بعون خالق جن بانی بنای آسمان

[illegible] مولفه جمال الدین حسین انجو الملقب

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

M.A.LIBRARY, A.M.U.
PL 7596

بنام ایزد

بسم الله الرحمن الرحیم

بخشاینده بخشایشگر

آنکه بر لوح زبانها حرف اول نام اوست ❊ آن همیگوید اله این ایزد و آن تنگری ❊

بیت

دیباچهٔ فرهنگ خود از حمد تو سازم ❊ تا هر ورقی گیرد از قیمت دیباج ❊

حمد بیحد و سپاس بیقیاس هر صانعی را سزاوار است که کاخ دماغ صدر نشینان محفل سخندانی را بنقوش خیالات زنگارنگ رشک ارژنگ مانی ساخته، و شبستان حروف و کلمات را به دوشیزگان معانی گوناگون چون بهار چین آراسته است

بیت

ای حیرت صفات تو بند زبان ما ❊ انگشت حیرت است زبان در دهان ما ❊

حکماء بلاغت کیش حلقه مثال سر عجز بر در توصیف نهاده اند و شعراء فصاحت اندیش بکلید زبان بگشادن قفل تعریف ثنا دانی مقر و معترف آمده

بیت

حرف را چون غنچه بر لب بسته ای فیض سخن ❊ من چگویم چون لغتها از حروف معجم است ❊

و نثار درود بیکران بر روان خاصان شهرستان وجود که هر یک از ایشان گنجور جواهر زواهر معانی و دستور آئین سخندانی اند علی الخصوص آلمهر دیهیم عرش اورنگ سرلوحهٔ صحیفهٔ عقل و فرهنگ محبوب حضرت صمدیت مقبول بارگاه احدیت قدوهٔ انبیاء و اولیا قافله سالار اتقیا

اصفیا

و اصفیا و دانندهٔ حقائق اشیاء کماهی علت غائی موجودات از ماه تا بماهی محرم اسرار الهی صلعم امّی لقبی که ز انبیا اعلم بود ٭ احمد نامی که سرور عالم بود ٭ از آن سایه باو نبود همراه که بود ٭ محرم جائیکه سایه نامحرم بود ٭ و بر آل و اصحاب او باد اما بعد نگارندهٔ این کتاب و گذارندهٔ این ابواب ابن فخر الدین حسن جمال الدین حسین انجو الملقب بعضد الدوله چنین گوید که از عنفوان شباب مرا رغبت و میل تمام بخواندن و مطالعه اشعار قدما بود و در صحبت یاران و دوستان بتقریب صرف مذاکره و دواوین استادان پاستان میکرد و چون اکثر اشعار ایشان مشتمل بود بر لغات پارسی و پهلوی و دری و اصطلاحات و غیره ناچار بکتب لغات فارسی که آنرا فرهنگ میخوانند رجوع می افتاد و بسا لغت و اصطلاح در اشعار قدما یافته میشد که در هیچ فرهنگی نبود و آنچه بود اختلاف و اختلال بسیار داشت چه صیرفیان رستهٔ دانش و فرهنگ در تنقیح و تحقیق اصل لغات و اصطلاحات ضبط بسیار ننموده میان لغت پارسی و عربی تفرقه نکرده بودند بنابر آن مقصود بحصول نمی پیوست و مطالب ضروری مهمل میماند لهذا داعی ترتیب کتابی درین فن شریف مرکوز خاطر فاترم گردید از کتب نظم و نثر لغت غیر مشهور منتظم میرسید در جزوی چند درج مینمودم مختصر کلام آنکه قریب یک قرن که مدت سی سال باشد بعضی از اوقات و برخی از عمر را بصرف تحقیق لغات پارسی و پهلوی و دری و اصطلاحات و غیر آن کردم ٭ بسی رنج بردم درین سال سی ٭ عجم زنده کردم بدین پارسی ٭ زمین گشت دست فصاحت قوی ٭ بپرداختم دفتر پهلوی ٭ از بسیاری تتبع و تفحص چندان لغات و مصطلحات بهم رسید که هیچ صاحب فرهنگ دست نداده بود ولیکن ترتیب آن بسبب موانعی که ذکر آن موجب بر زیادت فائده نیست در حیز تاخیر افتاده بود و از غایت تتبع مهارتم درین فن بمرتبهٔ رسید که کم لغتی و مصطلحی ماند که باستشهاد آنکس در ذکر این حقیر نبود چنانکه اکثر یاران انصاف منش مرا در مجال علم لغة دانسته

هر مشکلی که در فن شعر و علم لغت ایشانرا پیش می آمد رجوع بمن می آوردند بیت
چو قرائت زبور فی الفصاحت اندر آرم ٭ ببرم هزار دل را بشنید زند خوانی ٭ [illegible]
بدین من تجدد او چون نباشم ٭ سخنی بدین لطیفی نکتی بدین روانی ٭ سر این جریده
برشد و درین قصیده بگشا ٭ که بود در رقعه فضلا بارمغانی ٭ مجملاً سخن مهارت
این فقیر درین علم اشتهار تمام یافته در شهر ذی قعده سنه [illegible] هجری که رایت
آفتاب اشراق بندگان حضرت عرش آشیانی یعنی خدیو اعظم جهانبان خسرو
عالم عالم پناه پادشاه درویش نهادان و درویش پادشاهزادان واقف اسرار
حقیقی و مجازی جلال الدین محمد اکبر بادشاه غازی روح الله روحه و برد الله مضجعه
در شهر سری نگر که دار الملک کشمیر است نزول اجلال داشت یکی از یاران سخن
تحقیق لغات مصطلحات پارسی که فقیر بدان موفق گشته بود در محفل بهشت آئین
مذکور ساخت بندگان حضرت عرش آشیان مجرد استماع این مقدمه کیفیت تفحص آن
بحضور اشرف و اقدس طلب داشته بزبان دُربار گوهر نثار فرمودند که ازان زمان
عربان را ببلاد عجم استیلا دست داده زبان پارسی با کلام عربی آمیزش یافته
اکثر لغات پارسی و دری و پهلوی متروک بل نابود گشته بنابرین شرح کتبی
که در قدیم الایام پارسی زبانان پرداخته اند و معانی اشعاری که شعرای پاستانی
بزیور نظم آراسته اند در پرده خفا و ستر حجاب مختفی و محتجب مانده لهذا قبل ازین چندی
بار بنده هائی درگاه افاضل پناه را بترتیب کتابی مشتمل بر جمیع لغات
پارسی و پاستانی و مصطلحات امر فرموده بودیم هیچکدام کما ینبغی از عهده آن
بیرون نتوانستی آمد باید که درین فن شریف کتابی بنام نامی و اسم سامی
مرتب سازی تا از نتایج دولت ابد مقرون ما بر صفحات روزگار لیل و نهار
اثری باقی بماند که ابد الدهر ارباب فهم و دانش و ارباب فضل و بینش را ازان
نفعی اجل و نفعی اکمل حاصل آید و دعاگوی دولت ابد پیوند انگشت قبول بر دیده
نهاده و بنده وار روی امتثال فرمان جهان مطاع عالم مطیع را از لوازم شمرده همگی

همت تصحیح و ترتیب لغات و مصطلحات پارسیان مصروف داشته در جمع کتب
و نسخه که درین فن مرتب ساخته اند بیشتر از بیشتر مبالغه نموده و از هر جای
کتابی و نسخه بدست آورده از کتب لغات و غیره بدین تفصیل فرهنگ
ابو الحفص سغدی و فرهنگ ابو المنصور علی ابن احمد بن منصور اسدی الطوسی
و فرهنگ ابراهیمی و فرهنگ آداب الفضلا تصنیف قاضی فاخر خان بدر محمد
دهلوی المعروف بدهاروال و فرهنگ استاد عبد الله نیشاپوری و فرهنگ
اسکندری و فرهنگ تحفة الاحباب تصنیف حافظ اوبهی و فرهنگ جامع اللغات
منظوم نیازی حجازی و فرهنگ حسین وفائی و فرهنگ حسینی و فرهنگ
حکیم قطران و فرهنگ دستور الافاضل و فرهنگ دستور الفضلا و فرهنگ
رسالت النصیر و فرهنگ زفانگویا و جهان پویا مشهور بلقب بخشی تصنیف
بدر الدین و فرهنگ سروری کاشی و فرهنگ سعد بن نصیر طاهر بن تمیم نوشته
که بنام خواجه نظام الملک و آن یکهزار و دویست و پنج لغت هستند و مسمی
بسخن نامه نظامی فرهنگ شرفنامه احمد منیری مشهور بابراهیم فاروقی و فرهنگ
شیخ زاده عاشق و فرهنگ شیخ عبد الرحیم بهاری و فرهنگ شیخ محمود
بهاری و فرهنگ ضمیری و فرهنگ عاصمی و فرهنگ عجایبه و فرهنگ
قنیة الفتیان و فرهنگ لسان الشعرا و فرهنگ لغات دیوان خاقانی
و فرهنگ عالمی و فرهنگ علی بیگی . و فرهنگ فواید ربانی و فرهنگ قاضی
ظهیر و فرهنگ معین الطالبین و فرهنگ لغات شاهنامه و فرهنگ محمد
بن قیس و فرهنگ محمد بن هندوشاه نخشی که بنام خواجه غیاث الدین رشید
تصنیف کرده و فرهنگ مختصر و فرهنگ میرزا ابراهیم بن میرزا شاه حسین
اصفهانی و فرهنگ مولانا مبارک شاه غزنوی مشهور بلقب قواس
و فرهنگ معیار جمالی و فرهنگ مولانا الهداد سرهندی و فرهنگ منصور
شیرازی و فرهنگ مؤید الفضلا تصنیف محمد لاد و فرهنگ مولانا ابو الفتو

سوای این چهل و چهار فرهنگ نه جلد دیگر که اسم کتاب و مصنف معلوم نشد تفاسیر
و تواریخ کتاب زند و پازند و دیگر کتب که تفصیل اسامی شان موجب تطویل است
و از کتب نظم و دواوین شعرا که اشعار شان بطریق تمثیل مسطور است چون این
کتابها را در قدیم الایام تصنیف کرده اند اکثر لغات را بفرس قدیم شرح
نموده بودند مثلاً در تفسیر زاهدی دیدم که صابئین را بیغوشاک تفسیر کرده و در
تفسیر حسینی و تفسیر کبیر نگاه کردم صابئین چه معنی دارد همان را در ذیل لغت
بیغوشاک مرقوم ساختم و همچنین بعضی لغتے که بجانوران شکاری تعلق داشت
از بازنامه تصحیح کردم چنانچه در فرهنگها دیدم علی الخصوص در فرهنگ محمد بن هندوشاه
که معنی حسین را نوشته که رنگ باز باشد که نه سفید بود و نه سبز و نه سرخ
ازین عبارت خاطر را اطمینان حاصل نشد به بازنامه رجوع نمودم آنچه در آنجا
مسطور بود نوشتم و همچنین لغاتی که بکتابهای دواها و امراض متعلق بود رجوع
بذخیرهٔ خوارزمشاهی و اختیارات بدیعی کردم و بعضی که تعلق بنام ملکها و ولایتها
و شهرها و قصبات و قری داشت بازگشت بنزهت القلوب حمد الله مستوفی
قزوینی و عجائب البلدان نمودم و به پهلوی رنج بردم پهلوی نامه خواندم + زگفتار
و از پهلوی ؛ ازین کتابها لغت بسیار که صاحب فرهنگان در تحقیق آن مسامحت
نموده بودند تصحیح یافت و بسیاری از لغات که در هیچ فرهنگ نشانی از آن نبود
بهیچ سبیل حل آنرا نیافته بجز تفحص از اهل دیاری که مصنف و ناظم از آنجا بوده یا توطن
در آنجا داشته یافتم مثلاً لغاتی که از حدیقه و دیوان حکیم سنائی غزنوی یافته شد
از مردمان غزنی و کابل پژوهش نمودم و آنچه از دیوان حکیم ناصر خسرو و شعرا
ظاهر گردید از خراسانیان و بدخشیان تفحص کردم و آنرا بشواهد ابیات فصحا شعرا
موکد گردانیده مرتب ساختم فاما هنوز این کتاب شرف انجام تمام نپذیرفته بود
که بندگان حضرت عرش آشیانی بشتقار رشیدند و بدار الخلد انتقال فرمودند
و تاریخ بیستم ماه جمادی الاول سنه ۱۴ الف روز پنجشنبه موافق روز خرداد از آبان ماه الهی

مهر سپهر امامت و مسند خلافت بوجود همایون بندگان اعلی حضرت خاقان سلیمان
جاه مهر رایت انجم سپاه خدیو اعظم عدالت دستگاه کریمی که از عفو بخشش شفقت
حلم جرم لغو بدین بندگان نابود انگارد و قهرمانی که قهرش تنبیه یک جرم مجرمان دشمنان
عالمی براندازد سه عفوش نپائی جرم شود عذر شیوه شان * حلمش بگو عفو جنایان عذر پذیر
قهرش بیم خصم بود معرکه جویان * قهرش بگو قهر جنایان کم شده گیرا ست + آنکه
سیدان مدحتش مهتابان آن است که سمند فهم در عرصه بیکران توان تاخت و بقصر
قدر بار فعتش بلند تر از آنکه کمند وهم بکنگره اش توان انداخت سه نوشت آ
بخت ازلی کار خویش * بر اوراق فرهنگ او تمام خویش * شهریار بن شهریار
شاهنشاه بن شاهنشاه ابوالمظفر و ابوالمنصور نور الدین محمد جهانگیر بادشاه
ابن جلال الدین محمد اکبر بادشاه غازی نصیر الدین محمد همایون بادشاه غازی
خلد الله ملکه و سلطانه افاض الله علی العالمین بره و احسانه زیب و زینت گرفت
این کتاب را باسم و لقب همایون مزین گردانیده به فرهنگ جهانگیری
موسوم ساختم پس جستجوی تاریخ آن نمودم از عالم غیب این مصرع در خاطرم
پرتو انداخت ع زهی فرهنگ نور الدین جهانگیر * چون حساب کردم بتاریخ
موافق آمد این دو بیت را بنظم در آوردم سه مرتب گشت این فرهنگ نامی +
باسم شاه جمجاه جهانگیر * چو جستم سال تاریخش خرد گفت * زهی فرهنگ نور الدین
جهانگیر * چون سبب تالیف این کتاب بمنصه بیان رسید ذکر ترتیبش که بر چه
شان چند بابست بطریق اجمال درین محل مناسب نمود چه تفصیل آن در آیین چهارم
که مشتمل بر ترتیب این کتاب است انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد و بر خواطر
اصحاب درک و دانش و ارباب فهم و بینش پوشیده نماند که این کتاب را
به بیست و چهار ۲۴ باب موافق حروف تهجی که نزد پارسیان متداول است و در
آیین سوم مشروحا مرقوم میشود حصر نمودم و مقدمه بر او لشرا فزودم تا ابکار
افکاری که در حجله ضمیر جلوه گر گشته بود بپارسی زبانان و شعرا بلند اندیشان و فهمان

از دانستن آن چاره نبود در آئین متعدد مذکور بسازم و خاتمه با خیرش ملحق ساختم و کنایات و اصطلاحات و استعارات و لغات مرکبه از پارسی و عربی و لغاتی که یکی از حروف هشتگانه در آن یافته شد و لغات ژند و پاژند و لغات عربیه که دانستن آن ضروری بود و از آن گریزی نبود داخل اصل کتاب که مشتمل بر فرس قدیم است کردن مناسب ننمود هر کدامش را در دری علیحده درج نمودم و هر دری را به چند جلوه مرتب گردانیدم بدانکه در خاتمه در بجای باب واقع شده و جلوه بجای فصل چنانکه معلوم خواهد شد السعی منی والتوفیق من الله تعالی

بدین دلفریبی سخنهای بکر * بسختی توان زادن از راه فکر *
سخن گفتن و بکر جان سفتن است
نه هر کس سزای سخن گفتن است *

مقدمه مشتمل است بر دوازده آئین

آئین اول در بیان اطلاق اسم پارس بر ملک ایران آنکه در زمان قدیم و عهد پاستان از کجا تا کجا را فارس نامیده اند و تعداد زبان پارسی را که چند است و ذکر فصاحت و تفضیل آن بر دیگر زبانها **آئین دوم** در بیان چگونگی زبان پارسی **آئین سوم** در تعداد حروف تهجی که نزد پارسی زبانان متداول است و بیان تفرقه میان حروف دال و ذال منقوطه و لغتین جمع آن چند است **آئین چهارم** در ذکر ترتیب این کتاب که بر چند نشان و چند باب است **آئین پنجم** در ذکر تفرقه میان حروف و علامت هر حرفی **آئین ششم** در بیان تجویز تبدیل هر یکی از حروف بیست و چهارگانه بحرف دیگر و در بعضی از لغات در بعضی از مواقع بجهت سهولیت و آسانی منشیان و شعرا **آئین هفتم** در بیان ضمایر **آئین هشتم** در ذکر حروف و کلماتی که بجهت حسن و زینت کلام بیاورند و آنرا معنی مستقلی نباشد **آئین نهم** در بیان حروف و کلماتی که باواخر اسما و افعال بجهت حصول معانی گوناگون در آورند و بدون ترکیب افاده بمعنی نکنند **آئین دهم** در بیان حروف مفرده که اوایل و اواخر کلمات بیاورند بجهت دریافت معانی مختلفه **آئین یازدهم** در اماله **آئین دوازدهم** در بیان

عقدۂ انامل **آئین اول** در بیان اطلاق اسم پارس بر ملک ایران است و آنکه در زمان قدیم و عهد باستان از کجا تا کجا را پارس می نامیده اند و تعداد زبان پارسی که چند است و ذکر فصاحت و تفصیل آن بر دیگر زبانها بدانکه بعضی از علما و مورخین در پارسنامه چنین بقید بیان آورده اند که پارس پسر پهلو بن سام بن نوح است و او در عهد خود مالک آن مرز و بوم بود و آن ملک بنام او موسوم گشته و این زبان منسوب بدوست و در دهر قدیم الایام تمام ملک ایران را پارس میگفته اند و آن از رود جیحون تا لب آب فرات است و از باب الابواب تا کنار دریای عمان است بمرور ایام والفرات ارمنیه هر ولایتے موسوم باسمی شده و از پارس جدا گشته اول چون بفرس قدیم خراسان مشرق را میگویند و آن ملک را در مشرق استخر واقع شده خراسان نامیدند و در زمان ظهور اسلام بواسطه مناسبت آب و هوای اسپاهان و قرا و قصبات آن بعراق عرب دیده آن ملک را بعراق عجم موسوم گردانیده اند و ازین سبب که حضرت سلمان رضی الله عنه که مولود و شریفش از نواحی اسپاهان بود بپارسی منسوب میدارند و زبانی را که درین ملکها مردمان باشند متکلم میشوند پارسی می نامند و معرب آن فارس است و شیخ ابن حجر عسقلانی که شارح صحیح بخاری است از فتح الباری در شرح باب من تکلم بالفارسیة آورده که الفارسیة نسبة الی الفارس ابن عامور بن یافث بن نوح و منهم من قال انهم من ولد هدرام بن ارفخشد بن سام بن نوح وانه ولد لبضعة عشر ولدا رجالا کلهم کان فارسا شجاعا فسموا الفارس بالفروسیة وکان دینهم الصابیة ثم تمجسوا وبنوا بیت النیران وکانوا اهل ریاسة وسیاسة وحسن مملکة وتدبیر الحرب ووضع الاشیاء مواضعها ولهم الترسل والنظامة وتالیف الطعام والطیب واستعمل الناس رسوم الملک یعنی این عبارت بفارسی چنین است که فارسی منسوب است بفارس پسر عامور پسر یافث پسر نوح علی نبینا وعلیه الصلوٰة والسلام و جمعی گفته اند که فارسیان

از پسران هدرام بن ارفخشد بن سام بن نوح اند و هدرام ده پسر داشته که همه
ایشان سواران و شجاعان بوده‌اند چون بزبان عربی سوار را فارس میگویند
ایشان باین نام موسوم گشتند و کیش ایشان صابیه بود پس ایشان از ان
انتقال کردند بدین مجوس و بنای آتشکده نهاده بودند اجماع از اهل ریاست
و سیاست و حسن مملکت و تدبیر جنگ و عدالت و فن انشا و پاکیزگی و اختراع
اطعمهٔ لذیذ و خوشبوییها و لباسهای نیک شبیه و نظیر نداشتند و مردمان در رسوم
ملکداری اقتدا بایشان میکردند و پوشیده نماند که زبان پارسی هفت
گونه باشد چهار از انجمله متروک است چنانچه بدان کتاب و نامه نتوان نوشت
و شعر نتوان گفت و آن زبان هروی و سگزی و زاولی و سغدی بود ازین زبانها
چهارگانه در بیتی یا که در غزلی اگر یک کلمه بیاورند روا باشد و سه زبان دیگر متداول است
و بدان کتاب و نامه توان نگاشت و شعر توان گفت اول دری یا خصوص پارسی
باشد و پارسی زبانی را گویند که در بلاد پارس که دار الملک آن استخر است
مردمان بدان سخن کنند و استخر اول شهریست که کیومرث بنا کرده است و در
عهد شدادیان بغایت آبادانی رسیده و در تفسیر دیلمی مسطور است که سأل
رسول الله صلعم عن میکائیل علیه السلام هل یقول الله تعالی شیئا بفارسی
قال نعم یقول الله تعالی جل جلاله چه کنم با این مشت ستمکار جز آنکه بیامرزم
گر مطربان حریفان این پارسی بخوانند * در رقص و حالت آرد پیران پارسا را * دوم
دریست گروهی دری را بفصیح تعبیر نموده‌اند و نیز گفته‌اند که هر لغتی که دران نقصانی
نبود دری باشد مثلا از اشکم و شکم و ابرو و برو و درود و بگو و گو اشکم و ابرو و بگو دری
باشد و دیگر یا نه و بعضی گفته‌اند که دری لغتی که سکان چند شهر بدان نطق نمایند
و از شهر بلخ ثابت و مرو و [illegible] بخارا بوده و در کتابی دیده‌ام که دری لغت
مردم بدخشان است و فرقهٔ آورده‌اند که زبانی را که مردمان درگاه کیان
بآن متکلم میشدند دری نامند و قابل حدیث انا افصح العرب علیه الصلوة و السلام

فرموده اند که اذا اراد الله امرا فیه لین اوحی الی الملائکة بالفارسیة الدریة و اذا اراد امرا فیه شدة اوحی الی الملائکة بالعربیة الجهریة و نیز میفرماید که لسان اهل الجنة عربی و فارسی و دری و نیز بنظر در آمده که ملائکهٔ آسمان چهارم بلغت دری تکلم میکنند و اکثر ارباب علم و تحقیق بر آنند که بهشت بر آسمان چهارم واقع است بدین تقدیر بباید که زبان اهل بهشت دری باشد ؎ گر مهر تو بر قبالهٔ عبد ال نگارند ٭ خوانند بهمان اندر شعر دری ابدال ٭ سوم پهلوی باشد و پهلو نام پدر پارس است که این لغت از زبان او مستفیض گشته و فرقه بیان آورده اند که پهلوی منسوب به پهله باشد و پهله نام ری و اصفهان و دینور است و گروهی بر آنند که پهلو شهر را گویند و زبانی که مردمان شهری بآن ناطق اند پهلوی خوانند چنانکه نوعی از خوانندگی است که به پهلوی موسوم است و آنرا شهری هم میگویند ازین معلوم میشود که پهلوی و شهری یک معنی دارد و حکیم فردوسی درین بیت پهلو را بمعنی شهر نظم آورده ؎ ز پهلو برون رفت کاوس شاه ٭ بهر سو همی گشت گرد سپاه ٭ و جمعی مرقوم ساخته اند که لغتی را که پهلوانان پای تخت کیان بدان تکلم میکردند پهلوی می نامیدند ؎ قصهٔ سلمان شنیدستی و قول مصطفیٰ ٭ کو ز اهل بیت چون شد با زبان پهلوی ٭ و در کتب احادیث صحیحه و اخبار مسطور است که حضرت رسالت پناه محمد مصطفے صلعم بزبان فارسی تکلم فرموده اند و شیخ ابن حجر عسقلانی در فتح الباری شرح صحیح بخاری در تفسیر آیه کریمه و ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه گفته اند که امام ابو عبد الله بخاری باین آیه استدلال میکند بآنکه آن سرور عارف بوده اند بهمه زبانها زیرا که مبعوث بوده اند بر جمیع امم باختلاف لغات ایشان و آنحضرت بیواسطهٔ احدی افاضهٔ حقایق و معارف با طوایف امم میفرمودند و آنجماعه نیز بیواسطهٔ وسیلهٔ غیری استفاده و استفاضهٔ انوار مشکوة هدایت از آن مهر سپهر رسالت و بدر فلک نبوت مینمودند و دلیل بر عموم رسالت آنحضرت صلعم هست آیه کریمه یا ایها الناس انی رسول الله الیکم جمیعا بل الی الثقلین

بلکه ازین آیه چنان معلوم میشود که آنحضرت مبعوث بود بر جن و انس عمدة المحدثین
قاضی عیاض در کتاب شفا روایت کرده که آن سرور با بودردا فرموده اند که یا
ابا دردا اشکن درد و ابن ماجه قزوینی که یکی از مصنفین صحاح سته است این
حدیث را در صحیح خود آورده و شیخ ابو اللیث سمرقندی در بستان که از مصنفات اوست
آورده اند که آن سرور بفارسی تکلم فرموده اند و این حدیث روایت کرده که روی عن النبی
انه اتی بتمر صدقة و عنده الحسن والحسین فاخذ تمرا وادخله فی فمه فادخل رسول الله صلعم
اصبعه فی فیه فقال کخ کخ واخرج التمر من فمه کخ کخ لغت پارسیست و هم او در کتاب مذکور
روایت کرده که نظر مبارک آنحضرت بر کسی که اثر کدخدائی ازو ظاهر بود افتاد
پرسید که کدخدای شدی گفت بلی فرمود که ولیمه کدخدائی چه انگیزی اگر چنان قدرت
نداری بزی را ذبح کن و اگر برآنهم قادر نیستی گنجشکی را ولیمه کن آن مرد بموجب امر
آنحضرت ولیمه را مرتب ساخت و معروض داشت در آن حال هر کس از صحابه
بملازمت میرسید بفرمود فانه اتخذ لکم شوربا کلمه شوربا بتحقیق فارسی است
و در صحیحین و غیره بصحت رسیده که در غزوه خندق جابر بن عبد الله انصاری رضی الله تعالی
عنهما از گوشت بزغاله طعامی پخته بود و سید عالم صلعم بمهمانی طلبید و آن سرور
باواز بلند با جماعتی که در کندن خندق در ملازمت بودند فرمودند ان جابر اصنع
شوربا فحی هلا بکم لفظ شوربا باین معنی متعین پارسی است و آن در باب
فضیلت ابنای فارس بعضی از مفسران گفته اند که حق سبحانه تعالی در قرآن مجید
ذکر ابنای فارس سه جا فرموده اول قوله تعالی بعثنا علیکم عبادا لنا اولی بأس شدید
چون یهود دست تعدی بر خلق دراز کردند و زکریا پیغمبر و یحیی پیغمبر معصوم را بقتل
رسانیدند حق تعالی بکودرز اشکانی که از ابنای پارس بود الهام فرمود که لشکر گران
از پارس برگرفت و بدان طرف کشید و انتقام از یهود بخواست شرح این معنی
مفصل در تفاسیر و تواریخ مسطور و مذکور است دوم قوله تعالی ستدعون الی
قوم اولی باس شدید تقاتلونهم او یسلمون جمعی از مفسران گفته اند که این آیه نیز

اشاره بابنای پارس است سوم در تفسیر بیضاوی و تفسیر کشاف و تفسیر کبیر و شرح آیه کریمه و ان تتولوا یستبدل قوما غیرکم ثم لا یکونوا امثالکم وارد گشته التوانی والزهد فی الایمان وهم الفارس لانه سئل علیه السلام عنه کان سلمان الی جنبه فضرب فخذه فقال هذه وقومه والذی نفسی بیده لو کان الایمان منوطا بالثریا لتناوله رجال من فارس دیگر در فضیلت و فصاحت زبان پارس در کتاب تحقیق که شرح حسامی است آورده که قرات کردن در نماز بعد از عربی بپارسی جایز است بسبب مناسبت پارسی در فصاحت عربی بهیچ زبان دیگر جایز نیست و عبارت اینست که و قیل الخلاف فی الفارسیه لانها قریبه من العربیه فی الفصاحه فاما القراة بغیرها فلا یجوز بالاتفاق و همچنین منقول است از حضرت نبوی صلعم که در شان سلمان فرموده اند سلمان منی لا یخلو الایمان من الدنیا حتی یبقی من آل سلمان احد مولانا نور الدین محمد ظهوری این معنی را در نعت بقید نظم آورده

چون پارسیان بخود نسازند * از تست که از من است سلمان *

و نیز در فضیلت اهل پارس قال رسول الله صلعم لو کان العلم فی الثریا لتناله رجل من رجال فارس معنی اینست که اگر میبود علم در ثریا هر آئینه میرسید بدان مردی از مردان پارس و نیز پیغمبر باید ان الله خیر من خلقه صفیین من العرب قریش و من العجم فارس و بنابرین در کتب انساب امام عالیمقام زین العابدین علیه التحیه والاکرام کریم الطرفین مینویسند چه از جانب پدر که حضرت سلطان الشهدا امام حسین علیه السلام اند بسرور کاینات که زبده قریش است میرسد و از جانب مادر که شهربانوی بنت یزدجرد بن شهریار است بسلاطین کیان که خلاصه اهل فارس می پیوندد و ازینست که آن امام همام پیغمبر باید خیر الله من الخلق ابی ثم امی فانا ابن الخیرتین والدی شمس امی قمر فانا الکواکب و ابن القمرین و از حضرت امیر المومنین علی و اکثر از ایمه معصومین علیهم التحیه والثنا نیز منقول است که بفارسی تکلم شده اند محجوب و مستور نماند که از آیات و احادیث و دعایی که سبق

ذکر یافت چنان مستفاد میگردد که از گذشت عرب هیچ طایفه بفضیلت مردم پارس
و بعد از عربی هیچ زبانی فصیح تر و بهتر از پارسی نیست **آئین دوم** در بیان
چگونگی زبان فارسی بدان ایدک الله تعالی که کلمه مرکبی بود از حروف تهجی که گوینده
و شنونده از آن معانی ادراک نمایند و اقل کلمه دو حرفی باشد نخستین متحرک
تا بدان ابتدا توان کرد دویمی ساکن تا بآن وقف توان نمود و خاموش
توان شد چه ابتدای کلام جز بحرف متحرک امکان نپذیرد و وقف جز بر حرف
ساکن صورت نبندد چون سر و دل و یک حرف را کلمه نتوان گفت و از
یک حرف معنی اراده نتوان کرد مگر آنکه حرفی را بجهت حصول معانی گوناگون
در اول یا در میان آخر کلمه در آرند چنانچه شرح این در آئین نهم مذکور خواهد شد
انشاء الله تعالی و بیان کلمات را سخن گویند و سخن بر دو گونه است یکی
پراگنده که آنرا بتازی نثر گویند و دیگری پیوسته که آنرا نظم و شعر نامند و شعر
در اصل لغت دانش است و ادراک معانی بحدس صائب و استدلال
راست و از روی اصطلاح سخنی است مرتب معنوی موزون
و متکرر و متساوی حروف آخر آن بیکدیگر مانند و درین حد گفته اند سخن مرتب
معنوی تا فرق باشد میان بیت و شعر هندیان کلام نامرتب بیمعنی گفته اند
موزون تا فرق باشد میان نظم و نثر مرتب معنوی گفتند متکرر تا فرق شد میان
بیت و مصرع و میان نیم بیت که اقل شعر بیت تمام باشد و گفتند متساوی تا فرق باشد
میان بیت تمام و میان مصاریع مختلفه هر یک بر وزن دیگر و گفتند حروف
آخرین آن بیکدیگر مانند تا فرق بود میان مقفی و غیر مقفی که سخن بی قافیه
را شعر نشمرند اگر چه موزون باشد آورده اند که حضرت رسالت پناه صلعم
مدایح شعرا شنوده اند و ایشانرا خلعتها فرموده اند و بتشریف ان الله خزاین تحت العرش
و السنة الشعراء مفاتیحها مشرف گردانیده اند و نیز بزبان الهام بیان
نبوی علیه الصلوة والسلام وارد گشته ان من البیان لسحرا و ان من الشعر لحکمة

ونیز الشعر آیاتنا اسید الرحمن **آیین سوم** در تعداد حروف تهجی که نزد علمای عرب
و عجم متداول است و بیان تفرقه میان حروف دال و ذال منقوطه و تعیین صنعتی
که در زبان پارسی مقرر است بدانکه علمای عرب بنای علوم را بر بیست و هشت
حروف نهاده و آنرا به سه قسم منقسم ساخته اند قسم اول را مسروری نامند و مسروری
دو حرفی است و این دوازده حروف است با تا ثا حا خا را زا طا
ظا فا ها یا و قسم دوم را ملفوظی گویند و ملفوظی سه حرفی بود که آخرش
از قسم اول نبود و این سیزده حرف است الف و جیم و دال و ذال
و سین و شین و صاد و ضاد و عین و غین و قاف و کاف و لام
و قسم سوم را مکتوبی و ملبوسی نیز خوانند و ملبوسی سه حرفی باشد که آخرش
از قسم اول بود و این سه حرف است میم و نون و واو و بنای کلام فارسی
بر بیست و چهار حروف گذاشته اند بدین وجه که از جمله بیست و هشت حرفی
که بنای لغات تازی است هشت حرف را که در تلفظ ثقیل دانسته اند
ترک داده اند چنانکه مولانا شرف الدین علی یزدی بقید نظم آورده
هشت حرف است آنکه اندر فارسی ناید همی ❊ تا نیاموزی نباشی اندرین
معنی معاف ❊ بشنو از من تا کدام است آن حروف و یاد گیر ❊ ثا و حا و صاد و
ضاد و طا و ظا و عین و قاف ❊ فاما بعد از تتبع و تفحص بسیار معلوم شد
که این حکم کلیه نیست بلکه اکثریست و این حروف بطریق ندرت آمده
چنانچه مولانا عبد العلی برجندی در شرح مختصر وقایه آورده ابا العقعق

نوع من الغراب طویل الذنب فیه سواد و بیاض یقال له بالفارسیة عکه و بعضی
از لغات پارسی که در آن ازین حروف هشتگانه آمده اند در سوم از خاتمه
هر قوم خواهد شد انشاء الله تعالی باقی ماند بیست حروف و چهار حرف دیگر که خاصه
عجم است و آن پ و چ و ژ و گ پارسی بود مجموع بیست و چهار حروف شود
و از حسن اتفاق بنای کلام فارسی بر بیست و چهار حرف و آن تواند بود که ساعات

شبانه روزی بیست و چهار است و دیگر وجوه از این ابیات حکیم سنائی مستفاد میگردد ﺳ ربع مسکون چو از طریق شمار ٭ شد بفرسنگ بیست و چار هزار ٭ تو اگر واقفی بصرف حروف ٭ بدلش کن به بیست و چار حروف ٭ کلمهٔ حق چو در شمار آید ٭ عدد حرف بیست و چار آید ٭ نیمی از حرف آن دوازده برج ٭ نیمی از حرف آن دوازده درج ٭ و تفرقه میان دال و ذال منقوطه برین وجه توان نمود که خواجه نصیر الدین طوسی منظوم ساخته ﺳ آنانکه بفارسی سخن میرانند ٭ در معرض دال ذال را بنشانند ٭ ماقبل وی ار ساکن جز وای بود ٭ دال است وگرنه ذال معجم خوانند ٭ و نیز این همین گفته ﺳ هرگاه دال ذال که در مفردی افتد ٭ ز الفاظ پارسی بشنو ز انکه مبهم است ٭ حرف صحیح ساکن اگر پیش زو بود ٭ دال است و هر چه هست جز این ذال معجم است ٭ و این بیت حکیم انوری هم دلالت برین قاعده میکند ﺳ دستت بسخاوت ید بیضا نمود ٭ از جود تو بر جهان جهانی افزود ٭ کس چون تو سخی نیست و نی خوانده بود ٭ گو قافیهٔ ذال زهی عالم جود ٭ اما بعد از تتبع و تفحص بسیار معلوم شد که این حکم کلیه نیست بل اکثری است و بعد از تفتیش آنکه از چهارده صیغهٔ ماضی و مضارع که نزد عربیان متداول است بشش صیغه آورده اند بدین نمط که شش صیغهٔ مونث را بالتمام ترک داده اند و از شش صیغهٔ مذکر دو صیغهٔ تثنیه چه نزد پارسیان هر چه از مفرد زیاده است در اعداد جمع باشد چنانچه دوازده صیغهٔ مذکر و مونث بچهار صیغه اختصار یافته و دو صیغه متکلم واحد و متکلم مع الغیر را بحال خود گذاشته اند که مجموعه شش صیغه باشد آوردن حروف تهجی از سی و دو به بیست و چهار اختصار یافتن بیست و چهارده صیغه بشش دلیل است روشن بر ایجاز و اختصار این زبان همانا که خیر الکلام ماقل و دل در شان این زبان ایراد پذیرفته **آئین چهارم** در ذکر ترتیب این کتاب که بر چه سان و چند باب است مستور نماند که بعضی از صاحب فرهنگان حرف اول را باب و حرف آخر را فصل قرار داده اند و گروهی بر عکس این

و فرقهٔ حرف اول را باب و ثانی را فصل معین کرده اند و شق رابع که عکس روش ثالث است چون مختار عکس نگشته بود بمقتضای کل جدید لذیذ فقیر اختیار نموده و ترتیب کتاب من چنین است ٭ این بیست لغات را تو بانی ٭ از فصل بگیر حرف اول ٭ وز باب بگیر حرف ثانی ٭ اگرچه مدار بر حرف اول و آخر باشد و جمیع لغات مختلفة الاوایل والاواخر را که ماخذ اشتقاق آنها یکی باشد در ابواب و فصول مختلفه بایست نوشت و آنصورت موجب تطویل کلام کتاب بی زیادتی فائده میگشت اما درین ترتیب لغتی را که ماخذ اشتقاق تواند بود مرقوم نموده بذکر مشتقاتش نپرداختیم مثلا بال را که ماخذ اشتقاق بالش و بالیدن و بالیه بود رقم کرده ترک بواقی گفتیم چون علماء فارس الف ممدوده را دو الف اعتبار میکنند در فصل الف از باب الف هر لغتی که در اول او الف ممدوده بود نوشتیم و دو الف رقم کردم چه لغتی که حرف اول و ثانی آن الف باشد مطلقاً نیافتیم و بنا بر مقدمه که در آئین سوم مذکور شده که بناء زبان پارسی بر بیست و چهار حروف است این کتاب را به بیست و چهار باب قرار دادیم و چون لغتی را که حرف اول آن ذال منقوطه باشد درین زبان مطلقاً نیامده و هر لغتی که حرف اول آن ذال بوده باید دانست که فارسی نیست در همه ابواب ترک فصل ذال منقوطه نموده لغتی که حرف ثانیش ذال بود غیر از بذلون و پذیرفتن و پذیره و گذاردن و گذاشتن نیافتیم در باب ذال منقوطه این پنج لغات را بی قید فصول مرقوم گردانیدم و اگر کسی گوید که در لغت آذر و دیگر لغات که لفظ آذر با اول آن در آمده مثل آذرگون و آذربایجان چه میگوئی واضح باد که چنانچه مذکور شد که پارسی زبانان الف ممدوده را دو الف اعتبار می کنند برین تقدیر درین لغات ذال منقوطه حرف سوم است نه دوم بر فرض که آذر با ذال منقوطه باشد و حال آنکه اکثر فارسی زبانان بدال غیر منقوطه این لغت را تصحیح کرده اند و بنا بر قاعده که در تفرقه دال و ذال منقوطه در آئین سوم مذکور شد میباید که آذر با دال

غیر منقوطه باشد آیین پنجم در ذکر تفرقه میان حروف و علامت هر حرفی بعد آنکه مقرر داشتم که بی نقطه را از قید با مطلق دارم و نقطه دار را بمنقوطه مقید بیسازم مگر نقطه داری که در پارسی بی تشبیه بود مانند خا و غین که مشابه آن حا و عین است و این حروف در زبان پارسی نیامده چنانچه در آیین سوم مذکور شده بمنقوطه مقید مقید نکردم و با را نیز مطلق گذاشتم و تا را فوقانی و یا را تحتانی نوشتم و این چهار حرف که بی و جیم و زی و کاف باشند هر کدام سه نقطه دارد و خاصهٔ عجمیان است بعجمی مقید گردانیدم فا و کاف و لام و میم و نون و واو و ها را باسامی شان املا کردم و واوی که در خورد و سور و سود و یایی که در نیل و پیل و زنجبیل و امثال آن باشد آن واو و یا را معروف نوشتم و واوی که در روز و سوز و بوز و یایی که در شیر و تیر و پیر و گیر و مانند آن بود آن واو و یا را مجهول مرقوم نمودم و واوی که مکتوب باشد و بتلفظ در نمی آید مانند خواجه و خوارزم و خواب آن را واو معدوله نوشتم آیین ششم در بیان تجویز تبدیل هر یک از حروف بیست و چهارگانه بحرف دیگر در بعضی از لغات بجهت سهولت و آسانی منشیان و شعرا چنانچه تبدیل الف بدو حرف یکی بدال مانند باین و بدین و بآن و بدان دوم بیا چون اگدش و یگدش و ارمغان و یرمغان تبدیل با بدو حرف اول بواو همچون خواب و خوو چنانچه مولوی معنوی قدس سره العزیز فرموده گر خری دیوانه شد یکدم گاو ؛ بر سرش چندان مزن کاید بخواو ؛ و نهیب و نهیتاب و تاب و تاو و آب و آو و اسباب و اسباو و بزرگ و وزرگ و لپس و وپس دوم بمیم عشرب و عشرم و تبدیل با بفا در الفاظ فارسی مثل سپید و سفید و پارسی و فارسی و تبدیل تا بدال چنانکه تنبوره و دنبوره و ستایش و سدایش چنانچه شیخ فریدالدین عطار نظم آورده سه چار و نه چرخ را سپکرد و سداس ؛ از دو نه آسیای چرخ بد پاس ؛ و تبدیل جیم بچهار حرف اول بزا همچو سنجه سزنده دوم بیا و تازی چنانچه کج و کش و لجن و لشن و هجیر و هشیر و باج و پاش و کاج و کاش سوم

بکاف عجمی چون آخشیج و آخشیگ چهارم بتاء فوقانی چون تاراج و تارات چنانکه حکیم خاقانی نظم نموده ــ هم بر سر خاکش از کرامات ؛ تا تار الهی رود بتارات ؛ تبدیل جیم عجمی بدو حروف اول بشین منقوطه چون لخچه و لخشه و کاچی و کاشی دوم بزاء عجمی مانند کاچ و کاژ تبدیل خا بدو حروف اول بها مثل نخجیر و نهجیر دوم بغین چنانچه ستیخ و ستیغ تبدیل دال بدو حرف اول بتاء فوقانی چون دراج و تراج گفتید گفتیت کردید کردیت زردشت و زرتشت دوم بذال منقوطه چون آذر و آدر تبدیل را به لام چون سور سول کاچار و کاچال تبدیل زاء منقوطه بچهار حروف اول بجیم چون سوز سوج و بوزش و بوجش آویز و آویج دوم بجیم عجمی همچون پزشک و پچشک سوم بغین همچون گریز و گریغ چهارم بسین چون اباز و اباس آنگز و آنگس و تبدیل سین بدو حرف اول بشین منقوطه مانند پالوس و پالوش دوم بها مثل آماس و آماه و سوم بجیم عجمی چون خروس و خروچ استاد رودکی راست ــ شگالنده آتش جنگ مانند عوج ؛ تبر برد بر سر چو تاج خروج ؛ و تبدیل شین منقوطه بسین چون شاره و ساره و شارک و سارک و تبدیل غین بکاف عجمی چون لگام و لغام و غوچی و گوچی و تبدیل فا بوا چون فام و وام و تبدیل کاف بدو حرف اول بخا چنانچه شاماکچه و شاماخچه دوم بغین چنانچه کشگاو و غشگاو و تبدیل کاف عجمی بغین چون غلوله و گلوله و گاو و غاو و تبدیل لام برای مهمله چون زلو و زرو و تبدیل نون بمیم مانند بان و بام و تبدیل واو بسه حروف اول بیا چون نوشته و نبشته دوم بپای عجمی چون وام و پام سوم بفا مانند یاوه و یافه تبدیل ها بدو حروف اول بحا چنانچه هیز و حیز دوم بجیم چنانچه ماه و ماج ناگاه و ناگاج ؛ چنانکه حکیم فردوسی گفته ــ چو نوشاه بنشست بر تخت عاج ؛ فروغ از او گیرد و هم مهر و ماج ؛ و حکیم سوزنی راست ــ زهی دولت که من دارم که دیدم

چه تو ممدوح مکرم را بنا کاج، و تبدیلات دیگر خواهد بود اما آنچه در حین مسوّده بنظر در آمد همین است

آیین هفتم در بیان ضمایر

بدانکه حروف و کلمات ضمیر شش است سه از آن مفرد ساکن و آن **ش** منقوطه و **ت** مثناة فوقانی و **م** است و سه مرکب است که اول **ش** ساکن بود و آن **ن** و و **د** بود و **ی** و **د** باشد و **ی** و **م** است که در اواخر کلمات ترکیب یابند بجهت حصول معنی مختلفه **ش** در اواخر اسما فایده معنی ضمیر غایب واحد دهد بمعنی او باشد چون آسپش و غلامش و آمدنش و رفتنش و در اواخر افعال بمعنی او را باشد چنانچه گویندش و جزو آن حکیم **فردوسی** راست شعر عنان با عنان من ایدون ببست٭ که گفتی بر اسپ من اسپش نشست٭ و **ت** مثناة فوقانی در اواخر اسما و افعال فائده ضمیر واحد مخاطب دهد و بمعنی تو باشد چون اسپت و غلامت و آمدنت و رفتنت و در اواخر افعال بمعنی ترا باشد چنانکه گوئی میگویندت و میدهندت یا مانند زدت و کوبت که بمعنی او زد ترا و کوبد او ترا باشد چنانچه **شیخ نظامی** علیه الرحمة نظم آورده شعر نباشد پادشاهی زیبت بهتر٭ هم او را بندگی کن کوبت بهتر٭ **م** در اسماء و افعال و صفات فائده ضمیر متکلم واحد دهد بمعنی من باشد مانند رزمم و گوهرم و آمدم و رفتم و عالمم و فاضلم و عاقلم و چون بر افعال مقدم شود بمعنی مرا بود مانند زدم و داد و اسپم بخشید حکیم **فردوسی** راست شعر پیاده از آنم که تنگ آمدم٭ که با جوشن مرد جنگ آمدم٭ و احیانا تا موخر از فعل نیز بمعنی مرا آید **شیخ سعدی شیرازی** فرماید شعر تولای مردان آن پاک بوم٭ بر انگیختم خاطر از شام و روم٭ و گاهی این میم را محذوف سازند بقرینه میمی دیگر در عبارت سابق مذکور شده باشد حکیم **انوری** نظم نموده شعر القصه باز گشتم آمد سجانه زود٭ در باز کرد و باز به تلبیت از لبیس استوار **شیخ سعدی** گفته شعر گفتم که گلی بچینم از باغ٭ گل دیدم و مست شدم ببوئے٭ **ان** در اواخر اسماء افعال و صفات فائده معنی ضمیر جمع غایب دهد چنانچه مردانند و آمدند و انگاشتند

ید در اواخر اسمای و افعال و صفات معنی ضمیر جمع حاضر بخشد چنانچه آسایید و آمدید و توانگرید **یم** در اواخر اسماء و افعال و صفات زائده معنی ضمیر متکلم با غیر دهد چنانکه مردانیم و آمدیم و عالمیم و فاضلیم و هرگاه یکی از شش کلمه را بلفظی که آخرش ها باشد ملحق کنند و همزهٔ مفتوح بمیانشان در آرند تا دو ساکن جمع نشود و گویند جامه اش و نامه اش و نامه ات و کرده ام و گفته اند و شنیده اند و دانسته ایم و رفته ایم هرگاه **شش** و **ست** را که یکی از ضمیر واحد غایب و دوم واحد حاضر است جمع کنند و الف و نون بآخر آنها لاحق گردانیده خواه آن کلمه ها داشته باشد خواه نه مثل جامه شان و اسپ شان مولانا شهیدی قدس سره العزیز گوید ؎ جگراتیان همه نمکین دل کباب شان ÷ میخوار ماند و خون شهیدی شراب شان ÷ خواجه حافظ شیرازی رحمة الله علیه گوید ؎ عمرتان باد و مراد ای ساقیان بزم جم ÷ گرچه جام ما نشد پرمی بدوران شما ÷ مخفی نماند که بعضی گویند الف این ضمایر ستة اصلی است و بجهت کثرت استعمال محذوف گشته وقت ضرورت آن الف را باز بیارند و جمعی گفته اند این کلمات بی الف موضوع اند و در ترکیب کردن با لفظی که ها دارد بجهت جمع شدن دو ساکن الفی بمیان در آوردند اما قول اخیر راجح تر مینماید س و **ست** که برای رابط و اتمام کلام است افاده حکم کنند چون این کلمات در اثبات همزهٔ مفتوح باول بجهت جمع شدن ساکن با آنچه پیش لفظ شریک است در ذیل الفاظ مذکور مرقوم ساختن مناسب نمود پوشیده نماند که در لغت فارسی قضیه خالی از رابطه نباشد بتعبیر ازان بکلمهٔ هست و بود و مانند آن میکنند مگر آنکه کلمهٔ سابق را برابطه تمام نمایند و لاحق را بر سابق معطوف سازند مانند آنکه منت خدای را عز و جل که طاعتش موجب قربت است و بشکر اندرش مزید نعمت یعنی بشکر اندرش مزید نعمت است یا گوییم که زید کاتب است و منجم یعنی منجم هست و این لفظ رابطه بزبان یونانی هم می کنند و گاه باشد که حرکت با نون کار رابطه کنند مثل زیدو بیر یعنی زید دبیر است

کثرت بجای رابطه باشد چنانچه استاد گفته ؎ بچهره بخوبی گل آتشین * بدو زرخ نشینم اگر آتشین این * یا گویم خوشش وکشش یعنی خوش است و نیک است و این نون نیز کار رابطه میکند شیخ روزبهان راست ؎ اینهمین نالش جام چین نامه بذر * کز نمیش از کلک دست دنی بهناهن **

آیین هشتم در ذکر کلماتیکه بجهت حسن و زیب کلام بیاورند و آنرا در معنی دخلی نباشد اول لفظ مر بود **مولوی معنوی** بنظم آورده ؎ دل وقت سماع بوی دلدار برد * جان را بسراپرده اسرار برد * این زمزمه مرکبیست مر روح ترا * بردارد و خوشش بعالم یار برد * یعنی روح ترا و گاه افتاده معنی ضمیر ترکیبی چنانچه **شیخ سعدی** فرموده ؎ مر او را رسد کبریا و منی * که ملکش قدیم است و ذاتش غنی * یعنی همین او را رسد کبریا و منی دیگر کلمهٔ در باشد **ظهیر فاریابی** بنظم آورده ؎ نگرفته دست فتنه گریبان هیچکس * تا در نبست عشق تو دامن بدامنش * یعنی تا نه بست عشق تو دامن بدامنش دیگر کلمهٔ بر مانند برخواند و برگفت بمعنی خواند و گفت دیگر کلمهٔ فرا **شیخ سعدی** نظم آورده ؎ وقتی او فتاد فتنه در شام * هر کس از گوشه فرا رفتند * یعنی در گوشه رفتند **ابن یمین** گفته ؎ نه بینی که از بهر وجه معاش * چه محتاج آیند هر مرد و زن * فراپیش یکمرد صاحب قلم * بیایند صد پهلوان تیغ زن * دیگر کلمهٔ خود چنانکه ؎ من خود چه کسم زمین که پرسد * یعنی من چه کسم دیگر کلمهٔ فرو باشد چون فرو ریخت و فرو برد و فرو گفت و فرو خواند و فرو دوید بمعنی ریخت و دوید و گفت و خواند چنانکه **شیخ نظامی** در خسرو شیرین بقصه نظم آورده ؎ یکی محرم ز نزدیکان درگاه * فرو گفت این حکایت جمله با شاه * دیگر حرف با مکسور چنانکه بگفت و برفت بمعنی گفت و رفت نه بگوی و نه بشنوی بمعنی نگوئی و نشنوی و در جائیکه ما قبل کلمه در یا لفظ جز واقع شده باشد خصوصاً **شیخ سعدی** منظوم ساخته ؎ گر خود همه عیبها بدین بنده در است * هر عیب که سلطان بپسندد هنر است * یعنی اگر

همه عیبها برین بنده است شاعر گفته ع گر صاعقه بر سنگ همی کارگر آید ❊
تیرش بتر از آن کارگر آید به سر ❊ یعنی بر سر و دیگر لفظ همی شیخ سعدی
فرماید ع همی رفتی و دیده یا در پیش ❊ دل دوستان کرده جان بر خویش ❊
یعنی رفتی و دیده یا در پیش **آئین نهم** در بیان کلماتی که باواخر اسماء
و افعال بجهة حصول معانی گوناگون در آورند و بدون ترکیب افادهٔ معنی
نکنند کلماتی که افادهٔ معنی خداوندی نماید چنانچه مند و خردمند و دانشمند
و گار مانند خدمتگار و ستمگار و آموزگار و سازگار و ور با واو مفتوح مثل
تاجور و هنرور و گاه این ور را بجهة تخفیف ساکن سازند و گویند گنجور و رنجور
و مزدور و دستور کلماتی که فایدهٔ معنی بسیاری و انبوهی دهد لاخ چون
سنگلاخ و دیولاخ و رودلاخ و استعمال این کلمه بغیر سنگلاخ بنظر نیامده سنگلاخ و دیولاخ هم
در شعر و غیر شعر بسیار دیده شد فاما رودلاخ بغیر از جاماسپ‌نامه در جایی دیگر بنظر فقیر در نیامده
سار چنانچه نمکسار و شاخسار و کوهسار زار مانند گلزار و لاله‌زار و سبزه‌زار
و نمکزار بار دریابار و هندبار و رودبار ستان چون گلستان و بوستان
و سنگستان و کلماتی که معنی شبه و مانند بخشند ویس با یای مجهول چنانچه
خانه‌ویس و ترنج ویس و فرخار ویس استاد فرخی فرماید ع یکی خانه
کرد است فرخار ویس ❊ که زیر قبا دارد اندام پیس ❊ وش با واو مفتوح استاد
عنصری گفته ع ندیده نبیند ترا هیچکس ❊ گه رزم مشک رگ و بزم وش ❊ وان
امیر خسرو میفرماید ع سبکبارے کز بن تا سال ای اگر کسیل پیچ ❊ اگرچه ازین شهر بهتر
تواند رفت بر بلوان ❊ هم او گوید ع عجب بود گر انبار از فرود بآب و گل ❊ که بختی تو کف
گرد چون گذر باشد به بلوانش ❊ آسا شیر آسا و مرد آسا وار چون خواروار
و بزرگوار و ترگوار سان همچو شیرسان و پلنگ‌سان سار مثل خاکسار و سنگسار
فش و وش چنانکه شیرفش و شاه‌فش و ماه‌وش کلماتیکه فایدهٔ
معنی فاعلیت دهد گر مانند کاسه‌گر و شیشه‌گر ان مثل خندان و گریان

و افتان و خیزان آر چنانکه خریدار و فرختار حکیم قطران نظم نموده ؎
هرگز نبود خلق فرختار چو تو حور ٭ مانا که ترا رضوان بود است فرختار ٭ حورے
که فروشندهٔ او رضوان باشد ٭ او را الیند هیچ بلکزاده خریدار ٭ کلماتے
که افادهٔ معنی تصغیر نماید چه مفتوح همچون باغچه و غلامچه ک ساکن مانند
غلامک و اسپک و واو ساکن چنانچه شاعر گفته ؎ بابا نظری نمیکند ا
بسرو ٭ چشم خوشش تو که آفرین باد برو ٭ و کلماتیکه فایدهٔ معنی علت و دلیل
دهد چه مکسور چنانچه اندرزش نباید گفت چه او را گوش شنوا و دل دانا نماند
و بمعنی هرچه نیز آید حکیم سوزنی بنظم آورده ؎ چاکری را ز چاکران تو هست
دوستی با من و دعا گر تو ٭ قطعهٔ گفته ام فرستادم ٭ او رسانید قطعه را بر تو ٭
هیچ توفیق خیر خواهی یافت ٭ او بدین خیر هست رهبر تو ٭ چه پیمبر بود بدو
برسان ٭ تا رساند بمن پیمبر تو ٭ که مانند تعذیبش کردم که نماز نمیکرد و بمعنی هرکه نیز
آید چنانکه حکیم تراری قهستانی گفته ؎ کرا جراحت عشق است گو امید مدار
که التیام پذیرد بصنعت جراح ٭ کلماتیکه معنی لیاقت بخشد وار مثل
شاهوار و گوشوار بمعنی مقدار نیز آید چون جامه وار و نامه وار انه
همچو مردانه و شاهانه و بزرگانه کلماتیکه فایدهٔ معنی محافظت دهد دار مانند
پرده دار و در مدار بمعنی دارنده نیز مے آید مثل زردار و مالدار و امثال
آن بان چون فیلبان و دربان و آن چون استروان و شتروان
کلماتیکه فایدهٔ معنی اتصاف بچیزے دهد ناک همچو غمناک و سهمناک
و دردناک گین همچو شرمگین و شرنگین و خشمگین و این کلمه در اصل آگین
بالف ممدوده بود بمعنی پر از شرم و پر از خشم کلماتیکه مفید معنی نسبت باشد
ین مثل سیمین و زرین و آهنین ی مفرد مثل عمری و حصری و هروی و کاشی
یا چون یکساله و یکروزه و یکشبه و یکماهه و دینه و زرینه و سیمینه و زرینه
کلماتیکه مفید معنی لون و رنگ باشد بام و فام و دام چنانچه مشکبام

و عنبر فام و گلفام گون و گونه مانند گندم گون و سرخ گونه چرده و چرته این دو لغت یعنی از آخر لفظ سیاه و سیه دیده نشده چون سیاه چرته و سیاه چرده و در بعضی از عبارات نظم و نثر چرته و چرده تنها نیز بمعنی سیاه بنظر رسیده کلماتیکه معنی حاصل مصدر دهد آن همچو دیدار و رفتار و گفتار و کردار گی همچو بخشندگی و شرمندگی کلمه که فایده معنی ظرف دهد و آن مانند قلمدان و شمعدان **آئین دهم** در بیان حروف مفرده که اوایل و اواسط و اواخر کلمات بیاورند بجهت دریافت معانی مقصود بدانکه الفاتیکه در اوایل کلمات باشد دو گونه بود اصلی و وصلی و اصلی بر دو قسم است اول آنکه هیچ وجه حذف نشاید نمود چون بحذف الف کلمه یعنی مانند الفغج و الفغده که بعد از حذف الف لفغج و لفغده شود و آن هیچ معنی ندارد ❊ قسم دوم آنکه چون آنرا حذف سازند معنی بحال خود ماند چون استخوان و افتان که بعد از انداختن الف ستخوان و فتان گردد و همان معنی بخشد که استخوان و افتان حکیم ازرقی نظم نموده ؎ ز بیم خامهٔ چون خیزران تو شب و روز ❊ چو خیزران بود اندر تن عدو ستخوان ❊ منوچهری راست ؎ آنکو بکردار زر غالیه رنگست ❊ کوراشکمی همچو یکی غالیه دانست ❊ اندر شکمش هست یکی جان و ستاد دل ❊ وین هر سه دل او را ز سه پاره ستخوانست ❊ امیر خسرو فرماید ؎ عصا شان باشد اول حرف احمد مرسل عقبی ❊ قدم سستان کجرو چون روند آنجا فتان خیزان ❊ و وصلی آنست که بر اول لغاتی که بی الف موضوع باشد در آورند و در معنی آن اختلافی راه نیابد مثل با و بر و بلی و لو که چون الف بر ابتدای آنها داده شود و همان معنی افاده نمایند حکیم فردوسی فرموده ؎ ابا خلعت خوب و با خرمی ❊ برفتی همی می نوشتی زمی ❊ اوستاد رودکی نظم آورده ؎ تا تو گرفتی اسب گل رخ تو کرد شبنمی ❊ شبنم شده است سوخته چون اشک ماتمی ❊ حکیم اسدی گفته ؎ بدو گفت ابداری کام تو ❊ بپوییم بجوییم بجز نام تو ❊ استاد عنصری منظوم ساخته ؎ خیال شعبده جادوان فرعون است ❊ تو گفتی آن همه بستی ابی گران عمر ❊ حکیم سوزنی گفته ؎ ستمگار یار است دشمن ماند عاخیره ❊ که تا با ابیدلوان

چون کنم من * چون آن میان الف اصلی که بحذف آن کلمه از معنی نیفتد و الف وصلی که منصب آن در معنی کلمه نیست اختلافی روی نماید جز متعارفات روزمره تفرقه نتوان نمود چنانچه مشاهده میشود که همه مردمان باتفاق استخوان و افتان میگویند و ستخوان و فتان غیر شعر مسموع نشد و همچنین با خلعت و برگل و بیگانه و بیداد میگویند ابا خلعت و ابر گل و ابی گانه و ابی داد بجز شعر در جائی دیگر بنظر نرسیده پس معلوم شد که الف استخوان و افتان اصلیست و بسبب ضرورت آن شعر محذوف گشته و الف ابا و ابر و ابی و ابی داد وصلیست و بواسطه ضرورت شعر افزوده شد و بهر تقدیر هر چه ازین قبیل از شعرای عرب و عجم در مواضع ضرورت از جنس حذف و زیادت و تبدیل حروف و قصر حرکات وقوع یافته جایز داشته اند و هر یک را وجه درست آورده اند و شعرا را درین باب یجوز للشاعر ما لا یجوز لغیره مثالیست قوی اما لایق بحال شعرای بلاغت شعار و منشیان صاحب وقوف آنکه از استعمال این کلماتی که در محاورات فارسی گویان متداول نباشد احتراز لازم شمرند و الفاظی که در میان کلمات بود پنج نوع باشد **نوع اول** الف است که ماقبل حرف آخر افعال در آرند و آن دو بود اول آنست که برای حصول معنی دعای نیک و بد باشد چنانچه **شیخ سعدی** فرماید ؎ الهی دشمنت جائی مباد * که هیچش دوست بر بالین نباشد * دوم الفی است که افاده معنی نهی کند که بر اول افعال در آرند مانند کناد و میرام بمعنی بکند و میرم چنانچه **شیخ سعدی** گفته ؎ جهان آفرین بر تو رحمت کناد * دگر هر چه گویم فسانست و باد * **شعر شرف شفروه** است ؎ گرد سر و پای تو چو پروانه در آنم * بوسه بده ای شمع که در پای تو میرام * و اگر با را بر اول کلمه کناد و میرام و امثال آن بحال خود بگذارند و حرف نفی ماقبل حرف آخر افعال در آرند و گویند بکناد و بمیرام در معنی الف نفی باشد که برای حصول معنی دعای نیک و بد بیاورند چنانچه سابق برین مذکور شد **حکیم فردوسی** بنظم آورده ؎ هزار آفرین بر چنان

زن بواد ٭ هران زن که چون او نباشد مباد ٭ و بجهت کثرت استعمال از
لفظ بواد او را از روی تخفیف حذف نموده بار اختصار دادند و با خوانند
نوع دوم زایده است که بجهت حسن کلام یا ضرورت شعر در آورند مانند
سبکسار و پرهیزگار و ستمگار که در اصل سبکسر و پرهیزگر و ستمگر بود **نوع سوم**
آنکه برای افادهٔ معنی بلابست و قربت و توالی میان دو کلمهٔ متجانس در آورند
همچو خنداخند و دوشادوش و زودازود و پیچاپیچ **حکیم انوری** فرماید ؎ دفع
چشم بدجهانی را ٭ همچنان بزم بزم خنداخند ٭ **شیخ نظامی** بنظم آورده
؎ تا رسیدند هر دو دوشادوش ٭ به بیابانی از بخار بجوش ٭ هم او گوید
؎ شه زگرمی سیاستم فرمود ٭ در بلا کم بکوشش زودازود ٭ **امیر خسرو** گفته
؎ زپیچاپیچ آن شب گر دهم شرح ٭ دو زلفش را دو بخ دادن توان
طرح ٭ و این الف در زبان هندوی نیز متعارف است چون بولابول و جلاجل
نوع چهارم الفیست که میان دو کلمه بجهت افادهٔ معنی همه و تمام در آرند چون
سراسر و سراپا و معنی آن همه و از سر تا سر و از سر تا پاست **حکیم فردوسی** فرماید ؎
سراسر ببندند دست هوا ٭ هوا را بدارند فرمانروا ٭ **شیخ سعدی** فرماید ؎
بخدای و بسراپای تو کز دوستی ات ٭ خبر از دشمن و اندیشه ز دشنامم نیست ٭ و این
الف غیر این دو کلمه دیده نشده **نوع پنجم** بمنزلهٔ واو عطف است چنانچه
تگاپوی و تگادو بمعنی تگ و پوی و تگ و دو است و این الف
نیز در غیر این دو کلمه بنظر نرسیده **مولوی معنوی** فرموده ؎ چند انگسر
که لبت داو لب خود بگشائی ٭ چند لبسوی که تگت داد تگاپوی مکن ٭ ٭
و الفاتی که در اواخر کلماتی لاحق کنند شش بود اول الف نداست ٭
و آن دو گونه است قسمی که منادی مذکور بود چنانچه مولانا هاتفی عبد الله گفته
؎ شها شهریارا سراسرورا ٭ خداوندگارا جهان پرورا ٭ قسمیکه منادی
مذکور نباشد چنانچه شیخ سعدی بنظم آورده ؎ بسا نام نیکی پنجاه سال

٭ نیکنام زشتش کنند پایمال ٭ امیر خسرو فرماید بیت خوشا هندوستان و رونق دین ٭ شریعت را کمال عز و تمکین ٭ دوم الفیست که افادهٔ معنی دعا کند بطریق تاکید و مبالغه حکیم سوزنی راست بیت سرمهٔ چشم بزرگان بادا خاک پای تو ٭ از بزرگان هیچ کس نشنید ابر جای تو ٭ و گاه دو الف در یک کلمه آید یکی ماقبل حرف آخر و دوم با آخر هر دو افادهٔ معنی دعا کند بطریق تاکید و مبالغه اوستاد فرخی نظم نموده بیت سفر از دوست جدا کرد مرا ٭ گم شوا داز جهان نام سفر ٭ سوم الفیست که فایدهٔ معنی فاعلیت بخشد چنانچه دانا و بینا و شنوا و گویا و شکیبا و زیبا و فریبا مجد همگر گفته بیت هم حور بهشت ناشکیبا از تست ٭ هم جادوی هم پری فریبا از تست ٭ خوبان جهان بجامه زیبا گردند ٭ آن خوب تویی که جامه زیبا از تست ٭ چهارم الف اشباع است و آنرا قدما شعرا از الف اطلاق عرب گرفته اند چه عربان در قافیه جمال و کمال چون وزن اقتضای حروف دیگر کند لیکن لام در محل فتح بود الف بدان الحاق کنند و گویند جمالا و کمالا و اگر در محل ضم باشد گویند جمالو و کمالو و اگر در محل کسر بود گویند جمالی و کمالی و این الف و واو و یا اگر در نظم واقع شود حروف اطلاق خوانند زیرا که حروف روی را بحرکت مطلق میگردانند و قید سکون از وی بر میدارند و اگر در نثر وقوع یابد حرف اشباع نامند چه این الف و واو و یا جز از اشباع فتحه و ضمه و کسره نخیزد و بحکم آنکه در زبان پارسی جمیع کلمات موقوف الآخراند چون وزن تقاضای حرکت کرد وی الفی بدان الحاق کردند چنانچه بندار رازی بنظم آورده بیت خاقانیا اگر تو سخن نیک دانیا ٭ پندی بگویمت بشنو رایگانیا ٭ همچون کسی مکن که بسی مه بود ز تو ٭ شاید که او به بود و تو ندانیا ٭ متاخرین این الف را جایز نداشته اند بلکه عیب شمرده اند پنجم الف نسبت است چون فراخا و درازا و پهنا که معنی آن فراخی و درازی و پهنی است ششم الف زایده بود حکیم خاقانی راست بیت بلا سلطانیا کو را بود رنج دل آشوبی ٭ خوشا درویشیا کو را بود گنج تن آسانی ٭ الف سلطانیا و درویشیا زایده است چه معنی بیت اینست که بلا سلطانی که او را رنج دل آشوبی بود خوش درویشی که او را گنج تن آسانی باشد [illegible]

شین مفرد ساکن افادهٔ معنی حاصل مصدر کند چنانکه دانش و خواهش و آمرزش

در بیان حرف کاف کاف مفرد ساکن در اواخر اسماء افادهٔ معنی تصغیر نماید مانند پسرک و کنیزک و غلامک

در بیان حرف نون نون مفرد ساکن افادهٔ معنی مصدری کند مثل کردن و گفتن و این نون البته بعد از تای فوقانی یا دال غیر منقوطه باشد و گاه نون را بیندازند و افادهٔ همان معنی نماید لیکن بدین تقدیر اکثر تا کلمهٔ دیگر که ضد او باشد مستعمل میشود چنانچه گفت و شنید و آمد و رفت و داد و ستد

در بیان حرف واو بدانکه واوی که مکتوب شود و بتلفظ در نیاید سه باشد اول واو بیان ضمه است چون الفاظ پارسی کم از دو حرفی نبود اول متحرک و دوم ساکن چنانچه بتفصیل و دلیل در آئین دوم سبق ذکر یافته و نیز مذکور گشته که جمیع کلمات پارسی مسکنة الاواخراند بعد از حرف تاء فوقانی و دال غیر منقوطه و جیم عجمی مضمومات است واو بیان ضمه در آورند و گفتند و تو و دو و چو تا کلمه را بدان وقف توان نمود و ازین واو بغیر از بیان ضمهٔ حرف ماقبل فایده یافته نشد دوم واویست که جمع آن را معدوله نامیده اند بجهة آنکه از آن عدول نموده بحرف دیگر متکلم میشوند و آن نیک بتلفظ در نیاید و فرقهٔ آن را واو اشمام ضمه گفته اند باین تقریب که این واو را بعد از خاء مفتوح نویسند تا معلوم و مفهوم گردد که فتحهٔ آن خا خالص نیست بلکه بوی از ضمه دارد و اشمام در لغت عرب بمعنی بو یانیدن است ازین سبب این واو را واو اشمام ضمه گفتند آنچه از روی تتبع و تفحص معلوم شد که این بی بضاعت شده آنست که نیست و معدود و که ماقبل آن حرف خاء منقوطه نبوده باشد و این خاء مفتوح میباشد مگر بطریق ندرت که مضموم و مکسور نیز آمده مثل خوهل و خوهله و خویله که این خاءات مضموم بنظر نیامده و خی خویش که بکسر دیده شد و این سالک لکن در کالمعدوم باشد لیکن این خا چنان تکلم باید نمود که گوئی بوی ضمه دارد بنابرین بعد از خاء مفتوح واوی در آورند تا دلالت بر اشمام ضمه کند و این واو بر دو گونه است اول قسمیکه بعد از واو الف باشد مثل خواب و خواجه و خوارزم و مانند آن دوم قسمی که بعد از واو یکی ازین حروف هشتگانه باشد ر ز س ش ل ن ه ی چون

خود و خوند و خورم پارسی و خوست خوش خوند مغیلان خوبل و خوهله و دلیل بر مفتوح بودن این
خاءات اشعار شعراء پارسیان است که بعضی ازان بر سبیل تمثیل مرقوم میگردد
و شیخ سعدی شیرازی بعید نظم آورده ؎ پسر روده بنید عملهای بد ⁂ همان پرده
پوشد بالای خود ⁂ هم او گوید ؎ دران ساعت که مارا وقت خوش بود
ز هجرت شش صد و پنجاه و شش بود ⁂ خواجه حافظ راست ؎ ماهی که
رخش روشنی خور بگرفت ⁂ گردش بنفشه یکسر بگرفت ⁂ دلها همه در چاه
زنخدان انداخت ⁂ وانگاه سر چاه بعنبر بگرفت ⁂ اوستاد عنصری گفته
؎ همین تا بسوزد و تاب اندر آورد ⁂ نگیرد عقاب ژیان را کبوتر ⁂ جهانگیر کینه گستر
از بدسگالان ⁂ ملک باش از نعمت ملک برخور ⁂ شیخ نظامی فرموده
؎ شه عالم آن گیتی نورد ⁂ دران خاک یکماه کرد آب خورد ⁂ بدو گفت یوسف
بداغ و بدرد ⁂ منم آنکه گفتند کرگس نخورد ⁂ و خورد بمعنی پخچ و چاک را که بی واو نویسند
با کلمهٔ مضموم قافیه کرده اند چنانچه حکیم فردوسی گفته ؎ بر آسود زو شاه و بالش
نورد ⁂ مر این کینه را خرد نتوان شمرد ⁂ بکرد آنچه بادش بزرگ و نخورد ⁂ چنین کار
بر دل مدار اید خورد ⁂ سوم واو عطف است و علامتش آنست که درمیان
دو فعل که از یک کس صدور یافته باشد در آرند مانند رفت و آمد و نشست و گفت چنانچه حکیم سنائی
گفته ؎ نشست و گفت حکایات دوری از هر در ⁂ گذشت و خواند شکایات
رفت از هر باب ⁂ یا درمیان دو اسم که در یک فعل شریک باشند در آرند چنانچه محمد و محمود
آمدند یا علی و حسن نوشتند یا خانه و باغ ساختند یا اسپ و اشتر خریدند چون در جائی
که ماقبل این واو مضموم سازند جز ضمهٔ حرف ماقبل ازان مفهوم نگردد داخل ادات
غیر ملفوظ تعداد پذیرفت فاما در بعضی از محال چون ماقبل این واو را ساکن
گردانند این واو را فتحه دهند و بتلفظ در آرند و ازین تعداد برآید چنانچه حکیم فردوسی
گفته ؎ به یک روز جستن بزرگی رواست ⁂ دگر در میان دم اژدهاست
دو دیگر که گیتی ندارد درنگ ⁂ سرای سپنجی چه پهن و چه تنگ ⁂ و در [illegible] گفته

وجواب شنید ودید وگرفت این واو در نظم کلام را از فصاحت ساقط سازد
ودر نثر نه دیگر واو مفتوح سه قسم است اول واو عطف وآن دو بود واول آن که
مرقوم شد وثانی آنکه چون شخصی کلمه گوید ودیگرے ابتدا بواو کرده آن کلمه را تمام
سازد چنانچه شخصی بگوید که من بپارس میروم ودیگرے گوید بعراق هم بگو یعنی
بعراق هم میروم بگو تا کسی سخنے گوید یا سلام کند ودیگری ابتدا بواو کرده جواب دهد
مثلاً چون یکے سلام کند دیگرے گوید وعلیک السلام چنانچه در جواب این بیت
فخر الدین سلامٌ علیک انوری کیف حالک ∴ مرا حال بی تو نه نیکست بارے ∴
حکیم انوری گفته ؎ وعلیک السلام فخر الدین ∴ افتخار زمان وفخر زمین ∴ دوم
مختصر او باشد چنانچه ورا گفت وویرا داد ومرا آورد را دید معنی آن باشد که او را
گفت واو را داد ومرا او را دید سیوم زائد است که آنرا با یا متصل ساخته بگویند چنانچه حکیم
فردوسی بنظم آورده ؎ ببینیم تا اسپ اسفندیار ∴ سوئی خانه آید بهمن یا سوار
ویا باره رستم جنگجوے ∴ بآخر نهد بی خداوند روے ∴ یعنی یا باره رستم جنگجوی
دیگر واو ساکن بمعنی کاف تصغیر نیز آید وگاه ازان برختم مفهوم گردد چنانچه شاعر
گفته ؎ با ما نظری نمیکند ای پسرو ∴ چشم خوش تو که آفرین باد برو ∴ دیگر
واویست که بخوانند الا نوشته نشود مثل داود شاور وسیاوش وکاوس خواجه
عمید لویکی گفته ؎ عاشق روئی تو شد شیرین صفت دولت ازانکه ∴ حسن
خلق تو سیاوش مثال شاور آمده ∴ در بیان حرف ها بدانکه حرف ها دوگونه بود
ظاهر که آنرا ملفوظ نیز خوانند ومخفی اما هاے ملفوظه خواه ما قبل آن مفتوح باشد
خواه مضموم خواه مکسور در جمع بحال خود ماند مانند رهها وجهها واندهها وگرهها ودر
در تصغیر مفتوح گردد مثل رهک واندهک ودر اضافه مکسور شود چنانچه ره من
وانده تو وزره او وهاء ما قبل مفتوح جز در کلمه که ما قبلش الف باشد وبضرورت
شعر محذوف گشته یافته نشد وهای ما قبل مضموم غیر از لفظی که پیش آن جُو او بود
وبواسطه ضرورت نظم انداخته باشند بنظر نیامده اما های مختفی چهار است اول هاے

که چون نام چیزی بر چیزی دیگر مشابه آن چیز باشد بنهد در آخرش ه آورند مانند دندان و دندانه و دست و دسته و کوه و کوهه و گوش و گوشه و نشان و نشانه و زبان و زبانه و امثال آن بسیار است دوم های باشد که در آخر افعال بجهت انشاء حرکت بیاورند مثل آنکه شاعری این بیت گفته و فلان مروارید سفته و غنچه شگفته و مانند آن نیز بسیار آمده سوم هائیست که بواسطهٔ تشخیص و تعیین مدت در آخر سال و ماه و روز و شب و ساعت بیاورند همچنانکه یکساله و یکماهه و یکروزه و یکشبه و دو ساعته چهارم های بیان بر فتحه بود و آن هائیست که جز دلالت بر فتحه ما قبل و معنی کلمه هیچ دخل ندارد مثل جامه و خامه و بنده و شگوفه و این های غیر ملفوظ مختفی در جمع از کتابت ساقط گردد چون جامها و خامها و بندها و شگوفها و در اضافه بهمزهٔ ملینه تبدیل یابد مانند خامهٔ من و خامهٔ تو و در تصغیر بکاف عجمی بدل شود مثل جامگک و خامگک در بیان حرف یاء مثناة تحتانی بدانکه هشت نوع است اول یاء نسبت است مثل محمدی و عیسوی و موسوی و خراسانی و هندوستانی و لاری و ابراهیمی و اشرافی این یا هیچ وجه ساقط نشود و گاه از برای آنکس آن چیز صفتی الحاق کنند و گویند محمدی لباس و عیسوی بدیا اضافه کنند و گویند که خراسانی من و هندوستانی تو و همچنین ابراهیمی سره و اشرفی قلب و در این حین این یا در تکلم بهمزهٔ ملینه تبدیل یابد و در کتابت بحال خود ماند دوم یای تعجب است که اگر مخاطب حاضر باشد این یا را بمعروف خوانند و گویند مردی چه مردی و اگر غایب بود این یا را بمجهول خوانند و گویند مردی چه مردی این یاهات را اضافه نمی باشد سوم یای خطاب است چنانکه گفتی و آمدی و دادی این یا نیز معروف است چهارم یای لیاقت بود مثل نواختنی و برداشتنی و کشتنی و زدنی یعنی لایق نواختن و برداشتن و کشتن و زدن و این یا را بهمه حال نویسند و در اضافه بهمزهٔ ملینه تبدیل کنند پنجم یاء تنکیر است یعنی نامعلوم و این یا در آخر کلمه در آرند که آن چیز معلوم نبوده باشد و فایدهٔ وحدت نیز دهد چنانچه گوییم مردی با آن راه میرفت

و یک اسب نامعلوم بآن را می آمد چون اضافه کنند یا موصوف سازند درین هر دو صورت
یا را ساقط باید کرد چنانچه در اضافها گوئی مرد دونده اسپ رونده چه نوشتن یا قبیح و مخل
سبب املا باشد اما بسیاری از مردمان را که دعوی املا داشتند دیدم که درین دو صورت
خطا کردند و یا نوشتند مانند شمشیرے برنده و شیری درنده در اضافه نوشته اند که یاری
من و دوستی تو وجه نانوشتن این یا آنست که هرگاه اضافه و صفت متحقق شود محال تنکیر
محال باشد چه موجب اجتماع دو متنافی گردد ششم یای تعظیم است چنانچه گویند
فلان مردیست یعنی مرد بزرگیست هفتم یای اثبات صفت است چنانچه گویند
که تو مرد فاضلی و عالمی یعنی صفت فضل و علم ثابت است مر ترا هشتم یائی است
که معنی حاصل مصدر دهد چنانچه کامبخشی و وزیری **آئین یازدهم** در بیان
توصیف آنچه کاتب را از دانستن آن گزیری نیست و تعریف املا بدانکه مکتوب
و صحیفه از روی لغت نامه را نامند و آنچه از جانب پادشاهان عظام و سلاطین ذوی الاحترام
و با اصاغر و ادانی نویسند فرمان و نشان و خطاب و پروانه و به ترکی یرلیغ نامند
و آنچه از اکابر و اشراف و اهالی بمردمان فرد نویسند ملاطفه و مفاوضه و مفوضه و مشرفه
و ملطفه خوانند دیگر بباید که قلم واسطی سه سین داشته باشد سرخ و سفید و سنگین
و آراسته سین منزه بود سیاه و سست و سبک دیگر بباید که بند پای قلم را به قلم نگذارند
که آن را شوم و مذموم داشته اند و سبب بستگی کارها ساخته اند و دیگر قلم را به قلم قط نباید
که هرچه بدان قلم بنویسند بمقصد نرسد و شوم باشد باین تقریب مقط علیه را باید داشت
دیگر ع اگر خواهی تو ای گنج معانی * که وصف کاغذ نیکو بدانی * سفید و نرم باید
صاف و هموار * کمالش آن بود کاید پدیدار * دیگر باید که تراشه و ریزگی قلم و کاغذ
که مقراض و قلمتراش جدا شده باشد در زیر دست و پا نگذارند که شوم است اما بعد در بیان
املا شروع نموده بدانکه املا در عرف ارباب کتابت عبارت است از نوشتن حروف
مفرده و مرکبه بنهجی که اصحاب این فن تعیین کرده اند و میگویند که فلان املا دارد
و مراد آن باشد که کتابتش موافق تعیین ارباب این فن است و سیه املا نمودن

عیب تمام است پس بر صاحبان کتابت واجب و لازم است که قواعد املا را از خطوط معتبره که در املا نوشته اند و کتبی که درین فن پرداخته اند استنباط نمایند یا از شخصی که معتمد علیه این فن باشد بپرسند و بعمل مقرون گردانند زیرا که بعضی از حروف هست که نمی نویسند و خوانده میشود و بعضی می نویسند و خوانده نمیشود و در بعضی از صیغه هست که در معنی مصدری و فعل ماضی آن حرفی باشد که چون آن را تصریف نمایند بفعل مضارع و امر آن حرف بحرف دیگر تبدیل یابد بنابر آن املا در کتابت معتبر است نه در تلفظ آنچه ازین وادی معلوم این حقیر شده بود از حروف مفرده و مرکبه در حروف مفرده و مرکبه را در آئین دهم مرقوم ساخت و مرکبات را درین آئین ذکر نموده بالتوفیق من الله تعالی اول آنکه ما قبل واو معروف و واو مجهول البته مضموم باشد و ما قبل یای معروف و یای مجهول البته مکسور اما در املای پارسی بعد از ضمه واو نوشتن و بعد از کسره یا مرقوم گردانیدن و در بعضی از محال مواضع است و در املای ترکی و اکثر جاها بعد از فتحه الف و بعد از ضمه واو و بعد از کسره یای مثناة تحتانی نویسند دیگر هرگاه موصوف بر صفت مقدم باشد حرف آخر موصوف را مکسور خوانند مانند اسب کبود و هرگاه صفت بر موصوف مقدم آید حرف آخر صفت را ساکن گردانند مثل کبود اسب دیگر هرگاه بر اول لغتی که مصدر بالف باشد یای زایده و یای امر و میم نهی و نون نفی در آورند آن الف را بیای تحتانی بدل کنند چنانچه بر کلمه افراز یای زایده را افزودند بیفراخت گفتند و یای امر در آوردند بیفراز خواندند و میم نهی افزودند میفراز گفتند و نون نفی آوردند نیفراز خواندند و از افزودن و غیر از جهت ضرورت شعر اگر الف را حذف نمایند چون یای زایده و یای امر و میم نهی و نون نفی بر سر کلمات مذکوره در آورند بفراز و بفروز گویند نه نفراز و نفروز چنانچه ادیب صابر بنظم آورده بیت بر همه یاران بچهره بر همه خوبان بقد ٭ زود قد چون مه و گل بفروز بفراز ای پسر ٭ و نیز مولانا محمد عالم گفته بیت ما بسینه تخمیم بسوزیم و آخر سوخته ٭ شمع مقصودی بدست خود شبی بفروخته ٭ و هرگاه بر سر کلمه الف ممدوده باشد آن را بموجب قاعده که در آئین چهارم مرقوم گشت دو الف اعتبار کنند ۱

و دو چنینی که یای زائده و یای امر و میم نهی و نون نفی بر ان افزایند یک الف را علی الاغلب بیای تحتانی کرده الف دیگر را بحال خود مستقیم دارند چنانچه کلمهٔ آرست مثال یازدهم بیاراست موید یا و امر بیارا بمثل میم نهی میارا یا مانند نون نفی نیاراست و اگر کلمهٔ دیگر را بر کلمهٔ مقید بالف ممدوده باشد بیفزایند و در بعضی از صیغ الف را بیای تحتانی قلب کنند چنانچه کلمهٔ آس را که بر کلمهٔ آب افزوده اند یک الف آب را بیای قلب تحتانی نموده الف دیگر را مستقیم داشته [illegible] اب خوانند دیگر آنست که هرگاه دو کلمه را باهم ارتباط دهند و حرف آخر کلمهٔ اول و حرف اول کلمهٔ آخر از یک جنس باشد یا آن حروف را باهم قرب مخرج باشد حرف آخر کلمهٔ اول را حذف کنند یا ادغام نمایند علامت حذف آنست که آن کلمه مخفف باشد و ادغام آنکه مشدد بود مثلا نیم را که من ترکیب کنیم نیمن گوئیم نه نیم من چنانچه استاد بنظم آورده ؎ در وضو کن نیمن سنجها دائم دست و روی نیمن را ٭ پس بدان نیم من که پیمانه پای شوید چنانچه میداند و از بادام مغز یک میم را حذف نموده بادامغز خوانند شرف شفروه راست ٭ ؎ چون لب تنگ خنده بگشاید نمکدان حیات ٭ در میان پسته بینی قند و بادامغزهات و از سپید دیو یک دال را حذف کرده سپیدیو گفتند حکیم فردوسی فرماید ؎ سپیدیو از تو هلاک آمده است ٭ هرامیم ز تو سر بخاک آمده است ٭ و از کرده همن یک دال را انداخته کرهمن گفتند حکیم نزاری قهستانی بنظم آورده ؎ یارک زرنگک یارک کرهمنک ٭ و حکیم سوزنی در هجا گفته ؎ تیره زنخ پیر زنمو کرهمن و سیاه رو ٭ و کلمهٔ شرمنده که در اصل شرم منده بود چه منده بمعنی خداوند آمده یک میم را حذف کرده شرمنده گفتند و همچنین غمنده که در اصل غم منده بوده است و همچنین ناکه بمعنی محل آمده میگوئیم که تیزنا یعنی محل تیز چنانچه کمال اسمعیل گفته ؎ ز وصف تیغ تو زان قاصرم که اندیشه ٭ بریده گشت چو بر تیزناش کرد گذار ٭ و درازنا بمعنی محل درازی هم کمال اسمعیل گوید ؎ درازنای جهانش اگر شود میدان ٭ کند خیال که با وسعت تنگنای جهات ٭ و اگر نه قاعده که مذکور شده باشد برین قیاس محل پهنی را پهنانا بایست گفت و حال آنکه پهنا میگویند

تمثیل حروفی که قرب مخرج در آنها بوده باشد دو را دوگان میگویند و سه را سه‌گان و چهار را چهارگان و پنج را پنجگان بدین روش یک را یکگان باید گفت و حال آنکه یکان میگویند از نیم من یک میم را حذف کردند و از سه من تا یک نون را محذوف ساختند و از یک گان بجهت قرب مخرج کاف تازی و کاف عجمی یک کاف را انداختند تمثیل ادغامات شبو در اصل شب بو بوده با را در با ادغام نموده شبّو خواندند و همچنین شباز که در اصل شب باز بوده است با را در با ادغام کرده شباز گفتند تمثیل ادغام حروفی که باهم قرب مخرج دارند مثلاً چون درمیان بای تازی و بای عجمی قرب مخرج بود در کلمهٔ شبپره بای تازی را که حرف آخر کلمهٔ اول است که شب باشد در بای پارسی که کلمهٔ اول حرف دوم است که پره بود ادغام کرده شپره گفتند و همچنین در کلمهٔ پدر دال را که حرف آخر کلمهٔ اول است بواسطهٔ قرب مخرج تا که حرف اول کلمهٔ آخر است حذف کرده پتر مخفف گفتند یا ادغام نموده پتّر مشدد خواندند و کلمهٔ پتر و پتّر نیز ازین مقوله است چنانکه **مولوی معنوی** فرماید ~ دامن او گیر زوتر بی‌گمان تا رسی در دامن آخر زمان ✤ **جوهری** گفته ~ بر سکنش سر لحظه می نالم ز درد جان و تن ✤ یارب ز لطف خویشتن بازش بمن زوتر رسان ✤ و کلمهٔ آبوند که ظرف آب را گویند هم ازین جنس است چه وند ظرف باشد بواسطهٔ قرب مخرج با لواو با را که محذوف میشود آنست که در حرفی که باهم قرب مخرج دارند مشاهده شده که حرف آخر کلمهٔ اول است حذف کرده اند و گفتند اکنون هر ظرف وخنور را آوند نامند و دلیل بر آنکه حرف آخر کلمهٔ اول محذوف میشود آنست که در حرفی که باهم قرب مخرج دارند مشاهده شده که حرف آخر کلمهٔ اول محذوف گشته دیگر هرگاه لغت عربی که در آخر آن تای فوقانی باشد و آنرا در املای عربی بصورت ها نویسند مثل ظهیر الدوله والسعادة والرفعة والشوکة چون در پارسی نویسند آن تا ات را دراز باید نوشت مانند ظهیر دولت سعادت و رفعت و شوکت و این تاها را در عبارت فارسی گرد نوشتن بی املا است دیگر چون ان شاء الله عن قریب در عبارت عربی نویسند منفصل باید نوشت و در عبارت پارسی

متصل بسبب آنکه پارسی زبانان این کلمات را یک لفظ دانند و قواعد عربیه را منظور ندارند دیگر پارسی زبانان در کلمه که نون و بای موحده پهلوی هم واقع شده باشد در محل ضرورت قلب بمیم کنند مانند آنکه کنبلی را کملی گویند چنانچه **رضی الدین نیشاپوری** گفته ؎ دراز کار بود گر بکسوت کملی ٭ بتاج و تخت کند میل ای پیر گدای ٭ و همچنین خنب را خم و خنبره را خمره و دنبل را دمل و انبله را آمله و دنب را دم و سنب را سم و کنب را کم خوانند و معربش قم است و آن شهریست مشهور از عراق عجم که بتقریب اشتهار دارد و اگر ضرورت ندانند آن کلمه را همان طور بنون و بای موحده نویسند چنانچه ابیات ذیل مستشهد آن مدعاست **شیخ اوحدی** فرماید ؎ بدکان میفروشان گرو است هر چه دارم ٭ همه خنبها تهی گشت و هنوز در خمارم ٭ **حکیم ناصر خسرو** گفته ؎ در خنبره بماند دو دستت برای کوزه ٭ بگذار کوزه و دست برآور ز خنبره ٭٭ **ظهیر فاریابی** گفته ؎ گر عدو لافی زند تا با تو همچنبی کند ٭ عاقلان دانند مور از بار ور شد انبله ٭ **مولوی معنوی** بنظم آورده ؎ تو بذات خدای بنگر که صد اعتقاد بخشد ٭ زچه سنبی است مردی زچه رافضیت کنبی ٭ بفرست سوی پیش هم نطق زاوتن را ٭ که ترا یکی نظر به که همیشه می غربی ٭ **دیگر** در بیان الفاظی که مخصوص انسان و ذوی الروح و غیر ذوی الروح است بدانکه لفظ او و وی اشارتست بسوی انسان است و کلمه آن اشارت بغیر انسان و چون کلمه در بایست بلفظ او و وی در آورند بسوی غیر انسان را جمع سازند چنانچه **ملا غزالی مشهدی** گفته ؎ هیچ فانوس خیال و عالم حیران درو ٭ مردمان چون صورت فانوس سرگردان درو ٭ ولیکن این جز در نظم استعمال نیابد و ذوی الروح را با الف و نون جمع نمایند چون مردمان و اسپان و غیر ذی روح را بها و الف مانند زرها و گوهرها و گاه برخلاف قیاس بر عکس آن کنند لیکن در غیر ذی روح هائی بیان فتحه را حذف نمایند مانند جامها و نامها و هائی ملفوظ را بحال خود گذارند مثل گرهها و زرهها و ذیروح را بکاف عجمی قلب کرده با الف و نون جمع نمایند مانند خستگان و فرشتگان و بندگان و اعضای ذیروح را

هیچ غیر ذی روح بها و الف جمع کنند چون دستها و پایها ❊ سر و گردن اگر مراد عضو باشد این نیز همین حکم دارد اما اگر مراد سردار و مهتر بود با و نون جمع نمایند و سران و گردنان گویند یعنی سرداران و صاحب قدرتان دیگر گاه باشد که یک لفظ بمعنی متضاد آید مثل سپوز که صیغهٔ امر است از سپوختن هم بمعنی برآوردن و هم بمعنی فرو بردن آمده حکیم **انوری** بمعنی برآوردن نظم نموده ؎ چون زند بادهٔ شهوتی جانش ❊ بر سپوزد سر از گریبانش ❊ و بمعنی فرو بردن **حکیم سوزنی** گفته ؎ ولی را گاه نه برگاه بنشان ❊ عدو را چاه کن اندر بسپوز ❊ و لغت فراز هم بمعنی بستن و هم بمعنی گشادن آمده **خواجه حافظ** فرماید ؎ حضور مجلس انس است و دوستان جمع‌اند ❊ وان یکاد بخوانید و در فراز کنید ❊ و هم **کمال اسمعیل** بمعنی بستن فرموده ؎ بهار ثنا یابد از امن دولت امروز ❊ دهان عافیه باز است و چشم فتنه فراز ❊ و این لغات را اضداد گویند دیگر گاه باشد که لغتی هم بمعنی مفرد و هم بمعنی جمع آید مثل مردم **امیر خسرو** راست ؎ نشاید هیچ مردم خفته در کار ❊ که در پایان پشیمانی دهد بار ❊ هم او گوید ؎ اگر مردم صفات صنع او گویند بدان ماند ❊ که در دریا فتد موری و حدیث آشنا گوید ❊ و جمع آن مردمان است و نیز گاه باشد که شخصی واحد یا چیزی مفرد را بجهت تعظیم بلفظ جمع آیند چون شما گفتید و کردید و رفتید و فرمودید اگرچه این الفاظ جمع است بر شخصی واحد جهت تعظیم اطلاق نمایند و مار بزرگ را بجهت عظیم جثه اژدرها گویند **شیخ سعدی** بنظم آورده ؎ گرچه کس بی اجل نخواهد مرد ❊ تو مرو در دهان اژدرها ❊ دیگر در بیان آنکه هرگاه در صیغهٔ مصدری یا در فعل ماضی حرفی بوده باشد چون بصیغهٔ امر و مضارع و غیره تصرف نمایند و آن حرف بحرف دیگر تبدیل یابد مثلاً هرگاه در صیغهٔ مصدری و فعل ماضی حرف خا باشد چون بصیغهٔ مضارع و امر بیاورند هم آن خا را تبدیل بزاء منقوطه یابد چنانچه از ساختن و ساخت که معنی مصدری و ماضی است مضارع و امر بسازد و بساز گویند و همچنین از آموختن و آموخت بمعنی آموزد و بیاموز و از آمیختن و آمیخت بمعنی آمیزد و بیامیز و از آویختن و آویخت می آویزد و بیاویز و از افراختن و افراخت

می افزاید و بیفزا و افروختن افروخت می افروزد و بیفروز و انداختن انداخت
می اندازد و بینداز و اندوختن اندوخت می اندوزد و بیندوز و دوختن دوخت
می دوزد و بدوز و باختن باخت می بازد و بباز و بیختن و بیخت می بیزد و ببیز و پختن پخت می پزد و بپز
پرداختن پرداخت می پردازد و بپرداز و تاختن تاخت می تازد و بتاز و ریختن ریخت
می ریزد و بریز و سوختن سوخت میسوزد و بسوز و گداختن گداخت میگدازد و بگداز و گریختن
گریخت میگریزد و بگریز و نواختن نواخت می نوازد و بنواز و یاختن یاخت می یازد و بیاز
و صیغهٔ مضارع و امر از شناختن می شناسد و بشناس آمده و این بسبب قرب مخرج
زای منقوطه و سین است چنانکه ایاز را ایاس گویند شیخ فریدالدین عطار فرماید

گر تو مرد طالبی حق را شناس ٭ بندگی کردن بیاموز از ایاس ٭

و لفظ آهیختن و تاختن و گسیختن شاذ است یعنی بر خلاف قیاس یا گوییم که آهیختن بمعنی آختن
و تاختن و گسیختن در اصل نشاندن و گسستن بوده پس ازین باب نباشد و چون
فروختن مشترک بود میان معنی روشن ساختن و بیع کردن و همچنین دوختن میان
دوختن جامه و دوشیدن شیر مضارع و امر از فروختن بمعنی بیع و دوختن
بمعنی دوشیدن و فروشد بمعنی بفروش و دوشد بدوش گفته اند بجهت دفع التباس
ما بین اللغتین دیگر هرگاه در معنی مصدری و ماضی حرف فا باشد در مضارع و امر
بحرف با یا واو بدل شود چه در زبان پارسی با و واو را یک حرف شمرده اند و در کلمه که با
بوده باشد جایز داشته اند که آنرا قلب بواو سازند چنانچه در آئین ششم مذکور شد
مثال تبدیل فا بحرف با کوفتن و کوفت مضارع و امر آن میکوبد بکوب آمده همچنین تافتن و تافت
میتابد بتاب خفتن و خفت میخوابد بخواب یافتن و یافت می یابد بیاب شتافتن و شتافت
می شتابد بشتاب رفتن و رفت می روبد بروب آشوفتن و آشوفت می آشوبد بیاشوب و چون [illegible]
کلمات مشترک اند واو روفتن و آشوفتن را که در تلفظ اثقل بود حذف نموده ضمه
ماقبل او را بجای خود گذاشتند تا دلالت کند بر حذف واو آشفتن و رفتن گفتند
و اگر جایی وزن شعر اقتضا کند باز آشوفتن و روفتن نظم نمایند و سفتن و سفت

که مضارع و امر آن می سفتد و بسفت آمده و نون در برابر ت افتاده است چون نون
ننگ بتلفظ در نمی آید بجز تنوین معلوم نمی شود گویا درین لفظ نیز یا در مقابل فا آمده
تمثیل قلب فا بواو گفتن و گفت میگوید بگو رفتن رفت میرود برو شنفتن و شنفت و
می شنود بشنو کافتن و کافت میکاود بکاو تافتن تافت می تابد و
بتاو و این کلمه در هر دو تبدیل دلیل میشود چه بتاو و بتاب هر دو درست است گرفتن
و پذیرفتن نهفتن الفتن شاذ است یعنی بر خلاف قیاس است چه مضارع و امر
از گرفتن میگیرد و بگیر و از پذیرفتن می پذیرد و بپذیر آمده نهفتن و الفتن خود صیغه مستقبل
و امر ندارد دیگر هرگاه در معنی مصدری و ماضی حرف شین باشد و ما قبل آن الف بود
در مضارع امر و غیره بحرف را بدل شود چون کاشتن و کاشت میکارد و بکار گماشتن
و گماشت میگمارد و بگمار و گذاشتن و گذاشت میگذارد و بگذار انباشتن و انباشت
می انبارد و بینبارد داشتن و داشت میدارد و بدار پنداشتن و پنداشت
می پندارد و بپندار برداشتن و برداشت می بردارد و بردار لکاشتن و لکاشت
می لکارد و بلکار الکاشتن و الکاشت می الکارد و بیلکارد افراشت در اصل افراخت
بود و آن در تبدیل خا برا امر توهم گشت دیگر درین چهار کلمه یافته شد سینی که در معنی مصدری
ماضی است در مضارع و امر و غیره بحرف ها تبدیل می یابد کاستن و کاست میکاهد بکاه
خواستن و خواست میخواهد و بخواه جستن جست میجهد و بجه رستن رست میرهد و بره
دیگر درین چند کلمه یافته شد شینی که در معنی مصدری و ماضی بود در مضارع امر و غیره
بحرف یای تحتانی بدل میشود رستن و رست میروید و بروی جستن و جست میجوید بجوی
شستن و شست میشوید و بشوی پیراستن پیراست می پیراید و بپیرای آراستن
آراست می آراید بیارای **آیین دوازدهم در بیان عقد انامل** — در نظر ارباب
دانش جلوه گر میگردد که نوزده ۱۹ صورت از هیأت اوضاع اصابع بر بدایع انسانی یا عقود از
عقود اعداد وضع کرده شد چنانچه از یک تا ده هزار بآن ضابطه توان نمود و آنچه انسب است
که اصابع خمسه یعنی خنصر و بنصر و وسطی جهت عقود تسعه و احاد تعیین نموده و سبابه و ابهام

از برای عقود نهگانه ۹ عشرات مقرر شده و از اصابع خمسه یسری سبابه و ابهام
بضبط عقود تسعه ۹ مئیات مخصوص گشته و خنصر و بنصر و وسطی بعقد عقود نهگانه ۹ احاد
الوف اختصاص یافته پس صور عقود یکی تا نه ۹ و عقود احاد الوف از یکهزار تا نه هزار
یکسان بود مثلا وضع راس انمله وسطی بر کف از جانب یمین پنج باشد چنانچه معلوم خواهد شد
و از جانب یسار پنجهزار و همچنین عقود عشرات و عقود مئیات متفق الصور باشند و تفرقه و تمیز
یمین بر یسار کرده شود و صورتیکه در دست راست کرده شود مثلا دلالت بر نود ۹۰ کند در دست چپ
نهصد ۹۰۰ شمرند چون این مقدمات ممهد گشت صور نوزده ۱۹ گانه مذکوره مفصل کرده شود
انشاء الله تعالی از برای واحد خنصر دست راست فرو باید گرفت و جهت اثنا ۲ بنصر را
با خنصر ضم کردن و بجهت ثلثه ۳ وسطی را نیز چنانچه در عدد اشیا بین الناس معهود و متعارف است
ولیکن درین سه عقد باید رؤس انامل نزدیک اصول اصابع باشد و بجهت اربع ۴
خنصر را رفع باید کرد و بنصر و وسطی را بالعقود گذاشتن و برای خمسه ۵ بنصر را نیز رفع کردن و بجهت
سته ۶ وسطی را رفع کرده بنصر فقط را فرو باید گرفت چنانچه سر انمله اش بر وسط کف
باشد و از برای سبعه ۷ آنرا هم برداشته خنصر تنها را عقد باید کرد چنانچه سر انگشت نیک مایل باشد
بجانب رسغ و جهت ثمانیه ۸ با بنصر همان باید کرد و برای تسعه ۹ با وسطی نیز و در عقود ثلثه
آخر باید که رؤس انامل بطرف کف باشد تا بعقود ثلثه اول مشتبه نگردد و از برا
عشره سر ناخن سبابه یمنی را بر مفصل اول انمله ابهام باید نهاد و چنانچه فرجه میان دو انگشت
بحلقه مدور مشابه باشد و از برای عشرین ۲۰ طرف عقده زیرین سبابه که یلی الوسطی است
بر پشت ناخن ابهام باید نهاد چنانچه بند آخری انمله ابهام را در میان اصول سبابه و وسطی
گرفته اما وسطی را در دلالت بعشرین مدخلی نباشد چه اوضاع او از برای عقود احاد
متغیر و متبدل گردد و اتصال ناخن ابهام بطرف عقد زیرین سبابه بحال خود دلالت
بر عشرین کند و از برای ثلثین ۳۰ ابهام را قائم داشته سر انمله سبابه بر طرف ناخن او
باید نهاد چنانکه وضع سبابه با ابهام شبیه باشد بهیات قوس و وتر و اگر جهت سهولت
عقد ابهام را خمی باشد هم دلالت بر مقصود کند و التباس واقع نشود و از برای اربعین ۴۰

ناخن انمله ابهام بر ظهر عقده زیرین سبابه باید نهاد چنانچه میان ابهام طرف و کف
هیچ فرجه نماند و جهت شصتین سبابه را قایم و منتصب داشته ابهام را تمام خم باید داد
و بر کف باید نهاد محاذی سبابه و از برای شصت ابهام را خم داده باطن عقده دوم
سبابه را بر پشت ناخن او باید نهاد و از برای هفتاد ابهام را قائم داشته باطن عقده
اول یا دوم سبابه را بر طرف ناخن او باید نهاد چنانچه پشت ناخن ابهام تمام بکشتر بود
باشد و از برای هشتاد ابهام را منتصب گذاشته طرف انمله سبابه را بر پشت متصل انمله
او باید نهاد و از برای نود سر ناخن سبابه را منفصل عقده دوم ابهام باید نهاد چنانچه در
عقده عشره بر مفصل انمله اول باید نهاد و چون این صور و اوضاع هژده گانه که عقده
خنصر بنصر وسطی ذکر کرده شد و نه عقد سبابه و ابهام شرح داده آمد استحضا کرده شد
و از مقدمات سابق روشن گشت که آنچه در دست راست دلالت بر عقدی از عقود آحاد
کنند از یکی تا نه در دست چپ دلالت بر همان عقدے از عقود الوف کنند از یکهزار
تا نه هزار و همچنین آنچه در دست راست بر عقدی از عقود نه گانه عشرات کند از ده
تا نود در دست چپ دلالت بر همان عقدی از عقود مات کند از یکصد تا نهصد و با جمع
هر دو دست از یکی تا نه هزار و نهصد و نود و نه بدان صور هژده گانه ضبط توان کرد اما
جهت عقده ده هزار طرف انمله ابهام را متصل باید ساخت بانمله تمام انمله سبابه یعنی
از عقده دوم او چنانچه سر ناخن سبابه تا سر ناخن ابهام برابر باشد و طرز نقش بطریقت او
در هیئت نوشتن بیتی چند که دانستن معانی آن موقوف بدانستن عقد انامل است
مناسب نمود حکیم سنائی فرماید ؎ آنچه در چند باشد نزد شمال ٭ بیست شمارند
بسوی یمین ٭ جز بکر رهین فزون نشود ٭ مائتین جز بحت لشه عشرین ٭ حکیم فردوسی
گفته ؎ کف شاه محمود عالی تبار ٭ نه اندر نه است و سه اندر چهار ٭ حکیم انوری
آورده ؎ مر مرا داشتی که خدمت تو ٭ روی بختم بآب لطف بشست ٭
داده آن عدد که بر کف راست ٭ پشت ابهام در رکوع آن جست ٭ ؎ از خنصر چپ
عقد را با دست گرفته ٭ اطفال در آن عدد که ابهام بکیده ٭ ؎ اول از خنصر چپ

عشقه تا دمیب گرفت ؛ پس لب از بهر مکیدن سر ابهام گرفت ؛ حکیم خاقانی راست ع هر لحظه کشتی ز دست عشاق ؛ چندانکه بدست چپ شماری ؛ اگر کرده چرخ بشمردمی ؛ شمارش سوی دست چپ بردمی ؛ رستم و بهرام را هم چه مصاف آسمان دین و خلافت را چه چشم و خلاف است ؛ بر سر ششتین کنید جنگ شاد و روز ؛ ورنه عشق بین زجنگ هر دو مصاف است ؛ صدگانه چو ماهی آنکسی است ؛ کاندر بود شمر هزار دریاست ؛ الحمد لله رب العالمین و صلی الله تعالی علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین ع شکر که این نامه بعنوان رسید ؛ پیشتر از عمر بپایان رسید ؛ این نکات از طبع خود من گفته ام ؛ در حقیقت در معنی سفته ام ؛ آنچه من بر فرق خلق افشانده ام ؛ گر نمانم تا قیامت مانده ام ؛؛

باب الالف

فصل الالف ؛ **اب** سه معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی رونق و رواج و جاه و عزت و آبرو آمده مولوی معنوی فرماید در صفت بلقیس ع بر سر زر تا چهل فرسنگ راند ؛ تا که زر را در نظر آبی نماند ؛ حکیم سوزنی گفته ع ای همه کار تو به رونق و آب ؛ وی همه رای تو درست و صواب ؛ سیوم طرز و روش را گویند امیر خسرو نظم نموده ع باز ابر تیره از هر سوی سر بر میکند ؛ سبزه را در هر چمن بر آب دیگر میکند ؛ هم او گوید ع ز غزنین تا لب دریا درین باب ؛ چهارم اسلام یعنی بر یکی آب ؛ و بزبان رومی نام ماه یازدهم است از سال سیف اسفرنگی راست ع بسوز و بغضب خرمن ماه را ؛ سموم نهیب تو در ماه آب ؛

اباد چهار معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی آفرین آمده امیر معزی فرماید ع روز از در شادی و شراب است ؛ آباد بر آن که او خراب است ؛؛ نجیب الدین جرباذقانی راست ع دل من جای خراب است و در او گنج غمست ؛ باد آباد برین گنج برین ویرانه ؛ و آبادانیدن مصدر آنست و بمعنی آبادان

ستودن و آفرین گفتن باشد سوم نام خانهٔ کعبه است حکیم اسدی گفته ؎
فرستاد پس کردگار از بهشت ÷ بدست سروش خجسته سرشت ÷ ز یاقوت یک پارهٔ
لعل فام ÷ درخشان بدان خانه آباد نام ÷ مر آنرا میان جهان جای کرد ÷ پرستشگه
خاطر آرای کرد ÷ چهارم بمعنی خوب و نیک و خوش آمده ÷ **مولوی معنوی**
نظم نموده ؎ اکنون بیا شاد آمدی خندان و آباد آمدی ÷ چون سرو آزاد آمدی
میگو بزیر لب صلا ÷ **حکیم فردوسی** فرموده ؎ به ابان دلت از غم آزاد باد ÷
همیشه تن و تخت آباد باد **ابان** سه معنی دارد اول نام فرشته باشد که بر آهن موکل است
و تدبیر امور و مصالحی که در ماه ابان و روز آبان واقع است بدو متعلق دوم نام ماه هشتم بود
از سال شمسی و آن مدت ماندن نیر اعظم است در برج عقرب **حکیم خاقانی** فرماید
؎ گرچه در غربت زبی آبان شکسته خاطرم ÷ ز آتش خاطر بآبان ضیمران آورده ام ÷
سوم نام روز دهم است از هر ماه شمسی بموجب قاعدهٔ کلیه که نزد پارسیان مقرر است
که چون نام ماه با نام روز موافق آید آن روز عید گیرند وجه آن در ذیل لغت سروش
انشاء الله تعالی مرقوم خواهد شد و نیز بسبب آنکه زو که پادشاه ایران بود درین روز
ازین ماه با افراسیاب ترک جنگ کرده پیروزی یافت و او را از ملک خویش براند
و در همین روز از ماه بعد از پنج سال قحط افتاد و بعد از هفت سال بروایتی دیگر باران بارید
پارسیان این روز ازین ماه مانند نوروز و مهرگان مبارک گیرند و عید کنند و جشن نمایند
نیک است درین روز حاجت از یزدان و سلطان و بزرگان خواستن و سلاح
ساختن **آب باران** نام موضعی است از مضافات کابل در نواحی خواجه سیاران
که آنهم سیرگاه است شاعر گفته ؎ اگرچه جای خوش کابل آب باران است ÷ بهشت
روی زمین خواجه سیاران است ÷ **آب باختن** بمعنی پیشاب کردن بود استاد
رودکی فرماید ؎ ز قلب آنچنان بر دشمن بتاخت ÷ که از هیبتش شیر آب بباخت ÷ **آبتین** با بای مکسور
و تای فوقانی و یای معروف نام پدر فریدون است **حکیم سنائی** نظم نموده ؎ دشت [illegible] ÷
الملک عجم را پسر آبتین ÷ **حکیم خاقانی** فرماید ؎ خاصه کسی کیست جز پسر دوم ÷ قاتل ضحاک کیست جز پسر آبتین ÷

الانجامه جامی باشد که بدان آب خورند حکیم سنائی گفته ~ زفر مهر لطف انجامهٔ اوست * کعبهٔ اہل فضل خانهٔ اوست * **الانجیرا** بابای موقوف و جیم عجمی مفتوح غذای اندکی را گویند که پیش از رسیدن طعام بخورند تا آب توانند نوشید چرا که آب بر ناهار خوردن ممنوع است و در فرهنگ مولانا الهداد سرهندی و دیگر فرهنگ ها مرقوم است که خوراک آدمی و جن و پری و وحوش و طیور را گویند **الانجین** جامه باشد که بعد از غسل بدن مرده ابدال پاک کنند حکیم فردوسی فرماید ~ به پیمان که چیزی نخواہی زمن * ندارم بمرگ آنجین کفن * حکیم اسدی راست ~ بپوشیدشان بجامهٔ عجم * کفن دانجین ده زکافور ہم * **الانجست** بابای موقوف و خای مفتوح بسین زده خربزه و هندوانه و خیار و امثال آنرا گویند که اندرون آن ترش شده باشد و آنرا آبزنت هم خوانند حکیم علی فرقدی است ~ بروی ترکان سست نار پیا و کست * زرد و پرچاین چون ترنج انجست * **الانجو** خشکی را گویند که در میان دریا باشد و آنرا آبخو است و جزیره نیز خوانند محقق بخاری گفته ~ گوئی که است مرو ملک و بده انجو * یا خود چه ماہی است که دارد درسا انجو * **الانجخور** بابای موقوف و خای مضموم و واو معدوله سه معنی دارد اول نصیب باشد شاعر گفته ~ خواست دلم تا که بمسجد شود * کانجخورش جانب میخانه برد * حکیم قطران نظم نموده ~ بر سهم که بر آید زجهان انجخور من * کز شهر بر آورد جهان انجخور او * دوم مشربه را گویند حکیم خاقانی گوید ~ در غمت ای زرد و سیر خون جگر میخورم * تشنه بجز من که دید انجخورش آتشین * سوم از کنار استخر و تالاب و رودخانه جائی را گویند که مردمان و جانوران از آنجا آب بخورند و بتازی آنرا مطلق و بهندی گهاٹ نامند **الانجخوف** بابای موقوف و خای مضموم و واو معدوله دو معنی دارد اول بمعنی نخست انجخور است که مرقوم شد حکیم خاقانی راست ~ جان شد انجخاجه خاک بیز و تن * کانجخوفش از جهان بر خاست * دوم وقفه نمودن و مقام کردن باشد شیخ نظامی فرماید ~ شهر عالم آنچ گیتی نورد * در آنجا که یکماه کرد انجخورد * **الانجوست** بابای موقوف

و خای مضموم و واو معدوله بمعنی آنچه باشد که مرقوم شد شمس فخری گوید ؎
نه دریای اعظم شاه کریم ٭ بود هفت گردون همین آبخوست ٭ ۱۱ **آبخیز** زمینی باشد
که هرجایی آنرا اندک بکنند آب برآید و در بعضی از فرهنگها طغیان آب و در بعضی
موضع موج آب و در بعضی بمعنی ناودان مرقوم است ۱۱ **آبدار** بابای موقوف چهار معنی
دارد اول چیزی با طراوت را گویند دوم کنایت از مردم صاحب جمعیت و با آبرو
حکیم سنائی نظم نموده ؎ ثقة الملک طاهر آنکه چو آب ٭ اندیشش آبدار خواهد کرد
سوم هر چیزی را آب خوانند مانند میوه و جواهر و تیغها چون کارد و خنجر و شمشیر و مثل
آن **حکیم فردوسی** فرماید ؎ چو باد و بدید آنچه جای درنگ ٭ بهمان آبداری
که بود دستش بچنگ ٭ بزد بر سر تارک آن نامدار ٭ تو گفتی تنش سر نیاورد بار چهارم
نام گیاهی است که شبیه باشد بلیف خرما ۱۱ **آبدان** دو معنی دارد اول زمینی را
گویند که آب باران در آنجا فراهم آید و آنرا آبگیر و آبشخور خوانند **حکیم خاقانی** گفته
؎ آب باران چو صدف کرد ارکان تشنگی ٭ ماهی آسا هیچ آب از آبدان کس
نخورد ٭ دوم مخفف آبادان است ۱۱ **آبدست** سه معنی دارد اول وضو باشد
مولوی معنوی فرماید ؎ خیال یار شد قبله نمازم ٭ ز اشک اشکال او شد
آبدستم ٭ **حکیم خاقانی** گفته ؎ نسیم پاک بستاند چو گرد آلوده بسپارد ٭ نشوم
از آبدست آینه زنگ از آبدستانش ٭ دوم استاد کاری را گویند که دست او
در کارها طراوت و خوبی بخشد **شیخ نظامی** نظم نموده ؎ بنقاشی زبانی مژده
داده ٭ بر شامی ز اقلیدس زیاده ٭ چنان در لطف بود دستش آبدستی ٭ که بر آب
از لطافت نقش بستی ٭ سوم زاهد پاک را گویند **آبدستان و آبدستدان**
و آبدسدان آفتابه بود **مولوی معنوی** فرماید ؎ من خمش کردم که آمد
خوان غیب ٭ نک بتان با آبدستان میرسند **حکیم خاقانی** بمعنی آفتابچی نظم نموده
؎ آسمان آورده زرین آبدستان آفتاب ٭ پشت خم پیش سران چون آبدستان
آمده ٭ **آبندان** بابای موقوف چهار معنی دارد اول حریف دگول و غربیل باشد

حکیم انوری فرماید بیت حادثه در روز و فتنه در شب بیخ بیخ * بدسگالت را لطیفه آبدان با غنیه حکیم خاقانی گفته بیت تو خود از سر غیرت قفائی خاکپاشان زن * هوا را از بن دندان حریف آبدان کن دوم جنسی از امرود باشد سوم نوعی از انار است چهارم اسم حلوائی است آبرا آبراهه بگذر آب را گویند آبرفت با بای موقوف و رای مضموم بفا زده سنگی را گویند که بصدمهٔ آب گرد و مدور شده باشد آبرو با بای موقوف و رای مضموم و واو معروف سنبل باشد و آنرا بهندی بالچهر گویند و در بعضی از فرهنگها بمعنی نیلوفر مرقوم است آبریز چهار معنی دارد اول طهارت خانه را گویند حکیم خاقانی فرماید بیت میان بسته یکسر ابی گریزه * نه مطبخ بدست آنجا و نی آبریز * مولوی معنوی فرماید بیت ای بدیده لوتهای چرب خیز * فضلهٔ آنرا ببین در آبریز * دوم دلو را نیز حکیم سنائی در ذکر افلاک و ما فیها گوید بیت دوستی را ز بهر چرخ بپرور انگار * که تهی بود گه آبریز * سوم ظرفی باشد که در هنگام غسل بدان آب بر سر و بدن ریزند چهارم گوداسی بود جهت ریختن آبهای مستعمل کرده باشند و آنرا بارکی نیز گویند آبزرفت با بای موقوف و زای منقوطه و رای مضموم بفا زده بمعنی آبرفت است که مرقوم شد حکیم طرطری راست بیت چون آبزرفت روی شستش * چندین عفن ترش خراشد * آبریزگان نام جشن است که پارسیان در سیزدهم تیرماه کنند آب و گلاب بر یکدیگر بپاشند و آنرا آبریز و تیرگان نیز گویند آبزن ظرفی باشد طولانی بمقدار قامت آدمی که از مس یا آهن و امثال آن بسازند و اطبا گاهی آنرا آب گرم پر کنند و گاه بادویه جوشانیده در حمام و غیره بگذارند و بیمار را در آن میان نشانند یا بخوابانند و بجهت آن سرپوشی بسازند یا طبقی که در میانش سوراخی باشد بنوعی که چون سرپوش را بر سر آن بنهند سر مریض بیرون باشد و گاه آنرا خشک نیز بعمل آرند و آنچنان بود که ادویهٔ خشک را در میان آن بریزند یا بخورات کنند و بیمار را در میانش بروجهی که مذکور گشت بنشانند یا بخوابانند آبژه با بای موقوف و رای مکسوره اظهار های ترا و بیدن آب بود از کنار چشمه و جویها و تالاب و امثال آن و آنرا آزاب نیز گویند آبس با بای مفتوح نام شهری است آبسال باغ باشد فخر گرگانی راست بیت بهاران شیب بر صد راه تالان *

بسان بلبل اندر آلبالان ✤ **آلبست** بابای مفتوح بسین زده پوست ترنج باشد و بابای مکسور آلبستن را گویند **مولوی فرماید** ؎ خیر و خیر آلبست از شاه بهار ✤ چشم شان چون درج پُر دُر شمار ✤ مر میان بی شوی آلبست از بسیج ✤ خامشان بی لاف و گفتار فصیح ✤ **آلبستان** آلبستن باشد **مولوی معنوی گفته** ؎ در روزه گر بسیج آلبستن بود ✤ بر جنین اشکستن زندان بود ✤ **حکیم سوزنی فرموده** ؎ بهار تازه آلبستان بیا است ✤ چو فردوس برین وقت نشست و هنگام ✤ **آلبسته** بابای مفتوح بسین زده و تای فوقانی مفتوح و های مختفی زمینی را گویند که بجهت زراعت آراسته باشند و بابای مکسور بهمان باشد و آنرا بتازی رحم خوانند ✤ **آلبسکون** بابای مکسور بسین زده و کاف عجمی و واو معروف نام جزیره ایست که در سه فرسخی استرآباد بود گویند که رودخانه که آنرا آلبسکون نامیست از جانب خوارزم آمده بدریای خزر که اسم آن اسکون است و مردم بغلط قلزم میگویند فرو میریزد محل پیوستن رود آبکون را بدریای اسکون و آلبسکون میگفتند چون آن جزیره در آنجا و محل واقع شده بود آنرا نیز آلبسکون نام کردند آورده اند که چون محمود خوارزمشاه از لشکر تاتار گریخته بآن جزیره رسید روز عمرش سپری گشت و در وقت آن جزیره را آب گرفته بدان جهت که رود جیحون بیشتر بدریای مشرق میریخت نزدیک بآمدن لشکر مغل راه بگردانید و بدریای اسکون ریخت ناچار زمین خشک بدریا افزود **استاد رودکی فرماید** ؎ گرفته مدحی دریا چها کشتی بکی تو بر تو ✤ ز بهر مدح خوانانت ز شروان تا بآلبسکون ✤ و دریای اسکون را گاهی بنام آن جزیره نیز خوانند آلبسکون میگویند چنانچه **استاد فرخی** نظم نموده ؎ تو داری از کنار گنگ تا دریای آلبسکون ✤ تو داری اندر کانج تا قصدار تا مکران ✤ **آلبشتگاه و آلبشتگه و آلبشتنگاه و آلبشتنگه** هر چهار لغت بمعنی جای نهفته و انبار خانه باشد شاعر گفته ؎ نه همی باز شناسند ز خیبر سر کیهان ✤ نه گلستان بشناسند ز آلبشتنگاه ✤ **آلبشتن** بابای مفتوح بشین منقوطه زده

و تای فوقانی مفتوح نهفته و پوشیده داشتن بود **آبشخور** با بای مکسور و شین منقوطه زده
و خای مضموم و واو معدوله سه معنی دارد اول نصیب بود **خواجه حافظ شیرازی** راست
بیت ما برفتیم و تو دانی و دل غمخور ما ٭ بخت بد تا بکجا می‌برد آبشخور ما ٭ دوم از کنار چشمه
و تالاب و رودخانه جائی را گویند که مردمان و جانوران از انجا آب بخورند و آنرا آبخور نیز
خوانند و بهندوی گهات گویند **کمال اسمعیل** فرماید بیت هرکجا باز سیاست تو سایه فگند
کبک و شاهین بهم آیند سوی آبشخور ٭ هم او گوید بیت کی بآبشخور حکمت دل تو راه برد
گر گدائی همه اندر دل تو نان گردد ٭ سوم توقف نمودن و مقام کردن باشد و آنرا آبخور
نیز گویند **حکیم اسدی** نظم نموده بیت بتوران زمین زادی از مادرت ٭ هم آنجاست
آرام آبشخورت ٭ **آبشناس** کنایت از دو چیز است اول حقیقت شناس و فایده آن بود سیف اسفرنگی
گفته بیت پیش عنان تو اند آب شناسان مطیع ٭ زیر رکاب تو اند کارگذاران یقین ٭ دوم شخصی را گویند
که بالاتر کشتی بر آمده از صلاح و فساد آب دریا خبر دهد **آبک** با بای مضموم سه معنی دارد اول باصطلاح کیمیاگران اکسیر
زیبق را گویند معرب آن آبق باشد خجسته گفته بیت مس وجود من شود از نظر لسان زر گوئی که هست آبک اجزای
کیمیاست ٭ دوم آبله باشد که اطفال بر آورند سوم هر چیز آبکی و پر آب را خوانند **آبکار** دو معنی دارد اول
سقا باشد امیر خسرو در نعت فرماید بیت دستگیری بارکش گاو بار ٭ مانده عیسی خضر آبکار ٭ هم او گوید بیت
ابر را گفتم که چندین در فشانی چه بود ٭ گفت کز بهر کاشته بدیم در نظاره که زمان گاه منشیهٔ عالم بدار الملک خویش
گوهر خود را کنم در راه میمون نثار ٭ تا در افشانی من شهر سر کوی شود ٭ دست شه خواندم ابر را تحفه ابر آبکار ٭ دوم
شرابخوار و شراب فروش را گویند حکیم خاقانی گوید بیت با تک آید ز رقته کاه خرابی ٭ آر آبکار بشرت گروه
کار آبی ٭ **آبکبود** با بای مکسور نام دریائی چین است گویند هر شب زنان خوبصورت
از ان دریا بر آیند و در دامن کوهی که بر لب آن دریا واقع است بازی کنند چون روز
شود باز بدریا فرو روند و آن دریا را بتازی بحر اخضر خوانند **آبکانه** بمعنی آوکانه است
که بعد ازین در همین فصل مرقوم خواهد شد **آبکون** دو معنی دارد اول نام رود است
و شرح آن در ذیل لغت آبسکون مرقوم شده دوم نشاسته را گویند **آبگیر** دو معنی دارد
اول گوی را گویند که آب باران در ان فراهم آید و آنرا استخر و آبدان و تالاب و کولاب نیز

خوانند **حکیم اسدی** در صفت باغ گفته ع در او آبگیری چو ماهی ز باغ ؛ شنا ور در آب شکن گیر باغ ؛ دوم آوازی باشد مانند جاروبیکه جولاهگان دارند و آنرا در آب غوطه برده برآرند و بتانی که بجهت بافتن ترتیب دهند بفشانند **حکیم خاقانی** در تسمیه چه گوید ع بدنه جد ما شوریده کاوه چرخ ؛ با آبگیر عنکبوت منیخ کوب طناب ؛ **آبگینه** بابای موقوف سه معنی دارد اول شیشه باشد **حکیم ازرقی** فرماید ع زان شراب خورد باید خرم و یاقوت فام ؛ کز فروغش همگون ساغر شود یاقوت سان ؛ ز آبگینه عکس آن چون نور بر دست افکند ؛ دست بیرون کرد پنداری کلیم از بادبان ؛ دوم شراب را خوانند **شیخ نظامی** نظم نموده ع چو انجام گنجینه دانی نماند ؛ بجام آبگینه چه باید فشاند ؛ سوم الماس را خوانند **آلوچ** تند باشد بور بهای **جامی** راست ع تا آلوچ هیچو تبرزد ولشد نظم ؛ تا چون نبات نیست بپیش نظر شکر ؛ باد انهاده در دهن دولت سقیم ؛ دست نشاط و عیش الفتح و ظفر شکر ؛ **آب مرغان** نام سیرگاه است در نواحی شیراز که مردمان در ماه رجب هر سه شنبه در آنجا بسیر روند شاعر گفته ع دیگر زدم با آب مرغان ؛ دیگر نخورم کباب مرغان ؛ و نیز نام چشمه ایست در قهستان که آب آنرا چون بردارند و بهر جانب که ببرند هر قدر ساری که در آن نواحی باشند از دنبال برنده آب روان شوند از دنبال برنده هر جا که ملخ آمده خرابی میکرده باشد آن آب را آنجا برند تا سارها ملخ را بخورند و آن چشمه سارهم گویند **آلو** بابای مضموم و واو معروف گل نیلوفر را گویند **خواجه عمید لویکی** راست ع صنعتش سر کرده بهر باینده شقایق در باغ و ماه لطفش سوسی و آلو ؛ **آلی** سه معنی دارد اول رنگی باشد معروف دوم نام میوه ایست که آنرا بهی خوانند **مولانای اسیدی** راست ع آلی که بود بر و غبارے ؛ تو خط وقتی بود زیارے ؛ گرد بر تان فتاده باشد ؛ پیس در بهی نهاده باشد سوم نام نوعی از انگور باشد ؛ **آبیار** شخصی را گویند که مزروعات را آب دهد **کمال اسمعیل** راست ع تا کشت تخم مهر تو یکدم جدا انگشت ؛ از چشمه سار خون جگر آبیار چشم **اسیر اویانی** راست ع از سیل فتنه مزرع عمرم چه باک ؛ تا آبگون حسام تو آبش باشد آبیار

اخوند میر مورخ است ؎ بآبیاری دولت بباغ نصرت شاه ٭ بسال فتح
گل خار هند شد بویا ٭ **آبین بابا** بای مکسور و بای معروف نام قریه ایست در نزدیک
غاری که مومیائی از آن حاصل میشود **آتش افروز و آتش فروز** سه معنی دارد
اول ظرفی بود میانه تهی بهیئت کله آدمی که سوراخ تنگ داشته باشد چون آن را
گرم کرده میان آب فرو برند آب را بخود در کشد هرگاه که خواهند که آتش را بفروزند
آن ظرف را بر آتش نهند تا گرم شود و بخار آب بر آتش بوزد تا آتش افروخته شود این
از مخترعات جالینوس حکیم است و آن را دمه نیز گویند و بتازی کره مثقبه خوانند دوم
نام ماه یازدهم بود از سال ملکی یزدگردی سوم نام مرغیست که آن را بتازی ققنس گویند
آتش پارسی آن را بتازی نار فارسی نامند و در کتب طب آورده اند که نار فارسی
و جمره هر دو یک مرض است یا دو مرض نزدیک بهم و آن نیز چند است بسیار سوزان
یا درد شدید و از اوایل جرکی و زرد آبی همراه میباشد و جوشیدن و پخته شدن آن بتور
و جوششهای دیگر نمی ماند و لون آن بزردی مایل است و ضد او ندارد این مرض در اکثر اوقات
با حرارت و تپ میباشد و سبب آن صفرای تند و تیز است و در نهایت حدت و علاج
آن بدفع صفرا و ضمادات خنک و غذاهای خنک باید کرد و این غیر از آتشک است که بباد فرنگ معروفست
اوستاد فرموده ؎ دل بین که مرا غمی نهان آورده ٭ وز عشق که بر سرم چه طوفان
آورده ٭ از آتش پارسی روان سوزتر است ٭ این عشق که از خاک خراسان آورده ٭
و در بعضی از فرهنگها بمعنی تبخاله مرقوم است حکیم **خاقانی** در خطاب بخضر گفته ؎
دیده گرفته لب آتش پارسی ز تب ٭ نطق من آب تازیان برده بنکته دری ٭ **آتشخوار**
و آتشخواره دو معنی دارد اول نام مرغیست که اکثر و اغلب آتش خورد مثال
؎ خسرو است از سوز دل از ذوق عالم بیخبر ٭ مرغ آتشخواره کی لذت شناسد دانه را
دوم کنایت از ظالم بود حکیم **سوزنی** فرماید ؎ ببرد آب عالم ابرار ٭ بدرخت پادشاه
آتشخواره ٭ **آتشدان** دو معنی دارد اول آتش زن چقماق را گویند **خواجه**
افضل الدین کاشی نظم نموده ؎ آتش زنه و سوخته و سنگ بهم ٭ کی در گیرد

چو سوخته دارد هم ✤ نزدیکی و دوریت بلائیست عظیم ✤ دوری ز تو کافریست و نزدیکی هم ✤
منوچهری راست بیت ای خداوندی که روز خشم تو از بیم تو ✤ در جهد آتش بسنگی
آتش و آتش زنه ✤ **آتشک** سه معنی دارد اول برق را نامند دوم کرم شب تاب
بود سوم نام مرضیست که آنرا آبله فرنگ نیز گویند **آتشیزه** با تای فوقانی مفتوح و شین
منقوطه مکسور و یای معروف و زای منقوطه مفتوح و های مختفی بمعنی دوم آتشک است **آتل**
با تای فوقانی مکسور نام رودیست بس بزرگ که از کوه ها روس آسیر و بلغار خیزد گویند
از ان رودی بزرگتر در جهان نیست آورده اند که هفتاد و چند هزار آب بر میدارد
که از هیچ کدام اسپ باسانی گذر نیابد حکیم خاقانی فرماید بیت گریه گر سوی
مژه را نیابد مژه را ✤ ره سوی گریه گذر نیست گذر بگشایند ✤ گر سوی قند ز مژگان
نرسد آتل اشک ✤ راه قند ز بسوی آتل بحسب بگشایند ✤ **آتون** با تای فوقانی
مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول کدبانوی را گویند که دختران را تعلیم خوانند
و کشیده دوختن کند دوم بچه دان باشد و آنرا اتبادی مشیمه خوانند مثال اول
بیت ✤ طغان شاه من مادر آتون او ✤ من برضای تمام سنقر کنون او ✤ **آجال**
و آجال خاک را گویند **آجل** با جیم مضموم آروغ باشد شیخ روزبهان نظم نموده
بیت ✤ ناخوشیهائی دهر را بالکل ✤ بایدت خوردن تا زدن آجل ✤ و بکسر جیم بعربی
سه معنی دارد اول آخرت بود دوم برانگیزنده را گویند سوم چیزی با مهلت باشد
آجکان با جیم مفتوح بنون زده و کاف عجمی نام قریه ایست از قرای سرخس
و معرب آن اجقان باشد **آچار** سه معنی دارد اول معروف است امیرخسرو
فرماید بیت ✤ در ونش نفس چو در خلق تو از تازه ✤ لقمه نرود زیر اگر آچار نیابی ✤
دوم آمیخته و ضم کرده بود حکیم ناصرخسرو نظم نموده بیت ✤ راست نگردد دروغ و مکر بچاره ✤
معصیت را بدین دروغ میا چاره ✤ هم او گوید بیت ✤ بر شوره مریز آب خوش این را
تا بدست نگار چون بیاغارد ✤ و در اهست چنانکه زیر قاتل را ✤ در زیر شرم [illegible]
سوم زمین بیست و بلندی و در شکسته کوهی را گویند نیز گاتی گفته بیت [illegible]

در عالم سراسر ٭ ازین پژمرده تر زمین نیست عجب تر ٭ چگونه جای باشد صعب دشوار ٭ یکی دریا دگر آچار کهسار ٭ و بزبان علمی اهل هند عمل نمودن باشد باحکام شریعت الخ آفرین بود ٭ آخال چیزهای افگندنی و بیکار باشد مانند پوستهای میوه و تراشه چوب و خس و خاشاک و روفته جاروب و امثال آن را بتازی حشو خوانند حکیم سنائی فرماید ؎ دامن تردامنان عقل در آخال کش ٭ ساعد سوهان کشان عشق بر خلخال کن ٭ حکیم ناصر خسرو نظم نموده ؎ از جاه و جلالی که حالت بود امروز ٭ آنسوی خردمند نه جاهست نه جلال ٭ جاهی و جلالی که به بند و قفس اندر است جاهی و جلالیست گران سنگ پر آخال ٭ آختن بمعنی برکشیدن بود شیخ سعدی گفته ؎ اگر شمشیر جفا بر سر ما آخته ٭ صلح کردیم که ما را سر پیکار تو نیست حکیم سوزنی راست ؎ به بوستان شرف خرمی و پیروزیست ٭ که سرو آخته قدی به بوستان شرف آخر با خای مضموم دو معنی دارد اول جای علف خوردن اسپان را خوانند و آن معروفست دوم استخوانی را گویند که در زیر گردن و بالای سینه باشد و آنرا آخرک نیز نامند و بتازی ترقوه خوانند امیر خسرو در صفت شمشیر گفته ؎ بهر آن خنک توسن دشمن ٭ جای سازد بآخر گردن ٭ حکیم نزاری قهستانی راست ؎ بزد بر آخر گردن جانش ٭ که بگذشت از لعل آب روانش ٭ آخردست دو معنی دارد اول دست آخر قمار دوم صف نعال ٭ آخرسالار میر آخر را نامند ٭ آخرک با خای مضموم و رای مفتوح بمعنی دوم آخر است که مرقوم شد امیر خسرو فرماید ؎ تیغ تو تیز هست که شد خنگ تو معنی ٭ درخورد بگردن خصم آخرک بود ٭ آخریان با خای موقوف و رای مکسور و یای تحتانی متاع و کالای باشد و آنرا آخربان با الف مفتوح نیز خوانند و بتازی سلعه گویند استاد عسجدی نظم نموده ؎ آخریان خرد فرستم بدوست ٭ هیچ ندارم وگر چون دل و جان نزد اوست ٭ آخسمه با خای موقوف و سین مضموم و میم مفتوح و های مختفی شربتی باشد مختمر که از برنج یا جو یا ارزن و امثال آن سازند و بالف مفتوح نیز خوانند و بعضی از فرهنگها با شین منقوطه مرقوم است ٭ آخشن با خای

مفتوح قیمت باشد **شمس فخری** گفته ؎ در سلک مدحت تو بنگر چه در کشیدیم ✤ درهی که هست آنرا صد بلک نیم آخش ✤ **آخشیج** با خای موقوف و کسر شین منقوطه و یای مجهول بمعنی ضد است **شمس فخری** نظم نموده ؎ عالمی از عدل بو اسحاق گشت است آنچنان ✤ کز جهان برداشته شد رسم و گفتگوی آخشیج ✤ و هر یک عناصر اربعه را بنابر ضدیت با دیگرا آخشیج گفتند **حکیم خاقانی** گفته ؎ بر روم از سرای گیتی بیکسو و اندر سه زخم ✤ گرچه از چار آخشیج پنج و شش در شش دره ✤ **اشرف الدین** خشکی راست ؎ ز عزم جزم تو یابد دو آخشیج اثر ✤ هوا شتاب عجول و زمین درنگ صبور ✤ **آخشیجان** جمع آنست **حکیم سنائی** فرماید ؎ آخشیجان گنبد دوار ✤ مردگانند زندگانی خوار ✤ **آداک** خشکی را گویند که در میان دریا باشد آنرا آبخو و آبخوست آبخود و خرپشته و خربشته نیز گویند ✤ **آدخ** با دال مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی نیکو آمده و آنرا آدخ نیز گویند **حکیم ناصر خسرو** فرماید ؎ روز تو هرگز با یمان سعد و میمون کی شود ✤ چون تو مر ابلیس ملعون خویشتن مفتون کنی ✤ گر بیارستان علم اندر بگیری خانه ✤ روز خویش امروز و فردا آدخ و میمون کنی ✤ دوم بمعنی بلندی باشد **آدر** با دال مفتوح بمعنی آذر است بضم ذال منقوطه که بعد ازین مرقوم خواهد شد و با دال مکسور شتر گرگین باشد **آدرخش** با دال موقوف و رای مفتوح بخا زده و شین منقوطه برق را نامند **حکیم اسدی** فرماید ؎ خصمت بود بجنگ تف و تیر آدرخش ✤ تو همچو کوه تیر بدو در اثر توصدا ✤ **آدرم** با دال موقوف و رای مفتوح دو معنی دارد اول نمد زین باشد و آنرا درمه نیز گویند **شرف شفروه** گفته ؎ دو پهلوی من از خشکی بسود ✤ چو آن اسپی که او را آدرم نه ✤ **مختاری** راست ؎ مرد را آگنده از گرد سواران چشم و گوش ✤ ترا اسپ را آغشته اندر خون مردم آدرم ✤ دوم اسلحه را گویند مانند خنجر و شمشیر و تیر و کمان و امثال آن صاحب فرهنگ منظوم نظم آورده ؎ چیست انجام آخر کار است ✤ آدرم اسلحه که خونخوار است ✤ **آدرنگ** با دال موقوف و رای مفتوح و نون زده و کاف عجمی رنج و محنت بود و آنرا درنگ بحذف الف ممدوده نیز خوانند **حکیم سنائی** فرماید ؎ از چشم بدی مرا چو دیده

یکی وز سپاه آذرنگت ٭ امیر معزی راست ــ مهرگان بر تو مبارک باد و از گشت سپهر
جاه تو بی عیب باد و عمر تو بی آذرنگ ٭ آاده با دال مفتوح و هاے مختفی
آنست که دو چوب بلند را بر زمین فرو برند و چوب دیگر زبر آن دو چوب بندند
تا کبوتران و جانوران بر بالای آن بنشینند سحری گفته ــ فلک چو برج کبوتر کبوتران
چو نجوم ٭ میان برج خط استوا است چون آده ٭ آادیش با دال مکسور و یای معروف
آتش باشد چون علمای فارس تجویز و تبدیل هر یک از حروف بست و چهارگانه
بحرف دیگر جایز داشته اند و در بعضی از لغات و در بعضی از مواقع چنانچه در آئین ششم
از مقدمهٔ این کتاب ذکر آن نموده شد تای آتش را بدال ابدال کرده آادش گفتند و آنکه
آتش بفتح تا اشتهار دارد غلط است چه در اصل این لغت بکسر تا موضوع است بنا برین
بعد از دال یای تحتانی در آورده اند تا دلالت بر کسرهٔ ماقبل کند و آادیش خوانند اگر بموجب
قاعده که در تفرقه بیان حرف دال و ذال در آئین سوم از مقدمهٔ این کتاب سبق ذکر یافته
میباید که این لغت با ذال منقوطه باشد اما این قاعده درین لغت وقتی منظور میشد که این دال
اصلی میبود و حال آنکه این دال اصلی نیست بلکه بدل از تای فوقانی است و وجه اینکه صاحب فرهنگها
این لغت را بذال منقوطه تصحیح نموده اند بخاطر فاتر مسوّد این اوراق چنین میرسد
که چون در زمان قدیم و عهد باستان زیر دال نقطه می نهادند متاخرین که از این
قاعده آگاه نیستند آنرا خیال ذال منقوطه کرده اند العلم عند الله تعالی چنانکه اندرین بیت
مولوی معنوی گفته ــ گفت آتش من همانم آتشم ٭ اندر آ تا تو ببینی تابشم
مصدق این معنی است بنا برین بعد از ذال یای تحتانی در آورده اند تا دلالت بر کسر ماقبل
کند آدیش خوانند حکیم انوری فرماید ــ گر کند چوب آستان تو حکم ٭ شحنه تنها
شود آدیش ٭ آادینه و آادینه با دال موقوف و یای تحتانی بنون زده و دال
مفتوح و های مختفی قوس قزح باشد استاد رودکی فرماید ــ علم ابر بتندر بعد کوس ٭ کمان آادینه شود
ژاله تیر ٭ آدینه روز جمعه باشد کمال اسمعیل گفته ــ کودکان همه آدینه خواهان آن نیک ان ٭ ز شوق نام تو شنبه در
محراب ٭ آذر میان عوام بالفتح ذال منقوطه اشتهار دارد و انچه ارباب حسد و ترقیم و تجسیم کلک تحقیق گزیده اند بضم ذال منقوطه است چنانچه

در مجالس العشاق از احوال شیخ آذری نوشته که شیخ آذری بزرگ بود و اشعار
خوب دارد و باتفاق شیخ صدر الدین رواص در مشهد مقدسه رضویه علی ساکنها الصلوة
والتحیة بدیدن مرزا الغ بیگ رفته اند و مرزا اول از شیخ صدر الدین پرسید که شما
رواس بسین یا رواث بثا ایید شیخ عرض نمود که ما رواص بصاد ایم میرزا گفته که شما
آنهم نبوده اید چه رواص بصاد در کلام عرب نیامده بعد ازان از شیخ آذری سوال کرد
که آذری چه نوع تخلص است شیخ در جواب گفت که بنده در آذرماه متولد شده
آذری بجهت آن تخلص کرده ام مرزا فرمودند شما شاعری بیش نبوده اید چه آذر بضم دال است
و بفتح نیامده آذری بدیهه گفته که ذال آذرماه سالها در مقام ذل و خواری گذاشته
چنانچه پشتش دوتا گردیده و نزدیک بدان شده که پیت و کسرش واقع شود و بمقام
شعور و ادراک رسیده قایم گشته و پشت راست کرده مرزا از بدیهه او خوشش آمده و با ایشان
صحبت داشته اند و فقیر حقیر که راقم این حروفم پیرے از پارسیان را که در دین زردشت
بود دیدم که جزوی چند از کتاب زند و استا داشت چون مرا رغبت و شفقت تمام بجمیع
لغات فرس بود و فرس از زند و استا اکثر کتابی معتبر نیست بجهت تحقیق لغات با او صحبت میداشتم و اکثر لغات
که در خاتمه این کتاب از زند و پازند و استا نقل شده از تقریر آن زردشتی است او هرگاه قرات زند میکرد و بدین لغت که میرسید
آذر بضم دال غیر منقوطه میخواند و میگفت که در کتاب زند و پازند و استا این لغت بذال منقوطه نیامده و هر لغتی
که دران لفظ آذر بود چون آذرآباد و آذر آبادگان و آذر افروز و آذر برزین و آذرخش
و آذرگون و امثال اینها همه را بضم دال مهمله میخواند پس معلوم شد که این لغت بضم دال
یا ذال منقوطه آمده و میتواند بود که هر دو صحیح باشد و بفتح ذال منقوطه خود هیچ وجه
درست نیست لیکن اکثر شعرا مثل حکیم انوری و حکیم خاقانی و کمال اسمعیل و غیرهم
آذر بفتح ذال منقوطه را قافیه ساخته اند علی الحال این لغت چهار معنی دارد اول نام
فرشته ایست که موکل بر نیر اعظم باشد و تدبیر امور و مصالحی که در روز آذر ماه باشد بدو متعلق است
دوم آتش را گویند حکیم انوری فرماید ساغر عکس به پای درفگن تا چنان آذرشم
کز میان آب روشن بر فروزی آذری حکیم خاقانی فرماید نظم

کمالش آتش زده خویشتن را در آتش انداخته ؛ آورده اند که مجوس را هفت آتشکده بود
بترتیب اول آذر مهر دوم آذر نوش سوم آذر بهرام چهارم آذر آیین
پنجم آذر خرین ششم آذر برزین هفتم آذر زردشت و هر یک ازین
آتشکدها یعنی هفتگانه منسوب بیکی از کواکب سبعه سیاره اند و بخوری
که متعلق بدان کوکب بود دران آتش میسوختند سوم نام ماه نهم بود از سال
شمسی و آن مدت ماندن نیر اعظم است در برج قوس مختاری گفته ؎
گر نیست آن نقش پذیرند پس چرا ؛ هر بامداد نقش کند باد آذرش ؛ چهارم نام روز نهم
باشد از هر ماه شمسی و بر حسب رسمی که نزد پارسیان مقرر است که چون نام روز با نام
ماه برابر آید آن روز عید گیرند و درین روز ازینماه عید کنند و جشن برپا نمایند آتشخانها
بپردازند و جشن سازند و آنروز را آذرجشن نامند وجه آنکه چون روز با نام ماه موافق شود عید کنند به تیر روزی
ایزد سبحانه تعالی در ذیل لغت سروش تمام خواهد شد و نیک است در پارس از ناحیه این موقوف [illegible] آتشکده شد
آذرآباد و آذرآبادگان و آذربادگان و آذربالکان این چهار لغت مترادف اند
بدو معنی اول نام آتشکده بود که در شهر تبریز بنا کرده بودند و معنی ترکیبی آن معموره
آتشی است چه آذر آتش را گویند و آباد معموره را خوانند دوم شهر تبریز را نامند
چون آن آتشکده دران شهر بود آن شهر بنام آن آتشکده موسوم ساختند و معرب آن
آذربایجان است حکیم فردوسی فرماید ؎ بیکماه در آذرآبادگان ؛ ببودند شاهان
آزادگان ؛ شیخ نظامی بنظم آورده ؎ از انجا بتدبیر آزادگان ؛ بیامد
سوی آذرآبادگان ؛ اسیرالدین اخسیکتی راست ؎ ارمغان شیخ آذربایجان
شعر من است ؛ در چه شعری را بجای ارمغان نتوان گرفت ؛ آذر آیین
نام آتشکده چهارم است از جمله هفت آتشکده که پارسیان را بود آذر افروز
و آذرفروز و آذرافزا و آذرآفزا این هر چهار لغت بمعنی آتش افروزنده
که مرقوم شد استاد رودکی فرماید ؎ نفس العیدم چو انگیز کرده ؛
چو آذرفزا آتشم تیز کرده ؛ آذربرزین نام آتشکده بود و در تسمیه آن وجه

ایران
[illegible] در جامع
[illegible]
یعنی این لغت
[illegible] آورده [illegible]
[illegible]
[illegible] لغات [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] والله تعالی
۱۲

بنظر در آمده اول آنکه کیخسرو سوار شده میرفت دران اثنا رعد صدا آمد و از غایت مهابت میکند کیخسرو خود را از اسپ می اندازد و همان دم صاعقه افتاد بر زین اسپ و میسوزد و زین فروزان می گردد و نمیگذارند که آتش فرو نشیند و بجهت آن آتشکده ساختند و آنرا آتش آذر برزین خوانند دوم آنکه یکی از ائمهٔ دین ابراهیم زردشتی که برزین نام او بود آن آتشکده را بنا نمود بنا بر آن آن آتش را برزین نام نهادند و این آتشکده ششم است از جملهٔ هفت آتشکده که پارسیان داشتند **شرف شفروه** نظم نموده ~ ستمگیرا بیا سوی دل من ؛ ببین گر آذر برزین ندیدی ؛ **مسعود سعد سلمان** گفته ~ در دل و در دیدهٔ من روز و شب ؛ آذر برزین بود و رود گنگ ؛ **آذربویه** گل آستانست و آن زرد رنگ می شود و بوتهٔ آن پرخار شود و بیخ آنرا گیاه شوهی گویند و بتازیش قلاقونا مند **آذر بهرام** نام آتشکدهٔ سوم باشد از جملهٔ هفت آتشکده که پارسیان داشتند **آذر خورداد** دو معنی دارد اول آتشکدهٔ بود در عالی شان در شیراز و این آتشکده پنجم بود از جملهٔ هفت آتشکده که پارسیان داشتند و آنرا آذر خرین نیز نامند **استاد فرخی** فرماید ~ پدر و مادر سخاوت و جود ؛ هردو خوانند شاه را داماد ؛ پیش او دست از سجود کنند ؛ چون مغان پیش آذر خورداد ؛ و **شرف شفروه** راست ~ با رحمت تو دوزخ مقرون خلد نور ؛ با هیبت تو نکهت صبح آذر خورداد ؛ دوم نام یکی از موبدانست که بانی آن آتشکده بود و بعضی پارسیان برین عقیده اند که نام ملکیست که بمحافظت آتشکده منسوب است **استاد فرخی** فرماید ~ بهیلبان از روستائی آگه شد ؛ چو جان زر آذر خورداد ؛ آذر خورداد

آذرخش با ذال منقوطه مضموم به رای زده و خای مضموم بشین منقوطه زده نام روز نهم از ماه آذر است که پارسیان این روز را مانند نوروز و مهرگان مبارک گیرند و درین روز عید کنند و جشن نمایند و آتشکده را بروبند و نیک است درین روز ناخن چیدن و موی ستردن و در آتشخانه شدن **آذر خرین** اسم آتشکدهٔ پنجم از هفت آتشکدهٔ پارسیان و آنرا آذر خورداد نیز گویند **آذر زردهشت** نام آتشکدهٔ هفتم است از هفت آتشکده که پارسیان داشته اند **حکیم فردوسی** فرماید

؎ پرستنده آذر زردهشت ٭ همی رفت با باژ و برسم بمشت ٭ چو از دور جای پرستش ندید ٭ شد از آب دیده رخش ناپدید ٭ **آذرشپ** با ذال منقوطه مضموم و رای زده و شین منقوطه و بای عجمی ٭ **آذرشسب** با شین منقوطه مفتوح و سین زده ٭ **و آذرگشسپ** با کاف عجمی مضموم و شین منقوطه زده و بای عجمی ٭ **آذرگشسب** با کاف عجمی مضموم و شین منقوطه زده این چهار لغت مترادف اند بسه معنی اول سروش است که موکل باشد بر آتش و همیشه در میان آتش مقام دارد و از سر دستهای هیچ سروشی به تندی و چلدی نیست **منوچهری** در صفت اسپ گفته ؎ درشود بی زخم و زجر درشود بی ترس و بیم ٭ همچو آذرشسپ با آتش همچو مرغ آبی بجوی ٭ **حکیم سنائی** فرماید ؎ آب آتش نخوانده کور اسپ ٭ آن صدف خواند و نیش آذرشسپ ٭ **حکیم فردوسی** فرماید ؎ چو بر ساخت کار اندر آمد بر اسپ ٭ بیامد بکردار آذرگشسپ ٭ دوم نام آتشکده باشد که گشتاسپ در بلخ بنا نهاده بود و گنجهای خود را در آن پنهان ساخته بود آورده اند که سکندر ذوالقرنین آن بنا را منهدم ساخته آن گنجها برداشت **شیخ نظامی** در اقبالنامه اسکندری نظم نموده ؎ ببلخ آمد و آتش زردهشت ٭ بطوفان شمشیر چون آب گشت ٭ بهار دل افروز در بلخ بود ٭ کزو تا گل ار من تلخ بود ٭ زده موبدش نعل زرین بر اسپ ٭ شده نام بتخانه آذرگشسپ ٭ سوم برق را گویند و معنی ترکیبی آن آتش جهنده بود چون آذر آتش است و شسپ و شسب و گشسپ و گشسب بمعنی جهنده آمده ٭ **آذرکیش** با ذال منقوطه مضموم و رای زده و کاف مکسور و یای مجهول آتش پرست بود ٭ **آذرگون** با ذال منقوطه مضموم و رای زده و کاف عجمی و واو معروف نوعی از شقایق بود که کنارهای آن بغایت سرخ رنگ میشود و میانه اش سیاه باشد **حکیم سنائی** فرماید ؎ که پنهان کرد جز ایزد بسنگ خاره در آذر ٭ که رویاند همی جز وی ز خاک تیره آذرگون ٭ **حکیم ازرقی** گوید ؎ ببوی خلقش ار خواهی کنی آذر چو آذرگون ٭ بتاب خشمش ار خواهی ز آذرگون کنی آذر ٭ **آذرماه** ماه نهم است از سال شمسی ٭ **آذرنگ** با ذال منقوطه موقوف و رای مفتوح بنون زده

و کاف عجمی روشن و نورانی بود حکیم فردوسی فرماید ع بسنگ گران اندر آن سنگ خورد ؛ مر آن سنگ و این سنگ بشکست خورد ؛ فروغی پدید آمد از هر دو سنگ ؛ دل سنگ گشت از فروغ آذرنگ ؛ حکیم قطران گفته ع زهی از دوستان حاضری از دشمنان ؛ دشمنان را آذری و دوستان را آذرنگ ؛ **آذرنوش** آتشکده دوم بود از جمله هفت آتشکده که مغان را بوده و آذرنوش آذر نیز گویند **آذرهمایون** نام ساحره بود از نسل سام که خدمت آتشکده اصفهان میکرد و بلیناس حکیم بحکم اسکندر او را بنکاح آورده بدین تقریب بلیناس جادو میگفتند شیخ نظامی در تعریف آتشکده اصفهان نظم نموده ع بهاری کهن بود چینی نگار ؛ بسی خوشتر از باغ و از نوبهار ؛ بآیین زردشت و رسم مجوس ؛ بخدمت در آن خانه چندین عروس ؛ همه آشوب دیده هم آشوب دل ؛ فرو رفته دل را بسی پا بگل ؛ در او دختری جادو از نسل سام ؛ پدر کرده آذرهمایونش نام ؛ **آذین** با ذال منقوطه و یای معروف زینت و آرایش بود حکیم سنائی فرماید ع از پی قدر خویش صدرش را ؛ بسته آذین القدس خلد آذین ؛ حکیم خاقانی گفته ع بهر آذین عروس خاطرش ؛ چیست [illegible] و در بعضی از فرهنگها بمعنی رسم و عادت نیز مرقوم است فاما مثالی از آن بنظر نرسید **آراد** دو معنی دارد اول نام فرشته ایست که موکل باشد بر دین و تدبیر امور و مصالح روز آراد بدو متعلق است دوم روز بیست و پنجم باشد از هر ماه شمسی و [illegible] نیک است در این روز جامه نو بریدن و پوشیدن و دختر بشوهر کردن و نقل تحویل نمودن **آرامن** با رای مفتوح نون زده باجی آن آهنیکه در میان شمشیر و قبضه و دسته ساخته باشند **آرایش** سه معنی دارد اول بمعنی زینت است دوم بمعنی رسم و آیین آمده حکیم فردوسی راست ع سگالش [illegible] نوشته ز آرایش بندگی گشته ؛ سوم نام نوائیست از موسیقی **آرایش خورشید** نام نوائیست از تصنیفات باربد مطرب شیخ نظامی در صفت باربد مطرب گوید ع چو زد ز آرایش خورشید راهی ؛ در آرایش بدی خورشید ماهی ؛ **آراست** با رای مفتوح

وتای فوقانی زده آتیج باشد **آرج** بارای مفتوح بجیم زده دو معنی دارد اول مخفف
آرتیج دوم نام پیوند دالیست **آرد** بارای مفتوح بدال زده مخفف آرداست که سبق
ذکر یافت و بارای موقوف دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی تقصیر آید
آردم بارای موقوف و دال مفتوح بمیم زده نام گل آذرگون است **آرون**
ظرفی باشد مانند طبقی که دران سوراخ بسیار باشد مثل کفگیر که طباخان حلوائیان
آنرا بر سر دیگ نهند و روغن و شیره و ترشی بدان صاف کنند و آنرا ترشیپالا نیز
گویند **آردهاله** آشی باشد مانند کاچی که از آرد پزند و بیشتر مردم فقیر خورند و آنرا
بتازی البسخنة گویند **آزره** بارای موقوف و زای منقوطه مفتوح وهای مختفی کاه گل
باشد و آزره گر کسی را گویند که کاه گل کند **آرست** بارای مخفف مفتوح بسین زده دو معنی دارد
اول بمعنی توانست باشد دوم مخفف آراست بود **آرستم** مخفف آراستم باشد
اوستاد فرخی فرماید ع ایا به بزم خود آرسته تر ز صد حاتم ÷ و یا بمعرکه مردانه تر
ز صد سهراب ÷ **آرش** بارای مفتوح بشین منقوطه زده نام پهلوان ایرانی است
از لشکر منوچهر که در صفت تیراندازی نظیر نداشت و قصه تیر انداختن او معروف
و مشهور است و در کتب تواریخ و شاهنامه بتفصیل مرقوم است مجملا از آن انشاالله تعالی
در ذیل لغت نیز نوشته خواهد شد **خسروانی** گفته است ع چون کار تقبل و تقدیر
فتد ÷ از جیب خرد کلید تدبیر فتد ÷ آرایش کرم ولی چو بر گردد بخت ÷ در معرکه
پیکان چو از تیر فتد ÷ **آرغنده** بارای مضموم بغین زده و دال مفتوح وهای مختفی
دو معنی دارد اول خشمگین و قهرآلوده را گویند و آنرا ارغنة ارغنده نیز خوانند اوستاد فرخی
فرماید ع شیر ارغنده اگر پیش تو آید بنبرد ÷ پیل آشفته اگر گرد تو آید بجدال ÷ زردوال
پیل بنجیه صمصام تو بیند اندام ÷ شیر سرپایه موران تو یابد چنگال ÷ اوستاد ابو الفرح
رونی راست ع اگر الغنده بستند از من ÷ نیست جانم چو تیر ارغنده ÷
شکر اینحال چون توانم کرد ÷ که مرا بستند الغنده ÷ دوم بمعنی حریص آمده منوچهری گوید
ع ارغنده بر ثنای تو جبان فلست از آنکه ÷ پرورده مکارم اخلاق تو منم ÷

آرمان بارای موقوف آرزو و حسرت بود مولوی معنوی فرماید ؎ جز این رنج را
که بودش آرمان * راست کردی میر خسرو رایگان * خواجوی کرمانی راست
؎ از فراقت روز و شب عشاق راهست الامان * هر که دید ار تو بدید نیستش
هیچ آرمان * **آرمده** مخفف آرمیده بود حکیم اسدی در توحید گفته ؎ گران
ساخت سنگ و سبک باد پاک * روان کرد گردون و آرمده خاک * **آرمش**
بارای موقوف و میم مکسور و شین منقوطه زده آرامش باشد حکیم آذری فرماید ؎
راه را بر کسی نمی شاید * پیر چون رهشناس می باید * تا ز خورشید پرورش یابد * در
دل خلق آرمش یابد * **آرن** بارای مفتوح مخفف آرنج است عاصی راست
؎ زمانی دست کردی جفت رخسار * زمانی جفت کرد از زانو آرن * **آرنگ**
بارای مفتوح بنون زده و کاف عجمی شش معنی دارد اول رنگ را گویند ظهیر فاریابی را
؎ آرنگ زرد باد چو تاریک روی خصم * پاداش سر بریده چو سر گفته بادرنگ *
دوم آرنج باشد منصور شیرازی راست ؎ گر بعهد تو ظلم بازد چنگ *
باد دستش بریده از آرنگ * سوم بمعنی بهانا آمده اوستاد رودکی نظم نموده
؎ هرگز نکند سوی من خسته نگاهی * آرنگ نخواهد که شود شاد دل من *
چهارم محنت و رنج باشد کمال اسمعیل گفته ؎ نه هرگز از تو رسیده بمن آرنگی * نه هرگز
از تو رسیده بمور آزاری * غضایری رازی فرموده ؎ گشته از تو مسلم شرف
انشاط و اقبال ملوک * نصیب دشمن آرنگ و رنگ ادبار * پنجم مکر و حیله بود شرف شفروه
گوید ؎ بر طبل قمری زند راهیت * کاه شاه بشنو این چه آرنگ است * ششم
حاکم باشد و آنرا کنارنگ نیز گویند * **آرون** بارای مضموم و واو معروف صفتهای
و نیکو باشد اوستاد عنصری راست ؎ بآرون نیست در ایوم درست *
جهان را بآرون آذین جست * **آروین** بارای موقوف و واو مکسور و یای معروف
تجربه باشد * **آرلغ** بارای مکسور و یای معروف کینه بود خسروانی گفته ؎ آه از غم
آن نگار بدمهر * کارلغ ز من بدل گرفته * **آرز** بارای مفتوح و زای منقوطه موقوف حرص باشد

حکیم خاقانی گوید ؎ افسر عقل بادت بر سر ؛ از آنکه خون دل چه خوری ؛ ادیب صابر نظم نموده ؎ سبز گشت از سخاش کشت امید ؛ سیر گشت از عطاش معدهٔ آز ؛ **آزاد** شش معنی دارد اول در فرهنگ ها بمعنی از قید مسطور است چنانچه اگر کسی گوید که فلان بنده را آزاد کردم اراده آن باشد که از قید عبودیتش نجات دادم و مراد از سرو و سوسن آزاد این تواند بود که از قید و علت و کجی و پیوستن بشاخ دیگر فارغ اند مولوی معنوی نظم نموده ؎ کیست مولا آنکه اوستادت کند ؛ همچو سرو و سوسن آزادت کند ؛ صاحب اختیارات بدیعی آورده که سوسن چهار نوع است یکی سفید و آنرا آزاد گویند و در ذخیرهٔ خوارزمشاهی مرقوم است که آزاد درختی را گویند که میوه ندهد همانا سرو و سوسن را بدین اعتبار آزاد خوانند چنانچه این بیت شیخ سعدی دلالت بر این معنی میکند ؎ بسرو گفت کسی میوهٔ نمی آری ؛ جواب داد که آزادگان تهی دست اند ؛ و نیز در گلستان از حکیمی پرسیدند که چندین درخت نامور که خدای عزوجل آفریده است و برومند گردانیده هیچ یکی را آزاد نخوانده اند مگر سرو را که هیچ ثمر ندارد درین چه حکمت است گفت هر یکی را دخلی معین است در وقتی معلوم گاهی تازه و گاهی پژمرده اند سرو را هیچ نیست همه وقت خوبست و تازه و ترا زین عیب ها فارغ پس صفت آزادگان اینست شیخ سعدی راست ؎ گرت ز دست بر آید چو نخل باش کریم ؛ ورت ز دست نیاید چو سرو باش آزاد ؛ دوم نام درختیست بلند قد که بیشتر در ولایت گیلان شود و بلندی آن بشصت گز و هفتاد گز رسد و شاخهایش مانند درخت صنوبر در بالا بود و تنه اش راست و هموار و چوبش تا بالا بر یک نسبت منوال و صافی و جوهر دار لیکن از جوهر چوب چنار ریزه تر باشد شرف شفروه گوید ؎ من بندهٔ آن قد چو آزاد درختم ؛ من هندوی آن صورت چون لعبت چینم ؛ سوم قصبه ایست کوچک از توابع نخجوان که مردمش سفید چهره باشند و شیر آنجا را شهرت عظیم است بهمین معنی از نزهت القلوب حمد الله مستوفی نقل نموده

چهارم نام نوعی از ماهی است که در گیلان بهم رسد و گوشت او نهایت لذیذ باشد پنجم نام درختی است که چون بهایم چوب و ورق او بخورند بمیرند. این معنی از اختیارات بدیعی نوشته شد ششم در کامل التعبیر مرقوم است که درخت از زن آن را گویند از درخت بادام کوهی است در کوهستان ها بیشتر از جاهای دیگر شود آزاد میوه نام حلوائیست که از قند و مغز بادام شیرین سازند ابو اسحاق اطعمه راست بیت کعب الغزال دار و از نوش کشکی آزاد میوه دار دار قند و خورده کرده بیت آزادوار دو معنی دارد اول نام صوتی از موسیقی منوچهری گفته بیت صلصل باغی همی نالد بباغ اندر بدرد و بلبل [illegible] بباغ اندر همی نالد بزار این ز تنبر چنگهای سغدیان بالویان و آن ز زند بر نالهای لوریان آزادوار دوم اسم موضعیست از توابع اسپرین که در آنجا اکثر میوه‌ها خوب شود علی الخصوص انگور آزادی شکر باشد حکیم فردوسی گفته بیت بهم آزادی او به یزدان کنیم ؛ همی پیش آزاد مردان کنیم حکیم خاقانی راست بیت نعمتی بهتر از آزادی نیست ؛ بر چنین مایده کفران چکنم ؛ آزاده با زای منقوطه و دال هر دو مفتوح و هاء مختفی رنگ کرده را گویند حکیم فردوسی نظم نموده بیت سوی خانه شد دختر دل زده ؛ ز خون آن معصفر رخان آزده ؛ آزر با زای منقوطه برای زده امر از آزردن بود و بعضی نام پدر حضرت ابراهیم علی نبینا علیه السلام است حکیم سوزنی فرماید بیت نگار و صورت آن بت بهند و چین بهم ؛ شکست خامه مانی نو زنده آزر ؛ نگار از روی معنی غلام صورت اوست ؛ زمین بدین یا که گفتم گر آزری آزر ؛ از بیت اول معنی عربی و از بیت ثانی معنی فارسی مستفاد میگردد آزرده با زای منقوطه مفتوح بر وزن ده رنگ را گویند که آزرنگ نیز خوانند حکیم قطران نظم نموده بیت ابر پرورد دین بباران در چمن پرورده گشت ؛ چنبری با فراق هر گلش آزرده زرده ؛ هم او گوید بیت بوستان از بانگ مرغان پر خبر و شور گشت ؛ گلستان از زر و گوهر چون سپهر گشت ؛ آزرم با زای منقوطه [illegible] چهار معنی دارد اول [illegible] و حرمت [illegible] حکیم الهی [illegible]

؎ ای بزرگی که از بلندی قدر ٭ آسمان را نداشتی آزرم ٭ محمد سکر نظم نموده ؎
آزرم وارش ار چه بخشش بود حقیر ٭ ارزان شمارش ار چه به نزد وست گران بود ٭ دوم تاب
و طاقت باشد حکیم فردوسی گفته ؎ سر پهلوانان بدو گرم گشت ٭ دل طوس
نورانی آزرم گشت ٭ سیوم نام دختر خسرو پرویز بود که چهار ماه بادشاهی کرده و اورا
آذرمیدوخت نیز گفته اند حکیم فردوسی نظم نموده ؎ یکی دختری بود آزرم نام ٭
ز تاج بزرگان شد او شادکام ٭ همی بود بر تخت بر چار ماه ٭ به پنجم شکست اندر آمد بگاه ٭
چهارم غم و اندوه را گویند حکیم فردوسی نظم نموده ؎ که اندر زمانه مرا کودکیست ٭
کز آزرم او بر دلم خواب نیست ٭ پنجم عدل و انصاف بود شیخ نظامی است ؎
پیرزنی راستی درگرفت ٭ دست زد و دامن سنجر گرفت ٭ کای فلک آزرم تو کم دیده ام ٭
در تو همه ساله ستم دیده ام ٭ ششم راحت و سلامت را نامند شیخ نظامی فرموده ؎
دو کس را روزگار آزرم داد ست ٭ یکی گو مرد و دیگر گو ترا دوست ٭ هفتم بمعنی نگاهداشت اند
شیخ نظامی بنظم آورده ؎ صواب آنچنان شد که آرم شتاب ٭ که آزرم دیر
بود ناصواب ٭ هشتم بمعنی خشم آمده و این نیز شیخ نظامی راست ؎ و با غیرت
چنان دادم این چرم را ٭ که برتابد آسیب آزرم را ٭ نهم شرم و حیا باشد امیر خسرو
گفته ؎ باز دو گنجینه گره کرد باز ٭ گه سخن آزرم شد و گاه راز ٭ دهم مسلمان شستن است
یازدهم خواری گذاشتن باشد دوازدهم گناه را گویند آآزرمیدخت بمعنی سیوم آزرم است
که نوشته شد آآزرنگ بازای منقوطه موقوف و رای مفتوح بنون زده بلا
و محنت و غم و سختی باشد حکیم سوزنی گفته ؎ انصاف و عدل شاه به تدبیر و رای تو ٭
برداشت از جهان ستم و جور و آزرنگ ٭ آآزمون بازای منقوطه موقوف و میم مضموم و واو
معروف آزمایش بود امیر خسرو راست ؎ آزمون زربخش را در بندگاه بیکا
امتحان نقاش را در نقش اسپ لاغر است ٭ حکیم خاقانی فرماید ؎ ایدیست روزگار
گه آزمون سن ٭ شمشیر کن به نیل که پاکیزه آهنم ٭ آآزور بازای منقوطه مضموم و واو
معروف صاحب حرص و آز را گویند حکیم انوری فرماید ؎ جرعه جام کش

اگر بخورم ؛ بکنم در دشتم مخمور ؛ مرد باش ای حسنت قالع ؛ خاک خور ای طبیعت آزور ؛
کمال اسمعیل نظم نموده ؎ دهان تیر چنین باز مانده از پی چیست ؛ اگر کشند
بجگر گوشه عداوت آزور ؛ آزیر بمعنی آزار باشد حکیم انوری فرماید ؎
در جهان چندانکه خواهی بیشمار ؛ نیستی و محنت و آزیر هست ؛ در فلک چندانکه
خواهی بیشمار ؛ نفرت آهو و خشم شیر هست ؛ آزیغ بازاء منقوطه مکسور و یای
معروف نفرت بود شمس فخری گفته ؎ از جفای زمانه چند رسد ؛ بر دل خسته
نفرت و آزیغ ؛ آاژ بازاء عجمی موقوف بمعنی آسودن و سیاسا بود حکیم ناصر خسرو فرماید
؎ از گرد سفاهت بلب چپ سخندان ؛ جاز ابایت عقل تا شود بهمین آاژ ؛ آژخ بازاء عجمی
مفتوح و بخاء زده دانهای سخت باشد که بر اعضا مردم بر آید و درد نکنند و سخت شوند و آنرا بعضی از
ولایت پارس و عراق و عجم گوک گفته اند و بزبان ترکی گوی آک و بزبان تبریز سکیل و بهندی مسا گویند
حکیم سنائی نظم نموده ؎ کاهدانیست همی رز تن ؛ همه افسونهای آن آژخ ؛ حکیم سوزنی نظم نموده ؎
بگرد عارض آن ماه روی چاه زنخ ؛ سیاه رنگ بر آید بسان مور و ملخ ؛ بگلی خالها نشر دیست کشا
خالی داشت ؛ چه جرم کرد که گل خار گشت و خال آژخ ؛ آژده بازاء عجمی مفتوح و دال
اخفائی بوزن زدن و استه زدن و آژنیه بر سنگ آسیا زدن باشد نزدیک بیکدیگر
بمعنی گفته اند آن تیره ریزه تیز دیکهم ایج شود و هرچه مثل اینها باشد آنرا آژده خوانند
ظهیر فاریابی گفته ؎ رخ عدوت چو حا رنگ آژده باد ؛ به سوزنی که از آتش گذارد
رنگ ؛ حکیم اسدی است ؎ دل هر دو بیدار گرشان ابود ؛ که سر گرز چنین
بجز تیره رند ؛ بداسی جگرشان کنی آژده ؛ که بخشایش آنگه ایشان زده ؛ آژغ
بازاء عجمی مضموم بغین زده دو معنی دارد اول لیف خرما باشد دوم شاخهای زیادی را
گویند که از درخت تاک ببرند ؛ آژفنداک بازاء عجمی موقوف و فای مکسور و نون زده
و دال مفتوح قوس قزح باشد و آن بخاریست تر و لطیف که چون پیرامون آفتاب
اند انجاها خالی ماند و شعاع بر آن بخار افتد پس عکس آفتاب آنرا ملون گرداند بحسب
کیفیت و کمیت ماده هیئت آژفنداک ظاهر میگردد حکیم اسدی گفته ؎ کمال

آژ فکند از شدر ژاله تیره گل غنچه پیکان زر آبگیره ؛ اژند با زای عجمی مفتوح بنون زده گلی را گویند که در عمارت بکار برند و لائی که در آب بماند بود و بعضی بمعنی گلابه عرق نوشته اند ؛ اژدر بمعنی اژدره بود و شرح آن در ذیل لغت اژدره مرقوم شد سید ذوالفقار شروانی گفته بیت کشتند کردار بر کوه کشند از طوق اجرت سر ثعبان چو خار پشت کرده شست پیچ تیره اژدران ؛ اژنگ با زای عجمی مفتوح بنون زده و کاف عجمی چینی بود که بر روی و اندام افتد حکیم ناصر خسرو گفته بیت تا پشتم از دست و دهن آفتابم ؛ از پیراز من رخ بر آژنگ چینی ؛ حکیم ازرقی نظم نموده بیت آن دم که بدم جوان و موی شبرنگ ؛ صد حور بدی بدامنم در زده چنگ ؛ اکنون که شدم پیر و رخم پر آژنگ ؛ از من زن و فرزند همی دارد ننگ ؛ اژوغ با زای عجمی مضموم و واو ساکن و غین بمعنی اژغ است که مرقوم گشت ؛ اژیانه با زای عجمی مکسور فرشی را گویند که از سنگ و خشت پخته سازند خواجه عمید لویکی راست بیت برای زینت درگاه عالیت ز مهر و ماه گردید آژیانه ؛ آزینج با زای عجمی مکسور و یای معروف چرک چشم بود و آنرا کنیغ نیز نامند و بتازی رمص خوانند ؛ اژیر با زای عجمی مکسور و یای معروف پنج معنی دارد اول پرهیزگاری باشد حکیم اسدی در صفت برهمنان گوید که در کوهی دور از آبادانی بعبادت مشغول بودند بیت سراسر همه دست پیچیده بود ؛ گیا خوردن و پوشش اژیر بود ؛ دوم زیرک و هوشیار بود حکیم فردوسی گفته بیت سپه را نگهدار آژیر باش ؛ شب و روز با ترکش و تیر باش ؛ سوم بمعنی آماده آمده حکیم فردوسی گفته بیت زبان در سخن گفتن آژیر کن ؛ خرد را کمان و زبان تیر کن ؛ چهارم آبگیر را گویند منوچهری در صفت بهار و درختان نظم نموده بیت شیر دهشان بپای تا در آژیره کودک دیدی کجا با ماهی خورد شیر ؛ پنجم بانگ و فریاد باشد ؛ اژیرک با زای عجمی مکسور و یای معروف بانگ و فریاد کردن بود ؛ اژینه با زای عجمی مکسور و یای معروف و نون مفتوح و هاء مختفی آهنی با دسته باشد که سنگ آسیا را بدان درست سازند تا دانه بر وی آرد شود و آنرا آسیا ره نیز گویند ؛ آس سه معنی دارد اول سنگی باشد مدور که غله را بدان آرد کنند و از غایت اشتهار

احتیاج ببیان ندارد حکیم سنائی راست ؎ عمرش از آس آسمان سوده ؛ تو دمی و جو ادنیا سوده ؛ آنچه آنرا بدست گردانند دست آس نامند و آنچه آنرا بخر و گاو گردانند آنرا خر آس و آنچه آنرا بباد گردانند باد آس و آنچه بآب گردد آسیاب نامند چنانچه حکیم خاقانی نظم نموده ؎ هست به سیر آتشش طوف کنان آسمان ؛ آری برگرد قطب چرخ زند آسیاب ؛ آسیاب در اصل آس آب بوده بنا بر آنکه در لغت پارسی حروف آخر مضاف مکسور میباشد سین آس را کسره داده آس آب خواندند و چون پارسیان الف ممدوده را دو الف اعتبار کرده‌اند و مقرر است که هرگاه بر اول کلمه که مصدر بالف ممدوده باشد یکی ازین چهار حرف که بای زایده و بای امر و میم نهی و نون نفی باشد در آورند البته یک الف را قلب بیا سازند و الف دیگر را بحال خود بگذارند چنانچه در آئین یازدهم از مقدمه کتاب ذکر آن بتفصیل نموده شد اگر کلمه دیگر بر کلمه که مصدر بالف ممدوده بود بیفزایند در بعضی از صیغ یک الف را قلب بیا سازند و چون کلمه آس را بر آب افزودند یک الف آب را قلب بیا کرده آسیاب خواندند برین تقدیر آسیاب دست و آسیاب باد گفتن صحیح نباشد چه داده آن آس آب دست و آسیا باد میشود و این عبارت بهیچ وجه درست نیست لهذا آس را که بخر و گاو گردانند خر آس نامند نه خر آسیا چون در کلام پارسی تبدیل با بواو بسیار آمده چنانچه در آئین ششم در مقدمه کتاب سبق ذکر یافته که پارسیان با و واو را بیک حرف میدانند آسیاو گفتی و گفتن نیز صحیح است و بکثرت استعمال با و واو الف آسیا و آسیا ترتیب داده آسیا خوانند دوم غله آرد کرده را نیز آس گویند چنانچه مختاری گفته ؎ من باز خود این خطا کردم ؛ تا بدست آس بیخ گشتم آس ؛ و آسیابان را هم آسیا نامند حکیم طارزی راست ؎ هنوز این آسمان گردان از آنست ؛ که آن بر آب دیده آسیابست ؛ سوم ستر سیرا گویند که مویها اشیش نیخته باشد و آنرا آبزه نیز گویند چهارم قریه ایست از قرای پارس پنجم بعربی نیز معانی دارد اول نام درخت مورد است و آنرا الفارسی سمانامند و برگ آنرا حب الآس خوانند دوم درخت آن جایها [illegible] آورده اند که عصای حضرت موسی علی نبینا علیه السلام از آس بود گویند شگوفه آن خوشبوی بود و هر کس که آنرا ببوید خواب کند متکلم گردد دوم بقیه عسل را خوانند که در شان انگبین مانده باشد سوم [illegible] که بجائی مانده بود چهارم اثر تمامی عمارت باشد در ترکی دو معنی دارد اول نام شهریست از دشت قبچاق دوم نام جانوریست شبیه بروباه که از پوستش پوستین سازند رنگش سفید باشد و سر و دم او سیاه

وآنرا بتازی قاقم گویند و بزبان هندی [illegible] معنی دارد اوّل امید را گویند دوم کمان تیراندازی را خوانند **آسا**
هفت معنی دارد اوّل زیب و زینت بود استاد **عسجدی** گوید ع بامید قبولت بکر فکرم + چو شهر مصر ز یوسف
زلیخا ÷ بانواع نفایس حجله نشین را ÷ بسان نوعروسان کرد آسا ÷ دوم دهان دره باشد و آنرا فاژ و فاژه
نیز خوانند و بتازی تثاوب گویند **شمس فخری** راست ع از آن شش شب که کشیدم ز تب و اندوه + از فرط
ملامت زدم بسی آسا ÷ سوم شبیه و مانند را گویند **مثال** ع از کس ناکس بسر خاقانی آسا که جهان هیچ صفا در دل
صاحب دلی نگذاشت + چهارم تمکین و وقار است **ملقابادی** فرماید ع پیوسته همین شتاب و تمکین + آسای شاه
که طاعتت بود فرض ÷ از بخت تو چرخ میکند وام ÷ ز آسائی تو میکند زمین قرض ÷ پنجم بمعنی آسودن
آمده **حکیم اسدی** در صفت اسپ گوید ع کم آسا و دمساز و هنجار جوی ÷ سبکتاز و آسان رو و
تیز پوی ÷ **رضی الدین نیشاپوری** نظم نموده ع اسپ چه طاقت آرد و زین بر تر نه بخت
چه در خور تو باشد بر چرخ آسائی ÷ ششم هیبت و صلابت بود **مختاری** فرموده ع زود بستانند
پیر تو از پنجه شیر ÷ کبر بیرون کند آسائی تو از طبع پلنگ ÷ هفتم روش و قاعده را خوانند **ابن یمین** راست
ع ببین که صنعت خیاط رشته کرمش ÷ چگونه دوخته با ساقبای ترتیبم ÷ **آسال** بنیاد را گویند
ابوشکور گفته ع نه دانا شنیدم که پیمان شکن ÷ ز ان جا فت جا فست آسال کن ÷ **آسا**
حساب باشد **آسانی** دو معنی دارد اوّل ضد دشواری بود و آن معروفست دوم خواب آن بیشتر را
گویند **حکیم سنائی** فرماید ع روز بیکاری و شب آسانی ÷ نرسی بر سر سلطانی ÷ **حکیم ناصر خسرو** راست ع
جای پنج دانگه است این ای پسر اجاب آسانی و شادی دگر است + **آستان** سه معنی دارد اوّل معروفست دوم
لب پشت خوابیده را گویند و آنرا آستان نیز گویند **کمال اسمعیل** راست ع در تنگنای سفینه تا تیر عدل او ز فقار صنع
پیکر مرغ آستان نهاد + سوم آستج بسالها مخوره ملونه که آنرا بتازی عنبه گویند و هم عوام الناس قرا خوانند **آستین** و **آستی**
مخفف آستین باشد **حکیم خاقانی** فرماید ع روح الله از آستین مریم آمده است + صد مریم مست
روح الله در آستین ÷ **اثیر الدین اخسیکتی** فرماید ع کنار و آستین جان چو بحر پر شد که در و لالا
معنی کدامی کان بنشست ÷ **آستینه** با سین موقوف و تاء فوقانی بکسور و یاء معروف و نون مفتوح و هاء مختفی تخم
مرغ باشد **آسمر** با سین مضموم کشت زار بود **منجیک** گفته ع چو ابر گشته تقاول نماید + زند آسیا طبع
بر دیده و بزبان علمی مردم هندوستان آن دوم خوار را گویند **آسمرشیش** با سین موقوف راء مکسور یاء مجهول

میدان را گویند و آنرا اسپریس هم گویند حکیم فردوسی فرماید ع بتازند با دو تند
بر آسپریس ۞ ستاره نکرد آنچه با کس نکیس ۞ آسغده با سین مضموم و غین نقطه
و دال مفتوح و های مختفی هیزم نیم سوخته باشد معروفی فرماید ع ایستاده میان
گرمابه ۞ همچو اسغده در میان تنور ۞ آسکون با سین موقوف و کاف عجمی
مضموم و واو معروف نام دریای خزر است و آنرا دریای گیلان نیز گویند
و عوام بغلط قلزم را خوانند حکیم خاقانی در صفت تیر اعظم نظم نموده ع صبح از در
بر اسپ آسکون تاخت ۞ میدان فلک پلنگ وش ساخت ۞ حکیم انوری
در صفت عمارت گفته ع باد اندر رود زیر پهنای آسکون ۞ ابر اندر گذارد
ز بالای قیروان اسمار درخت نورد باشد و آنرا بتازی آس خوانند آسمان
سه معنی دارد اول فلک را گویند بدان سبب که در گردش مانند آس است آسمان یعنی آس مانند
دوم نام فرشته ایست که بر مهمات موکل است و تدبیر امور و مصالح روز آسمان بدو متعلق است
حکیم فردوسی فرماید ع همه ساله از استاد و ز آسمان ۞ ... اشتاد گوش و روان
سیم نام روز بیست و هفتم بود از هر ماه شمسی نیک است درین روز ...
و نشاید هیچ کار دیگر کردن ۞ آسمان دره با نون موقوف و دال و رای مفتوحه
و های مختفی کهکشان را گویند منجیک گفته ع یکی چو چهره زدی با کلف ...
چو آسمان دره سازی ز بس گهر باری ۞ آسمانه سقف خانه بود حکیم انوری
فرماید ع ز آسمانه ایوان کسری اندر پاک ۞ هزار قیصر است آستانه درگاه
کمال اسمعیل گوید ع شرار آتش عشق ترا به آسمان داده ۞ بر آستانه گردون نشسته
انگشت ۞ آسمنه با سین موقوف و میم مفتوح و نون زده دو معنی دارد اول
دروغ گفتن باشد لیکن بیشتر ... دوم سرگشته حیران را گویند و آنرا آسیمه نیز خوانند آسمنج
با سین موقوف و میم مضموم و واو مجهول نام دلیریست از دلیران ایران که سخن چینی
و دروغ گفتن و ... بود و کسی ... انداختن ... متعلق است طیان مرغزی گفته
گفته اشتر گیلی ... دروغ بوده ۞ از سخن چینی چو آسمنج بوده ۞ آسمه زمینی بود که

زراعت حیله ساخته باشند آسیاره بمعنی آژینه بود که در قسم دوم گفته شد آسیب فرو گرفتن با و آزار بتازی صدمه و بهندی دهکا خوانند چنانچه مثلا دو کس بهم براهی روند کتف بر کتف یا پهلو به پهلو محکم بزنند حکیم علی فرقدی گفته ع شعله قهر تو گر بالا شود آسیبی زند چرخ برآید همچنان کز قعر دوزخ التهاب ۞ امیر خسرو راست ع گناه من بیک آسیب باد رحمت تو ۞ بریزد از مثل افزون زبرگ اشجار است ۞ و گاه بطریق استعاره آفت و کلفت را نیز گویند چنانچه حکیم خاقانی نظم نموده ع چه آزادانند درویشان ز آسیب گرانباری ۞ چه محتاج اند سلطانان باسباب جهانبانی ۞ آسیم با سین مکسور و یای معروف بزرگ مرتبه را گویند ز رآتشت بهرام پژدوی گفته ع بپرسیدم من از همراه آسیم ۞ که این مردم چه قوم اند اندرین الیم ۞ آسیمه و آسیون در هر دو لغت با سین مکسور و یای مجهول در لغت اول با میم مفتوح و هاء مختفی در لغت ثانی با واو مفتوح سرگشته و سرگردان بود حکیم خاقانی فرماید ع تا ماه بکشتی در دمن در خطرم ۞ چون کشتی از آب دیده آسیمه سرم ۞ زان باک ندارم که نسازی آرد خمیرم ۞ چون آب نشینم درو چو کشتی بهم ۞ شیخ فریدالدین عطار گوید ع چه خیزد گر همه آسیون از تست ۞ که بیتو زندگانی من از تست ۞ انجیک گفته ع گرفته گرد آسوان مرا ۞ از چه روی سرگشته و آسیونم ۞ آشام دو معنی دارد اول کشیدن آب و شیر او مانند آن باشد و مصدر آن آشامیدن بود و بتازی تجرع خوانند حکیم خاقانی فرماید ع حسرت فرو خورم چو لب سینه گر شود ۞ آشام خون دل کنم آنرا فرو برم ۞ دوم خوراک بقدر حاجت بود و آنرا بتازی قوت خوانند و صراح معنی قوت بدین عبارت ادا نموده که و هو ما یقوم به بدن الانسان من الطعام استاد نظم نموده ع بملک شاه ندیم تا رسیده ۞ ندارم گرچه گاه شام آشام ۞ آشر بکسر کاف جند بیدستر باشد یوسفی طبیب گفته ع جند بیدستر آش بچکان ۞ که کند دفع علت صبیان ۞ آشتیزه حلوا و نقل و طعامی را گویند که بعد از آشتی میان دو بپزند و صرف نمایند آشتینه با سین منقوطه موقوف و تاء فوقانی مکسوره و یای

بمعنی آستینه است که مرقوم شد **آشکوب** با شین منقوطه موقوف و کاف مضموم
و واو مجهول هر مرتبه پوشش خانه را گویند و آنرا بتازی طبقه خوانند **کمال اسمعیل** در صفت
عمارت گوید ؎ بر آشکوب نخستین دست فطرت من ٭ بزیر پایی فلک را چو نردبان
افگند ٭ **شرف شفروه** نظم نموده ؎ روان صاعد ماضی چو خواجه بار دهد ٭
ز آشکوب نهم میکند تماشائے ٭ **آشنا** و **آشناد** و **آشناه** دو معنی دارد
اول معروف است دوم آب ورزی بود و آنرا آشناد نیز گویند **حکیم سوزنی** این
دو معنی را نظم نموده ؎ بیگانه باد با تو غم آشنا طرب ٭ و ز بهر لهو با طرب آشناد تو ٭
اوستاد رودکی آشنا را بمعنی شناور نظم نموده چنانکه ازین مطلع نیز مستفاد میگردد
؎ تا دل من در هوای نیکوان شد آشنا ٭ در سرشک دیده گردانم چو مرد آشنا ٭
و آشناو آب باران را گویند **سید حسن اشرفی** گفته ؎ دل بسته ز روزگار
سر زرق شدن ٭ یا شیفتهٔ لقائی چون برق شدن ٭ چون مردم آشنا ور اندر
گرداب ٭ دست زدن است عاقبت غرق شدن ٭ **آشو** مخفف آشوب باشد
حکیم خاقانی فرماید ؎ بسازم مجلس از سایهٔ خویشش ٭ که آنجا مجلس آشو نبد ارم ٭
آشوردن با شین منقوطه مضموم و واو مجهول بمعنی آمیختن و ممزوج ساختن
و خمیر کردن هر چیز باشد **آشوغ** با شین منقوطه مضموم و واو معروف شخص مجهول را
حکیم طرطری گفته ؎ چگونم از جفای چرخ که من ٭ هستم آشوغ در دیار شما ٭
آشوفتن با شین منقوطه مضموم و واو مجهول بمعنی آشفتن است **شیخ سعدی** راست
؎ چو زنبور خانه بر آشوفتی ٭ گریز از محلت که دور او فتی ٭ **آشیانه** دو معنی دارد
اول معروف است دوم سقف را گویند **عبد الواسع جبلی** این دو معنی را
بنظم آورده ؎ بایوانش سپهر و سال از بلندی ٭ نهاده نسر طایر آشیانه ٭
ز مجد و مرتبت باشد که زیبد ٭ سپهرش کاخ و مهرش آشیانه ٭ **آشینه** بمعنی
آستینه است که مرقوم شد و آنرا آفغاره و فرغره نیز گویند **حکیم ناصر خسرو** گفته ؎ از چرخ
سبو پیکر گیتی از سر و نه پهلوش ٭ زان چنبره آید برون آشینه ٭ **حکیم نزاری قهستانی** گوید

ع بمنزلی که درو دائم از فراق رخت * ز خون دیده جهان پر سیاه غارم * دوم آمیختن و تحریک شتر کردن باشد کمال اسمعیل راست ع ز باد سرد کجا آب منعقد گردد * بلطف طبعش اگر آب را بیاغارائی * سوم برانگیختن و تحریک کردن باشد و آنرا برغلانیده نیز گویند و بتازی اغرا گویند منوچهری فرماید ع با چنین کم دشمنی خواجه بیاغارد بجنگ * اژدها را حرب نیاید که با حربا کند * حکیم سوزنی نظم نموده ع ای خلیفه که همیشه شعر آغاری * وز دهر معنی منحول کار شعری * آغاز سه معنی دارد اول ابتدا کار باشد ضیاء الدین پارسی نظم نموده ع رستم آورد خدنگت زدهان تا سوفار * در دل معرکه بر خود سپر خندیدن * لطف از گز قبول تو در رسید * کند آغاز نهیب پشت بد خندیدن * دوم صدای آوند را گویند استاد رودکی فرماید ع بدشمن تو ز خشم آوازه کرده * تو گفتی کز نهیب آغازه کرده * سوم بمعنی قصد آمده حکیم سنائی نظم نموده ع رو بگرد خاکیانی گرد این آن راه نیست * کاندران ره با براق جلد غازی کنی * با تو خود گر مرد آن باشی که خود را چون خلیل * در کهف محنت چو گوئی همه آغاز می کنی * آغازه بزاء منقوطه مفتوح دست افزار باشد مر کفشگران را و در بعضی از فرهنگها مرقوم است دوالی را گویند که کفشگران و موزه دوزان در میان در زیر روی کفش و موزه و ته آن نهاده بدوزند تا آب و خاک بدرون کفش و موزه در نیاید آغال پنج معنی دارد اول تحریک کردن و بر شورانیدن و برغلانیدن و آنرا اغار نیز گویند مولانا حسن کاشی راست ع بگرد عارض آن زلف را بیاغارد * هزار قافله ز زنگبار بکشاید * حکیم اسدی راست ع بخندید مکار گفتا مباد * کز آغال تو سر دهم سر مباد * آغالش و آغالیدن مصدر آنست دوم ناخاونده فرو بردن باشد حکیم ارشقی فرماید ع ز روی تیغ تو اندر دو چشم دشمن تو * زبان کشاده بماند نهنگ تیغ آغال * سوم جائی را گویند که در صحرا و کوه بلند بسازند تا گوسفندان و گاوان و دیگر چارپایان شب در آنجا باشند و آنرا آغل نیز خوانند چهارم خانه زنبوران را گویند پنجم بمعنی نخست آغار است که مرقوم شد آغال پیشه نام درختیست که آنرا اسده نیز گویند و شرح آن در ذیل

لغت سنده انشاء الله مرقوم خواهد گشت ❊ آغر با غین مفتوح خشک رودی را گویند که سیلاب بران گذشته باشد و جا بجا استاده بود و آغزاد غر نیز گویند حکیم عمعق بخاری در صفت راه و صعوبت آن گوید ؎ فرازش پر از غول چو کوه تیز خون ❊ نشیبش پر ز اشکم چو از غاب آغر ❊ آغرده با غین مفتوح براء زده و فتح دال جامه تنگ نازک باشد حکیم سوزنی گفته ؎ پدر در خواست کمرگاه پشتت از سردی ❊ که پوششش ز برین تو بود آغرده ❊ آغشتن با غین مفتوح بشین زده و تای فوقانی مفتوح بمعنی تر کردن بود چیزی را بزور در جائی و آغشته با غین مفتوح بشین منقوطه و تاء فوقانی مفتوح و های مختفی بمعنی تر کرده و آلوده و آمیخته بود شیخ نظامی فرماید ؎ زمینش بآب زر آغشته اند ❊ تو گوئی در آن زعفران کشته اند ❊ مولانا شرف شفروه راست ؎ همه دشت بر خسته و کشته شد ❊ زمین سر بسر چون گل آغشته شد ❊ آغل با غین مکسور جائی را گویند که در کوه ها و صحراها بسازند تا گوسپندان و گاوان و دیگر چهارپایان هنگام شب در آنجا باشند و آنرا آغال نیز گویند مولوی معنوی فرماید ؎ برو برو که خران آمدند در غلها ❊ خر جوان و خر پیر و خر یکساله ❊ آغنده با غین مفتوح بنون زده و دال های مختفی بمعنی آغشته است که مرقوم شد و با غین مضموم دو معنی دارد اول پنبه پرزده را گویند که بجهت رشتن پیغوله ساخته بود دوم نوعی از عنکبوت زهردار بود و آن را غنده نیز گویند و بتازی رتیلا خوانند آغوش با غین مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول بر و بالا بود شیخ نظامی فرماید ؎ در آغوش آنچنان گیرم تنت را ❊ که نبود آگهی پیراهنت را ❊ دوم بنده را گویند شیخ سعدی این هر دو معنی را بنظم آورده ؎ مگر پاسبانت فراموش شد ❊ که دستت در آغوش آغوش شد ❊ هم او گوید ؎ بر بنده مگیر خشم بسیار ❊ جورش مکن و دلش میازار ❊ او را تو بصد درم خریدی ❊ آخر نه بقدرت آفریدی ❊ این خشم و غرور و حکم تا چند ❊ هست از تو بزرگتر خداوند ❊ ای خواجه ارسلان آغوش ❊ فرمانده خود مکن فراموش ❊ آغول با غین مضموم و واو مجهول آغل باشد

آغیل باغین مکسور و یای معروف نگریستن بود بگوشهٔ چشم حکاک گفته ؎
زیرک اورا سلام کردم و دی ٭ کرد سوم نگه بچشم آغیل ٭ **آفتاب پرست**
این لفظ بطریق خصوص بر سه چیز اطلاق می‌یابد اول گل نیلوفر بود دوم نام جانوریست
مانند چلپاسه که آنرا بتازی حربا و بهندی گرگٹ گویند سوم گلی باشد بهر جانبی که نیر اعظم
میل نماید برگهایش رو بدانجانب کنند و بطریق عموما اهل هند هر گل کبود را گویند
چنانچه **شیخ نظامی** نظم نموده ؎ هر سوئی کافتاب سر دارد ٭ گل ازرق درو
نظر دارد ٭ لاجرم هر گلی که ازرق هست ٭ خوانندش هند آفتاب پرست ٭٭
آفتاب گردک بمعنی دوم آفتاب پرست است که مرقوم شد **آفرازه** با فاء
موقوف و زاء منقوطه و هائی مختفی شعلهٔ آتش را گویند حکیم **سوزنی** فرماید ؎ خلیل وار
بتان بشکند چنانکه نشیند ٭ ز آفرازهٔ نمرود و منجنیق انداز ٭ هم او گوید ؎ گشت و
رنگ شست آفرازهٔ دوزخ ٭ همه تن او کباب نیمه مهره ٭ **آفروزه** با فاء موقوف
و راء مضموم و واو مجهول و زاء منقوطه و هائی مختفی فتیله باشد حکیم **سوزنی** گفته ؎
آتشم ز آتش طبع تو آفرازه بلند ٭ ز آفرین تو گر باشد آفروزهٔ من ٭ **آفروشه** با فاء
موقوف و راء مضموم و واو مجهول و شین منقوطه مفتوح و هائی مختفی آنچه از فرهنگ
نوشته‌اند نام حلوائیست که از آرد سازند و آنچنان بود که آرد گندم و روغن را باهم گرم
سازند و بدست بمالند تا دانه دانه شود آنگاه عسل را بر سر آن بریزند و در پاتیلی کنند بر سر آتش
کنند تا نیک بپزد و سخت شود و آنچه از مردم گیلان مسموع شده است اینست
که بالفعل در گیلان آفروشه می‌پزند و آن نان خورش است مشهور و معروف
و طریق اینست که زردهٔ چند تخم مرغ در شیر خام بریزند و بهم زنند و بر آتش نهند
تا شیر بسته و لمه بسته شود بعد از آن شیرینی داخل سازند و نان تنک در میان آن پزند تا
خشک شود پلاوی در آن ریزند و با قاشق بخورند و آنرا افروشه با الف مقصور و فروشه بحذف الف نیز
نامند چنانچه از بیت رضی الدین نیشاپوری که بطریق استشهاد مرقوم میگردد بیشتر آن است
که آفروشه لوزینه باشد والعلم عند الله حکیم **ناصر خسرو** فرماید ؎ این آفروشه لیست کردا

خو الکریس ٭ هر دو قرین یکدگر و نیک در خور اند ٭ رضی الدین نیشاپوری گفته
؎ همه جهان شکر لطف تو گرفت و هنوز ٭ با آفریده درون میدهی عدو را سیر ٭
آفرین سه معنی دارد اول کلمهٔ تحسین و ستایش بود امیر خسرو در توحید گوید ؎
دل بخش آشنائی خویش معمورهٔ زبان از آفرین دیگران دور ٭ دوم بمعنی هستی دهنده
بود و باینمعنی بدون ترکیب اطلاق نکنند مانند جهان آفرین و سخن آفرین
سیف اسفرنگی راست ؎ از کف پاکباز تو بال و پری کند حباب ٭ برخ بحر
از کشد خانهٔ صورت آفرین ٭ سوم نام روز اولست از خمسهٔ مسترقه سالهای ملکی آفسانه
با فاء موقوف بمعنی افسانه آمده عمادی سلطانی گفته ؎ آن موی که در ستا الشیر
آمده زلف است و کله موی بشانه ٭ مردم جستم ز ریش و دستار ٭ حکمت گفتم
نه افسانه ٭ سیف الدین اعرجی گوید ؎ پیش خلق شب و روز بر مناقب تست
مدار قصهٔ تاریخ و آفسانهٔ من ٭ آفکانه با فاء موقوف و کاف عجمی بچه را گویند که نارسیده
از شکم بیفتد و آنرا افکانه با الف مفتوح و فکانه بحذف الف نیز خوانند مسعود سعد
سلمان نظم نموده ؎ شکم حادثات آبستن ٭ از نهیب تو آفکانه فکند ٭ مثال افکانه حکیم
خاقانی گفته ؎ مادر بخل که افکانه بهر حیض آن سقط است ٭ خون شد زهدان بخراسان یا بحم ٭ آفند
با فاء مفتوح و نون زده جنگ و جدال و خصومت بود حکیم سوزنی زناید ؎ آورد سپاهی که مبادا که خوری گرز
مشک شوی و رعد به انبازی آفند ٭ آفنداک با فاء و نون زده بمعنی آژفنداک است که قوس قزح گشت
آک دو معنی دارد اول عیب بود حکیم سوزنی گفته ؎ بدیع صفت که هم هر کجا فتم خصیم ٭ که آک ناید خود را
من آسم آک ٭ دوم آفت و آسیب و رنج گوید ؎ آکی نرسید بر تو از این ٭ صد بار اگر از تو رسد آک ٭
آکپ با کاف مضموم و بای عجمی زده اندرون لوسن باشد و آنرا اپستدوی گاله
خوانند خسروانی گفته ؎ کند از حسبت او همی پنهان ٭ همچو میمون بخود در آکپ
خویش ٭ آکج با کاف مفتوح بجیم منقوطه زده قلاب را گویند و بعضی با زای
بجای منقوطه غیر منقوطه مرقوم ساخته اند همانا که ایشان را غلط افتاده است چه این
لغت پارسی است و در پارسی غیر منقوطه نیامده ٭ آکس با کاف مضموم قلم آهنی با قبضه

که سنگ تراشان بدان سنگ را تراشند **آکیپه** با کاف مفتوح و بای پارسی و اخفای های
چنگ در زده و آویخته بود از چیزی **حکیم سوزنی** فرماید ~ هیچ اهل هوا و بدعت را
چنگ در دامن تو آکیپه نیست ¤ **آگفت** با کاف مفتوح بفا زده آزار
و آفت و رنج بود **استاد عنصری** راست ~ شاها ادبی کن فلک بدخو را
کآگفت رسانید رخ نیکو را ¤ گر گوی غلط رفت بچوگانش از آن ¤ ور اسپ خطا کرد
بمن بخش او را ¤ **ابوالفرج رونی** گفته ~ چون صبح برافگند ردای زربفت +
بنشست بصد حیله و برخاست بتفت ¤ گفتم که مرو بجز این بگفتم که برفت ¤ رفتم که ببینم صبح
آمد آگفت ¤ **آکسه** با کاف عجمی مفتوح سرین را گویند **آگسته** با کاف عجمی مفتوح بسین زده
و تای فوقانی و های مختفی آغشته و **آگشته** با کاف عجمی مفتوح و بشین منقوطه زده و تای فوقانی و های
مختفی بمعنی آغشته بود که مرقوم گشت و این دو لغت با کاف عجمی مکسور محکم
و بسته را گویند **کمال اسمعیل** نظم نموده ~ خرد بکن قصه دراز آخر نباشد کم زبان +
چون طبع را گشته است از جبه و دستار تو ¤ **شمس فخری** گفته ~ گردن دشمن
بزنجیر بلا + انتقام تو بکین آگسته است ¤ **آگنج** با کاف عجمی مفتوح بنون زده [illegible]
سیف اسفرنگی گفته ~ چون لنگ خرمرده آن چند برآفت ¤ چون دره
ناشسته یا روده که آگنج هو صاحب فرهنگ روده را گویند که بگوشت و برنج و مصالح
پر کرده باشند چنانچه دیده ام که نام آن روده آگنج است و حال آنکه معنی آن روده پر کرده
آگنده با کاف عجمی مفتوح بنون زده و دال مفتوح و های مختفی سه معنی دارد اول
بمعنی آغنده است که مرقوم شد دوم طویله را گویند **حکیم سوزنی** این هر دو معنی را
بنظم آورده ~ لولو افشان گنبد و چرخ مرا ¤ عشق آن لعل لولو آگنده ¤ و آن آگنده کان
و از آنجمله + بر سکیزان چو خر در آگنده ¤ هم او گوید ~ خواه سغر باش تو خواهی خر خواه با گنده
باش خواه بصحرا ¤ سوم بمعنی برگ و برآمده **حکیم فردوسی** راست ~ چو آن گنج سرخ میوه اندر گرفت
در میان کرم آگنده دید + **آگسته** با کاف عجمی مفتوح چیزی را گویند مانند پنبه و پیله و ابریشم که در میان
ابره و آستر جامه نهالی و لحاف و امثال آن پر کنند و آن را بتازی حشو خوانند **آگور** با کاف عجمی

۷۵۹۶

مضموم و واو معروف خشت پخته که بشند آجر معرب آنست حکیم سنائی فرماید شعر خانهٔ چند اگوشیده بپیچ آگوره نقش پوشیده ** آن پیچ آگور گرد خانهٔ دین ** دین بیار است بنور یقین ** ابن یمین در صفت عمارتی نظم نموده شعر آنک کافور وش اندود برآگور او ** خشت زرین را بطلا کرده گوئی بسیم ** آگوشش بمعنی آغوش است که مرقوم شد جلال الدین فضل الله بخاری گفته شعر در مجلس با گلی و خاری باشد ** آگوش مرا گوشش مرغزاری باشد ** سرتا سر اگر بلاس کرباسی بود ** این آگسون کله داری باشد ** آگیش با کاف عجمی و یای معروف در آویختن بود چنانچه گذشت و آنرا آگشته نیز خوانند اوستاد رودکی گوید شعر تو ستده جان خود از پای پیش ** کاید مرگ پای آگیش ** آگین با کاف عجمی مکسور و یای معروف پر و مالامال باشد کمال اسمعیل فرماید شعر زبسکه عنبر و مشک است توده بر توده ** دماغ دانش اندیشه عنبر آگین است ** امیر خسرو راست شعر گشت زان نکته های مشک آگین ** روی کاغذ نگار خانهٔ چین ** آل سه معنی دارد اول سرخ نیم رنگ را گویند میرزا قاسم گونابادی در صفت میرزا بهرام میرزا گفته شعر در اطلس آل گرم و سرکش ** ابلیسی میان آتش ** دوم نوعی از ماهی فلوس دار بود و آنرا آل و دوال نیز گویند سوم مرض مهلکیست که گاهی زنان نوزائیده را تا هفت روز واقع شود و عوام را عقیده آنست که جنیست آل نام که مزاحم زنان نوزائیده میگردد و بزبان تازی چهار معنی دارد اول سراب را گویند مولانا حسین کاشفی نظم نموده شعر نسبت دست تو میکردم بدریا گفت عقل ** سهم دانش نیست کردن نسبت دریا بآل ** دوم شخصی نحو بود سوم اولاد را گویند چهارم شراعی را گویند که بامداد و شبانگاه بجورند و بزبان ترکی مهر پادشاهانه را گویند و آنرا آل تمغا نامند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده شعر زبیم خاتم القاب تو نهادستند بحکم یرلیغ از آل ایلخان یاقوت ** حکیم حاجی راست شعر نبشتند فرمان نهادند آل ** که آنست نقش نجیبه نهال ** و بزبان هندی نام درختیست که از بیخ آن رنگ سرخ حاصل آید مانند رنگ روناس در هندوستان

جامه را بدان رنگ کنند و در دوا نیز بکار برند **آلا** سرخ نیم رنگ بود و آنرا آل نیز گویند منصور شیرازی نظم نموده ـ چو چشم ابر شد آلا در روی گلناری ٭ در آنگون قدح افگن شراب گلناری ٭ و بعربی جمع الی است که بمعنی نعمت باشد شیخ سعدی فرماید ـ لبس پرده بیند عملهای بد ٭ همو پرده پوشد بآلای خود **آلاو** آلش شعله زن را خوانند و آنرا آلاو بفتح اول نیز خوانند حکیم آذری گوید ـ براوج گنبد گردون ازان نتابد مهر ٭ که یافت از تف قندیل مرتضی آلاو ٭ **السّت** بالام مفتوح و بسین زده سرین را گویند اوستاد عسجدی گفته ـ همچون رطب اندام و چو روغن کف دست ٭ همچون شبه زلفین و چو دو سر السّت **آلغده** باول مضموم بغین زده و دال و هاء مختفی با آغده که مرقوم شد در هر دو معنی مترادف است اوستاد رودکی فرماید ـ شیر آلغده که بیرون جهد از خانه بصید ٭ تا بچنگ آرد آهو را و آهو بره ٭ **الغونه** بالام موقوف و غین مضموم و واو معروف و نون و هاء مختفی سرخی باشد که زنان بر روی مالند و آنرا غازه نیز خوانند منجیک گفته ـ روی کرا ور نیز دگر گرد زرد ٭ سرخ رخش بی الغونه کند ٭ **الفته** بالام مضموم بفاء زده و تاء فوقانی و هاء مختفی دو معنی دارد اول آشفته باشد دوم پریشان و آواره را گویند **آلاک** و **آلکه** بالام مفتوح سنبل الطیب را گویند و آنرا بهندی بالچهر گویند **آلکانه** بمعنی آلغونه است که مرقوم شد **آلنج** بالام مضموم و بنون زده آلوچه را نامند **آلنگ** خندق و گوی را گویند که در اطراف قلعه که محاصره کرده باشند بکنند تا سپاهیان در آنجا باشند و مانع آمد و شد مردم شوند و آنرا مورچال نیز خوانند ٭ خواجه عمید لویکی راست ـ جهد او بوده کاینم نوبت آلنگ او ٭ بعلت حق فتح چین حصن قوی آسان نهاد ٭ **آلو** سه معنی دارد اول نام میوه ایست معروف دوم مخفف آلود بود مولوی معنوی فرماید ـ جمله اهل بیت خشم آلو شدند ٭ که بهم در مستی نظام بد زنند ٭ هم او گوید ـ بر سبک دار دره بالا کند ٭ چون گل آلو کرد سینها کند ٭ سوم داس خشت زنی را گویند **آلیر** بالام مکسور و تحتانی [illegible]

دستور را گویند و آنرا اشکر و اشکیره نیز خوانند **آماج** چهار معنی دارد اول نشانهٔ تیر باشد و آماجگاه جائی را گویند که نشانه در آنجا نهند دوم آلتی بود که برزیگران بدان زمین را شیار کنند و آنرا اسپار و آهن جفت هم خوانند این دو معنی از فرهنگ ابراهیمی گرفته شد **حکیم سوزنی** نظم نموده ← برکند روی زمین تیر تو در آماجگاه ÷ برزگر برکند یاری با آماج و کلند ÷ سوم تخت پادشاهان را گویند **حکیم فردوسی** فرماید ← جهان پیش گندآوران و گوان ز شاه ÷ ز فرمان و ز فر آماجگاه ÷ چهارم حصه را گویند از بیست و چهار حصهٔ فرسنگ پوشیده نماند که فرسنگ سه میل است و میل مسافت دو هزار گز که فرسنگی شش هزار باشد و بدان القدر چار آماج که فرسنگی بیست و چهار آماج شود **شیخ نظامی** فرماید ← ستاده قیصر و خاقان و فغفور ÷ یک آماج از بساط پیشگه دور ÷ **آماده** ساخته و مهیا باشد **امیر خسرو** فرماید ← تو دام بدل گنج آماده را ÷ تو کردی بلند آدمی زاده را ÷ **آمار و آماره** سه معنی دارد اول استقصا بود **شمس فخری** گوید ← حسود جاه تو بی آب در تموز فتد ÷ سیاه چهره ببایان فتاد و آماره ÷ دوم نهایت طلبی و تفحص را گویند **حکیم سوزنی** گفته ← ساختگی سوی پیش از جنبش باشیم ÷ کار بی آمار بر گردد بسیار آماره ÷ هم او گوید ← تو از سر تغری و تلطیفی و ظریفی ÷ میدان همه افعال من هیچ میاماره ÷ سوم حساب باشد و آماره گیر محاسبه گیر را گویند **آماده** بمعنی آماس است که آنرا ورم نیز خوانند **شرف شفروه** نظم نموده ← شمشیر زبانش عمل تو دباغت یابد ÷ گر دو فش نرم تر از نیفهٔ روباه بود ÷ خصمت از فربهی یافته چون غوره چه شود ÷ فربهی طبل ز آماده بود ÷ **آمده** با میم مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم بدیهه لطیفه بود **امیر خسرو** فرماید ← بارها در شهی مجلس خاص ÷ که تو از آن بدیهی و گهر رقاص ÷ گاه گفتی لطیفهٔ آمده ÷ گه نمودی لعبتی شعبده ÷ **آمرغ** با میم مضموم بر او زده سه معنی دارد اول نفع فایده بود **حکیم سنائی** فرماید ← بگو صیدگر دو مرغ ÷ صد در هم سر ما شود آمرغ ÷ دوم قدر و مرتبه باشد **حکیم سنائی** گفته

[illegible]

کسی کو کشیده نباشد نیاز ؛ نداند دلش هیچ آمرغ ناز ؛ ابوشکور راست ے نداند دل
مرغ پیوند دوست ؛ نداند که بید وست کارش نکوست ؛ سوم چیز اندک را گویند و آنرا
تبرکی حیلیز نیز نامند شمس فخری راست ے سپهر ستم چو داد شه بنیاد مرا کند ؛ از ما
امید نمانداست جز آمرغ ؛ آمنه با میم و نون مفتوح و های مختفی توده هیزم شکافته را
گویند حکیم سوزنی گفته ے از آنکه گلخنم کوه خشک مرا ملکی است ؛ بخشک چوب
مالک کشیده بر دارم ؛ هزار آمنه هیزم همه ز کوه خشک ؛ نهاده اند چو انبار وحض بنام ؛
آمو رودخانه ایست معروف که میان ایران و توران واقع است گویند دیهی است
آمو نام که این رودخانه بنام آن دیه موسوم شده باشد سید حسن غزنوی فرماید ے
شخصم چو موی گشته عجب تر مگر که کرده ؛ اشکم چو چشمه چشمه آموی موی او ؛ آموت
با میم مضموم و واو معروف آشیانه جانوران شکاری را گویند مانند باز و عقاب
و شاهین منجیک گفته ے بر قله قاف و نجب اقبال ؛ آموت عقاب دولتت شیم ؛
آموده بضم میم و واو معروف و دال و های مختفی سه معنی دارد اول مروارید و لعل
و امثال آن بود که در رشته کشیده باشند شیخ نظامی فرموده ے بر آمود گوهر
بمشکین کمند ؛ فروهشته بر گوهر آگین پرند ؛ دوم بمعنی پر کرده بود هم شیخ نظامی فرماید ے
گذارنده صراف گوهر فروش ؛ سخن را بگوهر بر آموده گوش ؛ سوم آراسته را گویند امیر خسرو راست ے
دگرباره چو جنبش آمد نشاط ؛ بر آموده شد خسروانی بساط ؛ آمون با میم مضموم و واو معروف
بمعنی آموست که مرقوم شد شاعر گفته ے آن روز که خوشتر است آمون ؛ بی تیشه بهشت رود
سیحون ؛ آمه با میم مفتوح و های مختفی دو معنی دارد اول دوات باشد حکیم طرطری راست ے ای ترا نیک آمه
بی جامه ؛ و حکیم تخته نزد هست ؛ دوم بمعنی آمنه است که مرقوم گشت آمیغ و آمیزه و آمیخ
و آمیغه در همه این لغات با میم مکسور و یای مجهول و در لغت اول و ثانی با زای منقوطه
و در لغت ثالث و رابع با غین و در ثانی و رابع با های مختفی هاو دو معنی دارد اول آمیخته بود
حکیم سنائی فرماید ے گرد کرده لبی سخن ریزه ؛ نیک و بد خیره در هم آمیزه ؛
حکیم خاقانی راست ے بحر لیست کفش که ماهی تیغ ؛ بر ماهی بحر گوهر آمیغ ؛ حکیم سوزنی

[illegible]

ع سخن آرایان در وصل سراید سخن ٭ وقت آمیز بگویند سرود اندر بزم ٭ دوم مباشرت و مجامعت را گویند حکیم اسدی نظم نموده ع لبی گر به آمیغ خوبان نگردد ٭ که این کند سستی و خساره برده ٭ آان دو معنی دارد اول اشارت بچیزی که دور بودن آن معروف است دوم کیفیتی باشد در محبوب که بتقریر در نیاید و بدون ذوق آنرا در نتوان یافت خواجه حافظ شیرازی این هر دو معنی را نظم نموده ع شاهد آن نیست که موئی و میانی دارد ٭ بنده طلعت آن باش که آنی دارد ٭ آانج با نون مفتوح نام داروئیست که آنرا بتازی زعرور نامند آاندون سه معنی دارد اول آنجا باشد و ایدون بمعنی اینجا حکیم ناصر خسرو راست ع راه تو ز خیر و شر هر دو گشاده است ٭ خواهی ایدون گرای خواهی اندون استاد فرخی نظم نموده ع خواسته چون نان دهد که گوی ببندد ٭ روی که ایدون گرای خواه اندون ٭ دوم بمعنی فی الحال آمده و صاحب فرهنگ منظومه منظوم ساخته ع مثل آندون چنان چنین ایدون ٭ آگه آنجا بودن از چه چون ٭ سوم آنگاه و آن زمان بود آانسته با نون مفتوح سین زده و تاء فوقانی و هاء مختفی گیاهیست خوشبوی که آنرا بتازی سعد و بهندی مونته گویند آانکندن با نون موقوف و کاف عجمی مفتوح بنون زده و دال مفتوح بمعنی آگنده است که معنی آن در ذیل لغت آگنده مرقوم شد آانین با نون مکسور و یای معروف چوبی باشد که ماست را بدان زنند تا مسکه از دوغ جدا شود و آنرا بتو نیز خوانند طیان گفته ع سبو و ساغر و آانین و غولین ٭ حصیر و جاروب و خیمه و پالان ٭ آاو آب را گویند شرف شفروه گوید ع دستی که جوید با آب آشنا دشمن است ٭ دیگر آب دریم او آشنا و راست ٭ در زبان هندی بمعنی بها باشد آاوا آواز باشد حکیم خاقانی فرماید ع هر صبح سر ز گلشن سودا بر آوریم ٭ وز صور آه بر فلک آوا بر آوریم ٭ حکیم سوزنی فرماید ع هر آنکو لولو لطف از گوش خود در آویزد ٭ بد انسان حق شنو گردد که جز حق نشنود آوا ٭ آاوخ و آاوخ با واو مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی آه آمده مولوی معنوی فرماید ع از کنج قدم شد بیم آواره او ٭ افسانه او شد بیم ز افسانه خود ٭ آاوخ ز جهان بیگانه او کش خانه او

[illegible]

غدا و امن خانهٔ او * دل یافت و دیده که مقیم هوائی اوست * و آوخ که آن هوا چه دل و دیده را سوخت
حکیم خاقانی راست ہ تهدید تیغ سید بد آوخ کجا است تیغ * تا چون علیش
دست بگردن درآورم * دوم نصیب باشد شهیدی گفته ہ از تو پیش که
کجا نالم * کاو خم از تو جز غم دل نیست * آوار و آواره هفت معنی دارد اول
بمعنی گم و نابود شده باشد حکیم خاقانی فرماید ہ تو بادی و من خاک تو تو آب و
من خاشاک تو * باخوی آتشناک تو مهر من آوار آمده اسیر الدین اخسیکتی راست
ہ انچه بر من ز دل و دلدار است * چون دهم شرح لبسکه بسیار است * گر نشست
از درا و محروم است * ور دل است از بر من آوار هست * خواجه حسن دهلوی راست
ہ مهر رقیب خواندی از کوی خود حسن را * کردی برای دشمن آواره دوستان را *
دوم ٢ پراگنده و پریشان بود حکیم فردوسی گفته ہ بپیچید دولت بر چنین کارها
برین درد و تیمار آوارها * حکیم خاقانی راست ہ خاک ره بر نافهٔ مشک آسیب است
از انکه * موکب زلفت باوار آمده * و آوارگی مصدر آنست خواجه حسن دهلوی راست
ہ یار آوارگی همی خواهد * رفتن ج بهانه افتاده است * چند گوئی ز خانهٔ کعبه *
کار با خصم خانه افتاده است * سوم ٣ حساب را گویند آواره بفتح اول نیز خوانند
حکیم ناصر خسرو نظم آورده ہ من بچه کارم خدایرا که بایست * کردن چندین
هزار کار بر آوره * چهارم خراب را خوانند حکیم ناصر خسرو نظم آورده ہ خشم گری
جنگجوتر چون بیالی از جواب * خشم بکسو نه سخن گستر که شهر آوار نیست * عضایری
رازی راست ہ هزار شکده آواره کرد هر یک از وه * هزار شیر دژنده بقهر کرد
شکار * پنجم بمعنی ستم آمده شمس فخری نظم آورده ہ شاه و تاج کیان است
شاه بو الاسحاق * که از ممالک ما دور کرده است آواره * ششم بمعنی تقیدن بود آنرا آوار نیز گویند هفتم زره
آهنی را خوانند که در هنگام سوراخ کردن نعل بنهند * آوازه ٣ معنی دارد اول معروف است دوم گفتار بلند باشد حسن غزنوی
فرماید ہ گر دو رشتی بگویم آوازه باشد که دم بود که نی باد * سوم بمعنی شهره شدن و گشتن باشد فخر گرگانی
راست ہ اگر نومید از ین دریا گردم * بزشتی در جهان آوازه گردم * هم او گوید ہ که گفتی

همی اکنون باز گردم ز بلبل * در جهان آواز گردم * آور با واو مفتوح چهار معنی دارد
اول یقین باشد استاد رودکی فرماید کسی را که باشد بدل مهر حیدر
شود سرخ رو در دو گیتی باور * شیخ روزبهان باقلی راست
گر مسلم جبهه عشقی بجور تریاق فقر تا مسلم گردد آور چون سلیمانت شود * دوم نام فلک
هفتم است ابوشعیب گفته اگر دیبه بگردون بر نگارد * ز بیش آید پاره پاره
گردد آور * سوم زشت و کریه را خوانند استاد عنصری نظم نموده
نزدیک عقل جمله درین عهد یاور است * کامروز نیکو جمیل و بهر زشت و آور است *
چهارم بمعنی خداوند و صاحب و گاه بدین ترکیب اطلاق نشود مانند دلاور و جنگ آور
آوره با واو مفتوح و یا زده دو معنی دارد اول ضد پرده باشد و آن معروف است دوم کارزار و جنگ را
گویند و آنرا آورد نیز خوانند ابوالفرج رونی راست ز نعل خنگش روی زمین گه آورد * پر از نشیب و بلندی چو
پشت ماهی سیم * حکیم اسدی گفته جهان گشت زیر گرد و آورد تیره گون * ز بس ماند بر آوردگاه اندرون + آوردگاه و جنگگاه را گویند
شیخ نظامی فرماید چنان رفت و آمد به آوردگاه * که وا ماند زو چشم در نیم راه *
آوره رهگذر آب و آنرا آوره نیز گویند آوند بمعنی آویخته و آنرا آونده و آونگ
نیز خوانند منوچهری راست شبی چون چاه بیژن تنگ و تاریک * چو بیژن من میان چاه او در
ثریا چون منیژه بر سر چاه * دو چشم من بدو چون چشم بیژن * آوند با واو مفتوح و نون
زده شش معنی دارد اول دلیل و برهان باشد حکیم فردوسی راست چنین
گفت با پهلوان زال زر * چو آوند خواهی بتیغم نگر * دوم ریسمانی را گویند که خوشهای
انگور بدان بیاویزند و جامه تر نیز بر آن بلند اندازند و آنرا آونگ نیز خوانند حکیم سوزنی
نظم نموده بر بستر غم خفت حسود تو چنان زار * کش تن شود از بار تف اندک
شکسته * و ز دار عنا گشته حسود تو نگونسار * چون خوشه انگور بر آوند شکسته *
سوم ظرف و آنا شود و آنرا آوند با الف مفتوح نیز خوانند خواجه عمید لویکی راست
سیاه ساغرش بلحظه از خون زنان خالی * فلک را تا رود خون شفق زین
نیلی آوندش * چهارم تخت و مسند را گویند پنجم شطرنج را خوانند ششم بمعنی اول و

آماده **آونگ** با واو مفتوح و نون زده و کاف عجمی دو معنی دارد اول آونجیه را گویند مولوی معنوی نظم نموده ؎ وظیفهٔ تو رسیده بیافت راه زورها زپی کرم که چو رزان بکردیش آونگ ؛ دوم ریسمانی باشد که میان جامها و امثال آن ببندند و خوشهای انگور و جز آن بدان بیاویزند و آنرا آوند نیز گویند حکیم انوری فرماید ؎ دختر رز که تو بر طارم تاکش دیدی ؛ مدتی شد که بر آونگ سرش در کنب است **آونه** با اول مفتوح مخفف آونگ است **آوه** با اول مفتوح و واو و اظهار ها بمعنی آه باشد مولوی معنوی فرماید ؎ همچو مجنون که شنید از یکی ؛ که مرض آمد بلیلی اندکی ؛ گفت آوه بی بهانه چون روم ؛ ور بمانم از عتاب چون شوم ؛ و بهای با چهار معنی دارد اول نام شهریست نزدیک شهر ساوه دوم داشی را گویند که خشت و آجر در آن پزند و آنرا آژاده نیز گویند سوم برآورنده صدا و ندا بود چهارم زنجیر را گویند که نقاشان کشیده و در آن بر کنار نقشهای بر تخته های خود کشند و دوزند **آویزه** گوشواره باشد شاعر گفته ؎ ای از تو مرا گوش پر و دیده تهی ؛ خوش آنکه ز گوش پای در دیده نهی ؛ تو مردم دیده نه آویزهٔ گوش ؛ از گوش بدیده آ که در دیده بهی ؛ **آویشن** و **آویشه** با واو مکسور و یای مجهول و شین منقوطه مفتوح نون زده سبزه ایست که آنرا خشک کرده در دواها بکار برند و درویشان و گوشه نشینان با زیره و نمک بنان خورش سازند در عراق آنرا کاکوتی و در گیلان کنگتو و در هندوستان ساتل مروا خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ چکنی دنیای بی دین و خرد زیرا که خوش نباشد بی نان و زیره آویش ؛ یوسفی طبیب گفته ؎ آویشه خوری چو نیم مثقال ؛ بیرون رود از تن تو بلغم ؛ نیکو بود از برای معده ؛ قوت یابد از و جگر هم ؛ فارغ کندت ز درد سینه ؛ تشویش سپرز را کند کم ؛ **آهار** دو معنی دارد اول خورش را مانند چون خورش باعث قوت است آشی را که بکاغذ و جامه مالند تا سبب تقویت آن گردد آهار گویند و نهار کسی بود که خورش نخورده باشد و معنی ترکیبی آن ناهار است یعنی ناخورده آهار دوم پولاد جوهردار باشد حکیم اسدی راست ؎ نهاد از یکی سر

کہ سالار بود * عمود بشکنی پولاد آبدار بدو آهار بدیده باز او منقوطه سوزبند یا آهختن و آهخته
با هاء موقوف و تاء فوقانی مفتوح **آهخیده** با هاء مفتوح بخاء زده بمعنی کشیده آمده اعم از آنکه قد
کشیده باشد یا شمشیر یا تنگ اسپ و مانند آن بعبارت طولانی داستان آن **حکیم اسدی فرماید**
ـ برآهیخت خرطوم فیل آژده * بپیچید چون رشته بر زد گره * بانگیز رستش چنان
کوفت زخم درشت * کش اندر شکم ریخت مهره ز پشت * هم او گوید ـ یکی
تیز کرد از پی جنگ خنگ * برآهیخت گلرخش را تنگ تنگ ** اهرمن و آهرمن
و آهرن و آهریمن و آهرمن بهمه راه تمامی بدیهای باشد چنانچه یزدان
راه تمامی نیکیهای و علامه طوسی در نقل محصل آورده که اهرمن شیطان است
چنانچه یزدان ملک است و عبارت اینست که المجوس من الثنویه یقولون ان
فاعل الخیر یزدان فاعل الشر اهرمن و یعنون بهما ملکا و شیطانا والله تعالی
منزه عن فعل الخیر والشر **حکیم سنائی فرماید** ـ گرد بادی گر بگردی گرد خاک
هم بگرد * مرد یزدان گر بناشی خفت اهریمن مباش * **عبدالواسع جبلی**
ـ باغ بر جسته زیخ گوئی که از بیم خرش * از شهاب اندر هوا آتش گرفته آهرن
آهسند با هاء موقوف و میم مفتوح بنون زده کسی را گویند که دروغ گوید تا مردم را
فریب دهد و آنرا آسمند نیز نامند صاحب فرهنگ منظوم منظوم ساخته ـ از رخش
صاعقه بدی آسیب * آهسندان دروغگو بفریب * **آهن** دو معنی دارد اول
معروف دوم شمشیر را گویند **شیخ نظامی** نظم نموده ـ کسی کآمد بجانش
باهن گرم * بسی جا جهاد مسکاهن رزم * هم او گوید ـ سخنها می بدش تعلیم
کردند * نیز وعده باهن نیم کردند * **آهنج** با هاء مفتوح بنون زده بمعنی کشیدن
بود **کمال اسمعیل گوید** ـ بدست سعد تو اندر حسام جان آهنج * بدان
صفت که بود در میان بحر نهنگ * **شرف شفروه گفته** ـ چونکه آن
گه گه سرشک افشاند این دایم گهر * چونکه آن گه گه بخار آهنجد این دایم دخان
آهنجفت با هاء مفتوح بنون زده و جیم مضموم بفا زده آسمنی را گویند

که بر سر قلبه نصب کنند و زمین را شدیار نمایند **آهنجه** با های مفتوح بنون زده و جیم مفتوح و های مختفی بهناکش جامه را گویند که جولاهگان دارند اثیر الدین اخسیکتی راست ے ز تشریف صاحب بگویم که من ∴ بفریادم از صاحب محشرش ∴ تو خود جامه گیر بر قدر جوس ∴ بنقد او خادرین معدنش ∴ ز آغاز جبریل آهنجه کار ∴ بفرجام ادریس ماکو زنش ∴ **آهنگ** هشت معنی دارد اول موزونی آواز ساز باشد سیف اسفرنگی راست ے هر شبی زاویهٔ صبح گهربار تو باره روشن از شمع رخ مطرب ناهید آهنگ ∴ دوم قصد بود شیخ سعدی راست ے چو آهنگ رفتن کند جان پاک ∴ چه بر تخت مردن چه بر روی خاک ∴ سوم خمیدگی طاق و ایوان و امثال آنرا گویند و آنرا باصطلاح بنایان لنگه خوانند رفیع الدین لنبانی گفته ے جلالت از افلاک بر بصد نشیند و شکسته گردد طاق سپهر را آهنگ ∴ چهارم کنار صفه و حوض و مانند آنرا خوانند کمال اسمعیل فرماید ے ز بینوائی جائی رسیده ام که مرا ∴ مسافتی است ز آهنگ صفه تا دیده پنجم بمعنی طرز و روش و صفت باشد حکاک گوید ے چه بد کردم ستوه ای شوخ بد مهر ∴ که محزونم بدین آهنگ داری ∴ ششم صفت مردم و جانور آنرا مانند حکیم ازرقی نظم نموده ے زمین پیکران یکدگر گسلاند ∴ بروز نبرد تو ز آهنگ لشکر ∴ هفتم بمعنی کشیده بود و آهنگیدن بمعنی کشیدن بود هشتم طویله و آخر خانه را نامند **آهنگا** بفتح ها و کاف عجمی آهنی را گویند که بر سر قلبه نصب کنند و آنرا آهن جفت و شیار نامند و آهن کاو هم گویند **آهنیانه** با های مفتوح بنون زده و یای تحتانی بالف کشیده و یای مفتوح و اخفائی ها دهان دره باشد و آنرا آسا و فازه نیز خوانند **آهو** پنج معنی دارد اول جانوریست معروف دوم بمعنی عیب آمده حکیم خاقانی راست ے دیدی آن جانور که زاید مشک ∴ نامش آهو و آهو همه هنر است ∴ شیخ نظامی فرماید ے گر افتاده ز چشم خویش گیرد ∴ بر آهوئی صد آهو پیش گیرد ∴ سوم فریاد و آوا باشد حکیم فردوسی نظم نموده ے با آهو ز باره فتاد و بمرد ∴ پدید از کیان آن [illegible]

چهارم بطریق استعاره چشم را نامند مولوی عبدالرحمن جامی راست شعر چو بستی نرگسش را پرده خواب ٭ شدی با شمع سهیم در تب و تاب ٭ دو دست آهوی خود را تا سحرگاه ٭ چرانیدی بباغ حسن آن ماه ٭ سیف اسفرنگی راست شعر وقت شکار تو شد آهوی تو شیرگیر ٭ گشته گریزان چو شیر زین دل آتش فشان ٭ پنجم نام مرضیست که عارض حال آدم و سایر حیوانات میشود و نفس تنگ کند و آنرا بتازی ضیق النفس خوانند شیخ نظامی بنظم آورده شعر سگ تازی که آهوگیر گردد ٭ بگیرد آهوش چون پیر گردد ٭ آهوپا دو معنی دارد اول خانه شش پهلو را گویند و آنرا آهوتیز گویند و در بعضی از فرهنگها مسطور است که خانه بود که کج بری در آن نقاشی کرده باشند و در بعضی مثبت است که خانه مقرنس باشد ابوالفرج رونی در صفت خانه گفته شعر ای مبارک بنای آهوپای ٭ آهوی نانهاده در تو خدای ٭ دوم کنایه از تیزدویدن باشد امیر خسرو گفته شعر زان بساط دوان ز آهو جای ٭ کرد با هم دو آتش آهوپای ٭ آهوری با ها مضموم و واو مجهول و رای مکسور و یای معروف خردل باشد آنرا بترکی قچر و بهندی رائی نامند شهاب الدین طلحه در صفت اسپ گوید شعر وقت برجستن چو آهو هست تند ٭ گاه بر رفتن چو آهو هست تیز ٭ آهون با ها مضموم و واو معروف نقب باشد حکیم ناصر خسرو فرماید شعر منگر سوی حرام و جز حق مشنو ٭ تا نبرد دزد سوئی نقد تو آهون ٭ حکیم اسدی در صفت نقب بزبان ایران گوید شعر باهون زدن در زمین باشتاب ٭ سبک رو بندی چو ماهی در آب ٭ بهمان پاره سرتاسر آهون زدند ٭ نکو پاره تر روی با مرزبان زدند ٭ آهما آهو باشد ٭ آهیانه با ها موقوف شقیقه را خوانند و بعضی کاسه سر و گام تیز و در بعضی از فرهنگها مرقوم است ٭ آهیخت بمعنی برکشید و آنرا آهنجیت نیز گویند کمال اسمعیل گفته شعر چون کشف بسینه سر اندر کشد اجل ٭ آنجا که نیزه تو برآهیخت بال را ٭ ایازی نام یکی از امرای سلطان ابراهیم بن مسعود محمود غزنوی بوده ابوالفرج رونی گوید شعر نکند کار تیر ایازی ٭ مثل هندی و نیزه تازی

آآلیسته و آلیسته و آلیشه این ۳ لغت بکسر یاء تحتانی دو معنی دارد اول خایه را
گویند دوم چاپلوس بود **آآلیفت** با یاء تحتانی مفتوح بفاء زده حاجت باشد حکیم
زرتشت بهرام گفته ∽ زیزدان خواستند آن جمله آلیفت ٭ که تا نزشتی
مرا ورا هیچ آلفت ٭ هم او گوید ∽ زحق آلیفت میخواهی بزاری ٭ کند شکر
پرهیزگاری ٭ **آآیین** سه معنی دارد اول بمعنی آفرین که مرقوم شد **سیف اسفرنگی**
راست ∽ کشاد ابروی طاق فتح را زین ٭ ظفر بر طاق گردون بست آیین ٭ دوم
طرز و روش و رسم بود **حکیم سنائی** فرماید ∽ همه هم صورتند و هم سیرت ٭ همه هم شکلند و هم آیین ٭
سوم این مؤلف گوید که در نزدیکی آن غار که مومیائی حاصل میشود دهی است
نام آن دیهه آیین بود بدین سبب این دارو را موم آیین نام کردند بمرور ایام
و تغیر السنه مومیائی خواندند **آآیین جمشید** نام نوائیست از موسیقی **آآیینه فروز و آیینه فروز**
و آیینه زدای آیینه زدای صیقل را گویند **و آیینه چینی** آیینه را گویند که از مال سازند و آنرا
بتازی سنجل خوانند **یوسفی طبیب** گفته ∽ آنرا که رسد از عرض لقوه گزند ٭
باید که بیادوار از من این پند ٭ آیینه چینی بنظر آورده ٭ در خانهٔ تاریک نشیند یکچند ٭
و آنرا استو خوانند **آآیینه دار و آیینه دار** سر تراش را گویند ٭

فصل الباء

باد دو معنی دارد اول آش باشد مانند ماست باد و کدو باو زیره باد و آنرا با نیز
گویند **حکیم سنائی** فرماید ∽ کی شود صفرا بتو ساکن بجو بجز با که هست ٭ مطبخ ما را
بجای زیره با تقصیر با ٭ دوم مخفف باد بود **مولوی معنوی** فرماید ∽ مهمان شاهم
هر شبی بر خوان اخوان الصفا ٭ مهمان صاحب دولتی کش دولتش پاینده باد ٭
بادوش دو معنی دارد اول خیاری را گویند که بجهت تخم نگاه دارند دوم خوشه انگور را گویند که کوچک باشد و آنرا بادوشه
نیز گویند **بابزن** با باء موقوف سیخ کباب بود و آنرا بتازی سفود خوانند **حکیم سنائی** فرماید ∽ شاد باش ای که تف لب
کز تو صفت همی چو مرغ بر بابزن طبع علی گویا شود بر بابزن ٭ **حکیم خاقانی** گفته ∽ چو در پیشه ور رکاز آتش فتد ٭ چو مرغی
از بابزن در نماند ٭ **بایزن** دو معنی دارد اول کفیل و ضامن را گویند دوم مخفف بادبیزن بود **باپ**

بابا بتازی بجی پدر را گویند حکیم سنائی فرماید ؎ هر دو را در جهان عشق طلب * بابا پی
باپ دانی تا نبی آب * **باتر** با تاء فوقانی مکسور دو معنی دارد اول کلنگ باشد
دوم نام مردی بوده **باتره** با تاء فوقانی مفتوح دف و دایره باشد حکیم ناصر خسرو
نظم نموده ؎ خواب است همی نرد و من انگشت از آن دم * پیش تو بر کناره خوش بانگ
باتره * **باتش** با تاء فوقانی مضموم ترنج را گویند **باتنگان** بادنجان باشد
باتو با تاء مثناة فوقانی مضموم سه معنی دارد اول بمعنی باتست که مرقوم شد دوم
لقب السلاطین که گویند آنرا اوند نیز نامند سوم نام یکی از بادشاهان چنگیزی بوده **باتونه** با تاء فوقانی مضموم
و واو مجهول کوزه میراب را گویند و آنرا بالاوه نیز گویند **باج** سه معنی دارد اول مال
و اسباب و اشیا و زر و مالی را گویند که بادشاه قوی از بادشاه زیردست بگیرد حکیم فردوسی
فرماید ؎ سلیح و هیونان و اسپان و باج * بایران فرستاد با تخت و تاج * دوم زری
بود که گذربانان از آینده و رونده بستانند حکیم خاقانی گوید ؎ غم ز لب باج نفس
میگیرد * لب لقمه باد نفسان چه کنم * حکیم سوزنی نظم نموده ؎ تا بر قدیم دوستی
آل علی نیست * بر قافلهٔ دین ها او ره شد باج * سوم خاموشی را نامند که مغان وقت
بدن شستن و خوردن بعد از زمزمه کنند و شرح این اجمال در ذیل لغت برسم مفصلا مرقوم
خواهد شد انشاء الله تعالی شیخ نظامی گوید ؎ بدان رسمی که خسرو دستگه داشت *
رسوم باج و برسم را نگه داشت * چو آمد وقت خوان داری عالم * ز موبد خواست برسم باج برهم
رسوم باج و برسم آنچنان شد * که او بر چاشنی گیری نشان شد * و آنرا باژ نیز خوانند
باختر با خاء موقوف و تاء فوقانی مفتوح براء زده سه معنی باشد اول بمعنی مشرق نیز آمده
چنانچه استاد عنصری فرماید ؎ چو روزی که بودش بجا در گرفت * هم از باختر
برزند باز تیغ * هم او گوید ؎ چو برزد درفشنه از باختر * دواج سپهر اسقنبد آسمتید
باخرز با خاء مفتوح براء زده و زاء منقوطه دو معنی دارد اول نام قصبه ایست از ولایت
خراسان دوم اسم پیچه بود از توابع آن امیر خسرو فرماید ؎ گه بمهمات وزیر در دو گاه
یافته در عرصهٔ باخرز راه * **باخسه** با خاء موقوف و سین مفتوح و های مختفی دو معنی دارد

اول راهی باشد بغیر از در که بخانه از آن راه نیز آمد و رفت توان نمود دوم نشتر حجام باشد باخه لاک پشت را گویند امیر خسرو راست ؎ بسا بر دل نهنگ از تیغ کینه ❊ که بر دزدید چون باخه لب سینه ❊ هم او گوید ؎ ضربت گرز نهنگان سپاهست در وغا ❊ خصم را چون باخه سر در سینه پنهان میکند ❊ باد ده معنی دارد اول معروف است ۲ دوم نام فرشته ایست که بر تزویج موکل است و تدبیر امور و مصالح روز بدو متعلق است ۳ سوم روز بیست و دوم ۲۲ بود از هر ماه شمسی نیک است درین روز بر اسپان و ستوران سوار شدن و جامهٔ نو بریدن و پوشیدن زرتشت بهرام این دو معنی را بترتیب تمام در نظم گفته ؎ فلک شاد مر باد را باد ❊ بهنگام آبان مه و روز باد ❊ چهارم بمعنی نابود آمده جوهری راست ؎ روز وصالم باد شد سبب فراقی باد شد ❊ داد تنم بیداد شد گشته خرابم کار از آن ❊ خواجه حافظ شیراز نظم نموده ؎ پیش صاحب نظران ملک سلیمان باد است ❊ ملک آنست سلیمان که ز ملک آزاد است ❊ پنجم کنایه از سخن باشد حکیم سنائی فرماید ؎ تو داده شعاری یمن و یافته شعری ❊ این یافته جاوید هی آن داد قبای ❊ بهر نفخ چرا باد ازین کوهی بدان کوهی ❊ در خلعت تو نزد همه شکر سرای ❊ اوستاد فرخی گفته ؎ خداوندی که او چون یاد کردی ❊ زمین و آسمان آید بگفتار ❊ ششم ۶ آه را گویند حکیم سنائی فرماید ؎ بر سر کربلا بایستادی ❊ بر کشیدی ز درد دل بادی ❊ هفتم ۷ کنایه از تندی و تیزی باشد حکیم اسدی نظم نموده ؎ بگفت این و بس پور کین یاد کرد ❊ سبک دست زین گرز پولاد کرد ❊ حکیم ازرقی راست ؎ تو آن کریم نهادی که جایگه کاری ❊ ز باد خشم تو هرگز نجنبد باده فراخ ❊ هشتم ۸ بمعنی مدح و ثنا و تعریف آمده حکیم قطران فرماید ؎ گر کند بلبل بالحان در سرا ورا یاد بیت باد اصل او جدای پرش در فرمان کند ❊ نهم ۹ نام گنجیست از گنجهای خسرو پرویز که آنرا باد آورد نیز گویند و شرح آن در ذیل لغت باد گنج مرقوم خواهد شد ان شاء الله تعالی دهم ۱۰ نخوت و تکبر بود و خودبینی و تکبر باشد مولوی معنوی فرماید ؎ هفت اختر بی آب را کز خاکیان نان میخورند ❊ هم آب و آتش را زنم هم پادشاهان لشکرم ❊ بادفره

و **بادافراه** دو معنی دارد اول بمعنی مکافات بدی آمده اثیر الدین اخسیکتی گفته
ای کرده بسی مکرمت خوان عدل او ٭ پاداش خواه معده باد آفراه را ٭ حکیم اسدی
بنظم آورده گر از یک گناه ار بگشتم ز راه ٭ فتادم بباد آفره صد گناه ٭ دوم بازیچه
باشد کودکان را و آن پوست پاره ایست مدور که ریسمان بدو گذرانیده و کشاکش
آرند تا گردش در آید و آنرا بادافره نیز گویند **بادامه** پنج معنی دارد اول پیله ابریشم
باشد حکیم خاقانی نظم نموده آن غنچه های تستر بادامهای باشد ٭ زر قراضه
در روی چون کرم پیله مضمر ٭ شیخ نظامی گفته گر چه ترا ابریشمت جامه نیست ٭ چو کرم
از ابریشم بادامه نیست ٭ دوم نگین را گویند امیر خسرو نظم نموده بخندی پیش
چشم چشم حسرت ٭ شده نیست آخر بر یکی خاتم دو بادامه ٭ سوم چیزی باشد
که بر کلاه کودکان دوزند و مردم بزرگ از طلا و جواهر سازند و مردم نقد الفقره و ترس
و کشیده دوزی هم امیر خسرو گفته از بسکه بر کلاهش دوختم دو دیده ٭ بادام
ک ندم برلبته کلاهش ٭ چهارم خال گوشتی بود مانند آنچه که از بشره بر آمده باشد
بدیع یوسفی راست میان ابروی بادامه سیاه چنانکه ٭ بشقیقه بنه یکی تیر پیله
تا پیکان ٭ پنجم بیرانه از انجیر باشد **بادان** مخفف آبادان بود **بادانجیر** نوعی از درخت
انجیر باشد که پیش از همه درختان انجیر میوه دهد و انجیرها کاواک بود ٭ حکیم خاقانی راست
گه زنا پاکی ز بادانجیر شد انگیخته ٭ گه بخود رائی ز بید انجیر نو ساختند ٭ **بادان**
نام شهر اردبیل است چون فیروز آن شهر را بنا کرد لهذا بنام موسوم ساخت چه بادان
بمعنی آبادان است **بادانگیز** نام گلی است که هر گاه عزاریان خواهند که غله را از کاه جدا
سازند و باد نبود آن گل را بدست مالیده برگ آنرا بر هوا پاشند بفرمان ایزد تعالی
باد وزد و العلم عند الله ٭ **بادآور** و **بادآورد** چهار معنی دارد اول نام گنجیست
و شرح آن در ذیل لغت گنج باد مرقوم خواهد شد حکیم فردوسی فرماید دگر گنج
کش نام بادآورست ٭ فراوان ورا زیر و بر گوهر است ٭ دوم نام درختی خار پشت
بود که بوته آن در زمین ریگ بوم و دامن کوه با بیشتر روید و ساقش سطبری آکنده

وقد آن بمقدار یک گز بود اول که برگ بیرون کنند چون گیاهی بود و در آخر خار کرده
و خارش انبوه شود و دراز و سفید باشد و گل او منقش بسرخ و سپید باشد و تخم
آن مانند خسک **منجیک** این دو معنی را بترتیب نظم آورده ؎ گر برد گنج باد آورد
گردد فی المثل ٭ آن بتخم خار باد آورد گردد در زمان ٭ سوم نام موضعیست
نزدیک بواسط چهارم نام نوائیست از موسیقی **بادبان** دو معنی دارد اول پرده
باشد که بر کشتی به بندند و آن معروف است حکیم **انوری** فرماید ؎ آسمان
در کشتی عمر کند دایم دو کار ٭ گاه شادی بادبانی وقت اندُه لنگری ٭ دوم پرده
قبا باشد که بر زیر سینه واقع میشود و از جانب راست بجانب چپ و از چپ بجانب راست می بندند
و دست زیر دست بالا گویند و آن را بتازی جیب خوانند چنانچه در کلام مجید واقع است و ادخل
یدک فی جیبک تخرج بیضاء من غیر سوء حکیم **سنائی** گفته ؎ خوب شود همچو عصی اژدها نه بدین بادبان ٭
از ید بیضا بسنگ سیاهان داشتن ٭ حکیم **ازرقی** راست ؎ ز آتش او خورد و بادبان خرم و یاقوت فام ٭ گر
فروغش سیمگون کاغذ شود یاقوت سان ٭ زآبگینه عکس او چون نور بر دست افگند ٭ دست بیرون کن ز بنداری کلیم
از بادبان ٭ **بادبر** و **بادبرگ** بفتح باکاغذ باد باشد **بادبرین** باد صبا بود ٭
شمس **فخری** گوید ؎ بزیر چرخ برین بی مثال فرمانش ٭ ز سوی غرب نیارد
وزید باد برین ٭ **بادپروا** خانه را گویند که بادگیر داشته باشد یا جائی که گذرگاه باد بود
حکیم **خاقانی** نظم نموده ؎ ز خط استوا و خط محور ٭ فلک را تا صلیب آمد هویدا ٭
ز تثلیث الجا سعد فلک راست ٭ بتربیع صلیبت بادپروا ٭ مسیحی گر راست اندر سیر
هرقل ٭ کند تسبیح این ابیات غرا ٭ **بادخانی** نام چشمه ایست که در یکی از قرای
دامغان بود و نام آن قریه هوا باشد و اگر زن حایضه لته نجس خود را در آن چشمه افگنند
باد طوفان تند بهم رسد چندانکه اسپ و آدم را برباید **شیخ آذری** در کتاب غرائب الدنیا
و عجایب العلیا نظم نموده ؎ شهر قومس که دامغان نامند ٭ قریهٔ هست کش
هوا خوانند ٭ هست مشهور ز آن هزار مقام ٭ چشمهٔ آب بادخانی نام ٭ از زنی
حایض از رکوی پلید ٭ اندران افگند کسی که رسید ٭ از حوالی آن برآید باد و برکنند

[illegible]

باد خاک زان بنیاده * **بادخن و بادخون و بادخان** با دال موقوف در لغت اول بفتح خا
و در لغت ثانی بفتح خا و در لغت ثالث بضم خا خانه بود که بادگیر داشته باشد حکیم **سنائی** فرماید ؎ باش تا عشق
خود بر خود گوا مانی ز حق * باش تا بر کف نهندت نامهٔ سر و علن * دانی انگه کین همی نخوت بود خوابی پریشان + دانی انگه
کین همی قصه بود با دا بادخن * حکیم **کسائی** نظم نموده ؎ عمر چگونه جهد از دست خلق + باز چگونه جهد از
باد جان * و اوستاد گفته ؎ تا بوقت سحر قطب فلک بر بنات نعش * چون نافهٔ شکفته و از گلستان خجسته
کرد آن بران شمال که از کاغذ آسیا * آرند کودکان سوی بالا ز بادخن * **شمالی دهستانی** در صفت طاؤس
گوید ؎ چون صوفیان بجانگه و ساقیان نرم * چون سقریان بباغ معاشر بباد خن
بادران نام سر و تخمیست که بادرا بحرکت آرد و از جائی بجائی برد **مولوی معنوی** فرماید
؎ آدمی چون کشتی است و بادبان * تا کی آرد باد را آن بادبان * گل ببادرانبیج باد سما
کی جهد بی موجه آن بادران * **بادرم** با دال موقوف و را مضموم بمعنی دارد اول
بیهوده و تباه بود اوستاد **عنصری** گفته ؎ چون بایشان باز خورد آسیب
شاه شهریار * جنگ ایشان باز گشت و سحر ایشان بادرم * دوم تخمیست را گویند
صاحب فرهنگ منظوم نظم ساخته ؎ جلد لشکول وان خودش بدر ام * بادرم شد
زعفران را خوب نام * **بادرنگ** با دال موقوف و را مفتوح بنون زده بکاف
عجمی پنج معنی دارد اول نوعی از خیار باشد و آن معروف است حکیم **انوری** نظم نموده
؎ با جهل لبان کاندرین باغ * بر بید همیشه بادرنگ است * دوم ترنج را گویند حکیم فردوسی
گفته ؎ بیت کر دنیا باف رومی در میان کارگاه * دیبه دار لیکا اندر بادرنگ
بادرنگ * **مسعود سعد سلمان** راست ؎ تا کیم از جیب رسد آذرنگ *
تا لی انجمت گونه چوان بادرنگ * سوم اسپ تند و تیز و جلد را گویند این دو معنی را اوستاد
نظم نموده ؎ بادرنگ آمد بکارم با غدارمی * بادرنگی زیر ران بر کف گرفته
بادرنگ * از بادرنگ اول که در مصرع ثانی است مراد اسپ است و از ثانی
ترنج * چهارم گاهواره باشد که آنرا بادپیز نیز بادرنگ میگویند حکیم **سوزنی** نظم نموده ؎
تا مادر بسیه اطفال بر * تا برکشیده نقش نبندد بادرنگ * هم او گوید ؎ از کس فروش

بوده گهواره تا گور * وی زن بمرد تا بجنازه * بادرنگ بنجم بیماری را نامند که بسبب
غم خوردن بسیار عارض گردد و آنچنان بود که در رودی یا وردی بالفتح وافراهم سد
ذباف بپیچش کند و آنرا اغم باده نیز گویند و بهندی باوگوله خوانند سید سراج الدین
شکری راست ؎ دارد غم بادرنگ عشقت * در بیرون جان من شتابی *
بادرو و بادرونه با دال موقوف و رای مضموم سبزه باشد مانند ریحان که آنرا بادرنجبویه
نیز گویند شمس فخری راست ؎ کیوان نبرآید ظره سیلانت روز باز از کشت زار
اجرام آورد بادرو * بادروزه بمعنی هر روزه باشد حکیم سوزنی فرماید ؎
شرف توئی شرف گوهر حمید الدین * که شد مدیح تو تسبیح بادروزه من * و قاضی حمیدی
در مقامات خود آورده که عروس را پیرایه بیسایکشنبه نتوان آراست و آرایش بادروزه
بسوال و جواب دریوزه نتوان ساخت بادره سخن گفتن بی اندیشه باشد و نیز تیزی بدو
در کار بود بادریس و بادریسه با دال موقوف و رای مکسور و یای معروف و سین مفتوح چرم پاچنی
که در دوک کنند میگویند شمس طبیب گفته ؎ تا بروی عدل تو این بادریس آسمان *
از کرده‌های خویشتن خود را پشیمان ساخته * حکیم سنائی فرماید ؎ نشود مرد بیدل و
صعلوک * پیش ما بادو بادریسه دون * ابوالفرج رونی راست ؎ فلک
فصل را تو گردانی * دوک را بادریسه افلاک * و کلیچه خیمه را نیز مشابهت بآن
هست * بادزنه بادبیزن باشد امیر خسرو گفته ؎ بادزنه دست بدست همه * وز
دم او باد بدست همه * بادزهره نام مرضیست که گلو را ورم کند و نفس آدمی گرفته
شود و آنرا زهرباد نیز گویند و بتازی خناق خوانند بادژ و بادژفام و بادژکام
و بادژنام و بادژوام با دال مکسور بزای عجمی زده سرخی مفرط مایل بنفش و کبود
و کدورت بود که عارض روی مردم شود بسبب خون سوخته که بزردی و دود روی
خداوند بادژ شبیه شود و بروی کسی که ابتدای خراش او بود و آکنش منجر بجذام گردد بادش و بادشفام
و بادش غام * بادشنام و بادش وام با دال مکسور و شین منقوطه زده بمعنی
بادژ باشد که مرقوم شد یوسفی طبیب گفته ؎ آنها که گرفتار ببادشنام اند * کرک

نشند در خرومشی نامند ❁ مطبوخ هلیله بعد ازین گر بخورند ❁ در طور و طریق پخته کار خلقی ند
باد غد بادال موقوف جای بادگداز و مقامیکه دران باد از هر جای برسد و آن عمارت
مخصوص است باد غرف و باد غرد بادال موقوف وغین برانگرده بادگیر باشد ❁
خسروانی فرماید ـ که هر که تیره بگرد جهان ❁ بسوزد که دوزخ بود باد غر ❁ ابو شکور
گوید ـ خوش الحان وکاشانه و باد غرو ❁ بدو اندرون شادیّ و نوش خورو ❁
باد فر بادال موقوف وفاء مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی باد افراه است که مرقوم شد
حکیم خاقانی فرماید ـ چرخ نارنج گون چو بازیچه ❁ در کف خرچه طفل جان شکر است
بدخشی الوان شب و روز ❁ در کشایش بسان باد فر است ❁ دوم مکافات بدی را
گویند سوم خشت بادی بود باد فراه و باد فره بمعنی باد فراه و باد افراه است که مرقوم شد
باد فروردین باد نوروز بود شمس فخری راست ـ بیاد خلق در هر باغ و بستان ❁
دم عیسی بود باد فروردین ❁ بادکش خشت بادی بود و بعضی از صاحب فرهنگان بمعنی
بادبیزن نوشته اند بادکانه بادال موقوف دریچه باشد مشبک و آنرا پالکانه نیز خوانند
بادگیر بمعنی متکبر است و خویشتن بین حکیم فردوسی فرماید ـ بدو گفت رستم که ای
بادگیر ❁ چه گوئی سخنهای نادلپذیر ❁ باد نوروز نام صوتیست از موسیقی باده هم
بمعنی شراب و هم بمعنی پیالهٔ شراب آمده حکیم سنائی بهر دو معنی نظم نموده ـ
چون شوخ بینی لبان نرگس ❁ یک باده و صد هزار رنگست ❁ از باده اول مراد پیاله باشد
و از ثانی شراب حکیم سنائی بمعنی پیاله گفته ـ یکره بدو باده دست کوته کن ❁
این عقل دراز قد احمق را ❁ شیخ اوحدی بنظم آورده ـ گاه خوردن دو باده
کمتر نوش ❁ تا نیاید بدست رفتن دوش ❁ باد هرزه افسونی را گویند
که دزدان بر صاحب کالا بدمند تا خواب گران بر او مستولی شود حکیم خاقانی در قصیده گوید
ـ بچار باده زنگی و باد هرزه دزد ❁ ببانگ زنگل غلغل کم کن نقاب ❁ بار نوزده معنی دارد
اول معروفست دوم نامیست از نامهای حقتعالی کمال اسمعیل فرماید ـ زبان
همه دروغ و دغل ❁ و هست دل که نام بار بری ❁ سوم رخصت باشد عموا سیف الدین اخسیکتی گوید

این هر دو معنی را بنظم آورده ؎ تا ز بالش بخمش نگشت از قول ٭ تندباد بار لطف ایزد بارش ٭ [illegible]
دوم بمعنی اول و از بار اول معنی دوم مراد است و رخصت درآمدن مجلس بود خصوصاً چنانچه حکیم فرخی
فرماید ؎ خلق ز هر سو نهاد روی ز هر سو براه ز انبوه گشت چون ره بازار شهر که در آمدی ستاند منع شهر
بخواهی درآیدی بار ٭ حکیم سنائی هم بقید نظم آورده ؎ از حشمت جاه تو همی پیش بنا بید نور قمر و شمس
تبریک تو بی بار ٭ چهارم بمعنی کرت و مرتبه باشد شیخ سعدی گفته ؎ هزار بار بگفتم هزار بار هزار ٭
بدل که ای دل مسکین مرو تو از بی یار ٭ پنجم بارگاه را خوانند امیر خسرو فرموده ؎
کله بارت زده بر اوج میغ ٭ لنگر حضرت زده بر اوج تیغ ٭ کمال اسمعیل نظم نموده
؎ بخدائی که قبه گردون ٭ زیر بار جلال تو پست است ٭ ششم بمعنی بیخ و بن
آمده حکیم سنائی فرماید ؎ قفس تنگ و چرخ و طبع حواس ٭ پر و بالت بکند
زبیخ و بار ٭ استاد فرخی نظم نموده ؎ عمرهای نوح باید تا بیشی خیزد دگر ٭
نیم از آن شاهان که تو برکنده از بیخ و بار ٭ هفتم مترادف کار است حکیم سنائی گفته
؎ بر در بانم سرای وی چندین تای تو وش ٭ بر در عنانی دل و چندین کار و بار ٭
هشتم جای انبوهی و بسیاری چیز را گویند مانند هندبار و گنجبار و دریابار کمال اسمعیل
راست ؎ بجان تو که دریاش تا کمرگاه است ٭ بجانب ات که بسر میرود بهندوبار ٭
حکیم فردوسی فرماید ؎ بیارم نشانمش بر تخت بار ٭ وزان پس گشایم در گنجبار
نهم بارنده را خوانند مانند زلف مشکبار و ابربار از استاد گفته ؎ اگر باران جود او
کند بار ٭ زمین پر سیم و زر گردد چو عنبر ٭ سیف اسفرنگی راست ؎
چو باد صبحدم از زلف یار بر خیزد ٭ عجب نباشد اگر مشکبار بر خیزد ٭ دهم حاصل نباتات را
گویند از گل و میوه حکیم ازرقی فرماید ؎ واغلیت عاشقی تو که دارد بنفشه بار ٭
سرو لیست قامت تو که دارد بر آفتاب ٭ یازدهم غشی بود که میان زعفران و مشک
و غیر آن کنند حکیم ناصر خسرو نظم نموده ؎ ز رجوع بعبارت آمد کم بیش نباشد
کم بیش شود زری که آن با غش و بار است ٭ حکیم خاقانی فرماید ؎ بر جاله چو
خصمی هم حریف اوست ٭ آری ز گوشت گاو بود بار زعفران ٭ حکیم ازرقی گفته

ــه شنیده ام صنما که بادمشک کنند ؛ ازان جگر که ز آتش برو رسید اثر ؛ دوازدهم
دیگدان باشد **ابو اسحاق اطعمه** راست ــه عشق لخت دل ما برده یغما امروز ؛
مطبخی خیز و در دیگ کلان ؛ بربار ؛ سیزدهم پرده را گویند **کمال اسمعیل** نظم نموده
ــه کمال تو مقنعه و الیست که در پردهٔ غیب ؛ بهیچ بکری را از وی نه حجابست
نه بار ؛ چهاردهم دوست را گویند و آنرا یاره نیز خوانند زن یار یعنی دوست و غلام بار
یعنی غلام دوست **ابن یمین** فرماید ــه آن کو بچه یار طفل کابیست ؛ این لبس که کشند زحمه و ریحه ؛
پانزدهم حمل زنان باده چهار پایان را گویند **شیخ نظامی** لقید نظم آورده ــه آن کره کز آن گشته بود
بار ؛ ز دوران تنگ بر دو ز باد رفتار ؛ شانزدهم غم و اندوه باشد **حکیم انوری** فرماید ــه بار اندکش
که بار دیگر ؛ بر ساندیت ایزد از غم بار ؛ هفدهم انبار بود که در او چیزها بریزند ؛ هژدهم سازها را گویند
که مطربان نوازنده مانند چنگ و رباب و امثال آن ؛ نوزدهم برنج و ارزنی را گویند که جهت بوزه
مهیا ساخته اما هنوز صافی را از دردی جدا نکرده باشند ؛ بیستم نام دیهی است از مضافات
نیشاپور ؛ **بارانی** نوعی از کلاه است که بر سر بوقت باران نهند **کمال اسمعیل** راست
ــه چرا باید که دامانی بهنوشتی و ماکولی ؛ اگر هر دو هی بگذرند یارانی و بورانی ؛ **باربد** نام
مطرب خسرو پرویز است گویند که اصل وی از جهرم که از توابع شیراز بود و در
فن بربط نواختن و علم موسیقی شبیه و نظیر نداشته و سرود و صنع از مخترعات اوست
و آن سرود را خسروانی نام نهاده اند **امیر خسرو** فرماید ــه گر کشش شیرین
بخوانی باربد هست ؛ وگر جان نیست بازی کالبد هست ؛ **بارج** باراجی مفتوح
سکنکور باشد **بارخدای** حق تعالی را گویند و پادشاه بزرگ را نیز خوانند **منوچهری**
گفته ــه شاه ملکان پیشه و بارخدایا ؛ زایزد ملکی یافته و بارخدائی ؛ **باردان**
دو معنی دارد اول خرجین را گویند دوم صراحی بمعنی خرج باردان نوشته **حکیم آذری**
گفته ــه باردانهای باربیز والست ؛ مدفن سرهای پنهان است ؛ باردا
که بود با لصد من ؛ گندم انداخت اندر و یکمن ؛ دوم خراجی بود **بارک** با اول مفتوح خداوند بار
بود و آنرا اتبرکی باریک خوانند و برای مکسور لکاف زده و مخفف باریک بود ؛

از صحاح ۱۲
از منتخب ۱۲

خواجه عمید لویکی راست ؎ حدیث غزل کم کنم در ثنایت ٭ لطافت کنم در رج
بارک تراز مو ٭ بارگی اسب بود امیر خسرو گوید ؎ می خور که بخشند زر و بارگی ٭
نه آن می که آرد بخونبارگی ٭ بارمان نام یکی از پهلوانان توران است حکیم فردوسی
گفته ؎ برفتند یکبارگی در زمان ٭ چو بهرام گودرز تا بارمان ٭ بارنامه سه معنی
دارد اول اسباب تجمل و حشمت را گویند حکیم سنائی راست ؎ دین فروشی
همین که ناسازی ٭ بارگی نقره خنگ زین زر کند ٭ گوی از بهر حرمت علم است ٭ بهر
طمطراق خنگ و سمند ٭ علم زین بارنامه مستغنیست ٭ تو برو بر بروت خویش بخند ٭
دوم منت بود مثال ؎ انوری لاف مزن قاعده بسیار منه ٭ بالغی طفل نه
جامی ببین ز راه صحابی ٭ بارنامه نکشد بار خدای که سپهر ٭ هست از پای رکاب پدرش
گشته دوتای ٭ سوم غرور و افتخار بود شیخ ابو سعید ابو الخیر فرماید ؎ عنبر لبو کی
ماه در چنبر اوست ٭ شیرین سخنی که شهد در شکر اوست ٭ زان خنده که بارنامه کاندر
سر اوست ٭ فرمانده روزگار فرمان بر اوست ٭ نجیب الدین جربادقانی
راست ؎ چه شک بود که بپیش تو بارنامه کند ٭ سپهر پیر که همچون پلنگ
مغرور است ٭ بار و حصار بود منصور شیرازی گفته ؎ بود نخست قدم بالای
قدر ترا ٭ فراز کنگر این هفت حصن نه باره ٭ باروزنه با اول و را مفتوح بواو زده
و زای منقوطه و نون مفتوح و های مختفی نام نوائیست از موسیقی منوچهری راست ؎
ساعتی بنواز سرود و ساعتی کبک دری ٭ ساعتی سرو ستاره ساعتی باروزنه ٭
باره با را مفتوح و های مختفی نه معنی دارد اول اسپ را گویند استاد عنصری راست ؎ چو
مهر کند مهر اوست للشعرا ٭ چو باره داغ کند داغ اوست للزوار ٭ دوم دیوار قلعه و شهر و امثال آن باشد
سوم بمعنی کرت و مرتبه بود این دو معنی را حکیم خاقانی بنظم آورده ؎ از قلعه قاف سنگش آرند ٭
باره بستاره بر گذارند ٭ صد باره برآورند بهتر ٭ کز باره باره سکندر ٭ چهارم بمعنی دوست داشتن
باشد و آنرا بار نیز گویند مولوی معنوی فرماید ؎ نیست صحبت طالب این خسرو شاعرباره ٭ تا به
غزل و شعر روان الف میم ٭ حکیم ناصر خسرو راست ؎ در بلخ ایمن اند ز هر شری ٭

میخواره و دزد و لولی و زن باره ٭ شرف شفروه گفته ؎ دلی که عشق نبارد ز سنگ خاره بود ٭ چه دولتی بود آن دل که عشق باره بود ٭ پنجم بمعنی حق بود مولانا مؤمن حسین یزدی گوید ؎ یک لطف بکرد یار در بارهٔ من ٭ کس یاد نکرد از دل آوارهٔ من ٭ شرمندهٔ ناصحم که دارد گاهی ٭ حق نمکی بر جگر پارهٔ من ٭ ششم بمعنی طرز و روش بود حکیم فردوسی راست ؎ ازین باره گفتار بسیار گشت ٭ دل مردم خفته بیدار گشت ٭ هفتم مشتری باشد که ازان هیچ وا نزنند و آن را بار نیز گویند مولوی معنوی فرماید ؎ ز نور عقل کل عقلم چنان تنگ آمد از خیره ٭ کز آن معزول آمد خرد و تنگ باره شیره هشتم زلف را گویند حکیم سنائی فرماید ؎ هر زبان مدعی را ز غرور در دل خویش ٭ تازه خوبی دهد از خم هر بارهٔ دوست ٭ نهم کله و رمه گاوان و گوسپندان و امثال آن را گویند باری دو معنی دارد اول بمعنی بار باشد که مرقوم شد دوم نام قصبه ایست در ملک هندوستان که چندین دیه بآن متعلق است استاد فرخی فرماید ؎ آن شاه هند و بهد که بگرفت و بفگند ٭ گرگی و دوم شیری اندر ره باری ٭ و بزبان عربی نامی است از نامهای باری تعالی سبحانه باز ده معنی دارد از اتفاقات آنکه بحساب ابجد نیز لفظ آن ده آمده اول بمعنی دیگر آمده است دوم امر او بازیدن است و بازنده را نیز گویند و این معنی بدون ترکیب گفته نمی شود مانند شطرنج باز و قمار باز و شست باز و امثال آن سوم کشاده باشد چهارم مسافت میان هر دو دست را گویند از سر انگشت وسطی تا سر انگشت دیگر و آن را باره نیز نامند و تازی باع و ترکی قلاچ را خوانند پنجم ضد فراز بود که آن را نشیب خوانند ششم نام جانور شکاریست که مشهور است این شش معنی را بترتیبی که مذکور شد منوچهری بنظم آورده ؎ آمدت نوروز و آمد جشن نوروزی فراز ٭ کامگارا کام گیتی تازه از سر گیر باز ٭ شاخ گل شطرنج سیمین و عقیقین گشته است ٭ وقت شبگیران بطبع سیمین شطرنج باز ٭ ای خداوندی که تو تا از عدم پیدا شدی ٭ بسته شد دستهای بدسگالی که شیکی گشت باز ٭ آفرین مر آنکسی کو بشنود در نیم شب ٭ بانگ پای مورچه در زیر چاه شست باز ٭ همچنان سنگی که او را سیل گرداند ز کوه ٭ گاه زیر و گاه زبر نشو

گه تیر از دو گاه باز ؛ گاه بر سواری چو کبک ؛ گاه چوزان چون باختی تا سیب ؛ گاه در گشتن چو
باشد گاه بر جستن چو باز ؛ هفتم تمیز و تفرقه کردن میان دو چیز باشد هشتم جدا جدا را
گویند کمال اسمعیل این دو معنی را نظم آورده ؎ کسی که دست چنار دست براست
داند باز ؛ باختیار ز مقصود خود نماید باز ؛ نهم بمعنی سوی و جانب آمده حکیم سوزنی
گفته ؎ آن حسام ابن حسامی که حسام نظرش ؛ هرگز از خصم بالزام نشد باز نیام ؛
دهم گذرگاه سیل بود **بازانود** آسبز باشد از گیاه بموجب قرارداد زند استا هر استری
چهار مثقال بود **باز داشتن** کنایت از پنهان داشتن و منع نمودن باشد استاد
فرخی نظم نموده ؎ ز نکوهی چه فتاداست بگو ای شتوان ؛ من بیگانه ام اینجا ز من باز مدار
بازافگن پارچه بهی باشد که بر گریبان جامه بدوزند و نیز پیش سینه افگنند برای
زیب و خوش آیندگی و آنرا بترکی الیاق خوانند و بتازی رقعه گویند حکیم خاقانی گوید
؎ دلقش هزار میخی چرخ و جیب خاک ؛ باز افگنش ز نور فراویزش از ظلام ؛
شرف شفروه نظم نموده ؎ از گریبان جلالش ماه نو باز افگنی است ؛ هلال هم
بر جیب آن اسه صوفی گردیده شد ؛ **بازرنگ** بازاء منقوطه موقوف و رای مفتوح بنون زده
و کاف عجمی سینه بند زنان باشد و آنرا سینه بند نیز گویند و بتازی لبب خوانند و آن پارچه
باشد که گوشه او از بافته ریسمانی و ابریشمی بدوزند و زنان پستان خود را در میان آن نهاده
بندهای آنرا بر پشت ببندند تا پستان بزرگ نشوند و بند محرم و انگیا نامند حکیم انوری نظم فرموده
؎ مطربه بپستانت برقص ؛ چون در آینه دل ناهید برد ؛ بازرنگ از مه و خورشید کند ؛
بازرنگ از مه و خورشید برد ؛ **بازنیچ** بازاء منقوطه موقوف و نون بیای معروف و جیم عجمی ریسمانی
باشد که در ایام جشن و خوشی کودکان از بام درخت بیاویزند و بر آن نشسته در هوا آیند و روند
و آنرا اورنگ و کاز و دلوچینا و هلو نیز گویند شمس فخری راست ؎ امن عدل
استقامت در هوای ملک تو ؛ باد چون بدعی کنان بازیگران بر بازنیچ ؛ **بازو** نام جادو
از توران که جادوی کرده لشکر ایران را شکست داد آخر بدست رهام بن گودرز کشته شد
حکیم فردوسی فرماید ؎ بیامد یکی مرد پنهان پژوه ؛ بر بام بنمود ز انگشت کوه ؛ که بازو بس

بازوی نسوده بود ٭ بافسون تنبل بر آن کوه بود ٭ **بازه** شش معنی دارد اول کشادگی
سر دو دست باشد از سر انگشتان دستی تا سر انگشتان دست دیگر و آنرا باز هم خوانند و بتازی
باع و بترکی قلاچ گویند **حکیم اسدی** راست ـ چهی ژرف دیدند صد بازه راه ٭ بگرد
چرخ کردند بالای چاه ٭ دوم چوب گنده و لک را گویند باشند چون لکه کیان را از ان
بیاویزند و چوبدستی و امثال آن باشد **خجسته** گوید ـ نشسته بیند خشم در کازه ٭
گرفته چنگ اندرون بازه ٭ **حکیم اسدی** فرماید ـ آن قرده چیست آنکه سرای
مواب او ٭ پالیزبان ببازه چوپان رسید بازه ٭ سوم فاصله میان دو دیوار و دو کوه را گویند
که عبارت از دره و کوچه بود **بازیار** دو معنی دارد اول کسی را گویند که نگهبانی زراعت کند
و آنرا برزگر نیز گویند **خواجه سلمان ساوجی** گوید ـ در ضیاع او که هر یک بود شهری معتبر
گور آهو راست مسکن شیر و روبه را فزانه ٭ باغ چون راغش خراب گشت و کشتش چون
سراب ٭ زاغ آنرا باغبان و قاز آنرا بازیار ٭ **شاه داعی شیرازی** نظم نموده ـ
آب را میراند ودی بازیار ٭ سایلی گفتا که هستی در چه کار ٭ گفت انگور و انار و سیب و به
میکشتم زین جوی سوی باغ ودود ٭ در جواب بازیار خوش ضمیر ٭ این اشارتها بسوی
عشق گیر ٭ دوم بازدار را گویند یعنی میرشکار باز **حکیم سوزنی** فرماید ـ تا بگیرد بازیاران
کشش خرامیدن ز کبک ٭ تا بیاموزند خرامان کبک با زیدان نه باز ٭ دست در زلف چو
چنگ بازیار کبک زن ٭ و ز شکار بوسه زن تن بازان بسوی کبک ساز ٭ **بازیره** با زاء
منقوطه مکسور و یای مجهول و رای مفتوح و بهای مختفی پاره از شب را گویند چنانچه پاره نخستین
شب و پاره واپسین شب بازیره نخستین و بازیره واپسین گویند و **باژ** بزای عجمی چهار معنی
دارد اول زر و مال و اسپان و اشیا را گویند که پادشاه قوی دست از پادشاه و حاکم زیر دست
بگیرد **حکیم فردوسی** فرماید ـ چنان شد که بهسال یکچم گاه ٭ ز کابل همی خواستی باژ و ساو
دوم زری باشد که راهداران در گذرها آن از سوداگران و تجار و دیگر آیندها در رهگذر بستانند
چنانکه **حکیم خاقانی** بنظم آورده ـ ز ان این رسدان ستم را بستند ٭ کز نامه باژ عمر خواهند
سوم خاموشی بود که مغان در وقت بدن شستن و خوردنی خوردن بعد از زمزمه اختیار کنند

و شرح این اجمال انشاء الله تعالی در ذیل همین لغت به سمت تفصیل مرقوم خواهد شد **حکیم فردوسی** فرماید ؎ نشستند با باژ هر دو بر اسپ * دوان با سوی خانهٔ آذرگشسپ این لغت درین معنی با باژ که قسم سیم شد مترادف است چهارم نام قریه ایست از قرای طوس از ناحیت طبران بزرگ گویند که تولد حکیم فردوسی دران قریه واقع شده **باژگونه** دو معنی دارد اول واژونه را گویند و آن معروف است دوم شوم و نحس و نامبارک بود و آنرا واژون و واژونه نیز خوانند چنانچه انشاء الله تعالی بعد ازین در فصل واو از همین باب مرقوم خواهد شد **استاد فرخی** این دو معنی را بقید نظم نموده ؎ باژگونه دشمنانش را زبیم کلک او * سوی گردد باژگونه بر بدن دندان مار * از مصرعهٔ ثانی معنی اول و از مصرع اول معنی ثانی مستفاد میگردد **باسیوک و باسیوس** بعض با سین موقوف نام ریحانی است که آنرا مرزنگوش نامند **باستار و بیستار** لفظی ست مانند فلان و بهمان و هم چنانکه فلان و بهمان را گاهی با هم نویسند و گویند گاهی فرادا فرادا باستار و بیستار نیز گاهی با هم نویسند و گاهی فردا افرادا از مکاتبت قاضی عین القضات همدانی مرقوم شد علی الجمله از قدرت راه بشرط مشروطی یکی است بی تفاوتی پس هر که پندارد که فلان حادثه را سبب وجود فلان چیز است و فلان چیز را سبب وجود بهمان چیز است و سبب بهمان چیز وجود باستار چیز است باطل است و بعاقبت گویند آخر این اسباب حق است **استاد رودکی** نظم فرموده ؎ آنچو اجه انجمه که تو برسید هی شمار * با دام تر و سنگی و بهمان باستار **شمس فخری** راست ؎ با وجودت از شهان باستان * هیچ نارد بر زبان چیز باستار * **باستان** با سین موقوف دو معنی دارد اول کهنه و گذشته و دیرینه و قدیم را گویند **حکیم خاقانی** فرماید ؎ تخته نرد پاکبازان در عدم گسترده اند * گر سر شش داری بر انداز این بساط باستان * **عبد الواسع جبلی** راست ؎ حلقه بستند که هر کس بر آن قادر نشد * از سلاطین گذشته و ملوک باستان * دوم تاریخ باشد حافظ ابرو در تاریخ خود آورده که بزبان پارسی و دری باستان تاریخ را گویند و دهقان مورخ را و معرب آن دهقان است **باسم و باسمه** با سین موقوف و فتح را زینه را گویند

که بجهت کشت و زراعت آراسته باشند **شمس فخری** گفته ست پیوسته کشت زار امیدت ز آب کام * سیراب باد تا که بود نام باسره * **باسک** باشین مضموم دهان دره باشد و آنرا اشاذ فاژ و خمازه نیز گویند **خواجه طیان مرغزی** فرموده ست ای برادر بهار کاسه می * چند باسک زنم ز خواب و خماره * **باشامه** معجری باشد که زنان بر سر اندازند **کمال کوته پا** گفته ست باشامه بگرد آن جبین مهوش * چون هاله بگرد ماه زیبنده و خوش * هر کس که بدید آن رخ چون خورشید * فریاد برآورد که آتش آتش * و **فخر گرگانی** راست ست از آن پس داد آفرین نامه و بس * همان پیراهن باشامه و **باشت** بر وزن چاشت چوب بزرگی باشد که سقف خانه را بدان بپوشند و آنرا شاه تیر و شه تیر و فرسب و شه تیر خوانند **نظامی عروضی** بنظم آورده ست بی پایه ترا و سقف بی باشت * با عقل نمیتوان نگهداشت * **باشتین** باشین منقوطه موقوف و کسر تای فوقانی و یای معروف دو معنی دارد اول باری باشد که از میان درخت برآید بی آنکه گل کند دوم نام ولایتی است از سبزوار * **باشگونه** باشین منقوطه موقوف و ضم کاف عجمی و واو معروف بمعنی بازگونه بود **عبد الواسع جبلی** راست ست گشته است باشگونه همه رسمهای خلق * زین عالم بی بهره و گردون بیوفا * **باشگونگی** بازگونگی باشد **کمال اسمعیل** راست ست زین باشگونگی که ترا رسم و عادت است خود را چه باشگونه کنی رسم اولیاست * **باشو** باشین منقوطه مضموم و واو مجهول چلپاسه را گویند * **باغج** با فا مفتوح و جیم عجمی انگور نیم پخته باشد * **باغره** باغین موقوف و فتح را گرهی را گویند که در اعضای و بند گاه مردم بسبب رشته یا چیزی دیگر پیدا شود مثلاً از پای کسی رشته بر آمده باشد یا بواسطه درد آن در بغل و ران گرهها بهم رسد یا سر بر بالین کج نهاده باشد بدانجهت در گردن گره ها پیدا شود و هر گره که بمثل آن بهم رسد آنرا باغره خوانند **باغ سیاوشان** نام صوتیست از سی لحن چنانچه **منوچهری** گفته ست قمریان راه گل نوش لبینه دانند * صلصلان باغ سیاوشان و سروستاه * **باقدم** با قاف موقوف و فتح دال عاقبت کار را باشد **حکیم اسدی** گوید ست بر اسپان

ازده راست خم ۞ قرارست بدو رخ بود باقدم ۞ و شمس فخری بضم دال بسته چنانچه پاردم
قافیه ساخته ؎ زین خران بران خورد و کود ابها ۞ در دم ایشان فتد چون پاردم ۞ گر کند
دارای دوران تربیت ۞ کار دانش نیک گردد با قدم ۞ درین ماده قول حکیم اسدی اصح است
و اعتماد را بشاید پاک اندیشه و ترس و بیم بود چنانچه حکیم انوری نظم نموده ؎ من و این
نفس که با تحیه رعنائی جهان ۞ چون خسان عشق نیارم بلهو و لعب ۞ تو و اونی
اگر نیست مرا پاکی نیست ۞ همت تاستدن هست و لله الحمد ۞ حکیم فردوسی گوید ؎
من آن پاک در خواب دیدم نخست ۞ چنین است این خواب من شد درست ۞ و در بعضی
از فرهنگها بمعنی التفات نمودن و از پس نگریستن نیز مرقوم است پاکره با کاف
عجمی موقوف بمعنی پاغره است که مرقوم شد پاکند یاقوتیست کذا فی القنیه پاکل با کاف
عجمی آب نیم گرم باشد بال چهار معنی دارد اول از آدمی و حیوانات چرنده دست بود
از کتف تا سر ناخن و سم از جانوران پرنده چنانچه حکیم فردوسی فرموده ؎ ببوسید
مادر بیال و برش ۞ همی آفرین خواند بر پیکرش ۞ حکیم انوری راست ؎ صاحبان
تا شمع با پروانه است ۞ این غرور انگیز و آن صاحب خیال ۞ بر نخیزد گفت و گوی جنبش
گر چه سوزد خویشتن را پر و بال ۞ باکو نام شهریست از ولایت شروان حکیم خاقانی راست
؎ باکو که عامی خیرش امروز ۞ ماند بسلام خاورانرا ۞ دوم معنی لفظ بال که مرقوم شد
یعنی نوعی ماهی باشد که بغایت بزرگ باشد و در دریای اتک بهم رسد و فساد بسیار کند
و گوشتش خوش مزه بود حکیم فردوسی فرماید ؎ بیاراست خوان خورشها یکسره
ز دیگر مرغ و بیال و بره ۞ سوم بمعنی نمو کردن و افزا نمود کردن است استاد
رودکی نظم نموده ؎ چنان ببالد از او ز آتش اسپالش جان ۞ که چالد مادر زاد از کم شده
فرزند ۞ شاعر گفته ؎ یکی بر خود ببال ای خاک گورستان بشادانی ۞ که چون من
کشته زان دست و خنجر در لحد داری ۞ چهارم بالا را خوانند هم بمعنی قامت و هم بمعنی
فوق و در عربی دو معنی دارد اول ما و العسل را نامند بمعنی از اختیارات بدیعی
نوشته ام دوم دل را گویند بالا سه معنی دارد اول ضد معنی زیر باشد و آن معروف است

دوم قد بود حافظ شیرازی گفته ؎ بروز واقعه تابوت ما ز سرو کنید ٭ که می‌رویم بداغ بلند بالائی ٭ سوم بمعنی دراز است و آنرا بتازی طول خوانند **مسعود سعد سلمان** بنظم آورده ؎ ای شاه بپیمود زمین را و فلک را ٭ جاه تو و قدر تو ببالا و به پهنا و اوستاد گفته ؎ آنشب که مرا از وصلت ای سیمرنگ است ٭ بالائی فلک کوته و پهنا تنگ است ٭ آنشب که ترا با من مسکین جنگ است ٭ شب کور و خروس گنگ و پروین لنگ است ٭ **بالاد** اسپ جنیبتی باشد **بالار** شهتیر باشد و آنرا بتازی جایز خوانند **شمس فخری** راست ؎ زمین خانه و باغ از زبرجد است و عقیق ٭ عجب مدار که هست از زمرد شش بالار ٭ و در بعضی از فرهنگها بمعنی ستون نیز مرقوم است و آنچه از مردم سمرقند شنیده شده است چوبی باشد که آنرا در پوشش عمارت بر بالای شاه تیر بچسپانند و بر زیر آن تخته بگسترانند **بالاکیر** با کاف عجمی مفتوح ستون باشد **بالال** بمعنی بالا است که مرقوم شده است **بالان** دو معنی دارد اول دهلیز خانه باشد **شمس فخری** گفته ؎ مخالف ارچه که خود را چو سنگ می پنداشت ٭ ز تاب آتش تیغش چو موم شد پیچان ٭ فکنده بالان تالان بماند اندر شکل ٭ وداع کرد بنا چار خانه و بالان ٭ دوم تله را گویند که بدان جانوران گیرند **بالانه** بمعنی تخت بالان است که مرقوم شد حکیم **سنائی** در کتابی که بصدر اجل قوام الدین نوشته این عبارت مرقوم ساخته که قوام الدین که تخت و تاج خواص در بالای علیین منتظر قدر اوست در بالانهٔ اسفل السافلین چه کار دارد **بالاور** کوزهٔ پرآبرا گویند **بالست** بالام مفتوح بسین زده دوشیزهٔ دیگر را گویند مولوی معنوی فرماید ؎ کیست از دمدمهٔ روح قدس ٭ حامله چون مریم بالست نیست ٭ **بالشت** و **بالشتک** بالام مکسور بشین منقوطه زده بالشی بود **شیخ عماد الدین فقیه** گفته ؎ در چشم محققان چه زیبا و چه زشت ٭ سر منزل عاشقان چه دوزخ چه بهشت ٭ پوشیدن بیدلان چه اطلس چه پلاس ٭ زیر سر عاشقان چه بالشت و چه خشت ٭ **بالنک** بالام مفتوح بنون زده و کاف عجمی دو معنی دارد اول جنسی از خیار باشد و آنرا بادرنگ نیز گویند دوم نوعی از ترنج بود که بغایت نازک و شیرین شود و از آن مربا بپزند بسحاق اطعمه گوید

؎ با شیخ و شیب و مفتی و رئیس و محتسب ❊ بالنگ شد کلو و تر مخنّث مشیر گشت ❊ **بالو**
با واو معروف دو معنی دارد اول دانهای سخت باشد که بر اعضای آدمی بر آید و درد نکند
و پخته نشود و آنرا ثرخ و ثرخ نیز نامند و در بعضی از ولایت فارس و عراق و عجم گوک خوانند
و بتازی ثولول و به تبریزی سکیل و بترکی کوبک و بهندی مسّا گویند **شمس فخری** راست
؎ بر وجیه هر که روشن نیست چشمش ❊ بود نسفله بچشمش در چو بالو ❊ دوم بیاد را گویند
بالوانه با لام موقوف تارها را گویند که بجهت بافتن مهیّا ساخته باشند و آنرا تانه نیز
خوانند **بالوایه** پرستوک باشد و آنرا ابلوانه نیز خوانند **بالودن و بالیدن** بزرگ شدن
و بر آمدن و نمو کردن باشد **مولوی معنوی** فرماید ؎ این نسبت پیوسته اورا
بوده است ❊ کز شهنشاهان مه پالوده است ❊ **بالوس و بالوش** با لام مضموم و واو
معروف کافور مغشوش باشد **بالہ** قسمی از جوال بود و آنرا کاله نیز گویند **ادیب صابر** گفته
؎ چون کیر در سپوختم اندر کسش تمام ❊ دیدم کسی فراخ نماننده بالہ ❊ و در عربی ظرفی
باشد که در و خوشبوها نهند و بزبان هندی خس و خوشبوی را گویند **بالیوس**
با لام موقوف و یای تحتانی مضموم و واو معروف ولایت قندهار را گویند **بام** سه معنی
دارد اول معروف است و آنرا بان نیز خوانند دوم صبح پگاه باشد و آنرا بامداد نیز گویند
سوم ترنم را نامند **خواجوی کرمان** نظم نموده ؎ بسوز ناله دارم ز عشاق ❊
نوائی زیر و بامی برنیاید ❊ **بامشن** با میم مضموم کسی را گویند که از بودن شهری و دیاری تنگ
آمده باشد و بنابر موانع از آنجا سفر نتواند نمود **حکیم سوزنی** نظم نموده ؎ از شرف
فر و جاه بر فلک بساویشید ❊ در چمن باغ لهو یاسمن و برشید ❊ با همه شکفتند و ناک پیهده و
بامشید ❊ خود بخود از یکدگر از مهمان برسید ❊ **شمس فخری** گفته ؎ همچون
خر لنگ است حسودت بوحل در ❊ افتاده و بیمار بمانده شده بامش ❊ **بامشاد**
نام مطربی بوده که در فن خنیاگری مثل باربد شبیه و نظیر نداشت **منوچهر** فرموده ؎
بلبل باغی بباغ دوش نوائی بزد ❊ خوبتر از باربد نیک تر از بامشاد ❊ **بامه** تیشه
بزرگ و انبوه را گویند و آنرا بلمه نیز خوانند **بامی** لقب شهر بلخ است **حکیم فردوسی** فرماید

؎ چو از بلخ بامی بجیحون کشید ٭ سپاهی که کس چنان کس ندید ٭ و حکیم سوزنی
نظم نموده ؎ شود عالم چنان معمور از انصاف تو کانسان ٭ توان از بلخ بامی شد
ببام مسجد اقصی ٭ **بان** دو معنی دارد اول بام خانه باشد **مولوی معنوی** فرماید ؎
سر فرو کن یکدمی از بان چرخ ٭ تا زنم من چرخها پرسان چرخ ٭ دوم دارنده و محافظ را
گویند و این معنی بدون ترکیب اطلاق نمی یابد چنانچه دربان و فیلبان **کمال اسمعیل**
؎ مراد باغ بدان غایت از غرور تباه ٭ که در سرای تو شایسته ام بدربانی ٭ ترا
عنایت در حق من چنان قاصر ٭ که از سپهر برین هم فروترم دانی ٭ و بزبان عربی نام درختیست
که بر آن خوشبوی شود و آنرا حب البان میگویند و در دواها بکار برند و بپارسی بانک
نامند **حکیم انوری** نظم نموده ؎ آهو بسر سبزه مگر نافه بینداخت ٭ کز خاک چمن آب
بشد عنبر و بان را ٭ **بانک** با نون مفتوح حب البان است که مرقوم شد **باریتا**
بفتح با و سکون را و یای معروف و تای فوقانی فیل باشد از کتاب شرفنامه مرقوم شد **بانو**
دو معنی دارد اول خاتون خانه را گویند دوم صراحی گلاب و شراب و امثال آن باشد
بانوج با نون مضموم و واو معروف و جیم عجمی بمعنی بانج است که مرقوم شد
قمر الاوحدی گفته ؎ طارمی از سرای تست فلک ٭ منطقه ریسمان بانوج است
بانوگشسپ نام دختر رستم است **حکیم فردوسی** فرماید ؎ از آن پس
کسی کرد بانوگشسپ ٭ ابا خواسته همچو آذرگشسپ ٭ **باول** با واو مفتوح نام موضعیست
در میان گنجا بها ابریشمی بغایت خوب باشد **حکیم خاقانی** فرماید ؎ هر حلقه کز
تن ولی یافت ٭ خورشید لیسج باولی یافت ٭ **باوین** با واو مکسور و یای معروف
سپه کوچکی باشد که نیزه را که می رشته باشند در آن می نهند **باهار** دو معنی دارد
اول ظرف و آوند را نامند دوم روش گوندگی باشد که آن اسپهاویه و ارامدی نیز
خوانند **باهک** با های مفتوح بکاف زده شلنگ را گویند **باهمان** با های موقوف
بمعنی بهمان بود که مترادف فلانست **استاد علی ابن حسن باخرزی** می گفته
؎ نه چشم خرد اکشد روی ساقی ٭ نه گوشم بد بزد و صد بیت نائی ٭ زنقاب

صبر و آرزو هم نخواهم ؛ بگوییم فلانی تو یا پاهمانی ؛ **پاهو** با های مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول چوب دستی باشد **استاد فرخی** فرماید ؎ من چون چنان بدیدم جستم ز جای خود را پاهو بدست کرده باشتر شدم فراز ؛ **حکیم سوزنی** فرماید ؎ بشکنم کله بپاهو بیجاد دشنام زانکه آن کله شوم از در پاهو است مرا ؛ دوم پازهر را گویند **پایا و پالیست و پالیسه** با یای تحتانی مکسور بمعنی ضرور و ضروری باشد **حکیم سوزنی** فرماید ؎ از بهر تازه بودن دهان خاص و عام ؛ پالیسی بیسی زنم ابر سر نبات ؛ **امیر خسرو** راست ؎ سایل عزیزتر شده زان آب تشنه ؛ خواهنده هم ز خواسته پالیسه تر لبی ؛ **پالیک** نام مردی بوده ؛

فصل الباء العجمی **پای** دو معنی دارد اول معروف است دوم تاب و طاقت باشد چنانچه **کمال اسمعیل** گفته ؎ شاد باش ای شه که دل ندارد پایت ؛ دشمن از خوف تو بمثل رستم دستان باشد ؛ **پای آهو** باصطلاح بنایان خانه شش پهلو باشد و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که خانه را گویند که بگچ بریهای الوان نقش و نگار کرده باشند و آنرا آهو پای نیز گویند و آن سبق ذکر یافت و فرقه خانه مقرنس را گویند **حکیم ناصر خسرو** در مذمت دنیا نظم نموده ؎ زین دلو وفا چرا طمع داری ؛ هیچ پس از تن بناهای پای آهو ؛ **پای افزار** کفش باشد آنرا بحذف الف نیز گویند **پای افشار** دو تخته کوچک باشد مقدار نعلین که پافندها پارا بر زیر آن نهند و چون پا بیفشارند نصفی از رشتهای پائین آیند و چون پای دیگر بیفشارند نصف دیگر و آنرا لوح پای نیز خوانند **شیخ آذری** نظم نموده ؎ نیست پافنده او بیست افروز ؛ تا کو نورد پای افشار ؛ **پای برنجن و پای رنجن و پای ورنجن** خلخال باشد پای تخت را گویند **پای تیمار** با تاء فوقانی مکسور و یای معروف بمعنی شتاب باشد **پای تیغی** با تاء فوقانی مکسور و یای معروف طبق باشد چوبی که بدان غله را بیفشانند و آنرا چیخ و پاشتینی و غله افشان نیز گویند **پای تراس** بکسر تاء فوقانی مکافات بدی باشد و آنرا باد افراه نیز گویند **پای چال** گوی را گویند که جولاهگان در وقت بافتن پاهای خود در آن نهند **حکیم خاقانی** در قسمیه گوید ؎ بلوح پای دو بپای چال حجره نشکوه ؛ بنا بنده بملوک دستار و لوا و سیاست ؛ **پای چان** بمعنی پاشان و پاشیدن

حکیم ناصر خسرو راست ؎ طاعت ارکان بہ این و چرخ و انجم البطیع ٭ تا بطاقت
چرخ و انجم شان ہمی پاچان کند ٭ پاچیدن مصدر آنست **پاچک** ٭ با جیم عجمی مفتوح
سرگین گاو را گویند کہ خشک شدہ باشد یا بدست آنرا پہن ساختہ خشک کردہ
باشند بجہت سوختن و آنرا غوشاک و غوشان نیز خوانند و بہندی آپلی نامند و بزبان
ہندی پاچک داروئی را گویند کہ بجہت ہضم طعام بخورند **پاچلہ** با جیم عجمی مکسور و لام مفتوح
و اخفای ہا چیزے باشد مانند غربال کوچک کہ بجہت کوفتن برف بپا د پاہای بر پای بستہ
برف را بکوبند تا لشکر و قافلہ بر زبر آن بآسانی بگذرند **مولوی معنوی** فرماید ؎
در درون کعبہ رسم قبلہ نیست ٭ چہ غم ار غواص را پاچیلہ نیست ٭ **پاچنامہ** با جیم عجمی
موقوف تعب باشد و در بعضی از فرہنگہا بمعنی قرینہ و جمال نیز مرقوم است **پاچنگ**
با جیم عجمی مفتوح و بنون زدہ و کاف عجمی دو معنی دارد اول دریچہ بود **شمس فخری** گفتہ
؎ ہزار گونہ گل از شاخ چہرہ بنمودند ٭ چو نازکان گل اندام نازک از پاچنگ ٭ دوم گفشتہ را
گویند **پاخرہ** با خا و رای مفتوح و ہای مختفی نشیمن را گویند کہ پیش در خانہ بسازند **پاخیر**
با خای مکسور و یای معروف بنای دیوار و خانہ و امثال آنرا گویند و بتازی اس خوانند
پاخیرہ زن رقاصہ را نامند **پادشہ** سہ معنی دارد اول پاس و پاسبانی باشد دوم بمعنی پایندگی
و دارندگی آمدہ سوم تخت را نامند و آن در اصل پات بود بمرور ایام و کثرۃ الاستعمال تا را بدال
تبدیل کردند پاد گفتند **پادار** سہ معنی دارد اول ہمیشہ و باقی و برقرار بود دوم نام روز ہشتم
از ماہہای فلکی سوم اسپ جلد و تند را نامند **پاداش** و **پاداشت** و **پاداشن**
مکافات نیکی باشد **حکیم انوری** فرماید ؎ دست عدلی را ز کردستی ٭ ہم بپاداش
وہم بپادافراہ ٭ **استاد فرخی** نظم نمودہ ؎ خدایگان جہان آنکہ از خدای جہان
جہانیان را پاداشت گشت و پادافراہ ٭ **لامعی جرجانی** راست ؎ یگانہ کہ وجود بخشش
گہر عطا بدہد ٭ ہزار فایدہ با صد ہزار پاداشن ٭ **پادشاہ** نامیست باسی پاسبانی
و بمعنی پاد بسہ طریق بنظر رسیدہ اول بمعنی پاس و پاسبانی دوم پایندہ و دارندگی سوم
تخت چنانچہ در ذیل لغت پادسیق ذکر یافت دشاہ بچار معنی دیدہ آمد اول خیری بود

که بصورت و سیرت از امثال بهتر و بزرگتر باشد چنانچه بیت خوب را شاه بیت و سوار
خوب را شاه سوار و راه وسیع را شاهراه و تیر بزرگ را گویند که بدان خانه بپوشند
و شاه تیر نیز خوانند و امثال این بسیار است دوم داماد باشد سوم بمعنی اصل
و خداوند بود پس معنی این اسم شریف بدین طریق از چهار وجه بیرون نتواند بود اول
پاسبان بزرگ چون سلطان پاسبان خلق است اگر این معنی اخذ کنند بغایت
شایسته باشد دوم همیشه و ابد چون ملک را بعروس تشبیه نموده اند اگر خداوند ملک را
باین اسم نامند مناسب بنماید سوم چون پادشاه نسبت بسایر مردمان اصل و خداوند
باشد بپاییدن و دارندگی بحال او انسب است اگر او را بدین نام بخوانند پس لایق
بود چهارم خداوند تخت و این معنی از جمیع معانی انسب و اولی بود خواجه افضل الدین
کاشی در رساله ساز و پیرایه آورده که پادشاه نامیست پاستانی و شاه در سخن پاستان
اصل باشد و خداوند پا و پاییدن و دارندگی یعنی اصل خداوند پاییدن و دارندگی
پادنگ و **پادنگه** با دال مکسور بنون زده و کاف عجمی چوبی باشد که بدان شلتوک را
بکوبند علی الخصوص شلتوک و آنرا چنان سازند که چون پا بر یک سر آن چوب نهند
سر دیگرش بلند شود و همینکه پای را بر دارند آن سر بر غله بخورد و بنوعیکه سبوس آن غله
و پوست از شلتوک جدا شود و آنرا دنگ نیز خوانند **پاده** با دال مفتوح و ها مختفی
دو معنی دارد اول گله گاو و خر را گویند **فرالاوی** گفته ؎ پاده گاوان و باده شتر
هر یک ؛ شاه پرور بود چو پریاون ؛ دوم چوب دستی بود **حکیم سنائی** فرماید
؎ خصم در دست قهرت افتاده ؛ پایها در رکاب چون پاده ؛ **پادیز** با دال
منقوطه مکسور و سکون یاء معروف چوبی باشد که بر پشت دیوار شکسته بزنند تا نیفتد
اوستاد رودکی در صفت عمارتی گوید ؛ ؎ نه پادیز باید ترا نی ستون ؛ نه
خشت و نه آهن و را ؛ **پار** چهار معنی دارد اول سال گذشته بود و آن معروف است
اثیر الدین اخسیکتی در صفت اسب نظم نموده ؎ رائج نبود عرضم اگر نه کنم بدو
در دم سال نامده بستی عنان پار ؛ دوم پاره را گویند **حکیم سنائی** فرماید ؎

آشکاره شده ؛ پردهٔ رحم پاره پاره شده ؛ **عماد سلطانی** گفته ؎ زینت باغ بیشتر گردد ؛ چون گل سرخ جامه پاره کند ؛ پیش دانا زبان شدت دست ؛ قصهٔ راحت بهار کند ؛ سوم بمعنی پرس بود **پاریدن** بمعنی پریدن است چنانچه **مولوی معنوی** فرماید ؎ پروانه پی ور کتف شمع بود ؛ چونکه بر تافت نخواهد سپر پاریدن ؛ هم او گوید ؎ از خوف و رجا پارد و پرداشت دل من ؛ امسال چنانم که پر از پار ندانم ؛ چهارم چرم گاو را گویند که دباغت کرده باشد **پاردان** دو معنی دارد اول زن پیر باشد و آنرا پارد و پاروت نیز گویند دوم ملوکیست از ملوکات قزوین **پارسا** دو معنی دارد اول بمعنی پرهیزگار باشد **خواجه حافظ شیرازی** فرماید ؎ گر مطرب حریفان این پارسی بخواند ؛ در رقص حالت آرد پیران پارسا را ؛ دوم بمعنی پارسی آمده و جمع آن پارسیان باشد **پارسه** گدائی باشد **پارکین** با رای موقوف و کاف عجمی بکسر و یاء معروف گوی را گویند که در پس مطبخ و حمام و امثال آن باشد و آبهای کثیف و چرکین در آنجا جمع شود **حکیم سنائی** راست ؎ گرچه شوی صورتیان گاه شکل ؛ زر تیک جامه چو دین است و دین ؛ نیک در آنست که داند خرد ؛ چشمهٔ حیوان ز خم پارکین ؛ **کمال اسمعیل** فرماید ؎ گر با تو دشمن تو زند لاف همسری ؛ باشد حدیث چشمهٔ حیوان و پارکین ؛ **پارنج** زری را گویند که بلبلان و مطربان و سازنده ها و امثال ایشان را دهند که در جشن و میزبانی حاضر شوند **شیخ نظامی** فرماید ؎ مغنی را که پارنج بدادی ؛ بهر دستان کم از گنجی ندادی ؛ **پارو و پاروت** با رای مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول زن پیر باشد دوم مثل چوبی بود که بدان برف از بام روبند و سرگین اسپ و امثال آن کشند **پاره** شش معنی دارد اول معروف است دوم رشوت را گویند **مولوی معنوی** فرماید ؎ مکن ای دوست ز جور این دل آواره مکن ؛ جان بی پاره بگیر و جگرم پاره مکن ؛ سوم تحفه بود **حکیم ناصر خسرو** راست ؎ به از نیکو سخن چیزی نیابی ؛ که ای دانا تر از زر سیم پاره ؛ چهارم نوعی از حلوا باشد و آنرا شکر پاره نیز گویند **حکیم ناصر خسرو** گفته ؎ از مرد

حکیم در جهان نیست ؛ خوشتر بمزه چو قند خربند ؛ پندی بمزه چو قند بشنو ؛ بی عیب چو پارهٔ سمرقند ؛ پنجم بمعنی پریدن بود **حکیم سنائی** در صفت اسپ گوید ؎ گر بپرد به دیده پهنای بوده ؛ پارهٔ او بدست و پای بود ؛ ششم گرز را نامند **مسعود سعد سلمان** فرموده ؎ پیری را کوفته پاره دلی را دوخته ژوبین ؛ سری را خار و خس بالین تنی را خاک و خون بستر ؛ و بزبان رومی زری را گویند که دران ملک رایج باشد و بزبان هندی سیماب را گویند **پاریاب** ؎ **پاریاو** **پار** و زراعتی را گویند که بآب چشمه و کاریز و رودخانه و مانند آن مزروع شود و آنرا فاریاب و فاریاو نیز گویند **پاژاچ** با جیم عجمی موقوف دایه ناف بریده را گویند و او را ماماچه و مام ناف نیز نامند و بتازی قابله خوانند **حکیم سوزنی** نظم نموده ؎ گفته من حلال زاده بطبع ؛ نبود مر خشوک را پاژاچ ؛ و **منصور شیرازی** بمعنی دایه شیر ده نظم نموده که آنرا بتازی رضیعه خوانند و درینمعنی همانا سهو کرده ؎ بناز یاد در ایام طفلی بخت ترا ؛ بزرگ میکند اندر کنار چون پاژاچ ؛ **پاژند** تفسیر ژند باشد و ژند کتاب زردشت است **حکیم ناصر خسرو** فرماید ؎ ای خواند کتاب ژند و پاژند ؛ این خواندن ژند تا کی و چند ؛ **حکیم انوری** گفته ؎ حرف صوت از قضا نگرداند ؛ مرحبا ژند و حبذا پاژند ؛ **پاژو** نام نوعی از انگور باشد **پازهر** تریاک باشد در اصل پادزهر بود یعنی پاک کننده و شوینده زهر چه پاد بمعنی پاک کردن و شستن آمده بمرور ایام و تغیر السنه دال را حذف نموده پازهر خوانند و معرب آن فادزهر است **پاژخ** با زاء عجمی مفتوح موقوف بالش بود **عماد زوزنی** گفته ؎ ای کرده دلم غم تو ترنج رخ ؛ تا چند کنم ز عشق پاژخ ؛ **پاژنامه** با زاء عجمی موقوف بمعنی پاچنامه است که مرقوم شد **پارنگ** بمعنی پاچنگ است که نوشته شد **پاژه** پاچه را گویند **پاس** چهار معنی دارد اول نگاهداشتن بود **فخر گرگانی** بنظم آورده ؎ کشاییم یکی راز نگشوده را ؛ سپاریم یکی جنس پالوده را ؛ بشرطیکه داری ز اغیار پاس ؛ بیاری دری معنوی را قیاس ؛ **پاسبان** نگاهبان را گویند دوم شبانه روزی را هشت بخش کرده اند و هر بخشی را پاسی خوانده اند **حکیم فردوسی** فرماید ؎ یکی گفت صد بهره زیزدان سپاس ؛ ستایش کنم روز و شب در سه پاس ؛ چو یکپاس بگذشت زان تیره شب ؛ بشبگیر

نسخه ۱۱۹۵

اندر آمد خروشش حلب ❊ سوم بمعنی تنگدل و اندوهگین را خوانند حکیم **فردوسی** در صفت اسب گفته ❊ فرشته گرفته ز لیس همی پاس ❊ پری در بهشت اهرمن در هراس ❊ چهارم پاسبان را نامند حکیم **اسدی** فرماید ❊ چلیپا پرستان روسی گروه ❊ نشانند در سپاهش ستوه ❊ که دارند روز و شب از بس هراس ❊ بهر کوه دیده بهر دشت پاس ❊

پاسار و پاسیار لگد بود یکی از قدما گفته ❊ چون شدندی چو پیشان نخواستی پاسپاری بپاسیارت نسخه ❊ **پاسخ** بخا و زده جواب باشد حکیم **خاقانی** فرماید ❊ گر نعمت صدیکی شرح دهم بیشش کرده ❊ آه ده پاسخم کجا بجای کم ما ❊ **ابن یمین** گوید ❊ شعر پایا کام ما ایک سخن ز ابن یمین ❊ بشنو و پاسخ بگوی ای جان از پاسخت

پاسره با سین مفتوح و رای مختفی زینی را گویند که ساخت باشد در وطن افغانان جدا ساخته بمعنی زانان ده ❊ **پاشنا** با شین موقوف پاشنه را گویند امیر **خسرو** فرماید ❊ عملهای جهان بعکس ما نیست ❊ که بلکی کار او را به دست ❊ چنین ناهم دیدم کافشرده پای ❊ به تخت رانده پاشنائی ❊ پاشنا مسه با جیم پانامسه که بالای شیء به ثوم گشته **پاشنگ و پاشنگه** با شین فوقانی مفتوح دو معنی دارد اول خوشه انگور را گویند حکیم **اسدی** فرماید ❊ تو گوئی دل شده پاشنگ بود ❊ یا در دل شب شب آونگ بود ❊ دوم خیاری باشد که از برای تخم نگاه دارند و در فرهنگ دیده شد که خیار رسیده را گویند و باشد آن هر چیزی را گویند از برای تخم نگاه دارند پاشنگ خوانند **پاشیب** بر زینه پایه را گویند **مولانا مظهری** گفته ❊ ساخت بستان سرای و بام قصرش کو علو ❊ کاخ و فردا ز انکان آورده اند ❊ از چوب پاشیب بر بسته اند ❊ و ز نبات نعش آن زانو بان آورده اند ❊

پاغره با غین معجمه چلپاسه باشد که آنرا بتازی دارالفیل خوانند **پاغنده و باغنده** با غین معجمه پنبه زده گلوله ساخته را گویند **مولوی معنوی** فرماید ❊ همچو منصور تو بر دار کن ناطق را ❊ چون زنان چند برین پنبه پاغنده زنی ❊ بدر جاجی گفته ❊ تا وقت شام سوزنی پنج ثوب را ❊ باغنده بر کنار نهد چرخ اخضری ❊

با دل پژمرده دیده کرده خصمت سفید دل ٭ وز تاب دل شکسته دل نیست پرورش
پاغوشش بانین مضموم و واو مجهول غوطه باشد یعنی سر بآب فرو بردن اوستاد
رودکی فرماید ؎ بوذر دو آگه این تنک خاموشش ٭ چو مرغ آبی زنی بزرگ پاغوشش
پافراز بمعنی پافراز است که مرقوم شد کمال اسمعیل نظم نموده ؎ دست انعام
پرورش میدارد ٭ ورنه ترتیب پافراز کشد ٭ امیر خسرو راست ؎ شمع گردون
چیست بارای تو در دِه مشعله ٭ ربع مسکون چیست در پای تو گردد پافراز ٭ پاک
دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی همه و بیباکی بود حکیم ناصر خسرو راست
؎ همه بگذاشت پسر تو پاک چو باد ٭ مال و املاک تندرست و شتاب ٭ پاکار
و پایکار دو معنی دارد اول شخصی را گویند که در دهها و قریها باشد و چون تحصیلدار آید
زر اندرها را گرفته بتحصیلدار رساند و محلات خانهٔ مردم بمحصلان در باب طلب دلالی نموده باشد
حکیم سوزنی گفته ؎ بزرگان ترک بخشید هم حسابی را که ترک ٭ نخجیر نماو شان و
خویش و پایکار ٭ دوم انبار را گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ بدو گفت بهرام
شد پایکار بیاور که سرگین کشد بر کنار ٭ پالاچار دو معنی دارد اول جنیبت باشد حکیم
فردوسی راست ؎ چو خورشید بنمود پهنای خویش ٭ ابلق نشست از بر پالای
خویش ٭ حکیم اسدی گفته ؎ ز دروازه تا درگه شه دو میل ٭ دو رویه سپه بود
پالای پیل ٭ دوم بمعنی صاف کننده آمده لیکن این معنی بدون ترکیب گفته نمیشود چون
می‌پالا سوم آویخته گویند چهارم در کتاب زند بمعنی فریاد آمده پالاپال بمعنی سخت
باشد رفیعی راست ؎ ابن خویت شمشیر تو قرار گرفت ٭ زمانه را که همه آشوب بود و
پالاپال ٭ پالاد بمعنی نخست پالاست که مرقوم شد شمس فخری راست ؎ شهنشهی
که گشت عیبت در موکب او ٭ چو نقره خنگ سمند فلک دو صد پالاد ٭ پالاوه دو معنی دارد
اول بدگوهر بود دوم بمعنی نخست پالا باشد پالانه مخارجه بود که در بالاخانه سازند
پالاوان و پالاون ظرفی باشد مانند طبقی که دران سوراخ بسیار باشد مثل
کفگیر که طباخان و حلوائیان آنرا بر سر دیگ نهند و روغن و شیره و ترشیها و امثال آنرا

بدان صاف کنند و آنرا آتشی پالا واروت نیز خوانند **پالاهنگ** کمندی را گویند
که بر گوشهٔ افسار و لگام بسته اسپ را کشند در اصل پالاآهنگ بوده است بمعنی جنیبت کش
چه پالا اسپ جنیبت را خوانند و آهنگ بمعنی کشیدن آمده چنانچه مذکور شده بنا بر آنکه
در میان علماء پارس مقرر است که هرگاه دو کلمه را باهم ترکیب کنند و حروف آخر کلمهٔ اول و حروف
اول کلمه دوم هر کلمه از یک جنس باشند یکحرف را اسقاط سازند و چون حروف آخر پالا الف است
و حروف اول آهنگ هم الف یکی را حذف نموده پالاهنگ خوانند **حکیم سنائی** فرماید
؎ همه درگاه خسروان دریاست ٭ یک گهر نے و صد هزار آهنگ ٭ در پناه خرد نشینان
که خرده کردن آزار تست پالاهنگ ٭ **نجیب الدین جربادقانی** گوید ؎
کمین کشائی تهرت بقهر با بخشد ٭ قوای جاذبه را از برای پالاهنگ ٭ **پالدم** بمعنی پاردم
بود **مولوی معنوی** فرماید ؎ ابروان چون پالدم زیر آمده ٭ چشم را نم آمده
تاری شده ٭ **پالغ** بالام مضموم پیمانهٔ شراب باشد که از شاخ کرگدن و گاو و دندان
فیل و چوب سازند **حکیم اسدی** راست ؎ بدیدش همانجای بر تخت خویش
یکی پالغ و کاسهٔ می به پیش ٭ **پالکانه** دریچه باشد **کمال اسمعیل** گفته ؎ ترسم پالکانه
دیده برون جهد ٭ این چند قطره خون که محل وفای تست ٭ **خواجه شمس الدین محمد**
درکالی فرماید ؎ مشبکات روان سپهر پیروزه ز پالکانهٔ ایوان تست پنجره ٭
پالنگ بالام مفتوح بنون زده پائی فراز چیزی می باشد و نیز بمعنی شرح و محرر دفتر
غله نویس باشد و در فرهنگ هندوشاه بالنگ با با و کاف بر وزن تازی بکسر لام و بجای نون
یای معروف مرقوم است **پالو** بالام مضموم و واو معروف دانهای سخت باشد که بعضا
مردم بر آید و در دنگنند و پخته نشوند و آنرا آرخ و ترخ نیز گویند و در بعضی از ولایات فارس
عراق و عجم کوکت تازی ثولول و ترکی کوتک و بزبان تبریز کیکیل و هندی مسا نامند
شمس فخری گفته ؎ بر دیت هر که روشن نیست چشمش ٭ بود مقلهٔ چشمش
در چو پالوه ٭ **پالوانه** بمعنی پالوان است که مرقوم شد **پالوده** بمعنی ۱ اول افشرده
۲ دوم صاف کرده باشد ۳ سوم پلهٔ ترازو را گویند و بمعنی چهارم از فرهنگ قواس جائی دیگر یافته نشد

پالونه بمعنی پالوانه است که نوشته شد و آنرا پالون و پالوانه نیز گویند حکیم **خاقانی** راست ؎ سرمی که ریخت بخت بپالونهٔ غزه * باد خیال انس وشان تو بیخورم * هم او گوید ؎ گرنه جانم آهنی بودی ز راهِ آتشین * دیده چون پالونهٔ آهن فرو پالودمی * **پالهنگ** بمعنی پالاهنگ است که مرقوم شد حکیم **انوری** فرماید ؎ سر کردن اختصار احرار اکنون نه رواست پالهنگ است * حکیم **اسدی** گفته ؎ بهر جای از اسپ بگذار جنگ * همیشه عنان دار با پالهنگ * **فخر گرگانی** در خطاب ویس با رخش رامین فرموده ؎ نه از زر ساختم اسپام تنگ است * در ابریشم فشار و پالهنگ است * **پالیدن** بمعنی دیدن و جستن و تفحص کردن باشد **پالیز** بلام مکسور و یای معروف باغ و بستان و کشتزار را گویند حکیم **فردوسی** فرماید ؎ یکی دختری دارد آن نامدار * ببالا چو سرو و برخ چون بهار * شهنشاه بیند پسند آیدش * بپالیز سرو بلند آیدش * هم او گوید ؎ بگسترد کافور بر جای مشک * گل ارغوان شد بپالیز خشک * بپالیز بلبل بنالد همی * گل از ناله او ببالد همی * و درین روزگار کشت زار خربزه و هندوانه و خیار را نامند **پالیزبان** و **پالیزوان** دو معنی دارد اول معروف است دوم نام صوتیست از موسیقی **منوچهری** گفته ؎ صلصل باغی بباغ اندر همی نالد بدرد * بلبل راغی براغ اندر همی نالد بزار * این زند بر چنگهای سغدیان پالیزبان * وان زند بر نایهای لوریان آزادوار * **پالیک** بلام مکسور و یای معروف پاتابه باشد و در فرهنگ هندوشاه بار و تازی بمعنی پا افزار مرقوم **پانا** پناه نگاهبان جمیع با ولایت را گویند که آن جمیع تابع او باشند یان ولایت در تصرف او باشد ازان است بهرام **فردوسی** گفته ؎ چو پیشش مست شد نبود دانا * بدو گفت شاهنشاه پانا * هم او گوید ؎ یکی ای پاک پانا پادشاهم * گواهم من گواهم من گواهم * **پانسیدن** بفتح نون و کسر سین و یای معروف بسیدن است **پانه** چوبک تنگی باشد که گاهی در پس نهند تا گشوده نشود و نجاران در شگاف چوبی که آنرا پاره می شکافند فرو برند تا زود بشکافد و کفشگران در موزه دوزان در فاصلهٔ قالب کفش و موزه زنند تا فراخ گردد و احیانا در زیر ستون بگذارند تا راست بایستد و آنرا فانه و بهانه و فهانه نیز گویند

حکیم ناصر خسرو راست ؎ ترا خانه دین است و ابلیس در وی شود ٭ درین خانه پیچیده گرد و میانه ٭ **پانید کن** با نون مکسور و یای معروف نوعی از حلویات است مانند شکر و آن از شکر غلیظ تر باشد و معرب آن فانید بود و آنرا بتازی کعب الغزال خوانند و پانی [illegible] و بزبان هندی نیز آسپانی را گویند هیچ معلوم نشد که این لغت [illegible] است یا در زبان پارسی نیز آمده **حکیم سنائی** راست ؎ در ان معده خورد [illegible] ٭ دیده قطره پانی ٭ **پاو** بمعنی شستن و پاک کردن را گویند **پاوچک** بمعنی [illegible] که مرقوم شد **پاورنجن** خلخال باشد و آنرا پاربجن نیز خوانند **پاو** [illegible] گنهگاران نهند **پاهنگ** شکنجه باشد پاچنگ و پاشنگ که مرقوم شد [illegible] **پاهنگه** کفش باشد **شیخ نظامی** در مذمت دنیا گوید ؎ برون کن ز پای این پاهنگ تنگ ٭ که کفش تنگ دارد پای را لنگ ٭ **حکیم فردوسی** گوید ؎ [illegible] شده با پاهنگ پایگه رسا نشده [illegible] **پای** [illegible] دوم بمعنی تاب و طاقت آمده و آنرا پایاب نیز گویند [illegible] [illegible] **استاد** [illegible] ؎ [illegible] چهار معنی دارد اول آبی [illegible] **حکیم سنائی** راست ؎ [illegible] **حکیم خاقانی** فرماید ؎ [illegible] پایاب [illegible] ز آتشین دل بگذرم ٭ دوم بمعنی پایداری باشد **حکیم فردوسی** [illegible] از [illegible] **سعید** گوید ؎ [illegible] آن [illegible] بهشت ٭ دل پاک من [illegible] کان [illegible] پایاب من [illegible] تاب و طاقت [illegible] **شیخ سعدی** نظم نموده ؎ [illegible] چند سازم تا [illegible] صبر و پایاب [illegible] ٭ **حکیم اسدی** گفته ؎ ز ایران [illegible] تاب من ٭ [illegible]

خوانند که زینه پایه بران بسته باشند تا بآسانی بته رفته آب از آن بردارند و آنرا آوای
نیز خوانند و بهندوی باولی نامند **حکیم نزاری قهستانی** در طلب شراب جهت دفع
استسقا بنظم آورده ؎ می جنابیست و ممکن نیست ؛ زو بیش بهیچ اسبابم ؛ ای
دریغا گر آب زر بودے ؛ و اخریدی ز آب پایابم ؛ **پای اوزار و پای افزاره**
بازاء فارسی تختگی باشد که جولاهگان پایها بالای آن نهاده بیفشارند **پای اوزار**
و پای افزاره کفش باشد و آنرا پای افزار و پافزار نیز خوانند **امیر خسرو** فرماید ؎
طرب زانگونه برشاه اشتلم کرد ؛ که پای افزار چیست و پای کم کرد ؛ **پای باف**
جولاهه باشد **اوستاد عنصری** فرماید ؎ گفتم از جود تو غنا بکیست ؛ گفت بر پای باف
بر خیراب ؛ **حکیم آذری** نظم نموده ؎ داند خرد که پای تیار دبیر فر رزم ؛ با حمله نهنگ
گران حمله پای پلنگ ؛ **پای پیل** دو معنی دارد اول حربه ایست که اکثر و اغلب جنگیان
دارند **شیخ نظامی** بنظم آورده ؎ مبارز طلب کرد چون پیل مست ؛ کسی کامد از
پای پیلش نرست ؛ **حکیم خاقانی** فرموده ؎ من صید آنکه کعبه جانهاست منظرش
با من بپای پیل کند جنگ چهر شکل ؛ دوم نوعی از قدح باشد و آنرا پیل پا نیز گویند
حکیم خاقانی راست ؎ تا بپای پیل می بر کعبه عقل آمده است ؛ پیل بالا
نقد جان بر پیلبان افشانده اند ؛ **پای خاسته و پای خست** چیزی را گویند
که در زیر پا لیده و کوفته شده باشد **شمس فخری** راست ؎ چو بنیاق آن
شاه غازی کشد ؛ بپای علوشش زحل پای خست ؛ **پا خوشه** زمینی را گویند که هنگام
باران که در هنگامیکه باران بران بارید پایه بسبب تر شده باشد مردم و حیوانات عبور بران
آمد و شد بسیار نمایند چندانیکه محکم و خشک گردد **اوستاد فرخی** فرماید ؎ بهار
چو پر گلشت است پای خوشه زمین ؛ بهشت خرم گشت است خشک شورستان
پایدار یعنی پادار است که مرقوم شد **پایداره** مددگاره را گویند و آنرا پایمرد نیز خوانند
رفیع الدین نیشاپوری راست ؎ زهی مودت تو پایداره اقبال ؛ زهی
عداوت تو دستموزه حدثان ؛ **پای دام** نوعی از تله باشد و آن آنچنان نوع که بسیج پای

باریک از چوب بمقدار یک وجب تراشند و بر یک سر آن دامی نصب کنند و سر دیگرش را تیز سازند بنوعی که آسانی بزمین فرو برود بجائیکه جانوران استاده باشند صیادان بر یکجانب آن سیخهای را بر زمین فرو برند و از جانب دیگر خود در پناه گاو یا شتری که از شاخهای سبز ساخته باشند در آمده پیش روند تا جانوران رم کرده بجانب دامهای بیایند و پایهای ایشان در میان دام بند شده گرفتار شوند و آنرا بتازی حباله گویند **حکیم سوزنی** راست ؎ اجل تا بدامی نهاده است صعب ٭ بناکام پای همی در فتاده ٭ **مختاری** فرماید ؎ از خجل خون ببار همی دست موزه ساخت ٭ تا طبع هر دو را لب سخا پایدام کرد ٭ **پائیزه** با یای تحتانی مکسور بزای منقوطه زده پائیز باشد و آن فصلیست از فصول چهارگانه ٭ **پایژه** با یای تحتانی مکسور و بزای عجمی مفتوح ریسمانها که بر دامن خیمه و سراپرده تعبیه نمایند و آنرا بمیخ بسته بر زمین استوار کنند و در ترکی علم را گویند **حکیم نزاری قهستانی** نظم نموده ؎ ایلچی آمده خلعت جان آورده ٭ یرلیغ پایژه از حکم غزان آورده ٭ **پایی ستور** نام سازیست که کمینه ترین سازها باشد ٭ **پایسته** با یای تحتانی مکسور بمعنی پاینده بود **شیخ نظامی** فرماید ؎ جهان تا چه برخورد پایسته همالگی چند با کس بپایستهٔ ٭ **پالیکار** با با معروف دو معنی دارد اول شخصی را گویند که چون تحصیلدار بدیه آید و زر از رعایا گرفته بتحصیلدار رساند و آنرا پاکار نیز نامند **حکیم سوزنی** راست ؎ بردگان ترک بخشیدم حسابی را که ترک ٭ جز فتق نادر دستان خطالیس پالیکار ٭ دوم کناس را گویند **حکیم فردوسی** فرماید ؎ بدو گفت بهرام شو پالیکار ٭ بیارد که سرگین کشد بر کنار ٭ **پالیگاه** چهار معنی دارد اول معروف است و آنرا پاگاه نیز گویند ٭ **امیر خسرو** راست ؎ رمه گرگان ربایند از چراگاهش ٭ فرس دزدان بر بندند از پالیگاهش ٭ دوم قدر و مرتبه باشد **حکیم انوری** فرماید ؎ ای کرده بخدمت همایون هفت اختر و نه فلک تولا ٭ همدست تو دستگاه روزی ٭ همصدر تو پالیگاه والا ٭ **حکیم زجاجی** نظم نموده ؎ بهر یک از آن مهتران گفت شاه ٭ که افزون کنید جمله را پالیگاه ٭ سوم از رودخانه و تالاب و امثال این جایی را گویند که تا بدین آب برسد و آنرا پایاب نیز خوانند

حکیم فردوسی فرماید ؎ بدریا همی کرد پاسی شناه * بیامد بجایگه بد پایگاه * چهارم نسب
و اصل بناهی هر چیز بود شیخ سعدی راست ؎ ازان بیش حق پایگاهش قویست
که دست ضعیفان بجاهش قویست * پایمرد مددگار را گویند حکیم خاقانی فرماید
؎ ای زهر تو دستگیر تریاق * وی درد تو پایمرد درمان * هر کس که نیوشد این قصیده
در حد عراق یا خراسان * داند که تو نیک پایمردی * خاقانی را بصدر خاقان * پایندان
با یای تحتانی مفتوح سه معنی دارد اول صف نعال و کفش کن را خوانند منجیک گفته
؎ ماه را در محفل خورشید من * جای اند صف پایندان بود * دوم ضامن و کفیل را
گویند مولوی معنوی فرماید ؎ ای همیگفتی که پایندان شوم * گر بود با فتح و نصرت
دمبدم * هر که پایندان او شد وصل یافت * او چه ترشد از شکست کارزار * ابن یمین
گوید ؎ مشتری صد سال دیگر در بقا * گشته پایندان مجد الدین علیست * سوم
بمعنی رهین و گرو آمده حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ؎ ای پسر وام خواه روز
پسین * جان ستاند رهین و پایندان * پای و پر تاب و طاقت و قدرت را گویند
حکیم فردوسی گوید ؎ ستودان همی سازدش زال زر * ندارد همی جنگ را پای و پر *
پایون با یای تحتانی مضموم و واو معروف ارمغانی و پیرایه را گویند پایه چند معنی دارد
چون اکثر معنی آن مشهور است و معروف ترقیم آن نپرداخته به بیان همین شش معنی
اختصار نموده اول قدر و مرتبه باشد حکیم انوری راست ؎ بر پایه هم پای تو هم سیر
بر دامن تو دست معانی نرسیده * امیر خسرو نظم نموده ؎ سر افسروران سلطان
آفاق * بپایه پا سریر عرش هم ساق * دوم بمعنی فرع آمده مولوی معنوی فرماید
؎ جوهر است انسان و چرخ او را عرض * جمله فرع و پایه اند و او غرض * سوم نردبان
گیلان چوب را گویند میرزا قلی میلی در هجو یکی از بندگان گیلان گفته ؎ شنیدن
از تو خوشست این عتاب باغره را * که باز پایه زدن پیله جل بلاغره را * چهارم فرو ریختن باران
باشد در یکجا حکیم آذری گوید ؎ سنگ بسیار ریخت زان باران * همچو ژاله ز پایه
باران * پنجم زینه پایه است ابن یمین فرموده ؎ چون نهد پایه منبر بهر وعظ پای *

آنکه چون کروبیان دارد بعصمت اشتهار ؛ ششم پای را گویند شیخ سعدی نظم آورده
؎ اول اندیشه وانگهی گفتار ؛ پای پیش آمدست و پس دیوار ؛ و نیز پایاب را گویند
چنانچه سره عرق آب را گویند قمر الاوی گفته ؎ از گریه و آه آتشینم ؛ گاهی سر است
گاه پایه ؛ **فصل تاء فوقانی** ؛ **تا** شش معنی دارد اول کلمهٔ انتها باشد دوم مخفف
تاو بود یعنی تختهٔ کاغذ **مولوی معنوی** فرماید ؎ گر بگویم شرح این بیحد بود ؛ مثنوی
هفتاد تا کاغذ بود ؛ سوم تار را گویند **حکیم خاقانی** فرماید ؎ آن هست تا بربط گر جان را
بهشتی هشت در به هر تار زر و لولوی شهد سیه میوه ؛ تا ریخته ؛ چهارم بمعنی عدد آمده **حضرت
خواجه حافظ شیرازی** این هر دو معنی را که مذکور شد بترتیب نظم آورده ؎ مغنی
ملولم دوتایی بزن ؛ بیکتایی او که تایی بزن ؛ پنجم بمعنی زنهار باشد **شیخ سعدی** نظم
آورده ؎ صاحب غرض تا سخن نشنوی ؛ که گر کار بندی پشیمان شوی ؛ ششم مثل
و مانند را خوانند **مولانای کاشی** فرموده ؎ چون خواجه نظام نیست بزم آل علی ؛ بی
صوت خوشش مباد خالی جائی ؛ بسیار که هست تا آن نتوان یافت ؛ تنبور و نیست
آنکه ندارد تایی ؛ **تاب** پنج معنی دارد اول فروغ و پرتو بود **مولوی معنوی** فرماید
؎ جانهٔ ماهتاب تاب آفتاب ؛ شب نهال الدین و لمحات از ماهتاب ؛ **فلکی شروانی**
نظم نموده ؎ با من چو بخندید خوشش آن دخوش آب ؛ بر چهرهٔ شرم دست را کرد نقاب ؛
عکس لب او ز پشت دست پرتاب ؛ میتافت چو از جام بلورین می ناب ؛ دوم بمعنی پیچ
بود **کمال اسمعیل** راست ؎ از دیده فرو باری اگر آب شوم ؛ از زلف برون کشی
اگر تاب شوم ؛ در دست بگیری چو می ناب شوم ؛ در چشم تو در نیایم ار خواب شوم ؛ سوم
طاقت و توانائی را گویند **مثال** ؎ دل میبایدت صبوری که آرد تاب دیدارش ؛ فغانی گر دلی
داری تو نباشی اینجا که من افتم ؛ چهارم بمعنی حرارت و گرمی آمده **سیف اسفرنگی** گوید
؎ ز تیر وز او بر خسار تو نبات النعش ؛ چو جان سوخته گیرد میان آب آتش ؛ پنجم سختی
و مشقت بود **حکیم سنائی** گوید ؎ داشت لقمان یکی کریچی تنگ ؛ چون گلوهای نای و
سینهٔ چنگ ؛ روز بهی بآفتاب شدی ؛ شب بد و در برنج و تاب شدی ؛ **تاباز**

و آنرا اوابوزابا نیز گویند و بتازی ذهب خوانند از کتاب ژند هر قوم شد **تابخانه** خانه بود
که در آن بخاری و تنورے بود و بعضی آورده اند که خانه را میگویند که زمین آنرا حمام مجوف
سازند و روباه خانها کنند و در زیر آن آتش فروزند تا از حرارت آتش زمینش گرم شود
و در ایام زمستان آنجا بسر برند **حکیم خاقانی** در ستایش نیر اعظم گفته ؎ سرد ابر
وحشت زمانه ؛ از فر تو گشت تابخانه ؛ **حکیم انوری** فرماید ؎ هر دو در تابخانه بر رقم
که نبود آشنا جدا سے فراق ؛ و در قزوین و بعضی از شهرهای و قری و قصبات تابخانه
خانه تابستانی را نامند **تالبسه** بتاء مفتوح چراگاه چرآب و علف را گویند **تابوک** مخارجه
عمارات بود **قمر الاوی** راست ؎ هوشم ز ذوق لطف سخنهای جان فزاش ؛
از حجره دلم سوی تابوک گوش شد ؛ **تاپاک** طپیدن و اضطراب کردن باشد **امیر خسرو**
فرماید ؎ تاپاک جان از حد گذشت افتاد گاز ابر درست ؛ مرغ نیم بسمل کشتگان مستور محو ده
تا زرا ؛ **تاپال** شه درخت بود ؛ **تاتا** گرفتن زبان باشد بسخن گفتن و آنرا بتازی
لکنت گویند **تاتلی** بتاء ثانی مکسور ستار خوان باشد **شیخ جنید خلجانی** راست ؎
چو خوردم تاتلی بر داشت از پیش ؛ دعاء و شکر دولت کرد درویش ؛ **تاجان**
با جیم مضموم شخصی را گویند که معنی لغتی بلغتی دیگر فهماند و آنرا ترجمان نیز گویند **تاجک**
با جیم مکسور مخفف تاجیک بود **تاخ** نام درخت است که چوب آنرا هیزم سازند گویند
که آتش آن از هیزمهای دیگر بیشتر ماند و آنرا تاغ و سکیک نیز گویند **حکیم اسدی**
فرماید ؎ پر از کوه و بیشه جزیره فراخ ؛ درختش همه بود بادام و تاخ ؛ **صفار** گفته
؎ عشق آتش تیز و هیزم تاخ منم ؛ گر عشق نماند اینچنین وای بمن ؛ **تاخته** با خاء
موقوف سه معنی دارد اول تافته بود دوم بمعنی دوانیده و دویده آمده سوم ریخته را گویند
تاخیره نصیب و سرنوشت بود **تار** سه معنی دارد اول ضد پود بود دوم تاریک را گویند
این دو معنی را **حکیم اسدی** بترتیب نظم نموده ؎ ز بس گرد چون در تار شد ؛ بران
غول چهران جهان تار شد ؛ سوم تارک سر را گویند **مولوی معنوی** فرماید ؎
سخن رسید بعشق و همی جهد دل من ؛ کجا جهد چنین زخم بیجا با تاره ؛ **حکیم سوزنی** گوید

ع ای شه اولاد مرتضی که ز ایزد ✽ تاج شرف داری و کرامت بر تاره ✽ چهارم تار موی
و تار ابریشم و تار آهن و امثال آن باشد ✽ پنجم نام درختیست شبیه بدرخت خرما که از آن آبی
حاصل کنند که نشاء باده در سر آورد و اکثر در ممالک هندوستان شود و شرح آن در ذیل
لغت تال مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی ✽ تارا ستاره را گویند علی شطرنجی راست
ع بر آمد خسرو انجم فراز قلعهٔ گردون ✽ بگیر تیغ او یکسر جهان زیر و بالا را ✽ طلوع کوکب
سعدش کواکب را کند روشن ✽ فروغ طلعت عدلش بسوزد بخش تارا را ✽ تاراب
نام شهر نخشب است که بشهر سبز اشتهار دارد و نیز نام قریه ایست که از ان تا بخارا راه سه فرسنگ
تارات بمعنی تاراج آمده حکیم خاقانی در منقبت گفته ع از نافهٔ مشک صبح از فر
سائی بصلایهٔ فلک بر ✽ وان غالیه کش سمائی ✽ بر تربت بوتراب سائی ✽ خود بر سر
خاکش از کرامات ✽ تاتار سپرد بتارات ✽ تاران بمعنی تیره و تاریک باشد ✽ سالان
که بمعنی سر و پایان که بمعنی پایین آمده و آنرا تارون و تاره و تاری و تارین نیز گویند
از آفاق و انفس خویش قدم مرقوم شده ع مردمان بینند روز از روشنی شبهای تار
من ✽ شب روشن بسان روز تاران دیده ام ✽ تارجوبه نام دارو ئیست که در دواها بکار
برند و آنرا ابلیون نیز گویند ✽ تارتنک تار عنکبوت باشد ✽ تارخ بارا مضموم بجای زده نام
آذر بت تراش باشد بزبان پهلوی ✽ تاروکنه باشد که بر روی گاو و دیگر حیوانات خسبد
تارک کاسهٔ میان سر باشد استاد رودکی در صفت شراب گوید ع زان عقیقی که
که سر که بدید ✽ از عقیق گداخته نشناخت ✽ نابسوده دو دست رنگین کرد ✽ ناچشیده بتارک
اندر تاخت ✽ تارمیغ بخاریست که در ایام زمستان بر روی هوا پدید آید و آنچنان بود که
هوای مماس باشد بر زمین دودی شود که اطراف را تیره گرداند و آنرا تمس یا میغ و تم
نیز خوانند و بتازی ضباب نامند مختاری راست ع سرا چنان در آتش خورشید
خسته بود ✽ کز تارمیغ گفتی کشتی است اندر آب ✽ تار و تور دو معنی دارد اول سخت
تیره و تاریک را گویند دوم ریزه باشد ✽ تار و مار بمعنی ریزه ریزه باشد خواجه حسین ثنائی
گفته ع گر او بفتنه چون سر زلفت بابلی ✽ اکنون نسیم عدل شهش تار و مار کرد ✽ تارون

بمعنی تاران است که جو قوم شداز یوسف زلیخا حکیم فردوسی نوشته شد سے اگرچه مرا روز تاران شود
زفرمان او نیست سر چون شود؛ **تاره** شش معنی دارد اول بمعنی طارم آمده حکیم **ناصر خسرو** فرماید
سے نه خوانند نه دانند به بینیم؛ همی بینیم ستاره چون نظاره؛ مگر کایشان همی بیرون کشیدند
ازان همواره دیو در سیر تاره؛ دوم تارک سر بود **مختاری** راست سے از هول کنون حال
دهر بر بفوت؛ آنکس که همی تیغ زد و بتاره؛ سوم بمعنی تاریک آمده **خواجوی کرمانی** نظم
نموده سے شود در گردنم بند و سلاسل؛ خیال زلف او شبهای تاره؛ چهارم بمعنی تار آمده
خواه تار ریسمان باشد خواه تار مو خواه تار چنگ و رباب و امثال آن **شاه قاسم انوار** گفته
سے چنگ غمش میزند بر دل هر تاره؛ کشف روان میکند معنی حبل الورید؛ **ابن یمین** فرموده
سے چون دیده موری و چو یک تاره موئی؛ آورد بیازار دهانی و میانی؛ پنجم تان جولاهان
باشد ششم نقاره را گویند **تاری و تارین** دو معنی دارد اول تاریک را گویند **مولوی معنوی**
فرماید سے ای خواجه من جام سیم چون سینه را نگین کنم؛ شمع و چراغ خانه ام چون خانه را تارین کنم؛
دوم آبی باشد که از درخت تار حاصل شود و آن شرابی باشد که نشاء باده در سر آورد؛
تاز دو معنی دارد اول تاختن بود و آن معروف است دوم محبوب را گویند حکیم **فردوسی** گفته
سے بدو گفت مادر که ای تاز مام؛ چه بودت که گشتی چنین از دوام؛ حکیم **سوزنی** راست
سے با اینهمه در علم فرو گفتن تازان؛ گه عامی حرفیم و گهی خواجه امامیم؛ زان روی که دام دل
پر تار مدام است؛ مولا و مدامیم مدامیم و مدامیم؛ **تازانه** مخفف تازیانه است حکیم **اسدی**
نظم نموده سے بزد بر سرم مرو تازانه چند؛ فگندن همی خواست دژم سمند؛ **تازک** با زای
منقوطه مکسور غیر ترک را گویند و آنرا تاجیک نیز خوانند **ابو نصر احمد رافعی** گفته سے ز چین و
ماچین بکوبید تا لب جیحون؛ ز ترک و تازک و ترکمان غز و خزر؛ **تازنک** با زای منقوطه
مفتوح بنون زده و کاف عجمی پلپایه باشد **تاش** با زای عجمی خیمه را گویند **تاسا و تاسه** اندوه
و ملامت بود و پهنائی **جامی** نظم نموده سے خواجه حاجی خوارزه تاشا؛ خورد چوب اندر آشتر
تاشا؛ حکیم **سنائی** فرماید سے باز هم کاسه است بسیاری؛ لیک هم تاسه کم بود باری؛
حکیم **سوزنی** راست سے درین جهان که سرای غم است تاسه و تاب؛ چو کاسه بر سر آئیم سیر ران

سراب * حکیم **انوری** راست ۔ تو با من نسازی که از صحبت من * ملالت فزایم
شمار او تاسه * **تاراسه** اضطراب و بیقراری بود **تاشش** کلفت باشد که بر روی اندام
مردم پدید آید و آنرا کلکاک نیز گویند **یوسفی طبیب** گفته ۔ چو بیخ سوسن آزاد در آب جوشانی
آرایش * بشوئی روی خود را پاک سازد تاشش از رویت * **تاشاک** با شین منقوطه
مفتوح دو معنی دارد اول مسکه باشد که آنرا بتازی زبده خوانند دوم مرد چابک و چالاک بود
تاشکل با شین منقوطه مفتوح موقوف بمعنی آشخ باشد که نوشته شد **تاغ** سه معنی دارد اول نام
تاخ است که مرقوم گشت **کمال اسمعیل** نظم نموده ۔ دارم اسپی کش استخوان در پوست
هست چون در جوال هیزم تاغ * حکیم **قطران** فرماید ۔ آب است جود او و دل دشمن
چون خوید * چشمش چو آتش است و تن خصم همچو تاغ * دوم قلعه ایست از قلاع سیستان
سوم تخم مرغ را گویند **تافته** شش معنی دارد اول پرتو انداختن ماه و آفتاب و ستارگان
و چراغ و آتش باشد دوم آزرده بود و کوفت راه از دشواری و غم و اندوه و جز آن این
دو معنی را حکیم **خاقانی** نظم نموده ۔ ای ز فروغ رخت تافته صد آفتاب * تافته ام از غمت
روی ز من بر متاب * حکیم **اسدی** بمعنی دوم نظم نموده ۔ بهم خسته و مانده و تافته
ز بس تشنگی کام بر تافته * سوم بر گشته را خوانند خواجه **سنائی** نظم آورده ۔ گر مثل
جا کنی در پس آئینه شخص * بیند تمثال خویش تافته زو بی قفا * چهارم چیزی را گویند
که از حرارت آتش و آفتاب و غضب و تب گرم کرده باشند حکیم **ناصر خسرو** فرماید ۔
در سایه دین رو که خرد تافته رنگیست * با شمع خرد باش که عالم شب تار است * پنجم موی زلف
و گیسو و ریسمان و امثال آنرا گویند که تاب داده باشند و تافتن بهمه این پنج معنی است
ششم نوعی از تافته ابریشمی است **تافشنگ** با فا و شین منقوطه مفتوح دلوک باشد
و آنرا دلو چرم و دلو بچه و دلو بچو و دلبک نیز خوانند و بتازی آخشنا نامند **تاکاج** بمعنی یکتا کا
و یکتا را باشد حکیم **سوزنی** نظم نموده ۔ زهی دولت که من دارم که دیدم * چو تو ممدوح
مکرم را بتا کاج * و هم او گوید ۔ ای نکبت مداحی صد تو همه عمر * خاشاک نهم بکیر را بر فرق
تاکاج * **تار** چهار معنی دارد اول دُرّیست شبیه بدرخشنده که در رو تار پیدا شود و آنی

ازان درخت حاصل کنند که نشاء باده در سر آورد و درازی برگ آن از یک گز بیشتر باشد و برهمنان کتاب های خود را بر برگ آن نویسند و هندوان و زنان ایشان نرمهٔ گوش خود را پاره ساخته برگ آن درخت پیچیده دران نهند و آنرا تار نیز خوانند امیر خسرو فرماید ؎ عیاکسی که دم زد ازین صبح کاذب است * خفاش لاف نور کجا دارد احتمال * گوش هلال باز توان کرد ازین ورق * همچون شگاف گوش برهمن برگ تار * دوم طبق مس و برنج و نقره و طلا و امثال آنرا گویند امیر خسرو فرماید ؎ زسیری بسکه هند و سیر خورشید * همه تال برنجش تال زر شد * سوم دو پیاله کوچک کم عمق باشد که از برنج بسازند و در هنگام سرود گفتن و رقص کردن خنیاگران و گویندهای بهنند آنرا بهم زده بصدای آن اصول نگاه دارند هم امیر خسرو گفته ؎ دگر بار برنجین نام آن تال * بر انگشت پریرویان قتال * گرفته چون پیاله بال در دست * نوازی از سرود خویشتن مست * چهارم آبگیر باشد و آنرا تالاب نیز خوانند تالار عمارتی بود که چهار ستون بر چهار طرف صفه بر زمین فرو برند و بالای آنرا بچوب و تخته بپوشند حکیم سوزنی گفته ؎ چندین رنج و بلا خورده بودم * تا اش تالاری بخانه بردم تالار * تالانه نوعی از شفتالو بود بسحاق اطعمه گوید ؎ تار رباب شحنه و نارنج میر آتش * تالانه لشکری شد امرود میر گشت * هم او گوید ؎ زانکه در خوان چنین میوه ضرورت باشد * مثل شفتالو و تالانه و انگور و انار * تالش باللام مکسور نام قومی باشند از مردم گیلان ابن یمین بنظم آورده ؎ خسرو خسرو نشان تالش جمشید فر * مهر سپهر کرم سایه پروردگار * تالکی باللام موقوف و کاف عجمی مکسور گشنیز صحرائی باشد تالواسه باللام موقوف بی آرامی و بیقراری باشد تال و مال بمعنی زیر و زبر است حکیم فردوسی فرماید ؎ تهمتن بزابلستان است و زال * شود کار ایران همه تال و مال * هم او گوید ؎ شد از بی شبانی رمه تال و مال * همه دست تن بود نی دست و بال * تالس برو باشد از کتاب زند نوشته شد تالین سبوی آب باشد که از سفال سازند زرتشت بهرام پژدوی گفته ؎ سرش بر تن چو دیگی بر مناره * دو پستانش دو تالین کواره * تام بمعنی اندک آمده و آنرا استام نیز نامند و بتازی بمعنی تمام است تامول برگی باشد [illegible]

و شبیه برگ تر و کوچکتر از کف دست نیز شود و آنرا در دیار هند با فوفل و آهک بخورند و آنرا تنبل و پان نیز گویند **تان** سه معنی دارد اول تارهای طولانی را گویند که جولاهگان بجهت بافتن ترتیب داده باشند و آنرا تانه و فرت و فلات نیز خوانند کمال اسمعیل راست ؎ جولاهه ایست همسر او در سرای او * کو کسوت لطیف در او پود و تان کند * هم او گوید ؎ من نیز هم بیافتم لباس از برای تو * روزی که بود هیچ درازم بتان سنگ * دوم تن باشد عمادی گفته ؎ کوچک تانی که در حکایت چو رسید بهمه دُرهای مکنون * سوم بمعنی شما آمده **تنبول** بمعنی تامول است که مذکور شد **تانست** مخفف توانست **تانم** مخفف توانم بود مولوی معنوی فرماید ؎ دل ز حق گر بر نکنی هر که نهی آخر نکو * بیجان کسی که دل را و بلحظه بر تانست کند * هم او فرماید ؎ من بیارم ترک امیر شاه کرده * من نتانم زد و بیر شتر ردی زرده * **تانکو** با نون موقوف و کاف بمعنی حجام را گویند و آنرا تونکو نیز خوانند **تانول** با نون مضموم و واو معروف پیرامون بن ناخن و آنرا الو نیز گویند استاد عسجدی نظم نموده ؎ من نیز هم ز قالنج شده پیدا همه بر من تانول بینی کج و کفته شده دندانها * **تاود** بمعنی تاک که مرقوم است مترادف است **تاو** قوت و قدرت بود کمال اسمعیل راست ؎ هر کرا ورا هست معنی کن ترک * پیش نیم لاف تا دانای تو * **تاوانه** با نون مفتوح بمعنی تابخانه است که مرقوم شد **تاوسه** با واو مفتوح بمعنی تاسه است که مذکور شد **تاوک** با واو مفتوح خرد گاو جوانه را گویند **تاول** با واو مفتوح بمعنی تاوک است که مرقوم شد شمس فخری گفته ؎ گاه بخشش بسائلان بخشد * گلها اسپ و اشتر و تاول * و با واو مکسور آبله بود که بسبب سوختن یا کار کردن بر اعضا و دست و پا پدید آید **تاه** دو معنی دارد اول بمعنی عدد و تا است حکیم سوزنی چه خوش نظم ساخته ؎ همتای شعر شرف نرگس نشنود این تاه * زیرا ملک الشرق زره تای مهان هست * دوم که بر روی شمشیر و امثال آن نشیند **تاهو** با ها مضموم و واو معروف شراب عرقی باشد امیر خسرو فرماید ؎ تکلف نیست حاجت خوبرولی خواهم ز گنجی * که تاهوئی انگوری سکوره گل نه جام جم * هم او گوید ؎ چشمه خورشید را در ته نشاند * عکس ساقی گر بتاهو بی نمود * عفا عمرت باد محکم تا بود * همچنین فانوس این دولت بپای * **تامی** دو معنی دارد اول جا بجا

از قماش حکیم تراری قهستانی گفته ؎ تا بدیوان ممالک و حساب ❊ زر بدینار آمده جابه
بنای ❊ عقد عمرت باد محکم تا بود ❊ همچنین فانوس این دولت بپای ❊ دوم بمعنی عدد آمده ❊❊

فصل الجیم ❊ **جابلسیته** چشمه ایست که چون آفتاب طالع شود آب دران نماند **جابالو**
نام شهریست از ترکستان **حکیم تراری قهستانی** نظم نموده ؎ تا هیچ تو نیاید از
جور ❊ اقطاع تو کند است جالور ❊ **جاتاغ** کلیچه خیمه باشد و آنرا بادلیشه نیز خوانند **حکیم**
سوزنی فرماید ؎ ای خیمه تو بدر سپهر برین القدر ❊ جاتاغ خیمه تو مزد از سپهر بدر ❊
جاتش بفتح تاء فوقانی نام ایزد است از کتاب ژند مرقوم شد **جاتوتن** بضم تاء فوقانی
و واو معروف بکسر نون بفتح تاء فوقانی آمدن بود **جادنک** بفتح دال و سکون نون
و ضم کاف عجمی کسی را گویند که زر و اشیائی را که پارسیان نذر آتشخانه ها و موبدان و هیربدان
نموده باشند گرفته بمصرف رسانند از کتاب ژند نوشته شد **زرتشت بهرام** گفته
در آنکه زردشت خبر میدهد که چون بسپهر بهشت و افلاک رفتم شخصی را خوشحال دیدم پرسیدم
که این چه کس است ؎ سروشم گفت جادنگوی باشد ❊ کز بنیان خرم و خوشدل باشد ❊
جاسوتن بضم سین و واو معروف و کسر نون و تاء فوقانی بمعنی داشتن است از ژند نوشته شد
جاخسوک با خاء موقوف و سین مضموم و واو معروف داس را گویند **حکیم اطری** راست
؎ بجاخسوک مزه کشت زار طاعت خویش ❊ بدست نفس که کرده ام هزاران آه ❊
جاغر با غین مفتوح چینه دان مرغان را گویند و آنرا ژاغر نیز خوانند و بتازی حوصله نامند
شمس فخری گوید ؎ دائم از خنبهای انعامش ❊ پر بود مرغ آز را ژاغر ❊ **جاف**
و **چاف** و **جافت** زنی را گویند که بیک شوی آرام نگیرد و در هر چند روز شوهری کند
شمس فخری گفته ؎ خاک بر سر شاعران را کاشکی ❊ بودمی سر شوی یا نه یا همی تا
تا مگر بودی که هم برخوردمی ❊ زین جهان بی ثبات جاف چاف ❊ **جال** دو معنی دارد اول
دام را گویند و آنرا بتازی شباک نامند و بزبان هندی نیز جال خوانند **عبد الواسع جبلی** گوید
؎ ای ز انعامت گرفته طالب آمال مال ❊ برده حشمت نهاده صاحب آجال جال ❊
مسعود سعد سلمان نظم نموده ؎ گهی ز رنج بپیچم گه از بلا بتپم ❊ چو شیر خسته بتیر و

چهرغ بسته بجال ٭ دوم درخت اراک بود که از چوب او مسواک کنند و آنرا جالس نیز گویند و بزبان هندی پیلو نامند **جالش** بالام مکسور مباشرت و جماع باشد و کسی را که در مباشرت حریص بود و بسیار جماع کند جالش گر خوانند **جاله** بالام مفتوح و اخفای ها آن باشد که چوب و علف برهم بندند و چند پوست گاو را پر باد ساخته بران نصب نمایند و بر زبر آن نشسته از آبهای ژرف بگذرند **حکیم قولولی** گفته ٭ جز جاله الفضل ای برادر ٭ از بهر جهالتت گذر نیست ٭ **جالی** نام درخت اراک است که از چوب آن مسواک سازند و آنرا جال نیز گویند چنانچه مرقوم شد **جالیز** بالام مکسور و یای معروف کشت زار خربزه و هندوانه و خیار و امثال آنرا نیز گویند که درین روزگار پالیز خوانند **شمس فخری** نظم نموده ٭ ز خصمش ار نشود ملک پاک نیست عجب ٭ که نیست از سر خر چاره بهرهٔ جالیز ٭ **جامونتن** بکسر میم وضم تای فوقانی و واو معروف و کسر نون و فتح تای فوقانی رسیدن بود **جام** چهار معنی دارد اول پیاله باشد دوم آبگینه بود که در تابدان خانه بکار برند سوم ولایت است از خراسان چهارم نام حاکم شهر تته باشد از ولایت سند **جامدان** و **جامه خانه** خانه را گویند که رخوت پوشیدنی و غیر پوشیدنی اندوخته و نادوخته دران بگذارند **کمال اسمعیل** نظم نموده ٭ حکایت من و این کارنامها اکنون ٭ همان کلید که در جامدان آنمرد است ٭ هم او گوید ٭ گر بهر نیم مهم قصب الملس را ٭ تنگ آمد از فراخی آن جامدان شکر ٭ **شرف شفروه** راست ٭ یک برآی زجامه خانهٔ وصل ٭ به تن مجرمان راز رسان ٭ **جامغول** با میم موقوف و غین مضموم و واو مجهول حرامزاده را گویند **مولوی معنوی** فرماید ٭ از غرض غافل ندیده بی خبر ٭ در طمع فتند بیرون سر بسر ٭ همچنان کان جامغول حیله دان ٭ گفت هیچ کم کسی از سعتریان ٭ و آنرا اغول دخشوک و شبید نیز خوانند **جامکی** دو معنی دارد اول وظیفه و راتبه باشد و آنرا بتازی رزق نامند **شیخ نظامی** فرماید ٭ مرا خضر تعلیم گر بود دوش ٭ برازی که آمد بپیرایه گوش ٭ که ای جامگی خوار تدبیر من ٭ زجام سخن چاشنی گیر من ٭ **مولوی معنوی** گفته ٭ نی سیم و نه زر نه مال خواهم ٭ از لطف تو جز همی آذال خواهم ٭ نی جامگی و نه حکم جویم ٭ مر حکم ترا احتمال خواهم ٭ **حکیم زجاجی** راست ٭ بلشکر از تو جامگی

جا

[illegible]

وادشاه ؛ بیا سوز انعام خسروِ سپاه ؛ دوم رشتهٔ چند باشد که باهم تاب داده سر آنرا روشن کنند تا بسند وقت را بآن درگیرانند **جامه** دو معنی دارد اوّل معروف است دوم صراحی باشد **اوستاد منجیک** نظم نموده ۔ چو خون جامه بجام اندرون فرو ریزی ؛ هوای ساغر و صهبا کند دلِ ابدال ؛ **بدر چاچی** گفته ۔ از جامهٔ سرایت یک شبنم هزار دریا ؛ وز خامهٔ عطایت یک حرف هفت کشور ؛ **جامهٔ غوک** سبزی باشد که در میان آب بهم رسد و شبیه باشد بابریشم و بهند سوار نامند **امیر خسرو** فرماید ۔ کنون مرده به اژدهای چو مور ؛ که از جامهٔ غوک سازد کفن ؛ هم او گوید ۔ بحر که در داد گهر جوشش او ؛ جامهٔ غوک است بپوشش او

جان و جانه دو معنی دارد اوّل روح حیوانی باشد چنانکه **شیخ بوعلی** در رسالهٔ معراجیه گوید که مراد از روان نفس ناطقه است و از جان روح حیوانی دوم سلاح را گویند **امیر خسرو** نظم نموده ۔ بارگیر جانِ جاندار آتش بدهنگام گشت ؛ کره گردون گاهی رام و گاهی توسن است ؛ حکیم فرخی فرماید ۔ یکی بارهٔ گیر و برگستوان ؛ بربیه آورد جامهٔ هندوان ؛ هم او گوید ۔ ز اسپان تازی و برگستوان ؛ ز خفتان در خانهٔ هندوان ؛ **جاندار و جانه دار** سه معنی دارد اوّل سلاح دار باشد **مولوی معنوی** فرماید ۔ چو زخم تیغ نباشد بجنگ تیر و تبر ؛ چه فرق حیز و مخنث ز رستم جاندار ؛ **رفیع الدین لنبانی** راست ۔ شاهست چهرهات که دو جاندار خاص او ؛ چشم کمان کشیده و زلف زره وراست ؛ دوم روزی بود که آنرا بتازی قوت خوانند **حکیم سوزنی** نظم نموده ۔ چنان شد است ببازار نارواهی نان ؛ که بوی نان تبار و نمی رسد ز تنور ؛ بزور و زار توان یافت اندکی جاندار ؛ چه چاره داند کرد آنکه نیستش زر و زور ؛ سوم نگاهبانِ حافظ جان را گویند **شرف دده** گفته ۔ کی تواند کرد جاندار آنکه او هم جانور ؛ حافظ و جاندار او ایزد تعالی بس بود ؛ **جاندارو** تریاق باشد **حکیم خاقانی** در صفت آفتاب گوید ۔ ای مهره دهان روزه داران ؛ جاندارو علتِ بهاران ؛ هم او گوید ۔ بهترین جای بدست بدترین قوم کرد ؛ مهرهٔ جاندار اندر مغز ثعبان دیده اند ؛ **جمال الدین عبد الرزاق** فرماید ۔ جاندارو ی عاشقان حدیثت ؛ قفلِ دلِ گمرهان دعایت ؛

جانانه از پیش سر جایی را گویند که در هنگام کودکی نرم باشد و بجهد و بتازی آنرا یافوخ نامند

جانفزا نام روز بیست و سوم است از ماه های فلکی **جانوسپار** با نون مضموم و واو معروف
و سین مکسور و بای عجمی نام یکی از دو همدانی است که نوکر دارا بود که در روز جنگ سکندر
دارا را بغدر کشت و او را جانوسیار نیز گویند **حکیم فردوسی** نظم نموده ؎ یکی موبدی
نام او ماهیار ❊ دگر همبر او نام جانوسپار ❊ یکی دشته بگرفت جانوسپار ❊ زناگه بزد بر بر شهریار ❊
جاوید جاویدان و جاویدانه بمعنی همیشه و ابد باشد **جاود** و جاودان و **جاودانه**
مخفف هر سه لغت مذکور است **استاد فرخی** نظم نموده ؎ همی تا جاودان را نام در تاریخ
ابد باشد ❊ ملک محمود در شاهی و شادی جاودان باشد ❊ **امیر خسرو** میفرماید ؎ جاودانی
دیده باید مرا ❊ تا نگریم جاودان از دست دل ❊ **ابوالحسن شهیدی** چه خوش گفته است
؎ اگر غم را چو آتش دود بودی ❊ جهان تاریک بودی جاودانه ❊ **جاودان** جود نام
کتابیست که هوشنگ در حکمت عملی تصنیف نموده **جاوز** با واو مفتوح و زای منقوطه زده نوعی
از جاو باشد و آن سفید رنگ بود **جاوه** دو معنی دارد اول نام جزیره ایست مشهور دوم
بمعنی کپ است که در قوم شهر جاهی باش خانه را گویند **فصل جیم عجمی** **چابکی** با بای مضموم
اسپ راهوار را گویند که اگر چابک سوار بر پشت بخسپد راه غلط نکند و آنرا چارگانه نیز خوانند **امیر خسرو** فرماید
؎ داد با حسان رهی بر در زم ❊ چابکی خاص دونده رزم ❊ **چابوک** با بای مضموم و واو
معروف بمعنی چابک و چست آمده **حکیم اسدی** در نکوهش دنیا نظم نموده ؎ چه چابوک
و چست است بازی سگال ❊ که در پرده داند نمودن خیال ❊ **چاپاتی** نان فطیر باشد که بدست
پهن ساخته بپزند و آنرا چپاتی نیز گویند **حکیم سوزنی** راست ؎ غلام گنبد کاکی و قرص ماه
تنگ ❊ نهی به چهره چاپاتی دو لب کرده ❊ **چاپلوس** با بای عجمی موقوف و لام مضموم و واو مجهول
کسی را گویند که بسخنهای شیرین و فریب زبانی مردم را فریبد **مولوی معنوی** فرماید ؎
چاپلوس و مکر دوستان و فریب ❊ همی ستانی بی نهی چون زر بجیب ❊ **حکیم اسدی** راست
؎ منه دل بر این گیتی چاپلوس ❊ که گیتی فسوس است و باد و فسوس ❊ **چاچ** دو معنی دارد اول
نام شهریست از ولایت ترکستان که به تاشکنت اشتهار دارد **شیخ نظامی** فرماید ؎
کمانهای چاچی چو چاچی پرنده ❊ گرانمایه شمشیر مانند چنده ❊ و منسوب بچاچ را چاچی گویند عموماً

و کمان نیز خوانند خصوصاً حکیم فردوسی نظم نموده ؎ هر آنگه که چاچی تیره در کشم ٭ ستاره فرو
ریزد از ترکشم ٭ دوم توده غاله از کاه پاک کرده را گویند چنانچه توده غله با کاه را خرمن خوانند
مولانا حسن کاشی فرماید ؎ ای چاچ گذاشت چرخ ازرق ٭ ای شادروان
چرخ اطلس ٭ چاچله با جیم عجمی مفتوح و اخفاء ها نوعی از پا افزار بود مسعود سعد سلمان
نظم آورده ؎ کبر کردندی همه بر کیقباد شان بی کوردین ٭ صد چو جستندی همه در پای مشتاقان
بی چاچله ٭ ملکی شیروانی راست ؎ بسکه کند بچشم و سر بر در گهر تو بیت ٭ صاحب چاچ
کاشغر خدمت کفش و چاچله ٭ چار سه معنی دارد اول مخفف چهار باشد حکیم انوری
فرماید ؎ زحسن یوسف رائش مصر چرخ چارم در ٭ دل خورشید با یک خانمان دارد
زلیخائی ٭ دوم مخفف چاره بود سید ذوالفقار شروانی فرماید ؎ زبین وصلش داو
همدم و همراه جان ٭ زبون و ز دو هم دو دارو ئی دلم را چار ٭ حکیم ولوالجی راست ؎ میاز
بیم و امید ننگ و نبرد ٭ دو جامه پوشد تا چار چار و ز آتش آب ٭ سوم داسی را گویند که کاه
و کونه و خشت و امثالهم در میان آن نهند و بزبان هندی درنچلف را گویند و بزبان علمی اهل
جاسوس خوانند ٭ چارک با را مفتوح چاپش را گویند حکیم نزاری قهستانی گفته ؎
بیکدم هر دو تن از جا بجستند ٭ چو چارک چوب در بیچاره بستند ٭ چهار کامه اسب راهوار تیز
باشد و آنرا چهار کامه چابکی نیز خوانند حکیم خاقانی راست ؎ ساقیا اسب چار کامه
بیران ٭ تا رکاب سه گانه بستانیم ٭ چارگوشی صراحی را گویند که چهار گوشه باشد
مشهدی فرماید ؎ چار گوشی و چار گوشه باغ ٭ گر بدست آیدت فرو مگذار ٭ چار
بمعنی بسیار و است که انشاء الله تعالی بعد ازین مرقوم خواهد شد چار و چیدر این لغت
از توابع است و معنی آن علاج و چاره بود قریع الدهر نظم آورده ؎ او چاره بکار من
چو در کرده ٭ چار و چیدر از کسی نخواهم ٭ چاره دو معنی دارد اول حیله باشد دوم بمعنی جدائی
آمده است چاشش بمعنی خیر چاچ است که توده گشته حکیم سوزنی راست ؎
از زمین دل من چاشش ثنا بر گیری ٭ زانکه تخم کرم احسان [illegible]
بر روی زمین زکشت احسانت ٭ از خرمن ماه بلند [illegible]

اول معروف است دوم طعام را گویند که روزان وقت بخورند **حکیم سنائی** بنظم آورده ﴿ گفت یکروز با حجی رازی * گر ز علی و عمر مگو چیزی * گفت با دل حجی که اندوه چاشت * در دلم حب بعض کس نگذاشت * **چاشدان و چاشکدان** در لغت اول با شین منقوط موقوف و در ثانی بفتح ظرفی را گویند که نان را در میان آن بگذارند و آنرا کرسان نیز خوانند **چاک** پنج معنی دارد اول معروف است دوم قباله بود و آنرا چک هم گویند **حکیم سنائی** فرماید ﴿ گرچه بستد زمانه چک چاکری زما * آتش نشست در شکن چاک و چاک زنیم * سوم سفیده صبح را گویند **حکیم فردوسی** فرماید ﴿ چنان کن که چون بر دمد چاک روز * پدید آید از برج گیتی فروز * هم او گوید ﴿ شب تیره تا برکشد روز چاک * نیایش کنم پیش یزدان پاک * چهارم صدای زدن شمشیر و خنجر و تبرزین و مانند آن بود چنانچه **حکیم فردوسی** فرماید ﴿ ز چاک تبرزین و چاک کمان * زمین گشت گردان تر از آسمان * پنجم دریچه باشد که در میان دروازه های کلان مانند در قلعه و سرا سازند **چاکانیدن** بمعنی چکانیدن بود **اوستاد فرخی** راست ﴿ پیش سایل زر بچاکاند بهنگام جواب * پیش نحوی موی بشگافد بهنگام سؤال * **چاکسو** دانه ایست سیاه مانند دانه عدس که آنرا در دواها چشم بکار برند **چاکوچ** با کاف مضموم و واو معدوله و جیم عجمی چکش باشد پو مهاسی **جامی** بنظم آورده ﴿ بر دیده زد بچاکوچ دشنام تیغ چوب * اصل چوبین را زیبا بین و بیسار نعل * **چکوال** شش معنی دارد اول دو موی را گویند عموماً و اسپی را که موی آن سرخ و سفید در هم آمیخته باشد خوانند خصوصاً **اثیر الدین اخسیکتی** راست ﴿ در بر گرفته تا بگنه کلک اخضرت * گلگون آسمان هوس چکال و ابرشی * **حکیم نزاری قهستانی** نظم نموده ﴿ رکاب باره نبگشت چو کوه کاه در تنگ * عنان چال کمیتش چو باد وقت ستیز * دوم شکاف و گودال بود و آنرا چاله نیز گویند مثال از جام جهان **شیخ اوحدی** فرماید ﴿ کله در چول و غله اندر چال * نتوان داشت حله از سر چال * **ابن یمین** بنظم آورده ﴿ شد دل خسته من بسته چاه زنخت * دانکه اینا شسته ستد تا بلب آن خال بمشک * و گوی را که چولاهگان پای خود را در آن فرو نهند

چال

یا چال میخوانند و گوی تاریکی را که مجرمان را در آن محبوس سازند سیه چال نامند سیوم گذار و گرد قمار را گویند **جمال الدین عبد الرزاق** فرماید ؎ هیچ میدانی که اینجا با حریفی مهره دزد * جان همی بازی و محصول تو هر چال و قمار * **عشرت شعروه** گفته ؎ فلک ششدره شد و سیاره مهره * زمین جمله چال قمار است گوئی * چهارم آستانه را خوانند **ملک الکلام مولانا ملک قمی** در رفتن روز و آمدن شب گفته ؎ سیه مرغی شب در آمد بچال * از ین بیضه بنهفت در زیر بال * پنجم نام مرغی باشد و آن دو قسم است اول بزرگ دوم کوچک بزرگ آنرا گویند که در جثه مقدار غازی بود خر چال خوانند و کوچک را که در جثه بمقدار زاغی باشد چال و کبک و کبلک گویند و بعربی حباری و بترکی توغدری **شمس فخری** فرموده ؎ یگانه خسرو صاحب قران که از عدلش * رود بشیر شاهین بخانه بط و چال * و این ابیات که **شیخ نظامی** در رفتن سکندر بسیر دارا و دیدن کبکان جنگی در اثنای راه و تفاؤل نمودن گفته چنان مستفاد میگردد که چال کبک دری باشد والعلم عند الله تعالی ؎ دو کبک دری دید بر خاره سنگ * بآئین کبکان جنگی بجنگ * یکی را لقب کرد بر نام خویش * بر و بست فال سر انجام خویش * دگر مرغ را نام دارا نهاد * بر آن فال چشم آشکارا نهاد * همان مرغ شد عاقبت کامگار * که بر نام خود فال زد شهریار * چو پیروز دید آنچنان چال را * دلیل ظفر یافت آن فال را * ششم نام دهی باشد از ولایت قزوین که سیر ملک را امید اشت و بزبان هندوی سه معنی دارد اول بزبان علمی اهل هند چهار کروه را چال گویند و دو کروه یک فرسنگ باشد دوم بزبان متعارف اهل هند رفتار را خوانند سیوم نام نوعی از ماهی است **چالپوس** بالام موقوف و بای عجمی مضموم و واو مجهول بمعنی چاپلوس است که مذکور شد **چالش و چالیش** بالام مکسور و شین منقوطه زده رفتار از روی تکبر و ناز باشد **کمال اسمعیل** نظم آورده ؎ چون مهر فلک کند سواری * از چالش لاشه خر چه خیزد * **امیر خسرو** گفته ؎ بمیدان شد و چالش آغاز کرد * به تحسین خسرو زبان باز کرد * **مولوی معنوی** فرماید ؎ این نظر با آن نظر چالیش کرد * ناگهانی از خرد خالیش کرد *

چالیک دو پاره چوب باشد که اطفال بدان بازی کنند یکی دراز و دیگری کوتاه آن چوب دراز را بدست گیرند و چوب کوتاه را بر زمین نهند بنوعیکه سر آن اندک از زمین بلند باشد

و آن چوب دراز را بر سر آن چوب کوتاه میزنند بعینه اینکه از زمین بلند شود و باز در هوا ضربتی برو میزنند چنانکه دور افتد و در بعضی از بلاد آنرا الاده و دسته چالک نیز خوانند و در هندوستان گلی ڈنڈه خوانند **مولوی معنوی** فرماید ع طفلیست سخن گفتن مردیست خمش کردن ؛ تو رستم چالاکی نی کودک چالیکی ؛ هم او گوید ع گه تاج سلطانان شوم گه مکر شیطانان شوم ؛ گه عقل چالاکی شوم گه طفل چالیکی شوم ؛ **چام** بمعنی چم و خم آمده **منجیک** گفته ع گفتا مرا چه جان که بآرام بنشینم ؛ گفتم که زود خیز نمیکرد چام و چم ؛ **چامه** غزل باشد **حکیم فردوسی** فرماید ع بدان چامه گو گفت کای ماه روی ؛ مرا از دل چامه شاه گوی ؛ میان چامه و چنگ بر ساختند ؛ یکایک دل از غم بپرداختند ؛ **حکیم سنائی** راست ع سرمایه عشقند چه چامه سرایند ؛ پیرایه نازند چو در خدمت ما اند ؛ **چامین** با میم مکسور و یای معروف هم بمعنی بول و هم بمعنی غائط آمده **مولوی معنوی** فرماید ع بس کن که هر مرغ ای پسری ؛ خوش خور ایچه نیست طعمه طوطی باشکر وان زاغ را چامین خورش ؛ **چانه** دو معنی دارد اول زنخ باشد و آنرا الیه و ارفنج نیز گویند **مولوی معنوی** فرموده ع شکر حق گوید ترا ای پیشوا ؛ کان لب چانه ندارم آن نوا ؛ دوم گلوله آرد خمیر کرده بود که از آن نان پزند و آنرا زواله نیز گویند **چاو چاو** آواز گنجشک باشد در وقتی که جانوری شکاری خواهد که او را بگیرد یا کسی اراده برداشتن بچه او کند **شمس فخری** گوید ع نی خانمان و نی زن و فرزند دشمنست ؛ گنجشک وار دیده بپیسته چاو چاو ؛ **چاوک** نام مرغیست خوش آواز که آنرا چکاوک و چل نیز خوانند **چاوله** گلی خوشرنگ باشد **اوستاد عنصری** راست ع همی بوستان سازی از دشت و راغ ؛ ز چیدن نمایش چو لاله و چاوله ؛ **چاولی** با واو موقوف غله پر افشان را گویند و آنرا چیچ نیز گویند **ابو اسحاق اطعمه** در جنگ زرد بلاو با لنبر گفته ع فرستاد بیرق بهر کاولی ؛ که یابند ببر سپر چاولی ؛ **چاه پیوز** و **چاه جوی** با بای موقوف و بای عجمی مضموم و واو معروف و زای منقوطه قلابی چند را گویند که بدان دلو و جز آن که بچاه افتاده باشد بکشند **کمال اسمعیل** فرماید ع چاه جوئی ز سر زلف محبت راست کنم ؛ مگر آرم دل از آن چاه زنخدان بیرون ؛ **چاه نماز** با زای منقوطه خاکوی را گویند که آبهای گنده و کثیف آنجا فراهم آید و آنرا ابکش هم خوانند

خاب باز پس افگنده بود **خاتوله** مکر و حیله و دغا باشد شاعری گفته ؎ گر تو خاتوله خواهی
آوردن ٭ اینچه مکر است تبل و دستان ٭ **خاج** دو معنی دارد اول چلیپا باشد و آنرا
بتازی صلیب خوانند **کمال اسمعیل** نظم نموده ؎ صلیب خاج بسوزد دو گلستان نکند
بنای مدرسه بر گنبد کیان آرد ٭ دوم نرمهٔ گوش باشد **حکیم سوزنی** راست ؎ دوست
از خاج گوش بندهٔ تو ٭ بنده را حلقه در کشند بخاج ٭ **خاد** غلیواج باشد **کمال اسمعیل** راست
؎ گرگ بیشه پوستین دوز ایست ٭ در دکانی که عدل تست او استاد ٭ هم بجا آرد ار تو فرمائی
باز را دایگی بچهٔ خاد ٭ **خاده** یا دال مفتوح و انتهاء ها چوب بلندی باشد مانند چوبی که کشتی بانان
کشتی را بدان رانند و چوبی که چاروب بر سر آن بسته سقف خانه بدان پاکیزه کنند و چوبی که
سازند و امثال آنرا گویند **حکیم سوزنی** گفته ؎ نصیب دوست تو گر نیست گل ز باغ طرب
نصیب دشمن تو هست خاده از نی وار ٭ **خار** پنج معنی دارد اول معروف است دوم
نام قصبه ایست از مضافات ری **مولانا امیدی** راست ؎ بجای جائزهٔ شعر هم
درین مجلس ٭ بهر بنده لطف کنی شهریاری ای خار ٭ بخواهم از خط جان خویش میخواهم ٭ که بنده
باشم و باشم در اصفهان چو کار ٭ سوم نام ماه بدر بود **حکیم فردوسی** نظم نموده ؎ چو خورشید
تابان نهان کرد روی ٭ همی تافت خار از پس پشت روی ٭ **شیخ فریدالدین عطار** فرماید
؎ در عشق تو گم شدم بیکبار ٭ سرگشته همیروم فلک وار ٭ الساقی آفتاب پیکر ٭ بر جانم ریز
جام چون خار ٭ چهارم ناز و کرشمه باشد **مختاری** گفته ؎ باده بیار ای لب پر نوش که تا یک
باده برد از دل غمگین غبار ٭ ای می و گل بخش لب و رویتو ٭ بهرهٔ چشم تو خمار است و خار ٭
پنجم سنگ خارا را گویند **امیر خسرو** منظوم ساخته ؎ تیر در سنگ شیشه تا سوفار ٭ خار چینی
نمود پشتهٔ خار ٭ **خارا** دو معنی دارد اول سنگ سخت باشد **امیر خسرو** فرماید ؎ خارا نیست
با دلی کاندیشش کشند ٭ آن آلوده دل بگوی که خاره دیگر است ٭ دوم نوعی از بافتهٔ ابریشمی باشد
که مانند صوف عرب موج دار بود **کمال اسمعیل** راست ؎ بهیچ لاله ز سوز دل بید رم ٭
و رز خارا کنند پیرهنم ٭ **خار اشتر** و **خار شتر** نام جنسی از خار باشد که شتر آنرا بغایت تمام
چرا کنند و آنرا اشتر خار و اشتر خار نیز گویند **خار چینه** مقاص را گویند **خار کش** با کاف مفهوم

سر موزه را گویند و سر موزه کفشی باشد که بر بالای موزه بپوشند و آنرا بتازی جرموق خوانند **خارکش** دو معنی دارد اول نام نوائیست از موسیقی **ظهیر فاریابی** گفته ؎ نوای خارکن از عندلیب نیست عجب ٭ که مدتی سر و کارش نبود جز با خار ٭ دوم بوتیمار باشد چنانچه **حکیم سنائی** نظم نموده ؎ خارکن گرچه دست بالا کرد ٭ سر او را سپهر والا کرد ٭ **حکیم نزاری قهستانی** نظم نموده ؎ برون کن از بخوری و مغز سر بخاوردی ٭ که اقلیم گلستان را نبات خارکن دارد ٭ **خاره** سه معنی دارد درین دو معنی با خارا که مرقوم شد مترادف است مثال معنی نخست **حکیم انوری** نظم نموده ؎ اگر بکوه برند از عنایت تو نشان ٭ دگر نه بحر برند از سیاست تو مثال ازین شکفته بروید از دل خاره صلب ٭ وزان پشیزه بریزد ز پشت پای دال ٭ مثال معنی دوم **سیف اسفرنگی** گفته ؎ ازین خلعتی که هر لحظه بما جی دهی ٭ همت تو بر آورد از دل سنگخاره ٭ سوم سنگ را گویند **زرتشت بهرام پژدوی** راست ؎ مر آن خاره را بود رعدوی نام ٭ که زرتشت فرخنده را بود نام ٭ **خارز** سه معنی دارد اول نوعی از جامه کتان را گویند که آنرا سفته مانند مثقالی ببافند **ابن یمین** فرماید ؎ زردی کسوت گرچه التیام نیست ٭ ولیک اطلس و الکسون توان شناخت ز خارز ٭ دوم سنگ پای شوی باشد **حکیم نزاری قهستانی** بنظم آورده ؎ بودم اندر شوق آنحضرت مثل همچو دنیادار غرق بحر آز ٭ آرزوی پای بوس شهریار ٭ داشتم روی درزم چون سنگخارز ٭ سوم چیزی بود که آنرا اشنوغ نیز خوانند و بتازی وسخ گویند **بدیعی سیفی** گفته ؎ تو خار غصه و غم از لباس عیش نهی ٭ بآب لطف بصابون التفات بشوی ٭ **خازنه** بازای منقوطه و نون مفتوح و اخفای ها خواهرزن باشد و آنرا خیازنه نیز نامند **خازه** بازای منقوطه مفتوح و اخفای ها بمعنی سرشته و خمیر کرده بود مثال ؎ خدایا اهل دل را ذوق دل ده ٭ ضیای نخشبی را شوق دل ده ٭ دلم از باد قربت تازه گردان ٭ گلش از آب رحمت خازه گردان ٭ **خواجه عمید لویکی** گفته ؎ یارب اگر چه بیش ازین بود مرا دل و جگر ٭ خسته و لعبت چگل بسته دلم بسته است ٭ دو دست فشانده ام برین پای کشاده ام بران ٭ جسته ز سر دو دانگر چون گل خازه از لیشک ٭ **خازغان** بازای عجمی بگیسرا گویند و آنرا بترکی خازان خوانند و بتازی محل نامند

خاسب با سین مکسور و بای عجمی زده سیب را گویند **خاشش** سه معنی دارد اوّل
کسی را گویند که محبت مفرط داشته باشد دوم مادر زن و مادر شوی را خوانند و آن را
چش نیز خوانند سوم ریزه چوب و علف و امثال آن بود **خاش و خش** این لغت از
توابع است و معنی آن قماش ریزه بود **خاشه** با شین منقوطه مفتوح و اخفاء های
دو معنی دارد اول خاشاک را گویند **شرف شفروه** نظم نموده ؏ سپهر شش قات
چو خاشه بر سر روی ٭ زمانه نزد تو چون ابر باد پیمائی ٭ **محمد عسکر** فرماید ؏ نشسته باشد بر
چارمین سپهر مسیح ٭ بحرص پهلوی مهر کیشب بانی ٭ نیاد او بزمین از هوای مستی خیز کیاد
خاشه فروشد بکنج دکانی ٭ دوم رشک و حسد باشد **حکیم ناصر خسرو** گفته ؏ گرد شان
کار همه ساخته از یکدیگر است ٭ همگنان کینه ور و خاشه بر یکدگر اند **خاکشو و خاکشی**
تخمی است دوائی که سرخ و میگون بود بغایت ریزه باشد طبیعت گرم و تر است و آنرا
خوب کلان و شفرک نیز خوانند و بعربی حشه و بذر الخمخم و بترکی عراشوه و بهندوی خوب کلان
نامند **خالم** با لام مضموم مار باشد **ابن یمین** نظم نموده ؏ همیشه تا که بر اهل خرد مجال
نماند ٭ که خار پشت بود در که مساس چو خالم ٭ بسان خالم دشمن بشکل خار پشت حسودت ٭ کشیده
پوست زتن با دو سر درون شکم ٭ **خالو** با لام مضموم و واو معروف دو معنی دارد اوّل
برادر مادر را گویند و آنرا تازی خال گویند دوم سرنای و شهنائی را نامند **خام** پنج معنی دارد
اوّل معروف است دوم قلم باشد و آنرا خامه نیز گویند **امامی هروی** گفته ؏ ای
خداوندی که خام و خام تا از دست تو ٭ سر بر آورده اند چون خورشید و تیر اندر جهان ٭
با دخامت ریخت بر خاک مذلت آب بحر ٭ شیر خامت داد بر باد سخاوت خاک کان ٭ سوم
نامیست از نامهای شراب **فلکی شروانی** نظم نموده ؏ گر پخته نصیب پختگان است ٭
ناسوخته ایم خام در ده ٭ **امیر خسرو** راست ؏ یکی لعل روشن فشاندم بجام ٭ یکی در سفال
افگند و بُد خام ٭ چهارم چرم دباغت ناکرده باشد **سیف اسفرنگی** فرماید ؏
چون زکیمخت زمین ادیم شب جست برون ٭ رسد از خام خود افگند بروزین پلنگ ٭ پنجم
کمند بود **شیخ نظامی** بنظم آورده ؏ الا ای سوار سیه نیم نام ٭ تبر یاد نموده بشمشیر و خام ٭

حکیم اسدی فرموده ع گه این جستکین و گه آن جست نام * گه این تیغ بر کف گه آن خم خام * **خامالا** نام داروییست که آنرا ماذریون و هفت برگ نیز گویند و برگ آن از برگ زیتون کوچکتر و از برگ مورد بزرگتر بود و سبزتر و لونش بزردی گراید و طبیعت آن گرم و خشک بود در مرتبهٔ چهارم بر برص و بهق و نمش طلا کردن نافع بود و بر جشکهای ریشهای با عسل مالیدن سودمند باشد **خامه** دو معنی دارد اول قلم را گویند **سیف اسفرنگی** راست ع در نگارستان معنی تازه کردم جان نگار * خامهٔ نقاش فکرت را بیاد وصل یار * دوم هر توده را گویند عموماً چنانچه **شیخ اوحدی** نظم نموده ع خود نمائی با سب و خامه مکن * پوشش بر اهل شوق جامه مکن * و تودهٔ ریگ را خوانند خصوصاً چنانچه **حکیم سنائی** بقید نظم نموده ع گرد از خلق دشمنان چو سحاب * خامهٔ ریگ را چون سراب * **حکیم نزاری قهستانی** گفته ع روان شد ریگ همچون ریگ دریا * سر خامه بگذشت از ثریا * **خامه زن** مقطر را گویند **خامیازه** و **خامازه** و **خمیازه** خمیانه باشد **مولوی معنوی** فرماید ع این نمیدانم ولی مستی تن * میگشاید بی مراد من دهن * آنچنان کز عطسه و از خامیازه * آن دهن گردد بنا خواه تو بازه * **حکیم سوزنی** راست ع پس از انجمله نشانه نگشت * به تب گرم خامیازهٔ من * **خان** چهار معنی دارد اول پادشاهان ترکستان را گویند چنانچه پادشاه روم را قیصر و پادشاه چین را فغفور نامند **حکیم انوری** راست ع آنچه از جبه کرپس برون تدبیر صوابش * در بندگی شاه کشند قیصر و خان را * دوم سرا و خانه باشد **حکیم سنائی** فرماید ع دشت و کهسار گیر همچو وحوش * خانه و خان بمان بگیه و نوش * **حکیم سوزنی** گفته ع قوت و غذای باب و عم و خال تو بود * مال قمار و خان و خرابات مفسقه * سوم کاروان سرائی را نامند **قوامی گنجه** نظم نموده ع دل پر معرفت باید که در خان * باید ش ایمان * کسی را پاسبان باید که در خان باشد قفل کالا * چهارم شان عسل و شان زنبوران را گویند **حکیم خاقانی** فرماید ع بر آرم از دل چون خان زنبور * چو زنبوران خون آلوده غوغا * **خانج** با نون موقوف و جیم گوی کوچکی باشد که چون کودکان جوز بازی کنند جوز را در میان بر بایند **حکیم سوزنی** گفته ع لب بلاست

چو بهمن بازرسی ای فرزند * راست غلط لسبوی خالج همه جو بدید * **خانجه** فخر از چرب
کاروان سرا را گویند و آنرا خان نیز نامند **کمال اسمعیل** راست ســ خان چرک
شد است همه خان و مان ما * بریکدگر گشته بر و کاروان برفت * **خان غرد** بانون
موقوف و غین منقوطه مفتوح برای زده خانه تابستانی را گویند **خانگاه** بانون مفتوح
خانه باشد که در آنجا درویشان باشند و معرب آن خانقاه است **حکیم خاقانی** راست ســ
هر اگر نیز خانه بخانگاه بود * چو طفل کو برباد گریزد از برباب * **حکیم زجاجی** گفته ســ
شب و روز در خانگاهی بدی * ور اسوی اکسیراهی بدو * **خانی** ۳ معنی دارد اول
چشمه و حوض خانه را گویند **شیخ نظامی** بنظم آورده ســ ز شرم آب آن رخشنده خانی *
شده در ظلمت آب زندگانی * **نجیب الدین جرباذقانی** راست ســ عکس
سیم ساعدت کوه است چون ماهی سیم * خانه چشم مرا بهر لخلخه خانی میکند * دوم نوعی از
زر باشد سوم نام همای بنت داراب است **خانیجه** چشمه خورد و حوض خانه کوچک را
گویند **شیخ نظامی** فرماید ســ من آن خانیجه ام کز آب عیانست * هر انجم در دست
آن بر زبان است * **خاور** با واو مفتوح برای زده مشرق را گویند **شیخ نظامی** بنظم زده
ســ سنان سکندر در آن داوری * سبق برد از چشمه خاوری * و بعضی از شعرا بمعنی مغرب
نیز بسته اند **خاوران** نام ولایت است از خراسان **حکیم انوری** فرماید ســ سپهر
فضل پیدا شد ز خاک خاوران * تا شبانگاه آمد خاور آفتاب خاوری * خواجه چون بوعلی
شادان وزیر مشرق و مغرب * مفتی چون اسعد مهنه زسر شرکی بری * صوفی صافی چو سلطان طریقت
بوسعید * شاعر ساحر چو مشهور خراسان انوری * شاد باش ای آب و خاک خاوران کز روی
لطف * هیچو آب بحر و خاک کان گهر می پروری * **خاوش** با واو مضموم و شین منقوطه زده
خیاری باشد که برای تخم نگاه دارند **خاول** با واو مضموم مورچه را نامند **این یمین** بنظم آورده
ســ از آرزوی قد چو سروت براستی * بر من زمانه تنگ تر از چشم خاول است * **خایه**
دو معنی دارد اول تخم هر جانور باشد و آنرا بتازی بیضه نامند و خصیه را بمشابهت و مناسبت
بیضه خایه گویند **حکیم اسدی** فرماید ســ عقابیست تیرش که در مغز کرگ * بچه تخم شد و از خایه بزرگ

دوم خالیسک را نامند **حکیم نزاری قهستانی** نظم نموده ؎ با اجل پنجه زدن چگونه بود ؛ بیضهٔ مرغ خایه سندان ؛ **خایه دلیس** بادال مکسور و یای معروف گیاهی باشد و آن رستنی سفید است که در جاهای نمناک روید و شبیه بتخم مرغ باشد و آنرا مردم فقیر پخته بخورند و بای ترکیبی آن تخم مرغ مانند است چه خایه تخم مرغ را گویند و دلیس بمعنی مانند است **خایه ریزه** خاگینه را گویند و آنرا بتازی عجه خوانند **خایه گیر و خایه گیرک** با کاف عجمی مکسور و یای معروف نام جانوریست شبیه بعنکبوت و آنرا دلرو و دلمک و عنده نیز گویند و بتازی رتیلا خوانند و شرح آن در ذیل لغت دیلمه مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی

فصل دال دا

داب کر و فر باشد **مولانا مظهری** نظم نموده ؎ گر نه بینی آن همه دارات و داب و دار و گیر ؛ کو بامر شاه و رسم باستان آورده اند ؛ **دابشلیم** بکسر باء و لام نام قومی و طایفه ایست که پادشاه سومنات مخصوص بدیشان بوده **حکیم خاقانی** فرماید ؎ بر سر فیلبان فرستادی ؛ افسر زر چو شاه دابشلیم ؛ **داپرزه** با بای عجمی مفتوح براء زده و زاء منقوطه مفتوح و هاء مختفی فراشتوک و فراشترک را نامند و آنرا دالبوزه و دالبوزه نیز خوانند **داچاک** با جیم عجمی مفتوح گوشواره باشد **شرف شفروه** در صفت اسپ نظم نموده ؎ آن شهنشه که مرکب تندت همی زند ؛ بر چنگ آسمان چو نوای جکاوک است ؛ وان نعل کهنه که بیفتد ز پای او ؛ در گوش دختران حیا نعل داچک است ؛ **داختن** با خاء موقوف و تاء فوقانی مفتوح دانستن بود **داخل و داخول** با خاء مضموم و واو مجهول درگاه پادشاهان را گویند **امیر خسرو** فرماید ؎ نرگس از پهلوی سنبل سوی ما چشمک زنیست ؛ تا بدان چشمک امیر طرهٔ سنبل شویم ؛ شاه تا داخل بساط آراست اندر بلخ او ؛ چون علم گشتیم بار دیگر سوی آن داخل شویم ؛ هم او گوید ؎ نوک محشش چرخ اطلس را دریده بارها ؛ بر سر اعلام داخل بسته اطلس بارها ؛ **داخم** با خای مکسور بمیم زده رزق و روزی باشد **داخیدن و داخیدن** دو معنی دارد اول از هم جدا کردن بود دوم نظر بر چیزی انداختن باشد و در بعضی از فرهنگها بمعنی دیده و رسیدن نیز مرقوم است **داد** سه معنی دارد اول معروف است دوم حجت شرعی است که آنرا بدیون و دولین نیز نامند این دو معنی را شاعر نظم نموده ؎ امان الله

آن گرگین سیداد؛ که گرگین است میل کردن او؛ ز بس مردم که از دهی داد خواهند؛ گرفته داد ستا پاتن او؛ سیوم بمعنی سن و سال آمده **حکیم قطران** فرماید ؎ نوروز بر تو فرخ بد روز بامداد؛ از بخت داد یابی و زو داد برخوری؛ **دادا** هر کنیزرا گویند عموماً و هر کنیزرا که در طفلی خدمت کسی کرده باشد و بمنزلهٔ اتکه بود خوانند خصوصاً **شاه داعی شیرازی** گفته ؎ است ای بشنو صوفیان بالدزمن؛ خواهری دارم بصورت بدزمن؛ گر بیابی همسر مهرآرای او؛ تو مرا خوانی یقین دادای او؛ **دادآفرید** دو معنی دارد اول اسمیست از اسماء الله تعالی جل شانه دوم نام نواییست **دادار** نام حق سبحانه تعالی است جل جلاله **حکیم ناصر خسرو** فرماید ؎ علم اجلها بهیچ خلق نداوت؛ ایزد دادار گستر ذو المنن؛ و گاه این نام بر پادشاهان عادل نیز اطلاق کنند چنانکه **مولانا نامی مظهری** نظم نموده ؎ مادری در همه فن نامورى در همه چیز؛ زرده و زور وری دادگر و داد دهی؛ و معنی آن داد ده بود **داده** دو معنی دارد اول نامیست از نامهای باری عز اسمه دوم نام روز چهارم است از ماههای ملکی **دادر** با دال مفتوح برادر را گویند **مولوی معنوی** فرماید ؎ تلخ گردیده است با عمر؛ که بدین بیداد دهی دادر ترا؛ **حکیم آذری** نظم نموده ؎ نسبت بخاندان علی و آل او؛ از آن کرده ام درست که پاکست مادرم؛ آن راکه با ولایت او نیست نسبتی؛ خصم نسبت گر همه باشد برادرم؛ آن راکه هست با علویان ارادتی؛ گر از نژاد ترک بود هست دادرم؛ **دادراست** عادل را گویند **حکیم فردوسی** نظم نموده ؎ چو بشنید جاماسپ بر پای خاست؛ چنین گفت کای خسرو دادراست؛ اگر شاه گفتار من بشنود؛ بدین گردش اختران بگرود؛ هم او گوید ؎ گرامی پشوتن که گستو بود؛ ز دلش سخت رنجور بود؛ به پیش جهاندار بر پای خاست؛ بگفتا که ای خسرو دادراست؛ **دادستان** با ثانی مفتوح دوم یکسو شدن و راضی گشتن بود در کاری **دادک** دو معنی دارد اول دادیک را گویند **حکیم سنائی** فرماید ؎ همه دادش نه حاجت و نه امیر؛ همه لافش ز دادک و وزیر؛ دوم آنکه دایه را نامند **اثیر الدین اخسیکتی** گفته ؎ تو آن نازنینی که در عهد فطرت؛ روان دایگان بهتر از عقل دادک؛ **داوگر** با کاف عجمی

مفتوح سه معنی دارد اول اسمیست از اسمای الهی دوم عادل را گویند **عبد الرفیع جبلی**
راست ؎ گرچه چون ضحاک ظالم بر جهان وی ظلم کرد ٭ داد چون نوشیروان دادگر
حیز داد و داد ٭ سوم نام جشنی است از جشنهای ملکی **امیر معزی** گوید ؎ تهنیت گویند
شاهان را بجشن دادگر ٭ جشن را من تهنیت گویم بشاه دادگر ٭ **دادو** هر غلام را گویند
عموماً و نیز غلامی را که در طفلی خدمت کرده باشد و بمنزلهٔ ادا و امکه خوانند خصوصاً **مولوی**
معنوی راست ؎ بیرون تر ازین طفلی ما را برهان ای جان ٭ از منت هر دادو و ز
غصهٔ هر دادا ٭ **دار** دو معنی دارد اول درخت باشد و چوبی که مجرمان را بران بحلق کشند
و چوبی که خانه را بدان پوشیده نیز بمناسبت درخت دار گویند **بابا فغانی** راست ؎
بر کنگرهٔ وحدت و بر دار حقیقت ٭ غیر از سر شوریدهٔ منصور نگنجید ٭ دوم نام شهریست از مضافات
مالوه که پای تخت آن شهر مندو نام دارد **امیر خسرو** فرماید ؎ خودش در دهلی و جان
داد در داو ٭ تنش در شهر و جان در دار مندو ٭ **دارا** دو معنی دارد اول نام پسر داراب
بن بهمن است و هر پادشاه و صفت را نیز مداحان در مقام مدح و توصیف دارا گویند
دوم مردی بود که درهم نشیند **اوستاد عنصری** این دو معنی را نظم نموده ؎
زمی گر نباشد ز دارا کشم ٭ اگر چند سلطان دارا وشم ٭ از مصرعهٔ ثانی مراد معنی اول است
و از مصرع اول مراد معنی ثانی ٭ **دارآفرین** و **دارافرین** بارای موقوف در هر دو لغت اولی
بالف ممدوده و فای مفتوح و در ثانی بالف مفتوح بفا زده چیزی را گویند که مردم برآن
تکیه کنند خواه آن شخصی باشد که کسی با او تکیه کنند و خواه تکیه گاهی بود مثل محجر که بر کنارهٔ
صفه و گرد تخت پادشاهان سازند و بدان تکیه زنند و آنرا بتازی محجر گویند **عبد الواسع**
جبلی راست ؎ آن پیمبر کو باعجاز زکین بر انس و جان ٭ بود مستولی بحکم ایزد دارافرین
گر شود زنده کنون بر خط آنکس سر نهد ٭ کو لیسید نامش از بهر تفاخر بر زکین ٭ **حکیم سوزنی**
فرماید ؎ هست بر تخت ترا قدرت که تخت را کند ٭ پایه از یاقوت و صحن از سیم و زر دارافرین
امیر خسرو گفته ؎ چرخ دارافرین ایوانت ز چوب سدره ساخت ٭ تکیهٔ دولت بدارافرین
ایوان تو بادا ٭ **دراب** بمعنی کر و فر است **مولانا مظهری** راست ؎ گر نبینی

اینهمه داراب وداب دار گیر ؛ که با مر شاه و رسم باستان آورده آند ؛ **دارپا** چیزی ضروری را
گویند وآنرا دریا و دروا و دریالیشت و دروالیشت نیز خوانند **حکیم سوزنی** فرموده
؎ هرگز مباد بی تو فذالک شمار عمر ؛ همچون جنان و پیش تو رضوان هزندگی ؛ هست
این جواب شعر بتوبانی آنکه گفت ؛ یارب چه دارپا و فریبنده کودکی ؛ **داربار** آن باشد
که چوبی بلند بر زمین فرو برند و از اطراف آن ریسمانها ببندند و شخصی آمده دست در آن
ریسمانها زند و بر سر آن چوب بلند بر آید و بازیهای غریب و عجیب کند **امیر خسرو** راست
؎ سپهر بوالعجب از هفت پرده ؛ جهان از داربازی راست کرده ؛ بگردش داربازان
بر سر دار ؛ شود بر گشته زالیشان چرخ دوّار ؛ **داربام** شاه تیر باشد **داربر** با یا مفتوح
نام مرغیست سرابک که بمنقار درختان را سوراخ کند و آنرا البتیرزنی و نمک سنک نیز گویند
و بزبان گیلانی اکرخوانند **دارافزین** و **داربزین** با راء موقوف در هر دو لغت و در لغت
اول بالف مفتوح بفاء زده وزاء منقوطه مکسور و در لغت ثانی با باء مفتوح وزای منقوطه
مکسور و یای معروف پنجره را گویند که در پیش در سازند **خواجه عمید لویکی** راست
؎ صدر قدرم بمقابلیست که هر لحظه زحل ؛ چشم روشن کند هر لحظه ز دارافزینم ؛ **حکیم روحانی**
در قسمیه گوید ؎ پنجره چشمی سوراخهای داربزین ؛ بسر خروئی دیوارهای آتشدان ؛ [illegible]
عود باشد **استاد رودکی** راست ؎ تا صبر انبا شد شیرینی چو شکر ؛ تا بید رانبا شد
بوی چو داربوی ؛ **دارپرنیان** بسکون راء چوب بقم باشد **مختاری** گفته ؎ در چین و
هند لشکر فغفور و جیش وری ؛ آثار عزم جزم تو دیدند ناگهان ؛ تا راستخوان سوخته و خون
بسته شان ؛ زان دارچینی آمد و زین دارپرنیان ؛ **دارخال** درختی را گویند که آنرا پیوند
کرده باشند و بعضی از فرهنگها بمعنی درخت نو نشانده مرقوم است **دارکدو** با راء
مکسور چوب بلندی را گویند که سلاطین و امرا در روزهای عید و ایام جشن فرمایند که تا
استاده کنند و چند کدو طلا و نقره از آن بیاویزند و تیر اندازان تیر را در کمان نهاده اسپ
تازند و چون محاذی آن کدوها رسند شست را کشاده دهند و تیر هر کسی که بر آن بخورد
آن کدوها را باسپ و خلعت باو بخشند و آنرا بتازی برجاس گویند و بترکی قباق خوانند

دارکوش بمعنی نگهدار باشد **خواجه حافظ شیراز** فرماید ای مالک العرش مرادش
بده * در خطر چشم بدش دارکوش * **حکیم اسدی** راست نخستین تن از دشمنت
دارکوش * پس آنگاه بر زخم دشمن بکوش * **دارمک** با راء موقوف و میم مفتوح نوعی از
مرواست و مرو جنسی از ریاحین باشد **دارنی** نام موضعیست از دیار هند مشتمل بر تبکده های
بسیار و آن معبد هنود است و در یک روزه راه تهانیسر است **حکیم فرخی** گفته بگشت مردم
بتها نها بکند و بسوخت * چنانچه بتکدهٔ دارنی و تهانیسر * **دار شهال** درخت بقم باشد **دار**
و برد با با مفتوح بمعنی کر و فر آمده **حکیم اسدی** فرماید برابر کشیدند صف نبرد *
بر آمد ز جنگ آوران دار و برد * هم او گوید همی گفت در کوشش دار و برد * جز ایشان نزا
نزیبد نبرد * **داره** سه معنی دارد اول وظیفه و راتبه باشد **حکیم سوزنی** گفته بر که عمل
کرد بدیوان او * خانه بود جاگی و داره گیر * دوم مخفف دائره بود سوم هاله را گویند گویا که نسبت
تدبیر آنرا باین نام خوانده اند **داره** با راء منقوطه مفتوح آنست که دو چوب بلند را بر زمین فرو برند
و چوب دیگر بر زبر آن دو چوب را ببندند تا کبوتران و دیگر جانوران بر بالای آن نشینند و آنرا
آده نیز خوانند **داس** پنج معنی دارد اول معروف است دوم خوشهای سر تیز را گویند
که بر سر دانهای گندم و جو بود که در خوشه باشد **حکیم خاقانی** گوید از سر خوشه ناگهش در آمد
شکست در گلو و کرد رگ گلوش را بر سر داس شتری * هم او در صفت اسپ گوید جفت و
طاق سپهر در شکند خفتگان بکاو اندازد * بشکند سنبله بهای جنان * داس در چشم اختر اندازد
سوم نوعی از دام باشد و آنرا بادام نیز گویند **فخر گرگانی** راست چو گوری دیدم اندر مرغزاران
ندیدم داس و دامی جز بیاران * تو بودی دام باز و داس در رم * نهادی دام و داس بر کنارم *
چهارم بیته ایست که برگ آنرا در دوا بکار برند و بتازی سلاسب خوانند پنجم استخوان ماهی را گویند
داسار و داستار دلال بود و آنرا بتازی سمسار خوانند **داستان** دو معنی دارد اول
حکایت بود **حکیم خاقانی** فرماید هر داستان که آن به ثنای محمد است * دستان
کاهنان شمران را به داستان * دوم مثل و شهرت باشد **داسکاله** داسی باشد بس خرد
که تاک و امثال آنرا بدان ببرانند **ظهیر فاریابی** راست در کف و دست تو برای اعدا و

داسکاله چو ذوالفقار بود ٭ و در بعضی از فرهنگها بمعنی عصا و سرکج مرقوم است **داس**
دلوس این هر دو کلمه از اتباع اند و معنی آن ضایع و ابتر بود **شمس فخری** گفته
مقام دشمن او نیست جز خراب و یباب ٭ صفات حاسد او نیست غیر داس دلوس ٭ **داش**
دو معنی دارد اول معروف است **شیخ فرید الدین عطار** فرموده زاهد خام خویش
بین هرگز ٭ نشود پخته گر نهی در داش ٭ دوم گلستان بود **داشا و داشن** دو معنی دارد
اول عطا و بخشش بود **منوچهری** نظم نموده ز تیغ و ز کفت حزین شد عدو ٭ ز داشا
ولی شاد گردد ولی ٭ **شمس فخری** گفته بود بحضرت تو نفیس ساعده نادان ٭ ز جود
همت تو معدن زاینده داشاد ٭ **فخر گرگانی** راست نپذرفت آنچه دادش ایزد
ارزام ٭ بدو گفت ای مرا فرخنده ترکام ٭ ترا بهتر بهر داش خواستارم ٭ که من خود خواسته
بسیار دارم ٭ تو ای چشم مرا خورشید روشن ٭ مرا دیدار تو باید نه داشن ٭ دوم بمعنی اجر آمده
فخر گرگانی گوید بدین رنج و تن کردار نیکو ٭ ترا داشن دهد ایزد به مینو ٭ و در شرفنامه مرقوم
که داشن زر و اشیای را گویند که پارسیان در عیدها و جشنها برسم نذر یا صدقه به درویشان
و مستحقان بدهند **داشته** بمعنی کهنه فرسوده آمده چنانکه **حکیم ناصر خسرو** فرماید
این کم شد از و کهنه پیرهن جان است ٭ پیراهن باشد جان او خرد راتن ٭ عاریت داشته این آن تو
تا کی چنده پیش تو لفگنم ای داشته پیراهن ٭ **داشخار و داشخال** چرک آهن باشد و آنرا
بتازی خشت الحدید خوانند **داغ** دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی آشیان آمده
حکیم اسدی چه خوش گفته بکشت آنچه مرغ کند آب و نی ٭ ندید ار دوان هیچ جنبنده
داغ و پی ٭ هم او گوید بهنجاره چون در افتی ز راه ٭ همی کن به داغ هر بی نگاه ٭
داغ سر با غین موقوف دو معنی دارد اول شخصی را گویند که پیش سر او موی نرسته باشد
و آنرا آدم سر نیز نامند و بتازی اصلع خوانند دوم نام جانوریست که در میان سر آن چندین پر
زرد باشد و مانند بلبل و چل و سبز و خوش آواز بود **داغول** با غین مضموم و واو مجهول حرام زاده
را گویند و آنرا دغول و خسوک و حرامغول و سند نیز نامند **داغینه** کشته را گویند **دال** نام
جانوریست که پر آنرا بر تیر نصب کنند و آنرا بتازی عقاب خوانند **حکیم اسدی** گفته

سر سرج کیمخت را باز کرد ∴ در و هر چه بُد مرغ پرواز کرد ∴ هوا پُر ز زنبور شد دال بر ∴ خدنگ
تن و آهنین نیشتر ∴ **نجم الدین سیستانی** راست ؎ چو دال گرد شود نسر طایر از سهمت ∴
بحرم آهوی وحشی چو پر نهی بر دال ∴ **دالپوز و دالپوزه** بالام موقوف و بای پارسی مضموم
و واو مجهول فراشتوک را گویند **دام** دو معنی دارد اول معروف است **حکیم انوری** فرماید
؎ گر ز جود تو گیتی مثل دام نهند ∴ طایر و واقع گردونش در آید بدام ∴ دوم وحشی غیر پرنده را
گویند **حکیم سنائی** گفته ؎ تا سلیمان وار خاتم باز نستانی ز دیو ∴ کی برد فرمان ترا دام و دد و
دیو و پری ∴ **امیر خسرو** راست ؎ هر جنس مردم و دد و دام ∴ در صحبت جنس گیرد آرام ∴
دامغول بامیم موقوف و غین مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول غول را گویند و آن نوعی
از غول دیوی است و آنرا جن نیز خوانند و بتازی شعله نامند دوم گرهی باشد که در گلو و اعضای
مردمان بر آید و درد نکند و آنرا باغرو باکیره نیز خوانند و بتازی غدود نامند ∴ **دامک**
بامیم مفتوح بکاف زده دو معنی دارد اول جانوران غزدل را خوانند که درنده نباشد
مانند خرگوش و روباه و این ضد دد است دوم مقنعه سرانداز عورت را نامند و این را دامنی
نیز خوانند **دامنی** سرانداز زنان باشد و آنرا باشامه نیز خوانند و بتازی مقنعه نامند
امیر خسرو فرماید ؎ خود این شه را حق آن شاه افگنی داد ∴ که بر سرهای شاهان دامنی
داد ∴ **داموغ** بامیم مضموم و واو معروف فریاد و زاری باشد **دامی و دامیار** صیاد را
گویند **حکیم نزاری قهستانی** راست ؎ بوی لقمه ماهی صید گشته ∴ بشست دامیار آن
قید گشته ∴ **دامیدن** بر زیر چیزی شدن و بر بالا رفتن بود **دان** دانه باشد **حکیم
سوزنی** فرماید ؎ دانست و دام خال و خم زلف آن صنم ∴ من سال و ماه بسته
بدان دان و دام دل ∴ **داند** بمعنی تواند و دانم بمعنی توانم آمده **حکیم نزاری قهستانی**
فرموده ؎ بگوید ار شب یلدا بر فردا نه برد ∴ کدام یلدا کاین شب هزار چند الست ∴ **مولوی
معنوی** نظم نموده ؎ توئی جان من و بیجان ندانم زیستن باری ∴ توئی چشم من و بی تو
ندارم دیده بینا ∴ **دانشور و دانشی** دانشمند را گویند **حکیم فردوسی** فرماید ؎ سزد
گر بدین بوم زابلستان ∴ نهد دانشی نام غلغاستان ∴ **دطیان منوچهری** راست ؎ ۱۵

چو دالشو این قولها بشنود ٭ پس آنگه زمانی فرو سر برد ٭ **دانک** با نون مفتوح دانه را
گویند و با نون مضموم آن باشد که هرگاه که اطفال را دندان برآید از جنس غلها بهم ممزوج
ساخته و کله گوسپندی در میان آن انداخته بپزند و بخانهای دوستان بفرستند
چه عقیدهٔ عوام آنست که هرگاه آن کار کنند دندان طفل با آسانی برآید **دالکانه** آن باشد
که چون جمعی بسیر و گشت بروند هر کدام زری بدهند تا از آن سر انجام خوردنی کنند ٭
کمال اسمعیل فرماید ؎ با کفِ دریاش تو بردم ز تنگ ٭ ابر زند بر رخ دریا تفو ٭
گرچه مرا هست بجز و از فضل ٭ نیست ز دالکانه مرا یک تسو ٭ **دانگانه** با کاف فارسی
اسباب و کالا و متاع بود **دانه دان** پریشان و پراگنده و دانه دانه را گویند ٭
سیف اسفرنگی راست ؎ خرمن مه را چو سوخت ز آتش شمع آفتاب ٭
خوشهٔ پروین چو اشک ریخت فرو دانه دان ٭ **حکیم سوزنی** نظم نموده ؎ بدسگال جاه
تو بادا چو گندم کفته سر ٭ چون کرنج دانه دان از دیدگان بکشاد اشک ٭ **دوانوش**
نام شخصی بود که عذرا الفروخت **استاد عنصری** راست ؎ گذشته بروی بسی
کام و دام ٭ یکی تیز پای دوانوش نام ٭ **دانه زن** نوعی از جادو بود و آنچنان
باشد که زنان ساحره که در هندوستان باشند دانهٔ ارزن یا جوارے یا جو یا زعفران
یا زرد چوبه رنگین سازند و افسون خوانده آن دانه را بر کسی که خواهند بزنند تا مقصودی
که از و دارند بحصول رسد **حکیم خاقانی** فرماید ؎ برزنی هند که او را دانه بر دست افگنم ٭
دانهٔ بی دانه بینید خرمن سودای من ٭ **داو** چهار معنی دارد اول نوبت بازی شطرنج و نرد
و امثال آن بود **منوچهری** راست ؎ از لب بهره و باز داو گران بر سر ٭ وز دو کف
ساتکین ساتکی کش بودم ٭ **حکیم نزاری قهستانی** نظم نموده ؎ توکل بر خدا خود
از برون نه ٭ بزن دستی و داو دست خون ده ٭ دوم دعوی باشد **شیخ سعدی**
فرماید ؎ نه خصمی که با او برائی بداو ٭ بگرداندت گرد گیتی کاو ٭ سوم دشنام را گویند
چهارم هر رده دیوار پخته را خوانند و آزادای نیز گویند **داور** سه معنی دارد اول نام
حق تعالی جل جلاله باشد **حکیم خاقانی** نظم نموده ؎ زهد شما فسق ما چونکه بحکم داور است ٭

داور تان خدای ما انهمه چیست داوری ❊ دوم پادشاه عادل را گویند و اصل داد ور بوده و در ایام
آنرا مخفف نموده داور گفتند سوم بمعنی دار و ود ربان آمده **حکیم قطران** گفته ؎ چه باید
پایه آنکس را که دارد سود بی پایه ❊ چه باید پایه آنکس را که باید در دل داور ❊ چو بنده رنج بردارد
چه باید رنج بر خسرو ❊ چو کهتر کار بگذارد چه باید شغل بر مهتر ❊ **داوری** جنگ و خصومت باشد
حکیم انوری فرماید ؎ آب و آتش را اگر در مجلسش حاضر کنند ❊ از میان هر دو بردارد
نکوهش داوری ❊ هم او گوید ؎ گر طبیعت را بدست آدمی بودی زمام ❊ خنده بیوقت را یک خنده
کردی داوری ❊ **داه** دو معنی دارد اول معروف است دوم عدد ده را گویند استاد رودکی
راست ؎ اختر انند آسمان شان جایگاه ❊ هفت پاشمه دوان در ود و داه ❊ **داهل**
و داهول با ها مضموم چوبی باشد که در میان زراعت ایستاده کنند و بران کاه و لته و امثال
آن به بندند و از کاه صورتی نیز بسازند تا جانوران رم کرده بر زراعت در نیایند و صیادان
نیز از طرفی دام و طرفی دیگر داهل نصب نمایند تا جانوران رم کرده بطرف دام روند **شمس فخری**
گفته ؎ صید اگر حرز نام او سازد ❊ میشود شیخ بر تنش از داهل ❊ **مولوی معنوی** فرماید
؎ بهر صیدی کو نمیگنجد بدام ❊ دام داهول را شکاری میکشم ❊ **حکیم نزاری قهستانی**
نظم نموده ؎ سلطنت گر هم بدین طبل و علم بودی بحشر ❊ دست بان فی اهول خود آنرا هم
بفراشتی ❊ **داهم و داهیم** تاج پادشاهان را گویند و آنرا دیهیم نیز خوانند **حکیم قطران** نظم نموده
؎ ایا با صبح و شام داهم داری ❊ و یا حاسد شاه داهیم داری ❊ **دای** هر رده دیوار
پخته را گویند **شیخ نظامی** فرماید ؎ آنچه بد و خانه نو آئین بوده ❊ خشت پسین دای
نخستین بود ❊ **دایتی** نام رود آموست آنرا آمهی نیز خوانند **فصل را** ❊ **راخ** غم و اندوه را گویند
و آنرا راخ نیز خوانند **حکیم فردوسی** فرماید ؎ دو گوشش بخنجر چو سوراخ کرد ❊ دل بد
توران پر از راخ کرد ❊ **راد** چهار معنی دارد اول کریم و جوانمرد باشد استاد رودکی
فرماید ؎ حاتم طائی توئی اندر سخا ❊ رستم دستان توئی اندر نبرد ❊ نی که حاتم نیست با جود تو
راد ❊ نی که رستم نیست در جنگ تو مرد ❊ دوم شجاع و دلاور را خوانند **حکیم اسدی** راست
؎ وفا جو و کن فرع رادی بهوش ❊ کمان از خرد ساز و خنجر ز هوش ❊ بدینسان

سواهی کن از خویشتن ٭ پس آسیست بهر جا که خواهی فکن ٭ سوم حکیم و دانا را گویند چهارم
سخنگوی بود **راد بوی** عود را گویند **فخر زرکوب** گفته ع بمفلس گفت مردم را دبوی
چه نیز یعنی عنبر و راد بویی ٭ **راد** شش معنی دارد اول پوشیده و پنهان را گویند **شیخ نظامی**
فرماید ع رهی خواهی شدن گردیده راز است ٭ به بی برگی مشو کین ره دراز است ٭٭
شیخ سعدی رح فرماید ع چنان این سخن در دلت دار راز ٭ که گر بازگویی نیابیش باز ٭
دوم رنگ و امر از رنگ کردن بود و آنرا رز نیز خوانند **فخر گرگانی** گفته ع همی رفت از زمین
بر آسمان گرد ٭ تو گفتی خاک جامه را زهمی کرد ٭ سوم خارپشت را گویند **ملک الشعرا**
حکیم روحی گفته ع چون کرد روز رزپشت باز ترکتاز ٭ درخش کشیده روز بر از نیم شب
چو راز ٭ چهارم نام قریه ایست که در یک فرسنگی سبزوار واقع است پنجم اسم بادشاهزاده بود
فقیر حقیر که مسود این اوراق است در پشت کتابی بخط امام فخر الدین رازی رح دیده که در ایام ماضی
بادشاهزاده بود راز نام و برادری داشته موسوم برازی هر دو باتفاق بنای شهری کردند و چون
باتمام رسید میان برادران دانشمندان مناقشه شد چه هر کدام میخواستند که شهر را مسمی بنام خود
گردانند بزرگان و عقلای زمان رفع آن تنازعه بدین توجه اندیشیدند که شهر را بنام برادری
و اهل شهر را بنام برادر دیگر موسوم سازند لهذا شهر را رازی گفتند و در عربی راس البنائین بود
یعنی سردار گلکاران ششم بنا را گویند **حکیم سنائی** فرماید ع جان بدانش کن مزین
تا شوی زیبا از آنکه ٭ زیب نگیرد عمارت بی نظام دست راز ٭ **خواجه عمید لوبکی** نظم آورده
ع بنا همی قصر معانی ست کاندر وی ٭ نه عقل هیچ مهندس نه وهم راز رسد ٭ **رازنا** رازیانه
را گویند و آنرا بادیان نیز نامند **راژ** بازای عجمی موقوف توده غله را گویند آنرا چاش نیز
خوانند **راس** راه باشد **راستا** وظیفه و راتبه را خوانند **حکیم فردوسی** فرماید ع
خدایا نخواهیم زر تو راستا ٭ چو جودت همه را وظیفه مدا ٭ **راسن** با سین مفتوح بنون
زده نام درختی است که آنرا انیلکوش نیز نامند و آن نافع بود همه آبلها و دردها را
خصوصا دردهای که از سردی و رطوبت باشد مفرح دل است و مقوی آن و گزندگی
جانوران را سودمند بود **حکیم انوری** گفته ع در بوستان گفته من گر چه جا بجای ٭

با سرو یاسمین مثلاً سیر و راسن هست : هم او گوید ؎ در بوستان مجلس لعوار زخارجی : چون
در میان سرو سمن سیر و راسنم : با باد در لطافت ازین بس فری کنم : گر خاک درگه تو نماید
نشیمنم : **راسو** نام جانوریست که آنرا موش خرما نیز گویند **حکیم ناصر خسرو** فرماید ؎
همراه بجو روشب و روز و ماه و سال : پنهان و نرم نرم چو موشان و راسوان : **راغ**
بمعنی راژ بزاء عجمی است که مرقوم گشت **راغ** دامن کوه که بجانب صحرا باشد **مولوی معنوی**
فرماید ؎ ای نو بهار حسن بیا کان هوای خوش : بر باغ و راغ و گلشن و صحرا مبارک است :
شیخ فرید الدین عطار نظم نموده ؎ بهر انگشت در گیرم چراغی : ترا میجویم از هر
دشت و راغی : **راف** پیاز باشد و بتازی بسباسه خوانند **رافه** گیاهی بود مانند سیر
که آنرا بریان کرده بخورند **راک** دو معنی دارد اول غوج جنگی باشد **منصور شیرازی**
نظم نموده ؎ نیافت بازوی حفظت به پنجهٔ قوت : ز موی گردن شیر ژیان قلاده راک :
دوم کاسه را گویند **راکاره** زن فاحشه و بدکاره را گویند **شرف شفروه** راست ؎
ای طبع تو بسته تر ز سنگخاره : وی گاه سخن سرودم و گهواره : وی والدهٔ عزیز تو آنکاره :
وی سک بزبان بر دنت راکاره : **رام** هشت معنی دارد اول ضد وحشی باشد و آن معروفست
خواجه آصفی راست ؎ بسکه استغنای لیلی با سگش تأثیر داشت : رام شد آهو بمجنون لیک
سگ لیلی نشد : دوم نام فرشتهٔ ایست که موکل بر افعال بندگان و تدبیر امور مصالح روز رام باو
متعلق است سوم روز بیست و یکم از ماههای شمسی و نشاید درین روز سفر کردن و دوا دادن
حکیم فردوسی گفته ؎ ترا روز رام از جهان رام باد : همین باد را بات و آرام باد : چهارم
آرام را گویند **مولوی معنوی** فرماید ؎ جلوه گری کرد بیک غمزه او : فتنه نمود و دو جهان
رام کرد : پنجم بمعنی آوان آمده **حکیم فردوسی** گفته ؎ بسوی ظفر کردم آن تیر رام : بدان
تا بمه و نرم زبانش لگام : ششم نام شخصی که واضع ساز چنگ است و او را رامتین نیز گویند
حکیم خاقانی نظم آورده ؎ گرچه تن چنگ صفت ناقهٔ لیلی است : ناله مجنون ز چنگ
رام بر آمد : هفتم شاد و خوش باشد **حکیم اسدی** گفته ؎ سپهبد از آن گفتها گشت
رام : که پیغام بد با بلند و خرام : هشتم نام دره ایست در ملک هندوستان **استاد فرخی** گفته

؎ آن کردنکو نام کاندر دره رام؛ با بیل همان کرد که با گرگ بخواری؛ و نیز یا بان شاهی
نام پادشاهی بود دوشوکت **اوستاد فرخی** نظم نموده ؎ گاهی بدریا در شوی
گاهی بجیحون بگذری؛ گه رای بگزیند تو گه رام گه خان گه تگین؛ و نیز نام عاشق ویشه
باشد و او را رامین و رامنه نیز خوانند **فخر گرگانی** نظم نموده ؎ چه خیزی تو گرفته جای
آرام؛ که ماند شمت خسته دلی رام؛ شمشیر ویشه گفت ای بخیر رام؛ ندانی ای
خردمندی بخیر رام؛ **رام آردشیر** نام شهریست که آردشیر آنرا بنا کرده **رام برزین**
دو معنی دارد اول آتشکده بود **حکیم فردوسی** راست ؎ بران نامه بر مهر آتش
نهاد؛ بر موبدان رام برزین نهاد؛ دوم نام پهلوانیست هم او گوید ؎ سپاهی بر آنگونه
از ایدر برفت؛ بشد رام برزین سوی جنگ تفت؛ **رامتین** نام شخصی است که چنگ را وضع
کرده و او را رامی و رامی نیز خوانند **عبد الواسع جبلی** راست ؎ بر فلک بر دست خورشید
جامه وانگهی؛ برستها بنواخته ناهید چنگ رامتین؛ **منوچهر** گفته ؎ حاسدم خواهد که شعر او بود
تنها و بس؛ باز نشناسد کسی بربط ز چنگ رامتین؛ **رامش** با میم مکسور و شین منقوطه زده
بمعنی آرامش است چون ساز و نغمه باعث آرامش میشود سازنده و گوینده را رامشگر گویند
منوچهری گفته ؎ بر رامشگران رامش کن طلب؛ که رامش بود نزد رامشگران؛ و نقش
نگین نوشیروان باین عنوان بوده راه بسیار تاریکست مراچه عیش عمر دوباره نیست مراچه رامش
مرگ و بقا نیست مراچه خواهش **رامشت** دو معنی دارد اول بمعنی رامش است دوم
نام روز چهارم است از خمسه مسترقه سال ملکی **رامش جان** نام صوتیست از مصنفات
باربد مطرب **شیخ نظامی** در صفت باربد فرموده ؎ چو کردی رامش جان را روانه؛ ز رامش
جان فدا کردی زمانه؛ **رامش خوار** نام نوائیست از نوائی موسیقی **رامشاک** بمعنی رامش است
که مرقوم شد **راموز** با میم مضموم و واو معروف و زاء منقوطه موقوف ناخدای را گویند **حکیم
آذری** گفته ؎ تن چو کشتی است اندرین دریا؛ رهبر و بادبان فضل و عطا؛ هست
راموز مرشد کامل؛ که بر دهد ترا سوی ساحل؛ **رام هرمز** نام شهریست از اهواز که آن را
در زبان قدیم همیگان میگفتند **راحی** بمعنی رامتین است که مرقوم شد و او را رامی نیز گویند اوستاد

چه خوش گفته ؎ چو رامی که گه بنواختی چنگ * ز خوشی بر سر راهی آمدی سنگ * **رامیار** با میم
موقوف است بازنا مند و آنرا رامیار نیز گویند چنانچه **حکیم نزاری قهستانی**
نظم نموده ؎ رسیدم در میان مرغزاری * در و دیدم زنی بی رامیاری * **رامتین**
با میم مکسور و یای مجهول و تای فوقانی مفتوح نام قصبه ایست بزرگ از ولایت بخارا که بر قرب
دو فرسنگ شهر واقع است و بدو بازها مشتمل است **خواجه علی رامتینی** که از اکمل اولیا است
و بحضرت عزیزان اشتهار دارد نظم نموده ؎ خواهی که بحق رسی بیارام ای تن * و ندر
طلب دوست بیارام ای تن * خواهی مدد از روح عزیزان یابی * پای از سر خود ساز و بیا
رامتین * **رامین** نام عاشق ویسه باشد **ران** دو معنی دارد اول معروف است
دوم درخت انگور را گویند **رانین** با نون مفتوح شلوار باشد **حکیم خاقانی** فرماید ؎
گر ملخ رانیست بر با موزهٔ زرین شاه * ران او رانین دیبا بر نیاید پیش از زین * **حکیم انوری**
گفته ؎ مرا که طوطی نظمی درین نشیمن وصلی * چو جوزه پای بگل در بماند از خشتین * اگرچه
لطف و همای کند کرامت تو * بچه پرورد مسیحی و زینت رامین * **رانا و رانه** حاکم هندوستان
بوده **مختاری** گفته ؎ پرورده زبهر خدمت تست * فرزند نهد ز رای و رانه *
رانی زن حاکم هندوان را گویند **رواچه** نام نوعی از انگور باشد **راوز** زمینی را
گویند که مشتمل باشد بر فراز و نشیب و دران آب روان و سبزه فراوان باشد **حکیم**
فردوسی فرماید ؎ قبیله سرا او همی داشتی * شب و روز بر دشت بگذاشتی *
راورا خانشست بود **عماد الدین یوسف** گفته ؎ گر سایه عمود تو افتد
به پشت او * سر در کشد بشیشه عدو بیت چو راورا * **راوک** با واو مفتوح بکاف
زده شراب صاف و لطیف باشد و معرب آن رواق است **اثیر الدین آخسیکتی** فرماید
؎ همی تا بنیزاید از زیر رامش * همی تا بفزاید از راست سلک * دلت همبر هستی باد
دایم * کف همدم باده بادراوک * **ظهیر فاریابی** گوید ؎ بگذشت ماه روزه بخیر و
مبارکی * پر کن قدح ز باده گلرنگ و راوکی * **راو یاده** انگوزه باشد و آنرا تازی
حلتیت خوانند **راوشیر** درخت اشتر غاره باشد **راه** هشت معنی دارد اول معروف است

دوم بمعنی کرت و مرتبه باشد چنانچه یکراه بمعنی یکمرتبه و یکبار باشد سید حسن غزنوی فرماید
ے شاها نعال جنگ تو هر ماه ماه باد * اقبال را به پیش تو صد راه راه باد * حکیم سوزنی
راست ے مخمور دو چشم تو بیک غنج و دلال * صد راه در خانهٔ خمار شکست * سوم کنایت از
رسم و قاعده است کمال اسمعیل گفته ے تعجب چه باشد که این رسم و راه * ندارند آنجا
زبان هم براه * چهارم نغمه بود پنجم هوش بود شیخ نظامی این دو معنی را بترتیب تمام
نظم آورده ے نوبت راهی که شه براه گردد * مگر کین داوری کوتاه گردد * ششم سخن بود
هم او فرماید ے چه مردی تو و زاد و بومت کجاست * سخن دگر بگوئی مرا راه راست * هفتم
پادشاه هندوستان را گویند و اورا رای نیز خوانند اوستاد فرخی راست ے یک
بندهٔ تو دارد زین سوی رود شاهی * یک چاکر تو دارد زانسوی گنگ راهی * هشتم باطن
شخصی را گویند چنانکه اگر گویند که راه فلان فلان رو دارد آن باشد که باطن فلان فلان را
زده راه آورد سوغات را گویند و آزاره آورد نیز خوانند راه جامه دران نام نوا
از نوای موسیقی نکیسای چنگی مصنف آنست و آزاره جامه دران نیز گویند شرح او و امثال
این در ذیل لغت ره جامه دران مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی راه خارکش نوائیست
از نوای موسیقی که آنرا نوای خارکش نیز خوانند شیخ فریدالدین عطار گوید ے تنی گر تاک
راه خارکش زد * بنوک خار راه سخت خوش زد * راه خسروانی نام سرودیست از موسیقی
امیر خسرو چه خوش فرماید ے نوا چون گفته شد بکشاد جوجو * ز راه خسروانی عشق خسرو *
راه شبدیز نام لحنی است از موسیقی از مصنفات باربد مطرب خسرو پرویز شیخ نظامی صفت در
باربد گوید ے هران شب کو گرفتی راه شبدیز * شدندی جملهٔ آفاق شب خیز * راه گل
نام نوائیست از موسیقی منوچهری گفته ے قمریان راه گل و نوش لبنان دانند * صلصلان
باغ سیاوشان با سروستاه * راه افتاد چون دزدان در راه بر سر جماعه بریزند گویند
که راه افتاد راه نشین گدای را گویند که بر سر راهها نشسته گدائی کند و آزاره نشین
نیز نامند حکیم سنائی فرماید ے در خوشیها تراست آنچه که ماند * صرافیست آنهمه
براه نشین * راهوی نام مقامیست از موسیقی شیخ نظامی گفته ے نکیسا در ترانه

جادوی ساخت ؛ پس انگه این غزل در راهوی زد ؛ **رای** دو معنی دارد اول بمعنی راه آمده **رفیع الدین لبنانی** فرموده ع چو پیش رای رالش بدید شانه نمود ؛ زجبه پیروی آفتاب بیرازی ؛ دوم یکی از نامهای حاکم هند است **رالکا** محبوب و مطلوب را گویند و مردم مازندران ریکا خوانند **مولوی معنوی** فرماید ع رالکا روی نموده است و غلط افتادی ؛ باش تا در طلب نور جهان پیمائی ؛ **رایگان** چیزی را گویند که در راه یابند بی بدل و عوض و تحمل و مشقت و کسی در اصل راهگان بود حرف ها را بهمزه ملینه بدل کرده بصورت یا نویسند **حکیم سنائی** فرماید ع هیچ طاعت ناید از ما همچنین لی غایتی ؛ رایگان تان آفریدی رایگان تا در پذیر ؛ **شیخ نجم الدین** گفته ع دست از جهان بدار و از پای بازکش ؛ کان رایگان بکافرما تا رسید هند ؛ **رابه** نام چوبشتی است که بر سر درو اطفال برابند و بتازی آنرا تعقه گویند **رای چنپا** بالفتح جیم عجمی و سکون نون و بای عجمی نام گلیست زرد رنگ که بیدرازی گل ساهق باشد و بغایت خوشبو بود و خیز ولایت هندوستان جائی دیگر نشود و درخت آن بدرخت کردکان بلکه از و بلند تر باشد و آنرا چنپا نیز گویند **امیر خسرو** فرماید ع دگر آن رای چنپا شاه گلها ؛ که بویش مشکبار آمد چو ملها ؛

فصل زای منقوطه

زالغبر و **زالگبر** در هر دو لغت با یاء موقوف و در لغت اول بضم غین و در لغت ثانی بضم کاف عجمی آن باشد که کسی دهان خود را پر باد سازد و دیگری چنان دست بر آن بزند که باد از دهانش بدر جهد تا صدا کند و آنرا زالغبر نیز خوانند **اوستاد رودکی** گفته ع من دهان پیش تو کنم پر باد ؛ تا زنی تو بر او کنم زالگبر ؛ **زابل** بالام مضموم نام ولایت سیستان باشد و آنرا نیمروز نیز خوانند و نیز نام شعبه ایست از موسیقی **زاچ** و **زاچه** زن نوزائیده را گویند و آنرا زچه نیز نامند **زاچ** شور جشن و شادی بود که هنگام ولادت کنند **زاخل** باخاء منقوطه مکسور درخت زقوم است **زاد** دو معنی دارد اول آزاد بود **اوستاد عنصری** راست ع گفتم که ساعتی به بر من فرو نشین ؛ گفتا که زاد سرو زمانی فرو نشان ؛ **اوستاد فرخی** نظم نموده ع کنون چو مست غلامان سبز پوشیده ؛ ببوستان بود از باد و زاد و سرو دلبر

دوم فرزند را گویند و بتازی نبیره را گویند **زادخو** و **زادخوشت** پیر سالخورده را گویند **زادشم** با دال موقوف و شین منقوطه مفتوح و میم زده نام پدر افراسیاب **زراغنک** زمین ریگناک و سخت باشد و آنرا زاغن و زراغناک نیز خوانند **زارتشت** و **زاردشت** و **زاردوهشت** و **زاردهشت** این چهار لغت نام مردیست که کیش مغان را او بنا نهاد و در کتابی آورده که نام آن زند بوده و گفت این کتاب از حق تعالی بمن آمده و آن مشتمل بر احکام دین مغان بود و مغان را باو اعتقاد نبوت بوده در زمان گشتاسپ بوده **زارچ** زرشک باشد **زاره** دو معنی دارد اول بمعنی زرست که مترادف جوزری بود منوچهر در صفت انگور گفته ؎ آنکه از بیدکینه املواره؛ بر سرها زارشان نهد زاره؛ دوم زاری که مترادف گریه و ناله است شمس فخری گفته ؎ سهم و ترسش بنعت آبحیات؛ بگشاید زخاک و زخاره؛ آنکه از بیم تیغ او شب و روز؛ خصم را هست گریه و زاره؛ **زاریانه** سبب و باعث زاری بود حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ؎ بشنوای یار از سر زاری زار؛ زاری ما و زاریانهٔ ما؛ **زاران** مرغکی سیاه دست و پا کوتاه باشد چون بر زمین نشیند نتواند برخاست فرشتوک مانند **زازل** با زاء منقوطه مکسور ظرفی باشد مانند طبقی که در ان سوراخ بسیار بود مثل کفگیر که طباخان حلوائیان و آنرا بر سر دیگ نهند و روغن و شیره و ترشیها و امثال آنرا بدان صاف کنند و آنرا پالا و پالاون و پالونه و پالوانه دارون و ترشی پالا نیز خوانند **زاستر** با سین موقوف و تاء فوقانی مفتوح برای زده بمعنی آنسوتر و آنطرف تر بود حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ گرچه رضای تست غرض مرا ز عمر؛ هرچه بیابد بدو عالم ظفر مرا؛ اوندر رضای خویش تو یارب بدار جهان؛ از خاندان حق تو مکن زاستر مرا؛ کمال اسمعیل نظم آورده ؎ بکنه مدحت او چون رسی که من بازی؛ بسی ز حیطهٔ امکان زاستر دارم؛ **زاغ** سه معنی دارد اول معروفست دوم گوشهٔ کمان را گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ دو زاغ کمانرا بزه بر نهاد؛ ز یزدان فیروزه گر کرد یاد؛ شمس طبسی گفته ؎ سپهر علم برات فنا ز پنجه بیافت؛ ز زاغ کمان مثال اجل زیر بر گرفت؛ سوم صوتی باشد از موسیقی امیر خسرو در صفت قلم نظم نموده ؎

گل بصر برآمده چون مرغ باغ ❊ نغمهٔ بلبل زده از نول زاغ ❊ **زاغنج** با غین منقوطه مکسور زاغ را گویند شاعر گفته ؎ بسان این دل سرگشته دم بدم دولاب ❊ ز دست چرخ جفاجوی میزند غنج غنج ❊ دلا منال که رفتند بلبلان چمن ❊ وطن گرفته بگلزار عکه و زاغنج ❊ **زاقه** خارپشت باشد **زال** دو معنی دارد اول پیر فرتوت باشد دوم نام پدر رستم است **زال زر** پدر رستم باشد حکیم **فردوسی** فرماید ؎ دل زال زر شد چو خرم بهار ❊ ز رخش نو آئین و چرخ سوار ❊ **زالوک** گلوله باشد که از کمان گروهه اندازند و آنرا غالوک نیز گویند **زامهران** با میم مفتوح نام دارویست که آنرا تریاک نامند **زامیاد** دو معنی دارد اول نام فرشتی است که بحفاظت حوران بهشتی مامور است و تدبیر امور مصالح روز زامیاد باو متعلق است و دوم اسم روز بیست و هشتم است از هر ماه شمسی نیک است درین روز تخم کشتن و درخت نشاندن و عمارت کردن **زامیم** نام رودخانه باشد بسبب رگ حکیم **سوزنی** راست ؎ ز خود خون ز هر دم ز پای اسمعیل ❊ پدید شد ز کفش بحر قلزم و زامیم ❊ **زانج** با نون مکسور و یای معروف و جیم عجمی وطن را گویند **زاو** پنج معنی دارد اول نیاز را گویند و آنرا زار نیز نامند مولوی **معنوی** فرماید ؎ زاو الوان را نسب ساخته ❊ قطره های مستقل پرداخته ❊ دوم قوی و زبردست و نیز زور را خوانند مولوی **معنوی** فرماید ؎ اشکسیر اندکه ای هندوی زاو ❊ شیر را کردی اسیر دم گاو ❊ سوم شگاف باشد حکیم **آذری** راست ؎ اگر مقابل تیغ تو آید زخواد ❊ ز سهم در کمر کوه قاف افتد زاد ❊ چهارم دره کوه را نامند پنجم درخت شکسته و خشت شکسته بود **زاوه** با واو مفتوح بهای زده هفت معنی دارد اول خادم را گویند حکیم **سنائی** راست ؎ چیست چندین آب و گل را پیروی کردن ز حرص ❊ آب و گل خود مر ترا البته میان در زاوی ❊ دوم نام ستاره زهره است شیخ **اوحدی** نظم نموده ؎ ببام شاخ برآید گل از سر حجله ❊ چنانکه برافق چرخ زاوه از وش ❊ سوم قدرت و یاری باشد **شمس فخری** راست ؎ آنکه نبود خلاف فرمانش ❊ انجم و آفتاب و مه زاوه ❊ چهارم حیوانی را خوانند که بران سوار شوند و آنرا بتازی راحله نامند استاد **رودکی** فرماید ؎ جگر گاکندی آوشگان ❊ که بیچاره گاکندی زاوران ❊ پنجم زنده بود ششم در تصحیح از فرهنگ ها بمعنی رنگ سیاه هفتم

و در بعضی بمعنی عضوی که آب سیاه آورده باشد نوشته والعلم عند الله تعالی ٭ هشتم قسمت زنجبیل را گویند **زاوش** و **زاووش** با واو مضموم بشین منقوطه زده ستاره مشتری باشد و آنرا برجیس نیز نامند **حکیم سنائی** فرماید ~ فلک ساوش است زاوش را ٭ که دهنده است دانش و بینش را ٭ **سید ذوالفقار شروانی** فرماید ~ سایهٔ خورشیدی تیر و زاوش آمد کز شرف ٭ پایهٔ اجلال تو بر فرقد آورده است **زاول** با واو مضموم بلام زده بمعنی زابل است که مرقوم شد **سید ذوالفقار شروانی** فرماید ~ ز زاول ار نبارد الماس تیغ تیزش ٭ اجرا که زال زر بالرزان کند چو زیبق ٭ **زاویل** با واو مکسور و یای معروف نیار را گویند و آنرا ازوار نیز نامند

فصل زای عجمی

ژابیژ دو معنی دارد اول سرشاک آتش باشد دوم نام دارویست که آنرا لوبی مادران گویند **ژاژ** و **ژاژه** گیاهی بود که بتلخی روید و در غایت بیمزگی باشد و چندانکه آنرا شتر بخاید نرم نشود و سخنان بیهوده را بهمین اعتبار ژاژ خائیدن گویند **کمال اسمعیل** نظم نموده ~ چو شتر وجود فرا ژاژخا یاده درا ٭ نام اگر چه ورا اشتر دل نبود ٭ **مولوی معنوی** فرماید ~ دلربا هیچ کسی را نفرستد ٭ پا بنده او نیست کسی ژاژ بخاید ٭ **حکیم خاقانی** گوید ~ ژاژ خائی هر ابلهی بر هیچ ٭ آنکه هستی در عدم است آنکه همتقران نیست ٭ **ژاژمک** با زای ثانی مضموم و میم مفتوح اسپیا باشد و بتازی آنرا البیار گویند **ژاغر** با غین مفتوح چینه دان مرغان باشد و آنرا بتازی حوصله خوانند **حکیم خاقانی** فرماید ~ از دل و خسارشان خورد چندان کرکسان ٭ گرسنه منقاروار از پنجه زاغ ساختند ٭ **حکیم ازرقی** راست ~ خجسته خانهٔ تو باچه بد و ژنین ٭ چو زر بشاد شد است از برای نقد ثمن ٭ کبوتریست که از چنگ مخلب شاهین ٭ برای دیده ز ژاغر افگند ارزن ٭ **ژاله** سه معنی دارد اول تگرگ باشد **حکیم انوری** راست ~ در جهد برق خاطرش الغمام ٭ ژاله خورشید شعله بارد اگر ٭ دوم شبنم بود و آنچنان باشد که شدت سرما هوای صافی را غلیظ گرداند و بخار سازد و آن از زمین بلند نشود و بر برگهای نبات قطره ها پدید آید **شیخ سعدی شیرازی** نظم نموده ~ ژاله بر لاله فرود آمده هنگام سحر ٭ راست چون عارض گل بوی عرق کرده ایاز ٭ **حکیم اسدی** گفته ~ بگفت

ابرش گلبرگ سپیرا کرده زخون بین * شبانگ آتشین لاله کرده * سوم بمعنی حاله ست که توام شد شمس **فخری** گفته ــ تا علامتش بگذرد از مجره * به پیکر آسمان شود ژاله * **ژراوه** حالمه را گویند

فصل سین غیر منقوطه

* **سا** چهار معنی دارد اول خراج باشد و آنرا باژ و باژ نیز خوانند حکیم **ناصر خسرو** گوید ــ باژ شاها گشت از روی تو زیبائی تو * جان و دل بایدت داد باین باژ و ستانرا باژ و سا * دوم شبه و مانند را گویند **سیف اسفرنگی** گفته ــ نیست شعر گربه با سخن من لیک * گربه او شیر گیرا شتر او پیل سا * سوم نوعی از قماش باشد **حکیم نزاری قهستانی** گفته ــ لشکر لفیهای فاخره کرده روان زهر سو * شیخ و لیچ کمخا کرکو و سیاهی ساده * چهارم ساییدن و اعراز سودن بود **ساپونه** زن پیر باشد بزبان پارسیان **ساپود** دو معنی دارد اول هاله را گویند دوم رستنی باشد که اطفال در عید و ایام جشن آنرا از بام یا از درخت آویخته بران نشینند و باد خورند و آنرا باد پیچ و کاز و کازه نیز خوانند **ساپوده** با بای مضموم و واو معروف هیز و مخنث را گویند **ساپیرک** با بای مکسور و واو مفتوح مردم گیا باشد **ساتگین** دو معنی دارد اول بمعنی ساتکین است که بعد ازین مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی دوم محبوب باشد **منوچهری** راست ــ از سیر سر و بازو انگران تر بسبره * در زد و کف ساتگین ساتکینی کش بدم * **ساتکینی** قدح باشد که بدان شراب خورند مثال ساتکینی را **امیر خسرو** در نظم فرماید ــ بیک ساتکینی بصبح افگنده * دلم انچه در پرده راز داشت * هم در بیناب **شیخ سعدی** فرماید ــ بمسجد در آید سراپای مست و سر اندر سر و ساتکینی بدست * و آن قدحی باشد که بدان شراب خورند **حکیم خاقانی** راست ــ ساتکینی خورد هم خوردیم * دور ها در میانه بستانیم * **حکیم ازرقی** گفته ــ شراب لعل بده اندکی بدور و بده * میان دور در و ساتکینی آگاه * **ساج** دو معنی دارد اول ماده مرغ گنجشک خواره را گویند **خواجه حمید لوبکی** راست ــ چون زاغ شب ار گشاد بال سپید * بربست زبان مرغ دراج * طاوس ملایکه بدر وی * کس کلنک نمود کمتر از ساج * دوم یار را نامند **ساجی** با جیم مکسور و یای معروف شکر سفید را گویند **سیف اسفرنگی** راست ــ بسته تنگ تو در هوای شکم * شکر ساجی است در گلاب سرشته * **ساخت**

باخای موقوف دو معنی دارد اول معروف است دوم بند و بازین باشد **حکیم خاقانی** راست ؎
از جنیبت فرو گشاید ساخت ∴ امنه اش بر عذار بند صبح ∴ هم او گوید ؎ بامداد آن که یکسواره
چرخ ∴ ساخت برپشت اسفرانداز د ∴ **ساخن** با خای مکسور ساروج باشد **ساد** چهار معنی
دارد اول بمعنی ساده آمده **شمس فخری** راست ؎ برای کسوت خدام درگهش خورشید
ز چرخ گاه منقش طراز دو که ساده ∴ دوم اوستاد را گویند **حکیم سنائی** راست ؎ خلق گشته
از قدوم زاهد شاده ∴ زانکه او بدو بپند دادن ساد ∴ سوم خوک نر باشد و آنرا گراز نیز خوانند
حکیم اسدی فرماید ؎ درخشان که گشته نداریم یاد ∴ بدندان بدو نیم کردند ساد ∴
چهارم دست و صحرای بود و آنرا ساده نیز گویند **ساده** چهار معنی دارد اول معروف است
دوم صحرای را گویند **حکیم سوزنی** این دو معنی را بنظم آورده ؎ زچاه عشق برآید دل
بساده چو او ∴ بمشک سوده بپوشید چاه ساده زنخ ∴ از مصراع اول معنی ثانی و از مصراع ثانی معنی
اول مراد است **مسعود سعد سلمان** در صفت اسب گفته ؎ که تکش کرده ساده را
کهسار ∴ گه بپیش کرد کوه را کردر ∴ سوم بمعنی ایستاده بود **حکیم اسدی** فرماید ؎ فلک
چو ایوانی شد زمین در وچو سی ∴ ستکه داری کان پیش ساده چاکر وار ∴ چهارم نام برگ خشکیست
دوای که از دیار هند بیاورند و معرب آن ساذج است و آنرا بهندوی تیج گویند **سار**
هفت معنی دارد اول سر را گویند چنانچه نگونسار بمعنی نگون سر است و از گرز گاوسار مراد
گرز گاو سر باشد و از سنگسار مقصود مخلوقی است که سر او مانند سنگ بود و بدن مثل آدمی ∴
حکیم ناصر خسرو در صفت قلم گوید ؎ آن زرد تن لاغر گل خوار سیه سار ∴ زرد است
تن سست چنین باشد گل خوار ∴ همواره سیه سرش سبز ندا تیر اکب ∴ هم صورت مار است ∴
دوم نام جانوریست پرنده سیاه رنگ که خالهای سفید دارد و خوش آواز بود **حکیم خاقانی** راست
؎ ساز از نو شعبده چو گشت ∴ هندوی چارباره زن گشت ∴ سوم محل جای را گویند
عموماً چنانچه **مختاری** بنظم آورده ؎ بکفت سار برآور و ز انواز او بار ∴ چشم خانه
دیده از ناپار ∴ و محل انبوهی چیز را خوانند خصوصاً مانند کهسار و کوهسار و شاخسار
ترکیب آخر کلمه [illegible] **حکیم خاقانی** این [illegible]

زنگی چاره بازان زن ❊ خنده زنان چو زنگیان ابری ز ردی اغبری ❊ چهارم بمعنی شبه و مانند
و روش آمده **ملقابادی** گفته ــ دیو با مردم بیامیزد مترس ❊ بل بترس از مردمان دیو سار
ماران سرین سازی و حیوانی کوزنان ❊ با چشم گوزنانی تا گردن آهو ❊ پنجم شتران باشند و ساربان
و شتربان بود **استاد رودکی** در صفت تاجری بنظم آورده ــ داشتی آن تاجر کے
دولت شعار ❊ صد قطار سار اندر زیر بار ❊ ششم رنج و محنت بود **خسروانی** گفته ــ جانم بلب آمد
از غم و سار ❊ مردم ز جفا و جور بسیار ❊ هفتم کلک و نی میان تهی را گویند **سارا** خالص را گویند
اگرچه این لفظ بمعنی شایستگی صفت دیگر چیزها نیز دارد فاما ترکیب آن بغیر از غیر خالص اطلاق
میکنند احیانا بر مشک و زر نظر رسیده چنانچه **حکیم اسدی** بنظم آورده ــ ز خاک تبه
جان گویا کنی ❊ ز خون سیه مشک سارا کنی ❊ **مولانا جامی** در یوسف زلیخا بنظم
آورده ــ چه حاصل ز انکه دانی کیمیا را ❊ مس خود را نکرده زر سارا ❊ **ساران** دو معنی دارد
اول سر باشد **مولوی معنوی** فرماید ــ گفت آن رنجور کای یاران من ❊ چیست
این شمشیر بر ساران من ❊ هم او گوید ــ نصیحتهاے اهل دل دواء الحال را ماند ❊ مرا از حلق گند
حاشش نرفش خانه تا ساران ❊ هم او گوید ــ بگورستان بزن خیشت منگر ❊ که نشناسی تو سارا
شان ز پایان ❊ دوم نام قصبه ایست از قصبات عراق عجم **ساریج** جانوریست خوش آواز
و آنرا سار نیز خوانند **سارجاب** و **سارشاک** با رای مفتوح بجای زده در لغت اول در
ثانی بسین منقوط زده پشه باشد **شیخ فریدالدین عطار** نظم نموده ــ پیش آفتاب
نام بر دار ❊ چه سارجاب چه پیل آید بسه بار ❊ نه خود پیل اگر خود پیل گیری ❊ چو نمرودی بسارچاپ
بمیری ❊ **اثیرالدین اخسیکتی** گفته ــ سارشک نیل لبسان بر زمین زند ❊ لیکن عمرو
پنجه بازوی صرصر است ❊ **سارچکدار** و **سارشکدار** نام درختیست و آنرا اغال پشه
و گزدهم پشه وار دشته و رامشک و بارتن و دار پشه خانه و لیله غال و کنجشک نیز خوانند و تمام
شجیر البق نامند **سارک** با رای مفتوح نام جانوریست سیاه رنگ که نقطهای سفید
دارد و خوش آواز بود و آنرا سار نیز گویند **زراتشت بهرام** گفته ــ خروشان
همه سر کمسار شارک ❊ که باد اجشن نوروزی مبارک ❊ **سارنج** با رای مفتوح بنون زده

مرغیست کوچک و ضعیف سیاه رنگ دارد و در آذربایجان سوران گویند **شمس فخری** گفته ع چو عنقا دان ور او دشمن چو صعوه ٭ چو شهباز است او دوم سارنج ٭ **سارو** با رای مضموم و واو معروف ساروج باشد **استاد فرخی** فرماید ع از راستی چنانکه زره او را کوبی ٭ ز دست مسطر و ساروج و سارده ٭ و با واو مجهول نام جانوریست سیاه رنگ که در هندوستان پیدا شود مانند طوطی سخن گوید آنرا شارو و شارک نیز خوانند **سارو** با رای مضموم و واو معروف زر و انگور باشد **استاد رودکی** فرماید ع سرشک از شفر همچو در ریخته ٭ چو خوشه ز سارو نه آویخته ٭ **ساره** با رای مفتوح سه معنی دارد اول نوعی از فوطه و مئزر باشد که از ملک هندوستان آورند و آنرا در ان ملک زمستان لباس سازند و ساری خوانند **حکیم اسدی** راست ع فصول و سال همه خادمند زانکه بوقت ٭ لباسی آرد هر یک ترا بدیع نگار ٭ سپید ساز زمستان دو رنگ حله تموز ٭ حریر زرد خزان و سبز لطیف بهار ٭ **حکیم ناصر خسرو** فرماید ع تن همان خاک گران سایست از بهر چه باید ٭ ساره زربفت کنی کرته و شلوارش را ٭ دوم پرده را نامند **مولوی معنوی** نظم فرموده ع ای سنگ سیه را تو کرده مدد دیده ٭ وی از پس نومیدی بشگفته گل از ساره ٭ سوم رشوت را گویند و آنرا پاره نیز خوانند **ساری** دو معنی دارد اول نام شهری بود از مازندران قریب شهر آمل **مولانا جامی** در هجو گفته ع سیر کردن بلخ و کابل کرده ٭ بر نشیبی که او بر جبل بود ٭ ز استره آب سرم سلامت مانده ٭ موی بر سر تمام کاکل بوده ٭ **استاد فرخی** فرماید ع شاه ملکان میر محمد که مر او راست ٭ از آمل و ساری تا ران همه آبادی ٭ دوم نام جانوریست که آنرا سار نیز خوانند **نجیب الدین جرفادقانی** راست ع بنام صاحب عادل میان خطهٔ باغ ٭ لب برهنه شب خطبه میکند ساری ٭ **محمد** [illegible] گفته ع قمری و ساری و باغ وطن گه سازند ٭ بلبل و فاخته بر سرو نشیمن گیرند ٭ و بزبان هندی فوطه و مئزری را گویند که زنان آنملک بپوشند یکسر آنرا بر سر بندند و سر دیگر را منطقه سازند **ساریان** نام شهریست از ترکستان شاعر گفته ع بس خسروان نامور [illegible] شدستند تری ساری و ساریان ٭ **ساز** هفت معنی دارد اول معروف دوم

سامان و استعداد بود اوستاد **فرخی** راست ۵ بدل نیک تو داد است خداوند

اینهمه نعمت سلطان جهان داند اینهمه ساز ؛ **حکیم قطران** گفته ۵ مردم بی برگ را یک غدر شش

صد ساله برگ ؛ مردم بی ساز را یک فتنه شش صد ساله ساز ؛ سوم سلاح جنگ را گویند

حکیم سوزنی نظم نموده ۵ ز هیبت تو عدو نفسش تباه بود ؛ که زو نه دل بکار آید و نه اسپ و

ساز ؛ چهارم مهمانی و ضیافت را مانند **حکیم فردوسی** نظم نموده ۵ سرش را همانا ز تن

باز کرد ؛ دد و دام را از تنش ساز کرد ؛ پنجم مکر و حیله و فریب را خوانند **اثیرالدین اخسیکتی**

فرماید ۵ نرگس جادوش به نیرنگ و ساز ؛ خواب سحر بر حدقه بسته باز ؛ ششم بمعنی مثل

و مانند آمده ؛ هفتم بمعنی نفع باشد **سازگری** نام پرده ایست مرکب از مقام موسیقی عراق و سپاهان

امیر خسرو فرماید ۵ زمزمهٔ سازگری در عراق ؛ کرد بآهنگ عراق اتفاق ؛ سازگری را

همه خواهان شده ؛ نغمهٔ او تا به سپاهان شده ؛ **سازمند** چیزی آراسته و با نظام را گویند

شیخ نظامی فرماید ۵ سازمند از تو گشته کار همه ؛ ای همه آفریدگار همه ؛ **ساز و** با زای

مضموم و واو معروف ریسمانیست در غایت استحکام که از لیف خرما بتابند و در کشتی آن را بکار

بندند چه بادبان را اکثر بدان بحالق کشند و آن بکمپار موسوم و معروف است **ساز و** با زای

باز را گویند **مولانا وحشی** گفته ۵ السلام ای سیاه ساز و ناز ؛ باز جا است که چو کردم باز

سازوار بمعنی سازگار است **ساس** دو معنی دارد اول لطیف و پاکیزه بود دوم نام کرمست

از قسم کیک و سپس فاما از آن بزرگتر باشد و خون مردم بخورد و چون آن را بگیرند دست

بد بوی سازد و بهندوی آن را کهتمل خوانند و بزبان هندی ماکن را گویند **ساسان** دو

معنی دارد اول نام پسر بهمن بن اسفندیار بود آورده اند که چون بهمن ملک را به همای داد

ساسان از خوف خواهر خود با جمعی از درویشان سر از جهان گرفت و او را پسری بود هم

ساسان نام مالک والی فارس دختر خویش باو داد پس فرزندان آل ساسان بن ساسان

که تبار پاپه بودند ملک را بقهر و گرفتند و ایشان را ساسانیان خوانند دوم گدا را گویند

از جمال حسینی نقل نموده شد **ساشتا** با سین موقوف نام دیویست از توابع اهرمن

قمر البادی گفته ۵ ده دیدی و کدی تو ای مهوش ؛ ساشتا سا و ساسی آسائی ؛ **ساشتر** با سین

مفتوح بمعنی سارج است که مرقوم شد و با سین مضموم نیز باشد که از آن قلم سازند **ساسی** گدارا
گویند **حکیم سنائی** فرموده سه چه خیزد زاول ملکی که در پیشم آخر بود ساسی و بی سامان
چه سامانی چه سامانی ۞ هم او گوید سه خاک پاشان دیگرند و بادپیمایان دگر ۞ کی توان ساسیان را
زاهل سامان داشتن ۞ **ساغ** نام جانوریست مانند سار **مولوی معنوی** راست سه
از تو شد شاهین باز و ساغ ما و سار ما ۞ وز تو آمد فخر نام و ننگ ما و عار ما ۞ **ساغر** دو معنی دارد
اول پیاله شراب باشد **شیخ نظامی** گفته سه جهان دام خویش از تو یکسر درید ۞ بجز عمر [illegible]
بساغر برد ۞ اوستاد در صفت اسپ گفته سه بگرد ساغر باریک لب زهشیاری ۞ چنان
رود که نجنبد در ساغر ۞ دوم نام قصبه باشد از ملک دکن **بدیعی سمرقندی** فرماید سه
شکر خدا که هست چو در باب حرص وار ۞ گاهی تبندر و گه فکر ساغرم ۞ **ساگیر** نمد باشد و آنرا
سیاگیر نیز نامند **سالار** سردار و مهتر بود **شیخ سعدی** در صفت معراج نظم نموده سه
ندو گفت سالار بیت الحرام ۞ که ای حامل وحی برتر خرام ۞ **سالار خوان** چاشنی گیر باشد
و آنرا خوان سالار نیز خوانند و ترکی بکاول **سال آهردن** نام ماه دوازدهم است از سال
ملکی **سال بر** درختی را گویند که یکسال بار آورد و یکسال نه **سال تاریخ** را گویند و آنرا روزنامه سنه نامند
مسعود سعد سلمان گفته سه شدش فراموش انسان و مه که آن خود بین ۞ فرو
گرفت به نیرنگ و تنبل و دستان ۞ و بمعنی علی الدوام نیز آمده **سالوس** فریبنده را گویند
حکیم سنائی فرماید سه تو چه مردی کناری و لوسه ۞ مرد رقی و یار سالوسی ۞ **ساله الشکر** را
گویند که ادریس قلب بدارند و بزبان هندی سپرادرا نامند **سام** سه معنی دارد اول اسم
پسر حضرت نوح علی نبینا علیه السلام است دوم نام پدر زال باشد که جد رستم بود **حکیم فردوسی**
فرماید سه چو دستان سام اندر آمد به تنگ ۞ پیاده شد از پشت همه سپید رنگ ۞ سوم مرضی بود
و بعضی بمعنی ورم مرقوم ساخته اند ۞ و در شرح اسباب علامات آورده السام قال الطبری
هذا الاسم فارسی و تعبیر مرض الراس فان سر هو الراس و السام عندهم المرض قال الشیخ لفظه ورم
فی الراس فان السام هو الورم و لعل ذلک فی الفارسی القدیم و قد هجر استعماله الآن
فان البرسام المسمی لیسمی به لنفس ذات الحقیقة و هو ورم حار چهارم آتش را نامند و ازین سست

که جانوری را که در میان آتش مسکون شود سام اندر نامند یعنی آتش اندرو از درج همزه را انداخته سامندر گفتند چنانچه **مولوی معنوی** بنظم آورده ؏ آخر بنگر در من گفتا که نمی ترسی ∴ از آتش خسارم آگاه تو سامندر ∴ و آنرا بتخفیف کرده سمندر گفتند واکنون بسمندر اشتهار دارد پنجم نام کوهیست در ماوراء النهر و بتازی دو معنی دارد اول زر دوم هلاک را گویند و در صراح بمعنی ریگهای زر که در کان بهم رسد مرقوم است و بزبان هندی نام گیاهیست **سال** نام درختیست که آن بیشتر در هند بود در عمارت بکار برند **امیر خسرو** در صفت کشتی گوید ؏ ماه نوی کاصل وی از سال خواست ∴ یک مه نو گشت بده سال راست ∴ و بزبان یونانی کشتی را گویند و بزبان بربری آذر را خوانند و بزبان هندی چیزی خلیده را نامند **سامانچه سپاناکچه** در لغت اول با خای موقوف و در ثانی با کاف و در هر دو لغت با جیم عجمی مفتوح و اخفای ها سینه بند زنان است **سامان** هفت معنی دارد اول نظام و اندازه کار باشد دوم بمعنی میسر آمده این دو معنی را **حکیم سوزنی** بنظم آورده ؏ هر چه کردم تا ببینم روی او سامان نشد ∴ کار چون من عاشقی هرگز کجا سامان گرفت ∴ از مصرع ثانی معنی اول و از مصرع اول معنی ثانی مراد است سوم قرار و آرام را گویند **کسائی** گفته ؏ کسی که سامش چار آسمان تنگ ∴ چگونه باشد در روز محشرش سامان ∴ چهارم شهر و قصبه را نامند **شیخ نظامی** در رفتن شیرین از ارمن بسوی مداین و تغیر لباس در منظوم ساخته ؏ قبای چست بر پیکل غلامان ∴ همی شد ده بده سامان بسامان ∴ **حکیم فردوسی** فرماید ؏ دو بیست سالار از هر دو سامان بتنگ ∴ فراز آوریدند لشکر بجنگ ∴ پنجم عفت و عصمت بود **امیر خسرو** ؏ کردی بطراز پاکی دامان خویش ∴ دامن بپرده سامان خویش ∴ ششم قوت و قدرت را خوانند **رضی الدین نیشاپوری** فرموده ؏ مرا هر زمان دردسر پرسد آنکه ∴ نه روی غنائی نه سامان آهی ∴ هفتم نشانگاه تیر است **سامندر** نام جانوریست گویند در میان آتش مسکون بود و بعضی بر آنند که در هیأت موش باشد و از پوستش کلاه سازند چون چرکین شود در آتش اندازند تا چرک آن بسوزد و پاکیزه گردد و گروهی آورده اند که بصورت مرغی بود و آنرا سمندر نیز خوانند **سامه** با میم مفتوح و اخفای ها چهار معنی دارد اول عهد و سوگند را

شاعر گفته ؎ برگی چو زده از حیات وقتی * بشکست یکی دو سامهٔ حق * **حکیم کسائی** فرماید ؎ کسی که سامه چهار آسمان شکند * چگونه باشد از روز محشرش سامان * دوم دوام بود * **امیر خسرو** راست ؎ ز خونریزی تو از سایهٔ زلف تو افتادم * ز تیغت گر نخواهی گشت باری اندر آن سامان * سوم بمعنی سامان آمده **حکیم سنائی** نظم نموده ؎ حفظ ایزد سال و مه در سایهٔ کام تو باد * عقد گردون روز و شب بر کوکب بام تو باد * چهارم پناه باشد **خواجه عصمت بخاری** گفته ؎ روزی ببارگاه سلیمان روزگار * رفتم که سامه به از آن آستان نبود * **سامیر** با میم مکسور و یای معروف و زای منقوطه سنگی را گویند که بدان کارد و شمشیر و امثال آن تیز کنند **سان** هشت معنی دارد اول رسم و عادت بود دوم سوهان را نامند **حکیم انوری** این دو معنی را نظم آورده ؎ از سیرت و شان رشک ملکی و ملک آمد * حاصل نتوان کرد چنین سیرت و شان را ز در کار باشد قبول تو کند خوش * آهن الم تیز که خراشیدن سان را * سوم شبه و مانند است **حکیم خاقانی** فرماید ؎ آن نازنین که عیسی دلها بالین اوست * عود الصلیب من خط زنار سان اوست * چهارم سلاح باشد اعم از آنکه در روز جنگ مردان بپوشند یا اسب و فیل را بپوشانند **استاد الرئیس ابوالقاسم حسین بن احمد عنصری** راست ؎ صف پیلان شد اندر سان زرین * چو بر کوهی شگفته زعفران زار * پنجم پاره را گویند از هر چیزی چنانچه اگر کسی گوید که این گوشت را سان سان کنند مراد آن باشد که پاره پاره سازند **حکیم آذری** گفته ؎ کرد تدبیر پس شه کشور * کرد بهر امور شیء لاغر * گشت مجموعه چو او یکسان * کرد آنگاه جمله را سان سان * ششم سنگی را خوانند که بدان کارد و شمشیر و امثال آن تیز کنند و آن را فسان و افسان نیز نامند **مختاری** در صفت شمشیر نظم نموده ؎ بشبه آسمانست آن بصورت بحر پر گوهر * ولیک از تف خورشید نتوان دیدن آسانش * ببینا گر بسنج او دشمن همی نالید جان در تن * در آن ساعت که آهنگر همی نالید بر سانش * هفتم بمعنی سامان آمده **حکیم نزاری قهستانی** منظوم ساخته ؎ نه از لشکرکشی و لشکرنشانی * نه کارم را بهی پیدا نه سانی * هشتم نام قصبه السیت از توابع بلخ نزدیک بجاریک که آن شهر باشد **سانج** با نون اول مفتوح بنون زده بمعنی سانیج است که مرقوم شد **ساو** چهار معنی دارد

اوّل زر رومالی بود که پادشاه قوی از پادشاه ضعیف بگیرد **حکیم سنائی** فرماید ۞ بهرام شه محمود آنشاه که او را ۞ شاهان جهان باژ ده و ساو گذارند ۞ دوم زر خالص را گویند که شکسته و ریزه ریزه باشد و آنرا بتازی قراضه گویند **حکیم نزاری قهستانی** راست ۞ صیقل کن ای رواق ازرق ۞ آنروز زر ساو بیکرانه ۞ این صحن زمردین شود راست ۞ از ریزه ساوه چون دهانه ۞ **حکیم سوزنی** گفته ۞ تقریست مرا حمد تو هم قیمت زر ۞ زر چه چون ساو شکسته چه چو دینار درست ۞ سوم لوبه باشد خاردار سفید رنگ که بلندی آن قریب بیک گز شود و آنرا بجای هیمه بسوزند و نیز در میان کرمهای پیله بگذارند تا پیله بران تنند چهارم سوده را گویند **ساوه** سه معنی دارد اوّل نام شهریست مشهور از ملک عراق **سیف اسفرنگی** راست ۞ خاک ساوه بهشت از کم و بیش ۞ بیش ده صد بار آب ماء معین ۞ دوم زر خالص را گویند که شکسته و ریزه ریزه باشد و آنرا ساو نیز خوانند چنانچه سبق ذکر یافت **حکیم ازرقی** فرماید ۞ گل و لاله رست شد ارسی زر ساوه و زر خالص ۞ دهان لاله از سیماب روی گل ز سنگ سپر ۞ من التاج المآثر نرگس خوشبوی دار زر ساوه در دهن ۞ لاله خود ای دارد مشک سوده در کنار ۞ سوم نام یکی از پهلوانان توران است که خویش کاموس بود در جنگ رستم کشته شد **حکیم فردوسی** نظم نموده ۞ یکی خویش کاموس بد ساوه نام ۞ سرافراز تر جای گسترده کام ۞ ساو نیز نیک خوی و خوش خلق بود **حکیم علی فرقدی** نظم نموده ۞ خوشتر و خونریز مرد عاشق ۞ ز شفق ساوتر دلربا شوخ ۞ ۞ ۞ **ساولیس** با واو مکسور و یای معروف سه معنی دارد اوّل چیزی گرانمایه را گویند دوم جامه پنبه آگنده بود که آنرا در جنگ پوشند سوم سپکی بود که پنبه را برای رشتن مهیا ساخته باشند در میان آن بنهند **ساوین** با واو مکسور و یای معروف بمعنی سوم ساولیس بود که مرقوم شد **ساهویه** نام معبری بود که در علم تعبیر شبه و نظیر نداشته **حکیم سوزنی** نظم نموده ۞ بیت بخواب دیدن خیر و ساهویه چنین نهاده تعبیر ۞ **ساپوس** با بای تحتانی مضموم و واو معروف اسپغول باشد **سایبان** چیزی باشد مانند چتری که بر سر پادشاهان دارند تا مانع آفتاب شود و آنرا آفتاب گیر نیز خوانند و بهندی اسوپابان گویند **حکیم نزاری قهستانی** نظم نموده ۞ چو سایبان شهیر زر [illegible] پدید ۞ ز تختگاه افق ۞ و شاه شام نمود سایه سیب

بابای ورای مفتوح بکاف زده گیاهی است که چون شتران بخورند بخواب روند **سایه گوی**
شامیانه باشد **سایه خوش** درخت نارون راگویند **فصل شین منقوطه**
شابران بابای مضموم نام دربند شروان باشد **حکیم خاقانی** فرماید ؎ تا نه بس
دیر از کمال عدل شاه ٭ مصر و ری در شابران بینی تهی ٭ هم او گوید ؎ شمشیر شیر آسمان
مدد یافت ٭ فتح دربند شابران الشمس را ٭ **شابران** و **شابورکان** و **شابورن** در سه
لغت بای ثانی مضموم و رای مفتوح و در دو لغت اخیر بواو مجهول اسامی بولاد معدنی است از
اختیارات بدیعی نقل نموده شد **شابور** بابای موقوف و واو مفتوح برای زده بالا راگویند
و آنرا خرمن نیز گویند **شابهار** بابای مفتوح نام بتکده بود در نواحی کابل که در اطراف
آن دشتی بزرگ واقع است **مسعود سعد سلمان** فرماید ؎ همه شادی شابهار کز و
شد شگفته بهار دولت و فر ٭ **اوستاد فرخی** نظم نموده ؎ هرچه در هندوستان بد پیل
مصاف آرا بود ٭ پیش در کردی و آوردی بدست شابهار ٭ **شاخ** دوازده معنی دارد
اول شاخ درخت را نامند دوم شاخ حیوانات باشد این دو معنی از غایت اشتهار محتاج
بشاهد نیست سوم پاره پاره راگویند و شاخ شاخ بمعنی پاره پاره بود **منصور شیرازی**
راست ؎ زده بسنبل پرتاب شانه از غم آن ٭ چو شانه سینه صاحبدلان شده صد شاخ ٭ و
مولوی معنوی نظم نموده ؎ این زمین و آسمان بس فراخ ٭ کرده از تنگی دلم را شاخ شاخ ٭ چهارم
ظرفی راگویند که بدان شراب نوشند و از مردم ثقه شنیده شد که در ولایت گرجستان شراب
در بوره بشاخ گاو و بز کوهی میان تهی میخورند ظن غالب آنست که بهمین علاقه ظرفی را که در آن
شراب بخورند شاخ گویند **شمس طبسی** راست ؎ برکش آن شاخ پر از باده که آتش گهر است ٭
مرغ جان خواهد تا طبع سمندر گردد ٭ هم او گوید ؎ شاخ گران زن حزن پیش دم انجمان ٭ چون
قدح خور مخور بیش غم آن سرای ٭ پنجم چوبی بود دراز که بام خانه را بدان بپوشند و آنرا شاه تیر
و فرسب نیز خوانند **منصور شیرازی** گفته ؎ ز بحر فضل بر آرد ز فضل زیر پیه همای شاه
فلک آستان زرین شاخ ٭ ششم پیشانی بود **حکیم فردوسی** فرماید ؎ چه مردی بمن گفت
بامن بگوی ٭ که هم شاه شاخی و هم شاه روی ٭ هفتم دست را نامند از انگشتان تا کف هم ٭

حکیم **فردوسی** فرموده ؎ بدین شاخ واین یال وین دست مرد ٭ برنجم که بدنام سردار کرد ٭ هم او گوید ؎ بدین چهره چون ماه این فر و برز ٭ بدین یال واین شاخ وآن زور و گرز ٭ ششم جوی کوچکی را گویند که از رودخانه وجوی بزرگ جدا سازند تا جدا شود واین نیز حکیم **فردوسی** فرماید ؎ یکی چشمه دیدم بدشت فراخ ٭ مرآن چشمه را هر سوی راه وشاخ ٭ هفتم تیریز جامه باشد **مولوی معنوی** نظم نموده ؎ پس سوم بار افتاد از دیده شاخ ٭ کوز جاش یافت میدان فراخ ٭ هشتم خوشبوی باشد که از حیوانی شبیه بگربه حاصل آید وآنرا بتازی زباد خوانند چون زباد در شاخ گاو پر کرده از جانب دریا می آورند آنرا باین سبب شاخ میگویند **اوستاد رودکی** فرماید ؎ ز اشک ابر نیسانی بدیبا شاخ شد معلم ٭ ز بوی باد آزاری بعنبر شاخ شد معجون ٭ یازدهم استخوان پهلو را گویند دوازدهم پا باشد از انگشتان تا بیخ ران وآنرا الکا نیز خوانند

شاخانه جوی ونهری باشد که از رود بزرگ ودریا جدا شود وآنرا بتازی خلیج خوانند

شاخسار با خای موقوف دو معنی دارد اول جای انبوهی درختان بسیار شاخ را گویند دوم آهنی را گویند که آنرا آهن ساخته در وسوراخهای کوچک وبزرگ کرده باشند وسیم کشان سیم وزر از انمیان بکشند وآنرا اشتفساهنگ وشفساهنج نیز خوانند

شاخ شانه نام قسمی از گدایان است وشرح آن در ذیل لغت کنگر انشاء الله تعالی مرقوم خواهد شد

شاخل با خای مفتوح نام علامتیست که آنرا بهندوی ابهر خوانند حکیم **خاقانی** فرماید ؎ میخوری تو گرچه الوان نعمت اندر خوان کس ٭ نان شاخل نیز آید گر بود در خوان خویش ٭

شادان و**شادان خوار** زنان فاحشه و[illegible] خوانند وآنرا شادخوار وشادخواره نیز گویند **مولوی معنوی** راست ؎ زهره وبسه دف نسج شادان ماست ٭ بلبل جان هست گلستان ماست ٭

شاد سه معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی بسیار وپر آمده است مانند شاداب که بسیار آب وپر بود سوم شراب را نامند وشرابخوار را نیز نامند

شاداب بمعنی شراب وپر آب بود حکیم **ازرقی** فرماید ؎ عید شاداب درخت است که تا سال دگر ٭ از گل ومیوه او بوی همی یابی وبر ٭ حکیم **ابوالحسن زلالی** راست ؎ اگر گردی ز کلک سحر تحریر ٭ بجوی شعله نقش آب تحریر ٭ زبس بودیش نقش کلک شاداب ٭ شدی مستسقی از نظاره سیراب ٭

شاخی بمعنی شکوه است که انشاء الله تعالی شرح آن

در ذیل لغت شکوه مرقوم خواهد شد **شادباد** نام پرده ایست از موسیقی حکیم **سوزنی** فرماید
؎ دو خانه نوای چکاوک نیم ٭ یکی شادبادش دگر نوش باده ٭ **شادباغ** نام روز
بیست و ششم است از ماههای ملکی **شادبهر** دو معنی دارد اول خوشحال باشد شیخ **نظامی**
گفته ؎ یکی روز خورم دل و شادبهر ٭ بر آسوده بود از بهیهای دهر ٭ دوم نام کنیزکی بود
شادخ با دال مفتوح و بیا زده نام شهریست یعنی نشاپور و آنرا شاذیاخ نیز گویند حکیم **انوری**
فرماید ؎ وی زمین پرسید مغروری ز مغروران بلخ ٭ از شما پوشیده کی داریم عز شادخی ٭
اوستاد فرخی نظم نموده ؎ ز تاج شاهان بر کن چهار شادخ را ٭ چو شاه شرف ز گنج ملوک و
و کعبه کشتای ٭ **شادخواب** خواب خفتن بود و آنرا شکرخواب نیز گویند حکیم **فردوسی**
فرماید ؎ چو از شادخوابش برانگیختم ٭ سرش را به نیزه در آویختم ٭ **شادخوار و شادخواره**
با واو معدوله سه معنی دارد اول بمعنی خوشحال و فرحان آمده **اوستاد فرخی** بنظم آورده ؎ این
سر و سینه تو بکیر و زانسو خزینه شد ٭ و ندر میان رعیت خوشنود شادخوار ٭ حکیم **اسدی** گفته ؎
تو بلک هم کوه و احسانی و هم دریای جود ٭ چه عجب گر پیش بروت باز کردم شادخوار ٭ دوم زنان
مطربه و فاحشه را گویند حکیم **ناصر خسرو** فرماید ؎ جهان چون شادخواری بود لیکن ٭ نماند
آن شادخوار اکنون ز شادی ٭ هم او گوید ؎ به پیری و نخواری باز گردد ٭ با آخر هر جوان شاد
خوارست ٭ سیوم شرابخوار و در بعضی فرهنگها بمعنی شرابخوردن بی اعتبار و بی مزاحمت
مرقوم است حکیم **ازرقی** گفته ؎ در بوستان بهند بهر جای مجلسی ٭ چون طمع عیش پیچ و رو
چون جان شادخواره ٭ حکیم **قطران** راست ؎ آن شنبلید گفته چو رخسار دردمند ٭ و ان
ارغوان شگفته چو رخسار شادخوار ٭ **شادران** با دال مضموم همان شادروان است که مرقوم شد
شادروان با دال مضموم چهار معنی دارد اول پرده بزرگی باشد مانند شامیانه و سراپرده
که پیش در خانه ملوک و پیش ایوان بکشند مولانا **محسن کاشی** بمعنی شامیانه نظم نموده
؎ با همه بالانشینی عقل کل نابرده راه ٭ زیر شادروان بیت یا امیر المؤمنین ٭ شیخ
نظامی بمعنی سراپرده و شامیانه بسته ؎ بشادروان شیرین بود شادش ٭ برسم
مهتران کرسی نهادش ٭ حکیم **انوری** بمعنی پرده که پیش ایوانها بیاویزند نظم آورده ؎

باربها جادوستانت سپهر چرخ را ٭ در پناه سر شادروان ایوان یافته ٭ دوم فرشی باشد بس بزرگ و منقش و این معنی هم نزدیک بمعنی نخست است **حکیم خاقانی** فرماید ع بادام ساقی مست خواب از جرعه شادروان خراب ٭ از دستها جامه سراب افتاد صهبا ریخته ٭ سوم نام نوایست از مصنفات باربد مطرب که آنرا شادروان مروارید گویند چهارم عمارت عالی را مانند کنگرهٔ عمارت قلعه و قیصر ملوک **شادروان مروارید** نام صوتیست از مصنفات باربد مطرب که مرقوم شد وجه تسمیه اش آنست که روزی باربد مطرب بر شادروان خسرو پرویز نشسته بود و آن صوت گفته آنرا شادروان نام نهاده خسرو فرموده که طبقی از مروارید بر سر باربد نثار کنند پس آنرا شادروان مروارید خواندند **امیر خسرو** راست ع نوا را نام شادروان بره بود ٭ که پرده ز شادروان شه بود ٭ چو مروارید با بر وی فشاندند ٭ که شادروان مروارید خواندند ٭ **خواجه نظامی** در صفت باربد گوید ع چو شادروان مروارید گفتی ٭ لبش گفتی که مروارید سفتی ٭ **شادکام** نام برادر فریدون بود **شادکونه** با دال موقوف و کاف عجمی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول توشک باشد که بر آن خواب کنند و آنرا نهالی نیز گویند **استاد فرخی** فرماید ع بر شادکونه خفته ملک شاد و شادکام ٭ دولت رهین تخت سلیح و فلک غلام ٭ دوم زنان مطرب را گویند هم او گوید ع بر طارم جلالت کیوان کمینه خادمش ٭ در بزم دلفروزت ناهید شادکونه ٭ **شادورد** چهار معنی دارد اول هاله باشد که بر گرد ماه واقع شود **حکیم اسدی** راست ع چه ترکی که مه گرد او شادورد ٭ بناورد گاه بلی در نبرد ٭ دوم تخت پادشاهان بود **حکیم فردوسی** فرماید ع جهاندار بر شادورد بزرگ ٭ نشسته همه پیکرش میش و گرگ ٭ سوم نام گنج هفتم است از جمله هفت گنج خسرو پرویز چهارم پرده ایست از موسیقی این دو معنی را بترتیب مرقوم **حکیم فردوسی** نظم نموده ع دگر گنج بد شادورد بزرگ ٭ که گویند رامشگران سترگ ٭ **شادیاخ** با دال مکسور نام شهر نیشاپور است و آنرا شادیاخ نیز گویند **ابن یمین** نظم نموده ع یا رب این باغ ارم یا شادیاخ خرم است ٭ یا رب استخر است یا این چشمه سار زمزم است ٭ تا ابد بعشرت کنان بادا بکاخ شادیاخ ٭ همچنین ابن یمین کامل حق حریف محرم است ٭ **شادیچه** بالاپوش باشد و آنرا تازی لحاف خوانند

پوربهای **جامی** راست ؎ چو بالش از همه کس بر سرآیم ار باشد ٭ دمی نپذیرم و شادیچه چون نهالچه ٭ سخن ز خوبی شادیچه بیش ازین دارم ٭ ولیک قافیهٔ زین بیش نیست صالچه ٭ **سید سراج الدین سگزی** راست ؎ گل چو از شادیچهٔ رومی برون آمد ز باغ ٭ زندواف همچو از شوق زندخوان آمد برون ٭ **شاذنه** با ذال منقوطه مفتوح سنگی باشد سرخ که چون بسایند زرد شود و بشکند و آن دو نوع است عدسی و کاورسی و آنرا از طور سینا و از هندوستان آرند و در دواها بکار برند خصوصاً در دواهای چشم ٭ **شاره** نه معنی دارد اوّل شهر را گویند **حکیم سنائی** نظم فرموده ؎ زیرا که زبی بیرهنی از قبل شرم ٭ در خانه چو خفاش بداد ماند بشاری ٭ و شارستان شهرستان باشد دوم پادشاه غرجستان را نامند چنانچه پادشاه ترکستان را خان و پادشاه چین را فغفور و پادشاه ایران را شاه و کی و پادشاه روم را قیصر و پادشاه هند را راجه و رانا خوانند **استاد معزّی** این دو معنی را به ترتیب بقید نظم آورده ؎ شار غرجستان اگر یابد نسیم منتش ٭ خاک آن بقعه کند چون زر شست افشار شار ٭ سوم بمعنی عَفَن آمده چنانچه **حجت الحق ناصر خسرو** فرماید ؎ کم بیش نباشد سخن حجت هرگز ٭ زیرا سخنش پاک از زر عیار است ٭ زر چون بعیار آمد کم هیچ نگردد ٭ کم بیش شود زر که کان با غش و شار است چهارم سفال را نامند **عمادی شهریاری** از برای سراج الدین قمری گفته ؎ قمری که نگاه فرق بشناخت ٭ از پهلوی غیر سینه شار ٭ در شعر لقب تو برآورده ٭ در شعله نار دانه نار ٭ پنجم چادری باشد رنگین بغایت تنگ و نازک بود بیشتر زنان از ان لباس سازند و گرته فانوس هم کنند و آنرا شاره نیز خوانند **حکیم سنائی** راست ؎ چاره و زلف او چو غارهٔ سنگ ٭ شود و هم سنگ او چو شاره تنگ ٭ ششم نام جانوریست که مانند طوطی سخنگوی شود و دیار سند از بسیار باشد و آنرا شارک و شارو نیز گویند هفتم بنای بلند و سقف عالی بود هشتم راه گشاده و فراخ باشد و آنرا شاهراه نیز نامند نهم فرو ریختن آب و شراب و امثال آنرا گویند مانند آبشار و سرشار و در بعضی نسخ مرقوم است که سار پادشاه حبشه را گویند **شارده** با دال مفتوح نام جزیره ایست از جزایر دریای روم **شارسان و شارستان** شهر را گویند **حکیم فردوسی** گوید ؎ یکی شارسانی برآورد شاه ٭ سراسر برزن و کوی و بازارگاه ٭ **حکیم سوزنی** گفته ؎

احمد مختار مکی بود شارستان علم ٭ چون در محکم بران بنیاد شارستان علی ٭ **شارک** نام
جانوریست مشهور آنرا اشار نیز گویند **حکیم اسدی** گفته ؎ پراگنده باشکدم سنگخوار ٭ خروشان
بهم شارک و کبک و شار ٭ **امیر خسرو** راست ؎ اگر شاهین زبون گردد ز شارک ٭ کلاه گل
مرغ را زیبد تبارک ٭ **شاردان** مخفف شادروان بود **حکیم اسدی** فرماید ؎
یکی خسروا شاردان کوته کون ٭ درازیش میدان اسپی فزون ٭ **شارویه** نام پسر خسرو
پرویز است که بشیرویه و شیرو اشتهار دارد ٭ **شاره** با رای مفتوح ٢ دو معنی دارد ١ اول دستار
اهل هند باشد و آنرا هندوی چیره گویند **حکیم فردوسی** فرماید ؎ بسر شارهٔ هندوی
برگرفت ٭ پیاده شد و دست بر سر گرفت ٭ هم او گوید ؎ ز گفتار او ماند شکل شگفت ٭
ز سر شارهٔ هندوی برگرفت ٭ ٢ دوم چادری باشد رنگین که بغایت تنگ و نازک بود و زنان
بیشتر از آن لباس کنند و کرته و فانوس نیز و آنرا اشار نیز خوانند ٭ **شاریدن** و شاشیدن
فرو ریختن آب و شراب و امثال آن باشد **مولوی معنوی** نظم نموده ؎ سو بند کن مشک
سخن شاشیت را ٭ وا مکن انبان قلماشیت را ٭ **شاشک و شاشنگ** هر دو
لغت با شین منقوطه مفتوح در لغت اول بسکون کاف تازی و در ثانی کاف عجمی دو معنی
دارد ١ اول تیهو را گویند ٢ دوم زبانی باشد چهار تاره استاد گفته ؎ گهی سماع رباب است
گاه بربط و چنگ ٭ گهی چغانه و تنبور عود گه شاشنگ ٭ **شاشتو** نام گیاهی است که تخم آن در
دواها بکار برند **شاشوله و شاغوله** با شین و غین مضموم و واو مجهول و لام مفتوح و های
مختفی شمله دستار باشد **ابن یمین** نظم نموده ؎ ای بخت جوان بیا و در ساغر پیچ ٭ شاشولهٔ
دستار تو اینجا نخرید ٭ دست خرد میر لیسانتر پیچ ٭ دستار نگه دار و برو در سر پیچ ٭ **شاک**
سینه بند زنان باشد و آنرا اشاماک و شاماخچه و شاباکچه و شماخچه نیز گویند **شاکار** کار فرمودن
باشد بی مزد و آنرا بیگار نیز گویند **استاد کسائی** نظم نموده ؎ نکنی طاعت و آنگه کنی
سست کنی ٭ راست گوئی که همی سخره شاکار کسی ٭ **شاکلول** با کاف موقوف
ولام مضموم و واو معروف بسیار خوار و بسیار گو بود **شاکمند** با کاف موقوف و میم مفتوح
نون زده مهد باشد **شاگردی** ٣ سه معنی دارد ١ اول معروف است ٢ دوم شاگرد پیشه را گویند

اوستاد عسجدی فرماید ؎ تا بهند زروم لاجرم اشاها ⁂ عالم همه زیر پا بشاگردی تست ⁂
سیوم شاگردانه باشد و آنرا بر مغار و بر مغارته نیز خوانند و آنچنان است که چون شخصی از اهل
حرفه کاری فرماید و آنکار حسب دلخواه بتقدیم رسد در حین دادن اجرت بعمده شاگردان او
برسم انعام چیزی بدهد **شالوده** بالام موقوف و دال مفتوح واخفای ها بنائی دیوار باشد
شالنگ بالام مفتوح بنون زده و کاف عجمی آن باشد که یکی را در عوض دیگری بگیرند
بجهت طلب حق خود و آنرا نوا نیز گویند **شالنگی** بالام مفتوح بنون زده و کاف عجمی بیمار را
را گویند **عضایری رازی** گفته ؎ آه کز استیلای نفس پالهنگ ⁂ همچو شالنگی است
در پس نفتم ⁂ **شالهنگ** بالام و ها مفتوح بنون زده و کاف عجمی چهار معنی دارد اول آنکه
گرد و پهلوان را خوانند **حکیم انوری** فرماید ؎ با جهل پناه کاندرین باغ ⁂ هر بید همیشه
بادرنگست ⁂ وز کوسی هنر مباش کان کوی ⁂ اقطاع قدیم شالهنگ است ⁂ دوم ستم و ظلم
باشد **حکیم سوزنی** نظم نموده ؎ با عیب گیر شعر من آنکو قرین شود ⁂ باری همی دهد خللی را
بشالنگ ⁂ سیوم مکر و حیله را گویند **حکیم سوزنی** گفته ؎ ایمن مباش تا دم آخر ز مکر و
ریو ⁂ تا دیو دین تو بستاند بشالهنگ ⁂ چهارم بمعنی سرکش آمده **عضایری رازی** راست
؎ آه کز استیلای نفس شالهنگ ⁂ همچو شالنگ است در پس رفتنم ⁂ **شاماخچه** و **شاماچه**
همان شاماخچه است که در فصل شین در همین باب مرقوم گشت **شامار** نام موضعیست که گبران
در انجا متوطن میباشند **شاماک** بمعنی شاک است که مرقوم شد **شامش** با میم مکسور و شین
منقوطه زده نام جزیره ایست از یونان زمین **شامکان** با میم موقوف هوای بارانی باشد
که همه جا را فرو گرفته باشد **شامه** مقنعه باشد که زنان بر سر اندازند و آنرا سرپوشه و دامنی نیز
گویند **شان** دو معنی دارد اول خانهٔ زنبور بود که در آن عسل باشد و آنرا شانه نیز گویند و کواره
هم خوانند **حکیم خاقانی** گفته ؎ زبدگر نیکوئی نیاید تو عذر از آفرینش نه ⁂ که معذور است
مار از نیست چون نحل از عسل شانش ⁂ دوم جامه باشد سفید که از دیار هند آرند و در عربی چهار
معنی دارد اول کار و کار کردن بود دوم بمعنی حال سیوم مرتبه را گویند چهارم باک و فکر کردن بود
از چیزی **شانیدن** دو معنی دارد اول بمعنی شانه کردن بود **حکیم انوری** فرماید ؎ تو باد

بملک شکوه بدبیرت ؛ امام گیتی تدبیر نمی زاید ؛ جهانتاب وفا روے عدل می بنید ؛ فلک
بدست ظفر جغد فتح بیشاید ؛ امیر خسرو فرماید ؎ ای شانه بخوبانت عمل دانی چیست
زلف لیلی که بازمی سانی چیست ؛ گیسوی پریشانش توکی دانی چیست ؛ مجنون داند
که این پریشانی چیست ؛ دوم شگوفت نشاندن باشد هم امیر خسرو فرماید ؎ تا سحاب
کفت تو سیم فرو ریخت چو آب ؛ شانه بر روی زمین هرچه غبار محن است ؛ حکیم سوزنی راست
؎ بدسگان تو دار دریچه وار دهان ؛ شاند در دل زخم نهان از تو ؛ شانک سنگدانهٔ
مرغان را گویند شانه سه معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی شان است که مرقوم شد
حکیم خاقانی فرماید ؎ چون آینه فرق زن سر الیش ؛ چون شانهٔ انگبین خوش الیش
زان آینه جان صفا گرفته ؛ زان شانه ملک شفا گرفته ؛ سوم جست وخیز اسپ باشد
حکیم سنائی در صفت اسپ گوید ؎ مرکبش هیبت و ملک دارد ؛ که برا عدائش خاک می تازد
دشمن و دوست را چه نحس و چه سعد ؛ سینه شانه اش چو کرد و چو رعد ؛ شانه سر شانه
سرک هدهد باشد و آنرا بوبشتر و بوپو و پوپه نیز خوانند حکیم نزاری قهستانی گفته ؎
وصال بلبل باگل هنوز نابوده ؛ بخیره شور برآورد شانه سر بوپه ؛ و آواز هدهد را نیز بوبو گویند چنانچه
فاخته را کوکو گویند شانه کرباس دستافزاری است که جولاهگان دارند تا رشته ها ازان بگذرانند
بعنوانیکه در محل بافتن دو تار پهلوی هم واقع نشود شانی درم ده هفت باشد و آنرا شبانی نیز
گویند استاد عنصری فرماید ؎ بجای خیمه شانی نهاد بر استر ؛ بجای موکب گو نهاد
بر لب شتر ؛ حکیم سنائی نظم نموده ؎ چون برادرت داد در یک شعر ؛ بهر هشتاد بیت چل شانی
شاور بمعنی شناور است امیر خسرو فرماید ؎ برفتن همرکاب شاه شاور ؛ همیکرد از سخن
کوته ره دور ؛ شادغر با واو موقوف و غین مفتوح بر او زده دو معنی دارد اول نام ولایتیست
لنهامور الله که ساکنان آنجا اکثر و اغلب جولاهه باشند و بیکطرف آن بیابان ریگ است شمس فخری
گفته ؎ خصمش بسان تشنه و بخیر مانده باد ؛ در دشت ریگ کافر ازان سوی شادغر ؛ دوم نام
سدیست مرگویند و آنرا شیپور نیز نامند شادفی چادر گهواره باشد و آنرا بتازی مشقود خوانند
شاه چهار معنی دارد اول اصل و خداوند بود چون پادشاهان بسبب بسیاری مردمان اصل ایشان اند

باشند و ایشان را شاه خوانند دوم داماد را گویند این دو معنی را بترتیب تمام حکیم خاقانی نظم فرموده
ع یک صفای شاه شاه آمد عروس طبع را ٭ از کرم کابین عذرا بر فشاند پیش ازین ٭ حکیم سنائی
فرماید ع داد کلکش چنانکه شاه عروس ٭ از نقاب خرد تنک زانوش ٭ سوم کشت کردن
شاه شطرنج بود بهاء الدین زنجانی نظم نموده ع شاه نطع آسمان هنگام لعب تجان
بازد گر در زبان گر گویی او را شاه شاه ٭ رضی الدین نیشاپوری گفته ع جان
شاهان جهان یکسر شود لبیک زن ٭ چو نتوان تعجیل در شطرنج گوئی شاه شاه ٭ چهارم چیزی
که آن در بزرگی و خوبی بحسب صورت یا معنی از امثال ممتاز باشد اطلاق کنند مانند شاه
و شاهراه و شاه توت و امثال آن شاه سپرغم و شاه اسپرم و شاه اسپرغم و شاه
اسفرهم و شاه سپرم و شاه سپرهم بپارسی ای هر شش نام ریحان باشد و آن را
بتازی ضیمران گویند و وجه پیدا شدن ریحان که آنرا پارسی شاه سپرهم خوانند اهل فرس
گویند که شاه فرهم پیش از زمان کسری و نوشیروان نبوده و در دریای فرس که آنرا ایران
شهر خوانند کس نشان نداده روزی نوشیروان بدیوان مظالم نشسته بود و بار عام
در داده ناگاه ماری بس عظیم الجثه از زیر تخت او ظاهر گشت چنانکه حاضران از دیدن آن ترسیده
شده قصد او کردند ملک فرمود بگذارید شاید آنرا نیز ظلامه باشد در اثر آن برفتند بکنار چاهی
رسیدند مار بر کنار آن چاه حلقه بسته آنگاه در آن چاه در آمده بالفور بر آمد چون در آنجا نگاه
کردند در عین چاه ماری دیگر دیدند افتاده جان از و ساقط شده و بر پشت او عقربی عظیم
نیش بند کرده نیز بستند از بالای چاه بر پشت عقرب فرو بردند و آنرا نزد ملک آوردند
و از حال آن مار و نیش فرو بردن عقرب خبر دادند چون یکسال از آن قصه بگذشت بهمان روز
ملک نشسته بود و دیوان مظالم می پرسید همان مار نزدیک تخت سر بر آمده و از دهن قدری
تخم سیاه فرو بینداخت کسری فرمود تا آن تخم را بکشتند از آن شاه سپرغم بر آمد و کسری
همیشه زکام و آسیبی و فضلات در دماغ او بسیار بودی چون از آن نبات استعمال نمود نافع
آمد شیخ الرئیس گوید ریحان نافع بود از بهر بواسیر و اگر تخم او را دو درم در شکر داخل کنند
و بغل ابدان جلا کنند دفع صبیان[له] بکند اگر چه او را هیچ علاجی نبود از بهر رعاف نیز نافع آید

[له] بالضم صاد و سکون با بیماری است که در صبی افتد ۱۲ جناب مولانا حکیم سید محمد صادق علی صاحب دام فضله

حکیم سنائی فرماید ؎ چون شمه که شاه اسپرم از باد شمالی * شامل شده از خلق تو هر جا شمایل * **حکیم ازرقی** گوید ؎ بوستان افروز نیکو رسته با شاه اسپرم * گر بدیدستی خط قوس قزح بر آسمان * **منوچهری** راست ؎ به شاسپرم تا نکنی تخمی کم * بند هر دو لوفر تالیده تو تا نشود * **شاه بالا** مجوب نماند که مقرر آنست چون جوانی را که کدخدا کنند شخصی را که هم سن و سال و هم قد داماد باشد بوضع داماد بیارایند و همراه داماد سوار کرده بجای عروسی ببرند و آنرا شه بالا و هم دوش نیز خوانند و بترکی ساق دوش خوانند **امیر خسرو** راست ؎ در شادی خضرخان والا * شادی خانست شاه بالا * **شاه نانک** با هاء موقوف و نون مفتوح گیاهیست دوائی و آنرا الس سکند نیز خوانند و بتازی شفنیج الکلاب خوانند و معرب آن شاه بانج است **شاهبیه** با هاء موقوف و یای مضموم و شین مفتوح و هاء مختفی اکلیل الملک بود **شاهبوی** عنبر را گویند **استاد منوچهری** گوید ؎ چو شاهبوی دهد خلق شاه توی از آنکه * عنبر است سرشته باصل طینت او * **شمس فخری** راست ؎ شه عادل جمال دولت و دین * که خاک درگه او شاهبوی است * **شاهپره** نام سبزه ایست که بغایت سبز و خرم بود و در طعم او تلخی باشد و در دواها بکار برند خصوصا جرب را نافع بود **شاهجان** نام ولایت مرو باشد **شاه دارو** جمشید شراب انگوری را نام نهاده و چگونگی آن چنانست که جمشید خواست که اکثر اوقات خلق از انگور منتفع شوند لیکن آب انگور نگرفت و ظرفی را ازان پر کرد و چون بجوش آمد و صاف شد جمشید آنرا بروز بچشید و بسیار شیر بیک زبان سلیفه کردی چون از جوشیدن ساکن گشت تلخ شد گمان برد که مگر زهر قاتل گشته پس آنرا در گوشه بگذاشت جمشید را کنیزکی بود که او را دوست داشتی قضا را بدرد شقیقه گرفتار شد و از درد بیطاقت گشته بمرگ رضا داد و با خود گفت که صواب آنست که ازان زهر مقداری بخورم تا بیکبارگی خلاص شوم پس قدحی برداشت و بخورد و اثری بران مترتب نگشت قدحی دیگر بخورد فرحی و اهتزازی در خود یافت پس چند قدح پی در پی بخورد چند شب بود که خواب نکرده بود سر نهاده و بیاسود شبانه روز بخفت چون بیدار شد ازان زحمت اثری نمانده بود آن احوال را بعرض جمشید رسانید جمشید آنرا شاهدارو نام نهاد و فرمود که در علل

و مرض بکار بند خواجه طیان مرغزی گفته است صاحبا از کرم دریغ مدار ❊ شاهدانه از
لطیف این بزبان ❊ شاعر فرموده است شاهدانه زدی بود شراب ولی ❊ زو چو سر حد اعتدال گذری
لیک با زهر همسری دارد ❊ تو با فراط اگر زلال خوری ❊ **شاه دانه** تخم بنگ را گویند ❊
شاه درخت درخت صنوبر باشد **شاه رس** بیخ ارش را گویند حکیم **فردوسی**
فرماید ❊ ز دانشوران نزد او شد گروه ❊ دو دیوار کرد از دو پهنای کوه ❊ ز زمین تا سر
تیغ بالای او ❊ چو صد شاه رش کرد پهنای او ❊ **شاه رود** چهار معنی دارد اول رود خانهٔ
بزرگیست که منبع آن ولایت طالقان قزوین باشد دوم نام سازیست مانند نی که اکثر
و اغلب روستایان دارند و در بزم و رزم نوازند سوم تاری بود که بسازها بندند و آنرا
شهرود نیز خوانند چهارم قصبه ایست مابین دامغان و نظام واقع شده **شاه کار** یعنی
شاهکار است که مرقوم شد **شاه کال** کاج باشد و آنرا اوج نیز گویند و بتازی اصول
خوانند **شاه گوهران** نام گوهریست بس گرانمایه و **شیخ آذری** آنرا بدین نهج صفت
کرده است درّی که خسروان جویند ❊ که ورا شاه گوهران گویند ❊ آن گهر الحق بسلسلهٔ
خواص ❊ سفته است باذن شه بخاص ❊ هر کجا گوهریست در دریا ❊ آن گهر میکشد بخویش آنرا ❊
بر کشیدش بسان مقناطیس ❊ البته بر خویش ذرهای نفیس ❊ **شاهنام** نام شهری بود
از ولایت شروان **شاهنای** بابای موقوف نام سازیست که بسرنائی اشتهار دارد و آنرا
شهنائی و سرنائی و سورنای نیز خوانند **شاهندن** بابای مفتوح بنون زده صلای عید
و هر چیز نیکو و مبارک را گویند و آنرا شاهیدن بابای مکسور و یای معروف نیز خوانند **حکیم**
فردوسی راست ❊ یکی کار نو ساخت اندر جهان ❊ که شاهنده شد بر کهان و مهان ❊
شاهوار چیزی را گویند که لایق پادشاهان باشد از دُر و جواهر خانه و باغ و غیر آن ❊
حکیم فردوسی نظم نموده است بیاراست لشکر بشاهوار ❊ بقلب اندرون تیغ زن صد هزار
حکیم اسدی فرماید ❊ یکی خانه دید نو شاهوار ❊ ز زر و گهر بام و دیوش نگار ❊ **مولانا**
کلامی راست ❊ تا دیده ها نبارد چرخ زمردین ❊ در کان روزگار چه من شاهوار لعل ❊
مختاری بنظم آورده ❊ چو شعر من شرف استماع سلطان یافت ❊ شدم توانگر از انعام

شاهوار ملک ٭ **مسعود سعد سلمان** گوید ؎ اگر بمیدان فضلت شاهوار است
سمند کمال خلقت شاهوار است ٭ **شاهپور** بیای موقوف و واو مفتوح برای زده بمعنی
شاپور است که مرقوم شد **شاهه** بر نام شهریست از ملک های مازندران که سودابه از آنجا بوده
حکیم فردوسی فرماید ؎ یکی شهر جستند شاداب شاهه نام ٭ همان از در سور حشن و حرام ٭ **شاهی**
نام حلوائی باشد **شاهیدن** بمعنی شاهیدن است که مرقوم شد **شاهین** دو معنی دارد
اول نام جانور شکاری معروف دوم چوب ترازو باشد **حکیم انوری** هر دو معنی را ترتیب
نظم نموده ؎ باشش چون دست او دراز کند ٭ دست یابد تذرو بر شاهین ٭ بشکند مقدار
انعامش ٭ بموازین قسطاس شاهین ٭ **مولانا نظامی** علیه الرحمة راست ؎ بپرواز دولت
دو شاهین بکار ٭ یکی در خزینه یکی در شکار ٭ **شامان** بمعنی لایق و سزاوار بود **شایگان**
چیزی را گویند که لایق و سزاوار شاهان باشند در اصل شاهگان بوده ها را بهمزه بدل
کردند بصورت یا نوشتند خسرو پرویز گنجی از گنجهای خود را که بس بزرگ بود شایگان نام نهاد
و نیز هر گنجی بزرگ را که لایق بادشاهان باشد شایگان توان گفت قافیه تحکمی را که بآن تحکمی است
هم شایگان گویند بحکم مناسب بادشاهانست و آن بر دو قسم است یکی شایگان خفی
و دیگری شایگان جلی شایگان خفی الف و نونی را گویند که در آخر کلمات بمعنی فاعل آید چون
گردان و خندان و این کلمات را بزبان و کمان قافیه نتوان کرد یا نون خفی نسبت باشد
مثل آتشین و سیمین و امثال آن و این کلمات را نیز بهمین و کمین قافیه نتوان کرد و شایگان
جلی الف و نونی باشد که در اواخر اسمای جهت افاده معنی جمع آرند همچو یاران و دوستان این
کلمات را بزبان و کمان قافیه نتوان کرد و این قوافی در عربی بلکه در قصیده زیاده بر یک محل جائز
نداشته اند شایگان بمعنی گنج و شایگان بمعنی قافیه را **عبید زاکانی** در رشید وطواط نظم نموده
؎ طبع عبید را که چو گنج است شایگان ٭ معذور دار قافیه گر شایگان کند ٭ و رشید
وطواط گوید ؎ اشعار پر بدایع دوشیزه منست ٭ بی شایگان ولیک سز از گنج شایگان
و چون کار بهتر نمودن نیز سزاوار بادشاهان است آنرا هم شایگان گفتند **شهیدی**
راست ؎ اگر بگروی تو بروز حساب ٭ مترمای درویش را شایگان ٭ و در کتاب

بمعنی وسعت و فراخی آمده **فخر گرگانی** گفته ؎ کجا را این چو بر تو مهربان گشت * بچشمت خاک راه شایگان گشت * **شابورد** با بای موقوف و فتح واو در چهار معنی باستشاد و بس مترادف ست شابه میوه باشد **حکیم خاقانی** فرماید ؎ دوش چنان دیده ام سحرگه که نخلی * بر لب دریا بدان مقام برآید * نخل موصل شده ترنج و رطب راست * شابه و شانه [illegible] فراخ نام برآید * **امیر خسرو** نظم نموده ؎ سرو که از شابه نشانی نداد * سایه بستان بره [illegible]

فصل غین منقوطه

غاب سه معنی دارد اول بقیهٔ خوردنی باشد که از خورش کسی فاضل آید **حکیم ناصر خسرو** فرماید ؎ زان همه وعدهٔ نیکو بچه خورشید شدی * این خردمند بدین نعمت پوشیدهٔ غاب * دوم بیهوده و بی مزه باشد **حکیم اسدی** راست ؎ کز ایشان سخنهای غاب آوری * چه هم چشم دانش بخواب آوری * سوم بیشه باشد خراب شده و از کار مانده و بعربی بلیشه را گویند **حکیم فردوسی** فرماید ؎ خروشان و جوشان چو شیران غاب * بیامد دمان تا بنزدیک آب * **غالوک** گلوله باشد که از کمان گروهه اندازند **حکیم فردوسی** فرماید ؎ که افگند نخچیر در دشت و راغ * گهی بغالوک بر میغ و باغ * **غاتفر** با تای فوقانی موقوف و فای مفتوح برای زده سه معنی دارد اول نام شهریست از ترکستان که در آنجا خوبرویان بسیار باشند و در آن سرزمین سرو خوب میشود **حکیم ازرقی** فرماید ؎ بری ندارد رنگ شگفته گل سرخ * بری ندارد بالای سرو غاتفری * دوم نام محله ایست از محلات سمرقند **مولوی معنوی** فرماید ؎ گفتگوی تو کدام است اگر گذری * او سر پل گفتگوی غاتفر * سوم نام یکی از پهلوانان توران است **حکیم فردوسی** فرماید ؎ کوی غاتفر نام سالارشان * بجنگ اندرون نام بردارشان * چنین گفت با سرکشان غاتفر * که زار اندر آمد ز اختر بسر * **غارج** با رای مکسور بجیم عجمی زده صاحب فرهنگان بمعنی شرابی که در وقت صبح بخورند تحریر نموده اند **غارجی** بمعنی صبوحی مرقوم ساخته اند و این دو بیت را بطریق استشهاد ثبت کرده اند **بوسلیک** گفته ؎ زمین خوش تر ببند غارچی با دوستان یکدله * گیتی بآرام اندر [illegible]

شمس فخری راست ع بدام غارچی هنگام دولت ❊ در انداز دلش هنگام غارچ ❊
حکیم نزاری قهستانی غارچ را بمعنی شراب و غارچی را بمعنی ساقی منظوم ساخته ع
غارچیست بده هنگامها غارچ و هم توبه کند ❊ از شرابی که حرام است برو در همه باب ❊ و در بعضی از فرهنگها
بفتح را مرقوم است **غار و غوله** بمعنی هرج و مرج و فتنه و آشوب باشد **حکیم سنائی** راست
ع هر که انبار نه چون مور بود ❊ نه همانا که غار غور بود ❊ **غاره** بمعنی غارچ است که مرقوم شد
غاز با زای منقوطه پنج معنی دارد اول پنبه بود **حکیم سوزنی** راست ع زهیر بافته تار و پود
مدحت تو ❊ پیرهن غاز سخن شاعران نه غوره من ❊ دوم نوعی از مرغابی بزرگ جثه باشد سوم بمعنی
شکاف آمده این دو معنی را بترتیب هم **حکیم سوزنی** نظم نموده ع غاز گر پهلو زند بر پای پیل
پهلوان ❊ چرخ عنقا وار متواری شود از بیم غاز ❊ صعوه در ظل همای عدل دادی پهلوان ❊
مر عقاب ظلم را پر بیدار نه غاز ❊ چهارم نیاز را گویند **مولوی معنوی** فرماید ع شود دمی
همه غاز بود شود دمی همه ناز ❊ شود دمی همه نار و شود دمی همه نور ❊ پنجم بر هم زدن پشم کهنه با شله
تا نیک توان رشت و آنرا بتازی نکث نامند **غازه** سه معنی دارد اول سرخی باشد که زنان
بر روی مالند و آنرا گلگونه نیز خوانند **مولوی معنوی** فرماید ع بی غازه و گلگونه گل آن
رنگ کجا یافت ❊ کافروخته از پرده بستور برآید ❊ **امیر خسرو** نظم آورده ع گلگونه فرد است
سیه روی کونین ❊ غازه بهشتم لعبت نوخاسته یابی ❊ دوم بمعنی صدای آوند آمده **حکیم آذری**
گفته ع ای لب گفتگوی و آوازه ❊ کان چو تنور گشته پر غازه ❊ سوم پیچ دم و پیچ پر را گویند
و آنرا غنجره نیز خوانند مانند دم غازه و پر غازه ❊ و دم غوه و پر غره بهمین معنی بدون ترکیب و سوای
این در محل نظر رسید **غازی** دو معنی دارد اول لوفی در ریسمان تار را گویند **مولوی معنوی**
فرماید ع بر زلف شان غازی چون دل رسن تازی ❊ آموخت که یوسف را در قعر چهی ماند ❊
محی الدین بلقانی راست ع سالک نشته شو نه بصورت که عنکبوت ❊ غازی نکرده
از چه برآید بریسمان ❊ دوم جیب باز ونده باشد **اسحاق اطعمه** گوید ع از شوق غازی ای
آنکس که کشته گردد ❊ در دین لوت خواران باشد شهید غازی ❊ و در زبان عربی کسی را گویند
که بجهت اعزاز مثوبات با اعدای دین حرب نماید **غاژ** با زای عجمی دو معنی دارد اول مردمان فراخ زا

گویند دوم خار باشد **غاشش** سه معنی دارد اول عاشقی بود که عشق او با علی درجه رسیده باشد **شمس فخری** نظم نموده ع چگونه دولت از در گشش کند دوری ٭ بدین صفت که بدین در گسست عاشق عاشق ٭ **منصور شیرازی** راست ع بباغ حسن گل تازه عذار ترا هزار چون من بیچاره هست عاشق عاشق ٭ دوم خوشهٔ غوره بود سوم خیاری باشد که آنرا بجهت تخم نگاهدارند و آنرا باسنک نیز گویند **غاک** دو معنی دارد اول تشنه و آشوب باشد دوم آواز کلاغ را گویند و آنرا کاغ نیز خوانند و معرب آن غاق است **غال** سه معنی دارد اول بپهلو غلطیدن بود دوم آشیانهٔ زنبوران را گویند سوم سوراخی باشد که جانوران صحرائی مثل کفتار و شغال و روباه بجهت خود در زیر زمین سازند یا چوپانان بجهت گوسپندان در کوه و صحرا در زیر زمین بکنند تا شب هنگام در آنجا بوده باشند **غالوک** با لام مضموم و واو معروف گلوله گویند که از کمان گروهه بیندازند **حکیم فردوسی** نظم نموده ع که افگند نخچیر بر دشت و راغ گهی زد بغالوک بر میغ و باغ ٭ **خسروانی** راست ع کمان گروهه زرین بچرخ گشته هلال ستاره یکسره غالوکهای سیم اندود ٭ **غاو** دو معنی دارد اول گاو را گویند دوم گوی باشد که در زمین بود **غاوشش** با واو مضموم بشین منقوطه زده خیاری باشد که بجهت تخم نگاهدارند **شمس فخری** گفته ع پالیز حشمت را چون وقت زیع باشد ٭ از پیکر مه و مهر آرد سپهر غاوشش ٭ **غانه** با نون مفتوح نام شهریست در حدود دمین که خاک آن زر دارد چنانچه از خاک روبه خانهای سیم وان آید **غاوشنگ** با واو موقوف و شین منقوطه مفتوح بنون زده و کاف عجمی چوبی باشد که بر سر آن سیخکی از آهن نصب کنند و آنرا بر سرین گاو بخلانند تا تیز رود و معنی ترکیبی گاو تند کن است چه غاو گاو را گویند و شنگ بمعنی تیز و تند بود **شمس فخری** راست ع چه گاو بیست خصمت برای ادب ٭ نفس بیچد او را بجز غاوشنگ ٭ **غاوشو** در سه معنی با غاشش که مرقوم شد مترادف است ٭

فصل الفاء

فا دو معنی دارد اول سرگین بود **اشرف** اشرفی راست ع یک خادمش بکار معیشت و فا میخورد ٭ یک هست دشمنش کسیست سبکروح و بادپایی ٭ دوم بجای کلمه با و استعمال کنند چنانچه گویند

فاو گفت پس اراده آن باشد که باو گفت **مولوی معنوی** فرماید ؎ جادوی کم سرا بقصه بسر ده ٭ روی خوبی زشت فامالک سپرد ٭ **کمال اسمعیل** نظم نموده ؎ سیمرغ وار گوشه نشینیم نه چون مگس ٭ بنشینیم از حرص لقمه جائی که فارسیم ٭ **فاترسین** با تای فوقانی مفتوح براء زده وسین مکسور و یای معروف اسپندان باشد و آنرا فاش سی نیز گویند **فاتوریدن** و **و فاتولیدن** با تای فوقانی مضموم و واو مجهول دور تر شدن و یکسو شدن و رمیدن بود **فاراب** در بعضی از کتب ارباب الباب مرقوم نموده شد که اسم ولایت است در دیار ترکستان و بقول صاحب لباب نام شهریست که مابین چاچ و بلانخوشان واقع است مولد ابونصر بوده و آنرا بترکی بیرام گویند **فاژ** و **فاژه** دهان دره باشد و آنرا باسک نیز خوانند **امیر خسرو** راست ؎ هر که دهن باز کند عاقل است ٭ فاژه ز خواب است ملال دل است ٭ هم او گوید ؎ خواب اگر عنبر کند پس از چه معنی غنچه را ٭ فاژه مے آید مگر خاصیت عنبر گرفت ٭ **فاشرشینی** باشین منقوطه موقوف و راء مفتوح بنون زده بمعنی فاترسین است که مرقوم شد **فاغر** و **فاغیه** در لغت اول با غین مکسور براء زده و در لغت ثانی با غین مکسور و یای تحتانی مفتوح گلی باشد بزردی مایل و خوشبوی مانند گل زنبق دراز و اکثر و اغلب در دیار هندوستان و آنرا بهندوی رای چنپا گویند و رای چنپا در جلوه بغایت غریبه مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی **فام** چهار معنی دارد اول رنگ و لون باشد دوم شبه و مانند سیوم قرض را گویند و این لغت بهر سه معنی با دام مترادف است **حکیم سنائی** فرماید ؎ زند فام لبش هزاران خان ٭ ازلی عارض سمن فامش ٭ چون تقاضا کرا وست باکی نیست ٭ گردن ما و منت نامش ٭ **حکیم سوزنی** راست ؎ فامداران تو باشند همه شهر درست ٭ نیست گیتی تهی از وام ده و فام گذار ٭ چهارم نام قصبه باشد از قصبات خراسان و مولد و منشای مولانای شهاب الدین که در علم انشا و شعر و تاریخ مهارت تمام داشته از آنجاست **فاهره** نام شهریست نزدیک فرخار که آنجا مشک خوب شود **فانه** سه معنی دارد اول بمعنی پایه است که در فصل بای عجمی از همین باب رقم شد **مولوی معنوی** فرماید ؎ در بیشهٔ شیران شو و از زخم میندیش ٭ کاندیشهٔ ترس است همه اشکال زنان است ٭ کانجا نبود زخم همه راحت قهر است ٭ لیکن پس در وهم تو مانند فانه است

شمس فخری گفته ؎ دشمنت کز ره آدمی شکل است ؛ هست کمتر بسی به مهتابه ؛ سیم او را بنهند نجاران ؛ در سیاهی چوب چون فانه ؛ دوم حوض خانه بود لیکن کوچک **خواجه عبید زاکانی** نظم نموده ؎ به پیش زینت تو حوض منکوب ؛ به نزد همت تو بحر فانه ؛ سیوم مخفف زفانه بود **حکیم سوزنی** راست ؎ پیش تو نبد دبیر خود زفر ملاس ؛ بر دی در کفک زفانه آتش ؛ **فاوا** شرمنده و رسوا باشد **عمعق بخاری** گفته ؎ بسکه بخشید کفت تو زر و گهر ؛ بحر شرمنده گرد و زفاوا ؛ **فایه** با یای تحتانی مفتوح کلمه انتها است یعنی بتازی حتی گویند **حکیم قطران** نظم نموده ؎ خداوند است میر و میرزاد است ؛ ز عهد عصر آدم فایه اکنون ؛؛

فصل کاف عجمی ؛

کاباک و کالوک با بای ضمیم و واو معروف دو معنی دارد اول آشیانه جانوران گویند عموماً و خانه کبوتران را خوانند خصوصاً **سیف اسفرنگی** گفته ؎ آنکه عشر کبوترخانه سپاهانیان ؛ از برج رفعت افلاک کاباک میکند ؛ **حکیم انوری** در هجو گوید ؎ تو پیر و بیده کالوک آسمان بودی ؛ از آن فراز نکردی در آشیانه نشست ؛ دوم لته چند باشد که بهم دوخته مانند گرد بالش بسازند و نان را بر زبر آن بهمن ساخته بتنوره بندند و آنرا رفیده و کابوک نیز خوانند **کالبج و کالبچ** انگشت مهین را گویند و آنرا بتازی خنصر خوانند **شمس فخری** راست گفته است ؎ چون باستحقاق شاهی ممالک زان آمد ؛ خاتم ملک سلیمان دارد اندر کالبج ؛ **کاپیدن** بمعنی کاویدن آمده **شیخ کمال خجندی** در هجا گفته ؎ خدای که کوه شهد آفریده ؛ ترا و دبنی چو کوه شراب ؛ پی کوه کن چند کاپانیش ؛ نگهدار ادب با بزرگان مکاب ؛ **کابیله** با بای عجمی مکسور و با یای عجمی مجهول دارو و کوهر را گویند **کات** دو معنی دارد اول نام شهریست از ولایت خراسان که نزدیک خوارزم واقع است **حکیم انوری** فرماید ؎ مرحبا ملک خراسان داد یزدانت نجات ؛ از بلای غرت خاکره کرکانج و کات ؛ دوم نوعی از برنج باشد که در ولایت شوشتر بهم رسد گویند که آنرا بکارند تا هفت سال بار آورد **کاتوره** با تای فوقانی مضموم و واو معروف سرگشته و حیران را گویند

منوچهری گفته است آن مشک کاتوره بر جبه زمطوره ؛ چون دسته طنبوره کرده بچنگل

کاتوزی با تای فوقانی مضموم و واو معروف و زای منقوطه مکسور زاهد و عابد را گویند و آورده اند که جمشید طوایف انام را بر چهار قسم کرد اول کاتوزی نامید و گفت که در کوه ها و غارها جا گیرند و بعبادت حق تعالی و کسب علوم مشغول باشند و گروه دوم را نتبازی خواند و گفت که سپاهیگری نمایند و طبقه سوم را نام نسودی نهاده و فرمود که بکشت و کار مشغول باشند و جماعه چهارم را اهنوخوشی لقب داد و حکم کرد که بانواع حرفها پردازند چنانچه **حکیم فردوسی** این چهار لفظ ترتیب در نظم زیبا بسته گروهی که کاتوزیان خوانمش ؛ برسم پرستندگان دانمش ؛ جدا کردشان از میان گروه ؛ پرستنده را جایگه کرد کوه ؛ صفی بر دگر دست بنشاندند ؛ همی نام نتبازیان خواندند ؛ کجا شیر مردان جنگ آورند ؛ فروزنده لشکر و کشورند ؛ نسودی سه دیگر گروه را شناس ؛ کجا هست هر کس از ایشان سپاس ؛ بکارند و ورزند خود بدروند ؛ بگاه خورش سرزنش نشنوند ؛ چهارم که خوانند اهنوخوشی ؛ همان دست ورزان باسرکشی ؛ کجا کارشان همگنان پیشه بود ؛ روانشان همیشه پر اندیشه بود ؛

کاج شش معنی دارد اول لوچ را گویند و آنرا بتازی احول خوانند چنانکه **مولوی معنوی** گفته است رخ رخی بر داشتی ای کیچ کاج ؛ تا که کالای بدت یابد رواج ؛ دوم بمعنی کاشکی بود **خواجه حافظ شیرازی** گفته است چه اشکسته هی جان من ز سنگدلی ؛ دلی ضعیف که هست او ز نازکی چو زجاج ؛ فتاد در دل حافظ هوای چون تو شهی ؛ کمینه بنده خاک در تو بودی کاج ؛ سوم نام درختیست که آنرا ناژ و ناژو و نوژ نیز گویند از سمط **ابن یمین** است سه رونق و زیب دگر دارد کنون طرف چمن این گل خیری و ریحانی و شاخ یاسمن ؛ سرو آزاد و صنوبر بید و کاج و نارون ؛ در نمی یابد کنون چیزی بجز درد درون ؛ هی بده ساقی که ما را نیست بر عمر اعتماد ؛ تا شود ما را فراموش این همه رنج و محن ؛ چهارم سیلی باشد **مولوی معنوی** فرماید کسی کو گردن تسلیم دارد ؛ ز کرمنای ما دارد دو صد تاج ؛ اگر هستی فرو نشست عقل سرکش ؛ بزن بر گردنش دیدم دو صد کاج ؛ **حکیم انوری** فرماید ساقی خصم و مجلس انس مسخره دار ؛ گردن از کاج در ته زر دیده ؛ پنجم آبگینه را گویند و خشت و ظروف گلی که بر زبر آن آبگینه ریخته باشند کاجی نامند و چون در زبان پارسی به تبدیل

جیم عجمی بسین منقوطه بدل داشته اند بکاشی اشتهار یافته تا آنکه بغرابت یافته کاشی گفتند ازین
شیشه را نیز که مرقوم شد لغت اول بمعنی اول است بجیم فارسی است و لغت چیچم که بمعنی آبگینه باشد
بجیم عجمی است و لغت دیگر که در وسط مرقوم شد بجیم تازی و هم بجیم عجمی هر دو راست است
نام رباطیست شبیه فیروزی که آنرا نیز کاشی گویند **کاپیشه** با بای عجمی مکسور گلی باشد سرخ که از آن
رنگ زرد و سرخ حاصل کنند جامهای بدان رزند و آنرا خیک وکفاله نیز گویند و بتازی مغره و
نامند و تخم آنرا تخم کابیشه و تخم کاکیان گویند **کاچار** و **کاچال** با جیم عجمی اسباب خانه را گویند
حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ در طلبت آنچه نیاید بدست * زیر زبر کردی کاچار خویش *
خیره ندادی به پشیزی جهان * زر گرانمایه دینار خویش * هم او گوید ؎ نگه کن شگفتی بستان
بستان * که هر یک چه بازار و کاچار دارد * **شمس فخری** راست ؎ خدایگانا داند
خرد و زیرکیت * کلام داعی شعر است و شعر دیگر سال * ز ترک و تاز حوادث درین فتن مارا
نه خان بماند و نه مال و نه رخت و نی کاچال * **کاشغر** نام شهر چاچ است که بکاشغر اشتهار دارد
حکیم ازرقی راست ؎ اگر بباغ نهان شد بمهرگان گل سرخ * سرای باغ گل از کلاه خان
کاشغری * **کاچک** با جیم عجمی مفتوح تارک سر را گویند **عزیز مستملی** گفته ؎ زخم خوردن
بکاچک اندر رزم * خوشتر از لعل عد و صد بار * **کاچه** با جیم عجمی مفتوح دو معنی دارد اول سرخی باشد
و نیز زبان کچه خوانند **حکیم سنائی** فرماید ؎ غلط شاعران بجامه زرکش * در درون شعر
هزار ویرانی * کاچک و ریشه شناجوئی * کرک و محجبک و سخندانی * دوم بمعنی خوشی طرب
آمده زراتشت **بهرام پژدوی** گفته ؎ چو نامه نزد چنگز خان چو آمد نوشش
در شادی و در کاچه آمد * **کاخ** سه معنی دارد اول قصر باشد دوم باران را گویند سوم
نام قصبه ایست از مضافات تون **کالچه** با خای مفتوح یرقان باشد و زردی را که در زرد
افتد نیز گویند **کاخشم** با خای مفتوح دو معنی دارد اول باران بود دوم یرقان را گویند
کاو بمعنی حرص و شره باشد **مولوی معنوی** راست ؎ زهر بی کس را که نان و لقمه
خورد * زر انکه آن لقمه بکاوش برد * هم او گوید ؎ نان دهان با دو حلقی کم کند * چونکه
کاو او درکره محکم کند * **کار** سه معنی دارد اول معروف است دوم جنگ باشد و آنرا کارزار

و پیکار نیز گویند اوستاد فرخی فرماید ای ز کار آمده و مردی نهاده بشکار ✽ تیغ تیز
همی سپر بگزید از کار ✽ اوستاد فرخی فرماید که اندر جنگ با شمشیر هست ✽ که اندر
بیشها با شیر هم کار ✽ سیوم سخن را گویند حکیم اسدی نظم نموده بدو گفت ملاح مقری که کار
که اینجا بود دگرگون بشمار ✽ کار آب شراب خوردن باشد خاقانی فرماید بس بس
ای دل ز کار آب عقل ✽ هست از ابکار او بزار ✽ هم او گوید من نکنم کار آب کو برد آب کار
صبح خرد کو دمید باد تو و کار آب ✽ یعنی وقت صبح که وقت نیک بود کار آب کردن
نباید که آب کار خواهد برد ✽ کار آسی نام جانوریست که آواز بغایت حزین
دارد حکیم خاقانی فرماید قمری ز تو پارسی زبان گشت ✽ کار آسی کار نامه خوان گشت
کاربان ساربان شتر و خر و امثال آن را گویند حکیم فردوسی نظم آورده بیاورد لشکر
بکوه و بدشت ✽ همی گوسپندان عدو بر گذشت ✽ شکسته بود بر کوه صد کاربان ✽ بهر کاربانی
یکی ساربان ✽ و درین روزگار قافله را خوانند کارتن با رای موقوف و تای فوقانی مفتوح
عنکبوت را خوانند کارتنه با رای مفتوح و تای فوقانی زده مشتمل شده و آنرا شمایت نیز خوانند
و بتازی جلبه و بهندوی مکری خوانند کاردار و کاردان وزیر باشد بهرام زراتشت
گفته درین شریعت زوال کارداران ✽ بگشتی سر یکی حرف از ایران ✽ حکیم اسدی
نظم نموده بدان بی بها کرد ده دشت بهر ✽ بهر کارداری سراندیب شهر ✽ اوستاد فرخی
گوید چون اختیار کرد خداوند با وزیر ✽ این اختیار کرد جهان سر بسر بمیر ✽ کار جهان بدست
یکی کاردان سپرده ✽ باز دم جهان چو ترق شده و شد بیر ✽ کارزار جنگ و جدل باشد حکیم سوزنی
فرماید بنفشه دشمن آمیغ تیغ تو ملکا ✽ بلاله کاستن و مست کارزار تو باد ✽ کارسان کی
ظرفی باشد مانند صندوق مدور که از چوب یا گل سازند و بآن جو و امثال آن نهند و آنرا
کرکسان و جاشدان و جاشکدان هم خوانند کارکیا دو معنی دارد اول پادشاه را گویند حکیم سنائی
فرماید سر فرو بردیم تا بر سروران سروری بردیم ✽ چاکری کردیم تا کار کیائی یافتیم ✽ مولوی
معنوی نظم نموده عشق آن بگزین که جمله انبیا ✽ یافتند از عشق آن کار کیا ✽ دوم هر یکی
از عناصر اربعه بود مولوی معنوی قدس سره الشریف فرماید ای معدن نور و صفا ای سر تبریز

بیا * کارکیا روح بی کارکیا در تابش جان دادنست * هم او حضرت فرماید ؎ گفت لطف الهی شهد این اولیا * در غریبی مرد بی کارکیا * **کارنک** صاحب طرب و چرب زبان باشد **کاروان** بمعنی کاریان است که مذکور شد حکیم **فردوسی** فرماید ؎ بدستور فرمود تا ساروان * هیونان آرد از پیش صد کاروان * حکیم **سوزنی** راست ؎ یک خر نخواهمست که یکی کاروان خرید * کرد آخرت چرا ز علف و کفر زندقه * **کاروانک** نام جانوریست پرنده که در کنارهای آب نشیند **کاره** لشتواره را گویند **کاری** مبارز جنگی را گویند اوستاد **فرخی** فرماید ؎ سالار سپاه ملک ایران محمود * یوسف پسر ناصر دین آتش کاری * **کاز و کازه** با زای منقوطه مفتوح و اخفای ها دو معنی دارد اول خانه باشد خرگاهی که از چوب و نی و علف سازند چنانچه پالیزبانان و مزارعان بر کنار پالیز کشت زار ترتیب دهند اوستاد **فرخی** نظم نموده ؎ شهریاری که خلافش طلبد زود افتد از سمن زار بنجارستان از کاخ بکازه * مولوی **معنوی** فرماید ؎ گرچه از میری ورا آوازه است * همچو درویشان ترا از کازه است * هم او گوید ؎ امید وصل تو نیست مرا و هم من که آخر * در کازه گدایان سلطان چگونه باشد * دوم شاخهائی درخت باشد که صیادان از آن لبها و چنبرها آویخته بر یک طرف دام بر زمین فرو برند تا جانوران از آن رم کرده بطرف دام آیند و آنرا داهول نیز خوانند **شمس فخری** فرماید ؎ بپای خود بدام آید نخچیر * اگر بیند بدام او سازند کازه * **کاژ** با زای عجمی دو معنی دارد اول احول را گویند **ناصر خسرو** راست ؎ این تیغ زبان مرا قافله راز * چشمت بطمع مانده سوی ناکسان کاژ * حکیم **سنائی** نظم نموده ؎ از فصیحان و ظریفان پاک شد روی زمین * در جهان مشتی بخیل و کور و کاژ و لال ماند * دوم درختیست که آنرا کاج و ناژ و ناژو و نوژ و ناجو نیز خوانند و آنرا بتازی صنوبر خوانند **اثیر الدین آخسیکتی** گفته ؎ غرض خمیدن حمل است گرنه تیر اشد * ز کاژ و نوژ بیکی روز ده سر بخار؛ * **کاژخ** بمعنی کاچ است که مرقوم شد * **کاژیره** با زای عجمی گلسور گلی باشد سرخ که از آن رنگ زرد و سرخ حاصل کنند و جامهای بدان رنگ کنند و آنرا خسک نیز گویند و بتازی عصفر خوانند **کمال اسمعیل** فرماید ؎ اشکم که زخون برنگ کاژیره شده است

در رفتن آن دو چشم کاریژه شده است ؛ از دیدهٔ بیچاره نمی باید دید ؛ کاین آینه ز تیر شیر دل
تیره شده است ؛ **کاس** دو معنی دارد اول کوس باشد و آن نقارهٔ بزرگ بود **امیر خسرو** راست
؎ هم او بیخت در طاس ظلمت زلال ؛ همون کوفت بر کاس نوبت دوال ؛ هم او گوید ؎
دمدمهٔ کاس باواز خوش ؛ کوس زده با فلاک کاسه وش ؛ دوم خوک نر را گویند **عزالدین طهیر**
گفته ؎ اندر کفش آن تیغ درخشنده شب داج ؛ گفتی تو که بر پشته افرکاس برآمد ؛
کاسان نام دهی است از نواحی سمرقند که بر شمال اخسیکت واقع است **عزالدین**
گفته ؎ کرده کلش از نهر کاسان ؛ خورده روش از ظفر کاسات ؛ **کاشانه** مرغکی باشد
سبز رنگ که در ولایت خورستان بسیار بود **محقق بخاری** راست ؎ چند بینی بگرد عالم
چند ؛ چند گوئی طرایق یونانی ؛ ایکه از مهر قوت شهوت ؛ همچو کاشانه می نیاسانی ؛ **کاست**
یعنی کم شده باشد **امیر معزی** نظم نموده ؎ گر نور مه و روشنی شمع تراست ؛ پس کاهش
سوزش من از مهر چراست ؛ گر شمع توئی چراغ مرا باید سوخت ؛ ور ماه توئی چرا مرا باید کاست ؛
کاسج و **کاسجک** باسین مضموم در لغت اول و باسین موقوف در لغت ثانی خار پشت
باشد و آنرا اشغول و در کاشه و رلکاشه نیز خوانند **حکیم نزاری قهستانی** گفته ؎ چو روی
صدف شده از زخم ناسج ؛ همه اندامش همچون اشپت کاسج ؛ **مولوی معنوی** نظم نموده ؎
از آن پیچید دل من همچو مارے ؛ که بحر انش بر وچون کاسجو کیست ؛ **کاسینه** باسین موقوف
و کاف عجمی مکسور و یای معروف و نون مفتوح نام علفیست سبز رنگ و آنرا اسبک نیز گویند
و تره کیسفراق گویند **کاسمو** **کاسموی** موی خوک باشد چه کاس خوک را گویند و کفشگران
و موزه دوزان رشته را بکاسموی به بندند و چرم کفش و موزه را بدرفش سوراخ کرده کاسموی
با رشته از آن بگذرانند تا دوخته شود و بتازی حلب خوانند **اوستاد فرخی** در صفت بیابانی
نظم نموده ؎ چه کاسموی گیاهای او همه بی برگ ؛ چو شاخ رنگ درختان او همه بی بار ؛
حکیم سوزنی راست ؎ آب تو از نقاره گشت و زکاسموی ؛ کم بیش تو ز ریش تو هم
رنگ تو از رنگ ؛ **کاسه** دو معنی دارد اول معروف است دوم طبق و نقاره بود **اوستاد**
فرخی در مرثیه آورده ؎ دهل و کاسه همانا که همی زان نزنند ؛ که بجز شیون و بانگ کمتر بود شبش دل

کاسه‌پشت لاک‌پشت باشد **سیف اسفرنگی** گفته ؎ لقمهٔ خورد سپهر گردد
فلک کاسه‌پشت ؛ ور نه شدی خشک سرانهٔ اطفال کان ؛ **کاسهٔ درویشان** اکلیل
شمالی را گویند و آن هشت ستاره ایست نگران باهم و کواکبش در میزان و عقرب اند ——
کاسه‌رود نام رودخانه باشد **حکیم فردوسی** گفته ؎ بسنجی گذشته ز در کاسه‌رود ؛
جهان را یخ و برف سر کاسه بود ؛ **کاسه‌گاه** نقارخانه را گویند **امیر خسرو** گفته ؎ شاه
نظارهٔ آن کاسه‌گاه ؛ بزم ترک راند فرس را براه ؛ **کاسه‌گر** چهار معنی دارد اول معروف است
دوم نام نوائیست از موسیقی **نجیب الدین جرباذقانی** گوید ؎ حالت سرجیان است
که ذوقی دارد ؛ نفس بلبل و آن دبدبهٔ کاسه‌گری ؛ **سیف اسفرنگی** راست ؎
نوبت کبریا زنی چون نشاط سور او ؛ همچو دمامه دمدمه بر رهٔ کاسه‌گرنی ؛ سوم نام خطی است
از جملهٔ هفت خط که در جام جم بود و آنرا خط کاسه‌گر گویند چهارم نقاره‌نواز باشد **کاسه‌گردن**
گدا را گویند **حکیم خاقانی** فرموده ؎ در طریق کعبه جان چرخ زرین کاسه را ؛ از پی دریوزه
جان کاسه‌گردان دیده اند ؛ **کاسهٔ یتیمان** بمعنی کاسهٔ درویشان است که تقریر شد
کاش دو معنی دارد اول کلمه ایست که در محل طلب چیزی بطریق آرزو گویند و آنرا کاج
نیز خوانند **خواجه حافظ شیرازی** فرماید ؎ کاش حافظ پسر احمد کنگر بودی ؛ تا ز دینار و
درم کیسهٔ او پر بودی ؛ دوم نام شهر کاشان است **مولوی معنوی** فرماید ؎ گر گهر
نامی تو اندر شهر کاش ؛ کس نفروشد بصد انگشت بواش ؛ **کاشانه** خانهٔ مختصر را گویند
شیخ سعدی نظم نموده ؎ چو خلوت در میان آمد نخواهم شمع کاشانه ؛ تمنائی بهشتم نیست
چون دیدار می‌بینم ؛ و این لفظ بر آشیانهٔ مرغان نیز اطلاق میکنند چنانچه **حکیم خاقانی** گفته
؎ از مزاج اهل عالم مردمی کم کن از آنکه ؛ هرگز از کاشانهٔ کرکس همائی برنخاست ؛ **کاشمر** نام
قریه ایست از ولایت ترشیز و آنرا کشمیر نیز گویند آورده اند که زردشت دو درخت سرو
بطالع سعد نشانده بود یکی را در همین قریه و دیگری در قریهٔ فریومد و بحسب عقیدهٔ مجوسیان آن است
که زردشت شاخ سروی از بهشت آورده و درین قریه کشت متوکل عباسی هنگام عمارت
جعفریه میری که بسامری اشتهار دارد حکم بطاهر بن عبدالله بن طاهر ذو الیمنین که در آن وقت حاکم

خراسان بود نوشت که آنرا قطع نموده بگردونها نهند و شاخهای آن در نمد گرفته بر شتران بار کرده به بغداد فرستند جماعهٔ مجوسان پنجاه هزار دینار میدادند که آنرا نبرند طاهر ابن عبد الله قبول نکرده بقول مؤلف تاریخ جهان نمای از عمر آن درخت تا سنهٔ اثنی و ثلثین و مائتین که هزار چهار صد و پنجاه سال گذشته بود که قطع کردند و دور آن درخت بیست و هفت تازیانه و سر تازیانه ارشی و ربع ارشی بود که در سایهٔ آن زیاده از ده هزار گاو و گوسفند و بر قرار میگرفتند و جانوران مختلف النوع خارج از حد شمار بر زبر آن درخت آشیان داشتند چون آن درخت افتاد در آن حدود زمین بلرزید و بکاریزها و بناهای بسیار خلل فاحش راه یافت و اصناف مرغان از حد حصر بیرون آمدند چندانکه هوا پوشیده گشت و بانواع اصوات خویش نوحه و زاری میکردند و گوسپندان و گاوانیکه در سایهٔ آن می آرمیدند همه ناله و زاری آغاز نهادند خرج تنه آن تا بغداد نقل نمودن پانصد هزار درم شد و شاخهای آن بهزار و سیصد شتر حمل نموده بودند و آن درخت چون بیک منزلی جعفریه رسید متوکل عباسی را در همان شب غلامان او را پاره پاره کردند **امیر معزی** فرماید ؎ ترک سر آمد چو تو بکاشغر اندر ٭ سرو ببالد چو تو بکاشمر اندر ٭ **کاشه** دو معنی دارد یکی آنرا گویند که لاو **استاد رودکی** راست ؎ گرفت آب کاسه زمرهای سخت ٭ چو زرین ورق گشت برگ درخت ٭ دوم بمعنی کارست که مرقوم گشت **کاشی** بیای معروف نوعی از خشت بود که بر روی آن آبگینه بریزند و نقاشی کنند چنانچه پخته شود شرح آن در ذیل لغت کاج مرقوم شد **شیخ اوحدی** فرماید ؎ کاشی و آخرت بهر خورده ٭ یال قارون بدم فرو برده ٭ هم او گوید ؎ گرچه کاشیست خانه با چینی ٭ دل بگیرد چو پیش بنشینی ٭ و بیای مجهول مخفف کاشکی بود **حکیم نزاری قهستانی** نظم نموده ؎ کنون در دست ماند از دوست ماری ٭ که کاشی آن مرا مادر نزادی ٭ هم او گوید ؎ زخط گوهر افشان تو باری ٭ مرا کاشی که بودی یادگاری ٭ **کاغ** سه معنی دارد اول آتش را گویند **حکیم قطران** گوید ؎ از ابر تیره برق نماید بر فرز تاک ٭ چون سرخ داغ تابان از تیره دود کاغ ٭ دوم فسخاره باشد **حکیم سنائی** فرماید ؎ عیسی همی تو گرسنه چون زاغ ٭ خر او سکیند زکنجد کاغ ٭ **مولوی** فرماید

چندان شرف بریخت کنون ساقی ربیع ✤ مستسقیان مغاک ازین فیض کرد کاغ ✤ ششم ناله و فریاد بود عموماً چنانچه **مولوی معنوی** منظوم ساختند ع آنکه آتشهای عالم ز آتش او کاغ کرده ✤ بافسون خواند عشق و بر دل آدم دمید ✤ **ابوالفرج رونی** گوید ع چه شخصست آن براق خواجه یا رب ✤ که زو چرخ هشتم برقی است مائل ✤ بتن زرد گوش خورده کوه کو ساکن ✤ بیک ره کاغ کرده تا دعا عاجل ✤ و فریاد و کلاغ را خوانند خصوصاً **مولانا نامی عبد الرحمن جامی** نظم نموده ع جامی از نطق لبت چون نشناسد کس ✤ نکته طوطی شکر شکن از کاغ کلاغ ✤ **کاغاب** باغین مفتوح بکاف زده بمعنی نشاط و خرمی باشد **کاغ کاغ** بانگ کلاغ و زاغ باشد **برهان الدین نزاری** گفته ع شد ز لون مختلف چون خطه صلح باغ زاغ ✤ زاغ بیرون شد ز باغ و ماند اندر کاغ کاغ ✤ **کاغنه** باغین مضموم و نون مفتوح و اخفای ها جانوریست سرخ زیره دار و بر و نقطه های سیاه باشند گویند که شیر در میان فالیزها پیدا شود و آنرا تباه سازد و بتازی آنرا روح خوانند **کاف** مخفف شکافت بود **حکیم فردوسی** گوید ع همی سوی کافی به پیکان تیر ✤ همی آب گردون زداد تو شیر ✤ **حکیم اسدی** راست ع بدان گونه زد نقره کوه و کاف ✤ که سیمرغ لرزید در کوه قاف ✤ و کافتن و کافیدن مصدر آنست **کافور جودانه** نوعی از کافور است و شرح آن در ذیل لغت جودان مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی **کافوری** نوعی از گل بابونه بود که آنرا بابونه گاو گویند و گاو چشم نیز خوانند و بتازی اقحوان خوانند **کاک** شش معنی دارد اول مردرا گویند **شمس فخری** راست ع گر نه بر من زوند دشمن دوست ✤ سوخت بر حال من دل زن و کاک ✤ دوم مردمک چشم را گویند **ابوالمثال** فرموده ع جهان همیشه بد و چشم شاد و روشن باد ✤ از آن که کند ز چشم بد حوادث کاک ✤ سوم چیزی خشک را گویند و گوشت را که خشک کرده قدید سازند کاک خوانند و مردمان بغلط آنرا قاق گویند چه یقین این لفظ پارسی است نه عربی و در ترکی و در کلام پارسی باتفاق جمهور قاف نیامده پس معلوم شد که گوشت خشک کرده را کاک خوانند و آدمی و دیگر حیوانات را بسبب خشکی بدن نیز کاک خوانند چنانچه **حکیم انوری** در هجو زنگ لاغر گفته ع دوش چون آتقان خانه خویش ✤ سوی گوشتی کاک شدم ✤ چه

القصه تا بگردنم رسید ریش ❊ همچو جولاهه در مغاک شدم ❊ غرضکه حکیم انوری کاک بمعنی لاغری و خشکی را
با مغاک قافیه ساخته ❊ چهارم نانی بود که از آرد خشکه پخته باشند و آن گنگ است و گویا بمعنی هم
از روی معنی که پیش ازین مرقوم شده خاسته **امیر خسرو** در قسمیه فرماید ❊ بحق لوزینه سبز کناره
کاک ❊ چو کرد قرص خور از سبزی سپهر نشان ❊ **ابو اسحاق اطعمه** گوید ❊ پیش زخم نخود آب
از سبز کاک پری ❊ همچو نان تنکش جان سپری نتوان کرد ❊ پنجم ماهتاب را گویند چنانکه آفتاب را
کلیچه نامند **رضی الدین نیشاپوری** نظم نموده ❊ نداشت بهره ز علمی که دم ز مهر جست ❊ بتیز رودگی
موسوم زان قبل شد کاک ❊ ششم نام قلعه ایست از قلاع آذربایجان ❊ **کاکا** سه معنی دارد اول
تنقلات باشد **حکیم سنائی** در پرورش مکتب دادن اطفال گوید ❊ گر نخواند بخواه زر و دوال ❊
گوشمالیش بگیر و سخت بمال ❊ ور کنند شن آن زمان کاکا ❊ تا شود سرخ چهره اش چو لکا ❊
دوم برادر کلان را گویند سوم غلام بود که در خانه پیر شده باشد ❊ **کاکاو** نام بازیست و آنچنان بود
که یککس بر سر پا نشسته دستها بر زمین نهد و فریاد کند که کاو کاو و حریفان از اطراف در آمده ورا
ملاق که بدو گویند که کاو کاو و او هم بطور دست بر زمین نهاده از دنبال حریفان دود و بهر شخص
که پای خود را رساند بجای او نشیند و آنکس با حریفان و حریفان با آنکس همان سلوک نمایند
که مرقوم شد **حکیم ازرقی** نظم نموده ❊ بکاو چشمه دل را ز غیر صافی کن ❊ ز لهو لعب چه بازی
کودکان کاکاو ❊ **کاکیان** کاریزه باشد و آنرا بتازی قرطم خوانند و معصفر تخم آن تخم
کاریزه و تخم کاکیان گویند ❊ **کاگره** با کاف مکسور و رای مفتوح عاقرقرحا باشد و آنرا اکل کرا
نیز خوانند ❊ **کاگل** با کاف ثانی عجمی مفتوح نوعی از گندم است و آنرا بتازی حنطه رومی گویند
و در بعضی از فرهنگها بمعنی شوره گیاه مرقوم است ❊ **کاکو و کاکویه** دو معنی دارد اول برادر مادر را
گویند و آنرا خالو نیز خوانند دوم نام پهلوانیست از نبایر سلم بن فریدون که نبیره ضحاک بود
حکیم فردوسی فرماید ❊ نبیره سپهدار ضحاک بود ❊ شنیدم که کاکوی ناپاک بود ❊ کاکوی
آتش باشد که نوشته شد ❊ **کاکوش** بنفشه را گویند ❊ **کال** هفت معنی دارد اول تخم را گویند
امیر خسرو راست ❊ بین ملح ثابت بنی آن کز برای دین ❊ ز قلب شکسته
بدین ببست ماه کال ❊ دوم بمعنی جای بود میان کال و میانه کال یعنی میانه جای **امیر خسرو** فرماید

ع این وصفت آن حیاست که از رشک رای اوست ٭ نسبت هلال را که خم است از میانهٔ کال
سوم بمعنی ژولیده و درهم بود **شیخ سعدی** راست ع ازین حقرتی موئی کالیده
جعدی سرکش بر سروی بالیده ٭ چهارم چیز خام را گویند پنجم کدو باشد ششم نام نوعی از گل بود
هفتم بمعنی کند نا آمده و آنرا کالوخ و کالو نیز نامند **کالا** دو معنی دارد اول رخت و متاع باشد
حکیم سنائی فرماید ع چو علم آموختی از حرص آنگه ترس کاندر شب ٭ چو دزدی با چراغ آید
گزیده تر برد کالا ٭ **امیر خسرو** راست ع راضی نمیشود بدل و دیدهٔ عشق او ٭ این دزد
در تفحص کالای دیگر است ٭ دوم بمعنی فریاد و بانگ آمده از کتاب زند مرقوم شد **کالار** دو معنی دارد
اول آب کندی باشد که بسیار عمق باشد و کنارهای آن یک تیر انداز بود بمثابه که اسپ و آدم
از آن گذر نیابند چنانچه در میان مردم خراسان مثل است که جائیکه کالار است هیزم نیست
و جائیکه هیزم است کالار نیست و این مثل بدان گویند که هر جا که کالار باشد هیزم زود تر کنده
کنده میشود دوم سنگ نمک را گویند **کالب** بالام مضموم کالبد باشد و آنرا کلوب نیز
گویند **شیخ نظامی** فرماید ع این من و این تن که درین کالب است ٭ هیچ مگو جنبش این
قالب است ٭ **کالجار** بالام و جیم موقوف دو معنی دارد اول بزبان گیلان کارزار باشد
دوم مزرعهٔ برنج را خوانند **کالجوش** بالام و جیم مضموم و واو مجهول نوعی از ماحضری باشد
که درویشان بپزند و آن چنانست که نان را ریزه سازند بنوعی که بجهت آشکنه ریزه میکنند و در دیگ
اندازند و کشک را با آب گرم کرده با روغن و اندک زیره و فلفل نیز بر آن بریزند و سر جوش داده
فرو گیرند و بخورند **کمال اسمعیل** راست فرماید ع خواجگان نانوا اکنون خورند ٭ کاچی و تتماج و
لوت و معدنی ٭ بینوایان نیز هم بر خود کنند ٭ کاسه های کالجوش یک منی ٭ **کالفته**
بالام مضموم بفاء زده و تاء فوقانی مفتوح و اخفاء ها آشفته و شیدا باشد **حکیم ناصر خسرو** فرماید ع
یک خیل خرک دارد افتاده ٭ بر یکدیگر چو دیوان کالفته ٭ **کالک** بالام مفتوح دو معنی دارد
اول کدو را گویند و آنرا کال و کاله نیز خوانند **امیر خسرو** فرماید ع لابد آنکس که مثل بیضه او
کجاست ٭ ساز او ستره کالک دلشتر باشد دوم خربزهٔ نارسیده را گویند و همانا آنرا بمشابهت
کدو باین نام خوانند **کالنج** بالام مفتوح نام میوه ایست مانند کنار در رنگ سرخ و قدری بود

کالیجه بالام مکسور ونون زده وجیم مفتوح واخفاء ها فاخته بود هر چند که قاف در زبان پارسی نیامده وعوام شیراز آنرا قالیجه خوانند وبتازی صلصل گویند **کالوج** دو معنی دارد اول کالیچ است که مرقوم شد دوم کبوتر را گویند **کالوخ** گیاهی باشد در غایت بدبوی **حکیم سوزنی** راست ؎ گنده دماغی بنفشه بوی نه کالوخ ٭ گنده دهانی شکرش جای نه کناره ٭ **کالوش** نادان وابله باشد **شمس فخری** راست ؎ بزرگی از کیخسرو شاه داند عقل ٭ که سروری بسگان نیاید از کالوش ٭ **کالوشه** بالام مضموم وواو مجهول وشین منقوطه مفتوح واخفای ها دو معنی دارد اول دیگ را گویند **حکیم فردوسی** در صفت مهمان شدن بهرام گور برلنبک سقا راگوید ؎ بشد لنبک ومشک چندین کشید ٭ خریدار آتش نیامد پدید ٭ همین گشت تیز آتشش کشید ٭ یکی آتکش را برفروختید ٭ که دستار بودیش در زیر سنگ ٭ ببازار شد گوشت آورد و لنگ ٭ بها در گوشه بر نهاد ٭ دران برنج پنهان همی کرد یاد ٭ بپخت وبخوردند وهم خواستند ٭ یکی مجلس و بزم آراستند ٭ دوم آشی باشد که از برنج وچغندر ونخود وسرکه پزند چون پخته شود کشنیز ونعناع باهم کوفته در روغن بریان کنند وبر زبر آن پخته بخورند واین آش خاصه مردم دیلمان است **کاله** چهار معنی دارد اول متاع باشد وآنرا کالا نیز خوانند **مولوی معنوی** فرماید ؎ نو خرابی که رسید نه ببازار کهن ٭ کاله کاسد الیشان به بهائی نرسید ٭ هم او فرماید ؎ ای رو ترش که کاله گرانست چون خرم ٭ بگذر مخر که ما ز خریدار فارغیم ٭ دوم کدو را گویند عموما وکدو بحری را که دران شراب کنند خصوصا **حکیم انوری** راست ؎ کند قرابه گردون تهی ز درد شفق ٭ شبی که زهره بیادش نشاط کاله کند ٭ سوم خربزه نارسیده را گویند وآنرا کالک نیز نامند **شمس فخری** گفته ؎ آنکه بالیز اصطباغش را ٭ نبود مهر ومه بجز کاله ٭ چهارم زنبیل را گویند که بجهت زر لفت مهیا وآراسته ساخته باشند **کالیو** **کالیوه** دو معنی دارد اول سرگشته وگیج شده بود **حکیم سنائی** فرماید ؎ آنکه ز نقش گل بود کالیو ٭ چه کند نقش نقش مایهٔ دیو **منوچهر** راست ؎ ناله بلبل سحرگاهان وباد مشکبوی ٭ هردم سرمست را کالیوه وشیدا میکند ٭ دوم کم معنی کرآمده **شیخ سعدی** نظم نموده ؎ تبسم کنان گفت کای تیز هوش ٭ اسم چه گفتار باطل نیوش ٭ چو کالیوه اندم اهل نشست ٭ بگو بینیکو بدیم هر چه هست ٭

اگر بد شنیدن نباید خوشتم ٭ زگفتار بد دامن اندر کشم ٭ **کالبوس** بمعنی کالبوش است که گذشت

کامه با میم مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی کام آمده و آنرا بتازی مراد گویند **شیخ نظامی** فرموده

ع کامهٔ دل گرچه ز جان خوشتر است ٭ عاقبت اندیشی ز جان خوشتر است ٭ دوم چیزی باشد

که زنان آنرا لباس سازند بجهت نانخورش سوم نوائیست از مضافات کابل که نزدیک بهنود واقع است

کان دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی کندن آمده **استاد فرخی** این هر دو

معنی را بترتیب نظم آورده ع تا زدی کفت را داور کان گهر ٭ گهر دیده ز کوه و کان دیگر

حکیم قطران گفته ع اگر بگنج حواس اندرون توئی گنجور ٭ وگر بکان وفاش اندرون تو

که کان ٭ بگنج راستش اندر بود همیشه سنج ٭ بکار دانش اندر بود همیشه مکان ٭ **کانا** بی عقل و ابله

واحمق و نادان بود **حکیم سنائی** فرماید ع مر ترا خصم دشمن بی انا ٭ بهتر از دوستان همه

کانا ٭ **حکیم قطران** راست ع اگرچه بهترین مطلی و گرچه بهترین دانا ٭ ز جودش کمترین

سایل ز فضلش کمترین کانا ٭ **کاناز** بن خوشه خرما گویند **استاد رودکی** نظم آورده

ع من بدان آمدم بخدمت تو ٭ تا برآید رطب ز کانازم ٭ **شمس فخری** گفته ع عجبی

نباشد اگر از نحوست طالع ٭ مخالفان ورا زهر روید از کاناز ٭ **کانون** آتشدان باشد ٭

حکیم خاقانی راست ع هستشن واوحدی و موبد ٭ هر سه دو حدیث رانده یکدم ٭

کانون شده قبلهٔ من از راست ٭ قانون شده تکیه گاه جیب هم ٭ در کان تو و اصل ابلیس ٭

از قانون علم شخص آدم ٭ **کانیرو** بانون مکسور و یای معروف و رای مضموم بازریون بود و آن

داروئیست که بجهت دفع استسقا بکار برند **کاواک و کاوک** پوچ و میانه تهی را

گویند **حکیم سوزنی** راست ع چو کنیز بدی خانه کرد هر کاواک ٭ چو مار سفیدی ره یافته

بهر کاواک ٭ **ابوالفرج رونی** راست ع صدقه دهم در اصابت رای آفتاب الیقین

کند کاواک ٭ **کاوانی درفش و کاویانی درفش** نام علم فریدون بوده چه درفش

علم را گویند و کاویان منسوب بکاوه آهنگر است تفصیل این اجمال آنکه چون ضحاک بسلطنت

نشست بعد از مدتی دو غده بر دوش او از ریح شیطان پیدا شد و آن بصورت دو مار نظیر

مردمان در نظر آمده و درد میکرد و تسکین آن از مغز سر آدمی بود بدینواسطه خلق بسیار بحکم او کشته شدند

و کاوه نام آهنگری بود در صفاهان و چند پسر او را نیز کشته بودند دو پسر او مانده بود قباد و قارن و از مدتی نوبت باین دو پسر نزدیک رسیده کاوه ازین حال بیطاقت شده در ان حکیمی در صفاهان بود بغایت دانا و انواع طلسمات ماهر و کاوه با او آشنائی داشت بخدمت او رفت و از ظلم ضحاک و کشتن فریدون خود شکایت کرد حکیم گفت که اگر تو اندک شجاعت داشته باشی من دفع این ظلم از تو میکنم کاوه گفت که من در خود اینقدر جرآت می یابم در انوقت کاوه چرمی از پوست ببر یا پلنگ که آهنگران در وقت کار بر میان می بندند و در کمر بسته بود و آن حکیم از و گرفت و صد صد در ساعت سعد بران کشید و با کاوه گفت می باید که چون کسان ضحاک بگرفتن پسران تو بیایند این چرم را بر سر چوب کرده بگوی که داد از ظلم ضحاک چندان خلق بر تو جمع شوند که هیچکس با تو مقاومت نتواند کرد و بعد از مدتے که کسان ضحاک بگرفتن پسران کاوه آمدند او بانچه حکیم وصیت کرده عمل نموده مردم برو جمع گشتند و او را بسرداری پذیرفته با مردمان ضحاک جنگ کرده بعضی را کشتند و بعضی را گریزانیدند و همچنین بر سر داروغه صفاهان رفته او را بقتل آوردند چون این خبر بضحاک رسید لشکر بجنگ کاوه فرستاد کاوه با ایشان جنگ کرده همه را منهزم گردانید القصه هر لشکر که بجنگ او می آمد چون چشم ایشان بران چرم علم چرمی می افتاد همه منهزم میگردیدند تا آنکه آخر کاوه فریدون را ازبادشاهی برداشته و با ضحاک جنگ کرده او را بگرفت چنانچه در تواریخ مرقوم است و فریدون چرم را فرمود تا مرصع ساختند و آنرا کاویانی درفش نام نهادند و درفش کاویانی نیز میگویند بعد از سلاطین فریدون هر کس جواهر نفیس بران می افزود چنانچه تمام مقومان از بها کردن آن عاجز آمدند و همچنین سلاطین عجم آنرا عزیز میداشتند و در هر جنگی که آن علم میبود البته فتح از ان لشکر بود تا زمانی که لشکر اسلام متوجه فتح ملک عجم گشت و در چند جنگ لشکر عجم غالب آمدند و ابو عبیده ثقفی که سردار لشکر عرب بود کشته شد چون این خبر بمدینه معظمه رسید سلمان فارسی گفت که شکست شما بجهت درفش کاویانی بوده گویند که تمام مردم در دفع آن عاجز آمده آخر استغاثه بحضرت امیر المومنین علی مرتضی علیه السلام بردند آنحضرت فرمود که من علاج این بکنم صد و یک در صد و یک در ساعت سعید کشیدند و آنرا بر علم نصب کردند درین نوبت که لشکر بجنگ عجم آمدند ایشان درفش کاویانی همراه رستم فرخزاد بجنگ فرستادند بعد از انکه سه روز جنگ کردند لشکر عرب غالب آمد و درفش کاویانی گرفت

و رستم کشته شد و آن چرم درفش را پاره پاره کرده بمسلمانان قسمت نمودند **کاورک** با واو مفتوح و رای زده آشیانه مرغان را گویند و آنرا کاباک و کابوک نیز خوانند و با واو مفتوح موقوف و رای مفتوح کبر باشد و آن شبیه است بچنار کوچک و آنرا خالکبر و کورک نیز نامند و در سرکه اندازند و آچار کنند **کاونجک** خیار و بادرنگی را گویند که سبز و تازه باشد **کاونه** بمعنی کاوکه است که مرقوم شد و بعضی کرم شب تاب را گویند و آنرا عروسک هم خوانند **کاوه** دو معنی دارد اول نام آهنگری است مشهور و شرح احوال او در لغت کاویانی درفش مرقوم شد **حکیم خاقانی** فرماید ؎ کاوه ام نیک زخم بر سر بوده ٭ در دکان کوره سندان چکنم ٭ دوم نامه اسک را خوانند **کاهش** کم شدن بود **کاهنکان** با های مفتوح بنون زده کاهکشان را گویند **حکیم حاجی** نظم نموده ؎ جمال لعل وشش خواجه در عماری سیم ٭ چنانچه ماه رود در طریق کاهنکان ٭ **کاهو** دو معنی دارد اول نام تره است که آنرا کوک هم گویند و بتازی خس نامند دوم خیازه باشد و آنرا کاهوکپ نیز خوانند **حکیم فردوسی** در صفت آمدن فرامرز بدشت نخچیرگاهی که شغاد چاه ها کنده و رستم را با توابع در آن چاه افکنده هلاک ساخته و آوردن تابوتها و بردن مرده ها را بدخمه گوید ؎ بیامد بدان دشت نخچیرگاه ٭ بجای که کنده بودند چاه ٭ ببردند بسیار کاهو و تخت ٭ نهادند بر تخت زیبا درخت ٭ و بزبان سریانی ملکی از ملوک بنی اسرائیل **کاهوکپ** بمعنی اخیر کاهو است **حکیم فردوسی** گفته ؎ و زان پس بکافند موبد برش ٭ میان تهی گاه مغز سرش ٭ بیاکند اگر بکافور و مشک ٭ بدیبا تنش را ببستند خشک ٭ بکاهوکپ زر و در مهد عاج ٭ سوی پارس رفت آن خداوند تاج ٭ **کالوک** بضم بای و واو معروف چیزی باشد که از پارچه های کهنه مانند گرد بالشی سازند و نان ایران پهن ساخته به تنوره بندند و آنرا رفیده و کمالوک نیز گویند

فصل کاف عجمی

٭ **کاپاره** دو معنی دارد اول غار باشد دوم کله گاو بود **کاری** چیزی بیدار و ناپایدار را گویند چنانچه شاعر گفته ؎ دنیا گذرانست اگر بیداری ٭ در خواب مباش اگر تو دنیا داری ٭ دنیا همه در غرور دارد باری ٭ بس غره مشو بروزگار کاری ٭ **کاز** دو معنی دارد اول دندان باشد **خواجه عمید لویکی** گوید ؎ عجب نبود گر از تاثیر عدلش ٭ همه تریاک تازد کاز ارقم ٭ دوم دندان گرفتن را گویند **شیخ نظامی** فرماید ؎ حکم ترا در حرم این نه سرای ٭ رشته در ازا

گره بر گره * اینهمه دندان کو اکنون بگاز * یک گرهش را بگشا دندباز * **حکیم خاقانی** گوید ـ بسته دندان خوشم کو لب گاز * نقش پاسین کرده بر بازوی او * دوم نوعی از مقراض بود مانند قط جامه و کاغذ بریدن و سر شمع گرفتن و طلا و نقره قطع کردن **حکیم انوری** راست ـ پایم از خطهٔ فرمان تو بیرون نشود * سرم از پیش تو چون شمع ببرند بگاز * **حکیم سنائی** نظم نموده ـ تو که در بند حرص و آز شدی * همچو زر در دهان گاز شدی * سوم علف را نامند و بزبان هندی کاس خوانند **کاژه و کاژ** ریسمان را گویند که ایام با شاخ درخت بیاویزند و کودکان بر زبر آن نشسته و ایستاده در هوا در آیند و روند و ریسمانی که بر و تو شکی نهند و اطفال را بر آن خوابانیده بجنبانند تا بخواب روند و آنرا بازپیچ و بهندوی جهوله نامند و بتازی ارجوحه گویند

کاشت یعنی گردانید و کاشتن که مصدر آن است بمعنی گردانیدن باشد **حکیم فردوسی** فرماید ـ ترا تا که یزدان بران برگماشت * نداده ز ایران و توران بکاشت * **حکیم اسدی** راست ـ گرفتش قدم اسپ بر جای داشت * ز بالا سر چون فلاخن بکاشت *

کال هشت معنی دارد اول بمعنی دور رو و از دور شدن باشد و مکال بمعنی دور مشو بود **حکیم سنائی** در تعبیر خواب گوید ـ طبیب باشد دو گونه اندر خواب * آن یکی راحت آن دیگر همه تاب * راحت آن نوع را که بر بالند * محنت آن جنس را که بر کالند * **مولوی معنوی** فرماید ـ هر او که اسپ دواند بسوی گمراهی * کند آن اسپ لکدکوب مکال از لکدش * دوم نام غله ایست که دانه آن بغایت ریزه باشد و آنرا کاورس و کاورسه نیز خوانند **امیر خسرو** فرموده ـ بر گرد هر دقیقه این شعر بر ملک * تو زان نگر چو بیچهٔ گنجشک بهر کال * هم او گوید ـ ماییم و آن چمن تو رو ای مرغ دانه چین * ما و سر صحن جنت و گنجشک و کشت و کال * سوم شغال را خوانند و آنرا اسکال نیز نامند **سیف اسفرنگی** فرماید ـ شد عدو غره بحیله لیکن نشود * پنجهٔ شیر فلک نیست ز پنجهٔ کالی * چهارم فریاد بلند بود * پنجم بمعنی بپهلو غلطیدن آمده * ششم نوعی از عنکبوت زهردار باشد و آنرا غنده نیز نامند و بتازی رتیلا خوانند * هفتم خربزه و پنبه را گویند که سبز و ناشگفته باشد * هشتم خروس را نامند

کاله سه معنی دارد اول بمعنی نخستین کال است که مرقوم شد **حکیم سنائی** گفته ـ دوستی گر ز پی پیاله کنند * از پی دنبه پوست کاله کنند * دوم گلوله

پنبه بر زده بود که برای رشتن و جز آن ساخته باشند سوم جوال باشد و آنرا باله نیز خوانند **گام** سه معنی دارد اول قدم باشد و آن معروف است دوم لگام اسپ را گویند چنانچه **حکیم سوزنی** فرماید ؎ زخاک خمس فلک زر کند که تا گردد ستام گام رکاب و براق تو آز کند سوم ده و دستار اخوانند **مولوی معنوی** راست ؎ لطف روپوشی سوی مصدر میکند ؛ او مفر در پشت مادر میکند ؛ که اگر بیرون فتم زین شهر و گام ؛ زین عجب بینم بدیده انتقام ؛ **گاواب** جامه خوک باشد که قوم شد **گاوره** دو معنی دارد اول کلهٔ گاو را که آنرا کوپاره نیز خوانند **ابن یمین** گفته ؎ چو شیر شرزه یکسته مباش در جهان ؛ مانند گاو چشم زگاواره بر مداره ؛ دوم مخفف گاهواره بود **استاد فرخی** نظم نموده است ؎ زگاواره چون پای بیرون نهادی ؛ کمان برگرفتی و ژوبین و خنجر ؛ **گاو آهن** آهنی را که بر سر قلبه نصب کنند و زمین را بدان شدیار نمایند و آنرا آهنجفت و شیار هم خوانند **گاوپیکر** و **گاوچهر** نام گرز فریدون است گویند که فریدون هیأت آن گرز بصورت سر گاو ساخته با هنگران داد تا مانند آن بجهت او ساختند **گاودی** بیعقل و احمق را گویند **گاوزهره** سنگی باشد که در میان زهرهٔ گاو پیدا میشود و گویند که در میان سر ایشان از گوشت گرد و آن از گاوان هندوستانست بهم رسد و مانند پازهر بود در لون و خاصیت آنچه در میان زهرهٔ گاو و گوسپند باشد مثل زردهٔ تخم مرغ سست و بشیرازی اندرزه خوانند و بتازی حجر البقر گویند و معرب آن جاذهرج است **گاوسار** و **گاوسر** بمعنی گاوچهره است که بالا مرقوم شد و بشیرازی اندرزه خوانند **حکیم سوزنی** راست ؎ چو گاوسار فریدون زتازیانه تو ؛ زرمح تو علم کاویان شود پیدا ؛ **گاه** شش معنی دارد اول تخت پادشاهان باشد و آنرا رباح نیز گویند **عز الدین طبیبی** راست ؎ آن قصه خوانده که مسیحا بعون قیصر ز افسر وا زچرخ گاه یافت ؛ دوم وقت بود این هر دو معنی را بترتیب **مولانا نظامی** نظم نموده ؎ بآیین جمشید هر روز شاه ؛ شدی بر سر گاه هر صبحگاه ؛ سوم بوته باشد که زر و نقره و امثال آن در وی گدازند **حکیم ارزقی** راست ؎ ای ستوده شهی که زخیال خنجر تو ؛ بگدازد چو نقره اندر گاه ؛ چهارم صبح را گویند چنانچه پگاه و بیگاه شام را خوانند **حکیم انوری** فرماید

ع بنده از شوق خاک درگه تو ❊ بر سر آتش است بیگه و گاه ❊ پنجم جای بود و اینمعنی بدون ترکیب اطلاق نمی یابد مانند بارگاه و لشکرگاه و جلوگاه ❊ ششم نام ستاره جوی باشد ❊

گاو چشم گلی باشد که برولش سفید باشد و اندرون زرد و آنرا بهار و بابونه گاو نیز گویند و بتازی عین البقر و احداق المرضی و اقحوان و در مصر کرکاش و در موصل شجر الکافور و بیونانی فرباثیون خوانند طبیعت آن گرم و خشک است اگر آب آنرا گرفته بر اعضای حوالی انثیین بمالند قوت مجامعت تمام دهد و ادمان عه بوئیدن آن شاب آورد و درد و ها بکار آید **شیخ نظامی** فرماید ع شمال انگیخته هر سو خروشی ❊ زده بر گاو چشم پیل گوشی ❊ هم او گوید ع زبس کشتن گاو چشم و فیل و گوش است ❊ چمن چون کلبهٔ گوهر فروش است ❊

گاوه با واو مکسور گاو کوهی بود

گاودم با واو موقوف و دال مضموم نفیر باشد و آنرا شیپور نیز خوانند **حکیم اسدی** راست ع بر آمد جهره گاودم ❊ شد از گرد گردون خور و ماه گم ❊

گاودوش و گاودوشه بمعنی ظرفی باشد سرکشاده که تن آنرا تنگ سازند و شیر گاو و میش در میان آن بدوشند و آنرا بتازی علبه و محلب خوانند چنانچه **ملا کمال** گفته ع وی گفت بخنده اشرف خور ازان ❊ ای لاک دهانت گاو دوش کس من ❊ بسیار بگاه خنده مکشای دهن ❊ بی تیغ مبادا سرت افتد ز بدن ❊❊ **ملک الشعرا حکیم نوحی** فرماید ع خصم حق تو چو گاودوشه ❊ از فاقه دو دست بر سر آید ❊

گاو دناک بمعنی گاو پیکر است که مرقوم شد **حکیم زجاجی** راست ع چو سلطان جهان پن تن بهشد سوی جنگ ❊ بجنگ اندرون گرزهٔ گاو دناک ❊

گاو سنگ بمعنی غاو سنگ است که نوشته شد

گاو سیرصمغ الیست که ساق کوتاه دارد و برگ آن به برگ انجیر ماند و از برگ انجیر بزرگ و گرد تر و کوچکتر باشد و گویند که برگ آن مثل برگ زیتون است فاما برگ زیتون ازان درازتر بود و ساق او چون خیار زه کشیده بود و گل آن زرد باشد و تخمش خوشبوی تیز بود و صمغ آن چنان بگیرند که ساق بشگافند صمغ بیرون آید بهترین آن بود که بلون زعفران باشد و در آب زود حل کنند مانند شیر نماید طبیعت آن گرم و خشک بود و معرب آن جاوشیر بود

گاو کار و گاوزره با واو مکسور گاوی را گویند که بدان زمین را شدیار کنند **زردشت بهرام** گفته ع نگاه بند تنگ اسپ و رونی سوار ❊ نماند به چوبین تن گاو کار ❊ **حکیم سنائی** راست ع

عه [illegible] ۱۲

گوشت پیه گاو در زه نیکوتر * زینت مردو آتش است و سبزه و باد او موقوف مزارعه را گویند *

کاویژه زهره گاو را گویند **کاوس** ظرف شیر و دوغ باشد * و بعضی از فرهنگها با شین منقوطه نیز مرقوم است **کاهیبار** با واو **کاهنبار** با پارسیان را گویند که حق سبحانه تعالی عالم را به شش گاه آفریده و آنرا کاهیبار و کاهنبار خوانند و گویند که واضع آن زردشت است و آیین شش گاه را بانی او آن شش جشن وضع نهاده که در کتب سماوی مذکور است که خدای تعالی عالم را در شش روز آفریده و هر اول گاهی نام دارد و بتعظیم هر اول گاه پنج روز جشن نمایند و مهمانی ها سازند و بعیش و طرب مشغول میشوند از قراری که در زند مرقوم است کاهنبار اول که نام آن میدیوزرم است خور روز باشد از اردی بهشت ماه قدیم گویند که حضرت یزدان ازین روز تا چهل روز آفرینش آسمانها را تمام رسانید و گاه کاهنبار دوم که نام آن میدیوشهم باشد خور روز بود از تیر ماه قدیم آورده اند که ایزد سبحانه تعالی ازین روز تا شصت روز آفرینش آب را تمام کرد و گاه کاهنبار سوم که آنرا پتی شهیم نامند در روز [illegible] از شهریور ماه قدیم گفته اند که باری عز اسمه درین روز تا هفتاد روز آفرینش زمین با آخر رسانید و گاه کاهنبار چهارم که آنرا ایاسرم خوانند هشتاد روز باشد از مهر ماه قدیم مذکور است که ایزد جل شانه ازین روز تا سی روز آفرینش نباتات و رستنیها با تمام رسانید و گاه کاهنبار پنجم که موسوم است به سدیاریم بهرام روز بود از اردی بهشت ماه قدیم مسطور است که واجب تعالی این روز تا هشتاد روز حیوانات را بیافرید مرقوم است که مجموعه حیوانات چرنده و پرنده دویست و هشتاد و دو سترده اند یا سترده یعنی نوعیست و گویند که از آنجمله یکصد و هشتاد و دو سترده خزیده باشند و یکصد و دو سترده پریده و گاه کاهنبار ششم که نام آن همسپتمدم آمده که حق تعالی باشد اهنود روز است که روز نخستین بود از آنچه در دیده های ماه های قدیم منقولست حق تعالی ازین روز تا هفتاد و پنج روز آفرینش آدم علیه السلام را تمام کرد و زرتشت بهرام گفته *بیت* همه از خوان بدانش شاد گشتند هم آنرا جمله کاهنبار بستند * و در تاریخ ال خانی مرقوم است که اول کاهنبار دوم دی ماه بود و اول گاه دوم یازدهم اسفندار ماه است و اول گاه سوم اردی بهشت ماه نو بود و اول گاه چهارم بیست و ششم خورداد ماه باشد و اول گاه پنجم شانزدهم شهریور ماه است و اول گاه سوم بیست و ششم روز اول پنجم ذر دیده بود که عبارت از خمسه مسترقه باشد و آنرا اهنود خوانند و مبادی این ایام بر تقدیر بیست

که نیمچه وزد دیده که در آخر آبان ماه افزایند و کوشیار حکیم در زیج جامع آورده است که اوّل گاه اوّل بیست و ششم اردی بهشت است و اوّل گاه دوم بیست و ششم تیر ماه است و اوّل گاه سوم شانزدهم شهریور ماه و اوّل گاه چهارم پانزدهم مهر ماه و اوّل گاه پنجم یازدهم دی ماه و اوّل گاه ششم اول نیمچه وزد دیده که در آخر اسفندارمذ ماه بود در خلقت اشیای مذکوره در هر اوّل گاهی همه متفق اند لیکن در آنکه هر اوّل گاهی در کدام روز بیست چون اختلاف کرده بودند آن اختلاف باز نموده شد **کاهنکان** با های مفتوح و نون زده بالف راگویند حکیم **زجاجی** منظوم ساخته ؎ جمال لعل وشش خرجه در عماری سیم ۰ چنانکه ماه رود در طریق کاهنکان ۰ **کاهواره** گهواره را نامند **مولوی معنوی** فرماید

؎ وقت طفلی ام که بودم شیرجو ۰ کاهوارم را که جنبانید او ۰

فصل لام مهمله

لابه سه معنی دارد اوّل تملّق و چرب زبانی باشد حکیم **خاقانی** فرماید ؎ بس لابه که نمودم دلدار نپذیرفت ۰ صد بار فغان کردم یکبار نپذیرفت ۰ دوم سخن بود و آنرا لاوه نیز گویند **کمال اسمعیل** راست ؎ من بودم دوش و آن بت بنده نواز ۰ از من همه لابه بود و از وی همه ناز ۰ شب رفت حدیث من به پایان نرسید ۰ شب را چه گنه قصه من بود دراز ۰ سوم بازیی راگویند **لاتو** با تای فوقانی مضموم و واو معروف سه معنی دارد اوّل نردبان باشد ۰ **استاد فرخی** فرماید ؎ دست و زبان نرسد کس را ۰ آری بماه بر نرسد لاتو ۰ دوم چوبی گردی باشد که یکجانب آن بلند سازند و بران میخی نصب کنند و ریسمانی بر گردن پیچیده اطفال بگردانند سوم تابه را نامند **لاج** لاژ دو معنی دارد اوّل برهنه بود **مولوی معنوی** فرماید ؎ تیر هم ز دشمن و رحیا تش ۰ که باشد دشمنش همچون سنگ لاج ۰ دوم با جیم عجمی بازیی را گویند و آنرا لاغ نیز خوانند **لاچی** قافله باشد و آنرا بال و هیل نیز خوانند و بهندوی الاچی گویند **لاخ** بمعنی جای باشد و این لفظ بدون ترکیب گفته نمیشود چنانکه سنگلاخ و دیولاخ و رودلاخ یعنی جای دیو و جای سنگ و جای رود و غیر ازین سه محل استعمال این کلمه دیده نشد و معنی سنگلاخ و دیولاخ در بسیار شعر و غیر شعر بنظر در آمده فاما رودلاخ بغیر از جاماسپ نامه جای دیگر بنظر نرسیده **خواجه نظامی** فرماید ؎ بجنبشی که آمده در سنگلاخش ۰ شگوفه وار کرده شاخ شاخش ۰

لاخشته و **لاخشه** با خای مکسور و شین منقوطه تتماج باشد **لاد** هشت معنی دارد اول صاحب فرهنگان بمعنی دیوار نوشته اند با وجود آنکه لاد هم بمعنی بنای دیوار نظم نموده و اکثر از شعراء الشعر بمعنی بنای دیوار آورده چنانچه حکیم **سوزنی** گفته ؎ شود بنیهٔ ما خراب و نبات * گر از چاه دارم پولاد لاد * **محمد سیمگر** بقید نظم آورده ؎ دلا مجوی سلامت ز آستان وجود * که بر بنا است غیرت نهاده اندش لاد * و **مختاری** درین بیت که در هجا گفته سر لاد را سر دیوار و بنیاد را تا دیوار نظم نموده ؎ همت همی از سایل بگذاری سند * بر لاد چنان زد که بر دار و بنیاد * بتقدیر باید که لاد دیوار باشد تا سر لاد و بنیاد بر سر دیوار و بنای دیوار صادق آمد چنانچه **شمس فخری** گفته ؎ لاد را بر بنای محکم نه * که نگهدار لاد و بنیاد است * دوم پرده از دیوار گل و تخته را گویند و آن را در شیراز نسته با نون مکسور با سین زده و بای عجمی مضموم نامند و ستاد **فرخی** راست ؎ بتان شکسته و بتخانها فگنده ز پای * حصارهای قوی برکشاده لاد ز لاد * هم او گوید جادوان دار همین سیم و همین عادت دار * خانهٔ بطیان را بفگن الا ز لاد * سوم بنای سنگ بود **شرف شفروه** فرماید ؎ اینک اینک ز کاروان بهار * از همه پرنیان لاد آمد * حکیم **قطران** بنظم آورده ؎ باد همچون لاد نیل تیغ تو فولاد نرم * پیش تیغ دشمنانت بخت چون پولاد لاد * چهارم خاک را گویند **منوچهری** فرموده ؎ در همه کاری صبور و در همه علمی نغور * کالبد تو ز نور کالبد باز لاد * هم او گوید ؎ بریزد از درخت ارش کافور * بخیزد از میان لاد لادن * پنجم لاد و لادن را نامند و شرح آن بعد ازین مرقوم خواهد شد حکیم **کسائی** منظوم ساخته ؎ از عبیر و عنبر و از مشک لاد و دار بوی * در سر البستان خویش اندر خزان میدار بوی * ششم نام شهر لار است حکیم **فردوسی** فرماید ؎ سپاهان بگودرز و کشواد داد * بگیو بن میلاد هم لاد داد * هفتم گل شگوفه بود **شرف شفروه** راست ؎ هر لاله که از دامن کهسار برآید * از لطف تو بو دار رخسار بدید لاد * هشتم بمعنی آبادانی آمده **لادن** با دال مفتوح نوعی از مشمومات باشد که آن را در دواها بکار برند و گویند که از زمین ریگستان حاصل شود بدین وجه گیاهی که آن بر زمین نروید بلادن آغشته باشد و هر آن گیاه را دوست دارد هنگام چرا از آن شتر و موی بدنش را آلوده باشد بعد از آن جدا سازند و آنچه بریش او آلوده باشد بهتر از آن است

که بران او باشد حکیم خاقانی فرماید ؎ آن بوی مشک نیست چه چاره ز کاوشه ٭ گر نبرد زبر
عنبر ولادن برادرم ٭ لاگوشه با دال مکسور گیاهی باشد که از پوست ساق او ریسمان سازند
و آنرا در هندستان سن گویند لاده بی عقل و احمق را گویند شیخ اوحدی فرماید ؎ که بران
وغا لاده بوده ٭ اشتر زبست شتر ماده بوده ٭ لاز با زای عجمی موقوف نام دیهی است از مضافات
جام بور بهای جامی راست ؎ بود در دیه لاز حیدره ٭ پخته و پاک رو قلندره ٭ بود زاهد
بلا زه شد فاسق ٭ امردی دیده شد برو عاشق ٭ لاس دو معنی دارد اول ابریشم فرومایه بود
حکیم انوری نظم نموده ؎ اگرچه خیزد در سخن حشو از خطا بینی طبع ٭ ور چه خیزد بر توزه لا طلس لاس ٭
اثیر الدین اخسیکتی گوید ؎ پیچ پیچ است نبد درون و دغل ٭ راس گونی کلاه لاس است
دوم سگ ماده را گویند و آنرا لاج نیز گویند لاشکوی با شین و کاف مفتوح و واو مکسور و یای
معروف نام جانوریست کوچک و خوش آواز منوچهر راست گفته ؎ حول تنبوره تو گوئی
لاشکوی ٭ از درخت بدرخت شود گوید آه ٭ لاش سه معنی دارد اول تاراج و غارت بود
حکیم سنائی راست ؎ رنج کاران رنج لاسایند ٭ از نگهداران زر ناشایند ٭ حکیم خاقانی راست
؎ فاش کند تیغ تو قاعده انتقام ٭ لاش کند رمح تو مایه روزگار ٭ دوم زبون و ضایع
و فرومایه را گویند چنانکه شاه داعی شیرازی گفته ؎ لیک اسرار عشق فاش نمی باید کرد ٭ انچنین کار
سخن لاش نمی باید کرد ٭ سوم بمعنی هیچ و چیز اندک بود شیخ سعدی فرموده ؎ بدین زمین
که تو بینی ملوک طبع انند ٭ که ملک روی زمین پیش شان نیرزد لاش ٭ لاشه دو معنی دارد
اول گوشت ضایع و لاغر باشد شیخ سعدی نظم نموده ؎ آن پیر لاشه را که سپردند زیر خاک ٭
خاکش چنان بخورد کزو استخوان نماند ٭ دوم بمعنی مرکب زبون آمده حکیم خاقانی نظم آورده
؎ لاشه چون شمم فگند کس نبرد ٭ منت لعل بندی پی سپار ٭ لاغ دو معنی دارد اول بازی باشد
چنانچه مولوی معنوی فرماید ؎ امروز روز شادی و امسال سال لاغ ٭ نیکوست حالها که نکو باد
حال باغ ٭ امیر خسرو راست ؎ منم که بی تو بصد درد و داغ میسوزم ٭ تو لابه دانی و من
لاغ و لاغ میسوزم ٭ دوم هزل و ظرافت را گویند حکیم نزاری قهستانی نظم آورده ؎ تنگ با معلوم
سفر با اگر ٭ گدای میرود و چند لاغ ٭ لاک چهار معنی دارد اول نقاره و کاسه چوبین باشد

حکیم سوزنی راست ؎ ملاک ز کناک در دهد سنگی ؛ بلبل ز حرف گوئی و خوشگوار نیوش ؛
حکیم نزاری قهستانی فرماید ؎ شیوهٔ مستان حالا گیت وشش ؛ بر کف نه لبالب
لاک می ؛ دوم لاک پشت که آنرا بتازی کشف نامند حکیم سنائی نظم نموده ؎ لاک کردم
پشت خویش گرفت ؛ بعد ازان راه خیر پیش گرفت ؛ سوم چیزی
باشد که بسبب برودت هوا بر شاخهٔ درخت کنار و دیگر درختهای که مخصوص ملک هندوستانست
منجمد گردد و آنرا کوفته بپزند ازان رنگ سرخی حاصل شود که جامها را بدان رنگ کنند و رنگ
آن قراری باشد و بشستن زایل نشود و مصوران و نقاشان در تصویر و نقاشی بکار برند
و بنگاله و سفالهٔ آن خنجر و شمشیر و کارد و امثال آنرا در دسته محکم کنند و جز این بسیار جایگاه بکار آید
چنانچه از غایت اشتهار زیاده ترین محتاج بشرح نیست و آنرا لاک و لکا نیز خوانند چنانچه
حکیم سنائی گفته ؎ زین پس عکس خون ز کرهٔ خاک ؛ آسمان را کند بسرخی لاک ؛ سرخ
زاهد ز شهد امن تو موم ؛ زرد رو بندگان خوف تو لاک ؛ چهارم چیز زبون و ضایع را گویند
و آنرا الکاب نیز خوانند حکیم سوزنی گفته ؎ هر یکی همچو سگ لاک دوان از پس لوسی ؛
آفت نقل و هلاکی قدح و مرگ سبوی ؛ و در عربی بمعنی خاویدن و خائیدن آمده لال سه معنی
دارد اول گنگ باشد حکیم انوری راست ؎ بجنب قدر رفیعش مدار انجم پست ؛ بپیش
رای منیعش زبان حجت لال ؛ دوم رنگ سرخ را گویند استاد فرخی نظم نموده ؎
آن تازه گل لعل که در باغ بخندند ؛ در باغ نکوتر نگری چشم شود لال ؛ سوم نام جوهریست گرانمایه
که رنگ آن سرخ باشد و بهترین اجناس آن از کوه بدخشان حاصل شود و معرب آن لعل است
لالا دو معنی دارد اول بنده و خادم را گویند مولوی معنوی فرماید ؎ هین بزن دستی
که آن شاهد رسید ؛ آن ملک قصی که لالا میرود ؛ دوم گیاهیست که از طرف مکه معظمه آرند
بواسیر بخور او کردن بغایت نافع باشد لالا سرا خواجه سرا باشد و آنرا لالا سرای نیز گویند لالبس
بالام مفتوح نوعی از بافتهٔ ابریشمی باشد که سرخ رنگ شود و بغایت نازک و لطیف بود و آنرا
لاد نیز گویند بدر چاچی راست ؎ در کارگه صنع قدیمی تو بنسیان ؛ از کرم بر آرد اثر اطلس و لاد
که در قدم باغ گشته فصل تو دیبا ؛ گه بر سر کهسار شده حکم تو لالبس ؛ و بزبان اهل هند اول روی

گویند و آنرا بتازی وجه خوانند دوم محبت و دوستی بود **لالک و لالکا** دو معنی دارد اول
کفش باشد حکیم سوزنی فرماید ؎ دریغ زان شرف وحشی و فضائل تو ٭ که عاشق است
بران لاله روی لالک دوز ٭ حکیم سنائی راست ؎ بل تا کفت پای تو نبوسیم ٭ پندار که
بالالکانیم ٭ هم او گوید ؎ آخر از چه عقل با کس شد ولیک ٭ سر زد بالیس پاز سیدانیم ٭
پا از لالکا ٭ دوم تاج خروس را گویند استاد رودکی نظم نموده ؎ تیر از بسکه رویدش گوش سر
سرخ شد همچو لالکای خروس ٭ **لالنک** بالام مفتوح بنون زده و کاف عجمی زله را گویند
مولوی معنوی فرماید ؎ مرتبه سازم که مرد شاعرم ٭ تا ازینجا برگ لالنگی برم ٭ هم او گوید
؎ پاره های نان و لالنگی طعام ٭ در میان گوی باید خاص و عام ٭ **لاله و خیری** نوعی از
لالهیست که کنارهای آن بغایت سرخ باشد و میانه اش سیاه بود و آنرا دورنگ نیز گویند
و بتازی شقایق النعمان خوانند **لام** چهار معنی دارد اول ژنده درویشان را گویند ٭
حکیم خاقانی راست ؎ فروکن لطف آزادی برافکن لام درویشی ٭ که با لام سیه پوشان
نماند لاف لامانی ٭ شمس طبسی راست ؎ خلق خوشبوی تو پادشاه ریاحین میگفت ٭
کای گل کهنه قبا از چه لام آوردی ٭ دوم عنبر و مشک و سپند سوخته و نیل لاجوردی را گویند
که بجهت دفع چشم زخم بر پیشانی و چهره اطفال کشند و آنرا چشم ازده نیز خوانند شیخ فریدالدین
عطار فرماید ؎ سیری از دو خواه نه از نان و آب ٭ مستی از دو جو نه به بنگ و شراب ٭ مر ترا
خود بعقل گو با هوش گو ٭ تا خوری هی ای تو دانش را علو ٭ روت بس زیباست لامی هم بکش ٭
ضحکه باشد لام بر روی حبش ٭ حکیم انوری بنظم آورده ؎ ای کمال آفرینش را وجود تو
الف ٭ و آنکه هست از لاجوردی سرمدی بر چهره لام ٭ سوم بمعنی لاف و گزاف آمده حکیم سنائی
در هجا گوید ؎ یا زنان خواجه زادهٔ بی برگ ٭ آنهمه لاف و لام لامانی ٭ چهارم زیور بود ٭
ابوالفرج رونی گوید ؎ بعون جود تو سهم تبر بیاراید ٭ تن توانگر درویش را بی تکلف لام ٭
لامانی بمعنی گزاف و گاه بریاکاری آمده مولانا روم فرماید ؎ شستی دیدی از شست که رفتی ٭ چه تقصیر
آمد از قرآن که گشتی گرد لامانی ٭ کمال اسمعیل راست ؎ و آنکه مبارکم در خدمت دانی ٭
تو که هستی لاف و لامانی ٭ **لامچه** آنرا گویند که از نیل و غالیه بر رخسار اطفال خط و خال کشند بجهت

دفع چشم زخم و آنرا چشم آویز نیز خوانند **خواجه عمید لویکی** گفته ٭ تا بود لالچه عنبر و مشک ٭ خوش برآید ز لالچه تو بر تو ٭ بعد شوق محبت دانم ٭ در دلم تا بدار تو بر تو ٭ **لاماک و لامه** با میم مفتوح دو معنی دارد اول چهالرے باشد که به بالای علم سوزنی راست کرده بپیچند و سربند و دستار نیز گویند که بگر بندند دوم نام پدر حضرت نوح است علی نبینا و علیهم السلام و او را ملک المکان نیز گویند **لان** چهار معنی دارد اول بمعنی بیوفائی و بی حقیقتی باشد **مولوی معنوی** فرماید ٭ می آیدم ز رنگ تو ای یار بوی ران ٭ برکنده چشم و دل از یار و مهربان ٭ دوم امر از جنبانیدن باشد یعنی بلان بمعنی بجنبان بود هم **مولوی معنوی** فرماید ٭ اینچنین کن نماز و شرح بدان ٭ ورنه برخیز و دانش بلان ٭ سوم گومغاک را گویند چهارم محل انبوهی و بسیاری چیزی را خوانند مانند شاخسار و نمکسار **مولوی معنوی** فرماید ٭ در نمک لان چون خر مرده فتاد ٭ آن خری و مردگی یکسو نهاد ٭ **لامشگر** با میم مفتوح بشین منقوطه زده و کاف مفتوح براء زده نام درختیست که آنرا کرم و لیشه دار و شارشک دار و شده و اغال لیشه نیز خوانند **لانه** سه معنی دارد اول آشیانه و خانه جانوران پرنده و چرنده بود **مولوی معنوی** فرماید ٭ تو چون کبوتر بچه زاده ازین لانه ٭ که طوطیان بخودمات زین سبو گشتم ٭ هم او گوید ٭ صیاد بگوئی که چه دام است و چه دانه ٭ که چه سیمرغ به شد بجهد بست ز لانه ٭ دوم بمعنی صدا و ندا و نغمه پردازی باشد هم **مولوی معنوی** نظم نموده ٭ خود گلشن و قفست این یارب چه درختیست این ٭ صد بلبل مست اینجا هر لحظه کند لانه ٭ سوم کاهل و بیکار بود **حکیم ناصر خسرو** فرماید ٭ کنون پارسائی همی کرد خواهی ٭ چه ماری بسان خر پیر لانه ٭ **لاد** دو معنی دارد اول خاک سفیدی بود که آنرا کلابه سازند و بعد از زمستان خانه را که بدو سیاه شده باشد سفید کنند **شیخ آذری** فرماید ٭ سود راوق سپهر از ظلام و دود مشعله ٭ چه کلبه های عجم شسته در ربیع از لاد ٭ دوم لابه است که مرقوم شد و آنرا لاده نیز گویند **حکیم سوزنی** گفته ٭ گر بودم سمکار گرد خون زر ٭ ورنه بود سیم لاد نوش فزایم ٭ **لانده** دو معنی دارد اول بمعنی جنبانیدن و افشاندن باشد **حکیم سنائی** راست فرموده ٭ هر قصیده و دو بیت جا خوانده ٭ پیش هر سفله ریش را لانده ٭ دوم آلت تناسل باشد و آنرا لنٹ نیز گویند همانا که این لغت هندیست **لاوک** با واو مفتوح دو معنی دارد اول تغار شراب

کنارهٔ بلند که آرد را در میان آن خمیر سازند دوم نانی بود تنگ که آنرا الواش تنک خوانند **لاوه** چهار معنی دارد و در سه معنی مترادف هست بالایه که نوشته شد چهارم نام ناری است که آنرا چالیک نیز خوانند و شرح آن در ذیل لغت چالیک مرقوم یافت **لاهوره** با های مضموم و واو مجهول کرنج خربوزه و هندوانه را گویند و آنرا بترکی قاش خوانند **مولوی معنوی** فرماید ؎ چشم کر چون پرهٔ تا بتری چون خورم ٭ لب شکن چو پیدا شود قیمت لاهورهٔ ٭ **لای** پنج معنی دارد اول گفتن باشد چنانچه هرلای یعنی هرزه گوئی بود **نجیب الدین جرباذقانی** گوید ؎ جائیکه از سخاوت طبعت سخن رود ٭ هم بهر سفله باشد هم ابر هرزه لای ٭ و می لاتد یعنی میگوید **مولوی معنوی** فرماید ؎ ملامتم مکن بسیار در از می لایم ٭ بود که کشف شود حال بنده پیش شما ٭ **کمال اسمعیل** نظم نموده ؎ حقوق لطف و نعمتت اگر چه از نظایر نیست ٭ که شرح قاعدهٔ آن زبان بفرساید ٭ شروع میکنم اندران کرا بلطفت ٭ بگو بیم که فلانی دراز می لاید ٭ دوم نوعی از بافتهٔ ابریشمی بود که از چین آورند و در ملک گجرات نیز شود و آن الوان باشد ساده نیز سازند **سیف اسفرنگی** راست ؎ اکنون زر دکاری خاک را چو آستر ٭ پیراهن تیره اش لای ساده بتن ٭ **استاد** گفته ؎ پیراهنی که داشت زمانه زلای شب ٭ آنرا بچنگ حادثه گرگ سحر درید ٭ سیوم گل تیره را گویند تا به گلی که در بن حوضها و جویها و آب باشد و درد می شراب و امثال آن بود چهارم پای از جامه و ریسمان مانند تا و پود چنانچه گویند این جامه یا این ریسمان یک لای است یعنی یک تا باشد پنجم دره کوه را گویند

لائی جامهٔ کوتاهی باشد که فقیران پوشند ٭

فصل میم ٭ **ماه پروین** نام بیخ گیاهی است که دفع سموم کند و نقش آن معتبر باشد و آنرا پروین و ماه پروینا نیز گویند و بتازی جدوار خوانند **یوسفی طبیب** گفته ؎ نیست جدوار غیر ماه پروین ٭ که تلطف بود چو تو رندان ٭ **ماترنگ** با تای فوقانی و رای مکسور و نون زده و کاف عجمی چلپاسه باشد و بهای حامی راست ؎ سرنگندی به پشت کنگی را ٭ ابر بالات ماترنگی را ٭ **ماج** دو معنی دارد اول ماه را گویند **حکیم فردوسی** فرماید ؎ چو نوشاه بنشست بر تخت عاج ٭ فروغ از تو گیرد همی مهر و ماج ٭ دوم نام راوی رودکی راست و او را از صحیح میخوانند ناسند و در بعضی از فرهنگها ماج بمعنی راوی مطلق نیز نوشته اند **ماچ** با جیم عجمی نوشته را گویند

ماچوچه با هر دو جیم عجمی اول مضموم و ثانی مفتوح ظرفی باشد که بدان دارو در گلوی اطفال ریزند
ماخ دو معنی دارد اول زر ناسره بود دوم منافق و دودل هست اگویند شمس فخری [illegible]
بترتیب نظم نموده ؎ بصاع و دامن بخشد زر تمام عیار ❊ بسیم ماخ دهد هر مثال مردم ماخ
اوستادی منصور شیرازی فرماید ؎ زهی بجود بر دست تو بخیل محیط ❊
تعلم بر طبع تو عطارد ماخ ❊ **ماخان** دو معنی دارد اول قریه ایست از مضافات مرو دوم
نام پهلوانی بوده از پهلوانان چین **ماخچی** با خای موقوف و جیم پارسی مکسور اسپی را گویند
که از یک جانب تازی باشد و از جانب دیگر ترکی و آنرا اکدش هم نامند و در بعضی از فرهنگها
بمعنی اسپ رهوار نوشته اند مختاری راست ؎ یکروز صد طویله ترکی و ماخچی ❊ با ساز
سپرده بمردان کارزار ❊ **مار** هفت معنی دارد اول معروف است دوم مخفف مادر باشد
مولوی معنوی فرماید ؎ مگذار سر عشق اگر در یتیمی ❊ مانند این عشق ترا مار و پدر نیست
سوم بیمار و مریض بود و بیمارستان را که دار الشفا باشد مارستان خوانند عبد الرحمن جامی راست
؎ نزد شل از قصر چون نگارستان ❊ همچو دیوانگان بمارستان ❊ چهارم مخفف میار است
حکیم ناصر خسرو گفته ؎ آنچه نخواهی که من به پیش تو آرم ❊ پیش من از قول و فعل خویش [illegible] مار
هم او گوید ؎ مرد را نبود چون جفا پیشه ❊ بارش الکار نه مردم سوی مار پنجم امرا و حکام غرجستان را
گویند چنانچه پادشاه غرجستان را شار می نامند حکیم خاقانی نظم نموده ؎ شور و شر خسود است
ولیکن گه لاف ❊ شار و مار اند نفر با نفر آمیخته اند ❊ اوستاد فرخی راست ؎ در این دیار
بهنگام شتار چندین مار ❊ پلنگ وار نمودند غرچگان عصیان ❊ ششم بمعنی زدن باشد و این
لفظ را بزبان هندوی نیز بهمین معنی استعمال کنند هیچ معلوم نشود که در پارسی هم آمده یا نه اوستاد
عسجدی راست ؎ اگر ماری و کژدم هست طبعش ❊ بصحراش چون مار و کژدم بیازی
هفتم حساب بود و آنرا مار و ماره نیز گویند **ماد** مخفف مادر بود **مادر** بکسر دال آدمی بود که در خساست
و بخیل مشهور بود **مادندر** زن پدر را گویند اوستاد فرخی راست ؎ مهر فرزندی به خواجه
فگند است جهان ❊ راست چون مادندر بر اندر او ست ❊ دشمن از مهر طمع دارد و هیچ کیست
لیکن جهان مادر او نیست که مادندر اوست ❊ **مار اسپند** و **مار اسفند** و **مار اسپندان** و **مار اسفندان**

با رای موقوف و همزه مکسور بسین زده و بای عجمی مفتوح در لغت اول و در لغت ثانی با فای مفتوح سه معنی دارد اوّل روز بیست و نهم است از ماههای شمسی و نیک است درین روز نکاح کردن و با دوستان نشستن دوم نام ملکی است که موکّل باشد بر آب و تدبیر امور مصالح که در روز ماراسپند واقع شود بدو متعلق است سوم نام پدر آذرباد است که یکی از موبدان بود **ماربین** ناحیتی است که مشتمل بر پنجاه و هشت پاره ده از مضافات اصفهان گویند آن ناحیت مانند یک باغ است بجهة آنکه باغستان اکثر مواضع بهم پیوسته است شاعر درین معنی گفته است ــ ماربینی که نسخه ارم است ٭ آفتاب اندرو درم درم است ٭ **مار افسای و مار افسا و مار افسان** فسونگر مار را گویند حکیم **انوری** نظم نموده ــ گر حسودت لبی ست عاجز نیست ٭ اژدهای بود که مار افسای ٭ **مارچوبه** مارگیاهی است و آنرا بتازی هلیون خوانند و گویند که دفع سموم جانوران گزنده میکند و شرح آن در اختیارات بدیعی بتفصیل آورده است **مثال** حکیم **خاقانی** آورده است ــ گیرم که مارچوبه کند تن بشکل مار ٭ کو زهر بهر دشمن و کو مهره بهر دوست ٭ **مارگیا** بمعنی مارچوبه است که مرقوم شد **مارستان** بیمارستان را گویند و آنرا بتازی دار الشفا خوانند و مثال این لغت در ذیل مار مرقوم شده **ماریادر** را گویند در زبان خراسان **ماره** دو معنی دارد اول دفتر حساب باشد و آنرا آماره و اواره نیز خوانند حکیم **اسدی** فرماید ــ ز دروای ماهر چه بالیست نیز ٭ نوشته ست بر ماره گنج و خیز ٭ دوم مهره را گویند **مختاری** نظم نموده ــ بخشش عدو از گنج قسمت تو ٭ تا گنج بود یار باد و ماره ٭ **ماریره** مادندر را گویند و در بعضی از نسخه بمعنی پدانه مرقوم است **مولوی** معنوی فرماید ــ چو آمد کوس سلطانی چه باشد کاس شیطانی ٭ چو آمد باد مشفق چه باشد مهر ماریره ٭ **مارش** سه معنی دارد اول چین و شکنج باشد منوچهر است ــ بدیتش در شکم فربه بالشکم در عطف ٭ نه بپشتش فر پیچ و نه بپهلو در باز ٭ دوم بمعنی شکاف آمده سوم مخفف بازو بود ٭

مازل نام کوهیست در هندوستان **مازن و مازو و مازه** با زای منقوطه مفتوح استخوان میان پشت باشد و آنرا بتازی صلب خوانند **مازند** با زای منقوطه مفتوح ولایت مازندران را گویند که داخل دار المرز است **مازو** سه معنی دارد اوّل معروف است دوم بمعنی مازن است که نوشته شد سوم چوبی باشد که بر زیر زمین شیاره کرده باشند تا کلوخها بشکنند و نرم و هموار شود

و آنرا مازن و مازو نیز گویند حکیم سوزنی راست ~ به پشت مازهٔ گاو زمین رسید آسیب ❊ ز چوب نیزهٔ تو
خرچمانه را ز بیم سیحاه ❊ مازیاره نام نوعی از طعام باشد مازه و درد پشت باشد مارخوار گاو کوهی را
گویند بتقریب آنکه مار را میخورد ماردی با رای موقوف و دال مفتوح مکسور سرخ رنگ را گویند
استاد دقیقی گفته ~ خروشان کشف افگنان وسلاحش ❊ همه ماردی گشته خفتانش و سقرلات
مارسار و مارفش از ماهای دیاک است که او را عربان ضحاک خوانند حکیم سوزنی
نظم نموده ~ چو گاوسار فریدون بمارسار چه کرد ❊ نیاز نامهٔ سکندر شاه در هیجا ❊ هم او گوید ~
چو گاوسار فریدون پدید کرد سر او ❊ بخاک شد سر ضحاک مارسار نهان ❊ حکیم اسدی راست
~ دگر گفت ضحاک شاه جهان ❊ سپنداست گفتار تست آمد نهان ❊ در آن مارفش خواند سی
ای بت پرست ❊ مر او نام بیدی بگفتار زشت ❊ ماس مخفف آماس باشد و بهندوی ماه را گویند و نیز بزبان
مردم ایران جغرات باشد ماهو گلیم باشد ماسوچه نام جانوریست مانند قمری و فاخته و آنرا موسیچه
نیز خوانند مختاری گفته ~ مار چون دید که ماسوچه سخن خواهد کرد ❊ روی خود کرده ز اندیشه سوی
مارشرق با شین منقوطه مفتوح دست افزاری باشد مر آهنگران را و آنرا اسر نیز گویند ماشاد
جامهٔ پشمینه را گویند ماشر با شین منقوطه مفتوح دست افزاری باشد آهنگران را که آنرا نیز گویند
ماشو با شین منقوطه مضمومه سه معنی دارد اول غربال باشد دوم طبق مانند بود در آن برنج
بسیار کنند و طباخان و حلوائیان بدان روغن و ترشی و امثال آنرا صاف کنند و آنرا ترشی پالا
و داروان نیز گویند سوم نوعی از بافته پشمینه بود که مردم فقیر و فرومایه آنرا بپوشند ماشوره با شین منقوطه
مضموم و واو مجهول نی کوچک و میان تهی باشد که جولاهگان ریسمان را برو پیچیده در میان
ماکو نهاده جامه بافند و آنرا بتازی اسبج گویند و بهندوی نلی نامند اثیرالدین اخسیکتی راست
~ خلیلی است که آنرا اسکب ماشوره کن ❊ مسیحا سخن بافت مستوفیس ❊ ماشه سه معنی دارد
اول ماهچه باشد که دوازده و یک تولچه بود دوم عنبر را گویند سوم آهنی باشد که فتیله تفنگ را در میان
آن نهاده آتش کنند ماشخ سه معنی دارد اول مرغابی را گویند و آنرا بتازی بالکون و بترکی قشقلداغ
خوانند اثیرالدین اخسیکتی راست ~ ز چنگ و مخلب خود هم باز شاهین را ❊ که کی ماشخ
سینه سپر بزند در یا باز ❊ محمد سحکیر گفته ~ گر در آتش شدی ز بحر زر ناب ❊ یافتی خلعت از سمندر ماشخ

دوم ترم بود و آنرا غن نیز گویند و بعضی شاب و فرمان سفید کهتر نامند و آن ترکی بخاری باشد که در ایام زمستان هوا با یکدیگر پدید آید گرد و فرود آید **مولوی معنوی** فرماید ؎ در آفتاب فضل کشا پر و بال تره گر پیش آفتاب ترقیست میغ و ماغ ؂ هم او گوید ؎ چونکه خورشید سوی مغرب شود هشت جهان تیره روز میغ و ز ماغ ؂ سوم قسمی از رنگ کبوتر باشد که پر و بال و سینه و گردن او سبز یا سرخ شود و آنرا سبز ماغ و سرخ را سرخ ماغ میگویند **ماکان** دو معنی دارد اول نام یکی از حکام بود که پدر او کاکی نام داشت دوم نام ولایتی است **ماکو** دست افزاریست جولاهگان را که بدان جامه بافند **مالیخش** بالام موقوف و یای مفتوح بجای زده نام روز ششم از ماههای ملکی **مالکانه** دو معنی دارد اول بمعنی مالکا بود که بعد از این مرقوم میشود دوم قصبه باشد **مالکا** بالام و میم موقوف نام حلوائیست که از برنج پزند و بیشتر در ملک گیلان باشد **مالول** بالام مضموم و واو معروف غلامی را گویند که مرتبهٔ بزرگ یافته باشد و شرح آنرا صاحب فرهنگان قدیمی کلو بنده نوشته اند بمعنی بزرگ شده چه کلو بزرگ را گویند و هندوشاه و حافظ اوبهی چنان آورده اند که از کلو بنده مراد کلو بند است و آنرا بریسمان شرح کرده اند و حال آنکه غلط عظیم الشان افتاده **ماله** پنج معنی دارد اول چوبی را گویند که بر زمین شیار کرده باشند بکشند تا کلوخها نرم و هموار گردد **حکیم سنائی** فرماید ؎ برزگر رفت ام دو ماغ ببرد ؂ ماله جفت و ابن بیخ ببرد ؂ **ابوالفرج رونی** گفته ؎ تا ماله زند بیخ زمین بیخ کش ادبار ؂ تا سجده برد بیخ سمن صحن را انگیخته از دو خانهٔ او خواهم شادی ؂ او بیخته با دشمن او خواهم غم را ؂ دوم افزاری جولاهگان که از خس سازند و بدان تا را بار دهند **اثیرالدین آخستگی** در صفت شیر گفته ؎ چون عنکبوت جوله چاک و تیر بازی ؂ پس بر مثال ماله نیست چه در لیسمان ؂ سوم بمعنی [illegible] بود چهارم ماله کش باشد پنجم افزاریست که بنایان بدان کاهگل و آهک بر دیوار بمالند **مام** **ماما** مادر را گویند **مام ناف** **ماما** چه آن باشد که آنرا با شرح نیز گویند و بتازی قابله و بهندی دائی جنائی نامند **مان** پنج معنی دارد اول خانه باشد و بعضی از صاحب فرهنگان بمعنی اسباب خانه نوشته اند **حکیم اسدی** بمعنی خانه نظم نموده ؎ یکی مایه ور بود بازرگان ؂ شد از کاروان دوست با پهلوان ؂ چو آمد بر معین مان خویش ؂ ببردش بصد لابه مهمان خویش ؂

مولوی معنوی بمعنی اسباب خانه بقید نظم آورده ــ درخشم من جان دگر در جان من مان دگر ٭ با این من وآن دگر زیرا مان بی پرده ام ٭ دوم بمعنی ما را باشد **مولوی معنوی** فرماید ــ چون خدا خواهد که پرده کس درد ٭ میلش اندر طعنهٔ پاکان برد ٭ چون خدا خواهد که مان یاری کند ٭ میل ما در گریه وزاری کند ٭ سوم امر از گذاشتن بود زیادت یا صحیح است چنانچه گویند بمان چهارم شبه ومانند را خوانند پنجم بیلی باشد که بآن زمین بکنند و بزبان هندی دو معنی دارد اول عزت را گویند دوم بمعنی قبول آمده **مانا** بمعنی همانا سه معنی دارد اول نام خدا تعالی است از زند نوشته شد دوم مانند پنداری باشد سوم بمعنی همانا آمده **مانک** با نون موقوف و با کاف عجمی ماه را گویند مثال **حکیم خاقانی** راست ــ تخت کیان مانک است سعد فلک مانکی ٭ بهمن زنی فال سعد مانکی ام مانکی ٭ **اوستاد عنصری** فرموده ــ یکی بران کوکبه مانک زده ٭ کزان مانک تبلزه بر مانک زده ٭ **مولوی معنوی** راست ــ خورشید شرق خاوری در بندگی بسته کمر ٭ مانک غلام بنده‌ات البته مولانا علی ٭ **مانورک** با نون مضموم و واو معروف و رای مفتوح چکاوک را نامند **ماور** مخفف میاور باشد **حکیم قطران** فرماید ــ باده گلگون خور و فریاد یاور سیا هیچ ٭ تا کند بلبل هم از شاخ گل فریاد یاو ٭ **ماه** پنج معنی دارد اول نام قمر است دوم از دیدن هلالی تا هلال دیگر را گویند و آن گاه بیست و نه روز و گاهی سی روز بود **سید حسن غزنوی** این هردو معنی را بنظم آورده ــ کرد هر سال ماه را دو ولد ٭ مهر را سال ولد و مهر را ماه ٭ هم او گوید ــ شاها نعال جنگ تو هر ماه ماه باد ٭ اقبال را به پیش تو سجده راه باد ٭ و درین بیت از ماه اول مراد ثانی باشد و ماه ثانی مراد بمعنی اول سوم اسم فرشته‌ایست که بر جرم قمر موکل است و تدبیر امور و مصالحی که در روز ماه واقع شود بدو متعلق است چهارم روز دوازدهم باشد از هر ماه شمسی پنجم بمعنی شهر و مملکت آمده **ماهار** مهار شتر را خوانند **اوستاد رودکی** فرماید ــ که بر آسیگال نفس تا یاد کرد ٭ کزلی مار در بینی یاد کرد ٭ **ماه آفرید** نام دختر ایرج بود که بعد از کشته شدن ایرج معلوم شد که حامله است که دختری آورد و نام که مادر منوچهر است **حکیم فردوسی** فرماید ــ یکی خوب چهر پرستنده دید ٭ کجا نام او بود ماه آفرید ٭ که ایرج بران مهر بسیار داشت ٭ قضارا کنیزک ازو بار داشت ٭ چو هنگامهٔ زاد آمد پدید ٭ یکی دختر آمد ز ماه آفرید ٭ **ماهان** نام قصبه‌ایست

ارتقوالعج کرمانی شاعری در مدح شاه نعمت الله ولی گفته ع در دکن دست خرقه در بابان ❊ تاج بخشند انچنین شاهان ❊ **ماه برکوهان** نام لحنی است از مصنفات باربد مطرب **شیخ نظامی** صفت در باربد گوید ع چو لحنی ماه برکوهان نهادی ❊ زبانش ماه برکوهان نهادی ❊ **مانگی** بمعنی مشتری آمده مثال مانگی مترادف است **ماهچه** سه معنی دارد اول دوازده و یک تولچه باشد و آنرا ماشه و ماسه نیز خوانند دوم سر علم بود که بصورت ماه سازند سوم سوزنی را گویند که بر سر آن گلوله زر و نقره و امثال آن سازند و زنان در گریبان خود فرو برند **ماه رمه** با های موقوف و رای مفتوح و میم مفتوح آلتی باشد مر درودگران را که بدو چوب را سوراخ کنند و آنرا برماه نیز خوانند **ماه روزه** تاریخ را گویند و آنرا سال مه نیز خوانند **ماه سیام و ماه کش و ماه نخشب** ماهی بود که مقنع بسحر و شعبده تا مدت دو ماه هر شب از چاهی که بر بالای کوه سیام بوده که در چهار فرسخی نخشب که آنرا کش و شهر سبز نیز گویند واقع است بر می آوردی آورده اند که آن ماه را از سیماب ساخته بود ❊ **اوستاد رودکی** نظم نموده ع نه ماه سیامی نه ماه فلک ❊ که اینت غلامست و آن پیشکار ❊ **سیف اسفرنگی** راست ع عشق ماست نظر یوسف آفتاب را ❊ چون مه چاه کش کند چاه عاشقان ❊ **شیخ نظامی** فرماید ع چو ماه آینه سیماب داده ❊ چو ماه نخشب از سیماب زاده ❊ **مختاری** گفته ع طلسم ماه نخشب گشت در بغداد بغلطانش ❊ و گرنه چون بر آید ماه چندین از گریبانش ❊ **ماه نو** نام ماه نخستین است از سال ملکی **ماهو** با های مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول زیب و زینت باشد **شیخ آذری** در عجائب الدنیا پیش آمدن از حیوانات و سکون آن نظم نموده ع ورز جنبست اندر آمدت آهو ❊ چو بر و اچه حاجت ماهو ❊ دوم نام حاکم سیستان بوده او را ماهویه گفته اند و شرح آن در ذیل ماهویه گفته خواهد شد انشاء الله تعالی **ماهواره** ماهیانه باشد که بنوکران دهند **ماهوب دانه و ماهودانه** با های مضموم و واو معروف حب الملوک باشد و آنرا نیز حب السلاطین است **ماهویه** نام شخصی است از جانب یزدجرد حاکم و سپه سالار خراسان بود بعد از آنکه یزدجرد از لشکر اسلام گریخته بمرو رفت ماهویه بخاقان ترکستان ساخته کسان خود را فرستاد تا یزدجرد را بقتل رسانیدند و او را ماهو نیز خوانند **ماهه** دو معنی دارد اول دوازده و یک تولچه باشد **مولانای هفت هانسوی** گفته ع اگر بندید ز زیبق صفر هم سنگ علی ❊

ز مس دوازده ماهه عیار بگشاید * دوم دست افزاری باشد درودگران را و حکاکان را که بدان
چوب و جواهر را سوراخ کنند و آنرا کاوه و برمه نیز خوانند و بتازی مثقب گویند **ماهی دان** حوصلهٔ شکره را
گویند چنانچه **استاد فرخی** نظم نموده ؎ همیدون کوثر اندر ژرف ماهی دان تو بودی * بخلوت
هر شبی حور دگر مهمان تو بودی * **ماهی زرین** نام نوعی از ماهی است که در میان ریگ پیدا شود
چنان پر قوت باشد که در میان ریگ ده گز یا هژده گز بدود و آن در نواحی بغداد و سند بهم رسد
و آنرا عوض ماهی شنقور بکار برند **شرف شفروه** راست ؎ ای منم ماهی زرین و عشق
تو ریگ * وی منم تیهوی خونین و غمت باب زنی * **موران ماهیان** لجی است که گره
بسیار داشته باشد و در دواهای چشم بکار برند **مامیثا** نباتی است بشکل خشخاش و گلش
بشبیه شقایق النعمان بود و آنرا در دواهای چشم بکار برند و بیونانی ارموغانی خوانند **مالے**
سه معنی دارد اول مخفف مینائی باشد **حکیم خسرو** راست ؎ زبان و صحبت سیر سازد و خوش *
همیدان مردان برون مای عریان * دوم جانوران خزنده را گویند مار و مور و ملخ **حکیم فردوسی**
گفته ؎ بدو گفت خسرو درست آمدی * همیشه ز تو دور دست آمدی * توئی پهلوان جهان
کدخدای * بفرمان تو مرغ و ماهی و مای * سوم نام یکی از آبهای هندوستان است **مایندر**
بمعنی مادر ندرست که مرقوم شد **حکیم ناصر خسرو** گفته ؎ فاطمه را عایشه مانند راست * لیس
عمر اشبه مایندری * **مایون** نام گاویست که فریدون را شیر داده و آنرا برمایه و برمایون نیز گویند
مایه سه معنی دارد اول مقداری باشد **رضی الدین نیشاپوری** راست ؎ چه مایه
رنج کشیدم زیار تا اینکاره * بآب دیدهٔ خون جگر گرفته قرار * دوم مادهٔ هر چیز را گویند سوم بمعنی
دستگاه و سرمایه باشد که بهندوی پونجی نامند *

فصل نون * **نا** دو معنی دارد اول آب باشد **منوچهر** راست ؎ تا باغ پدید آرد
برگ گل بنشانی * تا ابر فرو بارد نا دیم سداری * برخوان تو ما باشد از دولت و از نعمت * از مجلس
شاهانه و از نعمت فرخاری * دوم نی را گویند و آنرا نای نیز خوانند **شرف شفروه** نظم نموده *
؎ نه چنگی که نا سازد تمامی * تو هم نائی زن و سارب تمام است * **امیر خسرو** فرماید ؎
سماع عاشقان تسبیح دان زیرا که خوش باشد * سر آن نوحه که صاحب نائی در جنگ خود گوید

نان انبان سازیست معروف و آنرا نای انبان نیز گویند **خواجه افضل الدین کاشی**
گفته ع آنها که مقیم حضرت جانان اند؛ یادش بکنید پریشان کم مارانند؛ انها که مثال نای انبان اند
دور انداز وازان نانکش خوانند؛ **ناوس** با الف مضموم و واو معروف آتشکده باشد؛
ناب اوّل خالص را گویند **شیخ نظامی** فرماید ع می ناب نا خورده مستی کنی؛ اگر می خوری
مست بر مستی کنی؛ **ادیب صابر** گفته ع خسته عشقم و در دل غم عشق؛ عاشق نا بود
و ز دل می ناب؛ دوم بمعنی دندان آمده **ناب سوده** چیزی را گویند که دست زده
نشده باشد **حکیم فردوسی** فرماید ع بسوی واوان دگر هرچه بود؛ ز دیبا و از جامهٔ ناب
سوده؛ هم او گوید ع مرا و را یکی گاو باسیچه بود؛ شورش بچه خرد مد ناب سوده؛ **ناپهره** [illegible]
اوّل بزرگ و عظیم را گویند **مولانا عبدالرحمن جامی** فرماید ع که واویلا عجب کاریم افتاد
لیسر ناپهره دیواریم افتاد؛ دوم دون و فرومایه بود سوم قلب و ناسره آمده و آنرا اپهره نیز گویند
ناچرمک با جیم پرا زده و میم مفتوح بکاف زده دو شکده نشستن بود و در بعضی فرهنگها [illegible]
نام مردیست از زهاد ترسایان **حکیم خاقانی** گفته ع من و ناچرمک و حریر مجمران؛ دلق [illegible]
حلم صلحا؛ **ناجو** با جیم مضموم و واو معروف درخت گل را گویند و آنرا ناز و ناژو و نوژ نیز خوانند
و بتازی صنوبر نامند **شیخ نظامی** فرماید ع ناجوی این باغ بجوشش و خروش؛ بوده
خوشکان فلک سبز پوش؛ **ناچخ** با جیم عجمی مفتوح بخای زده تبرزین بود **شیخ نظامی** گفته
ز پولاد چینی ناچخ ده منی؛ بگردن برآز بهر گردن زنی؛ **منوچهر** فرماید ع مهرهٔ ناچخ بگوید
مهره های گردنان؛ نشتر ناوک بگاو دو غرفهای سمگین؛ **ناخن** برا مقراض باشد
حکیم خاقانی در قصیده گوید ع بهترین خلف والعین صباح بدر؛ بصبح محشر و خمسین الف
روز حساب؛ بتاب یکسر ناخن قواره مهر را؛ دو شاخ چون سر ناخن برافروزد را؛ **ناخن** با ل
و **ناخن خواره** دردی و مرضی و ورمی است مایل بسرخی و کبودی که بر اطراف ناخن پدید آید
و درد عظیم کند و آنرا کرم نیز خوانند و بعضی ناخس گویند **ناخن بریان** و **ناخن بلخ** و
نوعی از صدف باشد که شبیه بناخن بود و بوی خوش دارد و آنرا بتازی اظفار الطیب و
[illegible] گویند و در دواها و عطریات بکار برند **حکیم [illegible]** راست ع این کرم [illegible] از [illegible]

ببرد آبره دژ ز ناخن بریان ٭ یوسفی طبیب گفته ـــ ناخن دیو را ببر ز ویان ٭ چونکه در زیر جوالیش دود کنند ٭ صرع را نافع آید و ناید ٭ حیض از وی گشاده سود کند ٭ **ناخدا** خداوند کشتی و خداوند و آنرا تخفیف نموده ناخدا گفتند **ناخن پیرای** دست افزاری باشد که حجامان از آن ناخن ببرند و آنرا بهندوی نهرنی گویند **ناخنه** مرضی باشد از امراض چشم و آن معروفست که آن بدیدن سهیل برطرف شود و آنچه در چشم آدمی پیدا شود اگر علاج نکنند زیاده شود و مانع دیدن گردد و آنچه در چشم اسپ شود اگر در زمان نبرند هلاک سازد **یوسفی طبیب** فرماید ـــ در چشم تو ناخنه چو پیدا باشد ٭ از بهر تو تشویش مهیا باشد ٭ چیزی که درین مرض فایده بخشد نزدیک روشنا با باشد ٭ **حکیم خاقانی** گفته ـــ ابرش خورشید را ناخنه آید ز رشک ٭ تا تو بشبرنگ حسن تاختهٔ در جهان ٭ **ناداشت** دو معنی اول بیشرم و بیحیا **شیخ نظامی** راست ـــ چنین آمدست از بزرگان پیر ٭ که با هیچ ناداشت کشتی مگیر ٭ هم او گوید ـــ چون بود این صلح بناداشتی ٭ چشم خدا باد بران راستی ٭ دوم نوعی باشد که بدر خانها و دوکانها روند و خواهش کنند هرگاه کسی با ایشان چیزی ندهد بکارد گوشت اعضای خود را ببرند و آنجماعه را کنکر و شاخسانه نیز گویند و بهندوی شنچهره نامند **ناخو** باراء موقوف و خای مضموم و واو مجهول گل انار باشد **نارد** باراء مفتوح دو معنی دارد اول نام جانوریست که بحیوانات حسد و آنرا کنه نیز خوانند و بهندش کلنی دوم مخفف نیارد بود و بزبان هندوی نام یکی از حکمای مرتاضان هندوستانست **ناردین** باراء موقوف و بادال مفتوح و مکسور سنبل رومی باشد **نارست** مخفف نیارست بود یعنی نتوانست **نارشیرین** باراء مکسور و شین منقوطه نام نوائیست از موسیقی **نارمشک** اول نارسندلیست و آن مانند تخمی است که اندک شیرینی در میانش باشد و آن داروئیست که در خاصیت نزدیک سنبل باشد و شرح آن در کتب طبی خصوصاً اختیارات بدیعی مشروحاً مرقوم است دوم کوزه آهنگران را نامند **نارنک** باراء مفتوح بنون زده و کاف عجمی نارنج باشد **حکیم خاقانی** فرماید ـــ رنگ بازیچه ست کار گنبد نارنگ رنگ ٭ چند چو شمع تا که بروی بگذرد صفرا کنی من ٭ **نارو** دو معنی دارد اول جانوریست لیس خوش آواز مانند بلبل و گل **حکیم سنائی** گفته ـــ نازدین نارو نواهای سرتیچه ٭

ناطق کند آن مرقی نطق بیان را ٭ منوچهر راست ؎ پردهٔ راست زند نارو بر شاخ چنار ٭
پردهٔ ماده زند قمری بر نار درباز ٭ دوم رشته را گویند که از اعضای مردم بر آید **ناروان و نارون**
و نارون درختی باشد بس خوش اندام حکیم ازرقی نظم نموده ؎ ناروان کردار قد هست
آن یلب چون ناروان ٭ نارون دارد شکم در قران ناروان ٭ کمال اسمعیل راست ؎
آنچنان راستی که قدِّ تراست ٭ بدعا شاخ نارون خواهد ٭ دوم گلنار پارسی را گویند **ناره**
دو معنی دارد اول بمعنی ناروا است که مذکور شد دوم زبانه ترازو ٭ **ناره** سه معنی دارد اول صاحب
فرهنگان نوشته اند که زبانه کیان باشد اما از این ابیات کمال اسمعیل که باستشهاد مرقوم شد
چنان معلوم میشود که سنگی را گویند که از کیان آویزند بسبب وزن کردن اجناس والعلم عند الله
؎ یاری بحساب که خواهی سر عدوت ٭ آویخته است سنگ چون ناره از کیان ٭ هم او گوید ؎
این یار کش دل من اگر آهنست گویی ٭ تا چند در حسابت دروا چو ناره باشد ٭ دوم ریسمان کننده
بود سوم بمعنی ناله آمده حکیم سنائی راست ؎ که بتمثیل لغت نار شد ٭ **ناری** با رای بی نقطه
و یای معروف جامهٔ پوشیدنی را گویند و بزبان هندی زن را گویند ٭ **نازک** با رای منقوطه
مضموم دو معنی دارد اول معروف است دوم محبوب را گویند و آنرا بت و صنم و نگار و جانانه نیز خوانند
امیر خسرو فرماید ؎ رسید نازک من ای نظارگی زنهار ٭ ببوس دیده گریست جان بکار همی آید
نازک بدن نوعی از رستنی باشد شبیه به لبستان افروز لیکن سیاقش سرخ و خوشبوی شود
و آنرا سرخ فرو نیز گویند ٭ **نازنوروز** نام نواییست از علم موسیقی ٭ **نازو و ناژو** نام درختست که کاج است
ناری بکسر را جامهٔ پوشیدنیست که مرقوم شد ٭ **ناسپال** با سین موقوف و بای عجمی پوست انار را
گویند ٭ **ناخشک** با شین منقوطه مکسور قرض دار را گویند و آنرا ناشک نیز خوانند ٭ **ناغول** با غین
مضموم و واو مجهول نردبان سقف بود و آنرا انغول با نون مکسور نیز نردبان سقف را خوانند
ناک پنج معنی دارد اول عنبر و مشک و عبیر و امثال آن بود که مغشوش باشد و بعضی خطه
در مشک مغشوش کرده اند و گروهی گفته اند که عنبر را گویند و در مشک و دیگر خوشبوها بیندازند
و فرقه برآنند که این لفظ بر هر چه مغشوش باشد اطلاق نموده مانند زر و سیم و جز آن حکیم سنائی راست
؎ علم دین در دست مشتی جاه جوی مال دوست ٭ چون بدست مست دیوانه است

اندر ذو الفقار * گر برای دام دارد مرد دنیا علم دین * ور برای نام دارد ناک را شنک تار * ششم جناب شیخ فرید الدین عطار فرماید ــه چون سنگ جگر دیده درد ناک دهی * ناک ار چه بها آخر خاکیست چو عطارش * دوم لفظیست که بجهت بیان اتصاف موصوف بمعنی در اواخر کلمات بیاورند و این لغت بامعنی بدون ترکیب در اواخر کلمات معنی نبخشد مانند طربناک و غمناک و بیمناک سوم قسمی از امرود باشد که لذیذتر و شاداب تر و شیرین تر از آن نباشد چهارم کام و ملازه بود پنجم چانه بود و آنرا بتازی فک اعلی را ناک بالا و فک اسفل را ناک زیرین خوانند و در زبان هندی دو معنی دارد اول بینی را گویند دوم نام جانوریست آبی که شبیه باشد بنهنگ **ناگفت** بمعنی ناگاه و بیک ناگاه آمده **ناگوار** تخمه و امتلاء را گویند و بمعنی بهضم نیز آمده لبیبی گوید ــه از سخائی تو ناگوار گرفت * حلق را بکسر و منهم ناهار * **ناگور** با کاف عجمی و واو معروف ناخوش و ناگوارنده باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ــه بمجلس تو رهی را حکایتی است شگفت * که سال سفله پدید آمده زمین ناگور * **نال** پنج معنی دارد اول بمعنی فغان باشد و آن معروفست مولوی معنوی نظم نموده ــه نالم و ترسم کاو باور کند * در ترحم جور را کمتر کند * حکیم فردوسی در یوسف زلیخا گفته ــه همی در زندان درون هفت سال * همی بود نا درد و با رنج نال دوم نی را گویند کمال اسمعیل فرماید ــه یتیم مانده جگر گوشهٔ صدف ز سحاب * دلیل گشت ز الفاظ تو سلالهٔ نال * حکیم سوزنی راست ــه نال زرین تن سیمین دل مشکین سرشت آنکه هست از سر او زایر و سایل را نان * شیخ روزبهان نقلی فرموده ــه چو نال نالد بنوا زهم شود بلبل چو مستان است * چو ریزد بهم کشم در بهم شود خامش هزار ادا * سوم نیزهٔ باریکی را گویند که در میان قلم بهم رسد حکیم انوری گوید ــه حملهٔ تو تنگ کرد عرصه توقف چنانکه * پهلوی گردان چو نال بیکدگر شکست * چهارم چوبی در دو خانهٔ کوچک را نامند و در هند نیز آنرا بهمین نام خوانند استاد فرخی منظوم ساخته ــه چو شهر کی در شهر پیر حوضی بود * چنانکه حوض کی اندر و دو چشم نگر * چگونه حوض چو با آینه هر که اندیشم * همی ندانم گفتن صفات نقش اندر خور * ز دست برو حکیمان برو نهند نشان * ز ناله‌های فراوان در و سپید اثر * پنجم نام مرغیست که بغایت خوش آواز باشد **نام سرده** بمعنی نام وارست حکیم فردوسی

در فرستادن گشتاسپ اسفندیار را بجنگ رستم نظم نموده ؎ اگر او بگفتی باسفندیار ٭ که رو سوی کابل پی کارزار ٭ سر لشکر نام برده بجنگ ٭ بمیدان جهان دیده را نیز جنگ ٭ بکشتی بنه کرد اسفندیار ٭ وگرچه بود مرضی کردگار ٭ **نامجوی** نام روز بیست از ماههای ملکی **ناموی** با واو مجهول زنی را گویند که جز یک شوهر نزد دیگر نرسیده باشد میان او و شوهر او نهایت محبت شود و آنرا بهندوی سهاگن گویند **حکیم سنائی** فرماید ؎ صولت او در آن صف ناورد ٭ زن ناموی بر کند از مرد ٭ **نامه** سه معنی دارد اول کتاب و مکتوب باشد مانند شاهنامه دوم سیاه بود سوم خط تعلیق را گویند از برای آنکه مکتوب و نامجات بیشتر باین خط نویسند **نان کلاغ** رستنی باشد که از زمین نمناک بروید **مولانای عبدالرحمن جامی** میفرماید ؎ یاعیان گر زنند بانگ بلغ ٭ قرص انجیر شود نان کلاغ ٭ **نان مش** بانون موقوف و میم مفتوح دو معنی دارد اول چیزی نادیده بود دوم همراهی کردن باشد **نانو** بانون مضموم دو معنی دارد اول ذکری را گویند که زنان در وقت جنبانیدن گهواره بگویند تا اطفال بخواب روند **حکیم ازرقی** ؎ تا خواب رود خصم تو بر بستر جاوید ٭ در مهد سفر مهر بدش یاد نه نانو ٭ هم او گوید ؎ آن شبی که طفل از نانو همی رود در نهراعش بخواب ٭ دوم مخفف نانوا باشد **ناو** دو معنی دارد اول نی آب باشد **ابن یمین** گفته ؎ گذشتم بناکام از بحر جود ٭ روان بر دو رخ زرد چشم ناو ٭ دوم کشتی بود بطریق استعاره هر چیز طولانی را که در میان آن گو باشد ناو گویند **ناورد** جنگ و پیکار بود **حکیم خاقانی** فرماید ؎ بابسته چه کینه فلک را ٭ بالشه عقاب را چه ناورد ٭ **جمال الدین اشتهری** گوید ؎ عالم چرا ز هر دی تو رستم بناوردی تو ٭ یا دعوی فردی تو آثار تیغ تو گوا ٭ **ناوس** نام آتشکده باشد **ناوک** از غایت اشتهار مستغنی از بیان است **امیر خسرو** راست ؎ ناوک نازی چو غمزهٔ او در زمانه نیست ٭ جز جان من خدنگ بلا را نشانه نیست ٭ هم او گوید ؎ بارنده بر تو ناوک آهن است زره ٭ با قهر آبدیده زیاد و نامی خویش ٭ **ناوه** با واو مفتوح چوب میانه تهی مانند کشتی کوچک چنانچه **منوچهری** در صفت اسپ گفته ؎ کورساق و سبز زهره یوز تا و عزم بکتان ٭ پیل گام و گرگ سینه رنگ [illegible] ٭ شیر چشم آهن جگر پولاد دل گچ تخت لب ٭ چل فزنان چادر بلغی ناوه کام و لوچ روی و چینی که میان آن تهی ساخته باشند و گلکاران ابرکل گلشته

وامثال آنرا گویند **کمال اسمعیل** فرماید ؎ زحل بساز سپهر شرف ناوه بشکل هلال * بساخت تا که
نهد بگل خبر دوبالان آرد * **ابن یمین** در صفت شهر و عمارت بنظم آورده ؎ قهرمان وهی اگر سوی
فلک حکمی کند * از پی کسب شرف بجثل فرمانش * در زمان ترک فلک پای نهد اندر گل هیچ
هندو بکشد ناره بسر کیوانش * **ناویدن** چهار معنی دارد اول بلبلی و خواب کردن باشد ؎
مولوی معنوی فرماید ؎ چو مست هرطرفی می فتی و می بازی * که شب گذشت کنون نوبت
دعاست مخسپ * دوم نالیدن سوم خرامیدن را گویند چهارم بمعنی خمیدن آمده **ناهار** کسی را
که خورش نخورده باشد و شرح آن در ذیل لغت ناهار مرقوم شد و چون آن شخص اندک چیزے
بخورد گویند که ناهار شکسته شد **ناهید و ناهیده** سه معنی دارد اول دختر پستان را گویند
دوم نام ستاره زهره است چنانکه **حکیم فردوسی** گفته ؎ خداوند کیوان و گردان سپهر * فروزنده
ماه و ناهید و مهر * سوم نام مادر اسکندر ذوالقرنین بوده **نای** دو معنی دارد اول نی باشد که مطربان
نوازند دوم نام قلعه ایست این هر دو معنی را **مسعود سعد سلمان** بنظم آورده ؎ نالم ز دل
چو نای من اندر حصار نای * پستی گرفت دولت من این بلند جای * **نای انبان** نی انبان باشد
و آن سازیست معروف **اثیر الدین اخسیکتی** است ؎ بیش بار بطبعی که راه ارغنون سازد
زیادت رونقی نبود نوای نای انبان را * **نایج** بابای ملکشور سیم عجمی زده نی باشد که مطربان نوازند
شاعر گفته ؎ هزار ناله ز دم بی رخت در باغ * بدرد دل که شنیدم فغان از نایج * **نایزه** نی
میانه تهی باشد چنانچه جولاهگان دارند **حکیم خاقانی** در قصیده گوید ؎ بلوح نای بها حال
عمر بشکوه * بنایزه مکوک بنار ولیو دبتاب * نیز بطریق استعاره نایزه گویند **کمال اسمعیل** است
؎ تنم زخون جگر گشته است مالامال * اگرنه نایزه خونی ز دیده بگشائی * **نای مشکک**
با میم مفتوح انبان را گویند و آنرا نای انبان نیز خوانند **امیر خسرو** فرماید ؎ باد تندی سرود
نای مشکک بین که چون * هر زمان آن باد تندی را ز سر گیرد همی * **پای موس** نام سازیست
که خنیاگران نوازند و آنرا موسیقار نیز گویند *

فصل واو

واره پنج معنی دارد اول آتش را گویند دوم بمعنی بار است چنانچه وا بگو
و باز بگوی در باز بگو و اگفت یعنی باز گفت سوم در محل یاد استعمال کنند چنانکه اگر گویند که واره گفته

اراده آن باشد که باو گفت **شاه داعی شیرازی** نظم نموده ــ گرچه با داسوی ما وامیریم +
با دل آشفته زینجا میرویم ❊ چهارم که مردم مریض در زبان شدت مرض بآن ندا کنند پنجم کشودن بود
پیشانگ گویند و اکن یعنی باشا **وات** دو معنی دارد اول بهجت دوم پوستین بود **وات کرد** دو معنی
دارد اول پوستین دوز را گویند **شمس الدین فخری** گفته ــ منت خدای را که ببازار عدل او +
بازاست جفت صعوه و گرگ است واتگر ❊ دوم رود خانه بود **ولج** یعنی نگوهی و اجار بازار را گویند
واخ دو معنی دارد اول یقین باشد چنانچه **شمس فخری** راست ــ گمان برم که بدو ملک تا ابد
باقیست ❊ بصد دلیل مبرهن گمان من واخ است ❊ دوم کلمهٔ تحسین از انتعاش طبیعت گویند
واخیده باخای مکسوره و یای معروف پشمی و پنبه بر زده را گویند **وادیان** بادبان را گویند
واو دو معنی دارد اول پسر را گویند چنانچه از مضمون این ابیات **حکیم فردوسی** در صفت شخصے
که هفت پسر داشت و بنابرین او را هفت واو گفته اند یعنی هفت پسر ــ دران شهر زنان جهی
پادشاه یکی مرد بد نام او هفت واد ❊ برینگونه بر نامش آواز رفت ❊ از یرا که او را پسر بود هفت ❊
دوم بمعنی باده نیز آمده **وادیامی** بادبان باشد **واویج** چفتی باشد که تاک انگور بر بالای آن
اندازند و در نسخه سروری جائی از تاک که خوشه انگور از آن روید نوشته چنانچه **شمس فخری**
گوید ــ بنام خسرو گر طاق زر نهد دهقان ❊ بجای خوشه همه لعل روید از واویج ❊ **وارواره**
شش معنی دارد اول شبه و مانند بود **حکیم سنائی** فرماید ــ از پی آنکه ما تمام شویم ❊ پای بر
نهیم وابره وار ❊ دوم نوبت را گویند **اوستاد رودکی** فرماید ــ گل دگر ره بگلستان آمد ❊
وارهٔ باغ و بوستان آمد ❊ وار واره گذشت شعلهٔ او ❊ شعلهٔ لاله را زبان آمد ❊ سوم رسم و عادت
بود **مولانای عبدالرحمن جامی** نظم نموده ــ فرخ آنکس که وار خود بشناخت ❊ کار
خود را بوار خود پرداخت ❊ چهارم بمعنی کرت و مرتبه بود چنانچه از یک وار دو وار یک کرت و دو کرت
بود پنجم صاحب و خداوند را مانند ششم بسیار را گویند و وارها بمعنی بسیارها باشد **وارخله**
باراء مفتوح و خاء زده مرد لوند را گویند **واروغ** باراء مکسور بندی باشد که در پیش آسیا از چوب گل
ببندند و آنرا اوروغ نیز گویند **وارولت** باراء مفتوح آرنج باشد **واشون** و **واشونه**
و **واشگون** و **واشگونه** دو معنی دارد اول معروف است دوم شوم را گویند **حکیم قطران**

نظم نموده ؎ ترا عدو نبود مرد طالع مسعود ٭ ترا ولی نبود مرد اختر واژون ٭ **حکیم زجاجی** گفته ؎ چرا ز سپهری دگرگونه کرده ٭ جهان در کف دیو واژونه بود ٭ **میر مغیث مجوی** راست ؎ صد عقل الهی پی جنون در کاریست ٭ واژونه و واژگونه دیر کاریست ٭ **واژنیج** بازاء منقوطه موقوف و نون مکسور بمعنی پاژنیج است که مرقوم است **واژ** بمعنی باز و باژ آمده که نوشته شد **واستامه** معجر باشد و آنرا باشامه و دامنی نیز گویند **واشکرده** باشین موقوف و کاف مفتوح جست و ساخته بود ٭ **واشنک** باشین منقوطه مکسور و نون مفتوح چوبک زن باشد **واق** بلبل بود و آنرا زندواف نیز گویند **وامک** دو معنی دارد اول نام جانوریست کبود رنگ که اکثر و اغلب در کنارهای آب نشیند و از اعوام وان گویند **مجد همگر** گفته ؎ ز رفتست زیران در پای گلبن ٭ ز رغبت بازان بر جای بلبل ٭ در جلوهٔ نخچیر است زنجیر ٭ در گردن و رگ لوح است چون غل ٭ دوم سخن باشد **واق** **وال** نوعی از ماهی فلوس دار و آنرا ال نیز گویند ٭ **کمال اسمعیل** نظم نموده ؎ دین ز درویشان طلب نه از خواجگان با شکوه ٭ زانکه گوهر از صدف یابی نه از ماهی وال ٭ و **حکیم قطران** هم باین معنی منظوم ساخته ؎ ز نوک تیر فرو آورد ز کوه پلنگ ٭ بنوک تیره بران آورد ز دریا وال ٭ **والا** دو معنی دارد اول بلند را گویند بجهت قدر و مرتبه **منوچهر** راست ؎ از کرم نعمت والای او ٭ کس نشنید از لب لا ای او ٭ دوم نوعی از بافتهٔ ابریشمی است و آن معروف است **مرزا قاسم گونابادی** گفته ؎ ز والای گلگون ستان بهر سند ٭ سقفی از زمین نیز واری بلند ٭ **والاد** دو معنی دارد اول سقف و پوشش خانه گویند **حکیم نزاری قهستانی** راست ؎ بفال خجسته بعزم مصمم ٭ ببنیاد صاحب بوالاد محکم ٭ **پوربهای جامی** گفته ؎ ز سمک برکشیده بنیادش ٭ بفلک برکشیده والادش ٭ دوم قالب گنبد و قالب طاق را گویند **کمال اسمعیل** نظم نموده ؎ بچنین چنین همی فرمای ٭ ای فلک رفعت فرشته نهاد ٭ تا باقبال تو تمام شود ٭ این بهار که کردهٔ والاد ٭ و در بعضی از فرهنگها بمعنی عمارتست رنگین و در بعضی عمارت گلین و در بعضی گلی که در عمارت بکار برند و در بعضی بمعنی دیوار خشتی نوشته اند اما هیچ از یک ابیات مستشهد افادهٔ معنی مذکور نمیکند **والان** رازیانه باشد لیکن اصح آنست که والان دو قسم است والان بزرگ رازیان و والان خورد سپینه و چون مطلق گویند عبارت

از باد و باران باشد و مثالش در لغت فروگذشت **واله** بالام مفتوح و اخفای ها سه معنی دارد اول
دوم والا است که مرقوم شد **مولوی معنوی** فرماید ~ مر از مفخر هر دلق کهنه بستن است
هر و بر و که بقدر زبان بود واله ❊ دوم شراب را گویند **سیف الدین اعرج** گفته ~ از شوق
روت جانب خود سلیم نگاه ❊ چون تشنه گر عطش شوی واله میرود ❊ سوم زاری نمودن و مبالغه
کردن باشد در کاری **شیخ نظامی** راست ~ آورد سبک طعام در پیش ❊ حلوا و کلیچه
از عدد بیش ❊ چندانکه درو نمود والا ❊ زان سفره بخورد یک نواله ❊ و بالام مکسور و اظهار ها در
عربی بجود و حیران و سرگشته بود از افراط عشق و محبت **وام** در سه معنی با قام که مرقوم گشت
موافق است **والی** درمانده بود **وان** دو معنی دارد اول نام ولایتیست از ملک آذربیجان دوم
بمعنی شبه و مانند آمده و آنرا آون نیز گویند **وانج** بانون موقوف عدس باشد و آنرا الشک نیز گو
وایا و **وایه** حاجت و مراد باشد **امیر خسرو** فرماید ~ رشته زان نمط که وایا بود ❊ خود بنجانه درش
مهیا بود ❊ **ملکی شروانی** راست ~ از بوسه بوسه که دهد راحتی بروح ❊ وز غمزه غمزه که خرد را کند
خراب ❊ زان بوسه بوسه او وایه روان ❊ زین غمزه غمزه او مایه عتاب ❊ **واج واج**
بمعنی رنج است که مرقوم شد شاعر گفته ~ خوش آمدی آشنا بتدران ❊ بسحر گلشن وصلت به انجم

فصل ها ❊ هادرویش نام دشت است که ما بین خجند و کند بادام واقع شده و نهایتجند
که در مغرب این دشت است وجه تسمیه‌اش به هادرویش آنست که جمعی از درویشان در آن بادیه
واقع میشوند در این اثنا باد تندی در اهتزاز می آمد بمثابه که آن درویشان سراسیمه شده همدیگر را
گم کنند و فریاد برزنند که ها درویش ها درویش ها درویش ها اکثر هلاک میشوند لهذا آن دشت موسوم بهادرویش
گشته **هادروی** بادال مضموم نوعی از گدا را گویند که در بدر گردد و گدائی بابرام تمام نماید **حکیم سنائی**
~ ده بده وی ده کنند ولیکن چو بنگری ❊ هادرویان کوی گدایان برزنند ❊ **اثیر الدین اخسیکتی**
گفته ~ معیشتی با عزت و قناعت آن ❊ بهتر از هر دو گیتی چون هادروی ❊ **هاره** پنج معنی دارد
اول چیزی را گویند که از پی هم بترتیب و بر روی پیوسته کشیده باشد خوانند خصوصا **فخر گرگانی**
~ ز دردش یاد رود بجز برادر ❊ گسسته سلک مروارید در بر ❊ **امیر خسرو** نظم نموده ~ قطره‌های چند
ز آب چشم او با کان چنیخ ❊ از پی تسبیح خود زان آبگینه کرد هاره ❊ دوم گردن بود **حکیم فردوسی** فرماید

؎ گزید از سواران بیرون از شمار * بران هار بانان آهنجه کار * سوم افگندگی آدمی و سرگرانی سایر
حیوانات باشد حکیم سنائی راست ؎ صورت نحل اگر دوست آراست * سر تا بار کون خر آراست
مختاری گفته ؎ ترس بر چهره چون تراشه نار * که بروی دپاش بر کرو سه بار * چهارم ضعف [illegible]
پنجم گوشت گندیده باشد هاری کناس گویند هار و هارو و هازه ۲ دو معنی دارد اول کسی را
گویند که از حیرت هر جای فرو ماند و واله شده باشد دوم چیزی حقیر را گویند هامس بمعنی مگس
باشد که آنرا بتازی الیفر گویند هاکره و هاکله باکاف موقوف و رای مفتوح و اخفای ها کسی را گویند
که در سخن گفتن زبانش میگرفته باشد و آنرا بتازی الکن خوانند مولف تاریخ معجم نظم نموده ؎ بدو رسیدند لشکر
ره زنان و دزد آییم * شدند هاکره از کاف کاروان گفتن * هال سه معنی دارد اول آن باشد
که بر هر طرف میدان دو میل نصب کنند تا چوگان بازان گوی را از میان آن بگذرانند *
مولوی معنوی فرماید ؎ شاد باش ای مقبل فرخنده فال * گوی معنی را بهی بردی به هال *
دوم قرار و آرام بود استاد عنصری نظم نموده ؎ اگر زلفش ببرد آرام و حالم * که ببرد از زلف
او آرام و هاله * حکیم سوزنی گفته ؎ بنهال خواب مرا سیل دیده بر جهان * که خواب ماند ورا
نه هوش ماند و نه هال * سوم هیل باشد و آنرا لاچی نیز گویند و بتازی قاقله خوانند هاله بالام مفتوح
و اخفای ها پنج معنی دارد اول حلقه و دایره باشد که بر گرد ماه بسبب بخارات ارضی پدید آید *
حکیم انوری نظم نموده ؎ بیاد بزم تو هر ماه آسمان دو سه نیست * ز آفتاب شراب و زمه پیاله
کند * پس از طریق تشبیه چو شکل خوان دهد * ز عکس تابش مهتاب خوان چو هاله کند * دوم شفیق
و مشفق را گویند ادیب صابر راست ؎ انجم همیشه هست بر دست و هاله * هاله که هست
مهر خانه هاله * سوم رنگ بود آنرا بتازی لون خوانند هم ادیب صابر گفته ؎ بر [illegible]
آن عروس بر آورد پیش آن * و انگیخت در برم زیکی زرد هاله * چهارم قرار گرفته و آرام یافته بود پنجم
نوعی از هیزم باشد که در کوه های هند پیدا شود و چوب آن هیزم باشد و آنرا در مشعلها و چراغها بسوزند
هامال قرین و همتا بود و آنرا همال نیز گویند خسروانی فرموده ؎ این آتش این باد و
آب و این خاک * هر چار موافق به یکجا و نه هامال * هاماوران یمن را گویند حکیم فردوسی
از بلاد یمن تعبیر نموده ؎ جهانی پر آشوب لشکر شده * به هاماوران [illegible]

باشزر با میم مفتوح برا زده و زای منقوطه موقوف این لغت پهلویست و آن بمعنی پرهیز باشد و از تاریخ طبری نقل نموده شد **باموار** و **هاموار** بامیم موقوف سه معنی دارد اوّل بمعنی برابر و یک طریق آمده حکیم زجاجی راست ع بر نقش گردنکشان باموار ٭ نزدیک مستظهر کامگار ٭ دوم همیشگی باشد و آنرا هموار و همار نیز گویند فخر گرگانی راست ع بپیرویان گیتی باموار ٭ شده بر نگار و الحمازه ٭ سوم چیزی هموار که پستی و بلندی نداشته باشد گویند حکیم ناصر خسرو در صفت عالم نظم نموده ع طولش دو و اعراض سه و جوهر یک ٭ ذاته دو قسم است ارکانش هفت و اصلی نه قسیم محدب میکو بد و لطیف و کثیف خطر و بغیط و باموار و ناموار **هاموُن** دشت و زمین هموار بود و آنرا بتازی قاع گویند **هامین** سرگشته و سرگردان را گویند **هامیان** همیان باشد لامعی جرجانی فرماید ع باز زر چو باز کرده از بیم آن بود ٭ زابرو شب که بگسلد در هامیان ٭ **وهان** کلمه ایست که در محل تاکید گویند خواه در امر و اگر چه بمعنی یاد کردن **هانی** با نون مکسور و یای معروف این لغت پهلوی است بمعنی آن نوشتن بود و از تاریخ طبری نقل نموده شد **هانه** و **هانیه** مخفف هر آینه بود ٭ ٭ ٭ ٭ ٭

فصل یای تحتانی

یاپ دو معنی دارد اوّل نابود و هنره هم بمعنی باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ع دنیا خود چیست و بخت تو ٭ وین چیست بدست تو چه از یاد و یاب ٭ حکیم قطران نظم نموده ع جز بهیچ او سخن گفتن همه یاد است ٭ جز بمهر او هنر جستن همه باد است یاب ٭ دوم پاینده و امر از یافتن بود حکیم ناصر خسرو گفته ع چشمت از خواب بهشتی بگشاه ٭ خویشتن را بجوی اندر یاب ٭ **یایر** با یای مکسور و همی و زیلینی را گویند که در وجه مدد معیشت ارباب استحقاق دهند و آنرا بترکی سیورغال گویند علی شطرنجی گفته ع کمترین یایری ز احسانت ٭ ملک فغفور و قیصر و روم است ٭ **یاختن** بمعنی آختن است که مرقوم شد **یافته** چهار معنی دارد اوّل معروف دوم پیدا آمده باشد حکیم فردوسی نظم نموده ع که افراسیابش بسر بر نهاد ٭ نبودی جدا ز دیهیم و اسب و یافته ٭ سوم نقش و نگار باشد استاد رودکی فرماید ع که بر یاد آب و نقش ما یاد کرد ٭ که با یار در بهشتی یاد کرد ٭ چهارم دو برادر که خدا باشند زنان دو برادر یکدیگر را یافته خوانند

یاخسته چهار معنی دارد اول مجره را گویند دوم خره سوم بمعنی مانند آمده چهارم برکشیده را گویند **یادر**
با اول مفتوح دوازدهم تیرماه باشد و آن روز جشن است **یاره** دو معنی دارد اول معروف است دوم
دستهٔ هاون و آنرا یاور نیز خوانند **حکیم نزاری قهستانی** گفته ~ ز برق تیغ روشن در شب تار
سر دشمن چو هاون چون یاره ، **یارا** توانائی و قدرت باشد **امامی هروی** گفته ~ چنان
در کنه اوصاف تو عاجز گشت ادراکم ، که از لبس هیبت چیزی ندارم دم زدن یارا ، **یار اسپند**
و یار اسفند نام اسفندیار بن گشتاسپ است **حکیم انوری** فرماید ~ تا که بر نطع دهر در
بازی بیست رخ بهرام و اسپ یار اسپند ، باد فرزین عمر عمرت راه از پیاده دوام فرزین بند
یاررس بمعنی مددگاری و یاری باشد **حکیم فردوسی** فرماید ~ اگر تخم کیخسرو کیقباد ، و فریدون
اسکندر کی نژاد ، بر آرند با تاج سر از خاک ، کنند این جهان را ز بیداد پاک ، به هر حال خواهند زو
یاررس ، که او را جهاندار یارست و بس ، **یارک** دو معنی دارد اول بچه‌دان باشد و آنرا
بتازی مشیمه خوانند دوم نوعی از گوینگی بود که علمهای بدخشان کنند **یارمند** یاور و یاری دهنده را
گویند **حکیم فردوسی** نظم نموده ~ تو با او به بد بر ستور تفند ، همش راه بر باش هم یارمند ،
شیخ اوحدی فرماید ~ دیگرش بخت یارمند بود ، نام پرواز ارجمند بود ، **یارنامه** تکنامه
باشد **حکیم سنائی** راست ~ چند ازین لاف یارنامه بود ، در چنین منزل که سیف برید
یارنامه کز نیکه بر کند ره ، همه زین یارنامه روزی چند ، **عمید لوبکی** راست ~ روان حاتم طی
گویدش لگاه سخا ، که یارنامه من بفیض نیهان بشکن ، **یاره** با رای مفتوح سه معنی دارد
اول دست برنجن باشد معرب آن یارق بود **حکیم خاقانی** گوید ~ گه مشبل روز رزم اسپ تو
نعل افکند ، یاره کند در زمان دست شهور و سنین ، دوم مرکبست از او و یه بلیله که ازینها
مسهل سازند و آن اسلم از مطبوخات و حبوب باشد و معرب یارج است **شهریاری**
~ تا تیغ جفا بر جگرم یاره کند ، نا چاره آن بر سنگ بیچاره کند ، از اشک چو یاقوت سرخ چشم
آن خسته جگر مصرع یاره کند ، سوم بمعنی یارست که مرقوم شد **استاد** گفته ~ لطفت کرم
چاره بیچاره کند ، عدلت ستم از زمانه آواره کند ، در موسم عدل تو صبا را بوده آن یاره که
گل پاره کند ، چهار بالش با تاج اصفیا الشد تند ، نداشت ساعد وی یاره ذات یاره

گنجوی علیه الرحمه فرموده ؎ کرا یاره کو از گفتگو + زمن جاے آها کند جستجو

یارستا چون دو زن در خانهٔ یک مرد باشند آن زنان مر یکدیگر را یارستا خوانند و آن ابستی و هوو و نتاسج و اتباغ نیز گویند و بتازی جره و بهندوی سوت و سوکن نامند و استاد ودکی نظم نموده ؎ چنیک سخن گفت یاری بیاری + که تا کی کشم از چنول دل و خواری + شمس فخری گفته ؎ اگر خصم بود زند از وفاقش + دم یاری زند یاری بیاری + یازیدن بمعنی کشیدن و آهنگ کردن بود شیخ سعدی شیرازی فرماید ؎ درخت میوه مقصود از آن بلند تر است + که دست قدرت کوتاه تا بد و یازد + حکیم انوری در صفت بهار گوید ؎ گر ابر بند در دایگی طفل شکوفه ست + یازان بسوی اوست کشاده ست دهان را + حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ؎ بمیدان بر فلک گر یاز کردی + مگر شمشیر جور ا باز کردی + یاسن بتخفیف یاسمن است مولانا فریدالدین احول جوی گفته ؎ چهار افروخته شمعند لیکن شان لگن بر سر + کز ایشان است روشن یاسن و نرگس و ریحان + یکی خندان گل سوری دوم خندان گل خیری سوم خرم گل نسرین چهارم لالهٔ نعمان + و در عربی دو معنی دارد اول ناامید شدن دوم واپستن باشد

یاسج و یاسیج با سین مکسور تیر را گویند حکیم خاقانی فرماید ؎ ای یاسج نرگس بنا یافت کم شده دل را نشانه ساخت یاسج او درمیان طلب + فخرالدین سلطانی راست ؎ یاسج کرغمزه بمی یک انداخت بر قفت + گرچه از دل بگذرد پیکانش در دل بشکند + منوچهری گفته ؎ عجب دل تنگ غمخوارم زیک بشته بیمارم + تو گوئی در جگر دارم دو صد یاسج گرگانی + و اکثر شعرا این معنی نیز منظوم ساخته اند مگر سیف اسفرنگی که بمعنی پیکان نظم نموده است ؎ یاسج آه دل آلوده خود را هر شب + راست کرده بسر تیر سحر بندم + یاسمین و یاسمون و یاسمن نام گلی است خوشبوی که سفید و زرد و کبود شود کمال اسمعیل است ؎ تن و اندام و یاسمین و سمن + لبش الطف از عسل در علاله آباد + یاشته باشین منقوطه مفتوح و اخفای ها دو معنی دارد اول رسم و قاعده باشد مولوی معنوی فرماید ؎ آن اسیران را خبر دوری نبود + دیدن فرعون دستوری نبود + گرفتار بندی بده در شهر او شهر آن تاجیکه حق بندی برو + تا سر آن بد کجا بیند اسیر + در گه یاشته لقای آن امیر + حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ؎ یاشته شد در جهان مریخ خان + که کند از قتال کوته جنگ + دوم آزر را

گویند و آنرا تاسه نیز خوانند پوربهای **جامی** گفته ؎ ز تهمت و اتهام منصب ساختند احکام شرع را مقدم کرده بر چهار قران تاسه خانه ٭ **یایسه** با یا و سین مفتوح و اخفای ها دو معنی دارد اول رسم و قاعده باشد دوم آرزو را گویند **یافته** قبض وصول باشد **خواجه سلمان ساوجی** فرماید ؎ وستده ارزاق خلایق بر طریق تقدمه ٭ داد لبسته تا بروز حشر ایشان یافته ٭ **یافه** با فا مفتوح دو معنی دارد اول پریشان باشد مثال **خاقانی** گوید ؎ نافه را کیسخت رنگین سر زلفش نگر و گفت ٭ نیک و بد رنگی بذاری صورت زیبای من ٭ یافه گفتش یافه کم گو کایت معنی تراست ٭ اینک اینک حجت گویا دم بوی یای من ٭ **یاکند** با کاف مفتوح یاقوت باشد **شاکر بخاری** گفته ؎ کجا تو باشی کردار خطیر جویان ٭ همت را چه هر کجا بود یاکند ٭ **حکیم طرطری قستانی** گفته ؎ مدی و همت که باشد آن نبود خوشتر نیز از لعل و یاکند ٭ **یال** سه معنی دارد اول گردن بود **حکیم اسدی** گفته ؎ کمند و کیانی فگنده بیال ٭ یکی گرزه بر نهاده به یال ٭ **حکیم سوزنی** فرماید ؎ هر که رو می از طوع شاهنشاه برتابد بقصد ٭ تیغ قهر شاه نشان چون طوق گرد یال باد ٭ و درین زمان موی گردن اسپ و استر وخر را گویند **حکیم سوزنی** گفته ؎ ضعیفم پای بندم تنگ دستم ٭ چه خواهم داستان یال بس هم سهم او فرموده ؎ بودم حکیم سوزنی از چند سال یاره ٭ تا یال مند گشتم کشتم بحکمتی ٭ دوم بمعنی عیال باشد چنانچه گویند یال مند و عیالمند سوم بمعنی مست آمده **یاله** شاخ گاو باشد **یان** دو معنی دارد اول هزیان باشد **استاد فرخی** فرماید ؎ با سخن تو همه سخنها یان ست ٭ با هنر تو همه هنر یکان دوم مرکب و راحله باشد **یانه** با نون مفتوح دو معنی دارد اول هاون باشد دوم دسته و آنرا یاره و یاونه نیز گویند **مولانای فیاضی نیشاپوری** گفته ؎ هیچ یاور شده سر گرز است ٭ تا چو یانه کند سر دشمن ٭ دوم تخم سپستان را گویند که از آن روغن کشند و آنرا بزرک نیز خوانند **یاوه** بمعنی ناپدید باشد **حکیم نزاری قهستانی** گفته ؎ بیک غمزه رگ جانش بکاود ٭ شود کم در دمی و خود را نیاود **یاور** دو معنی دارد اول یاری ده و مددگار بود ابن یمین راست ؎ راکی پیرت کرده باشد یاور اندر کارها ٭ لیک چون بخت جوانت در جهان یاری نخواست ٭ دوم دسته هاون باشد و آنرا یاره نیز گویند **حکیم نزاری قهستانی** نظم نموده ؎ قدر از سر گرز او ساخت یاوره ٭ قضا از سر خصم او کرد یانه ٭ هم او گوید ؎ گرچه بار ایم بسر سر میزنند ٭ یاور اند ایشان و من چون هاونم ٭ **یاوند** با واو مفتوح

دو معنی دارد اول پادشاه را گویند دوم پاینده آمده درین لغت با بوا و بدل شد یاوه با یافه گم شده مترادف است مولوی معنوی فرماید ؎ خوش خبران غلام تو طبل گران سلام تو ⁂ چون شنوند نام تو یاوه کنند یاد هم ⁂ یای مار را گویند منوچهر راست ؎ سالار سیاهان چو ملک شد بسیاهان بر شد بهوا همچو یکی مرغ هوائی ⁂ گرچه بهوا بر شده چون مرغ همی پویلنا + ور چه بزمین در شده چون مردم یائی ⁂ فرزند بدرگاه فرستاد همی یاده ⁂ بر بندگی خویش بیکباره گوائی ⁂

⁂ ⁂ ⁂ ⁂ ⁂ ⁂

باب با موحده

فصل الالف ⁂ **ابا** باول مفتوح بمعنی با بود **حکیم سنائی** گوید ؎ عنان گیر تو گر روزی جمال در دو دین باشد ⁂ عجب نبود که تا او را ابا خود همعنان بینی ⁂ **حکیم فردوسی** فرماید ؎ بروم خیمه بر طرف جیحون زنم ⁂ ابا دشمنان دست بر خون زنم ⁂ و با اول مکسور آش را گویند **حکیم خاقانی** گفته ؎ زان طبخها که دیگ سلامت همی پزد ⁂ خوشخوارتر ز فقر ابائی نیافتم ⁂ **شرف الدین شفروه** نظم نموده ؎ مدح تو خوش صد ابای خوش دارم ⁂ افسوس که معده بشکم تنگ است ⁂ و نیز بمعنی خوردنی آمده **ایاس** و **ایاسه** باول مضموم مجبی را گویند که از هر جنس مردمان در آنجا باشند **شیخ سعدی شیرازی** رح فرماید ؎ اگر تو بر دل مسکین من نبخشائی ⁂ چه لازم است که جور و جفائی چندین ⁂ بصد رجاجت دیوان ایلخان نالم ⁂ که در ایاسه او چه نسبت بر مسکین ⁂ و این لغت با فتح واو بعد از الف نیز درست است **ایدان** باول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول دو دمان بود دوم سزاوار **ابرکوه** باول و ثانی مفتوح نام شهریست از عراق عجم چون آن شهر بر زمینی که در ته آن کوه است آبادان شده باین نام موسوم ساختند و آنرا ابرکوه و ورکوه و داورکوه نیز خوانند و معرب آن ابرقوه است که بالفعل بتقریب اشتهار دارد **ابرنجن** و **ابرنجین** میلی باشد از طلا و نقره و جز آن که زنان در دست و پا کنند و آنرا اورنجن و اورنجین نیز گویند هرچه در دست کنند آنرا ابرنجن و آنچه در پا کنند پا برنجن نامند **ابره** و **اوره** باول مفتوح و ثانی معروف است و باول مضموم نام جانوریست که گوشت آن بغایت لذیذ و نازک باشد و آنرا حرز و حال و آهوبره نیز خوانند و بتازی حباری و بترکی توغای نامند **ظهیر فاریابی** راست ؎ روزی که باز قهر تو پرواز میکند ⁂ در چنگ او عقاب فلک همچو ابره است ⁂ **ابستا** باول مفتوح و ثانی مکسور تفسیر زند است و زند کتاب زردشت است **خسروانی** گفته ؎ چو گلبن از گل آتش

که او در عکس افگند * بشاخ او سبو باج شد آبستان خوان * **آبشتن** با اول مفتوح و ثانی مکسور بشین منقوطه زده پوشیده داشتن بود **الکار** زراعت را گویند چنانچه حکیم ناصر خسرو فرماید ۵ چو دزد ز الکار بیرون شود * یکی نان بگیرد بزیر بغل * **ابلک** دو رنگ را گویند عموماً و سیاه و سپید را خصوصاً و آنرا ابلق نیز نامند **سیف اسفرنگی** راست ۵ تا سوی او بکشد دولت و تیغ کمان * خصم شاه است بدلجوئی تیر ناوک * گر بداند که بدور تو دو رنگی عیب است * صبح صادق نکند او هم شب را ابلک * و معرب آن ابلق است **ابلوج** قند باشد **مولوی معنوی** فرماید ۵ امروز ز کشتهای ابلوج * پهلوی چو آبها دمیده * **ابلوک** با اول مفتوح و ثانی زده و لام مضموم و واو معروف فصول و مناقق و دو رنگ را گویند **شاه داعی شیرازی** نظم نموده ۵ بود نان جوق قلندر ابلهی * مرد ابلوکی رقیب بلی رهی * **ابتان خون** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف حصار و قلعه را گویند **شمس فخری** گفته ۵ حصار دولت آن بادشاه جم قدرت * که هست باره خیرش بگنبد ابتان خون * **آبی** با اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی می آید چنانچه استاد **عنصری** فرماید ۵ خیال شعبدهٔ جادوان فرعون است * تو گفتی آن سیه آبی کرانه دو راه **آبیاری** با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول نوعی از جامه باشد که از ابریشم نازک و لطیف بافند دوم جنسی از کبوتر بود **ابیداد** با اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی بیداد و ظلم باشد **حکیم سوزنی** گفته ۵ ستمگار عیار است و من مانده عاجز * که تا با ابیداد او چون کنم چون * **ابیر** با اول مفتوح و ثانی زده مکسور شیرانه آتش بود **منجیک** گفته ۵ هست زاهم آتش و ز رخ ابیر * ناله از من زیدتر صدا زبیر * **آبیو** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول رنگ آبی را گویند **حکیم آذری** فرماید ۵ لباسهای سلام سپید پرده های چرخ شدند * لوای روز چو برزد سر از قضا آبیو * **ابجوار** با اول مکسور و ثانی زده نام ولایتی است از ترکستان که اکثر ساکنان آن معالد و ترسایان باشند **حکیم خاقانی** فرماید ۵ در ابجواریان اینک کشاده * حریم رومیان اینک نهاده *

* * * * * *

فصل باء عجمی

پیتیک با اول مکسور و ثانی زده و تاء فوقانی مفتوح پاره از خوشه انگور و خرما بود که چند دانه مانند خوشه کوچک یکجا جمع آمده باشند و آن از زبان قزوینی است گویند **پیر** با اول مفتوح دو معنی دارد یکی نام جانوری باشد صحرائی شبیه بگربه که دم ندارد و از پیش

او پوستین سازند و آنرا ببر نیز گویند دوم نانی باشد که در میان روغن بریان کنند و با اول و ثانی زده دو معنی دارد اول نام درنده ایست معروف دوم جبه جامه باشد از پوست درنده که رستم آنرا بهنگام جنگ پوشیدی و بعضی گفته اند که پوست اکوان دیو بوده و آنرا ببر نیز نامیده اند چنانچه حکیم **فردوسی** راست ؎ یکی ویژه خواهم ز ببر بیان * کز آتش نیاید بر آن بر زیان * به تیر و به نیزه گذارا نیاید نفس * نه از هیچ زخمی بکار آیدش * ز خفتان و جوشن فزون راندش * همی نام ببربیان خواندش *

بیرستان بمعنی خیرست که مرقوم شد *

فصل تاء فوقانی * **تبار** با اول مفتوح جوانان و خویشاوندان را گویند و در زبان تازی بمعنی هلاک آمده و این هر دو معنی پارسی و تازی را حکیم **سوزنی** بترتیب منظوم ساخته ؎ فخر دین احمد که تا با مصطفی خیر و بخشنده خویشتن را ساخت با اولاد او خویش و تبار * هر که از خویش و تبار آل پیغمبر بود * در دو گیتی باشد از رخسار و از تبار * حکیم **قطران** نیز نظم نموده این هر دو معنی را ؎ خزینه بخش ولایت ستان ملک حسان * تبار جان بداندیش آفتاب تبار * در اینجا از تبار ثانی معنی فارسی و از تبار اول معنی تازی مراد است * **تباشیر** با اول مفتوح چیزی باشد سفید که از میان نی هندی که آن را بانس و بیسو گویند و آنرا در دواها بکار برند شیخ **نظامی** فرماید ؎ نی با شیر چون شکر سرشته * تباشیرش برابریشم رشته * **تباه** با اول مفتوح دو معنی دارد اول اسب دوم قسام را گویند **تباهجه** و **تباهه** و **تبهره** با اول مفتوح گوشت نرم و نازک را گویند و معرب آن طباهجه باشد **مولانا مظهر** راست ؎ نزد مفتی و قاضی شدم که دارم بست * همین تباهجه بالطیفه حلوائی * حکیم **انوری** نظم نموده ؎ چرا گفت بر شیخ همدان همی زن * ز کون زیب روزکی دو تباهه * استاد **فرخی** فرموده ؎ با من چو گل شگفته باشی گه گه * گاهی باشی چو کارد و گوشت تبه * روزی بهاری کنی و روزی نه * یکره صنما نه مرا بیکره * **تپ باده** تپ لرزه باشد **عصاری رازی** راست ؎ چنان دشمن از بیم تیغ تو لرزد * که گوئی گرفته تپ باده او را * **تبت** و **تبد** و **تبخاله** جوششی باشد که بسبب حرارت و سوز تب بر اطراف لب پیدا آید چنانچه در تاج المآثر نوشته شده ؎ ترنج است چون زرد رخسار از دبا * که تبخاله پیدا شود بیکرانش * **تبرخون** با اول و ثانی مفتوح سه معنی دارد اول عناب باشد چنانچه حکیم **ناصر خسرو** فرماید ؎ فصل تبرخون بنیافت سنجد هرگز * گرچه بدیدن چو سنجد است تبرخون

هم او گوید ؎ زرد چو زیر عارض نهی سیب ❊ سرخ چو مریخ نار تبرخون ❊ دوم [illegible] از فرهنگها نوشته‌اند که چوبی است بسبب تیر خدنگ و بغایت گران و سخت و املس که شاطران از آن چوب دستی سازند و در بعضی شرح سپید و در بعضی بمعنی بقم رقم کرده‌اند چنانچه خواجه نظامی بنظم آورده ؎ از بسکه تو در معرکه ایران زده تیغ ❊ وز بسکه درین هر دو زمین ریخته خون ❊ زین هر دو زمین هر چه گیا روید تا حشر ❊ بیخش همه روئین بود و شاخ تبرخون ❊ تبرزد و تبرزده با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارند اول نبات باشد شیخ سعدی فرماید ؎ از دست دوست هر چه ستانی شکر بود ❊ وز دست غیر دوست تبرزد تبر بود ❊ ابن یمین گفته ؎ بکش از ره فرمان سر تسلیم و رضا ❊ که شرنگ از کف محبوب تبرزد باشد ❊ و در بعضی از فرهنگها بمعنی شکر سفید نوشته‌اند و آنرا از آن سبب ساخته طبرزد گفتند و نوعی از نمک باشد که از کوه نیشاپور و دیگر جبال بهم رسد چون آنرا مشابهت تمام با نبات است تبرزد خوانند و نیز قسمی از انگور است در غایت شیرینی لهذا آنرا هم تبرزد نامند دوم نام رستنی است در غایت تلخی که آنرا سوا نیز گویند و بتازی صبر خوانند شیخ سعدی راست ؎ تبرزد همان قدر دارد که هست ❊ وگر در میان شقایق نشست ❊ تبرزین دو معنی دارد اول تبری را گویند که سپاهیان در پهلوی زین به بندند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ؎ گروهی گشته محکم بسته بر زین ❊ گروهی خسته بر تیغ و تبرزین ❊ مولانا عبد الله هاتفی فرماید ؎ تبرزین بخون یلان گشته غرق ❊ چو تاج خروسان جنگی بفرق ❊ دوم نمک کوهی باشد و آنرا بسبب مشابهت بنبات تبرزد و تبرزین گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ بیحد ثنا مباش فتنه ❊ بر سخنت این سخن بشاهد مشک تبتی بمشک مغشوش ❊ مشتاق بدل شکر تبرزین ❊ با اول مفتوح و ثانی معروف و ما قبل مکسور و ثانی زده نام مرغیست و در غزنی زر را گویند تبرک با اول مفتوح بثانی زده و را و مفتوح حصار را گویند عموماً و قلعه اصفهان را گویند خصوصاً شرف شفروه نظم نموده ؎ یکروزنه وجه حاشیه درگه تو نیست ❊ چندین ذخیره ها که درین سبز تبرک است ❊ هم او گوید ؎ آنرا بحالی الحق بیان ملک میراثند ❊ که نه این مهلود نه این قلعه نه تبرک ❊ تبست با اول و ثانی مفتوح چیزی تباه شده و از افتاده بود حکیم سوزنی نظم نموده ؎ اگر نه عدل شهنشاه رشک سرای بادشه شد کا سراسر کار جهان تبست ❊ تبشیع با اول و ثانی مفتوح شین زده و ثانی مضموم فصیح و تیز زبان را گویند

منجیک گفته ؎ گشتم از تمیز پاک حسرت شده دین ٭ در سخن لیس تلبستع سیوا ٭

تبنش با اول مفتوح و ثانی مکسور و شین منقوطه زده دو معنی دارد اول گرمی بود حکیم **سوزنی** فرماید ؎ تو آفتابی و مهتاب دیگران و تبنش ٭ ز آفتاب توان خواستن نه از مهتاب ٭ دوم مخفف تابش بود که نوعی حرارت باشد شیخ **نظامی** نظم نموده ؎ حرفش ز تبنش چنان فروزد ٭ کانگشت بر او نهی بسوزد ٭

تبنشی با اول مفتوح و ثانی زده و شین منقوطه مکسور و یای معروف طبقی باشد که از زر و نقره و امثال آن بسازند و لب آن باریک و برگشته بکنند **ابن یمین** فرماید ؎ باز در بزم چمن نرگس سرمست بهار ٭ بر سر تبنشی سیمین قدح زر عیار ٭ هم او گوید ؎ نرگس سرمست او عربده آغاز کرد ٭ نرگس مخمور او تبنشی بساغر شکست ٭

تبل با اول و ثانی مفتوح چین و شکنجی بود مانند چین و شکنجی که پوسته بادام و اسعد **مختاری** راست ؎ دیدهٔ دشمنت ز کینهٔ تو ٭ همچو بادام در گرفت تبل ٭ هر که بیند بخواب تیر ترا ٭ طالع بگشایدش بدیده سبل ٭ و با اول مفتوح بثانی زده کیسه را گویند ٭

تبند با اول مفتوح و ثانی زده مکر و حیله و غل را گویند و آنرا ترفند نیز گویند پور بهای **جامی** راست ؎ چو سلاک لولوی غربال جنبه ٭ بد برید بحث لولی تبنده ٭

تبندر با اول و ثانی مفتوح با نون زده و دال مفتوح چوبی باشد بزرگ که در پس در اندازند تا غیر نگشاید و آنرا قدریک و براوند نیز خوانند ٭

تبنک با اول مضموم و ثانی زده و نون مفتوح قالبی را گویند که زرگران زر و سیم گداخته در آن بریزند استاد **فرخی** گفته ؎ تبنگ زر کج نهد کسی تبنگ ٭ ریخته کج برآید از تبنک ٭ و با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی سه معنی دارد اول طبقی بود پهن که حلوائیان و نبایان دارند **مولانا کاشی** نظم نموده ؎ نان ریزه های سفره بخوانش فلک هم دریوزه گر در روز و شب و پخت در تبنگ ٭ **ابن یمین** فرماید ؎ برای بزم غلامان روز نان ماه ٭ نهاده کاسه شربت قضا میان تبنگ ٭ دوم دف را گویند خواجه **عمید لویکی** گوید ؎ در صف ستایم لیکن بگاه هزلی ٭ من گوش خسروانم و ایشان دف و تبنگ ٭ خواجه **عمید لویکی** گوید ؎ ده صدی گر از تو در مستی فزون شود ٭ آواز گوش باز بد اندیش از تبنگ ٭ سوم آوازی باشد بلند و تیز مانند آواز زنگ و صدای ناقوس ٭

تبنگو با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی مضموم و واو مجهول صندوق و کیسه عطاران و حجامان را گویند

وآنرا بتازی جونه خوانند **شمس فخری** گفته ؎ زر و یاقوت و لعل ندید خزینه ؛ نه ببیند رودی کیسه با تبنگو ؛ **تبنگه** با اول و ثانی مفتوح بنون زده طبل زنان باشد **تبورک** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول طبلی باشد که مزارعان از بهجت رمانیدن جانوران از کشت زارها و در بعضی از فرهنگها بمعنی دف مرقوم است **مولوی معنوی** فرماید ؎ عاشقم ست کشتهٔ فرمان او ؛ جان من نو طبلکه طبل بلا ؛ خود تبورک کشت این تهدیدها ؛ پیش آنچه دیده است این دیده ها ؛ پیش او چه بود تبورک طفل ؛ کی کشد او طبل سلطانی بهت بکل ؛ دوم عربانه گویند سوم بمعنی اول تبنک با اول و ثانی مفتوح آمده که مرقوم شده **تبوک** با اول و ثانی مضموم و واو معروف آخته تنبورک است که مرقوم شد **شمس فخری** گفته ؎ خاک بر تارک دوات و قلم ؛ چند رویه و جوال تنبورک ؛ **تبیره** و **تبیر** دو معنی دارد اول طبل و دهل باشد **امیر معزی** فرماید ؎ سوی کیوان رفته از ایوان ؛ وز میدان نعره کوس و رباب ؛ ز آن تبیره و ناله چنگ و رباب ؛ اینهمه ناله با زهره و تاب ؛ **منوچهری** گفته ؎ تبیر زن بزد طبل نخستین ؛ شتربانان همی بندند محمل ؛ دوم غاله گویند که در آن سرگین و پلیدیها اندازند ؛

فصل جیم ؛ **جبان** با اول مکسور باج و خراج باشد **جمال الدین عبدالرزاق** فرماید ؎ جودش کفاف عمر بخورد و بزرگ بود ؛ عدلش جبان تازه بخاص و بعام باد ؛ حسنش جبان خطهٔ چین و خطا ستد ؛ خلقش منال ممالک مصر و شام داد ؛ **جبا** با اول مفتوح در عربی سه معنی دارد اول نهان شدن است دوم بددلی کردن است سوم واپس ایستادن بود دیا بفتح و قصر هم در عربی بدو اول گویند و با اول مکسور نیز در عربی آب گرد دیده بود بجهت اشتر **جبایت** با اول مکسور خراج گرفتن بود **جبیاج** با اول مفتوح ثانی زده جامه باشد که بادشاهان در نورد و زیر پوشند **جبر** با اول مفتوح ثانی زده خار پشت باشد و آنرا الشی نیز گویند **جبلاج** با اول مکسور و ثانی زده تنگ و جهت را گویند **جبلک** با اول مفتوح و ثانی زده لام مفتوح سخت **شمس فخری** جبلک گفته ؎ پادشاهان بل و بخشش تو گشت ؛ دیوار دولت جبلک ؛ **جبجب** با اول و ثانی المفتوح ترب و ترنج و امثال آن باشد ؛

فصل جیم عجمی ؛ **چبن** با اول مفتوح ثانی زده تبانچه را گویند **چبت** و **چبتوت** با اول مفتوح ثانی زده و ثانی مضموم تای فوقانی زده نهالی و غلاف و سوزنی و جامه که بر روی نهالی پوشند

لباس کهنه و فرسوده گشته و از هم ریخته و ضایع شده باشد و آنچه از مردم خوب سمرقند و بخارا تحقیق
نموده شد اینست که مرقوم شد و صاحب فرهنگها القدیم عین بربا مرقوم ساخته اند چنانچه در فصل
جیم عجمی از باب عین مرقوم خواهد شد ان شاء الله تعالی **جبیره** باول مفتوح و ثانی مکسور و یای
معروف و رای مفتوح و اخفاء ها جمع باشد **حکیم فردوسی** فرماید ـــہ بفرمود تا شان جبیره
شوند ❊ بتفسیر زبان را پذیره شوند ❊ **حکیم قطران** نظم نموده ـــہ سحرگاهان زنند تبیره
در پو شکر کند سر با جبیره ❊ **چپین** باول مضموم طبقی بود که از چوب بید بافته باشند **حکیم فردوسی** راست
ـــہ بگستر دکر پاس چپین نهاد ❊ بچپین بران نان آتشکین نهاد ❊

فصل خاء ❊ **خباره** باول مفتوح کسی را گویند که چست و چالاک و هوشیار در کار باشد
حکیم ناصر خسرو گفته ـــہ فلک روغنگری گشت است برما ❊ بکار خویش در جلد و خباره ❊
خبره باول مفتوح و ثانی زده و رای مفتوح و اخفاء ها محکم و استوار بود **خبزدوک**
و **خبزدوک** باول و ثانی مفتوح بزای منقوطه زده و دال مضموم و واو معروف جانوریست سیاه
که از سرگین و نجاست را غب بود و آنرا غلوله کرده بغلطاند و بتازی جعل خوانند
امیر خسرو فرماید ـــہ عزیز عنکبوت و خانه غوک ❊ نزیبد جز بنام خبزدوک ❊ **خبکال**
باول مکسور و ثانی زده لانه بود مانند سوراخ **استاد عنصری** گوید ـــہ چسان ملک این
زده پوشش شاه ترکالش ❊ به تیر و ژوبین قمرهل ساخته خبکال ❊ **خبوک** و **خبوه** باول
مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول محکم و استوار بود و آنرا خبره نیز گویند **خبیره** و **خبیوه** باول مفتوح
و یای مجهول دو معنی دارد اول جمع حساب باشد دوم توده ریگ را گویند ❊ ❊ ❊ ❊

فصل دال ❊ **دب** باول مفتوح نگاهداشت بود **مولوی معنوی** راست ـــہ
ملک تن پایان ندارد رفت شب ❊ قاضی زیرک پی زن بهر دب ❊ **دباله** باول مفتوح ترنج را
گویند و نیم بقاره باشد و آنرا دمه نیز گویند **شیخ نظامی** نظم نموده ـــہ با فلک آنشب
که بستی بخوان ❊ پیش من افگنده قدری استخوان ❊ کاخرا سنگیست نیز هم ❊ دبدبه کوبست
نیز هم ❊ **حکیم نزاری قهستانی** راست ـــہ دبدبه تا کی زنی بر سر بازار عشق ❊ حمله زبان خموش
چند در بین و او رمی ❊ **دلبستان** باول مفتوح ثانی مکسور بسین زده مکتب خانه باشد و آنرا

دبیرستان نیز گویند حکیم **خاقانی** گوید ؎ چو دیدم این دبستان راست کلی علم نادانی ✽ بر انجم حفظ جزوی بود شستم ز آب نسیانت ✽ **دلبستانیان** طفل مکتب را گویند **کمالی اصفهانی** گفته ؎ ز هفت سال دلبستانیان دعا اینست ✽ که باد عمر تو صد بار برتر از هفتاد ✽ **دلبوس** دو معنی دارد اوّل گرز باشد **منوچهری** راست ؎ چون زند بر چهرهٔ شیران دلبوس هفت من ✽ چون زند بر گردن گردان عمود کارزار ✽ آن کند بر گردن بر دوش گردن گردان چو گرد ✽ آن کند بر پشت شیران مهرهٔ شیران شمار ✽ **اوستاد فرخی** فرماید ؎ سعد و تن اندر فرو برد بدبوس ✽ چنانکه پتک زن اندر زمین بر سندان ✽ دوم نام منزلیست که در جهاز و کشتی باشد و آنرا دلبوسه نیز گویند سوم نام قلعه ایست که در وسط بالکاخ ولایتیست از ماوراءالنهر و قصبه و فاصله از قلعه دلبوس و سمرقند و بخاری مساوی است گویند بانی آن شخص دلبوس نام بوده والعلم عند الله **دبیب** باول مفتوح و ثانی مکسور نرم گفتن را گویند **دبیر** باول مفتوح منشی و نویسنده را گویند **اوستاد** فرماید ؎ تیغ تو خصم را چو دبیر تو کلک را ✽ تارک همی شکافد و گردن همی زند ✽ دور عزلی رشته را مانند که در عین تابیدن آن دست بطرف بالا سپرده شود نه آنکه بطرف زیر آید

دبیرستان مکتب خانه باشد و آنرا دبستان نیز گویند ✽

فصل را ✽ **ربوچه** باول مفتوح بثانی مضموم و واو مجهول جوش و خروشی را گویند که هنگام مباشرت دست دهد خصوصاً **حکیم سوزنی** گوید ؎ گرچه بدم مرد بیمره در انحال ✽ هیچ زن غیر شدم زلوچه ورعنا ✽ **ربون** بالفتح اول و ضم ثانی زری را گویند که پیشکار خدمت ارباب صنعت و حرفت و اصحاب جاگیری و خدمت بدهند و آنرا بتازی لقده خوانند **حکیم قطران** نظم نموده ؎ نبرد در ره آئین در ادای ایوان دوست ✽ بزور کوشش فرمانت از زمانه ربون ✽ ربون نکرد کسی نعمت ترا خدمت ✽ نکرد خدمت نعمت تو داده بربون ✽ ―

✽ ✽ ✽ ✽ ✽ ✽ ✽

فصل زای منقوطه ✽ **زف** باول مفتوح دو معنی دارد اوّل رایگان را گویند دوم بمعنی آسان آمده **زبر و زبرم و زبیر** در هرسه لغت باول مکسور و در لغت ثالث بثانی مکسور و بیای معروف یاد گرفتن باشد و آنرا از بر و از برم و از بیر هم گویند و بتازی حفظ خوانند **اوستاد فرخی** بمعنی نخست نظم نموده ؎ مجلسی باید آراسته چون باغ بهشت ✽ مطرب امیرالامرا کرده ز بر ✽ **حکیم قطران**

ع نیکو ایمان را رسانی همچو یوسف سوی تخت ٭ بدسگالان را فرستی همچو قارون سوی زیر ٭ باز آمد نامه انگور یافت نزدیک تو بار ٭ برغم نسیانت انگور کرد قدح تو زیر ٭ **زیرپوشش** باول وثانی مفتوح برای زده لحاف باشد و آنرا بالاپوش نیز گویند **شرف شفروه** نظم نموده ع فلک گرچه زیرپوش تو بود از بیمش سخت خلقان مینماید ٭ **زبربوف** باول وثانی مفتوح برای زده و فاء مضموم و واو معروف دشنام باشد **اوحدی** گفته ع یکسد زبربوف ازامانت نزد من ٭ از دعای دیگران خوشتر بود

زبغر وزبکر باول مفتوح وثانی زده در هر دو لغت و در لغت اول بضم غین و در لغت ثانی بضم کاف عجمی بمعنی زناکیست که در فصل زای منقوطه از باب الف مرقوم شد پور بهای **جامی** راست ع بازبغرت زبیم پیراز باد کن نخست ٭ ورنه تبانچه بازخوری بو زمانه تنگ ٭ **بدیعی سیفی** در قسمیه جامی راست نخوش گوید ع بذردی وبغمار وسبلی وزبکر ٭ بمکر و وسوسه وجور و غیبت و بهتان ٭

زبوده باول مفتوح وثانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول بمعنی تامل و پی ترقب بود **حکیم نزاری قهستانی** نظم نموده ع بسیست که تا بهر دیدن نظری زبوده کردم ٭ زدو چشم بیقرارم بگرفته روشنائی ٭ دوم نام سبزوالیست که آنرا کندنا گویند و بتازی کراث خوانند **زبور** باول مفتوح وثانی مضموم و واو معروف وزای منقوطه گرداب را گویند **زبون** باول مفتوح وثانی مضموم و واو معروف است و باول وثانی مضموم خریداری بود که بخریدن بغایت راغب بود **زبهر** باول مکسور وثانی مفتوح بهاء زده بمعنی عاشق باشد **زبهر کردن** یعنی عاشق شدن فرزند وبرادری ازو بود **زبهیده** باول مفتوح پیشانی زده وبهای مکسور و یای معروف و دال مفتوح واختفاء ها فرو افتاده بود ٭

فصل سین مهمله

سباده باول مضموم سنگی باشد که ازان نشان سازند و حکاکان نگین را بدان تراشند وجلا دهند و آنرا سنباده نیز خوانند و خوارق آن در اختیارات بدیعی بتفصیل مرقوم است **سنج** تنگ را گویند **حکیم سوزنی** در ریش بهم آوردن جوان گفته ع سحر رفت ولیکن بشور بختی من ٭ شکر سنج ز مشکل بود جلاب سنج ٭ **خواجه عمید لویکی** فرماید ع چگونه مشتری را بر نحوست ٭ سعادت بر دل سپهر و سنج کرد ٭ **سبد چین** بقایای میوه را گویند که آخر فصل در باغ جا بجا مانده باشد **شمس فخری** راست ع حسود شاه را در باغ امید ٭

نمانده از شمر عنبر از سر بد چین * سبز زند اندر و سبزه و سبز در سبز و سبزه در سبزه نام لحنیست
از مصنفات باربد امیر خسرو راست ع طوطی سبز از بیان سبزه میخواند نوا * سبز زد اندر سبزه
میخواند نوای خویش را مولانا نظامی بمعنی سبزه فرموده ع چو بانگ سبزه در سبز شش سعیدی *
ز باغ سبزه سبزه بر دمیدی * شیخ فریدالدین عطار در صفت غلامی فرموده ع چو سبز از نکهتش پیدا
آوازه * ز بویش کرد مرغ آهنگ پرواز * چه خود او از سبزه رنگ گلزار * شد آخر سبز در سبزه پدیدار
سبزپی با اول مفتوح ثانی زده و زای منقوطه موقوف و یای مفتوح فصل بیع را گویند
سبز بهار و سبزه بهار نام لحنیست از موسیقی مسعود سعد سلمان نظم نموده ع
چو باده بودی بر دست من بیاوردی * نوای باربد گنج گاو سبزه بهار * منوچهر راست ع سبزه
بهار بستی مطرب * بر سبزه بهار زند سبزه بهاره * سبزک و سبزی با اول و ثانی زده در
هر دو لغت و زای منقوطه مفتوح بکاف زده در لغت اول صراحی شراب را مولوی معنوی
نظم نموده ع ز اندیشه و خیال فرو روب سینه را * سبزک منه ز دست نظر کن بسبزه زار *
شرف شفروه گفته ع نوروز بین که توبه ما چون تباه کرد * سبزی نگر که نامه ما چون سیاه کرد
شهیدی راست ع بسبزی نیر کی و سبزه گشت * چون پیاله کشتی نشین * این عقوبت زان
عیش هوش مکن * ور لب آب سبزه گل می چین * سبز بال و سبز باهی نام نوعی از انگور
باشد سبغانه با اول مفتوح ثانی زده بیجانه بود و با اول مضموم دراز قد و کشیده بالا را گویند
و با اول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اول معروف دوم بمعنی چست و چالاک باشد *
حکیم فردوسی راست ع سبکها است سبغانه آمد ز راه * بدانست ویرا سبک نوشاه *
و با اول مضموم و ثانی مکسور سست و سستی را گویند عنصری فرماید ع بر آمد چو سبغان بمیدان کمک
بود دست دشمن ز بیمش سبک * و با اول مکسور و ثانی مفتوح نام جانوریست پرنده که بخلاف
سبزه ملالب و عاشق نور آفتاب است منجیک گفته ع پیش خورشید چون یکی
سبغم چه پشت پیچ سبغک نیم * سبلت با اول مکسور و ثانی زده و لام مکسور بروت را گویند
و در بعضی از فرهنگها با اول مکسور و لام زده بغیر قوم است و بفتح لام در عربی بمعنی بردن است
سبنج با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده چوب قلم باشد و آن چوبیست دراز که

سر آن آماج بود و بر سر دیگرش نوع بسته بر گردن گاو نهد حکیم سوزنی گفته ٥ چو یکی گاو
سر و زن شده بجسته ز نوع و ز نلاج و سپیخ ؛ **سنبوره** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف
هیزم و رخت را گویند و آنرا ساپوره نیز خوانند **سبوسه** با اول مفتوح و بای مضموم و واو مجهول خشکی
باشد مانند سبوس که بسبب پیوست مزاج در سر آدمی پیدا میشود و آنرا بتازی حزازه خوانند و آنرا
هزدم هندوستانی الفا نامند **سبیوس** با اول مکسور بثانی زده و یای تحتانی مضموم و واو معروف
و شین منقوطه تخم اسبغول باشد آنرا بتازی بذر قطونا گویند یوسفی طبیب گفته ٥ هر کس
بشفق زبانش باشد ؛ تشویشش بهر سخن از آنش باشد ؛ باید که کتیره در لعاب سبیوس ؛
حل کرده مدام در دهانش باشد ؛

فصل شین منقوطه ؛ **شباب** نام پرده ایست از موسیقی و در عربی بمعنی
جوانی آمده **شباره** ٥ دو معنی دارد اول شخصی را گویند که درست بازی کند و صورتهای
مختلف بیازد دوم کسی را گویند که شب بیدار باشد آنرا بتازی قائم اللیل گویند و نیز مر او را ابن العیار
که شب بیدار میباشد نیز مرغ شبانه گویند **شب افروز** دو معنی دارد اول کرم شبتاب
دوم و سیم ماه است از سال ملکی **شبلانک** با اول مفتوح و لام مفتوح بنون زده و کاف
باشد **شبان** و **شبانی** و **شبان فرلو** و **شبان فرلوک** نام مرغیست کوچک
که شبیه باشد بیاغه و چنان بر روی زمین نشیند که هر کس او را ببیند تصور نماید که قوت پریدن ندارد
و هر گاه که پیش آورد پرواز نموده اندک دورتر نشیند و هر چند پیشتر روند او پس تر رفته نشیند
و او را بعضی شکار کنند **شب انگیز** بیخ درخت بذرالبنج باشد و برگ آنرا اسپی و تخم آنرا بنگ
و بتازی بذرالبنج گویند **شبانور** با اول مفتوح سبزه باشد **شبانه** چهار معنی دارد اول چیزی را
گویند که شب بر آن گذشته باشد حکیم انوری فرماید ٥ مست شبانه بودم افتاده بیخبر دی
در وثاق خویشش کی دلبر نگرفت ؛ دوم شرابی بود که در شب بنوشند خواجه حافظ شیرازی راست
٥ می شبانه خور و خواب صبحگاهی کن ؛ بیاش در پی آزار هر چه خواهی کن ؛ سوم بمعنی پاسبان باشد
امیر خسرو فرماید ٥ تو شبانه می نمائی بیری که بوده امشب ؛ که هنوز چشم مستت اثر خمار دارد
چهارم بمعنی حافظ و نگهبان را گویند عموماً و نگاهبان گاو و گوسپندان را گویند خصوصاً خواجه نظامی گو

نظم نموده ؎ من بدو داد حرز خانهٔ خویش ٭ خواهد از اسپ نشانهٔ خویش ٭ هم او فرماید ؎
گفت با خود کزین شبانه پیر ٭ شاهی آموختم زهی تدبیر ٭ **شب آویز** نام مرغیست که شبها
خود را بپای از شاخ درخت آویزد و فریاد میکند که از آن حق حق مفهوم گردد و در میان مردم
چنان مشهورست که مادام از گلوی او قطرهٔ خونی نچکد خاموش نشود **خواجه نظامی** نظم نموده ؎
منم در راه چه مرغان شب خیز ٭ همه دم مونس مرغ شب آویز ٭ **شب آهنگ** دو معنی دارد
اول نام ستاره ایست که پیش صبح طلوع کند و آنرا کاروان کش نیز گویند **حسن متکلم** فرماید ؎
شهر صبح برگل کشیده سرادق ٭ دمیده شب آهنگ از صبح صادق ٭ **سیف اسفرنگی** راست
؎ در شب تاریک حیرت کاروان صبح را ٭ صد شباهنگ در یک آه آتش بار من ٭ دوم سبزه را
گویند چنانچه **خواجه نظامی** فرماید ؎ شب آهنگ چون برزد از کوه دود ٭ بر آهنگ شب مرغ
دستان نمود ٭ **شبپور و شبپوش** کلاه و طاقیه را گویند **حکیم سنائی** فرماید ؎ ای روز
دو عالم را پوشیده کلاه تو ٭ نامش بچه معنی شب پوش نهادستی ٭ هم او گوید ؎ بچستی باز کرده
بند گرته ٭ ز شوخی کج نهاده طرف شب پوش ٭ **شب تاب** بفتح اول و سکون ثانی
نام جانوریست کوچک که دنبالهٔ آن در شب مانند آتش بدرخشد **شمس فخری** راست ؎
ببین چگونه بوقت خشم دشمن تو ٭ که روشنائی او باشد از دم شب تاب ٭ **شبتک** بکسر اول
و سکون با و فتح تاء فوقانی لگدزن باشد **شب چراغ** گوهر را گویند که در شب مانند چراغ روشنی دهد
آورده اند که گاوی در دریا می باشد و شبها جهت چرا بیرون می آید و این گوهر را که در دهن دارد از دست
بر آورده بر زمین نهد و بروشنی آن چرا میکند **امیر خسرو** در صفت حسینی گفته ؎ از پی امروز و
چندین شب چراغ ٭ سالها کز شمع آتش خورشید اندر کان گرفت ٭ **شب چراغک** کرم شب تاب را
گویند **شبچره** بفتح اول و سکون ثانی و فتح جیم عجمی و را مهمله چرا کردن حیوانات باشد در شب **حکیم**
ناصر خسرو فرماید ؎ گرگ آمدست شب کرشمه در شب بره ٭ افتاد در رمه رفته بشب چرا ٭
و بدین مناسبت نقلی را گویند که یاران هنگام شب نشینی بخورند **مولانا نامی حکیم فردوسی** راست
؎ نی بر سر خوان مردمان چون خرد ایم ٭ نی نقل مجالس انیس شبچره ایم ٭ امروز که ناکسان
در بین بازارند ٭ ما جنس کسادیم زر نا سره ایم ٭ **شبخوش** کنایت از وداع باشد **کمال اسمعیل**

نظم نموده ؎ طبع خوشدلی ندارم زانکه ٭ روز خوش کرده است شبخوش من ٭ خواجه فرزدق افغنه
؎ اگر از بهر الیشان است حرمان بنده را حاصل ٭ شب خوش باد من رفتم تو باری باش با الیشان ٭
شبچک با جیم عجمی مفتوح بکاف زده شب پانزدهم شعبان را گویند و آنرا شب برات نیز نامند
استاد رودکی گوید ؎ چراغان در شب چک انجمان شد ٭ که گیتی رشک هفتم آسمان شد ٭
شب خرک ستره تیزک بود و آنرا بتازی رشاد خوانند **شبدیز** بفتح اول و ثانی زده و کسر دال
غیر منقوطه و یای معروف نامیست از نامهای باریتعالی عز اسمه و بعضی گویند که نام اسپ باشد **شبگون**
دو معنی دارد اول لحن باشد از موسیقی مصنفات باربد بربطی چنانچه نظامی در صفت باربد گوید ؎ چو آن شبگون گرفتی راه در پیش ٭
شدندی جمله آفاق شبخیز ٭ دوم نام اسپ خسرو پرویز باشد گویند رنگ آن اسپ مشکی بوده
و در تاریخ طبری مسطور است که از همه اسپان جهان چهار بدست بلندتر بود و دراز دم بدست آورده بود
چون نعل بستندی هشت میخ بر دست و پایش محکم کردندی و هر طعام که خسرو خوردی شبدیز را نیز میداد
چون شبدیز بمرد خسرو فرمود که بسنگ اندر نقش کردند و هر وقت که پرویز آرزوی شبدیز خاستی
بدان نقش اندر نگریستی و بگریستی و تا امروز صورت شبدیز را بر آن نقش کرده اند یکبار ایدر است
شبر بفتح اول و ثانی شعلهٔ آتش بود حکیم سوزنی راست ؎ آتش کینه شما
عشق شری نفروزد ٭ یاد کرمی سر مهانت بزانو بازد ٭ و بکسر اول و سکون ثانی نام بدست است ٭
حکیم خاقانی فرماید ؎ بر ریش هند و بر روت بربند و شتر اسب ٭ شبری غنه در ریش مسیلمه کذاب ٭
و بزبان تازی دست را گویند و آنرا وجب نیز خوانند **شبرغان** بفتح اول و سکون ثانی و ضم را
نام شهر بلخ باشد حکیم اسدی راست ؎ سوی شبرغان شد بشادی و کام ٭ که خوانی ورا
بلخ بامی بنام ٭ **شبرم** بفتح اول و ثانی زده و رای مفتوح بمیم زده نام گیاهیست که در بوستان و کنار ده
جو و صحرا روید و آنرا بزبان شیرازی گاوبندقت و گاوبند و سک گویند بدان سبب که چون گاو
بخورد بمیرد و گوسفند از آن هر چند که بخورد صحت یابد و بهترین شبرم که سبک باشد و لونش بسرخی
گراید در غرایب الدنیا شیخ آذری گوید ؎ هر که بیمار گردد می بعجم ٭ طلبد از گیاه او شبرم ٭
شبرنگ سه معنی دارد اول نام اسپ سیاوش بوده دوم گلی است خورد که سیاه رنگ باشد
و سر اندکی زردی نیز دارد سیوم نام سنگی است سیاه که در چرخ مانند کهربا باشد و آن [illegible] است

یکی را دست خفچاق می آرند و آن اینست که بمرور ایام منجمد گردد بتاثیر شدن هوا نوع دیگر کانی بود
و از گیلان بیاورند و آنرا شیه و شیوه نیز خوانند طبیعت آن سرد و خشک بود در خواص اکبر
نوشته اند هر که آنرا با خود دارد از چشم زخم و آزارش ایمن باشد و اکثر بر سر بچها آویزند و در سرمه
ساکن گردانند و اگر چشم مردم از سن ضعیف باشد مانند حبابی یا ابری از پیش چشمان پدید آید
و خیرگی کند آبگینه بسازند و پیش بدارند آن مرض زایل شود و منع نزول آب نماید و میل آن
بچشم کشیدن روشنائی بیفزاید و قوت باصره دهد و چون با آتش نهند مانند هیزم بسوزد
و مثل بوی نفط بوی از آن آید **شبستان** خرم سرای پادشاهان باشد و بعضی گفته اند
که خانه بود که شب در آنجا بسر برند **حکیم خاقانی** فرماید ؎ از آنکه بالغ شد آن آفتابش ؛
عروس ظفر در شبستان نماند ؛ **شبشک** بکسر اول و فتح و بکسر ثانی چیزی را گویند که گران و ناخوش
بر طبیعت آید **عسجدی** گفته ؎ حاکم آمد یکی بغیض و شبشب ؛ ریشکی کنده و بلندک زشت ؛
شبیاره بفتح اول و سکون ثانی جایگاه گوسپندان و دیگر چارپایان بود و بعضی آن را
برای غیر منقوطه نیز خوانده اند **شب غریب** نام حلوای را گویند که در شب اول مرده
بجهت ترویح روح او بمردم قسمت نمایند **بسحاق اطعمه** گوید ؎ از شیرنان و حلوابای
کرم شب غریب ؛ لب نخواهد رفت بر بالای خاک ما بسیم ؛ **شب فرخ** نام لحنیست
از موسیقی **رفیقی** در صفت باربد طرب گوید ؎ شب فرخ چو شب آغاز کردی ؛ عروس روز
پرده باز کردی ؛ **شبشک** بکسر اول و سکون دوم بادرلیشه را گویند **شبکوک**
و شبکوکه و شبکوکا بفتح اول و سکون ثانی گدایی را گویند که شبها بر بسته باهر درختی
که در میان محل واقع باشد بر آید و باواز بلند نام مردم محله را برده دعا کنند و صدقه طلبد
شیخ سعدی گفته ؎ نه چون جو فروشان گندم نمای ؛ جهان گرد شبکوک خرمن
گدای ؛ **عصابری راضی** راست ؎ بشاخ گلبن آن شوریده بلبل ؛ چو شبکوکا
کند تا صبح فریاد ؛ **مولوی معنوی** فرماید ؎ همچو شبکوکه کنم شب ذکر و بانگ ؛ تا برسد
از ناله ها نیم دانگ ؛ **شبگون** بمعنی شب چراغ است که مرقوم شد **حکیم سوزنی** فرماید
؎ چراغ هیچ برادر کشادم ؛ نهادم بصحرا لیسی در شبگون ؛ **شبنه** بانون مکسور و دال مفتوح

بهنجی را گویند **مولوی معنوی** فرماید ای دل سرگشته شده در طلب باده ریکی ؛ چند کنم مدح بکسی لی گروهی ؛ جذب کن ای یار صفت وجود همه را ؛ برکش خورشید شبهه رازگری ؛ **شبگو و شبگوی** باول مفتوح بثانی زده وکاف عجمی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اوّل مهتر پاسبانان بود و آنرا چریک زن نیز گویند **منصور شیرازی** گفته بر آستان تو پیر زحل بود دربان ؛ بحضرت تو بود دبیرک آسمان شبگو ؛ دوم گوینده را گویند **مولانا نظامی** در صفت باربد گوید چو آن شبگون گرفتی راه شبدیز ؛ شدندی جمله آن آفاق شبخیز ؛ **شبگیر** دو معنی دارد اوّل آنرا گویند که جائی بجائی در شب کوچ واقع شود و صبح و سحر را نیز گویند **حکیم قطران** گوید همت مردم راشب شبگیر بوی روی تو هر دو برا شب وان مداح و روی راشبگیر ؛ **عبدالواسع جبلی** است باده چون افتاب از ساقیان ماه روی ؛ بر سماع مطربی چون زهره در شبگیر ؛ و درین روزگار راه یافتن شب را شبگیر گویند و اکثر شعراء متاخرین باینمعنی نظم نموده اند چنانچه **قاضی یحیی** گفته جستیم چون آهوان وحشی ز کمند ؛ دیگر نشویم بامدادت دربند ؛ از منزل هستی بهوای زلفش ؛ باهوی قوی بلند زدیم شبگیر اندر ؛ دوم نام مرغیست که در وقت صبح آواز حزین کند **شبکوک** نام گیاهیست زرد رنگ که در شب بوی دهد و آن را گاوچشم نیز خوانند و بتازی اقحوان نامند **شبه** بالفتح اول وثانی واخفای ها سنگی باشد نرم که در غایت سیاهی بود **حکیم ازرقی** فرماید خیال آن لب گوهر نمایت ای شبه گون ؛ پدید کرد مرا از دو دیده کان گهر ؛ **شبی** بکسر اول وثانی نوعی از جامها باشد و بعضی گفته اند که پوستین بود **شیار** بالفتح اول وثانی زده نام رستنی است تلخ که آنرا لوا نیز خوانند و بتازی صبر و بهترین آن در صقطره بهم رسد و صقوطره جزیره ایست نزدیک سواحل یمن و آن جزیره چهل فرسنگ است و ساکنان آن جزیره مقید بهیچ دین و مذهب نیستند و در سحر نهایت مهارت دارند و اصل آن مردمان از یونان است بدان جزیره فرستاده بجهت حفاظت شیار گویند که زنان ایشان چنانچه ساحره اند که اگر با کسی خصومتی داشته باشند هر چند که حاضر نباشد شکلش را در خاطر گذرانیده اختیار سحر نمایند و قدحی پر آب پیش خود نهند باز مانند قطره خون در قدح پدید آید و لحظه بلحظه بزرگتر شود

تا بحدیکه آن قدح بر جگر و دل دستش گیرد آن شخص در زمان بمیرد چون شکمش بشگافند جگر بیند بشناسند و طبیعت شبیار گرم و خشک بود و مسهل صفرا و رطوبت و بلغم از سر و مفاصل جذب کند اطبا ازو حب سازند که حب و عظمش شبیار باشد لهذا بحب شبیار اشتهار دارد و خواص شبیار در ذیل صبر صاحب اختیارات بدیعی بتفصیل بیان نموده هر کرا معاینه کردن باشد اورا مطالعه نماید * شبیاره سبزه را گویند * شبیم بفتح اول و کسر ثانی و یای معروف بمعنی گریز بود استاد عنصری فرماید

چون بپیچد چو مار نیزهٔ او * جای دشمن گزد گریغ و شبیم *

فصل غین منقوطه * غبار بفتح اول چوبدستی بود حکیم ناصر خسرو راست

آنکه بر فسق ترا رخصت داد اوست چو آز * سوی من شاید اگر نقل بگوئی بغبار *

غبغب بفتح اول و ثانی گوشت زیر زنخ را گویند و آنرا غبغب نیز خوانند حکیم خاقانی گوید

بر غبغب جم خم خم ز کات باده باده * چون دمغش از سطونی و چون غبغبش از جمیری * — ✣ ✣ ✣

فصل کاف * کباری با اول مفتوح شخصی را گویند که چوب و علف از صحرا جهت فروختن آورده باشد کبال رسنی را گویند که از لیف خرما سازند و در بعضی فرهنگها بجای لام کاف مرقوم است کبست بکسر اول و سکون ثانی و تاء فوقانی زنبور عسل باشد حکیم سوزنی در هجو ملا شیدا گفته

ای سبد کبست خانه بر آشفتی * پا بکهی بخبر دی خفتی * آرام کی پذیرد تا حشر * این کبست خانه را که بر آشفتی * سهل است کبست خانه بر آشفتن * کسی بخانه تر زجوش خوش خفتی *

و بفتح اول در تازی بمعنی هلاک آمده مولوی معنوی فرماید

شیخ طاهر بود این اهل سبت را * چنبیت شد خلق ظاهر کبت را *

و هم در تازی بمعنی خوردن و بر روی افگندن نیز آمده از کنز اللغات مرقوم شد کبتر بفتح اول و سکون ثانی و فتح تاء فوقانی و سکون رای کبوتر باشد حکیم فردوسی فرماید

چو چشم تذرو و لب یکی چشمه دید * یکی جام چون خلق کبتر کشید *

حکیم سوزنی گفته

چو کبتیو نی خانه کرده هر کاکلت * چو بار سفیدی ره یافته بهر کاواک *

کسج بضم اول و سکون ثانی و جیم خرزه بریده بود کمد بفتح اول و سکون ثانی زده کفیر باشد و آنرا البید نیز گویند و بتازی الجام و بهندی کوسمردوال فربه را گویند کمربایه گیرد او را نام آشنی است که آنرا باریک بیزند و آنرا گور باو گور وانیز باشد کشنیتیب و کشنبو و کشمیت بفتح اول و سکون ثانی و شین منقوطه تای فوقانی حنظل باشد گیاه تلخ حکیم خاقانی فرماید

تا یکدهان چهار کم

چو نیشکر شد ای کاش نیشکر همه کشتنی ÷ شمس فخری راست ـــه بباغ آرزوی دشمنانت ÷ سراسر چو بها باد اگین سو ÷ مثال شیخ سعدی ـــه منکر سعدی که ذوق عشق ندارد ÷ نیشکر در دهان تلخ کهیست ÷ کبک دو معنی دارد اول مفتوح و ثانی زده دست راست را گویند دوم نام جانوریست معروف کپیل بفتح اول و ثانی پوستین باشد که از پوست گوسپند بزرگ که موی آن درست بود سازند و آنرا کول نیز خوانند کبودان بفتح اول و ضم ثانی و واو مجهول دو معنی دارد اول نام قریه است از مضافات نیشاپور مولانا عبد الرحمن جامی راست ـــه بود آن قریه را کبودان نام ÷ پیرزالی دران گرفته مقام ÷ دوم سیاه دانه بود کبودر بفتح اول و ضم ثانی و واو معروف و فتح دال و سکون را کرکین باشد که آنرا ماهیهای کوچک بخورند چنانچه شمس فخری گفته ـــه تو همچون همای براوج سعادت ÷ حسود تو در آب غم چون کبودر ÷ کبوذه بفتح اول و ضم ثانی و واو نام چوپان افراسیاب بود کبوس بضم اول و واو مجهول کج مارا ملقابادی گفته ـــه سرو دوش و قد و دستانت راست ÷ چون کمان با قامت عدوت کبوس ÷ کبیه بضم اول و فتح ثانی مشدد شیشه یا کدوی باشد که حجامان آنرا بر محل حجامت نهند تا خون کشیده گردد و معرب آن قبه است شمس فخری گفته ـــه شهنشاهی که تدبیر ضمیرش ÷ نهد بر پشت چرخ از ماه کبه ÷ کبیتا و کبیته و کبیا بضم اول و فتح ثانی و سکون یای تحتانی نوعی حلوای باشد که از مغز گردکان و بادام و پسته و کنجد و امثال آن سازند و آنرا حلوای مغزی نیز گویند شمس فخری گوید ـــه روش آب چشم دشمن با تو ده کرده بیت ÷ گرکو کنجد غم سازد در کبیتا ÷ ابو اسحاق اطعمه گوید ـــه به لب شکست بالش دست گردون از قضا ÷ آنچنان کرد درد شد او پریشان باجها ÷ گرم کرده تخته بندش از کبیته کنجدی ÷ در لجام و تخم خشش بر قلم بسته طلا ÷ امیر خسرو در صفت هلال گوید ـــه کناره بست سپند از کبیتهای نبات ÷ فراز این طبق و زر نگار سیم آگین ÷ کبیتک بضم اول و فتح ثانی و سکون یای تحتانی و فتح یای فوقانی آسیانه باشد کبید با اول مفتوح بمعنی کبه باشد که مرقوم شد کبیچه دو معنی دارد اول چاروایی گویند که زیر دهان آن ورم کرده باشد دوم پشت خاره بود کبیده بضم اول و کسر ثانی و یای معروف آزرده گشته هم و برنج بود که بریان کرده باشند و آنرا ترکی ملقان گویند ÷ ÷ ÷ ÷ ÷

فصل کاف عجمی * **گبیر** بفتح اول وثانی سه معنی دارد اول نام سنگیست که ازان ظرف و اوانی مانند دیگ و کاسه و صحن سازند **حکیم سنائی** فرماید ؎ زین بیابان مرا لبسی بهتر خانه و آب سرد و دیگ گبیر * دوم نام شهری بود از ولایت بجور و بجور ولایتی است که مابین هند و کابل واقع است گویند که میر سید علی همدانی چندگاه درانجا بوده و نقد حیات درانجا سپرده و نعش او را از انجا نقل نمودند **اوستاد عنصری** فرماید ؎ نه یک سوار است او بلکه صد هزار سوار * برین گواه بس است آنکه دید جیت گبیر * سوم خیمه را گویند که آنرا بیک ستون برپا کنند **رواق** اطعمه گفته ؎ شاه حلوه گر اندابلا و صحرای خویش * خرگهش گاه است طبق و خیمه گهی گبیر * و بسکون ثانی هم دو معنی دارد اول منع را گویند **امیر خسرو** راست ؎ بگورستان مگر آییم سپارند از پس مردن * مسلمانی مبادا ز پهلوی من در عذاب افتد * **بابا طاهر همدانی** راست ؎ تا گبیر لبسی بینی هتو پارنهی * در گبیر نه بینی از بهرتی عارلبسی * آنرا که میان لب بتیز تار لبسی * و را بمیان عاشقی کاتینی * دوم سلاحی باشد که آنرا خفتان نیز نامند **حکیم فردوسی** فرماید ؎ یکی گبر پوشید زال دلیر * بجنگ اندر آمد بکردار شیر * **گبرکی** بفتح اول وسکون ثانی ظرفی باشد که شراب دران کنند **ابن یمین** فرماید ؎ دارشهاب دولت و دین آنکه از کرم مانند معن زایده دل برکی * دارم طمع ز جود تو یک گبرکی شراب * بفرست و بنده را مکن از بیش خوستگی * گر نیست گبرکی بفرست انچه هست زانکه * هر چه آید از تو خود نبود غیر گبرکی * **گبر** بفتح اول وسکون ثانی چیزی گنده و سطبر را گویند **مولوی معنوی** فرماید ؎ یکرمان چون خاک سیرت میکند * یکرمان برباد و گبرت میکند * هم او گوید ؎ در فلان بیشه درختی هست سبز * بس بلند و پهن و بس شاخش گبر *

فصل لام * **لب** دو معنی دارد اول معروف ست دوم کاج و سیلی باشد **لباچه** بفتح اول فرجی را گویند **حکیم انوری** گوید ؎ یکی ز آتش چو سپهر یارهم خیز * که از انجا سران همچو دیگ میجوشم * عجب مدار که امروز هر ادبیست * دران که تشریف داده دوشم * ز مهر خسرو سیارگان همیخواهد * که عشوه بخرم و آن لباچه لطف و شیم * **حکیم خاقانی** فرماید ؎ کرد آفتاب صبح کلاه و لباچه ام * این زرکش فرجی و آن زرنگار کرده

و انگه ز ماه زهره کلاه لباچه ام * هم قوق و هم زنگله شاهوار کرده * **لباد و لباده** بفتح اول جامهٔ بارانی باشد و بالضم چوبی باشد که بر گردن گاو نهند تا لباد و قلبه را بکشد و آن را بهندوی جوا خوانند **مولانا نظامی** راست ~ کشاورز بر گاو بندد لباد * ز گاو و ز آهن بجوید مراد * **لباشن و لباشه و لبیش و لبیشه** هم ریسمانی را گویند که بر سر چوبی بندند و لب بالای اسپان بدنعل را در آن نهاده تاب دهند تا عاجز گشته حرکات ناپسندیده نکند **حکیم سوزنی** راست ~ لبش از هجو در لباشه کنم * تا نخندند زر الوالالباب * هم او گوید ~ لبت از هجو در لبیشه کنم * که بدلیسان تو دشمن خیر * مثالا **شیخ سعدی** فرماید ~ مرا کمند میفگن که خود گرفتارم * لبیشه بر لب اسپان بد لجام کنند * **لب چرا** آن باشد که چون یاران با هم صحبت داشته میوه ها و نقلها در میان آرند و آنرا خورده با هم سخن گویند **لباب** بکسر اول و سکون ثانی و تای مثناة تحتانی با لف کشیده و بای موحده موقوف رود خانه را گویند **لبینا** باول مفتوح و ثانی زده و یای تحتانی و یای معروف نام نوائیست از نواهای موسیقی *

فصل میم * مباو باول مضموم روده گوسفند باشد که با برنج و قیمه غنده پزند و آنرا ابا عقب خوانند **بسحاق اطعمه** گفته ~ در مقابل چه بود دنبهٔ کبر و فربه * در عقب ذکر مباو است تو خاطر خوش دار * هم او گوید ~ اگرچه دنبه بد تنک مقلیا شد خوار * مباو سر چنین محرمی نخواهد ماند * **مبیدن** باول مفتوح ثانی مکسور سخنان لاف و گزاف باشد **مبنگ** باول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی دلوک بود و آنرا بتازی ازمنه خوانند **مبیژه** بفتح اول و کسر ثانی و فتح رای عجمی نام دختر افراسیاب است که معشوقهٔ بیژن بن گیو بوده **لامعی جرجانی** راست ~ خروش رعد پس از نور برق پنداری * همی ز عشق مبیژه فغان کند بیژن *

فصل نون * نبارش بفتح اول و فتح را چوبی را گویند که در زیر چوب سقف که شکسته باشد بپا بندند و زیر دیوار شکسته نهند که نیفتد **نباع** چون دو زن در نکاح یک مرد باشند زنان یکدیگر را نباع خوانند و آنرا اتباع نیز گویند **نبرد** دو معنی دارد اول جنگ باشد **شیخ سعدی** راست ~ صلح است بیان کفر و اسلام * با ما تو هنوز در نبردی *

حکیم سوزنی فرماید ع بالشکر هجر تو همه سال ❊ زامید وصال در نبردم ❊ دوم شجاع دلیر
را گویند چنانچه حکیم فردوسی فرماید ع نخستین یکی نامدار اردشیر ❊ سپهر شهریاران نبرده دلیر ❊
نبرده بفتح اول و ثانی دلاور و مبارز بود استاد معزی فرماید ع شادمان روی
سوی خیمه نهاد ❊ آن شهنشه نبرده نیک سیر ❊ راست گفتی نبرده حیدر بود ❊ باز گشته
بضرب از خیبر ❊ نبیشه و نبیش بفتح اول و سکون ثانی و فتح شین و اخفاء ها پسرزاده را
گویند نبیک نبشه و نبیشه باول و ثانی مفتوح بمعنی دخترزاده باشد امیر خسرو در نعت
نور دیدگان رسول الثقلین حضرت امام حسین علیه التحیه والثنا گفته ع صفت ذات او بحکم کبرا است
که رسول خدا را نبیسه است ❊ نبک بفتح اول و سکون ثانی زده تراویدن آب بود کنار چشمه
رود خانه و آنرا از هاب نیز گویند ❊ و باول و ثانی مفتوح بتازی پشتها و تلها خورد را نامند ❊ نبهره باول
و ثانی مفتوح چهار معنی دارد اول قلب ناسره بود دوم دون و فرومایه کمال اسمعیل راست
ع گر خاطر تو تیره طبعت نبهره است ❊ هم آب لبست روشن و هم سیم نبهره ❊ حکیم خاقانی فرماید
ع بسا که از پی سنت جهان چون بیکار ❊ چو دائره همه تن گشته بود زنارم ❊ کنون که انگر که از این
عالم نبهره فریب ❊ بر سیم طالع خود دلیل است رفتارم ❊ سوم بمعنی خیر گ آمده و آنرا نابهره
نیز خوانند چهارم پوشیده و پنهان باشد بجهت تمثیل و دلیل پوشیده و پنهان در تاریخ بیهقی
از احوال سلطان محمود ابن محمود سبکتگین چنین معائنه نموده شد که انبید اسی حرم اعاظم
این پادشاهان محتشم که بروزگار جوانی که شراب میبود پنهان از پدر شراب میخورد پوشیده از
ریحان خادم فرود سرا خلوتها میکرد و مطربان میداشت بر دو زن که و بسکه اللیل از اینها
نبهره نزدیک وی بر دندی نبیذ دو معنی دارد اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف شراب را
گویند دوم باول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول بمعنی خبر خوش است و آنرا نوید نیز خوانند
مثال شیخ سعدی فرماید ع بجورم گر ز دست تست نبیذ ❊ بکنم گر خلاف تست نماز ❊
نبیره باول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف و رای مفتوح پسرزاده را خوانند ❊
فصل واو ❊ ویر بفتح اول و سکون ثانی ناله باشد و جانوریست که شبیه بگربه باشد
لیکن دم ندارد از پوستش پوستین سازند ❊

فصل ها * **بهید** بفتح اول و سکون ثانی آلتی باشد که زمین بدان هموار سازند و بعضی بیای پارسی و دال منقوطه هم خوانده اند * **بهبر** بفتح اول و ثانی چرک و ریم بود پور بهای جامی راست ۵ کسر چه جا هست بز خون و بهبر * مرهم از وی چه یابد و قبر * **بهبک** بفتح اول و ثانی کف دست باشد

فصل یای تحتانی * **بیابات** بفتح اول و ثانی خرابات را گویند و آنرا بتازی بیاتا خوانند مولوی معنوی فرماید ۵ کدام صبح که عشقت پیاله ارد * ز خواب سر چه این خفت بخت گوید خمر بیات * طرب که از تو نباشد بیابات میگذرد * بیار جان که بجان آمدم ز عشق بیات * **بیبست** تبر باشد **بیبست** بفتح اول و ثانی و فتح سین گیاهیست مانند اسفاناخ *

باب بای عجمی

فصل الف * **اپرخ** و **اپرانداخ** و **اپرندخ** با اول مفتوح بثانی و ضم سجان ج دال را آنرا انداخ و بنداخ نیز گویند **اپرو بیر** با اول و ثانی مفتوح برافتاده و واو مفتوح و یای مجهول و زای منقوطه بمعنی برابرست درین فصل عجمی از باب را مرقوم خواهد شد ان شاء الله تعالی **اپرر** بفتح اول و سکون ثانی خاک باشد **اپراهام** نامیست پارسی پاستانی و آنرا براهام بحذف همزه نیز خوانند و معرب آن ابراهیم است **اپرناک** بفتح اول و ضم ثانی جوان را گویند **اپیون** افیون باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ۵ چه حالست اینکه مدهوش اند یکسر * که پنداری همی خوردند اپیون *

فصل بای * **پپاویدن** و **پویدن** بمعنی سودن باشد **پپسودان** و **پپسودن** بمعنی سودن بود یعنی دست یا دیگر عضوی را بچیزی مالیدن و آنرا پرماس نیز خوانند و بتازی لمس گویند حکیم سوزنی در مرثیه گفته ۵ بخاک وادی آن چهره که آبله کرد * باستین حریر ار چه نرم پپسودی * ابوالفرج رونی راست ۵ کوه بپسود زخم تیرش گفت * صاعقه است این نه تیر آغوشا * —

فصل بای عجمی * **پپلسن** بفتح اول و سکون ثانی و ضم لام ترشی باشد که از ان چاشنی کنند بسحاق اطعمه راست ۵ ترا درسته چینی والی هست در دل اوست * دل حسود که هست از و چو پلس از دل دور * —

فصل تای فوقانی * **تپاک** و **تپیدن** تپ اضطراب بود یعنی طبیب گفته ۵

از چین چهره تابناک گردد تیز * شیرین چشمی طلب نما سوز انگیز * خوش خوش ترشش و درکش و سردم گرم ریز
در حصه زور شاخ مرجان میریز * مولانا دشت بیاضی راست ؎ ز تپیدن دل خود
شب هجر در عذابم * که درو نمی‌تواند که نخست قرار گیرد * تپنکو با اول و ثانی مفتوح و نون زده
و کاف فارسی مضموم صندوقی باشد که حلوائیان و بقالان و دیگر محترفه زری را که از فروخت
اشیا بهم رسانند و در آنجا نهند اوستاد رودکی فرماید ؎ تپنکو کاندرو دینار بود *
بستد زانکه هوشیار بود * * *

فصل جیم پارسی

* چباح بکسر اول نوعی از ماهی است چاپا با اول مفتوح هر چیز
دو رنگ را گویند عموماً و کبوتر سبز که خالهای سیاه داشته باشد خلاف لون بدن او مشش
بود خصوصاً چچاب بفتح اول و سکون دوم و ثانی زده توشه بود چچپله بفتح هر دو جیم عجمی و لام و سکون
با عجمی زمینی را گویند که از آب و گل باشد چنانچه پای در آن بلغزد و آنرا خلاب و خلاص نیز گویند و مردم
عام چپلا نامند چپ دادن کنایت از دغا و فریب دادن بود و طرح کردن بود مولوی معنوی
فرماید ؎ گر بیابان گیر وانجا کش مرا انرا گر نخواهی خوش * تو صیادی که من صیدش بطو چپ دادی
مارا * نظامی اروضی راست ؎ بسیار مکر دیدم و چپ و راست و لم * چپ داد بتان را و ترا
خواست دلم * چپیاز و چپیدان بکسر اول و سکون ثانی سوموزه باشد و آنرا خارکش نیز
خوانند و بتازی جرموق چپر بفتح اول و ثانی مشدد و مخفف هر دو آمده سه معنی دارد اول حلقه
و دائره باشد مولانا جامی فرماید ؎ چپر زده میدیدم گرد تو رقیبان را * آهی زدم و گفتم
تخم چپری سوزد * دوم خانه دیواری را گویند که از علف و نی سازند پور بهای جامی راست
؎ آب چون مردان جنگی در زده * باغ چون دیوار سحر الود چپر * شاعر گفته ؎ کنار جوی
از سبزه چپر بست * میان کوه از لاله کمر بست * سوم پوست تار با بود که بندبافان بوریا و
تارها را از میان برکشند و هر مرتبه که بود را بگذارند آنرا بگردانند و این قسم بند دیوار را چپر باف
گویند چپان با اول مفتوح لباس کهنه را گویند و از نیست که مردم با سبزه و تازه که رخت کهنه
پوشند چپانی نامند چپسیدن بفتح اول بمعنی چسپیدن باشد و آنرا چپیدن نیز گویند
چپیش بفتح اول و ضم ثانی بز یکساله را گویند حکیم سوزنی راست ؎ ملیتر مرده و بخته و

شاک چیچپ توه بگرفت بیابان ز دراز ♦ پور بهای جامی راست ؎ الا ای کشتی آ
چون شهساک ♦ سر باید بریدش چو چیش ♦ چچول بفتح اول و ثانی کسی را گویند که خود را بچیزهای
ناشایسته آلوده دارد و کارهای حقیر کسی غثیان آرد بکند ♦ چیوس بفتح اول و سکون ثانی
وضم لام و واو مجهول بمعنی چاپلوس است که در فصل جیم عجمی از باب الف مرقوم شد ♦ ♦

فصل خاء ♦ **خپ** بفتح اول خاموش و امر از خاموشی بود مولوی معنوی فرماید
؎ اینچنین قلهری هزار از هر عدو ♦ تا بپوشد خپ جسد آید برو ♦ ابن یمین راست ؎
فلک را دوش میگفتم که ما را ♦ بجز آسایشی از تو طمع نی ♦ فلک چون این سخن بشنید گفتا ♦ برو ابن یمین
خپ باش یعنی ♦ **خپاک** بفتح اول چهار دیوار سر گشاده بود مانند چهار دیوار مسجد و مراد
چهار دیواری که هنگام شام چارپایان را در آنجا کنند حکیم سوزنی فرماید ؎ هزار کس را خر بیش
بیدوام لغر انده ♦ هزار کس را گوساله رانده ام بخپاک ♦ شمس فخری راست ؎ بیشه شیر کرده
قفس ♦ دشت را بر گوزن ساخت خپاک ♦ **خپک** بفتح اول و ثانی دو معنی دارد اول
نان بزرگ را گویند خواجه عمید لویکی راست ؎ از جگر تنور مشرق ماه تو می بر آورد ♦ قرصه
ز شعر بی از لیس همگون خپک ♦ دوم فشردن گلو باشد و آنرا خپه و خفه نیز گویند خپه بمعنی دوم خپاک
که مرقوم گشت حکیم اسدی گوید ؎ پی پیل شنخبه در دام او ♦ سواران خپه در خم خام او ♦

فصل راء ♦ **ربید** و **ربود** با اول مفتوح نام گیاهیست که چرنده را مست کند ♦ ♦ ♦ ♦

فصل زاء منقوطه ♦ **زبب** بفتح اول بمعنی درست آمده مولوی معنوی فرماید ؎
چشم گردان سوی راست و سوی جیب ♦ زانکه سود نامه نامه راست و زب ♦ — ♦ ♦ ♦

فصل سین ♦ **سپاره** بضم اول آهنی باشد سرتیز که زمین باو شدیار کنند و آنرا آهن جفت
نیز نامند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ مردمی ای بصورت جسم و بدن ستور ♦ بر گردن تو نوع
نیست سپاره من ♦ و بکسر اول دو معنی دارد اول شکر با مولانا نظامی راست ؎ چو چوپایی
گهر گو بر شناس است ♦ اگر سهل بهاگیر و سپاس است ♦ دوم بمعنی قبولیت چنانچه سپاس دارم بمعنی
قبول دارم باشد و در فرهنگ هندوشاه بمعنی لطیف نیز مرقوم است ♦ **سپاناخ** بکسر اول و عجم
از سبزی باشد که در آشها اندازند و آنرا اسفناخ نیز گویند مولوی معنوی فرماید ؎

من سپانا خِ توام هر چه پزی ۞ ما ترش بابا که شیرین نمی پزی ۞ **سپاروک** بفتح اول و کاف
عجمی کبوتر را گویند حکیم **قطران** راست ــه سپاروک از چه اوج چرخ گیرد ۞ کجا گرد در هوا از مخلب
باز ۞ **سپاره** بکسر اول جزوی باشد از سی جزو کلام الله و آنرا سیپاره نیز خوانند
سیف اسفرنگی راست ــه بر قطعی بعهد تو لاف سری زند ولی ۞ ژند مغان کجا رسد
در ورق سیپاره ۞ **سپاوه** بکسر اول و فتح واو و اخفای ها فروشکوه را گویند **سپتاک**
بکسر اول و سکون ثانی سپیده باشد و با اول مفتوح سنگیست که از ان فسان سازند که زبان
با چگونه بروی بجهت زیبائی بروی باشد **منصور شیرازی** گفته ــه ز عکس خون عدو بیاض
دولت تو ۞ بر رخ شفق و صبح و سرخی و سپتاک ۞ **سپند** و **سفند** بکسر اول و فتح ثانی نام ماه
دوازدهم است از سال و آنمدت ماندن نیر اعظم بود در برج ماهی **استاد فرخی** نظم نموده
ــه آری بدر مقدمه شاه شرق بود ۞ همچون سپند مقدمه ماه فروردی ۞ و در جمیع معنی با سپندار
که بعد ازین مذکور میشود موافقت و در بعضی از فرهنگها بمعنی سپند سوختنی نیز مرقوم است
سپر افگندن و **سپر انداختن** کنایت از عاجز شدن و فروتنی کردن بود **حکیم خاقانی** علیه الرحمه
ــه در عرصهٔ که عشقش اسپ سپه انگیزد ۞ در رنگ زلفش گردون سپر اندازد ۞ **سپردن** بکسر اول
و ضم ثانی طی کردن باشد **کمال اسمعیل** است ــه در راه تو نهاد فلک صد هزار چشم ۞ تا جز
فراز دیدهٔ او گام نسپری ۞ **سپر سپاه** پایست از نامهای نیر اعظم **نجیب الدین جربادقانی** راست ــه سپاه چشیده نام
نیر اعظم ۞ که شاه ثابت و سیاره هست و اهل کرم ۞ **سپرغم** بکسر السین و سکون الراء ریحان باشد **کمال اسمعیل** نظم نموده ــه
رباعی آن سپیدان غمهای خوشبویست ۞ بسی گوش افگنده حالی حدیث نجم چو سپرغم ۞
سپرک بکسر اول و فتح ثانی و ثالث دو معنی دارد اول نام علتی از قسم جوشش که بر روی
کودکان پدید آید دوم گیاهی باشد که بدان جامها را رنگ زرد کنند و آنرا اسپرک دار نیز خوانند
سپرلوشن بکسر اول و فتح ثانی و سکون راء و ضم لام دولتخانه پادشاهان و سلاطین را
نامند **خسروانی** راست ــه یقین از خلق پاید جنت گوش ۞ کسی کو کرد او گیر و سپرلوش
سپرهم بکسر اول و سکون ثانی بمعنی سپرغم است که مرقوم شده آنرا سپرغم و سپرهم نیز گویند
زراتشت بهرام پژدو گفته ــه به در کوه و بیابان تر از سپرهم ۞ که هم خسرو فریدون پیش خرم

هم او گوید ؎ دران جمعی نشسته شاد و خرم ٭ پرسته گرد شان صد گونه سپرغم ٭ سپرنگ
بکسر اول و فتح ثانی و کسر را با آخر رسیده بود **نجیب الدین جرباذقانی** گفته ؎ جاودان
باد بقای تو که اندیشه نبرد ٭ بسر هیچ تو پی کز خم سخن تند سپرنگی ٭ **سپرین** بکسر اول و سکون
ثانی و کسر را و یای مجهول میدان باشد **سپرغم** بضم اول و فتح ثانی دو معنی دارد اول
خوشه انگور و خرما و امثال آن باشد که پر بار بود **شمس فخری** گفته ؎ نهفتم همچو تاک
پشت دوتا ٭ از پی چیندانه سپرغم ٭ دوم راه راست بود **سپرنگی** بکسر اول و ثانی و سکون
را و منقوطه و کسر کاف عجمی بیخ و بن باشد حکیم **علیمی** گفته ؎ سپرنگی کشیدن ز رقیب ٭
گر بدی یار مهربان با من ٭ **سپس** بکسر اول و فتح ثانی بمعنی پس و بعد ازین باشد **حکیم خاقانی**
فرماید ؎ با این پلنگ گوهری از سنگ تیز لوم ٭ گه زین سپس چو سگ هم سپست از قفای کاهنت
سپست بفتح اول و کسر ثانی نام گیاهیست بغایت سبز و املس که چاروا را فربه سازد و بتازی
فصفصه در طب و بترکی یونجه و لوسه و لوسته نیز خوانند و بضم اول و ثانی بوی ناخوش باشد مانند
بوی ماهی بگم گرفته و قیر و ظروف برنجی و امثال آن **حکیم مختاری** در هجو غلام گوید ؎ یک غلامک
هندو خریدیم از بازار ٭ بیدا نهای که گفتارایشم آید عار ٭ تر زند زردی چو کون ضعیف حال چو بس
سپست روی چو قیر و سیاه چرده چو قار ٭ **سپک** بکسر اول و سکون ثانی فرزند کشت
بود **سپکاد** بکسر اول و سکون ثانی میان سر و سر کوه را گویند و آنرا چکاد نیز خوانند **سپل** بفتح
اول و ثانی سم شتر و امثال آن باشد **سپنج** با اول مکسور و ثانی مفتوح چهار معنی دارد اول
مهمان باشد **حکیم فردوسی** راست ؎ گر امشب درین خانه باشم سپنج ٭ نباشد کسی زمن
به رنج ٭ **حکیم ناصر خسرو** فرماید ؎ نه بینی همین خویشتن را نشسته ٭ غریب سپنجی بخانه
کسانه ٭ دوم عاریه بود **زراتشت بهرام** گفته ؎ سپنجاست ایجهان خسته جاوید ٭
مبر زین دل بهی بود امید ٭ و چون دنیا خانه عاریتی و مهمانخانه است آنرا بطریق استعاره سرای
سپنج و سپنجی سرای گویند **شیخ نظامی** نظم نموده ؎ نماند کس درین دیر سپنجی ٭ تو نیز
آری بمانی یا برنجی ٭ سوم خانه علفی را گویند که زارعان بر کنار زراعت سازند و در آنجا
نشسته محافظت کشت زار نمایند صاحب فرهنگ منظومه نظم آورده ؎ خانه و خسته با

سپنج بود که زنی گشت روز پنج بود ❊ چهارم بمعنی چراگاه جانوران است که در آنجا آب و علف بسیار بود استاد فرخی نظم نموده ❊ ازین آسایش الفقدان روزی بجهد ❊ جانور سوی سپنج خویش لب پایان و دوان ❊ سپیدار بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون و دال مفتوح و الف کشیده و رای موقوف سمع را گویند ابو المعانی رازی در خطاب به تیر اعظم گوید ❊ ای سپند و خیمه گردون ❊ وی سپیدار خانه اسرار ❊ و در بعضی از فرهنگها بمعنی چراگاه چارپایان که در آنجا آب و علف بسیار بود نیز مرقوم است سپند باول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده دو معنی دارد اول آنکه معروف است دوم نام کوهیست حکیم فردوسی نظم نموده ❊ سخون همان میان را ببند ❊ بمعنی تازیان تا بکوه سپند ❊ سپندارمد بکسر اول و فتح ثانی بنون زده چهار معنی دارد اول زمین را گویند زرالتشت بهرام پژدوی در صفت قیامت و ظاهر شدن گنجها که در زمین است گفته ❊ سپندارمد چون گشاید دهان ❊ برون افگند گنجهای روان ❊ دوم فرشته‌ایست که موکل بر زمین و درختان و جنگلها و تدبیر امور و مصالح که در ماه سپندارمد و روز سپندارمد واقع شود بدو متعلق است سوم ماه دوازدهم بود از سال و آن مدت ماندن آفتاب است در برج ماهی حکیم انوری فرماید ❊ نماز دیگر یکشنبه اواخر که ماهی و دال است سفندارمد بید و از تقویم ❊ چهارم روز پنجم است از ماه های شمسی بنا بر قاعده کلیه نزد پارسیان معتبر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید آن روز عید کنند و جشن نمایند **سپندان** و **سپندین** خردل پارسی باشد و هندی رائی نامند حکیم سنائی فرماید ❊ هر کجا شیر است خود را چون شکر گیرد از آن حق ❊ هر کجا سرکه است خود را چون سپندان داشتن ❊ **سپوختن** بکسر اول و ضم ثانی و واو مجهول چیزی از چیزی بر آوردن و چیزی بزور و عنف فرو بردن و آن لغت ضد است ادا حکیم فردوسی فرماید ❊ همه زخم کاهش فزود و خدنگ ❊ بدارو همی درد بسپوخت خدنگ ❊ سپوزش بکسر اول و ضم ثانی و واو مجهول امر از سپوختن بود بمعنی بر آوردن حکیم انوری نظم نموده ❊ چون دهد یار شهوتی جانش ❊ هر سپوز دست از گریبانش ❊ و بمعنی فرو بردن حکیم سوزنی نظم نموده ❊ دلی را که تیرکان نشان ❊ چه دو رای چاه کن دیدیاه بسپوز ❊ سپینه کوز

بای اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده و واو معروف و زای منقوطه کمانخ خیمه باشد و آنرا بتازی بادریشه گویند مثال این بیتی است که در ذیل لغت سپنداز نوشته شد سپهبد بکسر اول و فتح ثانی و سکون های هوز و ضم بای ابجد خداوند لشکر را گویند چه سپه لشکر باشد و بد صاحب و خداوند حکیم اسدی راست ؎

سپهبد خبر یافت هم در زمان ٭ بلتند تنش همچو باد و دمان ٭

سپهدان بکسر اول و فتح ثانی و سکون ها و ضم یا نام پرده ایست از نواهای موسیقی از مستنبطات منوچهری راست ؎ قمری هدیله ایشد سطر چون بریه صلصل همی نواز کبکه بی هم زیر را چون مطربان زنند نوا پیش را شد که مهرگان چو زند لب و گاهی سپهدان ٭٭

سپهر بکسر اول و فتح ثانی و سکون ها آسمان باشد حکیم انوری فرماید ؎ ترازوی که بدان سپهر و یار او سنجید ٭ سپهر گفته او رسید و زمین مثقال ٭

سپهرم بکسر اول و فتح ثانی و سکون ها و فتح را نام یکی از پهلوانان تورانیست از خویشان افراسیاب یکی نامور بود با جاه و آب که در جنگ دوازده رخ بدست هجیر بر گودرز کشته شد حکیم فردوسی فرماید ؎ سپهرم ز خویشان افراسیاب ٭ شد از دست گودرز خفت و خراب ٭

سپید روی قلعه را گویند سپیناک بفتح اول و کسر ثانی و یای مجهول بمعنی کلیکست که مرقوم شد

سپیچه بکسر اول و ثانی و یای مجهول و فتح جیم چیزی باشد که بر روی شراب و سرکه مثل پانی بسته شود مولانا فخر الدین احول گفته ؎ آتش همه سایه گلاب است ٭ نانش سپیچه شراب است ٭

سپیدبا نام آشی است که از ماست بپزند چه با دیناری آش را گویند و آنرا ماست با نیز گویند ٭

سپیدپا کنایت از نیک قدم بود سپیدکار کنایت از نیکوکار بود چنانچه سیه کار کنایت از بدکار باشد حکیم خاقانی راست ؎ گرچه کاریست از همه روی کار تو ٭ لیک قیامت است هم خصم تو و سیه گری ٭

سپیدنا تیست مانند نبات بوستان افروز خوش نظر کرشان آن سپید بود و برگ آن سبز باشد سپید نامه صالح و رستگار چنانچه سیه نامه فاسق و بدکردار

سپیل بفتح اول و کسر ثانی و یای معروف نوا ؎ مرغان باشد و آنرا بتازی صفیر گویند

فصل شین منقوطه

شباشاب و شیشاپ بفتح اول آواز پیکان تیر باشد که از سیم بر جامی زنند مولانا عبد الله هاتفی گفته ؎ بر آمد ز نادرو بر ناو تیر ٭ شباشاب تیغ و قلماش تیر ٭

شپشپ بفتح هر دو شین منقوطه و سکون هر دو بای عجمی دو معنی دارد اول خود و شتاب و مضطرب را گویند مولوی روم فرماید ؎ عاشقان از وقت ستور سر آبله شپشپی

کوه جودی عاشق آید پیش ایشان از ثبات ⁂ هم او فرماید ؎ مرا گوئی برو شپشپ که حرمت را زیان دارد ⁂ ز حرمت عار میدارم از آن برغار میکردم ⁂ دوم آواز انداختن تیر باشد حکیم فردوسی راست ؎ ز بس شپشپ تیر خرگیان ⁂ زمین گشت لرزان تر از آسمان ⁂ شپشه بکسر اول و ثانی کرمکی باشد که در پوستین و نمد و سقرلاط و صوف و دیگر پشمینه افتد و آنرا تباه و ضایع سازد شپل و شپلت بکسر اول و سکون ثانی دو معنی دارد اول صدای بلند کردن بود مانند صدائی که هنگام پرانیدن کبوتران آید و آنرا شپلاک نیز گویند دوم پایه و مرتبه باشد ⁂ حکیم سنائی فرماید ؎ شپلت خود پست کردی دولت مستی زدی ⁂ مستی و پستی نباید مستی پستی گزین ⁂ هم او گوید ؎ چون سرائی شپلت تو دولت شه پست کرد ⁂ شاه را دولت بود چنین باید ترا شپلت چنین ⁂ شپلیدن و شپیدن بکسر اول و سکون ثانی بمعنی افشردن بود حکیم خسرو فرماید ؎ گلابی صفت بر جفا بگذرند ⁂ که گل را شپلند و آبش برند ⁂ شپیل با اول و ثانی مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول بمعنی شپلیدن است که مرقوم شد امیر خسرو فرماید ؎ گلابی صفت بر جفا بگذرند ⁂ که گل را شپلند و آبش برند ⁂ دوم صفیر را گویند که کبوتربازان در حین کبوتر پرانیدن زنند خواجه عمید لویکی راست ؎ چو شپلید آمدی آن نفس در قفس ⁂ مست و دلیر در آمدی قمری با دبرش ⁂ شپینک باول مکسور و ثانی زده و تای فوقانی مفتوح بکاف عجمی زده لگدزن باشد شپ باول مفتوح و ثانی زده بمعنی جهنده آمده و آنرا شپشپ و کشپ و کشتشپ نیز خوانند شپوختن باول مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول آسیب و صدمه زدن بود دوم افشانیدن باشد و آنرا سپختن نیز خوانند شپو کسیزه باشد شپوشر کلاه و طاقیه را گویند حکیم سنائی فرماید ؎ ای سر زنده عالم را پوشیده کلاه تو ⁂ نامش بچه معنی تو شپ پوش نهاد ستی ⁂ شپین باول و ثانی مکسور و یای مجهول بمعنی پاشیده و آنرا سپختن و سپوختن نیز گویند شپیر باول مکسور و ثانی مفتوح و یای معروف نام کوهیست بس بلند رضی الدین نیشاپوری راست ؎ چو در سواد ثناهای تو گذارم کلک ⁂ ز جا در آید ز استماع صریر ⁂ یکی ز سقف زعلمش نزار بحر محیط ⁂ یکی دقیقه ز حلمش نه از کوه شپیر ⁂ و بزبان عربی شپیر مشدد بمعنی امام حسین بن علی رضی الله عنه آمده ⁂

✤ ✤ ✤ ✤ ✤ ✤ ✤

فصل غین ؛ غیبک بفتح اوّل و ثانی گیاهی باشد که ازان بوریا بافند و آنرا کیخ و لوخ نیز گویند خواجه عمید لویکی گفته ؎ باده که در دسر دهد خاک بهشت منظر است ؛ مفرس

کز حریر شد سوخته سست چون غیبک ؛

فصل کاف عربی ؛ کب بفتح اول بمعنی اکب است که در فصل الف از باب الف مرقوم شد شمس فخری راست ؎ کند دعاء شه کامران بواسحاق ؛ دل خلایق در سینه زبان در کب ؛ کپان بفتح اوّل ترازوی بود بزرگ که یک پله داشته باشد و بر جانب دیگر سنگ از شاهین بیاویزند حکیم سنائی راست ؎ چون ببوی راه والی چیست علم آموختن ؛ چون بجوئی عدل دانی چیست کپان داشتن ؛ پور بهای جامی راست ؎ جهان چون ترازوش بر سنگ باد ؛ فرو پایه آویختن چون کپان ؛ کپچه بفتح اوّل و سکون ثانی کفچه بود و آنرا چمچه نیز خوانند کپوک بفتح اوّل و ضم ثانی و واو معروف نام جانوریست پرنده که با غیر جنس خود نیز جفت شود و اکثر احیانا کپوک نر جانور دیگر بر بندد در زمان ماده شود و بآن جفت گردد گویند که استخوان کپوک را شاهد بازان جهت تقویت باه با خود دارند حکیم سوزنی گفته ؎ کپی و کپوچی صف خر اسپ نر سنج چو کپی و چو کپوک ؛ ع ؛ مرغ نر جنس که بندد کپوک + ماده شد بسر دارد ازان جفتش بر کپی بفتح اوّل و کسر ثانی و یای معروف میمون را گویند و بزبان علمی اهل هند نیز میمون را کپی گویند حکیم سنائی فرماید ؎ صورت طبع کافت لبتر است ؛ کپی و سگ مست گر نه شیر است

کپیدن بمعنی ربودن بود ؛

فصل کاف عجمی ؛ گپ بفتح اوّل و ثانی زده دو معنی دارد اوّل سخنان لاف و گزاف بود حکیم سنائی راست ؎ هر کجا را اعتباری دید خواهی در جهان ؛ عشق بر جود بینی گپ زدن بر عنصری ؛ دوم بمعنی بزرگ و گنده آمده گپیدن بضم اول بمعنی گفتن است ؛

فصل لام ؛ لب با اوّل مفتوح لقمه کلان باشد لباچه با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل فرجی را گویند دوم بمعنی شگافتن و دریدن و پاره کردن آمده اثیر الدین اخسیکتی گفته ؎ چو غنچه باشکنش را کند لباچه قضا ؛ هزار تیغ فرودن کرده تیر چون گلبن ؛

فصل نون ؛ نیور بفتح اوّل و ضم ثانی و واو معروف نفیر باشد میر اهل ازی گفته

نبها ما و نه با خواجه نبو راست * دراز و خشک و لاغر چون نبو رست * نبی بکسر اول و ثانی و یای مجهول مصحف بود حکیم **سنائی** فرماید

نرم دار آواز بر ایشان چو ایشان زانکه حق * انکر الاصوات خواند اندر نبی صوت الحمیر *
چون تو زید و عمر باشد ساز کار نیک و بد * و نبی لیس چیست نعم المولی و نعم النصیر *

مولوی معنوی فرماید

مر ضعیفان را تو بی خصمی مدان *
از نبی اذا جاء نصر الله بخوان *

فصل ها * **هباک** بضم اول نازک را گویند یعنی میانه سر حکیم **فردوسی** فرماید

یکی تیغ زد ترک را بر هباک * که را سیب اندر آمد همانا بخاک *

شمس فخری نظم نموده

یکسر مو نکرده ام ارهرت * ورچه بشگافتم به تیغ هباک *

هپیون افیون باشد *

فصل یاء تحتانی * **هینویا** با اول و ثانی مفتوح بنون زده قافله باشد و بعضی بمعنی کالا و بنه نوشته اند

فصل با از باب تاء فوقانی * **تبتا** با اول مفتوح نوعی از طعام باشد و با اول مکسور بمعنی بگذار آمده **عنصری** راست

بنا روزگاری بر آمد برین * کنم پیش هر کس ستا آفرین +

تبتاوار با اول مفتوح بمعنی عافیت آمده **بت فریب** نام روز بیست و چهارم است از نامهای ملکی **تبغوز** با اول مفتوح بثانی زده و واو مجهول پیرامون دهن باشد و آنرا لویشه و بریوس نیز خوانند **تبک** خط و کتابت و نامه را گویند **تبکین** با اول مکسور و ثانی زده و کاف عجمی دو معنی دارد اول تخته باشد که زرگران آنرا بر زمین استوار کرده بکشند تا کلوخ ها شکسته گردد و آنرا باله نیز گویند دوم سر بر زدن باشد از خوردن بسبب سیری **تبکوسه** با اول مفتوح بثانی زده و کاف مضموم و واو مجهول ریحانی باشد که از مغز و ماست و سبت سازند **تبلاب** با اول مکسور بثانی زده غلاف گل خرما را گویند و آنرا کوزه مخ نیز گویند **تبو** با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول مشرق را گویند و این لغت با باختر مرادف خراسانست دوم جایی را گویند که همیشه آفتاب در آنجا نتابد و آن ضد لینا باشد و بثانی مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول پیاله باشد که در ته آن توله نصب کنند و آنرا بر دهن شیشه نهاده گلاب و روغن و امثال آن بر ریزند و آنرا بتازی قمع خوانند دوم قبه بود که بر سر عصا و قنچی و مانند آن تعبیه نمایند سوم سنگی بود دراز که بدان داروها را بسایند **تبوارک** جایی باشد که غله را در آن مدفون سازند **تبه** با اول و ثانی مفتوح

دو معنی دارد اوّل بمعنی اخیر منوا است که مرقوم شد دوم خشکنه پلاو را خوانند و آنرا بده نیز گویند

فصل بای عجمی ✦ **پت** با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل انار باشد دوم پشم نرمی باشد که از بن موی بر روید و آنرا الشبانه برآرند و از آن شال بیافند و تکیه و نمد و کنبک و امثال آن بیافند و آنرا پشم و کرک و غلک نیز خوانند ✦ **پچ** با اوّل مفتوح ثانی زده سهوت و کالیو را خوانند ✦ **پتر** با اوّل و ثانی مفتوح تنگه زر و نقره و امثال آن بود ✦ **پتگیر** با اوّل مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مکسور و یای معروف پرویزن باشد ✦ **پتنی** با اوّل و ثانی مفتوح طبقی باشد که بدان غله را بیفشانند و آنرا پاتنی نیز گویند **اثیر الدین اومانی** راست ع برسر از سکه زر پاره کشید پر کشش ✦ بر تبنی ببده سر کش چون دو سر میزان است ✦ **پتو** با اوّل مفتوح و ثانی مضموم بواو معروف نوعی از بافته پشمینه را گویند ✦ **پتوازه** با اوّل مفتوح ثانی زده آنست که دو چوب بلند را بزمین فرو برده و چوب دیگر را بر آن نهند تا کبوتران و جانوران دیگر بر بالای آن بنشینند و آنرا لاده نیز خوانند ✦ **پتیاره** با اوّل مفتوح هفت معنی دارد اوّل آفت و بلا باشد دوم زشت و مهیب را گویند سوم مکذوب و مخذول را نامند چهارم خجلت بود پنجم سختی و شدت و نقاد بود ششم مکر و حیله بود هفتم شور و غوغا بود ✦ **پتیر** با اوّل مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف چیزی را گویند که مکروه طبیعت باشد **حکیم زجاجی** راست ع ببین میر وهم زین بتیره مسر ✦ نماند جهان نام [illegible]

فصل تای فوقانی ✦ **تاتار و تتره** با اوّل و ثانی مفتوح بمعنی تاتار است و تتاری و تتری منسوب بدان است ✦ **تترلو و تترلوه** با اوّل مفتوح ثانی زده و رای مفتوح و یای مضموم بواو مجهول بمعنی ظرافت و سخرلاغ بود ✦ **تتری** با اوّل مفتوح ثانی زده سماق باشد ✦ ✦ ✦ ✦ ✦

فصل جیم عجمی ✦ **چتو** با اوّل مفتوح و ثانی مضموم بواو معروف پرده باشد ✦ **چوک** با اوّل مفتوح و ثانی مضموم بواو معروف گنجشک باشد و آنرا چوک و چلوک نیز خوانند ✦ ✦ ✦ ✦

فصل خای ✦ **ختار** با اوّل مفتوح پاک کردن باغ و کشت زار بود از گیاه خودرو ✦ **ختفرج** با اوّل و ثانی مفتوح بفای زده و رای مفتوح خرفه را گویند و آنرا بتازی بقلة الحمقا خوانند ✦ **ختلان** با اوّل مفتوح ثانی زده نام ولایتی است از مضافات بدخشان که بکولاب اشتهار دارد که مردم آنجا بنیکو صورت باشند و از آنجا اسپ خوب پیدا شود و ختلانی و ختلی منسوب بآن است

مولانا نظامی فرماید ؎ سکندر بر آن خنگ ختلی نشست * که چون گرد بنشست چون برق جست * خنبر با اول و ثانی مفتوح بنون زده و بای مفتوح مفلسی را گویند که لاف توانگر زند * *

فصل را * **رت** با اول مفتوح سره را گویند و با اول مضموم تهی دست بود **رتک** با اول مضموم و ثانی مفتوح پودنه بری را گویند و از خواص او است که چون گوسفند ویرا چرا کنند بجای شیر خون از پستانش برآید و آنرا مشک طرامشیع طرامشیر نیز خوانند **رته** با اول و ثانی مفتوح بار درخت هندیست شبیه بفندق اما کوچکتر از فندق باشد و سیاه رنگ بود و خسته آن ابلق بود که چون رته را با آب تر کنند و با آب بمالند مانند صابون کف کند و جامها را خصوص ابریشمینه که بآن بشویند بغایت پاکیزه سازد و طبیعت آن گرم و خشک است در درجه اول و چون با سرکه بر خنازیر طلا کنند تحلیل دهد و چون با آب مرزنگوش سعوط کنند شبکوری را ببرد و آنرا بتازی **فندق** گویند

فصل سین مهمله * **ستا** با اول مکسور پنج معنی دارد اول ستودن و امر از ستودن بود دوم بدون ترکیب گفته نشود مانند خودستا **امیر خسرو** راست ؎ یارب سخنی ده که بتوحید تو شاید * کاین فکرت مخلوق ستا را نشناسد * دوم نوعی از چادر باشد که آنرا شامیانه نیز خوانند سوم نام لحنیست از موسیقی چهارم طنبوره را مانند که سه تار داشته باشد این دو معنی را **حکیم خاقانی** نظم نموده ؎ مرغ از گلو الحان ستا ساخت که صبح * نو ستا چاک زد این سیر ستائی * پنجم سرپاله شراب را خوانند که بموجب قرارداد حکما بر ناهار بنوشند تا معده را از اخلاط ردیه بشوید و غسل دهد آنرا بتازی ملایه غساله گویند ستا بمعنی تنبوره و ملایه غساله را منفصل نیز توان داشت بلکه منفصل اولیست **ستاخ** با اول مکسور شاخ درخت لوچه را گویند که بس نازک و لطیف رسته باشد **ستاد** با اول مکسور دو معنی دارد اول مخفف ستانه دوم مخفف ایستاد بود **ستار** با اول مکسور چهار معنی دارد اول مرادف ستاره دوم نوعی از چادر باشد که آنرا استار و شامیانه و سائبان نیز خوانند سوم جدول و مسطر باشد چهارم تنبور را گویند که سه تار داشته باشد **مولانا نظامی** راست ؎ ستاره با نوای چنگ ستار * سه سیم زهره هم آهنگ برداشت * **ستاغ** با اول مکسور دو معنی دارد اول کره اسبی بود که هنوز بر زین نکرده باشند و آنرا استجانه نیز خوانند دوم بازآنیده باشد و آنرا استرون نیز خوانند و بتازی عقیم گویند و در بعضی فرهنگها بمعنی ستغ نوشته اند **ستاک** با اول مکسور بمعنی شاخ است که نو رسته باشد

ستاهم با اول مکسور دو معنی دارد اول ساخت زین بود دوم آشیانه بود **ستان** با اول مکسور چهار معنی دارد اول پشت خوابیده را گویند دوم جای انبوهی چیزها بود چنانکه گلستان و هندوستان و این معنی بدون ترکیب گفته نشود سوم مخفف آستان است چهارم بی صبر و بیطاقت را خوانند **ستاوند** با اول مضموم و واو مفتوح بالاخانه را گویند که پیش آن گشوده باشد مانند ایوان **ستاده** با اول مفتوح ایستاده بود **ستاه** با اول مکسور دو معنی دارد اول ستاره را نامند دوم سیم قلب را گویند **ستبر** با اول مکسور و ثانی مفتوح بباء زده زفت و گنده و غلیظ را گویند **ستخر** با اول مکسور و ثانی مفتوح بخاء زده دو معنی دارد اول آبگیر و تالاب باشد دوم نام قلعهٔ مشهور از فارس آنرا استخر نیز گویند **ستخوان** با اول و ثانی مضموم استخوان باشد **ستر** با اول و ثانی مفتوح استر باشد و آنرا بتازی بغل و بترکی قچر خوانند **ستردن** با اول مکسور و ثانی مضموم براء زده بمعنی پاک کردن و تراشیدن بود خواجه **نظامی** راست

استره هرچند دمی تیز یافت * موسترد مو نتواند شگافت *

سترگ با اول مفتوح و ثانی مضموم براء زده و کاف عجمی بغایت درشت و بزرگ و لجوج بی آزرم را گویند **سترنگ** با اول مفتوح و ثانی زده و رای مفتوح بنون زده و کاف عجمی نام نباتیست شبیه بآدمی که در زمین روید اما در چین گویند که نگونسار بود چنانکه رشته اش بمنزله موی سر باشد نر و ماده دستها در گردن هم آورده و پاها در هم محکم ساخته باشد نر را پای راست بر پای چپ ماده افتاده باشد و ماده را برعکس آن و هر که آنرا بکند در زمان بمیرد و بعضی گویند که بعد از سالی بمیرد و حاصل کردن آن بدین نوع است که از اطراف بوته آنخاک خالی کنند چنانکه باندک قوتی کنده شود پس ریسمان بر گاو یا سگ یا غیر حیوان دیگر که بغایت گرسنه باشد سر بیخ آن بندند بعد از آن دسته الف یا پارچه گوشت بدان گاو یا سگ بنمایند تا بجانب طعمه بدود و آن از بیخ برآید و آنرا استرنگ و مردم گیا و سگ کن نیز گویند و بتازی یبروح الصنم خوانند و بازی را که مشهور است بدین اعتبار که صورت ایشانرا از چوب ساخته اند سترنگ خوانند و معرب آن شطرنج و اکنون شطرنج اشتهار دارد **ستروک** بر وزن متروک مردم بیگانه و وحشی و خشمناک و ورزیده و بیهوده گو بود **سترون** با اول و ثانی مفتوح براء زده و واو مفتوح بار نازاییده را نامند و معنی ترکیبی آن استر مانند است چه ستر استر است و ون مانند بود و آنرا آسترون

نیز خوانند و بتازی عقیم گویند ملا محسن کاشی در منقبت فرموده بیت گر نبودی ذات پاکت
آفرینش را سبب * تا ابد خود استرون بودی آدم عرب استل با اول و ثانی مفتوح معروفست
و با اول مکسور برکه و آبگیر را نیز گویند و آنرا استخر و ستخر نیز خوانند ستم با اول مکسور و ثانی مفتوح دو معنی دارد
اول معروفست دوم بمعنی دیده و دانسته آمده و آنرا بتازی عمداً خوانند ستناوند با اول و ثا
مضموم بنون زده و واو مفتوح صفه را گویند که بیک ستون بر پای داشته باشند ستنبه با اول مکسور
و ثانی مضموم بنون زده و بای مفتوح صورتی بود که از غایت کراهت و زشتی هیچ کس از دیدنش ترسان
و هراسان بود امیر خسرو راست بیت ستنبه صورتی آهرمن ایاره * مرا آهرمن اندیشه بیچاره و در
بعضی فرهنگها نوشته اند که دیوی بود در خواب مردم را فرو گیرد و آنرا بتازی کابوس خوانند و بمعنی
ستنبنده نیز و بعضی بهر از نسخ مرقوم است ستنج با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده و جیم دو معنی
دارد اول چوبی باشد که در زیر آن غلها نصب کنند و بر گردن گاو بندند و بر بالای غله که از کاه
جدا ناشده باشد بگردانند تا غله از کاه جدا شود و آنرا ازده و چون هم خوانند دوم ذخیره باشد ستخیز
با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده و خای مکسور و یای مجهول ستیز بود یعنی سر خشم ستو
با اول مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول تنبور سه تار را گویند دوم دست قلبی را
گویند که درون آن مس یا آهن یا امثال آن باشد و روی آنرا زر اندوده باشند و معرب
ستوقه بود ستو و ستوان با اول مکسور و ثانی مضموم بمعنی صفت کردن و ستایش نمودن آمده
ستور با اول و ثانی مضموم بطریق عموم هر چارپایی را گویند و بطریق خصوص اسپ و استر را نامند ستوو
بمعنی ستردن است که مرقوم شد ستونه با اول مکسور و ثانی مضموم و واو معروف و نون مفتوح دو معنی دارد
اول حمایل نمودن و مانند آن کردن چیزی و شاهین امثال آن باشد بجانب بالا و جالو دوم گریز و فراز بود
سیوم مرجه آسیا را خوانند ستوه با اول و ثانی مضموم بمعنی ملول و به تنگ آمده بود سته با اول مکسور
و ثانی مشدد و مفتوح و اخفای ها دو معنی دارد اول انگور باشد دوم چیزی را گویند که شب سیراکن نشسته
باشد و با اول مکسور و ثانی مفتوح و اخفای ها بتحریر ضعیف بود و با اول و ثانی مضموم و اظهار ها
ستوه است که مرقوم شد و با اول و ثانی مکسور و اظهار ها بمعنی لجاج و ستیزه بود ستی با اول مفتوح
و ثانی مکسور و یای معروف بلا ذ باشد بزبان هندی زنی بود که با مرده شوهر خود با آتش بسوزد

ستیغ و ستیغ با اول و ثانی مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول بمعنی بلند راست و بلندی درستی
دوم سر کوه را گویند ستیر با اول و ثانی مکسور و یای مجهول زنی باشد که آنرا ستیر گویند حکیم فردوسی راست
ـه خدنگی که پیکان او ده ستیر ۞ ز ترکش برآورده کرده دلیر ۞ ستیز و ستیزه با اول و ثانی مکسور
سه معنی دارد اول جنگ و خصومت باشد دوم لجاج و سرکشی بود مولانا نظامی راست ـه
ستیزه بجائی رساند سخن ۞ که ویران کند خاندان کهن ۞ سوم خشم و کین است و بمعنی ظلم و تعدی
نیز آمده بعضی فرهنگها مرقوم است ستیم با اول و ثانی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول چرک
و ریم بود که در جراحت جمع شود و سر جراحت بهم آید تا آنرا نیشتر زنند به نگردد دوم جراحت سر باز ده
و آنرا آگگ نیز گویند ستخیره با اول و ثانی مکسور و یای مجهول بی فرمان و ستیزه کننده را گویند

فصل شین منقوطه

۞ شست با اول مفتوح مخفف شستل باشد که در بازی قمار
بحاضران دهند و معرب آن سطل است شتا با اول مکسور بمعنی ناهار است و آنرا اشتا نیز
گویند شتاع با اول مکسور زنی و هر حیوانی را گویند که شیر بسیار دهد شتالنگ با اول
مکسور و لام مفتوح بنون زده و کاف عجمی استخوانی را گویند که در میان بندگاه پا و ساق واقع است
و آنرا خول نیز خوانند و بتازیش کعب گویند و گاه پایه گردون و حیلی را هم بطریق استعاره شتالنگ
خوانند و شش نخل باز آنرا نیز شتالنگ تازی خوانند شتربه با اول و ثانی مضموم برای زده نام
گاویست که بتزویر شغالی که بدمنه موسوم است فریفته شده با شیر جنگ کرده خود را در ورطه هلاک
انداخت شتر با اول مفتوح و ثانی زده بمعنی کنار آمده و در عربی بمعنی قطع است اعم از آن که
ببریدن یا شکستن آید و بزبان هندی دشمن را خوانند شتر خار نام نوعی از خار باشد که شتر
آنرا برغبت تمام میخورد و آنرا خار شتر و اشتر خار نیز گویند شتر دندان نوعی از زاج باشد
و آن زاج مصریست که معدن آن زاجها باشد شتر غار بیخ درخت انگدان است و آن را
اشتر غار نیز گویند شترک بفتح اول و ثانی مضموم و رای مفتوح موج باشد و آنرا اشترک نیز گویند
شتر گاو زرافه بود در صفتش آورده اند که سر آن بسر شتر و گروهی گفته اند که بسر گاو کوهی ماند
و سفید و سم و شاخ بسیعه سم و شاخ گاو شبیه باشد لیکن شاخش از شاخ گاو کوچکتر
و باریکتر است و پوست آن مثل پوست پلنگ پر خال بود و برنگی که طبع را از دیدنش خوش آید

و دمش بدم آهو و دندان بدندان خر مانند و گردن و دستها بسیار دراز و پایها کوتاه و در قفا مرقوم
ساخته اند که زانو ندارد و کاری از وی نیاید و ترکیبش بغایت عجیب و غریب باشد گویند چون
ناقه حبشی با گاو کوهی جمع شود شتر گاو تولد یابد و بیشتر در ولایت نوبه رسد **شترنج** با اول مفتوح
بثانی زده و رای مفتوح بنون زده انواع غله را گویند که بهم آمیخته باشند و اگر از آن آشی پزند
شطرنجی خوانند و اگر نان پزند نان شطرنجی نامند **شتفت** با اول مکسور بثانی مفتوح
بفا زده دو معنی دارد اول بلندی باشد دوم پوشش هر چیز را خوانند عموماً و پوشش جامه را
نامند خصوصاً **شتلم** با اول و ثانی و ثالث مضموم تندی و درشتی کردن بغیر موقع را گویند
و آنرا اشتلم نیز خوانند **شته** با اول و ثانی مفتوح در هر دو معنی باشته که در فصل بای ابجد مرقوم

فصل غین * **غت** و **غتفره** با اول مضموم ابله و گول و احمق و نادان را گویند

فصل فا * **فتاریدن** و **فتالیدن** و **فتریدن** و **فتلیدن** با اول مکسور این
چهار لغت بسه معنی آمده اول دریدن و شگافتن بود دوم پراگنده و پریشان باشد سوم بمعنی
پراگنده آمده **فتراک** با اول مکسور بثانی زده دوالی را گویند که از پس زین بیاویزند **فتو**
با اول و ثانی مفتوح بمعنی غره بود **فتوده** با اول و ثانی مضموم فریفته و مغرور را گویند

فصل کاف * **کت** با اول مفتوح دو معنی دارد اول تخت پادشاهان هندوستان را
گویند دوم کاریز آب را گویند **کتکن** کاریزکن باشد **کتایون** با یای مضموم و واو معروف نام
زن گشتاسپ است که دختر قیصر روم بود **کتام** با اول مفتوح بالا را گویند **کتخ** و **کتیخ** با اول
و ثانی مفتوح کشک را نامند و آنرا ترکی قروت خوانند و با اول مفتوح و ثانی مکسور چاشنی باشد
ترش و شیرین که در آشها ریزند و آنرا ترکی قایق خوانند **کتران** با اول مفتوح و ثانی
مکسور دارویست سیاه که از درخت و چند درخت دیگر گیرند اما بهتر آن بود که از درخت
سرو حاصل کنند و ادنی تر آنکه از درخت ثالث بهم رسد و طبیعت وی گرم و خشک باشد
در درجه چهارم رشک و سپش را بکشد تا بحدیکه از آن مواشی سیر بکشد و مقوی گوشت سیست
بود و جرب را نافع بود حتی جرب دواب را نافع که آن بپاید و شیر و گاو و اسپ است معرب آن
قطران بود **کتک** با اول و ثانی نوعی از گوسفندان بود که دست و پا کوتاه داشته باشد و تیزها

هندی حبه ایست که چون آنرا سائیده در میان آبی که بلای آمیخته باشد بریزند آب باصاف سازد لکتکار و لکتکر با اوّل مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی در دو ذکر باشد لکتو با اول مفتوح و ثانی مضموم این لغت نام پرنده ایست که سنگ ریزه خورد و آنرا اسقرود نیز گویند و با اوّل و ثانی مکسور غوزهٔ پنبه بود **لکت و لست** با اول مفتوح و میم مضموم این لغت از توابع است بمعنی [illegible] حکیم **قرزوق**

راست سه روی زشت آن بدآ بخش شوم * راست گوئیم کت و ست بابد بوم

لکتیم با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف سراب بود **لکتیم** با اول مفتوح و یای معروف مشک و خبکی باشد که آب و روان تراوش کند **لکست و لکته** با اول مضموم نیز رگ را گویند **لکثم** با اول مضموم و ثانی زده و رای مضموم سخنی باشد که او را گویند متجاوز بود و آنرا لاف و گزاف نیز خوانند

فصل لام مع ه **لت** با اوّل مفتوح شش معنی دارد اوّل زدن باشد و آن معروف است دوم گرز را گویند سوم پاره بود چهارم کتاب را گویند پنجم طوب بود ششم دست بود از محل امثال آن ششم نام رودخانه ایست از ملک دیلمان که لبت کرد داشتهار دارد سلتانیان و **لتبار و لتبان و لتنبر** با اوّل مفتوح و ثانی زده و الف مفتوح بنون زده در لغت اوّل و در سوم لغت دیگر با اوّل و ثانی مفتوح بنون زده و یای مفتوح حریص و بسیار خوار باشد **لتر** با اوّل و ثانی مفتوح دو معنی دارد اوّل همین تر بود دوم ظرفی باشد که در ان شراب کنند و شرب آن رطل است **لتر** با اوّل مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اوّل پاره پاره و دریده دریده بود دوم مردم فربه را گویند و با اوّل مضموم دو معنی دارد اوّل زبان قرار داده میان دو کس که چون تکلم کنند دیگران نفهمند و آنرا لوتره و توتره نیز گویند زبان نداشته باشد و هر چه بشنود بهمه جا گوید **لیک** با اوّل و ثانی مفتوح نام پرنده ایست

فصل میم * **متاره** آفتاب بود **متراک** با اوّل مفتوح و ثانی زده نام منزلیست از منازل قمر و آنرا بتازی عوا خوانند **مترس** با اوّل مفتوح و ثانی براء زده دو معنی دارد اوّل چوب کنده را گویند مانند چوبکی که بر پس در نهند که تا گشوده نشود تا بر سر کنگرهٔ قلعه بگذارند از بهر آنکه چون غنیم بپای قلعه آید بر سر او اندازند دوم صورتی را گویند که در میان کشت زارها نصب کنند تا جانوران از آن رم کرده بکشت زارها در نیایند و آنرا داهول نیز نامند

متّه با اوّل مفتوح سرِ پاه باشد و آنرا ماهینه نیز خوانند متیل با اوّل و ثانی مکسور و یای مجهول سیور را گویند

فصل واو ◆ وت با اوّل مفتوح بمعنی دوم وات است که مرقوم شد و بکسر بمعنی اوّل وانکر است که مرقوم شد ◆

فصل ها ◆ هشته با اوّل مفتوح بثانی زده و شین منقوطه مفتوح تخم را گویند ◆ ◆

فصل الف از باب جیم ◆ اج با اوّل مضموم کدو باشد اجماج با اوّل مضموم بثانی زده بهشت بود اجمود با اوّل مفتوح بثانی زده و میم مضموم و واو معروف کرفس را گویند اجهوه با اول مفتوح و ثانی زده بوتهٔ پرخاری باشد که چون جامه بدو رسد بجامه چسپد و بدشواری از جامه جدا شود و آنرا بهندی ججره خوانند ◆

فصل با ◆ بخ با اوّل مفتوح بالایش آب و امثال آنرا گویند و با اوّل مضموم بز را گویند و با اوّل مکسور نجیب است بخال با اول مضموم اخگر بود ◆

فصل بای عجمی ◆ پخ با اوّل مفتوح کوه باشد و آن را شینیز خوانند ◆

فصل تای فوقانی ◆ تخار و تخاره با اوّل مفتوح در کتاب ثانی بمعنی ومه است مثل نوند و در فرهنگها نوشته اند که کره اسپی را گویند که زین نکرده باشند و آنرا استاخ نیز خوانند تجبر با اول و ثانی مفتوح خانهٔ زمستان را گویند که بخاری و تنور داشته باشد و آنرا تابخانه نیز گویند و مردم دوبین گنجینه را گویند

فصل جیم عجمی ◆ چچ با اوّل مضموم چیزی باشد چوبین که آنرا از نی بوریا و امثال آن بافند و غله را در میان آن انداخته بیفشانند تا پاک شود

فصل خا ◆ خجاره با اوّل مضموم بمعنی اندک بود خجسته با اوّل مضموم و ثانی مفتوح دو معنی دارد اوّل مبارک و میمون بود دوم نام گلیست زرد رنگ که میان آن سیاه باشد خجک با اوّل و ثانی مفتوح نکته را گویند و آنرا بتازی نقط خوانند و در صراح بمعنی نکته و معنی کنه اخجک نوشته خجوله با اوّل مکسور و ثانی مفتوح آبله بود که بسبب سوختن یا کار کردن در دست یا پا یا دیگر اعضا پدید آید و آنرا آبادل نیز گویند خجیر با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف خوب و زیبا بود

فصل را ◆ رجاف با اوّل مفتوح آواز کوس باشد رجفک با اول مفتوح و ثانی زده

و عین مفتوح [illegible] **رجک** با اول و ثانی مفتوح آروغ باشد و بعضی با جیم هم خوانده اند و آنرا
اصل نیز گویند **رجله** با اول مفتوح و ثانی زده آروغ باشد

فصل زای منقوطه * **رزج** با اول مضموم دو معنی دارد اول تیر پرتاب باشد که پیکان آنرا از دندان فیل و شاخ گاو و غوچ و امثال آن سازند دوم قراقروت را گویند *

فصل سین * **سنج** با اول مفتوح خساره بود و با اول مضموم سرین را گویند و با اول مفتوح و ثانی مشدد در عربی دو معنی دارد اول گلکاری کردن دیوار بود دوم تنگ و نرم شدن غلیظ باشد و با جیم عجمی بتشدید بهندی سخن راست را گویند و بترکی کاکل را گویند **سجاکنده** با اول مفتوح و کاف مفتوح کسی را گویند که کشته و مسلح شده باشد **سجاهو** با اول مفتوح بمعنی قرین و شبیه باشد **سجک** با اول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اول قواق بود و آنرا دوراج و شیراز نیز خوانند و ابلک و بک نیز گویند دوم شیر و دوغ بود که با هم بیامیزند و شیر را تیره کرده در میان آن بریزند و آنرا اوراغ و شیراز نیز خوانند

فصل شین منقوطه * **شجام** و **شجد** و **شجن** با اول و ثانی مفتوح سرمای سخت بود و شجامید کسی چیزی را گویند که بسبب سرمای سخت از حال خود گذشته باشد بعضی از صاحب فرهنگان بسین نیز مرقوم ساخته اند **شجلیز** با اول مفتوح و ثانی زده و لام مکسور و یای معروف یعنی سنجیده [illegible]

فصل فا * **فج** با اول مضموم فروهشته لب را گویند

فصل کاف * **کج** با اول مفتوح سه معنی دارد اول معروف است دوم ابریشم فرومایه بود و آنرا کجین نیز گویند سوم بمعنی اکج آمده که در فصل الف از باب الف مرقوم شد **کجا** با اول مضموم چهار معنی دارد اول بمعنی که آمده حکیم فردوسی راست * سر نامه کرد آفرین خدای * کجا هست و باشد همیشه بجای * دوم بمعنی هر جا باشد سوم بمعنی جا بود چنانکه هر کجا بمعنی هر جا باشد چهارم بمعنی کی هست کجا بود **کجیم** و **اغند** و **کج آگند** جامه را گویند که میان آنرا ابریشم تر کرده باشند و آنرا در روز جنگ بپوشند **کجینه** مخفف کجانه بود **کجاک** با اول و ثانی مفتوح سه معنی دارد اول آهنی باشد سر کج که بر دسته تعبیه کنند و فیلبانان فیل را بدان نگاهدارند و بهر طرف که خواهند بگردانند و آنرا الکتر نیز خوانند و بهندی کجباک گویند دوم چوب کجی باشد که بر سر چوب نقش [illegible] و گوی با

طلا و نقره از آن بیاویزند که به تیر زنند و هر که آنرا بزند گویا یا اسپی خلعت بوی بخشند و آنرا بتازی برجاس خوانند سیوم چوب سرکجی را گویند که بدان کوس نقاره و دهل نوازند و آن را اکنرک نیز گویند چهارم پری باشد کج که بر پشت دم بط بهم رسد پنجم کوزه باشد گلی که درون آنرا تهی از خرما کنند ششم قلاب باشد هفتم نام دارویست که بشیرازی آنرا تضبک گویند و بتازی سیخ خوانند و آنرا در دواهای چشم بکار برند **کلجله** با اول مفتوح بثانی زده و لام مفتوح و بهای مختفی نام جانوریست که آنرا کلاره و عکه نیز خوانند **کلجاک** با اول و ثانی مضموم نام مرضیست که آن را لنگو خوانند و بتازی عرق النساء و بترکی قویرق بهندی رنگین باد گویند **کلجوه** مخفف کجاوه بود **کلجین** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف برگستوان که درون آنرا پیچ آغنده باشند و آنرا کلجم هم خوانند ۞ ۞

فصل کاف عجمی ۞ **گلچیل** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف محله ایست از محلات تبریز

فصل لام ۞ **لچ** با اول مفتوح لکد باشد **لچلاج** با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام قماربازیست مشهور که بلیلاخ اشتهار دارد دوم باصطلاح اکثریان زنیق صاف و پاک را گویند و در عرض کسی را گویند که سخن ناصواب و غیر فصیح گوید **لچم** با اول مفتوح بثانی زده و بتشدید باشد **لچن** با اول و ثانی مفتوح گل بره بود مانند گلی که درمیان حوضها و کولابها بهم رسد

فصل میم ۞ **مچ** با اول مفتوح بمعنی ماچ است که در بیان فصل از باب الف مرقوم شد **مچرک** با اول و ثانی مفتوح براء زده و کاف عجمی بیگار باشد یعنی کار بیمزد فرمودن و آنرا سخره نیز خوانند

فصل نون ۞ **نچار** با اول مفتوح گلگونه باشد که زنان بر روی مالند **نچک** با اول و ثانی مفتوح نوعی تبرزین باشد و بترکی نچق گویند **نچند** با اول ثانی مفتوح اندوهگین افسرده گویند و آنرا نشرید نیز خوانند **نچوان** با اول مفتوح بثانی زده زعفران را گویند ۞ ۞ ۞

فصل ها ۞ **هچ** با اول مفتوح راست کردن چیزی باشد مانند علم و نیزه و امثال این ها **هچاور** با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام شهریست از ملک ختا که مردم آنجا بخوشخویی معروف و مشهوراند دوم گروه و جمعی از مردم را گویند **هچند** با اول و ثانی مفتوح بنون زده سبزه ایست که آنرا غنیت نیز گویند **هچیر** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف نام کوهیست در ا

و با اول مضموم دو معنی دارد اوّل اندرون لب و دهن است و آنرا کب و لب نیز خوانند دوم موی پیش سر را گویند پچپس با اول و ثانی مفتوح سه معنی دارد اوّل نرمهٔ بینی بود دوم نیستی بود سوم بمعنی پیچ و تاب است پچشک با اول و ثانی مکسور طبیب را گویند و آنرا برشک نیز خوانند پچاک با اول و ثانی مفتوح نام یکی از اسلحه است ❊

فصل بای عجمی ❊ **پچ پچ** با هر دو بای عجمی مضموم دو معنی دارد اول سخنی باشد که دو کس با هم آهسته بگویند دوم کلمه بود که بر زاهدان میخوانند و آنرا پچ پچ نیز خوانند **پچکم** با اوّل مکسور و ثانی زده و کاف عجمی مکسور ایوان و بارگاه باشد و آنرا پسکم نیز خوانند و بعضی گفته اند که خانه بود که اطراف آنرا پسکه کرده باشند **پچواک** با اوّل مفتوح و ثانی زده کسی را گویند که زبانی بزبانی ترجمه کند و آنرا بتازی ترجمان خوانند **پچوه** ترجمه باشد ❊

فصل جیم عجمی ❊ **پچچو** با هر دو جیم عجمی مضموم بعربی ثدی و بفارسی پستان و آنرا بهندی چوچی خوانند ❊

فصل خا ❊ **پخجکول** با اوّل مفتوح و ثانی زده و کاف مضموم و واو معروف گدا را نامند و کاسهٔ پخجکول کاسهٔ گدا را نامند و آنرا کچکول و کشکول نیز خوانند

فصل زای منقوطه ❊ **پزچه** عورت نوزائیده را گویند تا چهل روز ❊

فصل سین ❊ **پسچک** با اوّل مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اوّل فواق بود دوم نانخورشی باشد که از ماست و سپست بسازند و آنرا دوراغ نیز خوانند و بعضی پسچک بشین منقوطه خوانند

فصل غین ❊ **پغچک** با اوّل مکسور و ثانی مفتوح نام سازیست مشهور که آنرا غژک نیز گویند و کمانچه هم خوانند ❊

فصل فا ❊ **پفچه** با اوّل مضموم و ثانی زده و فای مضموم و جیم عجمی مفتوح سخنی را گویند که در افواه و السنه افتد بطریق خفیه و آنرا پچچه نیز گویند با هر دو جیم عجمی

فصل کاف ❊ **پکج** با اول مضموم فلوس ماهی را گویند **پکچک** با اوّل و ثانی مفتوح نام جانوریست که مشک بدرد و آنرا مشک در نیز گویند **پکچول** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول جنبانیدن سر و پا باشد در هنگام رقص **پکچه** با اوّل و ثانی مفتوح دو معنی دارد اوّل انگشتری بی نگین و آنرا بتازی فتخه و بهندی چهله و بدان با انگشتر بازی کنند و آنرا کچه بازی

گویند میر لیسبهی راست ع دو دست انجهان و آنجهان پوچ و کچه پیش تست این پوچ آن پوچ
دوم هیچ باشد و آنرا کاچه نیز گویند کچر و کچیره با اوّل و ثانی مکسور و یای معروف پیشوا را گویند

فصل کاف عجمی ❖ گنجاک با اوّل مکسور و ثانی مفتوح عجاک باشد و آن ستاریست
مشهور بکمانچه کچه با اوّل و ثانی مفتوح کسی را گویند که زبان او بفصاحت جاری نباشد

فصل لام ❖ لچ با اوّل مفتوح خساره باشد و آنرا اسیچ نیز گویند و با اوّل مضموم هم [illegible] خوانند

فصل میم ❖ مچاچنگ آلتی باشد که بعضی زنان بد سیرت از چرم و جز آن سازند و دفع
حلّه بدان نمایند مچگ با اوّل و ثانی مفتوح عدس را گویند و آنرا بهندی مسور خوانند
مچیمان با اوّل مفتوح و ثانی مکسور حرامیان بود و آنرا اچمیان نیز خوانند

فصل واو ❖ وچوکر با اوّل و ثانی مضموم و کاف عجمی مفتوح بزرگ و دهقی دیه را گویند

فصل الف از باب خا ❖ اخ با اوّل مفتوح بمعنی لخ است که در همین فصل
از باب الف مرقوم شد اخ اخ با هر دو الف مفتوح بمعنی خوش خوش است که بتازی
طوبی و بخ بخ گویند و نیز کلمه بود که در مقام حیرت و تاسف بر زبان رانند و با اوّل مضموم
کلمه ایست که در وقت نهایت حظ گویند اختر با اوّل مفتوح و ثانی زده و تای فوقانی مفتوح
و را چهار معنی دارد اوّل معروفست دوم علم را گویند و آنرا درفش و اختر کاویان و اختر کاران
و از اختر کاویان مراد علم کاوه آهنگر است و شرح آن در ذیل لغت اختر کاویان مرقوم خواهد شد
ان شاء الله العزیز العلام میر خسرو راست ع بر طرفی کاختر او سر نهاده فتح دوید و در دولت گشاد
سوم طالع را نامند چهارم در فرهنگ هندو شاه محمد شاه بمعنی حال مرقوم است اختر کاوان
و اختر کاویان درفش کاویانی را گویند و شرح آن در ذیل لغت کاوه مرقوم شد
اخ تف بمعنی اخ و تف باشد اخرمان با اوّل مفتوح و ثانی زده و را مکسور متاع
دکان را گویند و آنرا آخرمان با الف ممدوده و خای موقوف نیز خوانند و آن در همین فصل
از باب الف مرقوم شد بتازی سلعه خوانند اخمه و اخیه با اوّل مفتوح بمعنی اچینه
و اچینه است که در همین فصل از باب الف مرقوم شد اخسی و اخسیکت نام قصبه ایست
از ما وراء النهر از مضافات فرغانه که مولد اثیر است اخکل با اوّل مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی

مضموم خوشه‌های سرتیز را گویند که بر سر دانه‌های گندم و جو بود که در خوشه باشد و آنرا داس و داسه نیز نامند اخکوژه با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مضموم و واو مجهول و رای عجمی مفتوح تکمه کلاه و جامه و امثال آنرا مانند اخالکمند و با اول مفتوح بثانی زده و لام مفتوح بازیچه باشد هر کودکانرا و آنچنان بود که چیزی بسازند مدور از مس یا چوب مقدار بمقدار لیموی و اندک از لیمو بزرگتر که میانه‌اش مجوف باشد و در وی شش رنگ سا ریزه‌ها ریزند و دسته بر وی تعبیه کنند و بدست اطفال دهند و آنرا بجنبانند تا از آن صدائی ظاهر گردد و بدان مشغول شوند ❊

فصل با ❊ بخارا با اول مضموم و علم باشد فرخی راست ـ فخر کند روزگار تو بر تو زیرا که اصل بزرگی تو ئی اصل بخاری ❊ و بخارا ازین لفظ مشتق است معنی آن بسیار علم است چون دران شهر علما و فضلا بسیار بوده‌اند بسبب بخارا موسوم ساخته‌اند **بخت** با اول مفتوح سه معنی دارد اول معروف است دوم سیاهی را گویند که در خواب بر روی مردم افتد و بتازیش بختک نامند سوم نام جانوریست که شبیه بملخ باشد **بختو و بختور و بختوه** با اول مضموم و ثانی زده و تای فوقانی مضموم هر چیزی بخشنده را گویند عموماً و پدر را خوانند خصوصاً **بخته** با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی دو معنی دارد اول گوسپند فربه سه ساله را گویند دوم چیزی را گویند که پوست آنرا باز کرده باشند **بخشش** با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول بمعنی پژمرده و فراهم آمده مانند پوستی که از لطف آتش بدان رسیده باشد دوم زمینی را گویند که نی آب دادن یا آب باران از زراعت بیفتد و آنرا اللم نیز خوانند و در عربی زر قلب ناسره را نامند **بخل** با اول مکسور دو معنی دارد اول بمعنی بخیلی بود دوم سستی باشد **بخسیم** با اول مفتوح بثانی زده و سین مضموم شیرینی باشد که از مغز گندم بسازند **بخشیدن و بخشودن** با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول بمعنی بخشیدن بود دوم بمعنی رحم کردن آمده **بخل** با اول مضموم خرقه باشد و آنرا پیهن نیز گویند **بخجم** با اول و ثانی مفتوح نام ولایتیست که در آنجا مشک خوب بسیار بهم رسد **بخور** با اول و ثانی مضموم دوا و معروف بعسل اللبنی باشد و آنرا بتازی میعه سایله خوانند و بیونانی اصطفی و بهندی سلارس خوانند و آن از درخت روم حاصل شود و بخور بمعنی خوشبوی باشد **بخجرا** با اول مفتوح و ثانی مضموم نام ستاره‌ایست که بمریخ اشتهار دارد **بخیده** پنبه و پشم پر زده را گویند **بخیله** بمعنی بخلیست که مرقوم شد ❊ ❊ ❊ ❊ ❊

فصل بای عجمی پخ با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی خوش و نیکو چنانچه پخ پخ بمعنی خوش خوش آمده گاه بمعنی به به نیز گویند دوم کلا باشد که گربه و سگ را بدان رانند پچخ و پچلوچه و پچلیچه با اول مکسور ثانی زده در هر سه لغت و در لغت اول بیای عجمی مکسور و خای مضموم و واو معروف و در لغت ثانی بلام مضموم و واو معروف و در لغت ثالث بلام مکسور و یای معروف و جیم عجمی بای مختفی آن باشد که انگشتانه او زیر بغل شخصی متحرک سازند تا آن شخص بخنده در افتد و آنرا غلغلچ و غلیچ و غلچه نیز خوانند پخته با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی پنبه باشد پخته خوش با اول مضموم ثانی زده نوعی از شراب باشد که جهت ضعف معده و کند باه و درد پشت و مفاصل و مفالج و لقوه و کسر ریاح و ادرار بول بسازند و طریق ساختنش آنست که شیرهٔ انگور مثقال و گوشت بره فربه در دیگ کنند و دیگر ادویه هم کوفته در کیسه بریزند و دران دیگ اندازند و بجوشانند تا مهرا شود و صفت پختن آن در کتب طبی مشهور و مرقوم است بر گرد اوریدن منظور باشد در کتب مبسوطه طب معاینه نماید پخته کاو آدویه را گویند در آب بجوشانند و باران بر آن مریض را بنوشانند و آنرا نیز مرآب نیز خوانند و بتازی طبیل گویند پخچ با اول مفتوح ثانی زده بهمن را گویند و آنرا انخیش نیز خوانند پخشی با اول مفتوح بثانی زده گدازش و کاهش دل و تن باشد از شدت غم و اندوه و گداختن پیه و روغن و امثال آن از تاب آفتاب تا آتش و در فرهنگ پخ پخشی بمعنی عشق نیز مرقوم است پخشش بمعنی پخ است که مرقوم شد حکیم فردوسی است ؎

بسوی طلایه برانگیخت رخش ٭ بگبر سواری همی کرد پخش ٭

فصل تای فوقانی ٭ تخت ارشه زیلم است نوعی شیعی تختدار با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول جامه سفید باشد و سیاه را هم گویند دوم جامه خواب باشد که بر بالای تخت گسترند و معرب آن دجدار است تخچ با اول مفتوح بثانی زده و جیم مضموم بمعنی حریص و خداوند شره باشد تخشا با اول مفتوح کوشیده و ساعی بود تخله با اول مفتوح بثانی زده و لام مفتوح دو معنی دارد اول عصا و نعلین را گویند دوم ریزهٔ هر چیز باشد تخم با اول مضموم و ثانی مفتوح چادری را گویند که تابستان چپا بر سر و چوب بندند و بدان شکار اندازند وانگیزند تخمه با اول مضموم بثانی زده دو معنی دارد اول اصل و نژاد دوم نوعی از بیماری بود که از انواع مرغان را بهم رسد و بتازی ناگواریدن طعام باشد و آنرا هیضه نیز خوانند تخمن با اول مفتوح و ثانی مکسور و میم زده دانه باشد سیاه و براق که از

اندکی بزرگتر باشد و آنرا در سرگین اسپ بپزند و بیک صلایه کرده و چشمی که درد کند بکشند و آنرا چشمک و چشمخام و چاکسو نیز گویند **ججّ و ججّش** با اوّل مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اوّل نام جانوریست مانند سره که ابلقانی غلیواز باشد خود سرنگون از درخت بیاویزد گویند که سرگین بخورد و آنرا خرسوار نیز گویند دوم نام علتیست که از باد انجان بزرگتر شود واز زیر گلو مردم آویزان شود ◆ ◆ ◆ ◆

فصل جیم عجمی

◆ **چخ** با اول مفتوح بثانی زده چهار معنی دارد اوّل غلاف کارد و شمشیر و خنجر و امثال آن بود دوم سبزه بود سوم بمعنی کوشش آمده چهارم کلمه بود که سگ را بآن نهیب داده مرانند **چخاچخ** با هر دو جیم مفتوح آواز ضرب شمشیر بود که از پی هم زنند **چخماخ** با اول مفتوح بثانی زده آتش زنه را گویند و در بعضی فرهنگها مثل فرهنگ هندوشاه و فرهنگ حافظ اوبهی و فرهنگ شمس فخری بمعنی کیسه که در آن شانه و سوزن و امثال آن نهند مرقوم است **چچین** با اول و ثانی مکسور و یای معروف بمعنی رنگین آمده

فصل دال

◆ **دخ** با اوّل مفتوح چهار معنی دارد اول نیکو را گویند دوم فوج باشد ◆ حکیم نزاری نظم نموده ◆ همچو افواج بحر یکسان ◆ متعاقب همیرسد دخ دخ ◆ سوم بمعنی ستبره آمده و با اول مضموم دو معنی دارد اوّل مخفف دختر بود و آنرا دخت نیز گویند مولانا **شهاب الدین عبد الله قادری** راست ◆ در چمن دلبری سمرقندی ماه رخ ◆ دخ ندیده کسی ماه پری چهره دخ ◆ چهارم گیاهی باشد که از میان آب بروید و از آن حصیر بافند و آنرا دوخ و توخ نیز گویند و با اوّل مضموم مخفف دختر بود خواجه **افضل کاشی** فرماید ◆ آنی که بدرد نگار بند گهنجت ◆ توکه گاهی لبیش نام نهی گاهی دخت ◆ خالی شد و بند اندر درخت نهاد دیگی بشد و امیدوار سود انجت ◆ حکیم **فردوسی** راست ◆ نیاید بران دشت دخت گزین ستاره زند بر گل یاسمین ◆ **دختندر** دختر شوی شود از آن دیگر یا دختر زن باشد از شوی دیگر حکیم **ناصر خسرو** نظم نموده ◆ سیه مانند ری ای بدنشان ◆ شاید اگر دشمن دختندری ◆ **دخشک** با اوّل مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اوّل ابتدا و آغاز بود شمس فخری نظم نموده ◆ بنام شهنشاه اعظم کند ◆ سعود کواکب بهر کار دخشک ◆ دوم تیره و تاریک را گویند ◆ **دخم و دخمه** با اوّل مفتوح بثانی زده سردابه را گویند که مرده گان را در آنجا نهند و آنرا زبین نیز خوانند

و بزبان هندی بهونره نامند مثال حکیم خاقانی فرموده ع بر مرده دلان بصور آهی ٭ این رخنه
بآستان شکستم ٭ ایضاً در مرثیه فرماید مثال ع خاکین رخ چه گاه بخونابه گل ٭ کشید بدیوار دخمه را
بگل که برآورده ٭ دخته با اول مضموم بثانی زده و تای فوقانی مفتوح و های مخفی بمعنی دوخته بود
و هم بمعنی دوشیزه و هم خیاطت کرده حکیم فردوسی بمعنی دوشیزه نظم نموده ع سرانجام چون
شیر رو دخته شد ٭ زن و مرد زان کار پردخته شد

فصل رای ٭ رخ با اول مفتوح دو معنی دارد اول شگاف بود حکیم سوزنی گفته ع
تو شاد بادی و آزاد باشی از غم دهر ٭ عدوت مانده زباد عنا و غم رخ رخ ٭ دوم غصه و اندوه باشد
و آنرا ارخ نیز گویند و با اول مضموم شش معنی دارد اول رخساره بود دوم جانوریست مشهور
که مانند عنقا وجود خارجی ندارد و مهره را از مهرهٔ شطرنج بنام او موسوم ساخته اند سوم عنان اسپ
را گویند چهارم تاجی باشد که پادشاهان بر سر نهند پنجم بمعنی سوی و جانب آمده ششم نام گیاهی
که آنرا روخ و لخ نیز خوانند رخبین با اول مضموم بثانی زده و بای عجمی مکسور و یای معروف دوغ
باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ع آن کودکی چو انگبین شده ٭ آمد سر جو برش رخبین ٭
حکیم سوزنی گفته ع او یکمیان ایوان افگند ٭ رو کرده ترش لبان رخبین ٭
رخت با اول مفتوح بثانی زده پنج معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی راست و درست
آمده مولانا نظامی فرموده ع کریوه بلند است و سیلاب سخت ٭ بپیچان عنان من از راه
رخت ٭ سوم اسپ را نامند مولانا نظامی راست ع گره بر دوال کمر کرد سخت ٭ بچنگ
دوال از آن کرد رخت ٭ چهارم غم و غصه و اندوه را گویند مولانا شهابی راست ع
دلم گشته با فکر و اندیشه باز ٭ ز دستم برون برد رخت اختیار ٭ پنجم طعام یکسره باشد ٭
هم مولانا شهابی فرماید ع نشانده آتش بجان در زده ٭ بر لب مهرش ز خامشی زده
زده بر در نطق من قفل سخت ٭ دلی بینوا را از غم داد رخت ٭ رخچ با اول مضموم بثانی زده
ناحیتیست از ولایت نشیب ٭ رخش با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول رنگ سرخ و سپید را
گویند حکیم فردوسی فرماید ع ببخشای بر من تو ای دادگر ٭ که از خون دل گشته رخسار رخش
دوم اسپ رستم رخش را باعتبار آنکه رنگ او سرخ و سپید در هم است نیز رخش خوانند سوم رنگ را هم گویند

عموماً اسب رستم را نیز بدین سبب رخش گفتندی و فصحا در مقام توصیف اسب ممدوح بطریق استعاره از رخش تعبیر نمایند چنانکه حکیم خاقانی در منقبت مکهٔ معظمه گفته است ۵ آن رخش کی روح برنشسته + بر آخر فطولیه بسته + سحر هم گوید ۵ تیغ چون ترکش او تیر انداز + برق تیر است ز رخش کمان + الست رسید وطواط نظم نموده ۵ ز بستان طبعش نشانیست خلد + ز ایوان عدلش مثالیست رخش + دوم قوس قزح را گویند سوم فرخ و فرخنده و میمون آمده و با اول مضموم دو معنی دارد اول پرتو و شعاع و عکس بود استاد عنصری گفته ۵ ز خون دشمن او شد به بحر مغرب جوش + فگند تیغ بماهیش رخش در سرطان + دوم نامیست از نامهای نیر اعظم + **رخشا** با اول مضموم و ثانی زده بمعنی درخشنده باشد حکیم خاقانی فرماید ۵ چند بارش دیده ام در خواب لیک + طلعتش این بار زیبا دیده ام + لوح پیشانیش را از لوح نور + چون مناره صبح رخشان دیده ام + **رخ افروز** با اول مضموم و فاء مکسور نام روز ششم باشد از ماههای ملکی + **رخنه** با اول مفتوح معروفست و با اول مضموم کاغذ باشد **رخیدن** با اول مفتوح و ثانی مکسور نفس زدن بود بسبب برداشتن بار گران و مشقت + + + + +

فصل زای منقوطه + **زخ** با اول مفتوح چهار معنی دارد اول آواز ناله حزین باشد + مولوی معنوی فرماید ۵ جانب تیر رو تیر از جهت شمس دین + چند درین تیرگی همچو سان زخ زنی + منجیک گفته ۵ بوی برانگیخت گل چو عبیر اشهب + بانگ برانگیخت مرغ با زخ طنبور + دوم فرو بردن و سپوختن بود در مغاک سوم علتی که در آدم و اسب را پیدا شود چهارم مخفف زخم است **زخار** و **زخاره** شاخ درختی بود **زخمه** چوبکی باشد که بدان سازها را بنوازند و آن را بتازی مضراب خوانند امیر خسرو فرماید ۵ ره زدن مطربش آواره کرد + زخمهٔ او پردهٔ جان را پاره کرد ۵ رباب باربد شد سحر پرداز + بزخمه چون

فصل زای عجمی + **ژخ** با اول مفتوح بمعنی آژخ است که در فصل الف از باب الف مرقوم شد حکیم سنائی فرماید ۵ ایمن بود از چشم بد آنکس که سری + در چشم کسان چون شه شطرنج بود ژخ + +

فصل سین + **سخ** با اول مضموم خوشی بود امیر خسرو در مدح شیخ المشایخ شیخ

نظام الدین اولیا علیه الرحمه گفته ؎ خواجۂ بانظام سنج است؛ کافتاب جمال شد رخ او؛ و جنید و
ز شبلی معروف؛ یادگار لیست ذات فرخ او؛ شیخ الیشان گر اینچنین بودند؛ در نبودند
اینچنین سنج او؛ اوستاد فرخی فرماید ؎ هر کسی کو خدمت محمود را شایسته گشت
عاقبت محمود خواهد کردن او را کردگار؛ هر کرا توفیق یار است او بدان خدمت رسد؛ سنج
خوش باشد هر آنکس را بود توفیق یار؛ سنجاخ باول مفتوح و هردو خاء زمین نرم باشد
شیخ نجم الدین دایه گفته ؎ تیر غمزه چو کند داد و لیست؛ تا بر آید ز سنجاخ سینهٔ من
سنخت باول مفتوح بثانی زده چهار معنی دارد اول معروف است دوم سنجیده بود و سنجیده
سنجیده را گویند حکیم انوری بنظم آورده ؎ کره عهد آسمان شست است کره کیسهٔ عناصر
سنخت؛ در ترازوی همتش هرگز؛ حاصل روزگار سنخ سنخت؛ مولانا نظامی نظم نموده ؎
سخن هر که با صاحب تاج و تخت؛ بگویند سنخته نگویند سنخت؛ سوم بخیل و رزیل و بی همت و لئیم باشد
شیخ اوحدی راست ؎ باده سنخته ده نه سنخت که باده سست؛ کند سنخت راه کلید خزانه
چهارم معنی بسیار آمده منوچهری گفته ؎ سنخم عجب آید که چگونه بردش خواب؛ آنرا که بخاک
اندر یک قطره شراب است؛ دین تیره تیره دان که نخورده باده بر چنگ؛ بی نغمهٔ زیرش نباشد شب اسنخت
اسپی که صفر شش تبی خوش خورد آب؛ بی مردکم از اسپ ولی کمتر از آبست؛ سنختا به سخن
گفتن باشد حکیم ترازی گفته ؎ چه سست آمد این برگویم آخر؛ مگر سنختا به رو باره کیم آخر
سنخو باول مضموم بثانی زده و تای مضموم و واو معروف چرب زده را گویند که بگوشت و برنج
کرده باشند بسحاق اطعمه گوید ؎ بسطالک خند شرابی چه موقع باشد؛ بجنیم در یتیم ریز
و زینهار؛ بار سنخو که چو او حلقه زند در بن دیگ؛ من بی یجیم بجود از لیش همچو مار؛ هم او گوید ؎
بر سائیان زبان تنگ نیست اعتماد؛ سنخو مگر بباطن پاک برشمار ود؛ سنج باول مکسور و ثانی
مفتوح تنگی نفس را گویند سنخره باول مفتوح بثانی زده و راء مفتوح و هاء مختفی دو معنی دارد
اول بیگار بود یعنی کار بمزد حکیم ناصر خسرو بنظم آورده ؎ چو بردند اسپ بحرمت را بخوانان
فلک سنخره؛ چه چوبی زین علف خانه که قحط افتاد در خوالش؛ هم او گوید ؎ چون تلاشه
سنخره گرفتند لاجرم؛ مست نزل یک تن تنها مرا افگند؛ دوم زبون زیر دست را گویند

مولوی معنوی نظم نموده — شغال که ... بیت ... مرده دم + تا بهم بدرم جمله تار و پود شخ +
و در عربی بمعنی استهزا و افسوس است حکیم سوزنی فرماید — ز آسمان بزمین نجم بد شخش نو رسد +
چو سیل سنگ که آید به پستی از سر کوه + حکیم منوچهر نظم نموده — شاخ مرصع شد از چو اسپرغم ارغوان +
شخ تل یاقوت شد از لاله نعمان + دوم زمین محکمی را گویند که در دامن کوه باشد حکیم اسدی در صفت
اژدها گفته — ز زهرش زمین گشته بوده که شخ سیاه و هم که کبود + سوم هر چیز محکم را خوانند
چهارم مخفف شاخ است و با اول مضموم مخفف شوخ است بمعنی چرک هم آمده +

فصل شین منقوطه + شخار و شخال و شخش با اول مفتوح خراشیدن بود حکیم
قطران گوید — تا ز بوی نسترن گیرد دل مردم قرار + تا ز شخم خار بن یابد تن مردم شخن
نسترن بر دوستانت باد همچون خار بن + خار بن بر دوستانت باد همچون نسترن + شخالیدن
و شخائیدن مصدر است شخار با اول مفتوح دو معنی دارد اول سنگی سخت که در کنار
کوه بود و آنرا شخ نیز گویند منوچهری راست — یکی از لشینهای ماهی + همه پیداست از شخار اول
دوم مخفف شاخسار آمده است مولوی معنوی فرماید — جبرئیل کرمی سدره مقام و طبیعت
همچو مرغان دگر بر شخسار + شخش با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول فرو خزیدن لغزیدن
بود دوم جامه و پوستین و امثال آنها گویند که کهنه بود شمس فخری این دو معنی را بترتیب نظم نموده +
— سمندش بهنان بسپرد قلها + که یکذره نبود ورا لغزش و شخش + بجائی رسید است سال عدلش
که پیشش به از هر سب بطر لیست شخش + و با اول مضموم و ثانی مفتوح نام مرغیست کوچک
و خوش آواز باشد استاد رودکی فرماید — گرگ را کی رسد صلابت شیر + باز را کی رسد
نهیب شخش + شخکاسه با اول مفتوح زال باشد استاد رودکی فرماید — گر بلود
بحر گشت همت تو موج زنان + ور شود ابر سرایت تو طوفان باد + بر سوالیت بیارد همه در گوهر +
بر اعادیت بباشد همه شخکاسه و خار + شخلی با اول مفتوح ثانی زده خار گیاه باشد شخودن
با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف ریش کردن بناخن کندن بود جمال الدین عبد الرزاق
راست — چو خار پشتی کردم ز تیر باران پشت + که موی بر تن صبرم ز زخم آن شخوده + کمال اسمعیل
فرموده — بشخوده اند چهره و ببریده اند طره + زان حور که بر گل شمشاد میکنند + شخول با اول مفتوح

ثانی مضموم و بفتح نیز شخیل با اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی شخل است که مرقوم شد مولوی معنوی فرماید ؎
گفت حق گر فاسقیم و اهل صنم ؛ چون مرا خوانی اجابتها کنم ؛ زین الها سخت گیری شخول ؛ عاقبت
برهاندست از دست عقول ؛ هم او فرماید در مثل زدن رمیدن کره اسپ از آب خوردن بسبب
شخولیدن سایسان ؎ آنکه افسرانست او اند خطاب ؛ کره و مادر همی خوردند آب ؛ می شخولیدند
هر دم آن نفر ؛ بهر اسپان کاهلا زین آب خور ؛ آن شخولیدن بکره میرسید ؛ سر همی برداشت
و ز خوردن رمید ؛ ؛

فصل فا ؛ فخفره با اول مفتوح و ثانی زده و خای مفتوح و اخفای ها سبوس باشد ؛ مولوی معنوی فرماید ؎ آن یکی میخورد نان فخفره ؛ وان دگر گفت مشمس بابنه ؛ حکیم ناصر خسرو گفته ؎ فخری مکن که تو بره و میده میخوری ؛ ما هم بآب فرو رده یک نان فخفره ؛ فخج با اول و ثانی مفتوح چادری باشد که تارچینیان سر چوب بندند تا بدان زهوا بگیرند هم و در بعضی نسخ بجای با تای فوقانی نوشته اند و لهذا در فصل تا نیز بهمین باب مرقوم شد اما النسخه الصحیح که بنا ست شمس فخری راست ؎ بکه ایلکاد شاه زرین ترنج ؛ سازد از فخ هوا ابراهیم ؛ فخرط با اول مکسور بتازی زبان کلیم را گویند فخیده با اول مفتوح و ثانی زده پنبه باشد که دانه از و بدر کرده باشند فخیره بفتح اول و کسر ثانی و یای مجهول بیمار باشد حکیم فردوسی راست ؎ چو بشنید رودابه آنگونه پیر ؛ برآشفت زلیخا که بود از فخیر ؛ فخن با اول مفتوح و ثانی زده بیمار باشد

فصل کاف ؛ کخ با اول مضموم گیاهی باشد که از میان آب بروید و از ان حصیر بافند و آنرا سوخ و دوخ و لوخ و کوخ و لوخ و کخ نیز نامند و چون از ان گیاه صورت دستی بجهت ترسانیدن اطفال بسازند آنرا کخ گویند مولانا نظامی در خسرو شیرین گفته ؎ نمایم جز عروسی را درین سنگ ؛ که از کخ کرده باشندش بنیرنگ ؛ عروس کخ شد شگفت ترا نشاید ؛ ترنج از موم ریحان را نشاید ؛ دوم کرم را گویند حکیم سنائی فرماید ؎ زان ازو جستن هر کس که بگویند ؛ اندر مثال عامه کخ را بر دکخ ؛ کلخ با اول مضموم و ثانی زده گیاهی باشد که از ان جاروب بسازند و آتش نیز از ان روشن کنند طیان همی گفته ؎ دست و پای خوبرویان کالخج ؛ ریش پیران از و ازلیس و دکخ ؛ کلخ با مر در کاف مفتوح

کلمه باشد که در محل نفرت گویند فقیه ابو اللیث سمرقندی در بستانی که از مصنفات است او
در باب تفضیل لغت عجم بر غیر آن آورده که آن سرور بفاتحه تکلم فرمود و این حدیث را روایت کرده
که روی عن النبی صلی الله علیه وسلم انه اتی بتمر صدقة وعنده الحسن والحسین فاخذ تمرا وادخله فی فمه فادخل
رسول صلی الله علیه وسلم اصبعه فی فمه وقال کخ کخ لغت فارسی است و با هر دو کاف مضموم آواز سرفیدن
بود شیخ اوحدی نظم نموده ۔ میوهٔ بیشه چیست پرداشت دل ٭ وان همه ماننده امید آشت دل ٭
خورش خرس یا شغال بود ٭ یا دران بیشه پایمال بود ٭ خرس نیزار خورد بناچارش ٭ زود در
کخ کخ افتد کارش ٭ و با هر دو کاف مکسور آواز خنده باشد حکیم سنائی فرماید ۔ از پی
مصلحت برو خندد ٭ کخ کخ بر بروت او بندد ٭ کخ کخ اندر فقیر چیست خری ٭ کخ کخ اندر چراغ چیست تری

فصل لام

٭ لخ با اول مضموم بمعنی کخ است که مرقوم شد حکیم سنائی فرماید ۔ آن سطبر
به زستی نه تبر سد نه زمردی ٭ ور نه بخود تیره خلق شمرد لخ ٭ **لخا** با اول مفتوح کفش باشد و آنرا
پکا نیز گویند **لخت** با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول گرز را نامند دوم پاره بود
چنانچه گویند لخت لخت یعنی پاره پاره حکیم انوری این دو معنی را بترتیب بنظم آورده ۔
یار دوستانش قوی ولا دستنش ٭ دشمن لخت لخت گشته ز لخت ٭ کمال اسمعیل راست ۔
گرز ۱۲ پاره ۱۲ پاره
بلخت در شکند آرزو لکاسه ٭ که هر لختی نان خورد سیر گشت از جان ٭ **لخچه** با اول مفتوح بثانی زده
انگشت را گویند بدر چاچی گفته ۔ مه بکمند آورد سنبل تو هر نفس ٭ لخچه پدید آورد آتش تو
و میدمد هم او گوید ۔ آن لبیه خندان نگر دان چشمه حیوان نگر ٭ وان لخچه پنهان نگر
در آتش جان پرورش ٭ **لخچ** با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی زاگ سیاه باشد ٭
لخشه با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول بمعنی لخچه است که مرقوم شد استادی راست
۔ آتش عشق از لب تو آب ٭ آه و شعله است و غم بود لخشه ٭ دوم نوعی از آش آرد باشد
سوم بمعنی لغزیده آمده **لخشیدن** با اول مفتوح بثانی زده بمعنی لغزیدن باشد چنانچه
مثل است که از خوردان لخشیدن و از بزرگان بخشیدن **لخلخه** با هر دو لام مفتوح و هر دو خای
منقوطه فصیحت و لاغر را گویند مولوی معنوی فرماید ۔ سخن ز تبریزیان شاه جهان
شمس دین ٭ فربه کند فنت گرچه که تو لخلخی ٭ ٭

فصل میم ✤ **مسیخ** با اوّل مفتوح و ثانی زده آتش را نامند مولانا عبد الرحمن جامی نظم آورده
؎ در خلوت اینک یافت آن مسیخ کرخ ✤ بس گرم تنور کِ شب از سوزشش مخ ✤ گویی که گشاده
اندر رخ ✤ در بعد شقی دریچه از دوزخ ✤ **مخت** با اوّل مضموم بثانی زده امید باشد شهاب الدین
عبد الرحمن گوید ؎ هر که دارد در جهان یک ذره مخت ✤ دیگ سودا لیش نماند نیم پخت ✤ دوم
پتیور باشد و با اول مضموم ۳ معنی دارد اوّل لجام گرانی بود که بر سر اسپان سرکش کشند و بتازی
سغز را خوانند حکیم قطران بمعنی لجام گران گفته ؎ اگر خواهی که بر شیران نهی مخ ✤ ز خدمت
شان تمامی داد لبتان ✤ دوم نام جانوریست که آنرا بتازی سوس نامند حکیم سنائی این معنی
بترتیب نظم آورده ؎ بر روی عزیزیست که چون مرکب شاهان ✤ را لیف نکند بسر کره می مخ
گوئی که تبر سیم زِ هر عالم دیوار ✤ از مخ چه بترسد چو مرا ورا نبود مخ ✤ سوم درخت خرما را گویند و بلغت حوالی
مختان خوانند **مخلج** با اوّل مفتوح بثانی زده و لام مفتوح و جیم عجمی نام گیاهیست که چون چارپایان
بخورند مست شوند **مخیند** با اول مفتوح و ثانی مکسور خزنده و چسپنده را گویند عموماً و خزنده که در جامه
هندی چچڑی ۱۲
افتد خوانند خصوصاً ابو شکور گفته ؎ سگ پیرزن سوتی خانه دوید ✤ برهنه بر اندام زو مخیند ✤
مخیز با اوّل مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و زای منقوطه آهنی باشد سر تیز که بنا سر کفش و موزه نصب
کنند و به پهلوی اسپ بخلانند تا اسپ جلد و تند شود و آنرا مهمیز و مهماز نیز خوانند حکیم فردوسی
فرماید ؎ چو رستم ورا دید زانگونه بیر ✤ برآشفت زانسانکه بود از مخیز ✤ —— ✤ ✤ ✤ ✤

فصل نون ✤ **نخ** با اوّل مفتوح پنج معنی دارد اوّل تار ابریشم و ریسمان و امثال آنرا گویند
مولوی معنوی فرماید ؎ چون من همه دو نخ شدم افسرده تر از نخ شدم ✤ با خانه شیخ شدم
بر جا کرا هم مبتلا ✤ حکیم فردوسی گوید ؎ چنان شد که گوی تن از نخ است ✤ دیبا پیش آتش
نهاده نخ است ✤ دوم صفت لشکر و جران باشد حکیم فردوسی بنظم آورده ؎ نه بد کوه پیدا
نه هامون و نه شخ ز دریا بدریا کشیدند نخ ✤ حکیم اسدی نظم نموده ؎ کشیدند بر هفت فرسنگ
نخ ✤ فرو دن گشت عرصم زمور و ملخ ✤ سوم زیلوی رومی بود و آن فرشی است بس لطیف
و منقش شیخ فرید الدین عطار گوید ؎ آن یکی بر بستر کمخاب و
نخ ✤ وان دگر بر خاک خواری خورده سخ ✤ چهارم نام دیو باشد شب تیرگی غم

پنجم آهنی باشد که بر گران زمین را بدان شدیار کنند و آنرا آهن جفت و گاو آهن نیز خوانند
و با اول مضموم قدم بر قدم رفتن باشد بدنبال کسی **عین القضات همدانی** فرموده ؎
چون ذره بخورشید بنور رخ تو ٭ روزان و شبان همی دوم بر پخ تو ٭ کر مردم شوم از رخ فرخ تو
آواز دهی عدم دهد پاسخ تو ٭ **پخاره** با اول مفتوح بمعنی ناهار است **پخج** با اول مفتوح ثانی
زده و جیم عجمی گیاهی باشد که زمین را بدان بروبند مانند جاروب **شمس فخری** گفته ؎ تا کند
بارگاه او جاروب ٭ مهره خویش مهر پخج کند ٭ **پخچه** با اول مفتوح ثانی زده و جیم عجمی مفتوح ریم
آهن باشد **شمس فخری** راست ؎ گر آهنگران شکر خود گویند ٭ بکوره درون از سطوت قهر
پخچه ٭ **پخچل** با اول مفتوح ثانی زده و جیم عجمی مفتوح گرفتن اندام باشد بدو ناخن تا بدرد آید آنرا
نیشخ و نیچ نیز گویند و با اول مکسور نیز آمده **شرف شفروه** نظم نموده ؎ سر انگشت زلف
پخچل تبش ٭ دهن تنگ غنچه خندان کن ٭ **شمس فخری** در صفت اسپ گوید ؎ از فلک
بگذرد ز بس تندی ٭ اگرش گیری از سرین پخچل ٭ **پخچند** بمعنی پخچه است که مرقوم شد **پخچیر** دو معنی دارد
اول شکار باشد **امیر خسرو** فرماید ؎ باز آن سوار مست که پخچیر بود و ٭ صد تیر بارو کار زد بر پخچیر
دوم هر جانور شکاری را گویند عموماً و سگ تازی را خوانند خصوصاً **مختاری** راست ؎ بیدار از بس
چشم پخچیر بینا گوش تند رو ٭ دستها پر نرگس که پایها پر نارون ٭ **پخچیرکان** نام نوائیست از سی لحن
که باربد مطرب مصنف آنست **مولانا نظامی** در صفت باربد گوید ؎ چو بر پخچیرکان تدبیر کردی
بسی چون زهره را پخچیر کردی ٭ **پخچیروال** مرد شکاری و شکار انداز را گویند **استاد فرخی** فرماید ؎
پخچیروالان این ملک را ٭ شاگرد باشد فزون ز بهرام ٭ **پخچیز** با اول مفتوح ثانی زده و جیم عجمی مکسور و یای
معروف و زای منقوطه بمعنی پیچیده آمده **پخراز** با اول مفتوح ثانی زده جایی را گویند که پیش پرچه
و گله گوسپندان باشد و آنرا انبار نیز گویند **استاد فرخی** نظم نموده ؎ سپه دشمن او را مانند
دان که درو نه چرانیده و شبانست ٭ همانقش پخراز ٭ **ابو الفرج رونی** میفرماید ؎ شیر سهم تو
بیفگنده بگه ٭ گرگ قصاب را بپخرازی ٭ **پخستر** با اول مضموم و ثانی زده نخست باشد و نخستے
نخستین را هم گویند **پخشب** با اول مفتوح ثانی زده و شین منقوطه مفتوح نام شهریست از توران
زمین که آنرا ترکی قرشی خوانند و از پخشب تا شهر کس که شهر سبز اشتهار دارد دو روزه راه است

را تا سمرقند سه روزه و تا بخارا نیز سه روزه راه باشد و چنان اشتهار دارد که حکیم بن عطا که بمقنع
مشهور و معروف است مدت دو ماهی از چاهی که در نواحی نخشب بوده بسحر و سفیده ماهی بر آورد
که دو فرسنگ در فرسنگ پرتو می انداخت و در آنچاه ما تحت ربع فرسنگ است و از مردم معتبر مسموع شد که آنچاه
در سیدان واقع شده مولانا **نظامی** نظم نموده ع نه ماه آینه سیماب داده * چو ماه نخشب از سیماب
زاده * **مختاری** راست ع طلسم چاه نخشب گشت بغدادی اغلاطش * وگرنه چون
بر آید ماه چندین از گریبانش * و فرقه بر آنند که ماه مذکور را مقنع بسحر چنانکه مرقوم شد از کش که شهر
مشهور است بسحر آورد و بر طبق این معنی **سیف اسفرنگی** بقید نظم در آورده ع عشق
از یوسف آفتاب را * چون مه چاه کش کند تشنه جان عاشقان * و از شهر کش تا سمرقند دو روزه
راه است * و گروهی آورده که محل بر آوردن ماه مذکور کوه سیام بود که مابین تاشکند و سمرقند است
چنانچه از استاد **رودکی** گوید ع نه ماه سیامی نه ماه فلک * که این غلام است و آن
پیشکاره * والله اعلم بحقایق الامور * نخکله با اول مفتوح ثانی زده و کاف و لام مفتوح گردگانی را گویند
که سخت باشد و در و شکسته نشود و مغزش بدشواری بر آید * نخیزه با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای
مجهول و زای منقوطه سه معنی دارد اول فرو مایه و کمینه باشد **حکیم ناصر خسرو** فرماید ع جان
بی مایه همی چون بفروشی به نخیزه * خیر سر مایه جان است که بازان ندهی * دوم کمین باشد و کمینگاه را
نخیزگاه گویند **مسعود سعد سلمان** بنظم آورده ع تو ایدل درم باش دشوار یاش *
تو ای دیده خونریز و پیوسته ریز * نبینید پیری که جان مرا بسینه است چون شیر اندر نخیز *
شمس فخری راست ع سپهر بر رخ اعدای او کشید کمان * زمانه در ره اعدای او گشاده
نخیز * سوم زمینی را گویند که شاخهای درختان در او فرو برند تا سبز شود و از انجا بجای دیگر نقل
کنند و آنرا نخمدان و داروانی نیز گویند

فصل واو * وخش با اول و ثانی مفتوح مرضی باشد مر اسب و شتر و خر را که بدان سبب
آن حیوان لنگی کند و آنرا ادقه نیز خوانند **کافی ظفر همدانی** در عیوب اسب بنظم آورده ع
وخش و ست و بد لگام و چموش * خیز دو لنگ و کند و نابینا * و با اول مفتوح ثانی زده نام
شهریست از ولایت ختلان **حکیم انوری** فرماید ع ای ماه رکابت خسرو گردون خنلت +

دهی همچو سکندر ملک گیتی بخش ❊ در ملک خدائی ملک چون گنج تو نیست ❊ برگرد و بنده بخش پروانه و بخش ❊ وخشور با اوّل مضموم و ثانی زده و شین منقوطه مضموم و واو معروف پیغمبر را گویند حکیم فردوسی فرماید ـ بگفتار وخشور خود راه جوی ❊ دل از تیرگیها بدین آب شوی ❊ هم او در یوسف زلیخا گوید ـ بگوای خردمند زین در سخن ❊ قیاسی ز وخشور دادار کن ❊ وخشیتم با اوّل مفتوح و ثانی زده و شین منقوطه مکسور دو معنی دارد اوّل نام جانوریست دوّم چیز سفید را گویند وخ وخ این کلمه از توابع است و این را در محلی که چیزی مشاهده نماید دار و دیدنش طبع را خوش آید بگویند وگاه از روی طعن و طنز نیز گویند و داخ داخ زده نیز بهمین معنی است حکیم نزاری گفته ـ گندم و جو مباش گو امثال ❊ نان کاو ز خوش بود وخ وخ ❊

فصل یای تحتانی ❊ **یخچه** تگرگ باشد و آنرا ژاله و سنگچه نیز گویند مثال حکیم خاقانی گفته ـ گرچه بچشم عوام سنگچه چون لولوست ❊ لیک تف آفتاب فرق کند زاین و آن ❊ **یخنی** دو معنی دارد اوّل معروف است دوّم چیزی را گویند که از زر و مال و اسباب و سیّم غله حبوبات و غیر هم که آنرا نگاه دارند تا در وقت حاجت بکار برند و آنرا بتازی ذخیره خوانند و این ضرب المثل است که نخورده یخنی است مولانا نظامی فرماید ـ مخور غم لبیدی که ناکرده ❊ که یخنی بود هر چه ناخورده ❊

باب الدال ❊

فصل الالف ❊ **اداک** با اوّل مفتوح خشکی بود که میان دریا باشد و آن پیوسته و جزیره نیز گویند و آداک بالف ممدوده نیز مانند **ادرام** با اوّل مفتوح ثانی زده ادرم کش بود و آن درفشی است که خوی گیر و ادرمه را بدان بدوزند **ادرفن** با اوّل مفتوح و ثانی زده نام علتی است که بسبب آن دو چیز بود یکی خلط اندر تن دوّم قوت طبیعت و خلط نیز دو گونه بود یکی خلط بود تیز و رقیق یا خلطی بود غلیظ و سوداوی که با خون آمیخته و قوت طبیعت چه اخلاط بد را از اندامهائی شریف باز میدارد و بظاهر پوست دفع میکند و آنرا برلون و اکرلون نیز نامند و بتازی قوبا و بهندوی داد گویند **ادرم** با اوّل مفتوح و ثانی زده نمد زین باشد و آنرا آدرم و ادرمه نیز گویند حکیم نزاری نظم نموده ـ میان زین و پالان کرده دردم ❊

بیک ضربت دو نیمه کرد ادرم ✤ ادرنگ با اوّل مفتوح و ثانی زده و رای مفتوح رنج و محنت باشد و آن را ادرنگ و درنگ نیز خوانند ادغر با اوّل مفتوح و ثانی زده و غین منقوطه مفتوح بمعنی غرا که مرقوم شد ادوس با اوّل مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف کسی را گویند که چشم او تاریکی کند بواسطهٔ علتی ادهجا با اوّل مفتوح و ثانی زده و هاء مکسور بمعنی اجهره است که مرقوم شد ادیان و ادلون با اوّل مفتوح و ثانی زده چارپایه درنده را گویند که فربه باشد ادیم با اوّل مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف روز را نامند و آنرا ادیم نیز خوانند و در عربی دو معنی دارد

اوّل نوعی است از پوست دوم روی زمین را گویند

فصل باء ✤ بداکه با اوّل مفتوح بد اندیش و خشم آلوده را گویند بدبک با هر دو بای مضموم و دال اوّل ساکن و ثانی مفتوح هدهد باشد بدسپند بمعنی شکل اسپند آمده بدپوز و بدفوز با اوّل مفتوح و ثانی زده و در لغت اوّل با بای عجمی مضموم و در ثانی با فای مضموم بمعنی پوزست و آنرا بتپوز و بتفوز نیز خوانند مولوی معنوی فرماید

دایه کو طفل شیرآموز را ✤ تا به نعمت خوش کند بدپوز را ✤ گر ببندد راه آن پستان برو ✤ بر کشاید راه صد پستان برو ✤

بدخش با اوّل و ثانی مفتوح نام ولایت بدخشان بود چون لعل از آنجا حاصل شود پس بدین سبب لعل را نیز بدخش گویند چنانچه حکیم خاقانی نظم نموده

صبح ستاره نمای خنجر لست اندرو ✤ گاه درخشی جهان گاه بدخشی اب ✤

بدرام با اوّل مفتوح جانوران وحشی را گویند عموماً و اسپ و اشتر سرکش و توسن را گویند خصوصاً مولوی معنوی فرماید

تا که نور شوق شمس الدین بمن راحت نمود ✤ نفس بدرام کنون در عشق او شد رام ✤

شرف شفروه نظم نموده

زهی خواجه صدر چهارم غلام است ✤ خنگ ابلق دهر بدرام رام است ✤

بدران رستنی باشد که بوی آن ناخوش بود بسحاق اطعمه گوید

عیب بدران مکن و هر چه بود نیکی کن ✤ که بصحرای جهان هیچ سرو بید بکار ✤

بدرزه با اوّل مکسور و ثانی زده و رای مضموم و زای منقوطه مفتوح و هاء مختفی طعامی را گویند که در رومال یا در پارچه به بندند و از جای بجای برند و آنرا ازانه نیز گویند بدرود با اوّل مکسور و ثانی زده و رای

بضم هم و واو معروف دو معنی دارد اول بمعنی سلامت بود مولانا نظامی فرماید ؎ اگر قطرهٔ
چشمه بدرود باد ٭ شکسته سبو بر لب رود باد ٭ دوم وداع را گویند خواجه حافظ فرماید ؎
ماه کنعانی من مسند مصر آن تو شد ٭ وقت آنست که بدرود کنی زندان را ٭ بدره و بدری
و بدله با اول مفتوح ثانی زده خریطه باشد مربع که طولش از عرضش اندک بیشتر باشد و آنرا
از پشم و گلیم و شال گنده بدوزند و زر داول دران پر کرده از جای بجای ببرند و آنرا بهندی
پوسی گویند ٭ بدست ٭ بدست با اول و ثانی مکسور وجب را گویند و آنرا تازی شبر خوانند
منوچهری در صفت اسب گوید ؎ بتراز آخته پویه کند چون عنکبوت ٭ بر بدست جای
جولان کند چون باد بر زان ٭ حکیم سوزنی گفته ؎ نبود از تصرف تو برون یک بدست
از زمین ملک ملک ٭ بدسفان و بدسکان و بدشفان و بدشکان نام
گیاهیست که آنرا کشت برکشت گویند و در فصل کاف از باب شین مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی
بدک بمعنی بدبک است که مرقوم گشت ٭ بدکشه با اول مفتوح ثانی زده و کاف مفتوح
رشوت باشد شمس فخری راست ؎ ندهند بلنظر بد ایشان ٭ روح قدسی جان
به بدکشه آرند ٭ بدره با اول و ثانی مفتوح دانهٔ تخم خشکه دلادرا گویند و آنرا اسپغول خوانند
حکیم فردوسی راست ؎ بپوشیده باشم بآتش کده ٭ نسازم خورش جز ابا شیر بدره ٭

بلیج با اول و ثانی مکسور فتیل باشد ٭

فصل بای عجمی

٭ پیرام با اول مکسور و ثانی زده آراسته و خوشخرام بود حکیم انوری
فرماید ؎ ای ز طبع تو طبعها خرم ٭ وی ز عیش تو عیشها پیرام ٭ مختاری راست ؎
کلک تعبیه یکی و حوالتش بر خوان ٭ چون شیر تعبیه نزدیک آوری بسلام ٭ وز آن بگوی که زین عید
صد هزار نبات ٭ زر و زیب بمقدار دولت پیرام ٭ و در بعضی از فرهنگها بمعنی همیشه نیز مرقوم است
پیرخته با اول مفتوح ثانی زده و رای مفتوح غمگین و اندوهناک بود حکیم فردوسی فرماید
؎ شنیدم هم چو دستان زیاد و خبر ٭ برآمد همه کار ایران بباد ٭ که چون او جهان شاه داد فال
جهان سر بسر گشت پر قیل و قال ٭ ز زادن چو مادرش پیرخته شد ٭ روانش از آن
دل پیرخته شد ٭ پیرمه با اول مفتوح ثانی زده حصه و بهره باشد پیندر با اول مکسور

پیچیده

وثانی مفتوح پدر صبیی راگویند که از آن دیگر باشد و آنرا پدر اندر نیز خوانند **پدواز** با اوّل
مفتوح وثانی زده بمعنی پتواز است که در فصل بای عجمی از باب تاء فوقانی مرقوم شد
شمس فخری راست ؎ ملاذ و سیف و قلم چتر و ستاره حشم * که نیست خلق جهانرا
جناب او پدواز * **پده** با اوّل وثانی مفتوح نام درختی است که بر ندهد و عرب آنرا
غرب گویند شاعر گفته ؎ این هیچ درختیست که می نارد بار * بید و پده و سرو و سفیدار و
چنار * **حکیم نزاری قهستانی** نظم نموده ؎ سهم تو او فکند به پیکان بید برگ * بر پیکر معاند تو
لرزه چون پده * و با اوّل مضموم رگوی سوخته و چوب بوسیده باشد که بر سر سنگ
چقماق نهند و چقماق بزنند تا آتش در گیرد و آنرا خف و لود و زک نیز خوانند و در
ولایت عراق و عجم پد و لود را باسم ترکیب کرده خف را پد لود گویند **شمس فخری** راست
؎ خسرو اعظم جمال دینی و دنیا که هست * آتش تیغ ورا جان و تن اعدا پده *

فصل تای فوقانی * **تدرو** با اوّل مفتوح وثانی مضموم جانوری باشد سرخ رنگ
و بیشتر در حمامها پیدا شود **تنده** با اوّل وثانی مفتوح بمعنی تنیده باشد **حکیم نزاری قهستانی**
نظم نموده ؎ وسواس بدسگال تو گشته کفن برو * چون باز کرم پیله که بر خود تنده *

فصل جیم * **جدارک** با اوّل مضموم نام بازیی است که آنرا گوره کردان نیز
گویند **جداوی** با اوّل مفتوح و واو مکسور علوفه مرسوم نوکران را خوانند
جدتین با اوّل مفتوح وثانی زده انبانچه باشد که آنرا غرمن کرده باشند
جدکاره با اوّل مفتوح وثانی زده و کاف عجمی راههای مختلف را گویند
ابو الحسن شهید گفته ؎ جهانیان را دیدم لبسی هر مذهب * لبسی ندیدم
الکدینه گونه جدکاره * **استاد** راست ؎ نداهی نکوکار گردد نه ماه *
ز جدکاره گردد سراسر تباه *

فصل خا * **خدایگان** پادشاه و صاحب باشد **حکیم انوری** راست ؎
خدایگانا سال نوت همایون باد * همیشه روز تو چون روز عید میمون باد * مثال **میرزا قلی میلی** راست ؎
خدایگانا منم از دیر درگاه * خدایا از قصور فانه پنداری * **خدره** با اوّل مضموم و ثانی زده فتح را و ریزه هر چیز را گویند **حکیم سنائی** فرماید

نزدران معده خدره ایید ٭ نزدران دیده قطرهٔ آبی ٭ مولوی معنوی راست ؎ ای امیر خان لفراخان روحانی چه شد ٭ گر حسن خوانی بحسینی خدرهٔ نتاج را ٭ **خدک** با اول وثانی مفتوح بل بها باشد حکیم ترازی گفته ؎ ز آهف آنکه بحلم است درعرب مشهور ٭ بتبفتری مثلی دیده ام نگویم چون ٭ برین مثال مرا هم حکایتی بوده است ٭ ازین مثل خدکی ساختیم برین جیحون ٭ **خدنگ** نام درختیست که از چوب آن حنای زین و تیر و امثال آن سازند وچون بیشتر از آن چوب تیری تراشند لهذا تیر را خدنگ میگویند مولوی معنوی فرماید ؎ حمله او را کات برخرهای لنگ ٭ او سواری با دیگران چون خدنگ ٭ امیر خسرو راست ؎ بدست هجر تو بر جان بیقرارم زد ٭ بر آن خدنگ که ایام در کمان آورد ٭ **خدو** با اول وثانی مضموم آب دهن باشد حکیم سوزنی گفته ؎ سر زند چرخ آسیا گردان ٭ خشک شد در دهان بنده خدو ٭ **خدوک** با اول وثانی مضموم پراگنده و پریشان شدن طبیعت باشد از امور ناملایم ودر فرهنگها مرقوم است که رشک و حسد وتجلت خشم وغیره بود حکیم انوری فرماید ؎ از حسد فتح خصم تو تولی کرده است ٭ هیچ حجی کر خدوک جرعهٔ ما درشکست ٭ مولوی معنوی بنظم آورده ؎ نفس ضعیفت معده راست بگشم حریف خود ٭ زانکه خدوک میشود از خوان فراز عین ملس ٭ **خدلیش** با اول وثانی مکسور و یای مجهول کدبانو را گویند ابو مسلم السباری راست ؎ در نظاهر اگر بیت نمایم درویش ٭ چه زنی البطنه هر دم صد نیش ٭ دارد هر کس بالا بند ازنده خویش ٭ در خانهٔ خود هیچ آزاد و خدلیش ٭ **خدیو و خدیور** با اول وثانی مکسور و یای مجهول پادشاه وصاحب بود مولانا نظامی گوید ؎ خدیو جهان در جهان باختن ٭ برآراست عزم سفر ساختن ٭ حکیم ترازی گفته ؎ بر مسند مراد نشسته جهان خدیو ٭ آن کش فلک مطیع کند عبدهٔ خطاب ٭

فصل دال ٭ **دد و دده** جانوران درنده را گویند چون شیر و ببر و گرگ و امثال آن حکیم سنائی نظم نموده ؎ چه بوی چون ستور و دیو و دد ٭ چار میخ اندرین گدای کده ٭

فصل راء ٭ **رد** با اول مفتوح دو معنی دارد اول حکیم دانا بود حکیم فردوسی فرماید ؎

چه برده درست این سخن را نجوی ٭ به پیش روان آشکارا مگوی ٭ دوم دلاور و پهلوان و بهادر را گویند چنانچه حکیم فردوسی فرماید ؎ سیاوش زه در ابراد تولی ٭ بگو مهین ز سالار برتر توئی ٭ ردانجو با اول و ثانی مفتوح بنون زده و جیم مضموم و واو معروف نام کرمی است که آنرا بهندی دلوک نیز گویند و بتازی ارضه خوانند ٭ رده با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول رشته و صف بود حکیم فردوسی گوید ؎ سواران ایران همه هر گروه ٭ رده بر کشیدند در پیش کوه ٭ دوم چوبی باشد که در زیر آن غلطکی نصب کنند و بر گردن گاو بندند و بالای علم که از کاه جدا نشده باشد بگردانند تا غله از کاه جدا شود و آنرا شیخ و خون هم خوانند و بزبان علمی از اهل هند دندان گویند چنانچه ریسمانی که بر پوز شتر گزنده برای دفع دندان گرفتن می بندند آنرا نیز رده خوانند یعنی دندان بند

فصل زای منقوطه ٭ زوره با اول مکسور و ثانی مفتوح برای زده بمعنی لایق و سزاوار آمده و آنرا آزور نیز خوانند استاد عنصری فرماید ؎ دوستان تو سر آمد ز مهر خنده و ناز ٭ دشمنان تو لیکا یک ز در خنده زلیش ٭ زدودن با اول مکسور پاک کردن بود چنانکه دل را از غم و آئینه و شمشیر امثال آنرا از زنگ و اعضا را از چرک و ملک را از فتنه و مانند آن رشید وطواط نظم نموده ؎ ای بدو نیز لعبت تو زنگ از دل تو ٭ بزدود وفا و مهر زنگ از دل تو ٭ تا کم نشود کبر پلنگ از دل تو ٭ موم از دل تو بدید و سنگ از دل تو ٭ منوچهر است ؎ چندانکه تو دانستی رحمت بزدودی ٭ چندانکه تو دانستی ملکت بزدودی ٭ زده با اول و ثانی مفتوح چهار معنی دارد اول آراسته را گویند حکیم فردوسی گوید ؎ کشیدند گردان زده بر زده ٭ بطوق و زنجیر آهن زده ٭ مولانا نظامی نظم نموده ؎ اندران بزمگه پر زده ٭ کبک و دراج دست بند زده ٭ دوم بمعنی خورده آمده ؎ و زدن بمعنی خوردن باشد ابوالفاخر رازی در منقبت امام الجن و الانس علی بن موسی رضا علیه التحیة بنظم آورده ؎ ای زده چون عقل و روح لقمه انوار علم ٭ وی شده چون خرد یاب طعمه ارباب ظن ٭ او ستاد راست ؎ نان پاره و دوغ زنی ٭ هر که از خوان سنه آرد و غ زنی ٭ سوم برهنه بود شیخ سعدی گوید ؎

نماند حاتم طائی ولیک تا ابد * بماند نام بلندش بنیکوئی مشهور * زکوة مال بدر کن که فضلهٔ رز را * چو باغبان ببرد بیشتر دهد انگور * چهارم چیزے کهنه و فرسوده بود

فصل زای عجمی * **ژدن** بمعنی واژدن بود که مرقوم شد حکیم **فردوسی** فرماید
ـــه نزدیک آن گرگ باید شدن * همه جرم او را بپیکان ژدن *

فصل سین * **سداب** با اول مضموم دو معنی دارد اول قسمی گیاه باشد معروف که دماء الکا آید و آنرا العربی نیز سداب گویند خوردن آن دفع قوت باه کند دوم بمعنی قوت و قدرت آمده **استاد رودکی** این دو معنی را بنظم آورده ـــه اگر سداب بکار بندی از تو یاد کند * سداب مردی و زن فزون شود ز سداب * **سدپایه** نام خزنده ایست که در گوش رود و آنرا هزارپا نیز خوانند **سدکام** با اول مفتوح بثانی زده از کسی چیزے طلب کردن بود از روی ضرورت **سدکاه** با اول مفتوح و بثانی زده و کاف عجمی بمعنی درگاه باشد **صیفی عالی** گفته ـــه سدگاه تو مساه ز سد کیس بلند است بل سده ات از سدره و از سد سکندر * **سدکیش** با اول مفتوح بثانی زده و کاف مکسور و یای مجهول قوس قزح باشد **عمادی** نظم نموده ـــه ندارد درگه شاه جهان دیس بگیتی دریچه تمثال بدکیش * **سده** با اول و ثانی مفتوح سه معنی دارد اول نام جشنی است که پارسیان در دهم ماه بهمن ماه کنند و آتش بسیار افروزند و ملوک و سلاطین مرغان و جانوران صحرائی گرفته دستهای گیاه بر پای شان بسته آتش دران زنند و رها کنند تا در هوا و صحرا پرند و بدوند و شعلهای آتش در کوه و بیابان بزنند و بعضی گویند که واضع این جشن کیومرث است و باعث بر این وجه تسمیه اش بسده آنست که چون کیومرث شد فرزند از ذکور و اناث بوجود آمدند و بحد رشد و تمیز رسیدند درین شب جشن نموده آنها را کدخدا ساخت و فرمود که آتش بسیار برافروختند بدان سبب آنرا سده نام نهاده و سد که عدد معین است بسین است نه بصاد چه صاد در کلام عجم نیامده است و برخی برانند که این جشن را هوشنگ بن سیامک اختراع نموده آورده اند که هوشنگ در روزی با گروهی بطرف کوه رفته بود تا گاه اژدهائی بنظرش درآمد سنگی برداشته بجانب اژدها انداخت آن سنگ خطا شده بر سنگ دیگر خورد و آتش از آن سنگ بجست چون دران سال

هنوز آتش از سنگ ظاهر نشده بود هوشنگ با همراهان از پیدا شدن آتش شادمان گشتند و آنرا نور الهی دانست و شکر ایزدی بجا آورده قبلهٔ خود ساخت و وجه تسمیهٔ آتش بدین اسم گفته اند که چون ازین روز بروز پنجاه روز و پنجاه شب است که مجموع سد باشد آنرا بسده نام موسوم ساختند و معرب آن صدق است حکیم **ازرقی** فرماید ؎ از جور ستیز تو بهر بهیده ؛ در هر نفس از سینه برآرم سده ؛ ای عشق تو در دل من آتش زده ؛ مردی نبود ستیزه با دی شده ؛ حکیم **خاقانی** راست ؎ مگذار کآتش سده از جان ما زند ؛ این هجر کافر تو که آفت رسان ماست ؛ دوم نام قریه ایست از قرای اصفهان حکیم **ترازی** راست ؎ چار نعمت در سده دارم بحمد الله معه ؛ کبک شوم و باد سخت و آب شور و نان جو ؛ سوم نام درختی هست که در دارالمرز ماوراءالنهر از دیگر بلاد ایران و توران بیشتر شود و مشابه بزرگ باشد که تنهٔ آن بدشواری در بغل سه چهار کس در آید و برگ مالیش بمرتبه انبوه که باران ازان نگذرد و تا دویست سوار در سایهٔ آن درخت آرام توانند گرفت و بحدی مدور که برگی از دیگر برگهای آن بلندتر نباشد و ساقش بنهایت موزون و لطیف بود و بر آن درخت چیزی گرد مانند خریطه که از چرم ساخته باشند بهم رسد و برا از ریشه باشد و در ایام بهار در میان آن خریطه آبی بهم رسد و در تیرماه منجمد گردد و مانند صمغی که آنرا العوض صمغ در سیاهی کنند سیاهی را رنگین و شفاف سازد و آنرا اشجار البقه خوانند و لشبه غال سار ازو ساز شکدار و بازین نام ملا مشکر و اغال اشبه کنجک در وانیز خوانند و بتازی شجرة البق نامند

فصل شین منقوطه ؎ شدکار و شدیار با اول مضموم و ثانی زده زمینی را گویند که جهت زراعت شکافته باشند حکیم **ناصر خسرو** فرماید ؎ گل خوشبوی پاکیزه است اگر چند ؛ بروید چو که در سرگین شدیار ؛ **بخاری** در مذمت فلاک گوید ؎ بر زه گاو بیست گو خورد ناچار ؛ برنجی که خود کند شدیار ؛

فصل غین منقوطه ؎ غداره با اول مفتوح پیکان بزرگ را گویند غدر با اول و ثانی مفتوح جامه را و آنرا نیز گویند غدنک با اول و ثانی مفتوح و نون زده و کاف عجمی ابله و نادان و بی اندام بود شمس فخری گفته ؎ مخالفان ترا چون شترنک باد نهند ؛ گرفته خلق جهان شان بسخره همچو غدنک

فصل فا ؎ غدرنجک با اول مفتوح و ثانی زده و رای مفتوح و نون زده و جیم مفتوح

دو معنی دارد اوّل دیویست که در خواب مردم را فرا گیرد و بزبان سریانی خورنجبون گویند **افضل الدین حکیم خاقانی** این مضمون را در قید نظم آورده است **مثال** سه فرنجک وارشان بگرفت آن دیو که سریانیست نامش خورنجبون + و بتازی کابوس خوانند و مردم عام سیاهی نامند چنانکه میگویند که امشب مرا سیاهی زیر کرده بود و آنچه حکما قرار داده اند اینکه مادّهٔ سوداویست زیر کرده دیگر علما گویند که در خواب چنان نماید دوم پیرامون دهان باشد و آنرا تبخوزه و پوزینه نیز خوانند +

فصل قاف + **قدرنک** با اوّل مفتوح بثانی زده و رای مفتوح بنون زده و کاف عجمی حیلی باشد قوی و گنده که در پس در اندازند تا گشوده نشود و آنرا کلند نیز خوانند **مولانا شمس فخری** راست سه بکیسه الیه بود آسیب اختناق دوال + نه چوب دزد رایج از شکنجهٔ قدرنگ + **قداونک** با اوّل مفتوح بثانی زده و رای مضموم و واو معروف و نون مفتوح سنگی را گویند که بر حصار نهند که چون دشمن سپاهی قلعه آید بر سرش اندازند **قدره** با اوّل مفتوح و بثانی زده بوریا باشد که آنرا برگ خرما بافند و بر بالای چوبهای سقف خانه بگسترند تا خاک ریخته نشود +

فصل کاف + **کد** با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل خانه باشد **استاد فرخی** فرماید سه بتکده آنرا چپت رانز آگرددند + وزان خزانه لعبت و قبهای سیل گهر + دوم بمعنی نخست آمده **کدبانو** دو معنی دارد اوّل بی بی و خاتون خانه را گویند که **کد خانه** بی بی و بانو و خاتون بود و در عرف زنی را گویند که موقّر و معتبر باشد و ترتیب خانه و سامان سرای و سرانجام آمد و رفت بهر چه لایق کند دوم بمعنی دلیل جسم را گویند چنانچه کدخدا دلیل روح را گویند و کیفیّت و کمیّت عمر و دلایل آنرا ازین دو اصل که کدبانو و کدخدا باشد قیاس نمایند چه کدبانو بمثابهٔ جسم است و کدخدا بمنزلهٔ روح و کدبانو بی کدخدا و کدخدا بی کدبانو بکار نیاید همچنانکه جسم بی روح و روح بی جسم و هر کدام ازین دو اصل که بی دیگر باشد عمر مولود را بقا نبود و کدبانو را بیونانی هیلاج خوانند و معنی آن چشمهٔ زندگانی است **کدخدا** سه معنی دارد اوّل صاحب خانه را گویند چه کد خانه باشد و خدا صاحب و مالک بود و در عرف کسی را گویند که معتبر و موقّر و کارساز و مهم گذار بود یا مردی که زن خواسته باشد دوم پادشاه را نامند **حکیم فردوسی** در شاهنامه فرموده سه کیومرث شد بر جهان کدخدای + نخستین بکوه اندرون داشت جای + که آب اندر آمد جهان کدخدای +

بجنبید چون کوه لشکر زجای * ابن یمین نظم نموده ست شهریارا توئی که جهان را بسزا *
کدخدائی بتو فرسود و خدای متعال * سوم باصطلاح منجمان دلیل عمر را خوانند و شرح این
اجمال در ذیل لغت کدبانو مرقوم شد حکیم سنائی فرماید ست صاحب الساعت و دلیل نهار و
طالع و کدخدا و خانه چهار * شیخ اوحدی گفته ست بدر روز اسیر این اجرام * سیر هیلاج و کدخدا و
سهام * کدرم با اول مضموم بثانی زده و رای مضموم غله باشد مانند ارزن که اکثر و اغلب در زمین
برنج شود حکیم سوزنی راست ست گرسنه نیز تا الفرماید * کدرم و جو برنج و ارزن خویش *
کدفت با اول مفتوح بثانی مضموم بفا زده کاسه سر را گویند حکیم نزاری نظم نموده ست
بجان دوست که گر بیند هزار سال براید * نه ممکن است که سودا برون رود ز کدفت * **کدکده** با هر دو
کاف مفتوح آواز و صدای خایسک و سندان و امثال آن باشد **کدلن** با اول و ثانی مکسور
دو معنی دارد اول نام روستائی است که مردم آنجا در عاشوره گریه و زاری بسیار کنند و قریب
ده هزار مرد در آنجا گرد آید دوم سبز و خشک باشد و آنرا کولن بکاف مضموم و واو مکسور نیز خوانند
کدنگ و **کدنگه** با اول مضموم و ثانی مفتوح و کاف عجمی چوبی را گویند که دقاقان گازران
بدان جامه را دقاقی کنند حکیم سوزنی بجهت گازر پسری گفته ست بیا ز پای مرا تا چگونه ام
بسنگ * بدار چوب تو بر سر همه کدنگ بزن * ز عشق روی تو بیزارم ار نگویم آه * بسینه ام
بکن بکار مبار چو سنگ * **کدواده** با اول مفتوح بثانی زده بنای خانه و عمارت بود سیف اسفرنگی
گفته ست یاد گل بکار گشته * دیوار بهار خانه جان * در عهد تو استوار مانده * کدواده هم
سست بنیان * **کدوخ** با اول مفتوح بثانی زده مضموم و واو مجهول تمام را گویند استاد
رودکی نظم نموده ست پیشم آمد بامدادان آن نگاری از کدوخ * با دو رخ از باده لعل و با دو
چشم از سحر شوخ * **کدوه** با اول و ثانی مضموم دو معنی دارد اول خراش و تراشیدن بود دوم
بمعنی گرفتن آمده **کده** با اول و ثانی مفتوح بمعنی کد است که مرقوم شد مولوی معنوی
فرموده ست زین باده نوش افزون کنم تا جمله را مجنون کنم * تا تو نیابی غافلی در حلقه آدم کده *
اثیر الدین آخسیکتی در صفت عمارتی گفته ست از دست نهاد تو انگشت گران جهت *
خاصه که شدی اکنون خوراکده و دیگر * دیا اول مضموم سه معنی دارد اول ملازه بود دوم کلیدان

خانه باشد این هر دو معنی را **شمس فخری** بترتیب نظم آورده ؎ ای که طفلان امل را
دایهٔ کام و مراد بجز لبشیر و شکر نکشاید کده ✤ گشته ایمن ساحت ملکش ز دزدان آنچنانکه ✤
خانها ایمن شده از زحمت قفل و کده ✤ سوم بمعنی خراش و خراشیدن آمده
و آنرا کدوه نیز گویند **کدین** و **کدینه** با اول مکسور و یای معروف و نون مفتوح
و اخفای ها بمعنی کدنک است که مرقوم گشت **حکیم ناصر خسرو** فرماید ؎ تو ای حجت
مؤمنان خراسان ✤ امام زمان را یمین و امینی ✤ دل مؤمنان را ز دسواس مانی ✤ بس
رافضی را بحجت کوبینی ✤ **خواجه نظامی** فرماید ؎ بر هر که زدی کدینهٔ گرز ✤ بشکستی اگر چه
بودی البرز ✤ **حکیم نزاری** بمعنی نیک گفته ؎ اگر پیشانی داری چو سندان ✤ نه پیچی
از کدین زهر بازوی ✤ هم او گوید ؎ پند اشتم که زیر کدین مجاهده ✤ سندان ز روزگار
بپوشم توان منم ✤ **کدیور** با اول و ثانی مکسور و یای مجهول و واو مفتوح برای زده مزارع را
گویند **حکیم خاقانی** فرماید ؎ ماه بماه میکند شاه فلک کدیوری ✤ عالم فاقه برده را تو دهی
توانگری ✤ مایده ساز و ازبره بر صفت توانگران ✤ بندگری کند بگاو از قبل کدیوری ✤

فصل کاف عجمی

✤ **گد** با اول مفتوح گیاهی باشد و گدا را نیز گویند **مولوی معنوی**
فرماید ؎ شکر چو آرزو شد ز لب شکر فروشش ✤ چو عیاس دوس روتر ز شکر فروش گد کر ✤
و گدیه گدائی را گویند **حکیم آذری** نظم نموده ؎ نیست حاجت مرا بافسانه ✤ گدیه خوش نیست
گنج در خانه ✤ **گداره** با اول مضموم بالاخانهٔ تابستانی باشد و آنرا پرواز و پرواره و فرواره و فراره نیز
گویند و در بعضی از فرهنگها بمعنی تختهای که بام خانه را بدان بپوشند هم مرقوم است **گداغازی**
لولی ریسمان باز را گویند چون بفرس قدیم غازی ریسمان باز را گویند چنانچه مرقوم شد متاخرین خواستند
که در میان غازی عربی که غزا کننده بود و غازی پارسی فرقی بود این را گداغازی نامیدند چنانچه **مولوی معنوی**
نظم نموده ؎ جنبش جان کی کند صورت گرمابهٔ ✤ صف شکنی کی کند اسپ گداغازیی ✤ **مولانا مظهر** راست
؎ دهی مال اندر ملوک لبسپاه ✤ کنون چنانست که گر مال آن کثیر و قلیل ✤ شود بر آب گداغازیان آمیده ✤
ز لولباس کنیز کهین کند تحصیل ✤ مثال **حکیم خاقانی** فرماید ؎ ای پیر عاشقان که در خیمهٔ کی گرو ✤
چون عقل غازیانت ز خیر گذشتی است ✤ **گدرک** و **گدر** با اول مفتوح و ثانی زده

ورای مفتوح سلاح جنگ را گویند استاد فرخی فرماید ؎ روز و شب در بر تو کدرک بالنده چو سرو ❊ سال و مه بر کف تو باده آسوده چو رنگ ❊ کدست با اول مکسور و ثانی مکسور بمعنی بدست است که نوشته شد کدک با اول و ثانی مفتوح پاره های کیپا باشد که در میان شش پیه برنج و گوشت و روغنی تر کرده بپزند بسحاق اطعمه گوید ؎ بامدادان که ثرید کدک تا نیمه سیر بد از پی آن کله و کیپا در کار ❊ کدکدی با ها و کاف عجمی مضموم کلمه باشد که بدان تنزل الطلیه خوانند و گاه بر شبی نیز گویند ابن یمین فرموده ؎ زانکه دیر است ما شل زده اند بشود بر یکدکدی فربه ❊ و بزبان هندی جنبانیدن سر انگشتان را گویند و در تحلیل کسی تا بخندد القدد و آنرا بفارسی غلغلیچ خوانند ❊

فصل میم ❊ مدتک با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی کلید چوبی باشد که کلید از آن بدان بگشایند مولوی معنوی فرماید ؎ کون خری دم خری گیر و روه ❊ زانکه کلیدان نبود بی مدتک ❊ خواجه سلمان ساوجی گفته ؎ نیزه شاه بهر جا که رسد بگشاید ❊ سر آن نیزه مگر بسر بید در فتح است مدتک ❊ و در فرهنگ علیبیگی بمعنی دندانه کلیدان و بند قفل نیز بنظر رسیده آمده ❊ مدسون پوست دباغت کرده را گویند حکیم اسدی راست ؎ صد و لبست گردان همه تیغ زن ❊ و چندین سپر ترند مدسون گرگ ❊ ❊ ❊

فصل نون ❊ نل با اول مفتوح بمعنی رشد و افزونی و نمو باشد ابو الفرج رونی گفته ؎ گو بخت را وجاهت و اقبال راند بست ❊ از خدمت بهروز احمد است ❊ و در غزلی دوم بمعنی اول نوعی از خوشبوی باشد حکیم سوزنی راست ؎ هوای او بد و شاهین دل از بیم بر لوده ❊ که چنگ شاهین از مشک بود و عنبر و نده ❊ دوم بمعنی رفتن در میدان آمده و با اول مکسور هم در عربی مانند و همتا را گویند ندب با اول و ثانی مفتوح داو هفت باشد و آنرا استادان صد بر خوانند اثیر الدین آخسیکتی راست ؎ ندب دولت ما باخته بر چند بساط ❊ منزل عالم نادیده برون تاخت براه ❊ و چون از هفت بگذرد و بیازده برسد آنرا تمادی مدت گویند و داو فره نیز خوانند و شرح آن در ذیل لغت دست خون مرقوم است و اگر از دست بگذارد حکم اول بپیالکند چنانکه اگر دو کنند آن داو [illegible] [illegible] و اول [illegible]

اول گرد و تمار بود دوم نشانه جراحت را گویند سوم مهلکه را خوانند ✤ ✤ ✤ ✤ ✤ ✤

فصل ها ✤ هدنج و هدنگ با اول و ثانی مفتوح اسب خنک را گویند هده با اول و ثانی مفتوح بمعنی حق آمده حکیم قطران فرماید ؎ مهر خواهی ز من بهیده بری ✤ هده خواهی ز من و بیهده ✤ و آنرا هوده نیز گویند ✤ و بیهده و بیهوده بمعنی ناحق آمده ✤ ✤ ✤ ✤ ✤ ✤ ✤ ✤

باب ذال منقوطه

چون در این باب غیر از چند لغت معدوده یافته نشده آنرا منقسم بفصول نساختیم و اگر کسی گوید که در لغت آذر و دیگر لغات که لفظ آذر با اول آن در آمده مثل آذرگون و آذربایجان چه میگوئی مخفی نماند که چون در زبان پارسی الف ممدوده را دو الف اعتبار میکنند درین لغات ذال حرف سوم واقع شده نه دوم ✤ بذله خواندن شعر باشد بآهنگ و لطیفه سخن مرغوب بود شیخ فیضی فیاضی فرماید ؎ شاه بر تخت سعادت بذله گوی و نکته سنج ✤ با اولی و دانش تیز خاطر حکمت نیوش ✤ و حکیم آذری نظم نموده ؎ بذله گوئی بیان جمعی بود ✤ سر و کارش بتیه بدرویشی ✤ بذیون با بای مفتوح بثانی زده و یای تحتانی مضموم و واو معروف اقمشه خوب و نفیس را گویند صاحب فرهنگ منظوم منظم آورده ؎ برز بالا بود بلند برین ✤ هست بذیون قماشهای گزین ✤ بذیرفتن و پذیرفتن با اول و ثانی مکسور و یای معروف قبول کردن بود حکیم اسدی فرماید ؎ دولت برانچه از زمانه راهیست ✤ گفت بروزی خلق خدای بذیرفتار ✤ بذیره با اول مفتوح بثانی مکسور و یای معروف استقبال را گویند حکیم سنائی نظم نموده ؎ منزل عفو او بدست گناه ✤ لشکر لطف او بذیره آه ✤ استاد عنصری فرماید ؎ سوال رومی تو پیش عطا پذیر کنون ✤ همه عطای تو آمد بذیره پیش سوال ✤ بذرده با اول و ثانی مفتوح نام مرغ دشتی باشد گذاردن و گذاشتن با اول مضموم و فتح واو اول معروف دوم بمعنی گذرانیدن حکیم قطران گفته ؎ و ابد دولت روزگار از چرخ بگذارد سرم ✤ خادم آن درگهم جاوید و خاک این درگهم ✤ استادی نظم نموده ؎ دیرا خواند ندی گذر کردی که از کوه بگذاشتی تیغ و تیر ✤ گذشت راه را گویند ✤ ✤ ✤ ✤

باب الراء مهمله

فصل الف ❊ **ار** با اوّل مفتوح سه معنی دارد اوّل بمعنی اگر باشد و آن معروف است
دوم ارّه را گویند **اثیر الدین آخستگی** راست ؎ کلک معنی طبعش آن اوستاد چابک
صورت است ❊ کار زر اندر دستگاه صنعتش ار می کشد ❊ سوم سفل دانه را گویند که روغن از آن
کشیده باشند و آنرا سپرده و کنجاره نیز خوانند **اران** نام ملکیست از ولایت آذربایجان
حکیم خاقانی گفته ؎ فتح اران نام را از نوبر زده ایّام را ❊ فتح عراق و شام را وقتی به تمنا داشته ❊
اراوند با اوّل مفتوح اروند است که انشاء الله تعالی بعد ازین در همین فصل مرقوم خواهد شد
اربو با اوّل مفتوح ثانی زده و بای مضموم و واو معروف امرود باشد و اربو و آرو درخت امرود را
گویند **شاعر** گفته ؎ بر سر چشمه پای اربو است ❊ لیس فی الدار عنبر و دیار ❊ **اربیان** با اوّل
مفتوح ثانی زده و بای مفتوح ملخ آبی باشد و آنرا میگ نیز خوانند و بتازی جراد البحر و بهندی
جهینگه گویند **ارتجک** با اوّل مکسور ثانی زده و تای فوقانی برق باشد **فریدالدین احول**
گفته ؎ شد نشسته پشت پیل چابر ❊ انگه زره چو ارتجک در دست ❊ **حکیم الوحدی** راست
؎ اسپ یاد و زین شفق در لشکر شاه بهار ❊ ابر فیل و کوس تندر ارتجک زرین کجاست ❊
ارتنگ با اوّل مفتوح ثانی زده و تای فوقانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی نام نگارنامهٔ
مانی نقاش باشد **سیف اسفرنگی** راست ؎ اگر مانی شود زنده چو بیند نقش تو صفحه
بپیچد باز از شرم نگارستان ارتنگش ❊ **رفیع الدین لنبانی** گفته ؎ صبا نگاشته آن
نقشها که می بینی ❊ بآب لطف فرو شسته تختهٔ ارتنگ ❊ و گاه ارتنگ بزبانی اطلاق کنند چنانچه
عرفت شعر ده نظم نموده ؎ با کلک تو دین قلم زند ارتنگ ❊ چه ساده نگارگر تنگ است ❊
و در فرهنگ هندوشاه نوشته که تاریخ باشد **ارتشیدار** با اوّل مفتوح ثانی زده و تای فوقانی
مکسور و یای مجهول و شین منقوطه موقوف دو معنی دارد اوّل سپاهی و لشکری را گویند ❊
زرتشت بهرام گوید ؎ هنرمند باشد ارتشیداران ❊ سلحپوش پیاده یا سواران ❊
دوم نام رودیست بس بزرگ در مقابله و دشت قبچاق **ارج** با اوّل مفتوح ثانی زده و بجیم سه معنی
دارد اوّل قدر و مرتبه باشد ارجمند خداوند هنر را گویند چه مند بمعنی صاحب و خداوند آمده ❊
شیخ عطار فرماید ؎ بجای ارجمند کانجا خدائی ❊ سزا باشد حقیقت بی ریائی ❊ دوم فاخ

درجملگی درج ∗ دنیا گر ندانی خویش را ارج ∗ این دو معنی را حکیم سوزنی بترتیب نظم نموده ؎ بهیچ دشنا ارجمندی خود را ∗ بمدح شاهی تو با ارج کردم ∗ بظل همای همایون جاهست ∗ دو بازو زاغ و فرخ ارج کردم ∗ دوم بمعنی کندن آمده سوم کرگدان را نامند مولوی معنوی راست ؎ یکیهان بیت ابر اول وارج ∗ بلی طلسمی کے همانندی سبز و مرج ∗ چهارم نام مرغیست که پر آن در غایت نرمی باشد و بالشت را بدان پر سازند و آنرا ترکی قو خوانند پنجم بمعنی قیمت آمده و آنرا ارز نیز نامند **ارجاسپ** با اول مفتوح بثانی زده نام نبیره افراسیاب است که توران پادشاه بود و در روئین دز مسکن داشت و بیست و چند پسر گشتاسپ را در جنگ کشته بود و لهراسپ پدر گشتاسپ که ترک پادشاهی کرده در بلخ بعبادت مشغول بود بقتل آورده و بافرین و همای را که دختران گشتاسپ بود بند گرفته در روئین دز محبوس داشت آخر الامر اسفندیار بن گشتاسپ بفرموده پدر بروئین دز رفته فتح نموده ارجاسپ را کشته خواهران خود را خلاص کرده ∗ **ارجنگ** با اول مفتوح و ثانی زده و جیم عجمی مفتوح بمعنی ارتنگ است که بالا مرقوم گشت **ارد** با اول مفتوح بثانی زده قهر و خشم باشد و با اول مضموم بمعنی شبیه و مانند آن آمده و با اول مکسور دو معنی دارد اول اسم فرشته است که موکل است بر دین و تدبیر امور و مصالح روز ارد بدو متعلق است دوم نام روز بیست و پنجم است از هر ماه شمسی نیک است درین روز جامه نو بریدن و پوشیدن و نشاید سفر کردن و نقل و تحویل نمودن حکیم فردوسی فرماید ؎ سر آمد کنون قصه یزدگرد ∗ بماه سفندارمذ روز ارد ∗ **اردشیر** با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول نام بهمن بن اسفندیار چون جدش گشتاسپ او را بس دلیر و شجاع دید بدان نام خواند چه ارد بمعنی قهر و خشم آمده چنانکه مذکور شد حکیم فردوسی گفته ؎ چو دیدش بدان گونه او را دلیر ∗ همی خواندی آن پس ورا اردشیر ∗ دوم نام اول از ملوک ساسانیست و او را اردشیر بابکان هم گفتند و ایشان او را کاسره نیز گویند حکیم فردوسی راست ؎ همان اردشیرش پدر کرده نام ∗ نبیره بیابید ازو شادکام ∗ مرا او را کنون مردم یادگیر ∗ همی خواندش بابکان اردشیر ∗ **اردشیر** و اردشیر دارو نام نوعی از مرو است که تلخ باشد **اردکان** با اول مفتوح بثانی زده و اول [illegible] دو معنی دارد اول آنکه [illegible] از اشکال اسطرنجوم باشد و معرب آن اردجانست دوم نام

موضعیست از مضافات شهر شیراز و نیز نام دهیست از نواحی یزد اردن با اول مفتوح و ثانی زده
بمعنی اردن است که مرقوم شد و در عربی نام شهریست بس بزرگ از نواحی شام گویند
که قبر حضرت یعقوب و چاه یوسف در آنجاست و آورده اند که مسکن حضرت یعقوب علیه السلام بر دوازده
اردن است اردوان نام آخرین از ملوک طوایف است که اردشیر بابکان نوکر او بود و آخر
او را کشته خود قایم مقام او شده بادشاه شد و چنانچه حکیم فردوسی در شاهنامه نظم نموده سه ورا خوانده اند اردوان
بزرگ که از میش بگسست چنگال گرگ ❊ اردی با اول مضموم و ثانی زده اردی بهشت باشد
حکیم فردوسی گفته سه دی و بهمن و اردی و فروردین ❊ همیشه پر از لاله بینی زمین ❊
اردی بهشت با اول مضموم و ثانی زده و دال مکسور و یای مجهول چهار معنی دارد اول نام
فرشته ایست که محافظت کوه ها و تدبیر امور و مصالحی که در ماه اردی بهشت و در روز اردی بهشت
واقع شود بدو متعلق است حکیم فردوسی فرماید سه همه سال اردی بهشتی هژیر ❊ نگهبان
تو بهمنش و رای دیر ❊ دوم نام آتش است زرتشت بهرام پژدو گفته سه بسوزد تنش تا بر اردی بهشت
روانش نیابد خوشی در بهشت ❊ سوم اسم ماه دوم است از سال شمسی و آن مدت ماندن
نیر اعظم است در برج گاو که آنرا بتازی ثور خوانند وجه تسمیه اش آنکه ارد با اول مضموم بمعنی مانند
بود چنانچه مرقوم گشت چون این ماه وسط فصل بهار است و هوا در نهایت اعتدال و نباتات در غایت
نشو و نما و گلها و ریاحین آنرا اردی بهشت خوانند یعنی شبیه و مانند بهشت مولانا نظامی
نظم نموده سه دران بزم آراسته چون بهشت ❊ گل افشان بر ماه اردی بهشت ❊ شیخ سعدی شیرازی
راست سه هزار سال جلالی بقای عمر تو باد ❊ شهور آن همه اردی بهشت و فروردین ❊ چهارم نام
روز سوم است از هر ماه شمسی و بنا بر قاعده کلیه که نزد پارسیان مقرر است که چون نام روز با نام ماه
موافق آید آن روز را عید گیرند و درین روز ازین ماه عید کنند و جشن نمایند و آنرا جشن اردی بهشت
خوانند نیکوست درین روز بمعبد و آتشکده رفتن و حاجت خواستن و نزد بادشاهان در آمدن
و بجنگ و کارزار شدن ارز با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول قیمت باشد و آن معروفست
مختاری راست سه مروت تو مرا گر بارز من نخرد ❊ مگر بروی زمین زر دهد بجای گیاه ❊ دوم قدر
و مرتبه بود شیخ اوحدی فرماید سه بردباری کن و قناعت ورز ❊ تا بدلها قبول یابی ارز ❊

حکیم زجاجی گفته ؎ شهنشاه برگشت از راه حرز ؞ بهاران بیامد بغیر و دارز ؞ **ارزانی** با اول
مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول ضد گرانی باشد و آن معروفست دوم بمعنی مسلم آمده **فتوحی**
در مدح انوری فرماید ؎ انوری ای سخن تو بسخا ارزانی ؞ گر بجانت بخرند اهل سخن ارزانی ؞ ؞
سوم مستحق و درویش بود **حکیم فردوسی** گفته ؎ بارزانیان ده همه هر چه هست ؞ مبادا که آید
بما بر شکست ؞ هم او گوید ؎ بارزانیان بخش هر چیت هواست ؞ که گنج تو ارزانیان را سزاست
ارزه با اول مفتوح بثانی زده و رای منقوطه مفتوح سه معنی دارد اول رفعت بود و آن چیزی
باشد شبیه بقطران که از درخت صنوبر که آنرا ارز گویند حاصل شود و صنوبر آنست که بار بر ندهد **حکیم**
سوزنی نظم نموده ؎ پنبه بگوش اندر آگند ز تو ممدوح ؞ پنبه چگویم که ارزه ریزه ارزیز ؞ دوم
کاهل را گویند و ارزه گر کسی را نامند که کاه گل کند سوم نام کشور نخستین است از هفت کشور **ارزنو**
با اول مفتوح بثانی زده و رای منقوطه مفتوح نام دختر پادشاه مغرب است که در حباله بهرام گور بود
ارژن نام قسمی از درخت بادام کوهیست که در غایت تلخی باشد و آنرا ارجن هم خوانند و در دوا
بکار برند و پوست آنرا بر کمان و تلوی سر پیچند و آنرا لوز گویند و از چوب آن عصا نیز سازند **اوستاد**
گفته ؎ دی محتسبی براه بگذشت ؞ بر دست گرفته چوب ارژن ؞ **ارژنگ** چهار معنی دارد
اول بمعنی ارتنگ است که مرقوم شد چنانچه **مولانا نظامی** فرماید ؎ عجب ماند ز ان کار نظارگی ؞
بغیرت فرو ماند یکبارگی ؞ که چون کرده اند این دو صورت نگار ؞ دو ارژنگ را در یکی سان نگار ؞
دوم نام مصوری بوده مانند مانی و ارژنگ **امیر خسرو** نظم آورده ؎ بقصر دولتم مانی و ارژنگ ؞ طراز سحر
می بسته بر سنگ ؞ سوم نام دیوی از دیوان مازندران باشد که رستم او را کشته **مختاری** راست
؎ از غبار رستم فلکی سازد طبع ؞ ملکی گردد با لطف تو دیو ارژنگ ؞ چهارم پسر زره باشد که یکی
از پهلوانان تورانست و بر دست طوس بن نودر کشته شد **حکیم فردوسی** گفته ؎ بپور زره
گفتم نام تو چیست ؞ ز گردان جنگی ترا نام کیست ؞ بدو گفت ارژنگ جنگی منم ؞ سرافراز شیر دری
جنگی منم ؞ **ارژنه** با اول مفتوح بثانی زده و رای عجمی مفتوح نام دشتیست از ملک پارس که با شاپور
قریب سی فرسنگ است و آنرا ارجنه نیز گویند و واقعه ظهور حضرت امیر المومنین علی علیه التحیة و الثنا
در آن دشت و خلاصی کردن سلمان پارسی علیه الرحمة از جنگ شیر معروف و مشهور است

اوستاد گفته ﴿ سوار ارزینه را مدح گوی و از دشمن مجوی ❊ مترس اگر پنجه زن چو شیر ارسست ❊ **ارس** با اول و ثانی مفتوح نام رودیست مشهور خواجه حافظ شیرازی فرماید ﴿ ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس ❊ بوسه زن بر خاک آن وادی و مشکین کن نفس ❊ و با اول مفتوح بثانی زده اغنک باشد و با اول مضموم نام سرو کوهی باشد منوچهری نظم نموده ﴿ برنید از درخت ارس کافور ❊ نخیزد از میان لادلادن ❊ ابن یمین راست ﴿ از برای قوت دل گر بخوری بایدم ❊ صندل و مندل نیابم غیر چوب ارس و تالغ ❊ **ارستن** دو معنی دارد اول لواستن باشد دوم مخفف آراستن است **ارسن** با اول مفتوح بثانی زده و سین مفتوح بنون زده بمعنی انجمن است یعنی مجلس و محفل **ارسنگ** بمعنی ارژنگ است که مرقوم شد و آنرا ارجنگ و ارزنگ نیز گویند اوستاد فرخی فرماید ﴿ همی تافت از بنیان روی خویش ❊ نگارست گوئی پر از سنگ مانی ❊ **ارنش** با اول مفتوح بثانی زده و ارش با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول از ارنج باشد تا سر انگشتان و آنرا بتازی ساعد خوانند صاحب فرهنگ منظومه بنظم آورده ﴿ دیو اهرمن آذرست آتش ❊ ساعدین اند هر دو ارش دارش ❊ حکیم اسدی فرماید ﴿ بهانجا یکی سهمگین چاه بود ❊ که از قعرش نهصد ارش راه بود ❊ دوم شهریست از ولایت شروان و با اول مفتوح بثانی زده و بعربی دو معنی دارد اول دیت جراحت باشد دوم بدی افگندن میان دو کس و برافروختن آتش و برانگیختن جنگ بود **ارشک** با اول مفتوح و ثانی مکسور بشین منقوط زده رشک و حسد باشد **ارغج** با اول مضموم و بثانی زده بادام و پسته و گردگان و فندق و نارجیل و امثال آنرا گویند که اندرون آن تیز و تلخ و بدبوی شده باشد و آنرا کعر تیز گویند **ارغا و ارغاب و ارغاو** با اول مفتوح جوی باشد داعی شیرازی نظم نموده ﴿ بر دو رخسارش دو ارغا از دو چشم ❊ رفته از دستش خیالش خواب چشم ❊ حکیم عمعق بخاری گفته ﴿ فرازش پر از خون چو کوه قیر خون ❊ نشیبش ز اشکم چو ارغاب و آغر ❊ حکیم سوزنی راست ﴿ عشق دو رخ خون ارغوانت سبد و رخم ❊ ز هر دو دیده دو ارغار خون شده است روان ❊ بهم ها و گویدت روان سوی کاسان دو دیده چو ارغا ❊ داگر شای ای ارغوان رخ از کاسان ❊ **ارغنج** با اول مفتوح بثانی زده و نون مکسور بجیم عجمی زده بیاره الیست که بر هر درختی که بپیچد خشک سازد و آنرا [illegible]

نیز گویند و بتازی عشقیه خوانند شاعر گفته ؎ نهال قدّ من از عشق زرد شد آری ؛ درخت خشک شود چون برو تند اربیچ ؛ ارغد و ارغنده با اوّل مفتوح بثانی زده و غین مضموم بدال زده در لغت اوّل بنون زده هم در لغت ثانی دو معنی دارد اوّل خشمگین و غضبناک بود چنانچه حکیم فردوسی فرماید ؎ یکی نامه بنوشت نزدیک کید ؛ چو شیری که ارغنده گردد ز صید ؛ حکیم اسدی گفته ؎ زده وار کردی هم آنگه زدنده ؛ برون آمد آن گرد با هم نبرده ؛ بگشتند با هم دو گرگ سترگ ؛ که ارغنده بودند بر سان گرگ ؛ دوّم حریص خداوند شره را نامند ارغن با اوّل مفتوح بثانی زده و غین مفتوح نام سازیست که افلاطون واضع آنست که اکثر و اغلب رهبان و نصارا دارند آنرا ارغون و ارغنون نیز گویند حکیم خاقانی فرماید ؎ از چنگ غم خلاص تمنا کنم ز دهر ؛ کافغان بنای خلق چو ارغن درآورم ؛ هم او گوید ؎ اگر ناهید در عشرتگه چرخ ؛ سراید شعر من در ساز ارغن ؛ ببخشد مشتری دستار و مصحف ؛ دهد مریخ خالی تیغ و جوشن ؛ ارغنداب با اوّل مفتوح بثانی زده و غین مضموم بنون زده نام رودخانه ایست که مابین عراق و آذربایجان واقع شده است و نیز رودخانه باشد که از نواحی قندهار بگذرد و معنی ترکیبی آن خشمگین بود چه ارغند بمعنی خشمگین آمده چنانچه سبق ذکر یافت ارغون با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل بمعنی ارغن است که مرقوم شد دوّم اسپ تند و تیز را گویند حکیم قطران نظم نموده ؎ ترا چه ناله کوس و چه ناله ارغن ؛ بروز جنگ چه باشی نشسته چون ارغون ؛ حکیم اسدی فرماید ؎ چنان تاخت ارغون او از دشت ؛ که در گنبد از گرد شد ماه گم ؛ و بزبان ترکی نام قومی از ترکانست که نسبت شان بجغتای درست میشود ارک با اوّل مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اوّل قلعه درون قلعه را نامند دوّم نام قلعه ایست از ولایت سیستان اوستاد فرخی نظم نموده ؎ جنگها کرده چو جنگ دشت بلخ ؛ قلعها کنده چو ارک سیستان ؛ هم او گوید ؎ شاهی که فتحهاست مر او را چو فتح ارک ؛ شاهی که جنگهاست مر او را چو جنگ خان ؛ و بزبان اهل هند اسمیست از اسامی نیّر اعظم ارکاک با اوّل مکسور بثانی زده بمعنی باران خرد و قطره بود ؛ **شهاب الدین خطاط** راست ؎ یکقطره ز ارکاک کف راد تو شاها ؛ تشویر زده قلزم و عمان و محیط است ؛ ارکنج با اوّل مکسور بثانی زده و کاف مفتوح نام شهریست از خراسان

که در سرحد ماوراء النهر واقع است **ارم** با اول مکسور و ثانی مفتوح بمیم زده نام شخصی است که اصحاب
ساز چنگ ازوست و او را ارم هرامی و رامتین نیز گویند و در عربی دو معنی دارد اول بهشت شداد
باشد دوم نشانه را گویند **ارمان** با اول مفتوح بثانی زده حسرت و آرزو بود **ارمایل** با اول
مکسور بثانی زده نام پادشاهزاده بود آورده اند که دو پادشاهزاده بوده اند یکی ارمایل و دیگری
مایل که بواسطه خیر خلق مطبخی ضحاک شدند و از هر دو نفر آدمی که ضحاک میفرموده که بکشند مغز
سر ایشان را بجهت ماری که از کتف او بر آمده بودند حاضر سازند یکنفر را آزاد میکرده اند و هرگاه چند
جمع میشدند بهر کدام چند گوسفند داده میگفته اند برید و در دشت و جاهای خراب ساکن شوید
گویند که کردان از اولاد آنجماعه اند **ارمزد و ارمزد** با اول مضموم بثانی زده و میم بزای منقوطه زده
چهار معنی دارد اول نام فرشته ایست که امور و مصالحی که در روز ارمزد واقع شود بدو تعلق است دوم نام
روز اولست از هر ماه شمسی سوم نام ستاره برجیس است که آنرا بتازی مشتری خوانند چهارم نام نبیره
اسفندیار باشد **ارمغان** با اول مفتوح بثانی زده و میم مضموم تحفه باشد که چون از جائی آیند بجهت
دوستان بیارند و آنرا سوغات و راه آورد نیز گویند **ارمکان** با اول مکسور و ثانی زده و میم مفتوح
و کاف عجمی بمعنی مزلی و تربیت و سعد و سعادت باشد **ارمنده و ارمیده** با اول مکسور و ثانی
زده و میم مفتوح بنون زده مخفف ارمیده بود **ارمنین** با اول مفتوح بثانی زده و میم و نون مکسور
و یای معروف انار ترش را گویند **ارمود** با اول مضموم بثانی زده و میم مضموم و واو معروف زده
گویند که بیشتر از کابل بدوران بهند و آنرا بتازی ترلوت و اربون خوانند **ارمین** نام پسر کوچک
کیقباد و برادر کیکاوس است **ارندان** با اول و ثانی مفتوح بنون زده بمعنی انکار آمده
ارنواز با اول مفتوح بثانی زده نام خواهر جمشید است که با شهرناز که خواهر دیگرش بود ضحاک
در خانه داشت و فریدون این هر دو خواهر را گرفت ضحاک را کشت **ارونداسپ** با اول مفتوح
بثانی زده و نون و واو مفتوح بنون زده نام پدر ضحاک است و ضحاک را بفارسی ده آک
و بیوراسب نیز خوانند **ارنشیر** با اول و ثانی مفتوح بنون زده و یای تحتانی مفتوح و رای عجمی مکسور
برای عجمی زده لقمه باشد و آنرا ترخون و تیرخون نیز گویند و معرب آن طرخون باشد
اروانه با اول مفتوح دو معنی دارد اول نوعی از ماده شتر باشد دوم گلی است که آنرا خیری صحرائی

گویند چون آنرا بخور کنند بهر بوی گنده باشد اورا زایل گرداند ارواس با اول مفتوح وثانی مضموم و واو مجهول متاع و کالا را گویند اروند با اول مفتوح بثانی زده چهار معنی دارد اول دجلهٔ بغداد باشد و آنرا بعربی شط گویند دوم حسرت و آرزو بود سوم نام کوهیست در نواحی همدان که به الوند مشهورست چهارم بمعنی فر و شکوه آمده و آنرا اورند نیز خوانند اردین با اول مفتوح بثانی زده و واو مکسور و یای معروف تجربه بود ارهنگ با اول مفتوح بثانی زده و کاف فارسی نام قصبه از بدخشان اریب با اول مضموم وثانی مکسور و یای مجهول بمعنی منحرف است و آنرا اوریب و وریب نیز گویند اریس با اول مفتوح وثانی مکسور و یای مجهول زیرک و هوشیار را گویند و در عربی بمعنی متاع آمده و با اول مکسور وثانی مشدد هم در عربی مزارع را نامند

فصل با با بر با اول مفتوح ده معنی دارد اول زبر بود دوم بار درخت را گویند سوم سینه یا چهارم کنار و آغوش را نامند پنجم مخفف برگ است ششم بمعنی پهنا آمده هفتم از بر خواندن را نامند هشتم یاد و حفظ را گویند و آنرا از بر هم گویند نهم بمعنی ظرافت بود چنانچه گویند که بر شعرا آن باشد که بهیک بنافت رود دهم در خانه و سرا یست براتی دو معنی دارد اول جامه و چیزی آنرا گویند که کهنه و فرسوده شده و ضایع گشته باشد بسبب آنکه امثال این چیزها در وجه برات بمردم میدهند براتی نامند دوم حجی را خوانند که بمیزبانی کدخدائی همراه داماد بخانهٔ عروس بروند براده با اول مضموم سونش آهن و فولاد و هر چیز را گویند براز با اول مفتوح زیبائی باشد براش با اول مفتوح بمعنی خراش آمده و آنرا غراش نیز خوانند براغالیدن بمعنی برانگیختن و برغلانیدن نیز گویند و آنرا بتازی تحریص و اغرا خوانند براکوه با اول مفتوح نام کوهیست ما بین مشرق و جنوب قصبه اوش واقع است و اوش از ولایت فرغانه باشد در چهار فرسنگی اندجان براندفت با اول مضموم وثانی مفتوح رودبار را گویند برآورده با اول مفتوح دو معنی دارد اول بنا را گویند و در بعضی فرهنگها بمعنی قلعه و حصار هم آمده است دوم شخصی را نامند که پادشاهان و ملوک و بزرگان اورا نواخته و مرتبه اورا بلند ساخته باشند براه بمعنی خوب و خوبی و آرا و آراستگی آمده برآهیختن و برپیچیدن و برآهختن بمعنی برکشیدن بود برباره و برپاره با اول مفتوح بثانی زده حجره را گویند که بر بالای حجره دیگر ساخته باشند

بربیان با اول مفتوح بثانی زده و بای مفتوح دو معنی دارد اول ولایت نیمروز است که سیستانش
اشتهار دارد دوم مخفف باربد است که مرقوم شد بربا بهر دو بای مفتوح بهر دو رای زده در بعضی
از فرهنگها مرقوم گشته که نام صنفی از مردمانست و در عربی ولایتی است بمغرب که مردم آنجا نیز چیره و باشند
و درنده بسیار بهر سه چنانچه حکیم انوری میفرماید ه دشمنان را مایه دادن هیچ پیدا نیست
که چیست ه جمع کردن موش دشتی با پلنگ بربری ه بربسته با اول مفتوح بثانی زده جهاز را
و هر که بسفر آید مهیا باشد بربند با اول مفتوح بثانی زده سینه بند زنان باشد و آن را
بارنک نیز خوانند و بتازی لبسب گویند بربور و بربوش بمعنی پوز است یعنی پیرامون
دهن و آنرا تنبوز نیز خوانند برتاشک با اول مفتوح بثانی زده و شین منقوطه مفتوح گیاهی
باشد و دوالی که آنرا برنجاسپ نیز گویند برنجاسپ بعد ازین مرقوم خواهد گشت انشاء الله تعالی
برچاسپ با اول مضموم نام مبارزیست از توران که بهمراهی آن دلینه بجنگ گودرز آمده بود
برجیس با اول مکسور بثانی زده و جیم مکسور و یای معروف نام ستاره مشتری است
برچاف با اول مضموم بثانی زده و جیم عجمی مفتوح بخای زده و جیم عجمی نام غله ایست و آنرا
بتازی جلسان و ماک خوانند برخچ با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی مفتوح بخای زده و جیم عجمی بزبر
کوچک باشد که اکثر و اغلب مردم هندوستان دارند و آنرا برچه گویند برچن مخفف
برچیدنست برخ با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول پاره از جمع باشد دوم برقبا را
گویند سوم زمین پستی باشد که آب باران در وی جمع شود و آنرا تالاب و [illegible] نیز خوانند برخفج
با اول مفتوح بثانی زده و خای مفتوح بفای زده و جیم عجمی گرانی باشد که در خواب بمردم افتد
و آنرا فرنجک نیز خوانند و بتازی کابوس و بسریانی خرخیون نامند برخور بمعنی [illegible]
و انبار آمده برخص با اول مفتوح بثانی زده بمعنی تجسس برج است که مرقوم شد برخی با اول
مفتوح بثانی زده و خای مفتوح فدا و قربان باشد برودی با اول مفتوح بثانی زده دو معنی
دارد اول نوعی از خرمای لطیف بود و آنرا اسناک نیز گویند دوم ظرف سفالی را
نامند برراه و بیره بمعنی براه است که مرقوم شد بررس با اول مفتوح بثانی زده و رای
مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی بپرس آمده دوم امر از رسیدن بود بررسته با اول مفتوح

بثانی زده و زای مضموم بسین زده نباتات را گویند **برز** با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول زراعت را گویند و آنرا ورز نیز خوانند و مزارع را برزگر و برزنگر هم نامند دوم مال بود که بدان کاه گل کنند سوم زیبائی بود **برز** با اول مضموم سه معنی دارد اول قد و قامت بود دوم بمعنی بلند آمده **برزگر برزه گر و برزگیر** بمعنی مزارع آمده است **برزم** با اول مفتوح بثانی زده و زای منقوطه کرشمه باشد **برزن** با اول مفتوح بثانی زده کوچه را گویند مثال **ظهیر فاریابی** فرماید

ای همت تو ساکن آن بقعه کز علو بالای هفت منظر خضرست برزنی

برزنش با اول مکسور چیزی باشد مانند تابه که از گل سازند و بر سر آن نان پزند **برزه گاو** با اول مفتوح و کاف عجمی گاو دست که جفت نموده بآن قلبه رانند **برزین** با اول مفتوح بثانی زده و زای منقوطه مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول آتش و آتشکده را گویند دوم نام یکی از ائمه دین ابراهیم زردشتی است که آتشکده ساخته و آنرا در آذر برزین نام نهاده **برسان** با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول نوعی از دوشاب خوشبوئی باشد دوم امست را گویند و آنرا با شین منقوطه نیز خوانند و نزد شان یاوت راو نیز آمده **برسوله** با اول مفتوح بثانی زده و شین مضموم و واو مجهول قرص باشد که در آن جوز و نیز بارود دیگر ادویه گرم انداخته سازند **برشان** با اول مفتوح بثانی زده است را گویند و آنرا برسان با سین غیر منقوطه نیز خوانند **برغ** با اول مفتوح بثانی زده بمعنی بندی باشد که از چوب و خشت و گل پیش آب به بندند و آن را ورغ نیز خوانند و با اول مکسور نیز درست است **برغست** با اول مفتوح بثانی زده و غین مفتوح بسین زده دو معنی دارد اول گیاهی باشد سبز که مانند اسپناج داخل آش ساخته پزند لیکن آن خودروی باشد بخلاف اسپناج که آنرا در باغات بکارند بیشتر در میان زراعت گندم و دیگر غلات و کنارهای جوی آب بروید دوم جوی آب باشد که برزیگران از منبع بجانب زراعت خود ببرند **برغمان** با اول مفتوح بثانی زده و غین مفتوح اندبار را گویند **برغندان** با اول مفتوح بثانی زده و غین مفتوح بنون زده جشن و نشاطی را گویند که در ماه شعبان بسبب نزدیک آمدن رمضان کنند و بسیرگاه‌ها روند **برغول** با اول مفتوح بثانی زده و غین مضموم و واو مجهول آشی باشد که از جو یا گندم دمیده پزند و آنرا بلغور نیز نامند **برفنجک** با اول مفتوح بثانی زده و فای مفتوح

سیاهی باشد که در خواب مردم را بگیرد و آنرا خفچ و فرنجک نیز گویند و بتازی کابوس و بسریانی خرجیون خوانند **برفور و برفوس** با اول مفتوح بثانی زده و فای مضموم و واو معروف و **برکالپوس و برکالوس** و سینها لغت با بای عجمی مضموم و **برکافور و برکافوس** در سین دو لغت بفای مضموم این هر شش لغت بمعنی برفوس است که مرقوم گشت **برک** با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول بافته باشد از پشم شتر که درویشان از آن قبا و کلاه و دستار سازند دوم جامه بود کوتاه که تا کمر باشد و بعضی مردم دار المرز آنرا ابرسند و بعضی از جاها آنرا ابجامی نیز خوانند و با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی چهار معنی دارد اول معروف است دوم ساز و نوا را گویند از آنکه بمعنی نغمه و آهنگ باشد یا بمعنی سامان سرانجام باشد سیوم قصد و عزم بود چهارم بمعنی بروا آمده **برکوه** با اول مفتوح بثانی زده نام شهریست از عراق عجم و آنرا درکو و درکوه نیز خوانند و معرب آن ابرقوه باشد بالفعل بتقریب اشتهار دارد **برک بید** نوعی از پیکان تیر باشد که آنرا بهیات برگ بید بسازند و آنرا بید برگ نیز نامند **برگ ریز** فصل خزان باشد **برکست** با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مفتوح بسین زده بمعنی معاذالله بود که در محل انکار گویند **برکستوان و برگستان** با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مضموم بسین زده و تای فوقانی مضموم پوششی باشد که در روز جنگ بر مردم و اسپ اندازند تا از زخم ایمن باشد و آنرا کجیم و کجم نیز خوانند **برکسیه** با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مفتوح و سین زده و اخفای ها بمعنی پوشیده و پنهان آمده **برم** با اول و ثانی مفتوح چفتی را گویند که تاک انگور و خیار و کدو و مانند آن بر بالای آن اندازند و در عربی سه معنی دارد اول ملول شدن و بستوه آمدن دوم کسی را گویند که در مجلس قمار نشیند و داخل قماربازان نشود سیوم میوه درخت عضاه را خوانند و عضاه درختان خاردار را نامند و با اول مفتوح بثانی زده چهار معنی دارد اول بمعنی حفظ است و آنرا بریز نیز خوانند دوم چشمه آب را خوانند و بعضی از فرهنگها مرقوم است که گودی باشد نزدیک آسیا که آب باران در آن جمع شود و آنرا تالاب و برخ نیز گویند سیوم انتظار باشد و آنرا برمه نیز خوانند چهارم نام سبزه ایست که بیشتر بر کنار جویهای آب روید و آنرا غ فرزه و فرمیز نیز نامند **برمیون** و **برمایه** با اول مکسور بثانی زده در هر دو لغت و بای تحتانی مضموم و واو معروف در لغت اول نام ماده گاوی بود که فریدون را شیر داده **بره و بره** با اول مفتوح بثانی زده در هر دو لغت

و میم مفتوح در لغت اول و میم مضموم و واو معروف در لغت ثانی سه معنی دارد اول انتظار باشد
و آنرا ابا عجمی نیز خوانند دوم امید بود سوم مگس عسل را مانند باصطلاح مگسبانان **برمغار و برمغاره**
با اول مفتوح بثانی زده و میم مفتوح شاگردانه بود و آن زری باشد که اوستاد بشاگرد دهد **برموده**
با اول مفتوح بثانی زده و میم مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول علف باشد دوم بمعنی برمه را
که مرقوم گشت و در بعضی از فرهنگها بابای عجمی نیز مرقوم است **برنا و برناک و برناه** با اول مفتوح
دو معنی دارد اول جوان را گویند دوم حنا باشد **برنجاسپ** با اول و ثانی مکسور گیاهی است گل
زرد کند و آنرا البوی مادران نیز گویند و در دوا بکار برند بیونانی ارتمیسا خوانند و برنجاسف هم گویند **برنجن و برنجین** با اول
و ثانی مفتوح بنون زده و جیم مفتوح بنون زده حلقه بود از طلا و نقره و غیر آن که زنان در دست و پا
کنند و آنرا ورنجن و ورنجین نیز خوانند آنچه در دست کنند دست برنجن و دست برنجین و آنچه
در پا کنند پای برنجن و پای برنجین گویند **برانداف** با اول و ثانی مفتوح بنون زده و دال را
گویند **برندکام** با اول مکسور داروئی است که آنرا بابونه گاو گویند **برنک** با اول و ثانی
مفتوح درایی باشد و آنرا جرس نیز گویند و با اول و ثانی مضموم دو معنی دارد اول بمعنی ذخیره
آمده دوم نام ولایتی است که قطب جنوبی آنجا نموده میشود و با اول و ثانی مکسور نام جنس دوا است
که اکثر و اغلب از جانب کابل آورند و آنرا برنک کابلی خوانند **برنبش** با اول مضموم و ثانی زده
و بای مجهول و شین منقوطه شکمرو یا پیچش بود و آنرا بتازی زحیر خوانند **برو** با اول مفتوح و ثانی
مضموم و واو معروف ابرو باشد و بزبان هندی نوعی از نی قلم را گویند با اول مفتوح و ثانی زده
نام ستاره مشتری است با اول و ثانی مضموم مخفف بروت است **برواره** با اول مفتوح بثانی زده
بمعنی سیپاره است که مرقوم شد و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که درزی را گویند که غیر از درز متعارف
که از انجم بجانه آمد و شد نتوان نمود **بروار** با اول مفتوح بثانی زده جای قرار و آرام بود
بروسان و بروشان با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول بمعنی اسپست است و آنرا
برسان و برشان نیز خوانند **بروشک** با اول و ثانی مضموم و واو مجهول خاک بود
برومند با اول مفتوح و ثانی مضموم و میم مفتوح بنون زده بمعنی باردر باشد **برون**
زر سیاه را گویند که در غیر دار الضرب سکه کرده باشند و آنرا برون بهرا نیز گویند و بهندی [illegible]

خوانند بره با اول و ثانی مفتوح و اظهار ها بمعنی بره است که مرقوم شد و با اخفای ها دو معنی دارد اول بچهٔ گوسفند و شیر باشد و آن معروفست دوم بمعنی ابره آمده یعنی روی جامه بربخنق و بربخنق که مرقوم شد بهوه با اول مفتوح و ثانی زده و ها مضموم و واو مجهول و بای موقوف صابون باشد بهیزان با اول و ثانی مکسور و یای مجهول و زای منقوطه مفتوح تابه باشد که از گل سازند و بر آن نان بپزند و آنرا برزن نیز خوانند بهیزه با اول و ثانی مکسور و یای مجهول و زای منقوطه مفتوح صمغی باشد دوائی که برزین نیز خوانند و آن شبیه باشد بمصطکی و صاف و تیز بو باشد معرب آن بارزد و بیرزا است برین با اول مفتوح و رای مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول بمعنی بالا بر آمده یعنی از همه بالاتر و بلندتر و از نیست که فلک الافلاک را چرخ برین و سپهر برین گویند دوم باد صبا است و آنرا باد برین نیز خوانند و با اول مکسور سوراخ را گویند و آنرا بریته نیز خوانند بریلون با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و واو مفتوح نام آلتی است که سبب آن اخلاط بدنی است و بتازی قوباء و بهندی داد گویند ✤ ✤ ✤

فصل بای عجمی

✤ پر با اول مفتوح هفت معنی دارد اول معروف است دوم پرتو باشد سوم دست بود از کتف تا سر انگشتان و آنرا بال نیز خوانند چهارم برگ را نامند پنجم برگ کلاه را گویند ششم بمعنی دامن و کنار هر چیز آمده و آنرا پره نیز گویند هفتم آسیا و پره چرخ دولاب و امثال آنرا گویند پرازده با اول مفتوح و زای موقوف آرد خمیر کرده بود که آنرا بجهت نان کردن ساخته باشند و آنرا زواله نیز گویند و بهندی پیره نامند پراشش با اول مفتوح بمعنی پریشان کردن و پراشیدن بود پرالک نوعی از پولاد جواهردار را گویند عموماً و تیغ را خوانند خصوصاً پراهام با اول مکسور نامی است پارسی باستانی و آنرا برهام نیز خوانند و معرب آن براهیم است در زمان بهرام گور جهودی بود در غایت بخل و امساک این نام داشت چنانچه مجملی از شرح آن در ذیل لغت لنبک مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی پرپاره و پرپایه و پرپال و پرپاله با اول مفتوح و ثانی زده خانهٔ تابستانی را گویند و آنرا پرواره و پیرواره و فرداره و فرواره نیز نامند پرپره با اول مکسور و ثانی زده و بای عجمی مکسور و رای مفتوح و ها مختفی شبیر را گویند پرپهن با اول و سوم و چهارم مفتوح خرفه را گویند

وبتازی آنرا فنج ورجله خوانند وبهندی لونیه وکهول نامند پرچم با اوّل مفتوح بثانی زده وجیم مفتوح دو معنی دارد اوّل دم نوعی از گاوان کوهی باشد که در کوههائیکه مابین ملک ختا وهندوستان واقع است بهم رسد وآنرا بر سر چوب وعلم وگردن اسپ بندند ودوم کاکل را نیز خوانند چنانچه در شرح مثنوی مولوی معنوی مرقوم گشته که حضرت قطب الاقطاب ابوالجناب شیخ نجم الدین کبری که در هنگام شهادت پرچم کافری را گرفته بود بعد از شهید شدن ده کس از دست شیخ نتوانستند گرفتن پرچین با اوّل مفتوح بثانی زده وجیم عجمی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اوّل حصاریرا گویند که بر گرد باغها وکشت زارها وپالیزها از خار وچوب وشاخ درختان بسازند وچوبهای سپیر تیز را خوانند که بر سر دیوارها برای محافظت خانه نصب کنند از ملاحظهٔ دزد وحرامی ودوم محکم کردن ساختن چیزے بود بچیزے مانند زدن میخ در تخت یا بر دیوارے وامثال آن پرچاس با اوّل مفتوح بثانی زده جنگ وجدل بود پرچخ وپرخش با اوّل وثانی مفتوح کفل وساغری اسپ واستر وخر وگاو وامثال آنرا خوانند وآنرا فرفنج وفرخش نیز گویند پرخو با اوّل مفتوح بثانی زده وخای مفتوح دو معنی دارد اوّل آن باشد که در گوشه خانه دیواری کشند وآنرا پر از غله سازند دوم بریدن شاخهای زیاده بیکار باشد پرداختن وپردختن هفت معنی دارد اوّل توجه نمودن ومتقید شدن بود دوم نواختن ساز وگفتن نغمه است سوم بمعنی فارغ شدن آمده چهارم داشتن ورفع نمودن را گویند پنجم خالی ساختن باشد ششم بمعنی آخر رسیدن هفتم گرفتن وربودن را خوانند پردال با اوّل مفتوح بثانی زده پرگار باشد پردک با اوّل مفتوح بثانی زده ودال مفتوح بکاف زده چیستان باشد وآنرا بتازی لغز وبهندی پهیلی گویند پردگی هر چیز پوشیده را نامند عموماً وزنان مستوره را خوانند خصوصاً پرده چگانه نام پرده ایست از پرده های موسیقی پرده خرم پرده ایست از موسیقی پرده دیرسال پرده از موسیقی پرده زنبور پرده ایست از موسیقی پرژل با اوّل مفتوح بثانی زده وزای عجمی مفتوح گریه دلکشتن باشد پرس با اوّل مفتوح بثانی زده برده پرستار با اوّل وثانی مفتوح غلام وکنیز وخادم وفرمانبردار را گویند پرسنک وپرستو وپرستوک با اوّل وثانی مکسور سین زده وتای فوقانی مضموم نام جانور است که پشت ودم آن سیاه وسینه اش سفید ومنقارش سرخ

و در سقف خانه‌ها آشیانه سازند و آنرا فراشترک نیز خوانند **پرستو** با اول و ثانی مکسور و سین زده
و تای فوقانی مفتوح زن خدمتگار را گویند **پرسم** با اول مفتوح بثانی زده و سین مضموم آردی را
گویند که بر خمیر پاشند تا نچسپد **پرسه** با اول مفتوح بثانی زده و سین مفتوح گدایی باشد و آنرا
پارسه نیز گویند **پرسیاوش و پرسیاوشان** دو معنی دارد اول نام گیاهی است که خوشهٔ
آن سیاه فام باشد و برگش سبز رنگ و بیشتر در کنارهای جوی آب و در فاصلهٔ دو سنگ روید
و آنرا بتازی شعر الجنه نامند دوم شکلی بود از اشکال فلکی مشتمل بر بیست و نه ستاره بصورت
مردی بپای ایستاده و سر غول در غایت زشتی از دست آویخته و کواکبش در برج ثور نشست باتفاق
ارباب رصد **پرغونه** با اول مفتوح بثانی زده و غین مضموم و واو معروف و نون مفتوح و های مختفی
بمعنی زشت و نازیباست و آنرا فرغنج نیز گویند **پرک** با اول مفتوح نام ستارهٔ سهیل باشد والله اعلم
پرکاس با اول مفتوح بثانی زده تلاش کردن و درهم آمیختن بود و بزبان علمی اهل سند بمعنی
طلوع نیر اعظم باشد **پرکاله** با اول مفتوح بهای زده دو معنی دارد اول پاره بود از هر چیز دوم
جنسی از بافته ریسمانی باشد که مانند مثقالی بود **پرکام** با اول مفتوح بثانی زده بچه‌دان را گویند
آنرا زهدان و بچکان نیز خوانند **پرکاوس** با اول مفتوح بثانی زده بریدن و پیراستن شاخهای
باشد از تاک انگور و دیگر درختان **پرکم** با اول مفتوح بثانی زده و کاف مفتوح ناچیز شده
و از کار افتاده و بیکار گشته را گویند **پلوک** با اول و ثانی زده عمارت عالی را گویند
پرگار و پرگاره با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی چهار معنی دارد اول معروف است
دوم اشیا را گویند از غرایب الدنیا سوم سامان و اسباب خانه را مانند چهارم بمعنی دور هر کمال
پرگر طوق مرصع را گویند که ملوک کهستان در گردن خود اندازند و گاه در گردن اسب خاصه
نیز کنند و این مشتق از پرگار است **پرگند** مخفف پراکنده است **پرگنه** با اول مفتوح
بثانی زده و کاف عجمی مفتوح دو معنی دارد اول [illegible] باشد [illegible] دوم جایی را گویند
که از آن خراج بستانند **پرماس و پرواس** با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول
دانستن بود دوم دست سودن باشد و آنرا بتازی لمس گویند چنانچه در شرح [illegible]
ترجمهٔ این کلمات را که قال ابو عبدالله النباجی روح جسم لطف عن الحس و کثر عن اللمس [illegible]

از آمیزه گفت که ابو عبد الله لنبانی که روح حسینی است لطیف‌تر از آنکه زیر احسن بیاید بزرگتر از آنکه
زیر ابیح ... پر باشد سوم باز نیدن بود یعنی وا کردن چهارم خلاصی و نجات را گویند پنجم برد آختن
آمده پرماه و پرمه دست افزاری باشد مر حکاکان و درودگران را که بدان مروارید و دیگر
جواهر و چوب را سوراخ کنند و آنرا بتازی مثقب خوانند پرچخیده با اول مفتوح بثانی زده و جیم مفتوح
و خای مکسور و یای معروف فرزند عاق را گویند پرکس با اول مفتوح و ثانی مکسور نام بافته است
یا بافته ابریشمی که در غایت نزاکت و لطافت باشد و گاه بطریق استعاره تیغ گوهردار را گویند
پرمون با اول مفتوح بثانی زده و میم مضموم و واو معروف آرایش باشد پرمیو با اول مفتوح
بثانی زده و میم مکسور و یای مجهول نام مرغیست که چون از حجری الخلیل پران شود و آنرا ...
نیز گویند پرن با اول و ثانی مفتوح پروین را خوانند و آنرا پرو و پروه نیز نامند پرنیان با اول
مفتوح بثانی زده نوعی از دیبای منقش بود که در غایت لطافت و نزاکت باشد و آنرا پرنون
و پرنیان نیز گویند پرند با اول و ثانی مفتوح پنج معنی دارد اول بافته ابریشمی بود دوم پروین
باشد سوم تیغ و شمشیر را گویند چهارم گوهر شمشیر و خنجر و امثال آنرا خوانند پنجم خیابان صحرائی را نامند
پرناخ با اول و ثانی مفتوح بنون زده خیابان را گویند و آنرا پرناخ نیز خوانند پرندآور
با اول و ثانی مفتوح بنون زده تیغ و شمشیر گوهردار بود پرندک با اول و ثانی مفتوح پشته کوه
کوچک بود که در میان دشت واقع شود پرندوار و پرندوش با اول و ثانی مفتوح بنون
زده و سیم در لغت مضموم و واو مجهول در لغت ثانی شب دوش گذشته بود که عبارت از پریشب
و پرینه نیز باشد پرنک با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی شمشیر گوهردار بود
و با اول و ثانی مکسور بنون زده نوعی از فلزات بود که آنرا برنج خوانند و بهندی پیتل گویند
پرنو و پرنون و پرنیان دیبای منقش بود در غایت نزاکت و آنرا پرنیا نیز نامند پرنیج
با اول مفتوح بثانی زده و نون مکسور و یای معروف تخته سنگ بود پرو و پروه با اول و ثانی
زده پروین باشد پروا شش معنی دارد اول بمعنی طاقت و آرام باشد دوم داشتن بود
سوم بمعنی بشیر و پیک آمده چهارم توجه و التفات و میل و رغبت را هم خوانند پنجم بمعنی ترس و باک را
گویند ششم فراغت را نامند پروار و پرواره با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول تا

بستانی را گویند و بعضی از فرهنگها مرقوم است که خانه بود که بر بالا خانه سازند و اطراف آن را بیچا
گذاشته باشند تا از هر جانب که باد وزد از آن درآید و در آن خانه بود و آنرا سپار و سپیده و سپیال و سپرالگه
فربال و فربالنه نیز خوانند و جانوری را که در خانه نگاه بندند تا فربه شود به تبعیت پرواری خوانند
و مردم بغلط خیال نموده اند که پرواری بمعنی پرورش پرورده است نه پرواری حکیم خاقانی گفته
؎ روز پروار بود عمر ازان شد چنین ۰ شب تن بیمار داشت لاغر ازان شد چنان ۰ حکیم ناصر خسرو گفته
؎ ناگاه یاد و باد عمر دین را در چه فکند از سر پروار [illegible]
بدان بپوشند پروار چهار معنی دارد اول معروف است [illegible]
شیرازی در ستایش شیراز نظم نموده ؎ هزار پرده [illegible]
بسیکه پروار ۰ سوم بمعنی پرتو و نور بود خواجه نظامی فرماید ؎ محمد کاول تا ابد هرچه هست
بآرایش نام او نقش بست ۰ چراغی که پروار بینش بدوست ۰ فروغ همه آفرینش بدوست ۰ چهارم نشیمن
و نشستنگاه مرغان باشد و بمعنی آخر فرهنگ حسین وفائی مرقوم شد پروازه با اول مفتوح بثانی زده
و زای معجمه مفتوح سه معنی دارد اول نوشته بود که جماعتی بباغ برند مردم سار [illegible]
گفته ؎ جانان چه توان کرد که اندازه عشق است ۰ الا که بسوخته پرواره ما نیست ۰ حکیم خاقانی
فرماید ؎ آنکه بخت پل پر و پرواره عشق است ۰ خیز در حرم جانان پرداخته خواهند ۰ دوم آتشی بود
که پاسبانان در زمانیکه عروس را بداماد سپرند بهمه جشنی دو دامن عروس و داماد را بهم بسته گرد آن
فرسوده سوم ورق را گویند که ریزه ریزه سازند و در شب زفاف بر سر داماد و عروس نثار کنند و آنرا
در شیراز کسی را که زر ورق میسازد پرواز گر میگویند پروان با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام ستاره
نزدیک بثریا دوم چرخ البئیم بابی بود که آنرا بپای بگردانند پرواک با اول مفتوح بثانی زده
نام جانوریست که پیش پیش شیر آواز کنان میرود تا جانوران دیگر آواز او شنیده بدانند که شیر آمد
و خود را بکنار کشند و ابن را استعاره پیشرو لشکر را نیز بدین نام میخوانند و عرب آنرا فرانق است
پروانه با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول معروف است دوم فرمان پادشاه باشد چه
پرورش دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی رسیدن و سرش آمده حکیم سنائی نظم نموده
؎ ما را است پرورش نیابد فهم تو بانی ۰ بهمه بیت بار دگر نیابد شکر نایی ۰ مولانا نظامی فرماید

؎ شد از خواب دوشینه سر برگرفت ٭ بیالشگی کردن از سر گرفت ٭ به نیکی ز نیکی دهش یاد کرد ٭ بدان
پرورشش عالم آباد کرد ٭ **پروزه** با اول مفتوح بثانی زده و واو و رای مفتوح جانوری را گویند که در پروار
بسته فربه کرده باشند **شهاب الدین مؤید سمرقندی** گفته ؎ چو مرغ پروزه مغرور
خصمت اگر نیست ٭ از آنکه مسخ غلامان تست بازیلش ٭ **پرور** با اول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح
برای منقوطه سه معنی دارد اول اهل و منسوب چنانچه **حکیم فردوسی** فرماید ؎ بدو گفت من خویش اگر شوم
بشاه آفریدون کشد پرورم ٭ هم او گوید ؎ همان نادرست خویش گرشیو هست ٭ از این تخمه ی وان
نا پرور است دوم فراویز جامه باشد و آنرا بتازی سجاف خوانند **جمال الدین عبدالرزاق** گفته ؎
تنی که هر که زمره لعل آبدار بند ٭ همی که پرور گل مشک تابدار کنند **حکیم خاقانی** فرماید ؎ گوهی گریبان
چون نماید فروغ ٭ از مین پرور شود دامن روح الامین ٭ سوم نوعی از سبزه باشد و در غایت نرمی و لطافت
فرزد و فرز و مرغ نیز گویند **حکیم خاقانی** نظم نموده ؎ پرور سبزه دمید بر خط آبگیر ٭ زلف بنفشه
خمید بر عیب جویبار ٭ **پرویزن** هر چیز پر سوراخ و شبکه دار را گویند عموماً **حکیم ناصر خسرو** فرماید ؎
چرخ پنداری بخواهد شفتن ٭ زان همی پوشد لباس پرویزن ٭ و آنرا تنیز خوانند خصوصاً و آنرا بعربی غربال
نامند **پروس** با اول مفتوح بثانی مضموم و واو معروف جوش شیر را گویند که از اعضای مردم بر آید
و آنرا بتازی بثور خوانند **پرون** با اول مفتوح بمعنی پروانست که مرقوم شد **ابوالفرج رونی** گفته
؎ از تفاخر چو کرم پیله شعر ٭ تار بر خویش کشید پرویزن ٭ **پروند** با اول مفتوح بثانی زده و واو معروف
امرود را گویند **پرونده** با اول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح بنون زده و دال مفتوح بسته جامه باشد
و آنرا پلونده نیز گویند و بتازی رزمه خوانند شاعر گفته ؎ کیسه ام زر تهی است از بدره ٭ خانه ام زیست پر
ز پرونده ٭ **پروه** با اول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح و های مختفی سه معنی دارد اول چیزی را گویند که در جنگ
و باخت و در کمان نهند چون از دشمن غنیم بگیرند آنرا بعربی انفال خوانند **شرف شفروه** نظم نموده ؎
آنرا جگر گوشه یا قوت که از کان خرد ٭ هر سخن سحاب پرده لبهای تو باد ٭ دوم چادر سوم پروین لیده ٭
پرهان با اول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح بمعنی ظاهر و آشکار آمده **امیر الدین اخسیکتی** گفته
؎ ز دو پشت روزگار قوی گشت دشمن سخن ٭ در روی روزگار گویم سر پرهان ٭ هم او گوید ؎
پیروان ملک با خبر مظفر دین ٭ که زیر گردش خاور ملک ندارد یاد ٭ **پرویز** با اول مفتوح بثانی زده

بواو

و واو مکسور و یای مجهول و زای منقوطه هفت معنی دارد اوّل صاحب کامل التواریخ این لفظ را بمظفر تعبیر
کرده دوّم مصنف مفاتیح العلوم کلمهٔ خسرو پرویز را بملک عبد العزیز تفسیر نموده هر گاه خسرو بملک باشد
پرویز بمعنی عزیز تواند بود سوم جامع تاریخ مجموع الانساب آورده که خسرو را بدان سبب پرویزی گفتندی
که ماهی دوست داشتی چه بلغت پهلوی ماهی را پرویز گویند چهارم خواجه نظامی آورده
که پرویز آلتی است که بدان شکر بیزند چنانچه ازین بیت که نظم نموده مستفاد میگردد بیت ازان نام
آن شهزاده پرویز ❊ که بودی در سخن گفتن شکر ریز ❊ پنجم بمعنی سخن آمده حکیم نزاری قهستانی راست
بیت تو خسروی و من از صدق دل ثنا انگیز ❊ بر آستانهٔ قصر تو خاک پرویزم ❊ ششم پرویزن گویند
هم او گوید بیت زمانه خاک تو هم عاقبت نه پرویزن است ❊ فرو گذار دگر ما ورای پرویزنی ❊ هفتم جلوه کردن
چنانچه مولوی معنوی فرماید بیت شمس الحق تبریزی آنجا که تو پرویزی ❊ از تابش خورشیدت [illegible]
از وی تی ❊ پرویزن با اوّل مفتوح ثانی زده آلتی باشد که بدان شکر و آرد و داروی کوفته و امثال آن
بیزند حکیم سنائی فرماید بیت کرده از گرز و نیزه از دشمن ❊ استخوان آرد و پوست پرویزن ❊ پرویش
با اوّل مفتوح ثانی زده و واو مکسور و یای مجهول تقصیر و کاهلی باشد در کارها و آنرا فرویش نیز گویند اخسیکتی
نظم نموده بیت آنچه بالش نیست و تیغ اندر عنف ایام شد ❊ ره مده ای دست سوی خویشتن پرویش را ❊
پیره با اوّل مفتوح و ثانی مشدد پنج معنی دارد اوّل حلقه زدن لشکر باشد از سوار و پیاده حکیم انوری
فرماید بیت گر پاره کشند رای حزمت بود راه ❊ در خارج آن نیز نزول خذلان را ❊ ور پیره زند لشکر عزمت
نبود تنگ ❊ حیز داخل آن نیز دلیت سلطان را ❊ دوم بمعنی دامن و کنار بود مثل پیرهٔ بیابان و پیرهٔ بیشه
و پیرهٔ کوه و امثال آن حکیم سوزنی نظم آورده بیت چون بوم بام حشمت با پرویز و حشم ❊ از کینه گشته
پیرهٔ بنیش پیلوار ❊ مولوی معنوی راست بیت پریشان پای آن گشته ماند ❊ گرد و ارز [illegible]
بر پیشاند ❊ فخر گرگانی راست بیت همیدون اندرانی کوه قارن ❊ به پیشش آنچنان آمد که گلشن ❊
سوم خروجی از قفل را نامند که قفل بدان محکم و مضبوط گردد سیف اسفرنگی نظم نموده بیت ناقض
بی اختیار مدح تو سا ❊ پیرهٔ قفل سخن کلید زبان را ❊ چهارم برگ کاهست چنانچه حکیم خاقانی فرماید
بیت سر نتوانم گرفت پیرهٔ کاهی ز ضعف ❊ گرچه بصورت یکی است روی من و کهربا ❊ ظهیر فاریابی فرماید
بیت از بهر حرب خنجر بیچاره رنگ اوست ❊ در ساختن تجربه اگر پیرهٔ کاست ❊ پنجم پیرهٔ آسیا و دولاب و امثال آن بود

حکیم ثنائی در تعریف خود آورده ـ بارهٔ بی‌در زره عیب کمانه و قفل ¶ پنجرهٔ طرهٔ گردون دیر و دولاب
پرپالاوه با اول مفتوح ثانی زده و زای منقوط مفتوح و اخفای ها رگی سوخته و چوب پوسیده که در سنگ
چخماق نهند و چخماق را زنند تا آتش در گیرد آنرا پده و خف و پود نیز خوانند پراهختن دو معنی
ادب کردن آمده شمس فخری راست ـ ابو اسحاق سلطانی که در رزم ¶ چو کینش تیغ بیباکی
برانگیخت ملیان هندوان ترک فلک را بیچیده کین نالیده پرهیخت ¶ صاحب فرهنگ
نظم آورده ـ هست یاقوت بهر آن پرهیخت ¶ ادب آنکه دلو زنه برگیخت ¶ پرپچه با اول مفتوح
و ثانی مکسور بیای معروف لیف خرما است پرچیزا با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول
فرو دعنال باشد حکیم علی مرقدی راست ـ از پیرت چنان بلرزد کوه ¶ که زمین بو مین ابر اندا
دوم سبزه را گویند که در کنار رودخانه و چپها یا جائی که آب بسیار باشد بروید و بعضی از فرهنگها معنی
را از نظر در آمده پریزان با اول مفتوح مخفف پرویزان است پرسی صورتی نام و زیر بوده
منهیان خسرو پرویز چنانچه مولانا نظامی فرماید ـ از انجا تا دهد بر ری معزه ¶ پرسندی پریزیان
دراندوزه ¶ پریش با اول و ثانی مکسور و یای مجهول پریشان و امر از پریشان کردن و پریشان کننده باشد
حکیم سنائی گفته ـ و خردمندی بنده لوا اندیش ¶ گاه گفتی بنوده لغوه پریش ¶ استاد فرخی
نظم نموده ـ بیرون آمد از خیمه و از دوش رفت ¶ بنفشه پریشیده بر نسترن ¶ ✤ — ✤ ✤ ✤ ✤ ✤

فصل تا و فوقانی ¶ تر با اول مفتوح دیوار بس پیچ و بلند را گویند مانند دیوار خانه باغ
و دیوار کاروان سرا و حصار قلعه و امثال آن رضی الدین نیشاپوری راست ـ ای بیم
تیغ جهانگیر تو خرت بیجاش ¶ همیشه باده ترالست باشد از خرمن ¶ شمس فخری گفته ـ محیط مرکز
دولت جمال دنیی و دین ¶ که هست عدلش با چرخ فتنه راست ترا ¶ شهید گفته ـ صف دشمن ترا
البیند پیش که به آهن ترا ¶ تشنه تراسب با اول مفتوح ترشح و چکیدن آب و شراب و روغن و امثال
باشد از مشک و سبو و مانند آن مولوی معنوی فرماید ـ خوش آب نگهدار همچو مشک درست ¶
در اتحاد کاف پرپیزی تراب سیلی ¶ خسروانی گفته ـ نخل همیشه چنان تراید از آن رو کاب
چنان از سفال نو تراید ¶ و با اول مضموم در عربی خاک را گویند امیر معزی این هر دو معنی با هم یکجا
نظم آورده ـ اگر تراب بدست تو آمدی ز زمین ¶ بجای سبزه زبرجد بروید از تراب ¶ از مصرع اول

معنی پارسی و ثانی عربی مستفاد میگردد ترازیدن مصدر آنست تراز با اول مفتوح دو معنی دارد
اول رشته ریسمان عالم باشد چنانچه حکیم ناصر خسرو فرماید بیت چپ و راست مدو راست برو [illegible]
راه دین راست بر است ای پسر تا ز تراز [illegible] منوچهری در صفت اسپ گفته بیت [illegible]
[illegible]
طراز باشد و استاد رودکی نظم نموده بیت [illegible] همه خوبان [illegible]
ترک با اول مفتوح دو معنی دارد اول شکاف [illegible] حکیم انوری فرماید بیت [illegible]
افتد انگاه که [illegible] تیر آید ز کمان تو [illegible] آدمی باشد که شکستن [illegible]
[illegible] اوستاد فرخی گفته بیت ترک دل [illegible] ز کمان تو آید [illegible]
[illegible] حکیم [illegible] شروانی نظم نموده بیت آن شب تیره که ان ستاره [illegible] آسمان [illegible]
ترک [illegible] با اول مفتوح دو معنی دارد اول [illegible] صاحب جمال [illegible]
[illegible] خواجه نظامی بنظم آورده بیت [illegible]
ترادیدن چکیدن و تشو کردن [illegible] با اول مفتوح [illegible] باشد چنانچه [illegible]
سعدی شیرازی نظم نموده بیت [illegible]
[illegible] ایان با اول مفتوح نام مرض اسهال است [illegible]
ترب با اول مفتوح ثانی زده بمعنی مکر و حیله [illegible] ترپالی با اول مفتوح ثانی [illegible]
نام [illegible] عالی [illegible] که شرقی شهر کوت [illegible] پارس است
واقع شده و معرب آن [illegible] است
[illegible] میگوید تربه با اول مفتوح [illegible]
مفتوح ثانی زده و بای [illegible] هر دو مفتوح و های مختفی [illegible] با اول مفتوح ثانی زده
زمین سخت را گویند [illegible] با اول مفتوح ثانی زده و بای [illegible] مضموم و واو [illegible]
[illegible] و تریاک [illegible] با اول مفتوح ثانی زده و بای [illegible] موقوف [illegible]
[illegible] معرب آن [illegible] مولوی معنوی نظم نموده
[illegible]

شکستم سوزن آن ساعت گریبانرا دریدم که نوشیدم ز تیماجش فرو گویند چون سیرم چو تریاک روترش کردم
کردن بغیر بیابید تم * تترک با اول مفتوح بثانی زده و تاء فوقانی و راء مفتوح بکاف زده جانوریست
که آنرا در ماوراءالنهر دختر جبوقی گویند و با اول مضموم بثانی زده و تاء فوقانی و راء مفتوح در کوه بالا یا کوهی شیراز
جاهی ساخته‌اند که در روضه های سیر دوم آنجا میرفته و سنگی و فدیر نهاده از بالا الغزیده پایین آمده آمدند و با اول مکسور
بثانی زده و تاء فوقانی مکسور و راء مفتوح سنگ بی تمکین را گویند * ترنک یا هردو تاء مضموم کبک را نامند و آنرا
مرغ الشجاره نیز نامند * ترت مرت با اول مفتوح بمعنی تاخت و تاراج و زیر و زبر باشد و آنرا تار و مار
نیز گویند حکیم سنائی فرماید ع ای بسا باد نوش و کسیا ترت مرت از دهای مسکینا * ترجمان با اول
مفتوح بثانی زده شخصی را گویند که لغتی را از زبان دیگر تقریر نماید حکیم خاقانی راست ع اهل زبان را
بزبان دگر * از ملکوت و ملکم ترجمان * هم او گوید ع تیغ تو داند که چیست رمز اشارات ملک * و او را بد
هندوی از عربی ترجمان * ترنج با اول مفتوح بثانی زده نام گیاهیست و بعضی از فرهنگها بمعنی ترنج
مسطور است * ترخان چهار معنی دارد اول کسی را گویند که پادشاهان اقلیم تکلیف از وی بردارند و تقصیری
و گناهی که از او بوقوع آید مواخذه نکنند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ع اگر صد خون بیک غمزه بریزی کس نپرسد
مگر بر تیغ ترخانی ز سلطان ایلخان داری * دوم نوعی از سبزی بود که آنرا ماننده بود و نعنا با نان و طعام خورند
بسحاق اطعمه راست ع می نهم از شاخ ترخان زلف بر رخسار پنیر * می کشم از برگ نعنا وسمه بر ابروی نان
سوم قومی باشند از ترکان جغتائی * چهارم نام ابونصر فاریابی بوده * ترخون و ترخینه با اول مفتوح بثانی زده
نوعی از طعام با حضری باشد که در عجم فقیر یا مراکهیستا زمستان بسازند و آنچنان بود که گندم را بلغور کنند
و با ادویه حاره در آب بپزند تا یک قرنمان شود و ترش گردد آنگاه گلوله ساخته در آفتاب خشک نمایند
در هنگام حاجت قدری از آن بپزند و بکار برند مولوی معنوی فرماید ع چون برون زیر جهان ترشو
خرابات جهان * قدر خوش بگیر همره ترخینه * ترخون با اول مفتوح بثانی زده و خاء مضموم بواو معروف
چهار معنی دارد اول خیلی و بیباک و اوباش را گویند خواجو راست ع تو ترخان و ترخون ز جور تو خواجو
دل از غم چو جانی دریغ ز ترخانی * دوم لقمه بود حکیم اسدی فرماید ع گنا ماند از خون ترخون شده *
دل خاره زیر و زبر خون شده * سوم نام داروئیست که آنرا اکلکرا نیز گویند و بتازی عاقرقرحا خوانند
چهارم سبزه ایست و اصل آنچنان است که در سرکه تر یا پیاز ببندند تا طبع وی بگردد و بعد از آن بکارند

ترخون بروید ترودک با اول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح نام کرم گندم خوار است و در بعضی از فرهنگها
با بای عجمی و زای منقوطه نیز مرقوم است ترده با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول قباله باشد و آنرا ترده
و چک نیز خوانند دوم مزدور است کردن آسیا بود ترزده بمعنی نخست ترده است که مرقوم گشت
ترزفان بمعنی ترجمان است که مرقوم گشت حکیم سوزنی راست ؎ وصف تو آنست که ترزفان
گفتم ؛ من بمیان راست ترزفان بیایم ؛ ترس با اول مضموم بثانی زده بمعنی سخت باشد خواجه
نظامی فرماید ؎ بر وسینه چو پولاد ترس ؛ حدیث تنومندی آن خود مپرس ؛ و بتازی سپر را خوانند
ترسه با اول مضموم بثانی زده قوس قزح را خوانند که بالا مرقوم گشت ترنازه با اول مفتوح بثانی زده
و زای منقوطه مفتوح غالب در سرکشی و کسی را گویند که حکمهای از روی غلبه و سرکشی کند مولوی معنوی فرماید ؎
همچو مستم بخاموشی ولیکن زین شکرپوشی ؛ گرفته خوان آن غمزه که آن سحر است ترنازه ؛ که کنزا کنت
مخفیا و فاحببت ان اعرف ؛ برای جان مشتاقان برغم نفس ترنازه ؛ ترغنده با اول و ثانی مفتوح عضوی
دردمندی باشد که بواسطه دردمندی آن حرکت نتوان کرد گویند فلان عضو ترغنده است یعنی چنان دردمند
گشته که بواسطه آن دردمندی نتوان نمود ؛ بسحاق گفته ؎ ز بس کوب از رزانه یافت شست
همه اعضای او گشته ترغنده ؛ ترف با اول مفتوح بثانی زده کشک سیاه باشد و آنرا ترکی قراقروت
خوانند حکیم انوری فرماید ؎ ترف عدو ترش نشود زانکه تحت ؛ کاو بسته تنگ شیر ولیکن بکلیسه
تشبیب این قصیده ترفنده طرفه بم ؛ تخلص مدیح او شده ظلم طرفه قند ؛ ترقان با اول مفتوح بثانی
زده مخفف ترجمان بمعنی ترزفان است ترغیج با اول مفتوح بثانی زده و غای معجمه مفتوح راه باریک و دشوار
باشد شیخ روزبهان بقلی راست ؎ ره دوزخ خوش دانی و بسیج است ؛ ره فردوس ترغیج است بسیار
دشوار و ترغیج ؛ ترفند و ترفنده با اول مفتوح بثانی زده و فای مفتوح بمعنی تزویر و دروغ بیهوده
و مکر بود حکیم سنائی نظم نموده ؎ نزد من قبله دست عقل هوا ؛ هرچه زین دو بیرون همه ترفند
حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ بینم همی نخست خود ابحکم گری نهند بر بند ؛ چون خود یکی جهانگیر
گوئی که بینید تو بود دروغ و ترفند ؛ ترفینه با اول مفتوح بثانی زده و فای مکسور و یای معروف و نون
مفتوح و هاء مختفی آنچه را گویند که قالی آن از قراقروت کنند مولوی معنوی فرماید ؎
من مست ابد باشم فی دست زیابی زرده من لقمه جان خوردم فی اللقمه بترفینه ؛ ترک با اول و ثانی مفتوح

چهار معنی دارد اوّل خندق بود که بر گرد قلعه و حصار و باغ و امثال آن سازند چنانچه خواجه **عمید لویکی** نظم نموده ؎ قدرت تست باغبان الٰهی رئیس مزرعی ؞ فیض بحر سبعه را ساخته بحر او ترک ؞ دوم نام رودخانهٔ ایست که نزدیک به دربند شیروان واقع است چنانچه حکیم **فردوسی** فرماید ؎ مناره برآرم ز شمشیر گنج بیال تا لس نایم سیخ ؞ چو یامن بیاره بپیش ترک ؞ بزرگان ز ترکان ستانند چک ؞ سیوم حلوائی باشد که نشاسته و قند و تخم ریحان داشته بپزند ؞ چهارم بمعنی دوشیزه آمده یعنی دختر بکر ؞ و با اوّل مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اوّل کلاه خود باشد چنانچه حکیم **فردوسی** گفته ؎ یکی تیغ زد بر سر ترک او ؞ که او ترک جان گفت جان ترک او ؞ حکیم **ازرقی** راست ؎ بروز جنگ ز تکمیل ترک دشمن تو ؞ دوم گرد و بازو فند بصورت دال ؞ دوم سوزه و کلاه و خیمه و امثال آن باشد و آن نیز معروف است حکیم **فرخی** فرماید ؎ بدو چگونه بهم کسوتی که از شرفش ؞ کلاه گوشهٔ عرش است ترک شبیه ششم ؞ **کمال اصفهانی** ؎ خیمهٔ ترک گردون سایبان جاه تست ؞ قطبها بر هر طرف چون میخ و محور چون طناب ؞ سیوم نام قصبه ایست از مضافات آذربایجان **ترکانی** با اوّل مضموم بثانی زده بالا پوشی باشد از جنس فرجی که ترک زنان بپوشند **شرف شفروه** نظم نموده ؎ چون رفت خبر سوی ملکشاه ؞ حالی ز طرب کفن بپیچید ؞ ترکان بموافقت در آمد ؞ ترکانی و پیرهن بخشید ؞ **ترکتاز** با اوّل مضموم تاخت آوردن بود بیخبر یکباگاه بر سبیل تاراج و غارت حکیم **سنائی** فرماید ؎ خیز تا زاب روی بنشانیم ؞ باد این خاک تودهٔ غدار ؞ ترکتازی کنیم و بشکنیم ؞ نقش رنگی خراج را بازار ؞ نواب سپه سالار میرزا جان بیرجان مخاطب بخانخانان نظم نموده ؎ یکچند دلم هجر آموخته بود ؞ وز ذوق وصال دیده بر دوخته بود ؞ باد تو تشیانه ترکتازی آورد ؞ بر باد بیاد انچه اندوخته بود ؞ **ترکند و ترکنده** با اوّل مفتوح بثانی زده و کاف مفتوح بمعنی ترفنده است که مرقوم شد حکیم **سوزنی** نظم نموده ؎ جز مدح تو ترکنده بود هر چه نویسم ؞ گردم قلم از ناقه و ترکنده شکسته ؞ **ترستون** با اوّل مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مضموم و دال فتراک باشد **منجیک** گفته ؎ تا پیر پادشاه عادل رفتند ؞ بسته سر کوهان درون فضول خطارا ؞ **ترمشیر** با اوّل مفتوح بثانی زده و میم مفتوح و سین مکسور و یای معروف گویند دارو ایست از اجزای اکسیر **ترمه** با اوّل مضموم بثانی زده و میم مفتوح دو پارهٔ نمد باشد که در زیر زین بدوزند و آنرا آدم و اذیم نیز گویند شاعر گفته ؎ زین با ترمه کن چه خواهی گشت سوار ؞ تا نیفتی چو مشوی حمله بر حمله پذیر ؞ **ترن** با اوّل و ثانی مفتوح

نسرین را گویند و در بعضی از فرهنگ‌ها بمعنی دشت و بیابان نیز مرقوم است **ترناس** با اول مفتوح و ثانی زده
صدای را گویند که هنگام تیر انداختن از چلهٔ کمان برآید **حکیم فردوسی** راست ؎ دل کشتگان پر ز سوسن بود ؛
همه دشت پر بانگ ترناس بود ؛ **حکیم اسدی** فرماید ؎ کمان ابروش تیر و سوسن بود ؛ کمان ابروش
ابرو ترناس بود ؛ **ترنانه** با اول مفتوح و ثانی زده نان خورش را گویند و آنرا بتازی آدم خوانند ؛
مولوی معنوی فرماید ؎ سایلی آمد بسوی خانهٔ ؛ خشک نانی خواست یا ترنانهٔ ؛ هم او گوید ؎
چون روز میگردد و میدود از بهر کسب و بهر کد ؛ تا خشک نانه او شود از مشتری ترنانه ؛ **ترنج** با اول و ثانی
مضموم بنون زده و جیم دو معنی دارد اول بمعنی چین و شکن آمده و آنرا آژنگ و آژنج نیز خوانند دوم میوه ایست
معروف و مشهور و همانا بواسطهٔ کثرت چین و شکن که در پوست است باین اسم موسوم گشت **ترنجیده** با اول
و ثانی مضموم بنون زده و جیم مکسور و یاء معروف دو معنی دارد اول چین و آژنگ و آژنج گرفته را گویند چنانچه
مولوی معنوی فرماید ؎ سیب بگفت ای ترنج از چه ترنجیدهٔ ؛ گفت من از چشم بد می نشوم خود جدا ؛
دوم بمعنی کشنده آمده است **استاد عنصری** گفته ؎ بیاراست خود را چو مردان جنگ ؛ ترنجیدنی
نازکی تنگ تنگ ؛ **ترندنک** با اول و ثانی مفتوح نام جانوریست که آنرا ترک تیز گویند و در ماوراء النهر
ذهر صوفی نامند **ترنک** با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی چهار معنی دارد اول تار کمان باشد چنانچه
منصور شیرازی گفته ؎ ز تیغ غصه عدوی ترا گزند گلو ؛ ز سنگ حادثه خصم ترا شکست ترنگ ؛
دوم آواز زه کمان باشد در هنگام تیر انداختن و صدای رسیدن پیکان و گرز و شمشیر و شکستن شمشیر و آواز
ستار در وقت نواختن ساز چنانچه مولانا **نظامی** نظم نموده ؎ ترنگ کمان رفت در مغز کوه ؛ فتاد آتش کنان
تیره بر گروه ؛ **سیف اسفرنگی** راست ؎ برداشت زخم گرز گرانش بهیب ترنگ ؛ از بالش
درنگ سر کوه در خواب ؛ **اثیر الدین امانی** فرماید ؎ ز کوب گرز و ترنگیدن حسام بود ؛ فضای
معرکه همچون دکان آهنگر ؛ سوم بمعنی انگیز و جست و خیز آمده **شیخ اوحدی** فرماید ؎ شب کنی روز
روز در کارش ؛ در نویسی بسی طومارش ؛ یار شیرین پس ترنگانی ؛ بتقاضا قدم بلیکانی ؛ و ترنگیدن
مصدر آنست چهارم عرقاب را نامند و بزبان هندی موج آب را خوانند و با اول مضموم دو معنی دارد
اول مرغ دشتی را گویند و آنرا تورنگ با واو معدوله نیز نویسند دوم زندان را نامند و با اول و ثانی مکسور
خوب و خوش و زیبا و طرزی را گویند **مسعود سعد سلمان** گوید ؎ لاجرم چون چنین گران جانند

تا خوش و تا ترنگ و نادانند ؛ پور بہای جامی فرموده ؎ برنگند چخ ششت کبکی را ؛ بذرین آلات حاتنگی را ؛ و بزبان علمی مردم ہند نام اسپ باشد **ترنگبین** با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی مضموم دارو ئیست که طعم آن شیرین باشد و چنان بود که شبنم بر خار سبز نشیند و ترنگبین شود و آنرا بتازی من خوانند و معرب آن ترنجبین است **مولوی معنوی** نظم نموده ؎ اندر بلا چو شکر اندر جانیاب ؛ بلخی برای تست چو خار ترنگبین ؛ **شیخ سعدی** فرماید ؎ ترانگبین وصالم بده که شربت ہجر ؛ شکسته خفقان نوادر السکین ؛ **ترنیان** طبقی باشد که از شاخهای بید بافند و آنرا چیتن نیز نامند **تروال** با اول مفتوح بثانی زده برگ گیاه باشد و در فرہنگ زفانگویا بجای را زای منقوطه مرقوم است **تروشه** با اول و ثانی مضموم نام میوه ایست **ترمیده** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول بمعنی آمیخته باشد دوم اندختر را گویند **تروند و ترونده** با اول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح بنون زده دو معنی دارد اول میوه را گویند که نخست رسیده باشد و آنرا نوباوه نیز خوانند **مولوی معنوی** فرماید ؎ ترونده پالیز جان ہر کاو خورد لکی رسد ؛ زین میوهای تازه بر یکدل گر خورد ؛ **ابن یمین** نظم نموده ؎ میوه شیرین لکام دوستان از تازه شاخ ؛ از تلخی عیشی دشمنان آمد پدید ؛ زان چنان آزاد شاخی انجنین ترونده ؛ ہم ز نخت خسرو خسرو نشان آمد پدید ؛ دوم بمعنی ترفنده و ترخنده است که مرقوم شد **ترو و تروه** با اول مفتوح بثانی زده و واو مضموم جفت را گویند که ضد طاق است **ترویده** در سر معنی تا تروہید که مرقوم شد مترادفست مثال معنی اول **بدر چاچی** گفته ؎ ہر کرا بار ترو ہی تو و دشمن گیری ؛ گر بگیتی ہمہ خاریست تن با نقصان ہست ؛ **تره** با اول و ثانی مفتوح سبزی باشد که آنرا با خوردنی ما بخورند **کمال اسمعیل** است ؎ گرچه در خدمت ز ہر تو نہ میابختند ؛ دین ہمی یار دل حرمت خاطر باشند لیک رسم است که در خوان ملوک از پی رسم ؛ تره اول بعد حلوای آخر باشد ؛ **ابن یمین** نظم نموده ؎ بہای تره بگیر و نه خوان ہمت اوست ؛ ہر آن ذخیره که در بحر و کان بود مخزون ؛ **تره تیزک** بود بغایت تلخ **تره کبریه** بادرنجبویه را گویند و آن تره باشد که گربه را با آن محبت بسیار است **تره میر** نام سبزی و تره ایست که آنرا بتازی ابهقان خوانند **ترہنده** با اول مفتوح بثانی زده و ہای مفتوح بنون زده چیزی آراسته و باطراوت را گویند **خواجه عمید لوبکی** راست ؎ شد زمین از قدمت آراسته ترہنده باد

چون رحیل خسرو سیارگان روی فلک ٭ ترهی با اول مفتوح وثانی مکسور و یای مجهول بمعنی ترهات آمده
که مرقوم گشت تریاک با اول مفتوح وثانی زده بمعنی پازهر است که مرقوم شد حکیم سنائی فرماید
؎ یکجهان زیر گنبد افلاک ٭ کام پر زهر خانه بی تریاک ٭ هم او گوید ؎ ای بلبل و ملک تو طربها
وی غمزه ات زهر و بوسه تریاک ٭ و درین روزگار افیون را گویند و افیونی را تریاکی خوانند تریان
بمعنی ترتیان باشد که سبق تحریر یافت تریت و ترید با اول مضموم وثانی مکسور و یای معروف
ریزه کردن نان باشد در میان شیره و تریت آش و آب گوشت و امثال آن و آنرا اسکنه نیز خوانند
و بتازی ترید خوانند بسحاق اطعمه راست ؎ رغیفی گر باجر جمع آورده پیر کله بز ٭ کفچه کفچه بر
تریت شیروان خواهم فشاند ٭ هم او گوید ؎ اگرچه مطبخیت انتظار مهمان دارد ٭ تو از تریت دیگ
عذر خواهی کن ٭ مولوی معنوی فرماید ؎ بس کن این ستر تنور رتبه ٭ تا که نانهات را ترید کنند
تریدن با اول وثانی مکسور بمعنی کشیدن باشد و بمعنی رسیدن بود تریر با اول مفتوح وثانی
مکسور و یای معروف و رای موقوف تراشنده باشد و آنرا بتازی نذیر خوانند تریز با اول مکسور
و یای معروف دو معنی دارد اول نوعی از فاتق باشد که مردم فقیر و نامراد آنرا در شبهای آدینه و جز آن
پخته خورند و طریق ساختنش آنکه نان تنوری نیم پخته را ریزه سازند و با دویه حاره چون فلفل و قرنفل
و زنجبیل و زیره و سیاه دانه و مانند آن نیم کوفته و سبزیهای ریزه کرده مثل شلغم و چقندر و کلم و پودینه
و گندنا و پیاز و سیر در تغاری اندازند و سرکه دوشاب در زیر آن بریزند و مشت زده خمیر کنند و در
آفتاب بنهند تا چهل روز همچنین شود و هر روز سرکه دوشاب زیر آن ریخته بر هم زنند بگذارند تا نیک
بقوام آید و بعد از چهل روز از آن قرصها ساخته خشک کنند و در وقت احتیاج از آن قرصی در آب
اندازند تا نرم شود و فاتق آش سازند حکیم سنائی فرماید ؎ تریز گر نخورد مرد سفله پیش از مرگ
پس از وفات چه لذت ز نیکو حلواش ٭ دوم انواع سبزیها را نامند چون بادام و ترو تیزک و بادرنجبویه
و ترب و گندنا و امثال آن حکیم ناصر خسرو نظم نموده ؎ شکر چه نهی بخوان اندر ٭ نداری ای جان
الا سرکه و تره تریوه با اول مفتوح وثانی مکسور و یای مجهول راه پست و بلند بود شهیدی در صفت
اسب گفته ؎ هرکه دال جو جهد چون عقاب اندر هوا ٭ بر تریوه راه چون جمه بر سپهر اشتمال ٭ ٭ ٭

فصل جیم ٭

جبر با اول مفتوح هر شگاف را گویند عموماً و زمین شگافته را خوانند خصوصاً **حکیم ناصر خسرو** فرماید
ای برادر چشم من زنهار در بیت المالهی * بسکه انبوه در ره برجوی جبر * و با اول مضموم زین اسپ بود
جبرد با اول و ثانی مفتوح زخم دار را گویند **کافی ظفر همدانی** فرماید وحشی و سست و لگام و
خموشش * جبرد و کند و لنگ و نابینا * **حکیم زجاجی** گفته جبرد بود لیکین قوی بی دست و پا * جبر فتن
بدی هجو پر بهای * و با اول مفتوح ثانی زده تخت پادشاهان را گویند **اوستاد فرخی** در صفت
سومنات نظم نموده زر ریخته یکی جبر ساختند ورا * چو کوه آتش و گوهر بجای شرر * جمال مملکت
تاج و افسرش بود است * کمینه چیزی آن تاج بود و آن افسر * **جرس** با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد
اول زنگ باشد و آن معروفست چنانچه **خواجه حافظ شیرازی** فرماید مرا در منزل جانان چه
امن و عیش چون هر دم * جرس فریاد میدارد که بربندید محملها * دوم زندان بود **زرتشت بهرام** گفته
بمردان سوی خویشتن جنگ کس * مکن بر تن خویش گیتی جرس * هم او گوید مشو هیچ ناخوانده
مهمان کس * طفیلی بود دایم اندر جرس * و با اول مفتوح ثانی زده صدائی باشد که از بهم خوردن چیز
حاصل شود **فخر گرگانی** راست شده از جرس ره سالار آگاه * شنید آواز گفتار شهنشاه *
جرست با اول مفتوح و ثانی مشدد آواز بهم زدن دندان باشد **جرشفت** با اول مفتوح
ثانی زده و شین منقوطه مفتوح و فا زده هجو باشد **جرک** با اول و ثانی مضموم بیابان
باشد **جرنگ** با اول و ثانی مفتوح آواز زنگ و صدای زدن گرز و شمشیر و تیر و نحو
و امثال آنرا گویند **خواجه عمید لویکی** گفته جرنگا جرنگ گرز نگوید
سخن اجل * جز با قضا بمرگ نه بندد جناب تیغ * **جرواسک** با اول مضموم ثانی زده
نام جانوریست شبیه بملخ اما کوچکتر از ملخ باشد و بشب آواز کند و آنرا بتازی صرصر و زیر خوانند و بهندی
جهینگر نامند **جره** با اول و ثانی مفتوح مشدد سبو را نامند و معرب آن جرة باشد **مولوی معنوی**
نظم نموده خمار بجد من بجز او هی طلبید * که نیست مست تر از ما و جره کف آفت * **عمر خیام** راست
میخور که تنت بخاک در ذره شود * خاکت پس از آن پیاله و جره شود * از دوزخ و از بهشت فارغ بنشین
عاقل بچنین صفت چرا غره شود * و با اول مضموم شش معنی دارد اول هر جانور را گویند از چرنده و پرنده عموماً
و پرنده را خوانند خصوصاً **مختاری** گفته بر یاد گرز و تیغ تو محکم کنند تیر * پیلان مست پشه و

پلنگان چیره تاب ٭ هم او گوید ؎ دران که بخنبد چو کبک دشمن تو ٭ عقاب چیره برآید ز بیضهٔ عصفور ٭ دوم شجاع و دلاور بود چنانچه **سیف اسفرنگی** فرماید ؎ در بزم خوبتر ز تذرو ملوئی ٭ اندر مصاف چیره تر از باز ارزنی ٭ **پور بهای جامی** بقید نظم آورده ؎ چنین درگهی که مریخ علوش ٭ می نهد بر سپهر هفتم غش ٭ جاوش خوبروی می باید ٭ چیره و چست و چابک دامنش ٭ سوم نام سازی باشد که شبیه بسبر غو بود فاما از سبز غو کوچک باشد **خواجه نظامی** فرماید ؎ مغنی بآن چیره جان نواز ٭ باهنگ بر نالهٔ نو بساز ٭ **امیر خسرو** منظوم ساخته ؎ بیا مطرب آن چیرهٔ طفل وش ٭ چو طفلان بگیر و بنواز خوش ٭

فصل جیم عجمی ٭ چیر با اول مضموم آلت تناسل باشد و آنرا کیر هم گویند **حکیم ناصر خسرو** گفته ؎ خورشید شدی بخور گیتی ٭ زیرا تو خری جهان چراخور ٭ **حکیم سنائی** فرماید ؎ آنچه دی آن پسر کرک چر خورد کرد ٭ من ندیدم که در آفاق یکی کیر ٭ چراخور و چرام و چرامین بمعنی آگاه آمده **حکیم ناصر خسرو** گفته ؎ خورشید شدی بخور گیتی ٭ زیرا تو خری جهان چراخور ٭ **حکیم نزاری** بنظم آورده ؎ فزون از صد هزار اسپ و شتر بود ٭ چراخور با گنج و مال پر بود ٭ **حکیم سنائی** فرماید ؎ آن شنیدی که در ولایت شام ٭ برده بودند اشتران بچرام ٭ **شمس فخری** راست ؎ خسرو شاه را در باغ امید ٭ نمانده است از سپید چین ٭ چو حیوانیست مانده در بیابان ٭ ز بخت بد نه آب و نی چرامین ٭ **چراخواره و چراغواره** در لغت اول با خای موقوف و در لغت ثانی با غین موقوف قندیل بود که در میان آن چراغ روشن کنند **سیف اسفرنگی** راست ؎ در شب قدر جاه تو روح امین نظاره کرد ٭ این شمع شش سه قرابه را دید چراخواره ٭ **حکیم انوری** فرماید ؎ این آبگینه خانهٔ گردون که روز و شب ٭ از شعلهای آتش ایوان مزین است ٭ **چراغ** سه معنی دارد اول معروفست دوم چرا باشد **حکیم اسدی** فرماید ؎ بمیدان پهلوانی سترگ ٭ بگفتش که گاو لیست آبی بزرگ ٭ همی رفت گوهر شب چراغ ٭ ز بیدان روشنائی کند شب چراغ ٭ سوم برداشتن اسپ بود هر دو دست را و ایستادن بهر دو پا و آنرا چراغ پا نیز گویند **چراغبانه** دو معنی دارد اول معروفست دوم اسپی را گویند که دستها برداشته بدو پا بایستد و آنرا چراغ پا نیز گویند **امیر خسرو** فرماید ؎ براق همت والای تو مگر چراغبانه کنان بر سپهر جست بتاز ٭ **چراغ میر** هر چیزی باشد که در پیش چراغ اندازند تا چراغ از باد خاموش نشود **چراغله** کرم شب تاب را گویند **استادی** گفته ؎ شب چراغک چراغله شب تاب ٭

کرمکی کو بود شب افروز آن ❊ چراگ حیوانات چرنده را گویند از همای همایون نقل نموده شده ع گهی با چراگر چراگر شدی ❊ گهی با پرنده برابر شدی ❊ چرپش با اوّل مفتوح بثانی زده و یای مکسوره چربی را گویند چنانچه مولوی معنوی فرماید ع چرپش اینجادان که جان فربه شود ❊ کار نا امید اینجا به شود پور بهای جامی راست ع شد زغصه دلم چو گوشت کباب ❊ میگدازم ز قهر چون چرپش ❊ چرپک با اوّل مفتوح بثانی زده و یای مفتوح سه معنی دارد اوّل چربه باشد و آنچنان بود که کاغذ حریری تنک چرب کرده بر صفحه تصویر یا نقاشی یا خط نهند و بقلم موی نقش آنرا بردارند چنانچه سید ذو الفقار شروانی گفته ع تا نسختان از خانهٔ مانی دید نقش بهار ❊ و ز زر افشان چرپک قارون شود باد خزان ❊ باد از اشک حاسد بار وی زر سیمای او خجلت رشک بهار و رشک گنج شایگان ❊ دوم نان پیکی را گویند که در روغن بریان کنند و آنرا با حلوا بخورند و بیشتر آن باشد که بروح اموات تصدق نمایند و آنرا چلپک نیز گویند بسحاق اطعمه گوید ع بسیم چرپک حلوا بمردگان چو رسید ❊ بروی هر دو بر آرند دست و سر ز قبور ❊ سوم سر شیر بود و آنرا چربه نیز گویند و بترکی قیماغ و بهندوی ملائی و بالائی نامند و با اوّل مضموم چهار معنی دارد اوّل گفتن دروغ راست مانند باشد در حق کسی کمال اسمعیل نظم نموده ع تبارک الله چندین ابو محمد شود بچرپکی نضریب مفسدی برباد ❊ دوم بمعنی طنز و سحر آمده حکیم علی فرقدی فرموده ع بیگمان موش را چرپک آید بر پلنگ ❊ بی سخن کبک دری را چخنه آید بر عقاب ❊ سوم خجلت و انفعال را خوانند سید ذو الفقار شروانی نظم نموده ع هر دم بدولت شرف خاکپای تو ❊ دور سپهر چرپک تاج کیان دهد ❊ چهارم چیستان باشد و آنرا بتازی لغز نامند امیر خسرو راست ع نر و ماده بهم چون دو بیت یا دو بسی مرغوز چرپک گفت در پوست ❊ چرپو چربه باشد و آنرا چرپش نیز خوانند چرپیدن بمعنی غالب شدن و افزون آمدن باشد چنانچه مولانا نظامی فرماید ع من از بر تو چربیم هنگام کین ❊ بود قائم از روی زمین چپا یا بابا لسیمی گیلانی راست ع بر مه آن روز نیرنج و نقش میچربید ❊ که ز نارنج بیا بست ترازو بیساخت ❊ چرته با اوّل مفتوح بثانی زده بمعنی لون و رنگ آمده و آنرا چرده چه پارسی زبانان با دال را بکسر ته بدل کنند ❊ چرخ هفت معنی دارد اوّل فلک بود دوم گریبان باشد سوم کمال اگویند این سه معنی را امیر خسرو در این دو بیت نظم نموده ع کسی پیش چشم زخم از چرخ سود نیست ❊ هر سه گرخش جهان و برچرخ دوز نیست ❊ چو زخم از تیر با تدبیر چرخ نیست ❊ نه کمتر تیر چرخ از تیر چرخ است ❊ ❊

چهارم

مثال معنی دوم **شمس فخری** گفته ؎ گرفتی دولت و اقبال ترا شد یار از فتح و ظفر دامن چرخ ۞ مثال
معنی سوم **شمس طبسی** راست ؎ ای درخت پر برگ گردون ۞ طائران چهار پر سهام ۞ چهارم
پیراهن باشد و آنرا گریبانی و گرته نیز خوانند **امیر خسرو** فرماید ؎ قبا چرخ زربفت و مرصع ۞
ستام زرین و زرین لگامش ۞ هم او در صفت حبشی گوید ؎ بسکه هر سو شد قبا چرخ در عالم فراخ ۞
هیچ چرخ اطلس اطراف همه گیهان گرفت ۞ پنجم نام دیهی است از مضافات غزنین **مسی** فرماید ؎
با چرخ برادری بود قاضی چرخ ۞ روز علم و عمل بری بود قاضی چرخ ۞ ششم طاق ایوان و طاق درگاه
سلاطین و امثال آنرا گویند **حکیم فردوسی** منظوم ساخته ؎ بدو داد دیوان عرض سپاه ۞ لقب هم بود
تا بقیس درگاه شاه ۞ بسیار است جای بلند و فراخ ۞ سرش برتر از چرخ درگاه کاخ ۞ هفتم حرکت دوری را
مانند چرخ زدن درویشان در هنگام سماع و گشتن چرخ ابریشم تابی و چرخ دولاب و چرخ عصاری و چرخ
بدان پنبه ریسند و امثال آن و این چیزها که مذکور گشت همانا بمناسبت دوران بچرخ فلک باین نام خوانند
شیخ سعدی بنظم آورده ؎ بچرخ اندر آیند دولاب وار ۞ چو دولاب بر خود بگریند زار ۞ هشتم چرخ ا
کمان دار را گویند **نجیب الدین جرباذقانی** راست ؎ شهاب وار چو تیر از کمان خود رانی ۞ ز خشم
شست نگوید سپهر چرخ انداز ۞ **چرخشت** با اول مفتوح و ثانی زده و خای مضموم و شین منقوطه زده
چرخی باشد که بدان شیره انگور بگیرند **استاد عسجدی** فرموده ؎ برخیز و بیا فروز بالا قبله زرد
نشین و بیر انگشت کمر تا قدم بر پشت ۞ بس کس که زند مشت بگردید کنون بازبه تا کام کند روی سوی
قبله زردشت ۞ من سر و سامانم که ز آتش هجران ۞ آتشکده گشته است دل و دیده چو چرخشت ۞ گر آ
بمال بر نهم از سوختن دل با انگشت ۞ شود بشک بدست نول انگشت ۞ و در بعضی از فرهنگها بمعنی حوضی که
انگور را در آن بریزند و بپای بمالند تا شیره آن فشرده گردد مرقوم است و آنرا چرس نیز نامند چنانچه ازین
بیت **استاد فرخی** دلالت بر این معنی میکند ؎ دو چشم من چو دو چرخشت گرد وقت اونه دو دیده
هیچ چرخشت زیر پا انگور ۞ **چرد** با اول و ثانی مفتوح رنگی باشد سرخی که مخصوص باشد باسپ و اشتر و خر را
و با اول مفتوح و ثانی زده آشیانه در باشد **حکیم زجاجی** گفته ؎ امامیل در چند مردان مرد ۞ که چون بیند
مرگنج را زیر چرد ۞ **چرده** با اول مفتوح و ثانی زده رنگ دلان را گویند **سراجی** راست ؎ صنع او
که شب چون سیاه چرده شود ۞ سپهر سبز قبا چرخ رو شود ز شفق ۞ **اثیر الدین اخسیکتی** فرماید ؎

سواد طرهٔ تو قبح تو بر آتش نشست ۞ سیاه چرده کند مشک را ز محروری ۞ و در بعضی از فرهنگها بمعنی رنگ سیاه مرقوم است چنانچه این مضمون را حضرت خواجه حافظ شیراز علیه الرحمة چه خوش گفته ـــ آن سیه چرده که شیرینی عالم با اوست ۞ و در بعضی بمعنی پوست و سیاه چرده را بسیاه پوست تعبیر کرده اند

چوز با اول مفتوح ثانی زده جانوریست پرنده که آنرا چرغ و باز و امثال آن شکار کنند و گوشت آن در غایت نزاکت و لذت باشد گویند که همیشه چرغ یا باز بان نزدیک شود که چوز را بگیرد چنان بچنگال بر رویش اندازد که بالای گردن باشد و بپرد و آنرا جال نیز گویند مسعود سعد سلمان نظم نموده ـــ در آمدم ز پیش دشمن چو چرغ وقت شکار ۞ چو چوز باکه بریزد در پیش من بچنگال ۞

چرس با اول و ثانی مفتوح سه معنی دارد اول حوضی باشد که انگور را در آن انداخته بپای بمالند تا شیرهٔ آن فشرده مولوی معنوی فرماید ـــ اندر چرس جان اگر پای نمی کوبی بیا تا غوطه خوری یکدم در شیرهٔ لب با هم او گوید ـــ من خفته نیستم اما لیس آگه و بیدارم ۞ هر چند که بیهوشم در کار تو هوشیارم ۞ با شیره فشان اندر چرس عشقم ۞ یا از پی آن گویم کانگور تو افشارم ۞ دوم چراگاه را نامند حکیم سنائی راست ـــ همره جان و خرد باش درین عالم قدس ۞ به ستوری که ترا عالم حسنی است چرس ۞ سوم بند و زندان حکیم سوزنی گفته ـــ کی نباشد شاعر مجهول کار شعر دزد ۞ کی گذارد عاقبت را بگیاهی در چرس ۞ و در بعضی از فرهنگها بمعنی شکنجه نیز مرقوم است حکیم ترابی نظم نموده ـــ گر سرش ز مغز بودی تهی ۞ آنهمه فریاد نکردی چرس ۞ هر که بعید تو گرفتار شد ۞ تا ند ها جان نه زید از چرس ۞

چپسدان با اول و ثانی مفتوح روپاک چهار گوشه باشد که هر چهار گوشه آنرا جمع کرده با هم بر بندند و درویشان قلندران بر کتف اندازند تا بعضی اشیاء را از ماکول و ملبوس و غیره در میان آن نهند که خجند خلخالی گفته ـــ برون رفتم چو درویشان نمدپوش ۞ چپسدان را حمایل کرده بر دوش ۞

چرغ نام جانور پرنده شکاریست معروف و مشهور

چرغان با اول مفتوح ثانی زده مهری باشد که بر ظرف نهند

چرغند و چرغنده با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول چراغپایه باشد دوم رودهٔ گوسپند بود که آنرا بگوشت پر کرده باشند

چرغول با اول مفتوح ثانی زده داروئیست که آنرا زبان نیز گویند و بتازی لسان الحمل خوانند

چرک با اول و ثانی مفتوح زخم باشد امیر خسرو فرماید ـــ چرک چشم زخمی را دیگر حس ۞ ز مهر چشم او در از خم شد بس ۞ و با اول مفتوح ثانی زده نام علفیست که خود را از درخت بپیچد

چرگر با اول مفتوح وثانی زده و کاف عجمی مفتوح برای زده دو معنی دارد اول پنیر را مانند و بعضی از کتب محشی مغنی مرقوم است حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ پیری شیر دین یزدان شود که پیش گر است دینی ✝ دوم مغنی وخنیاگر را گویند شهاب الدین مهیر راست ؎ ز آوای مطرب پز وستان چرگر ؎ دل تپان همچو ماهیست در بر ؎ چرمدان با اول وثانی مفتوح کیسه باشد که از پوست سازند و آنرا زادلیان نیز گویند مولوی معنوی فرماید ؎ ایمنم از مکر ورود آهزن ؎ زانکه چون زر در چرمدان توام ؎ ؎ هم او گوید ؎ کاسهٔ ارزاق پیاپی پر است ؎ کیسهٔ اقبال چرمدان ماست ؎ چرمه با اول مفتوح وثانی زده و میم مفتوح اسب خنگ را گویند مثال حکیم خاقانی میفرماید ؎ دو اسپه رای ورکابی ؎ کز چرمهٔ صبح یکران نماند ؎ هم او گفته ؎ سلطان یکسواره گردون بجنگ شمی ؎ بر چرمهٔ تنگ بسته انگند ؎ حکیم اسدی راست ؎ برانگیخت لب چرمه گرم خیز ؎ در افگند در هندوان تیغ تیز ؎ چرنداب با اول وثانی مفتوح و نون زده نام محله ایست از محلات تبریز شیخ کمال خجند نظم نموده ؎ تبریز مرا راحت جان خواهد بود ؎ پیوسته مرا درو زیان خواهد بود ؎ تا در نکشم آب چرنداب و گجیل ؎ سرخاب زچشم من روان خواهد بود ؎ چردک با اول مفتوح وثانی مضموم و واو معروف در بعضی فرهنگها نوشته اند که نان باشد و در بعضی چنان مرقوم است که نانیست که طباخان آنرا ترتیب کنند که مانند شکنه و فرود که دیباچه بگذرانند و در تنور نهند تا نیک پخته شود چرونده با اول مفتوح وثانی زده و واو مفتوح و نون زده چیزی باشد که چراغ را در آنجا نهند و از جای بجای برند تا باد آنرا فرو ننشاند چرویدن بمعنی چاره جستن باشد چنانچه مولانا حکیم شمس فخری راست ؎ دولت ونصرت و سعادت را ؎ نیست کاری دگر بجز چرویدن ؎ ؎

فصل خاء ؎ خر با اول مفتوح چهار معنی دارد اول معروف است دوم لای شراب و گل تیره وسیاه را گویند که در بن حوضها و ته سبوها بهم رسد و آنرا خرده و خرده نیز گویند حکیم سنائی فرماید ؎ پای در خر زده چو مردم مست ؎ چیست این دست موزهٔ دل گست ؎ هم او گوید ؎ زد دریا بی مروانی در ته خر جای ساخت ؎ از پی دعوای برو آبها آخال مانند ؎ سوم چوبکی باشد که بر کاسهٔ عود و رباب وکمانچه وطنبوره وامثال آن نهند و تارها بر زبر آن کشند و آن را خرک نیز نامند کمال اسمعیل فرماید ؎ بچار میخ بلا چون خر رباب اسیر ؎ تنها که از این چرخ پرده در دیدم ؎ هم او گوید ؎ نشاند عدل تو بر گاو زهره را چون دید ؎ که می‌نشست بقصی از خر رباب جدا ؎ چهارم چیزی را گویند که دریای شهنشاهیت

رسیده باشد چون خرسنگ و خرامرود و خرمواره و خرنوب و امثال آن **خراب** دو معنی دارد اول ضد معمور دوم مست و طافح بود **مولوی معنوی** فرماید ؎ اگرچه مست بود گل خراب نیست چو من ٭ که راز نرگس مخمور تا شمار رسید ٭ **امیر خسرو** راست ؎ شبان چون شد خراب از باده ناب ٭ رمه در معده گرگان کند خواب ٭ و از کنایست که خرابات شرابخانه را گویند **شرف شفروه** گوید ؎ بحال دست ترک بران خرابانی ٭ که سخت طرفه بود روزه دار میخواره ٭ **خراتکین** با اول مفتوح و تای فوقانی موقوف و کاف عجمی مکسور نام نوعی است از سلاح باشد و آنرا خراپشته نیز نامند **خراخر** با رای و خای مفتوح آوازی را گویند که از گلوی مردم خفته و گلوی کسی که فشرده باشند بر آید و آنرا خراک نیز گویند **خراد** با اول مفتوح و رای مشدد نام پادشاهی بوده بدانش معروف و مشهور و نیز نام پهلوانی از پهلوانان ایران بوده و بتشدید غلیواز را گویند **خراره** با اول مفتوح آوازی را گویند که بسبب باریکی گره از گلو بر آید و آواز آبی را نیز خوانند که از بلندی فرو ریزد **مولوی معنوی** فرماید ؎ شد صبر و خرد نماند سودا ٭ میگرید و میزند خراره ٭ **خرانه** با اول مفتوح آلت تناسل باشد و آنرا خرزه بحذف الف نیز خوانند **حکیم سوزنی** فرماید ؎ هیزان زده بودند صف از بهر خرانه ٭ استادیکی هیز از ایشان بطرف بر ٭ **خراس** آسیای را گویند که بچارپای گردانند **حکیم خاقانی** فرماید ؎ یک خروش از خروس صبح کریم ٭ زین خراس خراب بشنیدم ٭ **خراسان** با اول مضموم دو معنی دارد اول مشرق را گویند **فخر گرگانی** راست ؎ بلفظ پهلوی هر کو سرآید ٭ خراسان آن بود کزوی خور آید ٭ خراسد پهلوی یعنی خرامد ٭ عراق پارسی را زوی خرامد ٭ **استاد رودکی** در کتاب دوران آفتاب گفته ؎ از خراسان بردمد طاوس وش ٭ سوی خاور سبح اسپاد و کش ٭ مهر دیدم بامدادان چون بتافت ٭ از خراسان سوی خاور میشتافت ٭ دوم نام ولایتی است مشهور و معروف و چون آن ولایت در شرق عراق و فارس واقع است باین نام خوانند والله اعلم اتم وعلمه **خراش** با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی سقط و از کار افتاده آمده ٭ **خراک** با اول مفتوح بمعنی خراخر است که مرقوم شد **خرام** با اول مکسور پنج معنی دارد اول رفتاری باشد از روی ناز و رعنائی **امیر خسرو** فرماید ؎ بهر زمین که چو آب صاف بخرامی ٭ دهان پرده بر زمین چو آب شود ٭ دوم خوشه خرما و جمیل را گویند و آنرا انجیر و تجیر نیز گویند **استاد فرخی** این دو معنی را بترتیب نظم نموده ؎ گل از خرام او خجل ٭ [illegible] باغ او بریان کلک خرام ٭ از مصراع اول معنی دوم و از مصراع دوم معنی اول مراد است

شمس فخری منظوم ساخته ؎ تا نباشد لئیم همچو کریم ⁂ تا نباشد کریه همچو خرام ⁂ رخ احباب سرخ با بهجت
روی اعدای او بهیئت لخام ⁂ سوم خبر خوش بود که آنرا مژده نیز خوانند حکیم فردوسی گفته ؎
سپهدار آن گفتنی گشت رام ⁂ که پیغام بد با نوید و خرام ⁂ مختاری راست ؎ ز شمشیر زیر آب
دل را نوید ⁂ ز پیکان پولاد جان را خرام ⁂ چهارم شادمانی را گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ ببودند
یکهفته با نای و رود ⁂ ابا سوز و جشن و خرام و سرود ⁂ هم او گوید ؎ یکی شهر بد شاه را شاه نام ⁂ همه ساله بو
ازو سور و جشن و خرام ⁂ پنجم مهمانی بود حکیم فردوسی گفته ؎ خرام ار ز دانشگران انجوان ⁂ یکی خلعت
آمد ز بالا و خوان ⁂ هم او گوید ؎ چو طوس سپهبد بدید خرام ⁂ بباشیم روشن دل و شادکام ⁂
خران با اول مکسور و ثانی مخفف و مشدد رام و مطیع را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ بچاره
نبات را نبینی ⁂ همواره خران این دو گوهر ⁂ حکیم سوزنی گفته ؎ تندی و تیز و آغاز می خران
نشوی ⁂ تند و توسن بند آخر و خران آرند ⁂ **خران** با سه معنی دارد اول هجوم عام را گویند
شمس فخری راست ؎ بمدح او و قصد دشمنانش ⁂ همی سازند انس و جان خرانیه ⁂ دوم آن
که چند مرد با یک زن مجامعت کنند حکیم سوزنی راست ؎ سرت او چو از آن کیر یغرا و آمد ⁂ بجای خران
کشی دعوت چون یار آمد ⁂ استاد لبیبی نظم نموده ؎ یکی مواجر بی شرم با خوشی که ترا ⁂ هزار بار
خرانیا بپیش گرد علیش ⁂ سوم بمعنی خرخشه و فتنه و آشوب بود ابن یمین فرماید ؎ ره مسیحا نفسا
زین خرکان روی بتاب ⁂ هم طویله نشد عیسی مریم با خر ⁂ ابلق چرخ سزد مرکب تو همچو مسیح ⁂ خرخری
لایق تو نیست خرانیار مخر ⁂ **خراهن** با اول مفتوح بثانی زده نام نوعی از علف است آنرا بهندی
سوباله گویند خراهن کرمی باشد دراز که درمیان گل متکون میشود و آنرا بتازی خراطین گویند و بهندی
کچوه ⁂ **خربت** و **خربته** بت بزرگ را نامند و آنرا غاز نیز خوانند و چون غاز ببلاهت و حمقی معروف
و مشهور است مردم احمق و ابله را خربت و خربته خوانند و آنکه عوام خربطه خوانند غلط است چون
این لغت عربی نیست و در فارسی طا نیامده ⁂ **خربز** خربزه را گویند مولوی معنوی فرماید ؎ جانی
سوی پالیز جهان آمد که تا خربز خورد ⁂ دیدی تو خود با دید کس کاندر جهان خربز خورد ⁂ **خربلیه** با اول
مفتوح بثانی زده و یا و لام مفتوح دوا اسید را گویند ظهیر فاریابی گوید ؎ تا که ماه دولتت والا شد
از تشریح لقا ⁂ نیست کر باشد در دیار بت هیچکس جز خربلیه ⁂ **خربنده** کسی را گویند که خر را بکرایه دهد

اثیر منیر فرماید ؎ همی زد با خری خرنده لافت ؛ که پالان گیاست از پنهان بایت ؛ خران کرده جان داد و جان برده ولی خرنده زیبا ؛ خرمرده ؛ خربه با اول مفتوح ثانی زده مخفف خرابه باشد حکیم خاقانی فرماید ؎ بودم بسواد ناسپاسان ؛ بر دست خوز ناشناسان ؛ چون باده کنار گرفته با ما ؛ در خربه جهل و خیل سواد ؛ خربواز با اول مفتوح ثانی زده و بای مکسور بیای مجهول قصیر با تشدید دیگر رنگ که بعد از غلیواز شود و خود را سرنگون اندر خت آویزد استاد عسجدی فرماید ؎ اگر کشتم جفایت به شیر و زاهی ؛ که دود آتش و دوزخ سز و در آنیات ؛ چنان شود که لیتین گی بروی هوا ز آشیان بپرد هر کجاست خربواز ؛ خرپشته دو معنی دارد اول پشته درازی را گویند که میان آن بلند و اطرافش نشیب بود دوم خیمه و قبر و طاق و ایوان و هر چه مثل آنها باشد آن بمشابهت پشته بسبب بلندی میان و نشیبی اطراف خرپشته خوانند حکیم سنائی بمعنی خیمه نظم نموده ؎ ما در مقام امنی خرپشته آفریدن ؛ چون وقت کوچ آمد تمامی دمیده اند ؛ کمال اسمعیل نیز بمعنی خیمه گفته ؎ ستون خیمه قالب کنیم دو دست ضعیف ؛ چو من ز هستی خرپشته را برم افراد ؛ مولوی معنوی بمعنی قبر لقبید نظم آورده ؎ بر سر خرپشته من بانگ زن ای کشته من ؛ زانکه من در چشم و صورت مستم از دلبری ؛ بمعنی طاق ایوان فرماید ؎ ز خرپشته آسمان درگذشت ؛ بزمین و زبانها ورق در نوشت ؛ دوم نام نوعی از جوشن است منوچهر است ؎ آن روز که از جوشن خرپشته بپوشد ؛ از جوشن او موی تنش بیرون شد ؛ استاد فرخی فرموده ؎ با جهانگیر شبان تو جهان ایمن نیست ؛ پوست دارد چون جوشن خرپشته نهنگ ؛ خربوز با اول مفتوح ثانی و بای ابجد مضموم و واو معروف بمعنی خربوزه است که مذکور شد حکیم سوزنی در نکوهش اسپ خود منظوم نموده ؎ اسپی دارم که نوه داسی ؛ خالی نکند بیک شبانروز که پرانترش پلنگ باشد ؛ بیرون نشود زجا چو خربوز ؛ خرتک با اول مفتوح ثانی زده و تای فوقانی مضموم مهره باشد که از برای دفع چشم زخم بگردن کودکان بیاویزند و آن مهره ملون باشد ؛ خرتوت شاه توت جنسی از توت باشد در نهایت زبونی و بزرگی عبد القادر نائینی راست ؎ کمال قدرت او را ببین بحیرت بین ؛ بیار و شکر ازین ابریشم از خرتوت ؛ خرچال با اول مفتوح ثانی زده نام مرغیست بزرگ جثه که گوشت آن لذیذ باشد و آنرا بازوی شاهین و امثال شکار کنند شمس فخری گفته ؎ با اهتمام کند هر زمان عقاب عتاب ؛ بعهد معدلت او کبوتر و خرچال ؛

خرچکول با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی مفتوح و کاف مضموم و واو معروف خیدی باشد کوچک و نیک خوشبو شود و آنرا اشتنو نیز خوانند **خرخر** با هر دو خای مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی خرخره است که در پیش حلقوم باشد دوم دو لوشیدن بود سوم طاق و ایوان را خوانند **خرخسه** با هر دو خا و سین مفتوح جانوری را گویند که بر دام نهند تا جانوران دیگر آنرا دیده فریب خورده در دام افتند و آنرا بتازی ملواح خوانند **خرخشه** با هر دو خای مفتوح و شین منقوطه مفتوح خصومت و مجادله بیجا و بیموقع بود **خواجوی کرمانی** نظم آورده ؎ ای مسلمانان اگر جنبش کند قصر دلم ؛ چون توان کردن بآن دو ترک کافر خرخشه ؛ پوربهای جامی راست ؎ قصد فرزند مردمان کردی ؛ خرخشه بر سر من آوردی ؛ **خرخیز** با اول مفتوح بثانی زده و خای مکسور و یای معروف و زای منقوطه نام شهریست از ملک ختا قریب بشهر ختن واقع است و در آنجا مشک و جامه را اثری بسیار خوشبو شود **حکیم سنائی** گوید ؎ کی شناسد قیمت و مقدار دین معرفت ؛ آنکه شناسد قدر مشک آهوی خرخیز ؛ **حکیم ازرقی** راست ؎ چو یافت آهوی خرخیز یاد دامان ترا ؛ بوصف خلق از مشک شود افواه ؛ **خرد** با اول مفتوح بثانی زده گل تر خشکیده باشد آنرا خرده نیز گویند استاد فرخی گفته ؎ بسکسان کاندر سر و اندر کدوی آید ؛ همچو خرد در قرابه چون گهر ریان بود و با اول مکسور و ثانی مفتوح عقل بود **حکیم سنائی** فرماید ؎ بر بیت تیز عقل آمد نیست ؛ خرد اندر سرست بر سر نیست ؛ **خرداد** با اول مضموم بثانی زده چهار معنی دارد اول اسم ملکی است که موکل است بر آبهای روان و درختان و امور مصالحی که در ماه خرداد واقع شود و بدو متعلق است زرتشت بهرام گفته ؎ چو زرتشت زینجای برگاشت روی ؛ بهم آنگاه خرداد شد پیش اوی ؛ بزرتشت گفتا که ای پاک جان ؛ سپردم بتو آبهای روان ؛ دوم نام ماه سوم بود از سال شمسی و آن ماندن نیر اعظم است در برج جوزا و آنرا بتازی جوزا نامند **سیف اسفرنگی** راست ؎ بردی نامیه نقش بهارچین مدد ؛ نسیم خلق تو در کارنامهٔ خرداد ؛ سوم روز ششم را گویند از هر ماه شمسی و بنا بر قاعدهٔ کلیه که نزد پارسیان مقرر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید آن روز را عید گیرند و درین روز ازین ماه عید کنند و جشن نمایند و آنرا جشن خردادگان گویند آورده اند که نیک است درین روز طلب حاجات از درگاه او تعالی نمودن و زن خواستن چهارم نام آتشکده بود سیف عالی نیا اسفرنگی فرماید ؎ آهن پولاد با غیرت ندارد محکمی ؛ آتش خرداد با خشمت ندارد التهاب ؛ **خرد** غلیواج را گویند

خردسوز نام آتشکده ایست که در آذربایگان بود مولانا نظامی فرماید ؎ از آنجا بتدبیر آزادگان ٭ در آمد سوی آذرآبادگان ٭ دران خانه بد آتش سنگ بست ٭ که خواندی خردسوز آتش پرست ٭٭ خردما با اول مضموم و ثانی زده و دال مفتوح نام جانوریست خوش آواز و خوشرنگ حکیم ناصر خسرو گفته ؎ خجسته را بجز از خردما نداند گوش ٭ بنفشه را بجز از کرکرک ندارد پاس ٭ خرده با اول مضموم و ثانی زده شش معنی دارد اول ریزهٔ هر چیز را گویند و آن معروفست شاعر گفته ؎ ما بدین خرده سر فرو ناریم ٭ ما ز تو بیش ازین طمع داریم ٭ دوم نکته بود سیف اسفرنگی راست ؎ بیرون پردهٔ عقل است جان خرده بینان را ٭ بغمزه سوی یکدیگر اشارتهای پنهانی ٭ عمادی فرماید ؎ تشویر میدهد خرد خرده بین مرا ٭ نقش خرد ساده ز لوح دلم بشوی ٭ سوم عیب و گناه باشد چهارم خس و خاشاک بود شیخ سعدی شیرازی این دو معنی را نظم آورده ؎ بداندیش را خرده چون دست یافت ٭ درمل بزرگان بآتش شتافت ٭ بخرده توان آتش افروختن ٭ پس آنگه درخت کهن سوختن ٭ پنجم نام لسکیست از جملهٔ بیست و یک لسک ترند استاد قدحی گوید ؎ ببینم آخر روزی بکام دل خود را ٭ گهی ایازده خواهم ستا گهی خرده ٭ ششم بمعنی تراره آمده خرده گاه با اول مضموم بندگاه سر دست و پای اسپ و اشتر و خر و امثال آن باشد ابوالفرج رونی راست ؎ بیرون کند خرد از خرده گاه اسپ تکمیل ٭ زآنکه طبیب از طره جای علیش لگام ٭ خرزدان با اول و ثالث مفتوح و رای منقوطه زده نام سبازیست از سبازان سوزان و در بعضی از فرهنگها بثانی مکسور و ثالث مرقوم است خرزهره درختی باشد که برگ آن مانند برگ بید دراز باشد لیکن از برگ بید ستبرتر بود و سبزتر و گل سرخ و سفید کند و بهندی آنرا کنیل خوانند و چون برگ آنرا حیوانات بخورند بمیرند امیر خسرو فرماید ؎ منه دل برین یار مردم فریب ٭ که خرزهره را نام برداشت سیب ٭ خرزین با اول مفتوح و ثانی زده و زای منقوطه مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول چوبی باشد دراز که در طویلها و اصطبلخانها نصب کنند و زین های اسپان نهند حکیم انوری گفته ؎ از پی احیاء دین خزان بهاری ٭ بر سر خرزین ندیده جنگ نوی را ٭ امیر معزی راست ؎ خیمه بالمنیع فرماید ز رمح رومیان ٭ زینهار از صلیب کافران خرزین کنند ٭ دوم تکیه گاهی را گویند که بر گوشهای صفه از سنگ یا خشت یا چوب سازند سوم نوعی از پالان بود خرست با اول و ثانی مفتوح سیاه سنبست را گویند و آنرا

بتازی طالح گویند مولوی معنوی گفته ؎ مست خرست مردم انبی عشق لو العلاء تیم ارم
از بلاست تلا تر بلا تلا ؛ خرسته با اول وثانی مکسور بسین زده وتاء فوقانی مفتوح نام کرمیست دراز وسیاه رنگ
وچون آنرا العضوی بچسپاند خون بمکد و آنرا شلوک و زسو و زلو و دیوچه و دیتی نیز خوانند خرس گیاه
با اول مکسور وثانی زده نام گیاهی باشد که بیخ آن شقاقل است و آنرا خرک بسیار دوست دارد و بعضی گفته اند
که کرفس کوهیست و درین خلاف هست و بیونانی دوقس و دوقالیس خوانند و فرقه برآنند که فرد قس غیر آنست
و آنرا اداو و ایاو و اغو با نیز گویند خرسلاک خرسنبه را گویند حکیم سوزنی نظم نموده ؎ آنچه بر روی
خرمکانی از هی وارد لبست ؛ گر بگویم نه دگیر دبر تن خود لعنت ؛ پور بهاء جامی گفته ؎ خری
خربطی خرهری خرسلاک ؛ بدی بد دلی بدتنی بدسیر ؛ خرسل با اول مفتوح وثانی زده و سین و لام مفتوح
نام داروئیست خرسند با اول مفتوح وثانی زده و سین مفتوح ونون زده کسی را گویند که بهر چه او را پیش آید
شاکر و راضی و شادمان باشد امیر خسرو [illegible] نظم آورده ؎ خرسند بیافت تمو و کیم ؛ وانکه حق آن
گرفت مارا ایدیه چه ریزی از برون آب ؛ کین شعله بجان گرفت مارا ؛ شرف شفروه
؎ عشقی که نه آلوده بهجران وصالست ؛ گنجیست نه اهم دل خرسند کدامست ؛ خرسنگ سنگ بزرگ
ناتراشیده را گویند مولانا نظامی فرماید ؎ بخرسنگ غضبان خراشش کنند ؛ به سیلاب خون
غرق آتش کنند ؛ ابن یمین نظم نموده ؎ هر بیتی کان گرفتم اندیشه ؛ گشت خرسنگ و سنگ ایم
خرخش با اول مفتوح وثانی مکسور خنده باشد که بر کسی از روی هزل و سخر کنند و آنرا خرخش و خرخنده نیز گویند
خرشاد با اول مضموم وثانی زده یکی از نامهای آفتاب است و آنرا خورشید نیز گویند حکیم روحانی گفته
؎ گشته از فیض مالش خرشاد ؛ کوه پر سیم و بوم پر آباد ؛ خرشه و خرشین با اول وثانی مفتوح وسین مکسور
زده و یاء مثناة فوقانی و هاء مختفی در لغت اول بمعنی خرامیده آمده و در لغت ثانی با اول مفتوح
وثانی زده و سین منقوطه مکسور و یای معروف خرامیدن باشد حکیم علی فرقدی است ؎ بسیار لب
چو آغاز خرشین نهاده ؛ در فتنه بر روی اعدا گشاده ؛ خرغول و خرغوله با اول مفتوح وثانی زده و غین
مضموم و واو مجهول گیاهیست که آنرا الشیرازی بارشک خوانند و در دوا بکار برند و تخم آنرا نیز بکار برند
علی الخصوص در ریاکیر و ساختن جراحات بی‌نظیر است و بعد از پاک کردن گوشت دلیر یابد و این خاصیت
برگ آنست و تخم آنرا چون ساییده با گلاب گرم کرده طلا کرده بر جراحت [illegible]

فوائد اما محمره آنست که بیم را پاک کند لهذا آنرا بالفارسی بیم آهنج گویند و بزبان سغدی سمرقندی ردفت نامند و بعربی بلسان الحمل و بهندی خوب کلان و چوب کلان یوسفی طبیب گفته ؎

باشد چو ز ضعف معده ات بول الدم ٭ ضعف تو ازان زیاده گردد هر دم ٭
گر شربت زرک آب چرغوله خوری ٭ قوت شود وت فزون مرض گردد کم ٭

خرغون با اول مفتوح ثانی زده و غین مضموم واو معروف نام شهریست **خرک** با اول و ثانی مفتوح هفت معنی دارد اول مخفف خارکست و آن خرمای خشک بود لیلحق الطعم گویند ؎

نخود و کشمش و پسته خرک میده پیر ٭ قصب السکر و مویز و مرش اسپند سپار ٭

دوم چوبکی بود که بر کاسهٔ عود و رباب و تنبوره و امثال آن نهند و تارها را بر زیر آن کشند چنانچه **حکیم سوزنی** فرماید ؎

بچشم من خر خمخانه خرکیست ٭ که بر رباب نهندا نی سرود و نوا ٭

خواجه عمید لوبکی راست ؎

کاشکی رباب را چه لنقص گر گسلد بچشم ور ٭ یا زلیشمی مویبال آید مش خرک ٭

سوم نام دهیست از بلوک و اعمال سیاخ و ماسرم که از مضافات شیراز بوده و با شیراز هفت فرسخ است چهارم تخته را گویند که گنهکاران و مجرمان را بر سر آن بخوابانند و شکنجه کنند پنجم سه چوب باشد که بر پای هر کدام علیکی تعبیه کنند تا اطفال آنرا بدست گرفته راه رفتن بیاموزند ششم سه لهٔ را گویند که هر دو سر کارگاه را بر زیر آن نهند و نقش دوزی کنند هفتم تخلکی باشد که پنبه را که پنبه دانه از وی جدا نکرده باشند بر بالای آن بگذارند و میل آهنی را چنانکه رسم است بر بالای پنبه نهاده بدست حرکت دهند تا پنبه دانه از پنبه جدا شود **خرکش** با اول مفتوح ثانی زده و کاف مضموم بشین منقوطه زده کفشی باشد که بالای موزه بپوشند و آنرا خارکش و سر موزه نیز گویند چنانچه بتازی جرموق خوانند **خرکمان** سه معنی دارد اول چوب پاره خم دار بود که بنا به زی خانهٔ کمان هرگاه که خواهند که کمان حلقه را چله کنند آنرا بانگشتکاری کرده آهسته آهسته بر زیر آن دو چوب پاره بکشند تا درست نشیند بعد ازان به تسمه ببندند و یک روز بهمان طور بگذارند و روز دیگر چله کنند **مولانا نظامی** فرماید ؎

تنی چون خرکمان از کوزه پشتی ٭ پر و دو شتی چو کیمخت از درشتی ٭

دوم کمان باشد که از چوب سازند جهت سازند بجهت دفع سباع و حیوانات ضاره مانند روباه و شغال که بباغات جهت خوردن انگور و جز آن آیند و تیری در کمان تعبیه کنند و بر سر راه جانور در زیر خاک پنهان سازند بنوعی که چون پا بر زبر آن نهند تیر از کمان بجهد و بر او خورده هلاک سازد **حکیم خاقانی** راست ؎

زامتحان طبع مردم زاد دید چرخ دوم ٭ تیر عیسی لطف را لوح کمان آورده ام ٭

سوم کنایت از کار دشوار و بی نفع بود خرکوف

جنسی از نیم است که بغایت بزرگ باشد شاه قاسم انوار نظم نموده است ۞ عاشق که سمند زهد و خرگو فست
صوفی که قلندر شود موقوف است ۞ زاهد که نه پارسا بود نامردست ۞ زهدی که نه لسانهش باشد لوفست
خرگاه ماه و خرگاه مه و خرگه ماه و خرگه مه هاله را گویند **خرکواز** با اول مفتوح بثانی زده
و کاف عجمی مفتوح چوبی باشد که چارپایان را بدان برانند خصوصاً خر را منوچهری میگوید ۞ هست
با خط تو خط چینیان چون خط آب هست ۞ با اقلام شمشیر شیران خرکواره ۞ **خرکوشک** نام گیاهیست
دوای که بجهت دفع اسهال نافع باشد **خرم** با اول مضموم و ثانی مشدد مفتوح سه معنی دارد اول معروف است
دوم ماه دی را گویند سوم روز هشتم دی ماه را بود و آنرا خرم روز گویند آورده اند در این روز ملوک عجم از تخت فرود
آمدندی و جامه سفید پوشیدندی و بر فرش سفید نشستندی و حجاب و پرده داران را بطرف کردندی
و شریف و وضیع را بار دادندی و بامور رعیت مشغول شدندی و مزارعان و دهاقین با مالکان بر یک خوان نشستندی
و مدعاهای که داشتندی بی واسطه غیر بعرض ملک رسانیدندی و ملک برعایا گفتی که من یکی از شما یانیم
و قوام بزراعت و عمارت است و زراعت و عمارت بشما بود و مارا از شما گزیر نیست چنانکه شمارا از ما و شما
چون دو برادر موافقیم و با اول مضموم بثانی زده نام مرغزاری بوده آورده اند که چون سکندر ذوالقرنین
فوت میشود در میان رومیان و فارسیان بر سر مدفن او گفتگو میکنند فارسیان میگویند که هرجا که فوت شده
دفن کنند و رومیان میگویند که هرجا که مولد اوست دفن باید کرد چون یکی از پارسیان مشاهده مینماید
که نزاع بلند میشود میگوید مرغزاریست درین نواحی که آنرا خرم نامیده اند و کوه بلندیست در آنجا باید رفت
و سوالی نمود هرچه جواب آید بآن عمل کنند حکیم فردوسی فرماید ۞ برفتند پویان بکردار غرم ۞ بدان
بیشه کش نام خوانند خرم ۞ بگفتند پاسخ چنین داد باز ۞ که تابوت شاهان چه داری دراز ۞ که خاک سکندر
بایسکندر بسیست ۞ که او کرده بد روزگاری کزیست ۞ **خرمک** با اول مضموم و ثانی مفتوح مشدد و میم مفتوح
مهره تیز باشد که بجهت دفع چشم زخم از گردن کودکان بیاویزند و آنرا خرمک لوا و مهره ولهٔ نیز گویند **خرمگاه**
با اول مضموم و ثانی مفتوح مشدد و میم زده خرگاه را گویند **شمس فخری** است ۞ از علو همت
فراشش خرمگاه قدرش ۞ خیمهٔ قدرش تا اوج ابر ادنی زده ۞ **خرمن** با اول مکسور شهای غله را گویند که بعد از درو
کرده توده سازند و هنوز آنرا از کاه جدا نکرده باشند مولوی معنوی فرماید ۞ که بخرمن ریخته گندم
بکاه آمیخته ۞ هین از نسیم باد جان کاه را کن از گندم جدا ۞ و بطریق استعاره توده هر چیز را گویند ۞

حکیم **انوری** نظم نموده ـ خالی مباد خرمن اندوه و دود و عود * تا در خزینه بیضه کافور خرمن است * خرمنج
با اول مفتوح و ثانی زده و میم مضموم بنون زده و جیم دو معنی دارد اول خرمگس را گویند چه منج مگس باشد
حکیم **ازرقی** نظم نموده ـ ای تیغ تست کشته حسودت ز رنج * با پور نور خشش تو در دستان خرمنج
با دار تنج خاست ترنجیده و ترسد * سر طبقی نهاده پیشت چو ترنج * دوم بمعنی مفتوح آمده **خرموش**
نوعی از موش است که اندکی از خرگوش کوچکتر باشد و گربه آنرا نتواند گرفت بلکه بسیار باشد
که بگربه جنگ کند غالب آید و آنرا بهندوی کهوس گویند مولانا بابی **مظهری** در صفت انوری خود
گوید ـ **انوری** هست مرا خر خردوک صفت * کش ز خرگوش نمونه است و ز خرموش نژاد * خرنای
کرنای باشد چنانچه **سیف اسفرنگی** گفته ـ پای کوبد بر سر خم خورنده راه لقا * چنگ سیر و علم و خرد
سرود خرنای * **رضی الدین نیشاپوری** راست ـ اندران روز که مشاطه نامه ظفر *
شود از خون چنانکه شمشیر ایری * مرد بر سم جیدا غایت فرا کینه * اسب بر سم قند از هیبت بانگ
خرنای * **خرند** با اول و ثانی مکسور گیاهی باشد مانند آسمان **خرو** با اول مکسور و ثانی مضموم و واو معروف
نام گلیست سرخ رنگ که چون شیر اعظم بسمت الراس باشد بشگفد و آنرا خیرو نیز نامند معرب آن
خیروع است و بتازی خبازی گویند **خروج** با اول و ثانی مضموم و واو مجهول و جیم عجمی خروس باشد
استاد رودکی راست ـ سگالید شنگک بانگ خروج * تبر یره برسر چو تاج خروج *
خروسک و خروسه با اول و ثانی مضموم و واو مجهول و سین مفتوح و کاف زده دو معنی دارد
اول نام جانوریست سرخ رنگ که در حمامها پیدا شود و آنرا اندم نیز خوانند دوم گوشت پاره باشد که بر
فرج زنان باشد **خروک** با اول و ثانی مضموم و واو معروف نام گیاهی باشد که زنان جهت
زیاده شدن شیر بخورند **خروه** با اول و ثانی مضموم و واو مجهول خروس باشد **خواجه نظامی** فرماید
ـ خروه نخورده فرو کوفت بال * دهل زن بزد بر تبیره دوال * **استاد عنصری** راست ـ
شب از محاربه در گشته سست و شفته * تیر زاغش چو تیر خروه * **خروهک** با اول و ثانی مضموم و واو
مفتوح مرجان را گویند **خرویه** با اول و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول بمعنی دوم خروسک
که مرقوم شد دوم جانوری باشد که صیادان بر دام بندند تا جانوران دیگر فریب خورده در دام افتند
و آنرا خرجه نیز خوانند و بتازی ملواح گویند **خرویله** با اول مفتوح و ثانی نون زده و واو مکسور و یای مجهول

آوازگر اسب لطیف باشد ❊ و با اول و ثانی مفتوح و اخفای ها ❊ سه معنی دارد اول آنچه از سر انگشتان گل تیره
چسپنده باشد و آنرا خرد و خر نیز خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ گر تو بجواب خوابی عمر بسی خره بر جان
و بال چو بر خور شود خره ❊ دوم پهلوی بهم چسپیده را گویند حکیم ناصر خسرو نظم فرموده ؎ با زیرهٔ تو از تو
خیره کرده است ❊ ای شده چو گانت لب شب در خره و بار ❊ کمال اسمعیل راست ؎ گر تو خری
ترا خری هیچ نقص نیست ❊ نام تراست نسیم نجر وار در خره ❊ سوم سفل ترنجی را گویند که روغن از آن
کشیده باشند و آنرا کنجال و کنجاره نیز خوانند و بهندوی کهل نامند و مردم خره بادام و کنجد و امثال آنرا
با خرما بخورند لسحاق الاطعمه گوید ؎ لوزینه بماندم که نه پیچید سر از ما ❊ در عرض او خره با لب بستم ❊ و با اول
مفتوح و ثانی مضموم و اظهار ها نور باشد زرتشت بهرام فرموده ؎ خره از روی شاه افروخت
تو گوئی آفتاب اختر آید ❊ هم او گوید ؎ مخلفان بر بخشید ایزد پاک ❊ که فرستاد زرتشت را خره
و با اول مضموم و ثانی مفتوح و اخفای ها دو معنی دارد اول علامة الدوانی در شرح هیاکل آورده که خره
نوریست از الله تعالی جل جلاله که فائض میشود بر خلق و خلائق بدان ریاست کنند و بعضی بر دیگران
بوسیلهٔ نور قادر میشوند بر صنعتها و حرفتها و آنرا خوره با واو معدوله نیز گویند و ازین نور آنچه خاص باشد بپادشاه
بزرگ عالم و عادل آنرا کیا خره و کیان خره و کیا خوره و کیان خوره خوانند دوم حصه باشد از پنج حصه
ملک پارس حکمای فارس ملک فارس را به پنج حصه قسمت کرده اند و هر حصه را خره نام نهاده اند بترتیب
اول خره اردشیر دوم خره استخر سوم خره داراب چهارم خره شاپور پنجم خره قباد و آنرا خوره با واو نیز گویند
و نویسند و کوره هم گویند حکیم فردوسی بلقب نظم آورده ؎ ز هر پایه تر هر چه در دل پذیر ❊ سپردند تا
خرهٔ اردشیر ❊ و با اول و ثانی مضموم و اظهار ها خروس باشد و آنرا خروه نیز خوانند حکیم ناصر خسرو نظم
؎ خود ستاند بس از روی تن مردمان ❊ چون خره بدر سپید با کیان ❊ هم او گوید ؎ [illegible]
از نو سپید دم دین با خرهٔ عرش هم اکنون نکن بانگ نماز ❊ خرسی با اول و ثانی مکسور سه معنی دارد
اول نام گلی است زرد رنگ که میان سیاه باشد و آنرا خیری و همیشه بهار نیز گویند امیر معزی راست
؎ رونق و زیب دگر دارد کنون طرف چمن ❊ از خیری و خطمی و ریحان و شاخ یاسمن ❊ دوم تخم خس
و سوم و نام یاریکه بود حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ بار همایون چو چند بست خری ❊ چیره شد [illegible]
همایون شد ❊ سوم الوان را نامند ❊ خیش با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف بمعنی خرافه [illegible]

فصل دال ٭

در با اول مفتوح ده معنی دارد اول معروف است دوم دره کوه را گویند عبدالواسع جبلی فرماید
؎ امیری که با تیغ کوهستان وگرز پیکانیت ٭ بود پیوسته اندر کوی و دریا و دربیشه ٭ هزبرانرا
شکسته تن نهنگان را کفیده دل ٭ پلنگان را گسسته دم گوزنان را دریده بر ٭ سوم بمعنی کرت
و مرتبه بود هم او گوید ؎ اگر گیتی بگرداند رخ از احکام او یکره ٭ وگر گردون بپیچاند سر از فرمان او یکدر ٭
ز وهم او بیک ساعت دربنیان باطل شود ارکان ٭ ز ترس او بیک لحظه ازان زایل شود محور ٭ چهارم بمعنی
باب باشد که در کتابها می نویسند چنانچه کتابی در احکام زرتشت که مشتمل است بر صد باب و یکی از موبدان
نموده و آنرا صد در نام نهاده و آن بنظر فقیر رسیده زرتشت بهرام نظم نموده ؎ همانا یکی در ز صد در نخست
بخور دو برآورد با بانگ بلند ٭ پنجم بمعنی نوع و جنس آمده از یوسف زلیخا حکیم فردوسی فرموده ؎
من از هر دری گفت دارم بسی ٭ شنید گفتار من هر کسی ٭ ششم بمعنی درون باشد چنانچه در خانه
رفت یعنی درون خانه رفت هفتم دریدن و امر از دریدن بود دراره با اول مفتوح دوکیست را گویند
و آنرا کشتخان و علقبان نیز خوانند و بهندوی مهره کمال اسمعیل نظم نموده ؎ هیچ نامه در قضیه اسلام
ننوشت ٭ زهی دراره زن روسپی دلو طی کار ٭ درازخوان دستارخوان باشد و آنرا کندوری
نیز خوانند بسحاق اطعمه راست ؎ درازخوان پر از نان کنند می باید ٭ که در مقابله همراه کیشان
درازدم سگ را گویند حکیم خاقانی در قصیده گوید ؎ سر زبرگی حیدران من که بودی شان ٭ دراز
ندیم بود درازدم آسیه ٭ درازنا اصل درازی را گویند شیخ سعدی راست ؎ تو چه غم خوری که هرگز
ز دو سال یار اینجا ٭ کشتی ندیده باشی بدرازنای سالی ٭ قاضی نور اصفهانی گفته ؎ درازنای
زمانه نپو بیشگاه ٭ بلا که تو اگر بسر زبان آید ٭ دراناک با اول مفتوح نام درختیست که آنرا
بیونانی زبان عالاغاطیقون خوانند آورده اند که مقام وحشتگان است درای چهار معنی دارد
اول جرس باشد دوم بمعنی گفت و امر از گفتن در آید یعنی گوید بود استاد فرخی نظم نموده ؎
کسی که زار در آید بهر کسی نشود ٭ که چرب گویان آنجا شوند کند زبان ٭ سوم امر از درآمدن باشد چنانچه
حکیم آذری فرماید ؎ گفت با جمله آواز سر در داد ٭ مرحبا بیگذر خواجه فرود آی درای ٭ چهارم
چنگ آهنگران باشد حکیم فردوسی فرماید ؎ ازان پوست کاهنگران پشت پای ٭ بپوشند

هنگام زحم درای ∴ دربا چیزی را گویند که بآن احتیاج باشد و آنرا دربایست نیز گویند ∴ دربند قلعه را
گویند عموماً و قلعه نزدیک شروان باشد خصوصاً و آنرا باب الباب و باب الابواب نیز گویند حکیم ازرقی
فرماید ؎ بدربند بدخشان هرچه او کرد ∴ مثالی کرده بد چند بخیبر ∴ حکیم زجاجی فرماید ؎ بهر جای
دربند تا گرد شاه ∴ سرآورد خیلش بخورشید و ماه ∴ درپی با اول مفتوح و ثانی زده و یای عجمی مکسور بیای زده
سه معنی دارد اول پارچه را گویند که بر جامه پاره پیوند نمایند و آنرا پینه نیز نامند و بتازی رقعه خوانند انوری
در مدح یکی از اهل الله گفته ؎ ای مبارک پی که امر زنده آلست ∴ شمع عرفان بهر تا افروزم ∴ گر بپذیرد خرقه آن
ژنده ∴ درپی از مهر و مه برو دوزم ∴ دوم عضو بود سوم بمعنی ناپیدا باشد ∴ درپی و درپین با اول مفتوح
ثانی زده و بای عجمی مکسور و یای مجهول بمعنی سخت درپیست که مرقوم شد سیفی اسفرنگی راست
؎ ببلاد هر که باشد در سایهٔ خلافت ∴ سرباش را ببندد از فیض روح مجری ∴ از اولیا دیده حضرت
در طریقت ∴ از جامه خضر زیر جامه تو درپی ∴ حکیم سوزنی فرماید ؎ در سر آنها قصب ستیم تا بنیا
جهد تا نادی شان باد درپی سختیش برآر ∴ هم او گوید ؎ سیه گلیم تر شد حیل الشیا کند ∴ که زندگیش
بدرپی بپذیرد رفو ∴ درخت سینه و درسینه جانوریست که درخت را سوراخ کند و سبز رنگ باشد
و آنرا استرک نیز خوانند و بهندوی کتاکش گویند ∴ درخت وانا نام درختیست بهر جانب که آفتاب
بگردد برگهای او بجانب آفتاب گردد و در بعضی از نسخ فرهنگها نوشته اند که درخت وقواق باشد ∴
حکیم خاقانی فرماید ؎ که پرورش ده جنگ انا شدم چه باک ∴ کاقبال از درخت کدوا اختیار کرد
اثیر الدین اخسیکتی راست ؎ با صطباغ تو ممکن بود بباغ زمانه ∴ که تخم لقلقه جمعا شود درخت ودانا
درخش با اول و ثانی مضموم و بعضی با اول و ثانی مفتوح نیز تصحیح نموده اند که چهار معنی دارد اول برق باشد
مثال حضرت مولانا شیخ احمد نظامی علیه الرحمة فرماید ؎ گشاده دو دستش چو روشن درخش ∴
یکی تیغ زن شد یکی گنج بخش ∴ منوچهر فرماید ؎ اگر درخش بهاری ز تیغ تو جهدی ∴ ز خاک گوهر
الماس روییدی نه گیاه ∴ عبید الواسع جبلی فرماید ؎ از خروش و فروغ رعد و درخش ∴ ساخته
گوش آخته خنجر ∴ دوم فروغ هر چیزی را گویند حکیم فردوسی گفته ؎ درخشان درخشان چو شمس و قمر
دو لعبتان درفشان چو شهد و شکر ∴ حکیم اسدی نظم نموده ؎ درخشان شده تیغها هم بشب ∴
چو زنگی که بگشاید از تیغ لب ∴ سوم نام آتشکده ایست که در شهر ارمینیه بوده و مانی در آتشکده ارمینیه

درخش و شهر شیراز از اس مجوسی است که او را ارس الفعل نیز نامند و درهم لقبی باو منسوب است چهارم نام صحراست
از قاین و کوهستانی که در آنجا گلیم خوب بافند ❊ **درخف** با اول مضموم ثانی زده و خای منقوطه مضموم زبون و سیاه
باشد ❊ درودار با اول مفتوح ثانی زده نام درختیست مشهور ❊ **درمشت** با اول مفتوح ثانی مکسور نام محله ایست
از محلات سپاهان جمال الدین عبدالرزاق فرماید ~ دمی بگذشتم چو پنهان اندر و دست ❊ از بوی
گلاب و گل دماغم برگشت ❊ گفتند که حالتست گفتند اینم ❊ آن گلرخ سرو قامت اینجا بگذشت ❊
درمن با اول مفتوح ثانی زده و دال موقوف درو مسند باشد پیر هرات خواجه عبدالله انصاری در طبقات
خویش از ابو محمد حریری نقل نموده که در مناجات گفت ~ الهی از شمار تو بدر دمن راست ❊ آید من هیچ
در حساب تو نیاید ❊ دارای است من درویشم در کار که من در دمن بندی من را بدست خویشم ❊ **درود**
با اول مضموم ثانی زده و دال مضموم آب عرق کننده باشد ابوالفرج رونی گفته ~ گرد باد ز انگشت
در راه بفلک بازگونه درود زاست ❊ **درده** با اول مضموم ثانی زده و دال مفتوح بهاء زده بمعنی دردی
شراب و آب و روغن و امثال آن باشد مولوی معنوی فرماید ~ گر زجست تو درده ام بیداشتی
من پرده ام ❊ تو صافی و من درده ام لی صاف و روی خواه شد ❊ **درزن** با اول مفتوح ثانی
زده و زای منقوطه مفتوح بنون زده سوزن بود حکیم خاقانی فرماید ~ چون موی خوک درزن ترسا
بود چلیپا ❊ تار ردائی روح بدر مغسلی در آورم ❊ هم او گوید ~ تو ئی خاقانا سیمرغ اشعار ❊ برین گر
شماران بال بشکن ❊ دهان ابلهان دارند بدوز ❊ بپوست روبهان گور و کرکن ❊ برای آنکه خبر دان
بی خبرانه کنند از سبلت و سیاه درزن ❊ **درزه** با اول مفتوح ثانی زده و زای منقوطه بهاء زده دو معنی دارد
اول توده خار و خاشاک را گویند چنانچه توده و پشته ریگ را خامه خوانند حکیم **انوری** در صفت راه گوید
~ بکوهسار و بیابان اندر آورده‌ایم ❊ خمارگان بیابان نورد گه کوبان ❊ چو پشته آتش درزه در زبانی
خار خشک ❊ چو پاره پاره در وجامهای ریگ روان ❊ مولانا صفی الدین کی حراجی گفته ~
سخن خوب تر ز گلدسته گل ❊ کاغذی رشته تر ز درزه خار ❊ دوم بمعنی دراز باشد حکیم سنائی راست ~
مکری که ز خیمه تر زه بود ❊ کیستش فراخ و درزه بود ❊ **درسار** و **درساره** با اول مفتوح ثانی زده
و سین و رای مفتوح دیواری را گویند که در پیش قلعه حویلی محوط نهند تا در نمودار بنا شده و آنرا بهندوی
ڈیوڑھی نامند و پرده را نیز خوانند که از پیش در بیاویزند و این مرکب از در و ساره است که بمعنی ترکیبی

درساره در پرده باشد حکیم سوزنی نظم نموده ؎ بخت و دولت چو بدر ساز در سرای تو رسید ؛ آن دهد بوسه بر عتبه و این بر حلقه ؛ هم او گوید ؎ بر کند باب او در خیبر بزور دست ؛ درساره نظم او زلف از یاره بر فگند ؛ مولوی معنوی فرماید ؎ مانند موران در جهان گشتند در طاسی نهان ؛ آن رخنه خوبان را جهان و اشد در و درساره ؛ درست با اول و ثانی مضموم بسین زده ۳ معنی دارد اول معروفست دوم تنگه زر را گویند که باشرفی اشتهار دارد کمال اسمعیل فرماید ؎ چون صبح باز کرد زبان را بمدح تو ؛ چرخش درست مغربی اندر زبان نهاد ؛ فصیح الدین لبنانی راست ؎ ز بیحیائی چو درشش از زمین بیش شود ؛ درست مغربی آفتاب در میزان ؛ سیوم صحت و تندرستی را خوانند حکیم ناصر خسرو راست ؎ سود مند اند همه خلق جهان را چو شکر ؛ جان من باد فداشان که بطبع شکر اند ؛ آن شکر لقمه همیکرد به بیمار درست ؛ دشمن و دوست از ایشان همه نفع برند ؛ هم او گوید ؎ بایدت سالی همی زیستن بجنت و بر رنج ؛ تا شادی در تن و بی درشتی بیاید ورسته با اول و ثانی مفتوح عفو باشد رضی الدین لالای فروتهی است ؎ هر آنکو کند جرم مجرم درسته ؛ کند فضل حق از و مقدار انش رسته ؛ درشش با اول و ثانی مفتوح نوعی از خیار باشد که آنرا کلونده و درشتی تیز باشد و با اول مفتوح و ثانی زده تازیانه اسپان را گویند حکیم خاقانی در صفت براق گوید ؎ جای حلقش نه زمین که من درشش ؛ از خوشه چرخ و گوشه عرش ؛ درغال با اول مفتوح و ثانی زده امنیت و آسایش باشد استاد رودکی فرماید ؎ ای شاه نبی سیر ایمان بتو محکم ؛ ای میر علی حکمت عالم بتو درغال ؛ درغاله با اول مفتوح و ثانی زده و لام مفتوح و با ها مختفی راهی را گویند که در میان کوه بگذرد درغان با اول مفتوح و ثانی زده نام شهریست در نواحی سمرقند درغلیکن با اول مفتوح و ثانی زده و غین منقوطه بلام زده و یای عجمی مکسور و کاف مفتوح بنون زده دراجی را گویند که بیش آن تجره باشد چه غلیکن تجره را گویند درغم با اول مفتوح و ثانی زده و غین مفتوح دو معنی دارد اول نام موضعیست که آنجا شراب خوب شود حکیم سوزنی گفته ؎ شراب درغمی کز جام شادی ؛ ز درغم نور گیرد بادر شام ؛ شمس فخری راست ؎ کسی را که درغم است دفع جام درغم است ؛ دل هر که درغم است گشادش ز درهم است ؛ دوم نام سرودیست از موسیقی باربد که کسی که از غم و الم گرفته باشد بمجرد شنیدن آن بشادی میلان گردد اوستاد [illegible] نظم نموده

چنان مستغرقم در غم که مطرب ❊ اگر در غم سرایم غم فزاید ❊ درفش با اوّل مفتوح بفاء زده پنج معنی دارد
اوّل معروفست دوم علم را گویند که در روز جنگ دارند مثال حکیم خاقانی فرماید ؎ ای بتو
صاحب درفش چتر فریدون ملک ❊ وی بتو طالب نگین دست سلیمان دین ❊ وهم استاد
معزّی این دو معنی را بنظم آورده ؎ شاهی که برزم کاویان داشت درفش ❊ گر زنده شود بیش تو
بردارد کفش ❊ ای کرد دل خصم خلاف تو نقش ❊ مست است و دل خصم خلاف تو درفش سوم
برق بود چهارم بمعنی درخشنده و چیزی را که درخشنده باشد درفشان گویند و این دو معنی را حکیم سنائی
بنظم آورده ؎ درفشا درفشان هم از تیغ و میغ ❊ چنان شعله میزد که در جنگ تیغ ❊ پنجم فوطه را نامند
که در زیر دستار و خود که آنرا ترکان دولغه میگویند بپیچند حکیم فردوسی گوید ؎ همه روی آهن
گرفته ز بر ❊ درفشی سیه بسته بر روی زر ❊ درفشه با اوّل و ثانی مضموم بفاء زده و شین منقوطه
تیغ بود درفشی با اوّل مکسور مشهور ساختن و علم کردن بود حکیم فردوسی گوید ؎ بگفتار گرسیوز
بدنهان ❊ درفشی مکن خویش را در جهان ❊ درفنجک با اوّل مفتوح ثانی زده و فاء مفتوح بنون زده و جیم مفتوح بکاف
زده حکما گویند مادهٔ سوداویست که در خواب بسبب آن ماده چنان نماید که شخصی بهیمی یا جانوری دیگر
قصد او دارد و او را قدرت بر دفع آن نیست و نه قوت قرار از پیش آن و عوام گویند که دیویست مردم را در خواب
فرا گیرد و آنرا فرنجک نیز خوانند و بتازی کابوس و عبد الجنه نامند و بسریانی خرجیون خوانند درک با اوّل
و ثانی مفتوح بکاف زده دستار باشد و در بعضی از فرهنگها بمعنی دستارچه مرقوم است استاد
رودکی فرماید ؎ ای طرفه خوبان من شهره ربی ❊ لب را لیسی درک مکن پاک از می ❊❊
شمس فخری راست ؎ بوی حقیقت مقصود خلق لعل رسل ❊ نه آن سمان که ندانند خود کله
از درده ❊ درکاله و درکلاله با اوّل مفتوح ثانی زده و در هر دو لغت بکاف مضموم و در لغت ثانی
و اوّل با کاف عجمی با الف کشیده و در لغت اول بکاف مضموم هیچ باشد و در بعضی از فرهنگها مرقوم است
که آبی را گویند که از ناودان هیچ بسته باشد درکر با اوّل مضموم ثانی زده و کاف عجمی مفتوح براء زده
درودگر باشد حکیم فردوسی فرماید ؎ بفرمود تا درگران آورند ❊ سزاوار چوبی گران آورند ❊ یکی
بعبر گردون چوبی بساخت ❊ بکردار اندر خس چو بهار بساخت ❊ درلک و درلیک با اوّل مکسور
و ثانی زده جامهٔ پشمینه از کوته آستین و کوته بالا را گویند و آنرا ترلک و ترلیک نیز خوانند نجیب الدین

جربادقانی

جربادقانی راست ع تا بنهاد عالم بر قدر روزگار ❊ روز فلک قباچه دوران زحلکی ❊
با داقباهی ملک بالائی قد تو ❊ وانگه نریزد امن جاه تو امگی ❊ درم سرای دار الضرب را گویند
خواجه عمید لوبکی راست ع زبود هیچ در شست ستاره خالی مانده ❊ درم سرای فلک هیچ
کلبهٔ قلاب ❊ درم گزین صراف را گویند درنده با اوّل و ثانی مفتوح بنون زده شکل صورت شغال را
گویند درنک با اوّل مکسور و ثانی مفتوح بنون زده پنج معنی دارد اوّل وقت ساعت بود حکیم
سوزنی فرماید ع از زیر پیچ پرده نشاید نظر کنی ❊ چون صوفیان برقص درائی همان درنگ ❊
هم او گوید ع گر لطف و مردمیست بمردم کنار شد ❊ مردم گیای مردم گرد همان درنگ ❊ دوم بمعنی
ثبات و آرام و تا چیز آید سوم آخرت را گویند حکیم فردوسی نظم نموده ع چو سازی درنگ اندرین
جای تنگ ❊ شود تنگ بر تو سرای درنگ ❊ چهارم رنج و محنت باشد و آنرا درنگ و درنگ نیز
خوانند اوستاد فرخی گفته ع فلک چو غلغلهٔ جوشش ستاره زان دارد ❊ که بید رنگ بود چون
سپهر فی الحقیقه ایست ❊ پنجم صدای را گویند که از زدن تار و ساز و زنگ و ناقوس شکستن چینی و آبگینه
و امثال آن برآید ❊ شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره راست ع از بادهٔ عشق شیخ بدرنگ
آوردن ❊ ناقوس بکعبه در درنگ آوردن ❊ اسلام بجانب فرنگ آوردن ❊ نتوان خود را
در چنگ آوردن ❊ مولوی معنوی فرماید ع تا که آن دیوانه سوزش در رسید ❊ بر دریده کان
شیشه گر رسید ❊ یک بیک بر سنگ میزد بیدرنگ ❊ کرد بشکن وی دریک شیشه رنگ ❊ درنم
با اوّل مکسور و ثانی زده و نون مفتوح تیغ را گویند درواه و دروا و درواره با اوّل مفتوح و ثانی زده
این هر سه لغت مترادف اند بمعنی اوّل سرگشته و سرگردان گویند چنانچه حکیم خاقانی فرماید ع
رهروان چون آفتاب آزاد و خندان رفته اند ❊ من چرا چون ذره سرگردان و درواماند ام ❊ دوم
سرنگون بود هم حکیم خاقانی گوید ع چاه اگر ماند زان آتش که وقتی ❊ خلیل الله در آن افتاده
دروا ❊ حکیم ناصر خسرو نظم نموده ع از این بینی که همی مرد بکوشش ❊ پرنده فرود آید [illegible]
امیر معزی راست ع همی چو کوه نماید بمسند باد بیکش ❊ ز باده کوه نمایش بخالفان [illegible] اند ❊
کند ز آتش شمشیر جان زالیشان فرد ❊ ز هول آن بر جفت ناله و آه اند ❊ [illegible]
لفلک ❊ ستارگان همه در برج خویش درواه اند ❊ سوم چیزی ضرور باشد و آنرا دربا و دربایست

تیر گویند حکیم اسدی فرموده ؎ تبر درو ای ماهر چه بالیست تیر ٭ نوشتست بر باره گنج و نیز
مولوی معنوی این هر دو معنی را منظوم ساخته ؎ گر سران را بی سری در دواتی ٭ سرنگونان را
سری در درستی + و با اول مضموم پادشاه هندوان است درواخ با اول مفتوح بثانی زده پنج معنی دارد
اول حالتی را گویند که کسی از بیماری بر آمده بصحت کامل نرسیده باشد
و آنرا بتازی نقاهت خوانند حکیم سنائی فرماید ؎ کرد خصمان گرو
جهان فراخ ٭ تنگ تر از درونگه درواخ ٭ دوم شجاع و دلیر و شجاعت را
نامند و نیز بمعنی دلیری آمده از لغات فارسیه نوشته شده منصور شیرازی راست ؎
فلک جناب عطارد بیان مهر ضمیر + زحل مراتب بهرام تیغ اسد درواخ ٭ سوم بمعنی محکم و مضبوط آمده
چنانکه پیر هرات خواجه عبد الله انصاری قدس سره العزیز در طبقات خود آورده که ستون
سخن نیکان و حکایات بیرون و احوال ایشان دل مریدان را ترتیب باشد و قوت عزم فزاید
و دران ارادت الهیات باد و در ابتلاء امتحان آرد و بدر رشتی و ناکامی قدم فشارد و تا عزم مردان
باد و دوستی در ولایت و رکن درواخ زید و ارادت و سیرت ایشان ادب گیرد و در همین کتاب
از ذوالنون نقل نموده که گفت وقتی که کس با وی بضاعت تو بدست او بود و درد تو با داروی او
موافق آمد و ایمنی درواخ دار چهارم درشتی و غلطی بود و پنجم بمعنی یقین ضد گمان باشد آمده
چنانچه اکثر گویند که گمان بفلان درواخ است مراد آن باشد که گمانم بفلان درست است
درود با اول و ثانی مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول بمعنی صلوة آمده و از حق تعالی رحمت
و از ملایکه استغفار و از انسان و از بهایم و طیور تسبیح بود شیخ سعدی فرماید ؎ هزاران درود
هزاران سلام ٭ ز ما بر محمد علیه السلام ٭ ابن یمین راست ؎ بیان خاطر او را غبار بر گرد
درود را المریدان دست شد فشان تریاباد ٭ دوم بمعنی درود کردن آمده ؎ اجل تیغ الماس آورده است
درود نژادش بپرورده است ٭ سوم نام روز پنجم باشد از خمسهٔ مسترقه سالهای ملکی درشم
با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول نیشتر باشد که حجامان بدان رگ بگشایند و آنرا نشتر
و شست و کلک نیز خوانند و بتازی مبضع نامند و با واو معروف در زبان تازی داغ و نشان را
گویند و با اول مکسور و رای مفتوح در جمیع معانی با درفش مترادف است درک با اول و ثانی مضموم

وواو معروف هیزم باریک باشد دروگر مخفف درودگر باشد حکیم **خاقانی** در مدح پدر گوید ؎
نوح دروگر بود گر پدر من بدی ؛ قطرهٔ بیستی ز چوب بر سر طوفان او ؛ **درون** با اول مفتوح نام شهر
از ملک خراسان که مابین ورد نسا باورد واقع است و با اول و ثانی مضموم بمایهٔ غله را گویند
درونشد با اول مفتوح و ثانی زده و واو مفتوح بنون زده دو معنی دارد اول نام پهلوانان ایرانست
دوم اسم داروئیست و با اول مضموم بدمذهب و فاسق بود یعنی از کتاب زند و قوم شد
زرتشت بهرام گفته ؎ درودوار نباید بهدین خردمند ؛ که دور است از ره آئین درونده ؛
درونه با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول بیخ گیاهی باشد دوائیکه شبیه
بکژدم باشد و آنرا معرب ساخته درونج عقربی خوانند و با اول و ثانی مضموم
کمان ندافی بود و آنرا کودک نیز گویند **کمال اسمعیل** راست ؎ برسد
ز شرف قدر تو بر شاعر کو ؛ خاطری دارد نظام و زبانی صاف ؛ لفظ قوس را
ارچه بود سائل ؛ نام هر دو شیوه قوس قزح هست نداف ؛ فخر گرگانی راست
؎ سر سرو قدش شد باز گونه ؛ دو تا شد پشت او همچون درونه ؛ **درویزه** با اول مفتوح و
ثانی زده و واو مکسور و یای مجهول و زای عجمی مفتوح بهاء زده گدائی باشد و آنرا دریوزه خوانند
خواجه نظامی فرماید ؎ پنبه مراکنده چو گل گوش تو ؛ بر چشم آبله هوش تو ؛ وعده
بدروازهٔ گوش آمده ؛ خنده بدریوزهٔ نوش آمده ؛ **امیر خسرو** فرماید ؎ ریخت در گدائی
ذره بپیوست ؛ که بر دریوزهٔ خورشید و مه هست ؛ **دره** با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول
بی تشدید درآمد و اشید ری کوه باشد چنانچه بدره کوه رسیدم و با تشدید بسکنه دوم حکیم ناصر خسرو
فرماید ؎ گرگ از رمه خواران و رمه در کیا اخران ؛ هر یک بسر و خویش همی سر کند دره
حکیم سوزنی نظم نموده ؎ ده مرغ شمن تو تنها بخوری ؛ اوره کاوی بده انبار نیاید ؛ گشتا
سیان کوه را بسکنه تشبیه نموده اند دره گفته اند و با اول مضموم پوست تنبیها باشد که بر سر بدوزند
و گناهکاران را بدو بزنند و گاه نقاره دهل نوازند **ملک الشعرا حکیم روحی** گفته ؎ هیز دشمن
مر خواجگان سنگین دل ؛ چه دره بر دهل عید و تیاسیر سندان ؛ **دریام** با اول مفتوح
و ثانی زده بمعنی درهم باشد و آن زریست رایج درسته با اول مفتوح و ثانی زده و با مکسور

انبیت منقوط از ده جود و عطا بود شاعر گفته بیت بسکه دارد عطا و در بخشش * نیابند از وی درم تشنه * دری با اول مفتوح و ثانی مکسور دو معنی دارد اول لغتی باشد از پارسی باستانی و در تسمیه آن سه وجه بنظر رسیده گروهی بفصیح تعبیر نموده اند و نیز گفته اند که در هر لغتی که نقصانی نبود دری باشد مثلاً از اشکم و شکم و برو و درو و بگوی دری باشد و دیگر یا نه و بعضی بیان کرده اند که دری لغت باشد که سکان چند شهر بدان منطق نمایند و آن شهرها و ماهی مرو و شهجان و بخارا بود و فرقه آورده اند که زبانی را که مردمان درگاه کیان بدان متکلم بوده اند دری نامند خواجه نظامی نظم نموده بیت مغنی در خروش باز کرده * غزلهای دری آغاز کرده * دوم نوعی از کبک باشد که آنرا کبک دری گویند و وجه آن بعضی گفته اند که منسوب بدره باشد و گروهی مرقوم نموده اند که بسبب خوش خرامی دری گویند چه بهترین لغات پارسی دری است چنانچه در مقدمه کتاب ذکر نموده شد حکیم سوزنی گوید بیت پری دیدار حور و نار دل قد * دری گفتار حوری یاسمین خد * دریاب دو معنی دارد اول دریا باشد شیخ فریدالدین عطار فرماید بیت تو چه خواهی شدن در آب معنی * اگر هستی یقین دریاب معنی * مختار گرگانی راست بیت ندیدم حالی با شم بدریاب * که چون ماهیم همواره در آب * دوم امر از دریافتن باشد حکیم قطران نظم نموده بیت به پیشگاه بزرگان کریم بگذارند * مقیم باش و زمین بوس آستان دریاب * دریغچ با اول و ثانی مکسور و یای مجهول کوی باشد که در محل آسان گویند دریکان با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف نوعی از اعمال اشکال نجوم باشد و معرب آن درنجان است دریواس با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول چارچوب در را گویند و بهندی چوکهٹ نامند استاد رودکی گفته بیت ز روازه دریواس فروگفت برآمد * همت که یکباره فرود آمد دیواره * دریوزه و دریوره بمعنی دریوزه است که مرقوم شد حکیم سوزنی فرماید بیت کنون ای قلتبان زان در بدین در * همی چون گدایان رو بدریوزه * مولانا عبدالرحمن جامی نظم نموده بیت ای خدا کمترین گدای توام * میبرم سر بدر تو هر روزه * چشم بر خوان کبریای توام * بهر اللّه زبان بدریوزه * دریوش درویش را گویند حکیم سوزنی فرماید بیت ای نخلق البشر بخلق سروش * مهتری جود و رزد و دانش و کوش *

بتو نگر دلی و کف جواده بجوے نماند در جهان درویش ؛

فصل زای منقوطه ؛

زر دو معنی دارد اوّل معروف است دوّم پیر کهن سال را گویند و زال پدر رستم را بدین جهت زال میگفتند که با موی سفید از مادر متولد شد شمس فخری گفته ؎ تا که گیتی ز گردش خورشید ؛ گاه باشد جوان و گاهی زر ؛ استاد فرماید ؎ یکی به تیر فگندن لبان ارس بتوج ؛ یکی بتیغ دریدن لبان رستم زر ؛ زراب دو معنی دارد اوّل نام کوهی است در نواحی بغداد دوّم کنایت از شراب زرد بود زرآلشت و زرادشت و زرادهشت و زرتشت و زرتهشت و زردهشت و زره تشت و زره دهشت اینهمه نام زرآلشت است که در فصل زای منقوطه از باب الف مرقوم شد زرآلشت بهرام گفته ؎ یکی تازه کن قصهٔ زرتشت ؛ بنظم دری و بخط درست ؛ زراج با اوّل مفتوح زرشک را گویند زراجه با اوّل مفتوح نام یکی از پهلوانان زنگیان است که همراهی پلنگر پادشاه زادهٔ زنگیان بجنگ سکندر ذوالقرنین آمده و در روز اوّل از لشکر سکندر هفتاد رومی را بقتل رسانید آخر الامر سکندر خود بمیدان او در آمده بیک گرز دمار او بر آورد زراسپ با اوّل مفتوح و ثانی زده نام پسر طوس بن نودر است که خواهر گیو در حبالهٔ او بوده زراغن با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل فراق را گویند ابو سلیک راست ؎ زمینی بسنجی زراغن چو سنگ ؛ نه آرامگاه و نه آب و گیاه ؛ دوّم زمین ریگناک باشد ؛ زراغنک با اوّل مفتوح و غین مفتوح بنون زده و کاف عجمی بمعنی دوّم زراغن است که مرقوم شد شمس فخری راست ؎ ز فیض ابر دستت گشت حیوان ؛ برآمد از زمینهای زراغنک ؛ زرافین با اوّل مضموم حلقه باشد که بر چارچوب در نصب کنند و زنجیر را بران اندازند تا در گشاده نشود و آنرا زرفین و زورفین و زوفرین نیز گویند زراوه با اوّل مفتوح نام پهلوان از پهلوانان ایران است زرالو با الف مکسور و با مجهول نقاب باشد حکیم آذری فرماید ؎ نقاب شام برافگند نو عروس ختن ؛ چو ترک من که ز تو زدن برافگند زرالو ؛ زریان و زرفان با اوّل مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اوّل پیر فرتوت را گویند دوّم یکی از نامهای حضرت ابراهیم علی نبینا علیهم الصلوة والسلام است زرتلی زرد را گویند و [illegible] خوانند

اثیر الدین آخسیکتی راست ؎ نرگس فتح وزده بخت تاجی بر سر نهاده ❊ قبه زرتلی بزد رستم بداب ❊ زرجامی نام نوعی از انگور است زرج با اول مفتوح و ثانی مکسور کبک را گویند زردخو با خای مفتوح نام گیاهی که در باغات بروید گلی بود که زرد و خوشبو بود حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ از زرده سپوری مینگر اندر بوستان ❊ ای برادر تا بدانی زردخو از سنبلید ❊ زردشت بزرگ و زرادشت بزرگ وزرهیون بزرگ این هیچ نام از نامهای حضرت ابراهیم علی نبینا علیه السلام باشد زرد رنگی شقاقل باشد زرده با اول مفتوح و ثانی زده چهار معنی دارد اول اسپی گویند که رنگ آن زرد باشد شاعر گفته ؎ زرده شام نقره جنگ سحر ❊ چرخ را زیر ران ببایستی ❊ دوم نام کوهی است که کان نقره در آن است سوم خلطی باشد از اخلاط اربعه که آنرا بتازی صفرا خوانند چهارم زردی میان تخم مرغان را مانند زرده تهی و زرده دهی و زرده هشتی و زرده هفتی و زرده ششتی و زرده سنجی شرح این شش لغت انشاء الله تعالی در ذیل لغت ده دهی مرقوم خواهد شد زرشش سری زر خالص را گویند زرشک با اول و ثانی مکسور دو معنی دارد اول معروف است و آنرا بتازی امیرباریس دوم گلی است خوشبوی و در بعضی از فرهنگها مسطور است که از گلهای هندوستان است حکیم اسدی نظم نموده ؎ همه اخضر و گاو چشم زرشک ❊ بشسته رخ هر یکی از سرشک ❊ زرغنج با اول مفتوح و ثانی زده نام گیاهی باشد بغایت بدبو که از چین دسته بسته بیاورند و آنرا حلبه چینی خوانند برگش بسداب میماند و خاصیت وی آنست که دفع خشکی بوی مشک کند و طبیعت آن سرد و تر است حکیم سوزنی نظم نموده ؎ ای بویه مشک حسود زرغنج ❊ مادر تو ز رخش بوستان خرمنج ❊ با دارخ جانت پیچیده و زرد بسر طبیعت نهاده پیست چو ترنج ❊ زرفشان نام روز نهم است از ماههای ملکی زرفین با اول مضموم و ثانی زده بمعنی زرافین است که مرقوم شده و آنرا زلفین و زلفین نیز خوانند حکیم انوری در نظم آورده ؎ هر کجا امن او کشد باره ❊ بگشد باد قفلها زرفین ❊ زرک و زرنک زرشک باشد و آنرا بتازی امیرباریس خوانند زرکنج با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی مضموم و نون زده دو معنی دارد اول بمعنی زرغنج باشد که مرقوم شد دوم کاسه زرد سفالی را گویند زرکوه با اول مفتوح و ثانی زده نام کوهیست که در میان دریا واقع است چون کشتی در آنجا رسد اکثر و اغلب آنست که بشکند و غرق شود زرمشت افشار گویند قدری از زر بوده در خزانهٔ خسرو پرویز

مانند موم نرم که هر صورتیکه ازان خواستندی بی آتش ساختندی حکیم سوزنی گفته ﴿ زردشت پیشتر از
بودی پیمبر اورا بهانه سبلت آورده سزای میرشت افشار شده ﴿ زرنیخ با اول و ثانی مکسور و نون زده
صمغ باشد حکیم اسدی راست ﴿ بکوه دگر بود کاخ فراخ ﴿ فرازش که سخت است چون دیولاخ ﴿
ز بالا و چنبر ازین سنگ سخت ﴿ برون تافتی چون زرنیخ از درخت ﴿ زرنگ با اول و ثانی مفتوح
بنون زده و کاف عجمی هشت معنی دارد اول درختی را نامند که در کوه و دشتها شود و چوب آن بغایت در
سختی باشد بنابرین ازان تیره و تیر و جای این امثال آن سازند گویند که چون چوب زرنگ را
در گیرانند آتش قریب بده روز بماند حکیم فردوسی فرماید ﴿ ز دیبا و اسپان و زرین پلنگ ﴿
ز زرین سیام و جناغ زرنگ ﴿ منوچهر راست ﴿ آفرین زان مرکب بر رنگ رومی خنگ زانکه
روز جنگ بر نشستی شهنشاه بر زین زرنگ ﴿ دوم نام شهریست که حاکم نشین سیستان باشد حکیم اسدی
﴿ بیک چشم بر زد همون را و رنگ ﴿ بشد تا بروت تنگ شهر زرنگ ﴿ سیوم زرشک را گویند و آنرا
ازاج و زرک نیز خوانند و بتازی امیرباریس خوانند سیف اسفرنگی گفته ﴿ تا در خیال خانه صدر
آرزو ز خرمای تر نداد کسی از زرنگ ﴿ چهارم سر کوه بود ابوشکور فرموده ﴿ چنان کرگم
کر دست کام من ندهد ﴿ که خاره خون شود اندر بسیج و از زرنگ و شکال ﴿ پنجم کله اسپان را
گویند حکیم اسدی منظوم ساخته ﴿ زمین از تگ و پوی کام زرنگ ﴿ چو ماهی فرو شد
بکام نهنگ ﴿ ششم زرچوبه است رضی الدین نیشاپوری گوید ﴿ از خون کشته رنگها
شجاعت شود زرنگ ﴿ وز تاب تیغ یار عزیزی شود مذاب ﴿ هفتم خردل باشد ﴿ هشتم زرد آب
گل کار تر بود ﴿ زرنیله با اول مفتوح و ثانی زده و نون مکسور و یای معروف ریواس را گویند و عرب آنرا
زرنیج است ﴿ زرو با اول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اول نام جانوریست که چون آنرا بر عضو
بچسپانند خون را بمکد و آنرا زلو و سلوک و دلوچه نیز خوانند ابن یمین نظم نموده ﴿ آمد بجوش خلق
عدو بکشتش ابسر زبت اگفتی که بوی او چو زرو خویشتن بمکید ﴿ دوم دارویی را گویند که مانند سر طوطیا
و جوهر دار باشد و بجهت روشنی در چشم بکشند خواجه سلمان ساوجی گفته ﴿ نه بی تو در کلام
ز انشای گهر خی عیار سمند ﴿ ترا خواص زرو ﴿ زروغ با اول و ثانی مضموم و واو مجهول آروغ باشد
پوربهای جامی راست ﴿ میر و کندا چو اشتر مست ﴿ چو دگر فتم جلاب پیشتر اشترش ﴿ زره

با اول و ثانی مکسور بهاو زده سه معنی دارد اول معروف دوم نام یکی از خویشاوندان افراسیاب که سعی در کشتن سیاوش نموده بود و او را گروی زره نیز میگفتند فوشنگ خطیب گفته ای جانور فره در من مگر کن بیزنه ؛ بی جرم می ریز در ره خون سیاوش در لگن ؛ سوم نام ولایت است زریر با زای منقوط و رای مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول نام برادر گشتاسب بود فردوسی فرماید بگفت و بر اندیشه چیو دو بهر ؛ بفرمود تا پیش او شد زریر ؛ دوم گیاهی باشد که بدان رنگ زرد کنند و بعربی بید لشتو آنرا اسپرک نیز خوانند حکیم اسدی راست که از تابش تیغ لرزان شده ؛ از رخ دلیران از آن شده ؛ حکیم انوری در صفت قلم گفته اشک خذلان هیبت او رنگ زعفران کرد ؛ هر چند بیخ نیره تر از رنگ زریر است ؛ سوم نام خلطی است که آنرا زرداب و زرده نیز گویند و بتازی صفرا نامند زریون با اول مفتوح و ثانی زده و یای تحتانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول سبز و خرم باشد حکیم قطران گفته همیشه بار خدایا سر تو زریون باد ؛ که هست جان همه مردان تو زریون ؛ همام گوید آن درختی کش توباری زریون جاودان ؛ گو بدالش باغ دولت را همی زریون کند ؛ دوم نام گل شقایق باشد و آنرا دریون نیز نامند حکیم ناصر خسرو فرماید گشت طبایع پدید از آن دو و زان شد زحل ؛ زحل مریخ روی زهره چون زریون ؛ زریوند با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول نام مبارزی بود از مبارزان مازندران امیر خسرو گفته مثنوی در صفت روسیان ؛ زریوند کلی کمر بر میان ؛ خواجه نظامی فرماید زریوند مازندرانی منم ؛ که بازی بود جنگ آهرمنم ؛

فصل زای عجمی

ژرف با اول مفتوح در جمیع معانی بالقول مترادف است بعمیق چنانچه قول عمیق بمعنی ژرف است لقوله تعالی من کل فج عمیق اژرف نیز بمعنی ژرف آمده منصوری سمرقندی راست بیت چه جادو عنان از نای مرکب او ؛ که آن روی سواران همی کند ابرو ؛ لکا دری که بیک ضربت آسیا نه راست ؛ بدستش اندر دریای ژرف چون بهاوند ؛ امیر خسرو راست هر آنچه آفریدی درین چهی ژرف ؛ نهفتی کسی را زرهی شگرف ؛ و ژرفا عمق باشد و نگاه کردن ژرفی احتیاط کردن و بتعمق نظر نمودن در کارها حکیم فردوسی فرماید سپه را بیاراست سالار خویش ؛ بزرگی نگهداشت کار خویش ؛

فصل السین

سر با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم سردار و مقدم لشکر را گویند و جمع سر که بمعنی راس است بسرها میکنند و جمع سر بمعنی سردار و مقدم لشکر است و بسران میکنند و با اول مضموم هفت معنی دارد اول شراب باشد که آنرا اسیج سازند حکیم سنائی فرماید ــ تن خویش از سر کهان در ده ؛ جان خویش از سر ترهات بدر ؛ گرچه فسق است هر دو فصل زیک ؛ بجائی خود آخر اولینه ؛ خواجه عمید لوبکی راست ــ آنرا که خدمت او طوق بندگی ؛ روشندلان بگردن آزاد خر کنند ؛ با دو کفش بند سخت از نشاط ؛ آنها که قصد باده و آهنگ می کنند ؛ دوم کفش بود و سر گفش گر را گویند حکیم سنائی گفته ــ آنکه دی آن بسر سر گرک چو خور کرده ؛ من ندیدم که در آفاق یکی کفتر کرد ؛ گفتمش لعطی بونی کنی امروز مرا ؛ دست بر برزد لش پای سبک بر سر کرد ؛ سوم نام جوششی است که بر اعضای پیشینه و پشت دست سرخ گرداند و سببش خونی بود یا صفرا آمیخته که خارش و ناسه بود و آنرا ادلم نیز گویند و بتازی شری خوانند چهارم نام نوعی از ماهی است که طول آن یک گز است و خرطومی داشته باشد بزرگ تا سنیگان تیر و اکثر حیوانات بدان گزند رسانند پنجم برنگ سرخ باشد ششم نادان را نامند هفتم نوعی از رقاصی بود شبیه بارغشنک سراسیلی با اول مفتوح و یای مکسور و یای مجهول هم نخست بود یعنی حکیم خاقانی فرماید ــ اگر ناهید در عشرتگه چرخ ؛ سراید شعر من بر ساز ارغن ؛ نبخشند دستار کسعت بدهد مریخ خال تیغ و جوشن ؛ از این نوراند غافل چند آمی ؛ وزین خیلی سراسیلی بر زنان ؛ سرانجیر با اول مکسور و جیم مفتوح دو معنی دارد اول نام ضعیفیست از صفاقات شکم که آنجا خریطه خوب میشود دوم مرضی بود مخصوص با اسپ و اشتر و خر که آنرا ابدام نیز گویند و بهندی بیل بیل خوانند سراچه با اول مفتوح و جیم عجمی مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم چیزی بود مانند قفسی که تنه داشته باشد و مرغ خانگی را در میان آن نگاهدارند سراخوری را گویند که مقدم جمیع اسپان بهبندند و آنرا سرطویله نیز خوانند مولوی معنوی بعقید نظم نموده ــ شود یوسف یکی گرگی شود موسی چو فرعونی ؛ چو بیرون شد زکانی او سر آخر گشت پالانی ؛ خواجه نظامی فرماید ــ طویله زده شد آخر انگیختند ؛ بسر آخران سر الفت ریختند ؛ سرادار کسی را گویند که خدمت جمعی که در دار الشفا باشند بکند و آنرا ار دار نیز گویند حکیم نزاری قهستانی گفته ــ از آن

ناکرده زنجیر ٭ سزاوار آن کسی کردند تشویر ٭ سراروی نام رگیست که چون آنرا بگشایند خون از سر و روی کشیده شود و آن رگ را بتازی قیفال خوانند **سراغج** و **سراغوج** و **سراکوس** با سین مفتوح و غین مضموم گیسو پوش زنان باشد و آن کیسه بود میان پهن بدرازی سر که بر یک سر آن کلاهی باشد آن کلاه را بر فرق نهند و گیسو را در میان کیسه سر باز نهند یعنی بگذرانند و بر سر دیگرش سلسلی بود و آنرا از زیر بغل راست گذرانیده بر زبر کتف چپ بیندازند و در آن تکلفات کنند مثل کشیده و زردوزی و آنرا بتازی غفار و صقاع نیز گویند شاعر گفته ٭ در پای کسان کتان سراغج ٭ بر دوش فگنند دوستان چادر ٭ هم او گوید ٭ گفتی یکی عروس بدیع آمد از حبش ٭ از عنبرش سراغج و از مشک پیرهن ٭ **خواجه نظامی** فرماید ٭ سراغوجی برآموده بگوهر ٭ برسم چینیان افگنده بر سر ٭ **سراکوفت** طعنه و سرزنش را گویند **سرال** با اول مفتوح بثانی زده کسی و چیزی را گویند که مانند فلک آسیا و گردون چوبی و آدمی سرگردان در گشتن باشد و آنرا سربال نیز گویند **حکیم نزاری قهستانی** نظم نموده ٭ شدم بر سر انجمن سر زده ٭ که سرم بیرون شد ز سرال من ٭ **سراماج** چوبی باشد که شیار را بآن بسته در گردن گاو نهند **سرانجام** دو معنی دارد اول عاقبت کار و آخر کار باشد **حکیم نزاری قهستانی** راست ٭ نه او با کس نه کس با او ز ابنای ٭ نه ملکش را سرانجام و نه آغاز ٭ دوم سامان کار بود **سرانداز** با اول مفتوح سه معنی دارد اول معجر که زنان بر سر اندازند دوم کسی را گویند که از روی ناز و نخوت و کیفیت مستی سر خود را بهر جانب حرکت داده **مولوی معنوی** فرموده ٭ ز باد او بی تست امروز در باغ ٭ درختان جمله رقاص و سرانداز ٭ شاعر گفته ٭ چو سلطان سرانداز باشد ز می ٭ فتد افسر از سرش تاج کی ٭ سوم خوبی و زیبائی بود که مردم را باشد **سرانديب** و **سرانديل** نام کوهیست از ملک هندوستان گویند که حضرت آدم علیه السلام را جبرئیل علیه السلام از بهشت بیرون کرده بآنجا آورد و بعضی گویند قدم آدم علیه السلام آنجاست **سرآهنگ** چهار معنی دارد اول نوازنده و خواننده را گویند **سیف اسفرنگی** راست ٭ نشست و در زمان بگرفت از عشاق آهنگ ٭ که خنیاگر زهره را بگرفت از حیرت سرآهنگش ٭ دوم پیشرو لشکر باشد و آنرا بتازی مقدمه الجیش و بترکی سراول گویند **حکیم سنائی** فرماید ٭ سر سرهنگان سرهنگ همه مردی ٭ که سرآهنگان خوانند مر او را سرآهنگ ٭ **مولانا وحید الدین بافقی** نظم نموده ٭ سرآهنگ با سپاه از تیغ و تیر

برآورد کوهی ز آهن بمیغ * سوم عشش بود حکیم نزاری قهستانی فرماید * ز صدر خاص ده عارض بدر کرد *
سر آهنگان شب بیدار تر گرد * چهارم تار گنده باشد که بر سازها بندند استاد گوید * بیت
گر نبود گو مباش کار تو نیک * نیست چه باز از عوان سر آهنگی * افکار جان تو باد آنکه از آن تار
گه گر باخبر تاری قفا خورد چنگی * سرالیش و سرائیدن با سین مفتوح دو معنی دارد اول نغمه سرود
کردن باشد چنانچه امیر خسرو فرماید * سراینده مرغی ازین بوستان * بسر آشیانی که با دوستان *
دوم سخن گفتن باشد حکیم فردوسی گفته * چو مهتر سراید سخن سخته به * ز گفتار بد کام پردخته به *
سرای ششم دهخانه را گویند که رعایا مالواجبی خود را بیاورند و در آنجا تسلیم خازن نمایند و این نام را
نوشیروان نهاده و پیش ازو نبوده * سرب با اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی پوشیده و فشرده
و از هم رفته سراج الدین قمری نظم نموده * زین بوته بیاز خبث و غش گریز از آنکه خوش
در پلاس و سرب مانند کیمیا * سرباری دو معنی دارد اول بار اندکی را گویند که بر بالای بار بزرگی نهند
محمد سهمگ گفته * بار هجران بر دلم خود بود و غم * بر سرش تا کی سرباری نهی * دوم باری را گویند
که بر سر نهند * سرباک با اول مفتوح و ثانی زده حافظ با سیاست را گویند ابو الفرج رونی
نظم نموده * دین حق را خود تو یکی سر * ملک شه را نه چو تو یکی سرباک * سرپاس دو معنی دارد اول
سردار پاسبان را گویند ابن یمین نظم نموده * بنجه خیال کسی سروی نیارد گرد * در آن دیار که سرپاس
عدل تو عسس است * دوم گرز باشد مسعود سعد سلمان نظم نموده * ز تو سر پیلکم
گر شود پیکان * موی بر تیر قم ار شود سرپاش * پاک ناید همی چو امین گرد * ترو جان مر از سیب
سرپاس * منصور شیرازی راست * در آن زمین که رود تا بغل تجاره و بر سبیل جون
دلیران تو ایم افراس * دلاوران دغا را ده صاحب لال * سران معرکه را سرنیش کتان سرپاش
سربال دستار باشد شمس فخری فرماید * من آن نیم که دهم آبروی خود بر باد * بجود و راد
دستار و طاق سرتابال * و در بعضی از فرهنگها بمعنی شمله دستار و در بعضی خود آهنی که در جنگ
بر سر نهند نیز بنظر آمده * و بالکسر بمعنی پیرهن باشد حکیم ازرقی فرماید * ز نور قبهٔ زرین دائره
تمثال * ز تیغ تفته فرو شد بآتشین سربال * سربایان دستار باشد * سربخش حصه و نصیب باشد
خواجه نظامی فرماید * بسی ارمغانی تاراج رنگ * بسی سو فرستاد ای فرسنگ و سنگ *

زگنجی که او را فرستاد دهر ٭ بهر گنجدانی فرستاد بهر ٭ چو نوبت بخسرش دارا رسید ٭ شتربار زر تا بخارا رسید ٭ سربها دیت را گویند حکیم خاقانی فرماید ٭ تن شمع را روشنی سربهالیش ٭ که از طینت زر بهای نیابی ٭ سرپست خادم باشد و بمعنی سر پائین نیز آمده حکیم فردوسی گفته ٭ بدستوری سرپستیان سه روز به سنجوردن مرا در اسم دلفروز ٭ سرنوشته و سرنوپشته با اوّل مفتوح ثانی زده و بای عجمی مضموم و واو مجهول در هر دو لغت با شین منقوطه مفتوح و در لغت ثانی بمعنی سرپوش است اعم از انداز که عبارت از مقنعه باشد و سرپوش دیگ و طبق و امثال آن ٭ سرتماج بمعنی سراغج و سراغوج است که درهمین فصل مرقوم شده و آنرا بتازی ضفدع گویند ٭ سرتبر با اوّل مفتوح بثانی زده مرد بزرگ و فاضل را گویند مثال این در ذیل لغت سرباک مرقوم گشت ٭ سرتیز تند و تیز را گویند چنانچه حضرت شیخ سعدی در گلستان آورده که نه گرفتار آمدی بدست جوانی متعجب خیره رای سرتیز سبک پای که هر دم هوسی پزد و هر لحظه رائی زند و هر شب جای خسپد و هر دم یاری گیرد ٭ سرچپ با اول مضموم بثانی زده و جیم عجمی مفتوح و ببای زده سفید پای باشد که بر پوست آدمی پدید آید و آنرا بتازی بهق و هندوی سهبه گویند ٭ سرخاب با اول مضموم بثانی زده پنج معنی دارد اوّل از عنابی باشد سرخ رنگ که ماده آن حیض کند و آن مشهور است حکیم سنائی فرماید ٭ آن نباشد دلی که چون سرخاب ٭ زرد و از بهر آبروی پر آب ٭ دوم سرخی بود که زنان با سفیداب بجهت خوش آیندگی بر رخسار مالند شیخ اوحدی فرماید ٭ چون ز سرخاب رنگ شاهد شنگ ٭ داد سرخاب را جمال لون رنگ ٭ سوم نام پهلوانیست از پهلوانان پرویزدینا بر دگر حکیم فردوسی فرماید ٭ یکی پارسی بود بس نامدار ٭ که سرخاب خواندی ورا شهریار ٭ خواجه شمس الدین محمد کانی گفته ٭ به پیش صولت سرپنجه‌ات مقاومت ٭ چه جای قوت سرخاب و شکوه رستم ٭ چهارم شراب را گویند منصور شیرازی گفته ٭ رسید موسم سرخاب ساقیا برخیز ٭ می چو خون سیاوش به پیاله فکن ٭ پنجم نام کوهی است در نواحی تبریز که مقبره مردم آنجا در دامن آن کوه واقع است و سید جلال عضد الدین بمعنی شراب و بمعنی کوهی که مرقوم گشت نظم نموده ٭ تا بزیر آمد غم را ز دل سرخاب پوشش و بر سر خاب ما و تا بنگری تبریز را ٭ ششم نواحی کابل و دهانه کوهیست بسبب آنکه خاک آن سرخ است آب آن از آن دهانه زرد و بسرخی گراید لهذا آنرا سرخاب گویند و چنان مسموع شده که چند جای

هم سرخاب هست والعلم عند الله ❊ سرخاره سوزن زرین بود که زنان دستینه و قصابه زنند
تا از سر نفتد کمال اسمعیل راست ❊ دختران خاطرم را در تخیلی گاه عرض ❊ زرسیخ انگشت مین
بر فرق سرخاره نیست ❊ سرخ بت و خنگ بت آن بت است که در هنگام جاهلیت
ترکان در موضع بامیان که از مضافات کابل و در سر حد بدخشان واقع است از سنگ تراشیده
و از کوه انگیخته و آنرا می پرستیده اند و بتازی آنرا العیوق و یغوث خوانند و بعضی منات و لات گفته اند
و قریب این دو صورت صورتی دیگر است بشکل پیرزنی از این دو صورت خوردتر که نام آن نسر باشد
و بعضی نسوی و این صورت از غرایب عجایب روزگار اند گویند که بلندی هر یک از آن پنجاه و دو گز بود
و میان آن صورت مجوف است چنانچه از کف پای شان راه است و نردبان کرده از بالا اند
که بجمیع جوفهای آن توان گشت حتی بسر انگشتان دستها و پایها حکیم سوزنی فرماید ❊
گر صبح سرخ گردون چون خنگ بتی سازد ❊ تو سرخ بتی از پیکار صبح اندر ❊ هم او گوید ❊ کردی میان
صبح بتی بامیان پیچ ❊ باشی بر آنکه خنگ بتی را کنی بجنگ ❊ و در فرهنگها مرقوم است که سرخ بت
عاشق خنگ بت بوده ❊ سرخ پای سبزه ایست بغایت نازک طعم آن ترش باشد و بتازی
حماض خوانند ❊ سرخچه و سرخجه و سرخره نوعی از حصبه و آن جوششی باشد سرخ رنگ و علامتش
تپ دایمی و بدبویی نفس و غنده و اضطراب و بیخوابی و تشنگی بود یوسفی طبیب گفته ❊ در سرخچه
بعد روز ثالث ترشی ❊ زنهار مده و گرنه بیمار کشتی ❊ در تعبیه کن بزور اول ❊ زگرسنان خود دوم بود
اگر تیز است ❊ سرخس با اول و ثانی مفتوح بخا زده و سین دو معنی دارد اول نام شهریست دوم رستنیست
آنرا کسیل دارو و کسیکان نیز گویند و آن چوبیست سیاه رنگ که بر ساحل دریای خزر یابند و آن
دو قسم است نر و ماده بجهت دفع کرم دانه و دیگر امراض مفید باشد ❊ سرخ شبان ها سه دار
نام حضرت موسی است علی نبینا علیه السلام بزبان پهلوی ❊ سرخ مرد و سرخ مرز رستنی باشد که برگ آن
برگ لستان افروز شبیه باشد و ساق آن سرخ و خوش رنگ شود و بغایت خوش آینده آنرا
نازک بدن نیز گویند امیر خسرو راست ❊ چه شکر که انجا که آن سرخوار شد پست ❊ و ندگر
از خاک پوست ❊ سرخوار با اول مکسور ثانی زده و خای مفتوح دوا و صعود و لهیب ولی شاعر و صبا حسب
سر را گویند ❊ سرخوان با اول مفتوح ثانی زده خواننده را گویند و سرخوانی خوانندگی

مولوی معنوی فرماید ﴿ ای مطرب داود دم آتش زن درین خشت غم ٭ بردار بانگ زیر و بم کز دست سرخوابست این ٭ **ابوالفرج رونی** گفته ﴿ سرخوابی سرکشان تقاضا خواند ٭ چون گفت تو بشنو خوانی ٭ سرخر با اول مضموم سه معنی دارد اول نام لشکر افراسیاب بود که فرامرز او را زنده گرفت و رستم نگین سیاوش او را انگشت دوم نام موضعی است از مضافات سمنان سوم نوعی از کبوتر باشد که سرخ رنگ بود ٭ سرداب جامه را گویند که در زیر زمین سازند و آنرا زیر زمین نیز خوانند ٭ سرده با اول مفتوح و ثانی زده و دال مکسور بهای زده دو معنی دارد اول حلقه و پیشوای میخوارگان و ساقی گویند **مولوی معنوی** فرماید ﴿ چون از سر مستیم ره اندیشه ببستیم ٭ هلا ای سرده مستم بده پیمانه مستان **کمال اسمعیل** نظم آورده ﴿ سرده بزم شراب است امروز ٭ آنکه دی بود امام اصحاب ٭ دوم قدحی بود که بدان شراب خورند **سیف اسفرنگی** راست ﴿ ز خمار جام عشق ار دل تو گران نگردد ٭ ز شراب راح ریحان دو سه سرده گران کش ٭ سرز با اول و ثانی مفتوح بزای منقوطه مالی را گویند که بنایان بدان گچ و آهک و کاهگل بدیوار بمالند ٭ **سرزدن** سه معنی دارد اول سرزنش کردن بود **حکیم تراری قهستانی** نظم نموده ﴿ شدم بر سر انجمن سر زده ٭ که سرم بیرون شد ز سر آل من ٭ دوم کنایت از گردن زدن باشد سوم بی‌خبر یعنی بی اجازت و بی طلب بخانه و مجلس کسی در آمدن را گویند ٭ سرزیره نام گیاهیست خوشبوی ٭ سرسر با هر دو سین مضموم آواز گرو باشد که در گلو پیچد ٭ سرساخ با اول مفتوح و ثانی زده ابریشم باریک و هموار باشد ٭ سرسانه با اول و ثانی مکسور و سین زده و نون مفتوح ابریشم باریک هموار باشد چنانچه استاد نظم نموده ﴿ سر سانه گرم بگیر بروز ٭ مقراض کن و سه چند ستبر دش منوش ٭ **سرشاخ** با اول مفتوح و ثانی مکسور بلندی را گویند که هر دو جانب پیشانی باشد و با اول و ثانی زده چوبها باشد در اطاق که بام خانه را بدان بپوشند و سر پای آن از عمارت بیرون باشد **ابوالمنصور شیرازی** راست ﴿ بیام چرخ خوردای کوه پایه گر نهید ٭ شکسته گردد سقف سپهر را سرشاخ ٭ **سرشت** نام علم الست شبیه بخیری که رود غنچهای آن تلخ از آن باشند و گل زرد بود و سرخ نیز بود ٭ **سرشک** با اول و ثانی مکسور و شین منقوطه زده سه معنی دارد اول هر قطره را خوانند عموماً **استاد رودکی** فرماید ﴿ زان می که اگر سرشکی زو چکد به نیل ٭ صد سال مست باشد از بوی آن نهنگ ٭ دوم گریه را نامند و قطرهای باران خشک

وشراب را گویند خصوصاً مختاری بمعنی قطره باران گفته ؎ خبر رسید که اندر نواحی شام چه سری
کرده است استاره قران ❊ هزار سال زباران بدین [illegible] نرسد ❊ اگر بجای سرشک از سحاب چکید
اثیر الدین اخسیکتی بمعنی قطره اشک بنظم آورده ؎ سرشک غم دیده در دمنه‌ها
قراضه کف سفله سارگان ❊ دوم ستاره [illegible] را گویند خواجه حمید لویکی راست ؎
بخصم نیم سرشکی ز آتش قهرت ❊ همان کند که بدیوان شهاب آتش زن ❊ سوم نام درختی است
که گلهای سفید مایل بسرخی باشد سرشکوان سرشکویدن با اول ثانی [illegible]
در لغت ثانی پرده باشد که در شب زفاف بپیش عروس بیاویزند و آن [illegible]
دو معنی دارد اول حجام و سرتراش را گویند شمس فخری راست ؎ غالب [illegible]
بود سرخوی بانه یا پای باف ❊ دوم گلی [illegible] که آن را [illegible] گویند سرنجه با اول مفتوح بثانی زده
و نون زده بجیم عجمی زده کاسه چوبین باشد درویشی [illegible] گویند [illegible]
ای سفا چو رسان عرب ذوع اشتر از بیخ ❊ سرغوغا با اول مفتوح [illegible] دارد اول کسی را گویند
که باعث و بانی و بادی فتنه و آشوب باشد [illegible] فرماید ؎
ز رشک دوست چون از دوست ریزد ❊ بدین حیله [illegible] ❊ هم او گوید ؎ چون
دل من [illegible] ❊ در نگار سنگ سرغوغا [illegible] تر یکی
قراول خوانند خواجه شهاب الدین موید سمرقندی [illegible] روسیات
[illegible] برگشته ❊ سیاه فتح و نصرت را [illegible] با اول مفتوح بثانی زده
و عین مکسور و یای معروف [illegible] باشد و از انامی ترکی نیز گویند حکیم فردوسی گوید
آورد ناله کرنای ❊ دم نای سرغین و هندی درای ❊ هم او گوید ؎ برد نامی سرغین [illegible] آمد
زنی ناله گاو دم ❊ [illegible] سوم [illegible] باشد از ماهیهای [illegible] سرک با اول مفتوح بثانی زده
[illegible] که بزیر [illegible] اطفال [illegible] با اول مکسور و ثانی زده
و سرخی [illegible] با اول و ثانی [illegible] گویند [illegible]
اهل آن [illegible] حافظ صاف و نیفروشی گفته ؎ سر [illegible] سرک لوزه [illegible]
[illegible] سرگیا با اول مفتوح سرگه باشد مولوی معنوی فرماید ؎

کسی کو در شکر خانه شکر نوشد به پیمانه * بدین سرکانه سالها نشاید کرد خرسندی * حکیم سوزنی
نظم نموده ع تو شهر شناسی و کام [illegible] او کامه * سرکا و سرکاو شترغا و نیارد * سر
و سرکش نام دو مطرب که در عهد خود [illegible] خنیاگری شبیه و نظیر نداشتند استاد فرخی فرماید
ع واشم از مطربان خویش بزم * غزل از شاعران خویش طلب * شاعرانت چو رودکی و شهید
مطربانت چو سرکش و سرکب * سرکوبه گرز باشد حکیم خاقانی فرماید ع گوش چون پاره شد
[illegible] ربا کسی آن کو فتن از کوفتن کعبتان نشوند * سرکوفته دارند سرش را و بنالد
تا روز [illegible] شنوند * سرکه دو معنی دارد اول گفشگر و کفش دوز ع ای شبان کسه
سپید و [illegible] راستی سپرای کند * کی سر صحبت سران دارد * سرکه پیوسته کار پای کند * دوم
کوزه کنار انامند * سرکره با اول مفتوح و ثانی زده دانه باشد که تسبیح تعبیه نماید حکیم خاقانی
[illegible] ع ای سرکره از لو عقد جان را * بل واسطه عقد آن جهان را * سرگریت گویند
با اول [illegible] ثانی [illegible] عجمی مفتوح و زای منقوطه مکسور و یای معروف زریرا گویند که سرشمار
کهان نموده [illegible] سرند چه گریت گزید بمعنی خرید آمده اوستاد انصاری
رازی گفته ع غزل [illegible] سرگریت حکیم * بهای بندگی و الدالا با حیال *
[illegible] ثانی [illegible] کاف عجمی مضموم آن باشد که کسان حاکم از سر کلا
گوسپند و گاو [illegible] کرده بگیرند سید ذو الفقار حسن شروانی فرماید ع
اندران سیندان که دشمن [illegible] ایران [illegible] تیغ او از کله بدخواه خواهد سرگزین * سرکیه نام
[illegible] دیگر دیده باشد و آن ابیات سی و دو ار خوانند سرکیه [illegible] حیل باشد و آن را کسان
نیز خوانند سرلاد دیوار را نامند مختاری در هجا گفته ع همت [illegible] بگذاری سندان
سرلاد جان نیک برنا بدید [illegible] سرباز [illegible] کی [illegible] باشد [illegible] هوائی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کان گر [illegible] سراندام گوشه پنهان شوند [illegible] ازان [illegible]

سر خیزد و در جست و جوی اطفال شود و آن طفلان چون مشاهده نمایند که او بجای دیگر برای جستجوی
رفته بر آمده خود را بماک سازند و دست بر سر ماک نهند و اگر پیش از آنکه طفلی دست بر سر ماک شان زند
دیگر و آن طفلی بجای سر در کنار ماک نهند و الا همان کودک اوّل سر در کنار ماک نهد و اطفال
بدستوری که مرقوم شد عمل نمایند **حکیم خاقانی** فرماید ـ زانکه سر ماک غفلت نیاریدم چو طفل
زانکه هم ماک قسیم بود هم بابای من ❊ ظلم او گوید ـ چون طفل دگر بیدان نیارم ❊ سر ماک از زرد
نیارم ❊ **سرمهٔ خاک بین** گویند که سرمه بود خسرو پرویز را که هر کس آن را در چشم کشیدی یک
شبه روز را بدیدی تا یک سال ❊ **سماک** با اوّل مفتوح بثانی زده نام شهریست که آنرا [illegible] روی
گویند و معرب آن سمرق است ❊ **سموزه** کفشی باشد که [illegible] موزه پوشند **حکیم نزاری**
قهستانی نظم نموده ـ به پشت وشکی بنا گرشید و موزه خس ❊ گه سیخ [illegible] سر نعال موزه
سرماهی با اوّل مفتوح بثانی زده سفره بود که هر ماه نوکران بدهند و آنرا ماهیانه نیز گویند و بتازی
آنرا مشاهره گویند **مولانا نظیری** گفته ـ شهر آنکه دینار سرخ سرماهیست ❊ هر [illegible] سیم سپید
انعام است ❊ **سرنا** نای رومی باشد که در سور و رزم نوازند **مولوی معنوی** فرماید ـ بحق
آن لب شیرین که می دمد در من ❊ که اختیار ندارد بناله این سرنا ❊ **سرنج** با اوّل و ثانی مکسور
اوّل دو پاره روی باشد که مانند طبق بیک اندازه سازند و بر پشت آن تسمه کنند و آن را بدست
بهم زنند تا بصدا در آید و بیشتر در نقارخانها نوازند با دهل و نفیر و امثال آن و آنرا سنج نیز گویند
لیساق الطعمه گوید ـ قلم اعلم داشت قلعه سرنج ❊ که میز دکیمی هم چون سرنج ❊ دوم سفیداب
سوخته باشد آنرا بهندی سیندور نامند ❊ **سرند** با اوّل و ثانی مکسور بمعنی دوال [illegible] رسنی باشد
که اطفال در روزهای عید و ایام جشن [illegible] در از بام یا درخت آویخته بر آن نشینند و باد خورند
و آنرا استانبو و بادپیچ و کانه هم گویند دوم سبزی بود که در آب پیدا شود و آنرا [illegible]
سرو با اوّل مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف شاخ گوزن و غیره را گویند [illegible]
گوید ـ ز لعمرتا بیش خورشید لعل فام شود ❊ سروی آتش و شیخ چو آ [illegible]
ثانی زده نام درختیست مشهور **سرواو** با اوّل مفتوح و ثانی زده حکایت و حدیث باشد حکیم
[illegible] فرماید ـ [illegible]

مفتوح و ثانی زده قافیه را گویند شاعر گفته ؎ دگر نخواهم گفتن که گر شنا غزل ❊ که رفت یکزه
قیمت قسر اده ❊ **سروالة** با اول مضموم و ثانی زده علفی باشد که بر سر آن خارهای تیز باشد و چنانکه
بجامه چسپید در جامه فرو رود و درد پیدا شود ❊ **سرفنک** با اول مفتوح و ثانی زده و واو [illegible]
و تاء فوقانی شورش ❊ **سروج** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول و جیم عجمی نام ولایتیست در نواحی
کرمان حکیم **فردوسی** فرماید ؎ هم از پهلوی پارس کوچ و بلوچ ❊ ز گیلان جنگی و دشت سروج ❊
سرو با اول و ثانی مضموم نغمه باشد ❊ **سروستان** سه معنی دارد اول معروفست دوم نام لحنی است از
موسیقی که باربد مطرب تصنیف نموده خواجه **نظامی** در صفت باربد گوید ؎ چو بانگ
رود سروستان گشتی ❊ صبا سالی بسروستان گذشتی ❊ سوم نام قصبه ایست از ملک فارس
سروستا [illegible] نیست از موسیقی حکیم **ازرقی** فرماید ؎ بنید نوش کن از دست سروقد یکباره نوش
نیوشی با [illegible] از نوای سروستاه ❊ **سروسهی** دو معنی دارد اول سروی را گویند که راست رسته باشد
دوم لحنی است از تصنیفات باربد مطرب خواجه **نظامی** در صفت باربد گوید ؎ اگر سرو سهی را
ساز دادی ❊ سهی سروش بخون خط باز دادی ❊ **سرو سیاه** درخت ناز را گویند و آنرا بتازی
صنوبر صغار خوانند حکیم **ازرقی** گفته ؎ نه لاله برگی همی برنگ لالهٔ سرخ ❊ نه شاخ سروی
همی بقد سرو سیاه ❊ **سروش** با اول مضموم و ثانی نیز واو مجهول چهار معنی دارد اول [illegible]
نامست و آنرا اسروش با همزه مضموم نیز خوانند و سپیندمد و اهو سپیند نیز گویند و بتازی ملک
و بهندی دیوته خواجه **نظامی** فرماید ؎ نهان بیکران هاتف سروشش ❊ که جانها [illegible]
سروش [illegible] و حکماء فارس گویند که حق تعالی سی و پنج سروش آفریده از آنجمله [illegible] اسد [illegible]
سه گانه هر ماهی از ماه های شمسی بنام آن سروش [illegible] و پنج نفر دیگر [illegible]
نامند بنام [illegible] و از جمله آن سی سروش دوازده فرشته اند که ماه های دوازده گانه [illegible]
نام نهاده [illegible] دوازده سروش تدبیر امور و مصالح ماهی که نام اوست [illegible]
[illegible] روزهای سه گانه واقع میشود حواله بسروش است [illegible] آن روز بنام آن
[illegible] نام دارند کارکنان سروش [illegible] اقدام نمایند
پس هر روزی که نام آن ماه موسوم باشد [illegible] بنام او نهاده شده [illegible] مصالح آن ماه [illegible]

خود تدبیر امور و مصالح آن روز بسر دارند و بنابر آن [illegible] سروش آن روز را عید گیرند و جشن نمایند
و نیز هر کدام از [illegible] شمهای بجای [illegible] جوهری یا عرضی مقرر است خرداد بر آب موکل است و اردیبهشت
بر آتش و مرداد بر اشجار و نباتی و سروش بمحافظت آنچه مقرراند و در ذیل نام آن [illegible] مرقوم می‌شود
دوم نام ملکیست که ریاست بندگان بدست اوست و تدبیر امور و مصالحی که در روز سروش واقع شود
بدو متعلق است سوم نام روز هفدهم است از هر ماه شمسی نیکست درین روز دعا کردن و بآتشکده
شدن و دیگر هیچ کار نشاید کردن حکیم فردوسی نظم نموده ع همیشه سرشت بروز سروش نگهبان
و افزون ترت رای هوش * چهارم بمعنی آواز خوش و نغمه آمده حکیم ناصر خسرو است ع خوش
بخندی بر سروش مطرب و آواز رود * و ز نوائی دامنش بر او کنون کنی * سرون با اول
مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف شاخ باشد و آن را سرو نیز خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید ع گر بیاوری
ز گرسیان همین حق * با ناکسان کله زن و با حاسدان سرون * و با اول مضموم نشستگاه مردم و کفل
چارپایان را گویند و آن را سرین هم گویند استاد عنصری فرماید ع که یقین هرگز ندیدی انگال
آویخته * سیلاب فرو سرین و منقار لاغر میان * سرونار [illegible] را گویند که پیوسته باشد سرو
با اول مفتوح و ثانی زده و واو مکسور و یای مجهول قوس قزح باشد خسروی در صفت شراب گفته ع
چونکه ساقیش داشت بر سر دست * پر ز سرویسه گشت بام مطبخ * سره با اول و ثانی مفتوح
پنج معنی دارد اول زر رایج باشد و آن ضد قلب است دوم آب عمیق را گویند که از سر آدمی
بگذرد حکیم سنائی نظم نموده ع پل بود بر دو سوی آب سره * چون گذشتی از و چه پل چه
دره * سوم چیزی نیکو و اعلی را گویند چنانچه چیزی زبون و ادنی را ناسره خوانند امیر خسرو راست ع
ز چندان سره دانه‌ای سره * خیل تن بیرون آمدند از دره * چهارم شتر علم باشد پنجم بمعنی اصل
آمده چنانچه پایه فرع را گویند سرمال با اول مفتوح و ثانی زده چیزی را گویند که در گردش باشد مانند
فلک و گردونه چوبی و آدمی سرگردان و آن را سرال نیز خوانند سری با اول مفتوح و ثانی مکسور
و یای معروف چهار معنی دارد اول سرداری بود دوم بمعنی سرای آمده حکیم سنائی فرماید ع
از اول ار خواهی که یابی رستگاری آن سری * چون [illegible] قدره را [illegible] بکلاه * سوم چیزی باشد
که از آهن سازند و در روز جنگ [illegible] از پشت سپند تا از زخم ایمن باشد و آن را سرکی [illegible] گویند

چهارم نام یکی از اولیاست ۞ سرخچه با [illegible]موم و ثانی مکسور و یای معروف نام جانوریست کوچک چند دراز دم که بیشتر بر کنارهای آب نشیند و دم بجنباند و بعضی آن را [illegible] فاطمه گویند [illegible] و معنی اول را خوانند چنانچه حکیم سنائی [illegible] بیت ۞ نالیدن نابد و نواهای سرخچه ۞ [illegible] لکلکان مرده بی و زبان را ۞ خواجه عمید لویکی راست ۞ بموضعی که رسید است ذکر انصاف است ۞ سرخچه باز شکاری است و شیر گور افگن ۞ سرسیه قوس قزح باشد و آن را سدکیس و سرولیسه نیز خوانند و در تاریخ تاج المآثر در صفت ابروهائی مرقوم است ۞ نماینده دم چون کمان سرسیه ۞ همان نوک دندان چو پیکان تیر ۞ و بیاذی تخت شاهان را گویند ۞ سرافراز نام شهریست که غار کیخسرو در آنجاست ۞ سرسیحی نام شاهزاده سرافراز بوده ۞ سریش با اول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی ناله و افغان آید چنانچه حکیم سنائی نظم نموده ۞ زبیمش ستاره کرد خروش ۞ پیش سهمش سریش کرده سروش ۞ سیوم زبون را گویند حکیم سوزنی راست ۞ سروش دادم تلقین که خواهم از تو بها ۞ سروش اگر نبودی کار بنده بود سریش ۞ سرین با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف نشستگاه آدمی و سایر جمیع حیوانات را گویند حکیم انوری نظم نموده ۞ فاتحه و اخلص که از زبانه هجوست سیر فلک از برای لوح سرین را بگفت قضا گر بپی شمار تو سیست ۞ کاتب [illegible] ۞ سرنگاه هر نشستگاه را گویند عموماً و تخت پادشاهان را گویند خصوصاً خواجه نظامی نظم نموده

۞ سری کو سزاوار باشد بتاج ۞ سرنگاه او تخت باید ز عاج ۞

فصل شین منقوطه ۞

شر با اول مکسور و ثانی زده جنسی باشد که از کتان رقیق که اکثر و اغلب در مصر بیافند و بزرگان و اکابر بر سر پیچند و آن بس لطیف و گرانمایه بود حکیم سوزنی نظم نموده ۞ چون گربزان شوم ز نان کرم ۞ در قطیبه الایام باس خویش ۞ خواجه حافظ شیرازی راست ۞ دامن کشان همیرفت در شر زرکشیده ۞ صد ماهرو ز رشکش جیب قصب دریده ۞ شربتی نوعی از نسیج ریسمان باشد که بغایت نازک و لطیف بود مولانا مظهری راست ۞ بر سر ز رشتهای ابریشم عمامه ۞ در بر ز شربتیش شکر رنگ پیرهن ۞ شرک با اول و ثانی مکسور بیای [illegible] رسیده و دال مفتوح بکاف زده الوی کوهی را گویند و آن زرد رنگ باشد

و بتازی غرور را مانند شرزه [illegible] اول مفتوح ثانی زده خشمگین و پرقوت و بسیار تیز بود اطلاق این لفظ بغیر از شیر و پلنگ بر هیچ دد دیگر واقع نشده حکیم فردوسی نظم نموده ۔ بر [illegible] شرزه پلنگ ۔ خروشان یکی تیغ هندی بچنگ ۔ شرفاک و شرفانگ و شرفانک و شرفناک و شرفه با اول مفتوح و بعضی بکسور نیز گفته اند بر آواز پا گویند عموماً و آواز پای را خوانند خصوصاً ادیب صابر نظم نموده ۔ تا مهره دل فتنه نیاید ۔ در طاس فلک فتاد شرفاک ۔ شمس فخری ۔ تا که هنگام رفتن اندر راه ۔ نبود مور و مار را شرفاک ۔ پادشه در نعیم و دولت ۔ دشمنش خوار و خسته و غمناک ۔ مولوی معنوی فرماید ۔ کاروان شکر ز مصر رسید ۔ شرفه و بانگ و درای آید حکیم سوزنی گفته ۔ از شرفه جلال تو شاهین عدل تو ۔ عنقای ظلم گشت پس قاف در نهان و شرفه با اول مضموم در عربی کنگره را گویند اعم از آنکه کنگره قلعه یا دیوار یا بام خانه باشد استاد فرخی گوید ۔ از پی آن یار خورشید قرون باشد شرف ۔ مشتری خواهد که او را شرفه ایوان بود شرک با اول و ثانی مفتوح چو شستی بود که بسبب خون یا صفرا آمیخته بهم رسد و آن را شرانیز خوانند و در عربی سه معنی دارد اول آن باشد که در سر ریسمان آن حلقه تنگ شود چنانچه سوراخها شکل آن نمایند و آن را بتازی حلقه خوانند دوم راه های بزرگ را خوانند سوم میانه راه بود و با اول مفتوح ثانی زده جامه را گویند که بدان دارو بندند و بکسر اول نوعی از دیوسگی باشد که بشتر گردگاه آید آنگاه آن را بتازی جدری خوانند و در عربی کافر شدن باشد بسبب انباز گرفتن الله تعالی را شرم با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول ترجمان حیا و شرم باشد و آن معروف است دوم آلت تناسل را گویند حکیم فردوسی در باب پسر دل اردشیر دختر اردوان و آن را الوزیر از برای کشتن ترا که گفته برادر خود زهر در کاسه اردشیر کرده بود و نگاه داشتن وزیر او را بواسطه آنکه آن را پیشتر داشت و بریدن آلت مردی [illegible] در این زبان بدگویان نظم نموده ۔ بدو گفت کاین خون گرم
بریده ز تن باز بهر شرم نشست ۔ سپردی بمن دختر اردوان ۔ که تا باز جوئی تن بی روان ۔ بگشتم چنان
که فرزند بد در نهان ۔ بترسیدم از کردگار جهان ۔ بجستم ز فرمانت آزرم خویش ۔ بریدم هم اندر شرم خویش ۔ شرنک با اول و ثانی مفتوح نون زده و کاف عجمی خربزه تلخ باشد که در صحرا پیدا شود و آن را بتازی حنظل خوانند حکیم خاقانی گفته ۔ هر که بیاد تو شرنگ نوشد

همچنان دان که نیشکر خود است ✿ حکیم انوری راست [illegible] هشتم فلک عشنگ است ✿
شهد [illegible]ان شرنگ است ✿ رامیمون را عمید لوبکی در مناطونیگ شراب لیسته
بنگ سهک از سر وحشت زبان کشاده ✿ کای مرد اهل عقل یکے شکر و شرنگ ✿ و دیگر الکیت
نامند شرده با اول مفتوح ثانی زده و دال مفتوح نوعی از خوانندگی باشد که آنرا سهری نیز گویند
و بزبان رومی نام مبارزی بود از رمی شروین با اول مفتوح ثانی زده و واو مکسور و یای معروف
نام قلعه شروانست حکیم خاقانی فرماید ✿ ضامن ازان دست مبادا که من ✿ هست شروین
زرم و انده شروان ✿ حکیم ناصر خسرو راست ✿ زلیشته کمن شود علی الحال ✿ در مست کم گر کو

فصل غین معجمه ✿

غر با اول مفتوح ثانی زده زن فاحشه باشد و آنرا بتازی قحبه و بهندی چهنال گویند ابن یمین
✿ طمع چون برید من از مال خواجه ✿ زنش غر که خود را کم از خواجه داند ✿ از ز الست بگردان غر زن
کیر خود را تمام در کس زن ✿ و با اول مضموم دو معنی دارد اول دیه خانه را گویند حکیم سنائی
غر با اول مفتوح بمعنی قحبه با اول مضموم بمعنی دیه خانه در این بیت منظوم ساخته ✿
گشت برباد بخت خانه غر ✿ ماند بر آب شست آلت غر ✿ از مصرع اول معنی ثانی و از مصرع ثانی
معنی اول مراد است پور بهای جامی نیز این دو معنی را بنظم آورده ✿ سیاحی و فواد و
دیگر [illegible] و تمام و معزوز غر ✿ در این بیت از مصراع اول معنی اول از مصراع ثانی معنی ثانی مراد است
دوم برآمدگی را گویند که در اعضا بهم رسد مثل گلو و پیشانی و آنرا بوغمه نیز خوانند ملا جامی تاشکندی
گفته ✿ ای غر پیشانیت غره ماه صفر ✿ غره آن غر مشو در این درد سر ✿ و در عربی با اول مفتوح
و ثانی مشدد دو معنی دارد اول چیزهای اندک سرخ بود بجز [illegible] دوم شکنجهای سرهای اندام باشد و با اول
مضموم هم در عربی دو معنی دارد اول سپیدی پیشانی اسپ را گویند و [illegible] پیشانی سفید را خوانند [illegible] دوم مرد
بود و با اول مکسور مرد غافل و کار ناآزموده باشد غراره با اول مفتوح آب در دهن کردن و جنبانیدن
برای پاک شدن دهن آنرا بتازی مضمضه و بهندی کلی خوانند خواجه حافظ شیرازی
✿ گر آگهی بر ما ز حدیث تو برود ✿ بسی لطافتی آرامی غراره کنم ✿ و در عربی غافل شدن
و ناآزموده گشتن از روزگار بود و با اول مکسور هم بعربی چیزی را گویند که از ریسمان بسافند

جوالی که گاه پنبه و پشم و سرگین و امثال آن پر کرده از جایی بجایی برند سیف اسفرنگی نظم نموده
در پشت قدر جاه تو روح امین نظاره کرده * این شش و سه قرابه را دید غراره * غراشش با اول
مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی حواس آمده امیر خسرو راست بسا گیرا که پیش بیت
به تسلیم * نیز پاره شد حس بدو نظم دوم خشم باشد سوم غم * غراونگ با اول مفتوح بثانی زده و الف
مفتوح بواو زده و رای مفتوح بنون زده و کاف عجمی بسیار بزرگ بود و آنرا بتازی اعظم گویند
عماد زوزنی نظم نموده گراو گرید او داد اورنگ گرگز * زهی شش و زکرسی غراونگ برتر
غرچه با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی مفتوح سه معنی دارد اول مخنث و نامرد بود حکیم سنائی
نظم نموده مرگ زین سرای غرچه فریب * در گذر زین سرای مردم خوار * دوم مردم غرجستان را
خوانند حکیم سوزنی گفته چون ماه رخی حور وشی غرچه نژادی * عاشق دو صد چون من بیش
بر قلب چو قیصر * سوم احمق و نادان بود حکیم خاقانی فرماید من غریم مصر رحمت او
تا مهربان * غرزبان بر زنند غرچگان بیستا * الی طبیب مصنعی است چراغم طاوس و
در شیخ گونه چرا مار و کرکس نبید درازی * بصد و اند سال یکی مرد غرچه * بچار شست نبیست
تازیی * غره با اول مفتوح بثانی زده خانه تابستان باشد و در عربی با اول مفتوح و ثانی بسکون
نوعیست از گیاه که آنرا کاه گویند * غردل با اول مفتوح بثانی زده نامرد و ترسیده بود و معنی ترکیبی آن
ضعیف دل باشد چه غر مخنث را گویند * غرده با اول مفتوح و ثانی زده و دال مفتوح ادا نباشد یعنی کرد فعلت
حکیم سوزنی گفته ز خواب جستی و گفتی ماهی مبارک زنده که حمزه حمزه از و می‌کشند بر غره * غرغره
و غرغره در هر دو لغت با اول مفتوح بثانی زده غلبتکی را گویند که ریسمان را بر زبر آن نهاده باشند باشد
غلبتکی که ریسمان دلو را بالای آن گذاشته دلو از چاه بکشند حکیم خاقانی فرماید بلوح
بیا جمال غرغر و لشکر بنیازه بکوکب بتار و پود شیات * غرغر با هر دو غین مضموم دو معنی دارد اول خانه باشد
و آنرا غر نیز گویند دوم شخصی بود که کسی از نعی خشم در زیر لب گوید و بهر دو غین مکسور نام نوعی از
و بعضی گفته اند که آنرا غرغانگی است و گروهی بر آنند که صحرا است و در عربی بهر دو غین مفتوح گردیدن آب
حال باشد در گلو بهنگام زرع * غرشته با اول مضموم و ثانی مکسور شین منقوطه زده و نون مفتوح
گیاهی باشد که آنرا انجدان و دست نیز بدان بشویند * غرم با اول مضموم بثانی زده میش کوهی باشد

حکیم ازرقی راست ∴ شهریاری که ز شاخ عدل و در بیشهٔ عزم ٭ چون بخسپید سر نهد بر پنجهٔ شیر ژیان
مجد همگر گفته ∴ پلنگ را اثر عدل تو بر آن بگذاشت ٭ که شیر در دهن غرم مرغزاری کرد ٭
و در عربی نادان را گویند مولوی معنوی فرماید ∴ چند فرعون تا کشی بحیم راه می نوازی
مر تن بی غرم را ٭ غرمانوس با اول مفتوح بثانی زده و نون مضموم و واو معروف ترخون باشد
و بیخ جنس کوهی باشد و آن عاقر قرحا بود ٭ غرمج با اول مفتوح بثانی زده و میم مکسور بجیم عجمی زده سیاه دانه باشد
و آنرا اسپند نیز خوانند شاعر گفته ∴ جوی ز خرمن تو مه کیست خرمن عمر ٭ گدایی دانهٔ خال تو ام مرا ز غرمج
غرن با اول و ثانی مفتوح بانگ دمدمه و گریستن بود که در گلو پیچد شمس فخری راست ∴
اگر نه تربیت اصطناع شاه بدی ٭ ز لوک فضل همیشه بودند جفت غرن ٭ غرنبه با اول و ثانی مضموم
و نون زده و های مفتوح بانگ و مشغله بود و آنرا غرنو نیز گویند شمس فخری راست ∴ ز فضل
بخشش و از کوشش او ٭ ممالک سر بر دارد غرنبه ٭ غرنک با اول و ثانی مفتوح بنون زده
و کاف عجمی خرخره باشد که در گلو افتد بسبب گریه بسیار یا فشردن گلو حکیم سوزنی گفته ∴ از خشم
غرنو بر آمد خصم را ٭ از حلقه گشته بخلق افگنی غرنک ٭ سراج الدین سگزی گفته ∴ باز شش
زبان ز عالم خاکی که روز و شب ٭ جسمی پر آب دارد و خالی پر از غرنک ٭ غرو با اول مفتوح بثانی زده
نی باشد حکیم سوزنی فرماید ∴ طوطی سر بند از قفس تلخ بگرو ٭ چون دید جای شکر تره در غرو
چون بلبل برگ گل و گل در سرو لب سرو ٭ اکنون بخشش آورد سر چو تذرو ٭ حکیم سعدی فرماید ∴
یکی گفت مرغی بر نگین تذرو ٭ همی خاست در بیشه بند و غرو ٭ غرواشه با اول مفتوح
بثانی زده دو معنی دارد اول دست افزاری باشد جولاهگان را مانند جاروب که بدان آب
بر جامه که بافند بپاشند حکیم سوزنی راست ∴ جولاهه کار مانده کوهی ٭ غرواش نهاده بر تغاره
هم او گوید ∴ یا قوتی جولاهه بمرد و دو پسر ماند ٭ یک پاچه بر باند و دگر پاچه بر باند ٭ تا پاچه بار ایشن چو
غرواش بید ماند ٭ با گون چو سفالی بدر آن پاچه بر رفت ٭ دوم زنجبیل شامی باشد و آنرا اشناز
راسن خوانند ٭ با اول و ثانی مفتوح با غرواش در معنی مترادف ٭ غرو با اول مفتوح بثانی زده و ضم
و واو معروف و غرنده ٭ با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف [illegible] را گویند [illegible]
عروس کنند و دوشیزه نباشد [illegible] گفته ∴ [illegible]

بازآنسوی بر بندش که ازین سو بازآی ؛ شمس فخری راست ؎ دختر افکار من چو مدح شاه
هست عذرانیست بی شبه عزیز ؛ غروتیه با اول وثانی مضموم و واو معروف دولت موقوف
بمعنی غنیه است که مرقوم شد غرویژن با اول مفتوح بثانی زده بمعنی پرویزن باشد غرنشک با
با اول مفتوح بثانی زده نان تنگی باشد که آنرا در روغن بریان کنند غوچی با اول مفتوح وثانی مکسور
و یای معروف وجیم عجمی مکسور سرما را گویند غوزنین با اول مفتوح وثانی مکسور و یای مجهول بمعنی غوزنین است
که مرقوم شد غوزلفیج و غوزلفیر با اول مفتوح وثانی مکسور و یای مجهول وفای مفتوح گل ولای باشد

فصل فاء ❁

فر با اول مفتوح وثانی مکسور چهار معنی دارد اول شکوه باشد چنانچه ابن یمین راست ؎ دوتای نان
اگر از گندم است یا از جو ؛ دو تای جامه اگر کهنه است یا از نو ؛ بچار گوشهٔ دیوار خود بخاطر جمع ؛ که کس نگوید
از اینجا بخیز و آنجا رو ؛ هزار بار فزون تر بنزد ابن یمین ؛ که فر مملکت کیقباد و کیخسرو ؛ دوم بمعنی بر آمده
حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ تا زنده بدوستان و یاران ؛ فر نیست بجز است فرخامش ؛ سوم رنگ و
و مردم نورانی را فرمند و فرمند خوانند بدین معنی از فرهنگ محمد بن قیس مرقوم شد چهارم سیلاب را نامند
و در عربی بر اهشد بمعنی گریز آمده فرابرز نام پهلوانیست ایرانی فراخاهل فراخی را گویند حکیم نزاری
قهستانی فرماید ؎ تو سیم تنست دختر ابدین لئاک ؛ فراخای جهان بر خود مکن تنگ ؛ فرا با اول
مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی سوی دوم فریب سوم بمعنی بیشتر و بلند باشد و بمعنی بره و در دنبز آمده
فراختن بمعنی بلند کردن و آنرا افراختن نیز گویند حکیم سوزنی فرماید ؎ ای افتخار من تو ای
افتخار من ؛ روز تو فراخته سر افتخار در فرما ؛ فراخیدن موی بدن خاستن باشد فراز با اول مفتوح
دوازده معنی دارد اول گشاده و پهن را گویند خواجه حافظ شیرازی فرموده ؎ خلوت مجلس
انس است و دوستان جمع اند ؛ و ان یکاد بخوانند و در فراز کنند ؛ کمال اسمعیل فرموده ؎
چو مطلح ارچه افگنده ایم بسیر بیشتی تو چه مسند سوم سینه فراز ؛ دوم بمعنی بسته آمده خواجه
حافظ شیرازی راست ؎ صحبت مکن که هر که محبت براست باخت ؛ عشقش بروی دل
در معنی فراز کرد ؛ کمال اسمعیل نظم نموده ؎ جهان بنا بر افراز من ولیست امروز ؛ دهان غنچه باندازه بیست
سیم فشت فراز ؛ سوم بمعنی فریب و نزدیک آمده چنانچه حکیم سنائی فرماید ؎ چون بر اهل سپهر باز نشد ؛

برتنان دیگر فراز نشوند ⁂ کمال اسمعیل گوید ـ رسول مرگ بناگه بمن رسید فراز ⁂ که کوس کوچ
فرو کوفتند کالبد ساز ⁂ چهارم بمعنی جمع باشد چنانچه حکیم فردوسی نظم نموده ـ بازیان آورند هر دو بهر
فراز آورد دگونه گون سیم و زر ⁂ پنجم بمعنی پیش آمدن چنانچه حکیم فردوسی فرماید ـ دو سالار این هر دو شاهان
به تنگ ⁂ فراز آمدند لشکر یکی تنگ ⁂ ششم بمعنی از هم باز بود استاد فرخی فرماید ـ در بسته
بمراد دل خود بود همه دی و پریر ⁂ بمراد دل خود باشم امروز فراز ⁂ هفتم بمعنی فیروز باشد ⁂ فرازان بمعنی
فیروزان بود حکیم قطران گفته ـ نه رادی بدلی چون آسباران ⁂ نه مردی بر عدو آتش فروزان
هشتم زیر و بالا بود کمال اسمعیل در نعت فرموده ـ گردون نهاده پیش تو صد سر از حشم ⁂ تا بر فراز
کام نسپری ⁂ نهم بلندی باشد حکیم سوزنی راست ـ کار جهان خدای جهان آنچنین نهاد
نفع از نشیب گیرد و نشیب از فراز ⁂ حمیدی اختیاری گفته ـ آنکس که دست همت تو از فراز کرد
خشکش کند بقدرت خود کردگار دست ⁂ دهم سرکش را خوانند ⁂ یازدهم خربزه را گویند ⁂ دوازدهم نشیب را
نامند و زانکه نیز آید ⁂ فراسوده با اول مفتوح بمعنی بسیار کهنه و فرسوده بود ⁂ فراسیاب با اول
مفتوح و شین مکسور دو معنی دارد اول حبابرا گویند که بر روی آب بسبب باران بهم رسد ⁂ دوم
نام پادشاه ترکستان بود و آنرا افراسیاب نیز گفته اند سراج الدین سگزی راست ـ کیخسرو ثانی آنکه
آمد سپهر بنده او فراسیابی ⁂ فراشتن با اول مفتوح بمعنی بلند کردن بود و آنرا افراشتن نیز گویند
فراشتو با اول مفتوح و شین منقوطه مضموم و واو موقوف فراشتوک باشد ⁂ فرانغ با اول مضموم بمعنی روشنی
و تابش بود آنرا فروغ نیز خوانند حکیم قطران فرماید ـ از مهر خود نیست بچیز دگرش میل ⁂ وز مشعل ماه
نیست بچیزی دگر فرانغ ⁂ افسین او بهر بند گل نسترن نسیم ⁂ وز روی او گیرند مه و مهر فروغ
آب بسی را گویند ⁂ فراکسب با اول مضموم پشت بود ⁂ فرامرز با اول مضموم و میم مفتوح براء زده و زاء منقوط
نام پسر رستم بن زال بود ⁂ فراموش و فراموشت بمعنی فراموشی باشد حکیم فردوسی نظم نموده
ـ فرامشش تا مهتران چون کنند ⁂ مگر مغز دل تاک بیرون کنند ⁂ حکیم سنائی راست ـ
همه بیهده گوی فرامشتی ⁂ همه از روی معرفت پستی ⁂ مولوی معنوی فرماید ـ آن گرگ بدان
زشتی با جمله فراموشی ⁂ بر یوسف کنعانی با ما و فتن بادا ⁂ فراماک با اول مفتوح نام
پدر فریدون است ⁂ فراوند با اول مفتوح چوبی گنده را گویند که در پس در نهند تا در گشوده نشود

فراهست با اوّل مفتوح وهای مفتوح شکوه و زیبائی بود و آنرا فرهست نیز گویند از اخلاق ناصری
حکایتست که یکی از روستا یونان بر غلام حکیمی افتخار نمود غلام گفت اگر موجب مفاخرت تو برمن این
جامهای نیکو است که خویشتن را بدان بیاراستی حسن و زینت در جامه است نه در تو و اگر موجب
فضل پدرانست صاحبها ایشان بوده اند نه تو و اگر موجب آنست که برنشسته چابکی فراست
در اسپ است نه در تو چون فضایل هیچ کدام حق تو نیست اگر صاحب هر یکی حق خویش استرداد کند
بلکه خود فضیلت هیچ اند بتو انتقال نکرده تا بدو صاحب رونق شوی که باشی فراهیختن و فراهختن
دو معنی دارد اوّل بمعنی برانگیختن بود که مرقوم شد حکیم ناصرخسرو فرماید ع فراهیخت از بهر فضل ای
ته تیغ از سرکشان آستلم ٭ دویم بمعنی تربیت نمودن و ادب کردن باشد فرالیسه با یای تحتانی
مکسور بسین زده و تای فوقانی بمعنی نیاوه آمده فرب با اوّل مفتوح بثانی زده نام رودی باشد
بس عظیم فربودی با اوّل مفتوح بثانی زده و بای مضموم و واو معروف کسی گویند که بره راست باشد
در دین فربود وکیش فربود دین و آنرا فرهودی نیز خوانده اما اصح فربودیست فربی با اوّل مفتوح
بثانی زده و بای مکسور و یای مجهول فربه باشد حکیم ناصرخسرو فرماید ع بدل بیرنی گر ز دین
همین بچشم بود ٭ به پیست بند قصاب لاغر و فربی ٭ حکیم انوری راست ع حرارت خطیب
بالگراف رکابی کوه ٭ زنبول کاه دهد کوههای فربی را ٭ فرستا با اوّل مفتوح تاریا بود که جوانگان
بجهت بازی آراسته و مرتب ساخته باشند و آنرا زنولات نان و تانه نیز گویند فرتوت فرتود
با اوّل مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مفتوح و واو معروف پیر سالخورده را گویند حکیم اسدی راست
ع زبوی گل و سنبل و ارغوان ٭ همی گشت فرتوت از سر جوان ٭ فرتوز با اوّل مفتوح بثانی زده
و تای فوقانی مفتوح و واو مجهول بمعنی عکس آمده شرف الدین رومی فرماید بیت بود هر دو ذره
ماه جاوید ٭ چو فرتوز کمال است خورشید ٭ فرتوک با اوّل مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مضموم
و واو معروف پرستوک را گویند منوچهری راست ع ز فرتوکی ابر آفروز آگنده با تشبها ٭ ز بوقلمون
لواد بیا فروز انگشته ٭ فرجام با اوّل مفتوح بثانی زده بمعنی آخر بود فرجه با اوّل مفتوح
بثانی زده و جیم مضموم خداوند زیبائی بود ناصر بخاری راست ع تاجهان از زینت آمد فرو برز
پادشاه ٭ از خجسته و فرجسته پادشاه ٭ فرخ با اوّل مفتوح بثانی زده و رای مضموم مشدده

دو معنی دارد اول بمعنی مبارک و میمون باشد چنانچه امیر خسرو فرماید ؎ مراسم طائر میمون زد این فال ٭ کت از فرخی فرخ شود حال ٭ دوم نام روز دوم است از پنجهٔ دزدیده سالهای ملکی و با اول مفتوح بثانی زده در عربی دو معنی دارد اول چوجهٔ مرغ باشد و فراخ و با اول مکسور جمع آنست دوم شاخ زرع را گویند که از دانه بر آمده نزدیک بآن شده باشد که شاخ شاخ شود ٭ فرخا با اول مفتوح بثانی زده فراخی را گویند که آنرا فرخاد و فراخنا نیز خوانند شمس فخری گفته ؎ بود چو چشمهٔ سوزن بچشم اعدایت ٭ زبس بلا و محن عالم مدین فرخا ٭ فرخار با اول مفتوح بثانی زده نام شهریست منسوب بخوبرویان و بعضی گفته اند که نام بتکده ایست حکیم سوزنی گفته ؎ وقت خوش و چهره گشایان نوبهار ٭ دارند بر لعبت فرخار آستین ٭ فرخاش با اول مفتوح بثانی زده جنگ و خصومت بود و آنرا پرخاش نیز گویند ٭ فرخاک و فرخال با اول مفتوح بثانی زده موی فروهشته را گویند یعنی گیسوی سیاه باشد ٭ فرختار با اول مکسور و ثانی مضموم فرشته باشد حکیم قطران نظم نموده ؎ گر شود خلق فرختار چو تو حوری ٭ مانا که ترا رضوان بود است فرختار ٭ فرخج با اول و ثانی مفتوح بجیم زده سه معنی دارد اول کفل اسپ و دیگر چهارپایان را گویند و آنرا برخج و فرخش نیز گویند ابن علی کلانتر دیا شعر است در صفت براق گوید ؎ فرخجش چو پیلی و گردن فرشتان ٭ دو دستش به نماینده گاه گشتاوره ٭ دوم بمعنی زشت و زیبا آمده حکیم سنائی در نکوهش شعرا نظم نموده ؎ بلهان با حقا دو نابینا ٭ در عبارت فرخج و هم زیبا ٭ حکیم سوزنی فرماید ؎ دریغ دفتر اشعار ناخوش کردم ٭ که بد نتیجهٔ طبع فرخج خود از دم ٭ سوم آشوب باشد لبیبی راست ؎ گر نه پیدا دلم از فرخج ٭ بدیهم بتر کس نگاه زرش ٭ فرخجسته با اول مفتوح بثانی زده مبارک را گویند و آنرا خجسته نیز خوانند امیر معزی فرماید ؎ لطافت سخن و فرخجسته طلعت تو ٭ بمهر تو همه ساله دهم رهین دارد ٭ حکیم ارزقی فرماید ؎ مبارکی و سعادت نمود روی لبشاه ٭ ازان مبارک مسعود [illegible] یکی فرخجسته فرزند هست مو موافقان چو شادی فزای اندوه گاه ٭ فرخ دور نام پرده ایست از موسیقی که باربد مطرب مصنف آن است خواجه نظامی در صفت باربد گفته ؎ چو باربش پرده فرخ دور گشتی ٭ زمانه فرخ دو دیر در گشتی ٭ فرخسته با اول مفتوح بثانی زده بمعنی خجسته است ٭ فرخش با اول و ثانی مفتوح بمعنی تحسین و فرخ است که در قدیم گفته شده حکیم سوزنی فرماید ؎ [illegible]

چابک سوار پیر دری ؛ از فرخشه ران اسپ چو چشم لعبت دلفریب ؛ **فرخشند و فرخشه**
نانی باشد کوچک که از خمیر بپزند و بر روی تابه نهند چنانکه نیم پخته شود و در میان آن مغز بادام و گردو
نهاده بپیچند و بپزند پس آن را شیر و قند بریزند و آنرا بتازی قطایف خوانند و بعضی از فرهنگها با سین غیر منقوطه
بنظر رسیده اوستاد رودکی فرماید ؎ لبسا کسان که جوین نان همی نیابد سیر ؛ لبسا کسان
که بره است و فرخشه بر خوانش ؛ **فرخنج** با اول مفتوح بثانی زده و خای مفتوح بنون زده و جیم دو معنی دارد
اول سود و نفع باشد حکیم اسدی گفته ؎ مرا از تو فرخنج جز درد نیست ؛ چو من سوخته در جهان مرد نیست
دوم ناز بود سوم طرب چهارم بمعنی باطل آمده ؛ **فرخنده** با اول مفتوح بثانی زده و خای مضموم بنون زده
بمعنی خجسته بود که مرقوم شد ؛ **فراخوک** با اول مفتوح بثانی زده و خای مفتوحه و واو معدوله و کاف عجمی
قلیه را گویند که بر بالای آن تخم مرغ بریزند چه فر بمعنی بالا است و خواک تخم مرغ باشد حکیم سوزنی
فرماید ؎ روز عید است دو فرمای فربه فرمای ؛ در خور تو باید از خواک کباب و مرقعه ؛ **فرخو** با اول مفتوح
بثانی زده و خای مضموم و واو معدوله جای گذر آب را گویند **فرخو و فرخویدن** با اول مفتوح بثانی زده
و خای مفتوح بواو زده پیراستن درخت و بریدن شاخ درخت زیادتی بود و آنرا برخوید خوانند
اوستاد عنصری نظم نموده ؎ ز فرخویدنش چون سر پرداختی ؛ چو گل جامهٔ از قمر ساختی ؛ **فرور**
و فروره و فرارند و فرارنده با اول مفتوح بثانی زده چوب بزرگ گنده باشد که در پس در نهند
تا گشوده نشود حکیم سوزنی راست ؎ چندان بچه بگشادن تو شکیبم گر بشیری نیامد شش اندر
رنگ ؛ هم او گوید ؎ گیری که آن فروره کم بود دلتنگ ؛ آن گیر که حکایت کها تو بدی کنید ؛
فروردین با اول مفتوح بثانی زده نام ماه نخستین بود از سال و آن وقت باشد که نیر اعظم در برج بره
فروردین نیز خوانند عبد الواسع جبلی راست ؎ تا باد بیران سوز در مه آذر ؛ تا برگ گل
زرد بود در مه فروردین ؛ بدخواه ترا باد نفس بیشتر از آن ؛ بدگوی ترا باد رخان بر صفت این ؛
فرزام با اول مفتوح بثانی زده و زای منقوطه بالف کشیده بمعنی لایق و سزاوار باشد آنرا درخور
وقیعی راست ؎ مکن ای نکو زشتی با عاشق خویش ؛ که نکو میان زشتی نشود
فرزان با اول مفتوح بثانی زده علم و حکمت بود شمس فخری راست ؎ ندیده چشم فلک
شاه فرزانه ؛ رواج یافت ازان در زمان تو فرزان ؛ و با اول مکسور فرزین شطرنج بود **فرزانه**

مفتوح بثانی زده حکیم و فاضل و عاقل و دانا را گویند ❖ فرزد و فرزه با اول و ثانی مضموم در لغت اول و
با اول مفتوح بثانی زده در لغت ثانی سبزه الیست در غایت سبزی و آنرا فرسر و مرغ نیز خوانند
حکیم فردوسی فرماید ؎ ز لشکر من است این یل نام اور ❖ درخشنده چون لاله اندر فرزد ❖
هم او گوید ؎ درا کرد شاپور نام آورم ❖ که سروی بد اندر میان فرزد ❖ خواجه نظامی نظم فرموده
؎ از خانه چو رفت تا سر کوی ❖ چون فرزه نشست بر لب جوی ❖ فرز با اول و ثانی مضموم و زاء عجمی
نام گیاهیست در غایت تلخی که دفع مرض کتاک و درد شکم و بهترین آن در ملک چین شود بعضی گفته اند
که آن زند و خ است و آنرا تبرکی آبگیر خوانند و گروهی برانند که نام ریوند است حکیم ناصر خسرو فرماید
؎ که دانست کاین تلخ ناخوش بلیله ❖ حرارت برآمد ز ترکیب ایشان ❖ که فرز داول که درد شکم راند
فرز باید از چین و آرام والان ❖ فرسان با اول مکسور نام جانوریست که از پوستش پوستین سازند
و آنرا فنک نیز گویند ❖ فرسایند با اول مفتوح بثانی زده چیزی را گویند که بسببی از اسباب مانند
آسیبی و مکروهی یا دست زده یا پامال گشتن یا شدت و اندوه و غم و مفرط یا مرور ایام و طول زمان
نقصانی و خرابی تمام بآن راه یافته باشد کمال اسمعیل راست ؎ تیغ گوهر دار از نیام فرساید
مرا تیغ زبان ایمن با من فرسوده ❖ حکیم ترازی قهستانی گفته ؎ هیچ نقصان نکند مملکت حسن ترا
گر دهی شاد کند خاطر فرسائی ترا ❖ فرسپ با اول و ثانی مفتوح بسین زده و بای عجمی چوب بزرگ باشد
که بام خانه را بدان بپوشند و آنرا شاه تیر و شاه تیر نیز خوانند حکیم فردوسی در صفت اژدهای فرماید
؎ سر و یالش چون آبنوسی فرسپ ❖ چو چشم آورد بگذراند ز اسپ ❖ فرستو و فرستوک با اول
و ثانی مکسور بسین زده و تای فوقانی مضموم و اشترک باشد آنرا پرستوک نیز خوانند و آنرا بتازی
خطاف و وطواط گویند حکیم سوزنی راست ؎ فرستو بیم غنچه چون کنم ❖ موی بیرون غنچه شاد
فرشتوده با اول مضموم و ثانی مکسور نام پادشاه شهر خشنور باشد حکیم اسدی فرماید ؎ فرشتوده
آن شاه خشنور بود ❖ که اختر بشاهیش منشور بود ❖ فرسته با اول و ثانی مفتوح بسین زده و فرستاده بود
یعنی رسول حکیم اسدی فرماید ؎ فرسته برون کرد گرد گزین ❖ بداد آنش نوید غزال برین ❖
فرساک با اول و ثانی مفتوح شفتالو را گویند فرستاف و فرستا و با اول و ثانی مکسور جشن
نوروز را گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ فرستاف جشن تو نوروز باد ❖ شبان تو چون شب تو چون روز فیروز باد ❖

فرسنگسار با اول مفتوح ثانی زده علامتی را گویند که در راهها جهت دانستن مقدار فرسنگ بسازند
فرسوده با اول مفتوح ثانی زده و سین مضموم و واو معروف بنهایت کهنه و از هم ریخته را گویند
فرشنگ با اول و ثانی مکسور و شین منقوطه زده خوشهای کوچک انگور باشد که بر خوشه بزرگ پیوسته باشد
فشنگ نیز گویند و بتازی حصلم خوانند نظامی عروضی در چهار مقاله خود در ذیل حکایت نصر
بن احمد سامانی بعنبلاق بادغیس صفت میوه های هری نموده در صفت انگور آورده که انگور
کلجری تنک پوست بسیار آب و خورد دانه که گوئی در او اجزای ارضی نیست از کلجری خوشه پنج من
و فرسنگی پنج درم است سیاه چون قیر و شیرین چون شکر الخ فرشه با اول و ثانی مکسور زده شیر
نوزائیده را گویند که چون بر آتش نهند بسته شود مانند پنیر و آنرا فله نیز گویند فرشید با اول مفتوح ثانی
زده و شین منقوطه مکسور و یای مجهول نام برادر پیران ابن ویسه است فرغار با اول مفتوح ثانی زده و معنی
جنبانیدن باشد چنانکه رضی الدین نیشاپوری نظم نموده بیت دل تو سخت مرا نرم دل از آن جنس
نرم باشد چو سیال سخن فرغار است ❋ فرغانه با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول نام ولایت
از ملک ماوراءالنهر چنانچه سیف اسفرنگی گفته بیت فرغانه پر ز سیم او زیر زر بشد ❋ در دیده ز شوق سبل
خر مگس افتاد ❋ دوم نام شعبه بود از نغمات و نواها امیر خسرو فرماید بیت گاه فروغ دم ماهی ز کام ❋ داده
بفرغانه فروغ تمام ❋ فرغر با اول مفتوح ثانی زده و غین مفتوح زمین سنگ را گویند که سیلاب بر آن
گذشته و جابجا آب ایستاده باشد حکیم خاقانی گفته بیت سالی سیان یاد دیدند فرغری ❋
زان قصه هر که گفت نگردید باورش ❋ باور کنی چنانکه بدیدم بچشم خویش ❋ امثال جیحون فرات
روان چند فرغرش ❋ نیز خاقانی گفته بیت رخش بحید پیش دلش کم ز خضر و لیست ❋ بحر محیط
پیش کفش کم ز فرغری است ❋ فرغند و فرغنده با اول مفتوح ثانی زده و غین مفتوح گیاهی باشد
که بیخ ندارد و بر هر درخت که بپیچد آنرا خشک سازد و آنرا عشق پیچ نیز گویند و بتازی عشق پیچ خوانند شمس فخری
نظم نموده بیت باغ عمرت ز باد خزان ❋ شاخ عمر تو فارغ از فرغند ❋ و در بعضی از فرهنگها بمعنی چیزی ناپسند
و ناخوش و بدبوی نوشته اند بخاطر مسوّد این اوراق میرسد که از فرغنده که بازاء عجمی است آنها را
اشتباه افتاده والعلم عند الله ❋ فرغول کاهل باشد حکیم سنائی فرماید بیت سخت بیهوده گوی
چون فرغول ❋ لنگ و بسیار خوار چون ثعبان ❋ و فرغل نیز گویند فرغوک با اول مفتوح ثانی زده

و غین مضموم و واو مجهول خاموشی و تن زدن بود **فرغول** با اول مفتوح بثانی زده و غین مضموم و واو مجهول بمعنی تاخیر و درنگ و غفلت بود **حکیم اسدی** فرماید سے بهر کار بیدار و بیکول باشد ؛ بدل غمز خواب فرغول باشد ؛ **فرغیش** با اول مکسور و یای معروف پوستینی را گویند که از غایت کهنگی موهای آن از گریبان و دامن سر آستین برآمده باشد **شمس فخری** نظم آورده سے ز دست باکرمش نیز لاف خود نبین ؛ ز پوستینش که در خاک می کشد فرغیش ؛ **فرفر و فرفره** با هر دو فای مفتوح و سکون هر دو را سه معنی دارد اول بمعنی زود زود آمده چنانچه **حکیم سنائی** گفته سے نور دان کرد از هوا فرفر ؛ که فلان ملحد است و آن کافر ؛ دوم بمعنی سختی آمده که شتاب و تعجیل گویند **حکیم ناصر خسرو** فرماید سے با قرار دهر مجو ای پسر قرار ؛ عمرت مده بباد بافسون فرفره ؛ سوم چرمی باشد مدور که اطفال از آن ریسمان گذرانیده بکشاکش در آورند و آن چرم پاره گردیدن در آید و صدای فرفر از او ظاهر شود و آنرا بادفر نیز خوانند **فرفور و فرفیر** با اول مفتوح بثانی زده در هر دو لغت و فای مضموم و واو معروف در لغت اول و فای مکسور و یای معروف در لغت ثانی دو معنی دارد اول نام رنگیست که آنرا ارغوانی گویند و بعضی گفته اند که شیر باشد دوم گوسفند فربه را گویند و فرفور با هر دو فای مضموم بمعنی کشک سیاه باشد که تهو نیز گویند و ترکان قراقروت گویند **فرکامج** با اول مفتوح بثانی زده و میم مفتوح بجیم زده شیری را گویند که از خوردنی راه نبرده باشد **فرکن و فرکنده** با اول مفتوح بثانی زده و کاف مفتوح بنون زده دو معنی دارد اول زمینی را گویند که بصدمهٔ سنگ کنده شده باشد و جا بجا آب ایستاده باشد و آنرا آغر نیز گویند و فرکن را بعضی صاحب فرهنگان بمعنی جوی نو برقوم ساخته اند چنانکه ایشان را غلط افتاده **شمس فخری** در صفت اسپ نظم نموده سے وقت سیرش چه شیخ چه دریا ؛ پیش گامش چه کوه چه فرکند ؛ دوم چیزی را گویند که بواسطهٔ طول مدت پوسیده و از هم ریخته باشد **فرهم** با اول مفتوح غم و اندوه و دلتنگی بود **شمس فخری** گفته سے دشمن درگه ترا باشد ؛ پیچ و ماتم و بیم و زن و الم با دار زخمهای ثابت گوناگون ؛ مانده محروم ذوالفقار فرهم ؛ [illegible] با اول مفتوح بثانی زده در عربی داروی که زنان بجهت تنگی فرج استعمال کنند **فرمش و فرموش** بمعنی فراموش است **خواجه نظامی** فرماید سے شراب چون بهانوش کردی ؛ ز من یکبارگی فرموش کردی ؛ **کمال اسمعیل** راست

~ چاکر از دوری درگاه صدرت ٭ دی بجانت که بجان بخروشیده ٭ تا نگویی که از او تقصیر هست ٭ بار اول خدمت تو فرموشیده ٭ **فرکن** و **فرکین** یعنی غمگین آمده چه فر بمعنی غم و اندوه آمده چنانچه سبق ذکر یافت ٭ **فرموک** با اول مفتوح بثانی زده و میم مضموم و واو معروف گروهه ریسمان تابیده بود که بر دوک پیچیده شود اثیر الدین اخسیکتی فرماید ~ مشغول پنبه چرخ ببینند الست آفتاب ٭ فرموک اختر انش بدو دوکدان ٭ **فرموند** و **فروند** نام قریه ایست از قرای طوس آورده اند که زردشت دو درخت سرو بطالع سعد نشانده بود یکی در همین قریه یکی در کاشمر که آنرا کشمر نیز گویند و شرح آن در ذیل لغت کاشمر مرقوم گشت ابن یمین نظم نموده ~ خطه فرموند کنون گشته زینت بهشت آنچنانکه ٭ کز خیالات کرد پنهان روی از نظر بینا ٭ **فرماد** با اول مفتوح نایاب را گویند اوستاد فرخی فرماید ~ گذار کرده بیابانهای بی انجام ٭ بسی گذاشته از آبهای بی فرماد ٭ **فرماس** با اول مفتوح بثانی زده غافل و نادان باشد مسعود سعد سلمان گفته ~ بشنو چه نیک و بد بپذیر است ٭ منم امروز مانده در فرماس ٭ سید حسن غزنوی گفته ~ بدانکه غنچه بخسپد درین زمانه ولیک ٭ ز عدل تست که بیدار شده است در فرماس ٭ و در بعضی از فرهنگها بمعنی نیم خفته مرقوم است همانا که مردم نیم خفته را نیز بسبب غفلت فرماس گفته باشند و با اول مکسور در عربی سیر کردن در بیابان بود ٭ **فرنج** با اول و ثانی مضموم دو معنی دارد اول پیرامون دهن باشد و آنرا لنج و پرپوز و تفوز نیز گویند شمس فخری نظم نموده ~ آنچنان مولعند تو را بیجا ٭ دوستانش بخون دشمن فنج ٭ گرچه تشنه بروز گرم در آب ٭ همه در خون نهند لنج و فرنج ٭ دوم شاخ تر بزرگی را گویند که ببرند تا شاخهائی دیگر بر آید و آنرا فراتایج با اول مکسور نیز نامند ٭ **فرنجاک** با اول مفتوح بنون زده و جیم مفتوح دیوی باشد که در خواب مردمان را فرو گیرد حکما گفته اند که آن [illegible] سوداویست که در خواب چنان نماید و آنرا بتازی کابوس خوانند عبد الحمید خواجه ولیسیر بانی خرچیان گوید [illegible] در ماجرای خویش با غلام خود گوید ~ چو نیم شب شده بیدار گشتم و دیدم ٭ غلام را بسر و در نهاده خیاره ٭ چنان بسان فرنجاک فرو گرفت مرا ٭ که بود مردم آسان فرو دهم زدن دشوار ٭ **فرنجه** با اول مفتوح و ثانی مکسور و زای نام بندریست که بر ساحل دریا باشد امیر خسرو نظم نموده ~ از دیار فرنجه شش سه راه ٭ هست ماهی و هر دو مالش چو ماه ٭ **فرند** با اول مفتوح

و ثانی بنون زده گوهر تیغ آبدار را گویند و آن را فرند نیز نامند فرنگ با اول مکسور و ثانی زده و نون مفتوح
بکاف زده چوبکی باشد بهیئت مدور که مابین آن سر باریک بند و بر بالای آن آنقدر بلند کنند که بدو انگشت
گرفته توان گردانیدن و آن بازیچه ایست مر اطفال را فرنگیس با اول و ثانی مفتوح و کاف عجمی
مکسور و یای معروف نام دختر افراسیاب است که در حبالهٔ سیاوش بن کیکاوس بود و کیخسرو پسر او است
حکیم خاقانی فرماید ❁ بودی بدرگهی تو سیاوش چاشنی ❁ بودی بحضرت تو فرنگیس دایه
فروار و فرواره با اول مفتوح و ثانی زده خانهٔ خیک تابستانی را گویند عموماً و خانه را که بر بالای خانه
ساخته باشند و چهار در داشته تا از هر طرف که باد وزد در آن خانه در آید خوانند خصوصاً استاد
عنصری در صفت عمارتی گوید ❁ قرار دل شدگانست کنج بند زبان ❁ نجات نیمجان است
دارو بیمار ❁ وگر کنند فروار جا کنم در دل ❁ سخن منقل گردد ز فروار فروار ❁ مختاری نظم نموده ❁
شاد باش و همیشه شادی را ❁ همچو شادی نشسته بر فروار ❁ مولوی معنوی فرموده ❁ گر گول
بیابانی رو تو هین نمیدانی ❁ که فرق قصر گردون تا قصر است فرواره ❁ فروت با اول و ثانی مفتوح
بواو زده بمعنی بسیار بود ❁ فرود با اول و ثانی مضموم و واو مجهول نام پسر سیاوش بوده حکیم فردوسی
فرماید ❁ بس آگاهی آمد نیز بفرود ❁ که شد روی خورشید تابان کبود ❁ و با اول مضموم برشته
و بریان کرده را خوانند حکیم سوزنی گفته ❁ عیان و رنج دل تو نهفته نتوان داشت ❁ چنانکه نتوان
خورشید را بگل اندود ❁ اگرچه زین غم و رنج نزد دنا گذران بود لش بر آتش حسرت کباب گشته فرود
و با اول مکسور چهار معنی دارد اول نشیب و زبون باشد مولوی معنوی فرماید ❁ سر فرود در تو
ز انس و گشاده میگردد ❁ که آن ز روح مقلاست ولی ز چشم فرود ❁ دوم فریبنده را گویند سوم بمعنی
نغره آمده چهارم چوب زرین یا چهار چوب زرین در دست و آن را فرودین نیز گویند و هندوی چوکه خوانند
فرودست با اول مکسور و ثانی مضموم دو معنی دارد اول گوینگی را گویند که چند کس باهم آواز با
گوک کنند و بدایره اصول نگاه دارند دوم ولایت بنگاله را نامند و مردم هندوستان گوبندگی را
که در ملک بنگاله کنند فرودستی خوانند مجیر بیلقانی نظم نموده ❁ چون نواهی سخن اینجا الفرودست بسی
هر چه خواهی که بود آن تو و این تو باد ❁ فروده با اول مکسور و ثانی مضموم بمعنی برشته و بریان کرده بود
فرودین با اول مفتوح و ثانی زده و سیم را مفتوح و دال مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول بمعنی

بافروردین که بعد ازین مرقوم خواهد شد مترادف است حکیم فردوسی بمعنی روز و ماه نظم نموده س
جوان باد بخت تو در فرودین ٭ چو در فره دین ماه روی زمین ٭ فرودین با اوّل و ثانی مضموم و واو مجهول
سه معنی دارد اوّل بمعنی زیرین باشد و آن معروفست دوم چوب زیرین چهار چوب در است
و آنرا آستان نیز خوانند چنانچه چوب بالا را بلندین نامند حکیم سوزنی راست س پیش ما عید
رسید خبر فتح رساند ٭ از خیالی که فرودینش بود چرخ برین ٭ سوم بادو بود باشد فروردین
با اوّل مفتوح بثانی زده و واو مفتوح براء زده سه معنی دارد اوّل اسم فرشته باشد که خازن بهشت است
و تدبیر امور و مصالح در ماه فروردین در روز فروردین واقع شود بدو متعلق است دوم ماه نخستین است
از سال شمسی و آن مدت ماندن نیر اعظم است در برج بره که آنرا بتازی حمل خوانند سوم نام روز نوزدهم
از هر ماه شمسی و بنابر قاعدهٔ کلیه که نزد پارسیان مقرر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید آن روز را
عید گیرند و جشن نمایند آورده اند که نیکست درین روز جامهٔ نو بریدن و پوشیدن و بدین رمهٔ
گوسفندان و گلهٔ گاوان شدن فروردیان و فروردگان با اوّل مفتوح بثانی زده و واو مفتوح
براء زده خمسهٔ مسترقه را گویند و این پنج روز را پارسیان بغایت معتبر دارند و جامهای پاکیزه پوشند
و میوه های لطیف بکار برند و جشن نمایند و عید کنند و نیز درین پنج روز دعا بجا آرند
و معرب آن فروردجان بود زرتشت بهرام گفته س نوروز و سپیده دمی مهرگان ٭ جشن و
نذر اخشن فروردگان ٭ فروز و فروغ با اوّل و ثانی مضموم تابش و روشنی آمده مولوی معنوی
فرماید س اندک اندک خوی کن با نیم فروغ ٭ ورنه خفاشی بمانی بی فروغ ٭ کمال اسمعیل در صفت عماری
گفته س شب سیاه فروغ بیاض عارضش ٭ موذنان را صبح دگمان افگند ٭ فروزینه با اوّل
مضموم آتش زنه را گویند و آنرا آتش گیره و چخماخ نیز گویند و در بعضی از فرهنگها نوشته اند که خس
خاشاک را نامند که بدان آتش برافروزند فروشته بمعنی افروشته است که مرقوم شد و با اوّل
ثانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اوّل فرشته است که مرقوم شد دوم سر اعلی بن را گویند
فرویده با اوّل و ثانی مضموم و واو مجهول و یای مکسور نوشته بود فرهیده با اوّل مکسور و ثانی مضموم
و های مکسور و یای معروف دو معنی دارد اوّل ظاهر و آشکارا بود عنصری فرماید س از فرهنگ
فروهیده است ٭ تیز مغزی از دو تنگ سینه جا است ٭ دوم مردم پاکیزه و خلاصه را خوانند ٭

فرولیش با اول مفتوح بثانی زده و واو مکسور و یای مجهول هشت معنی دارد اول تقصیر و فروگذاشت گویند و آن را انرولش نیز خوانند **میر حسینی شاداب** نظم آورده ؎ راه دلو عین فرولیشی است این ٭ تا نه پنداری که درویشی است این ٭ دوم کاهلی باشد **امیر خسرو** راست ؎ هشیار بیت باید پیش رفتن ٭ نه غافل وار با فرولیش رفتن ٭ سوم فراموشی را گویند **مسعود سعد سلمان** نظم نموده ؎ هرگه که فلک مرا ارلیش کند ٭ تنها نگلند مرا و فرولیش کند ٭ و هیچ کند مرا و دلریش کند ٭ پس هر ساعت عذاب من بیش کند ٭ چهارم درنگ در کارها بود پنجم بیکاری را گویند ششم درشتی و خشونت باشد هفتم بربایزا گویند و آنرا افرلیش نیز نامند هشتم نام زنی بود **فره** با اول و ثانی مفتوح مشدد بمعنی شکوه است **استاد فرخی** نظم نموده ؎ فره شاهی خدای حجله بتو داده ٭ وانکه بر چهره تو هست پدیدار ٭ **حکیم نزاری قهستانی** فرماید ؎ زیب پیشانیت فره ایزدی ٭ معین شد است بی اشتباه ٭ و با اول مکسور مخفف بها زده دو معنی دارد اول بمعنی افزون و بسیار باشد چنانچه **حکیم سنائی** گفته ؎ هر یکی شاخ میوه دار [illegible] آن میوه هاست فندق و [illegible] **ذوالفقار** راست ؎ از رایت رایت رسد تا [illegible] فر فره ٭ با پایه حرمت بود آفاق را حسن حصین ٭ دوم بمعنی خوش نش آمده **مولوی معنوی** فرماید ؎ آدمی را جلد تا مد نوع دان ٭ کز بلند نهایشد سهل و گران ٭ تلخ سوزد ماش بسیار دو تا شود خوب و لطیف و با فره ٭ **فرهالنج** با اول مکسور بثانی زده و نون موقوف شاخ بزرگ را گویند که از درخت ببرند تا شاخهای دیگر بر آید و آنرا فرنج نیز خوانند **فرهیب** شکوهمندی بود **فرهختن و فرهیختن** با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول ترتیب کردن و ادب آموختن بود **رفیع الدین لنبانی** راست ؎ ریاضت تو بداغ ادب فلک فرهخت ٭ عنایت تو بشیر کرم جهان پرورد ٭ **کمال اسمعیل** نظم نموده ؎ جرم من عفو کن جوان مردا ٭ که عنایت پیرا فرهخت ٭ دوم بمعنی فراهیختن باشد که مرقوم گشت **فرهست** با اول مفتوح بثانی زده و هامی مفتوح جادو را گویند **ابونصر غزی** فرماید ؎ چه غم ار کند دشمن جاه او را [illegible] چه از نیرنگ فرهست ٭ **فرهمند** با اول مفتوح بثانی زده و های و میم مفتوح بنون زده قریب و نزدیک را گویند **فرهنج و فرهنگ** با اول مفتوح بثانی زده و های مفتوح بنون زده

شش معنی دارد اوّل آشتن باشد **کمال اسمعیل** فرماید ؎ فلک ز قدر تو اندوخته است رفعت + خرد ز رای تو آموخته است فرهنگ ٭ دوم ادب بود **حکیم سنائی** فرماید ؎ مرد را در هنر بفرهنجد + توسنی را سرش بناهنجد ٭ **کمال اسمعیل** راست ؎ بایست حکم یکی باش سپهر مده ٭ اگرچه صعب توان کرد پیر را فرهنگ ٭ سوم عقل را نامند **خواجه نظامی** فرماید ؎ نه دانش شد آنکس را نه فرهنگ ٭ که در دست آشتی پیش آورد جنگ ٭ چهارم کتابی را خوانند که مشتمل باشد بر لغات پارسی وغیره **حکیم سوزنی** راست ؎ نوشته است بخت ازلی کام خویش ٭ بر اوراق فرهنگ ایام و خویش ٭ پنجم نام مادر کیکاوس است ششم شاخ درختی را گویند که آنرا بخوابانند و خاک بر زبر آن بریزند تا بیخ گیرد و باز آنرا کنده بجای دیگر نهال نشانند **فرمودی** با اوّل مفتوح بثانی زده و بهای مضموم و واو معروف بمعنی فرتود است که در همین باب و فصل ذکر یافت **فرهمند** با اوّل مفتوح بثانی زده و بهای و واو مجهول مرد روحانی را خوانند و آنرا فرمند نیز گویند **فرهی** با اوّل مفتوح و ثانی مشدد مکسور بمعنی فر و شکوه و دانش است **مجید بهکر** گوید ؎ فرخ همای دولت سعد سپهر ملک ٭ ای آنکه سایه ات بجهان فرهی دهد ٭ **فری** با اوّل مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اوّل خوش و خوشا باشد **امیر معزی** فرماید ؎ فری عید مسلمانان فرخ جشن پیغمبر ٭ همایون و مبارکباد بر سلطان نیک اختر ٭ **حکیم ازرقی** راست ؎ بدست در نیری چاکر دل است ٭ بجنبش فری کنی که بری چاکر دل است ٭ دوم بمعنی آفرین آمده **حکیم قطران** منظوم آورده ؎ کیست کو رائی تو دید و بست نماند است شگفت ٭ کیست کو روی تو دید و است نگفت است فری ٭ هم او گوید ؎ بر آن هوا که چو تو سپه دهد هزار فری ٭ بر آن زمین که چو تو آورد هزار آباد ٭ **فریبا** بمعنی فریفته و زیبنده آمده **مجید بهکر** گفته ؎ هم حور بهشت ناشکیبا ازلست ٭ هم چادری هم پری فریبا ازلست ٭ **فری برز** با اوّل مفتوح بثانی مکسور و یای معروف و بای مضموم نام پسر کیکاوس است که در جنگ دوازده رخ کلباده بن ولیسه القتیل رسانیده **حکیم فردوسی** راست ؎ فری برز با لشکری کرد نیو ٭ بپیوست با طوس و گودرز و گیو ٭ و در بعضی از فرهنگها بنظر رسیده و نام موسیقی نیز هست **فریز** با اوّل مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول چهار معنی دارد اوّل بمعنی فرزد که فرزوم شده چنانچه **حکیم سوزنی** گفته ؎ ز باد و خاک چو زاید آتش از نم ٭ تو بار چو بکنی کشتم هم بیخ فرزد و فریز با بمعنی

حکیم نزاری قهستانی نظم نموده است: آنکه در بستان خاتم شاخ مهرش دست برهم داد چون پنجهٔ فرنج ۞ دوم فراویز جامه را گویند و آنرا پرویز نیز گویند حکیم قطران فرماید است: جاودان ملک ادر نزی که باشد بتیر بالک ۞ پنجهٔ تن بیجان بیعقل و جامه بی فرنج ۞ سوم گوشت قدید را گویند چهارم ستردن موی و پشم باشد چنانچه اگر گویند که فلانی سر را فرنج کرده مراد آن باشد که سر را تراشیده و سترده ۞ فریش با اوّل مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول سه معنی دارد اوّل تاخت و تاراج باشد خواجه نظامی فرماید است: که از بهر گنج آرم اینجا فریش ۞ نه بهر زمین مغربی بیست بیش ۞ دوم بمعنی آفرین آمده مختاری بنظم آورده است: فریش آن بال وان بازو که پشت پیل خم گردد ۞ اگر برگستوان سازند پیلی را ز خفتانش ۞ منوچهری گفته است: فریش از منظر ایوان آن فرخنده تر نخچیر ۞ که منظرها از و خوار اند و در غار اند نخچیرها ۞ سوم گوشت بریان را گویند چنانچه حکیم سوزنی نظم نموده است: نماستنی همه اسباب فضل را که کسی ۞ نکرده بهره طبع ترا فریش درویش ۞ زفربهی بکمانی که گر فریش کنی ۞ ز دود و دو تا بره روغن ابان و لخت فریش ۞ ربا و سوقوت در عربی اسپ و خری را گویند که هفت روزه بود که زائیده باشد و کرهٔ نوزائیده را نیز و فرالیش جمع آنست ۞ فرلیشته ۞ فرشته را نامند حکیم سوزنی راست است: اندر میان آدمیان چون فرشته است ۞ اندر دل فرشتگان همچو آدم است ۞ فرلوید با اوّل و ثانی مکسور و یای مجهول و واو مفتوح دو معنی دارد اوّل راست و درست آمده چنانچه اگر گویند که فلان فرلوید است یا فرلود کیش است مراد آن باشد که راست و درست کیش است در کتابی از کتب فرهنگ قدیم نوشته دیدم که فرلوید بمعنی تن نوشته اما چنانچه سبق ذکر یافت دوم نام گیاهی است خوشبو ۞ فرلوک با اوّل مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و واو مفتوح خربزه را گویند ۞ فریه با اوّل مکسور و ثانی زده نفرین باشد مختاری راست است: خواهی بملکه باشی خواهی به فلسطین ۞ تا دامن فریه گردم حکیم سوزنی نظم نموده است: یا زادن هزل سرکشایم از آن باز ۞ تا فریه کنم سر عدو جاه ترا تا نماند و در عربی بمعنی دروغ آمده ۞

فصل الکاف

کرد با اوّل مفتوح دو شهر و خانه بدین نام موسوم است یکی در شروان و دیگر در فارس که امیر عضدالدوله

روی تو افت که نتوان دید برق آنرا اشکرف ⁂ حکیم خاقانی نظم نموده ﴿ باد صبا بر آب گر نقش قد اقلیم آورد ⁂ هم تو فلاح و فتح را بر شط معلمان بری ⁂ کرا با اول مکسور دو معنی دارد اول بمعنی که آمده دوم مخفف هر کرا بود حکیم اسدی گفته ﴿ سخنهای دانا که نیکو بود ⁂ چو گنج گهر دان که با او بود ⁂ بپرسیدش ای گنج دانش نگیتی کجاست ⁂ کرا گنج دانش بود پادشاست ⁂ حکیم قطران نظم نموده ﴿ کرا گردن [illegible] باشد بود پستی چه با پستی لشکر ⁂ چه باید یاوری مردم اگر دولت بود یاور ⁂ و در عربی مخفف کراهة ⁂ کراخ با اول مفتوح بانگ ماکیان بود در وقت بیضه دادن ⁂ کراخان با اول مفتوح نام افراسیاب است ⁂ کراو و کراوه با اول مضموم جامهٔ کهنه و پاره پاره را گویند ⁂ کراره و کراره با اول مضموم دو معنی دارد اول چوب تیرین در باشد دوم زمینی را گویند که بجهت سبزه کاری و غیره آراسته و کنارهای آنرا بلند ساخته باشند و آنرا کرز و کرزه نیز خوانند ⁂ کراسه با اول مضموم کلام الله را گویند از تحفهٔ خوارزمشاهی ⁂ حکیم خاقانی فرماید ﴿ عنوان مجوس بسته بدی ⁂ دست جنب کراسهٔ قرآن ⁂ حکیم سوزنی راست ﴿ بر نام من فال کشائی ز کراسه ⁂ یعنی بخط اول قد منی نصر ⁂ حکیم سنائی فرماید ﴿ نزد انسان کراسه با ناسه ⁂ هست یکسان چو کاسه با کاسه ⁂ کراش با اول مفتوح بمعنی پریشان و کراشیده بمعنی پریشان شده باشد رضی الدین نیشاپوری نظم نموده ﴿ والا همیر دولت ازین خطه بر زمان ⁂ رفتن بر اسپ لنگ گرامی فتد کراس ⁂ حکیم سوزنی فرماید ﴿ در تو میان و بیدل میان زلف تو ⁂ در کراش من تو مخور لفت خود لت نه قران ⁂ هم او گوید ﴿ رسیدگان کراشند کشتگان ز وطن ⁂ ترا ز یزدان خواهند اعوث و امکن ⁂ کراغ با اول مضموم گیاهی باشد که باز وی فرود آمده را بدان بندند ⁂ کراک و کراکا با اول مفتوح نام پرنده ایست که سیاه و سپید باشد و دم او دراز باشد و بیشتر در کنارهای آب نشیند و آنرا عکه نیز گویند و بتازی عقعق نامند حکیم اسدی راست ﴿ مراینه ساز چکاوک و زسرو ⁂ چنان تیهو و دراج کراک و تذرو ⁂ و شاعر گفته ﴿ چنان اندیشد از دشمن خویش ⁂ که باز تیز چنگال از کراکا ⁂ کرکریا بر وزن کاف مفتوح زاغ را گویند ⁂ کران و کرانه با اول مفتوح بمعنی کناره بود شهاب الدین ادیب صابر فرماید ﴿ دریا کرانه دارد و دریای فضل او ⁂ ننموده هیچ وقت کسی کران ⁂ خورشید ⁂ کرباسو کرباسه کرپاس کرپش کرپشو و کرپشه ایشمه لغات با اول مفتوح [illegible]

نیز خوانده اند و آن جانوریست که در خانها جای کند و آنرا چلپاسه و بعربی وزغه و بترکی نیز خوانند و بغایت گزنده باشد شیخ آذری فرماید ؎ میکشد هم نهنگ را اشو ❊ مرگ عقرب بود کرباسو ❊ حکیم سوزنی راست ؎ اژدها باش در خزینهٔ علم ❊ کاینچنین جای جای کرپسه نیست ❊ شمس فخری فرماید ؎ در کنج غصه و غم باشد ز بخت واژون ❊ گاهش ندیم عقرب گاهش حریف کرپس ❊ کرپا با اول مفتوح بثانی زده و بای عجمی گیاهیست که آنرا اهلند و زنبیر خوانند استاد عسجدی فرماید ؎ اگر ز فیض کف تو شحنه بود در ابر ❊ شدی ز برجد فیروزه پیکر کرپا ❊ کرته با اول مضموم پیراهن باشد و معرب آن قرطه است مولوی معنوی فرماید ؎ خنک کسی که ازین بوی کرتهٔ یوسف ❊ دلش چو دیدهٔ یعقوب خسته واشد زود ❊ رضی الدین نیشاپوری راست ؎ ز عشق خدمت شنگرف لعل رنگینت ❊ بصبح چاک زند چرخ کرتهٔ زنگار ❊ کرتینه با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مکسور و یای معروف پردهٔ سفیدی باشد که عنکبوت از لعاب دهن خود بسازد و در اندرون او تخم گذارد و بچه را بیرون آورد و آنرا کره نیز خوانند و در اختیارات بدیعی مسطور است که در تابستان باشد کفشیت سفید بود و در بازوی کسی که تب ربع داشته باشد به بندد زایل گردد ❊ کرجقو با اول مفتوح بثانی زده و جیم مفتوح و قاف مضموم و واو معروف نام جانوریست شبیه به تیهو باشد و لذت گوشتش چون گوشت دراج و تیهو بود و آنرا الوده و وسم نیز خوانند و بتازی سلوی گویند طغیان مرغزی راست ؎ نسبت بود دشمنت را بتو ❊ تو بی شاهباز و عدو کرجقو ❊ کرجن با اول مضموم بثانی زده و جیم مفتوح استخوان نرمی را گویند که توان خائید مانند استخوان گوشش و سر استخوان شانه و نیز استخوان پهلو و امثال آن و آنرا کرانک و کرکری نیز خوانند و بتازی غضروف و غرضوف خوانند کرچ با اول مفتوح شکاف گریبان کرته و پیراهن را گویند و با اول مضموم سبوسهٔ خربزه و هندوانه باشد بسحاق اطعمه گوید ؎ فلک خربزه شان دیدم کرچ مهر نو ❊ گفتم ای عقل ببینش از ره رو ❊ کرچه با اول مضموم خانه را گویند که از نی و علف سازند چنانچه دهقانان و مزارعان بر کنار زراعت خود بسازند و آنرا کرنج و کرنجه نیز گویند امیر خسرو نظم نموده ؎ بچشم همت از راه فرهنگ ❊ فلک تهٔ دست دستش کرچهٔ تنگ ❊ کرخ با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد

اوّل عضوی بود که بی شعور گشته باشد آنرا کرخت نیز خوانند دوم نام شهریست و بتازی خدره گویند شیخ آذری گفته ه هر که افتد بچاه نفس اندر ٭ کس ز حالش دگر نداد خبر ٭ ظلمات است چاه ناخوش بود بالست مار و دم خوار ٭ ای پسر بچه چنین مباش ای کرخ ٭ زانکه چاه پلشت بر سر دوزخ ٭ یوسف طبیب است ه چون عضو کسی را کرخی روی نمود ٭ از روی علاج پیش باید فرمود ٭ باید مالید روغن قسط بعد از ان ٭ چندانکه ز صحتش برآید مقصود ٭ و با اوّل مفتوح ثانی زده نام ولایتی است در زمین بغداد که شاپور ذو الاکتاف آنرا بنا نهاده و نام محله عطاران است در بغداد و نام موضعیست از بلاد الشهر

کرد با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل کردار باشد حکیم سنائی فرماید ه کرد چو پیل و گفت کوته ٭ یا چنین گفت کرد هم کن ٭ دوم شاخی را گویند که بوقت پیراستن از درخت بریدن باشد و با اوّل مضموم چهار معنی دارد اوّل نام طایفه ایست مشهور مولوی معنوی فرماید ه چه دانند روستائی مخزن شاه ٭ کماخ و دوغ داند جان کردک ٭ دوم قطعه زمینی را گویند که کنارهای آنرا بلند ساخته در میانش زراعت کنند و آنرا کراد و کراز و کرده و بهندی کیاری نامند حکیم ناصر خسرو راست ه کردست پیدا اگر بس خوب است قول آن حکیم ٭ کین جهان را کرده مانند نکرد اکندنا ٭ وسوم انگبر باشد و آنرا سیر دشتی نیز گویند و آنرا بتازی ثوم خوانند شیخ سعدی راست ه هنگام آن که با دریا ستیزد ٭ ز آب کرد ماهی خورد خیزد ٭ چهارم خوبان و شبان باشد

کرداد با اوّل مفتوح ثانی مجهول ه دیوار و بنای عمارت و امثال آنرا گویند

کردار با اوّل مکسور دو معنی دارد اوّل عمل و فعل دوم بمعنی طرز و روش آمده چنانچه مولانا نظامی گفته ه یکی نامه شد نغز بکردار تو ٭ بنغزی بکردار باغ بهشت ٭

کردکار و کردگار با اوّل مکسور و کاف عجمی هر دو لغت و در لغت اوّل یار او موقوف و در لغت ثانی با دال منقوطه موقوف دو معنی دارد اوّل نامیست از نامهای حق تعالی عز اسمه حکیم انوری نظم نموده ه ای روزگار دولت تو روز روزگار ٭ وی بر زمانه سایه فضل تو کردکار ٭ ابن یمین فرماید ه شاها چه گوید ابن یمین از جفای چرخ ٭ دوران عمر کوته و تشویش غم دراز ٭ با آن همه بدیش چه غم زد چه کار من ٭ آخر ز تو نکوست بتوفیق کردگار ٭

کرده با اوّل مفتوح ثانی زده و دال مفتوح و واو معروف بمعنی دوم کرد است که مرقوم شد

کرس و کرسه با اوّل مضموم و ثانی مفتوح دو معنی دارد اوّل چرک و ریم باشد دوم موی مجعد را گویند و آنرا کرس نیز خوانند

و با اول مکسور و ثانی زده در عربی دو معنی دارد اول اصل هر چیزی را گویند دوم بول و سرگین بر هم
نشسته بود **کرسان** با اول مفتوح و ثانی زده ظرفی باشد مانند صندوق مدور که از چوب و یا گل
لبالب کنند و نان حلوا و امثال آن را نهند و آنرا کارسان و حاسدان و جاشکدان هم خوانند حکیم
نزاری **قهستانی** نظم نموده ؎ ببند سال قحط سخت درویش ٭ تو نگر را بهم از گندم تهی کند
و هم خالی زنان کرسان ٭ هم او گوید ؎ نه نان خیط نه کرسان نه آب گرم عنب ٭ نه گوشت در هم
دارم نه ازو در کنند ٭ و با اول مکسور بزبان هندی مزارع را گویند کرسنه با اول و ثانی مکسور و سین زده
و نون مکسور مفتوح و اخفای ها هم چیزی را گویند که بر اثر حرکت بسته و سخت شده باشد با وجود آنکه
قاف در زبان پارسی نیامده و عوام شیراز کاف کرسنه را بقاف بدل کرده قرشنه میگویند و با اول مفتوح
و ثانی زده و شین مفتوح نام غله ایست که طعم وی میان ماش و عدس بود و رنگش به تیرگی زند چون
آنرا مقشر کرده بگاو و هندسر گاو دهند الغایت فربه سازد و در فربه کردن گاو هیچ چیز مانند آن نباشد
و در بعضی دیگر کرم شراب شیراز بسیار بکار و تند و آنرا کستاکس نیز خوانند و بیونانی اردلس نامند
از اختیارات بدیعی نقل نموده شد و بهندوی کراو کلکار نیز گویند و در بعضی فرهنگها کرشنه بشین منقوطه
بغلط مرقوم است **کرشش** و **کرشه** با اول و ثانی مفتوح فروتنی کردن بود از روی فریب با اول و ثانی
مضموم ریسمانی بود که از موی تافته باشند پور بهای جامی این دو معنی را بترتیب نظم نموده
؎ ایلچی شب چو تو ترا دید بچل اسب گفتش لیس بهر که با دولت تو کرده کرشش ٭ کرده در گردن
زمانه کرشش ٭ کرشته با اول و ثانی مکسور و شین منقوطه خس و خاشاک را نامند شیخ فرید الدین عطار قدس الله
سره العزیز نظم نموده ؎ زمین و آسمانها پر فرشته است ٭ تو کی بینی که چشمت پر کرشته است
کریغ با اول مضموم بمعنی کراغ است که مرقوم شد **کرفش** با اول مفتوح و ثانی زده و فای مفتوح
بشین زده بمعنی کرپاسو است که نوشته شد **کرک** با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول کرکست
که در فصل کاف عجمی مرقوم گشت حکیم **انوری** فرماید ؎ تا نباشد همچو عنقا جامه در عزلت خراب
تا نباشد همچو شاهین خامه در قدرت کرک ٭ جان خصمی از سر سیمرغ افگند بر شاخ عمر ٭ باد زان پر
چون جان کنجشک از کلنگ ٭ دوم نام شهریست از مضافات بیت المقدس حکیم زجاجی راست
؎ زکنعان و از ایله و از کرک ٭ برسیدند گردنکشان یک بیک ٭ و با اول مفتوح و ثانی زده

سه معنی دارد اوّل ماکیان را گویند کمال عنایت در توحید گفته و معنی لغت اوّل نیز نظم نموده
ه از شیر تا به پشه و از پیل تا پلنگ ؛ از کبک تا بکرکس و از گرگ تا بکرک ؛ روزی خوران خوان
نوال نعمت تواند ؛ هر گوشه که می نگرم صد هزار لک ؛ دوم کبک باشد سوم سرطان را نامند
و با اوّل مضموم دو معنی دارد اوّل ماکیان را گویند که از تخم کردن و بچه دادن باز مانده باشد
حکیم سوزنی فرموده ه خروشی هم اهل فضلست پیشت ؛ بدید آمد از تاج هم از نژاده ؛ دگر
فاضلان ماکیان کرک ؛ نیاز بندد از بیض او خانه داده ؛ پور بهای جامی گفته ه گر خوار چه
خروس و چون ماکیان کرک ؛ چون درد به دل و کوری چه شب پره ؛ دوم پشم نرمی گویند
که از بین موی تر بروید و آنرا از شانه برآورده ریسند و شال و امثال آن بافند و از آن تکیه
مخمل و مانند آن نیز بافند و آنرا کلک و پشم و کلفره هم خوانند کرکاس با اوّل مفتوح
تخم گیاهی است که آنرا دوسر گویند و در میان زراعت جو و گندم بروید کرکانک کرکانی
و کرکری با هر دو کاف مفتوح بمعنی کرجی آمده که مرقوم شد کرکرک با هر دو کاف مفتوح بمعنی
کرک است که مرقوم شد حکیم ناصر خسرو فرماید ه نجسته را بجز از کرک تا ندارد گوش ؛
نبفشه را بجز از کرک تا ندارد پاس ؛ کرکز و کرکوز علامت و دلیل باشد شیخ آذری در کتاب
عجائب در تناول حیوانات گفته ه وز حیوان پیش آید نیز ؛ هست آنهم ز لقمه کرکز ؛
کرکسار با اوّل مفتوح بثانی زده و کاف عجمی موقوف دو معنی دارد اوّل مفتوح بثانی زده نام
ولایتیست دوم نام یکی از پهلوانان بود از توران که بهمن او را دستگیر کرده و او بهمن بجانب دیگر
در سیاه هفتخوان کرکی آب دو برادر بودند بدعا برده آخر الامر بهمن او را بقتل رسانید ؛
شهاب الدین حمره گفته ه از سر مکین سر انداز دبیر کرکسپیل ؛ آن رسد کش از تیغ
تن بخاک کرکسار ؛ کرکفر با اوّل مفتوح بثانی زده و کاف مفتوح و فای مکسور و یای معروف
و رای منقوطه کفگیر باشد حکیم سوزنی فرماید ه سیاهی دارم چنانکه حلقه گوش ؛ باشد از شیر کرکفیر
زدن ؛ کرکسیه با اوّل مفتوح بثانی زده و کاف مفتوح نام گلی است خوشبوی که سپید رنگ میشود
بیشتر در کوه الوند باشد کرم کرنیفه کرنیفا با اوّل مفتوح و ثانی بنیتکلیم را خوانند حکیم سوزنی را
ه سیر کوته و لاف ترت و شلغم ببر گیس کرم ؛ کرم کرنا ست چه دیدی تا چه کم گوید ستغفر لی ؛ اثیر الدین اخسیکتی

ـه فرزانه کجاست نه کرشمه صفا ✤ آزاده کجاست نه دل خسته هوان ✤ و در روزگار هیچ نشان
دیهی از کرم ✤ چهارم میان سبزه و اطراف بوستان ✤ و در عربی جوانمردی بود ✤ با اول مفتوح
ثانی زده سبزه را گویند که بر لب جوی روید فرزدق گفته ـه بر جویبار دولت شاه جهان پناه ✤
دائم ز سلسبیل و ز طوبی است آب گرم ✤ و در عربی رز را گویند یعنی درخت انگور کرمند و کربند
با اول مفتوح ثانی زده و دال موقوف سخت تند و تیز و شتاب را گویند کرنج با اول مضموم و ثانی
مکسور سیاه دانه بود و آنرا شونیز هم گویند شمس فخری گفته ـه ملاهی طبع عدوش از نگاه ✤
دیا حیین با غش بود از کرنج ✤ کرنجو با اول و ثانی مفتوح نون زده و جیم مضموم و واو معروف بمعنی
قرنجک است که مرقوم شد شمس فخری گفته ـه بعهد تو فتنه در خواب است و دائم ز بیمت
سر وی افتاده کرنجو ✤ کرند و کرنده و کرنگ و کرنگه با اول مضموم و ثانی مفتوح پنج معنی دارد
اول میدان را گویند دوم رنگی باشد مر اسب را و اشتر را و آن معروف است مولانا کاتبی
این هر دو معنی را نظم نموده ـه بهیچ لوای ترا آسمان غلاف ✤ هم لشکر علوی ترا امکان کرنگ
فارس هنر کنند تو فرس در روم بمرو ✤ مرکب اگر سیاه کنندش و گر کرنگ ✤ سوم بمعنی حرکه و حلقه درویشان
آمده درویش **عبد العلی** در قصیده منقبت گفته ـه چون لشکر نجوم پی گشت تو رفیق ✤
ارواح اولیا زده گرد درت کرنگ ✤ چهارم دیگی را گویند که رنگ زرد و بقم و دیگر رنگها را در میان آن
بجوشانند **قریع الفرس** راست ـه دهنش هیچ چو خم نیل بدی ✤ چشمها چون کرنگ زرد رنگ
پنجم نام رودخانه ایست که از طرف زرده مسکن قوم الست آمده و از نواحی سپاهان بگذرد مولانای
کاشی فرماید ـه دران زمان که ز موج محیط تیغ تو خیل ✤ صدای سیل دهد چون بیابان خور کرنگ ✤
و ثانی مضموم بمعنی غرو شتر است که مرقوم شد کرنکانی با اول و ثانی مفتوح نون زده و کاف عجمی
نام نوعی از انگور باشد کرنه با اول مفتوح ثانی زده و نون مفتوح و اخفاء ها نام قریه است از قرای
روستای بدخشان گویند که در آنجا ناسپاتی خوب می شود و بزبان هندی نارنج را گویند ✤
امیر خسرو در صفت گلها و میوه های هند گفته ـه گل کرنه در بس بود چندی ✤ دهان هر گل ازو هم
بخندی چو همراز گو بیند ـه دگر گونه که چون از درخت بوی ✤ منتظر گردد از یگانه بوی ✤ و بضم اول
غره اشتر است که مرقوم شد کروه با اول مفتوح و ثانی مضموم پرده باشد مانند کاغذ که عنکبوت بیافد

در میان آن تخم کند و آنرا کره و کرسی نیز نامند و با اول و ثانی مضموم نام یکی از خویشان افراسیاب است
که او را کروی زره میگفته اند در کشتن سیاوش سعی کرده حکیم فردوسی فرموده ؎ برفتند جهان
دموی کروه بر شاه ترکان پر از رنگ و لب ٭ و با اول مکسور و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول
دندان را گویند که میان آن تهی و کاواک باشد شیخ آذری فرماید ؎ بگرد کنه کمالت
نمیرسد گردون ٭ که هست روز و شب و سال و ماه در تک و دو ٭ اگر بسنبله یکجو کم آورد گردون ٭
کنند خصومت عدلش تمام کوز کرو ٭ دوم کشتی کوچک را خوانند و آنرا سنبک نیز خوانند
شیخ سعدی راست ؎ جوانی پاکباز و پاکرو بود ٭ که با پاکیزه رویی در گرو بود ٭ چنین خواندم
که در دریای اعظم ٭ بگردابی در افتادند با هم ٭ کروست با اول و ثانی مضموم و واو معروف قریه را
گویند حکیم انوری گفته ؎ گر چه در تکلیف این ابیات نیست ٭ بی غششی همچو بی غشی کروست ٭
کروخان با اول مضموم نام برادر پیران بن ویسه بود کروه با اول و ثانی مضموم و واو مجهول
چاهی باشد بس عمیق که آب از آن بدشواری بتوان کشید کروز با اول و ثانی مضموم و واو معروف
نشاط و شادی و طرب باشد استاد رودکی نظم نموده ؎ با کروز خرمی آهو بدشت ٭
میخرامید چون کسی کو مست گشت ٭ شمس فخری فرماید ؎ ز فر دولت او بندگان کامشهر
اگر چه دارند اقبال و جاه و کام کروز ٭ تو باش تا که شود صبح دولتش روشن ٭ که در جهانش پدید آشت
صبح بخشش کوز ٭ کروه با اول و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول ثلث فرسنگ را
گویند حکیم خاقانی فرماید ؎ وانقیب صبا عرض سپاه بهار ٭ کرد کروهی پدید با دکیان ختن ٭
دوم آرامگاه و آشیان باشد و آنرا کنام نیز گویند حکیم فردوسی گفته ؎ برفتش دمان تا بالبرز
کوه ٭ که بودش در آنجا کنام و کروه ٭ شرف شفروه راست ؎ رای تیزش طویله دار نجوم است
ابرش عرش کرده دار براق است ٭ کروی زره نام یکی از خویشان افراسیاب است که سعی
در کشتن سیاوش نموده و آنرا کروی نیز گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ گروی زره را ببابد گیو روان
تا سپهدار پیران تبه کرده ٭ با اول و ثانی مفتوح چهار معنی دارد اول جرب باشد حکیم ناصر خسرو راست
؎ بگیر آستین علم زان روی جان ابتری ٭ تا روی برنگرده بنیانی لسا خزه ٭ چون کره دستیا گیر
باز بهیمنت نبات دل ٭ این هر دو با کسر و آن هر دو با کره ٭ دوم سکه را گویند سیوم حجره را نامند

چهارم قسمی از تنیدهٔ عنکبوت بود که سفید باشد مانند عنکبوتی کاغذی که در میان آن کند و بزبان هندی
دو معنی دارد اوّل دست برنجن بود و دوم نام شهریست و در عربی با اوّل مفتوح ثانی زده
و آلهار با چیزی و نارضائی باشد و با اوّل مضموم دشوار را گویند کربان با اوّل مضموم حبی غذا باشد
و در بعضی نسخها با اوّل مضموم و ثانی مکسور نوشته اند و در بعضی دیگر با با موقوف مرقوم نموده اند و نیز
در فرهنگ با کاف عجمی تصحیح نموده و با اوّل مکسور در عربی خواب کننده و بسبکی رمنده را گویند
کرپاس با اوّل مکسور دربار پادشاهان و امرا و اعیان را نامند و در عربی سه معنی دارد اوّل خانه را
گویند که بربالای خانه ساخته باشد دوم خلوتخانهٔ پادشاهان و امرا و اعیان باشد سوم طهارتخانه را
نامند که بربالای خانه بسازند کریچ و کریچه و کرنیز و کرنیزه با اوّل مضموم و ثانی مکسور و یای معروف
دو معنی دارد اوّل خانهٔ کوچک باشد که از نی و علف سازند چنانچه اکثر دهقانان در زراعت خود میسازند
و چون هنگام بریختن جانوران شکاری مثل باز و شاهین و مانند آن میشود آنرا در خانهٔ می بندند
میگویند که کرنیز بسته اند یعنی در خانه بسته اند و عوام بر غلط خیال کرده اند که بریختن را گویند امیر خسرو
فرماید ؎ آمد آن اندران خراب شتاب ❊ همچو مهتاب کو فتد بخراب ❊ در شد اندر کریچ دهقانی ❊
در سفال شکسته ریحانی ❊ حکیم سنائی راست ؎ و انشست لقمان یکی کریچهٔ تنگ ❊ چون گلوگاه
نای سینه خنگ ❊ بوالفضولی سوال کرد ازوی ❊ چیست این خانه شش بدست سه پی ❊ هم عالم
چو باغ و بستانست ❊ وین کریچه بطور زندانست ❊ دوم بریختن جانوران را نامند کریس با اوّل
و ثانی مکسور فریبنده و چاپلوسی بود مصدر آن کریسیدن است و بعضی از فرهنگها با کاف عجمی مرقوم نموده
کرلیشک با اوّل و ثانی مکسور و یای مجهول و شین منقوطه موقوف دو معنی دارد اوّل مرد جنگی باشد
دوم جوزهٔ مرغ را گویند کرشناک با اوّل مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول و شین منقوطه مفتوح
بنون زده و کاف عجمی بشناک را گویند کریم و کریمان با اوّل مفتوح و ثانی مکسور دو معنی دارد
اوّل اسم یکی از اجداد رستم بوده چنانچه رستم بن زال بن نریمان دوم نام شهر کرمان باشد

فصل کاف عجمی ❊

گس با اوّل مفتوح ثانی زده پنج معنی دارد اوّل بمعنی اگر است دوم نام خوشبوئی باشد مست بود
حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ گر نخواهی رنج کز ازکیان برسر کنی جهل گر هست ای پسر بس کز گزیر

سیوم بمعنی مقصود و مراد آمده حکیم سنائی راست ؎ کار علیم و کارگر بنده ؛ تخم تمیز بارور بنده
عبد الواسع جبلی راست ؎ ملاعبان را کرد یکباره جدا از کام دل ؛ باغبان را کرد همواره
بهره‌ای از آب زبان ؛ چهارم مقدور و قدرت بود استاد فرخی نظم نموده ؎ ملک آن باشد که گویا سخن
باشد دست ؛ فلک آن باشد که ورا بهتر باشد گر ؛ پنجم کننده و سازنده را نامند مانند آهنگر و کاسه‌گر
و کوزه‌گر و این کاف بدون ترکیب در آخر کلمات معنی نبخشد گرار با اول مفتوح حجام باشد
مولوی معنوی فرماید ؎ اینچنین خاین یکی گرار بود ؛ تا گمان مبرده که هست او معتمد ؛
گرازبان با اول مفتوح نام جشنی است که آنرا آبریزان و گرلوی نیز خوانند و تیارسی نو با و هندی
داد نامند و شرح آن در ذیل لغت آبریزان مرقوم شد گراز چهار معنی دارد اول حرکت را نامند در رفتار دوم
از روی ناز و تکبر و تبختر باشد اثیر الدین اخسیکتی در صفت اسپ این معنی را
بترتیب نظم نموده ؎ سیر تیز او ببینه ذامری گراز گام ؛ بحری نهنگ فتنه و کوهی صبا گراز ؛ سوم
بیلی بوده که بدان زمین را بکنند حکیم فردوسی فرماید ؎ بفرمود تا کارگر با گراز ؛ بیایند چندین
ز راه دراز ؛ بیاید یکی مرد یزدان پرست ؛ بگفتا که ویران گرازی بدست ؛ چهارم شجاع و دلاور را
گویند خواجه عمید لوبکی راست ؎ در سپهر مثل تو هرگز نیاورد ؛ از صفت پشت پهلو شیر افکن
گراز ؛ گرازه با اول مضموم نام یکی از پهلوانان ایران است که در جنگ دوازده رخ سیامک
پهلوان تورانی او را بقتل رسانید گراس با اول مفتوح نکته و نواله باشد و گراسانیز نعمه خوانند
استاد عنصری راست ؎ جمله نعمتهای الوان بهشت ؛ یک گراس از خوان الوان تو
گرامی بمعنی عزیز و مکرم بود گران با اول مضموم دسته جو و گندم درو کرده را گویند استاد
عنصری فرماید ؎ یک گران از کشت زار خویشتن ؛ بهتر از صد خرمن مال کسان ؛ ؛
گران خوار با اول مکسور بمعنی بسیار خوار باشد گرای با اول مفتوح پنج معنی دارد اول
میل و رغبت باشد حکیم فردوسی فرماید ؎ بیک سو گرای میان دو صف ؛ خود آمد چنین
بر لب آورد کف ؛ حکیم اسدی راست ؎ بسوگند و پیمان ابا کن گرای ؛ فرستادم اینک
خط من گوای ؛ دوم گرفتن بود حکیم انوری گفته ؎ بر سر گنج بگویند که هر قدر تراست ؛ آسمان پای
سپر گشت زمین گشت گرای ؛ سوم گران ثقیل آمده چهارم حمله بود صاحب فرهنگ منظوم نظم آورده

ـــه حمله بردن بود کرائیدن ٭ کارزار است جنگ کوشیدن ٭ پنجم پادشاهان تاتار را قا میند
چنانچه پادشاهان عجم را کی گویند و پادشاهان روم را قیصر و پادشاهان ترکستان را خان خوانند
ابن یمین نظم نموده ـــه ای صبا گر بگذری یک صبحگاه ٭ بر جناب خسرو خسرو کرای ٭ کربال
با اوّل مفتوح غربال باشد کرمیز با اوّل مضموم ثانی زده مکار حیله گر را گویند گفته اند که حکمت را
طرفست افراط و تفریط است طرف افراط گربزی باشد یعنی دانای بسیار و طرف تفریط حمق و بلاهت است
و سقب آن خیره بود کرگو کربه سبید با اوّل مضموم ثانی زده سپیشک باشد ابن یمین فرماید
ـــه سر آورد از کمین گرگربه ای از بهر صید ٭ جان همی بیند که پائی لطا بر آید از حصار ٭ کرمان
بفتح اوّل بلند پایه بهشت را گویند که بتازی اعلی علیین خوانند زرتشت بهرام
پژدوی گفته ـــه طلب کن آنچه باشد سود زیان ٭ درین گیتی نیابی زان کرمان ٭ و بزبان
هندی جانوریست ادبشت که آنرا گرز خوانند کرج با اوّل مضموم ثانی زده نام ولایتی است
که آنرا کرجستان گویند مولوی معنوی فرماید ـــه در هوا میگرد چون بالای برج ٭ گه ز رومت شد گهی
از دی زرم و کرج ٭ و با اوّل مکسور و ثانی مفتوح بجیم عجمی زده گچ باشد که در عمارت بکار آید ابن یمین
نظم نموده ـــه تا پدید از خاک گچ و سنگ آهنین طالِ دگر ٭ خاکش از مشک و گچ کافور و سنگش
گوهر است ٭ حکیم زجاجی در صفت بنائی گفته ـــه بهم در به پیوست فرزانه سنگ ٭ در آنجا
نبود از گچ بوی و رنگ ٭ گرد با اوّل مفتوح ثانی زده یازده معنی دارد اوّل خاک را گویند عموماً
شیخ اوحدی گفته ـــه تن بی روح چیست مشتی گرد ٭ روح بی علم چیست بادی سرد ٭
و خاک بود و برگرد انگیخته را گویند خصوصاً خواجه نظامی بنظم آورده ـــه گرد بود خاک بر انگیخته
خاک تهی به که در آمیخته ٭ سوم گردیدن بود بمعنی اقرار کردن گشتن آمده زنده پیل احمد جام قدس سره
فرماید ـــه استر خراشش بین که گردد صد گرد ٭ تو نیز بهر دوست گردی درگرد ٭ حکیم فردوسی راست
ـــه چو من نیز پیشم بروز نبرد ٭ بکام دل ماهی گشت سرد ٭ چهارم اسمی است از اسمهای نجم
خواجه نظامی در صفت چشمه حیوان فرموده ـــه اگر چشمه با سایه بودی صواب ٭ کجا سایه
یا چشمه آفتاب ٭ چو چشمه بخورشید شد خوشگوار ٭ چرا زیر سایه شده چشمه سار ٭ بلی چشمه را سایه
خوشتر گرد ٭ که آن هست سوزنده وان هست سرد ٭ پنجم گوی خوش بود اوستاد راست ـــه

گل را چو کرد خیز داز ده گلاب زان ٭ همه را چو داغ بند و از صد چراغ دان ٭ ششم بمعنی نفع و فایده
آمده شیخ اوحدی منظوم ساخته ٭ سفر این کسان چه گرد کنند ٭ سحر از باد سرد ورد کنند ٭
هفتم عکس یا مانند حکیم انوری فرماید ٭ گر خاک نایست است صبا رنگ یا چنین ٭
ور عکس چهره رنگ هوا یست روان را ٭ هشتم شادی و خوشی باشد مولوی معنوی نظم نموده ٭
آن یکی مرد بیست توبش حمله کرد ٭ زان دگر مردی میان حمله کرد ٭ نهم غم و اندوه است خواجه نظامی
٭ جوابی که در گوشش گرد آورد ٭ نیوشنده را دل بدرد آورد ٭ خوارزمی گفته ٭ بصحرای
راهی خلوت نشین بوده ٭ که در کیش مسیحائی قرین بوده ٭ ز تنهائی مگر گردی بدل داشت ٭ ز سودای
جنون دردی بدل داشت ٭ و این لغت در معنی هشتم و نهم از اضداد است ٭ دهم بمعنی ترگ آمده
حکیم فردوسی فرماید ٭ چو ستد بشد بر اسب اندکی آن چو گرد ٭ بیامد بدان چشمه لاجورد ٭ بیامد بدان
چشمه لاجورد ٭ یازدهم جنسی از ابریشم چینی سره را خوانند و با اول مضموم شجاع و دلیر و بهادر باشد
حکیم فردوسی راست ٭ ز شیران نزاید چنین مرد گرد ٭ چه گرد از نهنگانش باید شمرد ٭ با اول
مکسور چهار معنی دارد اول معروف است دوم شهر را گویند و آنرا بتازی مصر و مدینه و بلده نامند
چون سیاوش گرد و ولیسه گرد مراد از آن شهر سیاوش و شهر ولیسه باشد حکیم فردوسی فرماید
٭ همه وقت سوی سیاوش گرد ٭ بماه سفندار مذ روز ارد ٭ هم او گوید ٭ کجا خوارشان داشتی
نیز گرد ٭ همه آبدان اندران شهر کرد ٭ سوم بمعنی جمع است گرد آمده بمعنی جمع آمده حکیم فردوسی در این
هر دو معنی را نظم آورده ٭ ز ختلان و ترمذ و ویسه گرد ٭ ز هر سو سپاه اندر آورد گرد ٭ چهارم
خرگاه را گویند و آنرا گردک نیز خوانند ٭ ز خاک آمد و خاک شد نیز گرد ٭ چه گوئی تو زین نامور
هفت گرد ٭ گردا با اول مفتوح ثانی زده بمعنی گرد است استاد عسجدی نظم نموده ٭
کسی کو خدمتی در وی کند هیچ ٭ بیمود شمشن شود گردون گردا ٭ گرداس با اول مفتوح ثانی زده
مکر فطالم را گویند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ٭ اگر حال رعیت همین باشد فردا
ز جمع زادگانش هیچ و یا دار نخاسان ٭ خدایا بی نسان نگذاشتی این بی زبانی را ٭ مگر تو هم از ایشان
باز داری نیز گرداسان ٭ گردان و گردانیده نوعی از کباب را گویند و آنچنان بود که گوشت
مرغ یا حیوان دیگر را در آب جوشانند بعد از آن ترابه دار و بهای گرم کرده کباب کنند و آنرا گردانیز گویند

و معرب آن کرواجست **مسعود سعد سلمان** گفته ؎ گرد دشمنت زیر زمین آرد چرخ برآ
آخر چو مرغ گرد گردان بگرد نا؛ **گردباد** کره باد را گویند **سیف اسفرنگی** است ؎
تدبیر کار ساخت بیدست بر حیلت؛ اندر غبار سهمت مانده چو گرد باده؛ **گردریز** دست افزاری باشد
که چرم دوزیهای خیمه را بدان سوراخ کنند تا طناب ازان بگذرد **گردر** با اول مفتوح وثانی زده
و دال مفتوح دو معنی دارد اول زمین سختی را گویند که در دامن کوه الوند باشد و در بعضی از فرهنگها بمعنی
زمین پشته و تیشه کوه و دره مرقوم است **حکیم ناصر خسرو** راست ؎ هوا چون ضمیر ستمگاره تیره
ستاره چو رخسار مومن بحشر؛ شمال اندرو گرد بیدند انده؛ فراز و نشیب و زکوه و زگردر؛
دوم عبارت از شهر و قصبه باشد **استاد فرخی** فرماید ؎ دراز دستی او بران همی بود است
که بر زده انگشت است گرد راز گردر؛ **گردران** با اول مکسور استخوان ران بود که بران بسیار
گوشت بوده باشد **حکیم سوزنی** راست ؎ دست بر آتش نهادم مشت زد بر گردنم؛
این مثل دریادم آمد گردران یا گردنست؛ **سیف اسفرنگی** راست ؎ بشکند گردن
مرکب باد؛ شیر الوان تعبیه پنجه ماه؛ **گردک** با اول مکسور چهار معنی دارد اول خرگاه را گویند
خواجه نظامی فرماید ؎ دو گردک داشتی خسرو مهیا؛ برآسوده بگوهر چون ثریا؛ یکی را بهر
بهر باد خوردن؛ دگر پنهان زبهر خواب کردن؛ پری رخ زان ایشان پاره نور؛ سوی آن خوابگه
آورد شاپور؛ گرفتش دست بنشاندش بران دست؛ برون آمد ز گردک پرده بربست؛ در بیان
گردک نشسته خسرو و چین؛ وزان گردک فتاده شور شیرین؛ دوم حجله را گویند که بهنگام عروس
بیارایند **مولوی معنوی** نظم نموده ؎ بجز بانگ درت نبود نصیبی؛ چو هستی چون خسی در روز
گردک؛ سوم چیستان باشد و آنرا بردک نیز خوانند و بتازی الغز گویند و بهندوی پهیلی خوانند
چهارم تالی بود که در اندرون آن قند و انواع مغزها مثل بادام و گردگان وغیره نهاده بپزند و آنرا
کلیچه نیز نامند **گردگریبان** پیراهن باشد و آنرا گریبان وگرنه خوانند و بتازی سرمان نامند مولانا
ولی مشهدی گفته ؎ اباده ایم گرد بیابان ماتم است؛ داریم لشکری که بعالم درو غم گیست
گردگیر با اول مضموم و ثانی زده و دال موقوف و کاف عجمی مکسور پاز اسباب است **حکیم فردوسی**
نظم نموده ؎ دراخاندی کو گرد گیر؛ که از کوه بگذاشتی تیغ و تیر؛ **گردن** با اول مفتوح دو معنی دارد

اوّل معروف است و جمع آن کردها باشد دوم قوی و با قدرت را گویند و جمع آن کردان بود سید حسن
گفته ؎ حلقه در گوش در شه باد هر جا سروریست ۞ خاک زیر پای سلطان باد هر جا گردنیست ۞
شمس طبسی نظم نموده ؎ تا هیچ گردنی نزند لاف سروری ۞ گیسو کند ز مکر کارزار کرد ۞
کردنا با اوّل مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اوّل سیخی باشد که بدان کباب کنند امیر معزی
در صفت بیابانی گوید ؎ گرماش چون حرارت محرور در تموز ۞ سرماش چون رطوبت مطبوع
در شتا ۞ رنگ اندرو چو آتش گردانده چو دود ۞ مردم چو مرغ باد مخالف چو کردنا ۞ حکیم سوزنی
فرماید ؎ دشمن شکن شهی که چو عزم شکار کرد ۞ از هر کجا که روی نهد تا بهر کجا ۞ آتش سنان نیزه
چون کردنا اوست ۞ دشمن چو مرغ گردان در گرد کردنا ۞ دوم نوعی از کبابها باشد و آن چنان بود
که مرغ یا گوشت گوسفند و دیگر حیوانات را در آب بجوشانند بعد از آن میان آنرا با دو پاره
پر کرده کباب کنند و آنرا گردان و گردانیده نیز گویند و معرب آن کردناج است حکیم قطران
فرماید ؎ گر قوی تر مهتری گردن کشد بر کهتران ۞ جانش را گردن کند بر آتش غم کردنا ۞
سوم گوشه عود و تنبوره و رباب و امثال آن باشد و آن تار را بدان بسته بگردانند و امثال آن
باشد تا ساز آهنگ شود حکیم سنائی فرماید ؎ حربه بهرام را بشکست لطفش قبضه گاه ۞
بربط ناهید را بگسسته قهرش کردنا ۞ ابوالفرج رونی گفته ؎ شاخ امرود کوهی و
امرود ۞ دسته کردنای تنبورست ۞ و با اول مکسور کاسه زانو باشد و آنرا تازی رضفه خوانند
کردنامه دعائی باشد که بر اطراف پاره کاغذ نویسند و نام غلام و کنیزک گریخته در میان آن
رقم کنند و آن کاغذ را گاه بر سنگ پاره نهند و گاه در میان سوره یوسف علی نبینا و علیه السلام
بگذارند و گاه پیچ کرده بر ستون خانه بدوزند و گاه در زمین مدفون سازند تا گریخته بجای نتواند رفت
و بازجهات شهر دده بیاید و معنی ترکیبی آن لغت شهرنامه است چه بزبان پهلوی کرد شهر را
گویند مولوی معنوی فرماید ؎ بکردنامه لطفش بشهر باز آورد ۞ خیال دست پا کرا ه
اختیار آمیز ۞ امیر خسرو بنظم آورده ؎ کردنامه است که شه اهل هنر را کردست ۞ شکل ترتیب
که پروانه بیار است مرا ۞ کردناک کردنکل با اوّل مفتوح بثانی زده و دال مفتوح بنون زده
و کاف عجمی دلیوث و احمق باشد کردشه با اوّل مفتوح بثانی زده و دال مفتوح تخته چوبی باشد

که نان بدان پهن سازند و آنرا چه نیز گویند گرده با اول مکسور و ثانی زده چهار معنی دارد اول
نوعی از نان باشد و آن معروفست دوم پارچه مدور زرد بود که یهودان بفرموده حکام بر کتف
خود بدوزند تا از مسلمانان متمیز گردند و آنرا بتازی غیار خوانند حکیم نزاری قهستانی
نظم نموده ؎ کرده بر دوش راست دیرم ٭ حلقه در گوش ساجد لائم ٭ سوم گرده بالشت را نامند
چهارم هر چیز مدور را خوانند گرزش با اول مفتوح و ثانی زده و زای منقوطه مکسور یعنی تظلم و دادخواهی
باشد شمس فخری راست ؎ مگر بسر گرانی گرزش تو اند ٭ که بر دار دار ممالکت بسیم گرزش
گردبان با اول مکسور و ثانی زده نگاهبان باشد گرزم با اول مضموم و ثانی مفتوح و زای منقوطه
زده نام یکی برادر اعیانی اسفندیار است حکیم فردوسی فرماید ؎ بهر جا که بد در دم رزم و بزم
پراندوه و نفرین بدی بر گرزم ٭ گرزبان با اول مفتوح و ثانی زده گرز را گویند و در بعضی از نسخ
با اول و ثانی مفتوح بنظر رسیده چنانچه دقیقی گفته ؎ مهر خورشید با جبین ماه زحل
با تیر و زهره بر گرزبان ٭ همه حکم بفرمان تو دارند ٭ گرزدان هرزاد ست فرمان ٭ شمس فخری
نظم نموده ؎ تا بود خورشید و مه بر گرزبان ٭ تا بود در کان عقیق و بهرمان ٭ باد پیش تیغ شاه
آفاق باد ٭ کوه و خارا بر مثال بهرمان ٭ گرزن با اول مفتوح و ثانی زده و زای منقوطه تاجی بود
مرکبان را از طلا مکلل بجواهر بغایت بزرگ و سنگین که بالای تخت محاذی سر ایشان بزنجیر
آویختندی و در تاریخ طبری مسطور است که در گرزن صد دانه مروارید بود هر یک چون بیضه
گنجشک و آنرا بتازی قیفل گویند مولوی معنوی فرماید ؎ سرزادان شو لیست دل
غافل شود باری ٭ از مین افروخته در یا برین افراخته گرزن ٭ گرزه با اول مفتوح و ثانی زده
و بعضی فرهنگها مرقوم است که جنسی از مار بزرگ باشد که زهر او زیاده از ماران دیگر بود و در بعضی از
فرهنگها نوشته اند که ماری بود رنگین و پر خط و خال که هیچ تریاقی زهرش را مقاومت نکند
حکیم ناصر خسرو گفته ؎ بدی مار گرزه است زو دور باش ٭ که بد بدتر از مار گرزه بود ٭
حکیم سنائی راست ؎ هست چون مار گرزه دولت دهر ٭ نرم و رنگین و از درون پر زهر ٭
و ازین بیت امیر خسرو چنان مستفاد میگردد که کفچه مار را نامند ؎ نی نیلی صبا بستهاین
کاسه که دارد آسمان بدین نیلی حلواست آن کفچه که دارد گرزه مار ٭ و در ولایت ار الفرز مو شیران نامند

گرز گاؤ پیکر و گرز گاؤ چہر و گرز گاؤ سار و گرزۂ گاؤ سر و گرزۂ گاؤ پیش نام گرز
افریدونست کہ بہیأت سر گاؤ میش ساختہ بودند حکیم فردوسی فرماید ؎ بہ تندی بغرّید
چون پیل مست * یکی گرزۂ گاؤ پیکر بدست * سیف اسفرنگی راست ؎ شود
شیران میدان را ز گرز گاؤ چہر او * سواد چشم در کلہ چو سنگ سرمہ در ہاون * حکیم فردوسی
گفتہ ؎ بہر یک رہا بود پنجاہ بیش * سرافراز با گرزۂ گاؤ پیش * گرزین با اوّل مکسور و ثانی
زدہ و زای منقوطہ مکسور و یای معروف سہ معنی دارد اوّل بمعنی گرزن است کہ مرقوم شد
دوم تبر را گویند سوم زنبیل باشد گرس با اوّل مضموم و ثانی زدہ مگر سنگی باشد بسحاق اطعمہ گوید
؎ گرس از ولہ سر ز نعم خط و خال دوست * جان با خیال رشتہ فتاد از خیال دوست **
گرست با اوّل مفتوح مست و طامع را گویند مولوی معنوی فرماید ؎ یار رسید مست ما
داد قدح بدست ما * گر دہی بدست تو شاد خوشی و گرسنی * و بزبان علمی از اہل ہند بمعنی فرزند
افزون باشند آن باشد گرستودن گرستون با اوّل و ثانی مفتوح کنیان باشد و معرب آن
قسطون بود زرین کتاب راست ؎ خواہی بحسابیش دہ خواہی بکار فر * خواہی تبر ازدہ
خواہی بگیر ستون * گرشیوز با اوّل مفتوح و ثانی زدہ و لسین مکسور و یای مجہول و واو مفتوح
و زای منقوطہ نام برادر افراسیاب است گرشاسپ دو معنی دارد اوّل نام یکی از اجداد
رستم است دوم نام پسر طہماسپ کہ در حیات پدر پادشاہ بود و در حیات پدر در جنگ افراسیاب
کشتہ شدہ و آنرا گرشسپ و گرشاسف نیز گویند گرشال با اوّل مفتوح نام حیوانیست کہ از ببر
و شغال متولد شدہ و از ہر دو نصیبی و خاصیتی داشتہ باشد گرغست بمعنی رنجیدہ است
کہ در فصل با از ہمین باب مرقوم گشت گرفت و گرفتہ با اوّل و ثانی مکسور دو معنی دارد
اوّل بمعنی طعنہ بود و آن زدن نیزہ بود دوم سخنی را گویند کہ بطور سرزنش گویند باستعارہ طعنہ گرفت
و گرفتہ خوانند مولوی معنوی راست ؎ فرخ استرلاب حلقہ زراست * زہی عاشق
روی زر و اصفر است * از گرفت من ز جان اسپر کنند * گرچہ اکنون ہم گرفتار منند *
حکیم سنائی فرماید ؎ ہست فلک را بطبع بر اہل ہنر * سہم گرفتہ زدن خوی دیرینہ با خلق
خواجہ نظامی فرماید ؎ زہر کس نکشش سوی پیکار خویش * گرفتہ غرض با گرفتار خویش *

دوم بمعنی غرامت و تاوان آمده عبید زرکانی نظم نموده ~ بیچاره آدمی که ندارد بهیچ حال * زر بهر کار دست نه بر آسمان گرفت ؛ گرک با اول مفتوح بثانی زده کسی را و چارپای را گویند که برآورده باشد ؛ گرکان با اول مضموم نام شهریست که دار الملک استراباد است معرب آن جرجان باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ~ بمسجد خواندت موذن چو کرکس زان فرولنگی ؛ دوی چون کرک پویان گر بگرکان خواندت سلطان ؛ گرگانج دار الملک ولایت خوارزم است و آنرا معرب ساخته جرجانیه گفتند و ترکان اورا کنیج نامند حکیم انوری فرماید ~ مرحبا ملک خراسان را دیدانت نجات * از بلای غیرت خاک رهت گرگانج کاست ؛ گرگاو با اول مضموم بثانی زده نوعی از پای افزار باشد که شاطران و پیاده روان پوشند شیخ آذری گفته ~ بجست دجوی تو گردون چو عزم راه کند * ز جام نور کند پای ماه را گرگاو ؛ مولانا عبد الرحمن جامی نظم آورده ~ کهنه گرگاو در برابر داشت * بلکه در باد و کرک دو بر داشت ؛ گرگج با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مفتوح سرکوبی باشد از سنگ و چوب و گلها بجهت گرفتن قلعه بسازند ؛ کرکر با هر دو کاف عجمی مفتوح و هر دو را زده سه معنی دارد اول نامیست از نامهای باریتعالی عز اسمه و معنی آن صانع الصانع حکیم ناصر خسرو فرماید ~ بر آید ز کوه انگه آرام و خوش ؛ بید و داد در دهر یزدان کرکر ؛ مسعود سعد سلمان راست ~ بی رنج بکام دل رسیده ؛ از یاری بخت و عون کرکر ؛ دوم تخت پادشاهان را گویند حکیم خاقانی نظم نموده ~ از پی تعظیم سکه اش را و بهای تهنیت ؛ شاه چین و چینیان دیهیم و کرکر ساختند ؛ سوم نام قصبه ایست از ولایت آذربایجان حکیم قطران گفته ~ بخشش گردون با بد اندیش تو زان پیوسته شد ؛ تا شده پیوسته با تو شهریاری گرکری ؛ و با هر دو کاف مضموم سخنی را گویند که کسی از روی خشم در زیر لب گوید و آنرا دندانه نیز گویند و با هر دو کاف مکسور غله بود که هنوز خوب نرسیده باشد و آنرا دزبل و دلمل نیز گویند ؛ گرگین بضم هر دو کاف عجمی دو معنی دارد اول ضابطه ملک و ولایت را گویند دوم نام پهلوانی بود که افراسیاب وی را بیاری پیران ویسه برای جنگ با رستم فرستاده بود ؛ گرگین با اول مضموم نام یکی از پهلوانان ایران است ؛ گرگینه با اول مضموم پوستین گرگ را گویند خواجه نظامی فرماید ~ دم مردم فروگیر چون چشم گرگ * شده کارگرگینه و زان بزرگ ؛ هم او گوید ~ ز باران کجا ترسد آن گرگ پیر * که گرگینه پوشد بجای حریر ؛ گرم با اول مضموم

بثانی زده غم و اندوه سخت باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ زانچه داری نصیب نیست ترا ٭ خیره شب و روز بسیج و کرم گداز ٭ حکیم اسدی فرماید ؎ گرانیش سخن بزرگی و ناز ٭ فزودن ترا هله بسیج کرم و گداز ٭ گرمابان و گرمابه و گرماوه حمام باشد لقی سیفی در قصیدهٔ خویش گوید ؎ ببانگ ماهی بریان در آتشین تیر غاله ٭ بجز مست درس و دلو و چاه گرمابان ٭ گرما فزای نام ماه سوم است از ماههای ملکی گرمایل با اول مفتوح نام پادشاهزاده بود و شرح آن در ذیل لغت ارمایل مرقوم شد گرپک باقلی بود که در آب وشنا جوشیده بکار برند اطعمه گوید ؎ آن پرنگ در کرم گرپک فروش این و رند ٭ این سخن بر یک نمیگویم که هست این مشتهر ٭ کبیرمیخ با اول مفتوح میخ بزرگ باشد چوبی آهنی که بر دو سوی طویله در زمین فرو برند و اسپان را به بندند گریج با اول مضموم و ثانی مکسور بمعنی زده بسیج باشد استاد فرخی فرماید ؎ ای بکوپال گران کوفته پیلان را پشت ٭ چون کریجی که فرو کوفته باشد بجوار ٭ رضی الدین نیشاپوری راست ؎ تا چون کریج جو و تو نامد برون ز پوست ٭ با عیش خوش بخت مرا هیچگونه باش ٭ گرنجار با اول مفتوح و ثانی مکسور بسیج زده بسیج دار باشد و آنرا گرنجار و شالی پایه نیز خوانند گرنده با اول مضموم و ثانی مکسور بمعنی عوضد است الیه که مرقوم شد و آنرا بتازی سوکة الحامل خوانند و بهندوی گوبجه نامند گرنک با اول و ثانی مضموم لشکرگاه و جنگگاه باشد و با اول مکسور و سیم شکسته را گویند گرشه با اول مضموم نام گیاهیست گروزه با اول و ثانی مضموم و واو مجهول و زای منقوطه مفتوح و های مختفی بمعنی جمع و گروه مردم باشد گروغ با اول و ثانی مضموم بمعنی دروغ باشد حکیم فردوسی فرماید ؎ یکی دیگری زن بدین هم نشان ٭ گروغ از گیاه است بر سرکشان ٭٭ گردکان با اول مضموم آلت تناسل بود آنرا کیر آلت نیز گویند حکیم سوزنی گفته ؎ ای لئیم تا لمبان پای تو در نگرستم ٭ جز بیک چشم گردکان تو ننگرستم ٭ و با اول مکسور و ثانی مفتوح سعون باشد امیر خسرو فرماید ؎ شه گم گشته هوشی یافته جان ٭ بچندین حسرتش جان گردکان ٭ گروکر با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول و کاف عجمی مفتوح اسمیست از اسم باری تعالی جل شانهٔ و معنی آن مرادبخش باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ فرزند تو امروز بود جاهل و عاصی ٭ فردات چه فریاد رسد پیش گروکر ٭ حکیم خاقانی در مدح مقتفی عباسی گفته ؎ ختم کمال گوهر عباس مقتفی ٭

کاغذ از یافت آدم و حوا ز جیب هر شش ؞ از مصطفی خلیفه و چون آدم صفی ؞ از خود خلیفه کرد خدای گروگرشش ؞ گروهه با اول و ثانی مضموم و واو مجهول و با اول مفتوح و ثانی مختفی بمعنی گلوله باشد مانند گلوله ریسمان که عورات بر آن ریسند و آنرا فرموک و دستکی نیز گویند و گلوله توپ و تفنگ و منجنیق و گلوله که از کمان گروهه می اندازند مثال حکیم خاقانی فرماید ؎ کمان گروهه گیران ندارد آن مهره ؞ که چار مرغ خلیل اندر آورد ز هوا ؞ و گلوله خمیر که آنرا زواله نیز نامند و حلوایی که کعب الغزال هم میگویند و آن بر شکل گلوله باشد و آنرا کرچه نیز نامند حکیم سوزنی بمعنی گلوله ریسمان نظم کرده ؎ بنجار انجذیند سوی شهرت او ؞ که نفیر وختی آنجا گروهه مادر خود ؞ حکیم نزاری قهستانی هم بمعنی گلوله ریسمان آورده ؎ بر خود مبین انچ اجه که گر هیچ گروهه ؞ تا آخر سر رشته خود باز ندیدم شرف شفروه بمعنی گلوله کمان گروهه گفته ؎ مژگان تو چون و ساق مشرق ؞ شمشیر زن فلک سوارند ؞ صد مهره بیک کمان گروهه ؞ در دامن آسمان شمارند ؞ شرف شفروه بمعنی زوال فرموده ؎ چو تو ترتیب نان و خوان سازی ؞ هر گروهه سپهر لاوک او ؞ گره با اول و ثانی مفتوح سهو باشد و معرب آن خندق است کرهٔ کردان نام بازی است گرهبه مخفف گروهه باشد که مرقوم شد مولانا نظامی بنظم آورده ؎ چنان زد بر و گرهبه منجنیق ؞ که بنشست کوه در آب دریا غریق ؞ گری با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف هر پیمانه را گویند خواه آن جریب باشد که پیمانه زمین است خواه گز که زمین و جامه و امثال آن بدان توان پیمود خواه کیل که پیمانه غله خواه مکانی که پیمانه هر ساعت بود و آنچنان باشد که جامی از مس بسازند و در بن آن سوراخی کنند بنوعی که چون آنرا بر زیر آب بگذارند بعد از منقضی شدن یکساعت تجویی آن پر آب شود و در بن آب نشیند حکیم انوری بمعنی جریب بنظم آورده ؎ کور نیست مرد منصور آنکه در هفتاد سال ؞ شعر نشنید و نگفت اینک دلیل مهتری ؞ تا نهند از بی که باعث بود تجمل او بران ؞ ور کسی چون زن بری حیری کزان باشد بری ؞ زانکه از مثال او برای شاعری بسیار درد ؞ کاسهای چار پوشش با غمهای دل کری ؞ حکیم سنائی بمعنی کیل نظم نموده ؎ باش تا چون چشم ترکان تنگ گردد گور تو ؞ گرچه خود را گور سازی در بسافت ده گری حکیم خاقانی بمعنی کیل گفته ؎ چه جست و خوشه از کالش بدار چشم ؞ کاان صاع کود ده کری

یک فقیر نیست ٭ حکیم قطران بمعنی کیل بسته ده وسیم بقنطار دیوانیست بگنج ٭ ده آواز
باتبار و لانی بکبری ٭ و تمثیل معنی سکان بعد ازین در ذیل لغت کریال مرقوم خواهد شد و با اول و ثانی
مکسور و یای معروف گریه کردن بود و امر گریستن نیز حکیم سنائی فرماید ـه خیز اندکسن نیندر لشکری
در طلبگاه خنده گاه گری ٭ حکیم انوری فرماید ـه گر بخندم و ان پس از عمر نیست کو بندر خنده
و در بگریم و ان بهر روز نیست گو بد خون گری ٭ و با یای مجهول دو معنی دارد اول کره را گویند ٭
منوچهری گوید ـه چون باز کری من بکشایم تو بند بندی ٭ در باز کری هیچ نبندم بکشائی ٭
دوم گردن باشد و ازین سبب بخیه جامه را گریبان خوانند بخیه باشد و در صفت چوبی کرده چه
از زمان ساعتی بگذرد گری که پیمانه باشد در آبی نشیند چوبی بر آن تخته بزنند تا صدا کند و بدانند
که ساعت از روز تا شب گذشته میر معزی نظم نموده ـه دانی چراست ناله کرنال بر گری
یعنی که این سوم مقام درنگ نیست ٭ حکیم محمد رضا حلمی تخلص راست ـه کریال که تو میکنید
گاه کری ٭ دانی غرض چیست ازین توجه کرمی ٭ یعنی که کرکری شود پس تو کم ٭ پیمانه عمر رفته شود
تانگری ٭ گریبانی پیراهن را گویند و آنرا گرته نیز خوانند امیر خسرو راست ـه [illegible]
همی بخش ٭ او بستوی و شعر گرگانی ٭ در دست چو سنگ تو همی باید ٭ موزون مثل یکی گریبانی
کریان با اول مضموم بمعنی قدر آمده کریغ با اول مضموم بمعنی گریز باشد حکیم سنائی فرماید ـه
مراد و کاشتن است سایه تیغ ٭ ور نه گیرد چو خیره راه کریغ ٭ حکیم فردوسی راست ـه کس اندر د
یزدان نیابد کریغ ٭ اگر چه سپر دیر آید بتیغ ٭ گریه لوازه با اول و ثانی مکسور و یای مجهول با الف و واو
کشیده و زای منقوطه مفتوح بار باشد اثیر الدین آخسیکتی راست ـه ز بیم تیغ یافت
شاخ گل منظوم ٭ چو باد کرد گره لوازه شمع بسوز ٭ گریون با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول
پیدا نیست که مرقوم شد کرلوه کوچه و پشته بلند را گویند و بهندی گیاهی نامست شیخ اوحدی
فرماید ـه دیده اند از پس پرده غیب ٭ رست خود ابدیده لاریب ٭ امیر خسرو راست ـه

رهای ای پیمان بسازم مر تو را ٭ کرلوه پست سیلاب آسمان کرد ٭

فصل لام

کل با اول مفتوح شش معنی دارد اول چوبی را گویند که آنرا کرگ سیاه است آنرا کنده باشند یا آدمی

امیر خسرو فرماید ؎ سری کردند تا هموار درش ﴿ که باد از خبر آید در رگ خویش ﴿ دوم کل بود
ابوالفرج رونی راست ؎ درشین دعات قلمت عوض سانست ﴿ آن دست بکرده و آن
پشت خمیده است ﴿ سوم لاغر و ضعیف بود و با اول مضموم نام طایفه ایست از عرب صحرانشین
هم امیر خسرو راست ؎ ملک کز لشکر آفت سگالش ﴿ چو موی سر پریشان دید حالش
سرش زو گشته چون افغان جنگی ﴿ دلی همچون کلاه سر ته تنگی ﴿ پنجم و با اول مفتوح بثانی زده هم ایذا
گویند یعنی آزار و بظلم آورده ؎ با خنجر تو گشت جگر گاو در نبرد ﴿ گلگون ز خون خصم دغا شد
قضا هی سرد ﴿ و میدانی بغیر موی سرست که بجز انتشار دارد ﴿

فصل میم ﴿

مر با اول مفتوح دو معنی دارد اول عدد پنجاه را گویند که نزد محاسبان فارس مقرر است که چون عدد
به پنجاه رسد گویند که یک مر شد و چون بصد رسد گویند دو مر شد و قس علی هذا حکیم خاقانی
فرماید ؎ مر ما من حساب الصمی ﴿ چون به پنجه رسد حساب مراست ﴿ مولانا عبدالرحمن جامی
راست ؎ مر بود پنجاه و چون آمد دو مر اثبات آن ﴿ در صفا و مجلسی شاید که گویم مر است دوم
از کلمات زایده باشد که از برای حسن کلام گویند مانند آنکه مر او را دیدم و مر او را گفتم مراد آن باشد
که با او گفتم و او را دیدیم و در عربی بمعنی شمار آمده اوستاد فرخی این هر دو معنی پارسی و عربی را هم نظم آورده
؎ به لشکری که مر او را کسی نداند حد ﴿ نه لشکری که مر او را کسی نداند مر ﴿ و گاه افاده معنی حصر
نیز گویند چنانچه شیخ سعدی فرموده ؎ مر او را رسد کبریا و منی ﴿ که ملکش قدیم است و
ذاتش غنی ﴿ یعنی همین مر او را رسد کبریا و منی **مراغه** با اول مفتوح نام شهریست از ولایت
آذربایجان و در عربی بمعنی غلطیدن آمده امیر خسرو فرماید ؎ نظاره کن فرونی این سطر بر
ورق ﴿ گوئی مراغه بر گل تر میکند شمال ﴿ مرج مرد باشد شمس فخری گوید ؎ بو اسحاق
دارای دوران که شد ﴿ سعادت در احوال او کرد درج ﴿ ز مهرش مبادا تهی هیچ دل ﴿ ز قهرش
جانی مبادا مرج ﴿ شاعر گفته ؎ هوا سر بمشک سارا گرفت ﴿ زمین مرج تا مرز دیبا گرفت
و در عربی بمعنی [illegible] کشادن چراگاه و مرغزار آمده و با اول مضموم هم در عربی نام شهریست
در کوهستان و با اول و ثانی مفتوح هم جنبیدن خاتم در انگشت و جنبیده شدن و تباه شدن

و آشفته شدن باشد **مرجمک** با اول مفتوح بثانی زده و جیم مضموم و واو مفتوح بکاف زده نام غله ایست که آنرا بتازی عدس و بهندوی مسور خوانند **مرخشه** با اول مفتوح بثانی زده سخن باشد **مرداب** با اول مفتوح بثانی زده برکه و آبگیر بزرگ و عمیق پر طول و عرض را گویند **مرداد** با اول مضموم بثانی زده سه معنی دارد اول نام فرشته ایست که موکل است بر فصل زمستان و تدبیر امور و مصالح که در ماه مرداد واقع شود بدو متعلق است حکیم **فردوسی** فرماید ؎ ز بهر جهان کام ایزد نهاد ؛ ز مرداد باش از بر و بوم شاد ؛ و هم ازین بیت چنان مستفاد میگردد که مرداد بر چارپایان موکل است ؎ ز خرداد باش از بر و بوم شاد ؛ تن چارپایان ز مرداد باد ؛ دوم نام پنجم ماه از سال شمسی و آن ماندن نیر اعظم است در برج شیر که آنرا بتازی اسد خوانند خواجه **نظامی** فرماید ؎ سواد دیده نزهتگاه خورشید ؛ درخشش ارغوان و سبزه اش بید ؛ همه فصلش چو مرداد جلالی ؛ مبادا صحن او از سبزه خالی ؛ **اوستاد فرخی** راست ؎ تا بمرداد گرم گردد آب ؛ روزگارش خجسته باد برو ؛ سوم نام روز هفتم است از هر ماه شمسی و بنا بر قاعدهٔ کلیه که نزد پارسیان مقرر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید آن روز را عید گیرند و درین روز ازین ماه عید کنند و جشن نمایند و آنرا جشن نیلوفر خوانند و گویند که هر کس درین روز حاجت از پیران و بزرگان خواهد البته مقصود وی روا گردد حکیم **قطران** گفته ؎ در هفتم مرداد بفیروزی میخور ؛ بگذار بفیروزی سی سه مرداد ؛ **مرداد خانه** خانه از نرد باشد که در آنخانه مهره ششدر افتد **مردگیران** نام جشنی است که در میان پنجروز اخیر اسفندیارمذ ماه کنند و در پنجروز زنان از مردان آرزوی که دارند بخواهند و بر مردان تسلط نمایند لهذا آنرا مردگیران نام خواهند و درین روز از طلوع آفتاب تا طلوع ماهتاب از برای دفع هوام رقع گژدم بنویسند و شرح آن در ذیل لغت گژدم در لغات مرکبه از خاتمه خواهد آمد ان شاء الله تعالی **مردم** با اول مفتوح بثانی زده و دال مضموم آدمی را گویند و مردمان جمع آن است و گاه این کلمه بر جمع نیز اطلاق کنند چنانچه مردم گویند و مردمان خواهند امیر **خسرو** راست ؎ نشاید هیچ مردم خفته در کار ؛ که در پایان پشیمانی دهد بار ؛ هم او فرماید ؎ اگر مردم صفات صنع او گوید بدان ماند ؛ که در دریا فتد موزون حدیث آشنا گوید ؛ **مردم زاد** آدمی زاد باشد مولوی معنوی فرماید ؎ فرشته نیست بعلم و بهیمه نیست بجهل ؛ میان هر دو تنازع بماند مردم زاده ؛

مردم گیا و مردم گیاه بمعنی شهرنگ است که مرقوم شد حکیم سنائی گفته ع پیش منقش سیه رنگ تیره چهره بهمچو مردم گیا نمودی مرده حکیم انوری فرماید ع باد صبا که محمل بنات نبات بود ؛ مردم گیا ستده که مردست و زن زیست ؛ مردمه مردمک چشم باشد و آنرا بتازی انسان العین گویند حکیم خاقانی فرماید ع مردم مجوی یار مجو از جهان که هست ؛ ماری و مردمی همه یکسر کژدمی ؛ چون هر دو میم مردمه در چشم کاینات ؛ کو راست هر دو مردمهٔ چشم مردمی ؛ مرداس با اول مفتوح بثانی زده کنند نامی سامی را گویند مرده ریگ مرده ریک چیزی را گویند که از مرده باز ماند و آنرا بتازی میراث خوانند حکیم فردوسی راست ع بگیتی درش مرد خشنود کیست که در جام کارش نه اندکه چیست ؛ همه مرده چیزان مرده ریگی بماند ز و بنشد آن رنگ پادشاهی در زنگ حکیم زجاجی نظم نموده ع بماند همه سال او مرده ریگ ؛ اگر ناصری بود اگر قادری ؛ مولوی معنوی فرماید ع از خراج ار جمع آری زر چو ریگ ؛ آخر آن از تو بماند مرده ریگ ؛ اشتر اکل کلی ریش پیشت بست ؛ گر تیمش ده تو صد گلزار هست ؛ مثل تو سوی منبع است ریگ ؛ تا گل چینی بجاک مرده ریگ ؛ وآن بیت المال باشد شیخ سعدی منظوم ساخته ع فرزا شنیده که بود داغ سیم و زرش ؛ خود وقت مرگ بی تهدای مرده ریگ داغ ؛ مرز با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول زمین بود چنانچه امیر خسرو راست ع ز ابر بخش خلق هر بوم و مرز از آن چو دریا در آمد بلرز ؛ حکیم اسدی فرماید ع همه سنگلاخ است آن کوه و مرز ؛ نه کیلر میوه نه کشت و ورز ؛ دوم زمینی را گویند که مربع ساخته کنارهای آنرا بلند کنند و در میانش چیزی بکارند آنرا کرده و کرته نیز نامند استاد فرخی در صفت بهار نظم نموده ع تیغهای کوه زیر لاله و چه سوسن است ؛ مرزهای باغ از سنبل و چه سبزه است ؛ شهریاری گفته ع از مرزهای سنبل و سوسن کناره را ؛ امروز خط و خدیشان ماند یادگار ؛ سوم بمعنی مجامعت و مباشرت آمده و در عربی چیزی را بچنگال گرفتن بود و باهستگی را بریدن و خراشیدن باشد و با اول مضموم دو معنی دارد اول مقعد را گویند مولوی معنوی منظوم ساخته ع چند گوید زخمهای گرزشان ؛ بر چنین مرز ازغالی مرزشان ؛ حکیم سوزنی گوید ع پیر و در مرز چو انبان فرو هنگام جماع ؛ نیز چون زمره ثانی ابنای آدمیم ؛ دوم مرزنگوش را گویند و بسند گیاهیست خوشبوی

که گوش موش شنیده است و آنرا مرزنگوش گویند یعنی گوش موش **مرزبان** با اول مفتوح و ثانی زده و زای منقوطه حاکم و میر سرحد را گویند **حکیم فردوسی** فرماید ؎ چو در کابل این داستان فاش گشت ٭ سر مرزبان پر ز پرخاش گشت ٭ **مرزغن** با اول مفتوح ثانی زده زای منقوطه مفتوح آتش باشد و بعضی از فرهنگها بمعنی گورستان نیز مرقوم است و آنرا مرغزن هم گویند **حکیم سنائی** فرماید ؎ ای همیشه دل بجرم آزرده مرتهن ٭ داده یکباره عنان خود بدست اهرمن ٭ هیچ نیندیشی که تا خود چون بود انجام کار ٭ مرغزار آید جزای فعل تو تا مرغزن ٭ **مرزنگوش** با اول مفتوح نوعی از ریحان باشد که در غایت سبزی و خوشبوئی باشد و شعرا بنابراین آنرا بزلف و خط تشبیه کنند **مولانا نظامی** گفته ؎ چو مرزنگوش خطش بر دمیده ٭ لبی دل را چو چاه سر بریده ٭ و معرب آن مرزنجوش است و آنرا بتازی اذن الفار و بیونانی مردقوش و بهندوی دونه نامند **مرزدوند** زمینی را گویند که زراعت کرده باشند و آنرا مرز نیز خوانند **اوستاد فرخی** فرماید ؎ در کوه و دره سبزه مرا از دی بخره ٭ خوشتر بود از باغ و بهار لب مرزوی ٭ **مرزه** با اول مفتوح ثانی زده زای منقوطه برای مفتوح سه معنی دارد اول چراغدان باشد و بعضی از فرهنگها بتقدیم زای منقوطه برای مرقوم است دوم نام آلهٔ گلکار است و آن الگاریست که بدان دیوار را کاه گل کنند سوم نام نوعی از سپرغمیست و آن بستانی بود و ورق آن دراز باشد و آنرا بتازی شطرنه نامند **مرس** با اول مفتوح ثانی زده نام یکی از آتش پرستان بود و بعربی چهار معنی دارد اول مالیدن است چیزی را دوم خائیدن کودک بود انگشت را سوم نهادن خرما باشد در آب و امثال آن چهارم پاک کردن دست بود بمندیل و با اول و ثانی مفتوح هم در عربی دو معنی دارد اول ریسمان باشد دوم کارزار کردن مرد بود بغایت شدت و با اول مکسور و ثانی نیز در عربی مرد را گویند که درمان چیزها نیکو کند **مرست** با اول و ثانی مفتوح بمعنی ممانا آمده **اوستاد فرخی** نظم نموده ؎ سرا و باغ چو بی کدخدای خواهد ماند ٭ گل و بنفشه مرست و سرا و باغ مرا ٭ **مرغ** با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول نوعی از سبزه باشد که حیوانات آنرا برغبت چرا کنند و آنرا فرزد و فرزده و فرز نیز گویند و بهندوی دوب خوانند **مولوی معنوی** راست ؎ ای جهان مرغ یاسمین ای شمع افلاک و زمین ٭ ای مستغاث العاشقین ای شهسوار لا فتی ٭ دوم مرغزار

گویند که در مرغ بسیار رسته باشد **حکیم انوری** فرماید ـ صبا به سبزه بیاراست باغ دینار را ؛ نموده گشت زمین مرغزار عقبی را ؛ دوم نام شهریست و در عربی غلطیدن ستور در علف و بمعنی گیاه را چریدن بود و با اول و ثانی مفتوح هم در عربی آب دهن را گویند و با اول مضموم و سکون ثانی دو معنی دارد اول معروف است دوم آفتاب را گویند **مولانا نظامی** این معنی را بقید نظم آورده ـ تو دهی صبح را شب افروزی ؛ روز را مرغ و مرغ را روزی ؛ استاد راست ـ بود طعمهٔ تو مرغ روز ؛ نه همچو راست بود شب فروز ؛ سوم پنجه زنجبیل را گویند **مرغاب** با اول مضموم و ثانی زده نام رودخانه ایست که از پهلوی شهر مرو میگذرد و آنرا مرو رود نیز خوانند **مرغز** با اول مفتوح و ثانی زده و غین منقوطه بزای منقوطه زده نام موضعیست **مرغ بانک** با غین موقوف درختی است که برگش بشکل زبان گنجشک شود و آنرا بتازی لسان العصافیر خوانند و بهندوی اندرجو **مرغزن** با اول مفتوح بثانی زده و غین و زای منقوطه گورستان را گویند و آنرا مرغن نیز خوانند چنانچه مرقوم شد **امامی هروی** فرماید ـ آن جانداری که گشت اندر برش ؛ مرغزار از زخم تیغش مرغزن ؛ **مرغ زندخوان و مرغ شب آهنگ و مرغ شبخوان و مرغ شب خیز** بلبل را گویند **حکیم خاقانی** گوید ـ گر فغان راز از مرغان دیدمی ؛ دل بر مرغ زندخوان بستمی ؛ **امیر خسرو** فرماید ـ دوش بیاد رخت آه جگر سوز من ؛ شد بهوا بر سوخت مرغ شب آهنگ را ؛ **خواجه حافظ شیرازی** راست ـ مرغ شبخوان را بشارت باد کاندر راه عشق ؛ دوست را با نالهٔ شبهای بیداران خوشست ؛ **خواجه نظامی** فرماید ـ سنجر را چه مرغان شب خیز ؛ همه شب بنوس مرغ شب آویز ؛ **مرغ زیرکسار** مرغی را گویند که مانند طوطی سخنگوی و سیاه رنگ بود و آنرا اشتار و شارک نیز خوانند **حکیم اسدی** فرماید ـ چون شناسد جای خود را مرغ زیرکسار ما ؛ بعد ناپیدا کن اندر زمین آثار ما ؛ **مرغ شب آویز** نام مرغیست که همه شب خود را بپای درختی بیاویزد و حق حق گوید تا زمانیکه قطرهٔ خون از گلوی او بچکد **خواجه نظامی** نظم نموده ـ نهاده نام آن شبرنگ شبدیز ؛ برد عاشق تر از مرغ شب آویز ؛ **مرغک دانا** طوطی باشد **کمال اسمعیل** فرماید ـ کنایت از قلم مرغک دانا ؛ عبارت از سخن لست گنج باد آورده ؛ هم او گوید ـ تعال الله چه گلگشت این

که همچون مرغاب دانا ÷ همیگوید بفرق سر عاشق عالمی ارم ÷ مرغوا با اول مضموم بثانی زده فال بد
و نفرین باشد حکیم قطران بمعنی فال بد نظم نموده ع گردد از مهر تو نفرین بد سگالی آفرین ÷
گردد از تسکین تو فردای معادی مرغوا ÷ حکیم سنائی هم بمعنی نفرین گفته ع شاه را گفت
مفسدی احوال ÷ که کند مرغوا بجان تو زال ÷ مرغول و مرغوله دو معنی دارد اول پیچ و تاب
موی زلف و خط خوبان و آواز مطربان و مرغان را گویند بسبب پیچیدگی که در آنست نیز مرغل
و مرغوله خوانند تمثیل پیچ و تاب حکیم سنائی فرماید ع جعد مفتول جان گسل باشد ÷ زلف
مرغول غول دل باشد ÷ مولوی معنوی راست ع شانه کین مرغول زلفش باگلاب ÷
کرد تقسان از رخ چون آفتاب ÷ تمثیل موی زلف خواجه نظامی نظم نموده ع بتی
یکی آسمان گون زره ÷ چو مرغول زنگی گره بر گره ÷ خواجه کرمانی گفته ع کج نهاده کله
از مستی و بگشوده قبا ÷ جام می برکف مرغول مسلسل بر دوش ÷ تمثیل خط کمال اسمعیل
فرموده ع تا که مرغول خطت دیدم و معنی لطیف ÷ پس از آن یاد نیاید گل و شمشاد مرا ÷
تمثیل او حکیم خاقانی نظم نموده ع تو و دست و ستان مرغول مرغان ÷ که از غول
همدستان نماید ÷ امیدی گفته ع کنون کز سری سرو پای صنوبر ÷ کشد مرغ
مرغوله و لا الساغر ÷ دوم بمعنی نشاط و خرمی باشد سیف اسفرنگی فرماید ع آن سحر
گو سخن از شکر مرغول کند ÷ از خجالت زتن سکره بکشاید جوی ÷ مرگ با اول مضموم بثانی
زده و کاف عجمی موقوف آب بینی را گویند که غلیظ و ستبر باشد و آنرا خلم نیز خوانند مرگ موش
سم الفار باشد مرکو با اول مضموم بثانی زده و کاف عجمی مضموم و واو مجهول کنجشک باشد
مرنج و مرنک نام قلعه ایست از ممالک هندوستان مرو سه معنی دارد اول گیاهی باشد
خوشبو که آنرا مرو خوش نیز خوانند دوم نام سنگ آتش زنه بود سوم اسم شهریست مشهور
از خراسان که بمرو شاهجهان اشتهار دارد مروا با اول مضموم بثانی زده فال نیک باشد چنانچه
حکیم خاقانی فرماید بیت از خاک صفا صفا اندری عمر مروا ازجمال سیره کبری ÷ امیر خسرو را
ع آنکسی که پیش آید قضا مروا شود چون مرغوا ÷ جامی سحر گیر دگر جای طرب گیر و سخن
مروای نیک انجمن است از صفات یار بد مطرب ÷ خواجه نظامی در صفت بت گوید

؎ چو بر مروای نیک افراختی بال ، همه نیکو شدی مروای این فال ، مرود با اول و ثانی مضموم و واو مجهول امرود باشد **مولوی معنوی** فرماید ؎ یقین که بوی گل فقر از گلستان نیست ، مرود هیچکس مدتی درخت مرود ، **مرورود** نام رودخانه ایست که شهر مرو بر لب آن واقع است و آنرا مرغاب نیز گویند **حکیم زجاجی** راست ؎ زناگاه در مرورودش بکشت ، از آن پس که شد روزگارش درشت ، **مروسیدن** با اول مکسور و ثانی زده و واو مجهول و سین مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول عادت کردن بچیزی دوم رنج بردن بود بکاری هنگام بچیزی **مری** با اول و ثانی مکسور و یای مجهول کوشیدن و بیجا کردن بود با کسی در قدر و مرتبه **حکیم ناصر خسرو** راست ؎ خط فرشتگان را همی بخواهی خواند ، چنین به بی ادبی کردن و لجاج مری ، **سیف اسفرنگی** فرماید ؎ صدرا بدان خدای که آثار عدل او ، با آفتاب ذرهٔ خاکی مری کند ، و در عربی بار او مشدد را همی گویند و آن گذر آب و نان باشد **مرزیانک** با اول مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول و زای منقوطه نام دارویست و آنرا خوب کلان نیز گویند **مرلیشم** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و شین منقوطه مفتوح خسته بندر گویند و آن چیزی باشد که بر جراحت به بندند ،

فصل نون ،

نره با اول مفتوح شش معنی دارد اول معروف است دوم زشت و کریه و ناهموار باشد مانند نرگداوست و نیز گویند **حکیم سنائی** فرماید ؎ علم دان خاصهٔ خدای بود ، علم خوان لوح نرگدای بود **مولوی معنوی** گفته ؎ جست خود الاحق ترکان ، پیش پای نره پیلان جهان ، **حکیم سوزنی** نظم نموده ؎ دانی که بنده نره گدا نیست شاعر است ، مرکوب اوست هرچه گدائی و نره ، سوم نام پدر سام است که جد رستم بوده و آنرا نریم و نریمان نیز خوانند **حکیم ازرقی** گفته ؎ تو آن بادشاهی که گر زنده بودی ، ترا بوسه دادی زمین سام بن نر ، چهارم آلت رجولیت بود **مولوی معنوی** در صفت کنیزکی که خر را برای جماع خود آموخته و ساخته بود فرماید ؎ یک کنیزک یک خری بر خود فگند ، از تقوّر شهوت و فرط گزند ، آن خری را رایگان خر کرده بود ، جز جماع آدمی بی برده بود ، یک کدوئی بود حیلت ساز را ، در نرش کردی پی انداز را ، در نرش

کدوی کدو را آن عجوزه ∴ تا رود نیمی دگر وقت سپوزه ∴ کز همه نزه خر بندری رود ∴ ان رخم وان نزه با در روی رود ∴ حکیم سوزنی راست ؎ من در توانگرم که تو امثال نزشدی ∴ من آن نگه کنم که بدی بار تو نزه ∴ بس گفتم این حدیث میان دوران این ∴ مانند ترب غالفری سخت شده نزه ∴ پنجم موج آب را گویند خواجه عمید لویکی راست ؎ از دریاده بین که چون سفینه روی تیغ او ∴ تیغ صفت شگافته کند آب را نزه ∴ ششم شاخ میانه درخت را گویند نزاک با اول مفتوح یعنی همیشه در دوام بود حکیم نزاری قهستانی راست ؎ کی بود بار خدایا که به بینیم خراب ∴ خان و مان در کوشش کسیه تا دو نزرگ ∴ نرد با اول مفتوح وثانی زده دو معنی دارد اول بازی باشد معروف دوم تنه درخت را گویند حکیم سوزنی فرماید ؎ بو ∴ از شجر جود تو باید هر روز ∴ در رود نیار ددرم میوه تر دو آقه ∴ مختاری راست ؎ ای خداوندی که فصل و فخر و جاه و عز تو ∴ آن حریح است آن چه نرد است آن چو شاخ است این چهار پایه دار ∴ نرسنک با اول وثانی مفتوح بسین زده نام غله ایست که آنرا اشک و نخچمک نیز خوانند و بتازی عدس گویند نرسی بفتح اول وسکون ثانی نام پسر گودرز است که از ملوک اسکانیان بوده اند نرک و نرکه با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی دائره باشد که مردمان سوار و پیاده بزنند چنانچه در شکارها متعارف است و آنرا نره نیز گویند نرموزه با اول مفتوح وثانی زده و میم مضموم دو واو معروف چیزی که لک و گنده را گویند نرم و نریمان با اول مفتوح ثانی مکسور نام پدر سام باشد و آنرا نیرم نیز خوانند حکیم فردوسی نظم نموده ؎ بدو گفت من پور سام سوار ∴ ز تخم نریم از جهان یادگار ∴

فصل واو ∴

ور با اول مفتوح سه معنی دارد در جمیع معنی با بر که مرقوم شد مترادف است دوم کرسی را گویند سوم بمعنی خداوند آمده مانند دلاور و جنگ آور و این معنی بدون ترکیب گفته نمی شود ∴ ورارود و ورازرود و ورزرود با اول مفتوح وثانی بالف کشیده و راء مضموم و واو مجهول و دال موقوف و لغت ثانی با اول مفتوح وثانی زده و الف مفتوح زاء منقوطه مکسور و راء مضموم نام ماوراء النهر است حکیم فردوسی راست ؎ اگر پهلوانی ندانی زبان ∴ ورارود را ماوراء النهر خوان

شمس فخری گفته ـ بگوی باد احسان و کرم که جهان را ❊ آن بپار جمله سمرقند و وراز و ❊
وراز با اول مضموم خوک نر باشد و آنرا کراز نیز گویند **وراغ** با اول مفتوح دو معنی دارد اول
شعلهٔ آتش را گویند حکیم علی مرقدی راست ـ آتش عشق چون کنم پنهان ❊ گر نمانم
کشد زبانه وراغ ❊ دوم روشنی و تابش باشد و آنرا فراغ نیز گویند ابن یمین راست ـ
بقیتر زمین روزگاری تا شم الحق چنانکه بود حال و نالم از دی باد لاغ و با فراغ ❊ **ورام** با اول
مفتوح دو معنی دارد اول چیز نائی سست و تنک بود حکیم ناصر خسرو نظم نموده ـ جهان
پر از خس و پیغاره و پر ورام شد است ❊ دگر کلام همی بر ورام باید کرد ❊ استاد فرخی فرماید
ـ عطای او بورام است زائر الشیر را ❊ گمان مبر که جز او کس عطا دهد بورام ❊ دوم صاحب [illegible]
گفته که نام ولایتیست از ملک ری و اهالی آنجا شیعه مذهب بوده و آن بورامین اشتهار دارد
ورانیز با اول مفتوح بثانی زده و الف مفتوح بنون زده و یای مفتوح بمعنی آنطرف باشد
مولوی معنوی راست ـ ناگه شبی ورانیز گردون بر آمدم ❊ در خلوت وجود نمودیم آدم
ورپوشه و **ورپوشته** با اول مفتوح بثانی زده و بای عجمی مضموم و واو مجهول مقنعه باشد **ورت**
با اول مفتوح برهنه باشد و آنرا رت نیز خوانند **ورتاج** با اول مفتوح بثانی زده گلی باشد سرخ رنگ
که چون آفتاب بسمت الراس رسد بشگفد و آنرا نیز دولتان گلاغ و آفتاب پرست نیز
خوانند مولوی معنوی فرماید ـ بر جیب و دامن فکند نرگس از خمار ❊ ورتاج بر یسارش و
ریحان بر یمین ❊ حکیم سوزنی راست ـ تو با خور بیک شرق باوجی و اعدات ❊ بر آتش
تخم سوخته باو بند چو ورتاج ❊ و در بعضی از فرهنگها بمعنی نیلوفر هم آمده است منصور شیرازی
برین معنی دلالت میکند ـ شگفت انجمن آسمان بهر گوشه ❊ هزار لاله سیراب غنچه غناج ❊
گشاده دیده بتماشا چون نرگس ❊ در آب رفت گل آفتاب چون ورتاج ❊ **ورتیج**
با اول مفتوح بثانی زده و یای فوقانی در او مکسور و یای معروف نام جانوریست که شبیه
بتیهو باشد و از تیهو کوچک باشد و آنرا اورنه نیز گویند و بتازی سلوا نامند حکیم طرطی
فرماید ـ گشته در بیگل عشق تو گرفتار دلم ❊ همچو ورتیج که در چنگل باز است اسیر ❊ **ورج** با اول
مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول قدر و رتبه باشد و آنرا ارج نیز گویند چنانچه منوچهری فرماید ❊ باید

؎ ای بورج کامگاری ثانی اسفندیار ٭ وی بعدل نامداری نایب نوشیروان ٭ سید
ذوالفقار شروانی گفته ؎ قطب دین اعظم اتابک شه آل سلجوق ٭ آنکه جاهش است افزو
ورج خرد را فرهنگ ٭ دوم بمعنی کشتن آمده آنرا ارج نیز گویند ابونصر احمد رافعی گوید ؎
سرافرازان دولت را بفزاید ورج بادا ٭ ستمگاران ملت را بورج جیدنا بهر ٭ ورنج باول
وثانی مفتوح بنجا زده وجیم موقوف زشت و کریه را خوانند حکیم سوزنی گفته ؎ سر و دار
ورنج ورنجی این شعر ٭ که بخت چنین شعر در دور آفتابم ٭ وردنه باول وثانی مفتوح ودال مکسور چوبی با
که هر دو سرش بود و بمالش را گسترده و بدان نان را تنک سازند و پهن سازند و آنرا چوچه نورد
و کرویه نیز خوانند و بهندوی بیلن گویند ٭ وردوک ؎ وردوکه باول مفتوح وثانی زده ودال
مضموم و واو معروف خانه را گویند که بعلف پوشیده باشند و آن برج کبوتر بود ٭ وردیج
باول مفتوح وثانی زده ودال مکسور ویای معروف معنی ورنج است که مرقوم شد ؎ بالاک
ساختم این هرج نیم بسمل خویشتن ٭ شعر که بد حمالت شنیدم انوردیج ٭ ورز ورزه
باول مفتوح وثانی زده سه معنی دارد اول حاصل کردن باشد حکیم سوزنی گفته ؎ زند و گهر کدام
زرنج بها است ٭ این شهر خوب کزین نیست شیمه ٭ بند کف را و نوازیدن صد بار بجنبیدن
در و گهر ورزد و درم ٭ دوم کشت زراعت بود گویا که این معنی نیز از معنی نخست خواسته چه
زراعت هم حاصل کردنی باشد ضیاء الدین شیرازی فرماید ؎ همی ورزید برباد
رخ وچشم وسر وقدش ٭ زمین نرگس زبان سوسن چمن عرعر ٭ حکیم فردوسی راست ؎
فریدند هم خون گاوان ورز ٭ که نیکی بود کاه کشتن بمرز ٭ حکیم سنائی نظم نموده ؎ گو
نر گاو ورزه نیکوتر ٭ زینت دانش است زیب هنر ٭ سوم عمل وحرفت را گویند حکیم فردوسی
نظم نموده ؎ شما دیر مانید و خرم بوید ٭ برامش سوی ورزش خود روید ٭ ورزش علم کردن
بود از جام جم شیخ اوحدی است ؎ هرچه پرچم در دداغ آمد ٭ روح را روغن چراغ آمد ٭
بابلاهای دوست ورزش کن ٭ خویشتن را بلند ورزش کن ٭ تا ترا از شمه دریار است
از توکی دوست راه بسیار است ٭ ورزی وزارع را گویند حکیم فردوسی گوید ؎ که آن
تن ورزی و تخم کار ٭ دران تخم پیکان دل کشتزار ٭ ازان تخم بر کشت کاه درست

ز خون خورد آب و برش برگ سست٭ **ورزکین** با اول مکسور و ثانی زده و زای منقوطه مفتوح
کوزهٔ آب را گویند **ورزم** با اول و ثانی مفتوح بزای منقوطه زده آتش باشد حکیم سوزنی
فرماید ؎ تیر پرتاب تو در دیدهٔ بدخواه تو باد٭ تا بود راستی تیر کج از تاب ورزم٭ **ورسن** با اول
مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول ریسمانی را گویند دوم چوبی باشد که در بینی شتر کنند **ورزن**
گیاهی باشد زرد که در ولایت یمن بیشتر از جاهای دیگر بهم رسد **ورساز** دو معنی دارد اول
نام مقامی باشد دوم مرد ظریف و آراسته را گویند از مرد و زن **ورستاد** با اول و ثانی مفتوح
مقرری را گویند که بدان اوقات گذر کنند و آنرا بتازی وظیفه خوانند استاد عسجدی
فرماید ؎ خدایا توئی جمله را دستگیر٭ ورستاد جودت ز ما در مگیر٭ **ورسن** با اول مفتوح
ثانی زده و سین مفتوح بند رس باشد **ورسیج** با اول مفتوح ثانی زده و سین مکسور و یای معروف
و جیم موقوف سقف خانه باشد و آنرا آسمان نیز خوانند شمس فخری نظم نموده ؎ ببین
کز قبلهٔ تعظیم او کجا باشد٭ چو هست کیوان صد بار زیرش از ورسیج٭ **ورششن** با اول و ثانی
مفتوح و شین منقوطه زده و تای فوقانی مفتوح بمعنی نشستن بود **ورشاک** با اول مفتوح
ثانی زده بهر دو صحیح است دو معنی دارد اول سندی را گویند که از چوب و علف و گل در پیش رخنه
بندند استاد فرخی نظم نموده ؎ دل برد مرا نیز بهر دم بشمرد٭ گفتا که چه سود است
ورشاک آب برد٭ حکیم اسدی راست ؎ بدانسان که شنیده پیش بند٭ که از چوب در خار
و رعی ببندد٭ نگه کرد زانسو که بد آسمرغ٭ بپیست از سوی ریگ بیبار ورشغ٭ دوم نور و روشنی
باشد استاد گفته ؎ گل را چه کرد خیزدانده گلاب زن٭ مهر اچه مرغ منند از صد چراغ ورشن
ورغیست با اول مفتوح ثانی زده و عین مفتوح بسین زده بمعنی داغ است که مرقوم شد
حکیم سوزنی فرماید ؎ خر بیزرا لکوت در کردم این کیر٭ لبسان ماده خر خاشده ورغیست
ورقان با اول و ثانی مشدد بمعنی شفیع باشد لبیبک سکاک گفته ؎ دو شیخ چون
بانکه ابد متوق آمرزش شها٭ دو دست را پیش تو من ورقان آورده ام٭ **ورک** با اول
و ثانی مفتوح خاریست که آتش آن بغایت تیز باشد و باغبانان آنرا بتنور بسوزند حکیم سوزنی
فرماید ؎ ای عطای ورک نغز باید٭ که عطای کلیچه سرور گشته٭ پخته باید کلیچه پیش از عید٭ کاندرین

یکدو روزه روز شکست ❊ و در عربی سرین را گویند و با اول مفتوح ثانی زده هم در عربی تکیه گردن بود ورکاک با اول مفتوح ثانی زده مردار خوار را گویند استاد فرخی گوید ؎ گر بگیرد بطلعش اندر جایی ❊ کمتر آید همای از ورکاک ❊ ورکوه با اول مفتوح ثانی زده نام شهریست از عراق عجم که با برقوه اشتهار دارد و آنرا ابرکوه و ورکوه نیز خوانند ورل با اول و ثانی مفتوح نام جانوریست شبیه بسقنقور است که ورل در بیابانها باشد و سقنقور در رود نیل و نزدیک آن ورل بیشتر باشد و سقنقور باریک و کشیده و رنگ ورل زردی بود بسرخی مائل و پوستش درشت خشن و رنگ سقنقور ابلقی بود از سبز و زرد و سیاه و سفید و پوستش املس و لشوی بود ورنج با اول و ثانی مفتوح بنون زده بمعنی حریص و خداوند شره آمده حکیم سوزنی گفته ؎ بظل همای همایون چه حاجت ❊ دو بانوی زاغ ورنج ارج کردم ❊ ورنجن ورنجین با اول و ثانی مفتوح بنون زده و جیم مفتوح بنون زده میلی باشد از طلا و نقره و غیره که عورات در دست و پا کنند و آنرا ابرنجین نیز گویند آنچه در دست کنند دست ورنجن و دست ورنجین گویند و آنچه در پا کنند پا ورنجن و پا ورنجین گویند ورنجه با اول و ثانی مفتوح بنون زده و جیم مفتوح نام مرد والانسبیست که مبارز لشکر روس بوده ورواره با اول مفتوح ثانی زده حجره را گویند که بالای حجره بسازند و آنرا برواره نیز خوانند وروغ با اول و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول بمعنی تیرگی و کدورت باشد و آنرا فروغ نیز خوانند فخر گرگانی نظم نموده ؎ بیا ساقی آن آب صافی فروغ ❊ که از دل برد زنگ و از جان وروغ ❊ دوم بمعنی آروغ آمده وریب با اول مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول بمعنی منحرف باشد حکیم اسدی فرماید ؎ بر دامن کوه اندر وریب ❊ یکی دشت دیدند با فر و زیب ❊

فصل الهاء ❊

هر با اول مفتوح دو معنی دارد اول کلمه ایست که افادهٔ معنی عموم دهد و چون هر جا و هر کس و آن معروف است دوم دانه باشد که در میان گندم بروید و او را خوردن مضر است بنابرین از میان گندم جدا کنند و بهندی نهره گویند و بعربی ناخوش و مکروه شمردن و با اول مضموم ثانی مشدد و از جایی رفتن دل بود و با اول مکسور کلمه ایست که بدان گوسپندان را بسوی خود بخوانند

و در عربی ۲ دو معنی دارد اول نام زنی بوده دوم گربه را نامند و آنرا هره نیز گویند هرا با اول مفتوح ثانی مشدد بلیله بود و گلولهای زرین و سیمین و امثال آنرا که در ساخت زین تعبیه کنند بمناسبت هلیله هرا خوانند حکیم خاقانی فرماید ؎ هرای زر چو اختر و برگستوان چو چرخ ❊ افگند بخت زیور عیدت از اسپ رخش ❊ اثیر الدین اخسیکتی راست ؎ هرای انجم بر افگنده ❊ در بارگه تو شام ادهم ❊ بعضی شعرای متقدمین و متاخرین بمعنی ساخت زین نظم نموده اند چنانچه افضل الدین حکیم خاقانی فرماید ؎ مردان دین چه عذر نهندم که طفل وار ❊ از نی کنم سوار هرا در آورم ❊ و هیچ معلوم نیست که بآن معنی رسیده اند یا آنکه بدین معنی نیز آمده چنانچه کمال اسمعیل نظم نموده ؎ همی سازد فلک هرای خیل بندگانش را ❊ زماه چارده طاسک ز زلف تیره شب پرچم ❊ و با واو مضموم سه معنی دارد اول ترس و بیم بود دوم خرشیدن بود خواجه نظامی این دو معنی را بیک بیت نظم نموده ؎ ز هرای حمله ز هرای تیغ ❊ شده آب خون در دل تند میغ ❊ سوم آواز مهیب باشد مانند آواز سباع و وحوش حکیم فردوسی در صفت شب گفته ؎ نه آوای مرغ و نه هرای دد ❊ زمانه زبان بسته از نیک و بد ❊ حکیم اسدی راست ؎ ز هرای درندگان چنگ دیو ❊ شده سست بر چنگ گیهان خدیو ❊ و با اول مکسور دو معنی دارد اول بمعنی فرو ریختن بود دوم نام شهریست مشهور که آنرا هری و هرات نیز نامند این دو معنی را خواجه نظامی بترتیبی که رقم شده بنظم آورده ؎ ز هرای گنجش هیچ پدرام کرد ❊ به پهلو زبانش هری نام کرد ❊ استاد فرخی فرموده ؎ از فراوان دیدن هرای زر او خود گشت ❊ دیده اندر چشم بر سنبنده ❊ هراس با اول مفتوح نام حشیشیست بسیار خوار و با اول مکسور ترس و بیم بود هراسه با اول مکسور چوبی را خوانند که میان کشت زار ایستاده کنند و گاه بر او لته بنهند و گاه صورتی بر او بسازند تا جانوران بترسند و ضرر کرده بکشت زار در نیایند هراش و هراشه با اول مفتوح قی و شگوفه باشد شمس فخری ؎ از جهة قوت تنگند چو ابر بهر جا که رود ❊ قدحی می نخورد راست کند زود هراش ❊ شمس فخری ؎ بحقیقت حاتم و کسری زمانه در پیچید چنین که صد کرم و عدل شهنشه فاش ❊ هزار سال هزار بار دگر ابادی او فتاده است زبس امتلای باز هراش ❊ و در عربی جنگ انداختن سگان با یکدیگر هراش و هراشه و هرالیه با اول مفتوح ثانی زده بمعنی ناچار و بیشک بود هراسپ با اول مفتوح

بثانی زده وسین موقوف یا عجمی بمعنی ستاره وسیاره بود وجمع آن هرپاسیان باشد **هیربد** با اول مکسور بثانی زده و یای مفتوح خادم آتشکده و قاضی آتش پرستان را گویند و آنرا هیربد نیز خوانند **هبرشه** با اول مفتوح بثانی زده وشین منقوطه لبلاب را گویند از اختیارات بدیعی نوشته شد **هرکاره** با اول مفتوح وثانی زده دیگ سنگی را گویند **حکیم فردوسی** فرماید ــــه بیامد زن از خانه باشوی گفت ، که هرکاره در آتش آراد نهفت ، بکردن تا بد و شم من از گاو شیر ، تو امی کار هرکاره آسان بگیر ، **هرگ** با اوّل مضموم ثانی زده وکاف عجمی موقوف ثقیل و مبهوت واحمق را گویند **هرمزد و هرمز و هرمس و هرست** با اول مضموم ثانی زده و میم مضموم ثالث زای منقوطه زده چهار معنی دارد اوّل نام فرشته ایست که تدبیر امور و مصالحی که در روز هرمزد واقع شود بدو متعلق است **حکیم فردوسی** فرماید ــــه برآورد سر آفرین کرد و گفت ، مباد اختر از مهر جو بیت جفت ، بکه هرمزد را اندرین بارگاه ، چو بهمن نگهدار فرخ کلاه ، دوم اسم روز اوّل بود از هرماه شمسی و استاد عنصری فرماید ــــه بگیر ای شاه شهزاده ملک بلیع و ملکزاده ، بدست دلبران بادادین هرمزد و شهر لیو زر اقتشت بهرام یزدوی گفته ــــه بشه گفت فردا بهرمزد روز ، چو پیدا شود شمع گیتی فروز بفرمای با مهتران سپاه ، بیایید یکسر برین بارگاه ، و نیک است درین روز سفر کردن و جامه نو بریدن و پوشیدن و مهر بکاغذ و جز آن نهادن و نشاید درین روز داروی دادن سوم نام ستاره برجیس است و آنرا بتازی مشتری خوانند **حکیم سنائی** راست ــــه قوس و حوت است خانه هرمزد ، جدی و دلو از جمل بخواهی مزد ، چهارم اسم پسر بهمن بن اسفندیار باشد **هرمس** با اول مضموم بسین زده نام حکیمی باشد که در عهد سکندر بوده اقل هفت حکیم مقرری **هرماس** با اول مضموم بثانی زده بمعنی اهرمن آمده **حکیم ناصر خسرو** نظم نموده ــــه از زهر نام هرمس یکند گرانده سوی مستقبل هرمس و هرماس ، **هرند** با اول مکسور ثانی مفتوح بنون زده دو معنی دارد اوّل رودی است در نواحی جرجان که منبع آن از کوههای دنباوندی منفجر شود و از دو جانب چشمه بالادان می ریزد و بدو بالادان سمی پیچیده و چندانکه آتش از بسیاری غلبه سنگهای گران را بگرداند درختان بزرگ را از بیخ برکند و هیچ آفریده را قدرت و قوت آن نباشد که از آن عبور نماید بگو یسها حت وشناهم ابن یمین نظم نموده ــــه بمعنی چشمه چشم که هرند لیست روان ، چون هر ز شش روانی موی جا که برد

له هرکاره را در فرهنگ انصاف نا فاضل بهستانی بتاب بتغییر کرده چنانچه در ایران معروف است و این فاضل اجل طاهر ایجینی را از دیگرین طبع خود بر آورده ۲ اقاقم مولانا محمد عزیز حسن سلمه الله تعالی

دوم نام قصبهٔ الیست از نواحی اصفهان هرو با اول مفتوح بثانی زده دلیر را گویند و در عربی زدن باشد
هروانه با اول مفتوح بثانی زده بیمارستان است و آنرا مارستان نیز نامند و آنرا بتازی دار الشفا
گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ بفرمود کین را بهروانه که ❊ ببرند و کندش بسان نگه ❊ شمس فخری راست
؎ دشمنش گرچه آدمی شکل است ❊ هست کمتر ببی ز بهتانه ❊ هست دیوانه حکم کن شاها ❊ تا برندش
بسوی هروانه ❊ هروتوم با اول مفتوح بثانی مضموم و هر دو واو مجهول تخم اسپغول را نامند بتازی
آنرا بزر قطونا خوانند هروک با اول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح بکاف زده نام خسرو پرویز است
این لغت از جاماسپ نامه نوشته شد هرم با اول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اول نام پهلوانیست
دوم نام شهر آبادانست خواجه نظامی فرموده ؎ هرمس لقب بود انجام کار ❊ کنون در تعریفش
خواند آموزگار ❊ حکیم فردوسی راست ؎ بفرمود با فیلسوفی ز روم ❊ برو تا بنزدیک شهر هرم
هره با اول و ثانی مضموم مشدد مفتوح دو معنی دارد اول مقعد را گویند و آنرا هر بضم اول نیز خوانند
استاد روحی سمرقندی در صعوبت راه گوید ؎ ده روزه راه پیش گرفتم چو هرمان ❊ با هفت
هشت گرده و ده پانزده پیاده ❊ گوهش لبان هره در آورده سر بهم ❊ دستش لبان هره نهاده ز بار ماند
استاد رودکی در صفت کشتی دنگی کاندر قصه گفته ؎ تنگ و تاریک چون در هره ❊ پشت ماند
بدرنگ هیچ بام ز بار ❊ دوم نام گیاهیست که در ایام بهار میان زراعت جو و گندم بروید و غوزه کند
کنگره دار مانند غوزهٔ لاله و در اندرون آن چند دانه معدود باشد و خوردنش مستی و دیوانگی و بیهوشی آورد
بمثابه که آدمی را بی شعور سازد و آنرا کالیک و هرنیک نیز گویند و بزبان هندی خوشه و دمل خوار را
نامند هریت با اول مفتوح و ثانی مکسور و بیای معروف آواز مهیب و دهشت انگیز را گویند مانند آواز سباع وحوش
و آنرا هرایک نیز گویند و بزبان هندی خوشه و دمل خوار را نامند هریوه با اول مفتوح و ثانی مکسور
و بیای مجهول و واو مفتوح سه معنی دارد اول منسوب بشهر هری است دوم زر خالص را گویند منوچهری راست
؎ بدان خانه پاسبانی شدم ❊ بهنجار چون آزمایش گری ❊ یکی خانه دیدم چو سنگی سیاه ❊ گذرگاه آن
تنگ چون چنبری ❊ کشادم در آن نامه افسونگری ❊ برافراختم در در آذری ❊ چراغی گرفتم چنان چون
بود ❊ ز زر هریوه بسر چنبری ❊ سوم نام حلقه باشد ابوالحسن شهیدی نظم نموده ؎ چند بر در
آن هریوه خروش ❊ تشود باده بر سر و دوش ❊ لوش تر است گویی که در گلوش کسی ❊ شوکی اسپی بمالد گوش

فصل یای تحتانی ٭ **یرا** با اول مفتوح شکنج بود که دزدان را بدان افکنند و آنرا اشترخنیدگی و کنجلکی نیز گویند **یرمغان** با اول مفتوح بمعنی ارمغان باشد که مرقوم شد **یریان** با اول مفتوح بثانی زده نام شهری بسمرقند است والله اعلم بالصواب

باب زای منقوطه

فصل الالف ٭ **ازار** با اولین مکسور بن دیک آب باشد **حکیم انوری** فرماید ؎ اندیشه در سواحل دریای جاه تو ٭ بسیار غوطه خورد ولی کم ازار یافت ٭ و در عربی دو معنی دارد اول زن را گویند دوم شلوار بود **ازاردم** با اول مفتوح و زای منقوطه اول با الف کشیده و زای منقوطه و ثانی موقوف و دال مفتوح نام غله ایست که آنرا لوبیا گویند **ازبر** و **ازبرم** و **ازبیر** با اول مفتوح و ثانی زده و بای مفتوح در لغت اول و در لغت ثانی با بای مکسور و با یای مکسور در لغت ثالث بمعنی یاد گرفتن باشد و آنرا بتازی حفظ خوانند **حکیم خاقانی** فرماید ؎ روزی هزار بار بخوانم کتاب صبر ٭ چشمم بدست لاجرم از بر نمیشود ٭ **شیخ سعدی** فرموده ؎ اگر خود هفت سبع از بر بخوانی ٭ چو آشفتی الف با تا ندانی ٭ **استاد فرخی** نظم نموده ؎ با بیار دلیر جامه سخن را بگفت ٭ هنر و سیری که بدیوان کند آنرا التقریب ٭ انسلی رسم در آموختن نامه کند ٭ نامه خواجه بزرگان بود و دیوان از بر ٭ **ازد** با اول مفتوح و ثانی زده و دال مفتوح برا بزده بمعنی لایق و سزاوار آمده **حکیم خاقانی** فرماید ؎ صورت مردان طلب کرد در میدان بود ٭ لا نقش بر ایوان چه شود رستم و اسفندیار ٭ سور ازد در بزم است شراب از خوردن هر چند چمن نیست کنون ازدر دیدار **ازدست** بمعنی مطیع و محکوم و زیردست باشد **حکیم سنائی** فرماید ؎ می که ازدست آنم و آنم ٭ من کنون دست راست سلطانم ٭ **ازدست** نیز **ازدست فرا** در لغت اول با بای عجمی مفتوح در لغت ثانی با فای مفتوح یایی قطره را گویند **ازوشت** با اول مکسور و ثانی زده نام میوه ایست سرخ رنگ که بشکل آن از زمین مستدیره برویید و آنرا ابرکوره نیز گویند **ازنک** با اول مفتوح و ثانی زده و زای مفتوح و نون زده و کاف عجمی خیار باشد **ازم** با اول مفتوح فرشته را گویند **ازمل** با اول مفتوح سه معنی دارد اول آواز باشد دوم لسیار بود سوم بمعنی همه آمده **ازلب** با اول مفتوح و ثانی زده و لام مفتوح بخشش باشد و در عربی بمعنی فتح آمده **ازیرا** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف با الف کشیده باشد

مولوی معنوی فرماید ؎ کرد با او یک بهانه دلپذیر ؞ کای شده ستم زین کنیزک من نفیر ؞ زین سبب
کز غمت ور شک کبیر ؞ مادر فرزند را دارد زبیر ؞ مادر فرزند البس جفا است ؞ او نه در خورد
چنین جور و جفا است ؞

فصل باء ؞ بز با اول مفتوح سه معنی دارد اول آئین و روش و رسم باشد دوم امر از بزیدن بود
حکیم سوزنی راست ؎ حجره زیبتان دیار زین کردار ؞ شغل زین طرز حرفتی زان بز ؞
امیر خسرو در جلدی اسپان گفته ؎ بسکه پر از باد بزان گشت دشت ؞ مرکز خاکی کره باد گشت
از تگ شان گر تو پرسیم سخن ؞ باد رباید قلم اندر دست من ؞ سوم مخفف نرم باشد و در عربی با ثانی مشدد
جامه ابریشمین را گویند و با اول مکسور زنبور باشد حکیم خاقانی فرماید ؎ شاید اگر در حرم سگ تبه
آید بدست ؞ زیبد اگر در ارم بز بود میوه چین ؞ بزان و بزانه و بزین با اول مفتوح بمعنی
وزنده باشد مسعود سعد سلمان راست ؎ نه ابر بهارم که چندین بگریم ؞ نه باد بزانم
که چندین بپویم ؞ امیر خسرو بنظم آورده ؎ ولایت دارم و گنج و خزانه ؞ سپاهی نیز چون باد
بزانه ؞ حکیم سنائی فرموده ؎ باز با زانزمان چنین فرمود ؞ که سخن بیش ازین نبد ار سود ؞ زین
غلامان مالکی بگزین ؞ که رود زین لباچه باد بزین ؞ بزداغ با اول مکسور دست افزاری باشد
که بدان زنگ آئینه و تیغ بزدایند و آنرا بتازی مصقله خوانند منصور شیرازی نظم نموده ؎
دهد صبا همه آئینه رخت کا ترا ؞ بود ز خاک شاه فلک محل بزداغ ؞ بزودن با اول مکسور بمعنی
پاک کردن بود بزشک با اول و ثانی مکسور بشین منقوط زده حکیم و طبیب و جراح را گویند
چنانچه ابیات مستشهد دلالت برین معنی میکنند و آنرا بعضی صاحب فرهنگان بیای حطی نیز تصحیح نموده اند
بجیم عجمی نیز درست است حکیم ناصرخسرو بمعنی حکیم بنظم آورده ؎ عرب پایه شاه دارد
سواری ؞ بزشکی گزینند مردان یونان ؞ حکیم اسدی بمعنی طبیب گفته ؎ خورش باید از میزبان
گونه گون ؞ نه گفتن کزین کم خور و یا فزون ؞ اگر چه بود میزبان خوش زبان ؞ بزشکی نه خوب آید
از میزبان ؞ حکیم ازرقی بمعنی جراح فرموده ؎ باده خوار زمی چو سنگین دل بزشکی و ستمکار
چیست سر خمخانه دارد آسیبش بر سر ؞ بزشتم با اول مضموم و ثانی مفتوح پشم نرم را گویند که از موی
بز بیرون آید و آنرا الشبانه برآورده بتابند و ازان شال بیافند و آنرا کلغز نیز خوانند شیخ سعدی شیرازی

نظم آورده ؎ یارم ز سفر آمد و دیدم که بچشم آورد ٭ چون نیک نگه کردم پیش آمد و چشم آورد ٭ بزغ
با اول و ثانی مفتوح نام جانوریست که آنرا وزغ و مکل و غوک نیز گویند خواجه نظامی فرماید ؎ اگر
خود شود غرقه در زیر باره ٭ نخواهد نهنگ از بزغ زینهار ٭ شرف شفروه نظم نموده ؎ ماهی
از یافه درای بزغ کم سخن است ٭ کوه از جهت آواز شده خاموش است ٭ بزغمه با اول
و ثانی مفتوح بغین زده و میم مفتوح و هائی مختفی ستبری باشد مانند ابریشم که در میان آب بهم رسد
آنرا شیرازیان چلپک گویند فیروز کاتب گفته ؎ مختفی گشته بزغمه در ریشش ٭ چون بزغ در بزغمه پیچان ٭
بزغنج با اول مضموم و ثانی زده و غین منقوطه مضموم گویند که درخت پسته یکسال میوه با مغز بار آورد و یکسال بی مغز
و آن مغز را پسته گویند بیمغز را نیز بزغنج نامند بزغمه با اول و ثانی مفتوح چلپاسه را گویند و با اول مضموم ثانی زده و غین مفتوح
و های مختفی دست افزاری باشد که شاخ درخت را بآن برند و آنرا درهر نامند بزک با اول مضموم
و ثانی مفتوح نام جانوریست سیاه رنگ و اول دراز دم و بیشتر بر کنارهای آب و بر سر درختها باشد
بزم با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول مجلس شراب و عیش و مهمانی و خوشحالی را گویند حکیم نزاری
قهستانی فرماید ؎ اسباب طرب جمع کن و بزم بیارای ٭ اطباق سموات چه گسترده چه طی ٭
دوم نام دهیست از لوانات گویند که یکی از امامزادها در آنجا مدفونست و در عربی دو معنی دارد اول
گزیدن بود بدندان پیشین دوم شیر دوشیدن بود بانگشت سبابه و وسطی بزموشه با اول مفتوح
نام روز دوم است از ماه های ملکی بزمه با اول مفتوح گوشه و طرفی از بزم بود امیر همایون گفته
؎ ازهم نقشی از بزمه بزم او ٭ قیامت نمودار از رزم او ٭ بزن با اول و ثانی مفتوح چوبی باشد
که میدان زمین را شدیار کنند بزه با اول و ثانی مفتوح و اخفای ها دو معنی دارد اول گناه باشد
حکیم سنائی فرماید ؎ یک گره را خانها غیب درو زر و بزه ٭ یک گره را گنجها بر طاعت اول بزه
حکیم فردوسی راست ؎ ز هر گونه نظم آراستم ٭ بگفتم در هر چه خود خواستم ٭ اگر چه دلم بود
زان با مزه ٭ همی کاستم تخم وار بزه ٭ دوم نام شخص مسکین و مظلوم بود بزیچه با اول مضموم و ثانی مکسور
و یای عجمی معروف بچه بز را گویند و آنرا بتازی علوان خوانند و بعضی بمعنی بره جدی مرقوم نموده اند
سلمان مختاری راست ؎ این بزیچه که کرگی نخورد ٭ بدل شیر خورده شیر خورد ٭ عمید لوبکی راست
؎ مخالفان ترا چون بزیچه بسلاخ ٭ چند بار از ظلمت تا دو چار سوی مسلخ ٭ بزیشته با اول مضموم

و ثانی مکسور و یای مجهول زده کیچه باشد ◆

فصل بای عجمی ◆ پیز با اول مضموم برف ریزه که از هوا ریزد در حین شدت سرما ◆ پزاختن با اول مفتوح بمعنی گداختن آمده ◆ پزده با اول مفتوح و ثانی زده گویند که دران ظروف سفالین و خشت و آهک و امثال آن بپزند امیر خسرو بنظم آورده ◆ زمین پزده لباس سفالینه که مخوی ◆ کاندر پزاده دیگ متی میبرد کلال ◆ پژد با اول مفتوح بثانی زده خون را گویند و در بعضی از فرهنگها بمعنی جان مرقوم است ◆ پزمی با اول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح احتیاط تمام را گویند ◆ پژم با اول مفتوح بثانی زده شبنم را گویند و آنرا کشک نیز خوانند ◆ پژمان با اول مضموم بثانی زده آنست که چیزی در دیگری ببیند برای خود خواهد یا آنکه از وی زایل شود بخلاف که در دیدن زوال مطلوب است و آنرا بتازی غبطه خوانند ◆

فصل تاء فوقانی ◆ تز با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول گشتن بود حکیم سوزنی نظم نموده ◆ نخواهم مغز کو از بهر آنرا ◆ که مغز کور خوردن سر کند تز ◆ دوم نام مرغیست که بیشتر در تولها بود تیهو اندر بید و آواز حزین و شتر باشد و رستند و تول مانند حسینه بود و استاد رودکی گفته ◆ بس لطیف آید بوقت نوبهار ◆ بانگ رود و بانگ نای و بانگ تز ◆ سوم برگ نو بر آمده را گویند ◆ تزنگ با اول مضموم بثانی زده و تاء مثنات فوقانی مفتوح بکاف زده لعاب دهن را گویند ◆ تزده با اول مفتوح مرد باشد و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که جو در است کردن اشیا بود ◆ ترلب با اول مفتوح بثانی زده و لام مفتوح دنبه برشته بود که بر بیضه و آشهای دیگر ریزند فخر الدین منوچهر در صفت لاحشک لوبی آن آتش آورده است گوید ◆ از خشت سنا سپاب کن صحن ◆ و ز قرصه آفتاب کن خوان ◆ دو خش خوش و غش مرق ◆ شیر انک و ترلبش فراوان ◆ ◆ ◆ ◆

فصل جیم ◆ جیز با اول مفتوح بثانی زده جیزه را گویند حکیم فردوسی فرماید ◆ بباز ار گاه بیفتم ز جیزه بکی کاسه دان دارم از جیز و تز ◆ و با اول مکسور دنبه برشته بود که بر زیر آشهای آرد بریزند و آنرا قدلیسه و جیرونز و جیزه ججیج نیز خوانند ◆ جیزد با اول مکسور بثانی زده و دال مفتوح دنبه را گویند که بر بالای آتش آرد بریزند و آنرا لب نیز خوانند ◆ جیزغ با اول و ثانی مکسور چغندر است که مرقوم شد ◆ جیزو با اول و ثانی مفتوح نام مرضی است که در عانه پیدا شود و آنچنان باشد که اگر بشوخاند شود و بگوشت تر تخم

فصل جیم عجمی ❊ چخو با اول مفتوح بثانی زده جانوری باشد مانند ملخ که در تابستان بسیار پیدا شود و هوا تیز شود و چند شب زیر هم بشتر فریاد کنند و نیز بعضی از ولایت مردم فقیر بی بضاعت آنرا بریان کنند و بخورند حکیم انوری گوید ؎ اندرین شدت سرما که ز تاثیر تموز ❊ بانگ چخو دارد از تف خورشید چو نفخ صور است شمالی دهستانی راست ؎ خروش چخو میان شراب وقت زوال ❊ چنانکه ناله عاشق شود میان شعر ❊ حکیم کسائی راست ؎ آن بانگ چخو بشنو در باغ نیمروز ❊ همچون سفال نو که بآبش فرو برند ❊ چخیغ و چخیرک با اول مکسور بثانی زده لغت اول با غین و در لغت ثانی با کاف عجمی خارپشت باشد

فصل خای منقوطه ❊ خزران با اول مفتوح سه معنی دارد اول هشتم از شهریور ماه و آن روز جشن مغان است دوم نام فصلی است از فصول اربعه و آن مشهور و معروف است آنرا مهرگان و برگ ریز نیز نامند سوم نام ماه هشتم باشد از سال ملکی ❊ خزر با اول و ثانی مفتوح نام ولایتیست که دریای کلان که مردم بغلط قلزم گویند منسوب بدوست چه قلزم نام موضعی است از ولایت یمن که آن دریا بنام آن موضع موسوم گشته ❊ خزوان با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی خزر است که مرقوم شد دوم نام یکی از بازاران توران است ❊ خزند با اول و ثانی مفتوح گیاهی باشد مانند اسفناج اوستاد نظم نموده ؎ هر کجا تیغ تو بود فضاره ❊ نبود حاجتی بشیار و خزند و بعضی گویند که تیهو کبک دری باشد والله اعلم بحقیقة الحال ❊ خزنده با اول و ثانی مفتوح حشرات الارض را گویند ❊ خزوک با اول مفتوح بثانی مضموم و واو معروف سرگین گردان باشد و آنرا جعل خوانند

فصل دال ❊ دژ با اول مفتوح کوشک را گویند حکیم فردوسی گفته ؎ بدید بیستم شاه کرد ❊ بیامد بدریا بایوان دژ ❊ دژ با اول مکسور واقعه باشد بعضی بزای عجمی نیز خوانده اند حکیم فردوسی گفته ؎ بدان خورمی روز هرگز نبود ❊ ولی مردمی راه دژ نشنود ❊ و دندار که تو اول را گویند دژدم با اول مفتوح و ثانی زده و دال مفتوح کوکب سیاره را گویند ❊ سلمان فرماید ؎ چون نگردد تا قیامت دور چرخ ❊ کز تو در سیر اند دائم مهر و ماه و دژدم ❊ دژک با اول و ثانی مفتوح بکاف زده دستار باشد و بعضی از فرهنگها بمعنی دستارچه مرقوم است اوستاد رودکی فرماید ؎ ای طرفه خوبان من ودی شهره گری ❊ لب السیر دژکت پاک از تهی ❊ شمس فخری راست ؎ لوای حقیقت مقصود خلق بعد رسل ❊ سرزان شهان که ندانند خود دژک ز کلاه ❊ آن سبیست

اوستاد رودکی بهردو معنی اخذ میتوان نمود فاما از بیت شمس فخری غیر دستار مستفاد نمیگردد ❖
درزندلیس با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده و دال مکسور و یای مجهول بمعنی بهانا بود اوستاد
رودکی فرماید ع اگرچه در رونمایی شبهی ادلیس ❖ نمیدانی تو قدر من درزندلیس ❖ ❖ ❖ ❖ ❖

فصل راء ❖ رز با اول مفتوح چهار معنی دارد اول بیاره انگور را گویند چنانکه این بیت مستشهد
دلالت بر این معنی میکند اوستاد فرخی بمعنی بیاره انگور نظم آورده ع اگر مخالف تو رز نشاند
اندر باغ ❖ بوقت بار عنا بر دهد بجای عنب ❖ حکیم سوزنی بمعنی انگور گفته ع به پیش لفظ او
شکر خیانست ❖ که اندر پیش شکر غوره رز ❖ دوم باغ باشد مولوی معنوی فرموده ع از ره
رخنه چو دزدان بسر خود درفتم ❖ همچو دزدان شکر از گلشن خود میچیدیم ❖ رزبان باغبان را مانند
ابوشکور در صفت شراب گفته ع بیاز رانچه بکردار دیده بود نخست ❖ روان روشن بستند لقمه او
رزبان ❖ از آنچه قطره او گر فرو چکید بدین ❖ عزیز گوید چشم نیست و مرده روان ❖ سوم رنگ بود
خواجه نظامی راست ع کسی را که جانش با آهن گزم ❖ بسی جامها در سکاهن رزم ❖ حکیم
خاقانی منظوم ساخته ع سر انگشت میزدنی نی ❖ بر من انگشت میگزدنی نی ❖ از پی
یک تبان دو جامه ❖ لاجوردی همی رزدنی نی ❖ چهارم زهر را گویند حکیم فردوسی نظم فرماید ع
کمان زا بتر کرد آن تیر گز ❖ که پیکانش را دیده بد آب رز ❖ و با اول مکسور مخفف رز باشد مولوی معنوی
فرماید ع چون سحرگاه ز گلشن بت عیار آمد ❖ چه لبی نعره مستان که بیکبار آمد ❖ که درین
خشک بیابان توزان چشمه حیوان ❖ دو هزاران گل خندان ز دل خار آمد ❖ رزم با اول مفتوح
بثانی زده دو معنی دارد اول جنگ و جدل باشد ظهیر فاریابی گفته ع چاکرانت بگه رزم چو
خیاطانند ❖ گرچه خیاط نیند ای ملک کشور گیر ❖ بگز نیزه بر خصم تو مانند ❖ تا ببرند بشمشیر و بدوزند
به تیر ❖ رزمگاه و رزمگه جنگ گاه باشد اوستاد فرخی راست ع آن دشت را که رزمگه
تو بود میران ❖ دریای خون روان شود و کوه استخوان ❖ دوم هیزم بود و آنرا هیمه نیز گویند
و شرح آن در زیر لغت مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی رزم گیر نام روز پانزدهم است
از ماههای ملکی رزه با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول طناب باشد و آنرا رجه نیز گویند
دوم تاک انگور است و آنرا ارده باره ریک نیز خوانند و در عربی عنب الثعلب گویند و هم در عربی [illegible]

سه معنی دارد اول بمعنی حلقه در آمده که بیت استانه در باشد دوم قفل باشد سوم بمعنی زدن است ٭
رزینت با اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی آلوده باشد شاگوهری گفته ❊ بکشید گفتم از رزینت رای ٭ عقل را سخت شد سرا پرچین ٭ گفت خامش چه جای این سخن است ٭ وصف آن رای این بود رزین ٭ و در عربی دو معنی دارد اول آرمیده بود دوم چیزی گران بوزن گرانمایه را گویند ٭ ٭ ٭ ٭ ٭

فصل السین ٭ سزا با اول مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی سزاوار و لایق باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ❊ گر تو گوئی چون نهان کرد ایزد از ما راز خویش ٭ من چه گویم گویم از خلاوند سزد ٭ دوم موافق را نامند سوم پاداش نیکی و بدی را گویند سزکی با اول مکسور ثانی زده بمعنی سخن آمده سزیتین با اول مفتوح و کسر ثانی و یای معروف و ضم تای فوقانی و واو معروف و کسر نون و فتح تای فوقانی بمعنی رقص باشد از کتاب زند نوشته شد ٭

فصل غین ٭ غزاره با اول مفتوح ثانی زده پوست خیر بخیت را گویند و آنرا غزنده و غنبد نیز خوانند غزند با اول مفتوح ثانی زده و غین منقوطه دو معنی دارد اول دیگ را گویند حکیم سوزنی از زبان فرزندی که شکم زنش بود گفته ❊ آورد دیگی که زنا با تو پزیتی ٭ در خانه با پیشش دو داست نه غزند ٭ دوم بمعنی غزغز است که مرقوم شد غزلولاد غزلوید با اول مضموم و ثانی زده و به ریختن بود غزنه نام غزنین باشد کمال اسمعیل فرماید ❊ عالم آسوده از فریب فتن ٭ غزنه از عدل را شده مسکن ٭ و آنرا غزانه نیز خوانند غزه با اول و ثانی مفتوح با صدا باشد

فصل فا ٭ فز با اول مفتوح ثانی زده آلت مردی را گویند و آنرا ابروفزه نیز خوانند

فصل کاف ٭ گزا با اول مفتوح جامه کهنه را گویند گزانغ با اول مضموم گیاهی است که چوب آن بر بازوی فرود آمده ببندند و بتازی اشق خوانند گزبا با اول مفتوح ثانی زده نوعی باشد از نواس شمس فخری راست ❊ اگر ز سحر کفت غنچه میدرابر باشد مخ نیز حیله فیروزه سنگ گیرباد گزدشتی با که از درخت رفته بسر آستین دور کنند گزره با اول مضموم ثانی زده و رای منقوطه مفتوح دو معنی دارد اول گیاهی باشد دوم کشتی را گویند که شراب باشد گزنج با اول مضموم گزانغ باشد که مرقوم شد گزف با اول و ثانی مفتوح قیر باشد و آن نام دار رسیت سیاه بدبوی که کشتی بمالند شمس فخری راست ❊ همی زنامه تصحیف خواندن نتوان ٭

شرف الشرف حرف بر حرف ٭ رخ دوستان تو باد اسفید ٭ دل دوستان تو همچون کرف ٭ و در بعضی از فرهنگها بمعنی سیم سوخته مرقوم است کرزوغ با اول مفتوح بثانی زده مهره گردن مره باشد اوستاد عسجدی فرماید ؎ بزخمی کروغی و دراخر وکرده چنین حرب سازند مردان مرد ٭

کرزم با اول مفتوح سبزه باشد که بر کنار حوض و جوی بروید ٭

فصل کاف عجمی

٭ گز پنج معنی دارد اول معروفست دوم گزنده و امر از گزیدن بود سوم درختی بود که بیشتر در رودخانها و جویبار روید حکیم سوزنی این سه معنی را نظم آورده ؎ سکران به بزم من که باد ٭ سوم از طاس و بوزینه شکر گیت ٭ کز پهنای طاس از بر طاس ٭ شکر با لگز فرمی نیمی از گز ٭ پنجم عود سوزد از بر خوان ٭ چو اندرش حرکت برکمان گز ٭ از بیت ثانی معنی اول و از بیت اول معنی ثانی مراد است چهارم نوعی از تیر باشد و آنرا گزنه تیر گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ بدو گفت کای بدتر از مار گز ٭ نمیدانی که پوشند زره زیر خز ٭ حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ؎ نگردی مشورت با مادر نگار ٭ نهادی پای بر دنبال گز مار ٭ پنجم نوعی از تیر باشد بی پر و پیکان و هر دو سرش باریک و میانش گنده بود و آن مشهور است و با اول مکسور دندان را گویند و آنرا کاز نیز گویند گزا با اول مفتوح گزنده و گزند رساننده را گویند اوستاد عنصری نظم نموده ؎ حقا که شکر تلخ گردد ز بر گزایان ٭ گر نام خلافش بکاری بشکر تر ٭ شیخ سعدی فرماید ؎ تریاک در دهان رسول آفرید حق ٭ صدیق را چه غم بود از زهر جان گزا ٭ گزاردن با اول مضموم دو معنی دارد اول ادا کردن بود چنانچه گویند قرض خود را گزارد یعنی ادا نمود شیخ سعدی فرماید ؎ خدا ترس باید امانت گزار ٭ امین کز تو ترسد امینش مدار ٭ دوم بمعنی نقش کردن آمده گزارش و گزارش و گزاره با اول مضموم سه معنی دارد اول بمعنی جواب بود حکیم فردوسی نظم نموده ؎ مر این خوابهارا بخیره بپیش او ٭ بگو در زنادان گزارش مجو ٭ زراتشت بهرام گفته ؎ چو بشنید رعد و گزارش جواب ٭ سوی خانه بگرفت رفتن شتاب ٭ دوم شرح و تفسیر باشد حکیم سنائی راست ؎ چار گوهر سپهر هفت اختر ٭ شده نیرنگ را گزارش گر ٭ خواجه نظامی فرماید ؎ گزارش چنین سکنه جوهری ٭ سخن را بیاقوت اسکندری ٭ حکیم ناصر خسرو نظم نموده ؎ سخت محنت گزار و سخت زیبا ٭ که لفظ اوست منطق را گزاره ٭

سوم بمعنی گفتن آمده حکیم **قطران** بنظم آورده است گر گزارد لفظ بارد لفظ او در نظم ؛ ور نویسد
تیر بارد کلک او در بیشتر ؛ **گزافه** با اوّل مکسور دو معنی دارد اوّل بمعنی هرزه و بیهوده
اوستا گفته است زهی چون تو معشوق او بیگانه و او ؛ بسوی خانه نیاید گزاف می پوید ؛ حکیم **ناصر خسرو** راست
است به پیش جاهلان مفگن گزافه پند نیکو را ؛ که دهقان تخم هرگز نفگند در ریگ شورستان ؛
دوم بسیار و بیشمار و بی حساب و بیحد را گویند حکیم **ازرقی** گفته است توآن کسی که زبحر گزاف
بخشیدن ؛ زر و سیم خلق همی کم کند رسوم حساب ؛ **مولوی معنوی** بنظم آورده است می ده
گزافه ساقیا تا کم شود خوف و رجا ؛ گردن بزن اندیشه را ما از کجا او از کجا ؛ **گزاولکان**
با اوّل مفتوح بمعنی شتاب باشد **اوحدی مراغی** گفته است ماه زان سیر میرود گزاولکان
که کند گرد خانهٔ تو طواف ؛ **گزبان** با اوّل مفتوح گزند رساننده را گویند استاد **عنصری**
فرماید است حقا که شکر تلخ شود تلخ گزایان ؛ گر باد خلافش بگذاری بشکر بر ؛ **گزر و گزرو**
با اوّل مفتوح و ثانی مضموم بمعنی چاره باشد حکیم **انوری** نظم نموده است تا نباشد آسمان
از دور و مدد ؛ تا نگردد آفتاب از نور فرد ؛ باد همچون آفتاب و آسمان ؛ در نظام کل وجودت ناگزرو
گزنامه با اوّل مضموم کتاب تفسیر را گویند **گزشالکان** گزی باشد بمقدار یک ارش
و نیم آدمی مستوی الخلقه و بعضی گفته اند که از یک ارش و نیم چیزکی کمتر است و این گز در ولایت
رواج دارد و آن گز را ملک نیز گویند **گزنک** با اوّل مفتوح بثانی زده و لام مکسور نوعی از قلمتراش
باشد که سر آنرا برگشته و دنباله اش باریک سازند بیشتر از ولایت مصر آرند حکیم **خاقانی** گفته
است گزلک شاه مسعود و قلم ایچ دان ؛ که بمریخ ماند انگرا او ؛ **گزم** با اوّل مفتوح درخت گزرا
گویند با اوّل مضموم آفت و آسیب باشد **گزبت و گزید** با اوّل مفتوح و ثانی مکسور سه معنی دارد
اوّل زری را گویند که از رعایا بگیرند و آنرا بتازی خراج خوانند حکیم **فردوسی** فرماید است همه
پادشاهان شده انجمن ؛ زمین را ببخشند بر روی رسن ؛ گزیت نهادند بر یکدرم ؛ گزاید که دهقان
نگردد دژم ؛ نهادیم بر روی زمین را خراج ؛ درختی گزیت از پی تخت و تاج ؛ خواجه **نظامی**
گفته است گزید با خوارگان چون دهم ؛ بجود چنین خواری چون نهم ؛ امیر خسرو دهلوی راست
است گر دهن از لقمه بخواهد حریر ؛ سعد زدندان لب تا ند گزید ؛ دوم رای را گویند سوم چیزی را

ناسند که از میان بسیار خوش کرده و پسندیده نموده بگیرند خواه مال و اسباب باشد و خواه جانور از بکار و می بگیرند و معرب آن جزینه باشد حکیم سوزنی فرماید ◌ کتاب خویش نخواهم در رو عمل نکنم ✽ که تا گزیده ستانند نان خور اهل کتاب ✽ و با اول مضموم بمعنی پسندیده و لایق بود چنانچه مسعود شاه گفته ◌ تا دیده دیده روی تو بسیل شوق راند ✽ تا دل گزیده مهر تست از جان طمع بریدیم ✽ گزیرهم با اوّل مضموم و ثانی مکسور چاره باشد و ناگزیر ناچار بود حکیم سنائی در نظم آورده ◌ هستم از دست هر چه جمله گزیر ✽ ناگزیرم تو ای عزّ اسمه ✽✽ و هم گوید ◌ از همه چیزم گزیر است از سر جان و دل است ✽ آن تو ای کز عالم ناگزیری ناگزیر ✽ گرینه با اوّل مفتوح و ثانی مکسور سه معنی دارد اوّل نوعی از کوفت باشد و آن آلت آهنگ و آن دو قسمی است قسمی را که مدور بود دیبک گویند و قسمی را که دراز سازند چنانکه ظروف عمیق را توان گفت گز ان هم باشند دوم گنجینه بود سوم کرپاس کتان را گویند که از آن خیمه و سراپرده و شامیانه و امثال آن سازند و مردم فقیر لباس کنند و با اوّل مضموم بسته نیز آمده مجیر بیلقانی

◌ در دست هر و نظم رو و زان گرینه ام ✽ گردون بصد قران نیابد قرینه ام ✽✽

فصل لام ✽ لزوم با اوّل مفتوح و ثانی مضموم کمان نرمی باشد که کمانداران بدان مشق کشیدن کمان کنند و آنرا لیزم نیز خوانند حکیم سوزنی راست ◌ ای بهاز و سر همت تو شده ✽ مر فلک را کمان کمان لزوم ✽ و در عربی بمعنی لازم شدن باشد ✽ ✽ ✽

فصل میم ✽ مزدندان زری باشد که چون فقرا کسی را بمهمانی آرند بر قدر که خرج طعام و شراب ایشان شده باشد و بعد از خوردن طعام بایشان بدهند حکیم خاقانی نظم نموده ◌ از تن دندان بدندان مزد تو ✽ جان دهم جامی دگر مهمان مشو ✽ و آنرا دندان مزد نیز گویند مزره با اوّل مفتوح و ثانی زده و را مفتوح چراغدان باشد و در بعضی از نسخ بتقدیم را و بزای منقوطه مرقوم است مزرک با اوّل مکسور و ثانی زده و کاف عجمی مکسور مسجد را گویند شیخ روزبهان فرماید ◌ ای برادر می ندانم تا خت است ✽ کت وطن که دیر گاهی مزرک است ✽ حکیم سوزنی نظم نموده ◌ سر و پاچه کلاپیچی بهتر ✽ دیگران در مقابل تو شیست ✽ تو مشرف تری ز هر مردم ✽ همچو بیت الحرم ز هر مزگت ✽ مزکه با اوّل مکسور سوای تیره بود مزمل با اوّل مضموم و ثانی مفتوح

و میم مشدد و مکسور لوله باشد که از مس یا از برنج و امثال آن سازند که چون بجانب راست
بپیچانند آب از آن لوله روان شود و چون بجانب چپ باز گردانند آب بایستد حکیم ازرقی راست
؎ آن گردش مزمل زرین شگفت راید ❊ آبی بر کشتی چو روان اندر و روان ❊ هم او گوید
؎ پیروزه همچو سیم کشیده درون بود ❊ از گوشه مزمل زرین آید آن ❊ و با اول مضموم و تشدید
ثانی بعربی درجا به پیچیدن بود ❊ مزیدن با اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی مکیدن آمده حکیم سوزنی
گفته ؎ در پیچ چون جنبش کردم در زبان ❊ از لب چون گوهرش بوسه مزیدم چون شکر ❊
و بسکون ثانی مزانو باشد از زند مرقوم شد

فصل نون

❊ نزار با اول مکسور ضعیف و لاغر را گویند خواجه نظامی فرماید ؎
هر که ضعیفی تو درین مرغزار ❊ کاهش خود بر برد و بانزار ❊ ابن یمین گفته ؎ زهی بسلسلهٔ زلف
مشکبار جعد ❊ دل شکسته چون من نزار کرده بقید ❊ نرج با اول و ثانی مفتوح نام شهریست
که بارمینیه مشهور است نژم با اول مکسور و ثانی زده بخاری باشد که در ایام زمستان بر کوه و هوا
پدید آید و آنچنان بود که هوای نماس باشد بر زمین دودی شود که اطراف را تیره گرداند
و آنرا تمن و ماغ نیز خوانند و در بعضی از فرهنگهای بزای عجمی مرقوم است حکیم آذری نظم نموده
؎ نژم بالندگی و ابر سیاه ❊ که زمستان بود بهندوراه ❊ پس بخاری ز چشمه برخیزد ❊ در کوه
نژم بر انگیزد ❊ نژم با ابرهای زنگ سیاه ❊ بر سر کاروان نگیرد راه ❊ ❊

فصل واو

❊ وزرک با اول و ثانی مضموم برای زده و کاف عجمی بزرگ باشد و زرک
با اول و ثانی مفتوح نام ختنیست که آنرا ابیه نیز نامند و شرح آن در ذیل لغت بیه مرقوم شد
و آنرا اتابادی بغرب خوانند و زیغ غوک باشد ❊

فصل ها

❊ هزار و هزاران دو معنی دارد اول عدد است معروف دوم بلبل را گویند
خواجه حافظ شیرازی راست ؎ صد هزاران گل شگفت و بانگ مرغی بر نخاست ❊
عندلیبان را چه پیش آمد هزاران را چه شد ❊ و تعریب آن هزار با اول مضموم آمده هزار اسپ ❊
نام قلعه ایست از مضافات خراسان حکیم انوری گفته ؎ حصن هزار است اگر چه جدید
آنملک شد قدیم است حصنهای حصین را ❊ کعبه دلپذیر شد چو دید فضلش ❊ سجده کنان بر زمین

نهاده جبین را ۞ اوستاد فرخی نظم نموده ؎ بهزار اسب باشد و هزار اسپ گرفت ۞ همه راز شده
از خون عدو دندان تنگ ۞ هزارسیر با یای معروف نام قلعه ایست از ولایت خراسان هزار تابه اسمیست
از اسامی تیر رخطم سیف اسفرنگی گفته ؎ تا می تابد هزار تابه دار گنبد این کنانه طارم ۞ هزار چشمه
دنبلی باشد که بیشتر به پشت آدمی برآید و آنرا بتازی سرطان و بهندوی ادهنه خوانند هزار خانه
شکنبه باشد هزار دستان و هزار داستان بلبل بود کمال اسمعیل نظم نموده ؎ از آن
همی نزند سرو دست اندر باغ ۞ هزار دستان بر گل هزار دستان ۞ هزار خشان گیاهی است
که میوهٔ آن مانند خوشهٔ انگور باشد و پوست آن سبز و گنده بود و در دباغت بکار آید هزارک
با اول مضموم ابله و نادان باشد که سخن غیر واقع رود و فریفته شود هزرو نام حیوانیست آبی که هم در آب
و هم در خشکی زندگانی تواند کرد و آنرا اسکلابی و سگابی و بیدستر نیز خوانند هزرکی قندز را مانند هزرکند
با اول مفتوح و دال زده و کاف عجمی مضموم جند بیدستر باشد و آنرا قندر قیری بترکی بانی قیری هم گویند
و سکالی نیز خوانند هزمان با اول مفتوح ثانی زده مخفف هرزمان باشد حکیم خاقانی فرماید ؎
نوشتم دفتر تحریر هیچون انترهٔ طفلان ۞ نگاریدم بسرخ و زرد اشک و چهره هزمان نقش ۞ هزینه با اول
و ثانی مکسور دو معنی دارد اول خرج بود حکیم سنائی در جواب کتابت تاجری که کمان و ردی بشاگرد
حکیم بده مرقوم ساخت که درخت بهی که عندلیب آن روح الامین است آشیانهٔ غراب البین سازد
خزینه دولتی که هزینه خود اهش روح القدس است که بر کلبه کلاب دین قیاس مکن حکیم خاقانی نظم نموده
؎ بر جل و خرج علم یمین بدان درست که هست ۞ خراب بر دو جهان یک شبه هزینهٔ من ۞ کمال اسمعیل
؎ کردم هزینه در رهِ مدح تو نقد عمر ۞ در آنکه بماند از ان هم برای تست ۞ واحیانا بمعنی خزینه نیز آمده
چنانچه مولانا حسین واعظ در ذیل تفسیر آیهٔ کریمه والذین یکنزون الذهب الی آخره از الی امام ظهیر الدین
تواجی نقل نموده که اگر دیگران خزینهٔ مال کنند تو خزینهٔ اعمال کن و اگر دیگران کنوز اعراض فانیه جویند
تو رموز اسرار باقیه جوی حکیم فردوسی گفته ؎ بچاره ه بازگردانمش ۞ سخن با هزینه برافشانمش
دوم نفقه بود که بعیال بدهند ابوالفرح رونی فرماید ؎ همه عالم عیال خود بینید ۞ او و تدبیر ساز هزینه کار
فصل یای تحتانی ۞ یزه با اول مفتوح گیاهی باشد پر خار که بر اطراف خیمه نهند تا غیر در نیاید
یزدانی با اول مفتوح قلیه قیمه را گویند که بر زیر آن تخم مرغ ریخته باشند یزدان با اول و ثانی زده اسمیست

از اسامی باریتعالی عز اسمه علامی طوسی در نقد محصل آورده که ملکیست که او فاعل خیر است و شرح آن در ذیل لغت اهرمن مرقوم شد یزدگرد نام پدر بهرام گور است و معرب آن یزدجرد باشد یزک جمع قلیلی را گویند که در مقدمهٔ لشکر روند تا از سپاه خصم باخبر باشند حکیم انوری راست ه ای سپاهت را ظفر کش و نصرت یزک ❖ بی یقین بر طول عرض لشکرت واقف نه شک ❖ یزنه بالاول مفتوح بثانی زده شوهر خواهر را گویند ❖

باب زای عجمی ❖

فصل الف ❖ آژخ بالاول و ثانی مفتوح بمعنی ازخ است که در فصل الف از باب الف مرقوم شد خواجه عمید لویکی راست ه رخ سپهر آژخ داشت از قریب کوهی ببلال تا مقوس نمود کرد آژخ ❖ هم او گوید ه زحل چون ستمش چون چشم رخ کرده ❖ ز اشک خون ابر رخ چون آژخ کرده ❖ اژدها و اژدرها بالاول مفتوح بثانی زده چهار معنی دارد اول ماری باشد بسیار بزرگ عظیم جثه و آنرا [illegible] حیته بصیغهٔ جمع آورده اند کمال اسمعیل راست ه گنج را بر سر اگر رسم بود اژدرها ❖ گنج حسن تو آن زلف پریشان بر سر ❖ دوم شجاع و دلاور و خشمگین بود استاد ابن یمین را در ترتیب نظم کرده ه شه چو در رزمگه بلا را دید ❖ اژدها شد چو اژدها را دید ❖ سوم پادشاهان ظالم را عموماً گویند و بمعنی ضحاک خصوصاً چنانچه حکیم فردوسی در شاهنامه آورده ه نه ایستان سایهٔ اژدهاست ❖ که جای بزرگی و جائی بلاست ❖ چهارم علم اژدها پیکر را مانند سیف اسفرنگی فرماید ه در سایهٔ اژدهای رایت ❖ روید بدل گیاه از خم ❖ اژدهاک ضحاک را گویند اژکان و اژکهان و اژهان و اژهین بالاول مفتوح کاهل را گویند و آنرا ازجمند نیز خوانند زرتشت بهرام گفته ه اشو گفت آنکه می بینی بدانش ❖ بدی اندر جهان کار اژکهانست ❖ تن از کین اند و دوزخ در دو نیست ❖ ولی یکبارش دوزخ در دو نیست ❖ منوچهری راست ه زخش بالاوا غرو شید نیا کند رود ❖ ورقتا او ارحل و بجموم بالاو ارکهن ❖ اژه بالاول و ثانی آهنگ باشد و آنرا بتازی کلبتین لوده نیز خوانند ❖

فصل با ❖ بژ بالاول مفتوح و ثانی زده شبنم را گویند و آنرا الشک نیز گویند بژم بالاول مضموم بثانی زده و میم مفتوح و زای عجمی نام جانوریست شبیه بجلپاسه لیکن از جلپاسه بزرگتر باشد

دلوچه به نیز اعظم دارد و آنرا آفتاب پرست گویند و بتازی حربا خوانند و بهندوی گرگٹ
شیخ سوزنی نظم آورده ؎ اشفق دلوچهره پژمرده رنگ ٭ ازیدی هست دو چهری یار رنگ
پژلت با اول و ثانی مفتوح گل تیره را گویند که در بن حوضها و سرآبها و جویها بهم رسد و آن را
پژن و لجن و لجم نیز خوانند پژول با اول و ثانی مضموم استخوان شتالنگ باشد و آنرا کحول نیز خوانند
فصل با و عجمی ٭ پژ با اول مفتوح و ثانی زده سه معنی دارد اول کوه بود و بعضی گفته اند که
کتل باشد که آنرا بتازی عقبه خوانند و بهندی گهاٹی نامند ابوالفرج رونی بمعنی کوه آورده
؎ در ترازوی همت اعلاش ٭ دانکه سنگ آمده پژ بهمن ٭ خواجه عمید لوبکی بمعنی مقصد
نظم نموده ؎ در جناب تو وهم خاطر کز ٭ راست چون لاشه بر کریوه پژ ٭ و صاحب فرهنگ [illegible] بمعنی
غصه نظم نموده ؎ پژ چو عقبه است و بوم و بر چو زمین ٭ چون زمین لرزه لوهیدن بین ٭ دوم
کمند را گویند سوم چرک را نامند پژاکن با اول مفتوح و کاف مکسور و نون زده چرکین و پلید باشد
پژاوند با اول مفتوح چوبی باشد که در پس در افگنند تا غیر باز نتوان کردن پژپژ با هر دو بای
عجمی کلمه باشد که بدان بز را بسوی خود خوانند و نوازش نمایند حکیم سنائی فرماید ؎ بز شود
دل بجست پژ آن به ٭ نشنود بهر پژپژ فربه ٭ پژم با اول مفتوح و ثانی زده بمعنی نخست نرم است
که سبق ذکر یافت پژمان و پژمرده با اول مکسور و ثانی زده بمعنی افسرده و بی رونق باشد
سیف اسفرنگی راست ؎ در انتظار عید شب قدر زلف تو ٭ پژمان تر از چراغ پیروزم رمضان
زمان ٭ و با اول و ثانی مفتوح زغن را گویند و آنرا غلیواج نیز خوانند پژند با اول مفتوح گیاهی باشد
که آنرا غبیشه نیز گویند و در فصل بها بر وید و شرح آن در ذیل لغت بخسته مرقوم شد
پژواک با اول مفتوح آن باشد که چون در گنبد و کوه و دشت با آواز بلند چیزی بگویند
همان طور بشنوند و آنرا بتازی صدا خوانند پژولش و پژولیدن با اول مفتوح بمعنی درهم شدن
و پریشان گردانیدن باشد مولوی معنوی فرماید ؎ چونکه این دیوانه را همان این زنجیر
گیر ٭ در پژولانده سر زلف تراز ولیده گیر ٭ هم او گوید ؎ زان کنیزک را پژولیده ندید ٭ درهم و
آشفته و تنگ سر دید ٭ پژوم با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف درویش و مرد لاابالی را
گویند پژوهش و پژوهیدن با اول و ثانی مضموم بازجست و تفحص باشد پژوین با اول مفتوح

ثانی زده و دال مکسور و یائی معروف چرکین و کثیف باشد جامی بنظم آورده ؎ صاحبا انصاف بستان از وی ۞ کو نگاهی بر من مسکین نکرد ۞ از جفا با در حق من هیچ نیست ۞ کان پلیدی بدتر و تپدین نکرد ۞ **پشه** با اوّل و ثانی مفتوح و اخفاء ها دو معنی دارد اوّل کتل باشد و آنرا کروه نیز خوانند و بتازی آنرا عقبه خوانند دوم استر جامه بود و با اوّل مضموم و اظهار ها بمعنی پشده است یعنی بازخواست و تفحّص ۞ **پشمان** با اوّل مضموم آنست که خوبی که در دیگری بیند برای خود خواهد بی آنکه از وی زایل شود بخلاف آنکه در زوال مطلوبست و آنرا بتازی غبطه خوانند

فصل تای فوقانی ۞ **تر** با اوّل مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اوّل گیاه برگ نو برآمده باشد دوم مرغی باشد کوچک جثه ۞ **تژاو** با اوّل مفتوح نام یکی از پهلوانان تورانی است که داماد افراسیاب بوده و بر دو گروه پادشاهی داشته و گیو او را زنده بکمند گرفت و انتقام برادر خویش بهرام بقتل رسانید **حکیم فردوسی** فرماید ؎ چنین گفت با او جنگی تژاو ۞ که تو چون عقابی و من چون چکاو ۞ **تردوک** با اول مفتوح ثانی زده و دال مفتوح کرم گندم خوار باشد **ترشه** با اول و ثانی مفتوح گل غنچه باشد والله اعلم

فصل دال ۞ **دژ** با اوّل مکسور ثانی زده دو معنی دارد اوّل بمعنی درشتی و خشم گویند **شمس فخری** نظم نموده ؎ سپهر رای متین کرد خلق السخی ۞ بکین و لطف نکرد و نبی با دژ ۞ دوم قلعه باشد ۞ **دژآباد و دژآگاه و دژآگه و دژ شرار و دژپژده** با اول مکسور خشم آلوده و سهمگین را گویند **استاد فرخی** گفته ؎ نگه کرد شیر دژآگاه بصد ۞ اندران بیشه که یک جای او کرد گذر ۞ **عبدالواسع جبلی** راست ؎ ز آسیب تیغ تو باشند دائم ۞ چو سیماب لرزان چو سیمرغ پنهان ۞ پلنگ دژآباد در کوه بربر ۞ نهنگ دژآگاه در بحر عمّان ۞ **حکیم اسدی** فرماید ؎ دژآگه دوی سهمگین منکر است ۞ بزور دل از هر دوی برتر است ۞ **استاد** بمعنی خشم و بدگوئی منظوم ساخته ؎ از روی تو در بر دو کین می بارد ۞ در قدّ تو فتنه سر زمان می بارد ۞ هر گاه که قامت تو آید بخرام ۞ بر روی سپهر آفرین می بارد ۞ **دژکامه** با اول مکسور زاهد و پرهیزگار و متّقی باشد ۞ **دژآهنج و دژآهنگ** با اول مکسور و ثانی زده دو معنی دارد اوّل بدخوی و بدکردار و سهمگین را گویند **حکیم اسدی** در صفت اژدها گفته ؎ بد و کارگر

تیز نیست ⁂ ور اسپیچ کُره است تیز نیست ⁂ دوّم تیز و تیز رو و زود بین و برق کردار باشد اوستاد عنصری فرماید ـــ بیک خدنگ دژآهنگ تنک داری نیک ⁂ تو بر پلنگ شخ و بر پلنگ دریا بار ⁂ دژ همه عدو باشد ⁂ دژخم و دژخیم با اوّل مکسور ثانی زده کلمه ایست مرکب از دژ که بمعنی زشت مرقوم شد و خم و خیم بمعنی خوی بدکردار طبیعت باشد فخر گرگانی نظم نموده ـــ اگر دشمنت نیز آید فراز ⁂ تو اسپی بگیر و ببر و بساز ⁂ چنان شو تواضع کنان سوی او ⁂ که باز آید از دژی خوی او ⁂ و این نام بر جلاد و خونی نیز اطلاق کنند حکیم فردوسی فرماید ـــ بدژخیم فرمود تا گردنش ⁂ بزند پس بآتش بسوزد تنش ⁂ حکیم سنائی راست ـــ مرد دژخیم مرد را باشد ⁂ سردا اندر زبان سرش ببرند ⁂ دژخی با اوّل مکسور و ثانی زده و خای مفتوح بندیوان باشد دژک با اوّل مکسور و ثانی مفتوح گرمی باشد که در وقت یافتن در ریسمان افتد دژکام و دژکامه با اوّل مکسور بمعنی دژآگاه است که مرقوم شد فخر گرگانی راست ـــ مکن دژکامگی با آن جوانمرد ⁂ بپرور مهر آنرا کو بپرورد ⁂ دژم با اوّل مکسور و ثانی مفتوح بمعنی افسرده و اندوهگین آمده یکی از استادان نظم نموده ـــ چون روزی عمر بیش و کم نتوان کرد ⁂ خود را به بد و نیک دژم نتوان کرد ⁂ کار من و تو چنانکه کام من و تست ⁂ از موم بدست خویش هم نتوان کرد ⁂ دژن با اوّل مکسور و ثانی مفتوح بمعنی درشت است که مرقوم شد دژهیخت و دژهخت کنک و دژسرج و دژهخت و دژهوخت کنک با اوّل مکسور ثانی زده و های مضموم بیت المقدس باشد حکیم اسدی راست ـــ چو نوح آمد و یافت آمد درنگ ⁂ کشید آنچه آنش بدژهوخت گنگ ⁂ والله اعلم بالصواب

فصل را ⁂ رزد با اوّل مفتوح ثانی زده بسیار خوار و حریص باشد و اورا البشر نیز گویند

فصل غین ⁂ غژ نشسته رفتن بود چنانکه اطفال و مردم مس و لنگ روند و آنرا خیز نیز گویند غژیدن بمعنی خزیدن است مولوی معنوی راست ـــ چون ابر دی گریان شدم وز برگ و بر غژیان شدم ⁂ خواهم که تا که در غمم خوش در قبای آتشی ⁂ هم او فرماید ـــ چشمم که هرگز نه بیند غیر کژ ⁂ خواه کژ غژ اوبار است غژ ⁂ و در فرهنگ هندو شاه غژ بمعنی نهان اولست یعنی بر هم نشست و بر هم چسبید مرقوم است غژب با اوّل مضموم ثانی زده دانهٔ انگور بود

کشیده و کشمش درمیان آن نباشد و کشمش تخم انگور را گویند ابو العلا شوشتری فرموده ؎ بیار انکه گواهی دهد ز جام که من ٭ چهار گوهرم اندر چهار جای تمام ٭ زمردم اندر تاکم عقیقم اندر غژم سهیلم اندر خم آفتابم اندر جام ٭ غژغا و غژغاو و غژکاو و غژکاو با اول مفتوح بثانی زده و سیوم گاو صحرائی را گویند که مابین خطا و هندستان پیدا شود و آنرا ابرچم نیز خوانند و ترکی قطاس خوانند و در اصل کرگاو بوده یعنی ابرشیم گاو و چون در زبان پارسی تبدیل کاف بغین جایز داشته اند چنانچه لگام و لغام و گلوله و غلوله و درین کلمه نیز کاف کرگاو و کاف گاو را بغین مبدل ساخته غژغاو گفته و آنرا بهندوی لچگاو چنور نامند حکیم انوری در صفت اسپ گفته ؎ پلنگ هیبت و غژغاو گوزن سرین ٭ عقاب طلعت و عنقا شکوه طوطی پر ٭ اثیر الدین اخسیکتی نظم آورده ؎ می طراز چرخ غژغاو دو رنگ صبح و شام ٭ نیزه قدرت مگر رحم ندارد بر قنات ٭ غژک با اول مکسور و ثانی مفتوح سازی باشد که آنرا غجک و کمانچه نیز گویند حکیم نزاری قهستانی گفته ؎ بس کند زهره ساز را بر ساز ٭ از پی جشن این مبارک سور ٭ دف و چنگ و رباب و طنبوره ٭ غژک و نای و بربط و طنبور ٭ غژم با اول مضموم بثانی زده بمعنی غژب است که مرقوم شد حکیم سوزنی راست ؎ دیده حاسد تو چون غژم انگور است سرخ ٭ وز لگد کوب غمها داهیه از آب تلخ ٭ مسعود سعد سلمان نظم آورده ؎ باغ را بین بچشم و دیده همه ٭ منظر بادام غژم انگوری است ٭ ٭ ٭

فصل فا

٭ فژ با اول مفتوح چرک باشد فژاک و فژاکن و فژاکین بمعنی چرکین است فژغده با اول مفتوح بثانی زده و غین منقوطه بر او زده و دال مفتوح و اخفاء ها پیچیده و درهم شده و تر گرده باشد و آنرا اغازه و گرده نیز گویند مولوی معنوی فرماید ؎ علم اندر نور چون فژغده شد پس علمت نور یابد قوم لد ٭ فژغند و فژغنده و فژاکند و فژاکنده با اول مفتوح بثانی زده و غین منقوطه مفتوح بنون زده و دال مفتوح و اخفاء ها چیزی پلید و چرکین را گویند پور بهای جامی گفته ؎ بچر کند غژغندش افزون نشد ٭ اگر هدهدی یافتی تاج زرین ٭ حکیم سوزنی راست ؎ کرده بجر او مست پیش دلم ٭ گنده و شوخ پاک و فژغنده ٭ شمس فخری نظم نموده ؎ ملک شه را که ز دشمنت نباید ٭ بوی عنبر نیاید از فژگند ٭ فژولیدن بمعنی ژولیدن است که مرقوم شد فژه با اول و ثانی مفتوح کسی را گویند که همیشه خود را پلید و آغشته دارد فژلیچون با اول و ثانی

مکسور و یای مجهول و غین مضموم و واو معروف نام حکیمی بوده از عجم حکیم ناصر خسرو نظم نموده ع
کند سطل مجسطی را لقوسلے ؛ روایت کرده جماد از فلغون ؛

فصل کاف ؛ کژ با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل ضد راست بود که آنرا کج نیز خوانند
حکیم سنائی فرماید ع خلق سایه است و شاه پرمایه ؛ سایهٔ کژ گر افکند سایه ؛ دوم قسمی از ابریشم
فرومایه بود و آنرا کج نیز خوانند و معرب آن قز باشد کژابه و کژاده با اول مفتوح کجاوه را گویند
کژابه با اوّل مفتوح پیلهٔ ابریشم را گویند کژاغند و کژاغندش و کژاکند و کژاکندش
جامه بود که درون آن بکژ پر کرده باشند و آنرا در روز جنگ بالا و مابین زره و جلبه بپوشند
حکیم ناصر خسرو فرماید ع تدبیر کن مباش عاجز ؛ سر خیره پیچ در کژاکند شیخ سعدی راست
ع اندران لحظه نسیم تو چو کرم پیله ؛ کفن خصم کژاغندش خفتان باشد ؛ کژپیرخون با اول مفتوح
ثانی زده و تای مثنات فوقانی مفتوح برای زده نام دارو ئیست که آنرا کاکره و اکلکره نیز خوانند
و بتازی عاقرقرحا خوانند کژدم خوار نام جانوریست که در دیار خوزستان باشد و چون براه رود
دم خود بر زمین کشد و بر هر که زخم کند هلاک کند کژدمه با اوّل مفتوح ثانی زده و دال مضموم و میم مفتوح
و های مختفی مرضی است که اطراف ناخن سخت شود و آنرا بتازی داحس و بهندوی انگلیره گویند یوسفی
طبیب گفته ع در کژدمه بیان کنم قاعده ؛ کز خوان شفا ترا بود مائده ؛ یکشارک و مسهل خورد
می ساز طلا ؛ از سرکه و افیون که بری فائده ؛ کژوف با اوّل مفتوح ثانی زده و دال مفتوح
گیاهی باشد بغایت بدبوی که چون بدست گیرند تا بوی از آن زایل نشود حکیم ناصر خسرو فرماید
ع چون تو نشوی سلب خر سخت خویش ؛ گر تو چنین لخت بسره کار زری ؛ من نیستم سنبل و چون تو نخوری
جرم ؛ گر تو همی کژوف کنده خری ؛ کژکا و کژغا و کژغا بمعنی غزغاو است که مرقوم شد کژب
با اوّل و ثانی مفتوح شش معنی دارد اوّل تالاب دوم چوب سرکجی را گویند که کوس و نقاره و دهل بدان
نوازند امیر خسرو فرماید ع ذنب پای کواکب راشده خوار ؛ کژ دست دهل زن راشده بار
مولانا شهابی راست ع چنان کرک زخم مه ردی حیرم ؛ که بر داده شد پوست را رگ
نرم ؛ سوم آهنی بود سرکج که دسته هم داشته باشد و بدان فیل را فیلبانان بهر جانب که خواهند
بگردانند و آنرا انکژه و کژه نیز خوانند امیر خسرو نظم نموده ع دان کژک تبارک پیل از سکوه

بود تیغ کوه بر بالای کوه ٭ چهارم چوب کجی که بر سر چوب بر بندند گوی بهار طلا و نقره از آن بیاویزند و تیر
بر بندند هر که بزند آن گوی بهار را با اسب و خلعت باو بخشند و آنرا بتازی برجاس خوانند پنجم سپری باشد
که بر پشت رو دستم ربط بهم رسد آن را اغرات نیز گویند و شاطران بر سر بندند ششم کوزهٔ گلی باشد
که در میان آنرا پر از حنا کنند کژنه با اول مفتوح پاره پاره باشد که بر جامهٔ دریده بدوزند و آنرا
پینه و پیوند نیز خوانند و بتازی رقعه گویند کژور با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف هیچ
گیاهی باشد تلخ مزه که در دارها بکار برند و آنرا زباد نیز خوانند و بهندوی بچرا گویند حکیم ناصر
خسرو فرماید ٭ بر کهن کردن همه تو بها ای برادر موکل است هوا ٭ عسلش را الحنظل است نتیجه
شکرش را ابراد است کژور ٭ کژه با اول و ثانی مفتوح پنج معنی دارد اول آهنی که سر کج باشد و بر
دسته نصب کنند و فیلبانان فیل را بدان نگاهدارند و آن بمنزلهٔ عنان فیل باشد و آنرا الکجاس
و انکس نیز گویند و بهندوی کجباک خوانند امیر خسرو فرماید ٭ با ظلمت شب شکل مه چون ناخن
شیر سیه ٭ وان پیل را زرین کژه بر سر نگونسار آمده ٭ دوم چوبی است که سر آن کج باشد بدان
دهل و نقاره و کوس نوازند و آنرا کب هم گویند امیر خسرو فرماید ٭ چون کژه بر کوس مسین می اف
بوس ٭ داد مس پا در زنند کوس ٭ سوم هر قلاب را گویند عموماً و قلابی که قصابان گوشت از آن
بیاویزند خوانند خصوصاً امیر خسرو در صفت هلال نظم نموده ٭ یکی کژه زرگان قصاب سپهر است
که بهر سلخ سبالا کشیده اند چنین ٭ چهارم گوشت پاره بود که درون حلق محاذی بن زبان آویخته باشد
و آنرا ملازه نیز خوانند و بتازی لهات پنجم چوبی را گویند که بکلید از درون فرو افتد و بدان بسته شود در

فصل کاف عجمی ٭ کژار با اول مضموم چینه دان مرغان را گویند و آنرا ژاغر نیز خوانند
و بتازی حوصله نامند شمس فخری گفته ٭ چنانکه ظاهر است همایون همای همت تو که هفت چرخ
ز رادانه بود دیگر ٭ کژدهم با اول مفتوح و ثانی زده و دال و های هر دو مفتوح نام یکی از پهلوانان
ایران است کژم با اول مضموم و ثانی زده نام درختیست که آنرا در دار و فسکر و کنجاب و سدفیسه و دار
و بتار شکدار نیز گویند و بتازی شجر البق خوانند العلم عند الله

فصل لام ٭ کژم و کژن با اول و ثانی مفتوح گل تیره را گویند که در بن حوضها و غدیر آبها
بهم رسد و آنرا لجم و لجن نیز خوانند اثیر الدین آخستگی راست ٭ آب نا خورده جاز بر گیه

همچو سیلو با خلق جدا در لنزم ❊ هم او گوید ❊ خمانش اگر بزور چو شیران نر شوند ❊ چون
خوک وحشت خورده بمیرند در اثر ❊ والله اعلم

فصل میم ❊ مزدک با اوّل مفتوح بثانی زده و دال مفتوح نام مردیست از شهر نیشاپور که در زمان قباد دعوی پیغمبری کرده و شریعتی را برقرار داشت و تصرفی که کردن زن بود که نکاح از زن برطرف ساخت و تصرف از مال دور کرد و گفت می باید که خلق باهم مساوات منظور دارند در مال و زن هر کس متعهد داشت که اگر غیری آمدی نتوانستی که با او گوید که زن او را گرفتی و یا مدتی که خواستی نگاه داشتی چون سیر شدی او را رها کردی و اگر کسی مالی داشتی مفلسی نتوانستی گفت که ندانم یا نمیدهم گفت این زن مر آنرا حلال است و زنان آن عراق را جوانان و سفیهان را این مذهب او خوش آمد بطمع و فرمانبردار او شدند چون قباد را از زنان غنیمت تمام بود او را نیز این مذهب خوش آمد به دیگر دیدند و دست او را با تباعانش قوی کرد و این مذهب را آشکارا ساخت اثیر الدین اخسیکتی راست ❊ بلفظم حسد می برد باد عیسی ❊ ز طبعم عرق میکند باز مزدک ❊ مژدگانی با اول مضموم بثانی زده و دال مفتوح هم مژده را گویند چنانچه حضرت خواجه حافظ شیرازی راست ❊ مژدگانی بده ای خلوتی نافه گشای ❊ که ز صحرای ختن آهوی مشکین آمد ❊ و هم چیزی را خوانند که با آورنده مژده دهند ❊ مژده با اول مضموم بثانی زده خبر خوش باشد کمال اسمعیل در نعت گوید ❊ عیسی مقدم تو با یام مژده داده ❊ در یمن آن سخن نفسش جان بمرده داده ❊ استاد گفته مدار از روی تعصب معاندی فرموده ❊ بدر زدی چه سخن نداشت روح الله ❊ جواب داد بگفتم که زو بیشتر بود ❊ احمد قرشی جمیع خلق را ز الله ❊ بشیر ازلی آنرا که مژده زد بهار ده ❊ برو البد که دو منزل یکی کند در راه ❊ مزمز با میم مکسور و سکون هر دو زای عجمی لکسی باشد سبز رنگ چون بر گوشت نشیند گوشت را گنده کند و کرم در آن افتد و آنرا گوبان نیز خوانند ❊ مزنک با اوّل و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی یعنی ناخوشی و زشتی آمده استاد فرخی فرماید ❊ هزار اسب جنگ و قرار دیگر من رفتکاره ❊ بخوشی ناخوشی خورده ناخورده نگ ❊

فصل نون ❊ منر با اول مفتوح دو معنی دارد اول بیرون کشیده چیزی را گویند دوم دندانه کلید النار را گویند منز اودو ❊ دو معنی دارد اوّل اصل و نژاد و نسب گویند حکیم فردوسی راست

ع تو تا باشی ای خسرو پاک زاد ＊ مرنجان کسی را که باشد نژاد ＊ خواجه نظامی فرماید ع نژاد
منم دیگران زیردست ＊ نژاد کیان را که آرد شکست ＊ دوم اصل و نسب بود استاد فرخی
نظم نموده ع مکان دولت از و مرتبت گرفته مکان ＊ ملک نژاده واندر مکان ملک نژاد
نژند با اول و ثانی مفتوح و بعضی با اول مکسور نیز خوانند چهار معنی دارد اول اندوهگین و فسرده را گویند
مولوی معنوی فرماید ع چو شکر کان نیاید ترشروی چرا ئید ＊ در آب حیات اید چرا خشک
نژندید ＊ کمال اسمعیل راست ع حسود جاه تو حیران و مستمند و نژند ＊ بران مثال که مقبل در
مهرگان نرگس ＊ دوم بمعنی پست و نشیب بود کمال اسمعیل نظم نموده ع تو آفتاب بلندی و
من چو سایه نژند ＊ همی کنند بان یکدگر خدا پرده ＊ هم او گوید ع نژاد فج شرفش چرخ نژند
پیش فیض کرمش نیل سرابی ＊ سوم بمعنی خشمگین آمده اوستاد فرخی نظم نموده ع پیاده
سپه آرای او دولت نژاده ＊ چو پیل مست و پلنگی نژند و شیر ژیان ＊ چهارم چوب تیر را خوانند که سقف
بدان بپوشند نژنگ با اول مفتوح بثانی زده بمعنی دام و بمعنی تله را گویند نژه با اول و ثانی مفتوح
چهار معنی دارد اول شاخ درخت بود که بسی نازک و لطیف بر آمده باشد دوم ورق زر و نقره را گویند
که بر سیاق گل بریده بر سر پادشاهان و نو دامادان نثار کنند سیف اسفرنگی این دو معنی را
بترتیب نظم نموده ع پنجه سرو از طرف بر دست گیر جام مل ＊ طره بید از نژه بر طره افشاند نژه ＊
سوم نام ستاره ایست چهارم تیره را خوانند که سقف بدان بپوشند نژیدن با اول مفتوح بمعنی
بیرون کشیدن باشد والله اعلم بالصواب ＊

فصل واو

وزن با اول و ثانی مفتوح ثقالت است و کثافت باشد رضی الدین
نیشاپوری راست ع از آن زرق در پایست ظاهرست ＊ که از نقاب در نیست وزن خود را
وژنگ با اول مضموم و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی سوری رنگ باشد که بر موی سر نهند
منصور شیرازی نظم نموده ع پی کمان ترا جبت دشمنست سرکش ＊ پی سهام تراز دل عدو است
درنگ ＊ وژول با اول و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول تخم بود دوم استخوان
شتالنگ و آنرا بجول و ژول نیز خوانند و بتازی کعب گویند وژوه با اول مفتوح و ثانی
مضموم و واو مجهول چکیدن باران باشد از سقف وژه با اول و ثانی مفتوح و حبه را گویند

فصل یا ❊ **هژیر** با اول و ثانی مکسور خوب و نیکو را گویند و آنرا هجیر و هجیر نیز خوانند **منوچهری** راست

∽ دست بمی شاه را و دیده بهژیران ❊ دیده بروی نکو و گوش بقوال ❊ **حکیم قطران** نظم نموده

∽ همیشه وعده او نادرست و باز درست ❊ همیشه عادت او با هژیر و روی درست ❊

باب السین ❊

فصل الالف ❊ **اسا** با اول مفتوح کشوده شدن دهان باشد بسبب خواب و یا بکاهلی و آنرا فازه و فاز و دهان دره نیز گویند و بتازی تثاؤب خوانند و با الف ممدوده هم آمده و آن در فصل الف از باب الف مرقوم شد **اساسه** با اول مکسور بگوشه چشم نگریستن بود والله اعلم بالصواب و عنده ام الکتاب **اسب** با اول مکسور معنی زبان و دیر را گویند و آنرا رم و روم نیز باشد **اسپ افگن** مرد دلاور و بهادر را گویند که تنها در میان فوج غنیم تازد **حکیم فردوسی** گوید ∽ برآشفت زال یور اسفندیار ❊ جوانی بد اسپ افگن نامدار ❊ **اسالق** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث با الف کشیده و لام مفتوح بقاف زده نام ایلی است **اسپ گیر** آهنی باشد که بر پاشنه کفش و موزه نصب کنند و هنگام سواری به پهلوی اسپ زنند تا تیز رود و آنرا مهمیز نیز گویند **اسپاد** نام روز هژدهم است از ماههای ملکی **اسپخول** با اول مکسور و ثانی زده و خای مضموم و واو معروف افگندگی مرغان را گویند و آنرا اسپخال نیز گویند **منوچهری** راست ∽ بپیچ گاه بیارم بخانه کرد مقام ❊ از آنکه خانه پر از اسپخول جانور است ❊ هندوشاه و حافظ اوبهی ظاهرا بمعنی اسپخول رسیده اند از آن اسپخول بمعنی بنفشه قطونا نوشته اند و همین بیت منوچهری سند آورده **اسپرز و اسپرز و اسپری و اسپریس و اسپست و اسپریس** با اول مکسور و ثانی زده میدان باشد **شمس فخری** راست ∽ زهی پادشاهی که سطح فلک ❊ بود بندگان ترا اسپریس ❊ **اسپرغم و اسپرم و اسپرهم** با اول مکسور و ثانی زده و بای عجمی مفتوح گلهای ریاحین را گویند **مختاری** گفته ∽ از بدیع اسپرغم صحرا ❊ همچو دیبا همه منقش گشت ❊ **زراتشت بهرام** نظم نموده ∽ چنان بند آشتی آن مرد دلخواه ❊ که اندر اسپرم رفتی همه راه ❊ **اسپرلوس** با اول مکسور ثانی و بای عجمی مفتوح و لام مضموم خانه سرای پادشاهان و سلاطین و حکام را گویند **منوچهری** راست ∽ چه نقصان دیدی از کعبه تو سیدین ❊ که کردی قبله اسپرلوس شاهان ❊ **اسپرم** با اول مکسور و ثانی زده و بای عجمی و رای مفتوح بمیم زده ادویه باشد که در آب بجوشانند و بیمار را بدان بشویند و آنرا آبخینه گویند

گویند و بتازی البطول نامند **اسپروز** با اول مکسور و ثانی زده و بای عجمی مفتوح و رای مضموم و واو مجهول
نام کوهیست **حکیم فردوسی** راست ؎ همی رفت این شاه لشکر فروز ٭ ببرد کاه پیش کوه اسپروز
اسپری با اول مکسور و ثانی زده و بای عجمی مفتوح آخر شده و بنهایت رسیده را گویند **حکیم انوری** در قصیده
گفته ؎ آنکه قوم نوح را ازشتند باد لاتذر ٭ در دو دم گرد از زمین آسیب مهرش اسپری ٭ **اسپست**
با اول مفتوح و ثانی زده و بای عجمی مکسور و سین زده بمعنی نیل است که قوم شست و آنرا بتازی فصفصه و رطبه
و قطبه و بترکی یونجه و دلونجه نیز نامند **اسپلیج** نام گیاهی است که در دواها بکار برند و هر کسی را که طبیعتش گرم و خشک است
زود واقع میشود چون بینی جمیع اعضا رانید و بغایت بلغمیهای کهن را نافع بود و قرحهٔ امعا را گویند **آسوده دار** و آنرا
بتازی ارباب الجمل خوانند و لحیة التیس نیز نامند **اسپندارمذ و اسفندارمذ** با اول مکسور و ثانی
زده و بای عجمی مفتوح در لغت اول و فاء مفتوح در لغت ثانی چهار معنی دارد اول زمین را گویند
دوم فرشته باشد که موکل است بر درختان و بیشها و تدبیر امور و مصالح که در ماه اسفندارمذ واقع شود
متعلق باوست سوم نام ماه دوازدهم بود از سال شمسی و آن مدت ماندن نیر اعظم است در برج ماهی که آنرا
بتازی حوت خوانند **مختاری** گفته ؎ باد عمر و ملک او چون مهر و آبان همنشین ٭ بار اسفندارمذ
سر الفیر و سدین سیر شد ٭ چهارم نام روز پنجم باشد از هر ماه شمسی بنابر قاعدهٔ کلیه که نزد پارسیان مقرر است
که چون نام روز با نام ماه موافق آید آن روز را عید گیرند و جشن نمایند و گویند که
نیک است درین روز جامهٔ نو پوشیدن و درخت نشاندن **اسپندیار و اسفندیار**
با اول مکسور و ثانی زده نام پسر گشتاسپ است که بروئین تن اشتهار دارد **اسپسوی** نام کنیزک
و نام دایهٔ افراسیاب که آن کنیزک بغایت فهمیده بود چون شاه دیگر بخت آن کنیزک بدست ایرانیان
افتاد **اسپهبد** با اول مکسور و ثانی زده و بای عجمی مفتوح و دال زده سردار لشکر را گویند **حکیم فردوسی** فرماید
؎ باستاد در پیش نیزه بدست ٭ تو گوئی مگر طوس اسپهبد است ٭ **اسپهخور و اسفهخور** با اول
اشراقیان پارس نفس ناطقه را گویند **اسپیجاب و اسفیجاب** با اول مکسور و ثانی زده و بای
عجمی مکسور و یای مجهول و جیم عجمی نام شهریست از ولایت ماوراء النهر که آنرا ترکی سیران نامند شیخ
سراج الدین سگزی راست ؎ چشم ملکت ابروی روم قسطنطین نهاد ٭ چشم جانت
سوی خراج و اسپیجاب روی ٭ هم او گوید ؎ مسند جودش فلک در روم قسطنطین نهاد

جهان در تاج اسپیجات یافت ✻ **اسپول** با اول مفتوح بثانی زده اسپ را گویند **اسپوس**
نام تخمیست که آنرا اسپغول هم گویند و بذر قطونا و بیونانی قیلیون نامند **اسست** با اول مفتوح
بثانی زده سه معنی دارد اول تفسیر زند را نامند و آنرا استا و ستا نیز خوانند دوم انگندن و انداختن
آمده و باستی بمعنی افگندن است **شرف شفروه** فرماید ✻ بر نطع زمین طرح ششی چون
باستی ✻ بعتست ز تو تا فلک سر زده تنها ✻ سوم عنبرین باشد **شمس فخری** راست ✻ چرخ
در مهر شیخ بو اسحاق ✻ چون سیان را ببست چابک و چست ✻ از پی افتخار حشمت خویش ✻
شیر را داغ شه نهاده بر است ✻ و آسیر را نیز گویند **طیان ژاژخا** گفته ✻ آن خسیس حرامزاده
خواست ✻ همچو خر نیز و غر کند پیوست ✻ و با اول مکسور دو معنی دارد اول امر از استادن بود مولوی معنوی
فرماید ✻ بر شتر لیست رخت مای شه ✻ نیکبخت ما ✻ هست مکن چو قافله روی بدین طرف کند ✻ دوم
ستایش را خوانند و بعضی از فرهنگها بمعنی حلقه نیز آمده و در عربی سوراخ مقعد باشد **حکیم سنائی**
فرماید ✻ گفتی نبرد خواجه که آن غزنوی غر است ✻ تا زان سبب مرا نبری نزد خواجه آب ✻ چون تو
دروغ گفتی داد از طریق است ✻ هم لفظ غزنوی است مصحف ترا جواب ✻ **استا** با اول مفتوح بثانی
زده نام قلعه ایست که از ولایت استراباد که حکمانت تمام استوار دارد و با اول مضموم دو معنی دارد
اول تفسیر زند است و آنرا استا نیز خوانند چنانچه مرقوم شد **حکیم فردوسی** فرماید ✻ ادرنیتی اندر
استا و زند ✻ فرستاده را زینهار از گزند ✻ اگر نیز خواب سپیدار نا کردی ✻ بستی زنده بر دار نا کردمی ✻
دوم مرحم استا بود و با اول مکسور دو معنی دارد اول ستایش کننده را گویند دوم نام قریه بود از قرای
سمرقند و منسوب بآن که قریه را اسائی گویند **استاخ** با اول مضموم بثانی زده بمعنی گستاخ است
حکیم سنائی راست ✻ با کسی علم دین مگفت استاخ ✻ زانکه دل تنگ بود علم فراخ ✻ سیف اسفرنگی
گفته ✻ تیر از کشاد چشم تو استاخ میرود ✻ شاید که در حریم دل خصم محرم است ✻ **استاریاد** با اول
مکسور بثانی زده استراباد باشد و آن شهریست مشهور **منوچهری** راست ✻ تا طرب و مطربست
تا مشرق و مغرب است ✻ تا یمن و لیبرایست آمل و استاریاد ✻ بنشین خورشید وار ای منوچهر جمشید وار ✻
فرخ و امیدوار چون پسر کیقباد ✻ **استاره** با اول مکسور چهار معنی دارد اول معروفست دوم نوعی
از چادر باشد که آنرا شامیانه و سایبان نیز گویند سوم جدول سطر را گویند چهارم ملکی است از مضافات

از نیجان گیلان و نیز نام قلعه الیست از ملک دیلم **ستام** با اول مضموم و ثانی زده دو معنی دارد اول بمعنی ستام باشد که مرقوم شد **حکیم ناصرخسرو** گوید گوزن و گور که استام زر نهند بزین ÷ بند غل بار نیست خود رستند ÷ هم او گوید ایدون شب و روز بر ستم کردن ÷ استاده زیر اسپ استامی را ÷ دوم معتمد را گویند و آنرا وستام نیز خوانند **استانه** با اول مفتوح جای آرام و خواب را گویند **مولوی معنوی** فرماید گوئی از تو بسازم خانه ÷ در زمستان باشدم استانه ÷ **استیخ** با اول مکسور و ثانی زده بمعنی ستیخ است که در فصل سین از باب یاء فوقانی مرقوم شد **حکیم زجاجی** راست مقامش در اول استیخ بود ÷ شهان را بدان بوم دیگر ستیخ بوده ÷ **استخوان ربا** و **استخوان زبد** و **استخوان رنگ** بیماری را گویند که غذای او استخوان جانوران باشد **استرار** با اول مکسور و ثانی زده و تاء فوقانی مفتوح نام غله الیست که آنرا حک نیز گویند و بتازی عدس هندی و بی مسور خوانند **استرون** با اول مضموم و ثانی زده و تاء فوقانی مضموم بمعنی ستردن باشد یعنی محو کردن و تراشیدن و پاک ساختن **مولوی معنوی** فرماید از جا نبرد جنبے آنرا که تو جا دادی ÷ غم استردن دل را کو را غم استردی ÷ **استرس** با اول مضموم و ثانی زده و تاء فوقانی مضموم آستی را گویند که زمین را بدان شدیار کنند و آنرا اسپار نیز خوانند **استرنگ** با اول مضموم مفتوح و ثانی زده و تاء فوقانی و رای هر دو مفتوح بمعنی مهر گیاه است که در فصل سین از باب یاء مرقوم شد و آنرا مردم گیا نیز خوانند و بتازی روح الصنم خوانند **حکیم اسدی** فرماید همان از گیاهان نالوی و رنگ ÷ شناسنده خواهد ورا استرنگ ÷ ازان هر که کندی فتادی ز پای ÷ چو ایشان شدی بی روان هم بجای ÷ بگاوان زمین چند گیرند برد ÷ بدان گاو کان کند سر جای مرد ÷ **حکیم سوزنی** راست در استرنگ هیأت مردم نهاد حق ÷ مردم گیاه علم یافت استرنگ ÷ **استردن** با اول مفتوح و ثانی زده و تاء فوقانی مفتوح برا زده بمعنی ستردن که مرقوم شد **مولوی معنوی** فرماید نگاهی سکندر با دل بهر دم صورت چین را ÷ بد گرچه جمع آینه صد عیسی استردن ÷ **امیر خسرو** راست خورشیدی نیست داروی استردن مرض کان بیار و بچه همین تو امان کند ÷ **استکسا** با اول مکسور و ثانی زده و یاء مفتوح برگ آنگبیر را مانند و آنرا استیخ و اسپیخ نیز نامند **استم** با اول مکسور ستم باشد **منوچهر** نظم نموده آخر نمانند

اسم ستمگران ؛ زانکه جهان آفرین دوست ندارد ستم ؛ **استن و استون** با اول مضموم
ثانی زده ستون باشد **مولوی معنوی** فرماید ؎ استنِ حنانه از هجر رسول ؛ ناله میزد
همچو ارباب عقول ؛ معجزهٔ موسی و احمد نگر ؛ چون عصا شد مار استن با خبر ؛ **اسینه** با اول مکسور
ثانی زده بمعنی سینه است که مرقوم شد **حکیم سنائی** گفته ؎ صحبت عام آتش دمنه است ؛
رشت نام پناه آسینه است ؛ **استوار و استوال** سه معنی دارد اول محکم و مضبوط را گویند
و بمعنی معروف و مشهور است **مسعود سعد سلمان** راست ؎ پایدار و استوار است
از تو دین و مملکت ؛ پایدار و استوار است استوار است استوار ؛ **زرتشت بهرام** گفته ؎
پذیرفتیم و بر دل استوانیم ؛ بجز پیغمبری با کس نخواهیم ؛ دوم معتمد و امین بود ؛ **حکیم سنائی** فرماید
؎ مال داری نیک رو بیست دریا اندرینه ؛ کشت کردی نیک خواست ملح در کشت زار ؛
حق همیگو بیدبه تا ده مکافات دهم ؛ آن بحق ندهی و لیس آسان نباشی در شمار ؛ آنچه شرط مومنی
باشد که در ایمان تو ؛ حق همی خاین نماید خاک سرگین استوار ؛ سوم بمعنی باور آمده استوار باور
داشتن چنانچه **کمال اسمعیل** فرماید ؎ هر آن فریب که در عشوه لبست در باهم ؛ هزار ساده دلی
استوار می بایدم ؛ **استوه** با اول مکسور ثانی زده و تاء فوقانی مضموم و اظهار ها بمعنی ستوه آمده
که مرقوم شد **خواجه نظامی** فرماید ؎ از ان خوبان چو استوه آمدندی ؛ بتالبستان دران
کوه آمدندی ؛ **استوی** با اول مضموم ثانی زده مهرهٔ پشت باشد **استه** با اول مفتوح و اظهار ها
تخم بعضی از میوه ها را گویند مانند تخم شفتالو و خرما و امثال آن و آنرا خسته نیز گویند **کمال اسمعیل**
نظم نموده ؎ آنکه اندر لحاف چادر دشت ؛ بنود شب چو استهٔ خرما ؛ زود بینی بسان جوز بر و
کهنه کیمخت خشک از خرمانه ؛ و با اول مکسور و ثانی زده و تاء مثناة فوقانی مضموم و اظهار های موقوف
ستوه است که مرقوم شد **استیم** با اول مفتوح ثانی زده آستین جامه را گویند و با اول مکسور
بمعنی ستم است **استرنج** با اول مکسور ثانی زده و رای مفتوح نون زده در هر دو ماسترنج که مرقوم شد
مترادف است **استروش** با اول مضموم ثانی زده و واو مجهول بمعنی سروش است که مرقوم شد
استروشنه با اول مضموم ثانی زده و راء مفتوح و لواو زده نام شهری است از ولایت ماوراء النهر
که کاتب نیز خوانند **اسغده** با اول و ثانی مفتوح بغین زده و دال مفتوح بمعنی آماده و مهیا بود

و آنرا سغده نیز خوانند و اسغدیدن مصدر آنست **اسغر و اسغره** با اول مضموم ثانی زده و غین مفتوح مضموم جانوریست که خارهای ابلق مانند سیخها بر بدن داشته باشد چون کسی قصد گرفتن آن کند بدن خود را چنان جنبشی دهد که آن سیخها از اندام او جسته بران بخورد و گویند هر چند آنرا تیر زنند فربه تر شود و آنرا اشغر با شین منقوط هم گویند و سکر و سکرته و سغر و سغره و سیخول نیز نامند **مولوی معنوی** گفته ؎ هست حیوانی که نامش اسغر است ❊ او بزخم چوب زفت و لمتر است

اسغرود با اول مکسور ثانی زده و فا مفتوح و را مضموم و واو مجهول نام مرغکیست کوچک مانند گنجشک و بر سر آن چند پر بلند باشد مثل شاخ و آنرا قطاوه خوانند که در خواص ابن حکیم آورده است استخوان قطاوه را چون بسوزانند و خاکستران با زیت بجوشانند و بر سر کل و بیداء الثعلب بمالند موی بر رویاند ❊

اسقنوس بمعنی اسپاوس است که مرقوم شد **اسکدار** با اول مکسور ثانی زده آن باشد چون قاصدی را خواهند که بتعجیل جای بفرستند در هر منزل منزل پیاده ها را تعیین نمایند تا پیاده اول خط را به پیاده دوم رساند و دوم بسوم و سوم بچهارم تا بمقصد رسد مختصر قاصدان را الچی گویند و بهندی ڈاکچوکی نامند **منوچهری** فرماید ؎ این جشن شده را چون طلالیگان ❊ از پیش خویشتن بفرستاد گرد کار ❊ گفتا برو برو زمیان بتاختن ❊ صحرا همی نورد و بیابان میگذار ❊ چون اندر و همی بشب تیره و سیاه ❊ این آتش بلند برافروز روزدار ❊ در غم جنبش و شتابی که کرده ام ❊ نزد شهنشه ملکان باسکدار ❊ از من خدایگان همه شرق و غرب را ❊ در ساعت این خبر بگذارانی خبرگذار

اسکره با اول مضموم کاسه گلی را گویند **مولوی معنوی** فرماید ؎ چون قلم در وصفت این حالت رسید ❊ هم قلم بشکست و هم کاغذ درید ❊ میخوره نمود همچون اسکره ❊ شیر را برداشت مرد کزیره ❊

اسکدان با اول مفتوح ثانی زده و کاف مفتوح بنون زده کلیدان باشد **اسکندروس** با اول مکسور نام پسر اسکندر ذوالقرنین بوده **خواجه نظامی** گفته ؎ همان پور اسکندر اسکندروس ❊ همی آمد بخاک را دادبوس ❊

اسکنه با اول مکسور ثانی زده دست افزار دروگران که بدان چوب را بشکنند و سوراخ کنند و آنرا اسکنه نیز گویند **مولوی معنوی** فرماید ؎ جور و جفا دوستی که بکار سکینه ❊ بر دل و جانهای تیز اسکنه کار سکینه ❊

اسکیزه با اول مکسور بجستن و الیزدن و جفته انداختن ستور را گویند و آنرا اسکیزه نیز گویند **مولوی معنوی** فرماید ؎ چونکه مستغنی شوند

طامعی بشود ٭ خرچه بار انداخت اسکیزه زنند ٭ اسلوب با اول مضموم دو معنی دارد اول نام حکیمی بود دوم جنسی از طعام باشد و در عربی طرز و روش را گویند ٭ اسمند با اول مفتوح نام قریه ایست از قرای سمرقند و آنرا سمند بحذف الف نیز خوانند ٭ اسمندر با اول مفتوح نام جانوریست که آنرا اسپاسند و اسامندل و سمندر و سمندل نیز گویند و شرح آن در ذیل لغت سامندر مرقوم شد شیخ فرید الدین عطار نظم نموده ٭ آتشی بر دست دشمن برگرفت ٭ تا حایلش طبع اسمندر گرفت ٭ اسن با اول مفتوح دو معنی دارد اول جامه را گویند که باز گونه پوشیده باشد دوم سنگ خشیره و پوسیده را مانند ٭ اسو با اول مفتوح و ثانی مضموم بمعنی سوی و جانب بود حکیم سوزنی ٭ خریکه کاه و خوری زیرک ناک و تلسک ٭ چراغ کردن غلطید نش اسو ناسو ٭ اسوار با اول مفتوح و ثانی زده سه معنی دارد اول نام شهریست از ولایت سعید که راه ولایت بویه بر چهار فرسخی آن شهر واقع است که کوهی است بر جنوب آن رود نیل از دامنش بیرون می آید از سفرنامه حکیم ناصر خسرو مرقوم شد دوم بمعنی سوار آمده سوم بزبان گیلان جمعی انداز لشکریان که اول بر تیر چقاقی و تیراندازی و اسپه باشد چون حرب کنند حرب تیر و چقاق بر خود بهمدیگر بپاشند و آنرا اسواری نامند و اگر خود بیسان تیر و چاق نباشد و بنوعی دیگر حرب عظیم کرده باشند آنرا شجاعت و مردانگی نامند ٭ اسپرک با اول مفتوح و ثانی مکسور خیربه را گویند ٭ اسپرم با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف و را مفتوح بمیم زده ادویه را گویند که در آسیا بکوبند و بدان لیف را بشویند و آنرا شجنه گاو نیز گویند و بتازی نطول نامند ٭٭

فصل با ٭ بس با اول مضموم بمعنی را گویند که بران کتابت کنند ٭ بسا با اول مفتوح بسیار بود شیخ سعدی فرماید ٭ بسا تیر و دیماه و اردیبهشت ٭ بیاید که ما خاک باشیم و خشت ٭ بساو با اول مکسور بمعنی دست سودن باشد و آنرا بتازی لمس خوانند استاد فرخی فرماید ٭ سمندش ز دستان لطیف نکرده ٭ رکاب او را نکو بدست خویش بساو ٭ بساره با اول مکسور نام صحیفه باشد که در بعضی از فرهنگها نامهای صحیفه نیز مرقوم است ٭ بساک با اول مفتوح تاجی باشد که از گلهای ریاحین و اسپرغمهای دیگر سازند و بر سر پادشاهان و بزرگان در روزهای عید و جشن و روز دامادی بر سر بندند ابو الفرج رونی فرماید ٭ همه امیدش آنکه

خدمت تو ۞ فرشش ز پرند بهشت و بساک ۞ بسانج با اول مفتوح گیاهیست که بهیئت هزار پا
باشد و بیخ و پوست آن گره باشد و رنگش سرخ باشد و چون او را بشکنند اندرونش زرد بر آید
بسباس با اول مفتوح بمعنی بیهده بود مختاری گفته ؎ پسر زن که چون بخواند شعر ۞ این
بدل بر نویسد آن قرطاس ۞ گر گران جام ملتیان اسب لب ۞ این فضولی حکمت و بسباس ۞۞
بست و بستان و بسد با اول مضموم گلزار و جایی را گویند که میوه های خوشبوی در آنجا
بسیار باشد بستاخ با اول مکسور بمعنی گستاخ است و آنرا استاخ نیز گویند امیر خسرو فرماید
؎ بزرگی کردن از چه ناز داینست ۞ نه کبر است اینکه فریاد شما هست ۞ اگر نبود بچشم خاکیان ناز
بستاخی که دارد عام را باز ۞ کلامی اسفهانی راست ؎ بعهد عدل تو بستاخ بنگرد بلبل +
بسوی عارض گلبرگ و طرهٔ شمشاد ۞ بستار با اول مکسور ثانی زده شست و نا استوار را
گویند حکیم ناصر خسرو راست ؎ عروة الوثقی حقیقت فرزندان اوست ۞ شیفتست آنکس
کاندر عهد او بستار نیست ۞ بستام با اول مکسور ثانی زده لبسه باشد و آنرا مرجان نیز گویند
امیر خسرو فرماید ؎ جهان که نزد خردمند و فرضحاک است ۞ به نیم خنده نیرزد از آن لب بستام +
بستان افروز نام گلی است سرخ رنگ که بتاج خروس اشتهار دارد و بستان سرا باغبان را
گویند حکیم انوری نظم نموده ؎ پرده رضوان بهشت از پی پیوندگری ۞ از تو هر قصه که می اندوخته
بستان سرای ۞ بستر آهنگ لحاف باشد بستردن با اول مکسور بمعنی ستردن است یعنی
پاک ساختن و محو کردن بستو با اول مفتوح ثانی زده و تای فوقانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد
اول مرطبان کوچک را گویند خواجه نظامی فرماید ؎ چو گردون بادلم تا کی حسبا ۞ بستو لی
تهی مسکین بهر چوب ۞ دوم چوبی باشد که بدان ماست را بسوزانند و بر هم زنند تا مسکه و دوغ
از هم جدا شود و آنرا امین نیز گویند بسته و بستو با اول مفتوح بمعنی سبو و سبیله است که در هم مشهور
بسغده با اول و ثانی مفتوح بغین زده بمعنی ساخته و آماده باشد و آنرا اسغده نیز گویند بسغدن
بسغدن آنست استاد فرخی فرماید ؎ بعز غنی و بستاخی و شادی ایران شاه ۞ بمهرگانی
نشسته باد و بیگاه ۞ بدانکه چون بکند مهرگان تفرج روز ۞ بجنگ دشمن ارژون کشد سپاه بسغده
خجسته باد و فرخنده جشن و فرخ باد ۞ بسغده رفتن و بیرون شدن از خانه براه ۞ بسک با اول

مفتوح و ثانی نیز نام داروئیست که آنرا السنبر گویند و بتازی اکلیل الملک خوانند و با اول مفتوح ثانی زده ۲ دو معنی دارد اول دسته جو و گندم را گویند که درو کرده باشند دوم بمعنی فاز آمده و آنرا باسک نیز خوانند **پسبل** با اول مفتوح و ثانی زده کاوتیس لعبد و در عربی دیوان را گویند و جمیع آن پسیل است و با اول مضموم ثانی زده هم در عربی حلال و حرام را گویند و این لغات از اضداد است **پسلانیدن** بمعنی بگسلانیدن باشد **مولوی معنوی** فرماید ؎ هر کس فرنیاید مرا است * گر بعشق بگسلانید مرا ایکه دهد هم و گیا * گویا که پیش من بیا * **پستوبه** با اول مفتوح ثانی مضموم و واو مجهول و را فوقانی مفتوح و بهای مختفی الف را گویند **پسور و پسول** با اول و ثانی مضموم دعا ریند باشد و آنرا افرین نیز گویند و در بعضی از فرهنگها با بای فارسی و سین منقوطه نیز مرقوم است **پسیج** با اول مفتوح و ثانی و یای مجهول بمعنی ساختگی و آماده شدن و قصد باشد **حکیم فردوسی** فرماید ؎ نباید درین اندرین بیچ کار * کجا آمد انسانی اندر پسیچ * **شرف شفروه** نظم نموده ؎ گر کند عزم جهانگیریش پسیچ تا ختن

هفتمین چرخ بلندش اول منزل بود *

فصل بای عجمی

* **پس** با اول مضموم پسر را گویند **حکیم فردوسی** فرماید ؎ بیامد نخست از سواران نبیره * پس و شهریار جهان اردشیر * باستاد پیش نیزه بدست * تو گفتی مگر طوس سپهبد است هم او گوید ؎ پس آگاه کردند ازان کارگاه * پس شاه را فرخ اسفندیار * **پسا** با اول مفتوح شهری از ملک فارس و معرب آن فسا باشد **پسائیدن** با اول مفتوح بمعنی آب دادن باشد **مولوی معنوی** راست ؎ ای روزئی دلها رسان از خوان کسان تا کسان * بی کار بی تیغ دلفشان همواره ناهموار * **پساوند** با اول مفتوح قافیه شعر باشد **لبیبی** گفته ؎ همه لوح و همه خام و همه سست * معانی از حکایت تا پساوند * **پسست** با اول مکسور ثانی زده سر آمد را گویند عموماً و بیر بیان کرده گویند خصوصاً و آنرا ترکی بلکان گویند **خواجه نظامی** فرماید ؎ منم روز جهان در گوشه کرده * کفن پسست جوین را توشه کرده * **حکیم خاقانی** راست ؎ اشک چشم زر دهان افتد که دینار * زانکه چون آب گرم پستی نگذرد از پای من * **پستریچه** با اول مکسور ثانی زده و را مکسور و یای مجهول پسر بچه کاره را گویند **پسندر** با اول مکسور ثانی زده پسر شوی که از زن دیگر شود **استاد عنصری** نظم نموده ؎ همی باید بر نماید این جهان کینه جوی * تا پسندر کینه دارد هم چو باد خنده را *

لیسکلک با اول وثانی مفتوح بنون زده وکاف عجمی ثالث را گویند

فصل تاء فوقانی ؛ **تس** با اول مفتوح طپانچه باشد **استاد رودکی** فرماید روی اعدات از تس کبیست ؛ هیچو قیر سیاه آمد ؛ یکی از پارسیان گفته اگر تو بارگیری بکلکنی کس ؛ اگر یار رکنی بارب بنی تس ؛ اگر تا سه کنی بی بارگیری ؛ اگر افزون کنی بر زنی تس ؛ و با اول مضموم بادی را گویند که از طرق اسفل بی صدا رها شود واجزای آن بان انداختن بود لبوی کسی **تس سک** با اول مضموم وثانی زده گیاهیست دوائی که آنرا شاهباپک نیز گویند وبتازی فقیح الکلاب خوانند **تسو** با اول مفتوح وثانی مضموم وواو معروف حصه را و چهار حصه کردن روز و شب وغیره نامیده اند از بیست وچهار حصه کرده یک حصه تسو باشد سیری که تولد یکتولد را تسو گویند از روز و شب که بیست وچهار ساعت بود یک ساعت بود ویک ساعت را تسو خوانند ومعرب آن تسوج باشد **کمال اسمعیل** فرماید باکف دریاش تو هر دم زنگ ؛ ابر زند برخ دریا تفو ؛ گرچه مراست

سحر دار فضل ؛ نیست روا نگاه مرا یک تسو ؛ ؛

فصل جیم ؛ **جبستن** با اول مفتوح دو معنی دارد اول خبر کردن باشد وآن معروفست دوم بمعنی گریختن آمده **حکیم فردوسی** فرموده چنین گفت با بامدادان براز ؛ که گر کار گردد بما بر دراز ؛ چو دو مرد بر کان بر سوی تان مست ؛ بتازیم با خستگی راه جست ؛ **فخر گرگانی** راست گر توانی ز بند هیچ رستن ؛ ز لقد بیری که نزدان کر دیستن ؛ **جبسک** با اول مفتوح رنج وبلا باشد **حکیم سنائی** فرماید اندرین مرگ جبسک ماده و نر ؛ آرزومند مهر کیه یکر ؛ **مولوی معنوی** فرماید ز روی پرده یکی دیو زشت سر بر کرد ؛ بگفتمش که بگو چه جبسک گفت کرد ؛

فصل جیم عجمی ؛ **چسبت** با اول مضموم دو معنی دارد اول چالاک و چابک باشد دوم تنگ را گویند **امیر خسرو** فرماید اگر خانه فراخ و نحیف است ؛ بچار ارکانش عمارت درست است ؛ هم او گوید زنهار که آن تنگ قبا چسبت ببندید ؛ کز نازکیش سخت بر اندام بر آید ؛ **چست** با اول مفتوح وثانی زده وتای فوقانی مفتوح دو معنی دارد اول لقمه را گویند **امیر خسرو** فرماید بلبل از شاخ دمی ناله مطرب زارزار ؛ خاسته بر پا سروکان خسته او را در گرفته ؛ ؛ **عبد الواسع جبلی** راست ز قول مطرب دلکش نوشتی چشمهای خوش ؛ ز دست

ساقی مهوش شراب ناب لبستانی ۝ دوم سلغری را گویند امیر خسرو فرماید ـ تیر آهو کشش زسوی سر برد نغمهٔ آهوان آهو گیر ۝ از پی تیر نیزه‌کش بر سوی کله گور خسته آهوی ۝ و با اول مضموم شیردان آهو و بز و گاو و گوسپند و شیر باشد و بعضی از فرهنگها بمعنی داغ پیشانی آمده خسک آدمی گل را گویند و گل را نیز خوانند حکیم سوزنی راست ـ پست و گون فراخ چو در آب غرق شده

خاشاک وار بر سر آب آمد آن خسک ۝

فصل خا ۝ خس چهار معنی دارد اول معروف است امیر خسرو در مرثیه پسر خویش که در جنگ کشته شد گوید ـ چون حملهٔ خس کوه تو گوئیا ۝ طوفان آتش است که رود در گیاه او ۝ هم او گوید ـ گردون و اگر نه هر دم از نیستان نی کند ۝ کی رخنه بسینه زمین تیز کنند ۝ دوم مردم دون و دنی و فرومایه را گویند حکیم سنائی فرماید ـ هرزه دان هم شریف و هم خس را ۝ کو کسی کو کسی بود کس را ۝ سوم ارزل و بخیل و آنرا زفت نیز خوانند خواجه نظامی فرماید ـ جلد از بخشنده یابد نه خس ۝ خصال جهانداری اینست و بس ۝ چهارم نام جانوری است که پایهای باریک دارد و بر روی آب بدود و چینهٔ او شبیه بدانهٔ جو باشد و از جو کوچکتر است چنانچه خواجه عبد الله انصاری فرموده ـ اگر بر آب روی مثل خسی باشی ۝ دلی بدست کن تا کسی باشی ۝ و در فرهنگ میرزا ابراهیم و در فرهنگ دیگر بمعنی مرغ سپیدی که بزرگتر از کلنگ باشد نیز مرقوم است و در زبان عربی کاهواره را گویند حکیم سوزنی فرماید ـ خس بود در لغت تازی کوک و بد بر شاعری ۝ کوک زن بر سوزنی گر خویش برابد لفظ خس ۝ و بهندوی نام قوم از کفار که در کوهها که مابین هندوستان و ملک خطا واقع است ساکن اند خسیبی با اول مفتوح ثانی زده و بای عجمی و یای معروف نام ستارهٔ مشتری باشد استاد سیفی در صفت شمشیر نظم نموده ـ درنده چو شیران دمنده چو ثعبان ۝ درفشان چو خسیبی درخشان چو آذر ۝ خسته با اول مفتوح ثانی زده سه معنی دارد اول بمعنی آزرده آمده و خسته آزرده را گویند دوم رنگ را خوانند و آنرا بتازی لون نامند حکیم فردوسی بنظم آورده ـ نویسنده بر خامه بنهاد دست ۝ بعنبر سر نامه را کرد خست ۝ شرف شفروه راست ـ گوئیا با تو من نشست کنم ۝ قصد آن طره چو شست کنم ۝ باده را دمی بجان بخرم ۝ پس بخوناب دیده خست کنم ۝ سوم

نقع باشد حکیم سنائی فرماید ؎ بالتقاضای عقل و نفس و حواس * کی توان بود کردگار شناس * بلبل عقل را ز گلبن خست * از ترنم نوائیش همه پست * و با اول مضموم قرار و آرام باشد و آنرا هال نیز خوانند فخر گرگانی راست ؎ هوا از دود از چهره فرا شست * جهان چون ویسه را از جان و دل خست * خستو با اول مفتوح ثانی زده و تاء فوقانی مضموم و واو معروف تخم میوها و آنرا خسته نیز خوانند اوستاد فرخی راست ؎ بهر جای را بکس دیگ نهد چپ و راست خستو * و با اول مضموم دو معنی دارد اول معترف و مقر بود حکیم فردوسی فرماید ؎ بدین آلت و رای و هوش و توان * ستود آفریننده را چون توان * بهستیش باید که خستو شوی * ز گفتار بیکار یکسو شوی * عبد القادر جیلی راست ؎ روان جاهل و عالم بفکر او خستو * زبان ناطق و لال بحمد او گویا * دوم نام یکی از بزرگان چین بود حکیم فردوسی نظم نموده ؎ بچین اندری بود خستوی نام * دگر سرکشی بود نکوی نام * خستوانه و خستوانه با اول مضموم و ثانی زده لباسی باشد درویشان را که رهبی گویند که پشمینه است که از آن موی های را آویخته باشند و فرقه گویند که از کرباس دوخته باشند ابو الفرج رونی راست ؎ خستوانه خشن اهتمامش * خبر خستگی قبا است مرهم * خسته با اول مفتوح چهار معنی دارد اول تخم میوها را گویند مانند شفتالو و تخم خرما دوم بمعنی بیمار و آزرده بود حکیم خسروانی یمینی را در کور کردن پسران سلطان السلاطین رقاب الامم ملک الشرق والعجم علاء الدین والدنیا گفته ؎ کسی کو برکشید این دیده سر * لبان خسته شفتالوئی تر * دو چشم ما چو دو عناب خسته * همیشه خسته و در خون نشسته * و بمعنی مغز خرما یکی از قدما گفته ؎ شیرین کاخیست چهره رفته درو * یکدانه مستطیل ناسفته درو * یا کوه بلند نیستانند و کرده سفید * یا که مثل سینه چاک خسته خفته درو * سوم زمینی را گویند که آنرا شد یار کرده باشند و یا مردم و حیوانات بر زبر آن آمده شد بسیار نموده و خاک آن در زیر پای آدم و اسب و دیگر حیوانات نرم شده باشد حکیم انوری در صفت اسپ خود گوید ؎ نی از غبار خاسته پیدا شدی بروز * نه از زمین خسته برانگیختی غبار * چهارم بمعنی خاسته آمده شرف شفروه نظم نموده ؎ نه خر خسته در خواب دیده است شلنگ * نه خر خسته بیدار دیده است ماست * خسر با اول و ثانی مضموم پدر زن

و پدر شوهر را گویند حکیم سنائی در نعت گفته ؎ مفتخر خواند انبیا او بوده · خسر میر مرتضی او بوده · **حکیم نزاری قهستانی** راست ؎ خسر آرزن بر طبع آزاد خر خاست · نگار آرایش داد و بر خاست · **خسرو** با اول مضموم ثانی زده نام پادشاهی بود از کیان صاحب شوکت و عظمت و نیز پادشاه ذو شوکت را خوانند **خسروانی** دو معنی دارد اوّل لحنی است از مصنفات باربد مطرب که آن نثر مسجع بوده مشتمل بر مدح و آفرین خسرو و سوی پنج کلام منظوم در آن بکار نداشته **سیف اسفرنگی** راست ؎ از نواهای کلک من سازند · مطربان راه خسروانی خوش سیم را گوید ؎ سفید دم که خروسان خسروانی سازند · نوازند بر آهنگ خسروانی باز · دوم نوعی از زر باشد **استاد فرخی** فرماید ؎ همیشه تا چو درمهای خسروانی گرد · ستاره پاید سپهر زگنبد دوّار · دو چیز دارد سپهر و تو تن نهاده مقیم · ز مهر باصح بجست و مهر جا نشد دار · سوم جو گویند که لبس برگ و نیکو و لطیف باشد منسوب بخسرو ساخته خسروانی توان گفت لهذا خجم زر را خجم خسروانی گویند **خسرو دارو** خولنجان باشد · آنرا اسپندی کو نیز گویند **خسروی** نام نوعی از شراب عزیز است چه شراب در عهد خسرو بهم رسید و اوایل نبود و شرح بهم رسیدن آن در مقدمه کتاب مرقوم ساخته **خسک** با اول و ثانی مفتوح خار است سه گوشه و معرب آن حسک باشد **استاد فرخی** در صفت صعوبت راه جنگل گوید ؎ گهی گیاهی پیش آمدی چو نوک خسک · گهی زمینی پیش آمدی چو روی تبر · و با اول مضموم وقت باشد و در بعضی از نسخ بمعنی تاخیر و درنگ نیز آمده **زراتشت بهرام** گفته ؎ بسا کردا نکهی گفتار بی خسک · بجز نابردی کنون گفتار بی خسک · و با اول مکسور ثانی زده گل معصفر را گویند و آنرا کاریره نیز خوانند **خسکامان** با اول مفتوح ثانی زده بمعنی تفتیش و تفحص طبع باشد و آنرا بتازی استفسار خوانند **خجم** با اول مکسور ثانی زده جراحت باشد **استاد عنصری** فرماید ؎ بسی خچها کرده بود از درست · چرا این خچمهای مرا تازه جست · **خسور** با اول و ثانی مضموم و واو معروف و رای موقوف دو معنی دارد اوّل پدر زن و پدر شوهر را گویند و آنرا خسر نیز گویند **حکیم سنائی** فرماید ؎ بر همه گیتی بجز دی جوی · از خسور خسور نیک توئی · دوم بمعنی درمانده خسودن خسوردن بمعنی درو کردن باشد **خستودن** با اول و ثانی مضموم بمعنی دوم خستو است

که مرقوم شد و آنرا خسودن نیز گویند خسیدن با اول و ثانی مکسور خاییدن باشد ۞

فصل دال ۞ دس با اول مفتوح شبیه و مانند بود و آنرا دیس نیز گویند اوستاد **عنصری** راست ؎ ندید و نه بیند ترا هیچکس ۞ گهی رزم مثل و گهی بزم وش ۞ اوستاد **فرخی** گفته ؎ یکی خانه کرد است فرخار وش ۞ که لعبت فروزد از دیدن او روان و معنی آن تیره آمده و اینمعنی از کتاب زند مرقوم شده و بزبان هندوی ده عدد را گویند با اول مضموم گل نخچه باشد **دست** با اول مفتوح بثانی زده نه معنی دارد اول معروف است دوم فائده و نفع باشد حکیم **سنائی** فرماید ؎ ترک ایرانی و اعرابی کرد ۞ هر که عادل ترا ست دست او بود ۞ سوم نصرت و ظفر بود مولوی **معنوی** فرماید ؎ شاد شد جانش که تیر آن گرد ۞ یافت آسان نصرت و دست ظفر ۞ چهارم صدور و اکابر و وزرا را گویند و آنرا چهار بالش و چهار بالش نیز نامند حکیم **انوری** نظم نموده ؎ زهی دست وزارت از تو مشهور جهان ۞ تا به سوی مایه طوس ۞ حکیم **فردوسی** گفته ؎ نشسته بر دست دستان سام ۞ کمر بسته بر گرد وی خاص و عام ۞ پنجم بمعنی قدرت و قوت آمده حکیم **خاقانی** فرماید ؎ دست دست نیست جان ماوای تو ۞ پای صورت درمیان نتوان نهاد ۞ امیر **خسرو** گفته ؎ ششجهات خودم این نقش بست ۞ ملک نیست آن دگری را چه دست ۞ ششم طرز و روش باشد حکیم **خاقانی** فرماید ؎ کس را سخن بلند زین دست ۞ سوگند بمصطفی اگر هست ۞ نور بهای جامی راست ؎ آزرده مشو گرم کسی آمد و رفت ۞ اندر دل من غم چو مقیم غم نشست ۞ ورنه غم ازین دست بسی آمد و رفت ۞ [illegible] خواهد و رفت ۞ هفتم یکجهت و تمام بود چون یکدست جامه از دستار تا پایجامه و یکدست سلاح تمام از خود تا موزه آهنی یکدست جامه تمام از نشیمن و جای خواب تا مطبخ و پایگاه حکیم **فردوسی** فرماید ؎ گرانمایه دستی بپوشید رخت ۞ بدرگاه کسری خرامید و گفت ۞ حکیم **اسدی** نیز نظم فرموده ؎ ز دیبای رومی شتروار شصت ۞ ز پوشیدنی جامه چند دست ۞ خواجه **نظامی** فرماید ؎ نوازندگان می و رود و جام ۞ بر آراسته دست مجلس تمام ۞ هشتم کرت و مرتبه را خوانند چون یکدست یعنی کرت بازی و یکمرتبه سفر **اثیرالدین آخسیکتی** راست ؎ این بار خصل منقلین دو کردی ۞ بستاج داده خواه تمامی بدست بیار ۞ امیر **خسرو** گفته ؎ هنگام سیلاب اشیان دنیا زند

از بازی ٭ ز لعب دست ایشان کعبتین از دست می غلطد ٭ ششم بمعنی دستور آمده اثیر الدین اخسیکتی راست ؎ ای اصل اصل تیغ تو و دیگران نیام ٭ ای دست دست شرع تو و دیگران بیان ٭ **دستاران** با اول مفتوح و ثانی زده شاگردانه باشد استاد سعدی گفته ؎ بسی قصب اندر سرای دولت بستی ٭ بکیوسه بده ملا آید دست بدستان را ٭ و آنرا دستارشنان نیز گویند و در بعضی از فرهنگها بمعنی مردی که سپاهیان کار خود دران بهر مرقوم است و در بعضی جا بمعنی مزدکانی نوشته اند ٭ **دستارچه** دستمال را گویند حکیم انوری در منقبت امیر المومنین علی علیه التحیة والسلام نظم نموده ؎ آن دست که جود در سجود آید زود ٭ دیباچهٔ زر ست وجود آید زود ٭ دستارچه که بیش صنعت کرده بایست بکشت توی خود آید زود ٭ خواجه حافظ شیرازی راست ؎ ماهی که قدش بسرو میماند راست ٭ آئینه بدست و روی خود می آراست ٭ دستارچه پیشکشش کردم و گفت ٭ وصلم طلبی زهی خیالی که تراست ٭ و خم دستار باشد کمال اسمعیل راست ؎ بسکه بشوئیم و بسکوبیم ٭ جبهٔ خویشتن و دستار را ٭ ریزه ریزه شدی ز زخم گزین ٭ پوششم گرنه بد از خارا ٭ **دست آس** آسی باشد که بدست گردانند ٭ **دستاسنگ** فلاخن باشد **دستان** چهار معنی دارد اول نام پدر رستم که بزال اشتهار داشت دوم مکر و حیله باشد ابن یمین راست ؎ سر فراز ربیع آنکه با مردانگیش ٭ در جهان پور دستان حمله دستان بافتند ٭ حکیم خاقانی فرماید ؎ سر داستان که آن به ثنای محمد است ٭ دستان کاهنان شمر آن را نه داستان ٭ سوم نغمه و سرود باشد چهارم حکایت و افسانه را گویند ٭ **دست اورنجن و دست برنجن و دست ورنجن و دست ورنجین** حلقه بود که زنان در دست کنند شیخ فریدالدین عطار فرماید ؎ مرا از دست دل پر شور و پر تشویش ٭ همی پیچم چو دست اورنجن خویش ٭ منوچهر راست ؎ پدید آمد بلا از جانب کوه ٭ بالان زعفران آلوده مجن ٭ چنان خود و سر از هم باز کردن ٭ چو بر روی سرخ یکتا دست برنجن ٭ **دستبند** دو معنی دارد اول لعل و مروارید و امثال آنرا گویند که در رشته کنند و زنان را در دست بندند دوم حلقه زدن و بر پهلوی هم نشستن و بر پا ایستادن مردان و جانوران را گویند و آنرا دبرکه و چنبر نیز نامند خواجه نظامی فرماید ؎ اندرون نرمهٔ پرند زده ٭ کبک و دراج

دست بند زده ؞ حکیم اسدی راست ؎ بهر برزن ادای رامشگران ؞ بهر گوشه دست بند سران ؞ و بمعنی دست یکدیگر گرفتن و کشیدن نیز آمده **دست پیمان** مهر و حل را گویند و معرب آن دست قیمان باشد **دستخوان** پیش انداز باشد و آنرا دستار خوان و کندوری نیز خوانند کمال اسمعیل راست ؎ در سرای ملوک دست نیافت ؞ منت خوان دستخوان برداشت ؞ **دستخون** آخر بازی نرد را گویند که کسی همه چیز را باخته باشد و گرو بر جان خود بسته و حریف او را ششدر ساخته و دو او نیز فته کشیده باشد حکیم خاقانی راست ؎ دستخونست بهفده فصل حریف ؞ آه در ششدر خطر مائیم ؞ این بیت را بدان سبب نوشتم تا معلوم گردد که فصل هفده هم و ششدر کردن حریف از شروط معنی بازی دستخونست که روح در گرو است و حریف لبس طراز هم او فرماید ؎ باز این دل خاکی را همچند دستخون ؞ امثال همان خواهد از ما نه بیندیشید ؞ **دستر و دوستره** اره کوچکی باشد که بیک دست کار فرمایند مولوی معنوی فرماید ؎ از خنگی که هست بهر نخائید کش لب ؞ همه دندان شد و بدیل دستره و دوستره ؞ حکیم لولی فرماید ؎ خواندن سحر توان برد دل دشمنت کند ؞ آن کجا دستره نتواند بر چوب زرنگ ؞ **دست سنگ** بمعنی دستاسنگ است که مرقوم شد **دست شرنه** با تاء فوقانی موقوف و واو معروف دختر یا زنی را گویند که خواستگاری نموده باشند اما هنوز بنکاح نکرده و بسوی بسپرده یکجا نشوند آنرا امتحاله نیز خوانند **دستکله** با اول مفتوح دو معنی دارد اول چیزی باشد که از ریسمان و چرم بسازند و دستهای اسپان و شتران را بهم بندند دوم شبیه و نظیر باشد بود **دستگاه و دستگه** دو معنی دارد اول قدرت و دست رسی بود حکیم فردوسی فرماید ؎ چنین گوید ایداد آن دستگاه ؞ خداوند کیوان و خورشید و ماه ؞ وگر نه مرا بر نشاندی بگاه ؞ بدانش نشیند شاه را دستگاه ؞ دوم کثرت اسپان و اموال و سامان را گویند **دست گزین** اسپ جنیبت بود خواجه نظامی فرماید ؎ این دو سه مرکب که گزین کرده اند ؞ از پی ما دست گزین کرده اند ؞ و در بعضی از فرهنگها بمعنی منتخب مرقوم است **دست لاف** سودائی اول را گویند که از آن شگون گیرند و آنرا اسفته و دشت نیز گویند و بهندوی بهونی خوانند مولانا ظهوری راست ؎ زین لب حکایتی گزافی نکنم ؞ هرگز خود استخره لافی نکنم ؞

تا شب در سودای طرب بسته شود ٭ یا غم روز یکه دست تلافی نکنم ٭ دست موزه دست آویز را گویند حکیم سنائی راست ؎ ساخته دست موزه سالوس ٭ بهر یک خود کاسه چو سبوس ٭ امیر فخر الدین ربیع الملکی راست ؎ ای تیغ او کف فتح ز تو موزه ساخته ٭ یا رب بدست او چه درخشنده گوهری ٭ دستنبو و دستنبویه گلوله باشد که از عنبر و مشک و دیگر خوشبوها مثل عطر و غیره بسازند و آنرا بدست کرده می بویند و هر میوهٔ خوشبوی که بدست گرفته ببویند نیز دستنبو توان گفت خصوصاً خیاری را گویند که خوشبو باشد حکیم خاقانی فرماید ؎ سرخ جامی چون شفق در دست آنکه چون صبوح ٭ لخلخه از صبح دستنبو ز اختر ساختند ٭ شمس طبیبی راست ؎ ز دستنبویهٔ خلقش جهان ز انسان معطر ساخت ٭ که هر دم میکند سجده نسیم باغ رضوانش ٭ دستوار چهار معنی دارد اول عصا را گویند کمال اسمعیل راست ؎ وقت قیام هست عصا دستگیر من ٭ بیچاره آنکه او کند از دستوار پای ٭ حکیم قطران نظم نموده ؎ فلک سپر شد ازان همی راست بوید ٭ که دارد ز شمشیر او دستواری ٭ دوم بمعنی همدست و دستیار بود حکیم فردوسی راست ؎ بایران یکی دستدارش بود ٭ چو خاقان یکی دستوارش بود ٭ سوم پاره و دست برنجن را گویند ابو الفرج رونی راست ؎ بر پای ظلم هست او پای بند گشت ٭ در دست عدل و دولت او دستوار شد ٭ چهارم چوبدستی سطبر و گنده بود که شبانان دارند و آنرا باهو نیز گویند ٭ دستوانه سه معنی دارد اول دست برنجن بود آنرا دستیانه و دستینه نیز خوانند دوم صدر مجلس باشد و آنرا دست نیز گویند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ؎ بادشاهی بیار سید که ٭ باز آمد بدستوانهٔ ما ٭ سوم ساعد آهنین را گویند که در روز جنگ در دست کنند و آنرا بترکی قلق و قلچاق نیز نامند ٭ دستور با اول مفتوح بثانی زده و تای قرشت مضموم دو او معروف پنج معنی دارد اول وزیر را گویند حکیم انوری فرماید ؎ آفرین بر آفرینش جعفر دستور باد ٭ جاودان چشم بد از جاه و جمالش دور باد ٭ دوم بمعنی رسم و آنرا دستوری نیز گویند چنانچه ملا خسرو نظم نموده ؎ دستور گریه دادم چشم گهرفشان را ٭ وز دیده اشک بردم ناموس بحر و کان را ٭ سوم کنده دراز را گویند که در بالای کشتی بعرض نهند و نیز آن را کشتی بانان لنگاهار نامند چهارم طرز و روش بود پنجم پیشوای آتش زردشت باشد

همی برید و بوید * دستوری با اول مفتوح بمعنی رخصت آمده خواجه نظامی راست * بیت * سخنی کز دانش و دستوریست * دست پیرایان که دستوریست * دسته با اول مفتوح و ثانی زده پنج معنی دارد اول قبضه شمشیر و کارد و تیر و تیشه و امثال آن باشد دوم گلها و ریاحین و سبزه ها و گیاها که یک جا بسته باشند حکیم فردوسی فرماید * بیت * یکی دسته و ادی کنار ایون بدسته ازو بستدی دسته رنگ و بوی * کمال اسمعیل گفته * بیت * چهره شان در قیاس سبزه خرم همچو گل با غنچه در یک دسته اند * سوم جاروب بود مولوی معنوی راست * بیت * همی چو فکرت نقاشش نقشها سازی * گهی چو دسته فراش فرش باز روبی * چهارم یار و مددگار را گویند * پنجم بمعنی گستاخ آمده * دستو با اول مضموم سنگ را گویند * دستینه سه معنی دارد اول طغری بود که بدست نویسند و صاحب فرهنگان نیز رقم ساخته اند که توقیع پادشاهان باشد * شیبانی گفته * بیت * مرا باغ تو دستینه نیست جان * که خیره گردد از شاه باوی ازو همی * دوم دست ورنجن بود * خواجه نظامی فرماید * بیت * بسی کردی مرا دستینه سازی * نه از سیمی که از دستم گدازی * سیوم دسته کارد و شمشیر و عود و رباب و امثال آنرا گویند حکیم خاقانی راست * بیت * دل یکی سوی تنگ و بینید * جان بدستینه رباب دهند * دسکره با اول مفتوح و ثانی زده و کاف و راء هر دو مفتوح دو معنی دارد اول هر شهر را گویند عموماً چنانچه مدینه و مصر حکیم ترارمی قهستانی گفته * بیت * نگهدارم ترا یکی دسکره * که بر دشت کارش باد آفرینا * دوم بطریق خصوص نام شهریست از عراق عجم و در تاریخ طبری آورده که هرقل ملک اصفهان کرده و فرجان از روم هزیمت هرقل بنابر این فرجان تا ملک عجم تعقیب کرد و ملک عجم بگریخت و بدسکره آمد و آنجا متمکن بود نزدیک بسیم بعراق آمد از آن شهری بزرگ نبود حکیم لبیبی گفته * بیت * کاروانی همی از سوی دسکره شد * آب پیش آمد و مردم همه بر قنطره شد * دسوک با اول مضموم و واو معروف بمعنی باریک بود * و بعضی از فرهنگها بدال مفتوح و واو مجهول نیز رقم زده اند * و آنرا دوک هم خوانند * دسپین و دسپینا با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف رشته را گویند و آنرا خشینه نیز خوانند * بیت * اسفرنگی راست * تازه بعهد تو باد گلشن دولت * تا دل تازه از دسپینا است *

فصل راء ۞ **رس** با اول مفتوح پنج معنی دارد اول رسیدن و امر از رسیدن بود و این معروف است دوم رس تگلند را گویند استاد نظم نموده ؎ از روی رنج دشمن شه را فلک آورده هنگام خفه خفا کردن او تخش رس ؛ سوم طلا و نقره و مس و آهن و سیماب و دیگر فلزات کشته را نامند و این را بزبان هندی نیز رس گویند چهارم رود خانه ایست که آن بارس اشتهار دارد پنجم گلوبند زنان را خوانند ۞ رُس با اول مضموم دو معنی دارد اول بمعنی حریص آمده **حکیم سنائی** فرماید ؎ هر که در دام آن بقیا است ؛ عقل شاگرد او چه استاد است علم **فرخی** فرماید ؎ زاد مردان همه با درگهش آموخته اند ؛ چون برس که بیاموزد با سبزه گیاه دوم سخت و محکم را گویند و با اول مکسور امر از رسیدن و رستن بود و در عربی با اول مفتوح و ثانی مشدد پنج معنی دارد اول اصلاح کردن میان مردم باشد دوم فساد کردن میان مردم این لغت اضداد است سوم چیزی از خبر و حکایت باشد چهارم ابتدای تپ را گویند پنجم نام کوهی ۞ **رسین** بفتح اول و کسر ثانی و یائی معروف نیزه را گویند از کتاب تیر قوم شد و بفتح نون نام مردی ۞ **رسانه** با اول مفتوح حسرت و افسوس بود **حکیم ناصرخسرو** فرماید ؎ پدرت و مادر و برادر و فرزند شدستند ناچیز گشته فسانه ؛ تو پنجاه سال از پس مرگ ایشان ؛ فسانه شنیدی و گشتی رسانه ؛ ۞ **رست** با اول مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی خلاص یافت بود و این معروف است دوم زمین را گویند **حکیم فردوسی** فرماید ؎ طلایه برون بر طلایه بجست ؛ بخون غرق شد آن همه بوم رست ؛ بدین بر بدین بر همی راه بست ؛ نگردند یاوان بر و بوم رست ؛ سیوم صفه و ایوان باشد ۞ رُست با اول مضموم سه معنی دارد اول امر از روئیدن و روئیدن باشد **شیخ اوحدی** فرماید ؎ این چهار آخشیج را بدرست ؛ چون پدید آمد امتزاجی رست ؛ گذشت روئیده گونه گونه درخت ؛ بی بر و میوه دار نازک سخت ؛ **حکیم فردوسی** گفته ؎ چمن بیسر هم بیاراست چست ؛ یکی کوه گوئی ز پولاد رست ؛ دوم محکم و مضبوط را گویند **حکیم نزاری قهستانی** نظم نموده ؎ تو بباید که باشی در وفا رست ؛ که من در حب بر با اینها ام چست ؛ هم او فرموده ؎ شب آمد بر شتر بستند ستش ؛ نهم بر بسته صفت اندام چستش ؛ سوم دلیر و شجیع بود هم او فرموده ؎ خویشتن دار باش

رست آئین ∴ که بسازی تو با طرب و یمین ∴ قدم اندر زمین منه جز رست ∴ کاسمان را نظر بجانب تست ∴ **رستخیز و رستاخیز** با اول مفتوح ثانی زده و تای فوقانی مفتوح قیامت باشد **حکیم آذری** فرماید ع رستخیز آن بود که خواجه چو جانانهٔ ماه ∴ با چنین روی ببازار قیامت گذرد ∴ هم او گوید ع دل بسوزد بر تنش دائم بروز رستخیز ∴ گر بداند آتش دوزخ که یارا سوز کیست ∴ **رستاد** با اول مضموم ثانی زده بمعنی راتبه و وظیفه آمده و آنرا رستاد نیز گویند **رسته** با اول مفتوح چهار معنی دارد اول بمعنی خلاص یافته بود و آن معروف است دوم بازار باشد **حکیم انوری** نظم نموده ع ای نفس رستهٔ قناعت شو ∴ کانجا همه چیز ارزانست **سیف اسفرنگی** راست ع رخت برچین از در دوکان هستی تا ترا ∴ اندرین رسته که هستی کس خریداری نماند ∴ سوم شارع عام را گویند **حکیم ناصر خسرو** گفته ع چو بی راه بی رسته کشتی مرا ∴ چگوئی که بیراه و بی رسته ∴ چهارم صف زده باشد چون رستهٔ مردم و رستهٔ دندان و با اول مضموم روئیده بود **رستار** با اول مفتوح ثانی زده مخفف رستگار باشد **حکیم ناصر خسرو** فرماید ع که همگوید که یک بدر آمدی هم یک و هم ∴ باز چون گوید که هرگز بدکیش رستار نیست ∴ **رستی** با اول مضموم ثانی زده سه معنی دارد اول نعمت و روزی گویند و در بعضی از فرهنگها بمعنی ما حضری مرقوم است **خواجه نظامی** فرماید ع چو نو کریمان که تماشا کنند ∴ رستی تنها به تنها خورند ∴ و کنایت از وظیفه باشد شاعری گفته ع از لبی انجوان رطب خورده ∴ از پی بادلیجه آورده ∴ **حکیم خاقانی** راست ع رستی زکاسهٔ زرین آسمان ∴ دروازهٔ صلا بمسیحا در آدم ∴ دوم بمعنی دلیری و خیرگی آمده چنانچه دلیر و خیره را رشت گویند و در لغت رشت مرقوم شد **کمال اسمعیل** نظم نموده ع گردون که دایم آرد سختی ببر ویم ∴ آورده از نظر قها در کار رستی ∴ از روی لاف گفتم آرم بجای بستنش ∴ هر چند اینچنین کاینست خود بود محض رستی ∴ سوم بمعنی فراغت آمده زراتشت بهرام گفته ع ای رحمت میان مدرستی ∴ ای تهمتن بمعنی هیچ رستی ∴

فصل شین منقوطه ∴ **شسپ** با اول مفتوح ثانی زده و بای عجمی جهنده را گویند و آنرا شپ و لشسپ نیز خوانند ∴ **شست** با اول مفتوح ثانی زده شش معنی دارد اول

عدد لیست معروف دوم زناری باشد که کنیزان بر میان خود بندند و آنرا کشتی هم خوانند حکیم سنائی
گفته ؎ گفت شست مغانه بر بندند ∴ تب معشوق خویش بسیدند ∴ سوم نقش گرهی را
گویند و آنرا کلاک و نشتر خوانند و بتازی شفع خوانند حکیم سنائی فرماید ؎ آمد آن نگار گران
سنج سیم شست ∴ الماس گون گرفته بدست ∴ چهارم انگشت نر باشد و آنرا ابهام
خوانند و بعضی آهنگر را نیز شست گویند شیخ سعدی شیرازی نظم آورده ؎ دولت از دست
بیرون رفت سعدی ∴ نیاید باز تیر رفته از شست ∴ پنجم قلابی بود که بدان ماهی بگیرند استاد
عنصری راست ؎ طره او بدست من چون شست ∴ من چو صیاد و چو ماهی سیم ∴
شیخ سعدی شیرازی فرماید ؎ ما بیکباره مقید شدیم ∴ مرغ بدام آمد و ماهی بشست
و احیانا بمعنی دام نیز آمده چنانچه شرف شفروه نظم ساخته ؎ شاید از برخوردار ملک
درین پانصد سال ∴ گاه از شوق وی این مرغ چهل ساله بشست ∴ ششم بمعنی مضراب آمده
که سازها بدان نوازند ∴ هفتم تار رود و تار ابریشم که بر سازها بکشند و این معنی را استاد
رودکی بنظم آورده ؎ بگرفت چنگ چنگ را شست ∴ بنواخت چنگ چنگ بر شست
هشتم حلقه گیسو و کمند و زلف و امثال آنرا گویند سید ذو الفقار شروانی گوید ؎
دلبر من آمده زلف و پیچ شست وار ∴ قصد دل ما گرفته در شب تار کمین ∴ سید سراج الدین
سگزی راست ؎ گر چه جیم و میم دارد آن سهی قامت رواست ∴ کان دهان همچو میم
و زلفش چو جیم ∴ در میان جیم پیچ دارد و میان شکار ∴ در میان میم و الف شستی دو دو جیم
و با اول مکسور بمعنی شسته آمده امیر خسرو فرموده ؎ ای شام وحشی هم تو چو لیلی
شسته در پهلوی مجنون ∴ هم او گوید ؎ یک شب بکوی آن مه دیده آهسته الگ گرکو
کیستی گو چیز اینجا شسته ایم ∴ شستکانی با اول مکسور ثانی زده بهائی باشد و آنرا
بتازی اساس گویند ابو الفرج رونی راست ؎ ز گرد درگه او ستاد شستکانی بهره
کز قلب کعبه بود شستکانی محراب ∴ ∴

فصل خمسین ∴ شستک با اول و ثانی مفتوح کرمیست که در فرش و نهالی جای کند
باشد که بعضی و بسبب دخول آدمی بگلوان از یک و سبب بزرگتر باشد و آنرا در دار المرز بسیار گویند

فصل فا ۔ **فسان** دو معنی دارد اول سنگی باشد که کارد و شمشیر و خنجر و امثال آن بدان
تیز کنند و هندوی سان گویند حکیم خاقانی فرماید ؎ خنجر تیز چو گشت کند در ایام تو ؛ خنجر ظلم تو
گشت خنجر او افسان ؛ دوم افسانه بود شاعر گفته ؎ ای دل مباش غره فسان فسوس را ؛
برگ نیسان تو مکن یا اصل سوس را ؛ افسانه با دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی
آمده **فسرده** با اول مضموم و بعضی با اول مکسور خوانند و فسرده نیز گویند بفتح اول دو معنی دارد
اول بسته و منجمد گشته بود مولوی معنوی فرماید ؎ گر دلی و دست خون در خون من ؛
خون من در دست آن لیلی فسرد ؛ کمال اسمعیل راست ؎ درد ما افسرده آب دیده
اندر مژه بچه پالس ؛ میر علی بیگ انیسی بصفت سرما نظم نموده ؎ تو تیغ چشم
پاک بینان ؛ مسکنا چون دل خلایت نشینان ؛ بمعنی سرد گردیده هم فسرده ؛ شیار دگلس
دیو غول خوردن ؛ دوم کنایه از بند **فسفسه** با ها و فا مفتوح و سین اول ساکن و ثانی
مفتوح آسیب باشد و منسوب آن فسا است ؛ و بتازی علیه و بترکی تخته بوسا [illegible]
فسا نست که مرحوم شاه اثیر الدین اخسیکتی راست ؎ فرمه زرین فرو قیل سوسوش اند ؛
تیغهای آتشین بر آبگون سنگ فس ؛ **فسوس** با اول مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول
بمعنی او دار اول تمسخر و لاغ باشد و آنرا افسوس نیز گویند استاد عنصری فرماید ؎ اگر
اندر جهان ای [illegible] بمعنی فسوس تو بیند خویشتن کینی آرد ؛ و فسوسیدن [illegible] است حکیم
فرماید ؎ خشمش [illegible] خور فسوس [illegible] خاکپایش بوسد [illegible] دوم آنکه در راه بر باد شدن باشد
سوم دریغ و حسرت بود با واو معروف و بمعنی نام شهری از فارس است **فسون** افسون
مولوی معنوی نظم نموده ؎ [illegible] شود [illegible] صد هزاران [illegible] چو [illegible]
احیاران **فیسا** با اول مفتوح و ثانی مکسور گله اسب و شتر و خر را گویند حکیم فردوسی راست ؎
بود اسپ [illegible] در یکی [illegible] زنبر [illegible] افزون تر از صد هزار [illegible] بود [illegible]
[illegible] فیسابانند نیز ؛ استاد فرخی گفته ؎ [illegible] که از فیسا اسپان لو گشت
کانجا رسیده سپاه چنگال ؛

فصل کاف ۔ **کس** با اول مفتوح مردم را گویند یعنی کسی که [illegible] ؛ کس نا مردم

نامند **حکیم خاقانی** فرماید ؎ از کس و ناکس بر خاقانی آسا گر تبان ؛ هیچ صاحب دردی را صاحب دوائی بر نخاست ؛ **حکیم سنائی** راست ؎ از زمین خسی بارض کسی ؛ شب و شبگیر کن بگرسی ؛ و با اول مضموم دو معنی دارد اول معروف است دوم نقاره بزرگ باشد که آنرا کوس گویند لبیبی گفته ؎ پیوسته تو بوسه همی نهی بر سر من ؛ کیری چو دوال هیزنی بر کس من ؛ گر عادت کیر او چنین خواهد بود ؛ زود آگه شوی بجای چو در کس من ؛ کسته با اول مضموم ثانی زده کنجاره باشد و آنرا بهندوی کهل نامند کسپرج با اول مفتوح ثانی زده و بای عجمی بجیم زده مروارید را گویند ؛ **رضی الدین لالای غزنوی** فرموده ؎ حقه آگنده بین تو از کسپرج ؛ گر ندیدی لب و دندانش ببین ؛ کستن با اول مفتوح بمعنی کوفتن آمده کستی با اول مضموم دو معنی دارد اول بمعنی کشتی باشد و در اصل کشتی بوده است چه کشتن بمعنی کوفتن آمده است چون دو کس با هم تلاش کنند تا دیگری را بر زمین بکوبند آنرا کشتی گفتند و رفته رفته بتغیر السنه مردم کستی شد **کمال اسمعیل** راست ؎ گردون که دایم آرد هر تخی بر رویم ؛ آورد در طرفها در کار بند سستی ؛ اندر وی لاف گفتم آرم بخاک پشتش ؛ هر چند این حکایت خود بود محض سستی ؛ دستم گرفت ناگه افگند زیر پایم ؛ پس گفت خیز و بنما این چابکی و چستی ؛ فریادرس من اکنون کز دستهای کسته ؛ با چون فلک حریفی باید گرفت کستی ؛ **حکیم قطران** نظم نموده ؎ غم بسیار گوئی هست با جام بگیتی در ؛ ز درد و غم شوم بریان بدین سان بست بر کستی در ؛ دوم زنار باشد و آن در اصل کشتی بود برخلاف کشتی **حکیم خاقانی** فرموده ؎ رهبانی بحجه بگسستند کستی بایشته ؛ بگو سر قندیل بشکستند و ساغر ساختند ؛ کستیم اشترخوار باشد **کسری** با اول مکسور نام نوشیروان است و یکی از پادشاهان عجم را کسری میخوانند کسک با اول و ثانی مفتوح نام مرغیست که آنرا اعکه نیز خوانند **کسمه** با اول مفتوح دو معنی دارد اول موی جعد باشد از زلف که آنرا مقراض کنند و خم داده بر رخساره گذارند و آنرا پیچه نیز گویند **خواجه حافظ شیرازی** نظم نموده ؎ وصل تخت دل اچره بازار نازی ؛ شکسته کسمه ببرگ گل گلاب زده ؛ شاعر فرموده ؎ زروی گل زچه برچین ابد ؛ باد سحر از جیب هوا بر نه دست ؛ از بس چه برابروی چمن وسمه کشید ؛ وز غالیه بر فرق چمن کسمه شکست ؛ و در ولایت فارس و عراق آن موی را گویند که زنانی که موی سر دارند بجای موی کلی

بواسطهٔ زینت وزیب بر سر خود می بندند آنرا نیز لچه میگویند دوم نان کلیچه را نامند **گستد**
با اول وثانی مفتوح ودال مضموم ناکس ونا اهل را گویند اوستاد **عنصری** فرماید ؎ سزد مرد را
کز تکبر کند ؛ چو شه نیکویی با گستدر کند ؛ **گسنک** با اول مکسور وثانی زده ونون مفتوح بکاف
زده نام غله ایست که میان ماش وعدس بود چون آنرا مقشر کرده بگاو دهند گاو لغایت
فربه شود چنانکه هیچ چیز بالطور فربه نکند وآنرا کرسنه نیز خوانند بیونانی اروبس وبهندی کراو
وکلاو گویند **گسیدا** با اول مفتوح وثانی مکسور بیا زده داروئیست که بهندی کسیلا نامند
فصل کاف عجمی ؛ **کسار وکسارون** با اول مضموم بمعنی گذاشتن آمده حکیم **خاقانی**
فرماید ؎ انده کسار من شده اند بمن گذاشت ؛ وامق چه کرد با عذرا چون نه آن کنم ؛
ابوشکور گفته ؎ ساقیا می مرا ازان می ده ؛ که غم از من ازو کسار شده ؛ آزغینه سرفت شست
چون مهر نو ؛ در پیاله مهر چار شده ؛ **گستست** با اول مفتوح بمعنی زشت است ابن یمین را
؎ آن آرد چو بینی کلیمش کس بدست ؛ گر این دو قرص بطلبد از شب بیست ؛ کلیچی وکلیایی چو پیچی
وکلیچی ست ؛ ابن یمین را خوش گرنزید گستست ؛ **مسعود سعد سلمان** نظم آورده ؎
عشق بلند صبر من لپست چرا ؛ پیش تو نهم بوس او بر دست چرا ؛ **گسته** با اول مفتوح وثانی
زده وتاء فوقانی مفتوح واخفاء ها سرگین باشد **گستهم** نام پسر نوذر بن منوچهر پسر کژدهم بوده
گسله با اول مضموم وثانی مکسور بمعنی گسیخته شده **گسنامار** با اول مضموم وثانی زده ونون
با الف کشیده لغایت گرسنه بود چه گسن گرسنگی باشد وآمار بمعنی نهایت طلبی آمده ودر طبقات
خواجه عبد الله انصاری از احوال قطب الاقطاب ابوبکر **دقاق مصری** جنید زمان است که ابوبکر
دقاق کمین بغدادیست شاگرد ابوبکر مصری ناپیدا اوست درس حدیث نوشته وعلم [illegible]
پس با طریقت اهل حقیقت گشت ویکچشم بود **ابوبکر رازی** گوید ؎ دیر الفهم سبب چشم
بستدن چه بود ؛ گفت در بادیه شدم بتوکل ؛ گفتم از آن اهل منازل هیچ چیز بر ندارم ورع
یکچشم من فرو نشست گسنامار ؛ **گسنه** با اول مضموم وثانی زده گرسنه را گویند **کمال اسمعیل اصفهانی**
نظم نموده ؎ آن سر کرسنه که نبود آب دهد جگر ؛ آرد ز غم استملا زند اکنون ز خوان شاه ؛ **ابو اسحاق**
گوید ؎ صبا بگلشن کیا گرت گذار افتد ؛ بیخ باچه که بوی باگشتگان برسان ؛ **گسیل** با کسی

با اول مفتوح بمعنی وداع آمده حکیم فردوسی گفته کسی کردمش باد دل دشمنان ٭ کزو دور باد ابد بدگمان ٭ حکیم اسدی راست سزاوار او هرچه بد سربسر ٭ همه را کرد درکش کسی بیابد

فصل لام ٭ **لست** با اول مفتوح دو معنی دارد اول خوب و نیکو بود مولوی معنوی فرماید سه نقشی پر سماع و نقشی پر نزاع ٭ نقشی لست دامالی نقشی لفج و خریکم دوم هیچ کاره

فصل میم ٭ **مست** با اول مفتوح دو معنی دارد اول سندی باشد که بر پای مجرمان نهند حکیم فردوسی فرماید هزاران ز ایرانیان است و بیش ٭ چو آرند شیر زیان را اسیر دوم بزرگ و مهتر را گویند و در عربی دو معنی دارد اول دست سودن باشد دوم دیوانگی را خوانند و با اول مضموم بانگی بود که بدان سبب کسی بجایی نتواند رفت ٭ **مست** با اول مضموم سه معنی دارد اول شکایت باشد صاحب فرهنگ منظوم بنظم آورده مست هست و بند از کلید تنگ مست اینجا شکایت است بتنگ ٭ دوم بیخ گیاه خوشبوی بود و آنرا بتازی سعد و بهندی موته خوانند و بعضی آنرا بشین منقوطه نیز خوانده اند سوم غم و اندوه بود از نسبت که غمگین را مستمند گویند ٭ **مستار** با اول مفتوح بثانی زده نام گیاهیست [illegible] دارد در نبات تلخی باشد و آنرا مروه نیز گویند خواجه محمود تاتیری راست ٭ اگر خواهی زبت زنهار زنهار ٭ کهی انداروی مستار ٭ **مستاره** ٭ **مستار** و یکنوع از دو نوع مارزیان باشد آنرا سفت ترک و [illegible] الا نیز گویند و شرح آن در ذیل لغت [illegible] الا مرقوم شد ٭ **مسمند** با اول مضموم بثانی زده مکلیون و انبیناک را گویند و در فرهنگ هندوستانی بمعنی نیازمند و محتاج مرقوم است ٭ **مسا** بفتح اول و سکون ثانی زمین بود [illegible] مرقوم شد ٭ **مسته** با اول مضموم بثانی زده سه معنی دارد اول حیز و سستم را گویند دوم بمعنی غم و انده بود سوم نام داروئیست و آن بیخ گیاهی باشد دوای [illegible] ره و خنازیر را آنرا بپارسی اسگنک و بتازی سعد و بهندی موته خوانند و در عربی طعمه جانوران شکاری را گویند [illegible] گویند ٭ **مسکل** با اول مکسور بثانی زده و کاف مفتوح نام سازی باشد که مثل [illegible] سقار باشد

فصل نون ٭ **نس** با اول مضموم بثانی زده دو معنی دارد اول گرد و گرد وهان را گویند و آنرا انو نیز خوانند حکیم سنائی فرماید بی او تر از ابر باشی بسوز ٭ سر بی تر یاد ماحی [illegible] سوسنی را ستم [illegible] بسیج و پس را ٭ بپیغاری گری او ستاد کرده ام [illegible]

هش وعقل آمده مولوی معنوی فرماید ؎ یک نسیه دیوی وکانونی زنی * گشت بر شهزاده ناگه
رهزنی * آن نود ساله عجوز گنده نیس * نی خرد بهشت آن ملکسا و نه نسی * وبا اول مفتوح وثانی
ساکن و یای معروف دو معنی دارد اول خشک شدن باشد دوم شیرازدان بود نسا با اول مفتوح
جنوبی را گویند از کوه وجز آن که در آنجا آفتاب هرگز نیاید یا کمتر تابد و آنرا النسر نیز نامند و نسا
بمعنی ضد بلشیو است وبا اول مکسور دو معنی دارد اول نام شهریست از خراسان و آن مشهور
ومعروف است دوم گوشت استخوان مرده باشد از آدمی وسایر حیوانات یعنی از زنده
زشته شد زرالتشت بهرام گفته ؎ سیالای آنرا چون نسا * که تا از تو خوشنود باشد
خدا * سیوم او گوید ؎ نسا و پلیدی همه جا زنند * که مردم بدان راه می بگذرند * نسار با اول
مفتوح بمعنی نسا است که مرقوم شد نسیه با اول مکسور وثانی زده ویای عجمی مضموم بهاء زده
هر دو دیوار گل وخشت را گویند و آنرا لادوای نیز گویند نستاک با اول مکسور وثانی زده
شده محکم باشد نستر و نسترن و نسترون با اول مفتوح وثانی زده وبای مفتوح نام گلیست
سفید که در غایت خوشبو باشد و آنرا بهندوی سیوتی گویند حکیم خاقانی فرماید ؎ عیسی
حلال کرده از خارهای گلبن * ادریس بچه کرده از غنچه های نستر * نستوه با اول مضموم وثانی
زده وتای فوقانی مضموم وواو مجهول دو معنی دارد اول جنگی وستیزنده وبمعنی درشت گویند
حکیم فردوسی فرماید ؎ بتازند چون شیر ونوشند جنگ * جهانگرد بر دیو نستوه ننگ *
حکیم نزاری قهستانی راست ؎ نخواهم رفت با یاران نخواهم مشورت کردن * که
از خرد هرگز نخواهد خواست نستوری * دوم نام یکی پهلوانان ایرانیست حکیم فردوسی
فرماید ؎ جهاندیده نستوه سالارشان * که سیده دلاور نگهدارشان * نستهن و نستیهن
نام برادر مهتران ویسه بود حکیم فردوسی فرماید ؎ نستهن آن شیر شرزه بجنگ * که روباه
بودی به پیشش پلنگ * نسر با اول وثانی مفتوح جایی را گویند که از کوهستان وجز آن و دیگر
آفتاب در آنجا نیاید و آنرا النسا و نسار نیز نامند و صاحب فرهنگان آورده اند که سایبان
باشد بر سر کوه از چوب وخس وخاشاک ترتیب دهند شمس فخری راست ؎ ملک سایه
آفتاب ستم * نساز دار عدل تو هیچ نسر * چو شاعر گفته ؎ دور ماند از قربت خویش نیازیا

نسری ساخت بر سر کهسار ٭ و با اوّل مفتوح بثانی زده در عربی کرکس را نامند و نیز دو ستاره اند بر فلک که بدین نام موسوم گشته اند یکی را النسر الطایر و دیگری را النسر الواقع خوانند نسرو با اوّل مفتوح بثانی زده و برای مضموم زر آتشکاری را گویند نسهم با اوّل مفتوح بثانی زده و رای مفتوح نام بتی است در بتکده بامیان قریب بشرح بت و خنگ بت ساخته اند و شرح آن در ذیل لغت شرح بت مرقوم است نسرین با اوّل مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اوّل نام گلی است معروف دوم نام جزیره باشد که عنبر از آنجا بیاورند فخر گرگانی راست ؎ صر نامه بدر ز ابر سیهم چین چین ٭ چو مشک از تبت و عنبر ز نسرین ٭ نسرین نوش نام دختر پادشاه سقلاب است که در حبالهٔ بهرام گور بوده نسک با اوّل مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اوّل نام غله ایست که آنرا بتازی عدس و بهندی مسور گویند مولوی معنوی فرماید ؎ گر بخواهیم از کسی یک مشت نسک ٭ مر ورا گویند خمش کن مرگ و خسک ٭ دوم خار خسک را گویند و آنرا بهندی گوکهرو نامند بدر چاچی راست ؎ پیشک در چشم آنکه نشناسد ٭ از مس پخته زبر جد را ٭ و با اوّل و ثانی مفتوح شستن و پاک کردن باشد و با اوّل مضموم بثانی زده قسمی باشد از اوستا و یک قسم زند گویند که زرتشت زند را بیست و یک قسم منقسم ساخته و هر قسم را نسکی نام نهاده یا هر نسکی را باسمی موسوم ساخته و اسامی آن نسکها بر کدام در مجلس گفته خواهد شد شمس فخری گفته ؎ ز جود تو همه خلق جهان بیاسودند ٭ چه اهل مصحف زند و چه اهل سوره و نسک ٭ و در عربی دو معنی دارد اوّل عبادت کردن و ترسیدن از خدای تعالی باشد جل جلاله دوم قربان کردن باشد و با اوّل و ثانی مضموم هم در عربی جمع نسیکه است و نسیکه قربانی را گویند نسکیا و نسکیب با اوّل مفتوح آش عدس را نامند نسو و نسو با اوّل مفتوح و ثانی مضموم بمعنی نخشان است یعنی چیزی بی خشونت و درشتی که در غایت نغزیدگی باشد آنرا النش نیز گویند حکیم ناصر خسرو گفته ؎ ز خاک و آتش و آبی بسیم ایشان رو ٭ که خاک مسک درست است آب نرم و نسو ٭ نسودی با اوّل مفتوح بثانی مضموم مزارع و برزگر را گویند و آن قسم سوم است از چهار قسم طوایف انسان که جمشید قرار داده بود و مثال این در ذیل لغت کاتوزی مرقوم شده نسیم با اوّل و ثانی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اوّل جای را گویند که انفاس در آنجا نماید دوم رشته دان باشد و آن را انتابدان نیز گویند ٭

فصل واو * وس با اوّل مفتوح بمعنی بس است وستا با اوّل مفتوح بثانی زده و بمعنی استا باشد و آنرا استه نیز خوانند که مرقوم شد وستی با اوّل مکسور وثانی زده وتای فوقانی مکسور و یای معروف بمعنی شرح و ترجمه باشد استاد شهاب الدین خطاط گفته ؎ اگر داند وگرنه من بگویم * چون دلم را ببرد * کتاب نازا هرگز نکرده در جهان وستی * ووسمه برگ نیل را گویند وسن با اوّل وثانی مفتوح بنون زده آلوده را گویند امامی هروی گفته ؎ حضرتی که قدر رسید گرچه او * دامن همت بگرداند وسن * خارلیش کیوان و برجیسش ندیم آفتابش شمع گردونش لگن * و در عربی مقدم خواب را گویند هم او گوید ؎ از در دولت در آمد مست و گفت * بسخت پنداری مرا این الوسن * وستاد با اوّل مفتوح بثانی زده ونون با الف کشیده بمعنی بسیار آمده است اوستاد رودکی فرماید ؎ امروز زاقبال تو ای میر خراسان * هم نعمه وهم روی نکو دارم وستاد * شمس فخری راست ؎ چو نعمت ازلی باد ملک تو بسجید * چو لطف لم یزلی باد عمر تو وستاد * وسنی با اوّل مفتوح بثانی زده ونون مکسور و یائی معروف آنرا گویند که چون دو زن یک شوهر داشته باشند آن زنان هر یکدیگر را وسنی شوند اوستاد عسجدی فرماید ؎ دوستانم همه با من وسنی زن شده اند * هم ازان است که با من نه درم ماند ونه زر * شمس فخری راست ؎ از مراعات عدل تو برجاست * دشمنی از میان وسنی * وسمه با اوّل وثانی مفتوح دو معنی دارد اوّل چوبدستی را گویند دوم قدرت و قوت باشد واین دو معنی را حکیم سوزنی بترتیب بنظم آورده ؎ بوسمه سرکوب دشمن را * من نگویم اگر بترا وسمه هست والله اعلم

فصل ها * هستو با اوّل مفتوح بثانی زده وتاء فوقانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اوّل بمعنی خسته باشد که مرقوم شد دوم حقیقت آشنا را گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ نگر که هستوی در دست کیست * ز مردم شمار است یا دیو و پیست * هستودان با اوّل مفتوح بثانی زده نام پادشاهی است از پادشاهان ملک آذربایجان که پدر او امیر مهلان بوده * حکیم قطران از مداحان اوست و این در مدح او گوید ؎ هر آزادان دو گیتی داد خواه هادوان * خدمت درگاه شاهنشاه هستودان کند * وازین قصیده است که در مدح او گفته

هسیر با اول مفتوح ریح باشد شاعر گفته ؎ پیش من تا یک شعر یکی دو بیت بخواند بوزانزان
باز شود این دل هسیر بیست ؛ شمس فخری راست ؎ گردد از سردی دم اعدات هم آب
در تنور ملک هسیر ؛ حکیم سنائی فرماید ؎ امروز در خجالت دست بنده را ؛ جا نشیبست
مجز آتش و خلعت هسیر ؛ هسکت با اول و ثانی مفتوح غله افشان را گویند واللّٰه اعلم

باب الشین منقوطه

فصل الالف ؛ آشام با اول مفتوح خوراک بقدر حاجت باشد و آنرا بتازی قوت گویند و در صراح معنی قوت را باین عبارت مرقوم ساخته که هو ما یقوم به بدن الانسان من الطعام کمال اسمعیل راست ؎ پناه سوی قیامت همی بریم ز القوم ؛ که اهل خانه خود را آشام می بدهند ؛ اشتو با اول مفتوح و ثانی زده و تای مضموم و واو معروف انگشت دان را گویند اشپشه با اول مکسور و ثانی زده و بای عجمی مکسور و شین منقوطه مفتوح کرمکی باشد که اکثر در آب و فصل تابستان و هوای گرم در نمد و پوستین و سقرلاط و صوف و دیگر پشمینها و گندم و دیگر غلها بهم رسد و آنرا تباه و ضایع سازد و آنرا اسپرش و اسپشه نیز گویند مولوی معنوی فرماید ؎ آنکه در انبار ماند و صرفه کرد ؛ اسپشه موش و حوادث پاک خورد ؛ اشپخته با اول مکسور و ثانی زده و بای عجمی مکسور و یای مجهول بمعنی پاشیده و فشخ است و آنرا اسپخته نیز گویند شیخ الاسلام خواجه عبد القادر می فرماید که در ولیعی پیت خاکیست پخته دالی ترس اسپخته نکند پار از رو در دو نه پشت پار از روی گردد ؛ و در تو لیط چنین خوانند که آبکی پخته و درین اشعار آب بر رو پاشیده مناسب است نه بر رو ریخته الشریف تبریزی در هجو غیاث گهر گفته ؎ عبا دست تو بدین ناخوشی که در سر تو ؛ پیش چشم اشپخته نشد دامن ؛ اشتاب با اول مضموم و ثانی زده بمعنی شتاب باشد و آنرا استا نیز گویند مولوی معنوی فرماید ؎ چه باید کرد ایشان را که ایشان ؛ چو باد و برق سخت اسپ رفتند ؛ اشتاد نام ملکیست که موکل است بر آبها و امور مصالح که در روز اشتاد واقع شود متعلق است ؛ زرتشت بهرام گفته ؎ روانت باد ویژه جان و دل شاد ؛ نگهدارش مر او را ز روز اشتاد ؛ و روز نام روز بیست و ششم است از هر ماه شمسی نیکست درین روز حاجت خواستن و صدقه دادن جامه نو بریدن

دوم پوشیدن سوم نام پیشک است از جمله بیست و یک پیشک زند **اشتالنگ** با اول مکسور استخوان باشد که در میان بند پا و ساق واقع است و آنرا اشتالنگ نیز خوانند و بتازی کعب و بترکی سجول گویند و قماری که از هشت و یا شش عدد بیارند آنرا کعب بازی و بجول بازی گویند **شاه داعی شیرازی** نظم نموده ؎ رضیت خوبی ایشان ز ترک لهو و لعب ٭ رضیت زشتی اینها ز نرد و اشتالنگ ٭ **اشترخار** نام علفی از خار باشد که اشتر رغبت تمام آنرا چرا کند و آنرا خار اشتر و شترخار هم گویند **اشترغار** بیخ درخت انگدان باشد و صمغ آن انگوزه است **ظهیر فاریابی** گوید ؎ زحاسدان شترول مدار هرگز چشم ٭ که نیشکر نبرد بیخ اشترغار ٭ **اشترکاو** نام جانوریست که آنرا زرافه گویند و شترگاو نیز نامند **اشترگیا** بمعنی اشترخار است که مرقوم شد و در بعضی از فرهنگها بمعنی سپلیچه مرقوم است **اشتک** با اول مکسور ثانی زده و تاء فوقانی جامهٔ کهنه را گویند که کودکان نوزائیده را در میان آن بپیچند **اشتلم** با اول مضموم تندی و غلبه کردن بود **امیر خسرو** فرماید ؎ از لشکر ستم صبر کم کرده ٭ غم بر دل و دیده اشتلم کرده ٭ **خواجه حسین ثنائی** راست ؎ ز بس هول دل شیدا اشتلم کرده بود ٭ ره دیده را خواب کم کرده بود ٭ و در بعضی جا بمعنی ستم هم میشود ٭ **اشتو و اشتوا** با اول مفتوح انگشتوانه را گویند و با اول مضموم دو معنی دارد اول سبزه باشد **مستور شیرازی** فرماید ؎ اگر ز قلزم لطف تو قطره بچکد ٭ درون کوزهٔ دوزخ بهشت شود ٭ دوم انگشت را گویند و آنرا ازغال نیز گویند **اشغر** با اول مضموم بمعنی اسفر است که مرقوم شد **اشنغد** با اول مفتوح ثانی زده و غاء مفتوح بنون زده نام ملکیست که از ملوکان نیشاپور بیست و سه قریه و بسیر ملوک لفر یاد کرده مرقوم است **اشک** قطره را گویند عموماً **شیخ فریدالدین عطار** فرماید ؎ چنان شد ظلم در ایام او گم ٭ که اشکی در میان بحر قلزم ٭ و قطرات چشم را خصوصاً نیز گویند و بمعنی معروف مشهور است و این لغت با لغت سرشک مترادف است **اشکبوس** با اول مفتوح ثانی زده و کاف مفتوح و باء مضموم و واو مجهول نام مبارز کاشانیست که بمدد افراسیاب آمده بود و افراسیاب او را با پیران ویسه سرلشکر خویش که با طوس بن نوذر سر لشکر ایرانیان بجنگ بود فرستاد اشکبوس بمیدان آمده رهام بن گودرز بجنگ او رفت چون با او مقاومت نتوانست کرد از پیش او گریخت رستم همان زمان از راه کوفته و مانده رسیده بمیدان بزخم تیر اشکبوس را کشت

حکیم فردوسی فرماید ؎ پیاده از آنم فرستاد طوس * که تا اسپ بستانم از اشکبوس * **اشکش** با اوّل مفتوح ثانی زده و کاف مفتوح پهلوانی بوده **اشگفت** با اوّل مکسور ثانی زده و کاف مفتوح بفا زده غار باشد و آنرا اشگفت نیز خوانند و بکاف مضموم شگفتن گل را گویند و با کاف مکسور بمعنی عجیب آمده **اشکنش** با اوّل مکسور ثانی زده و کاف عجمی مفتوح و نون مکسور و شین منقوطه زده برآوردن دیوار و عمارت باشد **اشکنه** با اوّل مکسور سه معنی دارد اوّل چین و شکن بود امیر خسرو فرماید ؎ مطربان ساعت بساعت از نوای زیر و بم * گاه سروستان زنند امروز و گاهی اشکنه * دوم نام نوائیست از نواهای موسیقی منوچهری فرماید ؎ فتنه زخشش گس بهاریم * اشکنه زلف سحر داریم * سوم نانی بود که در آب گوشت ریزه کنند و بخورند بسحاق اطعمه گوید ؎ نه همیشه بود اشکنه و توازکی * پر نشاط است چه بود نان و پنیر و انجا * و بزبان مردم عام آن را بهیتگ گویند **اشکو** با اوّل مفتوح ثانی زده و کاف مضموم بمعنی اشکبو است که در فصل الف از باب الف مرقوم شد حکیم سنائی فرماید ؎ ای قبلهٔ بیت الحرم علم تو شده * در وی شده خاک درت ایوان نه اشکو * **اشکوخیدن** با اوّل مکسور ثانی زده و کاف مضموم و واو مجهول و خای مکسور بمعنی لغزیدن و بسر در آمدن بود مثلاً چون کسی تند و تیز میرفته باشد و پایش بکلوخ یا بر سنگی بیخورد و یا بسوراخی در رود و یا آب ریخته باشد و پایش لغزد و بیفتد گویند که اشکوخید و بحذف همزه خوانند آنچه درست است **اشکوه** با اوّل مکسور ثانی زده و کاف مضموم و واو مجهول عظمت و حشمت باشد و آنرا شکوه خوانند مولوی معنوی فرماید ؎ صدق موسی بر عصا و کوه زد * ملک بر دریای اشکوه مند * **اشن** با اوّل و ثانی مضموم بنون زده دو معنی دارد اوّل خانهٔ با سکونه را گویند دوم خربزهٔ نارسیده باشد و آنرا کالک نیز گویند **اشنا** با اوّل مفتوح ثانی زده گوهر گرانبها را گویند **اشناسب** با اوّل مکسور شناور باشد شیخ فریدالدین عطار فرماید ؎ در آشنا و سیاهائی یا شناب * بیرون بردند جان از دست غرقاب * **اشنان** با اوّل مضموم نام گیاهیست که بدان دست می شویند و آنرا بتازی غسول خوانند چون آنرا بسوزانند سنحار شود اثیرالدین اخسیکتی در صفت تابستان گوید ؎ اشنان که بر نگرده سر از باد زبان خاک * گر تابش سموم شده در زبان سنحار * **اشنتور** با اوّل مفتوح ثانی زده

و نون و واو هر دو مفتوح نام روز دوم است از پنجه دزدیده که بتازی خمسهٔ مسترقه خوانند ✱ با اوّل مضموم
و واو معروف بمعنی شنیده باشد شیخ فخر الدین عراقی فرماید ؎ پروانه چه ذوق سوختن یابد
نشنود بشعاع شمع خوش شود ✱ اینحال اگر عجب نماند ✱ بشنو ز من ار توانی اشنودن ✱ اشنه با اوّل
مضموم و ثانی زده و نون مفتوح نام سبزه ایست که بر روی سنگ بسته شود و خوشبوی باشد
اشو با اوّل مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اوّل بهشتی را گویند زرتشت بهرام گفته
؎ هزاران درود و هزاران دعای ✱ بران ارجمند اشو پاک رای ✱ هم او گوید ؎ نظر چند کردم
در روبشیں بچشم بود و توران از اشو بیش ✱ دوم پهلو بود ✱ اشهب با اوّل مفتوح و ثانی مکسور
فصل الباء ✱ بش با اوّل مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اوّل بند را گویند عموماً و بند آهن مسمار
و امثال آنرا که بر تختهای صندوق بزنند خوانند خصوصاً حکیم فردوسی گفته ؎ مرا گفت بگذر
ز گستش ✱ همی هر که را ساختم پنجه بش ✱ شمس فخری راست ؎ از غایت سخاوت هر گز خزاین تو
فی منع دیده و فی رونق قفل دیده و فی البش ✱ دوم زراعتی را گویند که با آب باران حاصل دهد و آنرا
بخش نیز گویند و با تشدید در عربی خرم و گشاده ابروی و شادکام بود ✱ بشار با اوّل مکسور چهار معنی
دارد اوّل بمعنی نثار آمده تاج الدین بخاری گفته ؎ صاحبا بر گنبد تو بر گنج سیم و زر و لعل و
در واریده بالعل گهر بارت بشار ✱ دوم پابند و گرفتار و درمانده بود امیر خسرو راست ؎ هر ضعیفی
کی جدا از پای پلید آب گل ✱ پیل بیچاره شود چون در وحل گردد بشار ✱ هم او گوید ؎ بشر مبتلا
که گردد بدست حرص اسیر ✱ بکس صیاد کیا ند میان شهد بشار ✱ سوم بمعنی لمس آمده یعنی دست
سودن چیزی اوستاد فرخی نظم نموده ؎ هنوز بشیر و در سیان بطوع نکرد ✱ رکاب او را دائم بدست
خویش بشار ✱ چهارم زرکوب و سیم کوب را گویند ✱ بشاشب با اوّل مضموم خواب بود و آنرا
شاشب نیز گویند و بتازی نوم خوانند حکیم اسدی فرماید ؎ چو تنگی شد از شب بشاشب و بشبا
بکوشا شب آمدش دخت گشتاسپ ✱ بشلیو و بشبیون با اوّل مفتوح ثانی زده و بای مفتوح
و یای تحتانی مضموم و واو معروف در هر دو لغت بمعنی قرب آمده ✱ بشپول با اوّل مکسور ثانی زده
و بای عجمی و واو مجهول پریشان و پراگنده کن آمده شرف شفروه نظم نموده ؎ آن گیسوی
مشکبار خوش بشپول ✱ وان چرخ گهر فشان چو دریا کن ✱ بشتام و بشتالم با اوّل مکسور بمعنی

طفلی آمده ؛ بشتر با اول مفتوح بثانی زده و تاء فوقانی مفتوح دو معنی دارد اول میکائیل است علیه السلام گویند که رسانیدن روزی خلق از جناب باری عز اسمه بدو کرده اند شمس فخری راست ؎ بشتر سپرید بخلق دست رزق * بی تقاضای منت بشتر ؛ دوم نام فرشته ایست که باران و نبات حواله بدوست و سیم با اول مضموم جوششی باشد که بواسطه حرارت و فساد خون چون بر اندام مردم آید استعمال کنند و آنرا بثر نیز خوانند و بتازی بثرا خوانند ؛ بشترم با اول مضموم بثانی زده و تاء فوقانی مضموم و را مفتوح جوششی باشد که بر اعضا پهن گردد و بشره را سرخ سازد با خارش و ناسور بود و سبب آن خونیست با صفرا آمیخته و آنرا سرو دلم نیز خوانند و بتازی شری گویند ؛ بشتک با اول مفتوح بثانی زده و تای مثناة فوقانی مضموم بکاف زده مرطبان کوچک باشد و آنرا خنبره نیز خوانند ؛ بشخائیدن و بشخودن با اول مکسور بثانی زده بمعنی خراشیدن باشد و آنرا اشخودن نیز گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ سران خفته و اوست بر سرشان همی تازد * که نی کس را بکوبد سر نه کس را روی بشخاید ؛ کمال اسمعیل گفته ؎ بشخوده اند چهره و بریده طره ها * زان جورها که بر گل و شمشاد میکند ؛ حکیم خاقانی راست ؎ دیده ز آسیب چون افگندمی و ز آخته * بس چو ناخن رخ چو از ناخن بشخودمی ؛ بشخشه با اول مکسور و ثانی مفتوح بمعنی لغزیدن آمده حکیم سنائی در مذمت دنیا گوید ؎ آن خوش از نفس شهوت و سره است * ورنه این جای بشخشه همه است ؛ بشغره با اول مفتوح بثانی زده و غین و را هر دو مفتوح ساخته شده بود ؛ بشک با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول عشوه و غمزه را حکیم قهستانی نظم نموده ؎ کرشمه کن و بشک خران چه باشد اگر * بگوشه لب همچون شکر فرخندی ؛ هم او گوید ؎ بارک با مکس بر همک بی سر یک * بشست پا که محکم اک بشک ز تلک ؛ دوم شبنم را گویند و آنرا نم نیز گویند و با اول مضموم موی پیش سر را گویند و آنرا بتازی ناصیه گویند و در بعضی از فرهنگها بمعنی زلف مرقوم است استاد عنصری فرماید ؎ بشک معشوق چون سفید بود * دل عاشق از او شود بشتوه ؛ بشکاری بمعنی کشت کار باشد شیخ آذری نظم نموده ؎ چون شود وقت گشت بشکاری * آب آن چشمه بیش شود جاری ؛ بشکل و بشکاله و بشکنه با اول مکسور بثانی زده و کاف مفتوح کنیزک کلیدان را گویند ؛ بشکلیدن با اول مکسور بثانی زده و بکاف مفتوح رخنه کردن بود بناخن یا بسر کارد و رخنه شدن بسر نیزه و خار چنانچه اگر در خانه کسی خار در آویزد

گویند بشکلید بشکلید شمس فخری راست ؎ خسرو رستم جلال آمده محمود شاه ❊ آنکه به پیکان تیر روی
خصم بشکلید ❊ اوستاد کسائی فرماید ؎ یاسمن گوش گشت سوسن گوهر فروش ❊ بر رخ نیلوفر نقطه زر
همه بشکلید ❊ و بمعنی خیره پهن کرده نیز آمده **بشگوفه** با اول مکسور و ثانی زده و کاف مضموم و واو
مجهول دو معنی دارد اول شگوفه را گویند **حکیم فردوسی** فرماید ؎ بهنگام بشگوفه گلستان ❊
برون برد لشکر ز زابلستان ❊ دوم استفراغ نمودن یعنی قی کردن بود و آنرا اشگوفه نیز خوانند
بشکول با اول مکسور و ثانی زده جلد و با شتاب و چست و قوی و حریفی در کارها را گویند
حکیم اسدی راست ؎ بهر کار دنیا بشکول باش ❊ بدل دشمن خواب مرغول باش ❊
بشکرد با اول مکسور و ثانی زده و کاف عجمی مفتوح در اصل شکرد بود که مشتق از شکار باشد و چون
این زاید است معنی این در ذیل لغت شکار مرقوم خواهد شد ان شاء الله تعالی **حکیم اسدی** گفته
؎ رمه شتر و بز کسی بگذرد ❊ بیک زخم بر پیل را بشکرد ❊ **بشم** با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد
اول ملول شده و دلگیر را گویند دوم معنی ناگوار آمده با اول مکسور و ثانی زده سه معنی دارد اول شبنم سبزه باشد
که بسحرگاهان بر سبزه زار و درختان نشیند و سفید نماید **قمر الادبی** راست ؎ چون دید
سبز گشت موی من همه ❊ دردا که بر نشست بر این موی سبز بشم ❊ دوم ملحد و بیدین را گویند **حکیم**
سوزنی فرموده ؎ بشم که بر رسول خدا افترا کنند ❊ با آل او بدم سگ سامری کنند ❊ سوم
نام موضعیست بغایت سرد و سبز که مابین طبرستان و ری واقع شده **بشمه** با اول مفتوح و ثانی
زده دو معنی دارد اول توسنی باشد که دباغت نکرده باشند دوم دانه بود بر هیات عدس سیاه
رنگ و براق باشد در دوای چشم بکار برند و آنرا چشمک و چاکسو نیز گویند **بشن** با اول مفتوح
و ثانی زده بمعنی قد و بالا آمده **حکیم آذری** گفته ؎ بشن بالا چون صنوبر او ❊ ده که برجی
زبانی تا سر او ❊ **بشپیچ** با اول و ثانی مفتوح بنون زده طراوت رخسار و ابرو را گویند **بشنج** با اول
و ثانی مکسور دست افزاری باشد حجامان را که بدان امار بتان بکشند و بعضی گفته اند
که اهاری باشد که بدان بمالند **خواجه نظامی** فرماید ؎ بشنجه روی ازرق چشم ابر سفید
سبز او آرزم گل بلی خم زر ❊ **قریع الدهر** گفته ؎ تا رود بود مرا دمن بشود ❊ بافته بی بشنجه
لطفت ❊ **بشتره** با اول مضموم و ثانی زده و نون مکسور و زای منقوطه مفتوح چنگال را گویند

که از زبان تنک و خرما و روغن سازند و آنرا مالیده نیز گویند اسحاق اطعمه راست ؎ بر مالم بپاهای لبشتره روی ؛ گویم از دست زخم بریان داد ؛ لبشتر با اول مفتوح ثانی زده گیاهی باشد که در دواها بکار برند و آن را بوی مادران و برنجاسف نیز گویند لبشول با اول مکسور ثانی مضموم بمعنی بریده آمده چنانچه حکیم انوری در هجو قاضی کرک گوید ؎ زرد گشته از لقمهٔ لبشول

یکرد خاطرم بزم طرب ؛ ؛

فصل با عجمی ؛ **پشن** با اول مفتوح ثانی زده سه معنی دارد اول کاکل اسپ را گویند پور بهای جامی راست ؎ کفلهاش گرد و پشن دم دراز ؛ پر و بال فربه و لاغر میان اوستاد گفته ؎ ظفر چو تیغ بدست تو دید با خود گفت ؛ همه سعادت چون زلف چون نگار تو باد ؛ چو فتح دید پشن اسپ تو به اسپ بگفت ؛ همه سلامت ابروی چون نگار تو باد ؛ دوم طره را گویند که بر سر دستار بگذارند و آنرا افسر نیز گویند سوم تافتن و فرومایه بود **پشام** با اول مفتوح تیر خام باشد **پشت وار** با اول مضموم ثانی زده بمعنی پشتیبان باشد مولوی معنوی فرماید ؎ نه بار زر آمد و پشت وار موسی ساخت ؛ نه لحظه لحظه زعین جهاد فا سازد ؛ **پشتک** با اول مضموم ثانی زده و تاء فوقانی مفتوح بکاف زده سه معنی دارد اول جامه کوتاهی را گویند که تا کمر باشد و بیشتر مردمان در دار المرز آن پوشند و در بعضی از جاها آنرا پشتینی و عجابیی نیز نامند و اوستاد گفته ؎ اگر جبه جار را ستخفتم ز تو پشتک کنم لشتگی زنبجو ؛ دوم مرض باشد که عارض اسپ و اشتر شود و چنان باشد که دانهای بر دست و پای حیوانات مذکور بر آید و بجهه شود بسبب آنکه اینها از رفتار باز مانند و آنرا اختشام نیز خوانند سوم نوعی از تازی باشد و آنچنان بود که هر دو دست را بر زمین زنند و پاها برا هوا کرده براه روند و آنرا اسکندر و کژدم نیز خوانند و بهندی کتاب را نامند **پشتلنک** با اول مضموم ثانی زده و تاء فوقانی موقوف و لام مفتوح بنون زده و کاف عجمی ناقص و معیوب و هرزه بمعنی را گویند حکیم سوزنی راست ؎ در ملک تو پسند نکردند بندگی ؛ نمرود پشه خورده و فرعون پشتلنک ؛ **پشت مازه** و پشت مهره استخوان میان پشت باشد و آنرا بتازی صلب خوانند حکیم ازرقی گفته ؎ بدانگهی که زخم سنان و ضربت تیر ؛ ز پشت مازه گردان گذر چو دیده ماه ؛ بر آسمان زبیری کرد چون

ستاره حوت ؛ ز بیم تیغ بدریا در اوفتد شناه ؛ حکیم سوزنی راست ؎ بهیبت وازه گاو زمین رسد آسیب ؛ چو دل بشیم خم خمخانه زیر پایه سجاد ؛ پشتو با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مضموم و واو مجهول زبان افغانی را گویند و با اول مضموم و واو معروف طهان سفالین را گویند و معرب آن پشتوقه باشد و آنرا بتازی باسین غیر منقوطه نیز خوانند پشتواره بمقدار یی باشد که از هر چیز که زلیست توان برداشت و آنچهای بجای برد و آنرا پشتاره نیز گویند خواجه نظامی فرماید ؎ هر که از روی چون گلش خواهد ؛ مدتی خار پشتواره کند ؛ پشتوان با اول مضموم ثانی زده و تای فوقانی موقوف پشت پناه را گویند کمال اسمعیل فرماید ؎ چنین خلل که بنیاد دین در آمده بود ؛ که اعتقاد برین پشتوان نبودی وای ؛ مولانا مظهری کشمیری فرماید ؎ پناه مملکت اسلام پشتوان سپاه ؛ یعنی حضرت سلطان ولی دولت شاه ؛ پشک با اول مضموم و ثانی مفتوح ستم باشد و آنرا انشک نیز خوانند و انشکنیه نامند و با اول مفتوح ثانی زده شش معنی دارد اول برابر و برابر کردن بود حکیم نزاری قهستانی گوید ؎ بخشاید قباد ؛ تا خورشید در پشک ؛ بقامت سرو را افگند در رشک ؛ دوم عشق را گویند سوم آذین بود چهارم جبل باشند پنجم علتیست که اسپان را شود ششم چغدر را نامند و با اول مضموم و ثانی مفتوح و کاف زده گرو را نامند و آنرا پوشک نیز گویند حکیم سنائی فرماید ؎ دل مجروح را شفا قرآن ؛ سر درد را دوا قرآن ؛ تو کلام خدای را بی شک ؛ کرده طوطی و خمار و پشک ؛ اصل ایمان زکوة تقوی دان ؛ کان یاقوت گنج معنی دان ؛ کمال غیاث راست ؎ از چرخ تا کبوتر از مرغ تا بشتر ؛ از کرگ تا به بره و از موش تا به پشک ؛ روزی خوران خوان سرای نعمت تو اند هر گوشه که می نگرم صد هزار لک ؛ و با اول مضموم و ثانی زده سه معنی دارد اول سرگین آهو و گوسپند و شتر و امثال آن باشد و با اول مکسور خواندن آن درست است و آنرا پشکره و پشکرد و پشکل نیز نامند مولوی معنوی میفرماید ؎ گفت حالش را یعنی ازب از پشک پشک ؛ ور بود بر زیر خشک خاک خشک ؛ دوم جیره بود سوم نام درختیست و با اول مکسور ثانی زده رود ده را گویند که شرکا در میان خود بجهت تقسیم اشیا بیندازند و بهندوی چٹهی نامند پشکال در هندوستان فصل باران را گویند حکیم خاقانی راست ؎ هم خند دو هم سرشک بارد ؛ گویی پشکال هند دارد

پشکم بااوّل مکسور بثانی زده وکاف مفتوح ایوان وبارگاه بود وآنرا بحکم نیز گویند حکیم ناصر خسرو
فرماید ع این جنبش همه از یک خال ؛ افتاد برین بلند پشکم ؛ هم او گوید ع پدید آرد سخن در خلق
عالم الهیتی وکلی ؛ چه فرد این سخن گویان برون آیند زین پشکم ؛ پشل بااوّل مکسور دو چیز را
گویند که بریکدیگر بندند پشلنک بااوّل مضموم بثانی زده ولام مفتوح بمعنی پشلنک است
که مرقوم شد اثیر الدین آخسیکتی فرماید ع بروز عذر پشلنگی ز سودای تو من هردم ؛ گیاه نو
بروییدم برای عذر پشلنگی ؛ دوم نام قلعه باشد که بر قله کوهی واقع شده باشد استاد فرخی
فرماید ع انکه ز بیم اسپان سیه خزر و تموز ؛ نردبان در دیوار حصار پشلنک ؛ پشماکند بااوّل
مفتوح بثانی زده پالان باشد حکیم سنائی فرماید ع کفش عیسی بدوز از اطلس ؛ خر او را
بساز پشماکند ؛ پشن بااوّل مضموم بثانی زده ونون مفتوح نام جاییست که در انجا میان
طوس سرلشکر کیخسرو وپیران ویسه سرلشکر افراسیاب جنگ واقع شده آخر الامر تورانیان را
فتح میسر گشت واکثر پیران نوازادگان گودرز کشته شدند واین جنگ را جنگ لادن وجنگ پشن نیز گویند
استاد گفته ع چون عارض تو ماه نباشد بدرخشن ؛ همرنگ رخت گل نبود در گلشن ؛ مژگانت
همی کار کند در جوشن ؛ مانند سنان گیو در جنگ پشن ؛ پشنگ بااوّل وثانی مفتوح بنون زده
چهار معنی دارد اوّل دست افزاری باشد از آهن دراز وتیز که بنایان دیوار را بدان سوراخ کنند
دوم نام پدر افراسیاب باشد سوم زنبیر را گویند حکیم سوزنی در صفت زنبیر خویش این سه معنی را
بترتیب نظم نموده ع همچون پشنگ گیری اندر کنار شوخ ؛ گویی که گرز توسی در قبضه پشنگ +
آنرا که از تو خورد بیا جایگه فتاده ؛ بر داشت از زمین نتواندش پی پشنگ ؛ چهارم جور وجفا وستم را
خوانند درویش عبد العلی در منقبت گفته ع بی تیغ از ان اجل بجسته سازد عدوت را اگر چون
فاسد نشد بسر و در کسی پشنگ ؛ پشولیده بااوّل مکسور وشین مضموم و واو مجهول بمعنی پراگنده
وپریشان وژولیده باشد شرف شفروه راست ع دل درویش سراسیمه از طره دوست
پشولیده از است ؛ ابن یمین نظم نموده ع لسان طرهٔ تو کردمی پریشان دلم ؛ زبس
پشول که دارد دلکه آن نرسد ؛ پشه خانه و پشه وار و پشه غال بمعنی کرم است که گذشت
پشنه چوبرده پشه نیست که ز تلخی بهم رسد و دیده بشود و گمان دوم آنکه ابیات پیشین از کند

و آنرا بتازی قرحهٔ بلخی خوانند و این لغت از مسالک ممالک منقول است که مرقوم شد **پشی** و **پشیز**
و **پشیره** دو معنی دارد اوّل پول ریزه باشد بغایت تنگ و کوچک **حکیم سوزنی** راست ؎
نرخ جماع از پشی رسیده بباز کار ٭ فروشنده را غبنست وای بر خریدار ٭ **امیر خسرو** گفته
؎ کانرا که یک پشیز نیست چیز ٭ خواری نشد از پی پشیزی ٭ **حکیم ناصر خسرو** فرماید ؎
سخن تا نگوئی بدینار مانی ٭ ولیکن چو گفتی پشیزه مبینی ٭ **کمال اسمعیل** منظوم ساخته ؎ خیاط
ز سحر زان پشیزه نسیم ٭ حباب دایرهٔ آب و قطرهٔ باران ٭ دوم فلوس ماهی را گویند و آنرا پولک
نیز نامند **حکیم انوری** نظم نموده ؎ نسیم لطف تو با خاک اگر سخن گوید ٭ حیات نطق پذیرد
از و عظام رمیم ٭ سموم قهر تو با آب اگر عتاب کند ٭ پشیزه داغ شود بر مشام ماهی شیم ٭ **پشین**
با اوّل مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول نام پسر کیقباد است و او را کی پشین نیز گویند ٭ ٭

فصل تاء فوقانی

٭ **تش** با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل آتش را گویند **مولوی معنوی**
فرماید ؎ موسی اندر درخت نیم تش دید ٭ سبزتر میشد از درخت آن تاز ٭ **حکیم فردوسی** را
؎ ازان پس نبید زد کاسهٔ خوش ٭ زتیمار زد بر دل خویش تش ٭ دوم تیشه باشد
حکیم سوزنی فرماید ؎ ای سوزنی بسوزن توحید جیب کن ٭ آن سوزنی که از تو تبرا کنند و تش
و با اوّل مضموم حرارت و قلق و اضطرابی بود که بسبب اندوه عظیم در دل پدید آید **مولوی جامی**
راست ؎ سوز باشد که بنده می آید ٭ پر در روزه می دهد جا و تش ٭ ایمن از عدل تو زمانه چنانست
که نتابد صرر آتش تش ٭ و با اوّل مکسور دو معنی دارد اوّل تشنگی را گویند دوم پوشش باشد
تشلیخانه با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل جامهٔ خواب باشد از لحاف و نهالی و غیره و آنرا توشک نیز
گویند و گاه این اسم را بر توشکخانه نیز اطلاق کنند **اثیر الدین اخسیکتی** گفته ؎ آنجا که تشلیخانهٔ
قدرت بنا کنند ٭ تن در دهد طلاق ملایک بعرش نسبت ٭ دوم آفتابچی خانه را گویند **شرف**
شفروه نظم نموده ؎ شاید که تشت دار سرایش بود خضر ٭ زیرا که تشت خانهٔ او چرخ اخضر است
و از روی ادب آب خانه را گویند و آنرا اشتنگاه نیز نامند و بتازی میرز خوانند **امیر خسرو**
فرماید ؎ و زجمع هرزه گویان بدهان چه عیب دارد ٭ خرمندگی نیز زند در تشتخانه نیز هم گوید
دهانی بر همه چون چاه میرز ٭ زبانی چون سفال تشت خانه ٭ **تشلیخ** با اوّل مفتوح و ثانی زده

و لام بکسور و یای معروف سجاده باشد و جای نماز بود **نشستدار** آفتابچی باشد و آن را پستاندار نیز گویند و مثال این لغت در زیر لغت آفتابه مرقوم شد **شمس فخری** راست ؎
زبیم محتسب قهر تو نهد زهره ٭ بجای چنگ و دف و جای مصحف و تسبیح ٭ **تشک** با اول مفتوح بثانی زده ارسن جائی را گویند که هنگام کودکی نرم باشد و بعد آنرا جان واند نیز گویند و بتازی یافوخ خوانند

فصل جیم ٭ **جشش** با اول مفتوح مهره باشد کبود که آنرا از آبگینه بسازند و رنگش بغایت شبیه برنگ فیروزه بود و مردم فقیر و کم بضاعت در بازار کشند و نگین انگشتر سازند و بزرگان بجهت آسیب چشم در گردن طفل بیاویزند و بر تکمه و باقی و کلاه شان بدوزند **حکیم سوزنی** راست ؎
جشش اگر چه برنگ فیروزه است ٭ فرق فیروزه بوده اندر جشش ٭ هم او گوید ؎ چشم بد بنانه تا لک اثر کند ٭ گر بر جبین ملک ببندد جشش ٭ **جمشش** با اول و ثانی مفتوح بت و بتخانه باشد شاعر گفته ؎ چو دید ندرد شهریار نقش ٭ در افتاد در بیم از وی جمشش ٭ و با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول مجلس شادی و مهمانی باشد **حکیم انوری** فرماید ؎ در جشن آسمان وش تو ریخته نیاز ٭ ساقی ماهروی تو در ساغر آفتاب ٭ دوم عید را نامند **جشن بزرگ** ششم روز فروردین ماه باشد و آنرا نوروز خاصه نیز گویند **جشن سیار** نام روز اول باشد از سالهای ملکی **جشته** با اول و ثانی مفتوح و مکسور و یای معروف پیمانهٔ روغن بود و با اول مضموم و ثانی مفتوح آستین جامه و پیراهن باشد **جشیر و جشیره** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف جولاهه باشد و آنرا جوشیر و جوشیره نیز خوانند و بتازی حایک گویند ٭

فصل جیم عجمی ٭ **چشام و چشخام و چشم** با اول مفتوح و شین منقوطه بالف کشیده در لغت اول و دوم و با اول مفتوح بثانی زده دانه سیاه باشد بمقدار عدس و چون آنرا برند و بسیب صلایه کرده در چشمی که درد می کرده باشد بکشند بغایت مفید است چون جراحت مادرزاد باشد نیک شود و این از مجربات است و آنرا چاکسو و چشمک نیز گویند **یوسفی طبیب** گفته ؎ چون از بدی تو بگذرد روزی چند ٭ تا آهوی چشمت در آید بکمند ٭ چشخام و نبات مصری و مامیران ٭ باید که بعیار کرده در چشم افگند ٭ **چشان** با اول مفتوح گزر را گویند و آنرا اشان و نشان نیز گویند **چشپر و چشفر** با اول مفتوح بثانی زده و بهر دو لغت در اول

با بای عجمی مفتوح و حد ثانی با فای مفتوح برای زده نشان پایی را گویند عموماً و نشان پای سباع را خوانند خصوصاً شاعر گفته ؎ تا قیامت ندید گل چپنیم ∴ سگت آنجا که چپنیم افتاد ز دیده ∴ چشش زخ و چشم زخ در هر دو لغت با اوّل مفتوح ثانی زده مرهم چشم زخم است پور بهای جامی فرماید ؎ بیدار شد سپید سپیدان که باقیست ∴ از چشش زخ حوادث تطبیب جهان شفا ∴ **کمال اسمعیل** راست ؎ گردون آن لگاد هیچ اندر دل الحذر ∴ از بهر چشم زخ که هش نامو منزنان ∴ **خواجه عمید لوبکی** راست ؎ عطار دمادم ورم دیده بده ∴ که جادو خانه را چشم زخ کرده ∴ **چیشک** با اوّل مکسور و ثانی زده افزون و غالب را گویند **حکیم فردوسی** فرماید ؎ خرد چون شود کمتر و کام چیشک ∴ چنان دان که دیوانه خواهد پزشک ∴ **چشم آرد** با الف ممدوده و رای مضموم و واو مجهول چیزی را گویند که بجهت دفع چشم زخم بعمل آرند اعم از آنکه برای آدمی یا حیوان یا کشت و باغ و خانه و سرای باشد **سید حسن غزنوی** نظم نموده ؎ ای سرا پا ناز کی سرو سهی ∴ از جمله نیکوان خوبی تو بهی ∴ هر حسن و جمال بیش می افزاید چشم آرد را چه خال بر روی نهی ∴ **حکیم آذری** فرماید ؎ اولیا را که هست حسن نکو ∴ از ملامت کنند چشم بند ∴ **چشم اغل و چشم اغیل و چشماپوش** بگوشه چشم نگریستن بود **شمس فخری** فرماید ؎ گر کند شهریار خصم شکار ∴ سوی گردون نظر بچشم اغیل ∴ اختران بر زمین ریزند از بیم از پی بندگی شما تو ئیل ∴ **چشم آویز** چیزی باشد که از موی شبک بیافند و زنان آنرا در پیش چشم بیاویزند تا مردم ایشان را نبینند و آنرا اباذری اباسی نیز نامند **شیخ اوحدی** راست ؎ سحر چشمان تو باطل نکند چشم آویز ∴ هست هر چند بپوشند نباشد مستور ∴ **چشم نیام** هیکلی باشد که بجهت دفع چشم زخم نویسند **ابوالحسن زلالی** گفته ؎ تا نگار از چشم بد ترسیده تیر چه اندازی با خویشتن ز چشم نیام ∴ **چشم فشان** کسی را گویند که افسون چشم زخم کند بدیهی فرماید ؎ چشمش گوئی ز بهر چشم بد النون ∴ چشم فشان است دل پرند جان است ∴ **چشمک** شش معنی دارد اوّل عینک را گویند دوم بمعنی چشمانم است که مرقوم شد سوم گوشه چشم **چشم گاو و چشم گاو نیش** نام گلی است که آنرا گاو چشم نیز خوانند **خواجه نظامی** فرماید ؎ نخچیر با چشم گاو نیش بیار ∴ مرغ با گوشت بیلگوشت بیار ∴ **چشینه و چشینه** با اوّل مکسور

رنگی باشد مر اسپ و اشتر را که آنرا خنگ گویند ؛

فصل خاء منقوطه ؛ **خشش** با اوّل مفتوح سه معنی دارد اوّل مادر زن و مادر شوی باشد
شمس فخری راست ع دست خوش زمانه برکنده و شخوده ؛ او زنتا بچه زن ریش از کشته
خشش ؛ لیکن با واو نوشتن افصح است دوم تیز دویدن بود **شمس فخری** راست ع در راه
هیچ ذات کلکم به بین که دائم ؛ از فرق پای سازد در وقت رفتن خشش ؛ سوم آغل باشد آنرا
کشن نیز خوانند **حکیم سوزنی** نظم نموده ع دست شاعر تخشش هر وصله را ؛ سوزن شاعرست دست
بخشش ؛ **خشاده** با اوّل مکسور پاک کردن باغ و کشت زار بود از خس علف خودرو و بریدن
و شاخهای زیادتی از درخت **شمس فخری** راست ع بهر بومی که خواهی اهتمامش ؛ نباشد
صاحب زرع و خشاده ؛ **خشاهی** با اوّل مضموم یعنی خوش کننده بود **حکیم نزاری** نظم نموده ع
شهریار شرق شمس الدین علی ؛ خسرو ظالم کشی عاجز خشاهی ؛ **خشت** با اوّل مکسور سه معنی دارد
اوّل معروف است دوم لشک دوازدهم از جمله بیست و یک لشک زند **حکیم سوزنی** گفته ع
خشت را فرمان ببردی سدرسی خم زدی ؛ خم می بگشادی اگر نهی استوار ؛ سوم تیره باشد
کوچک و بر میان آن حلقه از ریسمان تافته به بندند و انگشت سبابه را در میان آن حلقه کرده
بجانب دشمن بیندازند **حکیم فردوسی** فرماید ع ز بالای سروی به نیروی پیل ؛ بانگشت خشت افکند
هر دو میل ؛ **حکیم اسدی** فرماید ع چنان بود تیرش گز و بیگیان ؛ بشمشیر هندی همی خشت گران ؛
خشتک با اوّل مکسور و ثانی زده و تاء فوقانی مفتوح اوّل پارچه چهار گوشه را گویند و در زیر بغل جامه
و میان تنبان بدوزند **کمال اسمعیل** لقب نظم آورده ع قدرش چو کشد دامن نعمت بر قد
هیچ خشتک ز آلوی او پراگنده باد ؛ دوم اسپ زانو را گویند **خشته** با اوّل مفتوح مفلس باشد و برگ
خشیجان با اوّل مفتوح اخشیجانست که در فصل الف از باب الف مرقوم شده **اثیر الدین**
اخسیکتی فرماید ع چار انه فراهم بسته بنای مهندس ازل ؛ کرده معمور مسکن در دو دیوار خشیجان ؛
خشکاب با اوّل مفتوح و ثانی زده مانع را گویند **آذر هروی** راست ع آنکه در قبله عالمی
نبود ؛ هیچگه مانعی و خشکابی ؛ **خشکار** با اوّل مضموم دو معنی دارد اوّل آردی را گویند که نخاله
آنرا جدا نکرده باشند و آنرا خشکنه نیز گویند **حکیم خاقانی** گفته ع بدین نان ریزه یا سنگ که دارد

بدین حفره که اندر لویزهٔ عیسی است ✽ خشکاری در انبانیش ✽ **خشک آماز** مرضیست که هرچند مریض آب خورد تشنگی برطرف نشود و آنرا بتازی استسقا خوانند ✽ **خشک پشت** لاک پشت را گویند و آنرا سنگ پشت نیز خوانند **حکیم سوزنی** راست ✽ چیست بازو خشک پشت آغاز رسوه یک گروه ✽ باز این را خشک پشت و آن همی خارپشت ✽ **خشکسار** زمینی را گویند که دور از آب بود و باران نیز در آن زمین نباریده باشد **خواجه نظامی** فرماید ✽ بهر خشکساری که خسرو رسید ✽ ببارید باران گیا بر دمید ✽ **خشک نان** نانی را گویند که بی نان خورش باشد **مولوی معنوی** فرماید ✽ چون روزگرد دمید و داز بهر کشت ✽ از بهر کدیه تا خشک نان او شود ازاشت هر پایه تر ✽ **خشک ریش و خشک ریشه** دو معنی دارد اول خشکی بود که پیدا شود در جراحت بسته شود **سیف اسفرنگی** گفته ✽ با خشک ریش پیر فلک مرهم نهاده ✽ بر زخم گاه جاده که هم گشاده ✽ **ضیاء الدین** نظم نموده ✽ نه دشمنت ز حوادث زمرگ باز رهد ✽ نه خشک ریش اجل به شود ز التیام کند ✽ **خشتی** با اول مضموم زن فاحشه را گویند **بیدار رازی** گفته ✽ دشمن آل علی دانی که کیست ✽ آن پدر کشتیان مادر خشتیست ✽ **خشتو** با اول مضموم و ثانی زده مادر شوهر و مادر زن را گویند **استاد فرخی** گوید ✽ بد سگال تو و مخالف تو ✽ خشتو خشتوی جنگجوی باد اماد ✽ **مختاری** در هجا گوید ✽ بشر یک که در هجا هم یک ✽ بوی خشتونت کردم تحریر فرستاده ✽ و با اول مفتوح در عربی حرامی زبون باشد ✽ **خشتودن** با اول و ثانی مضموم و واو معروف پیراستن درخت را گویند ✽ **خشتوک** با اول و ثانی مضموم حرامزاده بود **مولوی معنوی** فرماید ✽ بیشتر آمد و خود آدمی ✽ بر عدد سودان وجود آدمی ✽ در وجود با هزاران کس خشتوک صالح و با طالح و خوب و خشتوک ✽ **خشتی** با اول مضموم و ثانی بکسور چیزی را گویند که سفیدی آن با بیضی غایت بد باشد و در عربی خشک را گویند ✽ **خشیشش** با اول مفتوح و شین منقوطه مکسور و یای معروف بمعنی غلبه آمده ✽ **خشتین و خشینه** رنگ سیاه را گویند عموماً چنانچه **کسائی** گفته ✽ کوهسار خشینه زالیش الدین ✽ که فرستد لباس حور العین ✽ و دور تا دیانه آورده که ایلاق خشین بازی را گویند که چشم و پشت آن سیاه باشد و در شکار سخت و دلیر بود و تیز مرغ پلان ازمیر همگی بر آید گر نخورد ✽ خشینش سرخ بود **حکیم سنائی** فرماید ✽ در بهار چین دو بالی در بهار من بخشینه ام

حملهٔ بازی خشین خندهٔ کبک دری ٭ سید ذوالفقار شروانی راست ــه اندران موضع
که قربان تراباشد نهیب ٭ وندران کشور که تهدید تراباشد عتاب ٭ گر کند بی شاخ و بی چنگل
بود باز خشین ٭ بازی دندان و بی چنگل بر آید شیر غاب ٭ شمس فخری راست ــه نیارد کرد
در ایام عدلت ٭ جفا بر تیهوان باز خشینه ٭ **خشنبار** با اول مفتوح و ثانی زده و شین منقوطه مکسور
و یای معروف و نون موقوف نوعی از مرغان باشد که پشت آن مانند باز خشین سیاه و در میان
سرش سفید بود حکیم **فردوسی** فرماید ــه پیاده همی شد برای شکار ٭ خشنبار دید اندران چشمه‌سار

فصل دال ٭ **دشش** با اول مفتوح بمعنی خود آراستن و پیراستن بود **مولوی معنوی**
فرماید ــه از فش خود و از دش خود باز ره ٭ که سوی شه تافت آن شه باز ره ٭ **دشبیل**
با اول مضموم و ثانی زده و بای عجمی مکسور غدود باشد و معنی ترکیبی آن تذکره چه در اصل دشت بیل
بوده و دشت بمعنی بد و درشت است بیل و بیله کره را نامند بمرور ایام تای مثناة فوقانی
بجهت تخفیف حذف نموده دشبیل خوانند **دشت** با اول مفتوح و ثانی زده سه معنی دارد
اول صحرا و بیابان را گویند حکیم **انوری** فرماید ــه محنت زده که کلبه داشت بدشت ٭ با لعنت و
تا زدیدش خوش میگذشت ٭ گفتمش که گنج یافتی گفتا بلی ٭ بوطالب بن نعمه برین دشت گذشت ٭
دوم شهریست از خراسان که بدشت بیاض اشتهار دارد **مولوی معنوی** فرماید ــه در بخارا
بندهٔ صدر جهان ٭ متهم شد گشت از صدرش نهان ٭ مدت ده سال سرگردان بگشت
گه خراسان گه کهستان گاه دشت ٭ سیوم صحرائیست از ترکستان زمین که بدشت
قبچاق مشهور است و با اول مضموم بمعنی بد و زشت باشد و دشنام بد و زشت کسی را خواندن
و دشنام گویند و بمرور ایام و لتغیر الالسنه تای فوقانی را انداخته دشنام گفتند دشمن نیز در اصل
دشت بوده چنانچه دشت بمعنی بد و زشت است چنانچه سبق ذکر یافت و من دل را گویند پس
معنی ترکیبی بد دل و زشت دل باشد و درین کلمه نیز تای فوقانی انداخته دشمن خوانند دشخوار
و دشخوار و دشبیل نیز ازین مقوله است و با اول مکسور در زبان هندوی بمعنی تنهائی آمده
دشتی با اول مضموم و ثانی زده و تای فوقانی مکسور کرمی باشد سیاه و دراز که بیشتر از میان
گل و لای تیره پیدا می شود و بر عضوی بچسپاند خون را بمکد و آنرا زلو و سکوک و دیوچه نیز

گویند مولوی معنوی فرماید ؎ مرو زین خانهٔ مجنون که گردی چون زنجیران چنان * چو دشتو را فرو بردی عجایب نیست خون رفتن * **دشخوار** با اول مضموم دشخواره باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ گر آسانی همی بایدت فردا * بگیر از نهی دنیا کار دشخوار * **مولوی معنوی** نظم نموده ؎ جام جفا باشد و دشخوار خوار * خون زکفت دوست بود خوش لب ده * **دشم** با اول مفتوح و ثانی زده نام غله ایست شبیه بماش در حبه نه در رنگ که آنرا اشاخل نیز گویند و بتازی ورج و بهندی ارهر و در بعضی از فرهنگها دسم بسین غیر منقوطه تصحیح نموده اند * **دشمه** با اول مفتوح و ثانی زده نام یکی از مبارزان ایران بود * **دشتک** با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول نام شهریست از ملک خطا **حکیم فردوسی** فرماید ؎ خطائی و چینی و دشتکی و هر * زخون سیاوش ندارد بهر * دوم خوشه خرما باشد و آنرا ذلیک و قیلاب نیز گویند * **دشتکی** با اول و ثانی مفتوح روزگار را گویند **آغاجی** گفته ؎ دشتکی بشوخی و شنگی خویش * ربود آن بت سنگ را از برم * **دشته** با اول مفتوح و ثانی زده نوعی از خنجر است که بیشتر مردم لار دارند **خواجه نظامی** فرماید ؎ من آن روم سالار تازی حشم * که چون دشنهٔ صبح زنگی کشم * **دشوار گر** با اول مضموم و ثانی زده و کاف عجمی کوهسار را گویند نیز **زراتشت بهرام** گوید ؎ همه ادوان را بدشوارگیر * برند اندر آن روزگار بی تیر * هم او گوید ؎ بدشوار هی از جایگه برگزید * هم آن راه دشوار گذر آفرید

دشتاک با اول مفتوح و شین منقوطه مکسور و یای معروف هشت را گویند *

فصل الراء * **رشن** با اول مفتوح هشت معنی دارد اول نام فرشته ایست که عدل بدست اوست دوم نام روز هژدهم است از هر ماه شمسی در این روز با دوستان صحبت داشتن و سفر کردن ممنوع است **حکیم فردوسی** نظم نموده ؎ چو هور سپهر آمده روز رشن * ترا زندگی باد پدرام و خوش * **اوستاد عنصری** فرماید ؎ در آمد در آن خانه چون بهشت * بفر و زرشن از ماه اردی بهشت * سوم قسمی از جامهٔ ابریشمی بود بس لطیف و گرانمایه چهارم ارش را گویند و آن سر انگشتان دست باشد تا آرنج این دو معنی را **کمال اسمعیل** بنظم آورده ؎ چو شاه خلق لطف تو عرض سپاه لطف دهد * سپاه دارش سوسن گلش سپر کشش باد * اگرچه دامن کوه است جای سر سبزی بساط کوه که خار است اطلس رشن باد * به پای همت عالی اگرچه پیمایی * چو باز طاق فلک جمله

کم رنگ ریش باد ❊ پنجم زمین لشته لبته را خوانند ششم قسمی از خرما باشد بالیده و سیاه رنگ شود
هفتم سیماب را نامند هشتم نوعی از زنجیر است و بتازی با آشدید نهم باران اندک و ریزه ریزه را گویند
دهم شاش جمع آلست و با اوّل مضموم گردانیدن چشم بود از روی غضب حکیم سنائی فرماید
ع چلچلی او فتاد در مسجد ❊ تبرل و تبرل طنخکه از پی جد ❊ که فقیر از که رو و ریش کرده ❊ باز کرد
چشم ریش کرده ❊ رشت با اوّل مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اوّل نام شهری است
از ولایت گیلان که دختران آنجا بندتنبان خوب بیافند شاعری گفته ع دختر انکه ساکن
رشت اند ❊ همچو طاوس مست میگردند ❊ از پی مشتری بهر بازار ❊ بندتنبان بدست میگیرند
و آن داخل سرپیل است ماکه فلک دو رشت است سه لبین در که پیش و انچه سه لبین پایه تخت
و حاکم نشین آن رشت باشد و انچه سه پیل است حاکم نشین آنست شهر لاهجال است دوم خاک را
گویند **قرالادی** راست ع چون نباشد بنای خانه درست ❊ بی گمانم که زیر رست الی
حکیم زجاجی فرماید ع کس از روی مدعون تواند گریخت ❊ خصوصا که بر سر فلک خاک بیخت
رشته با اوّل مکسور چهار معنی دارد اوّل معروف است دوم نام موضعیست که از اعضای
مردم برآید بشکل تار ریسمان آنرا تار ذیز گویند **حکیم سوزنی** این دو معنی را بترتیب نظم آورده
ع بدرد رشته مچوای او برنج ❊ بچپیخ دیده آرد رشته رشته ❊ دم عیسی کشادان رشته زیست
اگر آن رشته را دم در رشته ❊ از مصراع ثانی معنی اوّل و از مصراع اوّل معنی ثانی مراد است سوم
نوعی از حلوا باشد چهارم نام آسیی است **رشته تب** با اوّل مکسور ریسمان خامی باشد
که بجهت رفع تب افسون گری چند بران رشته زنند و بر گردن شخص تب دار بر بندند تا شفا
یابد **امیر خسرو** فرماید ع پیچیده بود سخن بر نجی ❊ چون رشته تب بود گره گیر ❊ **رشتی** دو معنی دارد
اوّل بمعنی خاکساری باشد چنانچه **حکیم سنائی** در تعبیر خواب گوید ع رقص کردن بخواب در کشتی
بیم غرق است و مایه رشتی ❊ دوم خاکروب را نامند و با اوّل مضموم دو معنی دارد اوّل
روشنی را گویند دوم نام کیمیاگر است بدین سبب رشتی زر خالص را گویند و با اوّل مکسور دو معنی دارد
اوّل معروف است دوم سرشت باشد اوستاد فرموده ع طبع لقا شتش بکلک رشتی در
خانه مانی و آذر سوخته ❊ **رشک** با اوّل مفتوح معروفست **مولوی معنوی** فرماید

یک دهان خواهم به پهنای فلک * تا بگویم وصف آن رشک ملک * و با اوّل مکسور پنج معنی دارد اوّل تخم شپش را گویند مختاری در هجو غلام خود گوید ؎ سر شش ز رشک چو پشم ریخته خشخاش نقل ز کنده چو در گور سوخته مردار * پور بهای جامی راست ؎ پوستین دی استان سپش * خانهٔ رشک و خانمان سپش * دوم نام کرم است و آنرا بتازی عقرب نامند سوم راست ایستاده باشد چهارم شخص زیرک را خوانند پنجم بمعنی غیور آمده آنرا رشک نیز گویند **رشکن** با اوّل مکسور و ثانی زده و کاف عجمی مکسور بمعنی غیور آمده **رشن** با اوّل مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اوّل نام ملکیست دوم بمعنی گزیدن و در عربی دو معنی دارد اوّل تا خوانده رفتن بخوردن طعام عروسی دوم سر بردن سنگ بود در کاسه و دیگ و مثل آن **رشتم** با اوّل مفتوح و ثانی زده بجاره را گویند **رشنواد** با اوّل مفتوح و ثانی زده و نون مفتوح نام یکی از سپهبدان همای است که مشهور بچهر است آورده اند که سپاهی از رومیان آمده ولایت همای را تاختند و مرزبان آن ولایت جنگ کرده کشته شد همای رشنواد را که هم سپهبد و اسپهبد نژاد بود بجنگ رومیان تعیین نمود و او را لوا او بشد چون رشنواد لشکر خود را بنظر همای میگذرانید همین که نظر همای بداراب می افتاد شیر پستانش میچکید تفصیل این اجمال در شاهنامه و دیگر تواریخ بشرح و بسط مرقوم است حکیم فردوسی نظم نموده ؎ یکی مرد بد نام او رشنواد * سپهبدی بد و هم سپهبدی نژاد * بفرمود تا بر کشد سوی روم * بشمشیر گردان کند مرز و بوم *

فصل زاء منقوطه

زشت با اوّل مکسور دو معنی دارد اوّل معروف است دوم بمعنی دویدن آمده **زشتیاد** با اوّل مکسور غیبت را گویند *

فصل شین منقوطه

شش انداز کسی را گویند که شش طول بازی میکرده باشد **ششتا** تنبوره شش تار را گویند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ؎ می خورد ششتا تا زند غیبت کند لوطی بود * او مسلمان و من ملحد از بهر خدای * **ششخان** و **ششخانه** با اوّل مفتوح و ثانی زده خیمه را گویند و آنرا کلیدی نیز نامند و معرب آن ششخانج باشد سید سراج الدین سیکری راست ؎ مشتری بر طالع ایام تو سو قرن کرده بهر سعادت کاندرین ششخانه اصطرلاب یافت * و در بعضی از فرهنگها

بمعنی پرده نیز مرقوم است **ششش** سپری زر خالص را گویند حکیم **خاقانی** فرماید ؎ شعر سر
آنکه خلق خواند خره ششهفت سر اژدها مدار دگر ؞ **ششش** سو جهات سته را گویند ششان ستّه
ششش روز بعد از رمضان را گویند و درین شش روز روزه داشتن سنّت است و با اول مفتوح
بوی گنده و ناخوش بود که از دهان آید بسحاق اطعمه نظم نموده ؎ از دهان تو همی اندغبا که ششی
ریخت سو سیت ازبساک ؞

فصل غین منقوطه

غشته با اوّل مفتوح ثانی زده یعنی آغشته بود بمعنی آمیخته
بدر چاچی راست ؎ صرصر صور فلک را بسفت دامن سپهر ورده رشته را آغشته بنده گوشته و بستار

فصل فا

فش و فشان با اول مفتوح چهار معنی دارد اوّل کاکل اسپ را گویند
و آنرا فش نیز خوانند حکیم **خاقانی** فرماید ؎ از خون مردان رزم روی اشپوید چون بزدن فش
اسپان ثبات جعد فش بر عذار ؞ دوم شبیه و مانند بود حکیم **فردوسی** راست ؎ یکی بچه بد
چون گوی شیر فش ؞ ببالا بلند و بدیدار کش ؞ حکیم **ازرقی** در صفت قلم گوید ؎ آن سیه رو
خاک جنبش مرغ نای و تار فش ؞ زر بهای و سیم شکل و زر فشان و مشکبار ؞ سوم سر دستار بود
بمقدار یک وجب بیشتر و کمتر بطریق طره بگذارند حکیم **فردوسی** فرماید ؎ همی بود بشفش
هم بدستار فش ؞ بر اندیشه دل دست کرده بکش ؞ **شاه داعی شیرازی** راست ؎
فراخ آستین کرده و فش دراز ؞ که من کار خود کرده ام خوش دراز ؞ چهارم آواز کشودن
ازار بند و امثال آن باشد **شیخ سعدی** نظم آورده ؎ بپرسیدم از حکیمی هوشمند ؞ کاندرین عالم
بگو آواز چیست ؞ گفت در عالم بسی آوازهاست ؞ زان چهار است ای برادر سودمند ؞
قلقل قرابه و چچاب نوش ؞ جیب چاپیه فش شلوار بند ؞ **فشار** با اوّل مفتوح ثانی زده
دو معنی دارد اوّل سرود است **نجیب الدین گلپایقانی** راست ؎ بمجالس ما
که آب حیات زو بچکید ؞ اگر سروده شعر من بفشاریی ؞ دوم بمعنی پاشیدن و بخشیدن باشد
کمال اسمعیل در قصیده گوید ؎ بهجر بود العجب آهن و کوه را الشین ؞ ببرق آتش بار و
بهایت باد فشار ؞ **فشافاش و فشافش** با اوّل مفتوح آواز تیر باشد که در جنگ هم
اندازند **مولانا عبد الله هاتفی** راست ؎ بر آمد بیاورد هر یا دهر ؞ چکاچاک خنجر

فناغاش نیز؛ فنشان با اول مفتوح بمعنی چشانیست که رقم شد

فصل کاف ٭ کش با اول مفتوح سه معنی دارد اول نام شهریست از ولایت ماوراء النهر قریب بسمرقند و آنرا شهر سبز نیز خوانند آورده اند که حکیم بن عطا که بمقنع اشتهار دارد و مدت دو ماه هر شب ماهی از چاهی نیز زیر کوه سیام که در نواحی شهر کش واقع است بر می آورد و پرتو آن ماه چهار فرسنگ در چهار فرسنگ افتاد سیف اسفرنگی فرموده ؎ عشق بتهمت لطف آفتاب را چو لوا مهر چاه کشی کند بسته چاه عاشقان ٭ حکیم سوزنی بنظم آورده ؎ خیره فتاد چیره سری را چو از خری ٭ تا آفتاب ماه برآرد ز چاه کش ٭ دعوی کند خدائی و هیچ خلق را نتوان کرد دست گیر از جوع و ز عطش ٭ دوم هر گوشه و بغوله را گویند عموماً و بغوله ران را خوانند خصوصاً خواجه حافظ شیرازی راست ؎ می ریز و کش و سجاده زاهد بر دوش ٭ وای گر خلق شود واقف ازین تزویرم ٭ سوم سینه را گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ جوانی بگیرد ز ایرانیان ٭ گشاده کش و تنگ بسته میان ٭ شیخ سعدی فرماید ؎ بینداخت شمشیر و ترکش نهاد ٭ چو بیچارگان دست بر کش نهاد ٭ کش با اول مکسور خطی را گویند که جهت ابطال بر نوشته کشند و آنرا کشته نیز گویند مولانا کاتبی نظم نموده ؎ در لوح دلم را کاتبی ٭ کش عفو کشی بجرم کاتبی ٭ کشاکل با اول مفتوح و ثانی مضموم جنسی باشد از غله و آنرا شاغل و شاجول نیز گویند و بهندی ...

کشتان با اول مفتوح دو معنی دارد اول خیمه بود که بیک تیر استاده کنند و آنرا بتازی کنبدی نیز خوانند دوم نام ولایتی است مشهور ٭ **کشاورز** با اول مفتوح دو معنی دارد اول زراع را گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ کشاورز با مرد دهقان نژاد ٭ یکی شد بر پای هنگام داد ٭ کشاورز شغل سپه باز کرد ٭ سپاهی کشاورزی آغاز کرد ٭ دوم زمین زراعت را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ در کشاورز دهید تخم ٭ این فرومایگان خس و خاراند ٭ هم او گوید ؎ چون کشاورز خوک و خار گرفت ٭ تخم گر بلگی بود تاوان ٭ **کشتار** با اول مضموم و ثانی زده حیوان بسمل کرده را گویند و آنرا بتازی مذبوح خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ مبین خویشتن را چو خود کرده ٭ بیاید بخوردت ز کشتار خویش ٭ اثیر الدین اخسیکتی راست ؎ من آب پاکم و آن نظم زنده مردار است ٭ جدا بآب توان کرد مرده از کشتار ٭ کشتمند

زمین مزروع را گویند حکیم **اسدی** راست ؎ دو منزل زمین تا سپهر بلند ٭ بر آب خوش و میوه و کشتمند ٭ اوستاد **فرخی** فرماید ؎ بجل چنانک و ترتیب خوش آب تمام ٭ کشتمند و باغ و جوی سپید ٭ **کشتو** با اول مفتوح انگور نیم پخته را گویند و آنرا افسنتو نیز خوانند ٭ **کشتوک** با اول مضموم ثانی زده و تای فوقانی مضموم و واو معروف لاک پشت را گویند ٭ **کشته** با اول مکسور سه معنی دارد اول بمعنی کاشته بود و آن معروف است اوستاد گفته ؎ بنا بانم بکن از گل خلایق ٭ کرد در دل تخم مهر تو ناکشته ٭ دوم شفتالو و آلو و زرد آلو و امرود و امثال آنرا گویند که تخم برآورده خشک کرده باشند ٭ حکیم **سوزنی** فرماید ؎ ثنا گوئی ترا دل میتوانم ٭ بدو نیم است چون امرود گشته ٭ هم او گوید ؎ قدم چو سرو پیاده سری چو کنده گور ٭ لبی چو کشته آلو و آخی چو بره ٭ سوم نوعی از عطریات را گویند ٭ **کشتی** بمعنی دوم کشتی است که در فصل کاف از باب سین مرقوم شد حکیم **سوزنی** فرماید ؎ از میان کشتی گشتی در سر افگندی کلاه ٭ وز میان گشتی بری اسلام کرده اختیار ٭ **کشنج** با اول و ثانی مفتوح ریسمان باشد که خوشهای انگور را بدان بندند و آن بگذارند تا هوا بخورند و کشمش شود و این برخلاف آونگ است چه قسم انگوره که خواهند نگاه دارند از ریسمانها در زنند و شرح آن در ذیل لغت آونگ مرقوم است حکیم **نزاری قهستانی** راست ؎ دختر رز برهنه آونگان ٭ مانده چون کشمش از فراز کشنج ٭ **کشتمان و کشتیمان** با اول مفتوح ثانی زده دیوث را گویند **کمال اسمعیل** راست ؎ من گرچه نیم سزای استیفا ٭ دانم نپسندیم بدین بالی نی نی بجد اگر عمل جویم ٭ ای شیمه ابلهی کشتیمانی ٭ حکیم **سوزنی** فرماید ؎ به پیش گل بهین رخ ... زن کوید نظیر نیست گل در کوزه را کشتمانی ٭ حکیم **خاقانی** نظم نموده ؎ شاعر زرگر لولی شاعر دیگر مینم ٭ لیست که باد بر ریش زن دو کشتیمانه برید ٭ **کشش** با اول مفتوح ثانی مکسور دو معنی دارد اول ناز و کرشمه را گویند دوم بمعنی میل و رغبت باشد اوستاد فرماید ؎ اگر از جانب معشوق نباشد کششی ٭ کوشش عاشق بیچاره بجائی نرسد ٭ **کشف** با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول لاک پشت باشد دوم برج سرطان را گویند حکیم **فردوسی** فرماید ؎ چو کرد اختر فرخ ایرج نگاه ٭ کشف دید طالع خداوند ماه ٭ **کشفته** با اول و ثانی مضموم چهار معنی دارد اول کشوده و شکافته بود **کمال اسمعیل** نظم نموده ؎ دل برگرفته ام ز بد و نیک روزگار ٭ تا پرده های راز فلک برکشفته ام

دوم پراگنده و پریشان شدن را گویند اثیرالدین اخسیکتی فرماید ملکت بر و قیصر و فغفور
تماشاگه تست ٭ هل برانی که روزی بتماشا نشود ٭ دولت انبها فرتوت شد و کار کشفت ٭ بهرکه فرق
شود بتا هرگز نشود ٭ سوم پژمرده گشتن را گویند عبدالواسع جبلی راست شگفته بباد
چون به تنها درخت ٭ کشفته شدم چون آبان گیاه ٭ چهارم بمعنی نابود و معدوم شدن آمده ٭
حکیم سوزنی راست چو زر لبابل بخشی بدست خویش ٭ کز او بهیب تو گردد بر کشفته بکار
کشکاب و **کشکاه** با اول مفتوح ثانی زده آش جو را گویند **کشکرک** با اول مفتوح ثانی
زده و کاف و را هر دو مفتوح نام جانوریست که رنگش سیاه و سفید در هم باشد و دم دراز دارد
و آنرا عکه نیز گویند و بتازی عقعق خوانند خواجه حافظ صابونی بزبان قزوینی گفته چند براز
کوتر و قمری و کشکرک ٭ با تو دهم که سرخ کس او می بریشتی ٭ **کشکستان** بمعنی کتان باشد مولوی
معنوی فرماید بمن نگر که مرا یار امتحانها کرد ٭ بحیله برد مرا کشکستان بگلزاری ٭ **کشکله**
با اول مفتوح ثانی زده و کاف و لام هر دو مفتوح نوعی از پای افزار باشد که شاطران و پیادگان
در پای کنند حکیم ناصر خسرو فرماید بپای پاکیزه بر سینه بر لبیب ٭ چون بیاندازد و ندان کشکله
کشکنجیر با اول مفتوح ثانی زده و کاف مفتوح زده و جیم مکسور و یای معروف آن باشد که چوب
کنده پایند ستونی بر زمین فرو برند و آن چوب را شکافته غلتکی در آن تعبیه کنند و ریسمان را
بر زبر آن انداخته از آن شکاف بگذرانند و از یک سر آن توبره پر ریگ و سنگ بیاویزند و بر میان
آن ستون نصب نمایند تا کسی که بمشق کشیدن کمان کند بدست چپ آن قبضه بگیرد و بدست راست
سر دیگر ریسمان را کشتی در آورد و بتازی آنرا مجر و بهندی منجز خوانند منوچهر گفته داد خشن
مهرگان اسپهبد عادل دید ٭ آن کجا تنها بکشکنجیر انداز خدنگ ٭ حکیم سوزنی نظم نموده
گر کشد در روش مشعر کمان جو منی ٭ منکه با قوت بهرام و با خاطر تیر ٭ من کمان را و خداوند کمان را بکشم
که خداوند کمان او و کمان کشکنجیر ٭ با اول مضموم توپ کلان را گویند که بدان دیوار قلعه بشکنند و بمعنی از
بمعنی ترکیبی آن کوشک سوراخ کن است چه کشک مخفف کوشک بود و انجیر سوراخ را گویند
حکیم انوری فرماید منجنیق سپهر پیش تو کشکنجیر ٭ سپر تیر چرخ در سلطان سپیدان ناوک ٭
[illegible] راست چنان شود سوی دشمن شهاب کینه او ٭ که تیر ناوک گردد شهاب گرفته شدا

کشکنجه ؛ کشکله با اول مفتوح وثانی زده وکاف مکسور نان جو را گویند وآنرا کشکین نیز نامند ؛ کشکو با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی کشکنا است که مرقوم شد دوم نام مرغی است که بکشکرک موسوم شد وآنرا عکه نیز نامند ؛ کشکول بمعنی کچکول است یعنی کجکول که در فصل خا از باب جیم مرقوم شد ؛ کشکین وکشکینه بمعنی کشک است که مرقوم شد حکیم تراری قهستانی نظم نموده ؎ اگر نان میده ستم نداد ؛ بدنان کشکین کج جانم نداد ؛ کشمان با اول مکسور وثانی زده زمین زرعت را گویند وآنرا کشمند نیز خوانند حکیم تراری قهستانی راست ؎ از حبوبات در همه کشمان نیست چندانکه در کشند برنج ؛ هم او گوید ؎ کشمان نیز چند معین بهشته است ؛ گوئی فزای خاطر پاکیزهٔ من است ؛ کشمیر با اول مکسور بمعنی کاشمر است که مرقوم شد حکیم فردوسی فرماید ؎ یکی شاخ سرو از بهشت ؛ بپیش در شهر کشمر بکشت ؛ نجیب الدین جرباذقانی راست ؎ دماغ دیدهٔ من سالهای وافر شد ؛ که از خیال تو آن کشمر است واین کشمیر ؛ کشمو با اول مفتوح نام دشتی باشد ؛ کشمنه با اول مفتوح نوعی از سماروغ باشد ومعرب آن کشنج است که مرقوم گشت ؛ کشو کشف باشد وآنرا باخه ولاک پشت نیز خوانند ؛ کشواد نام پهلوانی پای تخت کیکاوس بوده ؛ کشور با اول مکسور وثانی زده وواو مفتوح اقلیم را گویند حکیم انوری فرماید ؎ صیت نو هفتاد کشور زان سوی عالم گرفت ؛ تو بدان منگر که عالم هفت تا شش کشور است ؛ حکیم خاقانی فرماید ؎ گوئی اندر کشور ما برنخیزد وفا ؛ با خود اندر هفت کشور هیچ جای برنخاست ؛ کشنه با اول مکسور وثانی مفتوح خطی را گویند که بر نوشته بجهت ابطال بکشند وآنرا کش هم خوانند ؛ کشیش پیشوای نصاری باشد در علم وزیارت ومعرب آن قسیس است خواجه نظامی گفته ؎ زنهار بود و بیری سازکرده ؛ کشیشان اندر و پس سالخورده ؛ این هر دو معنی را حکیم خاقانی به قید نظم آورده ومعنی فارسی از مصراع اول ومعنی عربی از مصراع ثانی بر می آید ؎

کشیشان را کشش بینی ثلوثش ؛ تعلیم جو من قشیش ادما ؛ ؛

فصل کاف عجمی

گش با اول مفتوح بمعنی خوب وخوش باشد حکیم سنائی بنظم آورده ؎ در شهر چه خوشست که در کام تو نیست ؛ با لنگ چه کسی است که در گام تو نیست ؛ در شهر کدام دل که زو در دام تو نیست ؛ بی بال یا آن مرغ که در دام تو نیست ؛ حکیم فردوسی فرماید

ے همانگه بر آمد یکی باد خوش ؛ ببرد آبروی هوا گردکش ؛ و با اوّل مکسور دل را گویند
پوربهای جامی راست ے از دیدار وی و بلندی وی ؛ هر که بربست بر لبسوز کش
کشاد با اوّل مضموم چهار معنی دارد اوّل معروف است دوم فتح را گویند قاسم انوار فرماید
نغمهٔ مطرب خوش گو همه پیراست کلام ؛ ساغر ساقی مه رو همه فتح است و کشاد ؛ سوم بمعنی خوشی
و خوشی آمده مولوی معنوی فرماید ے چندین حلاوت و مزه و مستی و کشاد ؛ چون بهای
مست تو نقاش چون کشاد ؛ هم او فرماید ے زین نسق میگفت با لطف و کشاده در میان
گریه بار و او فتاد ؛ چهارم رها کردن تیر بود از شست امیر خسرو نظم نموده ے گر دوت
کشاد شست تو و چون دعا شنید ؛ خواند از عنوان مرگ صریحانه را ؛ کشادنامه فرمان
بادشاهان را گویند و آنرا بتازی منشور خوانند حکیم خاقانی فرماید ے داری کشادنامهٔ جان
در ره فلک ؛ کوده گیای نزل تو اینجا بر افگند ؛ اثیر الدین اخسیکتی راست ے کشادنامهٔ تو را
بدید بازهرا ؛ نورد و افته کوتاه کرد چون طومار ؛ و در بعضی از فرهنگها بمعنی عنوان و فرمان نیز آمده
است حکیم خاقانی راست ے خواهی که نزل جان دهدت ده گیای دهر ؛ بستان کشادنامهٔ
عنوان صبحگاه ؛ کشاسب و کشتاسب گشتاسب را گویند حکیم اسدی راست ے
چو گیتی شد از شب بشد در گشاسب ؛ بگشاسب آمدش و خت کشتاسب ؛ هم او گوید ے
تو این تاج زیبا فتی یادگار ؛ به از شاه کشتاسب و اسفندیار ؛ کشسپ با اوّل مضموم ثانی
زده و بای عجمی خنده کننده را گویند و آنرا اشتسپ نیز گویند کشت با اوّل مفتوح دو معنی
دارد اوّل معروفست دوم بمعنی حک کردن و محو ساختن بود شیخ اوحد الدین این دو معنی را
بنظم آورده ے گوهر که در جهان تماشا رونده گشت ؛ مار البلا بغفلتی که بباد شست برگذشت ؛ نار و
ز نقش چهرهٔ او پرده برگرفت ؛ با نقش دیگران ز ورق مینیم گشت ؛ حکیم سوزنی فرماید ے
بسی گناه صغیره کبیره کردم کشت ؛ نه از کبیره خطر بد نه از صغیره مرا ؛ سوم جزیره باشد ؛ ؛
کشت بر کشت نام نباتیست که بریسم پیچیده باشد مانند ریسمان یافته و آنرا بیخ عدد بود
و آنرا پیچکی نیز گویند قاطع شهوت و باه باشد و مقلل منی و از خواص وی آنست که اگر کودک شیرخوار را
آهوار بسیار گریه میکند اگر در زیر سر وی یکعدد از آن بنهند آرام گیرد و گریه نکند کشتنک بقول ما

و آنرا سرگین گردان نیز گویند **گشسپ** با اوّل مضموم ثانی مفتوح و سین زده دو معنی دارد اوّل گشسپ باشد و آنرا زوراک گشپ و گشتسپ نیز خوانند **حکیم فردوسی** فرماید ؎ مرا گر همی دادخواهی بکس ؛ همانا گشسپ سوار است بس ؛ دوم بمعنی جهنده و خیز کننده و گستاخ نیز نامند **گشن و گشتن** نام ماه چهارم از ماههای ملکی باشد **گشنه** با اوّل مضموم ثانی زده و نون مفتوح و های مختفی بمعنی گرسنه آمده و گشنه با شین غیر منقوط نیز در بعضی فرهنگها مرقوم است **بسحاق اطعمه** گوید ؎ صبا بگلشن کیاگرت گذار افتد ؛ بسوی ما که چه بوی بگشنگان آری ❖ ❖ ❖

فصل لام ؛ **لشش** با اوّل مضموم گل تیره باشد که در بن حوضها و سر آبها و حوضها بهم رسد و آنرا لوشش نیز خوانند **پور بهای جامی** راست ؎ صاف باشد زلال دولت تو ؛ تیره شد آب دشمنانش از لشش ؛ **لشین** با اوّل مکسور بمعنی لیسیدن بود **حکیم سوزنی** فرماید ؎ لشنا استان بزرگان و مهتران ؛ چون لب گشته بلب کاسه عبید ؛ **لشک و لشکه** با اوّل مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اوّل بمعنی پاره پاره آمده دوم شبنم را گویند **لشاک و لشک و لشکه** **لشکم** بمعنی پاره پاره بود **حکیم اسدی** نظم نموده ؎ پر شد از پیری کنارم چینا بارید لشک ؛ بر دو دیبا شبنمی با خود چگر شد لشک لشک ؛ **لشن** با اوّل مفتوح و ثانی مکسور بچیز لغزنده گویند

فصل میم ؛ **مشت** با اوّل مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اوّل بمعنی پر و انبوه بود و گاه بمعنی سبز و غلیظ نیز آمده **شیخ سوادان** گفته ؎ ازرق دلق و چهره شرچره رنگ ؛ از بیدی مشت و بیجر یکیا دنگ ؛ دوم بمعنی قریه است از ملوکات غزنین قریب بموضع سکانه که آنهم از مواضع غزنین است و با اوّل مضموم سه معنی دارد اوّل معروفست دوم گروه اندک و جمع قلیل باشد چنانچه در تفسیر ثعلبی مسطور است که سأل رسول الله صلی الله علیه و سلم عن میکائیل علیه السلام هل یقول الله تعالی شیئاً بالفارسی قال نعم یقول الله تعالی جل جلاله چه کنم با این مشت ستمگار جز آنکه بیامرزم سوم بمعنی بالیده بود **مشتین** بمعنی بالیدن است **بسحاق اطعمه** راست ؎ افسوس از آن ریسه پر وا زکه بگداخت در روغن آن بادرنجگان بشتم ؛ سوم بمعنی بیخ گیاه است که خوشبوی باشد و آنرا بتازی سعد و بهندی موتهه گویند و بعضی آخر السین تصحیح نموده اند و با اوّل مکسور جوی آب را نامند **منوچهری** نظم نموده ؎ باز جهان گشت چو خرم بهشت ؛ خود مبر از هر دو بناگوش مشت ؛ زیر آب سرهه و

روی کشت ❊ گل بلبل بگل اندر سرشت ❊ گرد گل گوهر برباشاره ❊ باد سحرگاهی اردی بهشت ❊
مشناسنگ با اوّل مضموم بثانی زده فلاخن را گویند علی شطرنجی راست ؎ تیغ خونشم
ز طعنهٔ دشمن ❊ بهست بهتر ز سنگ مشناسنگ ❊ **مشت افشار** یعنی زر مشت افشار را
و شرح آن در ذیل لغت زر مشت افشار مرقوم شد استاد فرخی نظم نموده ؎ بنام جود
غواص اگر بحر شود ❊ بخت دست رساند بلولوی شهوار ❊ چو کوه کان گر کمان شد بنام
دولت تو ❊ بخت مشتن دارد بر مشت افشار ❊ **مشت رند** و **مشتار رند** دست افزاری
باشد مر درودگران را که بدان چوب را هموار سازند آنرا رنده نیز گویند حکیم انوری فرماید ؎
بجز دکردگان راست رندی ده جهان خوش ❊ تا که از قومی که هم ایشان ؎ هم بارنده رکم ❊
مشتک با اوّل مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مفتوح دزد و راهزن را گویند **مشتو** با اوّل
مضموم بثانی زده و تای فوقانی مضموم و واو معروف نام گلی است سرخ رنگ **مشتواره** با اوّل
مفتوح دو معنی دارد اوّل بمعنی مشت رند است که مرقوم شد دوم نکهت را گویند از هر چیز
مشته با اوّل مضموم دستهٔ هر چیز را گویند مثلاً دستهٔ کارد و خنجر و امثال آن عموماً و دستهٔ کمان را
خوانند خصوصاً اثیر الدین آخسیکتی راست ؎ هر دم ز بهر سینه زدن بر دواج چرخ ❊ صبح از عمود
مشته کند و تا فوق کمان ❊ **مشتی** با اوّل مکسور بثانی زده نوعی از حریر خام باشد که آنرا بغایت باریک
و لطیف بیافند استاد دقیقی راست ؎ برافگندی صنم ابر بهشتی ❊ زمین خلعتی اردی بهشتی ❊
زمین برسان خود آلوده دنیا ❊ هوا سان پرنیل اندوده مشتی حکیم عسجدی فرماید ؎ مشتی قصب
اندر سرای دوست ببینی بر ❊ یک بوسه بده ما را امروز به پستان ران ❊ **مشتخنه** با اوّل مضموم
و ثانی مفتوح بحا زده و نون مفتوح نام نوعی از حلوا باشد **مشکدانه** با اوّل مضموم دو معنی دارد
اوّل دانه باشد خوشبوی که آنرا سوراخ کرده در هار کشند دوم نام نوائیست از موسیقی تصنیف
باربد مطرب خواجه نظامی در صفت باربد گوید مثال ؎ چو برگفتی نوائی مشکدانه ❊ ختن
گشتی ز بویش مشکخانه ❊ **مشکدم** نام جانوریست سیاه رنگ که بغایت خوش آواز باشد
حکیم اسدی فرماید ؎ پراگنده با مشکدم سنگخوار ❊ خروسالهم شارک و کبک بسیار ❊
مشکک بیخ گیاهی است خوشبوی که در دواها بکار برند و بتازی آنرا اسعد و بهندی [illegible]

لادری قائله گوید ~ گرچه مشکک بود بسی خوشبوی ÷ فرق ناز و مشک بسیارست ÷ **مشک مالی** نام لحنی است از مصنفات باربد مطرب خواجه نظامی در صفت باربد مطرب نظم نموده ~ چو از مشکو بگفتی مشک مالی ÷ همه مشکو شدی پر مشک خالی ÷ **مشکنک** با اول مضموم نام جانوریست کوچک جثه که شبیه بود بکبک بیشتر در کنارهای آب نشیند **مشکو** با اول مضموم ثانی زده و کاف مضموم و واو مجهول بتخانه را گویند بطریق استعاره و نیز حرمخانه ملوک و سلاطین را نامند منوچهری راست ~ یکی بتخانه آذر یکی بتخانه مشکو ÷ سه دیگر جنت المعدن چهارم جنت الماوا ÷ حکیم خاقانی فرماید ~ رفت شیرین بیچون فنا ÷ نقش مشکو و شبستان چکنم ÷ **مشکوله** با اول مفتوح ثانی زده مشک کوچک را گویند و آنرا مشکیزه نیز خوانند و با اول مضموم دو معنی دارد اول بمعنی مشکو است که مرقوم شد دوم نام نوائیست از موسیقی **مشکینک** با اول مضموم قسمی از حلوا است **مشنج** با اول مضموم و ثانی مفتوح بنون زده نام غله ایست که آنرا بهندوی کلاده گویند و با اول مکسور ثانی زده و نون مکسور مگسی باشد سبز رنگ که چون بر گوشت نشیند او را گنده کند و کرم در آن افتد و آنرا خرخره نیز گویند **مشنک** و **مشنگ** بمعنی مشنج است که مرقوم گشت ÷

فصل نون

نشاپور دو معنی دارد اول نام شهریست مشهور از خراسان و نشاپور در اصل شاپور بود یعنی شهر شاپور چه بفرس قدیم شهر را نا نامند و بمرور ایام و تغیر السنه آنرا نشاپور گفتند حکیم ناصر خسرو فرماید ~ شهر گرگان نماند نی گرگین ÷ نه نشاپور ماند و نی شاپور ÷ دوم مقامی باشد از موسیقی و آنرا نیشاپور نیز گویند **نشاختن** و **نشاستن** بمعنی نشاندن بود حکیم قطران نظم نموده ~ چنگ و بربط ساخته آورده غم پرداخته ÷ اندر میان نشاخته یار لطیف و غمگسار ÷ حکیم سوزنی راست ~ ز دوستی بدل و دیده زان نشاختمت ÷ بدانکه زین دو پسندیده تر نبود وطن ÷ حکیم ناصر خسرو فرماید ~ گر بشایستی که دین را گستریدی بر حسب ÷ کردگار اندر جهان پیغمبری بنشاستی ÷ **نشان** با اول مکسور چهار معنی دارد اول علامت باشد و آن معروفست دوم حصه و نصیب را گویند و این دو معنی را شرف شفروه بترتیب نظم نموده ~ گر دید کسی نشان این خوان ÷ با خورد نشان دوستان کو ÷ سوم اقرار نشاندن بود و آن بمعنی نشانیده نیز آمده و این معنی از ترکیب در آخر کلمات مستفاد میگردد مانند سکنجبین و انسان

ومثل آن چهارم بمعنی نشانه آمده **نشپیل** با اول مکسور و ثانی زده و بای فارسی و یای معروف قلاب باشد عموماً و شست ماهی گیر را گویند خصوصاً حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ کرده بهر ستم و جور جنگ ❊ جنگ چو نشپیل و چو شمشیر ناب ❊ عبد الواسع جبلی راست ؎ از سر نیزهٔ او دشمنان هراسانند ❊ چو اهرمن ز شهاب و چو ماهی از نشپیل ❊ **نشتت** با اول مفتوح خراب و ضایع و سست و زبون را گویند و با اول مکسور بمعنی خوش آمده **نشتو** نام مردی بوده **نشخار و نشخور** با اول مضموم دو معنی دارد اول آن باشد که شتر و گاو و خر و گوسپند و امثال آن چیزی را که خورده باشند از معده باز بدهن آورند و نیک جاویده فرو برند مولوی معنوی فرماید ؎ نشخوار غمست کنم چو اشتر ❊ چون اشتر مست کف برآرم ❊ امیر خسرو فرماید ؎ زنخ خوردن بخفا لب بذکر حق جنبان ❊ بصدق دل نه بدانسان که نشخوار است ❊ کمال اسمعیل گفته ؎ دو سال شد که بحرمان همی زند نشخور ❊ ز نعمتی که ازین پیش در جهان خورده است ❊ دوم بقیهٔ کاهی بود که بعد از خوردن اسب و دیگر ستوران بماند **نشک** با اول مفتوح ثانی زده درخت ناژ را گویند حکیم سوزنی راست ؎ میر عادل زین دین ای آفتاب از تو رشک ❊ ای مرا خاک کف تو گل خاک تو از نهال نشک ❊ **نشکرده** با اول مفتوح ثانی زده و کاف مکسور چیزیست از ابزار باشد صحافان و کفشگران و موزه دوزان و سراجان و امثال آن که بدان پوست برند و تراشند و بتازی ازمیل خوانند ابو شکور نظم نموده ؎ نشکرده ببرید و بیراگلو ❊ تفو بر چنین ناشکیبا تفو ❊ **نشکنج** با اول مکسور ثانی زده و کاف مفتوح گرفتن بدن بود بسر ناخن بنوعی که درد کند و آنرا ایلک با اول مکسور و کاف عجمی نیز گویند و بتازی قرص و بهندی چنگی خوانند استاد عنصری راست ؎ این صنم راست کار و نشکنج ❊ تن بنفشه شده و دو نار ترنج ❊ **نشل** با اول و ثانی مفتوح چنگک در زدن و در آویختن بود بچیزی و آنرا بتازی نشب گویند استاد فرخی نظم نموده ؎ گر تو خواهش و گرنه بتواند نشل ❊ زان او چون بدخانه اژدر ❊ **نشوار** با اول مضموم بمعنی نشخوار بود که مرقوم شد **نشیم** با اول و ثانی مکسور و یای مجهول آشیانه مرغ باشد حکیم فردوسی فرماید ؎ چنین گفت سیمرغ با پور سام ❊ که ای دیده رنج نشیم و کنام ❊ هم او گوید ؎ بفرمود بالین بهنگام خواب ❊ برفتند سوی نشیم عقاب ❊ **نشیمه** پوست خام

پیراسته را گویند نشیمین بکسر اول و سکون ثانی و کسر میم بمعنی خویش و تبار بود از کتاب زند ترجمه شد

فصل واو ؛ **وش** با اول مفتوح پنج معنی دارد اول خوب و خوش باشد حکیم سنائی فرماید

باد گرچه خوش آید و دلکش ؛ بر جدث بگذرد نباشد وش ؛ دوم بمعنی سر آمده شاه داعی

شیرازی راست عشق تو از گنج پنهان فی المثل ؛ نقد خود راست کرده از ازل ؛ سوم

شبیه و مانند را گویند چنانچه شاه وش و شیروش چهارم شمامهٔ دستار را گویند و آنرا فش نیز خوانند

پنجم نام شهریست از شهر ترکستان که مردم آنجا بخوبصورتی معروف اند نسیج الشیمی در انجایات

زیبا و لطیف می شود منسوب بوش را وشی نیز نامند **وشانی** با اول مفتوح درم ده هفت را گویند

آنرا اشیانی نیز گویند حکیم ناصر خسرو فرماید هر کو بنهش گشت چو من بنده ازان پس

از علم و هنر باشد و بتازی وشانیس ؛ **وشت** با اول مفتوح دو معنی دارد اول خوش

و خوب بود و آنرا وش نیز گویند مولوی معنوی فرماید گفت ریشت شد سفید از حال گشت

خوی زشت تو نگردید است وشت ؛ دوم رقص بود وشتن بمعنی رقصیدن است شاه قاسم انوار

فرماید یار مست در در آمد وشتن کنند وشتن ؛ این خانه را ز وشتن گلشن کنند هم گلشن ؛ وشکلم

با اول مفتوح دانهٔ انگور است که تخم و شیرهٔ آن راغوب نیز خوانند **وشکنه** با اول مفتوح

و ثانی زده بکاف عجمی مفتوح آلت تناسل بود **وشکول** با اول مکسور بمعنی لشکول است

که مرقوم شد ؛ **وشم** با اول مفتوح و ثانی زده بخار را گویند عموما حکیم فردوسی در صفت اژدها نظم نموده

دو چشمش از سر چو دو چشمه خون ؛ ز وشمش دمانش جهان تیره گون ؛ و بخار سرد را که در هنگام

زمستان در هوا پیدا آید خوانند خصوصا و آنرا نم نیز گویند چنانچه حکیم سنائی نظم نموده

گشت جهان تیره ز ابر و وشم جهانی از آنکه ؛ خرمن مهر است و ماه قند رشت پوش او ؛ و با اول

مضموم و ثانی زده نام جانوریست که شبیه به تیهو باشد و آنرا الوه نیز گویند بوسلیک راست

در جنب علو همت چرخ ؛ مانند وشم پیش چرخ است ؛ یکی از پادشاه دیالمه که قابوس

نام داشت بدان شکار وشم میل تمام داشت به وشمگیر ملقب شد حکیم سنائی فرماید

فرو شد آن ایاز در چنبر چاه ؛ همچو قابوس وشمگیر مباش ؛ **وشمک** با اول مفتوح ثانی زده

میم مفتوح بکاف زده پا افزار چرمی باشد **وشن** با اول و ثانی مفتوح بمعنی آلوده آمده

امامی هروی راست ؎ خضرتی کز قدر زیبد گرچه او ؛ دامن همت نگرداند وشن بخاک نش
کیوان در جبینش ندیم ؛ آفتابش شمع گردونش لگن ؛ **وشتاد** با اول مفتوح بسیاری
هر چیز را گویند و اصح با سین غیر منقوطه است و آن در فصل واو از باب سین مرقوم شد ؛
وشنگ با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول مثل انتهی باشد که بدان پنبه دانه از پنبه
بر آرند یکی از شعرا گفته ؎ گر بری دست سوی نانی است ؛ در فراخی و گاه نعمت تنگنا
نکنی هر دو چشم خود در بخل ؛ همچو حلاج دانه را بوشنگ ؛ دوم خرمن خربزه و هندوانه و خیار
و امثال آن باشد ؛ **وشنکه** با اول مفتوح بمعنی سکنه است که مرقوم شد **وشینه** با اول مفتوح و ثانی
مکسور نوعی از سلاح است که آنرا جوشن نیز گویند **وشتی** پارچه حریر او ستاد مرزبان پارسی
فرماید ؎ تیر از وشینه بگذارد ؛ همچو خیاط سوزن وشتی ؛

فصل هاء ؛ **هشتن** با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی رفتن بود سید عزیز الدین فرماید
؎ کمر ببستن هشتی بمصاف ؛ از پی کردن کشتی بسلاح ؛ دوم گل و لاله را گویند و با اول مضموم
دو معنی دارد اول زیرکی باشد دوم جان را گویند و آنرا هوش نیز گویند استاد فرخی
نظم نموده ؎ مرد بیدین اگر از هیبت تو هش نبود ؛ در میان تو و او باد نه باشد هشناد ؛ ؛
هشپلک با اول مضموم و ثانی زده و بای عجمی مضموم و لام مفتوح بکاف زده ساقوت را
گویند و آنچنان باشد که سر دو انگشت در دهان خود نهند و بتندی تف زنند تا صدای بلند
از آن پدید آید و اکثر و اغلب کبوتر بازان در حین پرانیدن کبوتران چنین کنند و بهندی سیٹی
نامند **هشت دهان** گیاهی باشد در بعضی فرهنگها بمعنی گل خیرو مرقوم شده است و در اختیارات
بدیعی نوشته که بعود هندیست والعلم عند الله **هشتن** با اول مکسور بمعنی رها کردن است و فرو گذاشتن
بود مولانا نظامی فرماید ؎ همه تیغ فرو هشتند بر راه ؛ روان گشتند سوی حضرت شاه ؛
هشتوبیش با اول مفتوح و ثانی زده و تای مثناة فوقانی و واو مکسور و یای مجهول و شین منقوطه
نام روز پنجم است از پنج روز دزدیده که آنرا ایام خمسه مسترقه خوانند **هشنگ** با اول مفتوح
بنون زده و کاف عجمی بی سر و پا را گویند و آنرا النگ نیز نامند **هشوار** و **هشتوار** بمعنی هشیار است
حکیم فردوسی فرماید ؎ خرد یافت لختی و سدکار ژان ؛ هشیوار با هنگ و بسیار دان ؛

فصل الیاء ❊ **پیشنگ** دندان پیشین را گویند و آنرا بتازی ناب خوانند ❊ **پیشنگی** باشد که سبز و سفید هم شود و آنرا بتازی یشب خوانند و نگاهداشتن آن بجهت دفع آفت برق نافع باشد

باب الغین

فصل الالف ❊ **اغاز** بمعنی آغاز است که در فصل الالف از باب الالف مرقوم شد ❊ **اغالش** با اول مفتوح بمعنی آغالش است که در فصل الالف از باب الالف نوشته شد ❊ **آغل و اغول** بمعنی آغل بود که در فصل الالف از باب الالف مرقوم شد **مولوی معنوی** فرماید ؎ غم مخور زیرا بهر ستره نیز در زمین اغل بود ❊ زانکه پستی اند با بر سر کوه سر شرف ❊ **اغلیسون** بفتح اول و سکون ثانی و کسر لام و یای معروف و ضم سین قوس و قزح را گویند والله اعلم

فصل الباء ❊ **اغبا** با اول مفتوح هیز و مخنث و لیپشت پای بود و آنرا بتازی مخنث گویند **کمال اسمعیل** گوید ؎ هر که در هر دو کون بغا باشد ❊ در مزکی بشهر یا باشد ❊ **حکیم سوزنی** راست ؎ زن گفت ای مسلمان در کون همی بود ❊ این کیر پرده رنگ ندانم اغبا کند ❊ **اغبامه** با اول مفتوح غول بیابانی را گویند ❊ **اغبرا** با اول مفتوح و ثانی زده خوک نر را خوانند و آنرا گراز نیز نامند و با اول مضموم ترکی نام آشی است مشهور چون واضع آن اغراخان است که یکی از پادشاهان بود آنرا بنام او موسوم ساختند و از جهت اغراخانی گفتندی و بجهت تخفیف خانی را انداخته اغرا خوانند ❊ **اغلاک** گرهی باشد که در زیر بغل مردم بهم رسد و بمرور ریخته شود و چرک کند ❊ **اغند** با اول مفتوح و ثانی الف نیز کیخیت را گویند و آنرا اغوغ و اغرص و اغرصد و اغرقند نیز خوانند **حکیم سوزنی** گفته ؎ در جهان زنگار و شتن جدا کند ❊ کیخیت را بنایج شش جهره از اغند ❊ هم او گوید ؎ گر زیبا از سر چابک سواری بر وزنی ❊ از خشن وران سپه خصم کیخیت اغند ❊ **اغبار** با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول زری باشد که اوستاد در عوض کار بشاگرد دهد و آنرا شاگردانه نیز گویند **شمس فخری** راست ؎ طریق که خواهی همیشه مال دهد ❊ بجبخشش و اغبله خیر و صدق اغبار ❊ دوم هرزه را گویند و اغبار بمعنی دکانی

فصل الیای التحتی ❊ **اغیار** با اول مکسور چوبی باشد که در دوکان درمیان شکاف چوبی که آنرا اشکافند نهند تا زود شکافته شود و کفش دوزان در فاصله کفش و کالبد فرو برند تا کفش کشاده شود و آنرا ابهانه و پانه و فانه نیز خوانند **اوستاد** گفته ؎ زان اسعد همچون اغیار

خشناک ❊ خارها داریم چون نوک لغار ❊ شمس فخری راست ~ عدو شکاری کز دست عدل خصمش ❊ کند به تیشه سیخار و حادثات لغار ❊ و بعضی صاحب فرهنگان بیای تازی مفتوح و فا و را او غیر منقوطه تصحیح نموده اند همانا که ایشان را سهو افتاده لغنه با اول مفتوح بثانی زده پله نردبانرا گویند شهاب مهمیز راست ~ لغنه بام دولتست باشد ❊ این چهار اختیج بام فلک ❊

فصل تاء فوقانی ❊ تغار با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است ناصر خسرو فرماید ~ ناید سر و کرد و در کنارم ❊ نه دوغ دروغ در تغارم ❊ دوم خوردنی و راتبه باشد مولانا بو سعید هروی فرماید ~ ادبیرای مطبخ ایوان او کیوان چرخ ❊ ز ارتفاع سنبله هر سال آورسید تغار ❊ تغنغ با اول و تاء فوقانی مضموم بغین زده چیزی باشد مانند کیل که غله را بدان پیمایند شمس فخری نظم نموده

~ خاتم عهد شیخ بو اسحاق ❊ کرد بهر زر بدامن تغنغ ❊

فصل جیم ❊ جخ با اول مضموم چوبی بود که بر گرداگرد گاو قلبه کشند جغاره با اول مفتوح بثانی زده پنج معنی دارد اول هیچ و پوچ بود حکیم سوزنی فرماید ~ در جیب هیچ و پوچ تحکمات سیکا و دجغاره هیچ نباید ❊ دوم نام ارزن باشد سیوم سرخی را گویند که زنان بر روی مالند و آنرا غازه نیز گویند چهارم مقام گاو و شتر و گوسپند و دیگر حیوانات را خوانند پنجم قریه الیست از ملوکات هروی جغرات با اول مضموم ماست باشد بسحاق اطعمه راست ~ درد و رنگ از لب جغرات ماست ❊ چربه شیر و زبده مسکه و دوغ کردی تا جبر ❊ جغتش و جغشت با اول و ثانی مفتوح بثالث مضموم بشین منقوطه زده سبزی و سبزه را گویند که در ابتدای بهار بیشتر از جمیع سبزها بر دمد و از ان نان خورش سازند و مثال هر دوم بسیار است که جای جغشت کشیدیم مراد ازین مثل آن بنفشه

که همه خیزد از عصمت و تنگی فراخی و بهار سازیدم و الله اعلم

فصل جیم عجمی ❊ چخ با اول مفتوح دو معنی دارد اول چوبی باشد که بدان جغرات را الشورانند تا کره از دوغ جدا شود دوم چرخ باشد که زنان بدان رشته ریسند و با اول مضموم چوب تیر را گویند حکیم اسدی فرماید ~ یکی تخت عاج و یکی تخت چخ ❊ یکی جای شاه و دگر جای نخ ❊ چغار با اول مفتوح و [illegible] نام [illegible] آنرا گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ~ چون [illegible] بیا گوش خوش شرقیه چند تازی [illegible] چغا [illegible] باشد و [illegible]

چغان و چغانه دو معنی دارد اوّل چوبی باشد مانند مشتهٔ حلاجان که آنرا شگافته حلاجی
چند در آن تعبیه نموده بدان اصول نگاه دارند **حمید قلندر** گفته ؎ از شور کنند اگر شعر
دلبران * هر تار آن ترانهٔ چنگ و چغان دهد * **مولوی معنوی** فرماید ؎ این خانه که پیوسته
در آن چنگ و چغانه است * از خواجه بپرسید که این خانه چه خانه است * دوم نام پرده ایست
از موسیقی **فخر الدین بیلقانی** گفته ؎ مطرب عشق میزند هر دم * چنگ در پردهٔ چغانهٔ دل
سوم مرد کوشیده را گویند **چغانیان** با اوّل مفتوح بثانی زده پنبه و امثال آنرا گویند و نام محله ایست
از شهر سمرقند **حکیم سوزنی** گفته ؎ شغل چغانیان زانی پاره * یک پاره دو پاره نمی یابد *
چغبت و چغبوت با اوّل مفتوح بثانی زده پنبه و امثال آنرا گویند که در میان ابره و آستر جامه
و بالشت و نهالی و مانند آن نهند و آنرا بتازی حشو خوانند **طیان مرغزی** راست ؎ آن
ریش نیست چغبت دلاله خانهاست * وقتی جماع زیر حریفان فگند نیست * **شمس فخری** راست
؎ در خرابات ریش حصیالش * گشته در زیر قحبه کان چغبوت * **چغیلغ** با اوّل مفتوح ثانی
زده و تا و لام نعره و فریادی باشد که از روی اضطراب و بی آرامی کند چنانچه شاعرے
از شعرای ایرانیان نظم نموده ؎ آن شد که ز انعام تو دغها زدمی * بر سفرهٔ خوان تو نیغها زدمی *
اکنون بندهٔ که من کرک را یارب * از گرسنگی چه چغیلغها زدمی * **چغند** با اوّل مضموم دو معنی دارد
اوّل نام پرنده که بمنحوست اشتهار دارد و آنرا کنگر نیز گویند و بوم هم خوانند **حکیم انوری** راست ؎ گر زمین را همه
در سایهٔ انصاف کشد * چغند جاوید بُرد طمع از ویرانی * دوم کنگرهٔ حصار باشد و در بعضی از فرهنگها
مرقوم است که بمعنی موی سر که در قفا گره کنند و بهندی چوتی نامند ولی دشت بیاض
در شان حضرت مرتضی علی میگوید بمعنی اوّل ؎ یا بی عدل تو گر پوشاند * در جهان خلعت
آبادانی * بعد ازین از پی آسایش خویش * چغند بُرد طمع از ویرانی * **چغرشته** با اوّل
مفتوح بثانی زده و رای مکسور بشین منقوطه زده گره ریسمان خام باشد که بر دوک پیچیده شود
و آنرا عونه و کینه و تباع و فرموک نیز گویند **چغز** با اوّل و ثانی مفتوح بوتهٔ گیاهی باشد
که بغایت سفید شود و مانند رشته بود و شباهت تمام بچاروب داشته باشد و آنرا چغند و زاز
نیز خوانند و مثال آن در ذیل چغند مرقوم شد و با اوّل مفتوح بثانی زده **چغاره** معنی دارد اوّل

جراحتی را گویند که ریشش فراهم آمده باشد و درون آن چرک جمع شده باشد مولوی معنوی فرماید ﻪ کی بود بستان و برگ و کشت و بر ؛ تا نگردد نظم او زیر و زبر ؛ تا نه بشکافی به نشتر ریش چغز ؛ کی شود نیکو و کی گردید نغز ؛ دوم جانوریست آبی که آنرا غوک و مکل و بک نیز خوانند و بهندی مینڈک نامند هم مولوی معنوی گفته ﻪ همچو چغزان روز جلوه میکند ؛ همچو چغزان شب تکرار آمده سوم بمعنی ناله آمده و چغزیدن مصدر آنست نیز مولوی معنوی فرماید ﻪ در فنا جلوه شود دیده استیها ؛ پس نشاید زبلا گریه و چغزیدن ؛ چهارم ترس باشد و چغزنده بمعنی ترسنده بود هم مولوی معنوی راست ﻪ چند گردید چو دولاب درین بحر عذاب ؛ سر فرو برده چو چغزنده چون بوتیمار ؛ چغزواره با اول و ثانی مفتوح سبزی باشد که در میان آب بهم رسد مانند ابریشم و آنرا غبشه نیز گویند و در شیراز جل بک و در هند سوار گویند چغنک با اول و ثانی مفتوح گنجشک را گویند چغل با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول چین و شکنج باشد و آنرا آژنگ نیز گویند دوم ظرفی باشد که از چرم گاو و غیره دباغت داده بدوزند و بران گوله هم نصب کرده از ان آب بخورند اکثر و اغلب مسافران دارند و با اول مضموم و ثانی مفتوح نوعی از سلاح است که در روز جنگ بپوشند و آنرا جوشن هم گویند امیر خسرو فرماید ﻪ همچون دیگران را هم چغل پوش و سلاح عظمت یزدانش بر دوش ؛ حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ﻪ چغل پیش خدنگش چو مشبک و شهاب از زره پیش سنانش چو سپوزن است چغزیده و با اول و ثانی مضموم بدبختی را گویند که چون شخصی از کسی ناخشنود یا فعلی مشاهده نماید که از افشای آن یا آزاری و آسیبی اظهار کند و او را انجیغ و چغز نیز گویند و تبادر بمعنی تحکم باشد با اول و ثانی مکسور گل الهی باشد و آنرا انگل هم گویند چغموسبتن با فتح اول و سکون ثانی و ضم میم و واو معروف و کسر سین و سکون بای و فتح تای فوقانی بمعنی استادن است که از رحمت رنداشته شد چغند با اول مضموم ثانی مفتوح موی سر را گویند که بر قفای گره کرده باشند چغته با اول مفتوح نام سازیست امیر خسرو نظم نموده ﻪ بیا مطرب از چغته که پای فغان ؛ کشد ز اهدان انگبوی مغان ؛ و با اول مضموم گنجشک باشد پوربهای جامی فرموده ﻪ شوم چون بوم گرسنه چون زاغ ؛ خیر چون چغته سست چون کم تر چغوک با اول و ثانی مضموم بمعنی چغک است که مرقوم شد و آنرا چغته نیز خوانند حکیم نظام الملک در بیان اجزای ترکیبی که جهت قوت باه نیک باشد گفته ﻪ ز زعفران و عصفور و مغز چلغوزه

بمشک و عنبر و مغز جغوک آمیزد ؛

فصل دال ؛ دغ با اول مفتوح دو معنی دارد اول زمین بی گیاه و سر بی موی را گویند و مخفف داغ باشد دغد با اول مضموم عروس را خوانند دغدغه با هر دو دال مفتوح و غین اول ساکن و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم جنبانیدن انگشتان بود در زیر بغل و پهلوی کسی بجهة خندانیدن و آنرا غلیچ و غلیچو نیز گویند دغدو با اول مضموم ثانی زده نام مادر زال است گویند که از نسل فریدون بود زرادشت بهرام گفته ؎ روایت کند موبد روزگار ؛ که بگرفت دغدو بزرتشت بار ؛ دغل با اول و ثانی مفتوح مکر و حیله و ناراستی بود و کسی را که دغلی کند نیز دغل گویند و زر و سیم ناسره را نیز دغل نامند شیخ سعدی فرماید ؎ تا چه خواهی خریدن ای مغرور ؛ روز درماندگی بسیم دغل ؛ و در بعضی از نسخ بمعنی حرامزاده نیز مرقوم است مولانا عبدالرحمن جامی نظم نموده ؎ در جهان شاه هنرور چو علی ؛ گر کسی سر کشد از وی دغلی ؛ دغوی با اول و ثانی زده و واو مفتوح نام دشتی است آورده اند که طوس بن نوذر و رستم و گیو در آن دشت بشکار رفته بودند دختری را یافتند کیکاوس او را بخانه برد و سیاوش متولد شد و گستهم بن نوذر و فرشیدورد و لهاک برادران

پیران در آن دشت کشته گشته اند والله اعلم

فصل راء ؛ رغ با اول مضموم آروغ باشد رغزنت با اول مفتوح ثانی زده و زاء منقوطه مفتوح آنرا گویند که از پشم کوسپند بافند و اکثر مردم بدخشان از آن لباس سازند و آنرا در کشمیر پتو خوانند ؛

فصل زاء منقوطه ؛ زغار و زغر با اول مفتوح چهار معنی دارد اول سختی و محنت باشد دوم طعام را گویند سیوم زمین نمناک را گویند چهارم چیزی را گویند که رنگ گرفته باشد زغاک با اول مفتوح شاخ درخت انگور بود زغاد با اول مفتوح زن فاحشه را گویند و آنرا بغی و روسپی و رنجک و وحشی و ساده خوار نیز خوانند زغلک با اول و ثانی مفتوح چیزی گلی باشد و آنرا کلیچه و کک نیز نامند و بتازی فواق و بهندوی هچکی گویند زغم با زاء منقوطه مضموم بمعنی زور و تعدی بود استاد ابوشکور نظم نموده ؎ زغم بحال حریفان مستمند مکن ؛ چنانکه گر نخوری غم زغم نباشد سود ؛ زغن علیواچ بود و بعضی گویند که زغن شش ماه ماده و شش ماه نر باشد حکیم انوری فرماید ؎ عنقا که ز نازک فنی جای نگه داشت ؛ هرگز طرف دامنش از غار برآید ؛ در هرزه روی سر چو بهر جای

فرو کرده یکسال زغن ماده یکسال نر آمد ✱ زغند از جای جستن بود ✱ زغنگ بمعنی زگست که مرقوم شد ✱ زغوشه گروهه ریسمان خام را گویند که بر دوک پیچیده شود و آنرا چهرسشته و کیشینه نیز خوانند ✱ زغیده بمعنی افسرده بود ✱ زغیر کتان بود و آنرا بهندی السی گویند والله اعلم بالصواب

فصل زای عجمی ✱ ژغار آواز بلند را گویند و آنرا کالوله نیز خوانند ✱ ژغار و ژغاله سه معنی دارد اوّل نان ارزن بود دوم سرخی بود که زنان بر رو مالند و آنرا اغاره نیز خوانند سوم ماده گاو و سایر حیوانات را گویند ✱ ژغاو قحبه خانه باشد ✱ ژغژغ آوازی را گویند که در محل خوردن چیزهای سخت برآید چون چاو چاو و یا بمحل قهر و غضب یا کثرت سرما از دندانها برآید و تا از کردگان و امثال آن که پوشیده باشد در جوال اندازند و بسیج خورده صدا دهد ✱ ژغند آواز بلند و مهیب بود که دد کنند و آنرا ژهر نیز گویند ✱

فصل سین ✱ سغ پوشش گنبد و سقف را گویند ✱ سغانه سر راه بود ✱ سغد دو معنی دارد اوّل زمین نشیب را گویند که آب باران در آن فراهم آید دوم نام شهریست از سمرقند مشهور ✱ سغد و بمعنی سغده است که مرقوم شد ✱ سغده آماده و مهیا را گویند و آنرا اسغده نیز خوانند ✱ سغریا پیمانه شراب را گویند ✱ سغر و سغره نام جانوریست که تیغ های ابلق بر پشت های او باشد چون کسی قصد گرفتن او کند خود را چنان جنبشی دهد که از آن تیغها بر آنکس بخورد و آنرا اسکر و سکرنه نیز نامند ✱ سغری کفل اسپ و دیگر حیوانات بود و آنرا اساغری نیز خوانند ✱ سغو آواز طاوس و امثال آن بود ✱ سغنک سنگ خوار را گویند

فصل الشین ✱ شغ شاخ درخت و گاو و دیگر حیوانات بود ✱ شغا ترکش را گویند ✱ شغالی نوعی از انگور است ✱ شغر توسنی را گویند که از کثرت کار کردن سخت شده باشد و آنرا اشتر نیز گویند ✱ شغل بعربی دو معنی دارد اوّل خار بیخدار شهر بود دوم یکبار برداشتن سگ بود پای ببول شاشیدن ✱ شغر لغز کلامیست از توابع و معنی آن پراگنده و پریشان بود دقیقی راست ✱

هر کرا کار در جهان سفر است ✱ کار او از سفر شغر لغز است ✱

شغک نادان و ابله و احمق را گویند و آنرا اشک نیز خوانند ✱ شغر دو معنی دارد اوّل بمعنی شغ است که مرقوم شد دوم بمعنی شغر است که مرقوم شد

فصل فا ✱ فغ بت باشد و جوان خوش صورت را بسبیل استعاره باین نام خوانند و فغستان بتخانه بود و حرم سرای پادشاهان را بطریق استعاره فغستان توان گفت و کان از جوان خوبصورت را فغستان گویند بدان قصد که او مجمع خوبیهاست ✱ فغاک دو معنی دارد اوّل

ابله و نادان را گویند دوم حرامزاده را نامند فغند بمعنی زنخند است که مرقوم شد فغسور باواو مجهول نام شهریست از ملک چین که مردم آنجا بغایت جمیل شوند و پادشاه آنجا فرستوه نام داشته فغیاز در هر دو معنی بالغیاز که شاگردانه و مردگانی باشد مترادف است ❊

فصل میم ❊ **مغ** دو معنی دارد اول ظرف را گویند و آنرا بتازی عمق خوانند دوم رود خانه را نامند و با اول مضموم آتش پرست بود و با اول مکسور مخفف میغ است **مغاک** گودال باشد عنصری راست ❊ ای دریغا زمین منور جائی ❊ زیر تیره مغاک باید شد **مغلاج** و **مغلاغ** گوی را گویند که چوزبازان چوز را در ان اندازند و این دو کلمه مرکب اند از مغ که بمعنی گو است و از لاخ که بمعنی بادلیست **مغنده** کرمی باشد کنده که در زیر پوست بهم رسد و درد تکند و چون بجنبانند حرکت کند و آنرا بتازی علق و دود خوانند

فصل نون ❊ **نغام** رست و ماحوس را گویند **نغرموج** باواو معروف چوبی را گویند که نان را بدان بهم سازند و آنرا بتازی مدملک و بهندی بیلن خوانند **نغرک** نام میوه باشد در غایت لذت که مخصوص هند است و آنرا املیه نیز گویند و در هندات خوانند **نغل** بمعنی اغل است که مرقوم شد و در عزلی دو معنی دارد اول مدلیست را گویند دوم بمعنی کینه ورشدن آمده و با اول و ثانی مفتوح هم در عزلی تباه شدن پوست بود **نغم** سوراخ کردن بود **نغنخواد** و **نغنخواالان** نجی باشد که آنرا بر روی نان ریخته بپزند در دفع بر دوت و نفخ بغایت مفید است و آنرا خوانی و نانخواه نیز خوانند و بهندی جواین گویند **نغوسه** و **نغوشه** باواو مجهول این هر دو اسمست هم بمعنی تسکین دل شکسته دادن آمده و هم بمعنی شکستن دل از بیم **نغوشاک** و **نغوساک** و **نغوک** باواو مجهول در اکثر فرهنگها بمعنی آتش پرست مرقوم است که آنرا گبر و مغ نیز خوانند و بعضی گفته اند از دینی بدینی نقل کردن را نغوساک خوانند اما در تفسیر زاهدی نغوساک را ترجمه صابئین نوشته و در تفسیر حسینی صابئین را نوشته که از دینی بدینی نقل گرانیده گانند یعنی بر هیچ چیزی اخذ کرده بر ملایکه می پرستند و زبور میخوانند و بکعبه نماز میگذارند و گفته اند که صابئیان از زنادقه اند با ستاره پرستان **نغوک** جایی را گویند که در کوهها و صحراها جهت گوسفند و دیگر چارپایان بسازند تا شب هنگام در آنجا بسر برند و آنرا اغال و اغل و فغل نیز خوانند و با اول مضموم عمق و ژرف را خوانند چنانکه عمق

بمعنی دور و دراز آمده نغول هم بمعنی دور و دراز آمده و گاه بمعنی تمام آمده چنانکه اکثر گویند که فلان در فلان هنر نغول است مراد آن باشد که بغور و غایت آن رسیده و در آن تمام هست اگر گویند فلان نغولی میکند مراد آن باشد که در کارها تعمق میکند و اگر کسی گوید که سخن با تو از نغول میگویم مراد آن باشد که از روی قصد فهمیدگی و دانستگی و تعمق میگوییم و با اول مکسور نوشتش نردبان را نامند و آنچنانست که گاهی نردبان را سقف سازند و آن سقف را النغول نامند نغول با واو مجهول زلف باشد

فصل واو ✤ **وغستن** بمعنی ظاهر و آشکارا باشد **وغیس** با غین مکسور و یای مجهول البیار انبوه را گویند مورثی راست ✤ بو خط دست عطا بخشش تو زیبائی ✤ کدام جعد مسلسل بغیر زلف تو غیس

فصل یای تحتانی ✤ **یفتج و یفنج** ماری باشد زرد رنگ که اکثر در باغها و سبزه زارها بسیار گردد و اگرچه بگزد آزار زهر ندارد **یغلا و یغلو** ظرفی بود که دنبه را در آن بریان سازند **یغما** دو معنی دارد اول تاراج را گویند دوم نام شهریست از ترکستان که منسوب بخوبرویان باشد والله اعلم

باب الفاء

فصل الف ✤ **افتالیدن** دو معنی دارد اول پاشیدن و پراگنده کردن و افشاندن باشد دوم شکافتن و دریدن بود و آنرا افتالیدن نیز خوانند چنانچه مرقوم شد **افتد و افد** بمعنی شگفت است و آنرا بتازی عجب گویند **افدستا و افدستا** دو کلمه ایست مرکب از افد و ستا که بمعنی ستایش است و افد با اول مفتوح و ثانی مکسور در عربی شتابنده گویند **افدر** برادر پدر را گویند و او را اودر نیز گویند و بتازی عم نامند **افرا و افری** آفرین باشد **افراختن و افراشتن** بلند ساختن است **افراز** ده معنی دارد اول بمعنی منبر بود دوم جمع را گویند سوم بمعنی بسته آمده چهارم قریب و نزدیک بود پنجم گشاده و پهنا خوانند ششم بمعنی بستن هفتم بمعنی از بر باز آمده هشتم پشت نهم سرکش را گویند دهم حرزه را خوانند **افرنجه** نام شهریست آبادان کرده نوشیروان **افرنگ** سه معنی دارد اول فرنگ را گویند و آنرا بتازی نصاری خوانند دوم فر و زیبائی باشد سوم تخت پادشاهان را گویند و آنرا اورنگ نیز خوانند **افروشه** بمعنی افروسه است که مرقوم شد **افروغ** بمعنی روشنی بود و آنرا فروغ نیز خوانند **افزار** چهار معنی دارد اول آلات پیشه وران را گویند دوم کفش باشد و آنرا پا افزار نیز گویند چهارم ادویه حاره بود که در دیگ اندازند **افژولیدن**

پریشان کردن بود **افسا** افسونگر را گویند **افشان** دو معنی دارد اول بمعنی نشان که مرقوم شد دوم بمعنی افسانه آمده است **افسانه** دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی مشهور آمده **افسر** تاج پادشاهان را گویند **افسر سکزی** دو معنی دارد اول نام سازیست مثال منوچهری راست بیت بگیر باده و نوش کن بصواب به بانگ شیشم و بانگ افسر سکزی دوم نام قولیست از مصنفات باربد **افسوس** با واو مجهول سه معنی دارد اول دریغ و حسرت بود دوم سخره و لاغ باشد و آنرا افسوس نیز گویند سوم ظلم و ستم و سرای باشد و با اول واو معروف در عربی نام شهر دقیانوس بود **افشار** دو معنی دارد اول بمعنی نشار است که مرقوم شد دوم ممد و معاون و رفیق و شریک را گویند و در غیر کلمه در افشار جای دیگر بنظر نرسیده **افشر** عصار باشد **افشک** و **افشنگ** شبنم باشد **افشنه** نام دهیست از دهیهای بخاری گویند که ولادت شیخ ابوعلی سینا در آنجا بوده **افشه** غله را گویند که با آسیا بشکنند چنانکه آرد شود و آنرا ملغوز نیز خوانند **افکانه** بچه را گویند که نارسیده از شکم بیفتد و آنرا فکانه نیز گویند و آفکانه با الف ممدوده هم خوانند والله اعلم

فصل الباء **لفنزی** با اول مفتوح چوبی باشد که جولاهگان و نساجان جولاهه را بافند و آنرا حرکت دهند تا تارهائی پهلوی واقع شوند و آنرا دغره و دفین نیز خوانند **لفج** آن دهن باشد که هنگام سخن کردن از دهن بیرون افتد **لفچ** با خای مفتوح دو معنی دارد اول لب بسیار بود دوم پارچه جامه بود که بر سر چوبی دراز بندند و هرگاه که باشد تا جنبانیدن سهند که از ایشان بدان تار را از متوازی باشند **لفنش** بمعنی شکوه و عظمت و کر و فر بود و آنرا الپس نیز خوانند **لفچ** ولنگ را گویند و آنرا لقم نیز خوانند

فصل تای فوقانی **تفت** دو معنی دارد اول بخار و گرمی بود دوم سرگو و ریشی را خوانند **تفته** دو معنی دارد اول گرم مطلق را خوانند و گرم شدن از خشم و گرم گرفتن را مثال آن بود و تفته بمعنی گرم شده است دوم گیاهیست دوای که از خوردن بیخ او مانند تا لوله خون آورد و آنرا اسوکران نیز خوانند سوم نام قولیست از مصنفات باربد **تفیک** با بای معروف پشمی باشد نرم که از زیر موی بز پدید آید و از آن شال و غیره بافند و آنرا کلغر و کرک و کلک نیز گویند **تفته** سیاهی بود که بسبب زیادتی سودا بر بشره پدید آید و آنرا پاسش گویند و بتازی کلف و بهندی چهائین خوانند **تفیده** گرم شده را گویند ملک قمی راست بیت تفیده بود ریگ بیابان و ما ز رسم قدیم ناله شتر و آبله دارد

تفشیله جنسی از بافتهٔ ابریشمی بود که از آن لباس سازند تفشله و تفشیله قلیه بود که از گوشت و تخم مرغ و انگبین سازند و در کتابی دیده ام که عدس سیر گویند که پخته باشد تفشه طعنه بود تفک چیزی بود سیاه میان تهی که به تازی نیزه گلوله از گل ساخته در آن نهند و تف کنند تیز و به نفس گلوله بر جانور کوچک آن خورد و اندازند و بندق را به مناسبت آن تفک خوانند تفته پرده عنکبوت باشد تفو آب دهن باشد تفور گل باشد و آن را به تازی طین خوانند والله اعلم

فصل جیم ☆ **جفت** به فتح اول نوعی از فنون سازندگی بود و آن بر سه قسم است یکی جفت ساز و دیگری یک و سیم ساز و سوم را ساز راست خوانند **جفتک** نام مرغیست که پر او یک بال دارد و جانب دیگر قلابی دارد و ماده آن نیز یک بال دارد و جانب دیگر حلقه هر گاه فرود آیند از یکدیگر جدا شده به چرا مشغول شوند و چون میل پرواز کنند نر آن قلاب در حلقه آن ماده اندازند با هم پرواز کنند و آن را به تازی لاینفک خوانند **جفت گاو** گاو کشاورز را گویند و آن را به تازی فحل الحرث

فصل جیم عجمی ☆ **چفاله** جوق و خیل مرغان را گویند **چفت** تالار باشد و با اول مضموم دو معنی دارد اول جامه تنگ و چسپان را گویند و آن را چست نیز خوانند دوم چوبی بود که در زیر عمارت شکسته نهند تا نیفتد و با اول مکسور زنجیر در را گویند **چفتک** جانوریست که گوشت آن خالی از لذتی نباشد و آن را کاروانک نیز گویند **چفته** پنج معنی دارد اول سرگوسفند باشد دوم بمعنی خمیده بود سوم بمعنی سمت آمده چهارم بمعنی برابر و قرین آمده پنجم چفت انگور را نامند و آن را به تازی تعریش گویند **چفنده** با اول مفتوح و ثانی زده بمعنی چفیده است که مرقوم شد **چفرسته** با اول مفتوح و ثانی زده جمنده و بزای مضموم و سین زده و تای فوقانی بمعنی چفرسته است که در فصل جیم از باب غین مرقوم شد **چفسیدن** بمعنی چسپیدن باشد مولوی معنوی فرماید ☆ تو زآنی و هم بر آب چفتش ☆ چو تنگه داری ز آب و آتش منقش ☆

ابن یمین راست ☆ سعی در تفتیش قدر خویش کرد ☆ هر که کرد اهمال در تکمیل نفس ☆
تا رهانی نفس نافرمان سوم ☆ گفت است از حرص دنیا می چفس ☆ ☆

فصل خا ☆ **خفت** با اول مفتوح گیاهی باشد تنگ و نرم که زود آتش درگیرد و آن را [illegible]

آتش زنه نهاده چقماق زنند تا آتش بگیرد و آنرا آبه نیز خوانند و بتازی فرخ گویند **مختاری** فرماید ع نارک سپر نهم تو خفت است و ولیم آتش * دارند نگه ز آتش افروخته خفت را * **منوچهری** راست ع لاله مسکین دل عقیق طرف است * چون آتش اندر او افتاده خفت است * وگل نار برکرد نار صفاست * از شنگه چو معشوق خواجه خلعت است * **خفتان** با اول مفتوح نوعی از جبه باشد و آنرا بترکی قلماغی گویند حکیم **خاقانی** فرماید ع چو بیژن داری اندر چه مخسپ از افراسیاب آسا * که رستم در کمین بست و نهنگی زیر خفتانش * **خفج و خفجا** با اول مفتوح بمعنی فرنجک است که مرقوم شد و با اول مفتوح ثانی زده در عربی لرزیدن پای شتر و کج شدن و لرزیدن هر چیزی را گویند **خفچه** با اول مکسور ثانی زده و جیم عجمی مفتوح سه معنی دارد اول زر و نقره بود که گداخته در ناوچه آهن ریخته باشند و آنرا سبیچه و سبیکه و سفینه نیز خوانند **عنصری** فرماید ع خدایگانا امشب نشاط ساز که آنکه * پدرش ز آهن بود است و مادرش حجر است * بصورت پدری زند خفچه او را ترک * که از عقیق و زیاقوت بار آن شجر است * **اوستاد فرخی** در صفت پیدوی نظم نموده ع چو زر خفچه همه شب بدرش آتش رنگ * چو بیخل بسته همه سینه دائره اشکال * دوم چند موی از سر و کاکل باشد که یکجا شده بر روی جوانان افتد **اوستاد لبیبی** گفته ع آن خفچه مشکر زد لبر * گر دست مر النجم گرفتار سوم شاخ درخت بود که بس نازک و راست باشد و آنرا جیچه نیز گویند **خفتیدن** با اول مضموم ثانی زده دو معنی دارد اول بمعنی خوابیدن باشد دوم خیزرات و راست شدن شیر را گویند **خفرنج** با اول مضموم ثانی زده و رای مفتوح نام سبزه ایست که آنرا خرفه نیز خوانند حکیم **سوزنی** در صفت ابر گوید ع بدکنی خفرنج کاری پای من زین سرزنی * بلغم انبازی کلی سرکین گشتی و خوار * **خفنج** با اول و ثانی مفتوح ثانی زده ناز و طرب و نعم باشد والله اعلم

فصل دال

* **دفز** با اول مفتوح ثانی زده و زای منقوطه فربه و سطبر را گویند **دفک** با اول و ثانی مفتوح نشانه تیر باشد و آنرا هدف نیز گویند حکیم **سنائی** نظم نموده ع هرگز زده ای دفز و دفت در مصاف عشق * تیر امیدت چو یقین بر دفک زنیم * **دفنوک** با اول مفتوح ثانی دنون مضموم و واو معروف غاشیه باشد یعنی زین پوش *

فصل را

* **رفوش** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول گناه باشد

دوم سنجر ولاغ سوم پرخیدن **رفیده** با اول مکسور و یای معروف لته چند باشد که مانند گردی باگشته بدوزند و نان را بر زبر آن گسترده در تنور بچسپانند و آنرا کاباک و کالوک نیز خوانند **حکیم تراری قهستانی** نظم نموده ع تنور هوس مکید جا چاره ٭ سر و پای گم کرده همچون رفیده ٭

فصل زاء منقوطه ٭ **زفت** با اول مفتوح دو معنی دارد اول گنده و سطبر را گویند **مولوی معنوی** فرماید ع چون لبشد درد و رشدت آن حرص زفت ٭ همچو سنگ سود ای خانه از تو رفت ٭ هم او گوید ع ای جانمن تا کی گله یکی فهم کو از گله ٭ در زفتی فارس نگر لی یار کبیر لاغرم ٭ زفتی عاشق را بدان از زفتی معشوق او ٭ زیرا که کبیر عاشقان خیر و الکرم ٭ دوم بمعنی تیره و مالامال بود **مولوی معنوی** بنظم آورده ع اول این سوختگان را بفتح باده دهند ٭ آخر الامر بدان خواجه هشیار دهند ٭ در کنیست خرد می نگرد از جیب و راست ٭ رفت بدان زبرک طرار دهند ٭ و با اول مضموم چهار معنی دارد اول بخیل و ممسک بود **استاد فرخی** فرموده ع کشیده خنجر جودش زروی زفتی لوست ٭ زدوده بخششش ستیزش زفتی رادی زنگ ٭ **نجیب الدین جربادقانی** گفته ع بنزد طبع کریم تو سعی زائده زفت ٭ پیش لفظ فصیح تو قیس ساعده لال ٭ دوم خشونت و سطبر بود **حکیم فردوسی** نظم نموده ع بگیتی همه تخم زفتی بکار ٭ بشیره نه خوب آمد از شهریار ٭ سوم طعم و لذتی است مانند بلیله و لذت بهی خام و آنرا از محنت نیز گویند و بتازی عفص خوانند **امیر خسرو** فرماید ع هلیله گو شهر قلی چون دل زفت ٭ شود خرمای تر با عسل هم جفت ٭ چهارم زاروئی باشد چسپنده تر که از صنوبر تر حاصل شود و صنوبر تر آن است که بار بند ٭ **زفان** با اول مضموم زبان را گویند **منوچهر** راست ع مرغان زبان گرفته یکسر ٭ بگشاده زفان روی غیری ٭ **حکیم سوزنی** گفته ع بادی نور دین رسید مرا ٭ کز زفان سر چون زفانه آتش ٭ **جمال الدین شهیدی** فرماید ع همچون زبانه آتش خصم تو آتشیم ٭ کز پیش خصم تو نشود عفو تو سپر ٭ **زفر** با اول و ثانی مفتوح دهان باشد **استاد فرخی** راست ع خدای خواند آن سنگ راهی سخنان ٭ چه بیهوده سخن است اینکه خاکشان بر زفر **حکیم ازرقی** فرماید ع میلکی شاه برون کرد و بپوست بده ٭ در بن گوشش و بر جای بغلگیر نشان ٭ جانش از شخص شجاعش ز زفر بیرون شد ٭ چون در آمد زره گوش مغزش پیکان ٭ و با اول مفتوح

ثانی زده در عربی بمعنی باز داشتن است و با اول مضموم و ثانی مفتوح هم در عربی نیز بزرگ و مهتر را گویند و با اول مکسور و ثانی زده نیز در عربی خیک و بار و رخت مسافر باشد **زفو** با اول مضموم زبان را گویند **حکیم فردوسی** در عرضه داشت نمودن سام منوچهر و خدمتهای خود را الیکایک شمردن خصوصا کشتن اژدها را بسم تیر گفته ~ چو شد دوخته یک گره اندهانش * بماند از شگفتی برون زفانش * هم اندر زمان دیگری همچنان * زدم بر دهان و بپیچید از آن * برآید سبک جوشش خون از روش *
سه دیگر زدم بر میان گلوش *

فصل زاء عجمی * **ژفک** با اول مفتوح چرک چشمی باشد اعم از آنکه تر باشد یا خشک و در عربی رمص چرک تر و غمص چرک خشک را گویند **ژفیده** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف تر شده و چسپیده بود روحی **شیارستانی** راست ~ ازان دم که دیده ترا اندیشه شد * جهان گیتی [illegible] ژفیده

فصل سین * **سفال** با اول مکسور دو معنی دارد اول معروفست دوم پوست گردگان و بادام و پسته و فندق و پوست انار خشک شده و امثال آن را گویند **حکیم انوری** فرماید ~ عدو حرارت مهر تو دارد اندر دل * ز دست عرق که دیده زان زند قیفال * بنان ازان بنماید ضمیر او که دلش * ز نعمت هیبت تو شد که چو پسته سفال * **سفاله** با اول مکسور و لام مفتوح و های مختفی دو معنی دارد اول بمعنی خشت سفال بود و آن معروفست **حکیم انوری** فرماید ~ چو دزدی پاس تو بر جان و تن ترش افتد بخاصیت همه دزدان بشکنند چون سفاله کند * دوم داس را گویند که بدان گیاه را بدروند **سفاهن** با اول مفتوح شانه را گویند چنانچه **خواجه نظامی** فرماید ~ سفاهن از دهن پر مشک آن شد که فراشش ره هندوستان شد * **سفت** با اول مضموم دو معنی دارد اول کتف را گویند چنانچه **شرف شفروه** نظم نموده ~ خلعت مدح تو گرچه درازاست و تمام * لیک بر قامت تو ناقص و کوتاه بود * گرچه از کعب فلک یکدو وجب افزون است * چو تو بر سفت کشی تا بکمرگاه تو بود * **کمال اسمعیل** فرماید ~ گر آفتاب کلاه گوشه تو بنماید * سپهر کشد از سفت او علاله نور * دوم سوراخ کوچک را گویند عموما و سوراخ سوزن را خوانند خصوصا و با اول مکسور بمعنی ستبر و غلیظ و محکم باشد **حکیم فردوسی** راست ~ نگه کرد رستم بدان سرفراز * بدان چنگ سفت و رکاب دراز * **سفته** با اول مضموم و ثانی زده و تاء فوقانی مفتوح و اخفای ها سه معنی دارد اول بمعنی سوراخ کرده شده باشد

مانند مروارید سفته و لول سفته دوم چیزی را گویند که دوستی بجهت دوست خود بشهر دیگر آید بفرستد و آنرا تیازی تحفه خوانند کمال اسمعیل این هر دو معنی را نظم آورده ؂ هر شام تا بصبح بالماس طبع تیز ✤ این کرده ام که گوهر مدح تو سفته ام ؂ هم او گوید ؂ خجلم از سر کلکش که ز دریای کرم ✤ در ناسفته لبی سفته فرستاد مرا ✤ صاحب فرهنگان مرقوم نموده اند که سفته با اول مفتوح آنرا گویند که کسی چیزی از کسی بعاریت یا بقرض بستانند تا در شهر دیگر باز دهد سوم پیکان تیر و سنان نیزه و امثال آنرا گویند که سر آنرا بسوهان تیز کرده باشند خواجه نظامی فرماید ؂ تیر از جعبه سفته پیکان جست ✤ در زره آورد و در کشید درست ✤ و با اول مکسور هر چیز غلیظ و سطبر و محکم و مضبوط را خوانند عموماً او ستاد گفته ؂ اگر ز آهن پولاد سفته حصن کنی ✤ ملک یقین چو در آید اجل بکوبد در ✤ و جامهٔ سطبر را گویند خصوصاً و آنرا آهنگفت نیز گویند سفچ و سفچه با اول مفتوح ثانی زده و جیم عجمی خربزهٔ نارسیده را گویند شمس فخری گفته ؂ ستمرا سر زنش بیکرد عدلش ✤ که خود سفچ است از فلان فالیز یا سفچ ✤ او ستاد گفته ؂ نقل ما خوشه انگور بود و ساغر سفچه ✤ بلبل و صلصل رامشگر و بر دشت حصیر ✤ خواجه عبد الله انصاری فرموده که هر دست که در سجود است کفچه ایست و هر سر که در سجود است سفچه ایست سفندار با اول و ثانی مکسور و نون زده چهار معنی دارد اول زمین را گویند و آنرا اسپندار و اسپندارمذ و اسفندارمذ نیز گویند دوم نام فرشته ایست که موکل است بر زمین و درختان و بیشه ها و جنگلها و تدبیر امور و مصالحی که در ماه اسفندار و روز اسفندارمذ واقع شود بدو متعلق است حکیم فردوسی فرماید ؂ سفندارمذ پاسبان تو باد ✤ خرد و جان روشن روان تو باد ✤ سوم ماه دوازدهم از ماه شمسی و آن مدت ماندن نیر اعظم است در برج ماهی که آنرا بتازی حوت خوانند مختاری راست ؂ همیشه تا رود اندر بسیط آواز ✤ چنانکه پیش سفندارمذ رود بهمن ✤ رفیق و همسرای تو گنبد اخضر ✤ معین و مرشد جان تو ایزد ذوالمن ✤ چهارم نام روز پنجم است از هر ماه شمسی و بنابر قاعده کلیه که نزد فارسیان معتبر است چون نام روز با نام ماه موافق آید آنروز را عید گیرند و جشن نمایند و درین روز ازین ماه عید کنند و جشن سازند و گویند که نیکست درین روز جامهٔ نو پوشیدن و درخت نشاندن سفر با اول و ثانی مضموم آنرا گویند که سینه اش پیش باشد و آنرا اسفر و سفغر و سکر و سکرنه و شنجول نیز گویند سفرود با اول مفتوح ثانی زده و را مضموم و واو مجهول نام مرغیست

[illegible]

که سنگ ریزه غذا ایشان باشد و آنرا سنگواره و کنو نیز گویند **سفار** با اول مکسور بثانی زده آنرا اسپیار نیز گویند و بتازی سمسار نامند **سفلی** دیگ آهنی را گویند که سر آن کشاده باشد و بتازی ضد علوی بود **سفیدی بری** با اول مفتوح فصل خریف را گویند و الله اعلم

فصل شین منقوطه

٭ **شف** با اول مفتوح بمعنی شب است و در عربی سه معنی دارد اول جامهٔ باریک و نازک و پردهٔ تنک و باریک را گویند که از پس آن چیزی توان دید دوم لاغر گردیده و سوم اندوهگین باشد و با اول مکسور هم در عربی بمعنی کمی و افزونی و کم کردن نقصان کشیدن بود و این از لغات اضداد است **شفادار** و پازهر باشد حکیم ترابی قهستانی نظم نموده ؎ شد زیخ دندانی تغابین ٭ سیم در سر شفادار وی نوشین ٭ **شفانه** با اول مفتوح نام مرغیست که پر و بال و اندام او چند رنگ دارد حکیم اسدی است ؎ لب چشمها بر خشنشار و ماغ ٭ زده صف شفانه همه دشت و راغ ٭ **شفته** با اول مفتوح چهار معنی دارد اول چیزی را گویند که کم بها و مفت باشد دوم بمعنی کج و ناهموار آمده سوم چیزی فربه و گنده باشد چهارم نام قریه باشد از قرای دشت گیلان گویند که در آنجا کوزه و مطبان دهقه و دیگر اوانی کاسی خوب سازند و با اول مکسور ترابیدن خون و ریم بود و زرد از جراحت **شفترنگ** با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی بنون زده و کاف عجمی میوه باشد شبیه به شفتالو بود و آنرا استبل و سیلیر نیز خوانند خواجه عمید لوبکی در مناظرهٔ شراب و بنگ نظم نموده ؎ نقل تو خشک میوهٔ نقل منست تر چون سیب و آبی و شکر امرود و شفترنگ ٭ **شفش** با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول نی باشد که ندافان بدان را اگرد آورند و آنرا اسنش نیز گویند دوم شاخ درخت بود **شفشاهنج** و **شفشاهنگ** تخته بود آهنی که در آن سوراخهای بزرگ و کوچک متفاوت بود و سیم کشان سیم را از آن کشیده تا رسانند حکیم خاقانی فرماید ؎ کوه مخروق است چون زر شفشاهنج زده دیوارا زو در شکنجه حبس خذلان دیده اند ٭ نجیب الدین جرباذقانی گفته ؎ زر خم ناوک پیکان او بود هر شب ٭ بسیط چرخ مشبک بسان شفشاهنگ ٭ **شفشه** با اول مکسور بثانی زده و شین منقوطه مفتوح و در هر سه معنی با شفشاهنج مترادف است **شفک** با اول و ثانی مفتوح نادان ابله باشد و آنرا شفاک نیز خوانند استاد رودکی راست ؎ شد آهی حاسد کو باز نیابد ٭ باز آید با سر سنگی باز بجاید

را انجا یه شغل بالعین ثانی مفتوح ناخن تیز باشد شغوره با اول و ثانی مضموم و واو معروف سفته را گویند حکیم علی

مرقدی بقید نظم نموده ع بود در دحر زنیح وصف خلقت * بماه و بسال و برز شغوره *

فصل الغین * غفج با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی دو معنی دارد اول کودال باشد استاد عنصری فرماید

بهر تلی بگشته گرو * بهر غفجی تر این خسته بیجاه * دوم شمشیر آبدار بود شمس فخری گوید ع ابو اسحاق بهرام و در

هستی تابری سنید انکه ز آب غفج * چنان در خواب شد ظالم از هیبتش * که بیداری نی آگرفت ز رنج * غفه با اول مضموم ثانی مفتوح مشدد مخفف

فصل الفاء * فغو بضم اول و سکون ثانی نجیبست که برگ نبات آن مانند برگ کرفس باشد و گل آن بنرگس ماند و بساق آن رنگ

بنفشه و گل سرخ نیز ماند فوزه برهمن کوزه پیراهن ذبان را خوانند از جانب بیرون فولاد پولاد است که کارد و شمشیر از آن

بسازند فول شو باشد که از آن بروت بسازند و آب اهل هند از آن نیز سرکه کنند والله اعلم بالصواب * * *

فصل القاف * قاو انداز تیر انداز و کماندار را گویند که تیر او خطا نکند قاق قدید خشک باشد و

و دراز را نیز گویند قاقوس نام نوائی و لحنی است از موسیقی قاور دنام نوعی از حلو است قدح لاجوردی کنایه

آسمان قدرخان نام پادشاه چین و پادشاه سمرقند بود قراضه زرین مراد از آفتاب است *

فصل الکاف * کفا با اول مفتوح دو معنی دارد اول سختی و رنج و تنگی را گویند شمس فخری است ع

جهان العدل گشت آنچنان که ممکن نیست * که بر دلی رسد از جور روزگار کفا * دوم افشردن گلو بود و در عربی دو معنی دارد

اول برهم زدن و افکندن است دوم بانگ برآوردن جامه باشد و با اول مکسور در عربی چهار معنی دارد اول مزاد دوم با یند

یکدیگر پیوستن با سوم بمعنی توانائی است چهارم دامن خیمه را گویند کفت با اول مفتوح بثانی زده بمعنی شکاف بود حکیم سنائی

فرماید ع چو زنبور آبخورا زیبفت * که از دو دل بجست و زهره بکفت * و کفته و کفیده بمعنی شکافته بود حکیم اسدی گفته

ز رخها بسی شنگرف گون * بران زخم تیغ و بران رنگ خون * یکی خون دل مهران گفته * دگر همچنین شخونه بخدا

دیست * با اول مضموم دو معنی دارد اول مخفف شکفت و شکفته بود دوم مخفف کوفت و کوفته باشد

با اول مکسور کتف را نامند حکیم فردوسی نظم نموده ع بیاورد گرز گران را بکفت * سپه ماند از کار او در شگفت

کفتر با اول مفتوح ثانی زده کبوتر را گویند حکیم فردوسی در صفت یاجوج و ماجوج گفته ع چو سرما رسد سخت لاغر

شوند * با آواز ایشان کفتر شوند * کفج با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول کفچه را گویند مولانا عبدالرحمن جامی گوید

ای شده کجرو و حمله شام کفج مالیدن * بهر سگ گردان آلت دست طمع سوی لبی * هم او گوید ع تا شود هر کجا شاه سرا پرده تو *

خانه جو تیر سرداز از کفج کند * دوم کف شیر و کف شیره و کف صابون و کف آسیب و امثال آن باشد و آن را

[illegible]

کفاک نیز گویند و بتازی رغوه خوانند حکیم فردوسی بنظم آورده ؎ فرو هشته لفچ و بر آورده کفچ ؛ بهم لفچ و کفچ و بهم کفچ و لفچ ٭ کفچاک با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی مفتوح بکاف عجمی زده دامن زین را گویند میر سراج الدین سگزی بنظم آورده ؎ از پی کفچاک زین فرو هشت صاحب خسله ؛ گر بخواهی دید از چادر چه اطلس ٭ کفچیل با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی مفتوح و لام مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول کفچه را گویند که در پیه سوراخ بسیار باشند و طباخان و حلوائیان بدان کف از روی آب گوشت و شیره و امثال آن بگیرند و بدان طعام و حلوا و چیزها آن از دیگ بر آرند و آنرا کفگیر و کفلیز نیز خوانند مولوی معنوی فرماید ؎ چه حلواهای بی آتش بر آید از دیگ چو حس بر سر شاخ ؛ پر از حلوا لیسان کفچلیز انند ٭ فخر گرگانی بنظم آورده ؎ بکفچلیز شتر راکسی که آب دهد بود ؛ هر آینه از احمقی و شیدائی ٭ دوم جانوریست آبی که سر و تن او مدور بود و دمکی باریک دراز باشد و بر روی آب افتد و بعضی گویند که آن جانور بر در زرع شود و آنرا بتازی و غموض خوانند و غمامیر جمع آنست اثیر الدین اخسیکتی راست ؎ نهنگ بود عدو کفچلیز گشت از بیم ؛ چو زین نهادی تو بر خودی محیط آسا ٭ کفچه با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی معروف و آنرا کفگیر و کفچلیز نیز گویند حکیم خاقانی نظم نموده ؎ دست کفچه مکن به پیش فلک ؛ که فلک کاسه لیسیست خاک انبان ٭ و آنرا کپچه نیز گویند دوم پیچ و تاب موی و سر زلف را خوانند سوم نوعی از مار است که سر آن شبیه بکفچه باشد لهذا آنرا کفچه مار گویند ٭ کفشیر با اول مفتوح بثانی زده و شین منقوط مکسور و یای معروف داروئی باشد که زر و نقره و دیگر فلزات را بدان باهم پیوند کنند امیر خسرو فرماید ؎ لب اندک جدائی کان به امید ؛ رساند مژده پیوند جاوید ٭ از آن زر میبرد استاد زرساز ؛ که با کفشیر پیوندد بهم باز ٭ حکیم سوزنی فرماید ؎ تو شیر بیشه نظمی و من چو شیر علم ؛ میان تهی و مزور و مزلق و کفشیر ٭ کفاک با اول مفتوح بثانی زده بمعنی دوم کفچ است که مرقوم شد و بتازی رغوه گویند مختاری در صفت اسب گفته ؎ بدریا بر ز آب و باد و کفاک ؛ دگر داد گوئی یک اندر نهنگ ٭ حکیم قطران نظم نموده ؎ شگفته لاله و چه جام شراب و لاله درد ؛ چو کفاک خستان اندر میان جام شراب ٭ کفلیز و کفگیره با اول مفتوح بثانی زده و لام مکسور و یای مجهول بمعنی نخست کفچلیز است که مرقوم گشت مولوی معنوی فرماید ؎ اندر خور شتر بن سوار شیر بود ؛ اندر خور دیگ کاسه کفلیز بود

آنجا که دلاله حصن سپهر بود + آنجا چه چیز چه شکر ریز بود + حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ؎ ساقیا
کفگیر سازی از مژه + از پی برچیدن خاشاک می + کفیج با اول و ثانی مفتوح بنون زده نوعی از ماهی باشد
که مانند سقنقور تقویت باه کند و آنرا بتازی سمکه صدا گویند حکیم سوزنی راست ؎ تا شود معده
خصم آتش قوی + خورد کلکرده سقنقور کفیج + کفه با اول و ثانی مفتوح دست و دائره بود عبد الواسع
جبلی فرماید ؎ از نوایب حاسدت پیوسته باشد در عنا + در حوادث دشمنت همواره باشد در عذاب +
گه بگوید فرق این پای حوادث چون کفه + گه بمالد گوش آن دست نوایب چون رباب + و با ثانی
مشدد نام شهریست پور بهای جامی گفته ؎ اگر بصره و کفه نه بیند بخواب + شود منهزم موصل و شوشتر +
و در عربی پله ترازو را گویند کفیده با اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی کفته بفتح اول است که مرقوم شد
حکیم ازرقی فرماید ؎ شکل سرو نیست یا تار کفیده بر درخت + زنگ گردنیست یا آب روان در جویبار +
جمال الدین عبد الرزاق گفته ؎ طالبی دارم اگر تشنگیم لب بکفد + در سیه غوطه دهد دجله بغداد مرا +
فصل کاف عجمی + گفت با اول مضموم بثانی زده دو معنی دارد اول معروف است دوم
سطبر و گنده را گویند عموما و جامه سطبر سفته را خصوصا و آنرا آهنگفت نیز نامند عبد الواسع جبلی راست
؎ تا بلبل و زاغ را سلب گفت زرد + ابر بهار یاد ز باد خزان دهد + بگذار صد هزار بهار و خزان بکام + تا هرچه کام تست ایزد آن دهد +
فصل اللام + الفتر با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی و رای مفتوح و بای تحتی بمعنی سفله و دون فرومایه بود و آنرا الفره
نیز خوانند چنانچه خواجه نظامی فرماید ؎ جام زر بر دست نرگس می نهی + الفره را میر مجلس میکنی + لفج و لفچن بفتح با اول
مفتوح بثانی زده و جیم عجمی سه معنی دارد اول لب باشد حکیم فردوسی فرماید ؎ خروشان ز کابل همی رفت زال +
دو رویه لفچ و بر آورده یال + حکیم ناصر خسرو راست ؎ از اول من بهشتی وار بودم + رخ من بود چون پیرایه چین رحم داد
زمانی روی کردست + سیاه و لفچن و تاریک و رنجور + امیر خسرو نظم نموده ؎ دهان لفچها از شاخ شاخی + بگو کشته
از فراخی + دوم گوشت بی استخوان را گویند هم امیر خسرو گفته ؎ سر زنگیان را چو آرد به بند + خورد همچو لفچ سر گوسفند +
خواجه نظامی فرماید ؎ بیاورد خوان زیرک هوشمند + پر از لفچهائی سر گوسفند + سوم زن فاحشه را نامند
فصل نون + نفاغ با اول مکسور قدح بزرگی باشد که بدان شراب خورند حکیم قطران نظم نموده ؎ چو نرم جشن عالم
گرد دزلبوی و زنگ باغ الکنون + در وخشم پیروزی کند نرم نفاغ الکنون + هم او گوید ؎ چو یار من سخن خندان بخندد
بلبل و زاغ از دهی + نفاغ از رخ لبش داری شود نرم نفاغ از وی + لفام و لفاسه با اول مفتوح سیاه رنگ تیره فام را گویند

اوستاد فرخی گفته ؎ تا بود چون روی رومی روز تابان و سپید ٭ تا بود چون زنگی شب شب دژم گون و نفام ٭ عمر استادان گذار و تا طلب کرده بیاب ٭ زایزدت پاداش ده باد آتی ماه صیام ٭ منوچهر فرماید ؎ یا از شمنستان بیک آمد طلایه ٭ تا حرب کند با سپه ایر لفانه ٭ و در بعضی از فرهنگها نغام بغین بجای نفام و نغایه بیک معنی نوشته اند همانا که مصنفان را سهوی واقع شده چه نفام بمعنی سیاه رنگ و تیره فام است و نغام بغین بمعنی زشت و ناخوش و نفام در عربی تائیم شعر را گویند حکیم انوری نظم نموده ؎ اینکه زشب گم کنم زنگی زشور است ٭ از آنکه نقدهای پس نفایه است با قدیس نفیر ٭ حکیم سوزنی فرماید ؎ مباد دین بدی را چو تو نفایه امام ٭ نه تیر حیدریان را چو تو نبهره قدم **نفت** روغنی باشد که در ولایت شروان پیدا شود و آن دو گونه است سیاه و سفید و سفید بهتر از سیاه بود و در دوا بکار برند و در ولایت شروان زمین است و چون آنرا بکنند نفت از آنجا بر آید بلند آبیکه از چشمه بجوشد و معرب آن نفط باشد مولوی معنوی فرماید ؎ از پلیله قبض شد اطلاق رفت ٭ آب آتش را مدد شد همچو نفت ٭ **نفج** باول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی کاغذ باشد حکیم سوزنی گفته ؎ گر نیست کلک مصری و نفج هری ترا ٭ خط مکوب بر چشم سر ترا ز کلک رود باری خط همه نویس ٭ و در جل و دیباچه زر چون زنا ببه ٭ و در غزلی بلند بر دشت پستان بن نی بر پیراهن ترا بود نفس ٭ **نفس** باول و ثانی مفتوح انسیچ و شش را گویند **نفیر نامه** فرمان و حکمی را گویند که سلاطین و حکام بجهة گرداندن سپاه و چیزی نویسند

فصل الهاء ٭ **هفت هفت** با هر دو ها مفتوح و هر دو فا زده بانگ سگ را گویند **هفت** باول مفتوح معروف و با اول مضموم بردمی را گویند که آب و شراب و شربت و آش و دوغ فرو کشند و آنرا بترکی قرت خوانند مولانا جامی فرماید ؎ با بوداری کیار بهم گل ٭ در دکان فقاعی سریل هفت فود شار نامی بخوردیم ٭ هر یکی هفت هفت میخوردیم ٭ و با اول مکسور بندکی خشکی بود که بعد از تشنی پدید آید **هفت اندام** نام کسیست که چون آنرا بزنند از جمیع اندام خون کشیده شود و آنرا بتازی نهر البدن خوانند **هفت برادران** هفت برادران هفت اورنگ و با اول مفتوح و ثانی زده بنات النعش را گویند ملک الشعرا علی مرقدی گفته ؎ بگرد گرد چرخ مدار هفت اقلیم ٭ چو گرد قطب شمالی مدار هفت اورنگ ٭ **هفت برگ** نام دارو سنبست که آنرا مازریون گویند **هفت زرده** بهترین نرگسها است و آنرا صد برگ نیز نامند و با اول مفتوح بتازی

عجبه مضاعف خوانند ٭ فرهنگ پارسی زبان بکریم کلام الله داناو اشد و فقط

جلد اول

له نفط روغنیست که از بادکوبه می آرند و [illegible] از جمله [illegible] از مضافات شیروانست [illegible] ازان [illegible] ۱۲ محمد [illegible] سلمه

فہرست کتاب فرہنگ جہانگیری جلد ۱

سنہ صفحہ	مطالب صفحہ	سنہ صفحہ	مطالب صفحہ	سنہ صفحہ	مطالب صفحہ
۲	دیباچہ	۱۴۲	فصل دال مع الالف	۲۳۷	فصل جیم مع الباء
۹	آئین اوّل	۱۵۰	فصل را مع الالف	۲۳۸	فصل خا مع الباء
۱۴	آئین دوم	۱۵۶	فصل زا مع الالف	〃	فصل دال مع الباء
۱۵	آئین سوم	۱۵۹	فصل زای عجمی مع الالف	۲۳۹	فصل را مع الباء
۱۶	آئین چہارم	۱۶۰	فصل سین مع الالف	〃	فصل زا مع الباء
۱۸	آئین پنجم و ششم	۱۶۹	فصل شین مع الالف	۲۴۰	فصل سین مع الباء
۲۰	آئین ہفتم	۱۸۱	فصل غین مع الالف	۲۴۲	فصل شین مع الباء
۲۲	آئین ہشتم	۱۸۳	فصل فا مع الالف	۲۴۴	فصل غین مع الباء
۲۴	آئین نہم	۱۸۵	فصل کاف عربی مع الالف	〃	فصل کاف مع الباء
۲۵	آئین دہم	۱۹۹	فصل کاف عجمی مع الالف	۲۴۹	فصل لام مع الباء
۳۳	آئین یازدہم	۲۰۴	فصل لام مع الالف	۲۵۰	فصل میم مع الباء
۴۰	آئین دوازدہم	۲۱۰	فصل میم مع الالف	〃	فصل نون مع الباء
باب الالف ۴۳ص		۲۱۷	فصل نون مع الالف	۲۵۱	فصل واو مع الباء
۴۳	فصل الالف مع الالف	۲۲۴	فصل واو مع الالف	۲۵۲	فصل ہا مع الباء
۵۶	فصل با مع الالف	۲۲۶	فصل ہا مع الالف	〃	فصل یا مع الباء
۱۰۹	فصل بای عجمی مع الالف	۲۲۸	فصل یا مع الالف	باب بای عجمی ۲۵۲ص	
۱۲۴	فصل تا مع الالف	باب الباء ۲۳۲ص		۲۵۲	فصل الف مع الباء
۱۲۹	فصل جیم مع الالف	۲۳۲	فصل الباء مع الالف	〃	فصل با مع الباء
۱۳۴	فصل جیم عجمی مع الالف	۲۳۳	فصل بای عجمی مع الباء	〃	فصل بای عجمی مع الباء
۱۳۶	فصل خا مع الالف	۲۳۳	فصل تا مع الباء	〃	فصل تا مع الباء

ہندسہ صفحہ	مطالب صفحہ	ہندسہ صفحہ	مطالب صفحہ	ہندسہ صفحہ	مطالب صفحہ
۲۵۳	فصل جیم فارسی مع الباء	۲۶۷	فصل فا مع التاء	باب جیم عجمی ۲۷۲ص	
〃	فصل خا مع الباء	〃	فصل کاف مع التاء	۲۷۲	فصل با مع جیم عجمی
〃	فصل را مع الباء	۲۶۸	فصل لام مع التاء	〃	فصل جیم مع الجیم
〃	فصل زا مع الباء	〃	فصل میم مع التاء	〃	فصل خا مع الجیم
〃	فصل سین مع الباء	۲۶۹	فصل واو مع التاء	〃	فصل زا مع الجیم
۲۶۶	فصل شین مع الباء	〃	فصل ہا مع التاء	〃	فصل سین مع الجیم
۲۶۰	فصل غین مع الباء	باب الجیم ۲۶۹ص		〃	فصل غین مع الجیم
〃	فصل کاف عربی مع الباء	۲۶۹	فصل الف مع الجیم	〃	فصل فا مع الجیم
〃	فصل کاف عجمی مع الباء	〃	فصل با مع الجیم	〃	فصل کاف مع الجیم
〃	فصل نون مع الباء	〃	فصل با عجمی مع الجیم	۲۷۳	فصل کاف عجمی مع الجیم
۲۶۱	فصل ہا مع الباء	〃	فصل تا مع الجیم	〃	فصل لام مع الجیم
〃	فصل یا مع الباء	〃	فصل جیم عجمی مع الجیم	〃	فصل میم مع الجیم
باب تاء فوقانی ۲۶۱ص		〃	فصل خا مع الجیم	〃	فصل واو مع الجیم
۲۶۱	فصل با مع التاء	〃	فصل را مع الجیم	باب الخاء ۲۷۳ص	
۲۶۲	فصل با عجمی مع التاء	۲۷۰	فصل زا مع الجیم	۲۷۳	فصل الف مع الخاء
〃	فصل تاء فوقانی مع التاء	〃	فصل سین مع الجیم	۲۷۴	فصل با مع الخاء
〃	فصل جیم عجمی مع التاء	〃	فصل شین مع الجیم	۲۷۵	فصل با عجمی مع الخاء
〃	فصل خا مع التاء	۲۷۱	فصل کاف مع الجیم	〃	فصل تا مع الخاء
۲۶۳	فصل را مع التاء	〃	فصل لام مع الجیم	۲۷۶	فصل جیم مع الخاء
〃	فصل سین مع التاء	〃	فصل میم مع الجیم	〃	فصل دال مع الخاء
۲۶۶	فصل شین مع التاء	〃	فصل نون مع الجیم	۲۷۷	فصل را مع الخاء
۲۶۷	فصل غین مع التاء	〃	فصل ہا مع الجیم	۲۷۸	فصل زا مع الخاء

ہندسہ صفحہ	مطالب صفحہ	ہندسۂ صفحہ	مطالب صفحہ	ہندسہ صفحہ	مطالب صفحہ
۲۷۸	فصل زای عجمی مع الخاء	۲۹۳	فصل غین مع الدال	۳۶۶	فصل شین مع الراء
〃	فصل سین مع الخاء	〃	فصل فاء مع الدال	۳۶۸	فصل غین مع الراء
۲۸۰	فصل شین مع الخاء	۲۹۴	فصل قاف مع الدال	۳۷۱	فصل فاء مع الراء
۲۸۱	فصل فاء مع الخاء	〃	فصل کاف مع الدال	۳۸۴	فصل کاف مع الراء
〃	فصل کاف مع الخاء	۲۹۶	فصل کاف عجمی مع الدال	۳۹۲	فصل کاف عجمی مع الراء
۲۸۲	فصل لام مع الخاء	۲۹۷	فصل میم مع الدال	۴۰۳	فصل لام مع الراء
۲۸۳	فصل میم مع الخاء	〃	فصل نون مع الدال	۴۰۴	فصل میم مع الراء
〃	فصل نون مع الخاء	۲۹۸	فصل ہاء مع الدال	۴۱۰	فصل نون مع الراء
۲۸۵	فصل واو مع الخاء	باب ذال منقوطہ ۲۹۸ص		۴۱۱	فصل واو مع الراء
۲۸۶	فصل یاء مع الخاء	۲۹۸	فصل باء مع الذال	۴۱۵	فصل ہاء مع الراء
〃	باب الدال ۲۸۶ص	باب الراء مہملہ ۲۹۸ص		۴۱۹	فصل یاء مع الراء
۲۸۶	فصل الف مع الدال	۲۹۹	فصل الف مع الراء	باب زاء منقوطہ ۴۱۹ص	
۲۸۷	فصل باء مع الدال	۳۰۶	فصل باء مع الراء	۴۱۹	فصل الف مع الزاء
۲۸۸	فصل باء عجمی مع الدال	۳۱۱	فصل باء عجمی مع الراء	۴۲۰	فصل باء مع الزاء
۲۸۹	فصل تاء مع الدال	۳۱۸	فصل تاء مع الراء	۴۲۲	فصل باء عجمی مع الزاء
〃	فصل جیم مع الدال	۳۲۵	فصل جیم مع الراء	〃	فصل تاء فوقانی مع الزاء
〃	فصل خاء مع الدال	۳۲۸	فصل جیم عجمی مع الراء	〃	فصل جیم مع الزاء
۲۹۰	فصل دال مع الدال	۳۳۱	فصل الخاء مع الراء	۴۲۳	فصل جیم عجمی مع الزاء
〃	فصل راء مع الدال	۳۳۴	فصل دال مع الراء	〃	فصل خاء مع الزاء
۲۹۱	فصل زاء مع الدال	۳۵۱	فصل زاء مع الراء	〃	فصل دال مع الزاء
۲۹۲	فصل سین مع الدال	۳۵۴	فصل زاء عجمی مع الراء	۴۲۴	فصل راء مع الزاء
۲۹۳	فصل شین مع الدال	۳۵۵	فصل سین مع الراء	۴۲۵	فصل سین مع الزاء

هندسه صفحه	مطالب صفحه	هندسه صفحه	مطالب صفحه	هندسه صفحه	مطالب صفحه
۴۲۵	فصل غین مع الزاء	۴۳۸	فصل نون مع الزاء	۴۶۷	فصل ها مع السین
〃	فصل فا مع الزاء	۴۳۹	فصل واو مع الزاء	باب الشین ۴۶۸	
〃	فصل کاف مع الزاء	۴۴۰	فصل ها مع الزاء	۴۶۸	فصل الف مع الشین
۴۲۶	فصل کاف عجمی مع الزاء	باب السین ۴۴۰		۴۷۱	فصل با مع الشین
۴۲۸	فصل لام مع الزاء	۴۴۰	فصل الف مع السین	۴۷۴	فصل با عجمی مع الشین
〃	فصل میم مع الزاء	۴۴۶	فصل با مع السین	۴۷۷	فصل تا مع الشین
۴۲۹	فصل نون مع الزاء	۴۴۸	فصل با عجمی مع السین	۴۷۸	فصل جیم مع الشین
〃	فصل واو مع الزاء	۴۴۹	فصل تا مع السین	〃	فصل جیم عجمی مع الشین
〃	فصل ها مع الزاء	〃	فصل جیم مع السین	۴۸۰	فصل خا مع الشین
۴۳۰	فصل یا مع الزاء	〃	فصل جیم عجمی مع السین	۴۸۲	فصل دال مع الشین
باب زای عجمی ۴۳۱		۴۵۰	فصل خا مع السین	۴۸۳	فصل را مع الشین
۴۳۱	فصل الف مع الزای عجمی	۴۵۳	فصل دال مع السین	۴۸۵	فصل زا مع الشین
〃	فصل با مع الزاء	۴۵۸	فصل را مع السین	〃	فصل شین مع الشین
۴۳۳	فصل تا مع الزاء	۴۵۹	فصل شین مع السین	۴۸۶	فصل غین مع الشین
〃	فصل دال مع الزاء	۴۶۰	فصل غین مع السین	〃	فصل فا مع الشین
۴۳۴	فصل را مع الزاء	۴۶۱	فصل فا مع السین	۴۸۷	فصل کاف مع الشین
〃	فصل غین مع الزاء	〃	فصل کاف مع السین	۴۹۰	فصل کاف عجمی مع الشین
۴۳۵	فصل فا مع الزاء	۴۶۳	فصل کاف عجمی مع السین	۴۹۲	فصل لام مع الشین
۴۳۶	فصل کاف مع الزاء	۴۶۴	فصل لام مع السین	〃	فصل میم مع الشین
۴۳۷	فصل کاف عجمی مع الزاء	〃	فصل میم مع السین	۴۹۴	فصل نون مع الشین
۴۳۸	فصل لام مع الزاء	〃	فصل نون مع السین	۴۹۶	فصل واو مع الشین
〃	فصل	۴۶۷	فصل واو مع السین	۴۹۷	فصل ها مع الشین

ہندسۂ صفحہ	مطالب صفحہ	ہندسۂ صفحہ	مطالب صفحہ	ہندسۂ صفحہ	مطالب صفحہ
۴۴۸	فصل یا مع الشین	۵۰۳	فصل فا مع الغین	۵۰۹	فصل زا مع الفاء
باب الغین ۴۹۸		۵۰۴	فصل میم مع الغین	۵۱۰	فصل زای عجمی مع الفاء
۴۹۸	فصل الف مع الغین	〃	فصل نون مع الغین	〃	فصل سین مع الفاء
〃	فصل با مع الغین	۵۰۵	فصل واو مع الغین	۵۱۲	فصل شین مع الفاء
〃	فصل بای عجمی مع الغین	〃	فصل یا مع الغین	۵۱۳	فصل عین مع الفاء
۴۹۹	فصل تا مع الغین	باب الفاء ۵۰۵		〃	فصل فاء
〃	فصل جیم مع الغین	۵۰۵	فصل الف مع الفاء	〃	فصل قاف
〃	فصل جیم عجمی مع الغین	۵۰۶	فصل با مع الفاء	〃	فصل کاف مع الفاء
۵۰۲	فصل دال مع الغین	〃	فصل تا مع الفاء	۵۱۵	فصل کاف عجمی مع الفاء
〃	فصل را مع الغین	۵۰۷	فصل جیم مع الفاء	〃	فصل لام مع الفاء
〃	فصل زا مع الغین	〃	فصل جیم عجمی مع الفاء	〃	فصل نون مع الفاء
۵۰۳	فصل زای عجمی مع الغین	〃	فصل خا مع الفاء	۵۱۶	فصل یا مع الفاء
〃	فصل سین مع الغین	۵۰۸	فصل دال مع الفاء	تمام شد	
〃	فصل شین مع الغین	〃	فصل را مع الفاء		

IN MEMORY OF
MASUD ALI ... B.A.
... Sessions
PRESENTED TO
MUSLIM UNIVERSITY
BY HIS SON
Rashid Ahmed, M.A. LL.B. (Ali
(Retd. Session

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

باب الکاف

و فصل اول از الف ممدوده آک با اول ممدود بمعنی آفت و آسیب و بلاک باشد و آنرا اک
بی مد الف نیز خوانند حکیم سنائی فرماید ؎ آن فگندن بچاه بهر آکم ٭ وان بها کرده هم بهژده
درم ٭ قیمت مرد قلب بی کم و بیش ٭ او بهژده هزار عالم بیش ٭ **اکارشش** با اوّل مفتوح
و رای مکسور بشین زده رستنی است که در زمینهای نمناک و منعص روید باشد شبیه سرگین و زیر
خم شراب روید چون پوست باز کرده خشک سازند بمقدار نیم درم کسی بخورد بیهوش آورد گویند
هر که بنا تاقی از اکارشش بخورد نسل او منقطع گردد و دیگر از و فرزند حاصل نشود و خلط غلیظ از ان پدید آید
و هر که از ان دو درم بخورد صدر و سکینه آورد و گاه باشد که بکشد و اگر بکشد بیضه عسر البول احداث کند
و آنرا اسمار وغ و هیکل نیز گویند و بتازی کمات و بیونانی قطر خوانند **الکدش** با اوّل مفتوح بثانی زده و دال
مکسور شین منقوطه زده سه معنی دارد اوّل امتزاج و اتصال دو چیز را گویند با یکدیگر مثال خواجه نظامی فرماید
؎ نظامی الکدش خلوت نشین است ٭ که نیمی سرکه نیمی انگبین است ٭ هم او گوید ؎
دل که بر وحیطهٔ سلطانی است ٭ الکدش روحانی و جسمانی است ٭ دوم آشتی را خوانند که پدر
از جنسی و مادر ان از جنسی دیگر و آنرا بتازی مخنث نامند استاد بنظم آورده ؎ گشته گره
اندر بر کبیسه پوک ناخ و تروبین ٭ شکسته جوش اندر تن بعلی الکدش و بکران ٭ حکیم فاریابی راست
؎ لعل می بستند روزی الکدش بت را بروم ٭ حلقه گم شد از ان در گوش قیصر یافتند ٭ سوم
محبوب و مطلوب باشد حکیم نزاری قهستانی بنظم آورده ؎ تنها نشین ندارد از عمر هیچ لذت ٭
در یاز هر دو عالم ترتیب الکدشی کن ٭ و آنرا ایکدش بیای تحتانی نیز گویند **اکسون** با اول مضموم

ثانی

ثانی زده نوعی از دیبا سیاه رنگ بود که بغایت نفیس و بس قیمتی باشد مولوی معنوی فرماید ـــ اطلس و اکسون لیلی پوست است ٭ پوست تو شد هر که لیلی دوست است ٭ اککرا و اکلکرا عاقرقرحا باشد و آنرا در دمشق عود القرح و بیونانی لوزیون خوانند **اکمال** با اول مفتوح ثانی زده قی و استفراغ بود و آنرا اشگوفه نیز گویند و بترکی نان را خوانند و در بعضی از فرهنگها اکمال بلام مرقوم است **اکوان** با اول مفتوح ثانی زده نام دیویست که رستم را بدریا انداخته و هم بدست رستم کشته گشته **حکیم فردوسی** فرماید ـــ بخسپیده بد رستم پهلوان ٭ که اکوان دیو اندر آمد دمان ٭

زمین گرد ببرید و برداشتش ٭ ز هامون بگردون برافراشتش ٭

فصل الباء

٭ **بک** با اول مفتوح وزغ باشد و آنرا چغز و چگل نامند **کمال غیاث** نظم نموده ـــ از ماه تا بماهی از مور تا ملخ ٭ از تازیانه عقرب از عکه تا به بک ٭ **بسحاق اطعمه** در کاشتن شالی و لیدن آن در میان آب و گل و صحبت با وزغ و لاک پشت میگوید ـــ پسر یار پسر بلای دشت ٭ ندیمی بک و صحبت لاک پشت ٭ و با اول مضموم دو معنی دارد اول خساره باشد چنانچه **پور بهای جامی** راست ـــ تا الفت اینم سرا از یاد کن محنت ٭ کز بسا نخر باز خوری بوریا بک ٭ دوم نوعی از کوزه را گویند که دهنش تنگ و گردن کوتاه باشد و آنرا تنگ نیز گویند **بکراهی و بکروهی** با اول مفتوح ثانی زده نام میوه ایست مثال نارنج و لیمون که از نارنج کوچکتر و بغایت شیرین بود **حکیم فردوسی** گفته ـــ بخانه درون بود با بکروهی ٭ نهاده بسر بر چو نار و سیب ٭ **بکسمات** با اول مفتوح ثانی زده و شین مفتوح نوعی از نان باشد که آنرا مربع بریده بربندد و در سیمانها کشیده فرا سبد بجهت توشه دارند **بسحاق اطعمه** گفته ـــ تو ز بکسمات و حلوه بجهازه بند محمل ٭ که بدین نتوان سفر حجاز کردن ٭ **بکسه** با اول مضموم ثانی زده پارچه گوشت باشد **بکم** با اول و ثانی مفتوح چوبی باشد که رنگرزان بدان پشم و ابریشم و امثال آنرا سرخ کنند و معرب آن بقم بود **بکوتک و بکوته** با اول و ثانی مضموم و واو مجهول و نون مفتوح شمشیر چوبین باشد و آنرا بکوتک نیز خوانند **بکهوجان** با اول مفتوح ثانی زده و های مضموم و واو مجهول و جیم سعر و منقش لشته را گویند **بکیاسنا** با اول مکسور ثانی زده و یای تحتانی با الف کشیده پشته کوچکی بود که بر بالای بار بزرگ نهند و آنرا الک نیز گویند و سرازبی هم خوانند

فصل بای عجمی ❊ **پک** با اول مفتوح بیهوده و سخن خود آرائی و خودستائی باشد و آنرا الکس نیز گویند چنانچه الکس و پک هشو است **شمس فخری** راست ــ جهان چو خاک در دست مملکت ❊ چرا نگو دانایه تهمت الکس پاک ❊ دوم با اول مضموم پنج معنی دارد اول چغد گنده را که بهندوی آنرا اتهو راگویند و ترکی قرقر خوانند دوم بمعنی مغز و میانه تهی باشد و آن مخفف پوک است سوم بتیک آهنگران باشد و این معنی را پوربهای جامی در ترتیب نظم نموده ــ ای شوی بخت مدبر معلول شوم پی ذوی ❊ ترشروئی ناخوش کی ولکند و سیاه ❊ تیره بی طعام لغد چون پنیر مرغ ❊ بی ذوق خشک مغز تهی همچو جوز پک ❊ با من مشو چو آهن و پولاد سخت خشم ❊ تا بشکنم سر تو چو سندان بزخم پک ❊ چهارم نام یکطرف بجول است که آنرا عاشق نیز گویند شاعر گفته ــ با فرومایگان قمار مکن ❊ گنج خود در بهون مار مکن ❊ دست در شش بجهل سکت نزنی ❊ بجو راند تو خار خود نزنی ❊ پنجم تر جستن را خوانند **پکند** با اول مفتوح و ثانی بنون زده بزبان صوفی نان راگویند و سوب آب باشد **حکیم انوری** نظم نموده ــ مخنت سوب بکند که در پنجم پکند ❊ طبع موزونم همی ز اندیشه ناموزون کند ❊ **پکنه** با اول مفتوح ثانی زده گیاه در بر گویند **حکیم انوری** فرماید ــ دختر پکنه عصمت الدین ❊ سرمایه زهد و تنک و تاهی است ❊ **پکوک** با اول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اول تیک آهنگران باشد دوم دریچه بالا خانه را گویند بغرو مجارجه بالاخانه را نیز گویند و بعضی از نسخ بمعنی تکیه گاه چوبین که بر کنار صفه و کنار بام نصب کنند مرقوم است و آنرا بتازی محجر خوانند

فصل تای فوقانی ❊ **تک** با اول مفتوح چهار معنی دارد اول اندک و قلیل باشد **حکیم نزاری قهستانی** گفته ــ صفت تر ز ابهامات چون ❊ نکتم مشتبه بگوشه پنج ❊ همچو پشت کسی تبان تتار ❊ مانده هر جای یک بک و پیچ ❊ دوم گیاهی باشد که در میان گندم زار بروید و آن سخت تر از گیاه گندم باشد سوم نام گیاهیست که میان آب بروید و در مصر از آن کاغذ سازند و آنرا بتازی برنباة گویند چهارم بمعنی زدن آمده عموما **حکیم فردوسی** فرماید ــ ز رستم بجز هر مانه طوس ❊ که چون یافت پیل از تک گرز کوس ❊ و زدن دست و پا مهره باشد بر کنار طاس تا کعبتین نخشیند **تکه** با اول مضموم دو معنی دارد اول منقار جانوران و نوک نیزه و خنجر و امثال آن باشد دوم چیزی انگور را مانند که از انگور کهتر بود **تکه** با اول مکسور دو معنی دارد اول تکه طعام باشد و آنرا کراس نیز گویند

و تبازی لقمه خوانند دوم بمعنی تیش باشد تنگ بند با اول مفتوح و ثانی زده کمرے باشد که از پشم شتر و یا ابریشم بافند و بر یک سر آن مهره نصب کنند و بر سر دیگر آن حلقه سازند و آن مهره را دران حلقه انداخته بر کمر بربندند تا میان بند شود مولانا جامی راست ؏ سهک تنگ بند قلندرکشی تجرید را * از پی تسکین به بحر بینوائی لنگر است * تکره و تکس و تکتک با اول و ثانی مفتوح تخم انگور باشد که در میان عرب بود لبیبی گفته ؏ گر بیارند و بگویند و بهندت بر یادت سنگ تکری نان ندهی تا سبترا * بهرامی راست ؏ آن خوشه بین چنانکه خنک بر بیند * سر بسته بر ده بد و دست بیجکس * بر گونه سیاهی چشم است و سپاه * هم بر مثال مردمک چشم از تکس * حکیم سوزنی فرماید ؏ کله سرش از دو سه منکر تکس است * سبیلک سموزی دانه خرما * تکل با اول مفتوح و ثانی مکسور نو خاسته بود که خطش تمام و سیاه نبود شمس فخری راست ؏ بدر والی چراغ شب خسوف * زانکه تمام بود و کور تکل * تکله با اول مضموم و ثانی زده و لام مفتوح دو معنی دارد اول یکی از ملوک اتابکان است که در شیراز پادشاهی کرده اند شیخ سعدی فرماید ؏ مظفر الدین سلجوق شاه کز عدلش * روان تکله و بو نصر سعدی بازند * دوم دلو انرا گویند تکت با اول و ثانی مفتوح ستون زده آشیانه مرغان باشد و در بعضی از فرهنگها با اول مکسور نیز مرقوم است تکوک با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول صراحی باشد که از زر و سیم و گل بسازند بصورت جانوری استاد رودکی فرماید ؏ میگسار اندر تکوک شاهوار * خور بشادی روزگار نوبهار * و کودن عربی احمق و نادان را گویند با اول و ثانی مکسور غرفه بزرگ بود تکو و تکوی با اول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اول موی مجعد باشد خسروی گفته ؏ ای نگار حبشی تکوی * سرو قد تکو ردی تکو گوی * اثیر الدین آخستگی فرماید ؏ در تکوی تست جان من اسیر * چون عزیزی کو بطلسم گرفت * دوم نان تنکی را گویند که روغن در خمیر آن کرده بپزند تکه با اول و ثانی مفتوح سه معنی دارد اول پرند را گویند دوم یک جلد دفتر را نامند سوم سرگین گاو و گاومیش باشد که بدست پهن ساخته بجهت سوختن خشک کنند و آنرا پاچک نیز خوانند و با اول مضموم دو معنی دارد اول نوعی از تره باشد و آن معروف است دوم پشته بلندی را خوانند و با اول مکسور هم دو معنی دارد اول لقمه بوده دوم پاره بود از هر چیز مثلاً اگر که فلان چیز را تکه تکه کردند مراد آن باشد که پاره پاره ساختند والله اعلم

فصل جیم عجمی ∴ چاک با اول مفتوح هشت معنی دارد اول قباله باشد و معرب آن صک بود دوم سخن را گویند سیوم چاکید نیست حکیم سوزنی این سه معنی را بترتیب نظم نموده ∴ دیر است تا ریا اصحاب را بحق ∴ اندر کتاب خانه اسلاف تست چک ∴ آید صواب هر چه تو گوئی و خصم را ∴ باره بی که کنند هیچگونه چاک ∴ تو در چکان ز لفظ بر اصحاب خویش باش ∴ گو بر رخ اعادی تو خون دیده چاک ∴ چهارم شته صلاحان را گویند مولانا کاشی گفته ∴ ای شاه خود تو خورشید را بجلاجه ∴ ز چرخ قوس و را عصان سنده اش چاک ساخت ∴ پنجم فک اسفل و انجدان باشد ششم چوبی را خوانند که آن را شاخه و چهار شاخه ساخته خوشه های کوفته را که در خرمن باشد بران حرکت دهند تا باد که زده دانه را از کاه پاک کرده و آنرا اسکو نیز نامند این دو معنی را قرالاوی نظم کرده ∴ تا یکی بوسه بید چاک جیبی ∴ بشمری هیچ تنگه ئمراف ∴ برکشی چون کمان ندانی ∴ بنی خوک چاک چنان افتد ∴ با نفر هیچو بر ریگیر ∴ دانه از که بسازد از چاک صاف ∴ هفتم بمعنی معدوم و نابود آمده اثیر الدین اخسیکتی منظوم ساخته ∴ مبادین اوهام در عرض الکم ∴ بساتین فردوس بر صحن او چاک ∴ هشتم بریدن شاخ درخت انگور و غیره بود تا بار آورد و ترکی بمعنی کشیدن و اقرار کردن بود و با اول مضموم آلت تناسل را گویند و آنرا چوک و لند و تیمور نیز نامند پوربهای جامی راست ∴ از غیب وندان تو افسرده چون چوکس ∴ وز غصه آب گشته ز خشیت روان چو چاک ∴ و با اول مکسور سه معنی دارد اول یکی از جمله چهار جانب بجول بود که آنرا در دنیز خوانند دوم مغز کالی باشد که مغز آن باسانی بیرون نیاید سیوم نیم ربع بود چکاچاک و چکچاک با اول مفتوح دو معنی دارد اول آواز ضربت گرز و شمشیر بود که بهم تند حکیم اسدی فرماید ∴ سل و تیر پیوسته چون تار و پود ∴ چکاچاک اینست که حرقوم سعد ∴ دوم آواز بهم خوردن دندان باشد و با هر دو جیم عجمی مضموم چیزی را گویند که در دهان افواه افتد حکیم زجاجی فرماید ∴ چکاچاک شد این را اندر میان ∴ که گردید سیه شاه بار و میان ∴ چکاد و چکاده با اول مفتوح دو معنی دارد اول تارک سر را گویند عموما منوچهری راست ∴ سیم توزی من رسید جامه بنا بر یاره ∴ جام بباید کشید جامه بباید درید ∴ هست دران پس خوشی جامه ز سر بر کشی ∴ تیر فگن بر کسی سینه ات ار چکاد ∴ شیخ فرید الدین عطار فرماید ∴ پیش سرسبزی خطت چون قلم ∴ عقل کل بر چکاده می آید ∴ دوم آنچه گوید ∴ نخستین پیش میدان شد پیاده ∴ قدم غرقه در آهن تا چکاده

و سر کوه را خوانند خصوصاً حکیم فردوسی نظم کرده ← بیامد پرید دوان از چکاد ٭ که آمد سپاهی ز ایران چو باد ٭ **چکاسه** با اول مفتوح خارپشت را گویند و آنرا ازلکاسه و شیحول نیز نامند و بتازی قنفذ و بهندی ساهی و بزبان گیلان چوزه خوانند و آن جانوریست که بر پشتش خارهای ابلق باشد مانند دوک و چون کسی قصد گرفتن آن کند چنان بدن خود را در هم فشارد که خارها از بدنش بر آنکس بخورد **چکاو و چکاوک و چکاوه و چکوک** با اول مفتوح سه معنی دارد اول نام جانوریست پرنده که از گنجشک پاره بزرگتر باشد خوش آواز بود و آنرا چل نیز خوانند و بتازی قنبره و ابو الملیح خوانند و در عراق آنرا آهوره نامند **حکیم فردوسی** نظم نموده ← بدانسان که شاهین رباید چکاو ٭ ربود آن گرانمایه تاج نژاد ٭ **مجد همگر** گفته ← شاها ز فر سایهٔ معمار عدل تو ٭ همسایهٔ عقاب گرفت آشیان چکاو ٭ **امیر معزی** نظم نموده ← تا چکاوک است موسیقار منقار خویش ٭ ارغنون گشتست ا بلبل بر درخت ارغوان ٭ **منوچهری** راست ← بر دل لاله یک داغ سیاه ٭ دارد شمن اندر زنخت سیمین چاه ٭ بر فرق سر نرگس بربست کلاه ٭ بر فرق سر چکاو بکشت گیاه ٭ **شمس فخری** راست ← آنکه شهباز همتش گیرد صید ٭ کرکس چرخ لشکر و چو چکوک ٭ سوم نام نواییست از موسیقی و آنرا نوای چکاوک نیز گویند **خواجه نظامی** فرماید ← نوا گر نوای چکاوک بود ٭ چو دشمن نه بد تیر ناوک بود ٭ **سیف اسفرنگی** نظم نموده ← از نوای چکاوک اندر کوه ٭ کبک در رقص کردن آمد باز ٭ پوشیده نماند که کبک نوعی از مرغابی میباشد که آنرا سرخاب نام است و بزبان هندی نر آنرا چکوا و ماده آنرا چکوی نامند و عادت آنها چنانست که روز نر و ماده آنها هر دو یکجا باشند و شب از هم جدا شوند و یکجا خواب نکنند و اکثر مردم هند بواسطهٔ مناسبت لفظی که در میان چکاوک و چکوه است بغلط افتاده تصور نموده اند که این هر دو بیک معنی است چنانچه **امیر خسرو** نظم نموده ← جفت چکاوک ز قضای خدا ٭ روز بیکجا و شب از هم جدا ٭ هم او فرماید ← در آن خون کآمد از پیکان ناوک ٭ تو اندر آشیان کردن چکاوک ٭ **چکچاک** با هر دو جیم عجمی مفتوح سه معنی دارد اول آواز زدن شمشیر و گرز و چوب و مشت و مانند آن بود که در دفع هم زنند و آنرا چکاچاک و چکچاک نیز خوانند **حکیم سوزنی** نظم نموده ← آب در قلم ملیح و زان بکفت چکچاک ٭ چو کفت کفت آبله خیزد از قفای ملیح ٭ دوم صدای چکیدن آب باشد قطره قطره سوم صورت بر هم زدن دندان باشد از سرما

با وقت طعام خوردن و با جیم عجمی مضموم تخنی را گویند که در زبان افواه افتد و آنرا چکاچاک نیز گویند
حکیم سنائی فرماید ؎ چکچکی او فتاده در مسجد ٭ نزل هزل ضحک از پی جده ٭ و با هر دو جیم عجمی مکسور
آواز سوختن فتیله تر شده را گویند حکیم سنائی فرماید ؎ چکچک اندر فقیر حسب خبی ٭ چکچک اندر
چراغ جیست تری ٭ چکره با اول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح و اخفاء ها قطره ریزه را گویند
که ریختن آب بچکید و آنرا ابتاری رشحه خوانند مولوی معنوی فرماید ؎ هفت دریا اندر و یک قطره
جمله هستی ز جوشش چکره ٭ هم او فرماید ؎ پای هستی بنه که تا بچکد ٭ چکره خون دل بهر دیوار ٭
چکری با اول مضموم بثانی زده و را مکسور و یای معروف نام نوعی از ریواس باشد شمس فخری
فرموده ؎ در گلستان بنام دولت تو ٭ سبز از شاخ زر شود چکری ٭ حکیم سنائی نظم نموده
؎ بهای یاسمن و چکریم دست امروز ٭ که دوستیم ز تلخی شراب داد الیوار ٭ چکس با اول و ثانی مفتوح
دو معنی دارد اول نشیمن باز و چرغ و شاهین و امثال آن باشد عبد الواسع جبلی نظم نموده ؎ چون
بمانده سرکشان را در مصاف کینه صبر ٭ تیغ و برق و تیر اله کوس و رعد و گرد ابر ٭ بر هوا پرنده باز و بر زمین
غرنده شیر ٭ بر چکش باشد ز قهر و در قفس باشد ز جبر ٭ خواجه عمید لویکی راست ؎ فریاد قمری
از قفس افغان بازان از چکس ٭ و ز بانگ طاوس و مگس آواز گریه است و طنین ٭ دوم بمعنی خجلت
و شرمندگی بود و چکیستن مصدر آنست مولوی معنوی فرماید ؎ صور ز اول شده حادث بچکس
هست کاذب ٭ ز خوبان نیست عقلین را چه چسپیدن و چکس ٭ چکسه با اول مفتوح بثانی زده
و سین مفتوح و اخفاء ها دو معنی دارد اول پارچه کاغذ را گویند که در میان آن مشک و عنبر
و زر و دارو و سعوف و سفوف و امثال آن نهاده بپیچند آنرا بهندی پری خوانند حکیم انوری
فرماید ؎ هست یکی کاغذی چکسه برون کرد ٭ حاصل شده از که به جوجنه مثقال ٭ دوم نشیمن باز را
گویند و آنرا چکش نیز خوانند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ؎ عنان بمرکب توسن ملک نجبا
بچکسه باز نیاید چو اوج گیرد باز ٭ هم او گوید ؎ بزاری اگر دیده باشی کسی ٭ که عمدا زرا محرم راز کرده
چنان دان که از قوم نصرانیان ٭ چلیپا کسی چلیپه باز کرد ٭ چکک با اول و ثانی مضموم بکاف
دو معنی دارد اول البشیمی را گویند دوم گنجشک را نامند و آنرا چغوک نیز گویند شمس فخری راست
؎ اگر کنند طیران در هوای دولت تو ٭ ز جنگ شاهین باز آورد شکار چکک ٭ چکمک اضی باشد

کرد را اول نوعی قطره قطره بچکد و آنرا بتازی تقطیر البول گویند چکن و چکین با اول و ثانی مکسور نوعی از کشیده دوزی بود
کمال اسمعیل فرماید ع خروس وار سحرخیز باش تا سر و تن * بتاج لعل و قبای چکن بیارائی *
شمس طبسی نظم نموده ع دوش بگردون در کشیده کله گفت * تا چه کنم سفت بر ز چکین را *
خواجه عمید لویکی راست ع چون حبشی و رومی برده ز آستان تو * روز و شبی در چکین سپید
سلب کلاک کلاک * چکوک با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول دستی دراز
بود که سر تیز داشته باشد و بدان روی آسیا را درست سازند تا غله بزودی آرد شود دوم چکش باشد
و آنرا کوج با واو معدوله نیز گویند چکوچ با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد
اول نام گیاهی است که آنرا خرفه نیز گویند دوم گنجشک باشد و آنرا چوک و چکک نیز خوانند چکیده
با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول معروف است دوم گزیده گویند و آنرا بتازی
عصود خوانند شمس سجستانی گفته ع چکیده تو ز مغز یلان کند اعلام * حسام تو ز سر دشمنان
دهد پیام * و با اول مضموم بمعنی مکیده آمده است و آنرا چشیده و چوشیده نیز گویند و مصدر آن
چکیدن بود مولوی معنوی راست ع پستان آن مچکید او را که دایه اوست * طفل
نبات را طلبد دایه جابجا *

فصل دال * دک با اول مفتوح شش معنی دارد اول بمعنی تقدیر آید حکیم انوری نظم نموده
ع گر ترا یزدان بزرگی داد راضی نیست خصم * خصم را گو خشم تقدیر بباید کرد دک * عالم و آدم
نبود هستند کاندر بود و کار * زیبد از اهل مزج گشت و عمل از اهل دک * گر یزدان فتنه اگر دست
سلطان واجب است * شاه والاتر نهد چون حق نکو کردست دک * دوم گدا را گویند و دک زدن
و گدائی کردن است سیف اسفرنگی راست ع بر سر خوان ز سخن لذت نخیم او که نیست *
در ابای سخن هیچ سیه کاسه دک * سوم محکم و مضبوط بود اثیر الدین اخسیکتی نظم آورده ع
جنبش طرازنده معاهد دوران * اساس بنای آن قبه را دک * چهارم صدمه است و آنرا آسیب
و دکه نیز خوانند کمال غیاث گفته ع زانرو زباد کین که کند همچو خاک پست * کوه متین پایه
آتش بصبر دک پنجم سرا باشد طیان نجمی منظوم ساخته ع کسی که ناش تماشا بود * دک ششم ادا
نباشد کند ششم کوه و صحرا را نامند که از سبزه و درختان و دو تها پاک و ساده باشد چنانچه کسی که سر در

و بروت و ابرو تراشیده باشند گویند که دک زده و کاه لک هم مترادف آنست به آن همراه کرده
بگویند که دک و لک زده و عوام بغلط دق و لق خوانند چه این لغت پارسی ست و قاف در زبان
پارسی نیامده **دکل** با اول و ثانی مفتوح مردی را گویند که دست و پای او الکن کنده بود و خطش
تمام ندمیده باشد و آنرا الکل نیز گویند امیر خسرو در خدمت مغلان چنگیزی نظم نموده ؎ دکله
هر یک بر پشت دکل ؛ گندگی را جای کرده در بغل ؛ هم او گوید ؎ مشت دکلان دگله پوشان ؛
قرتو قربوریان جوشان ؛ **دکلان** با اول مضموم چوبی باشد گرد که سیخ چوبی در آن بگذرانند
و ابریشم در ریسمان را بدان تاب دهند سیف اسفرنگی گفته ؎ زلف کان از رشته جمشید زیادی
تن دل بگردد ؛ باد کرد دکلان جهد تخت سلیمان بر نیاید ؛ و با اول و ثانی مضموم و جیم عجمی ریسمان ابریشم
که بر دوک پیچیده شود آنرا کرده فرموک نیز گویند **دکسنه** بفتح اول و سکون ثانی و کسر نون نخل خرما بود
دکن با اول و ثانی مفتوح قلعه کوه را گویند حکیم ناصر خسرو بنظم آورده ؎ از هیبت تیر آن بر پشت
زمین ؛ زابر تیره بپیش سعدی ارد عن ؛ لرزنده غضنفر در زمین ؛ هم ترسنده عقاب اندر دکن ؛
بزبان عربی سیاه رنگ شدن است و دکن چیزی بغایت سیاه را گویند و بزبان هندی دو معنی دارد
اول جنوب را مانند دوم نام ولایتی است چون آن ولایت بجنوب حضرت دهلی واقع است بآن نام
خوانند ملک الکلام مولانا ملک قمی فرماید ؎ گفت سوگند بهم [illegible] بحث گیر دکن
فصل را ؛ رک بفتح اول بمعنی نو باشد از کتاب شنید نوشته شد **رکاب** با اول مکسور
سه معنی دارد اول معروف است دوم پیاله باشد حکیم خاقانی فرماید ؎ زهد کم کن رکاب باده بگیر
که بگیرد صلاح جای صبوح ؛ هم او فرماید ؎ عنان عمر شد از کف رکاب می بکف آر ؛ که دل بتوبه شکستن
بهانه باز آورد ؛ سوم اسپ سواری را مانند مولوی معنوی نظم نموده ؎ شو دلیر سعی کن
گرگ شود موسی چو فرعونی ؛ چو بیرون شد رکاب تو سر آخر گشت پالانی ؛ شاعر گفته ؎ بهر جا
که بر داری بتقدیر ؛ رکابت را بود دولت عنان گیر ؛ **رکابدار** دو معنی دارد اول پیاده را
گویند که همراه سوار باشد و درین روزگار جلودار را مانند حکیم خاقانی فرماید ؎ چه فکر کرم و نظام
بخشش ؛ نیل هر دو رکابدار خشش ؛ دوم شخصی را گویند که پیاله لعلبکی را نگاه دارد **رکابی** سه معنی دارد
اول طبقچه باشد و آنرا لعلبکی هم گویند و آن معروف است دوم اسپ چست را مانند خواجه [illegible] فرموده

؎ بسیم رکابی روان کرد خش * هم اورنگ پیرای دیهیم تاج بخش * سیوم بمعنی شمشیر بود که بر پهلوی ا
ببندند و آنرا زرکابی هم نامند کاسه زرکاشه چار لیست و آنرا اشجول نیز گویند زرکوتا بفتح اول
وضم ثانی و واو معروف بمعنی هوشیار باشد زرکوم بفتح اول وضم ثانی و واو معروف بمعنی شما باشد
از کتاب ژند مرقوم شد والله اعلم *

فصل زای منقوطه * **زک** بفتح اوّل دو معنی دارد اول زاک باشد که آنرا زمهریر خوانند
دوم بمعنی آن باشد یعنی از کتاب ژند مرقوم شد **زکاب** بااوّل مفتوح سیاهی باشد که در دوات
کنند و آنرا بتازی حبر و حبر خوانند **بهرامی** در خدمت راهی گفته ؎ جز تلخ دیده آب ندیدم در ازنیش
حقا که هیچ بار ندانستم از کاسه * **شمس فخری** فرماید ؎ جهات در ظلمات این زمان محقق شد * که گوی
خامهٔ او چنان همیشه بود زرکاب * **زکش** بااوّل مفتوح و ثانی مکسور مخنث را گویند **پور بهای**
جامی فرماید ؎ او است بزغاله که چون سگ ده * کرم در من فتاده سرو زکش * **زگیا**
بفتح اول و کسر ثانی حیک بود از کتاب ژند مرقوم شد

فصل زای عجمی * **ژک** بااول مفتوح سخنی بود که از روی خشم و اعراض در زیر لب گویند
و آنرا دندنه نیز خوانند و زبان شخصی باشد که سخن از روی خشم و اعراض در زیر لب گوید و ژکیدن مصدر
آنست **حکیم فردوسی** فرماید ؎ همی رفت رنجیده زو پهلوان * بره بر ژکان و خروشان نوان *
بیامد ژکان از بر شاه او * همه تیره دید اختر گاه او * هم او گوید ؎ کنون روز بادافره ایزدیست *
مکافات بد را ز ایزد بدیست * بگفت این و تیغ از میان برکشید * ز خون سیاوش فراوان ژکید
بشمشیر بهرامی زد گردنش * بخاک اندر افگند نازک تنش * **ژکاره** بااوّل مفتوح لجوج و ستیهنده را
گویند از ولیسه مینا این **فخر گرگانی** نظم نموده ؎ مگر پیرویت بدلم شد ژکاره * که گرد آید بیم چشمم ستاره *
خسروی گفته ؎ تا روز پدید آید آسایش با هم * زین علت مکروه ستمگاره ژکاره
ژکفر بااوّل مفتوح بمعنی شکیبا بود و آنرا بتازی صبور خوانند **ژکور** بااول مکسور بمعنی بخیل و دزد
و گرسنه و بچه بود **حکیم سوزنی** فرماید ؎ ابرم ایچ حکیمی نبود این حکمت * که سال سفله رفت و بخت
سخت و کوته **لامع جرجانی** گفته ؎ زمانه مدح ترا جاودان همی دارد * ازانکه سخت عزیز است
او است سخت ژکور **

فصل السین ⁂ **سک** با اول مضموم نکبت و فلاکت را گویند و در عربی نوعی از عطریات است و با اول مکسور سرکه باشد و آنرا سرکا نیز گویند **اغزالدین آخستگی** فرماید ~ کرد تا بر سک جام او سک خوان ⁂ سپهر خورد اجل آراسته خوان ⁂ **فخر گرگانی** راست ~ چرا نگذاشتی جام می و شیر نهادی پیش خود خوان سگ و شیر ⁂ **سکاچه** با اول مضموم و جیم عجمی مفتوح دو معنی دارد اول ستیهنده را گویند دوم بمعنی فرسنگ است که مرقوم شد **سکاسه** و **سکاشه** با اول مضموم بمعنی سکاشه است که مرقوم شد **سکاهن** با اول مکسور و های مفتوح رنگ سیاهی را گویند که از سرکه و آهن سازند و بدان جامه و چرم را رنگ کنند **حکیم خاقانی** راست ~ این خم آهن گون لت که بیم آهم پالود و سوخت ⁂ شد سکاهن پوشش از دود دل در وای من ⁂ هم او گوید ~ در پرده خم آهنی از سکاهنی ⁂ رنگ خضاب برد بیاب افگند ⁂ **سکتا** با اول مکسور نام آشی است که از سرکه و برنج پزند و سکبا را گویند و تا آهن باشد **مولوی معنوی** فرماید ~ زین دست بهیچ گرد وار وی چانی ⁂ کو دست نگه داشت ز سرکاسهٔ سکتا ⁂ **ابن یمین** بتقید نظم آورده ~ شوربای چشم خود خوردن بریت ⁂ سرکه باید خورد سکتای رخ هر ناکسی ⁂ **حکیم خاقانی** فرماید ~ کز برای شوربای سرد التیشان شوی ⁂ اول لت سکتا دهند از چهره و آنگه شوربا ⁂ **سکیچ** با اول مفتوح و ثانی مکسور مویز را گویند **مولانا شهاب الدین عبدالله قاآنی** نظم نموده ~ در جوانی سر کشیم از خیال ناکسان ⁂ همچو انگوری که اندر غوره گردد سکیچ ⁂ **سکره** با اول مضموم کاسهٔ گلی را گویند آنرا اسکوره نیز خوانند **سیف اسفرنگی** گفته ~ آن دمی کو سخن از سکره مرغول کند ⁂ از تجالست زین سکره باشاید جوی ⁂ **سکر** با اول مفتوح و ثانی مکسور دو معنی دارد اول مصطگی باشد دوم نام ولایتی است که قریب بقندهار و سیستان واقع است **سکستن** با اول مضموم بمعنی گسیختن و کنده شدن باشد **مولوی معنوی** فرماید ~ گندم از بسکست و زهم در شکست ⁂ بر دکان آمد که باران در ببست **حکیم فردوسی** گفته ~ غل و بند رهم بشکستم همه ⁂ دوان آمدم نزد شاه رمه ⁂ **سکک** با اول و ثانی مضموم و بهر دو کاف نیز آبی را گویند که بر داشته باشد قطره بندد **حکیم فردوسی** گفته ~ سیاهی چنانکه دانی ز تیر از میان زره و ز کابلی که داشته سکک اندر آهوار ⁂ **سیف اسفرنگی** راست ~ از خفت و خیز دولت تا بود میر و هم ⁂ گاهی پیاده چون شه شطرنج و گه سوار ⁂ چون اسپ الوری

نشوی منزل مراد ؛ در موکب قبول نه سکسا نه راهوار ؛ سکنج با اول و ثانی مضموم گننده ذهن بود و آنرا بتازی سحر گویند شیخ سعدی فرماید ؏ دست سلطان و گرها بنید ؛ چون لب پر گره بین افتاده ترنج ؛ تشنه را دل نخواهد آب زلال ؛ کوزه بشکست در دهان سکنج ؛ و با اول مکسور سه معنی دارد اول سرفه باشد دوم معنی بر اسن آمده سوم گزیدن آمده و سکنجیدن مصدر آنست سکل با اول مکسور و ثانی مفتوح جماع را گویند حکیم سوزنی گفته ؏ خرگیر دارد کس آن خر سکلد سلفت ؛ آورد بر و بیدلی سرهی کنم ؛ سکندر دو معنی دارد اول نام پادشاهی ست مشهور معروف دوم سرنگون را گویند حکیم آذری فرماید ؏ از نهیب زخم تیر قوس ذوالقرنین او ؛ در چه مغرب رود هر شب سکندر آفتاب و اسپی را که ابلق آمده باشد گویند که سکندر میخورد و آنرا البودی نیز گویند مولانا نور الدین محمد ظهوری ؏ سکندر خوران بادپای حیات ؛ بدست تزلزل عنان ثبات ؛ سکته با اول مکسور و ثانی مفتوح دست افزاری باشد درودگران را که بدان چوب بشکنند و سوراخ کنند و آنرا سکنه نیز گویند ؛ حکیم سنائی فرماید ؏ که شکستی چو چوب را سکته ؛ سر و روی خرد فراز سکنه ؛ سکنگبین با اول مکسور مرکبی از سرکه و عسل که دفع صفرا و بلغم نماید و معرب آن سکنجبین است سکو با اول مکسور و ثانی مفتوح چوبی بود که سه شاخ ساخته و چهار شاخه نیز خوشهای کوفته که در خرمن باشد بدان باد دهند و پاک سازند و آنرا انسا و لواشه و چاپ نیز گویند و بتازی مذری و بهندی روثانی نامند حکیم سوزنی راست ؏ بر آن کند می بدم انگه جو بین سخن ؛ و اکنون که کند می سخنی نیست نان جو ؛ برباد آنکه خرمن جو میدهم بباد ؛ ساعی زینچه و ساعد کنم سکو ؛ سکوبا با اول و ثانی مضموم نام عابدیست که حضرت عیسی علیه السلام بدرا ورفته بجانب آسمان صعود نموده حکیم خاقانی فرماید ؏ چه فرمائی من از جور یهود ؛ گریزم جانب دیر سکوبا ؛ حکیم فردوسی فرماید ؏ و زایشان بسی نیز ترسا شدند ؛ بنازش سکوبا شدند ؛ سکوره با اول مکسور یعنی ظرف گلی است که مراد پیاله باشد کمال اسمعیل فرماید ؏ گر قیمتش بود در سکوره چرخ ؛ چو تاج نرگس نقش مقامرت شش باد ؛ رضی الدین بابا قزوینی فرماید ؏ سکوزره ایست زره چون قیاس کنی ؛ بجوال همت او صحن گنبد خضرا ؛ سکوبج با اول مضموم و بواو مجهول و ثانی مفتوح میزان بود و ترازو ؛ سکر را گویند سکه با اول مکسور چهار معنی دارد اول نقش مسکوک دوم مسیر گویند سوم طرز و روش باشد این دو معنی را خواجه نظامی نظم نموده ؏ که بر سکه راه

که هم سکه نام دارا بود ❊ چهارم ابا سر را گویند و در عربی نیز چهار معنی دارد اوّل کوچه و بازار باشد دوم آهن منقش است که بآن نقش بر زنند آنرا میخ دیناری هم گویند سوم آهنی را مانند که بدان زمین را شدیار کنند چهارم درخت خرمای صف زده را گویند سکیزه با اوّل و ثانی مکسور و یای معروف جستن و اندیشه کردن جفته انداختن ستور را گویند و آنرا اسکیز و اسکیزه نیز خوانند کمال اسمعیل فرموده ـه خواهی که بر کتف فگنی اطلس و قصب ❊ خواهی که در طویله کشی اسپ و خنگ و یوز ❊ چون سگ درنده باش چو کرکس حرام خوار ❊ بگذار همچو کره دم سکیز چون ستور ❊ سکبله با اوّل مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول فواق باشد و آنرا هکه و هچکه نیز گویند و بهندی هچکی خوانند

فصل شین منقوطه

❊ شک با اوّل مفتوح مرگ موش را گویند و در عربی آنرا شک و سم الفار خوانند و هم در عربی بمعنی گمان که ضد یقین باشد آمده حکیم سوزنی این هر دو معنی فارسی و عربی را درین دو بیت نظم نموده ـه داند هر آنکه باز شناسد شک از یقین ❊ کاندر بزرگواری تو نیست هیچ شک ❊ گر بر سرنگ مشک وزد باد لطف تو ❊ در حال شهد و شکر گردد سرنگ شک ❊ از بیت اوّل معنی عربی و از بیت ثانی معنی فارسی مستفاد میگردد شکاشک با هر دو شین منقوطه مفتوح آواز پای باشد که هنگام رفتار برآید و آنرا شلپوی نیز گویند شکاف با اوّل مکسور ابریشم کلافه کرده باشد شکافه با اوّل مکسور دو معنی دارد اوّل چوبکی یا پارچه شاخکی باشد که ساز را بدان بنوازند و آنرا زخمه نیز خوانند و بتازی مضراب نامند حکیم سنائی فرماید ـه درمیان نیکوان زهره طبع و ماه روی ❊ چون شگوفه روی بودی چون شکافه تن مباش ❊ حکیم فردوسی گفته ـه بشادی همی در کف رود زن ❊ شکافه شکافیده شد از شکن ❊ و شکافه زن سازنده بود حکیم قطران در صفت بهار نظم آورده ـه فراز هر زمینی هست گوئی صد نگارستان ❊ میان هر درختی هست گوئی صد شکافه زن ❊ دوم گهواره را گویند شکال با اوّل مکسور دو معنی دارد اوّل ریسمانی که بر دست و پای ستوران و بهیمان بجهت علت بربندند و آنرا شکیل و عقال نیز گویند کمال اسمعیل فرماید ـه شکال پای ستوران شده سر زلفی ❊ گره گره بجز از دست شانه نگشوده ❊ ابوالفرج رونی در صفت اسپ گفته ـه شکل او را شکال برخیزی ❊ بل لیک شکل بود که مجبور است ❊ دوم مکر و حیله و دروغ باشد و آنرا اشکل و اشکیل نیز خوانند مولوی معنوی فرماید ـه تا گره بندیم و بگشائیم ما ❊

درشکال و درجوال آئین فزای ❊ **شکانک** با اول مفتوح سنگدانهٔ مرغان را گویند **شکاوند** با اول مفتوح نام کوهیست و آنرا الوند نیز گویند **حکیم اسدی** نظم نموده ع نشیمن گرفت از شکاوند کوهی ❊ همی دارد از رنج گیتی ستوه ❊ **شکاوه** با اول مکسور دو معنی دارد اول کسی را مانند که در زمین سوراخ کنند و آنرا آهون و آهون زن و بتازی نقب گویند دوم کفن دزد بود و آنرا بتازی نباش گویند ❊ **شکر بادام** سرس را گویند و آنرا خوبانی نیز خوانند ❊ **شکر برگ** حلبی است از شکر با صافی که آنرا بتازی عصیره خوانند **خواجه عمید لویکی** راست ع نهال نهال من بنوا را ❊ شکر برگ لعلش نوا می فرستاد ❊ **شکرلور و شکرلوره و شکریز و شکریزه** سبوسه باشد که درون آنرا از شکر و مغز بادام و پسته و امثال آن نیم کوفته کرده پر کنند و بریزند **لیسحاق اطعمه** گوید ع چرا منعم کنی صوفی ز محراب شکرلوره ❊ کسی گوید مسلمان را که رو از قبله برگردان ❊ **حکیم نزاری قهستانی** نظم نموده ع بیا که بوسه منه خوان خوردنی که بود ❊ تفاوتی که شکریزه با شکرلوسه ❊ **حکیم سنائی** فرماید ع هیچ سگ در بدر بید لوزه ❊ خوانده زیر را شکرلوره ❊ **شکرفیدن** با اول مکسور بمعنی لغزیدن و بسر در آمدن بود ❊ **شکستن** با اول مکسور پنج معنی دارد اول معروف است دوم قرار گرفتن و مقید شدن بود سوم خوردن و خاویدن این دو معنی را بترتیب **حکیم انوری** نظم نموده ع بشکون اگر جان کشتم پیش سگت خدمتی ❊ سیر سگان کسی آهوی لاغر شکست ❊ **شیخ فریدالدین عطار** بمعنی اعراض نوشته ع سر دیوانهٔ محمود بر لیست ❊ نهاد از خشم بر هم شاه بشکست ❊ بدو گفت این چرا کردی چنین گفت ❊ که یار و بیت ز بیم شه بر آشفت ❊ چهارم بمعنی خجل شدن باشد هم **شیخ فریدالدین عطار** فرماید ع چو چارس این سخن بشنید بشکست ❊ ولیکن ساخت خود را زان میان مست ❊ پنجم هزیمت لشکر را گویند ❊ **شکشاک** با هر دو شین منقوطه مفتوح بمعنی شکاک است که مرقوم شد ❊ **شکفت** با اول مکسور و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول غار را گویند و آنرا اشکفت و شکاف نیز گویند دوم کر و هموار باشد و بثانی مضموم معروفست و بثانی مکسور بمعنی عجیب و غریب آمده **خواجه نظامی** بنظم آورده ع چنان دیدم و هر چه آمد شگفت ❊ که دل راه باور شدن بر گرفت ❊ **شکشک** با اول و ثانی مفتوح تنبوره را گویند **حکیم سنائی** فرماید ع دو ریسمان ز صداع و قرنبع باسماع ❊ تا ما بمقدم هوای شکشک زنیم ❊ **شکمن** با اول مکسور و ثانی مفتوح سه معنی دارد

اوّل اعراض کردن و پیوند شدن باشد حکیم نزاری قهستانی گفته سه ز کون و مکان شکر تا بشی
که جمله توئی آنچه فی الجمله آئی ∴ دوم بمعنی خوردن و خاییدن آمده حکیم ناصر خسرو فرماید سه همه
شادی و طرب جوید و مهمانی ∴ که بیارندش ازین برزن و ازآن برزن ∴ گوید آواز غم
و شادی چه بود خوشتر ∴ مکن اندیشه فردا انجور را بشکن ∴ سوم هزیمت و شکست
لشکر بود حکیم فردوسی راست سه بدان کامگاری که سهتان بود ∴ جهان از تیغ و گوپال بود ∴ شگفتی
که آمد بر ایشان شکن ∴ سپهبد سپاه انچه را بی زنان ∴ پور بهای جامی است سه کلان
آور بوی نگه گلستان تاختن ∴ آمد از خیل خزان بر لشکر گلشن شکن ∴ درین سه معنی با معنی دوم سوم
و پنجم شکستن مترادف است چهارم چین جبین را گویند مانند شکن زلف و شکن اندام و شکن خامه
کمال اسمعیل گوید سه در شکست همانا شکستگی منش ∴ که نیک از آن لب شکست است زلف بر
شکنش ∴ پنجم احول را نامند خواجه نظامی فرماید سه بازی سیکوفت با هزار شکن ∴ پیچ بر پیچ بد
زتاب رسن ∴ حکیم اسدی در صفت ققنس فرموده سه بسم صد هزاران خروسان دهن ∴ همه هست
هر یک بدیگر شکن ∴ ششم مکر و حیله را گویند حکیم خاقانی بنظم آورده سه چون ارقم از درون
هم پیزه هراز درون ∴ حرکتش ریگرنگ اشکال شکن را نهند ∴ شکنج با اوّل مکسور و ثانی مفتوح پنج معنی دارد
اوّل چین زلف و موی خامه و ریسمان و امثال آن باشد امیر خسرو فرماید سه گیسو شکنج باز اندر
نرگس کرشمه باز اندیشش ∴ دوم شکنجه بود هم امیر خسرو فرماید سه تا بو حیات پی فشرونده آخر بهان شکنج
مردیند ∴ سوم نوعی از مار را گویند حکیم سنائی راست سه نیست اندر مقام راحت و رنج ∴ بر سر
گنج زمار شکنج ∴ حکیم ازرقی فرماید سه هلاک دشمن او را نهند تا بلغار ∴ شکنج واقعی روید بجای
ریچ و خدنگ ∴ چهارم اصوات باشد قوام الدین مطرزی گفته سه نعره در وی شکنج موسیقی ∴ ناله
در وی نوای موسیقات ∴ پنجم مکر و حیله را خوانند و آنرا شکن نیز گویند حکیم ناصر خسرو نظم نموده سه
از نکر خدای بیچ بیچ نترسی ∴ زانست که با پنیده سر از مکر و شکنج است ∴ بثانی مضموم گرفتن عضوی را
بسر ناخن چنانچه بدرد آید و آنرا اشکنج و لشکنج نیز گویند و در شیراز اشچ با کسر اوّل و در پلنک تو او
شکلمه با اوّل و ثانی مفتوح جانوریست خزنده و آنرا بتازی حراطین نامند خواجه عمید لوبکی راست
سه در کوی این رباط زعیبی نشان مجوی ∴ هرگز لوبه از شقتقور در شکند ∴ شکلو با اوّل

و ثانی مضموم دستار را گویند و آنرا آشوب نیز خوانند **شکوخیدن** با اوّل مضموم بمعنی لغزیدن و بسر آمدن بود مثالاً چون کسی تند و تیز راهی رود و پایش بکلوخی یا سنگی بخورد و یا بسوراخی درآید و بیفتد گویند شکوخید گویند چنانچه **شمس فخری** راست ؎ ظلم از نهیب شاه جهان تیز میگریخت ✤ پا در عدم فتاد شکوخید از کلوخ ✤ **شکوفه** با اوّل مکسور دو معنی دارد اوّل معروفست دوم استفراغ بود **مولوی معنوی** نظم نموده ؎ هستی که ملال آرد زین عقل آید ✤ که هستی که کند روح عقل را بیدار ✤ ز هر چه دارد و غیر خدا شگوفه کند ✤ ازان که غیر خدا نیست جز صداع و خمار ✤ **شکولیدن** با اوّل و ثانی مکسور و مضموم و واو مجهول پریشان ساختن و سوزانیدن و پراگنده کردن بود **حکیم نزاری قهستانی** گوید ؎ دل بیحاصل خود را سر و کاری همی بینم ✤ مگر خود در دلی گیرد که یارش بر شکولیدن ✤ **شکوه** با اوّل و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اوّل هیکل با قوت و مهابت و بزرگی بسیار باشد و آنرا بتازی حشمت گویند دوم ده کوچک بود و آنرا کلاته نیز نامند و در عربی با اوّل مکسور پوست بره شیرخواره را خوانند که در آن شیر پا کنند **شکوهج** با اوّل مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول و هاء مختفی مفتوح خار خسک را گویند **شکوهیدن** با اوّل مکسور بمعنی ترسیدن باشد **حکیم سنائی** فرماید ؎ گو گر نبر بار شد مشکوه ✤ سنگ تریاک او بسیم در کوه ✤ **حکیم قطران** بنظم آورده ؎ جهانداران ز خشم او شکوهند ✤ چو عماران شکوهند از عیاران ✤ **شکهیدن** با اوّل و ثانی و ثالث مکسور بمعنی مضطرب شدن و متغیر گشتن باشد **حکیم سنائی** نظم نموده ؎ جان عاشق نترسد از شمشیر ✤ مرغ محبوس نشکند ز اشجار ✤ **مولوی معنوی** فرموده ؎ وارثانم را سلام من بگو ✤ این نصیحت را بگویم مو بمو ✤ تا ز بسیاری آن زر نشکهید ✤ بیکرانی بیش از آن مهمان نهید ✤ **شکیبیدن** با اوّل و ثانی مکسور آرام و صبر بود **مولوی معنوی** فرماید ؎ آتش بزیر گفت سهابی بگویش و ده ✤ گر من نمی شکیبد و با من خوش است عود ✤ **امیر خسرو** گفته ؎ هنوز نا دگر چشم خواب آلود میگردد ✤ هنوز از تو شکیب عاشقان نابود میگردد ✤ **شکیبا** با اوّل و ثانی مکسور صابر و متحمل بود **شگیفت** با اوّل و ثانی مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اوّل بمعنی عجب آید که آن را شگفت نیز گویند **حکیم فردوسی** فرماید ؎ تو با تاج بر تخت اگر شگیفتی ✤ ضرور آمد اینگونه لغز گفتی ✤ دوم قرار و آرام و صبر بود و آنرا شکیب نیز گویند **شیخ سعدی** نظم نموده ؎ مرا چند روز این لبیب الفقر لقبیت ✤ ز مهرش چنانم که نتوان شگیفت ✤ **شکیل** با اوّل مکسور و مجهول دو معنی دارد اوّل بمعنی

عجب ابلهی که آنرا شکنبه گویند و آن بهیچ شکل است که زبون شتر باشد حکیم خاقانی گفته ٥ از فر عدل تو بر سر وبالی
از شاخ شکیل او بر درخت بساد ۞ شنکفیه با اول مفتوح وثانی مکسور ویای معروف ونون مفتوح واخفای ها
تخم درازی باشد که غله دران کنند والله اعلم

فصل التحتیت ۞ تنکس با اول مضموم کسی را گویند که فربه وکوتاه قد و بی اندام باشد پوربهای
جامی راست ٥ سبک حماق دولت ودین کوان فراخ تنکس ۞ مسوخ وشوخ وشوم وکران خاک بر سر
عکسه با اول مفتوح دکچه باشد وآنرا عشک نیز گویند بتازی نواق وبهندی عکی خوانند ۞ ۞ ۞

فصل الفاء ۞ فکر با اول مفتوح وثانی زده وزای منقوطه دود دیش را گویند اوستاد دقیقی فرماید
٥ لب آتش غم ز بدان برافروزی ۞ سیاه روی غلیظی چو فکر آتشدان ۞

فصل الکاف ۞ ککس با اول مفتوح دو معنی دارد اول نانی باشد که از خشکه پزند که آنرا
کمال نیز گویند دوم گیاه را مانند با اول مضموم باکیانی را خوانند که از تخم کردن بازمانده باشد وبهندی کوک
نامند ککلی با اول مفتوح آگنده گی آدمی را گویند بتازی آنرا از مغالیط خوانند حکیم سوزنی
نظم نموده ٥ پالی وپلید کردی آنک ۞ بر کون کسی که بد ککس کاک ۞ کلملک با اول مفتوح
وثانی زده ومیم مفتوح وکاف زده کلفت باشد که بر روی واندام پدید آید وآنرا کلس نیز گویند ۞

فصل اللام ۞ لکس با اول مفتوح پنج معنی دارد اول همه سر ارا نامند چنانچه امیر خسرو فرماید ٥ چون لوک
ککی بود وسایه ولای ۞ در جنگ خصم سایبان بود دوستک بود ۞ دوم ابله ونادان واحمق باشد پوربهای
جامی بقید نظم آورده ٥ ای شوربخت مدبر مغلوک قلتبان ۞ وی ترشروی وناخوش بکرده کور دلک
ختم سخن می فرماید ٥ لکاز بندگی طلل حق شدی مابوس ۞ اگر نبودی آن کور بخت ابله ولکس ۞
سوم بدبیان وهرزه باشد لبیبی نظم نموده ٥ گفت امین مرد خامی لکس هاسی ۞ بشنو ازان قرطبوت
پیری تراز خای ۞ چهارم جامه کهنه پاره پاره را گویند واحیانا بعضی از مردمان روستا جهت پوشیدنی خواهند
اسم ابراینکه نو یا کهنه باشد پنجم اسم طایفه باشد از کردان وبا اول مضموم سه معنی دارد اول چیزی گنده را گویند
دران معروفست دوم دارو باشد وآن شبنمی است که بسبب رطوبت هوا بر شاخ درخت کنار چند در
دیگر گرفته وجز آن هندوستان است منجمد گردد وآنرا کوفته بر پرند رنگ سرخی حاصل شود که جامهای
ابریشمی را بدان رنگ کنند وآن رنگ قراری باشد وبشستن زائل نگردد ۞ مصوران ونقاشان الصعو

دلقاشی لکا بر بند و قبضهٔ شمشیر و خنجر و غیر ایشان محکم کنند و جز این نیز بسیار جا بکار آید چنانچه از غایت اشتهار زیاده برین محتاج بشرح نیست و آنرا لاک و لکا نیز خوانند **اعاجی** منظوم نموده ــ هیچ بازم شدن از خانه برون ＊ گو نیم در نشانده اند ملاک ＊ **شمس فخری** گوید ــ هزار سال بماناد ظل تو که شود بجاه تو متمکن چو پای تیغ از لاک ＊ سیوم شتالنگ پا باشد و آنرا کله نیز گویند و بتازی کعب خوانند **حکیم نزاری** بنظم آورده ــ محیط بر لک پایم نسیسه بحر اتب ＊ غدیر دنیا و آنگه من غریق غلالق ＊ و با اول مکسور نام جانوریست که گوشت لذیذ دارد و آنرا الیک و لیلاک نیز گویند **لکا** با اول مفتوح دو معنی دارد اول کفش بود و آنرا الکا نیز گویند **حکیم ناصرخسرو** فرماید ــ حب علی رضوان بر سر نهند تاج ＊ وز پایها بیرون کنند ت ملالک لکا ＊ دوم سخنان سرخ را گویند **منوچهری** گفته است ــ لبت زیر کلو از غالیه بحیة الحبلی ＊ ساخته چون لکا ز موی سرگلی ＊ و با اول مضموم دو معنی دارد اول بمعنی دوم لکاست بالضم که سبق ذکر یافت **حکیم قطران** نظم نموده ــ تا چون در حلقهٔ زرین نگینهای عقیق ＊ لبت چون بر مهرهٔ زرین نشانهای لکا ＊ هم او گوید ــ آن دو رویه گل چو روی عاشقان از خون دل با چو زرین ورقهای ریخته آب لکا ＊ دوم زمین و بوم و ملک و ولایت را گویند و آنرا الکا خوانند **لکام** با اول مضموم دو معنی دارد اول لگنگ و بجیار را گویند **حکیم سوزنی** فرماید ــ هر چند که کیکم و لکوکم لکام تن داده دل بسته آن دو دل غلامیم ＊ دوم نام کوهیست که مابین شهر حماد و شیراز و قامیه واقع است و شمال آن کشیده شده است با قصبهٔ صهیون و ستمرو کاهن منتهی میشود و نیز در کتاب انطاکیه لکام گفته **لکانه** با اول مفتوح دو معنی دارد اول روده گوسفند باشد و آنرا گوشت و جگر پر کرده بپزند **حکیم ناصرخسرو** فرماید ــ چو خربلی خورد الی اکنون که انگه ＊ بهر دو سه لبستان خرید لکانه ＊ دوم آلت تناسل بود و آنرا لنده و کیر و خایه نیز خوانند **شمس فخری** نظم نموده ــ بدنیا میل های تو نباشد ＊ ملکا فرج خواهنی لکانه ＊ **لکلاک و لکلکه** با هر دو لام مفتوح بهر دو کاف زده سخنان هرزه و یاوه باشد **مولوی معنوی** فرماید ــ بس کن ای لکلاک بیهوده وگفتار تهی ＊ نا شستنها همه از جان منظر گشته و با دو لام مکسور چوبی را گویند که بر دول آسیا بعنوانی نصب کنند که چون آسیا بگردش آید سر آن بلغند و بر دول خورده دانه از دول تیزی با آسیا در رود **مولوی معنوی** نظم نموده ــ چو لکلکست لکلکت بر آسیای معنی ＊ چون آسیا گردد بر لکلک معین ＊ زان لکلکلای هر ادر گندم ز دول یکبارگی

در آسیا و مانند معنی رهی مبین ❊ **شاه داعی شیرازی** گفته ؎ زبان بکلک گزند او داد کلام ❊ نشد محیط زبان تیر بر مکان سخن ❊ **لک وبک** با اول مفتوح و ثانی زده و بای عجمی مفتوح این لغت از توابع است و سه معنی دارد اول اسباب خانه باشد چون جامهٔ پوشیدنی و رخت فرش گستردنی و امثال آن که اندک کهنه و فرسوده باشد **امیر خسرو** بنظم آورده ؎ آورده لک و پک زبرای من مسکین ❊ یا آنکه لکش داده ام از مهر بضاعت ❊ دوم بی هنر را گویند سوم بمعنی الکالوی آماده و با اول و سوم مضموم خر کنده و ناتراشیده را مانند **پور بهای جامی** راست ؎ ای شوربخت بدمجلوم سوم پی ❊ ای ترش روئی ناخوش مکروه لک ❊ **لکن** با اول و ثانی مفتوح سه معنی دارد اول طشت آفتابه باشد که دست دران بشویند **استاد معزی** راست ؎ گر آب چشمهٔ کوثر جستنا نشان ❊ لنگاه شستن دست زکوثر است لگن ❊ **حکیم ازرقی** گفته ؎ شاخ سطولی را اغذا گردد بفردوس اندرون ❊ چون برون ریزند آب دست شوییت از لگن ❊ دوم آنکه شمع را نیز در میان آن نهند بواسطهٔ محافظت فرش **مولوی معنوی** فرماید ؎ همچو پروانه مسکین که مقیم لگن است ❊ تا بسوزد و پر و بالش زمعاشر برود ❊ دوم عود سوز را گویند و آنرا بتازی مجمر خوانند **خواجه سلمان ساوجی** نظم نموده ؎ چهار پای بزنجیر حادثات کشان ❊ همیشه تشنه بر آتش چو دلبسان لگن ❊ سوم کرسی فانوس باشد **مولوی معنوی** فرماید ؎ مست شد باد و ربود آن زلف از روی یار ❊ چون چراغ روشنی کز وی تو برگیری لگن ❊ هم او فرماید ؎ آورد شمع بیرون از زیر لگن شمع ❊ کز خجلت او ز آن برچرخ نماند اختر ❊ **لگین** با اول مضموم و ثانی مکسور و یائی معروف نخود را گویند **پور بهای جامی** گفته ؎ همی تا بود نرد اهل خرد ❊ سقراط افزون بهار از لگین ❊ بمانات جاودان شاد و دبان دوستکام ❊ خدایت حفیظ و نصیر و معین ❊

فصل میم ❊ **مک** با اول مفتوح مکیده و امر از مکیدن بود **حکیم سوزنی** نظم نموده ؎ گشته زرنجوری تن از گیاه ❊ باکتر از شیر لب و شیر مک ❊ شیر مک و پیر جوان از غمش ❊ ناله بمه بر اشته انداز فلک ❊ و با اول مضموم ترهبین را گویند **پور بهای جامی** گفته ؎ باد اخلیده دیده سوخت بزخم خار ❊ ولنگاه سفته سینه تو مست خوک مک ❊ **مکاس** و **مکیس** با اول مضموم در هر دو لغت ثانی مکسور و یائی مجهول در ثانی دو معنی دارد اول مبالغه در معامله و نهایت طلب کردن روزگار باشد و آنرا بتازی استقصا گویند **حکیم نزاری قهستانی** نظم نموده ؎ شراب لبستان و بی مکاس نوشیدن ❊ نه عذر دفع قریب و بهانه آوردن ❊

حکیم فردوسی فرموده ؎ خوشش آید از گدایان بکیس ؛ که در بدل هستی نوشته و دیس ؛ حکیم
سنائی نظم نموده ؎ هست امشب شب عتاب و مکیس ؛ عوض ماست ماهتاب منیس ؛ دوم
زری را گویند که به سیم و ستوری از مردم آید ور وبند میگرفته باشند و آن زری بود از سوداگران
رومی که در میان آمد و شد میکرده باشند بگیرند و آنرا باز نیز خوانند و مکس باز از ان نامند از اسرار نامه
شیخ فرید الدین عطار مرقوم شده گفت محمود خدا یوی کامگار ؛ میشد و از شهر خود بنده هزار ؛
پسر ایانیه پاک دل را زان زمان ؛ در مکامین جمله بستد رایگان ؛ و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که فهمی را
نامند که بار و دستوری از مترددین میگرفته باشد **مکو و مکوک** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول
دست افزاری باشد جولاهگان را که ریسمان در میان آن نهاده جامه را بدان بافند **میر الهی** راست
؎ عقده هست هستیش که نکو هست ؛ از پی کارگاه لیش نکو است ؛ **مولوی معنوی** فرماید ؎ مانند
مکوک کژ اندر کف جولاهه ؛ صد تار بریدی تو در تا دو گره رفتی ؛ **مکاکفت** با اول و ثانی مفتوح بمعنی
رنج و آفت بود والله اعلم بالصواب ؛

فصل نون

نکات با اول مفتوح زاک باشد و آنرا زک و زنان نیز خوانند
نکاب و نکافت با اول مکسور مهمله بود و **نکاف** با اول مضموم در عربی آماس بنا گوش شتر را
گویند **نکته** با اول مضموم و ثانی زده دو معنی دارد اول نقطه باشد دوم نشانه را گویند که بسر دو انگشت
تا بسر چوب بر زمین پدید آید و در عربی بمعنی وجه و دلیل بود و نکات جمع آنست شاعر گفته ؎ نکته
پرگار عالم حیدر است ؛ و نکته اظهار آدم حیدر است ؛ از نکته اول مراد معنی فارسی است و از ثانی مراد عربی است
نکوهش و نکوهیدن با اول مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول سرزنش کردن از ندامت نموده باشد
حکیم فردوسی فرماید ؎ زخیره بگرد نکوهید شاه ؛ نکوهش بود نیز تاج و کلاه ؛ **حکیم اسدی** راست ؎
گر از خواسته نا بجوئی ملاف ؛ مده بی نکوهش بخیره گزاف ؛

فصل واو

وک و وکوک با هر دو واو بمعنی بک بود که مرقوم شد و معرب آن قبت است
و با اول مفتوح با هر دو کاف زده آواز سگ بود و **وکل** بفتح اول و کسر ثانی دل را گویند و کیا بد زیبا باشد
حکیم سنائی فرماید ؎ هست بر الشیء مجیزی ؛ کیسوئی قوم و کیل فرسی ؛

فصل یا

یکچه و یکاک با اول مضموم و ثانی زده و جیم عجمی مفتوح و اخفاء یا دست اول با اول مضموم

و ثانی مفتوح در لغت ثانی فراق باشد و آنرا بهندوی هچکی خوانند یوسف طبیب راست ؎
از امتلی آنکه هکه گرد دیارش ٭ باید کنی معسی در کارش ٭ آنرا که بود هکه استفراغی ٭ بگذر ز علاج او
آزارش ٭ امیر خسرو فرماید ؎ ز آب سنان بلسه دشمن فرو نشان ٭ چون ز امتلائی خون دل ورا هکا
بود ٭ خواجه عمید لویکی راست ؎ مرگ فراز چون رسد بر تن این شکسته دل ٭ فصل نمای آنزمان
چون بقسم هلک دهد ٭ هکوی با اول مضموم و ثانی زده کشتی را گویند که بآب باران تر شود و آنرا بحسن
نیز خوانند ٭ هکوی با اول مفتوح و ثانی زده و واو مکسور سرگشته و پریشان را گویند ٭ هکهک با ها هردو های
مضموم و هر دو کاف زده آواز گریه بود که در گلو افتد و آنرا عربک نیز گویند امیر خسرو فرماید ؎ صوفی

ترآبه از می گریه هکهک کشاد ٭ گریه بخون نیز او در سجده جائی او مبین ٭

فصل یاء ٭ **یک انداز** دو معنی دارد اول تیر زبونی که بسبب هر چیز از جانور وغیره اندازند مال آن
بزنند اثیرالدین آخستگی فرماید ؎ ای همه رشته امید مراد ٭ ای دریغا کاشری باز نماند ٭ تازه بر هدف
سینهٔ من بجز تیر اسپ یک انداز نماند ٭ دوم از کوه و ابکند و کنار رودخانه جایی را گویند که از بالا تا پائین
سراب باشد و آنچنان بود که پنج یا هفت رشته را بگیرند و در هر رشته پنج یا هفت مروارید بکشند بعد از آن
همه رشته ها را جمع ساخته از یکدانه لعل یا جوهر دیگر بپاره جمع ساخته از یکدانه لعل یا جوهر دیگر پاره جمع ساخته
از جوهری بگذرانند و باز آن رشته های متفرق ساخته بعنوانی که مذکور شده در هر کدام مروارید
چند کشند و دیگر باره جمع ساخته از جوهری بگذرانند بهمین ترتیب تا هار تمام شود حکیم خاقانی در شرح
گوید ؎ مهره از بازوی سحر جبین باز کنند ٭ پاره از ساعد و یکدانه ز بر یک شاید ٭ هم او گوید ؎ بر دری
دالت از آن دو سبکه یکدانه گردن دو سبکه ٭ دوم گوهری را گویند که بتنیل و بلی قرین باشد خواجه حافظ
شیرازی ؎ گریهٔ شام و سحر شکر که ضایع نگشت ٭ اشک چو باران ما گوهر یکدانه شد ٭ یکدس با اول
مفتوح و ثانی زده و دال مکسور و شین منقوطه زده در هر سه معنی با اکدس که در فصل الف از باب سوم مرقوم شد
مترادف است ابن یمین نظم نموده ؎ حبذا فصلی که نرگس یکدس از تاثیرات آن ٭ همیکند مستی و
مخموری چو چشم یکدشان ٭ یکدک با اول مفتوح و ثانی زده و دال مفتوح و کاف زده اسب نخچیرگیر را
گویند ٭ یکران با اول مفتوح و ثانی زده اسب خوب و سرآمد را گویند فرزدق گفته ؎ اگر از لشکر نعمت بگریزد
زرد چو چالیش ٭ از سهم یکرانت بشقیقه لعل در میدان ٭ کند در چشم چون سرمه ها الت گرد آن لشکر ٭ کند ز گوش

چون حلقهٔ سعادت نعل آن یکران * کمال اسمعیل گوید * گشت آسیب ز رشک لطافت او
در خاک * چنانکه باد بر آتش ز نعل آن یکران * یکـزخم لقب سام بن نریمان است چون او
اژدها را بیک زخم کشته بود باین لقب ملقب گشت حکیم فردوسی نظم نموده * بشد سام یکزخم و
بنشست زال * می و مجلس آراست بنشست بال * هم او فرماید * من آن گرز یکزخم بر دوش داشتم *
سپه را همانجای بگذاشتم * یکسان و یکسون دو معنی دارد اول همیشه و بر دوام را گویند حکیم
سوزنی نظم نموده * فرق سرت سبز باد همچو سر سرو * تا که سر سرو سبز باشد یکسان * دوم بمعنی
برابر آمده شمس فخری گفته * بلفظ یکسو پیوسته باد با یکسان * همیشه تا که نیاید حجر بلولو
مخالف تو که کمتر ز خیره یا بلوست * ز دست بر دغنا باد با زمین یکسون * * * * * *

باب الکاف عجمی

اگر با اول و ثانی مفتوح عود را گویند اگرا با اول مضموم و ثانی زده آشی باشد مثل کاچی که از آرد
بپزند پوربهای جامی است * تا چشیده هم از بوی صلابت اگرا * اگرلون با اول مفتوح و ثانی
زده و رای مکسور و یای مجهول نام علتیست که بسبب آن دو چیز بود یکی اخلاط سیر و رقیق بود غلیظ و
که با خون آمیخته و قوت طبیعت اخلاط پذیرا نهای شربست باز میدارد و لطافت پوست دفع نکند
و آنرا در فصل بیلون نیز خوانند و بتازی قوبا و بهندی داد گویند اگدش با اول مفتوح و ثانی زده و دال
مکسور و شین منقوطه یعنی پیرآوردن دیوار باشد والله اعلم

فصل با * بگتر نوعی از سلاح آهنی باشد که روز جنگ بپوشند * بگمار با اول مکسور و ثانی زده
شراب باشد و بمعنی شراب خوردن و پیالهٔ نیز بنظر در آمده حکیم سوزنی گفته * از دو لب نوشین ساقیم
مالوس لبت بلخی بگمار نیاید * امیر معزی گفته * ای یک زمین چو آواز دهی * تکبیه کنند زهره را
ساز دهی * آنرا که بدست خویش بگمار دهی * اقبال گذشته را دوباره دهی * حکیم فردوسی
بمعنی شراب خوردن نظم نموده * بگمار بنشست یک روز شاه * همه پهلوانان بزرگان ایران سپاه *
هم او گوید * تو با این سواران نیا ارجمند * بیارای دل را بگمار چند * بگمار کردن کنایت از مجلس
شراب داشتن است حکیم فردوسی فرماید * یکی بزم شاه انگهی ساز کرد * سر روزنامه بزم بگمار کرد *
بگناس با اول و ثالث مفتوح با سر دو کاف عجمی زده حیوان دم بریده را گویند بگنی شرابی باشد که از برنج و جو

دارزن و امثال آن بیارند مولوی معنوی فرماید ـه بخور بی رطل و کوزه می کو بشکند روزه
نه زانگور است نه از شیره نه از کنبی نه از تخم ؛

فصل بای عجمی ؛ پکاپک صبح زود را گویند ابن یمین نظم نموده ـه از چه رو سای رسد خورشید را
پرا ختران ؛ گذرگاه از نوشیند بنده وارش هر پگاه ؛ پکین بفتح اول و کسر ثانی و یای معروف و ازن باشد

فصل تای فوقانی ؛ **تک** با اول مفتوح بثانی زده پنج معنی دارد اول بمعنی قعر باشد مانند آب
چون تک حوض تک دریا امیر خسرو در صفت تالابی گفته ـه در تک آتش نه صفا ریگ خورد ؛ کور تواند ریگ آن
شب شمرد ؛ دوم بمعنی دو باشد که مشتق است از دو چنانچه گویند تک دو مولانا جامی راست
ـه پگاه جاه اگرچه تیز تک بود ؛ بوقت کامرانی سست رگ بود ؛ سوم بوم و زمین را گویند بدر چاچی
ـه مهر درین یک شبه را سیمابی کله ؛ یک تره فوطه بنه هنگام سوار بخته ؛ چهارم فریاد بلند کردن
و خار زدن باشد پنجم جرابود یعنی از کتاب ژند نوشته شد **تکاب** و **تکاو** با اول مفتوح پنج معنی دارد
اول زمین نشیبی را گویند که آب باران بران بدود و جای بجا بماند و بر علفت و سبزه باشد امیر خسرو
فرماید ـه تکاتی بدید آب و سبزه در وی ؛ بلندی بالینش پایش در وی ؛ در دلش چون فراوان آن مکه بود
منقل را در میانش از دو که بود ؛ دوم جنگ و خصومت باشد **ابوالفرج رونی** راست ـه نه مرا
با تکاب او پایاب ؛ نه مرا پاکت داور خورش ؛ سوم نام روستائیست از ولایت گنجه **حکیم سنائی** گفته
ـه واشت زالی روستائی تکاده هشتم نام درختی سه کاو ؛ چهارم پرده ایست از موسیقی که آنرا
پرده تکاو گویند **منوچهری** منظوم ساخته ـه وقت سحرگه چکاو خوش بزند در تکاو ؛ ساعتکی گنج گاو
ساعتکی گنج باد ؛ پنجم پیاله بود که در ته آن سوراخی باشد و لوله نصب کرده باشند و آنرا بر زمین نشسته نهاده
گلاب و شراب و امثال آن بریزند **حکیم سوزنی** گوید ـه خیز سوزنی سر در ره گوش خم پهلو نما
پشت کند و کردن تکاو کلو ؛ **تکتاز** بمعنی دویدن و تاختن و جستجوی کردن باشد **تکل** با اول
و ثانی مفتوح فوج جنگی را گویند **حکیم خاقانی** نظم نموده ـه با من بانگ شمار که روباه طبع کسته
این خوک کرد یک تکل و دمنه گوهرک ؛ **تکه** با اول و ثانی مفتوح پارچه بود که بر جامه پاره بدوزند و آنرا
پینه و بنارزی رقعه گویند **مولوی معنوی** فرماید ـه چو سلیمان شده ام زانکه سوزن بحسد تکه همی زند
بقبای همه لحم سر آز تکل ؛ **تکهو** با اول مضموم تیرے بود مسر دکمه که آنرا عام مکه گویند ؛

فصل جیم ؛ جکاره با اول مضموم راه های مختلف باشد و آنرا جدکاه نیز گویند مولوی معنوی فرماید ؎ خلقی ز جدای عبرت بر راه فتاده چو جکاره ؛ هر چند شدست چون جکرستان تفتند بر راه جکاره ؛ چکرقه نوعی از کلنک باشد و از کلنکهای دیگر کوچکتر باشد و بر گردنش پیچ های سیاه باشد و آنرا سپاهیان و جوانان خوب منظر بگویند چکروتین بفتح اوّل و سکون ثانی و ضم رای و واو معروف و کسر نون و فتح تاء فوقانی بمعنی زدن باشد از کتاب زند مرقوم شد چکاشه بفتح اول جانوری است که پشتش خارهای ابلق مانند دوک باشد چون کسی قصد گرفتن کند وجود خود را چنان بفشاند که آن خارها بر آن کس بخورد و آنرا اشغول نیز گویند چکبر با اوّل مکسور و ثانی مفتوح سه معنی دارد اول سحر و افسون است دوم غم و غصه باشد شیخ فریدالدین عطار فرماید ؎ گر بمانی در شادی بجانم بی جگر ؛ هم روا باشد که بر دل بیتو چندین غم زدست ؛ خواجه نظامی فرماید ؎ بدار ز راه عشق این رسم جگر دادن ؛ ورنه همه راهست را در خون جگر گیرم ؛ سوم بمعنی انتظار آمده حکیم خاقانی گفته ؎ مکن هیچ تقصیر در کشتن من ؛ که کار عزیزان جگر بر نتابد ؛ رضی الدین نیشاپوری گفته ؎ جگر چه بیدهی آنرا که بر آن جبلین ؛ ز خاک رهگذرش پاره پاره جگرش ؛

فصل جیم عجمی ؛ چکال با اوّل مفتوح چیزی گران و کثیف باشد رضی الدین نیشاپوری نظم نموده ؎ پیش طبعش گران هوای سبک ؛ پیش حلمش سبک زمین چکال ؛ چکاد با اول مفتوح قصیده باشد و آنرا چغامه نیز گویند لبیبی گفته ؎ همه پوچ و همه خام و همه سست ؛ معنی چکامه تابساوند ؛ چکانی با اول مفتوح و ثانی مشدد نوعی از خربزه باشد چکگل با اول مکسور نام شهری است از ترکستان که مردم آنجا بغایت خوش صورت باشند و در تیراندازی بی مثل و بی عدیل اند چکاک ؛ چکوک با اوّل و ثانی هر دو مضموم گنجشک را گویند و آنرا چکاپ نیز خوانند شمس فخری نظم نموده ؎ اگر کند طیران در هوا در هوای دولت او ؛ ز جنگ شاهین باز آورد شکار چکاک ؛ چکند با اول و ثانی مضموم چقندر باشد حکیم سوزنی در صفت اشتر گوید ؎ اگر بنی کچکند نمای شد تن او ؛ ز کون گنده او گنده چکندر او

فصل دال ؛ دگرگون سرنگون و سر بالا پس کرده و باژگونه را خوانند امیر خسرو گفته ؎ کار نامه بیرون انبرات کرده دیگرگون شد اشتر سوار ؛ دگل با اوّل و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول آنکه در دیر را گویند که دست و پای او لاک و گنده بود و خطش تمام ندیده باشد و آنرا الکل نیز نامند امیر خسرو

در مذمت مغلان چنگیزی نظم نموده ؎ دگله بر پشک بر پشت دگل ؛ گندگی را جای کرده در بغل ؛ دوم دغل را خوانند هم او فرماید ؎ مشت وکلان دگله پوشان ؛ قرلو قرلو زنان جوشان ؛

فصل را ؛ رکو با اول مضموم و واو مجهول لته و جامهٔ کهنه را گویند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ؎ ای شاه سرفراز که در جنب رامیت ؛ بر چرخ نیست اطلس ازرق رکوست آن ؛ میر مغیث محوی گفته ؎ از جامهٔ اطلست رکو مانده و لیس ؛ وز بادهٔ صاف هست سبو مانده و لیس ؛ صاین
تا چند چند شوئی چه شود ؛ این کهنه رکو کر در فرو مانده و لیس ؛

فصل زای منقوطه ؛ زکال با اول مضموم انگشت باشد و آنرا زغال نیز گویند و بهندی کویله خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ صفالت رویی بود از گشت چرخ ؛ گشته رویی پر صفالت چون زکال ؛ حکیم ازرقی گفته ؎ همیشه تا نشود لعل عود و مرجان سنگ ؛ همیشه تا نبود عود سنگ و سنگ زکال ؛ زکالاب و زکاله با اول مضموم سیاهی باشد که بدان کتابت کنند و آنرا زکاب نیز گویند و بتازی حبر و مداد و مرکب نامند حکیم خاقانی فرموده ؎ آن زکالاب و سفیدی که غرض نفع نکرد ؛ هم بدان پیرزن
متحرفه خنبه باز دهند ؛

فصل زای عجمی ؛ ژنگه با اول مفتوح بثانی زده آفتی باشد که به غله برسد چنانچه خوشه را از دانه خالی کند
و زرد سازد ؛ ژکال با اول مفتوح نیش جانوران گزنده باشد ؛

فصل سین ؛ سکال با اول مکسور سه معنی دارد اول دشمنی و خصومت باشد حکیم سنائی فرماید ؎ با سنائی همه عتاب مساز ؛ با خراباتیان سکال مکن ؛ مولوی معنوی نظم نموده ؎ خفاش گر سگالد خورشید غم ندارد ؛ خورشید را چه نقصان گر سایه شد سگیس ؛ دوم معنی اندیشه بود امیر خسرو از زبان معشوق گوید ؎ در عشق ما کسی نزید آنکه می نزید ؛ از کاهلی بغمزه رافت سکال ماست ؛ رضی الدین نیشاپوری راست ؎ چون سخنش نو آمد کان از برای جست ؛ عمر لیست کاین سکال همی داردم عذاب ؛ سوم سخن گوینده را گویند و بدسگال یعنی بد اندیشه آمده و دشمن را بدسگال آید نیز گفته اند شیخ سعدی علیه نظم آورده ؎ تو نیکو روش باش تا بد سگال ؛ بنقص تو گفتن نیابد مجال ؛ و سگالش و سگالیدن مصدر آنست سکاله با اول مفتوح سگ گین سگ را گویند ادیب صابر در نکوهش زنگی زشتی گوید ؎ برداشتم نقاب و بنگه کردم اندر رهی ؛ مانند بود راست بر بد بو سکاله ؛

سکاوند با اوّل مفتوح نام کوهی ست که نزدیک سیستان واقع است و آنرا اسکاوند نیز خوانند و معرب آن سجاوند است حکیم **اسدی** نظم نموده ؎ نشیمن گرفت از سکاوند کوه * همی بود از رنج گیتی ستوه * **مسعود سعد سلمان** است ؎ در تو آن قدرت است گر خواهی بتنها کنی سکاوندی * **سکاک دندان** دندان پیش باشد و آنرا البسک نیز خوانند و بتازی ماب گویند **سکر و سکرته** با اوّل و ثانی مضموم بمعنی چکاشه است که قوم گشت و آنرا اسغر و سغرته نیز گویند حکیم **سوزنی** فرماید ؎ زنخ چو لست سفرنه نغوله چون دم سگ * چو شیر گنده دهان همناک چون کفتار * **سکز** با اوّل مکسور و ثانی زده و زای منقوطه نام کوهیست بس بلند و رفیع از ولایت زابلستان که مابین کنج و کیران واقعست و دریای سند از پهلوی آن میگذرد و گویند تولد رستم در آنجا واقع شد لهذا رستم را سکزی نامند حکیم **ازرقی** نظم نموده ؎ فرو شد روز بس تا بازگشتی * ز جنگ سکزیان دیو منظر * توان بردن ستون از جایی هست * دریده زهره سکزی بر ارش * حکیم **فردوسی** نظم نموده ؎ بدو گفت کاهی سترده شیرزیان * سپاهی بجنگ آمد از سکزیان * **سکزن** با اوّل مفتوح ثانی زده و زای منقوطه مفتوح بنون زده نوعی از تیر باشد که پیکان آن بغایت تیز و باریک بود حکیم **خاقانی** فرماید ؎ بس دوخته سکزنیت چو سوزن * در زهره جگر مثیر آنرا * **شرف شفروه** گفته ؎ ناوک اندازم لب سکزن لیک خصمش چون سکست * هر چه من بر وی زنم در حال سکزن میشود * **سکستان** نام میوه ایست که بر ولش آلو شود و در روش سبزی مزه باشد و آنرا در دوا بکار برند و آنرا سپستان نیز گویند و بهندی لسوڑه نامند **سکک** با اوّل و ثانی مفتوح بکاف زده گیاهی است که در جامه آویزند و آن را بهندی حجره نامند **سکلاب و سکالی و سکامی و سکاوی** حیوانی باشد شبیه بسگ که در میان دریا بهم رسد و آنرا ابیستر و جند بیدستر نیز گویند چون سکلاب بران موی تخمیه یعنی الگل خشت بر آرند بهیکند **پوربهای جامی** گفته ؎ گر چو سکلابی بدریا در شود * پوستینش کند خواهم چون فنک * **سکنکور** میوه گیست بمقدار فلفلی که سرخ و سیاه رنگ نیز بود و بوته آن یک گز بلند شود و برگ آن شبیه ببرگ توت است لیکن کوچکتر از برگ توت بود و آنرا بتازی عنب الثعلب گویند و بهندی مکوی خوانند والله اعلم بالصواب *

فصل شین منقوطه * **شکا و شکاه** با اوّل مفتوح بیرون باشد آنرا کش و کیش و شفا

و شنقاه نیز گویند و تتاری جعبه خوانند حکیم سوزنی نظم نموده ؎ همچو کمان کند از سر کلک وی ازمود
سر عدوی مملکت نشاه در شگاه ❊ شگاو با اول مفتوح نام برادر رستم است و آنرا شغاد نیز گویند
شگال با اول مفتوح شغال را نامند و با اول مضموم انگشت را گویند و آنرا انغال و سکال نیز نامند
حکیم انوری فرماید ؎ بدارد بینا چون بر فروخت آتش ظلم ❊ شکال او بجهت
همی خورد چون ظلم ❊ و با اول مکسور بمعنی چون آمده مولوی معنوی نظم نموده ؎
هست شیر بکار ناموسته گو بجهد گاه ❊ از شیر شرزه دیو طمع شکال ❊ و با اول مضموم دو معنی دارد اول
انگشت را گویند و آنرا انگشتکار و انغال نیز خوانند حکیم ازرقی نظم نموده ؎ گردد از فر شماد انه الماس حک
گرد دارسهم شماد انه یاقوت شکال ❊ دوم بمعنی التنجار آمده و با اول مکسور سوراخهای عمیق باشد
که در زمین بسبب صدمات سیلاب بهم رسد حکیم انوری فرماید ؎ چگونه باز دید خواه با تو دست جدال
چگونه دارد بد گوی با تو پای جدال ❊ که شهر راست تهرت چو چشم بکشاید ❊ فرو شوند بر آن بگوشهای
شکال ❊ شکال با اول مکسور و لام مفتوح و یای مختفی بمعنی همه و تمام آمده حکیم ناصر خسرو نظم نموده ؎
گر بود خوش نسیم شد خاک با دام ❊ نسیم بشارت کند در شب شکاله ❊ شکالیو با اول مضموم نان
و گوشت و جز آن را گویند که بر روی آتش انداخته بریزند ❊ شکرد با اول مکسور و ثانی مفتوح سه معنی دارد
اول بمعنی خوردن باشد و آنرا شکار نیز گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ چنان ماندانم که بد گوهری ❊
کند پیره خویش بی لشکری ❊ دوم شکار بود حکیم سنائی در صفت شهر گفته ؎ اندران
مرغ خانگی نپرد ❊ زانکه باز هوای شکرد ❊ حکیم انوری بنظم آورده ؎ چو باز او شکرد صید آن چه
کبک و چه کرگس ❊ چو اسب او گذرد راه آن چه سهل و چه صعب ❊ سوم شکستن را خوانند اثیر الدین اخسیکتی
فرماید ؎ در بند شکسته بند قضا ❊ سر را دست کین تو شکرد ❊ حکیم اسدی فرماید ؎ ز پیشان
همی جای بگذرد ❊ بیک زخم پیل را بشکرد ❊ شگرف با اول مکسور و ثانی مفتوح بمعنی نیکو و
محتشم و قوی و سطبر و زیبا با شکوه را گویند خواجه نظامی فرماید ؎ بهر نیکوئی ملک ای نیکمرد
دهر بجای من و تو بید نکر دید چنان بسی کرد و شگرف بسی ❊ تا کند از ما بتکلف کسی ❊ چون من و تو هیچکسان
و هیم ❊ بیهوده دهر چه بهمت نهیم ❊ شگن و شگون با اول و ثانی مضموم فال نیک باشد و آنرا
مروا نیز گویند مولوی معنوی فرماید ؎ در میان جان و دل پیدا شود ❊ صورت او در نوادران جمع

ماه زهره جبین از حسن شان ۰ مشتری از روی شان گیرد شکن ۰ اوستاد فرخی گفته ـ

اگر جام لاله گون باشد ۰ تمام هفته بعیش و طرب سیگون باشد ۰

فصل الفاء ۰ **فگار و فگال** با اول مکسور عضوی را که زخم رسیده و ریش شده را گویند و آنرا افگار نیز خوانند حکیم انوری فرماید ـ از تبسم لب شیرینش همی شد خسته ۰ و از اشارت رخ نیکو همی گشت فگار ۰ **فگانه** با اول مکسور بچه را گویند که نارسیده و ناتمام از شکم بیفتد و آنرا افگانه نیز گویند اوستاد عنصری نظم نموده ـ بدولت تو قضا با فلک منادی کرد ۰ عدوی را ز دو بیم و فگانه کرد جنین ۰ شمس فخری راست ـ عجب کز دشمن ملکت در ایام ۰ نگردد دست مانند فگانه

فصل المیم ۰ **مگس گیر** عنکبوت را گویند ۰

فصل نون ۰ **نگار** با اول مکسور سه معنی دارد اول بت را گویند و این لغت با نمعنی ترادف و همچنان چه بت و صنم بر خوبرویان اطلاق میکنند نگار هم بر خوبرویان اطلاق می یابد چنانکه بعضی ارا نفستان خوانند و نگارستان نیز نامند حکیم انوری در صفت بهار نظم نموده ـ کجاست تا عرض داده و ریاید ۰ نگارخانه حسن جمال لیلی را ۰ حکیم سوزنی فرماید ـ دلم نگار بتی گرفت بر رخ بدوست ۰ بود سزای پرستنده نگار آتش ۰ دوم مترادف نقش باشد حکیم انوری در فلکیات فرموده ـ برازد و بود سنگ در روح بیری که نیم کلک ۰ معنی اندر ورق روح همی کرد نگار ۰ حکیم خاقانی فرماید ـ صد نگار حد عیم دلی هر آن صورت ۰ که جان در و نتوانم نهاد نیست نگارم ۰ سوم رنگی باشد که از گل و حنا سازند و زنان بدان ابیات و نقشها بر دست خود نقش کنند و بعضی نزدیک بعضی نقش است چنانچه خواجه نظامی فرماید ـ ز بس سرو عروسان باغ دیده شوی ۰ ز خانه بیرون تا خفتندی بکوی ۰ رخ آراسته دستها در نگار ۰ بشادی دویدند از هر کنار ۰ کمال اسمعیل گوید ـ بر کف بود نگار و بهای تو بس خیره بود تا تو نتوان نگار کرده ۰ و نگاشتن مصدر آنست **نگریدن و نگریستن و نگرستن** با اول مکسور بمعنی دیدن است ضیاء الدین فارسی فرماید ـ مگر در بتان که آخر کار ۰ نگرستن گریستن آرد ۰ **نگرده** با اول مکسور و ثانی مفتوح و اخفای با کوزه و مشربه بود و در بعضی از فرهنگها بکاف تازی هم مرقوم است ۰ **نکنده** با اول مکسور و ثانی مفتوح بمعنی زده دو معنی دارد اول آنچه که جامه سوزنی را کنند دوم رفیده را گویند و نکندن مصدر آنست ۰ **نگلیسا** با اول و ثانی

خسرو پرویز است که نظیر و قرین باربد بوده خواجه نظامی فرماید ؎ نکیسا نام مردی بود چنگی ؞ ندیم
خاص میری سخت سنگی ؞ کزو خوشگوتری در لحن آواز ؞ ندید این چنگ پشت ارغنون ساز ؞ +
سلمان ساوجی گفته ؎ از پی خسرو گل بلبل شیرین گفتار ؞ نغمهٔ باربد و صوت نکیسا آرد ؞

فصل الواو ؞ وگال با اول مکسور زغال بود ؞

فصل الهاء + هگز با اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی هرگز است حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ مردی
زر و هگز از آزاده مجوی ؞ مردم آزادان کز و آزاده در آزار نیست ؞ هم او گوید ؎ مردم اگر از آب مرده
بماندی ؞ خالق نمردی هگز بر لب جیحون ؞ ؞

فصل الیاء ؞ یگانه با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمثل و مانند و همتا بود دوم بمعنی موافق آمده
و یگانه گوی موحد را گویند امیر خسرو گفته ؎ یگانه گو کسی باشد که او ترک کسی گیرد ؞ نه آن بیچارهٔ پا کس که [illegible]

باب اللام ؞

فصل الالف ؞ ال با اول مضموم بمعنی او باشد و با اول مکسور شهر را گویند و الاو با اول
مفتوح آتش بود و آنرا الاو نیز گویند الیا با اول مضموم بثانی زده قلبه پولی را خوانند حکیم سوزنی گفته
؎ رویت چو یکی کاسه گرانیده ز اریک + وز کاخ قفا گشته برنگ شبش الیا ؞ الیاد با اول مکسور
بثانی زده حلاج را گویند حکیم سوزنی گفته ؎ بروی مشته الیادی در کون کنمت ؞ بهجا گفتن ازین
مجلس بیرون کنمت ؞ البرز با اول مفتوح بثانی زده نام کوهیست مشهور و نیز نام پهلوانی باشد خواجه نظامی
؎ چنین گفت رستم فرامرز را ؞ که مشکل بود ولشکن البرز را ؞ الج با اول مفتوح بثانی زده خداوند عز و
تکبر بود الجحت با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی بجاو زده بمعنی طمع و امید آمده شمس فخری گفته ؎
یگانه شیخ ابو اسحاق شاهی ؞ که انس و جان بدو دارند الجحت ؞ الججیک نام پادشاهی بود الزرد
با اول مفتوح و ثانی مضموم برای زده جوانی را گویند و سبزی فروشان و شلغم و چغندر و توت و زردک
و اسفاناخ و دیگر بارها از دهات ترکاری و سبزی بر گاو خر بار کرده بشهر بیارند همام تبریزی راست
؎ لیسا زبر شکم از زردک و چغندر نام ؞ که جای شلغم زردک بود همیشه الزرد ؞ اللغده با اول و ثانی مفتوح
بغین زده و دال مفتوح و های مختفی بمعنی آمیخته آمده اللنجار با اول مفتوح بثانی زده و غین مضموم و نون
زده و جیم بالف کشیده دو معنی دارد اول خشم و اعراض را گویند که خوبرویان و محبوبان از روی عشوه و ناز

چنانچه مختاری نظم آورده چو بر کشتی بید اگر کشتی ای نادان ؛ ترشش بود لیس مفتاید لاسک النجاز ؛ دوم
نام میوه ایست شبیه بزرد آلو که رنگش الوان بود و طعم آن خوش باشد آنرا کرد آلو و آلو نام کرده بخوانند
الفاخنج و الفخنج و الفخجدن و الفخیدن و الفیدن باول مفتوح ثانی زده بهیچ لغت بمعنی
اندوختن و جمع کردن باشد امیر خسرو راست آنکه مراد خسروم الفخنج است ؛ بیشتر از دستور خلق سخن الفد
مختاری گفته آسایش خلق بخشنده خودی ؛ ور الفغدن نام خواهنده آزی ؛ حکیم سنائی
فرموده با قناعت کش ار کسی غم و رنج ؛ ورنه بگذر ز عقل و عشق الفنج ؛ حکیم ناصر خسرو نظم نموده
صورت علم ترا خود باید الفیدن بجهد ؛ در تو ایزد آفریدست آنچه در کس نافرید ؛ **الفیه و الفیه** باول مفتوح
ثانی زده و فا مکسور آلت مردی را گویند حکیم سوزنی گفته جلنم نورده را علتی بدید ؛ که راحت از سر
الفیه کلان بنید ؛ هم او گوید چون از و در گذری نوبت بهزاد آید ؛ آنکه با سیر او الفیه تا کاو آید
الم باول مفتوح ثانی مضموم میم زده زن را گویند و آن نوعی از کاورشش باشد **الکوس** باول مفتوح
ثانی زده و کاف مضموم و واو مجهول نام یکی از پهلوانان توران است که بدست رستم کشته شد حکیم فردوسی
فرماید بپرسید الکوس جنگی کجاست ؛ که چندین همی جنگ شیران بجوست ؛ **الموت** باول و ثانی
مفتوح و میم مضموم و واو معروف نام قلعه ایست مشهور از نواحی گیلان آورده اند که آن قلعه را بسبب
بسیاری ارتفاع الموت نام نهادند چه اله عقاب خوانند و آموت آشیانه بود چون عقاب در جایهای
بغایت بلند آشیانه میکند آن قلعه را باین نام خواندند و بمرور ایام و تغیّر السنه الموت شده در زمان سلطان
ملک شاه آن قلعه را حسن صباح گرفت و مدتهای مدید در تصرف ملاحیده بوده و شرح آن در تواریخ مسطور است
عبد القادر نامی راست کراست قدرت این کاین حصار کرد آنرا ؛ بجای خویش بدارد چو قلعه
الموت ؛ **النتی** باول مفتوح ثانی زده و نون مکسور و یا معروف چوب بازوی در باشد **الوا** باول
مفتوح ثانی زده نام نیزه دار رستم بود حکیم فردوسی فرماید یکی کابلی بود الوا بنام ؛ سبک تیغ کین بر کشید
از نیام ؛ کجا نیزهٔ رستم او داشتی ؛ پس پشت او هیچ نگذاشتی ؛ و باول مضموم ستاره باشد و آن را
بتازی کوکب گویند مسعود سعد سلمان در صفت عمارتی گوید ز بس الو چون بوستان
پر از انوار ؛ ز بس جواهر چون آسمان پر از انوار ؛ و باول مکسور نام رستنی است بغایت تلخ که در دواها
بکار برند و آن مسهل بود و آنچه در سقوطره شود بهتر باشد و بتازی صبر هندی الو خوانند چنانچه حکیم سنائی فرما

ـه چون ز دست دوست خوردی بلایست در خوان جان * نعمت الوان و حلوا هر دو یکسان داشتن * شمس الدین شرف ساوه فرماید ـه ز کین و مهر او گردون نماید رنج و راحت را * ز قهر و لطف او گردان وبد الوان و حلوا را * الیه با اول و ثانی مفتوح و اخفای ها مثل اینسان باشد استاد فلکی شروانی گفته ـه هست طراز یاسمین لاله لؤلؤ قرین * کرده لبش چو انگبین لعبه در شکر آله * و با اول مفتوح و ثانی مضموم مشدد و اظهار ها عتاب را گویند * الیر با اول مضموم ثانی زده و یای معروف بمعنی انیر است که در فصل الف با یای مرقوم گشته

فصل الباء

* بابل با اول مضموم ثانی زده دو معنی دارد اول احمق و معقل و دوم گویند بترا را بلبه خوانند مولوی معنوی فرماید ـه من بلم خود را اگر زخمی دهم * خود زدم * در نظر آری ربودم خرت طراری چه شد * دوم بمعنی بسیار آمده چنانچه بوالهوس و بلکامه بمعنی بسیار هوس و بسیار کام بود و با اول مکسور بمعنی بگذار و آن مخفف بهل است شمس الدین فخری گفته ـه خورسندم ار کسی بغرض تعظیم کند * بل تا کند بزخم زبان جامه شوی من * هم او گوید ـه مرا گوئی بگو حال دل خویش * دولت خونی شود بل تا بگویم * بلادر و بلادور با اول مفتوح و دال مضموم دو معنی دارد اول نام درختی است که در صد دوا بکار برند و آن را بیونانی انقرد و بهندی بهلاده و بهیلا خوانند و این دارو در بلاد هندوستان شود و دوم زرینه و پیرایه باشد که زنان پوشند و در فرهنگها مرقوم است که نام پیرایه ایست مخصوص که زنان بر سر بندند * بلاده با اول و چهارم مفتوح فاسق و بدکار باشد شمس فخری گفته ـه جهان شد ایمن از عدلش که برخاست * ز گیتی فتنه و جور و بلاده * بلار و بلال با اول مفتوح از لوته وان بیخ خاریست که آن را اشتران خورند * بلاژ و بلاش با اول مکسور و در هر دو لغت رای عجمی در لغت اول و شین منقوطه در لغت ثانی بی سبب و بی جهت و نی معرب بود بود و بهائی جامی نظم نموده ـه بود زاهد بلاژ شد فاسق * نامردی دید شد سر و عاشق * بلابه با اول مفتوح بد و تباه را گویند عموماً حکیم ناصر خسرو فرماید ـه کارها می جد و بلابه مکن * تا که بلابه است چیست دهند کتاب * عمید لوبکی فرماید ـه دامن پاک از زین فرق بلابه بر فکن * چشمی کز این مقدار سد در سفر است که با سلاک * و زن فاحشه را گویند خصوصاً شمس فخری گفته ـه بیارید این پلید بدکیش را * بلابه کند و بیرون هشش را * هم او فرماید ـه بزاران جفت او را پیش بالای * حیا اول زان بلابه بر نتابی * بلبایک با اول مفتوح ثانی زده سگه را گویند * بلبلی با اول مضموم دو معنی دارد اول مانند بلبل دوم بمعنی پیاله و هم بمعنی شراب آمده و این هر دو معنی را حکیم فردوسی در یک بیت نظم نموده

۴

ے نوای میگسار از نی زابلی ۞ بجای تا سر گلی بلبلی ۞ هم او گوید ے گلی بلبلی سرخ در جام زرد ۞ تهمتن بیدی زواره بخورد ۞ دوم نوعی از چرم باشد و آنرا البته نازک و لطیف سازند و با ایوان و غیره یکدر رنگ کنند سوم جنسی از زرد آلو بود ۞ بلبتیس با اول مفتوح ثانی زده و تای فوقانی مکسور و یای معروف نام داروئیست ۞ بلخ با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول نام شهریست مشهور از خراسان و لقمان بامی است حکیم سوزنی راست ے شود عالم خیال معمور انصاف تو کز آسمان ۞ بر تو شد از بلخ بامی بیام مسجد اقصی ۞ دوم کدو و سبو که در میان آن شراب کنند حکیم سوزنی راست ے بهای سیمرو جگر سیم فروست امروز که دوستم و بد بلخ شراب و داد الواز ۞ بلس با اول و ثانی مضموم عدس باشد که آنرا نسک نیز خوانند و بهندی مسور نامند ۞ بلسک با اول و ثانی مکسور بسین زده سیخی باشد آهنی که یکسر آنرا پهن سازند و آتش را در تنور بدان حرکت دهند چون نان ریزه سوخته باشد بر تنور چسپیده باشد بدان تراشند و آنرا بر تنور نهاده بر نان ازان بیاویزند استاد فتوحی گفته ے در تنور دل باد اوشست ۞ از بلسک خمیر آویخته ۞ بلغاک با اول مضموم ثانی زده غوغا و فتنه و فساد باشد چه غاک غوغا و بل بمعنی بسیار آمده چنانچه مذکور شد امیر خسرو گفته ے بگیتی گشت بلغاکی پدیدار ۞ که خشمت در جهان افگند بلغاک ۞ ابن یمین راست ے مرا چون زلف تو تشویش از انست ۞ که مردم دشمنند در رفت چون باد ۞ بلغد و بلغده و بلغند و بلغنده با اول مضموم ثانی زده و غین مضموم بمعنی فراهم آورده بهم نهاده بود حکیم ناصر خسرو فرماید ے درین بند زندان بکار بر انبش ۞ که بلغند باید همی باداری ۞ بلغندر با اول مضموم ثانی زده و غین مفتوح بی قید و بی دیانت را گویند اگرچه در بعضی نسخ بقاف مرقوم است اما چون این لغت پارسی ست و در کلام پارسی قاف نیامده بخاطر قاصر رسید که عوام بغلط بجای غین قاف نوشته اند کمال اسمعیل در هجا گوید ے نیست وبال مردمان اندر ۞ هست بر اعتقاد بلغندر ۞ بلغور با اول مضموم غله را گویند که در آسیا انداخته شکسته باشند و آشی گویند که آن را از قسم غله پزند ۞ بلغونه با اول مضموم ثانی زده سرخی باشد که زنان بر روی مالند و آنرا الغونه و الکونه و گلغونه و گلگونه نیز خوانند حکیم نزاری قهستانی گفته ے صبا سپیده بلغونه کرده بر گل سیب ۞ بنفشه برزده سر چو سبزه از لب جو ۞ بلکنب با اول مضموم و ثانی مفتوح بیخ سیمرغ بر آمده بود بدر چاچی راست ے بی نظاره نیست که باغ فردوس است ۞ بلکنب شده پیدا دیده ۞

چون سر انگور * دوم با اول مکسور و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول ارمغانی و تحفه را گویند که دوستان
بدوستان از سفر که بیایند بفرستند خواجه سلمان ساوجی نظم نموده ع خاک بی خاشاک
سرایت میفرستد هر صباح * گلشن فردوس را فراش بر رسم بلک * دوم نو باوه و چیز نو و تازه را
خوانند و با اول و ثانی مفتوح چنگ در زدن باشد بچیزی یا کسی و آنرا البشل نیز گویند و بتازی تشبث
خوانند و با اول مکسور و ثانی زده شبه آرایش باشد بلکامه با اول مضموم ثانی زده بسیار کلام را
گویند چنانچه بلهوس بسیار هوس را خوانند اوستاد رودکی فرماید ع در پیش خود این بلکامه هجو
هم * بپروین ز سر شک دیده بر جامه هم * بلکفده و بلکفد با اول مضموم ثانی زده و کاف مفتوح
رشوت را گویند و آنرا پاره نیز گویند بلکک و بلکل با اول مکسور ثانی زده و کاف مفتوح آب
شیر گرم را گویند بلکن با اول مکسور ثانی زده و کاف عجمی مفتوح دو معنی دارد اول سر دیوار را گویند چنانچه حکیم
زین الدین سنجری گفته ع ای عهد تو بی مدار چانت شست * چون برف تموز و آفتاب
بلکن * بلکنجک با اول مضموم ثانی زده و کاف مضموم نون زده و جیم مفتوح چیزی عجیب و غریب باشد
که دیدنش خنده آرد بلماج با اول مضموم نوعی از کاچی باشد که آنرا رقیق و برات و بی گوشت پزند
حریره بسحاق اطعمه گوید ع عاقل نگردد مائل سر بلماج * تا قلیه بیند بر روی تتماج * بلمه با اول
مفتوح ثانی زده رشته انبوه را گویند چنانچه مولوی معنوی فرماید ع گر شته را اگر بگیرد رشته بلمه در برد *
هندوی ترکی بیاموزد ملک تو عاج را * هم او گوید ع آنچه کوسه داند از جان کسان * بلمه از عبای
خویشش کی داند آن * بلنجاسپ با اول ثانی مکسور نون زده نام سبزه الیست دوائی در غایت
تلخی باشد و آنرا بنجاسپ و لوبی مادران هم گویند بلنج با اول و ثانی مکسور نون زده قدر و اندازه
چیزی را گویند بلند و بلندین با اول و ثانی مفتوح نون زده چوب بالای چارچوب در است
و آنرا بتازی اسکفه نامند چنانچه چوب زیرین را گویند ستان باشد فرود و فرودین خوانند و بتازی عتبه
گویند حکیم سوزنی گفته ع از هیبت ار کند بدر خارجی نظر * افتد بر آستان در خارجی بلند *
و در بعضی فرهنگها مرقوم است که بلندین چارچوب در را گویند و آنرا بهندی کهت خوانند این بیت را
اوستاد در صفت عمارت اقلید نظم آورده و بطریق تمثیل مرقوم ساخته ام ع در وا فرشته در تماشای سپهر
جواهر نشانده بر بلندین * بلونک و بلوک با اول و ثانی مضموم و واو معروف ظرفی باشد که بدان

شراب خورند اوستاد رودکی فرماید ه میگسار اندر تکوک شاهوار ❊ خوش بنوشاد دختی از
لو بهار ❊ و تکوک تیری جماعت را گویند بلوایه با اول مفتوح ثانی زده شمشیر چوبین را گویند
بلوت با اول و ثانی مضموم شده را خوانند اوستاد فرماید ه برد و فراخش شاخ قیمی و دیگر سر در ابهی بلوت بود

فصل بای عجمی ❊ پل با اول مکسور پاشنه پا باشد حکیم فردوسی فرماید ه دریغ آن بر و
بر و بالای تو ❊ رکاب دراز و پل پای تو ❊ شمس فخری گفته ه دشمن شهریار عادل دل ❊
باد دایم به تیغ غم بسمل ❊ مانده در سنگلاخ محنت و غم ❊ آبله کرده پاشنگاه یعنی پل ❊ و با اول مضموم دو معنی دارد
اول معروفست و آنرا بتازی قطره خوانند دوم پول را گویند حکیم تراری قهستانی راست
ه با حسرت میکشیم از بی تهی ❊ خاک بر سر میکنیم از بی پلی ❊ پلارک و پلالک با اول مفتوح
دو معنی دارد اول شمشیر را نام باشد چنانچه حکیم خاقانی فرماید ه حصرم دیدی کز وحلیمی ❊ در معرکه بلن پلارک
وی ❊ خواجه نظامی گفته ه چو برد دریا نه برق پلالک ❊ بماهی گاو گوید کیت حالک ❊ دوم
جوهر تیغ را گویند باین معنی هم خواجه نظامی فرماید ه پلارک چنان تافت از روی تیغ ❊ که در شب ستاره
بتاریک میغ ❊ هم او گوید ه درخشان یکی تیغ چون چشم کور ❊ پلالک در و رفت چون پای مور ❊
پلاسک نکبت و فلاکت و شکنجه باشد شرف شفروه راست ه در گوشه آن صحن مصحا با
ز او اندار ❊ پل کان سنه کلیم سرانجی بلا شکست ❊ پلپل با هر دو بای عجمی مکسور و هر دو لام زده فلفل باشد
منوچهری نظم نموده ه نگارین چو حال من چنین دید ❊ ببارید از مژه باران وابل ❊ تو گفتی پلپل سوده
بکف داشت ❊ پراگنده شد اندر دیده پلپل ❊ پیلچی با اول مضموم ثانی زده و جیم عجمی مکسور و یای معروف
حصره بود و پیلچی فروش حصره فروش را گویند ابن یمین گفته ه من کز پی عطاردی بهتر ❊ کو بهتر اشتی
کاه لبست ❊ چون نزدیک اهل عقل کنون ❊ مرد پیلچی فروش چه بهر است ❊ پلچ با اول و ثانی مفتوح کلوخ را
گویند حکیم تراری قهستانی فرماید ه از بس افغان و ناله و فریاد ❊ مرد مانرا فرو گرفته پلچ ❊ پلچم و پلچمان
با اول مفتوح ملاحن را گویند پلستنگ با اول و ثانی مکسور سین زده و تای مثناة فوقانی مضموم و کاف
زده بمعنی پرستک است و آنرا پرستوک نیز خوانند پلغد و پلغنده با اول و ثانی مفتوح بغین زده
و دال مفتوح تخم مرغ و میوه را گویند که اندرون آن بغایت پوسیده باشد و بر هم زده بود حکیم سوزنی
گفته ه دو خایه کنده و پلغد بشد هم اندر وقت ❊ شکست و بر تخت هم آنجا سفیده و زرده ❊ پلغنده با اول

و ثانی مضموم آن باشد که چون آتش در خانه کاه پوش افتد گلولهای کاه سوخته که هنوز آتش در او بهوا رود
پلک با اول و ثانی مفتوح و با اوّل مکسور بثانی زده باین هر دو اعراب که مرقوم شد صحیح است دو معنی دارد اوّل
پلک چشم باشد چنانچه امیر خسرو فرماید ؎ تیرت سواد چشم عدو چاک کند چنانکه ÷ نی آگهی بدیده و نی در پلکها
هم او گوید ؎ پلک همی زند و دل همه چشمیست ÷ چو جادوئی که لب اندر فسون بجنباند ÷ دوم بمعنی [illegible]
پلم با اول مفتوح بثانی زده خاک را گویند زرتشت بهرام گفته ؎ کجا توره و کجا ایرج کجا سلم
کجا جل بر ریخت بر خسارشان پلم ÷ **پلمس** با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اوّل مضطرب شدن
دوم دست بالم کردن را خوانند سوم دروغ گفتن باشد **پلمه** با اوّل مفتوح بثانی زده و سیم مفتوح و اخفای ها دو معنی دارد
اوّل تخته و لوح باشد که ابجد و غیره بران نویسند تا اطفال بخوانند چنانچه حکیم لوبکی فرماید ؎ نخست چون
پدرم پلمه در کنار نهاد ÷ چه علمها که بخواندم ازان تغیر زبان ÷ دوم دروغ و تهمت باشد **پلنگ** با اوّل مفتوح
و ثانی مضموم دو معنی دارد اوّل درنده ایست معروف دوم چارپائی چوبی را گویند که از نوار بافند و بر زبر آن خواب
کنند و این بیشتر در دیار هندوستان متعارف باشد و بثانی مکسور پیش ایستان باشد تا بنا نهند [illegible]
دیوار برابر واقع است **پلنگمشک** با اوّل و ثانی مفتوح و کاف عجمی نام داروییست و معرب آن فرنجمشک است
و شرح آن در اختیارات بدیعی مسطور است **پلوان** و **پلون** با اوّل مضموم بلندی اطراف زمین را گویند
که در میان سبزی کاشته باشند یا غله و باغبانان و مزارعان بر زبر آن تردد آمد و شد نمایند تا مزروعات
پایمال نگردد و معنی ترکیبی آن پل مانند است چه وان و ون بمعنی شبیه و مانند آمده است امیر خسرو فرماید
؎ عجب نبود گر انبار ار فرو لغزد ز آب و گل ÷ که گیتی لوک گردد چون گذر باشد به پلوانش ÷ هم او گوید ؎
سبکباری گزین تا سهل برانی کز چنین بیری ÷ که گربه از شتر بهتر تواند رفت بر پلوان ÷ **پلوک** با اوّل
مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اوّل مخزن یعنی دریچه بالاخانه را گویند و آنرا بتازی غرفه
خوانند دوم پتک آهنگران باشد و آنرا پلوک نیز خوانند **پلونده** با اوّل مفتوح بثانی زده و واو مفتوح بنون زده
سیه جامه و قماش را گویند و آنرا بتازی رزمه خوانند حکیم سوزنی راست ؎ راه باید بر نبرد رنج [illegible]
کیسه باید که هم و پلونده ÷ **پله** با اوّل و ثانی مفتوح دو معنی دارد اوّل نام درختی است که در جنگلهای هندوستان
بسیار باشد و گل نارنجی دارد و بیخ آن گل سیاه است اغلب آنکه گل پلاس باشد و آنرا بهندی
ڈهاک گویند امیر خسرو فرماید ؎ پنجه گشاده گل لعل از پله ÷ غرق بخون ناخن شیر پله ÷ نی غلطم ناخن

فی نیم جام ❊ چرمی ار دمشک دگر خون تمام ❊ دوم شیر نوزاده حیوان را خوانند چون آن را بر آتش نهند مانند
پنیر که آن را اوپله نامند بسته شود و لذیذ باشد و آن را فله و زبک نیز گویند و ثانی مخفف و مشدد دو معنی دارد
اول زینه و نردبان بود چنانچه فلکی شروانی نظم نموده ❊ خسرو مملکت ستان بارگهش ز آسمان ❊ بام در از نردبان
چرخ فروترین پله ❊ دوم کفه ترازو باشد حکیم سوزنی فرماید ❊ همه پله یکی من از سپیدان کم ❊ به پله بد
اندر هزار حیله بهم ❊ پلیته با اول و ثانی مفتوح و ثالث مکسور و یای معروف و تای فوقانی مفتوح جامه نیم تاب داده
بود آن را بتازی فتیله خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید ❊ چون بدل اندر چراغ خواهی افروخت ❊ علم و عمل
بایدت فتیله و روغن ❊ پلیند با اول مفتوح و ثانی زده و یای تحتانی مفتوح و نون زده و دال مکسور [illegible]

فصل تای فوقانی

❊ تلاتوف با اول مفتوح و ثانی فوقانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول
شور و غوغا باشد حکیم اسدی فرماید ❊ ز چرخ اختر از بیم دیوانه دلوی ❊ زمین تا تلاتوف و گه [illegible]
دوم کسی را گویند که خود را از پلیدیها و چرکها پاک ندارد و پرهیز نکند شمس فخری گفته ❊ نباشد طلوع
آن کس که باشد ❊ بهر رشته و ناپاکی تلاتوف ❊ تالاج با اول مفتوح بانگ و مشغله بود منصور شیرازی
نظم نموده ❊ ز آه زخمی و ادای کوس و ناله توی ❊ بگوش چرخ رسد غلغل غریو و تالاج ❊ شمس فخری گفته
❊ نیست ممکن در زمان عدل تو ❊ گر کسی در ملک بر خیزد تلاج ❊ تلیج چوکک و تلیج چلوک نام
تره الیست و آن را بتازی طرخشقوق خوانند تلجات قسمی از گیاهی ست بغایت تلخ و در بعضی از نسخه‌ها
بمعنی خربزه تلخ که آن را بتازی حنظل خوانند مرقوم است تلک با اول مفتوح شخصی را گویند که سلطنتش
برکنده باشد و با اول مفتوح و ثانی زده غله باشد که آن را لوبیا خوانند و با اول مکسور و ثانی مفتوح دو معنی دارد
اول جامه پشیواز باشد و آن را شیراغ و تراک و ترلیک نیز نامند شرف شفروه فرماید ❊ قبا بسته
سرو از عطای خز بلت ❊ تلک دوخته سیده العام عامت ❊ دوم درخت تفاح بر لیسه و آن را کج نیز خوانند
و بتازی [illegible] حیات و بیونانی زعرور نامند و بشیرازی کیل گویند و با اول مکسور و ثانی زده تجیل تره
بود که آن را بهندوی ادرک خوانند تلنده با اول و ثانی مفتوح کجزبان را گویند که در تکلم درست سخن
نتواند کرد و آن را بتازی فافا خوانند و منشد نیز گویند بهندی کلها اشند تلنتاک با اول و ثانی مضموم و نون
و کاف عجمی و تلنه با اول مفتوح و ثانی زده و نون مفتوح و های مختفی شخصی را گویند که مدام اوقات خود را
بخواهش و سوال صرف نموده باشد حکیم سنائی فرماید ❊ بگدائی بگفتم ای نادان ❊ بدرین بنا بله مهر تو نباید

ابلهانه جواب داد از صفت ٭ کز پی حرف جماع و علفت ٭ راست خواهی بدین تلنگ خوشم ٭ این کنم به که با خلق کشم ٭ حکیم سوزنی راست ؎ جز گدا نیست گدیه جو کرده ٭ از تلنگ تلوک تا سحر آب ٭ کمال اسمعیل فرماید ؎ تا کمیش خام طمع خوانده ٭ دیگی بنفس ٭ یکی تلنگی کاهل بکیش خوار ای خوار ٭ و تلنگ با اول مکسور و ثانی مفتوح نام ولایتی است از ملک دکن که آنرا تلنگانه نیز گویند و پای تخت و حاکم نشین آنرا تلکنده نامند ٭ تلم با اول مکسور و ثانی دو معنی دارد اول زدن انگشت باشد بر دف و دایره و دهل شیخ علی قرخی ؎ آنجای که چرخ است بر از حسرت تلنگ ٭ آتش نماز شوق در آن راه شلنگ ٭ رفتیم و رسیدیم و گرفتیم تلنگ آنحلقه که صورت دوست یک صحبت تلنگ ٭ دوم خوشه کوچک انگور بود که بر خوشه کلان چسپیده باشد و آنرا تلسک نیز گویند تلنگبین با اول و ثانی مفتوح ترنگبین است که مرقوم شد تلو با اول مفتوح و ثانی مضموم خار باشد و با اول و ثانی مضموم با پیکان سر اگویند ابوالفرح راست ؎ تیر اندر تلف دشمن با تلو ٭ منجلد چو با که در چشمش تلو ٭ از مصرع اول معنی ثانی و از مصراع ثانی معنی اول مراد است تلواسه و تلوسه با اول مفتوح و ثانی زده اضطراب و بی آرامی بود جمال الدین ستهری گفته ؎ ز لب تلواسه کاندر جان من بود ٭ تو گفتی مردنم درمان من بود ٭ امیر خسرو فرموده ؎ در تلوسه چنین جگرسوز ٭ بسیده عقوبتی دو سه روز ٭ هم او گوید در مرثیه ؎ کام از تلوسه مرگ لبالب تلخ است ٭ شربت آب زر و دیدار مراد تلی با اول مضموم و ثانی مکسور دست افزار دان حجامان را باشد و با اول مکسور زر بود و آنرا طلا نیز گویند تلیبار و تلیوار با اول و ثانی مکسور و یای مجهول جائی باشد که در آنجا کرم پیله را نگاه دارند تا ابریشم حاصل شود جمال الدین گیلانی فرماید ؎ بدر و جامه خانه تنگ شمند ٭ به تلیبار آشنا گشتند ٭ تلوسه با اول و ثانی مضموم و واو معروف غلاف شمشیر و خنجر و کارد و امثال آنرا گویند شیحائی نظم نموده ؎ خیال غمزه ات از لب سکه در دلم بنشانید ٭ دلم تلوسه شمشیر آبدار گشت ٭ تلوک با اول و ثانی مضموم نشانه تیر باشد و آنرا غموک نیز خوانند تله با اول و ثانی مفتوح معروف است و با اول مکسور و ثانی مفتوح مشدد ذره باشد که بطلا آشنا دارد و آنرا بتازی ذهب خوانند تلیمان با اول مفتوح و ثانی مکسور نام یکی از پهلوانان ایران است ٭

فصل الجیم

جل با اول مفتوح و ثانی زده نام جانوریست پرنده که چون بلبل خوش آواز بود شاه طاهر جنیدی راست ؎ خوش بود از نوای صحرا که درد ٭ بر زبان هیچ جلاجل فغان آمده جل ٭ جلیو با اول مفتوح و ثانی زده و یای مضموم و واو معروف نام سبزه ایست که شبیه به نعناع بود ٭

مولوی معنوی فرماید ؎ فندق خشخاش بر قرص آمده * نعنع جلبو لبلب جویباره * جلبیز با اول مفتوح و ثانی زده و بای مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول کنه را گویند و آنرا جلوبز نیز خوانند و بتازی مقود نامند دوم مفسد و غماز باشد * جلنک با اول و ثانی مکسور بنون زده و کاف عجمی چهار معنی دارد اول نوعی از قماش باشد ابریشمی که آنرا ابی تار زرد و با زرتار نیز بافند و از ان قبا و جامه و شلوار سازند شیخ اوحدی فرماید ؎ از رخ آن بتان شنگولی * نتوان بست چشم بر لولی * در بر آن جلنک زربفته * ای بسا دل که شد بهم رفته * دوم صدای زنگ و زلگاه و زنجیر و امثالهم باشد شیخ فخر الدین عراقی نظم فرموده ؎ آنجا که بچه جست مه از ضرب پلنگ * آتش زند از شوق دران راه شلنک * رفتیم و رسیدیم و گرفتیم بچنگ * آن حلقه که صور از دست یکصوت جلنک * سوم پیاله خربزه و هندوانه و کدوی عشقیه و مانند آنرا نامند چهارم تلخ آبی را خوانند و آنرا تیک چیک نیز گویند و بهندوی جهنکه نامند * جلو با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول سیخی که بدان گوشت و مرغ را کباب کنند و آنرا کرنا و بابزن نیز گویند آنکه از چوب سازند جلو چوب و آنکه از آهن سازند جلو آهن خوانند دوم بمعنی شوخ و شنگ بود * جلجلال با اول مضموم ثانی زده کشنیز را خوانند * جلد با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول معروف است دوم حلق باشد حکیم سوزنی گفته ؎ امروز منم که جلد و گرده بکف بره خوبان زده ام جلد چو چقماق نجست بر * جلونک با اول و ثانی مضموم و واو معروف و نون مفتوح بکاف زده باره خربزه و خیار باشد * جلوته با اول مفتوح ثانی زده و واو مفتوح بنون زده چراغ بود * جلوبز با اول مفتوح ثانی زده و واو مکسور و یای مجهول و زای منقوطه دو معنی دارد اول کنه را گویند و آنرا جلبیز نیز خوانند و بتازی مقود نامند طاهر فضول گفته ؎ روا نبود زندان و بند ایستبه تنم * اگر نه زلفک مشکین تو بدی جلوبزه * دوم مفسد و غماز را گویند شمس فخری فرماید ؎ بعهد او نبود کام ظالم و جابر * بدور او نبود قدر مفسد و جلوبز * جلبه با اول مضموم و ثانی مشدد مفتوح گرد مهره ریسمان است و معرب آن جلاهق بود و در قاموس مرقوم است که الجلاهق کعلابط البندق الذی یرمی به و اصله بالفارسیة جله و هی کبه غزل والکثر جلهاه و بها سمی الحائک * جلیل با اول مضموم و لام مفتوح جل باشد حکیم اسدی فرماید ؎ بیاراست کاوس خورشید فر * بدیبای رومی یکی مهد زر * بپیروزه پیکرش یاقوت گاه * گهر بافته بر جلیل سیاه * هم او فرماید ؎ ز بیوج فرو هشته دیبا جلیل * غلام ایستاده بپیش خیل خیل

فصل جیم عجمی

چل با اول مفتوح دو معنی دارد اول مار زمین بود و بزبان هندی نیز چل بهمین معنی

مستعمل است امیر خسرو فرماید ـــ از چلچل تو پای من زار شد کچل ٭ من خود شنیدمت تو اگر میچلی بچل ٭٭ دوم بندی را گویند که از چوب و کاه و سنگ و گل پیش رود خانه و جوی آب بربندند و آنرا بیغ و دریغ نیز خوانند و با اول مضموم آلت تناسل باشد و آنرا چیز نیز نامند و با اول مکسور سه معنی دارد اول اسپی باشد که دست و پای چپ آن سفید باشد و آنرا اشکل و اشکیل نیز خوانند و داخل معیوبات است چنانچه یکی از شعرا در بیان عیوب اسپ نظم نموده ـــ در آب چسپت و خزدن تنگ ران و تالغ زن ٭ سکندری خور و شب کور و کاهل و گمراه ٭ گلوش کردم چپ شور لشت و آدم گیر ٭ لبباره و عقرب و چل و سم سفید و کام سیاه ٭ دوم احمق و بیعقل و گول بود سوم مخفف چهل باشد **چلانک** با اول مضموم دو معنی دارد اول بازیست که آنرا کوزه گردان نیز گویند دوم نام جانوریست که آنرا سرگین گردانک نامند و بتازی جعل خوانند **چلان کوه** با اول مفتوح نام کوهیست از ملک مین حکیم نزاری قهستانی گفته ـــ بکوهی بر شد از تشویش الوند ٭ که خوانندش در آن کشور چلان کوه ٭ **چلپ** با اول و ثانی مفتوح بباء زده دو معنی دارد اول دو پاره پهن بود که از برنج سازند و در نقاره خانه نهاده هنگام نواختن نقاره برهم زده بنوازندش و آورند و آنرا سنج نیز خوانند و بهندوی جهانجهه خوانند حکیم فردوسی فرماید ـــ چو یکپاس بگذشت از تیره شب ٭ خروش اندر آمد و سنج و چلپ ٭ اوستاد فرخی فرماید ـــ اندران صحرا که شیران دو لشکر صف کشند ٭ آسمان بر هم خواند ایشان آفرین ٭ چشم روشن نه بیند دیده از گرد سیاه ٭ بانگ تندر نشنود گوش از غو کوس و چلپ ٭ هم او گوید ـــ مرا از عاشقی گر عاشقی خیز و بلا بس ٭ مرا از نیکوان گر نیکوان خیز و چلپ ٭ دوم بمعنی آشوب و فتنه آمده حکیم ناصر خسرو فرماید ـــ عامه بتهمت دینی بفضل من بکچل ٭ بر سر من فضل من آورد این همه شور و چلپ ٭ حکیم قطران راست ـــ ز مهر کینش همگین عدو و شاد دلی ٭ ز دست و تیغش بیدار از خفته چلپ ٭ **چلپیله** با اول مضموم بثانی زده و بای مضموم و لام مفتوح و اخفای ها شتاب و مضطرب را گویند ظهیر فاریابی فرماید ـــ ای ز نور رای تو خورشید رخشان در حجاب ٭ وی ز دست جود تو ابر بهاری چلپیله ٭ **چلپک** با اول مفتوح بثانی زده و بای عجمی مفتوح نانی تنک باشد که در روغن بریان کنند و آنرا چواسک نیز خوانند مرزا آملی میلی در قصیده میراث آورده ـــ انبار خانه جود ارزان از آن من ٭ دستار خوان خشت و چلپک و حلوا از آن تو ٭ **چلچله** با اول مکسور بثانی زده لاک پشت باشد اوستاد گفته ـــ چلچله باز صوفی زره بیافت ٭ چلچله بهتر بود زان چلخله ٭ و در بعضی از نسخ بمعنی غلواج مرقوم است **چلغوزه** با اول

مفتوح یا درخت صنوبر باشد چون چغوزه ان بسیار است آنرا چلغوزه نام نهادند و معرب آن جلغوزه است امیر خسرو فرماید ؎ بود گندم کزی بالا سرافراز ❊ سر چلغوزه گوید با فلک راز ❊ شیخ آذری راست ؎ مرا گر نیست ذوق چلغوزه ❊ هست در خورد دلش تنبوره ❊ **چلک** با اول مفتوح و ثانی مضموم و کاف زده بمعنی چالیک است که در فصل جیم از باب الف مرقوم شد و با اول مکسور و ثانی زده کفچه دیگ باشد **چلمله** با اول مفتوح و ثانی زده و میم و لام هر دو مفتوح بمعنی رایگان باشد حکیم ناصر خسرو گفته ؎ علم حق آنست زانکه کش عنان ❊ عام را در چمله عالم چلمله ❊ **چلوک** با اول و ثانی مفتوح و واو زده رسنی را که در گردن اسپان بربندند **چلونک** با اول و ثانی مضموم نام شخصی بوده که در جوانمردی بسیار نام آور بوده **چلیپا** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف و بای عجمی صلیب را گویند که نصاری آرند و آن چوبی باشد که بصورت دار است بعقیده نصاری حضرت عیسی نبینا علیه السلام را بران کشیده اند مولوی معنوی راست ؎ حلقه آن جعد او سلسله جان کیست ❊ زلف چلیپا وشش است آفت ایمان کیست ❊ شیخ سعدی شیرازی راست

؎ گر بمسجد روم ابروی تو محراب منست ❊ ور در آتشکده زلف چلیپا دارم ❊

فصل خاء ❊ **خل** با اول مفتوح بمعنی آمدن و امر از آمدن باشد حجت الحق حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ اگرچه بخرقه از جهل خود بیند میاش ❊ بعلم کوش و زین خرقه جهل بیرون خل ❊ و در عربی مشدد سرکه را گویند قال رسول صلعم خیر الادام خل و با اول مضموم چهار معنی دارد اول خاکستر بود استاد فرخی نظم نموده ؎ پیل مست ار بدرگاهش کند روزی گذار ❊ شیر نر گر بر کوشش کند روزی گذر ❊ ز آتش خشمش دو دندان خل کند پیل مست ❊ آفت سهمش دو ساعد بشکند بر شیر نر ❊ دوم بزبان گیلان مقعد را گویند میرزا قلی میلی در هجو یکی از بزرگان گیلان گفته ؎ شنیدن از تو خوش است این عتاب با عزه را ❊ که تازیانه وزن پیله خل بلا تره را ❊ سوم بمعنی کج و خمیده آمده و آنرا خیل و خچله نیز گویند چهارم دیوانه را خوانند و با اول مکسور غلطی باشد که از بینی آدم و گوسفندان و امثال آن بر آید آنرا خلم نیز خوانند **خلاب** با اول مفتوح گل و آب بود که بهم آمیخته باشد مولوی معنوی فرماید ؎ حرص کاه ندارد خر چران در آب و گل ❊ تا تماشای زآب و گل باشند اندر خلاب ❊ مختاری راست ؎ رخشی چنانکه گر باد شد خجل ❊ راندم چنانکه از خوی او در یک شد خلاب ❊ **خلاش** با اول مکسور گل و لای باشد **خلالوش** با اول مفتوح بانگ و غلغله و شغب باشد استاد رودکی فرماید ؎ برگرد گل سرخ کشیده

له خل در زبان اهل گیلان بمعنی سوراخ است و بمعنی بزرگ استعاره کرده است شاعر و سوراخ فراخ چنانکه در متعارف گویند کس فراخ یا کون فراخ ۱۲ تحریر حسین علی ناظر

خط سبزی ÷ تا خلق جمله افگنده بخلالوش ÷ **خلاوه** با اول مفتوح سرکشیده و سرگشته و سراسیمه و دنگ بود و آنرا کلاوه و کالیوه نیز گویند مولوی معنوی فرماید ۵ حریف چنگ گویند تو سر بدر آور چنگ ÷ چو پیک صدای دهن حزن برآور سنگ ÷ بخلالش آی و چنین خویش را خلاوه مکن ÷ که آنت گوید گول است و اینت گوید دنگ ÷ **خلخال** با اول مفتوح دو معنی دارد اول پابرنجن باشد مولوی معنوی فرماید چو تو پایی لنگ داری گوهر از خلخال باشن ÷ گوش کر را سود نبود از هزاران گوشوار ÷ دوم نام شهریست که آنرا خلخال نیز گویند **خلخال زر** با اول مفتوح نام شهریست که مابین قزوین و گیلان واقع است و آنرا خلخال نیز نامند خواجه نظامی نظم نموده ۵ چو گل میخ یکروزه ماه نو ÷ بخلخال یکهفته در رشته گرو ÷ زرکار آن حلقه بر گرد سر ÷ که خوانندش امروز خلخال زر ÷ بگیلان در آمد بکردار ابر ÷ بدانسان که در بیشه آید هزبر ÷ **خلشک** با اول مفتوح و ثانی مضموم بسین زده کوزهٔ گلی باشد که دختران دوشیزه در میان آن رنگها پر کرده بر سر یکدیگر بپاشند ابو الخیر منجم گرگانی فرماید ۵ چون مرغ هفت رنگ کند جلوه اش خلشک وندر میانش بادهٔ رنگین ببوی مشک ÷ و با اول مضموم آب دهن را گویند و آنرا خیو نیز نامند **خلم** با اول و ثانی مضموم بمیم زده نام قصبه ایست از توابع بلخ که در سرحد بدخشان واقع است آن بده فرعون اشتهار دارد حکیم انوری فرماید ۵ بلخ را قریه ایست نام خلم ÷ ده فرعون خواندش مردم ÷ و با اول مکسور و ثانی زده سه معنی دارد اول خلطی باشد که از بینی برآید شمس فخری فرماید ۵ عدو را خیال سر تیغ او ÷ ز بینی مغز بیرون چون خلم ÷ و آنرا بتازی مخاط نامند دوم بمعنی غضب آمده مولوی معنوی فرماید ۵ خلم خود از چنین خلم ای خدای ÷ که کند از آلایها تنم آزاد ÷ سوم چسپیده گل تیره را گویند که پا در میان آن بند شود و بآسانی بر نیاید استاد گفته ۵ مرو بی دانشی در راه گمراه ÷ که راه دور باریکیست و پر خلم ÷ چراغ علم و آتش بینش خود دار ÷ و گر نه در چه افتی سرنگونسار ÷ فغان زین صوفی در خلم مانده ÷ ولی در خلم خود بی خلم مانده ÷ **خلمه** با اول مضموم و ثانی زده و میم سر چوگان باشد شرف شفروه گفته ۵ هیچ گل بود که او خورد دست آب نشد ÷ بود بیدی که نه در خلمهٔ چوگان آمد ÷ **خلمده** با اول و ثانی مکسور بمیم زده بینی را گویند که خلم از آن روان باشد حکیم سوزنی گفته ۵ کشیده قامت و گلگونی شکیبی لیست ز خلمده بینی چماخ کنده نو سیم ÷ **خلنج و خلنک** با اول و ثانی مفتوح بنون زده دو رنگ را گویند و آنرا بتازی ابلق نامند استاد عسجدی فرماید ۵ ز در گوهر و ز گوهر آگنده گنج ÷ نه آگنده در زر خشنج و

جمال خلنج بمعنی چهر است ~ تا برآمد لخت لخت از کوه میغ باغ گون ٭ آسمان آسن رنگ از رنگ او
گردد خلنگ ٭ باد عمرت بیکران و باد عزت بی زوال ٭ باد سعدت بی نحوست باد شهدت بی شرنگ ٭
خلم با اول و ثانی مکسور گرفتن اعضا و کشیدن آن باشد بناخنان خلو با اول و ثانی مضموم و واو معروف
دو معنی دارد اول آلو باشد لسیحاق اطعمه گفته ~ ما آش خلو کوفته دیدیم که بعمری ٭ بیرون نگرد
از میوه که با هیئت به بسته ٭ دوم نوعی از آلوی بزرگ است که آنرا خشک کرده [illegible] نیز گویند
و بلند و شاخ خلولیا با اول و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول بشیرم و بیباک دیوانه مزاج را
گویند دوم چیزی بود که هر کس که خواهد آنرا تصرف شود و مالکی نداشته باشد خلال با اول و ثانی مفتوح چهار
معنی دارد اول چوب درازی باشد که بدان کشتی برانند حکیم ناصر خسرو راست ~ آب تیز است اینجهان
کشتیت را ٭ بادبان کن در آنش طاعت خلال ٭ حکیم فردوسی فرماید ~ سر بادبان تیز بر کاشتی ٭ خلال
پیش ملاح بگذاشتی ٭ دوم بمعنی خالی آمده حکیم سنائی نظم نموده ~ مرد دین باش و مال را بگذار ٭
خیر دنیا بجملگی خال کن ٭ سوم هر چیز خلیده را گویند چهارم بادی بود خلنده که در شکم آدمی پیدا
شود امیر خسرو این هر دو معنی را بنظم آورده ~ هر خلال خار که خوردم بکشت ٭ صد خلال خار بجانم شکست ٭
مسعود سعد سلمان بنظم آورده ~ رومی ما تابان ز خشم اندامها پیچان ز لغز ٭ گوئی آمد در فضیل
باد لقوه و درد خلال ٭ خل در عربی با اول مفتوح و ثانی مشدد سه معنی دارد اول شراب ترش را گویند دوم درویش
سوم شتر باشد و با اول مضموم و ثانی مشدد و مفتوح بمعنی ظلم است که از زبر بالا توم شد استاد عسجدی گفته
~ چو آمد زو بر خمدان نامه سرخش ٭ که از بیم سقلابی بیرون آید همی خله ٭ در عربی دو معنی دارد اول
دوست و دوستی بود دوم گیاهی است که طعم آن شیرین باشد و با اول مکسور و ثانی مشدد و مفتوح هم
در عربی سه معنی دارد اول چیزی بود که در میان دندان مانده باشد دوم استر لحاف را گویند سوم پوستی
باشد که بر گوشه کمان پیچیده باشند خلیس با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف و سین [illegible]
گویند عموماً مثل هر زاریدو میوه تر و خشک و گیاه خشک و تر و گندم و جو و ماش و مانند آن و دوم بمعنی [illegible]
خصوصاً خلیش بمعنی خلاش است که مذکور گشت والله اعلم

فصل دال ٭ دل با اول مضموم مرضی که مانند گره در شکم بهم رسد دل آشوب با اول مکسور
نام درختی است بس لطیف و خوش قامت که برگ آن پنج شاخ و [illegible] باشد آنرا پنج انگشت نیز خوانند و در عربی [illegible]

دارد و اغلب در کنارهای جویبار روید و تخم آن مرض استسقا را بغایت سودمند بود ؛ دلام با اول مکسور نیزه باشد کوچک که آنرا بجانب دشمن بیندازند و بزبان هندی وانهنی نامند و آن حربه مخصوص بملک مالوه است حکیم ناصر خسرو فرماید ع بحرب اهل ضلالت ز بهر کشتن جهل ؛ نخست راچو حسام برنده باید کرد ؛ کمانت خاطر و حجت سپرت باید ساخت ؛ ترا سنان دلامش و لام باید کرد ؛ دل انگیزان با کاف فارسی نام لحنی است از موسیقی منوچهری در مسمط نظم نموده ع در باغ بنوروز درم ریز انست ؛ بر بار زده نالحن دل انگیزان است ؛ باد سحری سپیده دم خیز انست ؛ با میغ سیه یکشتی آویز انست ؛ وان میغ سیه چشم خون ریز انست ؛ با باغ نگر ز میغ بر دار جنگ ؛ دلم با اول و ثانی مضموم بمیم زده جوشنی بهن با خار بیدان و پلوسه بود و آنرا سپر نیز گویند و بتازی سرا خوانند یوسفی طبیب گفته ع ای کشته دل تو ز دلم آزرده ؛ آزردگیت از دم طغیان کرده ؛ تا هم نصیحت چو به بینم ترا ؛ بگشاده رگ خود و رگ خود دلم خورده ؛ دلمک با اول و ثانی مفتوح شیری بود که بشیر مایه بر آن بزنند تا بسته شود و آنرا پنیر نیز گویند و با اول مضموم و ثانی زده و میم مفتوح نام جانوری است شبیه بعنکبوت که زهر داشته باشد چون بگزد آدمی را هلاک کند و آنرا عنده نیز گویند و بتازی رتیلا خوانند من غرائب الدنیا و عجائب العلیا فی منظوم حکیم ازرقی فرماید ع دلمکی میکند هزار بچه ؛ هر در است بی شمار بچه ؛ یوسفی طبیب گفته ع آنرا که گزد دلمه ازو ری نهی ؛ باید که صفوف کرده شونیز دهی ؛ الکای تابسب گرم اشخار و نمک ؛ معجون کنی و موضع بیشش نهی ؛ دلنک با اول و ثانی مفتوح و نون زده چهار معنی دارد اول بندی باشد که از چوب و علف و گل در پیش آب به بندند و آنرا بزغ و دوغ نیز گویند استاد دقیقی گفته ع ثمر را چو از آب نیز نگ زیر ؛ نخست استوارش کن از گل دلنک ؛ دوم معنی آویخته باشد و آنرا اونک و اندروا نیز خوانند مولوی معنوی گفته ع زلفکش را صد دل و جان دلنک ؛ ز یرکی هر ترکی تازکی ؛ و دلنکان بمعنی آویزانست و آنرا آونگان نیز نامند مولانا [illegible] سنائی خراسان نظم نموده ع بنور و بال خود فرستادم ؛ که دلنکان کنی و آونگان ؛ سوم حربه باشد مانند نیزه لیکن از نیزه کوچکتر و آنرا سل نیز گویند و بهندی سیل و سانک خوانند چهارم غلاف خوشه خرما را نامند و آنرا دشنک نیز گویند ؛ دله با اول و ثانی و های مختفی سه معنی دارد اول گربه صحرا باشد معرب آن دلق بود ؛ خواجه نظامی فرماید ع روز و شب از فتنه و قاقم چراست ؛ این دله ابلق شبه پلنگ اژدها است ؛ حکیم ابوالحسن زلالی فرماید ع گربه نه دست درازی بکن ؛ با دله ده دله بازی مکن ؛

دوم دلاله را نامند که بهندی کٹنی گویند سوم جامهٔ پشمینه و مرقع درویشان را خوانند و بالام مشدد بمعنی مکر و حیله آمده اوستاد فرخی نظم نموده ع ز بهر آنکه از چنگ تو فرد لکی رها گردد کنون دائم همی خواند کتاب حیله و دلس ٭ و باوّل مکسور دل را گویند منوچهری در مدح وزیر گفته ع خسرو تقیهٔ ملک ملک او چون

دل ملک ٭ ملک چو قرآن او چو معانی قرآنست ٭

فصل زاء منقوطه

٭ زلفه باوّل مفتوح و ثانی و ثالث مفتوح کوچهٔ تنگ و باریک را گویند زلو و زلوک باوّل مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف نام کرمیست دراز که در آب بهم رسد چون آنرا بر عضوی بچسپانند خون را بمکد و آنرا شلوک و جونک نیز نامند بهندی کیری گویند یوسفی طبیب گفته ع ای خون گلوت از زلو داده خبر ٭ خون آمده هر دم ز گلوی تو بدر ٭ گر غرغره سازی آب خردل نیک + چیزی شود ترا از آن نافع تر ٭ زله باوّل مکسور و ثانی مفتوح مشدد دو معنی دارد اوّل نام جانوریست مانند ملخ که بخانه و صحرا در هوای گرم فریاد کند و آنرا خیرو نیز گویند و بهندی جهینگر نامند اوستاد رودکی فرماید ع بانگ زله گر بخواهد کرد گوش ٭ زانکه باشد یکبار از خروش ٭ دوم چیزی را گویند که مثل خوردنی و میوه و غیره که بخورند و برای وقت دیگر نگاه دارند زلیف باوّل مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف ترس و بیم باشد و زلیفن ترسانیدن و بیم کردن بود منوچهری راست ع سیاست کردنش بر سیاست ٭ زلیفن لیستنش بهتر زلیفن ٭ اوستاد فرخی گفته ع از لبت

مرا هزار امید است ٭ وز سر زلفت مرا هزار زلیفن ٭ ٭ ٭

فصل السین

٭ سل باوّل مفتوح آن باشد که چوب چند بهم بندند بجهت گذشتن از رودهائی سلاب باوّل مفتوح نام یکی از سازنده ایست که در بخزلی کاسهٔ نفس را گویند سلاحت باوّل مفتوح و جیم مکسور نام ارویی است سلفت باوّل مفتوح و ثانی زده سرفه باشد مولوی معنوی فرماید ع هم فرقی و هم زلفی و مفتاحی و هم قاضی ٭ بی رنج چه می سلفی داد از چه از الی ٭ و باوّل مکسور آنست که چون دو خواهر باشند هر کدام را شخصی زن کند و آن دو شخص مر یکدیگر را سلف شوند و اینها را سلفت نیز گویند سلک باوّل مکسور و ثانی زده ناودان باشد و سکالک مصغر آنست و در عربی رشته را خوانند عموماً و رشتهٔ سوزن را نامند خصوصاً و باوّل مفتوح در کشیدن و بریدن بود چیزی بچیزی و ملازم شدن چیزی بچیزی و باوّل مضموم و ثانی مفتوح الف زده هم در عربی کبک بچه را باشد ٭

سلم با اول مفتوح بثانی زده پسر بزرگ افریدون است و با اول و ثانی مفتوح در عربی دو معنی دارد اول وام پیشی دادن بها بود چنانچه غله هنوز تمام نباشد و آنرا زر از پیش بها کنند و زر بش بصاحب غله دهند و هر گاه برسد بگیرند و غله و پارچه و غیر آن گویند آنرا بیع و سلم خوانند دوم گردن نهادن بود و با اول مضموم و ثانی مشدد مفتوح هم بعربی نردبان را گویند و با اول مکسور و ثانی زده هم بعربی آشتی نامند **سلمک** با اول مفتوح بثانی زده و میم مفتوح بکاف زده نام آوازیست از جمله شش آواز موسیقی والله اعلم

فصل شین منقوطه

شل با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول پوست رنگین بلغاری را گویند که در میان درز کفش و موزه و زین اسپ و امثال آن نهاده بدوزند بجهت خوش آیندگی دوم ران آدمی را گویند خصوصا و ران سایر حیوانات را گویند عموما و بتازی دست و پای را نامند که از کار افتاده باشد و با اول مضموم چیزی سست و نرم را گویند مولوی معنوی فرماید ؎

چون بدید آن روی همچون برگ گل ٭ مضطرب گردید شد پا هاش شل ٭

و با اول مکسور دو معنی دارد اول نیزهٔ کوچک را گویند که آنرا گاهی دو پره و گاهی سه پره نیز سازند و متعدد بدست گرفته یک یک بجانب خصم بیندازند و آنرا دلیک نیز گویند و بهندی واهی نامند استاد فرخی گوید ؎

بگوشه شل انداخت بنالد دو پره و تیر او چو دسته بسته هم تیرهای بی سوفار ٭

حکیم سنائی نظم نموده ؎

پیش گیر اندر طلب راه دراز آهنگ را ٭ کو شل اندر دل شکن چیز زبان کوتاه را ٭

دوم میوه باشد مانند بهی گرد طعم آن فی الجمله ترشی و تلخی داشته باشد و آن را ایل نیز خوانند و بزبان هندی بیل نامند **شلائین** میر مفرط را گویند مسعود سعد سلمان راست ؎

نه شلائین بود نه خاره بود ٭ سر زبان زو نشاط تازه بود ٭

شلپوی با اول مفتوح بثانی زده و بای عجمی مضموم و واو مجهول آواز پایی باشد که هنگام رفتن بر آید و آنرا چپچپه نیز گویند ابو شکور گفته ؎

تو نگه نیز دیک آن خفته بود ٭ که ناگاه شلپوی مردم شنود ٭

شلتوک با اول مفتوح بثانی زده و یای فوقانی مضموم و واو مجهول و کاف عجمی مفتوح برنجی را گویند که از پوست بر نیاورده باشند و آنرا بهندی شالی گویند اسحاق اطعمه در آغاز داستان زعفرانی گوید ؎

چو شلتوک گر آمد بدنبالی عدلان ٭ بچاهی ز کرنال شد سرنگون ٭

شلف با اول مفتوح بثانی زده زن بدکاره فاحشه را گویند و آنرا شلفینه و مصحف آن شرفینه نیز خوانند حکیم سوزنی راست ؎

ریش تو در کشاکش آن کنده بر شلف ٭ سبلت بدست آن جلب کسوت وش سنگ ٭

هم او گوید ؎ بلیچک همه ریل بر گناه شلف سبب ٭

شریست که باید کناهگار چرا ۞ **شلفینه و شلفیه** با اول مفتوح بثانی زده فرج نسوان را گویند و آنرا شلفه و چوز نیز خوانند حکیم **انوری** در هجو قاضی کیرنگ گفته ۔ شد بجان القحبه غلام او را ۞ بحور رود شلفیه تمام او را ۞ **شلاک و شلاکا** با اول مفتوح بثانی زده نام کرمیست دراز و سیاه رنگ که میان آبها و گلهای تیره بهم رسد و چون بعضوی بچسپاند خون را بمکد و آنرا اسلوک و زلو و دیوچه نیز گویند حکیم سوزنی فرماید ۔ دراز پای چو لکلک سیاه چهره چو سلاک ۞ دراز شال و سه ملاک و درانه خویش و تباره ۞ و با اول مکسور گل تیره چسپنده را گویند **شمس فخری** نظم نموده ۔ از مهد لتش ظالم سکار نماند ۞ همچون خر لنگی که بود در ره بر شلاک ۞ استاد **رودکی** فرماید ۔ چو پیش آرند که دارت بجنتر ۞ فرومانی چو خر در عین شلکان ۞ **شلملک** با اول مکسور بثانی زده و کاف مفتوح زده سوراخی باشد که در تیر دیوار یا کنند تا آبهای چرکین کثیف و آب باران از آن مجرا بیرون رود و آنرا اسوری نیز خوانند ۞ **شلل گوش** با اول و ثانی مفتوح سگی را گویند که موی بسیار گوشش رسته باشد و گوشهایش فرو آویخته بود بیدار رازی گفته ۔ سه چیز شیعی بر دو سهل دل ریش ۞ اگر اهل دلی دست از منالش ۞ سمند رکو نیارد یار و همدم ۞ شلل گوش کو دو خشکان زند نیش ۞ **شلون** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف نام جانوریست از جنس شغال و در عربی جاروانی گرسنه و لاغر و بعضی قریه را هم نامند و بعضی جاروانی سیاه را که لاغر و گرسنه باشد گویند ۞ **شلم** با اول و ثانی مفتوح شلغم باشد و با اول مفتوح بثانی زده پای افزاری مسافران را گویند و با اول مضموم بمعنی اشتلم آمده که مرقوم شد و آنرا اسلم نیز خوانند و با اول مکسور و ثانی زده سرد و صحیح است و آن جمع باشد ۞ **شلمانه** با اول مفتوح بثانی زده شلغمی را گویند که در آب جوشانیده باشند شاعر گفته ۔ ماهی و خیار و خانه و شلمانه ۞ لیس کاذن برگ نیز در کرمانه ۞ کالسیت که برگ رنج نزدیک کنند ۞ بان ای عزن لقا بجز بابانه ۞ **شلیه** با اول و ثانی مفتوح مخفف کشتن قاتل بود در عوض مقتول و آنرا اباری قصاص خوانند حکیم **سنائی** در شهادت امیر المؤمنین امام المتقین حضرت علی علیه السلام و بقتل آوردن ابن ملجم علیه اللعنة نظم نموده ۔ جان بدرد آن زمان علی در حال ۞ خاندان را سبب گرفته زوال ۞ شلمه گردید مرد الیش زان ۞ رفت سوی جهنم آن نادان ۞ و با ثانی مشدد بمعنی وا اول بست را نامند و دوم بیت سیم پیسه ماری را گویند و با اول مضموم و ثانی مفتوح مخفف نوعی از طعام معروفست و آنرا شلمه بلا نیز خوانند و ثانی مشدد معنی دارد اول فرج زنان باشد و لوی معنوی

ع جاهل از آواز نماید بهمی ٭ عاقبت زحمت نماند جاهلی ٭ او دو آلت دارد خنثی بود ٭ فعل هر دو گمان پیدا شود ٭ او ذکر را از زنان پنهان کند ٭ تا که خود را عیش آن مردان کند ٭ گفت یزدان زان کسی مکتوم او ٭ شلیمیا نیم سر خرطوم او ٭ تا نکه نبایان ما زان هر دو دال ٭ در نیاید از فن او در جوال ٭ دوم سرگین دان و جای خاشاک و پلیدیها بود که در کوچها باشند خاقانی نظم آورده ع چون خر ردا مست با نکهت آخر ٭ چون سگ سرا است با نکهت شلمه ٭ سوم لته باشد که زنان در زمان حیض در فرج خود نهند و در عربی دو معنی دارد اول سنبه باشد دوم کارد و زر را خوانند **شلنج** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف آواز و صدا باشد **رشید وطواط** گفته ع نعره در دی شلنج موسیقی ٭ ناله در دی نوای موسیقار ٭

شلیر شلیل با اول و ثانی مکسور و یای معروف در شهر دلخت میوه باشد سرخ و سفید که شبیه بشفتالو بود و آنرا شفترنگ نیز خوانند **خواجه عمید لوبکی** فرماید ع زمین بین که از رنگ معشوق و عاشق ٭ گهی سیب بیرون دهد گه شلیلی ٭ و در عربی دو معنی دارد اول زره کوتاه را گویند دوم جامه بود که در زیر زره پوشند

فصل الغین ٭ **غلاله** با اول مضموم و ثانی مفتوح بالف کشیده و اخفای ها دلف را گویند و آنرا کلاله نیز گویند **کمال اسمعیل** نظم نموده ع جهان شد از نفحات نسیم مشک افشان ٭ چنانکه از دم مجمر غلاله جانان ٭ و در عربی با اول مکسور چهار معنی دارد اول جامه را گویند که ببدن متصل باشد **کمال اسمعیل** گفته ع تن اندام و یاسمین و سمن ٭ لبس لطیف است در غلاله او ٭ دوم رشته را خوانند که بتن موی سر رسیده باشد سوم آب جاری در میان درختان را نامند چهارم بنیانی که از صواب منحرف است **غلبکن و غلبکین** با اول مفتوح و ثانی زده پنجره باشد که در پیش بام نصب کنند **شمس فخری** فرماید ع گردون مشبک از پی آن شد که تا شود ٭ در منظر جلالت تو همچو غلبکن ٭ **ابوشکور** گفته ع اگر از من تو بد نداری باز ٭ نکنی بی نیاز روز نیاز ٭ رستم مروت بلیست مرا ٭ غلبکین در چه باز تا چه فراز ٭ **غلبیر** با اول مفتوح و ثانی زده غربال باشد **شیخ فریدالدین عطار** فرماید ع گر خاک زمین جمله بغلبیر بریزند ٭ هیچ سود که یک ذره بیابند اثر از من ٭ **غلیه** با اول مضموم و ثانی زده و یای عجمی مفتوح نام جانوریست که رنگ آن سیاه و سفید باشد و آنرا عکه نیز خوانند **منجیک** گفته ع الکند اینجا چون غلیه بیهوده زند ٭ میخواره زن پاره طعون خشین آمده ٭ **شمس فخری** راست ع کز آیه غلال دولت او ٭ همای اسا بود مسعود غلیه ٭ **غلتبان** با اول مفتوح و ثانی زده و تای فوقانی

سنگی باشد که گرد و دراز سیتهای بام بغلطانند تا نم برف و باران فرود نیاید و مردم بی جمعیت
و دیوث را غلتبان بآن اعتبار گویند که چنانچه آن سنگ دست خوش و زیر دست گردانیده است
و اختیاری ندارد آن شخص نیز محکوم زن خود است و اختیارش سست و بواسطهٔ قرب مخرج عوام غین را
بقاف بدل کرده قلتبان گفتند غلچ با اول مکسور و ثانی زده و جیم عجمی گربه را گویند که آنرا پیچ پیچ
نتوان کشود شمس فخری فرماید ـ شاه نوئی که دامن عمر ترا بنجوم ٭ با دامن کی آید بقا غلچ گرده است +
غلچه با اول مفتوح و ثانی زده و جیم عجمی روستائی و رند و اوباش باشد حکیم سوزنی گفته ـ
چو غلچگان رباط چهار سو سوگند ٭ همی خورند که حقت بلیغ غز نبود ٭ زن را بباد داده و غر گشته و شده ٭
جویای غلچه و غرب و گنگ بی نماز ٭ غلغج و غلغلج و غلیج و غلیچ با اول مکسور ثانی زده جنبانیدن
انگشتان بود در زیر بغل و پهلوی کسی تا بخنده آید شمس فخری گفته ـ دیدهٔ بدخواه ملکت دادگیا
در گریه یاد ٭ تا که بیشک طفلگان را خنده آرد غلغلیچ ٭ فرید الدهر فرماید ـ مکن غلیچ مرا از خدا را ٭
که چشمم از مهر تو در گریه دارم ٭ مولوی معنوی نظم نموده ـ زیاد دادگهی غلیلج میکندم ٭ خلاف
نیست که من با شتاب خندانم ٭ غلفج با اول و ثانی مفتوح بفا زده دو معنی دارد اول تیر سرخ را
گویند شمس فخری فرماید ـ زبیم سنه نیارد زدن غلفجی ٭ بپاس زبان منهج سلفجی ٭ دوم در فرهنگ
حافظ اوبهی بمعنی ریلوی سرخ مرقوم است غلسه با اول و ثانی مفتوح مخفف اخذ بلاسه باشد
ظهیر فاریابی فرماید ـ روی دین حق ظهیر آل سلجوق آنکه شد ٭ شیر نر در بیشه از شور حسامش در غل ٭ غله
با اول مضموم و ثانی مشدد کوزهٔ کوچک بود قاضی حمیدی نظم نموده ـ گیتی چو بدانست
مرا شراب ٭ گردون دهد اسفرهٔ محنت مرا طعام ٭ و غله دان کوزهٔ کوچکی را گویند که سر آن بچرم خام بگیرند و
آن سوراخی کنند و آنچه از بازار و راهداری و غیره بوی حاصل شود در میان آن کوزه بیندازند و آن را
غلک نیز خوانند خواجه نظامی گفته ـ خانهٔ غولند سپرد از شان ٭ در غله دان عدم انداز شان + و در
عربی دو معنی دارد اول لولهٔ آفتابی بود دوم تشنگی سخت را خوانند غلیژن و غلیون با اول مفتوح و ثانی
مکسور و یای معروف در هر دو لغت بزای عجمی مفتوح بنون زده در لغت اول بیا داده و مفتوح و در لغت ثانی
گل سیاهی باشد که در بن حوضها و تالابها و سیه آبها بهم رسد و آنرا لجن لژن و خزیه نیز گویند کلیم
فرموده ـ مثالی بزیرش غلیژن بدی ٭ ز زیر لوش آبداب روشن بدی ٭ و در عربی غلیون بیای معروف

نام کوشکی بوده در یمن **غلیفو** و **غلیفک** با اول و ثانی مکسور و بیای مجهول در بیرد لغت و در لغت ثانی کاف عجمی مفتوح برازرده گل کار را گویند **غلیواژ** با اول و ثانی مکسور **غلیواج** باشد ✤ ✤

فصل الفاء ✤ **فلات** با اول مفتوح تار یهای را گویند که جولاهگان جهت بافتن ترتیب مهیا ساخته باشند و آنرا تان و فرت نیز خوانند **اوستاد رودکی** فرماید ـ تا لباس عمر اعدا آتشش گردد ✤ تار تار پود بوده سر فلات آن فوات ✤ **فلاخان** و **فلاسنگ** با اول و ثانی مفتوح فلاخن باشد **اثیر الدین اخسیکتی** فرماید ـ همی تا قطب با طوبیست زیر گنبد اخضر ✤ سکیا ششتش سنگ پله است و دیگر فلاسنگش ✤ **فلاده** با اول مکسور و دال مفتوح و بای مخفی بیهوده و بیفایده را گویند و آنرا لاده نیز خوانند **کمال اسمعیل** گوید ـ انیهم زعجایب جهانست ✤ ای خوش نفس حلال زاده ✤ گر نوحه گری کنی کنون و آن ✤ به از شطرنجین فلاده ✤ **فلاوه** با اول و ثانی و واو مفتوح و اخفای ها سر گشته و حیران باشند و آنرا کالیوه و فلیوه نیز خوانند **کمال اسمعیل** نظم نموده ـ بخویش آی و چنین خیره خیر را فلاوه مکن ✤ که این گویا که گو لعبت این گوید و نگ ✤ **فلج** با اول مفتوح و ثانی زده زنجیر در باشد و آنرا جفت نیز گویند و بتازی غلق خوانند **شمس فخری** راست ـ ایا شاهی که گر حکمت بخواهد ز قفل راه برد خاصیت فلج ✤ چنان ایمن شد از عدل تو آفاق ✤ که بر کندند از درها همه فلج ✤ و در عربی علتی را گویند که اکثر اعضا سست شده از کار رود و آنرا افلج نیز خوانند **یوسف طبیب** نظم نموده ـ چون عیش تو فلج بر کسی گردد تلخ ✤ نصفی بدنش از حرکت گردد فرد ✤ از روز نخست تا بروز چارم خرما و عسل هیچ نمی باید خورد ✤ فلج با اول مفتوح نیز ابتدای کار را گویند **شمس فخری** گفته ـ بضبط ملک دگر ابتدا بهفت مکن ✤ که کارهای تر البس مبارکاست فلج ✤ و با اول مفتوح و ثانی زده پنبه دانه بود که از پنبه جدا کرده باشند **حکیم اوحد** فرماید ـ قضا در پنبه تا تخم هستش ✤ نیارد کرد کاری همچو فلخید **فلخم** و **فلخمه** با اول و ثانی مفتوح یعنی فلاسا است که مرقوم شد و با اول مفتوح و ثانی زده سه معنی دارد اول تفلی باشد **ابو الفرج رونی** فرماید ـ در تفلخم کرده بودی استوار ✤ وز کلیدانه فرو هشته بد نکسه ✤ دوم مشته حلاجان بود سوم دخمه کبرا خوانند **فلخمان** با اول و ثانی زده فلاخن است که نوشته شد **مولوی معنوی** راست ـ معنی اندر شعر جز با ضبط نیست ✤ چون فلخمانست کاندر ضبط نیست ✤ **فلخیدن** با اول مفتوح بیجا زده یعنی پنبه بر زدن باشد فلخو و فلخیده

با اول مفتوح و ثانی زده و خای مضموم و واو معروف در لغت اول و خای مکسور و یای معروف در لغت ثانی پنبه دانه را گویند شمس فخری فرماید؎ خصمش اغنوده است بدین زخرف دنیا ⁂ خوش نشیند شود گاو بکنجاره فلخوذ ⁂ **فلرزیو فلرزنگ** با اول و ثانی مفتوح و را زده و زای منقوطه موقوف در لغت اول و زای منقوطه بنون زده و کاف عجمی بنون زده و کاف عجمی در لغت ثانی خوردنی را گویند که در گریبان یا پاره سر بندند استاد رودکی گفته؎ آن کرنج و شکرش برداشت پاک ⁂ و اندران دستار آن زن بست خاک ⁂ پس زن از دوکان فرود آمد چو باد ⁂ آن فلرزنگش بدست اندر نهاد ⁂ شوی بگشاد آن فلرزنگش خاک دید ⁂ کرد زن را بانگ گفتش ای پلید ⁂ **فلغند** با اول مفتوح و ثانی زده و لام مضموم بزه چین و خار بست را گویند که گرد باغ و زراعت کنند و بهندی باره خوانند شمس فخری در صفت اسپ گفته؎ جنبش اسپ تازیانه چو دید ⁂ بجهد از سر دو صد فلغند ⁂ **فلخیدن** با اول و ثانی مفتوح بنون زده بمعنی اندوختن و جمع آوردن باشد و آنرا الفاختن و الفخیدن و الفغدن و فخیدن و الفیدن نیز گویند مختاری در مذمت فلک گوید؎ این ترا نه سرانجه بر سنجیده ⁂ خرمن سود خویش نفلخیده ⁂ **فله** با اول مفتوح و ثانی مخفف و مشدد شیر حیوان نوزائیده را گویند که چون بر آتش نهند در زمان مانند پنیر بسته شود و آنرا فرشه نیز خوانند حکیم سوزنی گفته؎ نرم و لطیف با نیم چون فله و پنیر تر ⁂ در همه عضو آدمی من بشرف بسم ره ⁂ منوچهری راست؎ نوائی مطربان ابریشم بر لطیفهای گوینده ⁂ مساعد ساقیان جام ساعد بانی چون فله ⁂ **فلید** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف چیزی که در جای فرو بردن باشد بر وزن و معنی **فلیو و فلیوه** با اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی علاوه است که مرقوم شد مولوی معنوی فرماید؎ تا ببائی خویشتن با شد آمده ⁂ آن فلیوه جانب اشکده

هم او فرماید؎ جام می هستی خویش است ای فلیوه ⁂ کاندر وی درنگنجد لعل دلیوه ⁂

فصل کاف

⁂ **کل** با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروفست دوم جمیع بهائم را گویند عموماً و بز و گاو میش را خوانند خصوصاً ⁂ با اول مضموم سه معنی دارد اول بمعنی کوند و بمعنی آمده ابو شکور گفته؎ بدانگه که گیرد جهان گرد میغ ⁂ کل بست چوگان تیغ ⁂ دوم ده را گویند و کلی دهی باشد چنانکه پهلو شهر را نامند پهلو بمعنی شهری بود سوم کوتاه و ناقص را گویند **کلا** با اول مفتوح فراخ باشد و آسما کلاد و کلاوه و کل و عوک نیز گویند **کلا لپشت و کلا لپشته** با اول مضموم و یای تحتانی مضموم بشین منقوطه

جامه باشد که از پشم گوسپند بافند و آن سیاه و سبز باشد و بیشتر مردم گیلان و مازندران از آن لباس سازند و آن را اشتک نیز گویند شاعر گفته ؎ هر آنکس که مازندران داشتی ✤ کلاپشت و شش کمان داشتی ✤ **کلاپیشه** با اول مفتوح و بای عجمی و یای مجهول و شین مفتوح و های مختفی گشتن چشم باشد از حال خود چنانکه سیاهی چشم نهان شود بسبب لذت بسیار یا بواسطهٔ ضعف و سستی یا بجهت چشم و اغراض **مولوی معنوی** فرماید ؎ گفت چشمش چون کلاپیشه بود ✤ فهم کن کان وقت آنرا بس بود ✤ گفت با چشمش کلاپیشه شدن ✤ کور گردد این دو روشن چشم من ✤ **کلات** با اول مفتوح دو معنی دارد اول ده یا قلعه را نامند که بر سر کوه یا پشته باشد **منوچهری** راست ؎ زراو خانهٔ تو بود شهر قصد کلات ✤ آرام خانه بود هشت صد حصار ✤ **حکیم اسدی** گفته ؎ جزیری که مرزش بند یم ✤ جز از خاور و از نیستان مپی ✤ ز یک پهلوش بیشه و آب و کند ✤ کلالی دو ویران و کوه بلند ✤ دوم نام قلعه ایست از مضافات قندهار که بر سر کوه واقع است **حکیم فردوسی** فرماید ؎ ز بیم سپه هیچ بودش بلیه ✤ بنیان و رنگ و سپید آن کله ✤ ز خیل حشم آنچه زان دشت پاک ✤ بحصن کلات اندر آورد پاک ✤ **کلاته** ده و قلعه کوچک را گویند **حکیم فردوسی** فرموده ؎ چو دیوار شهر اندر آمد ز پای ✤ کلاته نماند که ماند بجای ✤ **کلاچو** با اول مفتوح و جیم عجمی مضموم و واو معروف پیاله باشد **خواجه عمید لویکی** راست ؎ هان تا نهی گوش باواز دف و چنگ ✤ هان تا نکنی رای صراحی و کلاچو ✤ **کلازه** با اول مفتوح و زای عجمی مضموم و واو معروف در لغت اول و زای عجمی مفتوح و های مختفی در لغت ثانی دو معنی دارد اول کلاج را گویند بتازی اعلا خوانند و بهندی بهنگا گویند **بیت** اعرج نظم نموده ؎ حسودت دیده مانند بر آری ✤ بلی جسم کلازه بکند و بجنبد ✤ دوم نام جانوریست که ابلق و دم دراز باشد و آنرا عکه نیز گویند و در شیراز کالنجه نامند و بتازی عقعق خوانند **کلاسنک** با اول مفتوح بمعنی فلاسنگ است که مرقوم شد **کلاسه** با اول و چهارم مفتوح نام جای و مقامی است **کلاس** با اول مفتوح عنکبوت را گویند و تسبیح و کلاشخانه نیز نامند و بزبان یونانی ارکیاه و بهندی مکری کا جالا خوانند **کلاشکن** با اول مفتوح نام حلوائیست **اسحاق اطعمه** نظم نموده ؎ طفل برنج بین که حیبان بر کنار خوان ✤ لوح کلاشکن بکنارش نهاده اند ✤ **کلا** با اول مفتوح دشت و صحرائی را گویند که در آن زراعت مطلقا نبوده باشد و با اول مضموم دو معنی دارد اول خالی و تهی را خوانند **حکیم انوری** فرماید ؎ نیم شب را چو در زدی کاهل ✤ از گریبان بسوی خاک شدم ✤

حاصل انشب جنبان بیا بودم ❊ که همه منغر با کلاک شدم ❊ دوم مرغ بزرگ را نامند با اوّل کسو چوب را ز سر کجی باشد که گل و میوه را که دست بدان نرسد بدان چوب فرود آرند **کلاه کموش** با اوّل مفتوح و کاف عجمی موقوف و میم مضموم و واو مجهول و شین منقوطه موش دشتی را نامند **کلال** با اوّل مفتوح تارک سر باشد و آنرا چکاد نیز خوانند **شمس فخری** فرماید ؎ نهد برای شرف خاکپای او را چرخ ❊ بجای اکلیل کمر وزیر فراز کلال ❊ دوم عرض ماندگی و خیره شدن چشم باشد **کمال اسمعیل** در خطاب با او گوید ؎ مرغکی چو تو شکیبائی ندیدم هرگز ❊ که نه آسایش من دانی و نی رنج کلال ❊ و بزبان هندی شراب فروش را گویند و با اوّل مضموم کوزه گر را نامند و آنرا بتازی فخار نامند **مولانا مطهر هروی** فرماید ؎ جان داده خفاش تنم کار مسیح است ❊ ورنه نکند از گل تنم مرغ کلالی ❊ **امیر خسرو** فرماید ؎ کم کاسگی چرخ کرا زو می طلبم خاک ❊ زینگونه کاسه سر شیران کلال گشت ❊ هر کاسه که ساخت انجم چرا شکست ❊ گردنده آسمان که چو چرخ کلال گشت ❊ **بو علی قلندر** گفته ؎ شرط است که در حکم خداوند نزنی ❊ این راز که گفتی تو نه مردی نه زنی ❊ گل را چه مجال است که پرسد ز کلال ❊ کز بهر چه سازی و چرا میشکنی ❊ **کلاهو** نوعی از آهوی شاخ است **حکیم فردوسی** راست ؎ زبیش سگ [illegible] خروس کابد پدید ❊ ز گور و کلاهو نشد هیچ سیر ❊ و بزبان علمی اهل هند نیز کوزه گر را بدین نام خوانند **کلاو** و **کلاور** با اوّل مفتوح بمعنی کلاو باشد که مرقوم شد **کلاوه** با اول مفتوح بمعنی کلافه ریسمانست **کمال اسمعیل** فرماید ؎ برای ساعد دست مبارکش گردون ❊ ز خط ابیض و اسود کلاوه می بافد ❊ **کلاهور** با اوّل مفتوح نام پهلوانی است مازندرانی **کلاهون** نام پهلوانی بود **کلباد** با اوّل مفتوح و ثانی زده نام پهلوانی باشد از پهلوانان توران در جنگ دوازده رخ بدست فریبرز بن کیکاوس کشته شد و آن رزم در کوه کنابد رسید **حکیم فردوسی** فرماید ؎ برآشفت پیران بکلباد گفت ❊ که چندین شگفتی نباید نهفت ❊ **کلباسو** و **کلبسو** با اوّل مفتوح ثانی زده و بای مفتوح و سین مضموم و واو معروف چلپاسه باشد و آنرا وزغه و کلپسو و کرباسو نیز خوانند مثال از **غرائب الدنیا شیخ آذری** نوشته شده ؎ همچو عقرب عدوی کلباسو ❊ دشمن مار بود راسو ❊ همچو عقرب که کلبسو بیند ❊ قبل از آنکه بمیرد از خود ❊ **کلبتان** با اوّل مفتوح ثانی زده کلبتین را گویند **کلبه** با اوّل مضموم ثانی زده و بای مفتوح و های مختفی خانه مختصر تنگ تاریک را گویند

حکیم انوری فرماید ؎ محنت زده که کلبهٔ داشت بدشت ٭ با نعمت و ناز دیدش دی
بگذشت ٭ گفتمش که گنج یافتی گفتا نی ٭ بو طالب نعمه دی برین گنج گذشت ٭ **کلپه** با اول
و ثانی مفتوح و بای عجمی زده مشعار مرغان را گویند و آنرا کلافت و کلبیز خوانند ٭ **کلیتره** با اول مفتوح و ثانی زده و یای عجمی
مفتوح و تای فوقانی زده سخنان بیهوده و بیمعنی را گویند **حکیم انوری** فرماید ؎ او تا گر گفت کاین
کلیتره یار جمع کن ٭ تا تر الازم شود چندین شکایت گستری ٭ **پور بهای جامی** نظم نموده ؎ تا بنسبر فقیه
هم لیته بشتی زار و کلیتره ٭ که این مذهب فلان را بود و این تو لست بهمان را ٭ **کلستان** با اول
مفتوح و ثانی زده از جمله چهار چوب در آن دو چوب را گویند که هر دو پهلوی در باشند ٭ **کلته** با اول مفتوح و
ثانی زده و تای فوقانی مفتوح و اخفائی ها سه معنی دارد اول دم بریده ناقص بریده بود **استاد
فرخی** فرماید ؎ ای روبهان کلته تخمین و زخنده بین ٭ کاندر مرغزار ولایت هژبر نی ٭ دوم کسی را
گویند که زبانش بفصاحت جاری نباشد و حروف را مخرج ادا نتواند نمود **امیر خسرو** نظم نموده ؎
دولت دنیا پیرامون ما کی گردد ٭ با چنین فضل و معانی و روایت که مراست ٭ روز و شب هست اطراف
جهان سرگردان ٭ تا کلی کلته زبان جاهل احمق یکجا است ٭ فضل را چون بدل [illegible] نهاد اندازه غیب
خسرا هر روز برابر طلبی باید داشت ٭ سوم چوب دستی را مانند که گنده و سطبر و کوتاه [illegible] و مردم عام آنرا
کلنگ چوب خوانند ٭ **کلیچان** با اول مفتوح و ثانی مزبله را گویند ٭ **کلیچ** با اول مفتوح و ثانی زده
و جیم عجمی دو معنی دارد اول چرک و ریم باشد دوم معجب و خودستائی بود و با اول مضموم سه معنی دارد
اول پوستی باشد پشمینه که از جانب تبت آورند **مختاری** راست ؎ پیش تو چگونه آرم اندر
کلیچ از تبت و لباچه از دانه ٭ دوم چین و شکن زلف و گیسو و کاکل بود **ابو شکور** گفته ؎ بموی کلکی
آن زلف مشکین ٭ فتاده صد هزاران کلیچ بر کلیچ ٭ سوم نان ریزه را گویند و با اول مکسور و ثانی زده
سپید کتناسی و گر بابه باشد که پلید بیمار ابدان باشند **شمس فخری** نظم نموده ؎ حامیان قهر بلند
حادثات از بهر تنش خصم تو در کلیچ کرده اند ٭ **کلنج** با اول مضموم و ثانی زده نوعی از گیاه باشد
کلنج با اول و ثانی مفتوح و نجا زده و جیم عجمی چرک باشد **حکیم سوزنی** راست ؎ فرنج کوری و
بد طلعتی چنانکه بهشت ٭ کلنج گیر ز ریش او بر ابرای ٭ **پور بهای جامی** است ؎ بس
کلنج و بس فرنج و بس سفینه و بس گرنج ٭ بر فسون و بر فسوق و بر فضول و بر فلنت ٭ **کلانه** با اول

مفتوح بثانی زده وثالث مفتوح دو معنی دارد اوّل پارهٔ از زمین سخت و درشت دوم نام مردی لوده
کلفت با اوّل وثانی مفتوح بفا زده منقار مرغان را گویند و آنرا کلپ و کلپچ نیز خوانند **کلاک**
با اوّل وثانی مفتوح بکاف زده هشت معنی دارد اوّل نیش رگزن باشد و آنرا نشتر و نیشتر و شست
نیز گویند و بتازی مبضع خوانند حکیم سنائی فرماید ؎ تا کی ز راه رشک و بخیلی چنین و آن ؛ بهر
گل و کلالهٔ خوبان کلاک نیم ؛ ضیاء نخشبی گفته ؎ در دل خیال غمزهٔ تیزت چو بگذرد ؛ گوئی
زدند بر دل پر خون من کلاک ؛ دوم چوب و نی علامت بود که بجهت گذشتن از انهار ز رشته بهم
بزنند و گاه باشد که خیک و مشک پرباد ساخته بران نصب کنند و بهندی تیره و کهر بایی نامند
ابو العلاء گنجه گفته ؎ گر ز عجلهٔ چوب و نی کاندر جهانست ؛ دست تقدیر قضا بندد کلاک ؛
ز آب چشمم کی کند بهر عبور ؛ وحش و طیر و آدم و جن و ملک ؛ حکیم زجاجی نظم نموده ؎ نه در کشتی
آمد نه اندر کلاک ؛ در آبی که باشد بنجم فلک ؛ سوم نام موضعیست از مضافات دامغان که در انجا گندم
خوب شود منجیک فرموده ؎ گندم بیار از کلاک از دامغان بیز ؛ از انواع میوه ها و اقسام غله چهارم
درد سر را گویند خواجه حمید لویکی گفته ؎ چند شوم صداع کش گرد بساط شهران ؛ گرد سیر
عالم ازرق نپرید بی کلاک ؛ پنجم شوم و نامبارک را خوانند مولوی معنوی فرماید ؎ زین نحوسی گرد
ملک زال بیخوری دلوی کلاک ؛ زین همی ابو بکری شوی گردی ازان بوالحکیم ؛ و بسبب نحوست
وشامت کسوف و لوم را نیز بهمین نام خوانند و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که کلاک با اوّل مفتوح
وثانی مکسور نام بوم بود ششم خربزهٔ نارسیده را گویند و آن را کالک و سفچ نیز نامند هفتم غوزهٔ پنبه بود
که هنوز نشگفته هشتم گاو میش و نیز جوان را خوانند و با اوّل مفتوح وثانی زده لعل بود [illegible]
نظم نموده ؎ کسی را که درد اندر دست کلاک ؛ علاجش کنندی تنبیه و تک ؛ و با اوّل مضموم
بثانی زده پشم نرمی را گویند که از بن موی بز بروید و آنرا از شانه بر آمده بر پشمینه شال و پشتک
و نمد و امثال آن بافند و پالند و آنرا کرک و پرشم و کلفر نیز نامند و با اوّل وثانی مکسور بکاف زده
دارد اوّل پوچ و کاج را گویند و بتازی احول نامند مولوی معنوی فرماید ؎ شاه سیه آید کلاک
از گو بر آمد ؛ وزین رنگ سیه چهره سقفور بیامد ؛ شمس فخری راست ؎ [illegible]
توانا بود ؛ که چشم بخشش بی نور باشد و نه کلاک ؛ دوم شکم باشد ضیا نخشبی نظم نموده ؎ با وا

حقد و باد حسد ❊ شمس شاه و قبلهٔ کلک ❊ سوّم انگشت کهین باشد و آنرا بتازی خنصر گویند صاحب فرهنگ منظومه نظم آورده ❊ کلیک و کبچک و کلک را نام ❊ که خنصر بخوانند بتازیش نام ❊ و با اوّل مکسور بثانی زده سه معنی دارد اوّل هر نی را گویند عموماً **مولوی معنوی** فرماید ❊ نه هر کلکی شکر دارد ❊ نه هر زیری زبر دارد ❊ نه هر چشمی نظر دارد نه هر بحری گهر دارد ❊ **حکیم ازرقی** فرماید ❊ از شعاع و ز فصاحت خلق را حامی شود ❊ نوک کلک تو همی چون نوک کلک دو پیکرن ❊ دوّم قلم را گویند خصوصاً **حکیم انوری** فرماید ❊ کلک تو چه قابل است که صاحب قران نطق ❊ یعنی که نفس ناطقه در خدمتش الکن است ❊ سوّم منقل و آتشدان را گویند **حکیم سنائی** نظم نموده ❊ آن گیرانی کهنهٔ او بادم سرد است ❊ حقا که اگر گرم کند کلک اسیرش ❊ [illegible] فرماید ❊ چونان نموده کلک اسیر انجم بلوه ❊ کاجزای او گرفته همه رنگ لاله زار ❊ سوّم نام صمغیست در نهایت تلخی که از درختی حاصل شود و آنرا امهودانه گویند شاعری گفته ❊ حاسدان کلک و نو طبیبی ❊ از قیاس رطب نباشد کلک ❊ **کلکل** با هر دو کاف مفتوح و بهر دو لام زده دو معنی دارد اوّل هرزه گوئی کردن و کاو کاو نمودن و پیچیدن برامر ناممکن و در عربی سینه را گویند **کلکم** بهر دو کاف مضموم قوس قزح باشد **کلکینه** با اوّل مضموم بثانی زده و کاف مکسور و یای معروف و نون مفتوح و های مختفی مخمل را گویند و آن جنس مشهور از قماش است ❊ **کلل** با اوّل و ثانی مفتوح تری را گویند که پادشاهان و جوانان خوش صورت و مردم شجاع و دلاور در بزم و رزم بر سر و دستار و کلاه خود بندند برای زیبائی و خوش آیندگی و آنرا جیغه و کلگی نیز گویند **حکیم سوزنی** گفته ❊ سلطان شرق و غرب زخورشید بیشتر ❊ گاه از کلاه حجاب کند گاه از کلل ❊ **کلامک** با اوّل و ثانی مکسور و ثالث مفتوح تخم خرفه را گویند **کلمرغ** با اوّل مفتوح بثانی زده نوعی از کرکس که پر آن پر تیر باشد **امیر خسرو** فرماید ❊ بچه کلمرغ بر همای ❊ از نسب خویشتن بود بچه زای ❊ **کلن** با اوّل مضموم و ثانی مفتوح گلوله باشد که در گلو و گردن و دیگر اعضای مردم بر آید و آنرا غرو یا غره و یا کره نیز خوانند **پور بهای جامی** نیز گفته ❊ سخن نتیجهٔ روح است اگر سخن نبود ❊ بغیر نفس جز از نغمهٔ کلن چه رسد ❊ و در عربی غیره بر زنان باشد برای رستن که آنرا گرد ساخته باشند **کلمیشه** با اوّل و ثانی مضموم کلنچه و سنبوسه باشد که اندرون آنرا از قند و مغز بادام و پسته پر کنند **کلنجری** با اوّل مفتوح و ثانی مکسور بنون زده و جیم مفتوح

عبداسی مکسود نوعی از انگور است که در ولایت هری بهم رسد و رنگ آن سیاه باشد و در نهایت شیرینی و نیکوئی و در غایت تنگی و نزاکت بود گویند که خوشه از آن پنج من و هر من آن سنگی تبریز است **کلند** با اول و ثانی مفتوح و نون زده سه معنی دارد اول دست افزاری باشد مر گلکاران را که بدان زمین را بکنند و آنرا کلنگ نیز گویند مولوی معنوی فرماید ؎ اگر بیند من غیر آن خیال آید * بکنده باد ار دو دیدگان بکلند * هم او فرماید ؎ ذوق شیر مست را هرگز ندانند عاقلی * حال دل بیهش را هرگز ندانند هوشمند * خسرو و داغ ملک خود از بهر شیرین میکند * فرهاد هم از بهر او بر کوه می کوبد کلند * دوم قفل چوبین بود که آنرا کلیدان نیز خوانند هم او فرماید ؎ همان یار در آید در دولت بگشاید * کان تار کلید است همان هیچ کلند * سوم چیزی که کنده و ناتراشیده بود عموما هم او فرماید ؎ پلیدان را بیاموزد بآب پاک افزودن * کلندی را بیاموزد کلندی را فزائیدن * و چوبی باشد که در قلاده سگ بندند خصوصا و آن را تازی ساجور نامند مسعود سعد سلمان گفته ؎ از بهر چه نگفته ام بندی دارم * و ز بهر چه نشسته ام گزندی دارم * بر گردن سگ کهی کلندی آرم * بر پای گهی چو شل بندی دارم * **کلندر و کلندره** با اول و ثانی مفتوح چوب کنده و ناتراشیده و ناهموار را گویند و آنرا کنده نیز گویند و گاهی آنرا سوراخ کرده پای مجرم و گناهکاران از آن گذرانیده و محکم سازند بهاء الدین جامی گفته ؎ بر گردن مخالف بر پای دشمنست * نکبت کنده و شاخی و محنت کلندری * و مردم ناهموار ناتراشیده را از جهت مشابهت آن چوب کنده و کلندر و کلندره خوانند چنانچه منجیک گفته ؎ باشد کباب کلندره که شب و روز * خواجه بار از کیر دار و خوش نشود * و بمرور ایام و تغیر السنه باطلاق تعریب آنرا قلندر نامیدند **کلنده** با اول و ثانی مفتوح چوبکی باشد که به دلو آسیا بعنوانی نصب نمایند که چون آسیا بگردش در آید سر چوب حرکت کند و دانه دانه از بندی در آب ریزد و آنرا لکلکک و لکلکه نیز خوانند مولوی معنوی فرماید ؎ گر همیگوییم و دلق و رنمیگوییم کول * چون کلنده بر لب دولیم لکلک میزنیم * **کلندی** با اول و ثانی مفتوح زمین سخت و درشت را گویند **کلیدیدن** با اول و ثانی مفتوح بمعنی کندن آمده **کلنک** با اول مضموم و ثانی مکسور و نون زده و کاف عجمی بمعنی نخست کلند است که مرقوم شد **کلنته** با اول مضموم و ثانی زده منقار مرغان باشد **کلو** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول کلان

و رئیس ده و محله و بازار را گویند حکیم سنائی فرماید ـــ کاندرو خلق همه پیش رخت سجده برند ٭ چون بارجه که باشند کلو بتو بوده ٭ مولوی معنوی نظم نموده ـــ ابر و کلو برد کلو کرد مرا زنگ و بو ٭ هر که ازین دو است اوست رخ اوست او ٭ کلونیده با اول و ثانی مضموم دو معنی دارد اول بزرگ و مهتر غلامان باشند دوم بکاف عجمی و با اول و ثانی مضموم حریص طعام را گویند و بتازی ازین باب آدم را رحیب البطن نامند کلوتک با اول و ثانی مضموم و واو مجهول و تاء فوقانی مفتوح بمعنی کدنک است که در فصل الکاف از باب الدال مرقوم شد کلوته با اول و ثانی مضموم و واو مجهول کلاهی باشد گوشه دار که پر پنبه کنند و آنرا مردم عام کلته خوانند حکیم سوزنی گفته ـــ صوفی شدی ز صوف سیه شد لباس تو ٭ چون صوفیان کلوته ببر زه عقیق رنگ ٭ شیخ اوحدی فرماید ـــ برنهی پیر او کلوته ببر ٭ دل دو نیم و چشم در پی زر ٭ کلوچ با اول و ثانی مضموم و واو معروف کلیچه را گویند چنانچه حیدر کلوچ گویند مراد آن باشد که حیدر کلیچه پز و با واو مجهول دو معنی دارد اول بدل و عوض باشد دوم خائیدن چیزی باشد که در هنگام خائیدنش صدائی بر آید مانند فندق و نبات و نان خشک و کلوچیدن مصدر آنست کلوخ انداز و کلوخ اندازان با اول و ثانی مضموم دو معنی دارد اول سوراخها باشد که در کنگرهٔ قلعها بسازند که چون خصم نزدیک قلعه آید از آن سوراخها سنگ و کلوخ و خاک و آتش بسر او بیندازند و آنرا سنگ انداز و خاک انداز نیز خوانند شرف شفروه گفته ـــ آن جهان بخشی فلک رخششی که هفت اقلیم خاک ٭ با کلوخ انداز جودش مهرهٔ از گل بود ٭ و نیز فرزند را گویند دوم آن باشد که در شعبان کلوخ و سنگ ظروف می را خراب و ویران سازند و بشکنند سید ابن رازی گفته ـــ ساقیا مرغ طرب در رسید و پرواز است ٭ زانکه شعبان همه دانند که سنگ انداز است ٭ کلوخ امرود نوعی از امرود باشد کلوزه و کلوزه با اول و ثانی مضموم و واو معروف و زای منقوطه غوزهٔ پنبه را گویند که شگفته باشد و آنرا جوزغه نیز نامند کلوس با اول و ثانی مضموم و واو معروف بسین موقوف اسپی را گویند که چشم و روی و ابروی آن سفید باشد و آنرا شوم و بدیمن دانند شاعر گفته ـــ وه که اسپ چیست خوردن تنگ ران و تا بالغ زبان ٭ سکندری خورده شبکور و کاهل و گمراه ٭ کلو کلوس کج دم چپ سر سیست آدم گیر ٭ لب ماند عقرب و از حل سفید کام و سیاه ٭ کلوک با اول و ثانی مضموم و واو مجهول شطاح و بیحیا را گویند و آنرا کنبک نیز خوانند

حکیم سوزنی گفته بیت منم کلوخ خرافشار کبک وخشک وسبوره حرامزاده وقلاش و رند عالم سوز ۞ هم او گوید بیت بانفع وباضرر دو کلوخیم خرفشاره روکرده نفع نافع وبرده ضرار ضرر ۞ کلوند با اول مفتوح وثانی زده وواو مکسور نوعی از خیار است که باریک ودراز شود وآنرا چنبک نیز خوانند بسحاق اطعمه راست بیت کلوند که دارد که مبارکبادش ۞ سخت فیروزه کلاه قبا ز غیبش بکنار ۞ کلّه با اوّل وثانی مفتوح واخفاء ها پنج معنی دارد اوّل رخساره را گویند چنانچه امیر خسرو فرماید بیت خنده کریم در نظر بنده نموده صد دل بدو جاه کلّه افگنده نموده نمود مقنع زنگی چه یکماه ۞ دوم چه زنگی سه او که خنده نموده هم او فرماید بیت چون خنده دران لعبت دلخواه افتد چه در کلّه افتد وغرار اه افتد ۞ یک عکس ز انجم فتد طرفه فتد ۞ طرفه است دو چه که در یکی ماه افتد دوم نام شهریست که در میان جزیره واقع است حکیم اسدی نظم نموده بیت چنین بر یکی بیچ شبیله ۞ کزین گرد شد تا بشهر کلّه ۞ سوم هر رشته که سوزن را در جامه فرو برند وبرآرند کلّه گویند چهارم دیگدانه بود پنجم گرز باشد وبا اوّل مضموم بمعنی کوتاه وناقص آمده وبا اول مکسور هم نام شهریست چنانکه قاضی حمید الدین در مقامات خویش آورده که خلق را از راه وعظ کن وملک منبر باید گاه بزبان گله ثنا سراید گاه بلغت اهل کله نوا آمیزند کلی با اوّل مضموم وثانی مکسور ویای معروف دو معنی دارد اوّل روستائی ودهقان را گویند چنانچه حکیم سنائی فرماید بیت چون تو منم وچو من همین نیست ۞ شهری وکلی توئی ومائیم ۞ حکیم سوزنی فرماید بیت تیر در ریشش سبلت آن کل ۞ خود کلی باشد خواه بیابانی ۞ دوم دمن باشد وآنرا مغزبانه نیز نامند اوستاد فرخی بنظم آورده بیت من این ساده دلی بیهوده گوئی ۞ پای میکوفت چو بر پای وکلی ۞ سوم قسمی از ماهی ریزه بود که مقوی شهوت باشد وآنرا بتازی سمک صراص خوانند کلیا با اوّل مکسور تشت بخار را گویند کلناس با اوّل مکسور وثانی زده دو معنی دارد اوّل دستخانه باشد دوم طهارت خانه را گویند که بر بام راست کنند وآنرا بتازی کریاس خوانند کلیاوه با اوّل مفتوح بمعنی کالیوه است که مرقوم شد مولوی معنوی فرماید بیت ای طوطی عیسی نفس وی بلبل شیرین نوا ۞ هین زهر را کلیاوه کن زین نغمهای جانفزا ۞ کلیچ با اوّل مفتوح وثانی مکسور ویای معروف دو معنی دارد اول معجب وخودستائی را خوانند دوم چرک وریم بود وبا اوّل مضموم بمعنی کلوخ است کمال خجندی

ابو العلای گنجه گفته ؎ کریمی که پیش فره عام دارد ٭ کلیچ از مه و از کواکب کلیچه ٭ و با اول و ثانی مکسور و یای مجهول اسپی را گویند که هر دو پای او کج باشد استاد عسجدی فرماید ؎ پیش رخش تو سر خنگ فلک ٭ کبک ساکت بود بسان کلیچ ٭ کلیچه با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف کلید چوبی را گویند و با اول مضموم و ثانی مکسور سه معنی دارد اول معروف است چنانچه حکیم سنائی فرماید ؎ شیر حق زنجیان بر سر زد ٭ سگ بود گر کلیچه بر سر زد ٭ دوم چراغ را خوانند حکیم اسدی نظم نموده ؎ شب است و همه راه تاریک و چاه ٭ کلیچه بیفگن که نبود نگاه ٭ سوم خانه سوزنی باشد و آنرا چده نیز گویند حکیم سوزنی گفته ؎ من ترا پیر سندم در سیاست ٭ کهن من کلیچه مانده سن ٭ کلیز با اول و ثانی مکسور و یای معروف زنبور باشد چنانچه آورده اند اگر کلیزی بر موش مرده نشسته باشد چون کسی را بگزد او را ز زهرش هلاک کند یوسف طبیب گفته ؎ آنرا که گزد کلیز گر سر سبزی ٭ باید که زند دولت از بهر بهی ٭ سبوس گندمین دهی و پس از آن ٭ بر موضع زخم روی سر نهی ٭ کلیزدان خانه زنبور را گویند شاعر در صفت خربزه گفته ؎ آن میوه که در حلاوتش نیست بدل ٭ یا رب نرسد بپوستش هیچ خلل ٭ پروانه از آن تخم کلیز عسل است ٭ پیدا از آن شود که دو پای عسل ٭ کلیزه با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف سبوی آب باشد ناصر الاسلام ظهیر الملة و الدین فرماید ؎ چه کرد آن کلیزه که از آب جوی ٭ بآب کلیزه فرو شست روی ٭ کلیک با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف تخم گل بود و با اول مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول انگشت کهین را گویند مثالش در ذیل لغت کاک مرقوم شد دوم کاشه باشد و آنرا بتازی [illegible] خوانند اثیر الدین آخسیکتی گفته ؎ کی فتد بر قدر دیدار باحشم کلیک ٭ کی رسد در مدح تو در قیاس با پای قصیر ٭ کلیکان با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف گل کندل گویند و آن گیاهیست در غایت بد بوی و آنرا کما نیز خوانند و شرح آن در ذیل کما مرقوم خواهد شد ان شاء الله تعالی کلیواج با اول و ثانی مکسور و یای مجهول بمعنی غلیواج باشد و آنرا غلیواز نیز خوانند والله اعلم بالصواب

فصل کاف عجمی

٭ کلاج با اول مضموم نانی باشد بغایت تنگ چون کاغذ حریر نشاسته و تخم مرغ انداخته بپزند و در شربت انداخته با کفچه بخورند پس بنهایت لذیذ باشد بسحاق اطعمه راست ؎ خوش نویسان لطایف با قلمهای شکر ٭ جمله عاجز گشته اند از خط تعلیق کلاج ٭ کلاکو با هر دو

کاف عجمی مضموم سرخی باشد که زنان بر روی بمالند و آنرا الغونه و الگونه و لغوه و گلگونه نیز خوانند

کلاله با اول مضموم دو معنی دارد اول زلف باشد کمال اسمعیل فرماید ؎ هر سال زنگ عارض مه‌وش کلاله ایست ؛ بیچاره لاله را دل و پا زار شکسته ؛ رفیع الدین لنبانی گفته ؎ گر از کلاله مشکین چین سنبقالی ؛ هزار جان و دل بیخبر فرو ریزد ؛ دوم سپر آهنی بود هم او گوید ؎ اگر کلاله او از حریر و گل دوزند ؛ شود ز نازکی آزرده توده سمنش ؛ کلالان با اول مضموم دو معنی دارد اول قسمی از نان میده بود که بمقدار برگ لیمو بسازند و چون آنرا در میان روغن بریان کنند باد در آن افتد و لیسته شود بعد از آن آنرا در میان شیره اندازند شیره را بخود در کشد بغایت لذیذ گردد حکیم سوزنی فرماید ؎ پنج احباب تو طریست چو گل ؛ خوش و شیرین تر از کلان

کلاخ ؛ دوم بمعنی افشاندن آمده و کلاندن بمعنی افشاندن بود زراتشت بهرام گفته ؎ سحرگه باد برگ گل کلانست ؛ ز درد آن فغان بلبلانست ؛ کلاه با اول مفتوح سیاه را گویند و هر چیز که سوادی با آن باشد آنرا کلاه میتوان گفت و در لغت ارشاد و هدایت پناه شیخ زین الدین علی کلاه دو وجه بنظر رسیده اول آنکه در کتب معتبر مرقوم است که یکی از اجداد شیخ موصی الیه از اصحاب حضرت سلطان الشهدا امام حسین علیه التحیة والسلام چون خبر شهادت آنحضرت می‌شنود سیاه پوش می‌شود بعد از و فرزندان او همین لباس را پیش می‌پوشند تا زمان مشیخت پناه شیخ زین الدین علی کلاه و بعد از ایشان چه اولاد ایشان و چه از مریدان ایشان سیاه می‌پوشیده اند ثانیاً آنکه مشیخت پناه وقتی از اوقات ازاغ کاشف آمده اند شخصی که در آن عصر از کمال اولیا بوده بصحبت ایشان از پارچه پشمینه سیاه جبه دوخته پیش شیخ آورد آنرا مبارک و میمون گرفتند و تا در حیات بوده اند کسوت ایشان سیاه بود و اولاد و مریدان ایشان نیز سیاه می‌پوشند و میر سید شریف جرجانی علیه الرحمة والمغفرة بارها میگفته که تا من بصحبت شیخ زین الدین علی کلاه نرسیدم از رفض نرستم و تا بصحبت حضرت خواجه علاء الدین عطار نرسیدم خدا را نشناختم ؛ کلیام و کلیانک با اول مضموم آواز بلند باشد که نقاره چیان و قلندران و شاطران و امثال آن هنگام نواختن کوس و نقاره و شلتاک زدن دهند آن کلمت حکیم خاقانی فرماید ؎ ساغر گلفام خواه کز دهن کوس ؛ نعره کلیانک رفت بام بر آمد ؛ هم او فرماید

؎ کلیام زند کوس سزد کاست * کانش بکلام آرد حمار بصبح اندر * امیر خسرو نظم نموده ؎
بلبل سرمست در گلبانگ خوش میکوفت پای * ناگهانش دیده نرگس بزیر پای شده
خواجه حافظ شیرازی فرماید ؎ دولت بوصل گل ای بلبل سحر خوشت باده که در چمن
همه گلبانگ عاشقانه تست * **گلبت** با اول مفتوح بثانی زده و یای مفتوح کشتی
و جهاز بزرگ را گویند و معرب آن جلبت است **گلپایگان** با اول مضموم و ثانی زده
و بای عجمی نام شهریست از عراق عجم و معرب آن جربادقان است امیر معزی فرماید ؎
با بخت جاودان که سنبو است فروجاه * گلپایگان بهشت کند فروجاه تو * **گل پارسی**
گلی باشد بغایت سرخ رنگ و آنرا گل صد برگ و گلنار پارسی نیز گویند کمال اسمعیل
فرماید ؎ زن پارسا چون گل پارسی * بپردن او فتاده زیر ده سرا * **گل پیاده** گلهای را
گویند که بوته نداشته باشد نه درخت مثل نرگس و گل لاله و سوسن و بنفشه امیر خسرو فرماید ؎
تو گوئی زان بتان در دشت ساده * دمید از خاک گلهائی پیاده * **گلزار** دو معنی دارد اول
معروفست دوم نام لحنی است از موسیقی زرتشت بهرام اینچ هر دو معنی را بنظم آورده ؎
خروشان بلبلان بر صحن گلزار * بوقت صبحدم بر لحن گلزار * **گل زریون** با اول مضموم و ثانی
و زای منقوطه مفتوح براء زده دو معنی دارد اول نام شهریست که بران طرف شهر چاچ واقع است
حکیم فردوسی فرماید ؎ سپهدار با لشکر و گنج و تاج * گل زریون تا بسوی شهر چاچ * هم او راست
؎ از آن پس که بنیاد برگ ختن * بگل زریون برشدند انجمن * دوم نام رودخانه ایست
که این شهر بنام آن رودخانه موسوم گشته هم او گوید ؎ بدین نام آن رود گل زریون * که گرید
در بهاران چو دریای خون * **گلست** با اول و ثانی مفتوح بسین زده سیاه مست بود و آنرا
خرست و کرست نیز خوانند و بتازی طافح گویند **گلستو** با اول مضموم و ثانی مکسور گلستان باشد
گلشاه و گلشه با اول مضموم نام معشوقه ورمه است مولوی معنوی فرماید ؎ عقل هم
عاقلان خیره شود چون رسد * ورمه بگلشاه من ولیسه برآئین من * حکیم سوزنی راست
؎ مونس مجلس میمون تو هر کس که شود * مبتود دل شاد شود همچو بگلشه ورمه * و با اول مکسور و کاف
نام گیومرث است که در تسمیه اش باین اسم وجوه گفته اند اول آنکه چون در زمان او غیر از آب و خاک

دیگر چیزی نبوده که او متصرف و متملک آن گردد او را باین نام خوانند و گروهی از عجم گویند که نام آدم علی نبینا علیه السلام گیومرث است چون او و جفت او که پارسیان هلیه خوانند و عربان حوا از گل آفریده شده بودند او را گل شاه موسوم گردانیدند و نیز گفته اند که چون کسی که نخست بر گل که کرهٔ ارض باشد پادشاهی کرد او بود او را باین نام نامیدند والعلم عند الله **گلشهر** نام دختر پیران ویسه است **گلفر** با اول مضموم و ثانی زده پشم نرم باشد که از موی تر نشانه بر آرند و آنرا کرک و کلک نیز خوانند حکیم **نزاری قهستانی** نظم نموده ؎ نه از شال بافان این روزگارم ٭ که گلفر ندانند مارا ابریشم ٭ و با اول مکسور گلکار را گویند **کلغنده و کلغونده** با اول مضموم و ثانی زده و غین مفتوح بنون زده اول مفتوح در لغت اول و بغین مضموم در لغت ثانی پنبه پر زده بود که گلوله ساخته باشند و آنرا پاغنده نیز گویند حکیم **سوزنی** در هجو نجیب بنده گوید ؎ در میان شان نجیب بنده من ٭ همچو در بند خامه کلغنده ٭ **گلغونه و گلگونه** با اول مضموم سرخی را گویند که بواسطهٔ زینت بر رخسارها مالند حکیم **خاقانی** نظم نموده ؎ همچو موی عاریت اصلی ندارم از حیات ٭ همچو گلغونه لقای هم ندارد گوهرم ٭ هم او فرماید ؎ مفریب دل برنگ جهان کان نه مارکیست ٭ گلگونه چگونه کند زال نوجوان ٭ **گلفچه** با اول مضموم و ثانی زده و فاء مفتوح بهاء زده و غین مکسور و جیم عجمی و هاء مختفی بمعنی غلغیچ است که مرقوم شد **گلفشنگ** با اول مضموم و ثانی زده و فاء مفتوح بهاء زده و شین منقوطه مفتوح آبی باشد که در فرو ریختن از بلندی یخ بسته مثل آنکه از ناودان فرو ریزد یخ بندد و آنرا دیکدانه نیز گویند **فرالاوی** گفته ؎ آب گلفشنگ گشته از فسردن می شگفت ٭ همچنان چون شیشهٔ سیمین نگون آویخته ٭ **گلک** با اول مضموم و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول سخنی باشد که از روی طعنه و سرزنش بطریق کنایه گویند چنانچه حکیم **سوزنی** فرماید ؎ گر پیش گل کشتم گلهٔ مشکبوی تو ٭ بر من گلک مزن که نشنیدستم از گلک ٭ دوم نوعی از صمغ است که رنگ آن بسرخی گراید و از بوتهٔ خاری که آنرا جهوداته گویند حاصل شود و آنرا صمغ کوزده نیز گویند **گلگونی** با اول مضموم سرخی را گویند که بدان اول بهار کنند و آنچنان بود که مقدم بر جمیع گلها گل ازری بشکفد و مردم بباغها رفته جشن کنند و گل زرد بسیار بچینند و در حوضها و حمامها و چهبهای آب بریزند و شویند **منوچهری** راست ؎ صد الگان جمال و خداوند خوبی ٭

بباغ عقل در آمد بسیم گلگونی * گلگوزه گل نسرین را گویند امیر خسرو فرماید ع کنون غالی نماید
گونه از می چون گل گوزه * پر از شبنم شد ار چه می نگردد گوزه از شبنم * هم او گوید ع درگل گوزه
نگر گویا در ادر کوزه کرده * یاسمین آن دید بهر خنده دندان کرد باز * گلگل با هر دو کاف عجمی مفتوح
نوعی از لیمو باشد که بمقدار نارنجی شود و بسیار ترش باشد که چون سوزن در آن بخلانند و بگذارند
بعد از اندک زمانی سوزن گداخته شود و با هر دو کاف عجمی مضموم دارویست که آنرا بتازی مقل گویند
و در دواها بکار برند و بهندوی گوگل خوانند گل گندم با اول مضموم بثانی زده و کاف عجمی مفتوح
گیاهی است که در نظر حیوان نماید که گویا پنج شش دانه گندم بهم چسپیده و آنرا گوزه گندم نیز گویند
گل کنده با اول مضموم و ثانی زده و کاف عجمی مفتوح بنون زده گیاهی باشد بغایت بدبوی
و آنرا کلنگان و کهانیز نامند و شرح آن در ذیل لغت کما مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی گلکچه با اول
مضموم بثانی زده و کاف عجمی و جیم هر دو مفتوح گیاهی باشد و احتفالها آداب و رسومی را گویند که در ولود
اطفال از زمان ولادت عقیقه و گاهواره ببارک سنت عرف آرند چنانچه خواجه حمید لویکی در
تهنیت یکی از فرزندان ملوک گفته ع با چنبر کمان مفتش بسم گلکچه * از عکس سقف سیم نموده اند
گلم با اول مضموم و ثانی زده و میم مفتوح دو معنی دارد اول نام گلیست بغایت خوشبوی امیر خسرو
فرماید ع از آن گلم که دل برد روان هم * زهر بن لاله است وار غوان هم * هم او گوید ع
درشست شد آن غنچه زمین * هر یکی گویی سر لیست مگر تا گلم * دوم نوعی از پیکان را گویند امیر خسرو
نظم نموده ع کشت رعنا آن لب زیر بینه و روی گل * لب ستان سبز مردان پیسبید و گلم
و برگ بید نوعی از پیکان باشد گلنده با اول مضموم و ثانی مفتوح بنون زده زبان بدفعل بدکردار
گویند مسعود سعد سلمان راست ع تا خسته تلخ اندر است * باکی محنبه گلنده لنگستی
گلنگبین با اول مضموم و لام مفتوح بنون زده مرکبی باشد مانند گلقند الا تفاوت آنست که گلقند
را با قند معجون ساخته ترکیب نمایند و در گلنگبین که گل را با انگبین یعنی عسل باشند منصور عابد بن محمد الطوری
گفته ع گر بکنار دجله کسی نام او برد * آب انگبین بآب شود گل گلنگبین * گلوز با اول مفتوح
و ثانی مضموم و واو معروف و زای منقوطه فندق باشد و آنرا جلوز نیز خوانند و در بعضی فرهنگها نوشته
که گلوز جلغوزه بود و در بعضی فرهنگها با تفتیش مرقوم است که بادام کوهی باشد که آنرا بخراسان [illegible] نامند [illegible]

ازین دو قول اخیر صحیح است العلم عند الله تعالی **کلّه** با اوّل مفتوح و ثانی مشدّد مخفف معروف است
و با اوّل مضموم و ثانی مخفف دو معنی دارد اوّل زلف باشد **بدیع الزمان خواجگی** فرماید بیت
رخسارش و مشکین کلاله چون آفتاب و سنبله * این مرغ جانها را تله وان درد دلها را دوا * **رکن
صاین** راست بیت سرگشته در هوای تو چون بیدلان صبا * آشفته بر عذار تو چون عاشقان
کله * دوم غوزه پنبه بود و آنرا کوزه نیز نامند و بثانی مشدد و آسمان گیرها خوانند **حکیم خاقانی** فرماید
بیت سجده چون کله بندد آه دود آسای من * چون شفق در خون نشیند چشم شب پیمای من *
و با اوّل مکسور و ثانی مخفف سه معنی دارد اوّل معروف است دوم دانه انگور را گویند که از خوشه جدا شده
باشد سوم راهی بود که میان دو کوه واقع شده باشد و آنرا درغاله نیز خوانند **کلدوست** با اوّل
مضموم و ثانی مفتوح درد گلو و سرفه باشد **میر فوقی** گفته بیت سرفه گر باشدت وگر کلدوست *
حق شفا بدهد مکن گله دوست * **کلموشش** با اوّل مضموم و ثانی مفتوح و اخفای های بید مشک را
گویند و آنرا بتازی بهرامج خوانند **کلیچه** با اوّل مضموم و ثانی مکسور و یای معروف جستن گلو باشد
و آنرا علک و بکاک نیز گویند و بتازی فواق خوانند **کلیگر** گلکار را گویند **اثیر الدین اخسیکتی** راست
بیت زمانه هست بدولت سرای تو معمار * چو آفتاب مهش صد کلیگر و مزدور * **کلیون** با اوّل
مفتوح و ثانی زده و یای تحتانی و واو معروف نام نوعی از قمشه باشد که هفت رنگ دارد چنانچه
هفت رنگ در آن توان دید و آنرا انگلیون و بوقلمون نیز خوانند والله اعلم بالصواب

فصل المیم * **مل** با اوّل مضموم امرود باشد و نوعی از امرود بزرگ بی مزه باشد که آنرا اخمل نیز خوانند
و بعربی شراب را گویند **حکیم سنائی** فرماید بیت پیش درگاه وی ز اهل هوس * مل سوار است
گل پیاده و بس * و با اوّل مکسور موی را گویند **خواجه شجاع بهرامی** راست بیت لبش خشخاش
چنان دراز است * گوئی که مل دم گراز است * و با اوّل مفتوح در عربی پژمرده و اندوه یافته را
گویند **ملاخ** با اوّل مفتوح نام خرچپه ایست از جبال زیبا که بملاحت اشتهار دارد **شیخ سعدی**
فرماید بیت ز تاج ملک زاده در ملاخ * شبی لعل و فتاد در سنگلاخ * **ملازه** با اوّل مضموم
و زای منقوطه مفتوح گوشت پاره بود شبیه زبان کوچک که از منتهای کام آویخته باشد **ملچ** با اوّل
مکسور و ثانی زده و جیم عجمی مفتوح سنگ فلاخن بود **ملچخ** با اوّل و ثانی مفتوح بخا زده جیم عجمی گیاهی باشد

که چون حیوانات بخورند مست شوند ملکان و ملکوت بفتح اول و سکون ثانی در هر دو لغت ثانی بضم کاف و واو معروف پادشاه را گویند از کتاب ژند مرقوم شد ملاک بضم اول و سکون ثانی لوبیا باشد حکیم سنائی نظم نموده ۵ وقفها جمله عزیزان برونده هرچه باقی ماند آن خران برونده گر بدلستی این نظام الملک * هم ندادی بوقت نکس ملک * شیخ فرید الدین عطار فرماید ۵ سستی ملاک پر کردن شکم را * چوی آلکاشتن ملک و چشم را ملخ و بکسر اول سفیدی بود که بر روی ناخن افتد ملنجیدن با اول و ثانی مکسور بنون زده بمعنی کشیدن بود ملنگ با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی مردم مجرد و سر و پا برهنه بی قید را گویند شاه داعی شیرازی نظم نموده ۵ صفات نور تو روی زجان لسبحان لقاب * صفات ظلمت تو زنگیان عود ملنگ * مولانا کاتبی نظم آورده ۵ مثال کاتبی ز سنگلاخ وادی فقر ملنگ وار برهنه پا ترین طریق و ملنگ * میار عذر که ره دور و مرکبم لنگ است * که عذر لنگ نیارند ز رهروان ملنگ * ملیبار بفتح اول و کسر ثانی و یای مجهول نام ولایتی است که بر لب دریای عمان واقع است قریب بملک بیجانگر که یکی از عمده های شهر دکن است گویند مردم ملیبار ارذل طبیعت اند چنانچه یکزن ده شوهر و بیست شوهر بیشتر و کمتر کنند امیر خسرو فرماید ۵

به بی نیازی او کعبه چون خرابات است * در آفرینش او بتکده چون ملیبار است *

فصل النون * نلک با اول مفتوح بثانی زده آلوی کوهی را خوانند و با اول مکسور بثانی زده دو معنی دارد اول دانه شبابیت بود دوم ادراک و فهم باشد نلشک با اول و ثانی مکسور بشین منقوطه زده قرضدار باشد و آنرا ناشک نیز خوانند نلم با اول مفتوح بثانی زده خوب و زیبا را گویند حکیم سوزنی فرماید ۵ مجلس آن خوشتر و بهتر که در روی بتوی * مجلس نلم و خوش آنست که نیکوی روی

فصل الواو * ولی با اول مکسور بثانی زده شکوفه را گویند عموماً و شکوفه انگور را خوانند خصوصاً و بتازی فقاع الکرم خوانند ولایه با اول مفتوح ریش باشد و آنرا بتازی جراحت خوانند و با اول مکسور نیز خوانده اند ولیج با اول و ثانی مفتوح و با اول مفتوح و با اول مکسور بثانی زده نام جانوریست شبیه بتیهو لیکن از تیهو کوچکتر باشد و آنرا ورتیج و ورشم و بیچو وته نیز گویند و بتازی سلوی نامند امیر خسرو فرماید ۵ پخته بس مرغ بهر گونه طرزه از ولیج و تیهو و دراج و جوز * مولانا مظهری

در صفت بچه اسب خود گفته ؎ چوزه را ماند کز چوزه بود در بُن زمین * ولیج را ماند کز ولیج آخر زاد * **ولغونه** با اول مضموم بمعنی گلگونه اسپ که مرقوم شد **ولوله** با هر دو واو مفتوح شور و غوغا باشد و در عربی واویلا گفتن **وله** با اول و ثانی مفتوح و اخفای ها خشم باشد و وله خشمگین را گویند و در بعضی از فرهنگها بمعنی عاشق و معشوق زار باشد و در عربی اظهار بیخودی و حیرانی از عشق بود **ولیین** با اول و ثانی مکسور و یای معروف نام چوب حبشی است و آنرا اودو بربون نیز نامند *

فصل الهاء * **هل** با اول مضموم کنار و آغوش باشد **مولوی معنوی** فرماید ؎ ای عشق خنده ای همچو گل وی خوش لقا چون عقل کل * خورشید را درکش بهل ای شهسوار هل اتی و با اول مکسور دو معنی دارد اول بمعنی بهل و بگذار آمده **مولوی معنوی** فرماید ؎ درکش مفرح را هل تا نشوی سودا * بربند و چشم سر تا راز نهان بینی * دوم هل را نامند و آنرا بتازی قاقله خوانند **هلاشم** با اول و شین منقوطه مفتوح چیزی زبون و بد و زشت را گویند و آنرا هلاشم با اول مفتوح و شین منقوطه مضموم نیز خوانند حکیم **انوری** نظم نموده ؎ من هرچه گونه باشم بیکارگی نباشم تا خیرگی نه پیسم باشیرگی تراشم * خطی نه سخت نیکو خطی از این میانه * شعری نه نیک عالی شعری نه هلاشم * **هلانوش** بمعنی فتنه و آشوب باشد و آنرا خلانوش نیز خوانند حکیم **ناصر خسرو** فرماید ؎ هلانوش خوبان دین بی هش کنند * تو بیهوش را در هلانوش کن * **هلاهل** و **هلهل** با اول مفتوح و لام مکسور زهری باشد که هیچ تریاق با آن مقاومت نتواند پور بهای **جامی** راست ؎ حنظل شود از تلخی و هلهل شود از طبع * دندان چو به طبرزد و شکر بنهاده * **هلا هلا** با هر دو های مفتوح بمعنی سهل و آسان آمده * **کمال اسمعیل** نظم نموده ؎ زنان جانی و مانی توان تحمل کرد * ولی شماتت اعدا هلا هلا نبود * هلا هلا سخن عامه هست معذورم * که نظم خسته دلان از خلل جدا نبود * **هتاک** با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی پرده را گویند **هلاک** با اول مضموم و ثانی مفتوح بکاف زده چرمی پاره باشد که مانند کفه ترازو سازند و از سر چوب منجنیق بیاویزند و آنرا بسنگ آکنده به جانب قلعه خصم بیندازند **حمید لویکی** راست ؎ چون ملکی شدم نفس بسته منجنیق تن * بسکه عوارزده اجل بشکند از یزد هلاک * **هلندور** با اول و ثانی مفتوح و نون زده و دال مضموم و واو معروف و رای منقوطه نام گیاهی است که در دواها بکار برند **هلنده** با اول و ثانی و لون مفتوح و نون زده

کاهل و بیکار را گویند مولوی معنوی فرماید ؎ چو او ماه شکافد شما ابر چرایید ✤ چو او جست شما شل
شلیدید ✤ هلو با اول مفتوح شفتالو و اردوئی را گویند هلوزن با اول و ثانی مفتوح با واو زده
و زای منقوطه مضموم هم او سرو بت نقاشها باشد که بر اطراف کتابها نقش کنند هلهال با اول مفتوح
و ثانی زده غربال را گویند هلیلک بفتح اول و کسر ثانی و یای مجهول زرد آلو بود از کتاب مرقوم شد
هلهو با اول مفتوح و ثانی مکسور سبد بود هلیوی با اول و ثانی مکسور و یای مجهول و واو مکسور
گردگان بازی بود و آنرا هلیوی و هلاک نیز نامند ✤

فصل الیاء ✤ یل

چهار معنی دارد اول پهلوان و دلاور را گویند حکیم فردوسی نظم نموده ؎
همه نیز برد آن یل هوشمند ✤ به تیغ و به خنجر بگرز و کمند ✤ بسی دید و در دید و شکست و ببست ✤ یلان را سر و سینه و
پا و دست ✤ دوم بمعنی اول یله باشد یعنی رها کردن و مطلق العنان و سوم چیزی باشد که از چیزی
آویخته باشد چهارم دلی فارغ از غم و اندیشه بود یلایلا با هر دو یا مفتوح بمعنی بیابیا بود یلدا با اول
مفتوح و ثانی زده درازترین شبها بود در تمام سال و آن شبی باشد که در شب تحویل آفتاب بود در برج
جدی مثال یلدا که در متن مرقوم است حکیم خاقانی فرماید ؎ ده روز دو سرخ صبح و شفق بوده ام
کنون ✤ تن را بعبودهٔ شب یلدا بر آورده ام ✤ یلمه با اول مفتوح و ثانی زده و میم و های مختفی قبا باشد
و معرب آن یلمق است یله با اول و ثانی مفتوح و اخفای ها شش معنی دارد اول بمعنی رها بود چنانچه یله
کردن بمعنی رها کردن باشد حکیم انوری فرماید ؎ گله از خود کنم که تا چو منی ✤ خدمتی چون توئی
چرا یله کرد ✤ حکیم فردوسی نظم نموده ؎ بدو گفت خاقان که بار آگله ✤ ز بخت است کردم ز بهر زنان
یله ✤ دوم کج و کجی باشد چنانچه اگر گویند که آن پیاله را یله کرد مراد آن باشد که کج کرد خسروانی گفته
؎ بسر یله نهاده کلاه و نشسته تند ✤ این خو صنم کراست که افسونگر کند ✤ اوستاد شروانی
گفته ؎ دوش چو کرد آسمان افسر زر بسر یله ✤ ساخت ز ماه و اختران یاره و عقد و سلسله ✤ سوم زن
فاحشه را گویند و آنرا شادخوار و جشنی و روسپی نیز خوانند امیر خسرو گفته ؎ گشته یلی زدن همه
بر بانگ نی ✤ همچو زنان یله از بهر می ✤ چهارم بمعنی هرزه و بیهوده آمده مولوی معنوی فرماید ؎
دست بدان کمان بری از کف مرگ جان بری ✤ باز چو بدگمان بری آن نبود یله ✤ در اوصاف زلیخا
حکیم فردوسی نظم نموده ؎ شد آن خواب یوسف ز دلها یله ✤ تو گفتی که خورشید در میغ و در یله ✤ پنجم

و تازان و تازنده را گویند مولانای غزالی مشهدی فرماید ؎ دلیران و شیران این سلسله * شدند از پی صید دولت یله * ششم تنها را گویند *

باب المیم *

فصل الالف * **آمد** با اول مفتوح بثانی زده بمعنی هنگام و زمان باشد حکیم سوزنی گفته ؎ این دستگاه همت تو دیر برنداشت * آمد جدای آمد و شد دستگاه تنگ * **امرودک** امرود را گویند * **امشاسپند** و **امشاسفند** و **امهوسپند** و **امهوسفند** با اول مفتوح بثانی زده و سین موقوف فرشته باشد و آنرا سروش نیز نامند زرتشت بهرام گفته ؎ ز امشاسپندان که گزیده تر * نزدیک یزدان پسندیده تر * هم او گوید ؎ همه قد و بالا امهوسپند * بیاراسته همچو سرو بلند * **امسیا** و **امسیان** با اول مفتوح همیان را گویند و آنرا بتازی صره خوانند *

فصل الباء * **بجم** با اول مفتوح سه معنی دارد اول دست زدن بر سر و دستار کسی مولانا حمیدی ذهنی در هجو قاضی افضل گوید ؎ آموخته تا دست حرم بر سر قاضی * عمامه زبجم کرده و درهم سر قاضی * شاعر گفته ؎ دستار که بر سر رقیب است * صد بجم زده رنگ مینماید * دوم تار گنده را گویند ضد زیر امیر خسرو در تعریف گوینده میفرماید ؎ بر سیم سه گونه گون فراهم * بجانها بسته اشکال از بجم و زیر * حکیم اسدی نظم آورده ؎ ز بس بلبله گونه گل گرفت * بجم و زیر آوای بلبل گرفت * سوم نام قلعه ایست از توابع کرمان عماره نظم نموده ؎ عدو را سر عل از وی بار غم باد * سنان او کلید فتح بجم باد *

فصل التاء فوقانی * **تماخره** با اول و ثانی و خاء و راء مفتوح بمعنی هزل و ظرافت و مسخره باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ گر تو تماخره کنی اندر چنین سفر * بر خویشتن کنی نه تو بر من تماخره * پور بهای جامی راست ؎ ای احمقی که هر که ترا دید از خریت * حالی مرا گرفت ز ایچ تماخره * **تمتم** با هر دو تای فوقانی مضموم و میم زده غژغاو را گویند و بترکی قطاس خوانند و آن دم گاو کوهی است * **تمر** با اول مکسور نام علتیست که هرگاه عمر مردم بچهل سالگی رسد در چشم پدید آید و بدان سبب بینائی نقصان پذیرد و چون بیش از پنجاه تجاوز نماید آن علت بخودی خود برطرف شود و در بعضی از فرهنگها نوشته اند که آب سرد را بید * **تمر** و با اول مفتوح بثانی زده بعربی خرما را نامند و با اول مفتوح بثانی مضموم بترکی آهن باشد و با اول و ثانی مکسور براء زده بزبان اهل هند تاریکی را گویند * تمامیت با

مفتوح و ثانی زده باز اندک را گویند که بر بار بزرگ بهند و در بعضی از فرهنگها بمعنی تنگ الکا بار نیز نوشته‌اند و آنرا بتثلیث نیز خوانند **تموک** با اول مفتوح و ثانی مضموم نشانهٔ تیر باشد **شمس فخری** نظم نموده بیت سپهر مع شاه بسکه مراد نکند بیش یافته تموک بود در فرهنگ هندوشاه نوشته که تموک تیری بود که چون بگوشت یا باستخوان آدمی در رود بآسانی بر نیاید بهندوی کاند نامند **تمیک** با اول مفتوح و ثانی مکسور نوعی از رستنی سرخ باشد که طعم آن ترش بود و در بعضی از فرهنگها بجای تای تحتانی نون مرقوم است **تمیشه** با اول مفتوح و ثانی مشدد مکسور و ثالث مجهول نام بیشه ایست از نواحی مهد امل که درمیان املیان بسیاری بیشا شتهار دارد **حکیم فردوسی** فرماید بیت ز آمل گذر سوی

تمیشه کرد و نشست اندران نامور پیشه کرد *

فصل جیم جم و جمشاسپ و جمشیدون نام حضرت سلیمان علی نبینا علیه السلام

و نام جمشید است هر جا که با نگین و مور و دیو و پری و باد و وحوش و طیور و ماهی و امثال آن مذکور گردد اراده حضرت سلیمان و هر جا که با جام ذکر کرده شود مدعا جمشید بود **عبد الواسع جبلی** نظم نموده بیت حشمت عدو ما قهرمان حضرت متاع انس و جان * گوئی که آیت و آن بود چوب کلیم و مهر جم * **خواجه عمید لویکی** راست بیت یعقوب را نشاط ز یوسف فزوده اند * داود را بشارتی از جم نموده اند * **حکیم اسدی** فرموده بیت بدانش هر آنکس که گرشاسپ هست * فروزنده بخت جمشاسپ هست * **حکیم خاقانی** گفته بیت جان از درون بفاقه و طبع از برون به برگ * دیو از خورش بهیضه و جمشید ناشتا **مجیر بیلقانی** نظم نموده بیت کی گشتی دیو از دل چون نگین بر تخت جم * گر نوشتی نام تو جمشید بر انگشتری * **حکیم قطران** نظم آورده بیت خدایش زان و سعود کرد گر خواهد * هر آنچه خواهد بکند چو کرد جمشید او * **جمست** با اول و ثانی مفتوح بسین زده و تای فوقانی جوهری باشد فرومایه که رنگش کبودی گراید و سرخی نیز داشته باشد و معدن آن قریب بمدینه مکرمه بود گویند که از ظرف جمست هر چند که شراب خورند مستی نکنند اگر پاره جمست در قدح بنهند از همین خاصیت دهد و چون کسی او را زیر بالین خود نهد خواب نیکو بیند **حکیم اسدی** راست بیت بگفت این و زیر دو بادام مشت * ز پیکان نمی سفت لعل و جمست * **حکیم سوزنی** نظم نموده بیت بگوهر از همه آزادگان شریف تر است * بدان قیاس که یاقوت نار دان ز جمست * **جماش** با اول مفتوح و شین منقوطه شوخ و سرمست و دلبر بود

باشد **خواجه نظامی** فرماید ـــ ز شیرین کاری آن نقش چمانش ٭ فرو بسته زبان دوست نقاشش ٭ **کمال اسمعیل** فرماید ـــ به پشت باد صبا خواب نرگس چمانش ٭ چنین ز رنج گشت سپهر ناتوان نرگس ٭ و در عزلی نوعی از بازی باشد **چمری** با اول مضموم زده بازاری سپید دیبا را اهل صحرا گویند **چمند** با اول و ثانی مفتوح بنون زده کابل را گویند اکثر درشان اسپ گفته میشود فتح هاروان است و آنرا ازکان و ازکمان و ازکمن و ازبان و ازپین نیز گویند **چمهلو** با اول مفتوح بثانی زده وهای مفتوح بثانی زده ولام مضموم و واو معروف نام جنسی از غله بود و آنرا اشنگ نیز خوانند

فصل جیم عجمی مع جیم عجمی ٭ **چچم** با اول مفتوح ۹ معنی دارد اول خرام و امر از خرامیدن بود **حکیم ناصر خسرو** فرماید ـــ نهاده لختی است در تو خرد ٭ چو در ماه نور و چو در مشک شم ٭ گر از دین و دانش خرد بایدت ٭ سوی معدن دین و دانش بچم ٭ **چمان** بمعنی خرامان باشد **مولوی معنوی** نظم نموده ـــ چم سخت گرم دارد که بجادوی و افسون ٭ به تذکره بر آتش بجهاند او سوار را ٭ دوم ساخته و آراسته را خوانند **اوستاد عنصری** بنظم آورده ـــ ز کرگ اگر تو به تیر و کرگ ٭ سیاستش اگر تو منی کار دین تو بچمشت ٭ سوم بمعنی اندوخته و فراهم آورده بود **اوستاد فرخی** منظوم ساخته ـــ جهان و مال جهان سربسر چمیده تست ٭ بشهریاری هم سروری چمیده سخن ٭ چهارم معنی را گویند **ابو الحسن شهید** فرماید ـــ دعوی کنی که شاعر دهرم و لیک نیست ٭ در شعر تو نه حکمت و نی لذت و نه چم ٭ پنجم جرم و گناه باشد **حکیم نزاری قهستانی** گفته ـــ چم گفتمش که چیم چیم ببین همه دوست چم ٭ ششم نیا شد در عجم شاهی ز نسل بو البشر ٭ ششم بمعنی خوردن آمده **حکیم فردوسی** گفته ـــ بشادست شادی بخوردن برند ٭ بیک هفته اندر چمیده خورند ٭ هفتم بزبان مردمان دارالمرزیان چشم را نامند **حکیم سنائی** فرماید ـــ عالم دیگر است عالم شان ٭ نیست فرقی ز نور تا چم شان ٭ هشتم سپید را گویند **حکیم سوزنی** گفته ـــ سپیداران توران را نشی شایسته بیمهت ٭ که بیش و لشا لیسی سیاه و دستها بر چم ٭ نهم بمعنی خم آمده و نهم چیزی باشد که از نی بوریا بافند و غله را در میان آن اندازند و افشانند تا پاک شود و آنرا چنج و غله افشان نیز خوانند و بهندوی سوپ خوانند ٭ **چچ** با اول مضموم پنج معنی دارد اول لاف زدن و تفاخر کردن **شاه داعی شیرازی** راست ـــ در همه جا چو مجلس سید داعی همه داعی کشید ٭ ز آنکه فنا نام مرا کرد گم ٭ گفت نه نام و لقب خود چچم ٭ دوم حیوانی را نامند

عمر خیام منظوم ساخته ؎ ای رفته و باز آمده و خم گشته ٭ نامت ز میان مردمان گم شده ٭ ناخن همه جمع آمده و شم گشته ٭ ریشش از لیس کون بر آمده دم گشته ٭ سوم ثلق انگور بود که شیره از آن جسته و دوشاب گرفته باشند چهارم سرما را گویند پنجم دانهٔ سیاهی باشد براق که در دواهای چشم بکار برند لیکن بیاض آن سفید باشد که بهندی چاکسو خوانند و آنرا چشم و چشمک نیز نامند و با اول مکسور سبزی باشد شبیه به ابریشم که در میان آب بهم رسد و آنرا پرچم نیز خوانند و در تازیش طحلب گویند چاچم با اول مضموم شالی باشد حکیم نزاری قهستانی فرماید ؎ بدرگاه قدر نعمت نهاده ٭ ملوک جهان از لماخر چاچم ٭ چمان با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی خرامان آمده و آن در ذیل لغت چم مرقوم شد دوم پیالهٔ شراب باشد و آنرا چمانه نیز گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ همچو بلبل لحن گو دستانها نه ٭ چون لبالب شد چمان از بلبله ٭ چمانچی با اول مفتوح و نون موقوف کوزه بود که سرش تنگ و شکمش بزرگ باشد و آنرا پر شراب کنند ٭ چمانه با اول و ثانی مفتوح پیالهٔ شراب باشد حکیم خاقانی فرماید ؎ نائب گل چو توئی ساقی مل هم تو باش ٭ جان چمانه بده و چمن جان بچم ٭ هم او فرماید ؎ داد عمر از زمانه بستانیم ٭ جان ایام از چمانه بستانیم ٭ و با اول مضموم حیوان را مانند این هر دو معنی را حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ چه لائی که من یک چمانه بخوردم ٭ چه فصل است بس مر ترا این چمانه ٭ چمانی ساقی باشد ٭ چمتاک و چمتک با اول مفتوح کفش کهنه را گویند و آنرا چمشاک و چمشک و چمناک و چمنک نیز خوانند ٭ چمچاخ با اول مکسور و ثانی زده خمیده منحنی را گویند اوستاد فرخی نظم نموده ؎ زرد و چمچاخ کردم از غم عشق ٭ دو رخ لعل فام و قامت راست ٭ منوچهری نیز گفته ؎ انگور بر شاخها مانند چمچاخها ٭ انجشان چون کاخابستان نشان چمن را دیه ٭ چم چم با هر دو جیم عجمی مضموم سه معنی دارد اول رفتار و خرام را گویند مولوی معنوی فرماید ؎ سر بر مزن از مستی تا راه نگردد گم ٭ در بادیهٔ مردان میخواست ترا چم چم ٭ پور بهای جامی منظوم ساخته ؎ زمستان منهزم شد تا در آید ٭ سپاه ماه فروردین چم چم ٭ دوم ستم اسپ و شتر و استر و گاو و خر و دیگر حیوانات را گویند حکیم سوزنی این دو معنی را بترتیب نظم نموده ؎ تا تو چم چم کنی گسسته بدم ٭ لیس سنگ همچو چم چم خر ٭ از مصرعهٔ اول معنی اول و از مصرع ثانی معنی ثانی مستفاد میگردد سوم نوعی از پای افزار که از جامهٔ کهنه بسازند و آنرا گیوه نیز خوانند شیخ سعدی فرماید ؎ خوش بود ز دلبستگی

[illegible]

با دلبری * ماه روئی مهربانی سروری * چیچمی فرپای مرداد لطیف * بر سرش خرینه گانه بیزیری * حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ، اگر کیمخت بلغاری نباشد * که دارم بغم من وکرکا دخم چیم * چچم با هر دو جیم مضموم آواز پای را گویند که هنگام رفتن برآید و آنرا شلپوی و شکاشک و شلنگ نیز گویند امام فخر رازی راست ، کردنقال چچم با دلو بکالش * خوش چون سماع و سمع و بسمع و بصر رسید * چمش با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول چشم را گویند حکیم فردوسی در یوسف زلیخا نظم نموده ، یکی دا چمش کو زنان دو چمش * همه سحر و شوخی همه رنگ چمش * دوم رفتار خوش را گویند و آنرا خرام نیز گویند سیف اسفرنگی راست ، سرخوش و چمشان چو کلنگ سست رفت * عاشقان را دل زهجرانش نکفت * سوم نام دانه باشد سیاه رنگ شبیه بدانه عدس از عدس کوچکتر که در دواهای چشم بکار برند و آنرا چاکسو و چشام و چشم و چشمک نیز خوانند چمشاک و چمشک * چمپاک با اول مفتوح کفش را گویند و آنرا چمپاک و چمنک نیز خوانند چمپشه چشمه بود استاد فرخی نظم نموده ، عدو چون تیغ او بیند تنش را جان برآید * اگر چه چمپشه حیوان بدو در دهان باشد * چمک با اول مفتوح قوت و قدرت بود سیفی افروزی وسطبری بود خواجه حمید لوبکی منظوم ساخته ، آنکه سخنوری یافتم از قبول تو خود را بدل بعون تو دست مراست این چمک * چمن پیرا باغبان را گویند کمال اسمعیل فرماید ، ز اصل در گذرد شاخ و سایه دار شود * زبیکه گرچه جدا کرد شاخ چمن پیرا * چموش با اول مفتوح وثانی مضموم و واو معروف و شین منقوطه دو معنی دارد اول اسپ استر و خریله لکدزن را گویند ومعرب آن شموس باشد میرزا قلی میلی در قسمت میراث میان خود و همشیره منظوم ساخته ، آن استر شموس لکدزن از آن * وان گربه مصاحبه بابا از آن تو * دوم نوعی از پاپوش چمین با اول مفتوح وثانی مکسور و یای معروف بمعنی بول و غایط هر دو آمده و آنرا چامین نیز گویند مولوی معنوی درین بیت بمعنی بول نظم نموده ، چاره نبود جهان را از چمین * لیک نبود این چمین مار معین * هم مولوی معنوی درین بیت بمعنی غایط بسته ، بلبلان را جای می زیبد چمین * مر جعل را در چمین خوشتر وطن * گرچه طوطی خوار شکر بسته است * بلبغ را خود چمین بایسته است *

فصل الخاء

چخم با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف دوم ابر بیا باشد و آنرا کمنم نیز نامند

حکیم سنائی فرماید ـ چون عشق بدست آمد سن گورکن و خوش زی ٭ چون عقل بیا آمد بی گورکن خم زن ٭ حکیم سوزنی فرماید ـ آن دادگستری که ز تاثیر عدل او ٭ بازو عقاب خم زنند از کبک و ز دراج ٭ خم با اول مضموم دو معنی دارد اول ظرفی باشد بس بزرگ که دران آب دوشاب و سرکه و شراب و امثال آن پر کنند خواجه حافظ شیرازی بنظم آورده ـ جز فلاطون خم نشین شراب ٭ سر حکمت بما که گوید باز ٭ دوم گنبد عمارت بود حکیم انوری در صفت عمارتی فرموده ـ داغنی زایران بپرورت هم ٭ رنگ خلوط و هم رنگ فرسنگ ٭ حاکی مطربان صد لحن همدران پرده همدران آهنگ ٭ مجد همگر نظم نموده ـ مخالف تو بهر کار کاورد رخ و رای ٭ بدانک اندیشه که بحیرت و ناتوانی باد ٭ وگر شود زپی کوهی ردیت مقصود ٭ جواب او زخم چرخ لن ترانی باد ٭ خماخسرو نام نوائیست از نواهای موسیقی گنج تبریزی گفته ـ برد هوش جهان ز من خنیاگرش ٭ چون بچنگ اندر خماخسرو نواخت ٭ خمار با اول مضموم نام شهریست از ملک ختا و ختن که منسوب بخوبرویان است و در عربی ملالتی و کدورتی را گویند که از کیفیت شراب حاصل شود حکیم فرخی فرماید ـ تو بار خدای همه خوبان خماری ٭ در عشق تو هر روز مرا تازه خماریست ٭ خمان با اول مفتوح کمان را گویند و اصل خمان بوده چون هر خانه ازان خمی دارد آنرا خمان نامیدند و بمرور ایام و تغیر السنه خا بکاف تبدیل یافته کمان شد خمانیدن با اول مفتوح آن باشد که چون کسی سخنی گوید یا حرکتی کند دیگری از روی طنز و تسخیر سخن آنرا تقلید نماید و آنرا در شیراز دالوجانک گویند خماهان و خماهن با اول مفتوح سنگی باشد و آن دو نوع است نر و ماده نر آن بغایت تیره رنگ بود و چون بآب بسایند زرد شود مانند زرنیخ و ماده سخت باشد و چون آن پاک بود و بآب بسایند سرخ شود مانند شنجرف و گویند که آن نوعی از آهن است و طبیعت هر دو سرد بود بر ورم حاره و موئی و صفراوی طلا کردن نافع باشد خلاصه نوع ماده که در وی سیر بیشتر است گویند که در طبیعت خماهن هر چند که شراب خورند مستی نیارد و آنرا بتازی صندل حدیدی گویند حکیم ازرقی فرماید ـ خدایگانا مهمان بنده بود شبی ٭ که بر خماهن گردون فروغ زد سیماب ٭ حکیم خاقانی فرماید ـ فیروزه چرخ را ز آهن ٭ جز رنگ خم آهنی نیابی ٭ خمخانه و خمکده شرابخانه و میکده بود شیخ عطار گفته ـ مردان ره میل با بهشتی نکنند ٭ خود بینی و کبر و خود پرستی نکنند ٭ اینجا که مجردان حق می نوشند

خمخانه تهی کنند و مستی نکنند ❊ **خم خمه** با هر دو خاء مفتوح سه معنی دارد اول منکرانه سخن گفتن است دوم از بیخی سخن کردن بود سیوم خوردنی به خوردن را گویند **خمره** با اول مضموم خم کوچک را گویند و آنرا خمره نیز خوانند **خماک** با اول مضموم و ثانی مشدد مفتوح هر دو دست بر هم زدن بود بنوعیکه صدا بر آید و آنرا خشک زدن نیز گویند **خواجه نظامی** نظم در آورده ❊ در آمد بشورش دم گاودم ❊ بخماک زدن جام رویینه خم ❊ **خمینه** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف باران تند بود

فصل الدال ❊ **دم** با اول مفتوح ده معنی دارد اول معروف است دوم فریب بود **حکیم خاقانی** منظوم ساخته ❊ حوری از کوفه بکوری زنجم ❊ دم همی دادی حدیثی می حسبت ❊ گفتم ای کوزدم او بخوری ❊ که حریفی تو ببوی زرتشت ❊ **حکیم سنائی** نظم نموده ❊ زاهدان را از برای زه وزه ❊ قل هو الله احد دام دم است ❊ **اثیر الدین آخسیکتی** فرماید ❊ دم بدادند مرا دام طرازان خودش ❊ زانکه بپرواز شدن در اوج مکان میکردم ❊ سیوم نخوت و تکبر را گویند **حکیم اسدی** گفته ❊ بکردی و گنج و سپاه از تو کم ❊ همه چیست دین طمع و این باد و دم ❊ چهارم بوی باشد و آنرا شم نیز خوانند **مولوی معنوی** فرماید ❊ پیاز و سیر نبینی بری دمی بوئی ❊ ازان پیاز دمی ابولت چنین برسد ❊ **ابن یمین** گفته ❊ چون تاب گرفته زلف سنبل ❊ آورد صبا دم قرنفل ❊ پنجم وزن شعر را گویند **مولوی معنوی** نظم نموده ❊ بس کن و هیچ مگو گرچه دهان پر شکر است ❊ زانکه این وزن و دم قافیه هم عیار اند ❊ ششم آلتی باشد که آهنگران بدان آتش افروزند **حکیم خاقانی** نظم آورده ❊ کاوه که داند زدن بر سر ضحاک تیغ ❊ کی شودش پای بند کوزه و سندان و دم ❊ هفتم بمعنی آه آمده **کمال اسمعیل** گفته ❊ روز آمدم و بر دو چشم از دم لب را ❊ پرداخته از روان و جان قالب را ❊ اکنون که مرا زنده نمیدارد شمع ❊ شاید که چو روز زنده دارم شب را ❊ هشتم افسون بود **میر معزی** منظوم ساخته ❊ گاهی ز بیم رابع خواندم فسون دم ❊ گاهی ز ترس سیوم کردم همی دعا ❊ **سیف اسفرنگی** فرماید ❊ آنکه مر خواب فتنه را هر شب ❊ بخت بیدار او دهد دم نبدو ❊ نهم دهن بود دهم بمعنی وقت و زبان باشد این هر دو معنی را **نجیب الدین جرباذقانی** نظم آورده ❊ هر که چون گل گشاید دم بمدح او ❊ روزگارا و در آن دم دامن زر سپید ده ❊ و بالکسر اول رود خانه باشد از کتاب زند مرقوم شد **دمار** بکسر اول بمعنی هلاک بود **حکیم ناصر خسرو** فرماید ❊

فرزند دلبر از طلسم زهر مار گشت ٭ ما زهر مار او شدیم او زهر مار من ٭ وین طرفه تر که روز شبان می طلسم کنم ٭ من زندگی ایشان ایشان دمار من ٭ **شیخ فریدالدین عطار** نظم نموده ــــ دشمن آینه ام اگرچه بود راست ٭ گو بدرو مخنی ترا نظیر بر آورد ٭ تا که سر از جمال بکشادی ٭ رشک دمار از مه منیر بر آورد ٭ **دمامه** با اول مفتوح دو معنی دارد اول نقاره را گویند **سیف الملوک** در مدح بندگان حضرت جلال الدین محمد اکبر شاه غازی بنظم آورده ــــ ای شاه فلک رتبه و خورشید سریر ٭ فیلت بنقار خانه گاو زرد و گیر ٭ آورد ز سر دمامه و دندان فیل ٭ گوشش بجهاند ز خرطوم نفیر ٭ دوم افسر را گویند **حکیم تراری قهستانی** فرماید ــــ بکین برخاسته چون دیو غران ٭ برفتن تیز چون شمشیر بران ٭ دمامه بر رسیدند از پگاهی ٭ روان گشتند چون دریا سپاهی ٭ **دمان** با اول مفتوح سه معنی دارد اول آنکه فریاد کنان علج کند از روی شادی و غضب و شدت غصه **منوچهری** فرموده ــــ بزی چنین سالهای دراز ای دمان و دوان و چمان و چران ٭ و دمنده فریاد کننده را گویند **زینبی علوی محمودی** گفته ــــ دمنده آشنائی پیش آمد ٭ خروشان ولی آرام فرزود ٭ دوم تیز رفتن باشد صاحب فرهنگ منظومه بنظم آورده ــــ بست در سوخت کنگ تا مکان ٭ تیز رفتن بود دمان دلان ٭ سوم بمعنی زمان آمده این معنی از کتاب ژند مرقوم شد **دمدار** با اول مضموم لشکری را گویند که در عقب اردو بجهت محافظت می آمده باشد تا اگر غنیم خواهد که از عقب لشکر دست بروی نماید آن دمدار خبردار باشد و آنرا بترکی چنداول خوانند **استاد فرخی** نظم نموده ــــ چو دیدار بگذاشتی تیغ او ٭ بمنزل رسیدی همه تو بتو ٭ **دمدمه** با هر دو دال مفتوح بهر دو میم زده و بیای مختفی چهار معنی دارد اول مکر و فریب و افسون باشد **مولوی معنوی** فرماید ــــ زین دمدمه با زنان نترسند ٭ بر باد تو مخوران که حرد حریم ٭ **حکیم تراری قهستانی** گفته ــــ ملاک قناعت ده بدست طمع باز ٭ سوی نشاید زبون دمدمه زن ٭ دوم نقاره و دهل و امثال آنرا گویند **حکیم تراری قهستانی** نظم نموده ــــ و دمدمه میزنند بر سر بازار عشق ٭ بهر سر جان میدهند کیست خریدار عشق ٭ سوم بمعنی آواز آمده **سیف اسفرنگی** راست ــــ اگرچه دمدمه جاه و سیر میاند ٭ بشعر نیک بود زنده نام مردم زاد ٭ چهارم سرکوب قلعه را نامند و آن برج مانندی بود که در برابر قلعه ها از چوب و سنگ و گل بسازند و بر بالای آن توپ و تفنگ آنها را نهاده بجانب قلعه بیندازند **دمه** با اول مکسور بثانی زده و صیقل ملفوظ

وبای معروف وجیم عجمی وبای مختفی ابریشم سفید را گویند ومعرب آن دمشق است دمسیچه با اوّل مضموم وثانی زده وسین مکسور ویائی معروف وجیم عجمی وهائی مختفی نام جانوریست کوچک جثّه که رنگ آن خاکستری وسفید درهم باشد باندکی زردی وآنرا در بعضی از ولایات کاکرک گویند ودر ماوراء النهر دختر صوفی خوانند وبتازی صعوه نامند وبهندی ممولا خوانند همیشه در کنار آبها نشیند ودم خود را بر زمین زند حکیم خاقانی بنظم آورده ؎ چو دمسیچه همه سر بر هوا کش ٭ چو دمسیچه همه دم بر زمین زن ٭ دمغازه ودمغزه با اوّل مضموم وثانی زده وغین مفتوح بیخ ودم استخوان میان دم را گویند مولوی معنوی نظم نموده ؎ جمع گردد بر وی آن حمله به ٭ گوی سر لو داست والیشان دمغزه ٭ دمگاو با اوّل مضموم وثانی مکسور دو معنی دارد اوّل تازیانه باشد بزرگ که گاو وخر ایدان برانند مولوی معنوی فرماید ؎ گر خری دیوانه شد یک دمگاو بر سرش ٭ چندان خرن کاید بخواو ٭ دوم نفیر بود که در وقت جنگ بنوازند وآنرا گاودم نیز گویند دمگاه ودمگه با اوّل مفتوح وثانی زده کورهٔ آهنگر ومسگران وزرگران ولوله حمام وامثال آن باشد مولوی معنوی فرماید ؎ که در طواف آتشم که دمگاه آتشم ٭ باد امن دل سر خروار دمگه آهنگرم حکیم سوزنی فرموده ؎ بصرهٔ خاطر بدکار ز بیفیشان ٭ کنید گرمابه دماغ سویدا ٭ دمندان با اوّل وثانی مفتوح سه معنی دارد اوّل دوزخ را نامند زرتشت بهرام گفته ؎ درخت بارور در کشت مندان ٭ چو بنشاند رستند از دمندان ٭ دوم آتش را خوانند شهاب الدین حمیر نظم نموده ؎ گر دود از چشم تو چون سر تیز زده ٭ گردد از لطف تو جواب دمندان ٭ سوم نام شهریست از توابع کرمان گویند نزدیک آن کوهی باشد که در آن معدن زر وسیم ومس وآهن وتوتیا ونوشادر آورده اند که در آن کوه غاریست که از درون آن آواز آب بگوش رسد وبخاری مانند دود از آن برآید وبر حوالی آن [illegible] گردد وچون بسیار شود مردمان آنرا جمع سازند وآنرا قوت دمندان خالص است کافی ظفر گفته ؎ او ز کرمان سوی دمندان شد ٭ تا لقا دید به نیشاپور ٭ دمنه با اوّل مفتوح وثانی زده دو معنی دارد اوّل نام شغالیست که در کلیله ودمنه احوال او مسطور است استاد فرخی فرماید ؎ دمنه از پی شکم عافیت شیر فروخت ٭ لاجرم شیر که را سر بکلی ببرید ٭ حکیم خاقانی بنظم آورده ؎ دمنه را بسته کجا شود شاخ بر شیر بند ٭ دوم آتشی افسرده کو بتی ٭ هم او فرماید ؎ کاهی فریب

دمنهٔ افسونگر ند لیک ٭ زور سر عشق لشکر شکن نبیند ٭ دوم سوراخی بود که برای دمکشی تنور بگذرانند
و دمنه دانی لته کهنه و لیفچی را گویند که در سوراخ دمنه بگذرانند تا بخار تنور بیرون نرود کمال اسمعیل
فرماید ٭ آن لشکر جهان پناهی بپسندید ٭ صاحب طغیان این زمانی ٭ زیرا که هیچ کار ناید ٭ الا
زیر ای دمنه دانی ٭ و در عربی سرگین جمع گشته باشد در شبانگاه سرگین ستوران **دمن** با اول
مکسور جمع دمنه است **شیخ اوحدی** فرماید ٭ دمن زندگان نیست این خاک ٭ سبزهٔ دمنه را
چه داری باک ٭ **دمور** با اول و ثانی مضموم دو معنی دارد اول نام یکی از خویشان افراسیاب است
که در قتل سیاوش سعی بسیار کرد دوم آواز نرم و آهسته را گویند و در عربی با اول و ثانی مضموم بی دستوری
در سرای کسی در آمدن باشد **دمیا** با اول مفتوح و سکون ثانی خون باشد و آنرا بتازی دم خوانند
از کتاب ژند نوشته شد **دمیک** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف زمین بوم بود و با اول
مفتوح بثانی زده و یای تحتانی مفتوح بکاف زده نام قریه ایست از قرای غزنی آورده اند که چون
سلطان معزالدین غوری از غزای هندوستان معاودت نموده بموضع مذکور رسید بزخم خنجر یکی
از مدعیان ملاحده شهادت یافت یکی از شعرا در این باب نظم نموده ٭ شهادت ملک بحر و بر معزالدین ٭ کز
ابتدای جهان مثل او نیامد یک ٭ سوم ز غره شعبان بسال ششصد و دو ٭ فتاده در ره غزنین بمنزل دمیک ٭

فصل را ٭ **رم** با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم رمه بود **حکیم خاقانی**
فرماید ٭ چوپان شهر و رم سپه نحل رمه است اقبال شه ٭ کز بهر رم دارد نگه نحلی که چوپان پرورد ٭
هم او فرماید ٭ مهتران به که در شب است نه نرم ٭ که در شب صفت نحل با لحن رم است ٭ و در عربی با اول
مفتوح و ثانی مشدد سه معنی دارد اول خوردن بود دوم اصلاح آوردن باشد چیزی را سوم معنی
گر سیاده و با اول مضموم موی زهار باشد و رمکان جمع آنست **رمچیک** راست ٭ روش
بزیر لشکر جهان گشته ناپدید ٭ چون کیر مرد غرچه بر رمکان نهان شده ٭ و در عربی با تشدید مرمت کردن
خانه و صفحه باشد و با اول مکسور مخفف رمیم است که از الحرکت نیز گویند و در عربی سه معنی دارد اول بسیار باشد
دوم مقر باشد سوم خاک را گویند **رمارم** با هر دو راء مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی مقابل و برابر باشد
حکیم ناصر خسرو نظم آورده ٭ بسیار بکوه را که یابی ٭ ناچار بسد ار کل رمارم ٭ دوم معنی گوناگون آمده
حکیم انوری فرماید ٭ تقریر ظل دولت چندانکه کم کنی ٭ زان فتنه و بادم زان آفت رمارم ٭

رماس باول مفتوح مصطکی باشد **رموک** باول مفتوح وثانی مضموم بمعنی ایستادن بود **رمه** باول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم پروین را گویند و آنرا پرن نیز خوانند و بتازی ثریا نامند و در عربی بثانی مشدد استخوان بوسیده و بوسیده شدن باشد و باول مضموم هم در عربی دو معنی دارد اول ریسمان کهنه و بوسیده بود و دوم بمعنی همه آمده **رمکا** بفتح اول و ثانی بادبان باشد از کتاب ژند مرقوم شد **رمن** بفتح اول و ثانی بمعنی رمه باشد از کتاب ژند مرقوم شد **رمیاد** باول مفتوح شبان را گویند و آنرا رمیار نیز خوانند حکیم **قطران قهستانی** فرماید ؎ منم رمیان باسته ای رمیده ٭ که سازم خاکپایت کحل دیده ٭ **رمژک** باول مفتوح بثانی زده و زای پارسی مفتوح بکاف زده بمعنی لغزیدن باشد اعم از آنکه لغزیدن صوری بود یا معنوی **رمس** باول مفتوح بثانی زده خاک گور قبر را گویند ٭

فصل زا ٭ **زم** باول مفتوح شش معنی دارد اول نام رودخانه ایست و گویند که شهریست و این رودخانه از پهلوی آن میگذرد و این رود بنام آن شهر موسوم گشته حکیم **ناصر خسرو** نظم آورده ؎ ترا فزوانبارد سود آب رود بیاوی ٭ اگر بر رویت ای نادان بریزی آب رود زم ٭ حکیم **اسدی** در صفت اسپ گفته ؎ بجستی بیک جستن از رود زم ٭ بکشتی نیاورد و بر بگذریم ٭ دوم سرما را گویند لهذا سرما و زمستان خوانند **مولوی معنوی** فرماید ؎ یکدمی همچو گلستان کندم ٭ دم دیگر چو زمستان کندم ٭ **بنت الکعب** نظم نموده ؎ عاشق ورنجور بود بیدرم ٭ آن سنجوده رخ سخا داده زم ٭ سوم باد سخت را گویند حکیم **فردوسی** فرماید ؎ مه آموی سیلان شتران بزم ٭ گذرهای جیحون گراز باد زم ٭ چهارم نام چشمه ایست و بعضی زم را بمعنی نفزم آورده اند حکیم **قطران** گوید ؎ بطبع و رای قلزم بدست چشمه زم ٭ بکف چو رود فرات و بکف چو رود فرات ٭ پنجم طفلکی باشد که در هنگام سخن کردن آب از دهنش بیدا افتد و پنزم را نیز نامند ششم بمعنی قبیله آمده و در عربی بالتشدید ثانی چهار معنی دارد اول مهار کردن شتر باشد دوم تکبر کردن باشد سوم بمعنی بلند برداشتن سر آمده چهارم بمعنی پیش رفتن آمده **زماروغ** باول مفتوح و رائی مضموم و واو معروف و غین مفتوح رستنی باشد از رستنیهای عفن که بر خم بروید آنرا سماروغ نیز گویند و شکل آن شبیه بچتر بود **زمان** بمعنی مرگ باشد حکیم **فردوسی** فرماید ؎

چو بشنید رستم که آن سرفراز ۞ بدانست کامد زماتش فراز ۞

زمج با اوّل مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اوّل نام موضعیست از خراسان دوم راگ باشد **زمچاب** با اوّل مفتوح و ثانی زده و جیم عجمی نام پرده ایست **زمخت** با اول و ثانی مضموم دو معنی دارد اوّل طعمی باشد و آن معروف است دوم گرهی را گویند که سخت بسته باشد و گاه مردم بخیل را گویند از نسبت بستگی و گرفتگی دست ۞ **پور بهای جامی** راست ۞

سری و کرم و گنده و بدبو بشکل سیر ۞ خشک و زمخت و سرد و ترش و ترش روی چون سماق ۞

زمزم و زمزمه با هر دو زای مفتوح سه معنی دارد اوّل ترنمی باشد که باهستگی کنند امیر خسرو فرماید ۞

قصه خسرو از درون گر بغزل بیرون فتد ۞ دست بسینه ها کنند زمزمه ندیم را ۞

دوم کلماتی باشد که مغان در ستایش ایزد تعالی جل شانه هنگام آتش پرستی و بدن شستن و زبان خوردنی خوردن بر زبان رانند و شرح این احوال در ذیل لغت برسم در فصل با از باب را مرقوم گشت سیوم نام کتابیست از مصنفات زردشت که آنرا برسیاه نیز خوانند **زمچک** با اول و ثانی مضموم جیم زده نام طعامی باشد که آنرا زمخت نیز گویند **زمیخ** با اوّل مکسور و ثانی مضموم نام جانوریست شکاری از جنس مرغ که بغایت پاکیزه منظر بود و خوب اعضا لیکن بسیار نفع زیاده نشاید که شکار بط و کلنک و آنچه ازین شیوه باشد بکند و آنچه سرخ فام باشد پسندیده داشته اند چون بر دست باز دار کرنج خورده از نفع آوان یافت اما آنچه در کوه کرنج خورده باشد پسندیده آید و آنرا بتازی زمج خوانند **زمو** با اوّل مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول گل تر و خشک را گویند و این لغت از لغات اضداد است **زمودن** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف بمعنی آزمودن باشد **زمیاد** با اوّل مفتوح و ثانی مکسور و یای تحتانی مشدد و با اوّل مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اوّل نام فرشته ایست که بمحافظت حوران بهشتی مامور است و تدبیر امور و مصالح روز زمیاد بدو متعلق است دوم اسم روز بیست و هشتم باشد از هر ماه شمسی نیک است درین روز تخم کاشتن و درخت نشاندن و عمارت کردن و بنا ساختن نیز و آنرا زمیاد نیز خوانند حکیم **فردوسی** منظوم ساخته ۞ بروز زمیاد مهر سفند ۞

به بند ستم حلق دشمن به بند ۞

فصل السین

سم با اوّل مضموم سه معنی دارد اوّل معروف است دوم پای را گویند **امیر الدین آخستگی** فرماید ۞ قول خویش آرایش بالنغمه واشق کش ۞

رخ لالی هم ساق و سیمی درخورد * سوم جای را گویند که در زیر زمین یا در کوه بکنند و چنان سازند که
درون آن توان استادن و خفتن چنانچه درویشان و مردم مرتاض بجهت خود و چوپانان و گاوبانان
برای گوسپندان و گاوان بسازند حکیم **فردوسی** فرماید ؎ همه دشت و کوه و بیابان کنام *
کسی را بگیتی نبد راست نام * بیابان سراسر همه کنده سم * همه روشن گاو سر کرده خم * **سماخچه**
با اول مفتوح سینه‌بند زنان را گویند و آنرا ساماخچه و ساماکچه نیز خوانند **سمارخ** و **سمارغ** با اول
مفتوح بمعنی سماروغ است که در فصل زای منقوطه از همین باب مرقوم شد امیر خسرو گفته ؎ میانت
قلب بر تیغ چیر بیسر * رخت چو سماروغ لبس خورد تر * **شمس فخری** راست ؎ طعام و فرو دمی نان
مرغ حلوا * غذای نقل اهالی از سماروغ * **سماروک** با اول مفتوح کبوتر باشد و آنرا سیاره
نیز نامند **سمارنی** با اول مضموم کشتی باشد حکیم **ازرقی** فرماید ؎ ز خون خصم بدستی که جا نبرد
کسی * در واجل سمارنی رود بفضا بشتاه * **ابو الفرج رونی** راست ؎ گویی بدشت لوه
صحرا اشماری * حسامش در پی فنا احصار است * **سماکار** و **سماکاره** با اول مفتوح
خمدان باشد خواجه **عمید لویکی** راست ؎ ما از کاروبار سماکارئی تو بره * بیکار بهم نگه کن و
بیکار تر مکن * حکیم **سنائی** فرماید ؎ از پی کسب عز و پیش بنا گوش لبش * ماه و دیهیم
رهی و زهره سماکار و موست * هم او منظوم ساخته ؎ تا که او شاه نخردان باشد * کی سماکاره
دوان باشد * **سمان** با اول مفتوح روز بیست و هفتم بود از ماه شمسی و آنرا آسمان نیز گویند
و با اول مکسور نام شهری است **سمانه** با اول مفتوح سقف خانه باشد و آنرا آسمانه نیز خوانند و در
عربی نام جانوریست حقیر **مولوی مثنوی** فرماید ؎ چون مست شوند باده حق * شهبانه
شوند لیکن سمانه * و بهندی نام شهری است از ملک پنجاب که داخل ممالک هندوستان است
سمچ و **سمچه** با اول مضموم بمعنی سوم و سمج است که مرقوم گشت **مولوی مثنوی** فرماید ؎
هیچ پنهان خانه آن زن را نبود * سمچ و دهلیز و ره بالا نبود * مسعود سعد **سلمان** منظوم ساخته
؎ در بین سمچ هرگز نگنجد ببی * بعد چاره و جد سر یک ورنگ * هم او فرماید ؎ که نزاری لشته
گریبان * جابجی ناجی ز سمچه منظام شد * **سمر** با اول و ثانی مفتوح دست افزاری باشد نساجان را
هر جولاهگان را که بدان ابار ایشان پاک شده و آنرا ماله و عزداس نیز خوانند و در عربی بمعنی افسانه

داقف [illegible] گفتن باشد و با اول مفتوح ثانی زده هم در عربی دو معنی دارد اول [illegible] دوم مرغ آهنی چرخی
دهل باشد ۞ سمکار با اول مکسور ثانی زده و کاف عجمی نام شهریست از بدخشان امیر خسرو فرماید
بیت ۞ ملک پیوسته که عرش آفرید هر چه در پیوست ۞ نوشته نقش ملک و سر سمکار است ۞ سمن با اول
و ثانی مفتوح دهی است از ماوراء النهر و با اول مضموم و ثانی مفتوح میخوانند گل سه برگ باشد مولانا جامی
بیت ۞ بیا و سوی چمن سرو تن گداز مکن ۞ به سبزه و سمن آن پای را نگار مکن ۞ سمنار با اول مکسور
رومی که بانی آن خورنق و سدیر است گویند که او از نسل سام بوده و آنرا بتازی سنمار خوانند تفصیل احوال او
در فصل خا از باب را و در ذیل لغت خورنق مرقوم خواهد شد خواجه نظامی فرماید بیت ۞ هست نام آوری
ز کشور روم ۞ زیرکی کو ز سنگ سازد موم ۞ سام لیلی و نام او سنمار ۞ چابکی چیره دست شیرین کار ۞
سمند با اول مفتوح رنگیست مر اسب و اشتر را که معروف است و در فرهنگ حافظ اوبهی به معنی زرد
سمندر و سمندور و سمندل و سمندول با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول نام جانوریست
که در میان آتش متکون شود و بعضی گفته اند بر هیأت موشی باشد و از پوستش مردم بزرگ کلاه سازند
و آورده اند که پوستش هرگاه چرکین شود آنرا در میان آتش بنهند و چرکهای آن بسوزد و پاکیزه
گردد و گروهی نیز برآنند که بصورت مرغی شود امیر خسرو فرماید بیت ۞ سمندر کز آتش بود بچه زای ۞
توان یافت در آتشش دیرپای ۞ کمال اسمعیل منظوم ساخته بیت ۞ فیض طبع تو اگر باد دهد بر آتش ۞
با سمندر یکی خانه شود نیلوفر ۞ دوم نام ولایتی است از ملک هند که در آنجا عود سپید باشد فخر گرگانی
گفته بیت ۞ خوشا یادی که از مشرق برآمد ۞ تو گوئی از کلیسای برآمد ۞ ز خرخیز و سمندور روز کافور ۞ بیاز و بوی
مشک و عود و کافور ۞ سمکان با اول و ثانی مفتوح و کاف عجمی نام شهریست در توران زمین که دختر
پادشاه آنجا رستم در حباله خویش داشت و سهراب از و متولد شد ۞ سمنون با اول و ثانی مفتوح و ضم
نون دو معنی دارد اول حلوای باشد که از گندم پزند و گردگان درست در میان آن بنهند و از
آن چشتی نیکو باشد دوم نام مردی بوده بس درویش و متناقض ۞ سموست با اول مفتوح و ثانی
مضموم و واو [illegible] عنبر [illegible] باشد ۞ سمه با اول مکسور و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول سمر است
که در قوهستان و آنرا ماله [illegible] نیز گویند دوم رنگ آب بود و آن سبزیست که بر زبر آبی که بسیار ایستاده باشد
بهم رسد و در عربی داغ و نشان کردن باشد جمع آن سمات است ۞

فصل شین منقوطه ❊ **شم** با اوّل مفتوح ۴ معنی دارد اوّل بمعنی رم و آشفته و پریشان و بیهش باشد و شمان بمعنی شمان بمعنی رمان و آشفته شده و پریشان گشته و شمیدن بمعنی رمیدن و آشفته گشتن است **اثیر الدین اخسیکتی** گفته ❊ ز غمزهٔ تو صبا دم بمالد چو جان بسر اگر چه چشم تو بی چشم تو شمیده شیم ❊ **ابو الفرج رونی** بنظم آورده ❊ اگر شمیده بود عقل خصم او بشگفت ❊ بلی شمیده بود عقل در دماغ سلیم ❊ دوم ناخن را گویند اوستاد عسجدی گوید ❊ چون شاه بکف بگرداند شمشیر ❊ از بیم بیفگنند زکف ماسم شیر ❊ باشد که بکردی و بهور مشتاش ❊ در معرکه با تیغ گزاند کم شیر ❊ ازین رباعی وجه تسمیهٔ شمشیر معلوم میگردد سیوم مخفف شوم بود و در عربی ابو **حکیم سنائی** فرماید ❊ از خویشتن آزادی از هر بلائی شادی ❊ هر جا که باشی رادی ❊ چون یافتی از عشق شم ❊ و بزبان علمی از اهل هند بمعنی فراغت و آسایش است و با اول مضموم دو معنی دارد اوّل پای افزاری باشد که از چرم بدوزند و آنرا ترکی چارق گویند **خواجه نظامی** فرماید ❊ گرانیده چون پا بچرم کشند ❊ گهی شم کشند گه بریشم کشند ❊ **منجیک** راست ❊ همه بیست صلح کعم چندین عذاب دید ❊ گر شم نیست پای جست شم فرست ❊ دوم بمعنی نفرت و دوری آمده **شمس فخری** بنظم آورده ❊ با سفیهان جمله انس تو فراز ❊ وز عزیزان جمله را دوری و شم ❊ **شماخ** با اوّل مفتوح ۲ معنی دارد اوّل نام یکی از پهلوانان ایران است دوم مخفف شاباخ است که در فصل سین از باب الف مرقوم شد و در عربی با ثانی مشدد نام شاعری بوده **شمار** با اوّل مضموم چهار معنی دارد اوّل معروف است و آنرا حساب نیز گویند **حکیم انوری** فرماید ❊ عدل تو سایهٔ است که خورشید را از عجز ❊ امکان تیشه کردن آن نیست در شمار ❊ دوم دوستی و صحبت باشد **خواجه نظامی** منظوم ساخته ❊ سپیدی ز هر آشنائی شمار ❊ بس است آشنائی من آموزگار ❊ سیوم بمعنی شیدا است و شمل بلخوانند **مولوی معنوی** فرماید ❊ جان ما شمار و راه علوی می زنند ❊ هر یکی چون آفتاب در افلاک کبریا چهارم زخم کاری بود که از آن زخم امید زیستن نباشد و هندی لیب ❊ **شمیر** منقوطه نام یکی از سپاهیان تورانیست بدست قارن بن کاوه کشته شد **شماغنده** با اوّل مفتوح بنون زده چیزی بدبوی را گویند و آنرا شمغنده نیز گویند **پور بهای جامی** راست ❊ ناخوش چو [illegible] شماغنده و سیاه ❊ کامش تباه و کنده چو گون در بدگان ❊ **شمر** با اوّل و ثانی مفتوح آبگیر را گویند

و آن زمین پستی باشد که در آنجا آب باران جمع شود حکیم انوری فرماید ؎ ای خداوندی که پیش دست دولتت ابر چون دود و بحر چون شمر است * حکیم خاقانی گفته ؎ چو دل او گفته با شمر سخن از جهان نگویم * که چو بحر بر شماری سخن از شمر نیاید * هم او فرماید ؎ چه عجب ز انکه گوزمان ز تعالی برسید * که سر آتش و سر آب شمر آمیخته اند * شمدر بفتح اول و سکون ثانی و شین منقوطه و فتح دال و سکون را پیاز باشد از کتاب زند مرقوم گشت شمهاسب بکسر اول و فتح ثانی کنجد بود از کتاب زند نوشته شد شمسیا بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثانی لوز را گویند از کتاب زند مرقوم شده شمشاد بااول مفتوح درختیست که شعرا نهال آنرا بقد جوانان تشبیه داده اند و چوب آن بغایت مستحکم بود و آن معروفست استاد فرخی بنظم آورده ؎ دست و پایش بهوش مسکن کن * زیر آن زلفکان چو شمشاد و * شمشار بااول مکسور ثانی زده شاخهای تازه را گویند که از درخت شمشاد برآید و برگ آن درخت در غایت سبزی و طراوت و نزاکت و لطافت بود و از نزاکت میل بزمین کند لهذا شعرا آنرا بزلف خوبان تشبیه کنند حکیم اسدی فرماید ؎ ز گل کنده شمشار تاب ره بر در * درجیب خوشاب راه لبیبی گفته ؎ مگر آن قد و زلفینش که گوئی * فرو هشتست از شمشاد شمشار * شمغنده بااول مفتوح ثانی زده و غین مفتوح بنون زده دو معنی دارد اول شماغنده است که مرقوم گشت دوم کسی را گویند که از غایت ترس و بیم مدهوش شده باشد و آنرا استرلی نیز گویند شمله بااول و ثانی مفتوح پای افزار باشد و آنرا شم نیز گویند و بمعنی فراگرفتن دانه کب و البته شدن نافه باشد با اول مفتوح بسکون ثانی هم در عربی کار بار پراگنده و کارهای جمع شده و جمعیت و پراگندگی بود و این لغت از لغات اضداد است شملید بااول مفتوح ثانی زده شملیز باشد و آنرا بتازی حلبه خوانند شمن بااول و ثانی مفتوح بت پرست را گویند حکیم سنائی فرماید ؎ از در خوردن دگران از در خوردن * دگر بره نتوان کرد یاد سر شنو یا شمن * شمنان بااول و ثانی مفتوح جمع شمن است که مرقوم شد و بااول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول کشش بود که بسبب دیدن یا تشنگی آب بر خوانند تنفس سینه و ریش بر ده باشد دوم بساط بزرگ را خوانند شمول بااول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول جمعیت و آرام بود حکیم اسدی فرماید ؎ ندیمان لشه شاد گفتا بمول * همه کار را جهان شد شمول * نجم الدین سمنانی گفته ؎ شمول خوش بود انصاف بر شمائل گل * کشته جو

شمائل گلزار با صهیب شمال ❊ شمیمه با اول مکسور و ثانی مفتوح سر شیر باشد که آنرا بالائی گویند و با اول و ثانی مفتوح مشدد در عربی که معنی دارد اول اندک را گویند دوم بوی بود حکیم سنائی گفته ~ چون شمیمهٔ شاه اسپرم از باد شمالی ❊ شمائل شمامه خلق تو هر جای شمائل ❊ شمیر با اول مفتوح مزارع را گویند و آنرا اشمور نیز خوانند و با اول مضموم زمینی بود که بجهت زراعت آراسته باشند ❊ شمامه موسیقار را گویند شاعر نظم نموده ~ کرم عشقش سر حیا بلرزه فتاد ❊ زلف ساخته سر ایبر شمله کرم ❊

فصل الغین ❊ **غمخورک** نام جانوریست که آنرا بوتیمار نیز گویند و صفت آن در ذیل لغت بوتیمار انشاء الله تعالی مرقوم خواهد شد ❊ **غمزدای** نام روز ششم است از ماه های ملکی ❊ غمنده با اول مفتوح غمگین باشد ❊

فصل الفاء ❊ **فمه** با اول مفتوح چادری باشد که بتار چینیان بر سر چوب دراز بندند و بدان بهار را از هوا بگیرند و آنرا فحم نیز نامند و در عربی دهن را گویند و الله اعلم بالصواب ❊

فصل الکاف ❊ **کم** با اول مضموم نام شهریست از ولایت عراق و معرب آن قم است و الکنون بقم اشتهار دارد حکیم **انوری** نظم نموده ~ چار شهر است عراق از بر تو تحسین گویند ❊ طول و عرضش صد در صد بود و کم نبود ❊ اصفهان کابل جهان جمله مقر ندیدان ❊ که اندر آفاق جهان شهر معظم نبود ❊ همدان جای سمان از فضل آب و هوا ❊ در جهان نیز چنین بقعهٔ خرم نبود ❊ کم نه نسبت کم ازینهاست و لیکن آن نیز ❊ نیک نیک ارچه نباشد بسیه هم نبود ❊ معدن مردمی و جود و کرم شاه بلاد ❊ ری بود ری که چو ری در همه عالم نبود ❊ **کما** با اول مفتوح آستین پشمینه بود و در فرهنگ چنین است که نان پزان آن را مانند گرد بالشی بدوزند و دست در میانش کرده نان را بر تنور بچسبانند تا دست از تف آتش متاذی نشود و آستینی هم بدان نصب کنند تا بازو نیز از آتش آسیبی نرسد ❊ با اول مضموم سبزی بود در غایت لطف چه بود که آنرا کل کنده نیز خوانند و بتازی کماه گویند مولانا **جامی** راست ~ چون کمان کنده است شکل کن که تخم هر کنی از بیخ ❊ همچون کنگ ستش ❊ هم او گوید ~ کنده است چون پیالهٔ لعلهای او چنانکه ❊ گوئی بگنبد کرد کمان را مصادره ❊ و با اول مکسور بریان را نامند و آنرا ظعت هم گویند و بعضی بضم اول نیز خوانند و العلم عند الله تعالی ❊ **کماج** با اول مضموم ثانی باشد معروف و کلیچهٔ جمشید را

بهشتا بهشت آن کماج گویند **مولانا عبدالرحمن جامی** فرماید ✿ بنان خشک کاورده بهیم ✿
چرا باشی بکبر خویشتن غره ✿ کماج خیمه را ماند که نتوان ✿ فرو بی کردن بدندان نیم ذره ✿ چونان تو
زچوب آمد که بودی ✿ که بودی زاهنم دندان چو اره ✿ **ابن یمین** گفته ✿ بحکمی که در این خیمه بست
فلک ✿ قرص خورشید کماجش چه بود صبح عمود ✿ گر تو چنان باز ندارم ز مروت لیکن ✿ حکم نیست مرا
دست سی در خور جود ✿ **کماس** با اول مفتوح دو معنی دارد اول کوزه پهن بود و بر کوتاه گردن لوله
آنرا کفناک نیز گویند **ابوالعباس** گفته ✿ گیرم که ترا اکنون همه خانه کماس است ✿ نیز لیس یکی نامه
که چند شمه کار است ✿ **شمس فخری** راست ✿ رود بسوی عدم بر کشف نهاده حباب ✿
سبو بماه دگر و بغل گرفته کماس ✿ دوم بمعنی کم آمده **امیر خسرو** فرماید ✿ از درد کم مباش که انهم
شنیده ام ✿ در زهر چه بود بیش از عفان کشند ✿ و کماسی بمعنی کمی باشد **کماسه** با اول مفتوح بمعنی
کماس است که مرقوم شد **حکیم سوزنی** فرماید ✿ امام بلخ کماسه خری نکو داند ✿ که از کماسه مواد زجوت
گرداند ✿ ستم او گوید ✿ کماسه خر بما کر اسب خر باشد ✿ که با کماسه کر اسب سبو نتواند ✿ **کمال** با اول مضموم
شده معنی دارد اول کاه برگ باشد و آنرا کمانه نیز گویند دوم شاهد و قحبه و جسمی را نامند سوم نام کوهیست
از ولایت خراسان **کماله** کج را گویند **حکیم ناصرخسرو** فرماید ✿ باز قوی شد باغ دختر نرگس
و مست شده پست پای کج کماله ✿ **کمان** با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم برج
قوس را است **حکیم فردوسی** فرماید ✿ بسلم اندرون جست ناخترشناس ✿ ستاره اجل بود طالع کمان
کمان چوله با جیم مضموم و واو مجهول و لام مفتوح و اخفای ها قربان باشد که کمان را در میان آن نهند
و آنرا هم لنگه نیز خوانند **اوستاد فرخی** نظم آورده ✿ زبهر جنگ دشمن دست باید ✿ بزه گردند ✿
غلامان مرا بر زبان کمان اندر کمان چوله ✿ **کمان رستم و کمان سام** قوس قزح را گویند
خواجه سلمان ساوجی راست ✿ چون کمان رستم گیرد بهار از وار ✿ از سپهر وی که گیرم [illegible]
تیر چرخ رود **حکیم سنائی** فرماید ✿ ای فضلش بجست تیر سرخ را ✿ رایت را بس پیش پشت ابر
کمان سام را ✿ **کمان زنبوری** تفنگ باشد و آنرا بتازی بندوق و بترکی یلتق خوانند
حکیم اسدی راست ✿ گرفتند گردان ز ایران زمین ✿ کمانهای زنبورکی چرخ کین ✿
کمان گروهه کمان گروهه و **کمان مهره** کمانی باشد که بان گلوله اندازند کمان گلوله

و گلوله کمان نیز گویند حکیم خاقانی بنظم آورده ــه کمان گروهه گیران ندارد آن همه کوری

خلیل اندر آورده بها + هم او فرماید ــه از پرده لعب اگر بناگاه + بر ماه فلک نظر گمارد بصد مهره

یک کمان گروهه + در دامن آسمان شمارد + اوستاد نظم نموده ــه پیش کمان گروهه

بازوی قدرتش + گوی بسیط آمد ز مهره فلک + کمان گیر کماندار را گویند چون آرش در صفت

تیر اندازی شبیه و نظیر نداشته بکمان گیر ملقب شده حکیم فردوسی فرماید ــه ازان گشته آرش

کمان گیر + که از آمل بمرو انداختی تیر + کمانه با اول مفتوح پنج معنی دارد اول [illegible] گویند اوستاد

[illegible] کشیدن کمان و تیر انداختن گفته ــه به خم گر کشیدن ساز یا دو دست + دوم راست کن چه

تیر بده خم را + دوم کمانی باشد که از چوب بسازند و مهران منقب بگردانند حکیم خاقانی نظم نموده

ــه منقب نطق در فسانه + از قوس قزح کنم کمانه + سوم کاریز کن را گویند اوستاد دقیقی

نظم نموده ــه چنانکه چشمه پدید آورد کمانه سنگ + دل تو از کف تو کان زر پدید آمد + چهارم پیاله

بود مختاری راست ــه کمان من بسخای شراب تو الیست + که چرخ پر شود از چرخه کمانه من +

حکیم خاقانی منظوم ساخته ــه منجنیق زنم بر فلک کمان نکشم + که سرنگون چو کمانه کن سفینه من

پنجم کمانچه باشد مولوی معنوی فرماید ــه هشیاری من زمین فسانه + مانند ربابی و کمانه

کماسی با اول مضموم دو معنی دارد اول نام یکی از پهلوانان ایران است دوم بمعنی کماسه

هر دو هم بشد حکیم نزاری قهستانی بنظم آورده ــه هست با غلغلش نشست چنانکه + نی اهل

در جنب بوی گل کماسی + هم او فرماید ــه عالم فانی و باقی را بهم نسبت مکن + بوی کردان

باشد از گل تا کماسی + **کمالوک** با اول مفتوح و یای تحتانی مضموم و واو معروف چیزی باشد

که از پارچه کهنه مانند گرد بالش بسازند و نان را بر آن ساخته بتنور به بندند و آنرا رفیده و کالوک نیز خوانند

کمر با اول مفتوح سه معنی دارد اول طاق بلند را گویند مانند طاق ایوان و طاق درگاه سلاطین

حکیم ازرقی در صفت ابر گفته ــه گهی از گردش کیوان بدریا برزند کله + گهی از گوشه گردون

[illegible] بسپهر کمر + حکیم انوری راست ــه از لحد گور تا بدوزخ نقصان + راه شد طاق کمر

دوم محوطه که چهار پایان و ستوران را شبنگام در آنجا نگاه دارند تا از آنجا ایمن باشند

گفته ــه چو گرگ ظلم را کشتی بنور بازوی عدالت + ز انبوه شده صحرای درگاه تو چون کمر

زنار باشد که امت زردشت در میان بندند حکیم قطران نظم نموده ــه چو تو کمر چنگ به بندی ملک [illegible]
کماهی بدرد به پرسید کم تو * خسروانی گفته ــه بطرز گر ز عشق روی آن بت * به بندم بر میان
کماهی کفار * کمکام با اول مفتوح دارو تیست که از اصبع دانواه الطیب خوانند کم با هر دو کاف
مضموم سه معنی دارد اول آواز کاف تن لقب و صدای بود حکیم **خاقانی** در قصیده فرماید ــه بیچاره باره
رنگی بیاد زیره درد * بیانگ زنگله بناشد کم کم نقاب * هم او در حقیقت ارباب حال گوید ــه کنج پرورده
فقر خود و کم کم شده لیک * کم کم کنج سرا پرده بالا شوند * دوم زعفران را خوانند سوم ریگ ــه ان را
باشد **کمنکان** با اول و ثانی مفتوح بلام زده و در بعضی از فرهنگها بمعنی جوی خرد و در بعضی قطره آب
مرقوم است مولوی معنوی راست ــه میگریزی از لبچه و زکردمی * میگریزد کملکان از یمی
کمیچ با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و جیم عجمی مفتوح دو معنی دارد اول کمانچه باشد حکیم سوزنی
راست ــه یکی کریاس جیبی داد کانرا * بود سه هیچ چنگی و کمیچی * دوم نام جانوریست ریزه که در شب
دنباله اش چون آتش بدرخشد و آنرا کرم شب تاب نیز گویند و بتازی یراع خوانند **کملی** با اول مفتوح
ثانی زده یافته باشد گلیمی که از پشم درست بود اکثر و اغلب فقیران و درویشان و گاوچرانان
و فقرا پوشند و آنرا بهندی نیز بهمین نام خوانند رضی الدین نیشاپوری فرماید ــه در ازکار او
گر کسوت کملی * بتاج و تخت کند میل رای سر گدای * **کمین** پنهان شدن بود بقصد دشمن *
یا شکار و جای پنهان شدن را کمینگاه خوانند و بتازی قموص خوانند حکیم **انوری** فرماید ــه

بی مدد عزم تو بهش هیچ نگشاد دست * کوکبه روزگار هیچ کمین را *

فصل کاف عجمی

* **گمار** با اول مضموم دو معنی دارد اول امر از گماشتن بود دوم
گماشته را خوانند **گمانه** با اول مضموم دو معنی دارد اول گمان باشد حکیم **فردوسی** فرماید ــه تو را
[illegible] شاد و اندیشه روان رانند و گمانه مدار * دوم نخستین چاه کاریز را گویند بجهت دانستن آنکه آب
چه مقدار درست بکنند و حفر نمایند ابن یمین نظم نموده ــه ای آنکه دلم در طلب چشمه نوشت
در بادیه فکر فرو برد گمانه * سیف اسفرنگی راست ــه فلک گر عطای حساب تو کرد ــه
[illegible] بانگ درست گمانه * **گست** با اول و ثانی مفتوح و سین زده چوبی باشد فرماید
[illegible] ماه و معدن قریب مدینه مکرمه است گویند لطف گست گویند که چند شراب خورند ۹۰

سستی بیارد و اگر پارهٔ کسست در قدح شراب اندازند همین خاصیت دهد و چون زیر بالین نهند خواب نیکو بینید و آنرا چست نیز خوانند **کمیز** با اول مکسور بثانی زده بول باشد که بتازی بول خوانند **مولوی معنوی** فرماید ـ بیا ای پاک مغز من چو گل از مغز من ٭ بهر تخم سر خر کاهل که میشاشد او کمیز ٭ **امیر خسرو** فرماید ـ گر از برهمن و جوگی کرامتی دیدی ٭ مبند دل که چو دین نیست اینهمه حکمت ٭ کمیز گبر بصفوت چو ابهری نماست ٭ ولیک فرق همین کان پلید و آن پاک است ٭ ٭

فصل اللام ٭ **لمتر** با اول مفتوح بثانی زده و تاء فوقانی مضموم بمعنی فربه و قوی گنده آمده **حکیم سوزنی** گفته ـ عشق حذر اشتکار آخر نیست ٭ حیله سازنده گلو نیست ٭ **مولوی معنوی** فرماید ـ فربه شده عشق و رفت لمتر ٭ بنهاد خرد و بلاغری روی ٭ **لمس** با اول مفتوح بثانی زده چیزی سست و نرم را گویند و در عربی دو معنی دارد اول سودن باشد دوم جماع کردن **لمک** بفتح اول نام پدر نوح علی نبینا و علیه السلام **لمعان** با اول مفتوح بثانی زده نام ناحیتی است از نواحی غزنین **مولانا شهابی** نظم نموده ـ پس از خسرو روز کد از راه راند ٭ جنیبت باقطاع لمعان رساند ٭

فصل المیم ٭ **ممانش** با اول مضموم پستی و گودی و مغاک را گویند **مملان** با اول مکسور بثانی زده نام پادشاهی بوده در ملک آذربایجان نام پسرش ستودان بوده **حکیم قطران** فرموده ـ بدی نوجوان شادی چو درویشی که بنوازند ٭ سر شاهان آل المنصور ستودان مملانش ٭

فصل النون ٭ **نماز** با اول مفتوح خدمت و بندگی را گویند **حکیم فردوسی** نظم آورده ـ پیاده شد از اسپ بردش نماز ٭ گرفتش سر شاه گردن فراز ٭ **حکیم سوزنی** نظم نموده ـ شهی که بارگه اوست سجده گاه ملوک ٭ همی برند بران سجده گه ملوک نماز ٭ **نماک** با اول مفتوح رواج و رونق و زیبائی بود چنانچه **حکیم فردوسی** فرماید ـ چو سالت شد ای خواجه بر شصت و می و جام و آرام شد بی نماک ٭ **نمالیش** آب سراب باشد از جهت آنکه از دور چنان مینماید که آبست **نمتک** با اول مفتوح بثانی مضموم بتای فوقانی بکاف زده میوه باشد سرخ رنگ و کوچک آنرا کیل سرخ نیز گویند و زعرور مثلث الفم نیز خوانند **قرلع الدین** گفته ـ جماعتی که نیامند با تو سیم از سر ٭ همه درون غم نان خریطه اند و خیره اند ٭ لینک و لیسه بر دیگران یکی سر دیگر و نه شنبلیله گرانند

نمچ با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی نم را گویند **شمس فخری** فرماید ـ بدان رسید ابا فیض ابو اسحاق که چشمهٔ ابر بود دایم از حیا پر نمچ ✽ **نمد زین** نمدی باشد که بر پشت اسپ نهاده زین بر سر آن بگذارند و آنرا خوگیر نیز گویند و بترکی اکلتو خوانند **خواجه نظامی** فرماید ـ سم بادپایان ز خون عقیق ✽ شده با نمد زین سیحون در غریق ✽ **حکیم نزاری قهستانی** گفته ـ همه سمها چو چشمه ساری بود خالی ✽ فگنده از نمد زینش نهالی ✽ بر ان روی نمد زینش نشانند ✽ گلاب از دیده بر فرقش فشانند ✽

نمد در آب داشتن کنایت از مکر کردن و در فکر حیله بودن باشد **نموک** بفتح اول و بضم ثانی و واو معروف نشانهٔ تیر باشد **نمش** با اول و ثانی مضموم نام جانوریست که آنرا اسو نیز گویند و شرح آن در ذیل لغت راسو از باب الف مرقوم شد **نمش** با اول مفتوح بثانی زده مکر و دغابازی بود **حکیم فردوسی** در یوسف زلیخا منظوم ساخته ـ یکی دار حمش کو زمان دو نمش ✽ همه سحر و شوخی همه رنگ و نمش ✽ و با اول و ثانی مفتوح در عربی نقطهای سفید و سیاه را گویند **نمکری** با اول و ثانی مفتوح نام حلوائیست که از شکر و عسل با دوشاب و عسل دمیده بپزند و مغز بادام و گردگان و پسته و امثال آن دران بیندازند **نمودار** سه معنی دارد اول بمعنی مری آمده **ملا نوری گیلان** نظم نموده ـ در هر چه نگری تو نمودار بوده ✽ ای کم نموده رخ تو چه بسیار بوده ✽ دوم دلیل باشد سوم مانند را گویند **نموسک** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف و شین مفتوح نام جانوریست پرنده که از دراج کوچکتر باشد و گوشت آن مانند گوشت دراج بود و آنرا تیهو نیز خوانند و در بعضی از فرهنگها با شین منقوطه مرقوم است **نمیدن** با اول مفتوح بثانی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول میل کردن و توجه نمودن باشد **مولوی معنوی** فرماید ـ وقت مرگ و درد آن سو می نمی ✽ چونکه دولت رفت خوانی ای اخی ✽ دوم چیزی نم دیده را گویند **حکیم نزاری قهستانی** نظم نموده ـ پی رم سر گرفت آن رمیده ✽ نسیمی برده از خاک نمیده ✽ و با اول مضموم و یای مجهول مخفف نا امیدی بود **حکیم سنائی** راست ـ ای جوانمرد نکته بشنو از عطای خدا نمید مشو ✽ مهر شش ادریس را نداده نوید ✽ لطفش امید را نکرد نمید ✽ **حکیم ناصر خسرو** فرماید ـ

روی امیدت هر که نمیداشت کرت ✽ کمال است کابین ای فراز است ✽

فصل الهاء ✽ **همار و هماره** با اول مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی اندازه بود دوم حساب را گویند و آنرا اماره نیز خوانند سوم مخفف همواره بود **مولوی معنوی** نظم نموده ـ خیر کن با خلق

بهر ایزدوست * یا برای راحت جان خودوست * تا همباره دوست بینی در نظر * دولت تا یه رگین ناخوش صفور * **کمال اسمعیل** گفته ــه مرکب اقبال تو همباره بزین باد * پایه قدرت زیر چرخ برین باد * **همال** با اوّل مفتوح مانند قرین و همتا و شریک بود عصا **برزی** راست ــه صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان * یگانه ایزد دادار بی نظیر و همال * وگرنه سر دو بخشیدی او بگاه عطا * امید بنده نماندی باینه دستمال * **حکیم خاقانی** فرماید ــه مختار خلق عام خاقان آمد * کار خام ام خشک بار از زادن همال * **همانند** با اوّل مفتوح بمعنی مانند و شبیه و نظیر آمد **حکیم ناصر خسرو** فرماید ــه ای چوب نهال و رز خرو بار نگری * مانند سپیدار و همانند و همای * **نجیب الدین جرباذقانی** گفته ــه بنگر تو بدین آب روان و لب کشت * با سبزی و خرمی همانند بهشت * با ساقی خوب روی و شراب چو گلاب * لیکن چنین جای فرو باید نشست * **هماور و هماوران** با اوّل مفتوح نام ولایت شام است و آنرا ماوارد و ماروان نیز گویند **هماورد** با اوّل مفتوح چون دو کس با هم جنگ کنند هر که ازو مرد دیگر را هماورد باشد **حکیم اسدی** فرماید ــه کس این پهلوان را هماورد نیست * بگیتی همانند او مرد نیست * **هماون** با اوّل مفتوح نام کوهی باشد در ملک ایران **حکیم فردوسی** گوید ــه و زان پس بکی پایخ ترین نهم * که دیده بکوه هماون نهم * **حکیم قطران** منظوم ساخته ــه بیچاره عدو سر تو کند سود بیچاره * گر کوه هماون بتوان سود نهادن * **هماویز** چون دو کس با هم در جنگ بیاویزند و تلاش کنند ایشان هر یکدیگر را هماویز باشند **حکیم نزاری قهستانی** فرموده ــه بهم تیغ لشکر بیرون که گریز * بیا کامد سپیدانت هم آویز * هم او گوید ــه زمانی تنگ هم آویز بودند * ز یکدیگر یکی خونریز بودند * **هم تاز** یاته شریک در تاختن و تاراج نمودن باشد همدست شریک و متفق باشند * **همباز** با اوّل مفتوح ثانی زده شریک و انباز است **ابن یمین** نظم نموده ــه تو کی که همت تو سر بدان فرو نارد * که در امور جهان با فلک بود همباز * **همای آزاد** نام دختر بهمن است که در نکاح بهمن بود و نیز لقب زردشت است و او را همای نیز میگفتند و داراب ازو متولد شده * **همیر** با اوّل مفتوح ثانی زده و یای مفتوح بمعنی همراه و قرین بود **استاد فرخی** فرماید ــه خدای حکم جنایت کرده بود کان بت را * ز جای برکند آن شهریار دین پرور * بران نیت که مر آنرا بمکه باز برد * بکند انگه یا یا همی برد همیر * **همتک** رفیق و همراه را نامند در دویدن و تک زدن **ابن یمین** راست

ــه هر یک بمال همتک قارون ولی بجمع ٭ در بیمروتی ید بیضا نموده اند ٭ مولانا شریف منظوم ساخته ــه ما و مجنون بیره بادیه همتک بودیم ٭ قدمی چند و همراهی ما دور افتاده ٭ همداستان بمعنی موافق و راضی و همراز باشد منوچهر فرماید ــه جهانا چه بدمهر و بدخو جهانی ٭ چو آشفته کونی و بازارگانی ٭ ندارد کسان صابری اندرون تو ٭ به بدنامی خویش همداستانی ٭ حکیم نزاری قهستانی فرماید ــه روزگارم صرف شد در انتظار وصل تو ٭ دست باید شست اگر همداستانی روزگار ٭ همزاد سه معنی دارد اول جنی را گویند که با انسان متولد شود و هر که در دنیا داخل وجود شد جنی همزاد دارد که همیشه با او همراه است آن جن را همزاد گویند جمال الدین راست ــه ای تو مسعود فلک همزاد انگشتی اسیر ٭ ای تو مسعود ملک عر لوا انگشتی شکار ٭ دوم بمعنی همسن و همسال بود سوم همسفر و رفیق را گویند که در ماکول و توشه شریک هم باشند چه زاد توشه را نامند همکر با اول مفتوح و ثانی زده توامان باشد همگر با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مفتوح جولاهه را گویند پوربهای جامی گفته ــه ورا عالی برین شصت تمام است ٭ قضای همگر و جولاهه دادن ٭ همگنان با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مکسور جمیع حاضران را گویند هملخت با اول مفتوح بثانی زده و لام مفتوح بخاء زده نوعی از پا افزار چرمی باشد و در فرهنگ هندوشاه و شمس فخری حافظ اوبهی نوشته اند که چرم موزه و کفش و اقسام پای افزار باشد چنانچه کسائی فرماید ــه بشاهراه نیاز اندرون سفر مسگال ٭ که مرد کوفته گردد در آن ره اندر سخت ٭ اگر خلاف کنی طبع را و هم بجهی ٭ بدید او بتل آهنین بود هملخت ٭ هموار با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است و آنرا همواره نیز خوانند دوم بمعنی همیشه آمده و آنرا همواره هم گویند همیان با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول معروفست و آنرا امیان نیز نامند و بتازی هم خوانند دوم بمعنی گمراه آمده امیر خسرو فرماید ــه تو باش تارک دست عشق جنید دمی ٭ که بار کیست همیان و مستی اندر جام ٭ همیشک جوان بوته ایست که برگ آن همیشه سبز باشد و آنرا بتازی حی العالم خوانند و در دواها بکار برند که جزوی از اکسیر باشد ٭ همیدون با اول مفتوح بمعنی همچنین و اکنون باشد والعلم عند الله ٭

فصل های تحتانی ٭ هیره با اول مفتوح بثانی زده مردم گیاه باشد و آنرا بتازی یبروج الصنم خوانند هیکال با اول مفتوح و مضموم و ثانی زده و کاف عجمی نام قصبه ایست از قصبات بدخشان

که بر سمت کاشغر واقع است و مدفن حکیم ناصر خسرو در آنجاست مشار الیه در حسب حال فرماید بیت
بزنهار خدایم من به یمکان * نکو بنگر گرفتارم بیندار * هم او گوید بیت مرا گوئی اگر دانا و خیری * به یمکان چون نشینی خوار و بیمار * الله اعلم *

باب النون

فصل الالف * **انار کبیر** بکاف عجمی مکسور و یای معروف میوهٔ مشهور است که آنرا نار هم گویند و آنرا گلنار نیز خوانند **انار مشک** نام داروئیست که از جانب هندوستان می آرند و آنرا مشک نیز گویند و بهندوی ناگیسر خوانند **اناهیده** با اول مفتوح نام ستاره زهره باشد و آنرا ناهید و زاوره و بیدخت نیز خوانند **انبار** با اول مفتوح چهار معنی دارد اول بمعنی ذخیره و حلوا آمده **ظهیر فاریابی** نظم ساخته بیت بیک سخن دهن آز تو فرو بندی * بیک سخا شکم آز را انباری * **حکیم خاقانی** فرماید بیت کفچه مکن پیش فلک * که فلک کاسه لیست خاک انباز * دوم فرو ریختن و در افتادن چاه و دیوار و امثال آن باشد **حکیم سنائی** گفته بیت نه فلک را الکام بگذارم * پنج و چار و سه را انبارم * **شمس طبسی** راست بیت زمین کردار یا من گر بنا شد آسمان خاکی * در انبارم بسیل اشک ازین هفت بنیانش * سوم خس خاشاک و سرگین آدم و سایر حیوانات را گویند که در منزلها تودها سازند و مزارعان را در زمین زراعت بریزند تا مزروع قوت گیرد شاعری در هجو حیدر کلوخ گوید بیت همچنین سر بزند توده انبار گل * چهارم برکه را گویند و آنرا آب انبار نیز خوانند **مولوی معنوی** نظم آورده بیت هست گندم که اندرین دام است * هست آن اندر یا انباری * باغ دنیا که تازه میگردد * آخر آتش بود نه انباری * و با اول مکسور مخفف انبار و معین انبار است خواجه **ملک طیفور** نظم ساخته بیت انبار دلم بخویشتن ار میماند * این کارشش غصه در جگر میماند * این درد همچو دردهای دگر است * این غم نه بغمهای دگر میماند * **انباز** با اول مفتوح شریک باشد **مولوی معنوی** فرماید بیت همه توئی و ورای همه دگر چه بود * که در خیال درآید کسی ترا انباز * **کمال اسمعیل** فرماید بیت خورشید نشد یار بسر بازی من * پیداست تنش نهان بپیدا زنی من * از من بهای عشق جان میخواهد * دل میگوید بجز انبازی من * **انبیا** بالفتح اول و کسر ثانی و یای معروف موری بود از کتاب زند مرقوم شد **انباشتن** بمعنی انبار کردن یعنی پر کردن است که مرقوم شد

انباع با اوّل مفتوح و ثانی زده دو زن که در نکاح یکمرد باشند و آن زمان هر یک یکدیگر را انباع شوند و آنرا انباغ نیز
و بعربی ضره و بهندوی سوت خوانند چنانچه حکیم **ناصر خسرو** در مذمت دنیا گوید ــه این قحبه که تو برای انباغی
هستند درو چهار هم پهلو ❊ **انبرود** با اوّل مفتوح و ثانی زده و بای مفتوح و رای مضموم و واو مجهول امرود را
گویند چنانچه صاحب **کامل الفقر** گفته ــه انبرود است مایهٔ شادی ❊ مال در قید محنت آزادی
انبره با اوّل مفتوح و ثانی زده و بای مضموم و رای مفتوح و های مختفی موی ریخته را گویند عموماً و شتر موی
ریخته را خوانند خصوصاً چنانچه **غواصی** در صفت خزان گفته ــه بر کنار جوی بینم رشته‌های بادام و
سیب ❊ راست پنداری قطار اشتران انبره ❊ و در بعضی از فرهنگها بمعنی شتر آرکش هم هست
و در عربی شکنبه و روده را گویند **انبسته** با اوّل مفتوح و ثانی زده و بای مفتوح و سین زده و تای فوقانی
مفتوح و های مختفی چیزی بود که زود حل شود چنانچه **شهریاری** راست ــه چون زخونابه پیداست
اثر در جگرم ❊ چون انبسته همی ریزد از چشم ترم ❊ **انبله** با اوّل مفتوح و ثانی زده و لام مفتوح تمر هندی باشد
و آنرا بهندی انبلی خوانند چنانچه **ظهیر فاریابی** راست ــه گر عدو لافی زند تا با تو همچشمی کند ❊
عاقلان دانند مور از مار و شهد از انبله ❊ **مسعود سعد سلمان** بنظم آورده ــه همچو یار زردشان
نغز و سیه چون بزه ❊ چون هلیله زردشان روی ترش چون انبله ❊ **انبوت** فرش و بساط را
گویند و آنرا انبوت نیز نامند **انبودن** با اوّل مفتوح و ثانی زده و بای مضموم و واو مجهول و دال مفتوح
بنون خمیدن باشد چنانچه **ابن یمین** راست ــه باغبانی بنفشه‌ی انبوده گفتم ای چنگ پشت
انبوده ❊ چه رسید است از زمانه ترا ❊ پیر ناگشته بر شکستی زود ❊ گفت پیران شکسته دهر اند ❊
در جوانی شکسته باید بود ❊ **انبوذن** با اوّل مفتوح و ثانی زده و بای مضموم و واو معروف و ذال منقوطه
مفتوح بنون زده اصل و آفرینش باشد چنانچه **شاعری** گفته ــه بودنت در خاک باشد یافتت ❊
همچنان در خاک بود انبوذنت ❊ **انبوسیه** با اوّل مفتوح و ثانی زده و بای مضموم و واو معروف آشوره
باشد **انبوسیدن** با اوّل مفتوح و ثانی زده و بای و واو مجهول و سین مکسور و یای معروف
بمعنی پدید آمدن باشد **انبوه** با اوّل مفتوح و ثانی زده سه معنی دارد اوّل بسیار باشد و آن معروف است
دوم نام کوهی است از مضافات دیلمان در کنار شهر رود که شراب آنجا را شهرت عظیم است شاعر گفته
ــه گر سنگ خوری بسنگ قزل کوه بخور ❊ ور باده خوری بادهٔ انبوه بخور ❊ سوم فرد تختی که نهند در دیوار باشد

و آنرا انبا نیز گویند و انبه مخفف آنست **انبوئیدن** با اول مفتوح بمعنی بوئیدن باشد **حکیم سنائی** فرماید ع بمشام آنکه گل با انبوید ؛ از میانش نشاط دل روید ؛ هم او گوید ع هر که مر عقل را بانبوید ؛ از حدیثش همه نکهت روید ؛ **انبیر** با اول مفتوح بثانی زده و بای مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول گل تر و خشک را گویند و این لغت از لغات اضداد است دوم بمعنی پر کردن است **انبیره** با اول مفتوح بثانی زده و بای مکسور و یای معروف و رای مفتوح و اخفای های کاهی را گویند که هنگام کوفتن بر بام اندازند یا بر بالای آن چون گل بریزند تا فرو نریزد و در میان دیوار تخته نیز نهند تا محکم شود **انبیس** با اول مفتوح بثانی زده و بای مکسور و یای معروف و سین خرمن گندم پاک کرده را گویند و آنرا جاج و جاس نیز گویند **انج** با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول خساره باشد دوم بمعنی بیرون کشیدن آمده است **انجام** با اول مفتوح بمعنی آخر باشد **انجخ و انجغ** با اول مفتوح بثانی زده و جیم مضموم چین و شکن **انجخیدن** با اول مفتوح و ثانی زده و جیم مفتوح بخا زده بمعنی چین جستن باشد **انجرک** با اول مفتوح بثانی زده و جیم مکسور و رای مفتوح بکاف زده دو معنی دارد اول نام دشتی باشد چنانچه **خواجه نظامی** فرماید ع بدشت انجرک آرام کردند ؛ بنوشانوش می و جام کردند ؛ دوم وزن کوشش را گویند و آن نوعی از ماچیلاست که در دوا بکار برند **انجمن** با اول مفتوح بثانی زده و جیم مضموم مجلس و جمع باشد چنانچه **بابا فغانی** راست ع یک چراغست درین خانه که از پرتو آن ؛ هر کجا می نگرم انجمنی ساخته اند ؛ **انجوخ** با اول مفتوح بثانی زده و جیم مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول بمعنی انجخ است که مرقوم شد و آنرا چین و شکنج و اژنگ و کنجلک نیز خوانند چنانچه **شمس فخری** راست ع سپهر گفت که تخت شهنشهم دیروز ؛ شنید عقل و بدو گفت هان نگوی این شوخ ؛ که تخت شاه جهان و چهره اش شادان ؛ گرفته زردی ثوابت کرا انجوخ ؛ دوم آسیب دهن باشد و آنرا الف و قفو هم گویند سوم غوره خوانند ؛ **انجیدن** با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول بمعنی استره زدن بود و آن را تراشی هم خوانند چنانچه **خواجه نظامی** فرماید ع دوای درد او انجیدن گوش ؛ خون سیاوش ؛ دوم بمعنی ریزه ریزه کردن باشد **خواجه نظامی** منظوم ساخته ع زمین خسته از خون انجیدگان ؛ هوا بسته از راه رنجیدگان ؛ سیم بمعنی کشیدن آمده **انجیر و انجیره** با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول نام میوه ایست مشهور و معروف چنانچه **شرف شفروه** فرموده ع

چو نیست صد هزارم دل کم شد * همچو کارش ها در انجیره * دوم سوراخ مقعد را گویند چنانچه ابو العلاء شوشتری
گفته بیت ای کیر من ای کیر تو انجیر گداری * سرگین خوری و بی کنی و باک نداری * حکیم سنائی
راست بیت هر که شد کون پرست از خیره * گوز باید همی دراز انجیره * **انجیرون** سوراخ کردن
و انجیر نام جوی است در هری که از میان باغ انجا میگذرد و آنرا انجیل نیز خوانند و این لغت از
قصیده الیست که مولانای سنائی گفته مصرع توی انجیر در میانه روان * و بزبان یونانی انجیر
حبسدرا گویند و انجیره نام چشمه بود در چهار فرسنگی نشد و بر سر راه خراسان واقع است **اند** با اول مفتوح
سه معنی دارد اول شمار مجهول است از سه تا نود و بعضی بمعنی چند آمده و بتازی آنرا نیف و بضع گویند
کمال اسمعیل فرماید بیت کس ابجد تو باحصر نبود * گردون که قصد نکهت من اند بار کرد * ظهیر
گوید بیت بگام فکرت پیموده ام جناب ترا * با نه کام زینهای آسمان شش اندست * دوم نام درختی است
که آنرا مهک نیز گویند و بتازی سوسن خوانند و بیخ آنرا اصل السوس خوانند و بهندی ملهتی گویند و در اکثر ابیات از
بدیعی نقل نموده شد سوم سخن گفتن بود بشک چنانکه گویند آن چیز چنان است یا چنان **اندا**
با اول مفتوح سه معنی دارد اول بالیدن کاگل و گلابه بود بر دیوار و غیره **کمال اسمعیل** فرماید بیت
نخون دیده همی بست حسود تو در حافت * بدان هوس که گلی سازد آفتاب اندا * و اندا الشکر کشتی را گویند
که کاه گل و گلابه بمالد دوم بمعنی عیب است **شیخ سعدی** گفته بیت بسمع رضا مشنو ایذای کس *
اگر گفته آید بغورش برس * سوم خوابی را گویند که فرشتگان بمردم صالح و متقی نمایند یعنی رؤیای صالحه
چنانچه **اوستاد رودکی** راست بیت باندا نمودند خشنود را * بدید آن سراپا همه نور را * و بتازی
شنبهم را خوانند چه اندیشه را گویند **اندانه** با اول مفتوح بثانی زده افسانه باشد چنانچه
مولوی معنوی فرماید بیت بسکه تلخ آمد ترا گفتار من * خواب میگیرد ترا اندانه من * و با اول
مکسور و بعربی بمعنی انداختن آمده **انداز** با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول قیاس باشد
اوستاد فرخی فرماید بیت جاودان شاد زیادان فلک کام روان * لشکرش بی حد و مملکتش
بی انداز * دوم قصد کردن و حمله نمودن بود **اندازه** با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول
بمعنی نخست انداز است که مرقوم شد و اندازه گرفتن بمعنی قیاس گرفتن است چنانچه **خواجه نظامی** فرماید
بیت بدو شاه را باده بخشید کلید * که اندازه خویشتن در تو دید * هم او فرماید بیت چو اندازه خشم

بیش

خویشش کرده بر آهوی صید آهوی پیش کرده ۞ دوم بهانهٔ هر چیزی را مانند **اندام** با اول مفتوح چهار معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی نظام آمده چنانچه **حکیم سوزنی** راست ؎ چون سخن من بنظر از لطف فرا نام گرفت ۞ بعدم باز رود خصم تو اندام اندام ۞ از مصرعهٔ اول معنی ثانی و از مصرعهٔ ثانی معنی اول مستفاد میگردد سوم ادب و هنر و پوشش بود **جمال الدین عبد الرزاق** فرماید ؎ سر کوفته اندام کند بگین تو ۞ آرند بدان سر بسلامی که بخشش اندام ۞ چهارم فضای خانه را گویند **اندا و اندایه** دو معنی دارد اول دست افزاری باشد که بدان کاه گل بر بام اندایند و آنرا ماله نیز گویند **حکیم سوزنی** راست ؎ نامه اندوه کش را بمبدع ۞ خواست زمین غاریه اندایه گیر ۞ دوم بمعنی شکایت و غیبت آمده **اندخس** با اول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح بها زده و سین موقوف پشت پناه باشد و اندخسیدن مصدر آنست **اندخواه** شخصی را و یا جایی را گویند که بدان پناه گیرند و تکیه بر آن کنند پناه و پشتیبان و جای استوار و حصار نیز گویند **اندراب** با اول مفتوح بثانی زده نام شهریست از ولایت بدخشان که در مابین کوتل هندوکش واقع است **حکیم فردوسی** فرماید ؎ ز غزنین سوی اندراب آمدم ۞ ز اشکمش اندر شتاب آمدم ۞ **اندرخور و اندرخورا و اندرخورد و اندرخورند** با اول مفتوح بمعنی لایق و سزاوار بود چنانچه **حکیم قطران** نظم نموده ؎ اگر لیستش اندر خور بدی بودی بجای ۞ چون نشستش مجلس لعودی بشهر شاد روان ۞ **اندرز** با اول مفتوح بثانی زده که معنی دارد اول بمعنی وصیت و نصیحت آمده چنانچه **حکیم سنائی** فرماید ؎ پند اندرز من چنان چیست ۞ که تو طفلی و خانه رنگین است ۞ **حکیم خاقانی** گفته ؎ مرا طبیب دل اندرز گونه کرد درست ۞ که زین سواد بهش از خیال دست سویدا ۞ دوم بمعنی گاو زهره باشد و آن سنگی است که در میان زهرهٔ گاو دشکون گردد و بعضی گفته اند که در میان شش پیدا شود و بیشترش از گاوان هندوستان بهم رسد مانند پا زهر بود و آنرا بتازی حجر البقر نامند **اندروا و اندرواز و اندرواه** با اول مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی سرنگون و آویخته باشد چنانچه **کمال اسمعیل** نظم آورده ؎ ای ولای دوستی تو دلم اندرواست ۞ یکسره ای شاه جهان ز هم بهاست ۞ **حکیم قطران** فرموده ؎ گر مهر نگر اندر زمانی رای را ۞ گوید از غم زفنه شب چهار نکو اندروای او ۞ دوم سرگشته و سرگردان را گویند چنانچه **حکیم سوزنی** منظوم ساخته ؎ تا زمین را سکون نخواهد بود ۞ چرخ نیز سیر اندروای ۞ سوم حاجتمند را گویند و آنرا ادروا و ادروازه و اندرواز نیز گویند

اندروب با اوّل مفتوح بثانی زده و رای مضموم و واو معروف و **اندوب** با اوّل مضموم و **اندوج** هم با اوّل مفتوح نام نوعی از جوشش باشد که پوست بدن را سیاه و خشن گرداند و پرخارش بود و آنرا ابریون اندوب نیز گویند و بتازی قوبا و بهندوی داد خوانند چنانچه **افضل الدین کرمانی** گفته ؎ ترا زره کرده در پیش محبوب * که داری در همه اندام اندوب * **اندرمان** با اوّل مفتوح بثانی زده نام یکی از مبارزان توران است که در جنگ دوازده رخ از دست سرکین کشته شد **اندهه** با اوّل مفتوح بثانی زده یاد آوردن غمهای گذشته باشد **رودکی** نظم نموده ؎ بهترین یاران نزدیکان همه * نزد او دارند دانم اندهه * **اندرو** با اوّل مضموم بمعنی اندرون باشد حکیم **فردوسی** فرماید ؎ از آن جایگه شد باندروی شهر * که بردارد از روی شادیش بهر * **اندوختن** بمعنی جمع کردن و فراهم آوردن بود و آنرا الفختن و الفغدن و الفخیدن نیز گویند **اندیدن** با اوّل مفتوح بثانی زده سخنی باشد که از روی شک گویند **انگوتن** بفتح اوّل و سکون ثانی و ضم کاف عجمی و واو معروف و فتح تای فوقانی گاو کوهی باشد از کتاب زند مرقوم شد **اندیک** با اوّل مفتوح بثانی زده و دال مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اوّل بمعنی بود که و باشد که آمده **رشید الدین وطواط** فرماید ؎ هر چند که بوده‌ام ز هجران تو غمگین * اندیک ز هجران تو شادیم دگر بار * حکیم **قطران** فرماید ؎ گر یار نداند قدر خطر تو شاید * اندیک فلک دادند قدر و خطر تو * دوم بمعنی چرا که و زیرا که بود **اثیر الدین اخسیکتی** نظم نموده ؎ با آنکه من از عشق تو رسوای جهانم * هم راضیم اندیک تو زیبای جهانی * **انز** با اوّل و ثانی مفتوح بد و زشت را گویند مولانا **محتشم** گفته ؎ تو در گشت با چهر گل انزی * نبی عاشقان از گله * **انزوب** با اندروب و اندوج و ابریون مترادف است **انزرو** با اوّل مفتوح بثانی زده و زای منقوطه مفتوح و رای مضموم پازهر را گویند **انژه** با اوّل مفتوح بثانی زده و زای عجمی مفتوح و اخفای ها نام غله ایست که آنرا الشک نیز گویند و بتازی عدس و بهندوی مسور خوانند **الفست** بمعنی نقصان و زیان و غبن و خسارت بود **مختاری** فرماید ؎ هر آینه الفست کرده باشد از دانش * کسی که خیره بیازی تو باشدش مفخر * و در عربی ننگ و عار بود **انفست** با اوّل مفتوح بثانی زده و فا مفتوح تنیدهٔ عنکبوت باشد **شمس فخری** گفته ؎ شهنشاهی که بر خط شمس گردون * بود بر طاق ایوان وی انفست * **انگ** با اوّل مفتوح بثانی زده و کاف عجمی

دو معنی دارد اوّل محراب باشد که کوزه گران از گل سازند و بر بام نصب کنند تا آب از میان بگذرد
و آنرا الکنک و منکک نیز گویند دوم نام ولایتی است از ملک هندوستان **اشتونتن** بفتح اول
و سکون ثانی و ضم تاء فوقانی و واو معروف و کسر نون و فتح تاء فوقانی بمعنی دانستن باشد
از کتاب زند مرقوم شد **الکاردن** و **الکاریدن** و **الکاشتن** تصور نمودن و گمان بردن
باشد **مولوی معنوی** فرماید ع زشت باید دید و الکارید خوب * زهر باید خورد و الکارید قند *
الکارده با اوّل مفتوح بثانی زده و کاف عجمی و زاء موقوف و دال مفتوح افسانه باشد *
حکیم سنائی فرماید ع بانگ برداشتم از غایت دلتنگی عشق * گفتم ای عشوه فروشنده الکارده خر *
الکاره با اوّل مفتوح بثانی زده و کاف عجمی و راء مفتوح سه معنی دارد اوّل معروف است دوم دفتر
حساب بود **لبیبی** نظم نموده ع زان پیش که پیش آیدت آن روز پر از هول * بنشین و حق تو اندر
ده و الکاریه بیش * سوم گذشت و افسانه باشد چنانکه اگر گویند فلانی الکاره میکند مراد آن باشد
که سرگذشت میگوید و بزبان هندی اخگر آتش باشد **انگیره** با اوّل مفتوح بثانی زده و کاف عجمی
مضموم براء منقوطه زده بیلی باشد که بدان زمین را همواره کنند و بزاء عجمی آهنی باشد سر کج که بدان
بیل را برانند و نگاه دارند و بهر طرف که خواهند بگردانند و آن را کجک نیز گویند و بهندوی انکس خوانند
حکیم خاقانی فرماید ع پیل مستم مغزم از انگژ بیاشوبند از آنکه * گر بیاسایم دمی هندوستان یاد آورم *
ابوالفرج رونی فرموده ع چو طور است پیل و موسی مهاوت * بدستش عصا انگژ است پیکر *
انگاز با اوّل مفتوح بثانی زده و کاف عجمی دست افزار پیشه وران را گویند **مولوی معنوی**
فرماید ع او کمند انداخت ما را او کشید * ما بدست صانع انگار آمدیم * هم او گوید ع کرم ورا کرم
که کرم کار * صعب نو دارد انگاز تو * **انکامه** با اوّل مفتوح هنگامه باشد **کمال اسمعیل** فرماید
ع انکامه لست کرم زشکر و لطف * سر کوی و بزرگی که من آنجا فرارسم * **انگدان** با اوّل
مفتوح بثانی زده و کاف عجمی سه معنی دارد اوّل نام درخت حلتیت است او **فلکی شروانی**
گفته ع تا بمذاق انس و جان ندهد نا ورد * جان نکهت گل ز انگدان لذت امله * دوم نسناس را
گویند و آن حیوانیست وحشی شبیه بآدمی و آنرا دلو مردم نیز نامند سوم نام قریه ایست در نواحی
کاسان که با انگدان اشتهار دارد **انگژ** و **انگژه** با اوّل مفتوح بثانی زده بکاف عجمی مضموم و در لغت

اوّل و بزای عجمی مفتوح بدال زده در لغت ثانی بهای مختفی صمغ درختیست انگدان است و آنرا انگوزه نیز نامند و بتازی حلتیت و بشیرازی انگشتک کنده و بهندوی هینگ خوانند **خواجه نظامی** نظم نموده ؎ خواجهٔ چین چو مشک بار کند * مشک را ز انگژد حصار کند * **حکیم انوری** فرماید ؎ بنده را شاگرد خوارزمیست شیطان هیکلی * کاچنان هیکل نه در کوه و نه در هامون کنند * یکدم از خالی نبود حلقش که زهرش با دو مار * راست چون تعویذ بودش انگژد کردن کنند * **انگرد** با اوّل مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مکسور بزای عجمی زده دو معنی دارد اوّل جایی را گویند که شب هنگام گوسفندان را در آنجا نگاهدارند دوم خسته میوه را نامند **انگشت** با اوّل مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مکسور دو معنی اوّل فحم معروفست آتش افتاده را نامند و بهندوی کوئله گویند دوم خسته میوه را باشد **انگشتال** با اوّل مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مکسور بشین زده و تاء فوقانی بجایه معرلیش را گویند **ابو العباس** گفته ؎ ز خان و مان مرا نیست افتادم * بماندم اینجا بحال تر ز انگشتال * **انگشتو** با اوّل مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مضموم بشین منقوطه زده و تای فوقانی مضموم و واو معروف نانی را گویند که زیره کرده با روغن و شیرینی یکجا کرده بمالند و آنرا مالیده و چنگالی نیز گویند **انگشتوا** با اوّل و ثانی مفتوح و کاف عجمی مکسور بشین منقوطه زده و تای فوقانی نانی باشد که با اخگر بپزند **انگشته** با اوّل مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مفتوح بشین منقوطه زده و تاء فوقانی مفتوح و اخفای ها و در بعضی از فرهنگها با کاف عجمی مکسور بشین منقوطه زده و تاء فوقانی مفتوح بنظر رسیده را گویند که بی مایه و ثروت بود و خدام و توابع بسیار داشته باشد **انگل** و **انگله** و **انگول** و **انگیل** و **انگیله** با اوّل مفتوح بثانی زده و کاف عجمی دو معنی دارد اوّل حلقه باشد از ابریشم یا ریسمان که تکمه را از میان آن بگذرانند تا بند شود **اثیر الدین اخسیکتی** فرماید ؎ آخر از ذات تو چه سهم و سست بر زده * گوئی که رخنهای قبا گوی انگل است * **مسعود سعد سلمان** منظوم ساخته ؎ من بریده جیب و بدر کردن آن تیتن * دستها افگنده در هم چو گوی در انگله * **ظهیر فاریابی** گفته ؎ چون قدح گیری در ایوان آسمان خواند ترا * مشتری از رشته زلف مه گشاده انگله * و بمعنی انگل از شعرا بمعنی تکمه نیز نظم نموده اند چنانچه **اثیر الدین اخسیکتی** فرماید ؎ هر آن انگله زرین که جیب از اختران سازد * لباس عمر او را بر گریبان زنان زیبد * دوم کسی را گویند [illegible] طلبد و طفیلی باشد و او در اخلاق بنهایت سلاقی بود او را امام ناید **شمس فخری** نظم نموده ؎ دل [illegible]

غم دلم را دستداری میکند * **شرف شفروه** فرماید ـ ای همرگران انکلا وقت سفر نیست *
وی صبر بهزیمت شده وقت ظفر نیست * **انکلیون** با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مفتوح
بلام زده و یای تحتانی مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول انجیل را گویند **حکیم سنائی** فرماید
ـ با دم عیسی چلیپا گر شد اکنون بلبلان * بهر انکلیون سرائیدن بسریانی شدند * **مولوی
معنوی** فرماید ـ او بیان میکرد با ایشان براز * سر انکلیون و زنار و نماز * دوم نام کتابی است
که مانی نقاش تصویرها و نقشها و اسلیمی خطائیها و گره بندیها و دیگر صنائع و بدائع و فنون نقش چینیان
و تصویر و نقاشی که خود اختراع کرده بود در آن ثبت نموده بود **امیر معزی** فرموده ـ بطراز کشید
صورت بسان نقش چینستان * بقتر بر کشید جدول بسان صحف انکلیون * **رشید وطواط**
گفته ـ ز نقشهای بدیع و ز شکلهای غریب * صحیفه های چمن شد چو صحف انکلیون * و در جا که با نام
حضرت عیسی نصرانی چلیپا و سریانی امثالهم مذکور باشد که اراده او از آن انجیل است و در هر مقام که نقش و نگار
و گل و لاله و الوان رنگها مرقوم بود فهم باید بود که مراد از آن کتاب مانیست و آنرا ارتنگ و ارژنگ و ارتنگ
نیز گویند سوم دیبای بود هفت رنگ که جمیع آن هفت لون در وی ظاهر باشد **سید ذو الفقار شروانی**
منظوم ساخته ـ خسروا منکه بمدح تو نگار سخنم * رشک ارتنگ شد و کارگه انکلیون * کشتی با تو
به زمیت مستقیم بود * خمیده قامت و برگشته باد چون گردون * **انگیختن** با اول مفتوح بثانی زده
و کاف عجمی مکسور و یای مجهول بمعنی برشورانیدن و مانند ساختن و پیدا کردن و دور کردن و جهشیدن باشد
شیخ سعدی شیرازی فرماید ـ تولای مردان آن پاک بوم * برانگیخت خاطر ز شام و روم *
انوبا با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف و بای عجمی بالف کشیده کاسنی باشد و در بعضی
از فرهنگها نوشته که گاو زبان تلخ را گویند **انوشا** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول چهار معنی
دارد اول بمعنی خوش و شاد آمده چنانچه **حکیم فردوسی** فرماید ـ بدو گفت پیرانکه ای شهریار * انوشه بزی
تا بود روزگار * و **حکیم اسدی** گفته ـ انوشه کسی کو نکو نام مرد * چو زینجا بشد نام نیکو ببرد *
دوم شراب را گویند چنانچه **منوچهری** منظوم ساخته ـ انوشه خور اینک جاودان زی * بدو هم ده
دوست چون دشمن بر افکن * سوم نام عم شاپور بوده چهارم پادشاه نوجوان را خوانند خواجه
نظامی راست ـ انوشه بنشین یاد دارای دهر * ز نوش جهان باد بسیار بهر * **انوشیدن** با اول

مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول و همزه مکسور و یای معروف ناله و زاری و نوحه کردن بود **انیران** با اول
مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول فرشته ایست که اختیار کلام بدست او است و تدبیر امور و مصالحی
که در روز انیران واقع شود بدو متعلق است دوم روز سی ام است از ماه شمسی نیک است درین روز
جامه نو بریدن و پوشیدن و زن خواستن و وام دادن **حکیم فردوسی** فرماید ؎ خجسته همیشه انیران تو ؛
بشادی جوانان پیران تو ؛ **زرتشت بهرام** گفته ؎ سفندارمذ ماه رفته تمام ؛ هر روز که خوانی
انیرانش نام ؛ درین روز زرتشت پاکیزه دین ؛ در آمد سوی صد ایران زمین ؛ **انیژان** با اول
و ثانی مکسور و یای معروف و زای عجمی نام داروئیست که آنرا الیوی مادران نیز خوانند **انیسان**
و **انیسون** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف بمعنی خلاف و دروغ و بیهوده باشد **شمس فخری**
راست ؎ ندر حدیثش بود دروغ یکی ؛ ندر قولش بود هرگز انیسان ؛ **مولانا عبدالرحمن جامی** فرماید
؎ در دل تو که پیوسته انیس دل است ؛ ای یار انیس انس تو انیسون نبود ؛ و بزبان یونانی انیسون را
زیانه رومی را نامند والله اعلم بالصواب

فصل با

بن با اول مفتوح دو معنی دارد اول باغ و زراعت را گویند و بعضی چمن را نیز نامند
و شبان باغبان و نگاهبان زراعت و محافظ خرمن را هم خوانند دوم میوه ایست ریزه که در دواها بکار
و در بعضی خورند آنرا ون نیز نامند **بُن** با اول مضموم دو معنی دارد اول بیخ و پایان و منتهای هر چیز را گویند دوم
سبو را که ته تیز باشد و آنرا بتازی اِست و قعر خوانند و جمع آن قعاع است **بناغ** با اول مفتوح سه معنی دارد
اول تار ریسمان خام چنانچه **مولوی معنوی** فرماید ؎ حیله بافان بناغ می بافند ؛ حیله ها و پدید نیست
بناغ ؛ **حکیم سوزنی** گفته ؎ از کاغ خوردن آن سگ بی حمیت جهود ؛ بی دوک پنبه کرد اخچی را
بناغ کرد ؛ دوم نوبت یعنی دیر را گویند **منصور شیرازی** گوید ؎ خمیر بود آن بلبل که گاه بیان
ریش ادا بود از کلم زبان پیر بناغ ؛ سوم چون دو زن در حبالهٔ یک مرد باشند آن زنان مر یکدیگر را ابناغ
شوند و انباغ و بناغ نیز گویند **بناج** با اول مفتوح و نون معروف بمعنی اخیر بناغ است
که [illegible] شد آنرا انباغ نیز گویند بتازی ضرت و بهندوی سوت خوانند **حکیم سوزنی** گفته
؎ [illegible] پیش بده سال بناج زن من ؛ کدخدای جلب خویش الکد باد ؛ **بناد** با اول مفتوح
[illegible] را گویند [illegible] با اول مفتوح و ثانی زرد **بنفشه** دو معنی دارد اول معروف دوم ناصیه محصول را گویند و آنرا بتازی

مفصل خوانند سوم زنجیر را گویند که بر پای گنهکاران و دیوانگان نهند بابا فغانی گفته ؎
ما نقل خرد از تن پیوند شکستیم * آشوب جنون بند شد و بند شکستیم * چهارم پیکر آهن بود که جهت
استحکام بر صندوق و تخته و در و کشتی و امثال آن باشد مولوی معنوی فرماید ؎ طبع خواهد
تا کشد از طبع کین * قفل بر نقش است و بند آهنین * پنجم قفل را نامند استاد فرموده ؎ امانت
و رنا انشش بجایی رسید که منسوخ شد سیم بند کلید * حکیم اسدی راست ؎ یکی بند بر حالم آمد پدید
که داری بدو رای بی بن کلید * ششم کرو حیله باشد اوستاد رودکی گفته ؎ همه بند پیدا
بازگشتن او * هم با یک نوش آمیغ است و روی زرانده وه * حکیم فردوسی فرماید ؎ ز بس بند
سوگند ایمان تو * همی بگذرم من ز پیمان تو * هفتم تحکم و تعصب باشد اخفر فرماید ؎ بیا تا ببندیم لب
خیرمند * همه لب بر انباز دل بر بسند * هشتم گره و عقده را گویند سیف اسفرنگی نظم نموده ؎
ای قلت بند در کار گشاده * رای تو از دست اختیار گشاده * نهم سدی باشد که در پیش آب
ببندند مولوی معنوی فرماید ؎ گو در بسته کنند مفتاح بلا * چونکه این سیل بلا آمد فرو
گذشت * دهم خیال و مقام بود مثلاً اگر گویند که در بند هم و فلانی در بند آزار است مثال آن
حافظ وظیفه تو دعا گفتن است و بس * در بند آن مباش که نشنید یا شنید * خواجه آصفی راست
؎ عاقبت دخواهم آصفی نایاب جواهر * اسیر بند هم و اغیار در بند تماشائیم * یازدهم کمربند میان
بود ضیاء الدین فارسی نظم نموده ؎ ز کلک دست تو در دست ملک دین زرخیست *
جگر شکاف چه تیغ دگر نگار چه بند * دوازدهم بند جامه باشد یعنی و بند دار بعد امیر خسرو نظم آورده ؎
زنهار که آن بند قبا چیست خبندی * کز نازکیش رخنه بر اندام برآید * سیزدهم ابیات و مناسب را
گویند مولوی معنوی نظم آورده ؎ باز فرو ریخت عشق از در و دیوار من * باز ببرید بند اشتر
کین دار من * چهاردهم بند ترجیع و ترکیب بود و آن بیتی باشد که بعد از چند بیت بیاورند * پانزدهم گره
در میان خوانند * شانزدهم حیله و فن کشتی گیری باشد * هفدهم جفت گاو را نامند که جهت زراعت
و ارابه با هم بدارند * هیجدهم طومار کاغذ است * نوزدهم گرفتن سپرده باشد از خصم دار الحرب و اسیر دی
نیز گویند * بیستم جمیع بندها را خوانند مانند شمشیر و بند کار دونان و امثالهم * بیست و یکم اصل بیکران ثانی
بفتح یای فوقانی دختر را گویند از کتاب زند و پازند از ابا اول علم هجایی زده گویند اصفهانی

و تجمل را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ۵ بر سر گنجی که یزدان بهر آل احمد نهاد * جز علی گنجور نبود کو بون
بندا نیست * بندخسنک با اوّل مضموم و ثانی زده و دال مضموم چهره باشد * بندرز با اوّل مفتوح و ثانی
زده و دال مفتوح و را زده و زای منقوطه جوال و زنبر را گویند * بندروغ با اوّل مضموم و ثانی زده و دال
موقوف و رای مضموم بندی باشد در پیش آب بچوب و کاه به بندند تا آب بزراعت روان شود
استاد رودکی منظوم ساخته ۵ آب گرچه کژ کژک برو کند * بندروغ ار شکسته باشد بفگند *
بندشهریار با اوّل مفتوح و ثانی زده نام نوائیست از موسیقی منوچهری فرماید ۵ بر بند عندلیب زند
بندشهریار * بر سرو زندواف زند تخت اردشیر * بندمه و بندیمه با اوّل مفتوح تکمه باشد که در گریبان
نصب کنند و آنرا گوی گریبان نیز خوانند * بنک با اوّل و ثانی مفتوح دو معنی دارد اوّل نام
میوه ایست جنگلی بیشتر در کوهها شود و آنرا این نیز گویند دوّم نوعی از قماشش را نامند که زمین آن از اطلس باشد
و بر آن گلهای زربفت بود مولانای ظهوری فرماید ۵ ز خامه جامهٔ عشق تو اطلسی گردد من * ز نعل بنک
و داغ تا که بپوشش کسوهٔ ما را * و با اوّل مضموم و ثانی مفتوح دو معنی دارد اوّل مصغر بنه باشد یعنی درخت کوچک
دوّم نشان را گویند چنانچه اگر گویند که از فلان کس یا فلان چیز بنک نمانده اراده آن باشد که نشان
نمانده * بنکه و بنکجا با اوّل مضموم جای را گویند که زر و رخت آنجا بنهند * بنکران با اوّل مضموم و ثانی زده
و کاف مفتوح برنجی را گویند که در ته دیگ بریان شده باشد و آنرا ابنکران نیز خوانند مولوی معنوی
فرماید ۵ وارثانم را سلام من بگو * این وصیت را بگویم مو بمو * تا ز بسیاری آنرا بشکنند * بنکرانی
پیش آن مهمان نهند * بنکره با اوّل مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی مفتوح ذکرے باشد که عورات بجهت خفتن
کودکان گویند تا بخواب شوند و آنرا لالو نیز خوانند و بهندی لوری نامند حکیم خسرو فرماید ۵ خفته
خوش ای پسر که چرخ در بند و شب * همواره میکند بنا لیت بنکره * و با اوّل مکسور ریسمانی را گویند
که چون ریستن بر دوک پیچیده شود و آنرا فرموک نیز خوانند * بنلاد و بنوره با اوّل مضموم و ثانی زده
و لام بالف کشیده و دال موقوف در لغت اوّل و با اوّل و ثانی مفتوح و اخفای ها در لغت ثانی بمعنی بنیاد
دیوار عمارت آمده کمالی اصفهانی گفته ۵ یقین شناس که چندان بقا نخواهد بود * بنای عمر عدو را
چو بد بود بنلاد * بدیع سیفی گوید ۵ تو عمدهٔ آن سرا زبینی که باشد * ز فضلش سقف و از دانش
بنوره * بنگشتن با اوّل مضموم و ثانی زده و کاف عجمی مضموم بمعنی ناجاویده فرو بردن باشد و آنرا

او با بنیز گویند و بتازی بلع خوانند **بنتلاک** با اول مضموم و ثانی زده و کاف و لام مفتوح نام میوه ایست ریزه ریزه که مغزکی داشته باشد و آنرا انجوره و لوکاک نیز گویند **بنوماش** با اول و ثانی مضموم و واو معروف ماش و مونگ باشد **بنه** با اول مضموم و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی خانه و رخت و اسباب خانه آمده **ظهیر فاریابی** گفته ــ خضر فیضی که بتوفیق محمد لیستی ۞ بنه بر تارک گنبد خضرا دارد ۞ **مولوی معنوی** فرماید ــ یک جمله و دیگر بنه خواب بسوزیم ۞ زیرا که چنین دولت بیدار در آمد ۞ **خواجه حسین ثنائی** گفته ــ ای خضر زادرهی تا بخراسان بروم ۞ بنه آتش زنم همچو خراسان بروم ۞ دوم بمعنی بیخ و بنیاد آمده **حکیم ناصر خسرو** فرموده ــ از نام بد ار همی بترسی ۞ با یار بد از بنه مپیوند ۞ **بنیچه** با اول مضموم چیزی باشد که برا ملاک می بندند **مولانا ظهوری** فرموده ــ نخلم آخر بنیچه خواهد بست ۞ زخمم بر دل دریچه خواهد بست ۞ داغ تو که خنده بر سرهم دفتر ۞ بر سینه من بنیچه خواهد بست ۞ **بنیزه** با اول و ثانی مکسور و یای معروف و زای منقوطه سه معنی دارد اول بمعنی هرگز آمده **حکیم ازرقی** فرماید ــ در مدح پاک آن ملکم کهنه تن بنیزه ۞ زان تا که نایدم که بود کهنه پیرهن ۞ دوم بمعنی تیز آمده **حکیم قطران** نظم نموده ــ اگر باز آیم و دلبر ببیند لشیم بنیزه از دل ۞ دگر باز آیم جانان ببیند لشیم بنیزه از جان ۞ سوم بمعنی زود آمده **حکیم فردوسی** فرماید ــ اسیران از خواسته چند چیز ۞ فرستاد نزدیک خسرو بنیز ۞ **بنیک** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف کژ را گویند و آن نوعی از ابریشم فرومایه است

فصل باء عجمی

پنام با اول مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی پوشیده و پنهان باشد ۞ **کمال اسمعیل** نظم نموده ــ با اکابر بمجلس خلوت ۞ گفتگوئی پنام میخواهم ۞ دوم تعویذ بود که بجهت دفع چشم زخم با خود دارند و آنرا چشم پنام نیز گویند سوم پارچه جامه باشد چهار گوشه که هر دو گوشه آن دو بند بندند و متابعان زردشت در هنگام خواندن و باژ آنرا بر روی خود بندند **زراتشت بهرام** گفته ــ نشسته بر تخت زرار دی ۞ زند اوستا به پنام و برزخ گشتش بنات ۞ **پناک** با اول و چهارم جیم باشد پنبه زن و پنبه ور و پنبه زن حلاج و نداف را گویند **حکیم نزاری قهستانی** بنظم آورده ــ پنبه زنی فاش کرد یک تمنا از سر عشق ۞ در همه عالم فتاد سوز از آن مسئله ۞ هم او گوید ــ سر انا الحق در سر پنبه زنیست ۞ لایق حلاج بود مرتبه دار عشق ۞ **پنجنگشت** دو معنی دارد اول نباتیست که در خدمت آن در کنار رود و جاهار ویده و ورق و ساق شهدانه بود و آنرا بتازی ذو خمسة اوراق و ذو اصابع گویند و صفت آن

صاحب اختیارات بدیعی نوشته **یوسفی طبیب** نظم نموده ؎ که چون درد پنجنگشت را زنان * ببزر خورد کند کم شهوتش را * و گر مرد برش کند در زیر خود دود * بانگیزد نزور دیو تنش را * سیوم نام نوعیست بغیر صند شیرینی **پنجپاره** خمسه متحیره را گویند یعنی عطارد و زهره و مریخ و مشتری و زحل **بدیع سیفی** نظم نموده ؎ از پنج تو مرا دولت سه پاره * بیچاره قدم ز پنجه پنجپاره * پنجه دزدیده خمسه متحیره را گویند پنجه گربه سیاهک را گویند **پنجپوده** با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول نصیحت باشد در خیر معرفت است دوم غلیواژ را گویند و آنرا زغن و غلیواج و خاد نیز خوانند این دو معنی را **حکیم سوزنی** بیت نظم نموده ؎ داد یکسار از رای او دست ستم بند کرده * زانکه همه رای او حکمت پالیسیه پنده * گر ز رگ پند او داده داد یک * جوزه زین بر کند شهپر باز چی بنده * و با اول مضموم پنبه حلاجی کرده را گویند که جهت رشتن و جز آن گلوله ساخته باشند و آنرا پیچش و پیچک و پندک و غنده و پاغنده و گاله نیز خوانند و با اول مکسور نشستگاه را گویند و آنرا بتازی مقعد خوانند **سیف اسفرنگی** گفته ؎ بند و برجا دی آن گشته مفاجا * سر گر نجوم آتش و بر خایه طبیب فتح * **پنجاهه** مدت اعتکاف النصاری باشد چنانچه چله مدت اعتکاف اهل اسلام است **حکیم خاقانی** فرموده ؎ پس از چندین چله در عهد سی سال * روم پنجاهه گیرم آشکارا * **پنج پایک و پنج پایه** دو معنی دارد اول جانوری باشد آبی که در خشکی هم در آب زندگانی تواند کرد و آنرا بتازی سرطان گویند **حکیم سنائی** فرماید ؎ هر که دزدی کند از این گفتار * پنج پایه است و دست کژ رفتار * دوم نام برج چهارم است که از بروج دوازده گانه از قانون فیروز شاهی که کتابی است منظوم در نجوم مرقوم شده ؎ دلی باشد ز عقل با کفایت * چو هشتم سرطه از پنج پایه * بیت **پنجک پندک** با اول مضموم و ثانی زده و جیم مفتوح در لغت اول و دال مفتوح در لغت ثانی گلوله پنبه حلاجی کرده را گویند و آنرا پاغنده و غنده و پند و پنده و پندش و پندک و گاله نیز خوانند **حکیم روحانی** فرماید ؎ یکی از ایشان پنجک ستان و پنبه فروش * که ریش گاو دهی خوانده است نام او **پنج نوش** نام معجونیست که آن ترکیب از پنج چیز است جهت تقویت دل بغایت مفید است و معرب آن فنج نوش است و اکنون معجون فنجنوش شهرت اشتهار دارد **حکیم خاقانی** فرماید ؎ در جا بسوی فقر در آنار راه ذوق * دل را به پنجنوش ملامت کنی دوا * **پنجه** با اول مفتوح و ثانی زده نوعی از رقص و آن چنان باشد که جمعی دست یکدیگر را گرفته برقصند و بعضی آنرا پیره نیز خوانند و معرب آن فنج است

پنجکیه با اول مفتوح

ثانی زده و کاف عجمی چهار معنی دارد اوّل خوشهٔ خرما بود دوم چوب سوم دریچه چهارم وقت باشد که آنرا بتازی ساعت خوانند یعنی از کاسه‌ای که سابقاً مرقوم شد و با اوّل مکسور پوشیده نماند که شبانروزی را [illegible] قسمت منقسم ساخته‌اند و هر قسمی را یک پنگان گویند و کاسه باشد مشبک بدین گونه که در ته آن سوراخی تنگ کنند چنانچه آن کاسه را بر روی آب نهند همین یک پنگ شود و آن کاسه پر آب شود و در آب نشیند و اکثر آبیاران مانند کاسه داشته باشند و در تقسیم آب نهند و آنرا ایسکان گویند و طشت را نیز خوانند و معرب آن فنجانست حکیم سنائی گفته از جهانی چه بایدت بودن * که چو پنگان [illegible] و بطریق عموم هر کاسه را پنگان خوانند چنانچه مولوی معنوی فرماید تو چنین کز آب سلطان [illegible] سر گرفت و خلق پنگان می‌زنند * رضی الدین نیشاپوری فرماید حاصل از چشم عدو [illegible] سرابست * حبابی که درین شلی پنگان دیدیم * پندار با اوّل مکسور تکبر باشد و امر از پنداشتن ابوشاعر فرموده است چو نادانی کار است با هر کس تراه هر کسی هست پندار دگر * پندش بمعنی پند او [illegible] پنتره با اوّل مفتوح و ثانی زده و تای منقوطه مفتوح و اخفای ها نوعی از رقص باشد آنرا پنجه نیز خوانند و معرب آن فنزج است پند شد با اوّل مفتوح و سکون ثانی فرزند بود از کتاب زند مرقوم شد پنه بفتح اوّل و ثانی مخفف پناه باشد امیر خسرو فرماید از پی سوختنم گرم مشو ای خورشید * که مرا پنه از سایهٔ دیوان دارد * پنیرک با اوّل مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف نام گلی است سرخ رنگ که چون آفتاب بسمت الراس رسد بشگفد و آنرا التوله زبان کلاغ نیز گویند اثیر الدین اخسیکتی راست * دیوان خبر و سر ابر البالی * تلافیش مشکل بود از پنیرک * و بتازی خبازی میخوانند

فصل تای فوقانی * **تن آسان** آسوده را گویند استاد فرخی نظم نموده است از کفر او جهان شد بسامان [illegible] * که تن آسان تو شد رست از تب * **تناور** با اوّل مفتوح خداوند تن و فربه را گویند شیخ [illegible] فرماید چو بید تن که تناور شود به پنجه سال * به پنجه زور بیالایش برشود تعلین * * **تنبک** با اوّل مضموم و ثانی زده دو معنی دارد اوّل دهلکی باشد کوچک که بازیگران و مسخرهای نواختن داشته باشند و در هنگام بازی و رقاصی بنوازند ملا مقصود خرده درینجا گفته است می‌نشاید تمسکی و بلبانی هر شب * آنکه هرگز نشنیدی ز سر کوی تنبک * دوم چاج زین باشد **تنبل** با اوّل و ثانی مفتوح کاهل و بیکاره را گویند و آنرا تنبل نیز گویند با اوّل مضموم [illegible] جادوی باشد کمال اسمعیل فرماید

ـــ در کنج خانه پشت بدیوار داشتن ⁂ بر خشک زاهدیست که ازرق تنبل است ⁂ **منوچهری** گفته ـــ
بخت بی تقصیر و صحبت روز بی کرده غم ⁂ دهر بی تلبیس و تنبل چرخ بی نیرنگ و رنگ ⁂ **تنبلیت** با تای
فوقانی مفتوح بنون زده و بای مفتوح و لام مکسور و یای معروف بار اندک بود که بر زیر بار بزرگ به بندند
و آنرا تلیت نیز خوانند و در بعضی از فرهنگها بمعنی تنگ بار مرقوم است ⁂ **تنبوک** با اول مفتوح بثانی زده
و بای مضموم دو معنی دارد اول کباده باشد و آنرا الیزم نیز گویند **ابوالفرج رونی** راست ـــ کمان
رستم و ستان بسختی ⁂ کم از تنبوک نرم شهریار است ⁂ **خواجه عمید لویکی** گفته ـــ در کمان چرخ پیش تیلکت
مریخ را ⁂ هم کمان تنبوک هم شمشیر ساطور آمده ⁂ اما امیر خسرو تنبول را بمعنی الیزم نظم آورده و قافیه ساخته
چنانچه بعد ازین مرقوم خواهد شد و در شعر اکثر تنبول بنظر آمده دوم جناح زین را گویند ⁂ **تنبول** با اول مفتوح سه معنی
دارد اول برگ سبز باشد بمقدار کف دست و کوچکتر و بزرگتر از کف دست نیز شود و در ملک هندوستان اکابر و اهل
دول آنرا بخورند و آنرا تانبول نیز خوانند و تامول و پان هم گویند **شیخ آذری** منظوم ساخته ـــ برگ تنبول
خاص هندستان ⁂ چو به آید نصیب ترکستان ⁂ **امیر خسرو** فرماید ـــ کسی کز تو خورد تنبول امید ⁂
که بخشش ذخیره برگ جاوید ⁂ دوم کمان الیزم را گویند هم او فرماید ـــ زهی کیلی ملک فرمان ده گول
که بر عنقا زند پیکان تنبول ⁂ **ابوالفرج رونی** راست ـــ کمان رستم و ستان بسختی ⁂ کم از تنبول
نرم شهریار است ⁂ سوم نام قلعه ایست از هندوستان که بران تنبول اشتهار دارد ⁂ **تنبه** با اول مفتوح و بای
گنده بزرگ باشد که در پس در نهند تا گشوده نشود و آنرا کلند و کلندره نیز خوانند **امیر خسرو** نظم نموده ـــ
ز قفلش شود آن رهای منکر ⁂ شده بسته گشته هر یک تنبه در ⁂ **تنباک** با اول مفتوح نام پادشاهی بود
و نیز نام مردی ⁂ **تنجیده** با اول مفتوح بمعنی در هم کشیده بود و آنرا ترنجیده نیز خوانند ⁂ **تند** با اول مضموم سه معنی دارد
اول تیز باشد و آن معروف است دوم خشم و خشمگین بود از ظفرنامه نقل نموده شد **اوستاد** گفته ـــ
روانه شد لشکر بیشمار ⁂ همه صفدر و تند لشکر گذار ⁂ **ضمیری** راست ـــ دست برد شست ضمیری بدها
تند شدی ⁂ این گره در دل آن نیز گرفتار بماند ⁂ سوم دیوار را گویند **مولوی معنوی** فرماید ـــ یک حکایت
گوش کن ای نیک پی ⁂ مسجدی بد بر کنار شهر ری ⁂ هیچکس در وی نخفتی شب ز بیم ⁂ کای نه فرزندش شدی
این شب یتیم ⁂ بسکه اندر وی غریب و غور رفت ⁂ صبحدم چون اختران در گور رفت ⁂ هر کسی گفتی که سحر است و
طلسم ⁂ کاین رسد باشد عدوی جان و جسم ⁂ و آن دگر گفتی که پریانند تند ⁂ اندران مهمان کشان با تیغ کند ⁂

در بیان شکایت کردن پشه از باد نزد سلیمان علیه السلام و فرمودن سلیمان علی نبینا و علیه السلام مر دیو را که باد را طلبد ؎ بانگ زد آن تند کای باد صبا ٭ پشه افغان کرد از ظلمت بیا ٭ چهارم سر کوه بود و آنرا چکاد و چکاده نیز خوانند حکیم فردوسی فرماید ؎ تو با شاه بر شو ببالای تند ٭ ز میران لشکر مشو هیچ کند ٭ پنجم بمعنی بلند و بلندی آمده اوستاد فرخی فرموده ؎ گه شکار فرود آورد بیرون او را ز کوه تند پلنگ و ز آب ژرف نهنگ ؎ شاعر منظوم ساخته ؎ یکی حلقه تند بر تیغ کوه ٭ که آرند لیس و به کشتی ستوه ٭ پور بهای جامی بمعنی بلندی نظم نموده ؎ جسم او سخت تنگ خویش ببر ٭ بند پیشانی چو خانه خر ٭ تندور با اول مضموم بثانی زده و دال مفتوح در لغت اول و را مضموم و واو مجهول حصیر تنور باشد تندر و تندور با اول مضموم بثانی زده و دال مفتوح در لغت اول و دال مضموم در لغت ثانی رعد باشد اوستاد فرخی در صفت اسپ گفته ؎ برفتن چو تیری چو فرمان سلطان ٭ بجوردن ز خوشی چو عیش تو نکو ٭ نه چرخ است اجرامی او چون ستاره ٭ نه ابر است دارای او همچو تندر ٭ شرف شفروه در صفت اسپ نظم نموده ؎ اسپ است زود خیز سبک پوی تیز تاز ٭ گر تو به در شتاب نگر باد صرصر است ٭ از بانگ او عنان زنهر همی چکد ٭ زیرا که خود چو برق سبیلش چو تندر است ٭ حکیم قطران گفته ؎ بر روز کوشش بانگش بگوش گردان در ٭ بود بهول چو تندر بثقل چون سیماب ٭ منوچهری منظوم ساخته ؎ خروشی بر کشیدی تند و تندور ٭ که موی مرد کردی چو سوزن ٭ فرو باریده بارانی ز گردون ٭ چنان چون برگ گل بارد بگلشن ٭ تندس و تندسه و تندیس و تندیسه با اول مفتوح و یای مجهول تمثال باشد و معنی ترکیبی آن تن مانند است چه دس بمعنی مانند آمده اوستاد فرخی در صفت عمارت بنظم آورده ؎ فرود کاخ یکی بوستان چو باغ بهشت ٭ هزار گونه در و شکل تندس و دلبر ٭ معروفی راست ؎ بیاراست آنرا بنهکران ٭ باشکال تندیسه پیکران ٭ تنند با اول مفتوح بثانی زده عنکبوت باشد و آنرا تننده و جولاه و جولهه و کرتنه و کرونیه و کرتنه و دلو نیز خوانند شمس فخری راست ؎ شها عنقای قاف رفیع نصرت ٭ بود بر طاق ایوان تو تننده ٭ تندخوند با اول مضموم بثانی زده بمعنی تار و مار آمده شمس فخری راست ؎ از صرصر فنا همه گشته تار و مار ٭ ز تند باد قهر اجل جمله تندخوند ٭ تنده با اول مضموم غنچه مانندی بود که از درخت ارزند و برگ از میان آن بر آید و سر برزند تنده را تندیدن گویند تنسته با اول [illegible]

بافتهٔ عنکبوت باشد عمید لویکی راست ؎ همه سراچه و خرگه که اوج مه بسپرد * کنون حضیض نشیمن شد
چو سایه در بن چاه * فراش تو بتلون شد یکی پلاس درست * تتق تنیدهٔ آن عنکبوت تک جولاه *

تنسخ با اول مفتوح و ثانی زده و سین مضموم بخا زده چیزی را گویند که لبی بادرد و شبل مانند بود و در حکایت لفظ
ابن یمین نظم نموده ؎ ول سوال یکی نظر میکرد ازان فرخ رخش * از لب شیرین نیامد جز
تنسخ با سخنش * گاه قهر و کین نماید وقت صلح آید بجنگ * دو سیاه چشم بدان شیوهای تنسخش *
و سبب آن تشوق بود **تنبک** بفتح اول و سکون ثانی پای ایلان باشد اگر با سبب عرق شده **تنکار** با اول مفتوح و ثانی زده
و ارده باشد که بدان زر و نقره و امثال آنرا با هم پیوند کنند و آنرا تنکار نیز خوانند و بهندی سهاگه گویند

تنگ با اول مفتوح نه معنی دارد اول معروف است دوم یک بیک باشد حکیم **انوری** فرماید ؎
منصب مطلب که سر کجا است * هر چه وا رفتن تنگ است * سوم صفحه یا تخته را گویند که نقاشان و مصوران
اظهار صنعت بران کنند چون کارنامهٔ مانی را خوانند چنانکه آنرا ارتنگ و ارژنگ نیز نامند مولوی
معنوی فرماید ؎ در آن چنان که در تنگ هست صورت نیست * بگو فلان چه کس است و فلان زرا
چه شده است * **مختاری** راست ؎ گرفت آن ارغوانی قیمت ز مدح تو * که هیچ از خامهٔ
مانی و چوب ارژنگ نه آذر * چهارم نواری یا دوالی بود که کمر زین به پشت اسبان و یا پالان بر پشت باربرداران
محکم و منضبط سازند حکیم **سوزنی** راست ؎ زین و زیر شود خصم تو در نبرد * زین چو بسته شد
تنگ و زیر تنگ * پنجم دره کوه را گویند **اثیر الدین اخسیکتی** گوید ؎ عقاب تیر ترا چون گشاده گردد
پر * سر نیارد سینه مرغ و تخت آهو تنگی * **نجیب الدین جرباذقانی** گوید ؎ ز بیم سکه زن جیل آن
در جهان خراب * بگو شمار در آهو گیر نه گوشهٔ تنگ * ششم بمعنی قریب و نزدیک است **خواجه نظامی**
فرماید ؎ درآورد لشکر بیکبار تنگ * برافراشته یکبیک سار چنگ * حکیم **فردوسی** بعینه نظم نموده
؎ چو بستان بسار اندر آمد بتنگ * پیاده شدندی همه بیدرنگ * هفتم نایاب و عدیم المثال بود
خواجه کرمانی از زبان معشوق نظم آورده ؎ مرا نام دل گرچه ارتنگ نیست * که این جنس در ملک ما
تنگ نیست * هشتم بمعنی ستوه بود **عزاری گیلانی** گفته ؎ تنگ آمده ام ز خون دل خوردن
خویش * من سیر چرا نیست شدم دشمن جان خویش * کشتم خود و از دیون خود افگندم * از غایت ستوه و
در گردن خویش * نهم تنها و واحد است از آنکه بدو شاه آن اختر بیاید بر روی آینه و تنها است آن انواگک

که در دستنگ نه دره منسوب بصورتی اشتهار تمام دارد خواجه سلمان ساوجی نظم نموده ـ گل فرخار
ندیدیم بهر چین حسن و جمال ٭ ترک تنگی نشنیدیم بدین شیوه و تنگ ٭ دهم شهر حصاری بود و آن را
گویند که گیوه کنند علاوه که چوب تنگ گلیم حصاری ٭ و با اوّل مضموم کوزه باشد سرتنگ و تنیده
و کوتاه گردن حکیم ازرقی فرماید ـ آن حاکم ما باده و ضعی ماند ٭ کرد سر او سفید لوزی ماند ٭
تنگ و شکمش بعینه سوزی ماند ٭ چون سر بکشد از اسپ بوزی ماند ٭ و با اوّل مکسور منقار مرغان را گویند
تنگبار با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل نامی است از نامهای باریتعالی شیخ نظامی فرماید ـ
وجود تو از حضرت تنگبار ٭ کند پیک ادراک را سنگسار ٭ دوم کسی را گویند که مردم بدشواری نزد او
بار یابد شیخ اسفرنگی گفته ـ دمبدم وصل عاشقان را ٭ در گاه خیال تنگبار است ٭
تنگبیز با اوّل مفتوح بکاف زده و بای موحده مکسور و یای مجهول و زای منقوطه نوعی از [illegible] باشد
بهوهی باشد که مردم عام سینه نیز خوانند تنگز و تنگس با اوّل مفتوح بکاف زده و در لغت اوّل زای
منقوطه و در لغت ثانی بسین زده درختی است که خارهای تیز دارد و گل آن برنگ کاسنی است و آتش
هیزمش بغایت تند و تیز بود اثیر الدین آخشتگی منظوم ساخته ـ بر چهره گه گون شود [illegible]
چنگال هم ناخن درندیه چو تنگس ٭ تنگلوش و تنگلوشا با اوّل مفتوح و ثانی زده و کاف مضموم
دو معنی دارد که لوشای حکیم صورتهای و نقشهای در اقلیم خطای ذکر [illegible] بدایع صنایع
و نقاشی که خود اختراع کرده در آن ثبت نموده بود و این کتاب در برابر ارژنگ مانی است
دوم چنانکه مانی در ملک چین سرآمد نقاشان و مصوران بوده او در ملک روم سر دفتر نقاشان معروف
بوده چنانکه کارنامه نقاشان چین را ارتنگ نامند و کارنامه نقاشان روم را تنگلوشا نامند شیخ نظامی
بنظم آورده ـ بنام قیصران سازم تصانیف ٭ به ارتنگ چین و تنگلوشا ٭ خواجه نظامی در
خردنامه فرماید ـ قطب آن پیکر جنوب و شمال ٭ تنگلوشای صد هزار خیال ٭ دوم نام حکیمی بوده
تنگست با اوّل مکسور ثانی زده نام قصبه ایست ما بین کوراب حصار واقع است تنگناهی
جای و محل تنگ بود تنگو با اوّل مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مضموم و واو مجهول نام پادشاهی
و چین باشد خواجه حمید لویکی راست ـ ما حکم قدیم تو کسری و قیصر در پیش تشناهی تو
چه کسری و چه تنگو ٭ تنگه با اوّل و ثانی مفتوح [illegible] دو معنی دارد اوّل [illegible]

آغاجی گفته ز تاریکی و سستی هر دو پایم * تو گوئی به تنگی پای تنیده است * دوم کاهل و شل را گویند
تندو با اوّل و ثانی مفتوح بمعنی تندور است که مرقوم شد امیر معزّی فرماید شود در نیابت
چو سید سکندر * اگر سازم از تار و تند خاوه * **تنودن** با اوّل مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول بمعنی
تنیدن و کشیدن بود حکیم ناصر خسرو فرماید ربوده خواهد پیراهن ترا اکنون * همه گسسته
و سوده گشته تارش و پود * ترا چگونه نباید گریبانی علم * که جان دولت جز از فعل جهل بد تنوده
تنورخانه مطبخ را گویند **تنوره** با اوّل مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف شش معنی دارد اوّل
تنور را گویند چنانچه حکیم سنائی فرماید چون تنوره بزیر این طارم * همه آهن ربای و آتش دم * دوم نوعی از سلاح
بود مانند جوشن که هنگام جنگ بپوشند اما عیبهای تنوره دراز تر از غیبه جوشن باشد خواجه نظامی فرموده
تنوره ز تفسیدن آفتاب * بسوزندگی چون تنوری بتاب * سوم حلقه زدن باشد و آنرا خیره
در رنگ نیز خوانند حکیم اسدی گفته تنوره برد گردش اندر سیاه * ز هر سو بزخمش گرفتند راه *
هم او گوید هزاران دلیران جوینده کین * بگردش تنوره زدند از کمین * چهارم پوستی را نامند
که قلندران آنرا مانند لنگی بر میان خود بندند و آنرا برگی نیز خوانند اوستاد ذوقی گوید
تنوره بمیان بهر تنوره صدا * سفیده مهره گرفت و ره قلندر زد * پنجم گویست که در جنب آسیا بسازند
چون آن آب بتندی در آن گو بریزد بر پای آسیا خورد و آسیا بگردش در آید ششم گرد گشتن چرخ زدن
بود **تنوزه** با اوّل مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول و زاء منقوطه مفتوح شگافته و چاک زده را گویند و تنوزی بمعنی
چاک و شگاف آمده حکیم خاقانی فرماید بر تن ز رشک جامه عیدی * در ماتم دوستان تنوزه *
خاقانی صبح خیز هر شام * بگشاید خون دل روزه * **تنومند** با اوّل مفتوح و ثانی مضموم بمعنی تناور است
که مرقوم شد خواجه نظامی فرموده تنومند را قد چندان بود * که در خانه کالبد جان بود * **تنه**
با اوّل و ثانی مفتوح دو معنی دارد اوّل معروف است و آنرا تن نیز گویند دوم تننده باشد خواجه
سلمان نظم نموده چند پیچی چون مگس بهر قوت * بود در دهر این تنه عنکبوت * سیف اسفرنگی
گوید بر گذر عقیق مورچه با خرم او * در تنه عنکبوت حصن بر آرد حصین * **تنیره** با اوّل مفتوح
و ثانی مکسور دو معنی دارد اوّل معروف است دوم بمعنی خاموش بود و آنرا آتش زدن نیز خوانند

فصل جیم **تجب** با اوّل مفتوح بمعنی جانب و طرف باشد حکیم فردوسی فرماید بر بند و بند

چون سواری گذشت ٭ که لرزند زو سر لیس بوم و دشت ٭ ز با اول مضموم در عربی ذقن گردن آمده و با اوّل مکسور هم در عربی چهار معنی دارد اوّل پری را گویند دوّم دل باشد سوّم بمعنی بخت آمده چهارم ایری بود **جناب** با اول مفتوح گردی باشد که دو کس دامن با هم به بندند و آنرا جناغ نیز گویند و از غایت اشتهار احتیاج به بیان چگونگی ندارد **حکیم خاقانی** فرموده ــ خاطر تو مرغ وار هست به پرواز عقل ٭ باد بسر سجده هم دانهٔ اهل صواب ٭ دیده راست صبح با دلم از هر دو کون ٭ عشق تنها گرو نفز کشیده جناب ٭ **خواجه عمید لویکی** راست ــ روز یکه سیل گاه شود پر زسیل خون ٭ بر سیل خون زسر بدواند جناب تیغ ٭ خرباخر یک گز زنگو بد اجل سخن ٭ جز با قصاب مرگ نه بندد جناب تیغ ٭ **مسعود سعد سلمان** راست ــ زیرا جناب بسته با سمان دهر ٭ زینگونه باشد از سپهر کسر اجتناب تو ٭ اکنون نمی ستاند چیزی ز دست تو ٭ دست تو تا نگردد هر دو جناب تو ٭ و در عربی درگاه و آستانه و گرداگرد سرا و کناره و گوشه باشد و با اوّل مکسور هم در عربی ریسمان را گویند که در گردن چارپا کرده باشند **جنب** با اول و ثانی مفتوح نام شهریست که مردم آنجا اکثر و اغلب خوش مزاج و دوست و مهمان دوست باشند و شمشیر در آن شهر خوب بسازند **جندر** بفتح اول و سکون ثانی چوب مدوّر باشد که بر یکی جامه پیچند که با چین شکنج جامه برطرف شود و طراوت پیدا کند **جنابه** با اوّل مضموم دو طفل را گویند که یکبار از مادر متولد شده باشند و آنرا بتازی توامان و توام خوانند **حکیم خاقانی** فرماید ــ دولت و ملت جناب زاده چو جوزا ٭ مادر بخت ایگانه زای صفاهان ٭ **جناغ** با اوّل مفتوح بمعنی جناب است که بالا مرقوم شد با اوّل مضموم دامن زین را گویند و آنرا بتازی لون خوانند **کمال اسمعیل** در شان اسپ گفته ــ مروی سر روی نماند جز که نمد ٭ ابو یست سم بری نماند جز که جناغ ٭ **ابن یمین** نظم نموده ــ سایه حق آنکه اشتر را چو جنگ آسمان ٭ از مهر نو زین و از خورشید می بندد جناغ ٭ **جنج** با اول مفتوح و ثانی زده آواز و فریاد گاو را گویند **جند** با اول مفتوح و ثانی زده نام شهریست از ولایت ما وراء النهر **مولوی معنوی** فرماید ــ اینچه رویست که زرکان همه تندوی وی اند ٭ بر کنار غم و سودای تو از جند گذشت ٭ **حکیم انوری** گفته ــ تو که در حفظ ایزدی چه کنی ٭ حرز و تعوید اهل جند و خجند ٭ **جندرخانه** با اوّل و ثانی مفتوح ثانی زده و دال مفتوح برا زده خانه را گویند که در آن رخوت را گذارند و آنرا توشکخانه و توشکخانه نیز خوانند **مولوی معنوی** فرماید ــ برآمد عالم از صیقل چو جندرخانه شد گیتی ٭ که نشنیدند کو خواهد بلیجاز افرنیدن را

جندل با اوّل مفتوح و ثانی زده نام یکی از خویشاوندان فریدون بود **حکیم فردوسی** فرماید ؎ یکی نام
جندل ره بر بمهر ؛ بکار دلسوز بر شاه بر ؛ و در عربی سنگسار را گویند ؛

فصل جیم عجمی ؛ **چناب** با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل کلیچهٔ خیمه باشد و آنرا بادلشیر نیز خوانند **رضی الدین نیشاپوری** گفته ؎ حیدر چناب تو بزم خیمهٔ شاه ؛ گر چرخ در دهان گنجد هم چو حباب چون چناب ؛ دوم نام رودیست بس بزرگ از ولایت پنجاب که آن بغایت لطیف و گوارنده باشد **چناچن** با هر دو جیم عجمی مفتوح آواز و صدای تیر را گویند که از پی هم بیندازند و آنرا ساساب نیز خوانند **خواجه نظامی** فرماید ؎ ز بیم چناچن که آمد ز تیر ؛ کفن گشت در زیر جوشن حریر ؛ **چنانهن** با جیم عجمی و های مفتوح چنانچه در مقامات حضرت شیخ الاسلام قدس سره نوشته که این کلمه آفرین است که به نیکیها در خور آنست یعنی صفت نتوان کرد **چنبک** با اوّل مضموم و ثانی زده و بای مفتوح دو معنی دارد اوّل خبر کردن و جستن باشد **مولوی معنوی** فرماید ؎ جستی در وصل خود در اصل اصل خود ؛ چنبک‌زنان در زمین دوستی چنبک‌زنان اندر سما ؛ دوم سنگ آهن ربا باشد و آنرا بتازی حجر مغناطیس خوانند **چنبل** با اوّل مضموم گدائی باشد و چنبلی گدا را گویند **حکیم سنائی** فرماید ؎ از ما چو داد چنبلیان خواهست چون سنبل چنبلیان ؛ هم او فرماید ؎ گفته‌ام مباد که گر آیی ؛ سوی ما که تواضع بنمایی ؛ ندهی نیز بار اندر سفر چنبلی وار همی بنمایی ؛ **چنبور** با اوّل مضموم و ثانی زده و بای مضموم و واو معروف حلقه‌ای را که بر گوشهٔ لجام اسب و افسار شتر بندند بجهت کشیدن و آنرا بتازی مقود و بهندی باگ و رسن گویند **چندن و چندل** با اوّل مفتوح صندل باشد **حکیم سوزنی** گفته ؎ بر کلک زشیدن اقلیم شمار لشکر چه را شد ؛ آبنوسی هر دو شیر لکلک ؛ **حکیم ناصر خسرو** نظم نموده ؎ نسوخته سر کند همانا گر یکه را ؛ نگه کسی سایه کافور سا ندو چندل ؛ **حکیم خاقانی** فرماید ؎ در رنگ شبهی و هر چیز کبد روم ؛ از قلم که بالای چیدن در آورم ؛ **چنبیدن** با اوّل مضموم و ثانی زده بمعنی جنبیدن و لرزیدن است چنانکه جستن بمعنی خبر کردن و گسستن هر دو آمده و چنبیدن نیز بمعنی خبر کردن و گسستن آمده **مولوی معنوی** بمعنی خبر کردن نظم آورده ؎ حلقه حلقه بر او رقص کنان دست زنان ؛ سوی او چنبند سر پا که بسم بندهٔ او ؛ **حکیم ازرقی** بمعنی گریختن منظوم ساخته ؎ چنان گریزد دشمن ز بد سیاست او ؛ ز هیبت او بچنبند یکدگر بشکل سکال ؛ **چند** بمعنی هر چند آمده **شرف شفروه** نظم نموده ؎ بپاسکالان حجت آوری چند شریف

هیچ ندیده گران را نه چیندر * **چیندر** با اوّل مضموم بثانی زده چقندر باشد و آنرا چکندر نیز گویند **شیخ آذری** قطعه
فرماید * هرگز نشنیده ام که آشتی پخته تو جود چیندر آرد * **چنگ** با اوّل مفتوح شش معنی دارد
اوّل خمیده و منحنی بود و آنرا انحنا نیز نامند دوم قلاب را گویند عموماً و قلابی که فیلبان بدان فیل نگاهدارند
خوانند چنگ چنگال و آنرا چنگک نیز نامند **مولانا نامی امیر خسرو** منظوم ساخته * قوتی بهیت نوازی
کز پنجه زاهش شود پیا ناک * چنگ چو گوش فیل شبه اراست * سوم چنگال باشد چهارم سازیست مشهور
این سر چهار معنی را **حکیم سوزنی** نظم کرده * میران چنگ پشت دهانان چنگ زلف * در چنگ جام
باده و در گوش بانگ چنگ * پنجم آنکه قلاب چنگال ساز را چون خمیدگی چنگ گفته اند مثل آن ششم نام نگارنامه است
و آن کتابی بود مشتمل بر صنایع و بدایع و تصویر و نقاشی اختراع کرده مانی و آنرا چنگ و ارتنگ و انگلیون نیز خوانند
حکیم سنائی فرماید * ای سنائی نشود کار تو امروز چو چنگ * تا نخمیدست سری و نگنی پشت چو چنگ *
ششم بمعنی شکل آمده و آن کسی بود که دستش از سر گشته دارد و کار با وی بازمانده باشد و با اوّل مضموم دو معنی دارد
اوّل سخن و گفتار * **خواجه نصر الدین طوسی** راست * خمش بودن بگو فضلست لیکن *
نه چندانی که گوسفندت گویی * چنان بهتر که در بزم اهل * ز دانشها خود چیزی بچنگی * که تا معلوم
گروه عاقلان را که تو شاخ گلی یا چوب سنگی * دوم بمعنی برچیدن مرغ باشد دانه را از زمین و با اوّل
مکسور منقار جانوران و نوک سنان و پیکان و امثال آنرا گویند **چنگار** با اوّل مفتوح بثانی زده و کاف عجمی
خرچنگ را گویند و آنرا بتازی سرطان خوانند **چنگال** با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل پنجه مردم و جانوران
باشد دوم آنست که نان ریزه کنند و با روغن و شیرینی نیک بمالند و آنرا مالیده و چنگالی نیز خوانند
چنگال خوست یعنی آخر چنگال است **چنگس** با اوّل مکسور بثانی زده و کاف عجمی مکسور نام یکی
از دیا رزادان تورانیست که بیاری افراسیاب آمده بود و از دست رستم کشته شد **چنگل** با اوّل مفتوح بثانی
زده و کاف عجمی مضموم بمعنی نخست چنگال است **چنگلوی** با اوّل مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مضموم
و لام مضموم و واو مجهول آدمی و حیوانی را گویند که دست و پا ازکرد ناراست باشد **مولوی معنوی**
فرماید * چنگلوک و خفته شکل و بی ادب * سوی او مخیز و او را می طلب * **چنگله** با اوّل مفتوح بثانی
زده و کاف عجمی مفتوح و لام مفتوح و اخفای ها سه معنی دارد اوّل نام سازیست که بچنگ اشتهار دارد **مسعود**
سعد سلمان نظم نموده * خرد را پیشا خنائی ختم گرفته لحن نای * باور از مهرگانی و بانگ چنگله

دوم بچه مردم و جانوران پرنده مثل باز و چرغ و بحری باشد سوم قلاب را نامند **چنو** با اول و ثانی مضموم و واو مجهول بمعنی بچه باشد حکیم **خاقانی** فرماید ع تا مادر جان رحم گشاداست ٭ هرگز خلفی چنو نزاد است ٭ هم او گوید ع غلامش خواستم بودن دلم گفت ٭ که این را با چنو لی درنگیرد ٭ و با اول مفتوح فلک اسفل را گویند و آنرا حادثه و ورفرونه نیز خوانند **چنه** با اول مکسور دو معنی دارد اول انداخت ریزه بود که در مرغان کنند و آنرا چینه نیز گویند حکیم **ناصر خسرو** فرماید ع مرغ چو بر دام و بر چینه نظر افگند ٭ بجست بر سر انگه سجاروش رگ بسمل ٭ **چنیده** با اول و ثانی مکسور و یای معروف بمعنی چیده آمده مثال این لغت در ذیل لغت چنیده مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی

فصل خا ٭ **خن** با اول مفتوح خانه را گویند و آنرا خان و خون نیز گویند و ازینست که خانه را کدبانو گر دارد با دخن آتشگاه حمام را گلخن خوانند **امام فخر رازی** راست ع چون تف آتش فنا و ازخن مشرق در آب ٭ زلف بنفشه برشت از گل یاسمن ٭ **خناک** با اول مضموم و ثانی مشدد و مخفف مرضی باشد که اسپ و اشتر و خر را بهم رسد و آنرا ابدنام نیز گویند و بهندی بیل خوانند **خواجه عمید لوبکی** راست ع هزاران چشمه ز خنام گیرد ٭ زکونسا بلایک وز خم ستان است ٭ **خنب** با اول مضموم خم باشد **شیخ اوحدی** فرماید بد کان سیفر و شان گر و است هر چه دارم ٭ همه خنبها تهی شد و هنوز در خمارم ٭ **خنبانیدن** با اول مفتوح آنست که چون کسی سخنی گوید یا حرکتی نماید و دیگرے از وی تسخیر طرز تقلید او کند و آنرا خمانیدن نیز گویند و در شیراز و الوخمانیدن خوانند **خنبره** با اول مضموم ثانی زده و بای مضموم کوزه کوچک سرتنگ را گویند حکیم **ناصر خسرو** فرماید ع در خنبره بماند دو دست برای کوزه ٭ بگذار کوزه دست بر آور ز خنبره ٭ **خواجه نظامی** راست ع خاک درین خنبره غم جر است ٭ رنگ سر خرش ازرق ماتم جر است ٭ **خنباک** با اول مضموم ثانی زده دو معنی دارد اول برهم زدن دست باشد باصول بنوعیکه ازان صدا بر آید و آنرا خماک نیز گویند **مولوی معنوی** فرماید ع ای خواجه برشک شدی سر عاشقان خنباک نزدی ٭ دست خداوند خودی کشتی گرفته با خدای ٭ **اثیر الدین اخسیکتی** گوید ع من از خویشتن خم کنم کاسه انسان ٭ زنم دم برین آلت و برگ خنباک ٭ دوم جامه باشد درشت که مردم درویش و فقرا بپوشند **خنبه** با اول مفتوح ثانی زده آنرا گویند که در باغهای انگور در میان رشته تاک زمین را حفر زنند و گو کنند و کنارهای آنرا بلند سازند و از سر بلندی تا بلندی دیگر

چوب اندازند تا تاک در زیر آن پهن شود و با اول مضموم دو معنی دارد اول خم بزرگ باشد لبیبی در قصیده گفته ــــ یکی خنبه گندم ز جست گندم ⁂ بر پشتهای تراز و بگوشه‌های کمان ⁂ دوم گنجینه تجارت بود **خنبیدن** با اول مضموم بمعنی خنک است که مرقوم شد یعنی خسبیدن نیز آمده **خنج** با اول مفتوح و ثانی زده چهار معنی دارد اول سود و نفع باشد **حکیم سنائی** فرماید ــــ بهر یاسین است ماری بر گنج ⁂ بهر نفی آنکه گیر داندری خنج ⁂ **حکیم اسدی** راست ــــ زبان یافت گوینده اندر سخن ⁂ بدو گفت ای شاه تندی مکن ⁂ بسی راندی از گفتنی سود و خنج ⁂ کنون پاسخ از سخت یابی مرنج ⁂ دوم بازی بود سوم طرب و شادی را گویند چهارم بمعنی باطل و ضایع آمده **خنجک** با اول مفتوح و ثانی زده و جیم مفتوح چهار خسک را گویند **هندوشاه** نظم نموده ــــ ببستان ابد ازین بر عکس بهمن ⁂ گل سوری برون آید ز خنجک **ابوالموید** گفته ــــ نباشد بس عجب از تخم ار عود ⁂ شود در دست من ناشد خنجک ⁂ و با اول مضموم نیز باشد و با اول مکسور نام گیاهیست که آنرا بتازی حبة الخضر خوانند **خنجخ** با اول مفتوح و ثانی زده آوازی باشد که هنگام مباشرت بسبب زیادتی لذت در حین نفس زدن از بینی بر آید **خنجیر** با اول مکسور و ثانی زده و جیم مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول تیره باشد **حکیم اسدی** فرماید ــــ همه آسمان گرد لشکر گرفت ⁂ همه دست خنجیر و خنجر گرفت ⁂ دوم بوی تیزی که از پیه و استخوان و پشم سوخته و چراغ مرده بنابر تندی بوی خنجر خوانند و العلم عند الله **خندان** دو معنی دارد اول معروف است دوم نام شهریست از نواحی چین **حکیم اسدی** راست ــــ نشسته بر چین بخندان بودی ⁂ که شهری بنودی که خندان بودی ⁂ **خندستان** مجلس و معرکه مسخرگان را گویند **خنده خوش** خنده را گویند که بر کسی از روی استهزا و ظرافت و هزل کنند **شمس فخری** گفته ــــ شهنشهی که زند پاسبان درگه او ⁂ ز قدر و همت بر تیر چرخ خنده خوش ⁂ **خنشا و خنشان** با اول مضموم بمعنی مبارک باشد **اوستاد رودکی** راست ــــ باد بر تو مبارک و خنشان ⁂ جشن نوروز و گوسپند کشان ⁂ **خنک** با اول مضموم و ثانی زده دو معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی خوش آمده و خنکا بمعنی خوشا باشد **مولوی معنوی** فرماید ــــ خنک آن قماربازی که بباخت هر چه بودش ⁂ بنماند هیچش الا هوس قمار دیگر ⁂ **خنگ** با اول مضموم و ثانی زده و کاف عجمی دو معنی دارد اول گوشه و سپوله باشد دوم عاشق زار را گویند عموماً چنانچه اوستاد گفته ــــ [illegible]

در ازل نزال نموده ٭ زبیم تیغ بار اده خنگ شد بازال ٭ و اسپ سفید موی را خوانند خصوصاً

خنگ بت نام معشوق سرخ بت باشد و شرح آن بتفصیل تمام بالا مرقوم ست **حکیم خاقانی** راست ~ برکف از جام خنگ بت بنگر ٭ سرخ از بادهٔ سرخ بت نگار ٭٭

سیف اسفرنگی گفته ~ مردم نادان اگر حاکم دانا شدی ٭ شحنهٔ لوبان شدی خنگ بت تا میان ٭ **خنگسار** با اول مکسور دو معنی دارد اول کسی را گویند که تمامی موهای سر او سفید شده باشد و معنی ترکیبی آن سفید سر است چه خنگ سفید را گویند و سار سر را مانند **حکیم قطران** فرماید ~ زال اندر ازل زدوال شمشیر تواند ٭ در ازل شد خنگسار از هول آن زلزال زال ٭ **امیر خسرو** گفته ~ صفوت دانش مجوز زین جاهلی نوشان زهم ٭ زانکه طاوسی نیابد از بطال خنگ آزه ٭ دوم بمعنی شوره را گویند که عنبر و باروت سازند **حکیم سوزنی** راست ~ چون سیرت چرخ را ندیدم ٭ گوگرد نیم خنگسارم ٭

خنگل با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی مفتوح بلام زده نوعی از سلاح است که در روز جنگ بپوشند و آنرا جوشن نیز گویند **خنوز** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف ظروف و آوانی را گویند **حکیم سنائی** فرماید ~ از آن دشمن و دوست دارم بجانه ٭ که خالیست از خشم او زین خنوزم ٭ **حکیم خاقانی** نظم نموده ~ بیابی نان خنوری را که دوران سوخت هنگامش ٭ نه بینی نان تنوری را که طوفان کرد بر آتش ٭

خنیا با اول مضموم ساز و نغمه باشد و خنیاگر سازنده را گویند **ظهیر کاکی** راست ~ در حرم تو که مجمع شاهان عالم است ٭ ناهید دستیاری خنیاگران کند ٭ **خنید و خنیده** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف مشهور و شهرت یافته را گویند **خواجه نظامی** نظم نموده ~ زاندل که بیک گره بدادند ٭ در معرض گفتگو نهادند ٭ این پرده دریده شد بهر سوی ٭ وین راز خنیده شد بهر کوی ٭ دوم با اول مضموم بمعنی شنیده و پسندیده بود **خواجه نظامی** گفته ~ بگیتی از آن خوبتر داستان ٭ خنیده نیاید بر راستان ٭ **حکیم اسدی** راست ~ خنیده بهر کشور ستوده بهر ٭ بدان گنج بخشی بدان شیرگیر ٭ دوم با اول مکسور بمعنی شکسته و کلیده آمده **شرف شفروه** نظم نموده ~ گه از باغ تو لاله بخنیدم ٭ گه از لعل شکر می چنیدم ٭

خنباسه با اول مضموم نوعی از لباس درشت و خشن است که درویشان پوشند **خنیور** با اول مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول و واو مفتوح براء زده صراحی باشد و آنرا خینور بتقدیم یا بر نون نیز گویند **حکیم الهی** نظم نموده ~ بدانی که انگیز شر است و شاره ٭ ندیدی ولی بنوان خنیور گذار ٭ در لغات [illegible]

باجیم عجمی مکسور و یای معروف و نون و واو مفتوح بدل جیم بجای چ نیز آورده ❁

فصل دال ❁ دَن با اوّل مفتوح فریاد را گویند منوچهری راست ❁ همه سال بلبل بهی برد / همه روزه بگریدون همه دن ❁ دوم غله خم را گویند شاعر گفته ❁ مردی دین چو خراسانست ارشوی کرم / چو خراسان ببدین پرورشبان بیدن ❁ دنبال با اوّل مفتوح مسخره را گویند و با اوّل مضموم معروف ❁ دنباوند با اوّل مفتوح ثانی زده کوهیست در مازندران که بهند هشتمار دارد ❁ دنبر با اوّل مفتوح ثانی زده گویند که نام شهریست از هندوستان و بعضی بر آنند که اسم کرلود بوده که در راه کشمیر واقع است و به بنبهار دارد شاعر گفته ❁ شوری سور هندوان کرده راه ❁ در کابل و بیز و مرغ و ماهی ❁ دنبه گداز دو معنی دارد اوّل ظرفی بود که دنبه را در میان آن برشته کنند و آنرا الغلادی و بغلوی نیز خوانند دوم آن باشد که ساحران بنام شخصی که دشمن باشند سوزن بسیار بر دنبه بخلانند و افسون کنند و آن دنبه را در قبری کهنه بیاویزند و چراغ در زیر آن نهند تا از حرارت آن دنبه بگدازد چنانچه دنبه گداخته باشد آن شخص نیز بگدازش در آید و روز بروز لاغر و نزار گردد تا بمیرد ❁ دنده با اوّل مفتوح ثانی زده نه معنی دارد اوّل پهلو و استخوان را گویند مختاری راست ❁ بجای سینه دهان و بجای گردن چشم ❁ بجای دندش یاری بجای کتف عذار ❁ دوم درویش فقیر و بیچیز را گویند حکیم سوزنی گفته ❁ دنده ملک یکی شهر و شهر چو بی باشش ❁ از پیره ملاک وار سر دنده کردند ❁ هم او گوید ❁ بعون الله بعنی معروف و مشهور ❁ چه خوان از اقبال شی فرزند ❁ سوم دندان بود ابوالفرج رونی راست ❁ بشکل پیل بگدیدش نگه کن ❁ بچشم چون پیل بگدیدش هزار است ❁ چهارم ابله و نادان و بیباک و خودکام را خوانند شمس فخری گفته ❁ در اصابت نیز و فکرت خود بعقل ❁ خفی شناس عاقل دنده ❁ پنجم دنده بی ادب است [illegible] فرموده ❁ نخواند انگلی زرگر دنده را ❁ ز همسایگان هم تنی چند را ❁ ششم افزاری را نامند که شعربافان و جولاهگان دارند و آن چوبیست که بنوعی بر پیچه که بیافند دندانه و در زیر دندانه اش بگذارند مولانا محتشم نظم نموده ❁ ندارد نخ کار پیوند من ❁ شکست است دندانه دندن ❁ هفتم نام قسمی باشد از گدایان که شاخ گوسفند بدستی و شانه گوسفند بدست دیگر بگیرند و بر در خانه پیشین دکان هم بایستند و شاخ را بر آن شانه بنوعی بکشند که از آن آواز غریبی ظاهر گردد تا هر دکان آن صدا را شنیده با چیزی بایشان دهد و اگر ندهند اعمال [illegible] شود بکار دو اعضای خود را مجروح سازند تا صاحب خانه

و خداوند دکان ازان عمل رکیک نفرت نموده باو چیزی بدهند و این قسم گدا را شاخ شانه و کنگر نیز گویند **شیخ فرید الدین عطار** در الهی نامه بنظم آورده ـ یکی دندی میان راغ دندی بستاده بود ❋ بدر دکان مردی ❋ ازو میخواست چیزی حق ندادش ❋ بسی بگریست بر در دکانش ❋ زبان بگشاد دکاندار بر هیچ ❋ که تا تو زخم نکنی ندهمت هیچ ❋ چو کردی زخم از من نقد میجوی ❋ وگرنه همچنان می باش و میگوی ❋ خدایا من چو آن دندان گدایم ❋ که بر من نیست بی صد زخم جایم ❋ هشتم بالو باشد و آنرا بتازی حب السلاطین خوانند و بهندی جمال گوته نامند نهم گیاهی است ❋ و با اول مضموم نام نوعی از زنبور است **دندان ابرزو** ❋ **دندان ارشم** ❋ **دندان افریزو** ❋ **دندان افریشم** ❋ **دندان پریزو** ❋ **دندان پریشم** ❋ **دندان فرزو** ❋ **دندان فریشم** ❋ **دندان گاو** ❋ اینهمه نامهای جلال است **دندان گوساله** نوعی از تیر است که پیکانش از استخوان سازند چنانچه شبیه باشد بدندان گوساله **امیر خسرو** فرماید ـ چو آید عزم نخچیرش بیکبار ❋ دندان گوساله سگالد ❋ ز پهلوهای شیران میهمان دار ❋ هم او گوید ـ سوارانش گر کین شیر افگنند ❋ بدندان گوساله شیر افگنند ❋ **دندان خرمیوه** و شربتی را گویند که بعد از طعام بخورند **دندان مزد** آن هست که در زمان قدیم مقرر بوده که چون درویشان و فقرا را طعام کنند که آنچه خرج طعام شان شده باشد بهمان قدر نقد یا جنس بایشان بدهند آنرا دندان مزد نیز گویند **حکیم سنائی** فرماید ـ مرد خندان لب نباشی مرد سندان دل مباش ❋ مرد دندان مزد جوئی مرد دندان زن مباش ❋ **حکیم سوزنی** گفته ـ بدندان مزد و خوان هم میبیعی ❋ اگر اطلس دهی یا خاره یا خز ❋ **حکیم انوری** بنظم آورده ـ زانکه هرگز هیچ دندان مزد بر سر خوان آسمان ننشست ❋ **دندانه** با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم کنگره را گویند **حکیم خاقانی** فرماید ـ قصری که بام او طراز زند ❋ دندانه اش آفتاب سازند ❋ **دندنه** با اول مفتوح و ثانی زده آهسته سخن کردن بود در زیر لب و دندیدن مصدر آنست **دنگ** با اول مفتوح سه معنی دارد اول معروف است اوستاد نظم نموده ـ تا پری روی تو در دائره خط دیده ❋ چون من از دائره بیرون شده دیوانه و دنگ ❋ دوم صدای را گویند که از برهم زدن دو سنگ یا دو چوب و امثال آن پدید آید **زلالی خوانساری** راست ـ در جنون دیوانه را دنگی بسر است ❋ خانه پر شیشه را سنگی بسر است ❋ سوم نشان و نقطه پرکار را گویند ملا قاسمی گفته ـ توی مانند دنگ و من چو پرکار ❋ بگرد ت

بی سر و پا باشد دوم ❊ و با اول مکسور چوبی بود که بدان شلتوک را بکوبند تا برنج از پوست بر آید و آن چوبی باشد
کنده و آنرا چنان سازند که چون سر پای بر سر آن پا نهاده زور کنند سر دیگر آن که در زیر شلتوک ریخته باشند
بلند شود و همینکه پا بر دارند بر شلتوک محکم رسد برنج پاک شود و آنرا پادنگ نیز گویند ❊ ششم شخصی که شلتوک را
بلند کند ساز و دنگی نامند **مولانا ظهوری** در مذمت اسپ فرموده ❊ اسپ لنگیم که غرش
کهنه باده برد اگر شد صاحبا بی جا الشد ❊ دانه وضم کرده بر دم پیش او ❊ از غم دندان دیانش الشد ❊ شعر را
غربال کردم در طلب ❊ دنگی نابوده را پیدا الشد ❊ **دنگدانه** با اول مفتوح زنی را گویند که در حین بیع برنج تحقیق از
بلندی برنج بنده **پیک سکال** گفته ❊ علم از دماغ و بینی من پا نیست مالی ❊ گشتست دنگدانه زوری
در خمار ❊ **دلکل** با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مکسور ابله و احمق و دیوث و بی اندام باشد
شمس فخری راست ❊ خارکش ننگ نیست در ممالک شاه ❊ ظالم و خیره مفسد و دنگل ❊ دنگاه با دال و کاف
عجمی مفتوح بزبان ترکی روبر شستن گویند ❊ **دنه** با اول و ثانی مفتوح صدای آوازی مخصوص را گویند که از راه
خوشی و نشاط و ذوق و فرط از آدمی سر زند منوچهری نظم نموده ❊ تا توانی شعر یار انوری امروزی کن ❊
خبر بگیر دشمن خراش ❊ تیز بگردون دنه ❊ **کمال اسمعیل** راست ❊ حاش لله گر کند پیوند با طبع ستم
طبع خصم را از نشاط او پدید آید دنه ❊

فصل را ❊ **رنبه** با اول مضموم بثانی زده و بای مفتوح موی زهار باشد و آنرا رهم و در هندی
گویند **حکیم سنائی** گوید ❊ دانم که تو ای نجابخانه ❊ پس لاشه ای کی چو رنبه زن ❊ **شمس فخری** راست
❊ خصمش زنی و در آنچنان باد ❊ که از غمانه خصم تیغ رنبه زن ❊ **رنگیتا** بفتح اول و ثانی زده و کاف
عجمی مکسور و فوقانی رنگیت را گویند **رنج** با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول خشم بود و آن مشهور است
دوم بمعنی رنگ آمده و آنرا بتازی لون خوانند **شاه داعی شیرازی** راست ❊ رنج رخ تیر آتشین
از عشق او است ❊ سینه زر در و زود سیه از باز او ❊ سوم بیماری باشد **مولوی معنوی** فرماید ❊ گفت
من رنجش هیمه انگه چیست ❊ چون بهبود آنی دوا کردن نیست ❊ **رنجه** با اول مفتوح بثانی زده [illegible]
آزرده و آزار کشیده باشد **منوچهری** گفته ❊ چو چشم قدح دید او سخن ❊ به هنگام صبوح ساقی خوش رنجه ❊
رنده با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول سخن باشد **مولوی معنوی** فرماید ❊ آفتاب
[illegible] پیرا استیره سر رنده ❊ دوم بمعنی تراش آمده و دسته [illegible]

بدان تخته چوب را تراشند و هموار سازند رنده خوانند حکیم خاقانی در مدح پدر خود گوید ؎ رنده مرنج زند گر سودش کنند سر و چرخ کند ساعتی از زحل افشان ٭ سوم خوشبوی را گویند حکیم سوزنی راست ؎ گهی چو شمس بتاب و گهی چو سرو ببال ٭ گهی چو ابر بهاری گهی چو برق بخند ٭ تند باد اجل جان بدسگال جان عدوست ٭ تو جان فزای سید وی لکار باده رند ٭ چهارم گرد را نامند و خاک رند یعنی گردی که از خاک برآید استاد رودکی نظم آورده ؎ چو نور قبله زردشت نور دو رخ تو ٭ نشسته گرد وی اندر میشکین غالیه رند ٭ سیف اسفرنگی راست ؎ سمند ترا باد در نوبهار ٭ ز کافور چون دانه خاک رند ٭ پنجم بمعنی ربودن بود و بدین معنی آمده مولوی معنوی گفته ؎ نفس موش الا لقمه رند ٭ قدر حاجت موش را عقلی دهند ٭ ششم چیزی بود درخت مانند بلیله و مازو و پوست انار و با اوّل مکسور زیرک بخیل یا بی برگ باشد خواجه حافظ شیرازی نظم نموده ؎ ترسم که روز حشر عنان بر عیان بود ٭ تسبیح ما و خرقه رند شراب خوار ٭ رنده با اوّل مفتوح بثانی زده چهار معنی دارد اوّل دست افزاری بود مر درودگران را دوم بزرگ و عظیم را گویند محقق بخاری نظم نموده ؎ همیشه بود نعمت را خصم بنده ٭ چه آزاد بنده چه خرد و چه رنده ٭ سوم نام گیاهی است بهاری که اکثر حیوانات خصوصاً گوسپند بخورند و بدان او فربه شوند ابو العباس گفته ؎ رفتم بناه روزه با نار و سپند ٭ با گوسپندان ارم فربه بنده ٭ چهارم چیزی باشد سیاه رنگ ٭ رنگ با اوّل مفتوح سی و یک معنی دارد اوّل معروفست که لون باشد دوم حصه و نصیب باشد حکیم سنائی راست ؎ آمده خال غم بگذاره تا شوی شاد خواره بچه داره چون زرت باشد از تو چه ید رنگ ٭ چون بوی مفلس از تو وارد رنگ ٭ سوم بمعنی عیب آمده حکیم سنائی نظم نموده ؎ نقش بهست انکه کفر و دین دارد ٭ لاجرم چشم رنگ بین دارد ٭ چهارم بیخ و محنت بود بهم او گوید ؎ انکه هر رنگ زد ترا شیر رنگ ٭ هم توانی که دار دست بهر رنگ ٭ پنجم قوت را نامند استاد عنصری گفته ؎ بقدسهان جامه جنگ داد ٭ پلنگ دراگاه را رنگ داد ٭ و استاد فرخی نظم نموده ؎ مبارزی که بمردی و چیره دستی رنگ ٭ چو تو یکی نبود در میان بیست هزار ٭ ششم جان باشد استاد عسجدی راست ؎ چو آمدگه زادن زن فراز ٭ بگسست کرهش آمد بناز ٭ من و زن و مرا نخانه تنها دلبس ٭ مرا گفت کای شوی فریادرس ٭ اگر شو رنگ یابی ٭ آوری ٭ من مرده را باز رنگ آوری ٭ هفتم شتری باشد قوی که از بهر شاخ نگاه دارند استاد فرخی

گفته ؎ کاروان بیسر اکم دار حمله بارکش ❊ کاروان دیگرم بخشید بختی حمایه رنگ ❊ هشتم زر را گویند
خواجه نظامی در رفتن سکندر بجانب چین گوید ؎ یکی آنکه شیران نکوشند سخت [illegible]
زایشان ستانند رخت ❊ دگر آنکه تا غیری آید بچنگ ❊ و دوستی زنند تیغ بر بوی رنگ ❊ نهم بمعنی
نفع است حکیم خاقانی راست ؎ ببوی از تو شدم قانع و همیدانم ❊ که هیچ رنگ مرا از تو جز که
بوی تو نه ❊ دهم ژنده را گویند که درویشان پوشند اثیر الدین اخسیکتی گفته ؎ از آن
پوشی تو رنگ ای از خدا دور ❊ که تا گویند این مرد خدا نیست ❊ امیر خسرو بقید نظم نموده ؎
اگر با رنگ پوشان صفا گیر رنگ شد مردی ❊ چنان باید که از خاطر دورنگی را برون آری ❊ یازدهم
طرز و روش و مانند و شبیه بود حکیم ازرقی منظوم ساخته ؎ برنجیت برگ گل مشکبوی پیرهنی
رنگ ❊ چو شکل پیرهن بر آسمان کشید هلال ❊ دوازدهم بزرگی است حکیم ازرقی فرموده
؎ تا شاخهای خود بکمانت کنند وصل ❊ تیر ترا ابد نپذیرند خم و رنگ ❊ سیزدهم بمعنی مکر و حیله بود
رفیع الدین لنبانی گوید ؎ برنگ عارض و دستان زلف بردی دل ❊ که نیست [illegible]
و چنین حیلت و رنگ ❊ چهاردهم رستن بود بمعنی روئیدن چنانچه رنگ کنند بمعنی رسته [illegible]
خودرو باشد عثمان مختاری نظم نموده ؎ رنگ چو خوردن گرفت لاله خودرنگ ❊ شسته
تنبول خورده دارد دندان ❊ پانزدهم بمعنی خیلی آمده مولوی معنوی راست ؎ چون کم [illegible]
سنگ چون بد شود رنگ ❊ بازار مرا دید بازار گرفتی ❊ شانزدهم خوشی بود اوستاد فرخی راست
؎ هزار اسپ فزون از دو هزار اسپ گرفت ❊ همه را تشنه از خون خداوندان تنگ ❊ رنگ
آنرو بصر گردد و بیرنگ شود ❊ چو سوار آمد که شیر بگه دید رنگ ❊ هفدهم بمعنی حیلت آمده کمال
فرموده ؎ ز نازکی رخ معنی او چنان روشن ❊ که رشک آرد از و لالهای نعمانی ❊ هژدهم خون را
گویند امیر خسرو فرماید ؎ شاهان که بکینه بر ستیزند ❊ شمشیر کشند و رنگ ریزند ❊ نوزدهم رونق
بیستم مایهٔ اندک باشد بیست و یکم زر و سیم در روی بود بیست و دوم قمار را گویند بیست و سوم شادی و خوشدلی
باشد بیست و چهارم پدر را گویند بیست و پنجم حال را نامند بیست و ششم نقره را باشد بیست و هفتم شیرین کار را
گویند بیست و هشتم جلاجل است بیست و نهم خشم و خجالت باشد سی ام شرم بود سی و یکم [illegible]

رنگ فروش [illegible]

فصل زا • **زتاج** با اول مضموم چربی روده گوسپند باشد که دنبه و برنج در میان آن پر کنند و در روغن بریان سازند **بسحاق اطعمه** راست ؎ چون قلیه برنج هست زتاج بهل • در عیش خویش او نپذیرد عمر دراز • هم او گوید ؎ کافر زخوبیش زتاج به بندد در دیگ • جای نیست که در هم بگشاید زنار • **زنار** ریسمانی بود گویند عموماً و رشته را که آتش پرستان بخود دارند نیز خوانند خصوصاً **امیر خسرو** فرماید ؎ هر سو که گرد نام او زین بارگه کیسابیان • دور فلک حبل متین بر جای زنار آورده • **زنبل** با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول چهار چوب مربع باشد که میان آنرا با نوار یا چرم بافند و آنرا بر خاک و خشت و امثال آن کرده چهار گوشه آنرا بگیرند و از جایی بجایی برند **حکیم ازرقی** فرماید ؎ توان برون شو از جای جنگش • درید زهره سکری بزنبر • **اوستاد عنصری** نظم نموده ؎ زکشمندان زان روشنائی بلخ هنوز • همی کشند و سر و پای کشته بر زنبر • دوم زرشک باشد و آنرا از رنگ و ارتج نیز گویند و بتازی انبرباریس خوانند • **زنبری** با اول مفتوح کشتی بزرگ را گویند • **زنغل** با اول مفتوح ثانی زده و بای مفتوح و غین معجمه آن باشد که شخصی نان خود را بپاو سازد و دیگری دست را بهم برزند که صدا از حرکتش بجهد و آنرا الغرور انگر و رنگ نیز گویند **مولانای محتشم** نظم نموده ؎ زنغل را مزن سیلی بخورده • کار نیکو کردن از پر کردن است • **زنبوره** با اول مفتوح ثانی زده و بای مضموم و واو معروف و رای مفتوح و اختفا بها شش معنی دارد اول زنبور بزرگ را گویند و آن معروفست دوم پیکان تیر باشد **خواجه نظامی** نظم نموده ؎ ز زنبوره تیر زنبور نیش • بچشمه آهن و سنگ در ارحی کیش • سوم نام سازیست که مخصوص باشد با اهل هند و آنرا انگر و کنگری نیز خوانند **حکیم نزاری قهستانی** گفته ؎ پس گشته زهره ساز ها بیکاره • از پی جشن این مبارک شور • دف و چنگ و رباب و زنبوره • و نای و بربط و طنبوره • چهارم علمی از اطعمه بود **امیر خسرو** راست ؎ [illegible] شوربا • پنجم توپ کوچک باشد و آنرا زنبورک نیز گویند ششم گروه و انبوه را خوانند • **زنبق** با اول مفتوح گلی باشد دراز و بغایت خوشبو و معرب زنبق است و آنرا زنبق اشتهار دارد • **زنجه** با اول مفتوح ثانی زده و سین اول [illegible] باشد **حکیم سوزنی** راست ؎ [illegible] • [illegible] ازهیچ [illegible] [illegible] را خوانند **حکیم قطران** گفته ؎ [illegible]

دیدم رنج * گنجم نشد و باندوه رستم رنج * سوم گروهی بود که از درخت برآید و با اول مضموم هم دو معنی دارد
اول زنج را گویند شیخ اوحدی در صفت طفلی که در شکم مادر باشد نظم آورده ؎ دست بر زنخ
زده ای بر زانو * اینچه از عفت دختر کدبانو * زنجیر با اول مفتوح بثانی زده و یای مجهول سوم نام [illegible]
که زر و سیم را بدان حل کنند و گروهی گفته اند که نام گیاهیست * زنجه با اول مفتوح دو معنی دارد اول [illegible]
و زنجه باشد ابن یمین گفته ؎ آنکو بچه بازد طفل کار لیست * پس که کشته زجر و زنجه * دوم نوحه و مویه
بود و آنرا زنج نیز خوانند و اورا اخشتی و ریشتی و غو نیز گویند * زنجیر با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف
دوم آهنی باشد که بر قلعه نصب کنند و با اول مکسور در عربی صدای را گویند که از زدن انگشت ابهام بانگشت میانه
برآید * زنخ با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول معروف است و آنرا زنخدان نیز نامند دوم مطلق خر را
نامند چنانکه کمال اسمعیل فرماید ؎ فلک برابری همت تو اندیشید * سپهر خود زنخ نقره لبستان آمد
کمال خجندی راست ؎ گوئی چه ماند بزنخدان یار * این زنخ مردم بیهوده گوست * و زنخدان خالی از
معنی را گویند خصوصا امیر خسرو در نکوهش غلامان گفته ؎ از زنخشان گرد محاسن کناره * اهل زنخ را
زنخ محاسن بیچاره * و زنخ زدن کنایه از گفتن سخنان بی معنی باشد چنانچه حکیم سنائی نظم نموده ؎ این
ابلهان که بی سببی دشمنی کنند * بس بی الفضول یاوه درای زنخ زنند * زند با اول مفتوح بثانی زده
پنج معنی دارد اول نام کتابی است که زردشت دعوی میکرد که از حق تعالی باو نازل شده حکیم خاقانی
فرماید ؎ آتش زمن نهفت که زند خوانم دیدمش * مصحف زمن بگریخت هم کز اهل ایمان نیستم * دوم اسم
پهلوانی باشد تورانی که وزیر سهراب بن رستم بوده و در جنگ بدست رستم کشته شد و اورا زنده و زنده رزم نیز گویند
حکیم فردوسی راست ؎ خروشان پر از درد باز آمدند * شگفتی فرو ماند از کار زند * از این بیت
حکیم فردوسی که باستشهاد مرقوم است چنان مستفاد میگردد که زند نام پهلوان است با اول مفتوح باشد
چه با مند قافیه کرده و پهلوان را زنده رزم گفته اند چنین معلوم میشود که با اول مکسور باشد والعلم عند الله
سوم آهنی که چخماخ را خوانند حکیم سوزنی راست ؎ ای خاطر من بمدحت تو زاید فرزند * موی چو
برتن فرزند شکسته * چون آتش مدح دیگران بادم افروخت * با سوخته تر باشد یا زند شکسته * چهارم
بمعنی چوبی آمده که بر بالای چوب دیگر نهاده مانند سیاه بگردانند تا از آن آتش برآید چوب بالا را زند
و چوب زیرین را پازند گویند پنجم درخت میوه دار را نامند و آنرا بتازی [illegible]

و در عربی استخوان سر دست را گویند که بجانب ساعد باشد و استخوانی را بجانب کف دست رسغ نامند و بیای اول مکسور هم بفرس قدیم چنان باشد و از جهت زیجات را زنده خوانند ۞ **زند اوستا** و **زند واستا** با اول مفتوح بمعنی نخست زند است که مرقوم شد **حکیم خاقانی** فرماید ؎ زر است چو خورشید ماست ۞ شاهنشاه زند اوستا که چرخش زیر زانست و سر غیبت بر زانش ۞ **حکیم فردوسی** راست ؎ بزند اوستا اندرون زردهشت ۞ که بنشست و بنمود نرم و درشت ۞ که فرمان یزدان و بنهد پدر ۞ نشاید که هیچ ازین بهره و سر ۞ **زند آذر** با اول مفتوح بثانی زده حلال را گویند و آن ضد حرام است ۞ **زندباف** و **زندخوان** و **زندلاف** و **زندواف** با اول مفتوح دو معنی دارد اول تابعان زردشت را گویند و آن جماعه را مجوس خوانند **رشید وطواط** فرماید ؎ در تو شاها محراب مدح خوان برگشت ۞ چنانچه باشد محراب زندخوان آتش ۞ دوم بلبل را گویند شاعر گفته ؎ معلصل شیرین زبان بر چو بن راوی شود ۞ زندباف و زندخوان بر چنین ساغر شود ۞ **کمال اسمعیل** گفته ؎ در آشیان که وداع گل بنفشه کمی ۞ خبر زناله زارم بزندخوان برسان ۞ **حکیم ازرقی** در صفت بهار نظم نموده ؎ هر یکی را لاله زاری روی بنماید فرخ ۞ هر گلی را زندلافی نیک آرد گیر و بم ۞ **حکیم سوزنی** گفته ؎ تا بود اهل عجم را نام بلبل زندواف ۞ زندوافان سخن را نظم مدحت باو زند ۞ **زندزن** نام موضعی است در کنار نیشابور ۞ **زندنیچی** با اول مفتوح بثانی زده و بیای مجهول و جیم عجمی مکسور جامه باشد ریسمانی که آنرا بیش سفته یافته باشند **حکیم سوزنی** فرماید ؎ ثنای منتخب گفتن همی باز ۞ خلعت گرفتن زندنیچی ۞ **حکیم خاقانی** در صفت بهار گوید ؎ چون باد زندنیچی کهسار بر کشد ۞ بر خاک خاره سندس خضرا بر افکند ۞ **زنده** با اول مفتوح بثانی زده بمعنی دوم زند است که مرقوم شد و با اول مکسور پنج معنی دارد اول معروفست و آنرا بتازی حی خوانند دوم درویش فقرا را نامند **مولانا عبدالرحمن جامی** فرماید ؎ دید ناگه یکی پراگنده ۞ زنده زیر جامه ژنده ۞ گفت کین جامه بخت ملفانست ۞ گفت بسته آن مر [illegible] ان است ۞ چون نگویم حرام ندهم دین ۞ جامه زاهد نباشد هم بر ازین ۞ سوم نام رودخانه ایست در اصفهان و آن بزنده رود اشتهار دارد **مجیر گرگانی** نظم نموده ؎ ز معنی بپای بیاران سرود ۞ که بر نیم زیر دیده صد زنده رود ۞ **اوستا** گفته ؎ لب زنده رودی نسیم بهار ۞ رخ دلستان ما خوشگوار ۞ چهارم بمعنی بزرگ و عظیم بود **حکیم فردوسی** منظوم ساخته ؎

بگرزنده پیل است برکوه گنگ ✽ اگر با سلاح اندر آید بجنگ ✽ امیر خسرو فرماید ؎ سر افلاک برده فیل زنده پیل کوه گردان را القیاست ویل ✽ پنجم نام یکی از پهلوانان توران است که سهراب بن رستم بود و رستم او را بکشت و او را زنده رزم نیز خوانند زنده رزم بمعنی اخیر زنده است که مرقوم شد حکیم فردوسی راست ؎ چو سهراب دید آن بجنبید برم نشست پیلتن ستاو زنده رزم ✽ **زندیک** با اول مفتوح ثانی زده کسی گویند که با احکام کتاب زند عمل نماید و معرب آن زندیق باشد **زنکبانی** جمع صنوبر باشد و آنرا اخضیه و ششینه نیز گویند و بتازی الپنج خوانند و بهندی رال نامند **زنگ** با اول مفتوح پنج معنی دارد اول ولایت زنگبار باشد دوم جرسی بود که بر روی آهنین سیمین بر اشتران آن باشد بجنبند و این معروف است سوم پرتو مهین را گویند حکیم **سوزنی** نظم نموده ؎ ای کاکلت بکبار قوا زسر و حریر ✽ بر روی روم سلسله سوید زلف زنگ ✽ آیینه کاکلت شده ز زنگ سوی سوده ✽ تا بستر ز آیینه علم و عقل زنگ ✽ بی باده چو زنگ بدی مدی مدید ✽ آمد بنا بر قدح باده چو زنگ ✽ چهارم زنگار زنگ باشد **عسجدی** راست ؎ سر گشت بر داز خون دل دشمن ببد ✽ بابی بارست کند از دیده اعدای تو زنگ ✽ پنجم چرکی را گویند که در گوشهای چشم بهم رسد و آنرا پیخ نیز گویند و بتازی آن رمص خوانند **زنگان** با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی نام شهریست از ولایت آذربیجان و معرب آن زنجانست **زنگانه رود** با اول مفتوح نام سازیست که زنگیان در روز جنگ نوازند **خواجه نظامی** گفته ؎ چو زنگی در آمد بزنگانه رود ✽ ز شهر دو رومی بر آمد سرود ✽ دوم خانه را میگویند که از پهلوی زنگان میگذرد **زنگدان** و **زنگل** با اول مفتوح زنگوله باشد **زنگه نوشاوران** با اول مفتوح نام یکی از پهلوانان ایرانیست حکیم **فردوسی** فرماید بیت ؎ دگر زنگه نوشاوران ✽ سر و انجمن گشته گند آوران ✽ **زنمقان** با اول و ثانی مفتوح دیو سنگ دراز بود مانند لیسبان که از سیلو آویخته باشد **زشند** با اول و ثانی مفتوح آراسته بود مولوی معنوی نظم نموده ؎ زنگلهم زشند شده بیمار ✽ میگرد کار باش همو ✽ **زنور** با اول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اول ریغ خوشه خرما باشد دوم کرمی باشد سیاه و دراز که خون را مکد و آنرا زرو و زر نیز گویند **زنویه** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول و یای تحتانی مفتوح مویه و ناله سنگ را گویند که در هنگام گریه کنند و آنرا ... نیز نامند و بتازی حریر خوانند **زنهار** و **زینهار** با اول مکسور دو معنی دارد اول امان باشد **فخاری** راست ؎ نهان کنند بزرگان حشمتش اندر زیر وسینه و ملکان زنهار خورده را زنهار حکیم **سوزنی** گفته

؎ که کرد تعبیه در آتش علاج ارش آب ٭ که دید آتش کاید ز بیم بارش آب ٭ دوم عهد و پیمان بود چنانچه
سلمان ساوجی گوید ؎ عهد و زنهار یکی بود میان من و تو ٭ عهد من بشکن و زنهار فراموش
مکن ٭ سیوم بمعنی البته آمده **امیر خسرو** نظم نموده ؎ زنهار که آن بند قبا چست مبندید ٭ کز ناز
بپخته براندام برآید ٭ چهارم امانت را گویند **حکیم اسدی** فرماید ؎ زمین را به بخشیدگی یار نیست ٭
چو او نیست بار و نه زنهار نیست ٭ گیا از تخم هر کس همی زینهار ٭ یکی را بدل باز یابی هزار ٭ پنجم ترس و بیم
خوانند ٭ ششم شکایت را نامند این هر دو معنی از شیخ سعدی بترتیب نظم نموده ؎ زنهار از کسی که از کم
دوست ٭ پیش بیگانه زنهار کند ٭ هفتم پرهیز باشد هم از منظوم ساخته ؎ زنهار از قرین بد زنهار ٭
وقنا ربنا عذاب النار ٭ هشتم حسرت و افسوس بود **حکیم سوزنی** فرماید ؎ خورد زنهار اموال
خویش و بمرد ٭ اموال خویش را تو بران زنهار خوار ٭ نهم بمعنی شتاب ٭ دهم بمعنی هوش و آگاهی آمده
و زنهاری امان طلب را گویند و زنهار خوار عهد شکن را نامند این دو معنی را **حکیم سوزنی** نظم فرموده ؎
کس بزنهاری خویش اندر زنهار خورد ٭ زنهار نیست و لیکن نزد تو ای بیت زنهار ٭ **قوام الدین مطرزی**
گفته ؎ هر که زنهار خوار عهد تو گشت ٭ بسپارش بعالم خونخواره ٭ زنهار از زنهار در امان و پناه
فتحتانی راست ؎ آنکه بود اندر حق تو زنهار دار ای شهنه ٭ چون خلاف آورده شد بجان خورد
زنهار خوار ٭ **زشبان** با اول مکسور نان خواه را خوانند آنرا جوالی نیز گویند و بهندی اچاین نامند
شهاب الدین مهمره راست ؎ ابله زیب بدی خوبانست ٭ لذت نان گر زشبان است ٭

فصل زای عجمی ٭ **ژند و ژنده** با اول مفتوح بثانی زده بمعنی پاره باشد و ژند و ژنده پاره پاره را
گویند **شهاب الدین بغدادی** نظم نموده ؎ از مهر بتان نه همی سوخت روزگاره ٭ الکن
مرا بر آتش غم سوخته بود ژنده ٭ هم خانه ما شد با هم گردیده ٭ هم جامه مفاخر ما کرد ژند ژنده ٭ **حکیم سوزنی**
راست ؎ بر ژند بنده سیم و صدهزار ازنهایی عرض ٭ بل تا کنند عرض درشب طلو ژند ژنده ٭ هم از وست
زود و لیکن چون مرقع صوفیست ٭ پاره پاره چو ژند باژنده ٭ **حکیم سوزنی** راست ؎ چون نظم جامه
یابی آگهی اند دست ژنده من ٭ دوم با اول مکسور چیزی بزرگ و مهیب باشد مانند ژنده پیل **مولوی**
معنوی فرماید ؎ هم بهیبت پیل ژنده هم پنهان خلق ٭ که میگفت این گدائی زنده دلق ٭ سوم ژند و ژنده
بهند و شاه ژند بمعنی تغیر مرقوم است **ژنگ** با اول مفتوح بثانی زده بمعنی [illegible] باشد و اول بمعنی آنکه [illegible]

یعنی کتاب مانی نقاش که مشتمل بود بر تصویرات نقاشان که او اختراع کرده و استاد رودکی فرماید
﴿ آن صنم چین که مانوی بنگاشتی هم گرم با پلنگ است ﴿ اکنون ز نهار بالوی میی طبع و نقش و نگار
بسیج رنگ است ﴿ دوم چین و شکنج را گویند که در اندام مردم پدید آید آنرا ژنگ نیز خوانند ﴿ سوم قطره باران بود
و در بعضی از فرهنگها با اول مکسور و با یای معروف نیز آمده است

فصل سین ﴿ **سن** با اول مفتوح بمعنی سان است **حکیم انوری** فرماید ﴿ ذوالنظم این
قصیده جگر درج کرده ام ﴿ یعنی حدیث خویش کنی انیسان و آن سنم ﴿ **سنار** با اول مفتوح بمعنی
اول تنگ آبی را گویند که کشتی آنجا بایستد و بگذرد **شرف الدین فضل الله قدوسی** راست
﴿ سحاب از کف و کلکش فتاده در خجلت ﴿ محیط با دل و دستش نموده همچو سنار ﴿ **استاد فرخی**
نظم نموده ﴿ جیحون بریگ دشت تو انباشته نگنجیست ﴿ جیحون بدست دگرت خشک شد سنار
دوم عاشق را گویند **استاد سعدی** فرماید ﴿ دینار کیسه کیسه بده اهل فضل را ﴿ چون تنگ سنده سنده
دهد طاقت سنار نبود ﴿ با اول مضموم زن پیر را گویند و آنرا ستری گیکن ﴿ بهندی سنار زرگر را گویند ﴿
سناو با اول مفتوح دو معنی دارد اول سوراخ لحم ﴿ دوم بمعنی بسیار آمده و آنرا شیاو نیز گویند ﴿ **سنب**
با اول مضموم و ثانی زده سه معنی دارد اول سم چارپایان باشد دوم پای را خوانند و آنرا سم نیز گویند
مولوی معنوی فرماید ﴿ تا ببوس عارض عاق طرب ﴿ هر کجا خود بینیم سم سنب ﴿ سوم سوراخ کرده
و امراز سوراخ کرده است **استاد فرخی** فرماید ﴿ عزم تو کشور گشای خشم تو بدخواه شکن ﴿ تیغ تو
پولاد سنب و تیغ تو دشمن گذار ﴿ **سنباد** با اول مفتوح نام گبری بوده نیشابوری الاصل با وجود عداوت
دینی با ابومسلم محبتی می ورزید ابومسلم نیز ملقب بجای بیگرد ﴿ **سنباده** با اول مضموم سنگی باشد که پیکان
و کارد و شمشیر و امثال آن تیز کنند و جلا دهند و در دوا بکار آید معدن آن جزایر چین است **حکیم اسدی**
راست ﴿ از آن تیر سنباده و زنده زهر ﴿ سهم از زبر فولاد و گوهر نبرد ﴿ **سنبالو** با اول مفتوح لام
مضموم و واو مجهول ابو زنه را گویند و آن نوعی از میمون ﴿ و بزبان هندی نام درختیست که گل آن خوشبو
در دوا بکار برند ﴿ **سنبل** با اول مضموم ثانی زده و بای مضموم گیاهیست خوشبو باشد بهشت و نوعی
در عطریات بکار برند و آنرا بتازی سنبل الطیب خوانند و بهندی بالچهر گویند **حکیم سنائی** گوید ﴿
ناف آهو چو خورد سنبل دشت ﴿ بهلوس از کوه قاف طور گذشت ﴿ **سنبوسه** با اول مفتوح ثانی زده

؎ که کرد تعبیه بر آتش علم آرشش آب ٭ که دید آتش کاید بزینهارش آب ٭ دوم عهد و پیمان بود خواجه **سلمان ساوجی** گوید ؎ عهد و زنهار ببی بود میان من و تو ٭ عهد من بشکن و زنهار فراموش مکن ٭ سوم بمعنی البته آمده **امیر خسرو** نظم نموده ؎ زنهار که آن بند قبا چیست مبندید ٭ گر بار کشم پخته بر اندام بر آید ٭ چهارم امانت را گویند **حکیم اسدی** فرماید ؎ زمین را بخشیدگی بار نیست ٭ چو او خست بار و جز زنهار نیست ٭ گهی از تخم هر کس دهی زینهار ٭ یکی را بدل بازیابی هزار ٭ پنجم ترس و بیم را خوانند ششم شکایت را نامند این هر دو معنی را **شیخ سعدی** بترتیب نظم نموده ؎ زینهار از کسی از غم دوست ٭ پیش بیگانه زینهار کند ٭ هفتم پرهیز باشد هم او منظوم ساخته ؎ زینهار از قرین بد زنهار ٭ وقنا ربنا عذاب النار ٭ هشتم حسرت و افسوس بود **حکیم سوزنی** فرماید ؎ خورد زنهار اموال خویش و برد اموال خویش را تو بران زینهار خواره ٭ نهم یعنی شتاب و هم بمعنی هوش و آگاهی آمده و زنهاری امان طلب را گویند و زنهار خوار عهد شکن را نامند این دو معنی را **حکیم سوزنی** منظوم ساخته ؎ کس بزنهاری خویش اندر زنهار نخورد ٭ زینهار نیست دلم نزد تو ای بت زنهار ٭ **قوام الدین مطرزی** گفته ؎ هر که زنهار خوار عهد تو گشت ٭ بسپارش بمالک الجحیم خوار ٭ زنهاری از زنهار درامان و پناه باشد **مختاری** راست ؎ آنکه بود از وفق تو زنهار دار رای شهه ٭ چون خلاصه آورده شده بجان خود زنهار خوار ٭ **زنبان** با اول مکسور نان خواه را خوانند آنرا جوالی نیز گویند و بهندی اچاین نامند **شهاب الدین مهمره** راست ؎ آنکه زیب روی خوبانست ٭ لذت نان گرسنه زنبان است ٭

فصل زای عجمی

٭ **ژند و ژنده** با اول مفتوح و ثانی زده بمعنی پاره بود و ژنده ژنده پاره پاره را گویند **شهاب الدین بغدادی** نظم نموده ؎ از مهر من تو ژنده همی سوخت روزگار ٭ اکنون هر ابر آتش غم سوخته بوند ٭ هم جامه اش یا هم کرد زمین ٭ هم جامه مفاخر ما کرد ژند ژند ٭ **حکیم سوزنی** راست ؎ بر ژند بند ستیم دست انجهای مرض ٭ بل تا کند مرض در شب طور ژند ژند ٭ هم او گوید زده دلم چون مرقع صوفیست ٭ پاره پاره چو ژند یا ژنده ٭ **حکیم سوزنی** راست ؎ خر نظم سخن کجا یابی ٭ آگهی اندر دست ژنده من ٭ و با اول مکسور چیزی بزرگ و مهیب باشد مانند ژنده پیل **مولوی معنوی** فرماید ؎ هم بهر یا شیق هم پنهان خلق ٭ که میگفت این گدای ژنده دلق ٭ و در فرهنگ هندوشاه ژند بمعنی تغیر مرقوم است **ژنگ** با اول مفتوح و ثانی زده [illegible] با اول [illegible] بمعنی چین آژنگ است

یعنی کتاب مانی نقاش که مشتمل بود بر تصویرات نقاشان که او اختراع کرده استاد رودکی فرماید ـــه آن صنم چینی که از دو سر زلف ٭ گفتی همه گرم با پلنگ است ٭ اکنون ز نهار با لوبی طبع چهره نقش و نگار بیجو رنگ است ٭ دوم چین و شکنج را گویند که در اندام مردم پدید آید آنرا آژنگ نیز خوانند ٭ سوم قطره باران بود و در بعضی از فرهنگها با اول مکسور و یای معروف نیز مرقوم است ٭

فصل سین ٭ سن با اول مفتوح بمعنی سان است حکیم انوری فرماید ـــه در نظم این قصیده جگر دریج کرده ام ٭ یعنی حدیث خویش کن انیسان وآن سنم ٭ سنار با اول مفتوح و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول تنگ آبی را گویند که کشتی آنجا بایستد و بگذرد شرف الدین فضل الله قزوینی راست ـــه سحاب از کف و کلکش فتاده در خجلت ٭ محیط با دل و دستش نموده همچو سنار ٭ استاد فرخی نظم نموده ـــه جیحون بر یک دشت تو اندیشه نگنجیست ٭ جیحون بر دست دگرت خشک سنار است ٭ دوم عاشق را گویند استاد سعیدی فرماید ـــه دینار کیسه کیسه به اهل فضل راه ٭ چونکه سنده سنده دهد طاقت سنار ٭ سنار با اول مضموم زن پسر را گویند و آنرا اندرنی گویند و بهندی سنار زرگر را گویند ٭ سناو با اول مفتوح دو معنی دارد اول شناور بود دوم بمعنی بسیار آمده و آنرا شناو نیز گویند ٭ سنب با اول مضموم و ثانی زده سه معنی دارد اول سم چهارپایان باشد دوم پایی را خوانند و آنرا سم نیز گویند مولوی معنوی فرماید ـــه تا ببوسم عارض طاق طرب ٭ هر کجا خود بینیم هم سنب ٭ سوم سوراخ کردن و امر از سوراخ کردن است استاد فرخی فرماید ـــه عزم تو کشورگشای خشم تو بدخواه تند ٭ رمح تو پولاد سنب و تیغ تو جوشن گذار ٭ سنباد با اول مفتوح نام مهتری بوده نیشابوری الاصل با وجود عداوت دینی با ابومسلم محبت می ورزید و بعد از ابومسلم نیز ملقب بجای او گردد ٭ سنباد با اول مضموم سنگی باشد که بدان کارد و شمشیر و امثال آن تیز کنند و جلا دهند و درودگران بکار آید معدن آن جزایر چین است حکیم اسدی راست ـــه از آن تیر سنباده و زر برنده ٭ هم از زیر فولاد و گوهر برنده ٭ سنبالو با اول مفتوح و لام مضموم و واو مجهول بوزنه را گویند و آن نوعی از میمون و بزبان هندی نام درختیست که گل آن درخت را در دوا بکار برند ٭ سنبل با اول مضموم و ثانی زده و بای مضموم گیاهیست و او شبیه باشد بزلف و خوشبوی بود و در عطریات بکار برند و آنرا بتازی سنبل الطیب خوانند و بهندوی بالچهر گویند حکیم سنائی گوید ـــه ناف آهو چو خورد سنبل دشت ٭ بولیس از کوه قاف طور گذشت ٭ سنبوست با اول مفتوح و ثانی زده

و بای مضموم و واو معروف سنبات باشد یعنی سودنی بود حکیم **سنائی** راست ع تا توان از خوان شرع بی قوتی ۞ قوت ساوس گیر و سنبقتی ۞ و بزبان یونانی زرین را گویند سنبه با اول مضموم دو معنی دارد اول بمعنی فریفته آمده حکیم **زجاجی** گفته ع برون کن نفس خواب و خیال ۞ مشو شیفته ملک و مال و منال ۞ دوم دست افزاری باشد که بدان چیزی را سوراخ کنند سنبیدن با اول مضموم دو معنی دارد اول سوراخ کردن بود استاد **دقیقی** فرماید ع گر تو خواهی بزخم سر بسنبد ۞ چون قلم آهنی عمود و سطون ۞ حکیم **ازرقی** راست ع فروشین دل دشمن بدان کلک شهاب آیین ۞ بدرانی سر لشکر بدان تیغ فلک ماننده ۞ دوم فریفته شدن باشد حکیم **سنائی** راست ع تا چو مردان قوت و قوتی ۞ باز سنبدنی و سنبوتی ۞ **سنج** با اول مفتوح بمعنی کشیدن بود و وزن کردن بود حکیم **سنائی** فرماید ع لطف و قهرش بگاه راحت و رنج ۞ غم زداینده گشت و شادی سنج ۞ و با اول مکسور جلاجل ایره و دف و سنج را گویند که در فصل سین از باب را مرقوم است **سیف اسفرنگی** راست ع سنج و دف میراث پدر باز ده باز کرده ۞ تا که بحظ و فقاعه دفتر هوس افتاد ۞ **سیف الملوک** گفته ع ای شاه فلک کلاه و خورشید سریر ۞ فیلت بنقاره خانه گاهی زد و گیر ۞ آورد ز سنج و دمامه و نرد بدان چوب ۞ سنجش سنجیده شده و سنجه خرطوم فیل ۞ **سنجاب** با اول مکسور جانوریست که اندکی از موش کلان تر باشد و از پوستش پوستین سازند حکیم **ناصر خسرو** فرماید ع تخم اگر خود بود چو آرد بار ۞ بچه سنجاب ناید از سنجاب ۞ سنجار با اول مفتوح نام قلعه ایست در نواحی موصل و بار دیگر که تولد سلطان سنجر در آنجا واقع شده حکیم **خاقانی** راست ع سنجر بجز دو بچه سنجار ماند آنکه ۞ چون بکری بصورت سنجار بیه اسنجر ۞ سنجه با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام یکی از دیوان مازندرانست حکیم **فردوسی** از زبان رستم گوید ع ارژنگ مانند دیو سپید ۞ نه سنجه نه پولاد هندی و بید ۞ دوم سنگی را گویند که بدان چیزها وزن کنند سنجد بوی نام گلیست سنج با اول و ثانی مفتوح بمعنی چرک و ریم باشد و چرک و ریم را در عربی وسنخ خوانند سنجخ با اول مفتوح بجای زده و جیم عجمی تنگی نفس بود و آن را بتازی ضیق النفس خوانند **منصور منطقی** راست ع از غم و غصه دل دشمنت ۞ گاه در تاب باد ۞ گاهی در سنج ۞ سند با اول مکسور سه معنی دارد اول نام ولایتی است از ملک هندوستان که مشهور و معروف است دوم حرامزاده را گویند حکیم **اسدی** این هر دو معنی را بترتیب در نظم آورده ع شناسند

یکی سیم نهد و سند ۞ که هستی تو در گوهر خویش سند ۞ سوم نام رودی عظیم بود که در میان ملک هند و سند واقع است سیف اسفرنگی است ؎ سند سخن را بهوای مدحت تو ۞ هند مرغ خور در آتوی هیبت تو دام ۞ سنداس بفتح اول طهارتخانه باشد ۞ سندان با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم سکه آهنی باشد که با تخته در بند زنند تا اگر کسی خواهد که صاحبخانه را خبردار سازد حلقه بدان سکه آهن که آنرا سندان گویند بزنند و شرح اجمال آن در ذیل لغت حلقه سندان در دوم که مشتمل است از لغات مرکبه پارسی عربی مرقوم گشته حکیم خاقانی فرماید ؎ در ایوان شاهی در دولتش افلاک حلقه و ماه سندان نماید ۞ سندباد با اول مکسور نام کتابی است در نصایح و پندیات حکمتی حکیم ازرقی فرماید ؎ از کیسه امروز نهم پیش روی او ۞ تاریخ شاهنامه و اخبار سندباد ۞ هم او گوید ؎ هر که بیند شهریارا بندهای سندباد ۞ نیک داند کاندرو دشوار باشد شاعری ۞ سندر با اول مفتوح سندروس که بعد ازین مرقوم خواهد شد حکیم فردوسی نظم نموده ؎ مشو ایمن اندر سرای فسوس ۞ که گه سندروس است و گه آبنوس ۞ و با اول مضموم خوبصورت و صاحب حسن را گویند و با کاف نیز آمده سندروس با اول مفتوح بثانی زده و دال مضموم و واو مجهول صمغیست زرد رنگ کاتبان روغن کمان بدان دهند شبیه بکاهربا باشد خواجه نظامی فرماید ؎ بزیر تخته نرد آبنوسی ۞ نهاده کعبتین سندروسی ۞ سندل با اول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح سه معنی دارد اول کفش باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ تراجرانی و جلدل کلیم و سندل بوده ۞ کنون چو سرخ شد کلیم دریده شد سندل ۞ استاد عنصری فرماید ؎ گرفتم بجاهی رسیدن بجاه ۞ که زرین کنی سندل و جامه ۞ و سندلی کرسی را گویند که سندل ایمانان نهند پور بهای جامی راست ؎ ایلچی قیصر بنام سیم و سندلی خبر کسی بروین نکرده ۞ دوم ثقیل بود رفیع الدین لنبانی راست ؎ خال بر رخ از دو ابرو او ۞ ازین تخمیر جیمی پیاپی ۞ بلو کیشان رسیده است افرس ۞ سندلی شان گذشته از کرسی ۞ سوم کشتی کوچک را گویند که آنرا بر بار ساخته بار از کشتی کلان برند ۞ سنده با اول مفتوح سندان آهنگر باشد مولوی معنوی فرماید ؎ تیر پراگنده ام بهر تراشیده ام ۞ تیغ اگر زنده ام چیر بسکا مرده ۞ سنزره با اول مفتوح و ثانی مکسور بزای منقوطه زده سیاه دانه را گویند و آنرا شونیز خوانند لیساق اهم راست ؎ خیر نان تنک ذکم سنزره چیست ۞ دگر آنکه بر بستر ز لنها لیه خالی دارد ۞ هم او گوید ؎ گر تو خوبی

که چشمم همه شیرین باشی * همه حلوای سنبه خیزم محبت کاری * **سنان و سنن** با هر دو سین مفتوح بهر دو
نون زده سخن غیر فصیح باشد **مولانا مظهر الدین** گفته ع گر افشای من سنه مدح ترا ز سنان
نظمی است و نه سرسری * **سنه** با اول مضموم بثانی زده زنبور سیاه بوده و در فرهنگی از فرهنگها بمعنی
انگور سیاه نیز مرقوم است **سنگ** با اول مفتوح سه معنی دارد اول سرو قسست دوم وقار باشد **سیف**
اسفرنگی راست ع بزم شوخ کن ای ترک سنگ چشم * دریده لاله مدار درین وقت سنگ چشم *
بهاء الدین زنجانی گفته ع آنکه از حلم گران سنگ تو گردد سماک * همچو زر گردد ز جودت باهبد
فرسنگ * سیوم وزن باشد **خواجه نظامی** نظم نموده ع ببین ای معانی ز تاراج رنگ * بهر جو فرد
بی وزن و سنگ * **سنگار** با اول مفتوح بثانی زده بمعنی همراه و رفیق باشد مثلا دو کس چون با هم براهی
بروند سنگار یکدیگر باشند یا اگر دو کشتی در دریا بهم روند آن کشتی ها با هم سنگار باشند **سنگ اشکن**
و سنگ شکن دو معنی دارد اول نام غله ایست دوم نوعی از خرما باشد و آنرا سنگ شلفک نیز خوانند
سنگ انداز سه معنی دارد اول شراب خوردن بر دوام بود و آنکه روزی بود در میان **مختاری** نظم
نموده ع سنگ انداز خسرو دادپناه * خورشید صراحت زبید و ساغر ماه * تا از پی عزت شاه و ذل حساد
سنگ انداز زمانه بر دشمن شاه * **سیفی نیشابوری** راست ع تا سنگ اندر ز یاسمین سازند عیش *
رطل سنگین خواه می با لعبتان سیمین گسار * دوم عیش و عشرت و سرکشی را گویند که در آخر ایام شعبان
کنند و آنرا کلوخ انداز و غمتدان نیز خوانند چون بملاحظه در آمدن ماه رمضان شراب خواران در چهار روز
آخر شعبان شراب بر دوام بی فاصله میخورند بنابراین بهمین مسئله این عیش و سرگشت را نیز سنگ انداز نام
نهاده اند **حکیم خاقانی** فرماید ع از پس یکی سنگ انداز در جام بلور * و ره زوار ان زان را چلها
ببستند **حکیم آذری** فرماید ع ای زجابت شب بیشتم در سنگلاخ * حرمت باد رفته سنگ انداز
سیوم سوراخها باشد که در زیر کنگره قلعه بسازند تا اگر دشمن نزدیک قلعه آید از آن سوراخها سنگ و خاک
و امثال آن بسرش ریزند **مولانا محمد عصاری** گفته ع ز سنگ انداز او سنگی که جستی *
پس از عمر طی سر کیوان شکستی * **سنگ پشت** لاک پشت را گویند **سنگچه** تگرگ باشد
و آنرا ژاله نیز گویند **حکیم خاقانی** فرماید ع شاه جهان نظم داند تا سخن من * اهل مصر گوشت گاو دانند
با زعفران * گرچه بچشم عوام قعت * آفتاب فرق کنند این و آن * **سنگخور و سنگ خورک** نام مرغیست

که سنگ ریزه غذای آن باشد و معرب آن سنگخوریج است **حکیم سنائی** راست ه هر که در دنیا آرد و مسجد ٭ از سر حق ٭ باشد آن مسجد بسان سنگ ایشان سنگخوره ٭ حق تعالی خانه سازد مر او را در بهشت ٭ سست بر گفتار ناطق باشد و هر وحش و طیر ٭ **سندول** با اول مضموم و واو مجهول کردیا را گویند که آنرا ابابیلی اصفهان نامند **سنکک** با اول مفتوح دو معنی دارد اول ژاله را گویند و آن را تگرگ نیز گویند **شمس فخری** راست ه ز فیض دست تو گر ابر شهر یابد ٭ همه لآلی بارد ز ابر بی سنکک ٭ دوم غله ایست که آنرا مشنگ نیز گویند **سنگم و سنگیم** با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی مفتوح و میم زده دو معنی دارد اول همراه و رفیق و اتصال و امتزاج دو کس یا دو چیز بود با هم آنرا الکس و سنگا نیز خوانند **خواجه عمید لویکی** راست ه جسم با روح این نفس را نه که یکدم بر شغل ٭ نقطه جان با کالبد آن لحظه سنگم میشود ٭ و بزبان هندی همین معنی معروف است دوم جانوریست پرنده **سنکور** با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول سبو را گویند که فقاعیان شیشه و کوزه های فقاع را در میان آن نهند **حکیم سنائی** فرماید ه اگر چون نبید بخواهی روی عاشق ٭ منه بر گردن چون سیم سنکور ٭ جهان از دست خواران تهی شد ٭ که چون از فقع کوزه هیچ سنکور ٭ دوم بادلیه دوک باشد سوم نام مرغیست **سنگوک** با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی مضموم و واو مجهول معنی دوم سنکور است که مرقوم شد **سنگین خوار** نام جانوریست که غذای آن سنگریزه باشد **حکیم ازرقی** راست ه چون پشته سنگین خوی به شکل ٭ ژاله در چوگان لبان پشت سنگین خوار ٭ **سنگین سار** نام جانوریست سیاه رنگ که بر پشت آن نقطهای سفید باشد و آنرا سار و ساج نیز گویند **اوستاد عنصری** در صفت جوی اسب نظم نموده ه گهی بپشتی چون پشت بازگشته چین ٭ گهی منقطی چون پشت سنگین سار ٭ **سنلج** با اول مفتوح و ثانی زده و لام مفتوح بجای زده جامه باشد آستین و دامن آنرا کوتاه سازند و آنرا کلک و تلک و نیم تنه نیز گویند **حکیم اسدی** فرماید ه سلیب ساخته یکسر از پرنیان ٭ ز دیبا یکی سنلج تا میان ٭ **سنه** با اول و ثانی مفتوح و اظهار ها آفرین باشد **شمس فخری** راست ه شهریار اسبوغ سنه با تو دشمن ٭ میکند بر دشمن جانت سنه ٭ و باخفای ها در غزلی سنال را گویند و با اول و ثانی مضموم چهار پسر را گویند و آنرا اسنار و سنار نیز خوانند و ترکی گیلان نامند **سنار** با اول مضموم زن پسر باشد

فصل الشین المنقوطه ❊ **شن** با اول مفتوح دو معنی دارد اول باز کرشمه باشد **شیخ فریدالدین عطار** فرماید ؎ چو آن کز نیستی و چشم پرشن ❊ جهان بر من نمودی چشم سوزن ❊ دوم گیاهیست که از پوست آن ریسمان بتابند و در عربی سه معنی دارد اول پسیدن آب بود دوم نام قبیله ایست سوم خنک کردن را گویند **شنر** با لفتح اول و سکون ثانی گناهگار بود از کتاب ثند مرقوم شد **شنار** با اول مکسور سه معنی دارد اول شناور را گویند **شمس فخری** راست ؎ مخالفان تو دائم ز فوط بدبختی ❊ کنند یکی ره در لجه شنار شنا ❊ دوم بمعنی شوم و نحس و نامبارک بود **مولوی معنوی** فرماید ؎ زانکه ناشکری بود شوم شنار ❊ می برد ناشکر را در قعر نار ❊ سوم بمعنی ننگ و عار آمده و در عربی و تهمن و دشمن داشتن بود **شنب** با اول مفتوح ثانی زده گنبد را گویند و از نفیسی گنبد که سلطان غازان در ملک آذربیجان ساخته بسبب غازان اشتهار دارد یعنی گنبد غازان **سنگبار** با اول مکسور ثانی زده بمعنی دوم سنگ است با اول مکسور که مرقوم شد **روحانی** درهجا گوید ؎ شلم مطرب و کند ناوکدره ❊ سنگبار و نزو خیار و کبر ❊ **شنبید** با اول مفتوح ثانی زده و بای مفتوح شنبه را گویند **مولوی معنوی** گفته ؎ خیال خوش مهر زان دل نهاد و جمال زشت از دل در بنبد ده ❊ بوی آدینه چون وقت خطبه ❊ ز آدینه صلا چون وز شنید ❊ **منوچهری** راست ؎ بفال نیک بروز مبارک شنبید ❊ گزیده بود روزگار نیک زید ❊ **شننت** بفتح اول و ثانی سال را گویند و شنان جمع آنست از کتاب ثند مرقوم شد ❊ **شنبلیت و شنبلید** با اول مفتوح ثانی زده و بای مضموم مفتوح و لام مکسور و یای معروف گلی باشد زرد رنگ بشکل و قد مانند بهار و نارنج و همچنان شگفته و بوی یکی بری دارد و بویید بیشتر در جمع درو سبز کنند آنرا گل بهر نیز خوانند از بهر آنکه بیشتر سر راهها روید **حکیم اسدی** فرماید ؎ کلاهش سبز زرد و خفتانش زرد ❊ جهان اسپ و برگستوان نیز زرد ❊ تو گفتی که کوه است از شنبلید که با او دهان از برش بر دمید ❊ **شنلیله** با اول مفتوح و لام مکسور و یای معروف شملی را گویند و آنرا بتازی حلبه و بیونانی ترلیقه و بهندوی میتی خوانند **شنبه** با اول مفتوح ثانی زده و بای مفتوح سیه اسپ و آنرا اشنه نیز نامند و بتازی سهیل نامند و یا باد و اطهار ها معروف است **شنج** با اول مفتوح ثانی زده بمعنی کوه را گویند که شکستی بسیار در شده باشد و با اول مکسور برق گوید

وآنرا غنج نیز خوانند **شمس فخری** راست ؎ بفر دانش جم این زمانش تری ٭ بسینه داغ خوار زند بر شنج و غنج ٭ دوم با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول نوعی از صدف باشد دوم بخیدگی و درهم کشیدگی را گویند **شند** با اول مفتوح بثانی زده منقار مرغان را گویند **شمس فخری** راست ؎ کلک می زند خوان باغ ثناست ٭ که ورا مدح شاه یابد رنگ ٭ نکته هامی سپید زاید ازو ٭ گرچه دانم سیاه دارد شند ٭ **شندف** با اول مفتوح طبل و دهل باشد **اوستاد فرخی** راست ؎ تا بعد خانهٔ تو که بر تو بست ٭ همی تن شندف زند فرنار ٭ **شنش** با اول مفتوح بثانی زده نی را گویند که پنبه را ندافان بدان گرد آورند و آنرا شفش خوانند با اول مضموم و ثانی مفتوح در عربی خر بود که دران سخت تشنه باشد **شنغ** با اول مفتوح و ثانی مضموم شاخ گاو باشد و آنرا شغ نیز گویند **شنفتن** با اول مکسور بمعنی شنیدن باشد **شاه داعی شیرازی** گفته ؎ همچنین آن صورت زیبا که گفت ٭ گر منم مقصود دارد گه شنفت ٭ **شنگ** با اول مفتوح سه معنی دارد اول شوخ و ظریف و رعنا بود **حکیم انوری** فرماید ؎ گردون بجور تهمت که شوخ است ٭ گیتی بگوید تهمت که شنگ است ٭ **حکیم ترابی** گفته ؎ خوبان نیم که از خواست کنند ٭ تو به هرگز نکنند شوخی و شنگ ٭ دوم دزد و راهزن را گویند **حکیم سوزنی** نظم نموده ؎ ای خسرو سیادت بمملکت شرف ٭ ملک تو بی محافت تاراج دزد و شنگ ٭ سوم خرطوم فیل را گویند و با اول مضموم نام درختیست خوش شکل که قبه اش سفید راست و امین باشد و سر آن چتر زند و خوشیش در کمال نکار برند و آنرا بشفش خوانند و تمثیل این بذیل لغت چنگ مرقوم شد و با اول مکسور سه معنی دارد اول نوعی از غله ایست که از باقلی کوچکتر است و از ماشنگ بزرگتر و دانهای آن مکنون گرد و دان غلاف را بادانه شنگ نامند دوم قسمی از خیار باشد دراز و کج بود و آنرا در شیراز کلونه خوانند سوم گیاهی است که آنرا در سرکه و نان بجوزند و در عراق علی الخصوص در اصفهان آنرا الااشنک گویند **شنگار** با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی گیاهی بود که برگش سیاه بود و بیخش سبز و معرب آن شنجار است **شنگلیز** و **شنگلوز** با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی موقوف در لغت اول و یای مکسور در لغت ثانی و واو مکسور و یای مجهول و زای منقوطه دو معنی دارد اول شرابی باشد که از درخت خرما حاصل کنند و آنرا سنبدی سندی گویند دوم بزبان پهلوی زنجبیل را خوانند **شنگرف** با اول مفتوح بثانی زده

وکاف عجمی مفتوح دو معنی دارد اول معروف است و معرب آن شنجرف است شاعر در صفت شجر گوید
ـه آن مهی که اگر روی ببیند عکس آن ❊ شنگرف سوده گردد مغز اندر استخوان ❊ دوم کرمی باشد
که در کشت زار ها شود و آنرا خراب سازد **شنگرف زاولی** چیزی باشد مانند شنجرف لیکن
بآن سرخی نباشد و رنگش نارنجی بود و آنرا اسریخ نیز گویند و در نقاشی آنرا بکار برند و بهندی
سیندور خوانند **شنگرس** با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی و زای مفتوح باد ریشه دوک را گویند
شنگل با اول مفتوح جنسی از غله باشد و آنرا اشناک نیز گویند و با کاف عجمی مضموم دو معنی دارد اول
نام یکی از رایان هندوستان بوده که بمدد کاری افراسیاب رفته بود و او را بیاری پیران ویسه فرستاد
در زمانی که پیران را بجنگ طوس بن نوذر تعین نموده بود **حکیم فردوسی** فرماید ـه زگفتار
او ماند شنگل شگفت ❊ ز هر شاره هندوی بر گرفت ❊ دوم بمعنی سنگ است **شنگله** با اول مفتوح
ثانی زده و کاف عجمی مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول خوشه خرما را گویند **حکیم ناصر خسرو** فرماید
ـه درخت خرماست خشک خار و ابعد زشت ❊ اگر دو شنگله خرماء خوشتر دارد ❊ دوم ریشه زیر بود
که بر دستار و بر دوش مهر و امثال آن بدوزند **شنگول و شنگوله** با اول مفتوح ثانی زده و کاف
عجمی مضموم و واو مجهول با هر دو معنی شنگ که مرقوم شد مترادف است مثال معنی اول مولوی معنوی
فرماید ـه ناگهان بست دلم دلداری ❊ شوخکی شنگوله عیاری ❊ **حکیم نزاری قهستانی** نظم
نموده ـه در شهر شنگولان دلم هر دم بغارت می برند ❊ از دست این یاران چون وحش
صحرائی شدم ❊ مثال معنی ثانی هم **مولوی معنوی** گفته ـه با بوی شنگولی بکسته و مشغولی ❊
حزبال مسلمانان مالی که بریم آخر ❊ **شنگه** با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفتوح و اخفای ها
سه معنی دارد اول ابزار لیس باشد و آنرا بتازی ذکر خوانند دوم جای را گویند که سرگین و خاشاک
و پلیدیها را در آنجا انبار کنند سوم لته بود که زنان در ایام حیض در فرج خود نهند **شنگلک** با اول
و ثانی زده و لام مفتوح و کاف زده بمعنی خوشه آمده **شنلوک و شنوک** با اول مفتوح
ثانی زده و لام مضموم و واو معروف باد ریسه دوک باشد و آنرا بتازی فلکه خوانند **شنوسه** با اول
مفتوح ثانی مضموم و واو مجهول و شین مفتوح و اخفای ها عطسه بود **منوچهر** نظم نموده ـه چون خیلد
از می نغز خوشه ❊ گویند کاکنون نماند جای شنوسه ❊ **شنه** با اول و ثانی مفتوح و اخفای ها

سیه اسپ را خوانند و آنرا بتازی صهیل خوانند **حکیم سنائی** در صفت اسپ فرموده ؎ فلکی هیئت فلک دارد ٭ که برآیداش خاک بیابان ٭ دشمن و دوست را چه سعد و چه نحس ٭ شنه و شنانه چو گرد و چو رسد ٭ **شمس فخری** راست ؎ سپهر چون مریخ خالی خون شود ٭ چون زند در رزم یکران الش شنه ٭ و جمیع آوازهای بلند را گویند عموماً مثل صریر قلم و در خانه دلی و نفیر و صریر نائی و آواز سباع و وحوش و طیور و مانند آن **مختاری** راست ؎ ز گریه و شنه کلک انجمن بقل رخنه شده منجوق او بگریه جان ٭ **شنیدن** احیاناً بمعنی شمیدن آمده یعنی بوئیدن **قطرانی** گوید ؎ قدرت بگذار که هر گل جنس تست ٭ از گل گرد شمیم و فامی توان شنید

فصل غین ٭ **غنج** بفتح اوّل و سکون ثانی دو معنی دارد اوّل سرین مردم و سایر حیوانات را گویند دوم جوال باشد و در عربی دو معنی دارد اوّل ناز و کرشمه بود **حکیم سوزنی** فرموده ؎ مخمور دو چشم تو بیک غنج و کرشمه ٭ صد بار در خانهٔ خمار شکسته ٭ دوم بمعنی خرام آمده و بضم اول و ثانی هم در عربی کرشمه و کرشمه کردنست یعنی کرشمه کردن و جزان ٭ **غنچه** بضم اول و سکون ثانی و فتح جیم عجمی گل ناشکفته گویند یکی از استادان قدیم نظم نموده ؎ آن سرو لاله را چو به گلزار در شود ٭ گل بار غنچه گردد و در خار در شود ٭ **غنجال** میوهٔ ترش باشد مانند آلو شالو گفته ؎ اگر صبا بسخن لطف او کند در باغ ٭ نبات مصر شود در مذاق تا غنجال ٭ **غندی** بضم اول و سکون ثانی نام دیو سپید است از دیوان مازندران **حکیم فردوسی** نظم نموده ؎ نمائی مرا جای دیو سپید ٭ همان خانهٔ پولاد غندی و بید ٭ **غنجت** بضم اول و سکون ثانی جعد موی را گویند **غنجار و غنجاره و غنجره و غنجیره** با اوّل مفتوح بثانی زده سرخی باشد که زنان جهت زیبائی بر رخساره مالند و آنرا غازه نیز خوانند **اوستاد فرخی** فرماید ؎ دو رخ خسرو و ریش را فرو کشند از نیل ٭ بجوی لشکر او کرد خاک را غنجار ٭ **حکیم ناصر خسرو** فرماید ؎ روزی باشد مثال پیرزنی ٭ زنگی آرد پیش چهره گلگونه روز سپید چو تازه دخترکی باشد ٭ رخساره گونه داده بغنجاره ٭ **مولوی معنوی** نظم نموده ؎ پیش تو افتاده ماه بر ره سودای عشق ٭ پخته گلگونه اش باده شده غنجیره ٭ **غنجشک** با اول مفتوح بثانی زده و جیم موقوف و زای مفتوح بشین منقوطه زده در لغت اوّل و با میم و رای مفتوح بشین منقوطه زده در لغت ثانی غوک باشد و آنرا بک و سکل نیز گویند

غند با اول مضموم بثانی زده گرد شده و جمع آمده را گویند استاد دقیقی فرماید ؎ تیغ وفا
رنگ جفا سخت کند پشت ٭ بزم ملای هجر و غم بار غند گشت ٭ **غند زود و غند زوده**
با اول مضموم بثانی زده نفیر باشد چون آنرا بجهت فراهم آمدن مردم می نوازند غند و غنده
فراهم آمدن است و رود و ساز را گویند آنرا باین نام خوانند **غند هش** با اول مضموم بثانی زده
سرهیا باشد **غنده** با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول بمعنی گرد شده و فراهم آمده باشد دوم گلوله پنبه ریزه بود قریع الدهر
گفته ؎ ابروش کمان سان شده بینیش چو پشته ٭ آن ریش سفید تو چون غنده پنبه ٭
سوم نوعی از عنکبوت سیاه بزرگ زهردار بود که چون مردم را بگیرد هلاک سازد و آنرا
بتازی رتیلا خوانند مولوی معنوی فرماید ؎ صلا و تی عجمی در بدن پدید آید ٭ کز آرزوی
لب مطرب شکر رسید بکام ٭ هزار کژدم غم را بهین کنون کشته ٭ هزار غنده محنت به بین
شده بربام ٭ حکیم سوزنی راست ؎ کژدم زده قاضی سراج ٭ وان قوامی سیاه
چون غنده ٭ **غنک** با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی سه معنی دارد اول آواز بلند را
گویند مولانا محمد مولو تخلص نظم نموده ؎ غنک غنکی میزنم با یک نزل ٭ آورم بیرون
ز الواح ازل ٭ دوم خزینه را نامند مولوی معنوی فرماید ؎ خاموش همچون برگی
تا دم زند عیسی دمی ٭ کت گفت کاندر مشعله با دختران غنک شو ٭ حکیم سوزنی راست ؎
گویند شغل خانه خامد بلی چنانکه ٭ خاید غنک با دختران ٭ غنک ٭ سوم چوبی را گویند
که از آن سنگها در آویزند تا گران شود و دانه افشار فشرده شود و روغن جدا گردد منجیک گفته
؎ چند بوی چند ندیم و ندیم ٭ گوشش ببرون از ول غنک غم ٭ **غنودن** با اول مضموم بثانی زده
بمعنی آسودن و آرامیدن باشد مولانا جامی غزالی راست ؎ شوری شده از
خواب عدم دیده گشودیم ٭ دیدیم که باقیست شب فتنه غنودیم ٭ حکیم ناصر خسرو فرماید
؎ تو برو بر در غم دنیا و شب غنوده بخواب ٭ ز کار آخرت کی خبر تا ندارد ٭ ٭

فصل فاء ٭ **فنج** با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول دیه جامه را گویند و آنرا
غنیز خوانند سیف اسفرنگی نظم نموده ؎ بنده مژده جامه ای آن کشته مقام جاه ٭
سیکی نیم آتش و غیر جامه طلب فنج ٭ منجیک گفته ؎ عجب آید مرا از تو که همی

آن کنج الولیجون دو خانهٔ فنج ۞ دوم قبیح و زشت را خوانند و با اوّل مضموم نام شهریست از ولایت
زنگبار ۞ فند با اوّل مفتوح بمعنی مکر و حیله آمده ۞ فندرسک با اوّل مکسور و رای بی با سین
زده نام شهریست از ولایت استرآباد میرزا ابوالقاسم فندرسکی گفته ۞ چه گردی همچنان ای دل
ای بکوی که شد امروز ۞ که پیش مقدم محمد الکان صندور ۞ ز فندرسک چه جرم آمده چه
خطاست ۞ که گردانید چون از آن خیالش دور ۞ فندیره با اوّل مکسور ثانی زده و زای
مکسور و یای معروف سنگ گردی باشد که از سر کوه بیفگنند ۞ فنور با اوّل مضموم جدائی باشد
۞ فنجره با اوّل مفتوح ثانی زده و جیم مفتوح اثر باشد و ثانی یعنی بزکالت ۞ فناک
با اوّل و ثانی مفتوح و کاف عجمی ۞ دو معنی دارد اوّل فلاکت و پریشانی دوم سهو و پایی بعد
حکیم اولی نظم نموده ۞ بیخ کوی تو ام و اسپ سنگست مرا ۞ نه نکو باشد اگر ترا
اسپ لنگ ۞ چون قربان مرا اسپ دگر باشد و ساز ۞ من پیاده نروم بر ره و اماد
اشنگ ۞ دوم حنظل را مانند و آنرا کبست و کوست نیز خوانند استاد فرخی است ۞
تلخی خشمش ار بشهد رسد ۞ باز نتوان شناخت شهد از فنک ۞ و نیز نام جانوری است
که از پوستش پوستین سازند حکیم خاقانی فرماید ۞ چو درویشی هنر ویشان نظر
کن که خرم خورد ۞ بصورت گرد عوران را فنک پوش زمستانی ۞ فنو با اوّل مفتوح و ثانی
مضموم دو معنی دارد اوّل فریفته و غره شده را گویند دوم کسی را خوانند که در گفتار توقف و تانی نماید

فصل کاف

۞ کن با اوّل مفتوح هرزه باشد یعنی زینت ۞ کنار با اوّل مضموم میوه ایست
سرخ رنگ که شبیه بود بعناب لیکن از عناب بزرگتر باشد در دیار هندوستان بسیار خوب و نازک
و شیرین شود و آنرا بتازی سدر و بهندی بیر گویند امیر خسرو فرماید ۞ مفسدان را
باده گردد درد سر زان شد عنب ۞ مفلسان را طمع گردد سر خر زان شد کنار ۞ کنارنگ
با اوّل مفتوح والی و حاکم ولایت و خداوند زمین را گویند چه کنا بمعنی زمین است و رنگ
بمعنی خداوند و والی باشد چنانچه سبق ذکر یافت حکیم فردوسی فرماید ۞ کنارنگ
با پهلوان هر که هست ۞ به بیداد جوینده یا زیر دست ۞ کنار نیز خوانند آفرین میباد
کنارنگ بیداد اوّل بخردان ۞ حکیم اسدی راست ۞ شکستم بد و هر چه بد خواه بود

بجنباک کنارنگ اگر شاه بود ❊ **کناره** با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است یعنی کناره هر چیز دوم
قلاب آهنی را گویند و معرب آن قناره است **کنار** با اول مفتوح و نون بالف کشیده و زای
منقوطه موقوف بن خوشهٔ خرما باشد و آنرا کاناز و کنیز نیز خوانند **کناغ** با اول مضموم بمعنی
کرم پیله است و هم بمعنی تار ابریشم هر دو بنظر رسیده **ظهیر فاریابی** بمعنی کرم نظم نموده ❊ کناغ
چند ضعیفی ز خون دل بنید ❊ تو جمع آری کین اطلس است و این سیفور ❊ **مجد همگر** بمعنی کرم پیله
گفته ❊ گر نه بهر خزانهٔ تو بوده نتنیدی رشتهٔ لعاب کناغ ❊ چون بیفتند فساد اندیشه ❊ بس چنگ اجل نهاد چنان تو داغ کناغ
خورشید و چراغ من بدی پیش ازین ❊ نه منم پیش تو چو خورشید و چراغ ❊ **حکیم قطران**
بمعنی تار ابریشم گفته ❊ از بهر او کناغ فروزند چون چراغ ❊ و زکین او کنار گدازند چون
کناغ ❊ **کناک** با اول مفتوح پیش شکم را گویند و آنرا بتازی زحیر گویند یعنی طبیب
است ❊ عارضی چو نبود کناک نبود صادق ❊ میدان که نیز یک طبیب حاذق ❊ از خورد
معجون شفیع گردد ❊ بر باده مرض طبیعت فائق ❊ **کنام** با اول مضموم سه معنی دارد
اول بمعنی آرامگاه و آشیانهٔ آدمی و سائر حیوانات از چرنده و پرنده بود چنانچه حکیم فردوسی
فرماید ❊ سوم روز در آب کردند نام ❊ کزآب ان یافتندش کنام ❊ هم او گوید ❊ ز شیر و پلنگ و کنام نهنگ ❊
نشستنگه شیر و غرم و سترگ ❊ **حکیم اسدی** راست ❊ درین بیشه زین پیش شیر کنام ❊ که بر بنیان آنجا کنام
دوم بمعنی بیشه آمده **حکیم انوری** فرماید ❊ مرغ در سایهٔ اش تو برد گرد هوا ❊ وحش از
نعمت فضل تو چرد گرد کنام ❊ سوم چراگاه دواب بود **کنبی** با اول و ثانی مفتوح ریسمانی را گویند که از پوست
کتان تابند و در غایت استحکام باشد و آنرا کنب نیز گویند **حکیم سنائی** گفته ❊ پای
احباب تو بگشاد ز بند بشری ❊ دست اعدای تو بسته بدار کنبی ❊ **حکیم انوری** نظم نموده
❊ دختر رز که تو بر طارم تاکش دیدی ❊ مدتی شد که بر اورنگ کنبیست ❊ و با اول مضموم
و ثانی زده دو معنی دارد اول نام شهر و معرب آن قم است و بتقریب اشتهار دارد **مولوی**
معنوی فرماید ❊ تو بدان خدای بنگر که صد اعتقاد بخشند ❊ ز چه سبی است مردی را
کنبی ❊ لب فرست سوی بخش همه نطق را و تن را ❊ که تو ایکی نظر همه که همیشه مریض باشند
دوم بمعنی اختیار باشد **کنبو** با اول مفتوح ثانی زده و بای مضموم و واو معروف بکر و فریب باشد

و کنبوره بمعنی مکاری و فریبندگی است و کنبوره بدین مصدر آنست کنبیزه با اول مضموم ثانی زده
و بای مکسور و یای مجهول و زای منقوطه و های مختفی نوعی از خیار باشد که هنگام خامی شیرین
و بامزه بود چون پخته شود آنرا نتوان خورد و آنرا کالک نیز خوانند کنج با اول مفتوح ثانی
زده سه معنی دارد اول تلا و تلازه یعنی شست پاره باشد بزبان کوچک که از تنهای کلام
حکیم نزاری نظم نموده بیت همی تا دایه کنج و کام کردش ❊ پدر فرزانه بر نام کردش ❊ دوم
احمق و متکبر و خود ستا باشد خسروانی گفته بیت همه با هیزان هیز و همه با کنجان کنج ❊
همه با رندان رند و همه با شنگان شنگ ❊ سوم کشاکش و آنرا بترکی قروب خوانند با اول
مضموم دو معنی دارد اول معروف است دوم چین و شکنجی را نامند که در بدن و جامه و کلیم
و امثال آن افتد و آنرا کنجلک نیز گویند و با اول مکسور فیل بزرگ جثه و قوی هیکل و زورآور
و جنگی و دلاوری را گویند حکیم فردوسی فرماید بیت سپاهی که از کوه تا کوه بود ❊ سپر بر سپر
بافته سرخ و زرد ❊ ایا کوس با نای رویین و سنج ❊ ایا تازی اسپان و فیلان کنج ❊ و از
کوه لشکر خیره شدند ❊ همه با درفش و تبیره شدند ❊ کنجد و کنجاره و کنجان و کنجال
با اول مضموم نخاله کنجد و امثال آنرا گویند که روغن آنرا کشیده باشند مولوی معنوی فرماید
بیت طفل دو روزه ز تو چون بر لبو ❊ میکشد آنسوی نو گهواره ❊ ترک کند دایه صد شیرها
از بدل روغن کنجاره ❊ حکیم سوزنی راست بیت سعد دین بزیکا و اخرنا ❊ ای حیا کاه
و سم کنجاره ❊ کنجدک و کنجده با اول مضموم ثانی زده و جیم مکسور چهار معنی دارد اول
صمغیست که آنرا بتازی انزروت خوانند و در دوای چشم و پاک کردن آتشها مفید است
دوم کلفه بود که بر روی مردم می افتد و آنرا بتازی برش نامند سوم در فرهنگ صحرا افراش نوشته
که با زهر باشد چهارم خال را گویند کنجر با اول مکسور ثانی زده و جیم مفتوح و را زده فیل بزرگ
جثه و قوی هیکل باشد و آنرا کنج نیز خوانند کنجک با اول مفتوح ثانی زده نام درختیست
که آنرا کاربسک زارو و درخت لیشه دوم وسمه نیز خوانند کنجلک با اول مضموم چین و شکنج
باشد امیر خسرو در مذمت مغلان گفته نظم نموده بیت چهره شان دیده تم بافته ❊
کنجلک و خم بافته ❊ کنجده با اول مضموم ثانی زده کنجاره کنجد باشد کنجنت با اول [illegible] ثانی

مفتوح بجای زده جوهر را گویند **مولانا کلامی اصفهانی** راست ؎ بر چهرهٔ عدوی تو شمشیر بی کنخت ٭ با گهر با مرصع و با کارزار لعل ٭ کند با اوّل مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اوّل شکر باشد و معرب آن قند است و آنرا کاند نیز گویند **حکیم سوزنی** راست ؎ لی جود و لعل توانست کز لقلم برگشتی ٭ زیر و مشکین یکان نقش و با دام کند ٭ دوم جراحت و ریش بود **مولوی معنوی** نظم نموده ؎ نکند رحمت مطلق بلا جان تو ویران ٭ نکند والده مارا ز کند جراحت ٭ سوم بمعنی گریز آمده و با اوّل مضموم سه معنی دارد اوّل پهلوان دلیر و مردانه و نیز اکند و کنداور و کند آور نیز خوانند **حکیم سوزنی** راست ؎ بسکه در میدان کندی ا برخصم افگنی ٭ خصم بارا در رکاب تو ز اسپ اندر فگند ٭ دوم کنده را گویند که بر پای مجرمان نهند **خواجه نظامی** فرماید ؎ پای در کنده دست در زنجیر ٭ آنچنین کس فرو رود و زیر ٭ سوم ضد تیز باشد و با اوّل مکسور بزرگی شهر را گویند و آنرا کشت نیز گویند و بتازی مدینه و بلده نامند کند او کند اکر و کند آور با اوّل مضموم ثانی زده دو معنی دارد اوّل حکیم و فیلسوف و دانا را گویند **جمال الدین عبد الرزاق** گفته ؎ آفرین باد بران مرکب خوش رفتارت ٭ که دل زیرک و اندیشه کند آوانه ٭ **اوستاد فرخی** فرموده ؎ بصورت گری دست برده ز مانی ٭ بکند آوری دست برده ز آذر ٭ **حکیم فردوسی** راست ؎ برای درست بیر کند آوری ٭ حلوه ستاده به بند آوری ٭ دوم شجاع و دلیر و پهلوان **فرید الدین احول اسفرایی** نظم نموده ؎ حصاری جز ز خورسندی ندیدم خصم ابلیس را ٭ حصاری چنین نگرفت پیش انجه کندری ٭ **حکیم سنائی** فرماید ؎ ای ترک دین بگفته از سر ترکی و خشم ٭ دل لبسان چشم ترکان کرداز کند آوری ٭ **حکیم فردوسی** فرماید ؎ عجب نیست از رستم نامور ٭ که دارد دلیری چو دستان پدر ٭ که هنگام گردی و کند آوری ز دی شهر خواهی با وی ٭ کند اله و کند واله با اوّل مضموم مرد بلند بالا قوی هیکل را گویند **مولانا شهاب الدین عبد الله قامی** راست ؎ چاکرانت بگه رزم که زهرا بدرند ٭ کند واله چو تهمتن چو فلاطون کندا ٭ کند له با اوّل مفتوح بثانی زده و دال مفتوح مهتر شهر را گویند عموماً **ناصر خسرو** فرماید ؎ در بلاد خواه که داد جهان ٭

چرا پشتر زو چرا گشت بی پر ❊ بیابان بی آب و کوه شکسته ❊ دوم عقده فروبسته و زده کوه
کندله ❊ و شهرهائے خراسان را خوانند خصوصاً وزیر ابونصر کندری
منسوب بدانجانب است و با اوّل مضموم بثانی زده و دال مضموم بعربی
مصطکی را گویند کندرو با اوّل مضموم بثانی زده دو معنی دارد اوّل وزیر ضحاک بود
حکیم فردوسی گفته ❊ بکاخ اندر آمد دوان کندرو ❊ بایوان یکی تاجور دید نو ❊ دوم مصطکی باشد
باشد و آنرا کندر نیز گویند حکیم خاقانی در قصیده گفته ❊ بعلم و طبقات طبق زنان سرا
پا بگینه و بار رود و کندرو گلاب ❊ کندز با اوّل مضموم بثانی زده و دال مضموم بزای زده
و دال بزای منقوطه نام شهریست که آنرا ابکیند نیز گویند و معرّب آن قندز است کندک با اوّل
مضموم بثانی زده و دال مفتوح نان تره را گویند کندمند با اوّل چهارم مفتوح عمارتی را
گویند که کهنه شده و خراب گشته باشد عصاری رازی گفته ❊ بسا بچرخ آورد
کاخ دشمن ❊ بیارمنده ز بیم زوال و یافته حال ❊ کنون بار خورد و نیاب بفیل تو شاه ❊ کنو
رسوم و پارسست و کندمند اطلال ❊ حکیم ناصر خسرو گفته ❊ مادر بسیار فرزند ولی ❊
خوار داری شان همیشه کندمند ❊ کندو و کندوج و کندوک و کندوله با اوّل
مفتوح بثانی زده و دال مضموم ظرفی باشد مانند خم بزرگ که از گل سازند و درآن غلّه کنند
و بهندی آنرا کوٹهی خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید ❊ فریاد به لا اله الّا هو ❊ زین حیز نا
بدخو ❊ زین فاحشه کند پیر زائیده ❊ بنشسته مثال نیلگون کندو ❊ اوستاد فرخی راست
❊ ای زایران زبر تو آگنده ❊ همه کیسها آغشته و هم کندو ❊ حکیم نزاری گفته
بهندی سال قحط سخت درویش تو نگرا ❊ هم از گندم تهی کندوک هم خالی زبان کیسان ❊
ابن یمین نظم نموده ❊ آنکس که بود بسی حکمت خالی ❊ به گفته او لغره در هم خالی ❊
گوید که خدا بخرد هست محال ❊ کندوله من چیست ز گندم خالی ❊ کندوری با اوّل
مفتوح بثانی زده و دال مضموم و واو معروف دستارخوان باشد مولوی معنوی فرماید
❊ بیا که همره موسی شو بهم ملا بطلوش ❊ که کلیم الله آمد بجا لمسج طوری ❊ که و اهم بگرفت هست
عشقی ❊ چنانکه گرسنه گیرد کنار کندوری ❊ بلاد چیاچی راست ❊ ای بکنار گوشه کنده

سنجات ⁂ خوان هزار کاسه نهد چرخ ما حضر ⁂ **کنده** با اول مفتوح و ثانی زده و دال مفتوح
گودی باشد که برگرد قلعه و حصار لشکرگاه کنند تا مانع در آمدن دشمن شود و معرب آن خندق است
استاد فرخی فرماید ؎ بگذرد از دودهای خندق چون موسی ز نیل ⁂ برشوند از کنده
چون شاهین به دیوار حصار ⁂ حکیم اسدی راست ؎ به پیراهن در یکی کنده ساخت ⁂
زهرجوی آبی بدانجای باخت ⁂ و با اول مضموم هر چوب کنده بزرگ را گویند عموماً مولوی معنوی
فرماید ؎ چو عود سیطی بسوزد چو قیمتش باشد ⁂ که هیچ فرق نباشد ز عود کنده خار ⁂ و چوبی را
خوانند که سوراخ کرده در پای گناهگاران مضبوط سازند خصوصاً منوچهری راست ؎
ببرند بزندان بت سیمین تن را ⁂ زین واقعه ماتم است مرد و زن را ⁂ افسوس که در
کنده بخواهد سودن ⁂ پایی که دو شاخه بود صد گردن را ⁂ **کندی** با اول مفتوح نام گلی است
سفید مائل باندک زردی که بدرازی نیم گز بود بغایت خوشبوی شود و درخت و طلع آن
بدرخت خرما شبیه باشد و این گل در بلاد عرب و یمن و عمان و گرمسیر شیراز و هندوستان
بسیار باشد و بتازیش کادی بهندی کیوره خوانند **کنسر** با اول و ثانی مفتوح بسین زده
آتشکده را نامند و آنرا انگشت گوی با اول مضموم و ثانی مکسور بسین زده نیز خوانند مولوی
معنوی فرماید ؎ توئی معبود در کعبه کنشتم ⁂ توئی معبود در بالا و پستم ⁂ **کنستو** با اول و ثانی
مفتوح بسین زده نباتیست که از بیخ آن جامه بشویند و آنرا اشنان نیز گویند شهیدی
گوید ؎ ایمن بری اکنون که بشستم ⁂ دست از تو بصابون و کنستو ⁂ **کنشت و کنشتن**
با اول مضموم و ثانی مکسور بمعنی کردار باشد **کنشت** با اول مضموم و ثانی مکسور آتشکده را گویند
کنشک با اول مکسور بشین منقوطه زده تیر زدن اعضا را گویند بسبب دردمندی
واقع شود و آنرا بتازی وجع گویند **کنشو و کنشتو** با اول و ثانی مفتوح بشین منقوطه زده
غوره را گویند که آنرا بتازی حصرم گویند **کنکله و کنغاله** با اول مفتوح و ثانی زده
سه معنی دارد اول بمعنی خواستن و خواستگاری زن است خصوصاً فخر گرگانی راست
؎ کنون کنگال ماه را بیند بمن داد ⁂ بخواهم کو بود در ماه آباد ⁂ که آنجا پیر و برنا شاد خوانند
بمعنی کنغالگی را جان سپارند ⁂ دوم زن فاحشه را گویند بسبب خواستن و خواستگاری

کنده با نون [illegible] فصل [illegible] کنده [illegible] [illegible] باشد [illegible] مولوی [illegible] قدس سره العزیز [illegible] بمعنی [illegible] [illegible] مولانا [illegible] مولوی [illegible] المعنوی

شمس فخری راست ؎ احتساب بقا و تو برداشت ٭ از جهان نام کنگ و کنغاله ٭
سیوم نام کوهیست از ملک خراسان **کنفت** با اول و ثانی مفتوح بیسمالی را گویند که از لیو
کمان تیا بند و آن لغاییست محکم و مضبوط باشد و آنرا کنب نیز گویند حکیم انوری فرماید ؎
وعده می نهم و بس من و تنال کنف ٭ مهلتی می دهیم بهن من و جدال دوال **کنفلیل**
با اول مفتوح و ثانی زده و فای مفتوح آتش زنه سنگ را گویند **کنکک** با اول مکسور و ثانی
مفتوح گردگانی باشد که مغز آن بدشواری بدر آید اسحاق اطعمه راست ؎ بار موبد
مرادان به کنفلیل مخور ٭ آنزمان از سر گردون کنک مغز برآر ٭ و با اول مضموم و ثانی زده
و کاف عجمی و آن از سر انگشتان بود تا کتف از جانوران پرنده جناح و از درختان شاخ
شاعر گوید ؎ آن خسیس از نهایت خست ٭ کنک کنجشکی بکس ندهد ٭ اسحاق اطعمه
بمعنی شاخ نبات نظم نموده ؎ از کنک نبات آنکه درین شیشه کردست ٭ در قفس همه
صورت فرخنک که و مه کیست ٭ و با اول مضموم دو معنی دارد اول مرد شیر و قوی هیکل را
گویند حکیم فردوسی راست ؎ همه کنک مردان چو شیر یله ٭ ابا طوق زرین و مشکین کله ٭
دوم خوشه خرما را گویند و با اول مکسور سخنا و زبان آور باشد حکیم سنائی راست ؎
هر یکی با دو لنگ شیر از ننگ ٭ بسته از آن کورجاز چون خرچنگ ٭ حکیم انوری راست
؎ قاضی تو اگر بنده پذیر اور نه پذیری ٭ گیری ز طلب کردن این کنک کناره ٭ **کنکاج**
و **کنکاش** با اول مکسور و ثانی زده و کاف عجمی مشورت باشد و در صراح ترجمه تشاور و توامر
حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ؎ درین مصالحه کنکاش رفت با اصحاب ٭ بجمع گفته
القصه سوی خانه کرام ٭ هم او گوید ؎ خسروا طرفه قصه دارم ٭ که بسمع رضا کنی اصغاش ٭
گرچه رخصت نمیدهد عقلم ٭ هر چه با او بود کنی کنکاش ٭ لیک چون فکر میکنم در هم ٭
بشوم همچو طره بهماش ٭ **کنگر** با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی مفتوح رستنی باشد
درشت که در کوه با بهار روید و کنارهای آن خارناک بود آنرا پخته با ماست بخورند
اسحاق اطعمه راست ؎ کنگر چو برآورد سر از جیب زمین گفت ٭ خرما بتوان خورد
از زمین خار که کشتیم ٭ و با اول مضموم و ثانی زده و کاف عجمی مضموم پنج معنی دارد اول قسمی

از گدایان باشد که شاخ گوسپند در دست بگیرند و بر در خانها و در خانها و دکانهای مردم ایستاده آن شاخ را بر شانه بعنوانی بنا کنند که آواز غرغری از آن ظاهر گردد تا مردمان آن صدا شنیده بایشان خیری بدهند و اگر در دادن اهمالی واقع شود کاردی کشیده اعضای خود مجروح سازند یا اکثر و اغلب آنست که کارد را بدست پسران خرد خود بدهند این کار بکنند تا صاحب خانه و خداوند دکان از این عمل شنیع وحشت و نفرت نموده بایشان چیزی بدهند و این قوم گدایان را شاخسانه نیز گویند و اکنون اگر کسی از کسی حاجتی خواهد که چون حاجت من بجا نیاری خود را خواهم کشت بطریق تمثیل گویند که شاخسانه میکند خواجه حافظ شیرازی فرماید ؎ کاش حافظ پسر امرد کنکر بودی ؛ تا ز دینار و درم کیسه پر از زر بودی ؛ دوم نام جانوری که بنحوست و شامت اشتهار دارد و آنرا کوف و بوم هم گویند ابن یمین نظم نموده ؎ وسط کار ها نگه میدار ؛ نی ضعیفی و نی تهور کن ؛ نه چو طاوس مجلس آرا شو ؛ نه ویران وطن چو کنکر کن ؛ سوم کنگره باشد مولانا عبدالرحمن جامی گفته ؎ ز کنگر وار کاخ شهریاری ؛ چو جاسوس دیده شکل کوکناری ؛ چهارم بمعنی بیحیا و شلطاح آمده پنجم شاخ درخت نورسته بود و با اول مکسور و ثانی زده و کاف عجمی مکسور نام ساز است اکثر و اغلب مردم هندوستان دارند و آنرا کنگره و کنگری نیز خوانند شیخ روزبهان فرماید ؎ رگ جانم چو کنگری نوازد ؛ نه ظاهر بلکه در سر می نوازد ؛ کنبو با اول مفتوح و ثانی مضموم کنب باشد آنرا بیکسه نیز گویند و تخم آنرا کنبودان و کنبودانه نیز خوانند کنوکده با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول بمعنی کنو است که ترشم شود دوم بمعنی کند و آمده که سبق ذکر یافت استاد رودکی فرماید ؎ از تو دارم هر چه در خانه خنور ؛ و ز تو دارم نیز گندم در کنور ؛ سوم رعد باشد آنرا تندر و تندور و تنبور نیز گویند حکیم علی مرقدی راست ؎ ابر زیبد [illegible] از کنور ؛ تو گفتی که برق آتشی زد ببلور ؛ کنون با اول و ثانی مضموم بمعنی کندو است که مرقوم شد حکیم علی مرقدی جانی راست ؎ نیست ما را مشت گندم در کنون ؛ باز دینار بکیسه اندرون ؛ کنو با اول مضموم بمعنی اکنون آمده و اکنون معروف است کنیر با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف کاهل و بسیار خوار باشد کنیز با اول و ثانی مکسور یای معروف

دو معنی دارد اول معروفست دوم دختر بکر را گویند حکیم **فردوسی** راست ــ کشاد و زیبا دختری ماه روی * نباشد بدین رنگ و بدین روی و بوی * کنیزک ــ و گفت کز راه داد و هم دختر مهرک نوشش نزاد * *

فصل کاف عجمی * گنبد و گنبده با اول مضموم و ثانی زده و بای مفتوح پنج معنی دارد اول نوعی از عمارت باشد و این معروفست دوم غنچه را گویند حکیم **خاقانی** این هر دو معنی را بترتیب تمام نظم نموده ــ قربه گنبد نیلوفری مخور که کنون * اجل چو گنبد گل سرنگون کند همراه هم او گوید ــ گنبد نیلوفری گنبده گل شود * پیش شناخت کز دست قصر ملال کشید سوم نوعی از آئین بندی باشد که بطریق گنبد بسازند و آنرا کوتله نیز خوانند و بتازی قبه گویند حکیم **فردوسی** فرماید ــ همه راه بی راه گنبد زده * جهان شد چو دیبا زر آزده حکیم **اسدی** راست ــ به منزل پذیره شده با سپاه * ز دو آئین ز دیبا و گنبد براه * همه راه آئین و گنبد بهم * ز سرگنبده در فشان و درم * چهارم بمعنی کردن آمده امیر **خسرو** گفته ــ ز علتش ساختم رخش فلک گام * به یک گنبد رسیدم بر سر بام * امیر **معزی** در صفت اسب منظوم ساخته ــ چو سوالان کند هست کوه روان * چو گنبد زند گنبد اخضر است * پنجم پیاله را نیز گویند گنج و گنجا با اول مضموم و ثانی زده بمعنی گنجایش باشد حکیم **انوری** راست ــ زمان در امتثال امر و نهی او چنان دارد * که ممکن نیست در تعجیل او گنج شکیبائی * **مولوی معنوی** فرماید ــ هشیار مباش زانکه هشیار * در مجلس عشق سخت رسواست * دل تنگ خوشم که در فراخی * هر مسخره را نشست و گنجاست * و با اول مضموم و ثانی زده بمعنی یکجا آمده یکی از قدما نظم آورده ــ ز مشتاقان خود لطفش که روزی یاد فرماید * چه باشد نام در دستی اگر در نامه گنجاید * پنجم پیاله را نیز خوانند گنغدره پنبه زنهم پیاله را نیز گویند گنجاره و گنجار و گنجه و گنجه با اول مفتوح و ثانی زده سرخی باشد که زنان بجهت زیبائی بر رخساره بمالند و آنرا غازه و غنجاره و گلغونه و گلگونه نیز خوانند **گنج افراسیاب** نام گنجی است که افراسیاب نهاده بود و خسرو پرویز آنرا یافت و آن گنج چهارم است از هشت گنج خسرو پرویز حکیم **فردوسی** نظم نموده

ﮯ دگر نامور گنج افراسیاب ٭ که کس را نبود آن بخشکی و آب ٭ **گنج بادآور و گنج**
بادآورد دو معنی دارد اوّل نام گنجی است از هفت گنج خسرو پرویز وجه تسمیه اش آنست
که قیصر روم از بیم خسرو پرویز خزاین آبا و اجداد خود را بکشتی بار آورده بجانب دریا گذرانید
اتفاقاً باد طوفان برخاست و آن کشتی ها را بجایی که خسرو پرویز لشکرگاه ساخته بود
رسانید آن خزاین بدست خسرو پرویز افتاد پس آنرا گنج بادآورد نام نهاده **حکیم فردوسی**
فرماید ﮯ دگر گنج بادآوردش خوانده اند ٭ شمارش کردند در مانده اند ٭ منوچهر گفته ﮯ
نعمت فردوس یکلفظ بیتش اشمر ٭ گنج بادآورد یک بیت بخشش را بمین ٭ دوم نام نوائیست
از مصنفات باربد مطرب هم **منوچهری** راست ﮯ وقت سحرگه چکاو خوش بزند درنگاه
ساختگی گنج گاو ساختگی گنج باد ٭ **امیر خسرو** در صفت باربد گفته ﮯ نواسازی که بودش
باربد نام ٭ نوائی ساخت آن از انگبین وام ٭ نهاد از زخم خونریز و تمامش ٭ نوائی گنج بادآورد
نامش ٭ **گنج وا** از نام صوتیست و نوائی از موسیقی **منوچهر** فرماید ﮯ دو گوشت همیشه سوی
گنج وار ٭ دو چشمت همیشه سوی اهروان ٭ **گنج ولیسه** نام گنج سوم است از جمله هفت
گنج خسرو پرویز **حکیم فردوسی** فرماید ﮯ دگر آنکه نامش همی بشنوی ٭ تو گوئی همان
ولیسهٔ خسروی ٭ **گنج دیوار بست** نام گنجی است که در زیر دیواری بود نزدیک
بافتادن شده حضرت خضر علیه السلام دیوار را راست کرد **گنج آوان** نام گنج قارون است
چنانچه **سیف اسفرنگی** راست ﮯ گر سپاهی کشد اقبال تو بی منت تیغ ٭ دشمن ملک دهد گنج
روان لعل بها ٭ **گنج سوخته** دو معنی دارد اوّل نام گنج پنجم است از هفت گنج خسرو پرویز
و معنی ترکیبی آن گنج سنجیده بود چه سخته و سوخته بمعنی سنجیده آمده **حکیم فردوسی** فرماید ﮯ
دگر گنج کش خوانده اند سوخته ٭ ازان گنج شد کشور افروخته ٭ دوم نام لحنی است از تصنیف
باربد مطرب **خواجه نظامی** در صفت باربد گفته ﮯ ز گنج سوخته چون ساختی راه ٭ ز گرمی
سوخته صد گنج را شاه ٭ **گنج شایگان** نام گنجیست و شرح آن در ذیل لغت شایگان
مرقوم شد **گنج گاو و گنج گاوان و گنج کاوش** دو معنی دارد اوّل نام گنجی است
از گنجهای جمشید که در زمان بهرام گور ظاهر شد و شرح این اجمال آنکه دهقانی کشت زار را

آب میداد دران سوراخی میشود و آب رو به نشیب کرده آواز سهمگین بگوش دهقانی میرسید آمده به بهرام گور میگوید بهرام آنجا رفته میفرماید که آن زمین را بکنید عمارت عالی که ارتفاع آن شصت گز بوده پیدا میشود بهرام موبد میگوید بدان خانه درای چون در می‌آید مشاهده مینماید که گاومیش زر بست و چشمهای آنها از یاقوت قیمتی بود و شکمهای ایشان از انار و سیب و بهی زرین پر کرده و دران میوه های پر از دُر خوشاب ساخته اند و پیش گاومیشها زرین ترتیب داده و زبرجد و یاقوت و لعل و دیگر جواهر دران ریخته اند و بران گاومیشها نام جمشید کنده اند و بر اطراف گاومیشها از جانوران چرنده و پرنده مانند شیر و گور و تذرو و طاؤس زرین که چشمها و سینه شان از لعل و مروارید بود ساخته اند بعد از آن بهرام حکم میکند که آنها را فروخته بمستحقان قسمت کنند حکیم خاقانی فرماید ؎ هرچون دعوت عیسی است عیدی هر زمان در دل ✽ دلم قربان عید لقب و گنج گاو قربانش ✽ حکیم فردوسی راست ؎ بدوران خرم چون سخن رانده اند ✽ دران گنج گاوان همی خوانده اند ✽ دوم نام لحن بیست و ششم از مخترعات باربد مطرب خواجه نظامی در صفت باربد گوید ؎ چو گنج گاو را کردی نواسنج ✽ بر افشاندی زمین هم گاو هم گنج ✽ گنجور و گنجوی خزانه دار را گویند حکیم سنائی فرماید ؎ ساکن و صلصلا مین باش تا در رعد دین ✽ زیرکان با تو بیارند زد از علم النفس ✽ کز گران سنگی گنجور سپهر آمد کوه ✽ وز سبکساری بادبجه باد آمده خس ✽ اثیر الدین اخسیکتی راست ؎ اثیر رفت بحضرت گذاشت گنج سخن ✽ خنک شهی که بدین گنج یافت گنجوری ✽ گنجه با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام شهریست مشهور دوم خرم بریده را گویند و آنرا تازی ازخ خوانند شمس فخری راست ؎ هرگز نشد زند کسی از وی حسود را ✽ نسبت کند بعیبی کش هیچ گنجه را ✽ گنیا بفتح اول و سکون ثانی نی را گویند از کتاب زند هر قوم شد گند با اول مفتوح معروف است و با اول مضموم خصیه را گویند گندا با اول مفتوح چیزی را گویند که از آن بوی ناخوش آید پور بهای جامی گفته ؎ گندا و تیر چپ پاز و ترش چو دوغ ✽ چون شیر گرم خشک و گزرات سرد و تر ✽ گندر با اول مفتوح ثانی زده بمعنی کنک بهشت و کنباک درست که [illegible]

انشاء الله تعالی **کندش** با اول مفتوح بثانی زده و دال مکسور گوگرد باشد و آنرا گندنک نیز گویند **گندکیا** با اول مفتوح بثانی زده نام گیاهی است که آنرا خرس گیاه نیز گویند و شرح آن در ذیل لغت خرس گیاه مرقوم شد **کنده** با اول مضموم دو معنی دارد اول معروف دوم کوفته را گویند که مدور و بزرگ ساخته در میان رشتها بپزند ازین حکیم **بسحاق** اطعمه راست ؎ من نگویم صفت کنده پر واز و کرم ٭ تا نگویند مرا مدعیان کوفته خوار ٭ سیم کنده زنی را گویند که بغایت پیر و سالخورده شده باشد حکیم **انوری** راست ؎ کنده پیر جهان جنب نکوزد ٭ همتی را که در جهان من است ٭ **کنگ** با اول مفتوح هفت معنی دارد اول نام بتکده از بتکدهای چین است حکیم **ازرقی** راست ؎ زمین ز باد صبا شد نگارخانهٔ چین ٭ چمن ز صحن سمن شد بهار خانهٔ کنگ ٭ **نجیب الدین جربادقانی** راست ؎ ز بسکه باد نگار ار میزند نیرنگ ٭ نگارخانهٔ چین است و نقش خانهٔ کنگ ٭ دوم رودخانه بود بس عظیم در ملک هند که منبع آن کوههای رواکک است و از ملک هندوستان و بنگاله گذشته بعمان میریزد و هندوان بآن اعتقاد تمام دارند و بآب او غسل کردن و مردهای خود را سوخته خاکستر و استخوانهای ایشان را دران رود ریختن سبب نجات و مذیل گناه شمارند سیوم هر چیز خمیده و خم را گویند این دو معنی را مسعود سعد سلمان منظم آورده ؎ آن پهلوی که زیر طناب سر او فتد ٭ گردون همی خمیده رود بر مثال کنگ ٭ لاوشه راهی گران بود چون کوه ٭ در چه رفتی روان بود چون گنگ ٭ بار منت لبی است بهر سیر چون شد زان سبب گشت هر سه حرفش کنگ ٭ چهارم نام کوهی باشد حکیم **فردوسی** فرماید ؎ یکی زنده پیل است بر کوه کنگ ٭ اگر با سلاح اندر آید بجنگ ٭ پنجم نام مرضیست که بسبب سودا در پی مردم پدید آید و بدان جهت خاریدن گیرد و تا موی را بر نکنند قرار و آرام نباشد حکیم **سوزنی** منظوم ساخته ؎ تا بر کند حسود تو سبلت بدست خویش ٭ در سبلت حسود تو افتاد باد کنگ ٭ ششم نام شهریست که در مشرقی خطای واقع است و گویند که همیشه در آنجا شب و روز یکسان باشد و هوای آن در نهایت اعتدال چنانکه مدام در آنجا بهار بود و آنرا گنگ نیز خوانند **مختاری** گوید ؎ نا به شهری است

زمین را به بهار اندر باغ ٭ تا بهار است سمن را بجز آن کوکنگ ٭ جان بشمشیر تو بدگوی ترا بادا قطع سر زفتراک تو بدخواه ترا بادا و تنگ ٭ ششم نام شهر شکست است و آنرا احاج نیز گویند از تاریخ ظفرنامه نقل نموده شد و با اول مضموم دو معنی دارد اول معروف است دوم لوله باشد که بجهت ریختن آب از سفال سازند کنگار با اول مضموم و ثانی زده و کاف عجمی ماری را گویند که پوست افگنده باشد شهاب الدین عبدالرحمن در هجو گفته بیت از گفتن نیک و در نکوئی ٭ کنگسست برهنه همچو گنگام ٭ کنگ بهشت و کنگ دژ نام قلعه ایست که ضحاک در شهر بابل ساخته بود گویند که شهر بابل از مداین و سبعه عراق عرب است بر کنار فرات بر جانب شرقی واقع است قینان ابن انوش بن شیث بن آدم علیهم السلام بنا نموده و طهمورث دیوبند پیشدادی تجدید عمارتش کرد آن شهر سخت بزرگ شد آورده اند که نمرود و ضحاک در آنجا قلعه بنا کرد آنرا بهشت گنگ و گنگ دژ نام نهاده و در آنجا جادوان بسیار بوده اند و بعد از ضحاک ملوک کنعان آنرا دارالملک خود ساختند و بعد از خرابی سکندر ذوالقرنین تجدید عمارتش نمود اکنون باز خراب است و از آن قلعه حویلی نمانده از توابع حله است و بر سر آن تل چاه است بس عمیق و در عجایب المخلوقات گوید که هاروت و ماروت در آنچاه محبوس اند و در نزهت القلوب مسطور است که نام موضعیست در حدود مشرق که آنرا بتازی قبه الارض گویند و آن آرامگاه پریانست و در آنجا روز و شب همه یکسان باشد و آنرا بهشت گنگ نیز خوانند خواجه نظامی علیه الرحمة والغفران در سکندرنامه بحری آورده که گنگ بهشت نام شهریست در حدود مشرق و در آن شهر معبدیست موسوم بقندهار چنانچه همین از ابیات خواجه نظامی در رفتن سکندر بجانب مشرق از حدود هندوستان نظم نموده مستفاد میگردد بیت دگر باره بر مرز هندوستان ٭ گذر کرد چون باد بر بوستان ٭ از آنجا بمشرق علم بر فراخت ٭ یکی ماه بر کوه و بر دشت تاخت ٭ از آن راه چون دوزخ یافته گز و پشت ماهی نفس یافته ٭ در آمد بآن شهر مینوسرشت ٭ که ترکانش خوانند گنگ بهشت ٭ هوائی درو دید چون نوبهار ٭ پرستش گهی نام او قندهار ٭ گنگ دژهخت و گنگ دژهوخت و گنگ دژ هوخت با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی و دال مکسور بزای عجمی زده و های مضموم

نام بیت المقدس بود بزبان سریانی ملیا نامند حکیم فردوسی فرماید ؎ بخشکی رسیده سر
خنگجوی ٭ به بیت المقدس نهادند روی ٭ بتازی زبان خانهٔ پاک را ٭ بر آورد ایوان ضحاک را
چو بر پهلوانی زبان رانده اند ٭ همی گنگ درهوختش خوانده اند ٭ کنکل با اول مفتوح بثانی زده
و کاف عجمی مفتوح سخن و هزل و ظرافت باشد مولوی معنوی فرماید ؎ منتظر لبس باش
و خومه لور گیر ٭ ترک کن این کنکل و نظاره را ٭ حکیم تراری قهستانی راست ؎ باد تاوان
شب که در بیت الحرام ٭ خلوتی کردیم تا باران نهم ٭ باده میخوردیم و کنکل میزدیم ٭ ز اول شب
تا بوقت صبحدم ٭ گنگلاج با اول مفتوح و مضموم بثانی زده و کاف عجمی مفتوح کسی را گویند که در
زبانش گرفتگی باشد و آنرا بتازی الکن خوانند والله اعلم

فصل لام ٭ لنبانی با اول مفتوح بثانی زده زنکی را گویند که از فاقگی و شادخواری
گذشته بعبادت مشغول شده باشد حکیم تراری قهستانی نظم نموده ؎ ملامت شان
مرا پیدا است کفتی ٭ چو مهمانی زنگان و غریبان ٭ بخود گفتم عجب نبود که لعنت ٭ کنند از صحبت
لنبانان و لنبان ٭ دوم با اول مضموم نام دهی است از دهات سپاهان کمال اسمعیل در هجو
رئیس لنبان گفته ؎ تا زبانم لگام جنبانست ٭ در ثنای رئیس لنبان است ٭ لنبر با اول
مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی فربه آمده دوم سرین را گویند لنبک با اول مکسور بثانی زده
و بای مضموم نام سقائیست کریم که در زمان بهرام گور بود و مهمانی بهرام گور کرده حکیم فردوسی قصه
بهرام و او را در شاهنامه مشروحاً بنظم آورده حکیم خاقانی فرماید ؎ بهرام بیکبیرا بایوان
نظر ٭ بر خوان و خوان لنبک سقا برافگند ٭ دوم با اول مضموم بمعنی نخست لنبر است که قسم
لنبه با اول مفتوح بمعنی گرد و مدور باشد لنبه نیز نام کوهی است از ولایت مازندران که نزدیک
بکوه دیگر واقع است ابو صباحی جامی فرماید ؎ آن ملحدی که بر سر خون گردکوه تو ٭ دستار
شد خلیفه قیمت شد شکل لنبه سر ٭ لنج و لنجه با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول رفتاری
از روی ناز و تبختر باشد و آنرا خرام نیز گویند شیخ فرید الدین عطار نظم نموده ؎
چه سان آسان شوی زو بیت سیم تا ٭ که چون کبک دری می لنجی از ناز ٭ حکیم خاقانی
راست ؎ سیمرغ بیضه بیضه نکند رنجه او ٭ کبک که انجمن ز لنجه جولان ٭ حکیم تراری قهستانی

نظم نموده ؎ بخنده گفتن سرش پی دیدند ❊ بلنجه رفتن سرش بدیدند ❊ و لنجیدن بمصدر آنست
چنانکه شیخ فرید الدین عطار نظم نموده ؎ لبصد لنجیدن اندکوه کمردار ❊ روان گشته
سوی دشت سمردار ❊ بیابان همچو سرو جویباری ❊ بلنجیدن چو کبک کوهساری ❊ دوم
بیرون کشیدن و بیرون بردن چیزی را گویند از جای بجای و با اول مضموم سه معنی دارد
اول لب را نامند چنانچه مولوی معنوی بنظم آورده ؎ چشم بر در دوخته بسته او بلنج ❊ روزش
کرد فدا افگند چو لنج ❊ هم او گوید ؎ آن لب که بود لنج کری بوسه چری او ❊ کی یابد آن
لب شکر نوش مسیحا ❊ دوم اندرون رخساره بود آنرا کست وکپ ولنج ولوچ نیز خوانند
و مردمان خراسان لبوس در بند کاله گویند اوستاد راست ؎ نه همه کار زود انی
نه همه روز تراست ❊ لنج بر باد مکن پیش و کتف بر مفراز ❊ سوم کسی را خوانند که متکبر باشد
و با اول مکسور بمعنی آهیختن و کشیدن آمده طیان ترمذی گفته ؎ کسی کو را بگیرد درد
قولنج ❊ تو بشگافش شکم سرگین بر دن لنج ❊ شمس فخری راست ؎ چو از زمین بود
بعد از زمین بود کرده ❊ فلک مهر و سپهر از کردان بلنج ❊ لند با اول مفتوح بر باشد و بزبان طبری
ابر را گویند چنانچه ازین بیت حکیم سوزنی مستفاد میگردد ؎ بوی که لندی مسکی هندوی
ترکی ❊ تو بی که گیری و ابری تبازکی و هندی ❊ و با اول مضموم دو معنی دارد اول الاف
و گزاف باشد مولوی معنوی فرماید ؎ گرچه صرصر بس درختان میکند ❊ بر گیاه تر
احسان میکند ❊ بر ضعیفی گیاه آن باد تند ❊ رحم کردی دل زتو قوت ملند ❊ دوم سخن کردن
زیر لب از غایت غضب و آنرا دندیدن و درکیدن نیز گویند هم او گوید ؎ رفت خضر و گفت
ای موسی بیار ❊ آب و خاک و آلت بی انتظار ❊ تا من دیوار گنج سار آورم ❊ باصلاح او لبیر چاره
آورم ❊ بر دو فرمانش پی لندش فزود ❊ کین که تا کردیم کار هرزه بود ❊ لنده سور نام
پادشاهی بوده است ذوشوکت از پادشاهان هند که او را بهندی زبان راجه کرن گفتند
و عقیده برهمنان آنست که نیر اعظم بوالده اش که کنتی نام داشت نظر عنایت نموده او
حامله شد لهذا اعجمان آنرا لنده سور نام کردند و معنی این اسم پسر آفتاب است بمعنی چه لند
پسر را گویند و سور نیر اعظم است والعلم عند الله تعالی ❊ لنگ با اول مفتوح دو معنی دارد

اوّل معروف است دوم آلت مردی باشد حکیم سوزنی گفته ؎ زنالش در برش چون
کشتی نوح ٭ برو لیش درکشیده جام جنگی ٭ بریشها برو همچون که رگها ٭ بدستش زخمه مانند
لنکی ٭ هم او گوید ؎ لیک اندر افگنم بدر کون شاعران ٭ تا مو بیار کون بکند از نهیب لنگ
و با اوّل مضموم فوطه باشد و با اوّل مکسور بیخ ران بود تا سر انگشتان پای حکیم فردوسی فرماید ؎
یکی بادبان تیر بگذشت جنگ ٭ برش چون بری سیر کوتاه لنگ ٭ لنکاک با اوّل مفتوح
سخن درشت و ناخوش لبعطیان مرغزی گفته ؎ من با تو سخن هلا بگویم ٭ ار چه دهیم
جواب لنکاک ٭ لنگر با اوّل مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مفتوح برای زده چهار معنی دارد اوّل
آهنی باشد بس در زمینی که کشتی از رفتن بدان نگاه دارند حکیم انوری فرماید ؎ آسمان
در کشتی عمرم کند دائم دو کار ٭ گاه شادی بادبانی گاه اندوه لنگری ٭ دوم جایی را گویند
که در آنجا همه روز طعام بمردم بدهند امیر خسرو راست ؎ کار بیداران نباشد خوابگاه
آراستن ٭ بستر درویش خاک آلوده جای لنگر است ٭ سوم کنایت از تمکین و وقار بود
چهارم شخصی را گویند که در مکر و حیله و خیرگی بمرتبهٔ اعلی باشد و آنرا اکرتر نیز نامند لنگوته با اوّل
مضموم و واو مجهول و تاء فوقانی مفتوح و ہای مختفی لنگی کوچک که درویشان و فقرا بر دم او بر دیا
به بندند و مردم هندوستان نیز آن را بهمین نام خوانند شاه داعی شیرازی نظم نموده
نظم نموده ؎ دل بفراغت ده و لنگوته بند ٭ از جهت زر نه بجان توبه بند ٭ والله اعلم

فصل میم ٭ من با اوّل مفتوح سه معنی دارد اوّل معروف است دوم دل را گویند چنانچه
بدیع الدهر فرماید ؎ باز همچون روح حیوانی و شکل مردمک ٭ گه میان من در آید گه
میان چشم من ٭ سوم سوراخی را نامند که شاهین ترازو در آن بگذرانند خواجه نظامی
بنظم در آورده ؎ جز این یابمت هیچ درخواست نیست ٭ که در یک ترازو دو من راست نیست ٭
منا بالفتح اوّل بمعنی فراخ و گشاده آمده از کتاب زند مرقوم شد منادر با اوّل مفتوح نام
شهریست قریب شهر ختن شمس فخری نظم نموده ؎ تو آن نامداری که بگرفت
دستت ٭ همه روم و هند و خطا و منادر ٭ منبل با اوّل مفتوح بثانی زده و بای مفتوح دو معنی دارد
اوّل کاهل تنبل را گویند مولوی معنوی راست ؎ خدایا دست مست خود بگیر از

درین مقصد ؛ زستی آن کند با خود که درستی کند منبل ؛ دوم منکر از راه درویش و دررا گویند حکیم **سنائی** فرماید ؎ شرع قدری نماید از منبل ؛ حق گذاری نیاید از کاهل ؛؛ ساختی خود را جنید و بایزید ؛ رو که نشناسم ترا از کلید ؛ بد زنی و منبلی و حرص و آز ؛ چون کنی پنهان بشید ای مکر تازه ؛ **منبل دارو** با اول مفتوح بثانی زده نام نباتیست که سبب نیک شدن جراحتها و زخمها و تازه استعمال کنند و آنرا بتازی هتمه خوانند **منتو** با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مضموم دوائی است معروف نوعی از گیاهی کوچک است **بسحاق اطعمه** راست ؎ قیمه از بوی بخور شیشه سرخ بیار ؛ عود سوز مجمر منتو منور میکند ؛ **منج** با اول مفتوح بثانی زده نام دارویست که آنرا لوبند نامند و با اول مضموم سه معنی دارد اول هر زنبور را گویند عموماً **شرف شفروه** نظم نموده ؎ قهرت اندر روده و غوغائیان همچنان رود لیست در منج آستان ؛ دوم زنبور عسل را خوانند خصوصاً **ابن یمین** گفته ؎ شاها کمینه بنده میمون جناب تو ؛ کز کاینات حضرت عالیت را گزند ؛ شیرین نکرد از عسل روزگار کام ؛ تا کی زمانه منج صفت خواهدش گزند ؛ **کمال اسمعیل** فرماید ؎ سیان لبته کلک تو بر روی کاغذ ؛ شود همچو منج عسل بر شکوفه ؛ دوم لاشه خر زبون را نامند **حکیم سوزنی** راست ؎ ای بوی مشک حسودت ز رنج ؛ با نور خویش بور ستان خر منج ؛ با دارخ حاسدت ترنجیده چو زرده ؛ سر بر طبقت نهاده پیشیت چو ترنج ؛ سوم نام دهیست از لوآتات **منجک** با اول مفتوح بثانی زده و جیم مفتوح بمعنی جستن باشد و گهواره را نیز نامند **منجلاب** با اول مفتوح بثانی زده و جیم مفتوح گوی را گویند که در پس حمامها و مطبخها و امثال آن کنند تا آبهای چرکین در آنجا جمع شود و آنرا بارگی نیز نامند **شیخ سعدی** فرماید ؎ اگر بر که پر کنند از گلاب ؛ سگی در وی افتد کند منجلاب ؛ **منجنیک** با اول مفتوح بثانی زده و جیم مفتوح و نون مکسور و یای معروف فلاخن بزرگی باشد و آنرا بر سر چوب بلندی تعبیه نمایند و از بیرون دیوار قلعه را بدان ویران سازند و از درون قلعه خصم را از آمدن بپیش قلعه منع کنند و معرب آن منجنیق است **منذ** با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی خداوندست و اکثر در آخر کلمات ترکیب کنند تا معنی بحصول آید چون دهمند و ارجمند **حکیم خاقانی** راست

؎ اگرچه هنر آموزند اهل هنر از مندان ٭ مندان ز تو آموزند اسرار جهانداری ٭ **اوستاد رودکی**
گفته ؎ ترا بداد خدا ایجهان نکو دارد ٭ بزرگ کرد ترا زانکه هست روزی مند ٭ **مندا**
بفتح اول و سکون ثانی سخن را گویند از کتاب زند مرقوم شد **مندبور** با اول مفتوح بثانی زده
منقلوک و سیاه بخت بود **مندک** با اول مفتوح کسادی و ناروائی متاع و کالا باشد
مولوی معنوی فرماید ؎ رستم و حمزه مخنث یک بدی ٭ علم حکمت باطل و مندک بدی ٭
مندل مشدد و له با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول دائره را گویند که عزائم خوانان
بر گرد خود بکشند و در میان آن نشسته عزایم و ادعیه بخوانند **شاه طاهر دکنی**
فرموده ؎ بلبل نغمه سرا بسر عزائم خوان شد ٭ گل بری دائره صحن گلستان مندل ٭
شیخ اوحدی گفته ؎ سر بخفقان بینی دیوان قوی دل را ٭ گر دخمه این افسون
بر مندل اندازم ٭ دوم عود خام بود در تاریخ وصاف در وصف ولایت هندوستان این عبارت است
که اوراق و غصون اینجا خاک و گیاه و حطب آن قرنفل و سنبل و عود و صندل و کافور است
ابن یمین نظم نموده ؎ از برای قوت دل گر بخوری بایدم ٭ صندل و مندل بیار و عنبر خوب
از سن و تاج ٭ و در عجایب البلدان ذکریا بن محمد قزوینی آورده که مندل شهریست در زمین هند
که عود در آنجا بسیار است و آنرا عود مندلی گویند و آن عود نه در زمین مندل میروید بلکه
منابت آن در جزیره ایست در آنجا خط استوا و آب آنرا بمندل می آورد و اگر قلع کرده باشند
آنرا مندلی نامند و آن ثقیل و مصمت بود و بهتر از آن نباشد و بزبان هندی نوعی از دبل باشد
که آنرا الکاوچ نیز گویند ٭ **مندله** با اول مکسور نوعی از قماش بود **مندور** با اول مفتوح بثانی زده
و دال مضموم و واو معروف بمعنی مندبور است که مرقوم شد **منوچهر** راست ؎ خداوندهم
بکال عالمین کرده ٭ سیاه سرنگون کرد مندور ٭ **منده** با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی
چینه آنکه مرقوم شد دوم سبو و کوزه را گویند که دسته و گردن آن شکسته باشد **قمر الاوی**
گفته ؎ ر[illegible] نبود که با آن فضل عدالتش ٭ بود شرم همی دانم ز منده ٭ **مندش** بفتح اول
و سکون ثانی و کسر دال فرش و بساط بود **اوستاد فرخی** فرماید ؎ نیلگون پرده کنند
سو ٭ باغ و بهشت مندش دیبا ٭ **مندیش** نام قلعه ایست از ولایت خراسان شاهی فرموده

؎ ای شاه چه بود اینکه ترا پیش آمد ٭ دشمنت همی ز هر سویی خویش آمد ٭ از محنتهای محنت تو پیش آمد ٭ از بهر بدی بهر تو مندیش آمد ٭ منش با اول مفتوح و ثانی مکسور و شین منقوطه اول خوی و طبیعت بود حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ تا تو منش مرا نخوانی ٭ مندیش که نیست خواستگارم ٭ خواجه نظامی نظم نموده ؎ منش چون بهم گشت آمیخته ٭ از آنجا شد این صورت انگیخته ٭ دوم همت و کرم بود استاد ابوشکور راست ؎ منش باید اندر خور سرو راست ٭ اگر برز بالا ندارد رواست ٭ شاعر گفته ؎ سرت سبز بادا تنت ارجمند ٭ منش برگذشته ز چرخ بلند ٭ حکیم فردوسی راست ؎ تبر سند بیاره و سرنش ٭ که او بیش ازین گردد این منش ٭ منغر و منغرک با اول مفتوح و ثانی زده و غین منقوطه مضموم قدحی باشد بزرگ که بدان شراب بخورند و آنرا ساتکین نیز گویند امامی هروی راست ؎ ای برده نسیم لطفت از روی گلاب ٭ وی در چمن از شرم رخت گشته گل آب ٭ منغر که بدو مست شدندی هر کس ٭ وی ساغر مستی تو [illegible] خانه خراب ٭ خواجه عمید لوبکی نظم نموده ؎ ای خداوندی که از لطف عمیمم ٭ در صدف هر قطره آبی ز نیسان شود ٭ بزم شوق تو چه در دل گستر د فرش نشاط ٭ چشم من هم ساقی خوناب هم منغری شود ٭ منک با اول مفتوح هفت معنی دارد اول طرز و روش بود حکیم ازرقی راست ؎ بتی چنین بلنک و منک آسا ٭ کله کیلی و کردن یلم آسا ٭ دوم قمار باشد منکیا قمارباز را خوانند حکیم سوزنی فرماید ؎ دنیا قمارخانه دلهاست اندرو ٭ با منکیاگران اجل نقش برد ٭ هم او گوید ؎ ای حریفا که از سره منکیاگری ٭ یکبار ابده مجایزه کردی گرو به منک ٭ سوم درخت بذر البنج را منگ گویند عصاری رازی راست ؎ خرخر کنند چو جرد همه روز تا بشب ٭ مانند تخم منک بود مایه صداع ٭ حکیم سوزنی گفته ؎ خر منک خورد گوئی دیوانه شد شتر ٭ خرزهره خورده بودی ماری بجای منک ٭ چهارم گیاه را خوانند حکیم خاقانی در صفت الوان نعمت کوهسار نظم نموده ؎ منکش بکلیم کیمیا بخش ٭ خاکش بمسیح توتیا بخش ٭ پنجم دهان دره باشد که مراد از گشوده شدن دهان است بسبب خواب و خمار و کاهلی و آنرا فاژ و فاژه نیز گویند ششم دزد و راهزن بود هفتم السکیل و غوغا را نامند با اول مفتوح

وثانی زده و آن گیاهی است که از آن جاروب سازند و آنرا منگ نیز گویند و با اول مضموم دو معنی دارد اول نام غله ایست حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ بجوشد دراز بهر بیرون شدن ٭ جهان جمله شد ماش و منگ و نخود ٭ دوم مگس عسل را نامند و آنرا منج نیز خوانند منصور شیرازی نظم نموده ؎ زاده از من فضیلت و دانش ٭ چون شکر از نی و عسل از منگ ٭ و با اول مکسور محراب باشد که کوزه گران از گل سازند و آنرا بر سر باهک نصب کنند تا آب از میانش بگذرد و آنرا کناک نیز گویند منگل با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مضموم دزد و راهزن باشد و آنرا اسنگل نیز خوانند و بزبان هندی خوشی و طرب را گویند منگلوس و منگلا با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مفتوح نام شهریست که در آنجا فیل لغایت جثه و جنگی و دلاور شود گویند که فیل سفید در آنجا بهم رسد شاعر گفته ؎ محمود که او ره هندوستان گرفت ٭ دریای حمایل گرفت همه منگلوس را ٭ مولانائی هاتفی راست ؎ فیلان سفید منگلوسی ٭ خم گشته زبار آن عروسی ٭ مسعود سعد سلمان نظم آورده ؎ سینها شان بر دریده مغزهاشان کوفته ٭ چنگ شیر شرزه و خرطوم پیل منگله ٭ و منگلا با کاف عجمی مضموم تره باشد صحرائی مکیدن با اول مفتوح و ثانی ساکن سخن کردن بود در زیر زبان و لب مولوی معنوی فرماید ؎ این همیکندید در زیر زبان ٭ آن اسیران باهم اندر بحث آن ٭ تا موکل نشنود بر یا جهد ٭ خود سخن هم گوش آن سلطان برد ٭ هم او گوید ؎ هیچ پنهان می نشد از وی ضمیر ٭ بود مضمون دلها او امیر ٭ پس همی میکند با خود زیر لب ٭ در جواب فکر هم آن بو العجب ٭ منوچهر با اول مفتوح و ثانی مضموم گروهی از مورخان آورده اند چون تور و سلم از کشتن ایرج فراغت یافتند تیغ در رمات و دودمان او نهاده اکثر مخدرات ایرج را هلاک ساختند یکی از مستورات حرم ایرج که منوچهر حامله او بود از وهم گریخته پناه بکوهی برد که آنرا انوش و انوشان گفتند چون خلق و صدق ایرج در ان کوه متولد شد او را منوچهر موسوم گردانیدند و فرقه گفته که او در خیل مانوسان چون چهره بردم نمود او را مانوسان چهر خوانند و بعضی مرقوم ساخته اند که چون او لغایت حسینه بود او را منوچهر نامیدند و دیگر در ایام و لغة السنه منوچهر گفتند منوشان نام حاکم پارس است که مبارز لشکر کیخسرو بوده منه با اول و ثانی فلک را گویند

وآنرا چانه نیز گویند منیژه با اول مفتوح وثانی مکسور ویای مجهول وزای عجمی مفتوح وهای مختفی نام دختر افراسیاب است که بیژن بن گیو برو عاشق بوده لامعی جرجانی گفته ؎

خروس عدلش از نور عمل بیداری ❊ همی ز عشق منیژه فغان کند بیژن ❊

ودر اکثر فرهنگها که در هندوستان تالیف کرده اند منیزه بیای موحده آورده اند وحال آنکه این غلط است

فصل نون ❊ **ننگین** با اول مفتوح بثانی زده وکاف عجمی مکسور بمعنی معیوب وزشت آمده **حکیم سنائی** فرماید ؎

هست پاک وحلال ننگین رکوی ❊ نه حرام پلید ورنگین رکوی ❊

مولوی معنوی نظم نموده ؎

هیچ مرده نیست پر حسرت ز مرگ ❊ حسرتش زان است کش کم بود برگ ❊
ورنه از چاهی بصحرا اوفتاد ❊ در میان دولت وعیش وگشاد ❊
زین مقام ماتم ننگین مناخ ❊ نقل اوفتاده بصحرای فراخ ❊

ننک بفتح اول وسکون ثانی ناکسان باشند از کتاب شیخ نذیر مرقوم شد والله اعلم

فصل واو ❊ **ون** با اول مفتوح وثانی ساکن دو معنی دارد اول شبه ونظیر ومانند را خوانند **منوچهر** در صفت اسب گفته ؎

نوحبست ورنگ بغل وبوی کرگ وعزم بک ❊ هرچه بالا بود وباه حیله کور ون ❊
بر فراز اختران پویه کند چون عنکبوت ❊ بر بدستی جای پرچون زاولان کند چون باب زن ❊

دوم بمعنی بن است که مرقوم شد وبا ثانی مشدد در عربی سه معنی دارد اول ضعف وناتوانی در امور باشد دوم سیخی را گویند که با انگشتان بنوازند سوم نام شهر است که حسین فرخی ونی منسوب بآن شهر است **ونی** با ثانی مخفف حکماء خطا ده هزار سال را گویند وبزبان هندوی جنگل پر درختان باشد **ونه** بالفتح اول بمعنی خواهش آمده از کتاب شیخ مذکور مرقوم **ونج** با اول وثانی مفتوح زشت ومردم ناخوش را گویند **حکیم سنائی** نظم نموده ؎

سوی خانه دوست مانده چون توی باشد عجب ❊ در سپانه در کخنبد ونج باشد چون گدائی ❊

ونجک با اول مفتوح بثانی زده ونون مفتوح ریحان باشد وآنرا شاه پرغم نیز خوانند وبتازی ضیمران نامند **ونده** با اول مفتوح بثانی زده تره تیزک باشد وآنرا بتازی جرجیر خوانند **ونک** بفتح اول وثانی بروزن بجک نوعی از گربه کبود باشد که دم ندارد وآنرا بتازی وبر نامند وبا اول مفتوح بثانی زده وکاف عجمی دو معنی دارد اول درویش مفلس بود **حکیم سوزنی** نظم آورده

لہ
وبمعنی صاف است وبمعنی نم آمده ودیده است مخفف دار [illegible] چنانچه [illegible] گویند [illegible] وبمعنی [illegible] بکلام مست [illegible] ولغت [illegible] ده هزار سال را [illegible] ون میگویند وبهندی بیشه جنگل پر درخت را گویند ۱۲ کذا فی البرهان مولانا محمد عزیز [illegible] صاحب سلمه الصمد الواهب

ـ این شاعر شاعران را گر بود یقین که من ؛ از وهرل وحید او بگیرم آن زر و سیم ونگها ؛

هم او گوید ـ منت پذیر باشی منت نهند لی ؛ گز تو غنی شوند بروزی هزار ونگها ؛ دوم [illegible] ونگ با اول و ثانی مفتوح ریسمانی و طنابی را گویند که سر او را بر دو جانب بربندند و خوشه های انگور را بیاویزند و آن را اونگ نیز خوانند حکیم سوزنی فرماید ـ احسان تو بر جهان ونگی سبیلی است ؛ دُرّ خوشاب خوشهٔ انگور بر ونگ ؛

هم او گوید ـ نبود عجب ز دولت شاه ار بنام او ؛ گردد عقیق مختوم انگور بر ونگ ؛

فصل ها و میم همن با اول مفتوح منت بود استاد رودکی فرماید ـ گر همه نعمت یکروزه بخشند و نهند ؛ منت نباشد هیچ پاسخ چون نه نهند ؛ هم با اول مکسور بمعنی هست آمده و با اول مفتوح و تشدید ثانی در عربی دو معنی دارد اول بانگ کردن شتر ماده دوم گریستن آدمی را گویند

هنباز با اول مفتوح و ثانی زده بمعنی شریک باشد و آن را انباز نیز گویند حکیم قطران فرماید ـ نشد پیوسته کس با وی که هنبازش نشد نصرت ؛ کس انبازی نشد حاجی که نامد بخش خذلانش ؛ ابن یمین نظم نموده ـ هر چه را ایزد روزی آورد و رضا ؛ نه بدین قدر که قضا باشدش هنباز ؛ هنج با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی آهنج است که مرقوم شد دوم قدر بود بحسب کیفیت و آن را آهنگ نیز گویند هنجار با اول مفتوح بمعنی راه و روش بود حکیم ناصر خسرو راست ـ بدین راست چنگال انبیا ؛ تقدیر خدای قهر و قهار ؛ گر از دنیا بنجی راه ما گیر ؛ گزین بهتر نه راهست و نه هنجار ؛ هنجام کاهل را گویند و آن را کهین نیز خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید ـ در دنیا سخت سختی مدر دین ؛ پس سست سایه کار با هنجامی هند ؛ هند با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی هستند باشد حکیم ناصر خسرو راست ـ در کار چو گشت با تو مشکل ؛ حاضر شو و بباش خورسند ؛ از مرد خرد بپرس زیرا ؛ جز تو بجهان خردمندان هند ؛ منوچهری گفته ـ هر چند این ملکان پنجه هند ؛ هیچ مولا بنجح دستوی مولا نشود ؛ دوم راه و روش و هنجار بود حکیم فردوسی فرماید ـ گشاده پریشان و دیر کار من ؛ بهر بنگه هند و هنجار من ؛ هندستان مخفف هندوستان است اوستاد فرخی فرماید ـ گر زجود تو نسیمی بگذرد بر جویبار ؛ وز نهیب تو سمومی بر هندستان

ف چوبی که خوشهٔ انگور را نیز گفته کرده‌اند و در آن آویخته باشند و تاکی انگور را نیز گویند و درست [illegible] از اطراف شاخسار بسته باشند کذا فی البرهان فهم مولوی محمد عزیز حسن صاحب سلمه الله الواهب

سند و آنرا آتش سوزنده از بن شاخ رمح * زنگیان را شوشهٔ زرین برآید خیزران * هندوان
نام قلعهٔ بلخ است * هندی تیغ و شمشیر باشد امیر خسرو فرماید ؎ هند اگر گشته اسلام را
یافته از شاه جهان دست راست * سراج الدین قمری راست ؎ چون قلم هندوی
ندانی هست چه دین چه کفر اندر * اندر کف خطیبت چه هندی چه کند * هنگ با اوّل
مفتوح هفت معنی دارد اوّل سنگینی و وقار بود اثیر الدین اخسیکتی فرماید ؎ سبکسار
چرخ از انجم از عزم جهان سیرش * گرانبارند گاو و ماهی از حلم زمین هنگش * دوم
قصد آمده مختاری گفته ؎ دلستانی را همی لفظ تو شیار و ساز جان * زبانی را همی
هی دار هنگ * سوم غار بود حکیم فردوسی نظم نموده ؎ همی بود چندین به هنگ اندرون
ز کرده پشیمان دل پر ز خون * به هنگ اندرون خفته آن شوربخت * همی زار بگریست بر تاج و
تخت * چهارم مقدار را گویند پنجم زیرکی و هشیاری است ششم سپاه و فوج باشد هفتم
و صد سر را خوانند و آنرا آسیب نیز خوانند و با اوّل مکسور بحیشی شکم باشد و آنرا بتازی
و بزبان هندی صمغ درخت اشترغار را گویند و بتازی آنرا حلتیت خوانند هنگار با اوّل مفتوح
و کاف عجمی بمعنی تیزی و تندی بود هنام بضم اول نداء را گویند از کتاب زند نوشته شد
هنگامه با اوّل مفتوح ثانی زده جمع و مجمع مردم را گویند شیخ آذری نظم نموده ؎ ای از
شهرهای جهان * آنچه شهرت ندیده باشد آن * خلق آنجا شوند هنگامه * باز گویندش از
شه نامه * **هنگفت** با اوّل مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مضموم بفا زده ستبر و گنده بود
حکیم سنائی فرماید ؎ بهترین جامه هنگفت است * مر مرا و ستاد چوبین گفت * ابن یمین
؎ کریم الدین تو آن پهلو نژادی * که گرد از تو باشد افتخارش * فرستادم بخدمت تحفه
بدستم پهلوی هنگفت کمتر *

فصل یای تحتانی * **هنیک** با اوّل مفتوح ثانی زده رسم و آئین و روش بود
ملک الشعرا حکیم سمرقندی نظم نموده ؎ حق علیم است که در طرز و طراز معنی * باز گشته
کس در بیت هنیک * حکیم سوزنی گفته ؎ آئین تست احسان هنیک تو مکرمت *
نیو زوال میزان جز این و هنیک *

باب الواو

فصل الالف ٭ اوا با اول مفتوح آواز باشد مولوی معنوی نظم نموده ع
ای شمس تبریزی بگو سر شهان شاه خو ٭ کو رنگ و بوی گفتگو از شمس بشنو این اوا ٭
اوارها واره با اول مفتوح سه معنی دارد اول دفتر حساب را گویند حکیم فردوسی فرماید
ع دو صد درج پر طوق پاره همه ٭ که بد نام شان در اواره همه ٭ دوم دیوانخانه بود سوم
ریزهٔ آهن باشد که در هنگام سوراخ کردن نعل بفتد و در بعضی از فرهنگ ها ریزهٔ آهن را گویند
که مذکور شد آواره با الف ممدوده تصحیح کرده اند و با اول مضموم گرما باشد اورین با اول
مفتوح و رای مکسور و یای معروف بد و زشت باشد چنانکه برای خوب و نیکو لود اوام
با اول مفتوح دو معنی دارد اول قرض باشد و آنرا فام و وام نیز گویند کمال اسمعیل راست ع
گردن همت ز دام بندگان آزاد کن ٭ زانکه در شرط کرم این هیچ بپذرفته ام ٭ هم او گوید ع
تا درین شهر آمدم از پس اوام ٭ من رهی بفروختم کاشانه ٭ دوم بمعنی رنگست که آنرا فام
و وام نیز خوانند اوباریدن با اول مفتوح ثبانی زده نا جاویده فرو بردن بود چیزی را و آنرا
بتازی بلع خوانند حکیم سنائی فرماید ع نیست اندر نگار خانهٔ کن ٭ صورت و نقش
مومن و کفار ٭ زانکه در بسط نگفته جز لا آله ٭ لا نهنگیست کفر و دین اوبار ٭ خواجه کرمانی نظم نموده
ع غوطه خور در محیط استغنا ٭ خیمه زن در جهان استغفار ٭ تا نهنگی شوی محیط آشام ٭
تا پلنگی شوی جهان اوبار ٭ اوباشتن با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی افگندن بود
دوم بمعنی آگندن باشد یعنی پر کردن این دو معنی را صاحب فرهنگ منظومه بنظم آورده ع
هست اوباشتن چه افگندن ٭ معنی دیگرش چه آگندن ٭ اودر با اول مفتوح ثبانی زده
و دال مفتوح برادر پدر باشد و آنرا بتازی عم خوانند اودست
با اول مفتوح ثبانی زده و دال مفتوح بدست را گویند و آنرا وجب نیز خوانند و بتازی شبر گویند
اور با اول مضموم و واو مجهول بر وزن سور سه معنی دارد اول مشت را گویند عموماً دوم
مشتی را که بر دهن و دندان کسی بزنند خوانند خصوصاً سوم گردگان و بادام و جوز هندی
و پسته و امثال آن بود که مغز آن صالیح و تره نشده باشد و آنرا پوز نیز خوانند اورا با اول مفتوح

و بثانی زده حصار را گویند ابن یمین نظم نموده سه ز عدو در خود بود در حصن هفت اوری چرخ
آن کند کز دست حیدر مالک خیبر کشید ❊ اورامن و اورامه با اول مضموم و میم مفتوح نوعی
از گویندگی بود که خاصه پارسیان است و شعرای بزبان پهلوی بود گویند و گویند دیهی است
از مضافات کردان کوهستان که اورامن نام دارد و باورامه مشهورست چون این قسم گویند
دل شخصی از خنیاگران دیه وضع نموده به اورامن و اورامه اشتهار یافته بندار رازی راست
سه لحن اورامن و بیت پهلوی ❊ زخمه رود و سماع خسروی ❊ جمع آن اورامیان باشد
اوردیدن با اول و ثانی مفتوح براء زده و دال مکسور بپهلان بز کوهی را گویند که آنرا
بتازی ایل خوانند اورک با اول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح ریسمانی باشد که اطفال
در هنگام جشن و هنگام خوشی از بام خانه یا شاخ درخت بیاویزند و بران نشسته در حرکت
آرند و در هوا آیند و روند و آنرا بازپیچ و کازه و کاز و هلو و هلوچین نیز خوانند شمالی دهستانی
گفته سه هر کرا عقل باشد و فرهنگ ❊ مرد او و کست نزاد ز رنگ ❊ اورمزد و اورمز با اول
مضموم و واو مجهول و میم مضموم براء منقوطه زده و احیاناً با اول و ثانی مفتوح نیز آمده چهار معنی
دارد اول نام فرشته ایست که تدبیر امور مصالحی که در روز اورمزد واقع شود بدو متعلق است
دوم روز اول است از هر ماه شمسی گویند نیکست درین روز سفر کردن و جامه نو بریدن
و پوشیدن و مهره بر کاغذ نهادن و وام بکسی نشاید دادن حکیم فردوسی فرماید سه
شب اورمزد آمد و ماه روی ❊ ز گفتن برآسان و برداری ❊ مختاری گفته سه دو عید
جهان ز بوسی صدر جهان ❊ ز اورمزد و هم غره مه رمضان ❊ سوم ستاره برجیس باشد
و آنرا بتازی مشتری خوانند چهارم بیشه اسفندیار است حکیم فردوسی این هر دو معنی را
بنظم آورده سه سرگاه دیهیم شاه اورمزد ❊ که خشتان بدی چون بماه اورمزد ❊ اورنج
با اول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح سنگ انگوری را گویند که آنرا اورنج نیز خوانند و با اول
مضموم و واو مجهول چوب خوشه انگور باشد که انگور آن چیده باشند اورنجن و اورنجین
حلی باشد که از طلا و نقره و دیگر فلزات سازند و آنچه آنرا در دست کنند دست اورنجن
و دست اورنجین گویند و آنچه در پا کنند پا اورنجن و پا اورنجین خوانند او [illegible]

و آنرا آورند با الف ممدوده نیز خوانند اورند با اول مفتوح پنج معنی دارد اول فر و شکوه و زیبائی باشد و آنرا افرند نیز گویند **حکیم اسدی** راست: جهان خرم از فر و اورند او ÷ هم از نام محمود فرزند او ÷ دوم بمعنی تخت آمده و آنرا اورنگ نیز گویند **خوشنک خطیب** گفته: شاه پسند فرزند تو میر تو بلند اورند ÷ تو سد سکندر بند تو خضر سخن پیوند من ÷ سوم نام پسر کی پشین است که پدر لهراسپ بوده **حکیم فردوسی** فرماید: که لهراسپ بد پور اورند شاه ÷ که اندر ابدی آنزمان تاج گاه ÷ هم اورند هم گوهر کی پشین ÷ که کردی پدر بر پشین آفرین ÷ چهارم فریب و دغا بود و اورندیدن مصدر آنست پنجم بمعنی زندگانی آمده و آنرا اورنگ و رنگ نیز نامند **اورنگ** با اول مفتوح هفت معنی دارد اول تخت پادشاهان باشد **نجیب الدین جربادقانی** گفته: زهی بمهر تو سرگشته در جهان ایمن ÷ خهی ز قهر تو پابسته در زمین اورنگ ÷ دوم عقل و دانش بود **حکیم سنائی** راست: ای گرفته دو عالم اندر عدل ÷ بکمال صیانت اورنگ ÷ سوم فر و زیبائی را خوانند **حکیم اسدی** راست: ز اورنگ جمشید آن فر مهر ÷ فرو مانده بد وقت جوینده مهر ÷ **کمال اسمعیل** فرماید: زهی ز فر تو سرسبز چرخ مینا رنگ ÷ ز مقدم تو سپاهان گرفته صد اورنگ ÷ خدایگان صدور جهان **شهاب الدین** که مملکت ز شکوه تو میبرد اورنگ ÷ چهارم مکر و حیله را گویند **خواجه نظامی** نظم نموده: چو نوشابه دانست کاورنگ شاه ÷ باقبال همایون برآمد ز راه ÷ پنجم بمعنی شاد و شادی و خوشحال و خوشحالی آمده **زرتشت بهرام** گفته: جهان آباد گشت و شاد اورنگ ÷ ز داد و دین در خوبی بهشت رنگ ÷ ششم نام عاشق گلچهره بود ÷ هفتم زندگانی را خوانند و آنرا ز واو نیز خوانند **اورنگی** با اول مفتوح نام پرده ایست از موسیقی از مصنفات باربد مطرب **خواجه نظامی** در صفت باربد گوید: چو اورنگی ز ناقوسی زدی ساز ÷ شدی اورنگ چون ناقوس ز آواز ÷ **اوره** با اول مفتوح و الحاق ها بمعنی آستر باشد و اوراوره نیز خوانند و بخلافی باروی جامه را گویند و آنرا ابره نیز خوانند **حکیم خاقانی** فرماید: حال سقلاب شد که پرتن دهر ÷ اوره گر باشد و نه آستره است ÷ هم او گوید: اوره از جام و نهادبان راجز چون پیچ آستر بدوخته اند ÷ **اوریو** با اول بمعنی اریب و آنرا اوریب نیز گویند

وبتازی مخرف خوانند پور بهای جامی گفته ــ بریدن میانت نه اره نکوست * زدن
گردن تو به آدریوه * **اوزار** چهار معنی دارد اول بادبان کشتی بود دوم دست افزار
پیشه وران را گویند سیوم چهارم ادویهٔ چاره را گویند مانند قرنفل و دارچینی که در دیگ بیندازند
اوزایش بمعنی افزایش باشد یعنی زیاده شدن **اوزن** دو معنی دارد اول بمعنی
انداختن و افگندن است چنانچه منوچهر گفته ــ رسیدم من بدرگاهی که دولت * از و
خیزد چو ریمانی ز معدن * بدرگاه سپه‌سالار مشرق * سواری نیزه بازی خنجر اوزن +
اوزول با اول مضموم و واو معروف و واو مجهول بمعنی شتاب و تعجیل آمده **اوستاخ**
دلیر شدن و دلیری کردن باشد و آن را گستاخ نیز خوانند و بتازی جسارت گویند **مولوی**
معنوی فرماید ــ روی صحرا هست هموار و فراخ * هر قدم را هست کز ران اوستاخ +
اوستام با اول مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول ساخت زین باشد و آن را اوستاگ گویند
حکیم ناصر خسرو فرماید ــ چون بر آهنجی زمین شرم ای پسر * یافتی دنیا و [illegible] اوستام +
دوم آستانه و بوم هم او گوید ــ اندر جهان تهی تر از آن نیست خانهٔ * کز دام
گرد مرد فرس اوستام * سوم بمعنی معتمد آمد **شمس فخری** راست ــ هر کجا بود زد
راه زنی * از نهیب وی آستام شده * **آونیزش** مقداری از گناهان باشد در دین
زردشت **اوسو** و **اوسه** با اول مفتوح و سین مضموم سودن در بالش بود **اوسون**
با اول مفتوح افسون باشد **اوسه** با اول مفتوح بثانی زده و شین منقوطه مفتوح شبنم باشد
افشه نیز گویند و با اول مضموم نام گیاهیست دوائی **اوفسانه** با اول مضموم و واو مجهول
افسانه بود پور بهای جامی گفته ــ چه در پیش گفت من بشمارم زبر * اوفسانه خوان
سخن سنج هنر * **اوک** با اول مضموم و واو مجهول نام قلعه ایست از مضافات فره که در میان
فره و سیستان واقع است با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی ظرف بالا بلندی هوا را
گویند معرب آن اوج باشد **اوکنج** با اول مفتوح و کاف مضموم نشان باشد **اوکندن**
با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی بنون زده و دال مفتوح بمعنی افگندن است
اولاد با اول مضموم نام یکی از دلیران مازندران است **حکیم فردوسی** فرماید ــ

ـه گرفت او کمربند دیو سپید ٭ چو از زنگ خندی و اولاد و بید ٭ **اولنج** با اول مفتوح شش معنی دارد در پنج معنی اول با اورنگ است و در یک معنی با اونج مترادف است و با اول مضموم چوب خوشهٔ انگور را گویند که آنرا انگور چیده باشند و آنرا بتازی عمشوش خوانند **اونج** با اول مضموم و ثانی مفتوح بنون زده بمعنی الفت و موانست باشد **اویشا** با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی خاصه و خالص آمده و آنرا اویژه نیز گویند دوم شراب انگوری باشد ٭

فصل با ٭ **بو** با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی بود باشد آمده **حکیم خاقانی** راست ـه پای بنه در عدم بو که بدست آورم ٭ همنفسی تا کند درد دلم را دوا ٭ و بوم بمعنی باشم بود **شیخ ابوالخیر** فرمود ـه گر مرده بوم ز عشق تو شانی بیست ٭ تا ظن نبری که خاکم از مهر تهیست ٭ چون دست بخاک من نهی گوئی کیست ٭ آواز دهم که بنده ام فرمان چیست ٭ **بوب** فرش و بساط باشد و آنرا موب نیز خوانند استاد رودکی فرماید ـه شاه در یکروز بزم آراست خوب ٭ تختها بنهاد برگسترد بوب ٭ **بوبرو** و بوبروک با هر دو بای مضموم بلبل باشد **مولوی معنوی** گفته ـه نمیدانم که سیمرغم که گرد قاف میگردم ٭ نمیدانم که بوبردم که در گلزار میگردم ٭ **بوبک** با اول مضموم و واو مجهول بوته باشد شاعر گفته ـه نه در غنچهٔ گل شود بوبک گل ٭ نه در بوته ظاهر شود غش سیم زر ناحداث چرخ است تهذیب مردم ٭ چو از خم خالیسک تیزی خنجر ٭ **بوته** چهار معنی دارد اول درختی باشد که بسیار بلند باشد و بزمین نزدیک باشد دوم دختر بکر را گویند و آن را دوشیزه نیز خوانند و بزبان هندی احمق و نادان را گویند و با اول مضموم و واو مجهول بچهٔ آدمی را گویند بچهٔ سایر حیوانات را گویند عموماً و بچهٔ شتر را نامند خصوصاً سوم نشانهٔ تیر را گویند چهارم ظرفی باشد که گل حکمت سازند و زر و سیم و امثال آنرا در میان نهاده گذارند و معرب آن بوقه است **بوتیمار** با اول مضموم و واو مجهول معروف نام مرغیست که آنرا غم خورک نیز خوانند گویند که بر لب آبها نشیند و از غم آنکه مبادا آب کم پذیرد و با وجود نهایت تشنگی آب نخورد و آنرا بتازی بام و بیونانی سقفش نامند گویند که خوردن گوشتش بیخوابی آورد و مقوی بقوت است و حافظه و ذهن را پیدا سازد **حکیم سنائی** فرماید ـه در بها اصفا چه بوتیمار ٭ در روت ار هست کو صفر بباش ٭

بوج با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی بمعنی کر و فر بود و تجمل و نمایش آمده و آنرا **بوش** نیز خوانند خواجه **عبد الله انصاری** علیه الرحمة والغفران در طبقات خود آورده که جنید تمکن بود که او را بوج و بوش نبوده امر و نهی بزرگ داشته و کار از اصل گرفته از آنست که همه قول وی پذیرفته اند **بوخست** با اول مضموم و واو مجهول پسر را گویند **بوجیا** بضم اول و واو معروف و کسر جیم و یای معروف خیاط را گویند از کتاب زند نقل نموده شد **بور** بضم اول اسپ سرخ رنگ را گویند **بورک** بضم اول و واو مجهول و فتح را دو معنی دارد اول حصه باشد از زری که بقبا برده باشند با جامه دوزان دهند و آن را شپل نیز خوانند **اثیر الدین آخسیکتی** گفته ؎

هر اکرد ابر سخا پیشه با تو ٭ کف دست برزد که بسم الله انیک ٭ ندانم تو از وی چه بردی ولیکن
کنار جهان برگذشته ز بورک ٭

دوم نوعی از طعام باشد **بورق** بفتح اول و واو معروف سنگی بود که بواسطه رطوبت نان بروی نان و جز آن به بندند و آنرا بورک نیز خوانند دوم زنبور سیاهی باشد که بر گلها نشیند و آنرا بهندی بهونره نامند و بضم اول اسپ نیله را گویند که رنگش بسفیدی گراید و اسپ تند را نیز **بوز** گویند و مردم فهیم را بواسطه تیزی فهم و تندی ادراک بطریق استعاره بوز خوانند چنانچه مردم بی ادراک را بسبب کند فهمی کودن که عبارت از اسپ پالانی باشد گویند **مولوی معنوی** فرماید ؎

شاگرد تو من باشم اگر کودن و گر بوزم ٭ تا زان لب خندان تو یکچند بیاموزم ٭

بوزاد بضم اول و واو مجهول دویه ها را گویند که در طعامها ریزند مثل دارچینی و قرنفل و سبل و زیره و فلفل و امثال آن **بوزنه و بوزینه و بوزنینه** بضم اول و واو مجهول میمون را گویند حکیم **خاقانی** در قسمیه گوید ؎

بر نقش پیش و پا بینی مثل و عنکب کاره ٭ بجز رقص کن و بوزینه لعاب ٭

مولوی معنوی فرماید ؎

بر خوان شیران یکی بوزینه همراه شده ٭ اسره گر نیستی او از کجا شیر از کجا ٭

بوزه بضم اول دو معنی دارد اول معروف است **ابن یمین** نظم نموده ؎

انگهی طعنه زنندم که فلان میخوارست ٭ چون خورم می که مرا او چه من و بوزه نماند ٭

دوم تنه درخت باشد و آنرا دت نیز گویند **بوش** بفتح اول و کسر ثانی بمعنی اول و تقدیر باشد حکیم **فردوسی** فرماید ؎

هر آنچیز کو ساخت اندر بوش ٭ بر آنست چرخ روان را روش ٭

هم او گوید ؎

نوشته چنین بود بان بوش بر

بدیهم بوش اندر آمد بوشش ٭ و بسکون ثانی کر و فر و خودنمائی بود مولوی معنوی فرماید ع
چه جاهی مان چه نام نیکو چه حرمت بوش ٭ چه خان و مان سلامت چه اهل و چه فرزند ٭ هم او
گوید ع خطبهٔ شاهان بگردد وآن کیا ٭ جز کیا و خطبهای انبیا ٭ زانکه بوش پادشاهان
از هواست ٭ بانگ نامهٔ انبیا از کبریاست ٭ بوشاسپ و بوشاسب بضم اول و واو
مجهول خواب دیدن باشد و آنرا بتازی رؤیا خوانند زرتشت بهرام پژدوی گفته ع
نه در بیدار گفتم نه بوشاسپ ٭ بگویم چه دیدم به پیش تخت گشتاسپ ٭ هم او گوید ع شدم در زمان
تا بر خواب گوئی ٭ خردمند همسایهٔ نیکخوئی ٭ جهاندیده بد پیر اختر شناس ٭ بدو باز گفتم من
این بوشباس ٭ بو فروش عطار را گویند ٭ بوف با اول مضموم و واو معروف جانوری با
که نحوست اشتهار دارد و آنرا الوف و بوم نیز گویند ابن یمین گفته ع تو باز سدره نشینی
فلک نشین نیست ٭ چرا چو بوف کنی آشیان بویرانه ٭ بوکلک بن کوهی را گویند
و آنرا خنجک نیز خوانند و ترکان چتلاغوج نامند و لذت مغزش شبیه بمغز پسته بود ٭
و لیحاق اطعمه راست ع بخوردی بوکلک و خنجک هیچ اصل ٭ تا بزنش خود و یاران نکنی
تف لبیابه ٭ بوک و مگر بضم اول و واو معروف بمعنی بود و باشد آمده حکیم انوری
فرماید ع بر بوک و مگر عمر گرامی بگذارید ٭ خود محنت ما جمله ز بوک و مگر آمد ٭ بوم بضم اول
و واو معروف سه معنی دارد اول زمین را گویند دوم نام جانوریست که بنحوست و شامت اشتهار
دارد امیر خسرو فرماید ع بوم شد آباد عرب تا عجم ٭ خاصیت بوم بدل گشت هم ٭
هم او گوید ع زان شب فرخنده که میمون شده ٭ بوم چو طاؤس همایون شده ٭ سوم
بمعنی سرشت و طینت آمده شیخ سعدی فرماید ع شنیدم که مردیست پاکیزه بوم ٭
شناسا و رهرو در اقصای روم ٭ بوماذران و بوماران نام گیاهی است که گلی کبود
مایل بکبودت و تیز بو بود ٭ بوماره بضم اول و واو معروف نام جانوریست پرنده ٭ بوهن
بضم اول و واو معروف و میم موقوف و فتح ها زلزله را گویند حکیم اسدی گفته ع
بسر آمد یکی بوهن نیم شب ٭ تو گفتی زمین دارد از لرزه تب ٭ بوان بفتح اول حصه
و بهره باشد و بضم اول و واو معروف سه معنی دارد اول آسمان را گویند مولوی معنوی فرماید

ـــه چه خواهی ذوق این آب سیه را * چه خواهی سبزه این بادام گون را * دوم بمعنی بن دریا باشد دقیقی گفته ـــه موج گرنمی بر آید از لب دریا * رنگ همه لاله گشتی از بن پالون سوم روده گوسپند و گاو و امثال آن باشد که درمیان آن پاک نکرده باشند پوپیه بضم اول و ثانی آهستگی باشد و پوینده مرد آهسته رو که خیده پو بالضم اوّل و واو مجهول چیزی را گویند که بویش کنند پوز فراز بضم اول بمعنی پوزیدن باشد کردن قوم خیده * پوپست بضم اوّل سگ را گویند که بوی کرده جانور را بیابد و آنرا پوزه نیز خوانند

فصل بای عجمی * پو رفتار متوسط باشد و آنرا پویه نیز گویند خواجه نظامی نظم نموده ـــه شیر تنگی داشت که چون پو گرفت * سایهٔ خورشید ترا هو گرفت * پوشمین بضم اول و واو مجهول و کسر بای عجمی و سکون شین منقوطه و کسر میم خود آهنی باشد که در روز جنگ بر سر نهند از کتاب ژند مرقوم گشته پوپ با اوّل مضموم و واو مجهول کاکل مرغان را گویند و آن پری چند است که بر سر مرغان از پرهای دیگر بلند تر و بیشتر باشد خواجه عمید لویکی راست ـــه از مادهٔ راغب بجان در سوک پوپ از سر کمان * طاق فلک شد بهر نشان جفتی موافق مثل این * پوپس پویک و پوپو و پوپیه بضم اول و واو معروف و بای عجمی مفتوح بکاف زده در لغت اوّل و بای عجمی مضموم و واو معروف در لغت ثانی و بای عجمی مفتوح و های مختفی در لغت ثالث هدهد باشد **شمس فخری** راست ـــه نهاد تخت شهی تاج فخر بر تارک * ز فرّ مقدم این زنده نجوم فلک * پناه ملک سلیمان که چون سلیمانش * نوید ملک سبا دمبدم دهد پویک * **اثیر الدین آخستگی** راست ـــه تویی که حاکم مطلق ترا شناخت خرد * اگرچه دست دگر کس محل بر نیر و کرد * خلافت نسبت کرشان پرندگان باز است * اگرچه تاج و لحن با چکاوک پوپو کرد * هم **شمس فخری** گفته ـــه بدارالی که از انعام عامش * بود طوق حمام تاج پوپیه * و پوپو آواز هدهد را نیز گویند چنانچه آواز فاخته را کوکو خوانند حکیم نزاری **قهستانی** فرماید ـــه وصال بلبل با گل هنوز نابوده * بچه شفو برآورده شانه بر پوپو * **پوپل** بضم اول و واو مجهول بای عجمی مفتوح هم درختی است که مقدار جوز بویه باشد و از آن بزرگتر نشود و آنرا در هندوستان تانبول بخورند و بغیر از هندوستان در ملک دیگر آن درخت پیدا نشود و در هند آنرا سپاری گویند

و معرب آن فوفل است استاد فرخی فرماید ؎ درو درختان چون گوز هندی پوپل
که هر درخت بسالی دگر بگیرد بار ❊ پوت بضم اول و واو معروف جگر را گویند لهذا قلیه که از
جگر سازند قلیه پوتی خوانند لیکن در اکثر اشعار پوت را بتا دو نقطه پوپت ساخته بمعنی پوپت
نظم نموده اند چنانچه در ابیات مستشهده مستفاد میگردد مولوی معنوی فرماید ؎ پیش او
گوساله بریان آوری ❊ کشتنی او را ازانکه ان آوری ❊ گر بخور انیست ماز او پت پوپت ❊
نیست او را جز لقاء الله قوت ❊ هم او گوید ؎ شیر خواره که شناسد ذوق لوت ❊ مر پری را بوی باشد
لوت پوت ❊ عشق باشد لوت و پوت جانها ❊ نیست شک اندرون لا اله ❊ پ اول مضموم و مجهول ثانی را گویند و عجمی
شیرازی است راه دل افراشته ❊ لنگوته است نغز رجبت ورنه بجان پویه بند ❊ پوپمین بضم اول و واو
معروف و بای عجمی موقوف و کسر میم و های باشد از کتاب زند مرقوم شد پوخت بمعنی
پخت آمده امیر خسرو فرماید ؎ هر کس بعمارت حمامی بپوخت ❊ شد غازی بت و
بتخانه می سوخت ❊ پودنه و پوده بضم اول و واو مجهول سه معنی دارد اول ریسمانی باشد
که در عرض تار بافند حکیم فردوسی فرماید ؎ ز یزدان و از ما بدان کس درود ❊ که تارش
خرد باشد و داد پود ❊ دوم بمعنی کهنه و پوسیده آمده هم او گوید ؎ شهی کو نترسد ز درویش پود
پیغامه او را نباید ستود ❊ حکیم سنائی نظم نموده ؎ نظم گوهر بار جان افزای عقل افزای تو
کرد شعر شاعران پوده را یکسر تباه ❊ سوم رگهای سوخته و چوب پوسیده باشد که بر سر چخماخ
زاپیران بزنند تا آتش در گیرد و آن را خف و هیزم گویند پور بضم اول و واو معروف دو معنی دارد
اول پسر را گویند حکیم خاقانی راست ؎ دل در سخن محمدی بند ❊ ای پور علی ز بوعلی چند
هم او گوید ؎ عدل یتیم مانده ز پور قباد گفت ❊ گر تیغ فتح را تو به مادر پدرم ❊ دوم نام پادشاه
شهر قنوج است او را پور هم گویند پوران نام شهر قنوج بوده و آن را فوران نیز گویند پوپک
بفتح رای دختر پور رای قنوج است که در حباله بهرام گور بوده و آن را فوزک نیز گویند پوپنا
منتقلان شهر قنوج است پوره بضم اول و واو معروف دو معنی دارد اول بمعنی پوینا
که حضرت مولوی معنوی فرماید ؎ خود پوره آدم چه خبر دارد ازین هم ❊ کو هر
جمله عالم صد پرده پنهانم ❊ دوم تنه درخت را نامند و بزبان هندی بمعنی تمام آمده

پوبندگان فی پورودن بضم اول [illegible] کرمانشاهی [illegible] با آن [illegible]
در زیر پا شده [illegible] پرگار میگویند [illegible] شادی کنند [illegible] پورودگان خود
بزودگان ترا [illegible] پوستین [illegible] یا نام پدر
پارام بوده [illegible] گفتند [illegible] پیراهن پور
[illegible] ازیل پیر [illegible] * پوریت بضم اول ثالث مجهول نیز آمده [illegible] شیخ
سعدی فرماید سیر و [illegible] رومی * چون ملک [illegible] یا آمد
عارضش سپیده * مانند [illegible] زنگی * مولوی معنوی فرماید موی نهان
میکند زیشان [illegible] تا سحر یا غش * بکشاید پوید * پوزش بضم اول و واو مجهول
و کسر زاء منقوطه عذر باشد حکیم خاقانی فرماید دست بر کن زلف بت رویان بگیر
پوزش خجلت ز [illegible] بخواه * حکیم اسدی فرموده هر که خشم او باشد پای
چو خشم او تو آرند پوزش نمای * پوزواس بضم اول و سکون ثانی و رای عجمی موقوف
و سین بمعنی پاک و پاکیزه آمده از کتاب زند مرقوم شد * پوست دادن کنایه از اظهار
ما فی الضمیر و راز باشد حکیم سنائی فرماید دوستی گزین بیا کنند * نه همی پوست پوست
کالا کنند * پوست و پوستین کنایه از عیب باشد چنانچه پوستین کردن کنایه
از عیب نمودن است چنانکه شیخ سعدی آورده که شبی با پدر [illegible] گذاردم با پدر گفتم
تا با این گروه مرده دلان را همی بینی که چگونه در خوابند پدر گفت که جان بابا تو نیز اگر بخفتی
به که در پوستین خلق افتی * در پوست افتادن کنایه از عیب افتادن است حکیم انوری
فرماید یک التفات او ز تو منقطع شود * زان التفاتها که [illegible] کنند * منکر مشو اگر
تو در غیبت پوستین * کازادگان بخیره ترا پوستین کنند * هم او گوید [illegible]
شب فلک * پوستین ماه و پروین میکنند * و پوستین لباسی است معروف * پوستکال و پوستکاله
[illegible] زیر دنبه سفید باشد و آنرا با اندک دنبه جدا کرده در دیگ با بپزند حکیم سنائی فرماید
از غلام آنکه در پی عیال آمد * از دنبه پوستکال آمد * هم او فرماید دوستی گزین بیا
کنند پیش پوست پوستکاله کنند * پوشش بضم اول ثانی مجهول بمعنی [illegible]

رو چشم را گویند مولانا شهابی راست ؎ چو ماهی چشم آنکه بود پوشدار ٭ چو غوک اندران آب شد غوطه دار ٭ دوم بمعنی انتباه دور شود و آنرا جدو بروا برد نیز گویند **پوشک** بضم اول و واو مجهول و فتح شین منقوطه بزبان ماوراء النهر گربه را گویند و بعربی سنور خوانند ابو الحسن شهید گفته ؎ چند بر داران بوده خروشش ٭ پنشود ماده بر سر دوشش نوشش ٭ راست گوئی که در گلو سکسی ٭ پوشکی را همی همالگکی کوشش ٭ **پوشکان** بضم اول و واو مجهول و فتح شین منقوطه نام نوائیست از موسیقی ٭ **پوشنه** سر پوشش باشد ٭ **پول** باول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول معروفست کآنرا پشیز و فلس گویند دوم پل را گویند و طاقی باشد که در عرض رودخانه به بندند تا مردم و حیوانات بر آن آمد شد نمایند و گاه باشد که کشتیها را نخست پیوسته کنند دوش بدوش پهلوی هم و بر چوبها و علاقه ها به بندند تا مردم و حیوانات آمد و رفت کنند حکیم **فردوسی** نظم فرموده ؎ یکی پول دیگر بباید زدن ٭ بشدن را یکی راه باز آمدن ٭ **پولاد** سه معنی دارد اول معروفست که ازان کارد و شمشیر و غیره سازند دوم نام یکی از پهلوانان تورانیست سوم نام دیویست از دیوان مازندران **پوک** بضم اول و واو معروف دو معنی دارد اول رگوی سوخته و چوب پوسیده باشد که آنرا بر زیر سنگ چخماخ نهند و چخماخ را بر زنند که بزودی آتش دران در گیرد و آنرا آبده و پده و خفت نیز خوانند دوم غله را گویند که در باه کنند و خاک خشک و خاشاک بر زیر آن بریزند **پوشنگ** باول مضموم و واو مجهول و شین منقوطه مفتوح بنون زده و کاف عجمی نام قریه ایست از قرای نواحی هری و معرب آن بوشنج است و بتقریب اشتهار دارد **پوله** باول مضموم و واو مجهول و لام مفتوح و های مختفی خربزه و هندوانه بود و دیگر میوه را گویند که اندرون آن مضمحل و ضائع و نرم شده باشد **پولانی** بضم اول و واو مجهول نام نوعی از آتش آرد شست **پویه** بضم اول و واو مجهول دو معنی دارد اول رفتار متوسط را گویند حکیم **سنائی** فرماید ؎ کفر و دین هر دو در رهت پویان ٭ وحده لاشریک له گویان دوم نام مردی بود از دیلمان که فرزندانش اکثر بادشاهان فائز گشتند مدت مدید سلطنت دران خاندان بود و آل بویه مشهور و معروف بودند زبده و خلاصه آل بویه عضد الدوله است که نسبت فقیر حقیر از جانب والده بادمی پیوندد ٭

فصل تاء فوقانی

تو بفتح اول تاب بود که تافتن مشتق است حکیم **سوزنی** گفته

مولانا محمد عزیز حسن عفی عنه

[illegible]

ع منکر مشو توانی تا شعیر را ॥ تا آمد و بجشر سوزنی و پرتشوی ॥ تود بضم اول و واو معروف و دال
که بدان طبل را نوازند و آنرا تاه و توده نیز گویند مولوی معنوی فرماید ع رحمت صد تو بر آن بلقیس باد
که خدایش عقل صد مرده بداد ॥ توا بمعنی ضایع و خراب و تلف باشد مولانا مظهری گوید
ع زیر و زبر دگر همه خان و مان شان ॥ با اسباب و ملک جمله تلف کرده و توا ॥ تواسی با اول
مکسور گلیم و فرش منقش باشد عبد القادر نامی گفته مصرع نگنده است فرش گلیم تواسی
توته با اول مضموم و واو معروف گوشت فزونی را گویند که گاه در انسوی چشم
و گاه بر بالا بر آید و گاه سرخ باشد و گاهی بسیاهی گراید و نرم بود و بر شکل توت سیاه
آویخته باشد و گاه خون از وی روان شود و گاهی نشود و سبب آن خون سوخته
فاسد است و با واو مجهول طوطی را گویند توختن و توزیدن بضم اول و سکون ثانی
و خای موقوف این لغت از اضداد است و چهار معنی دارد اول بمعنی خواستن آمده دوم بمعنی
گذاردن و ادا دادن چیزیست مثال بمعنی خواستن حکیم اسدی راست ع بتیغ و سنان هر کجا
کینه توخت ॥ گهی دل درید و گهی سینه سوخت ॥ شیخ فخر الدین عراقی گفته ع زنهار از آن
دو چشم مست ॥ فریاد از آن دو چشم کین توز ॥ مثال بمعنی گذاردن رضی الدین نیشاپوری
نظم نموده ع ایا ستوده بزرگی که دام شکر ترا ॥ زبان بنده بتوختن نمیداند ॥ حکیم سنائی
فرماید ع یکی یان از گنج دانش وام نادانی هنوز ॥ با خرد یکدم ترا با مرکب همت تبانه ॥ سوم بمعنی
فرو کردن و چهارم بمعنی کشیدن آمده و مثال بمعنی فرو کردن حکیم سنائی منظوم ساخته
خلق اگر در تو توختند تا که خار ॥ تو گل خویش از و دریغ بدار ॥ تواره بفتح اول خانه
گویند که از کاه و علف سازند حکیم ناصر خسرو فرماید ع بباید رفت آخر چند باشی
متواری درین خانه تواره ॥ توان بضم اول دو معنی دارد اول قدرت باشد دوم ابریشم
بغزلی سنگ گویند امیر خسرو فرماید ع سیلی که بر کوه ریزد توان ॥ بشو و [illegible] کشتی وار [illegible] ॥ توا [illegible]
باشد [illegible] طپانچه [illegible] که بعربی [illegible] گویند توبره بضم اول [illegible] گویند توپ بضم اول و فتح تا
عجمی گنجینه را گویند و در آداب الفضلا و شرفنامه بجای تای فوقانی ثای مثلثه آورده توبا
بضم اول و واو معروف و بای عجمی سیب را گویند و آنرا بتازی تفاح گویند و از کتاب

[illegible] **توپال** لغت اول با بای ابجد دیگر با بای عجمی ریزهٔ مس و مانند آنرا گویند و آنرا براده نیز خوانند **توانی** با اول
مضموم و واو مفتوح پنجساق خرپوزه را گویند **توته** با اول مضموم و واو مجهول و تاء فوقانی مفتوح چهار معنی دارد
اول جانوریست سخنگو که آنرا طوطه و بلغه نیز نامند دوم قسمی از نی باشد و آنرا ابیشه هم گویند
سیوم نوعی از نان است که اکثر و اغلب اتراک در مواضع اطراف عین الحصری آورند و پزند
چهارم نام محله ایست از محلات سبج **توتک** بضم اول نام جانوریست سخنگو که آنرا بتازی
ببغا خوانند دوم قسمی از نی باشد که آنرا ابیشه هم گویند **توتی** با اول مضموم دو معنی دارد اول بمعنی
توتک است که مرقوم شد و معرب آن طوطی باشد دوم کشتی و جهاز را نامند **توت** با اول مضموم و واو
معروف میوه توت باشد **حکیم ناصر خسرو** فرماید بیت بفعل و قول نهان یکسان و باش و مباش
بدل خلاف زبان چون پشیز زر اندوده مباش یا دم خویش مگوی خیره مرا که من ترنج
لطیف خشم و بی مزه توت **خواجه نظامی** است بیت ز تو باده گرمی که از برگ توت ز حلوای
ابریشم آورد سود و با واو مجهول **توده** بالای هم ریخته **مولوی معنوی** نظم نموده بیت آسمان نسبت
بعرش آمد فرود ورنه بس عالیست پیش خاک تود **تودره** بضم اول و واو مجهول و فتح دال
و راء و اخفای ها نام جانوریست بزرگ جثه که گوشت آن لذیذ باشد و آنرا خرچال نیز خوانند
حکیم اسدی است بیت دمان یوز بازان بر آهو بره کمین ساخته چرغ بر تودره **تور**
بضم اول و واو مجهول و راء ثالث معروف جفت باشد که در برابر طاق است **تور** بضم اول
شش معنی دارد اول نام بزرگترین پسران فریدون است که ولایت توران بنام او مسمی
گشته **شیخ سعدی** نظم نموده بیت همین مرحله است این بیابان دور که گم شد درو لشکر
سلم و تور دوم ولایت توران را گویند **حکیم فردوسی** فرماید بیت تو گاهی نگشتی گه تو
بپوسی بهانه تراجنگ ایران و تور هم او گوید بیت ز شهری بیامد ستم تو درو ز ایران زمین
ز افسوسی تور سیوم گرد و پهلوان و بهادران را نامند **حکیم قطران** منظوم ساخته بیت
توری بالفر باید بیکار تور در لفر باید بچون اندر شود دستور تور چهارم نام گیاهی است
ترش مزه که آنرا ترشه نیز گویند و در اشتها بیفزاید **امیر خسرو** فرماید بیت من پیاده که
تار فتد از اقبال شاه یا بده زیر قدم هرگز ز تو رفتنگم پنجم جستن و تفحص نمودن

بمنظوم منظم آمده ده ۞ مرغ شد سبزه زار دور از جوی ۞ مهر شمسی است چون تشور مجوی ۞
تشتم بمعنی رم باشد و توریدن بمعنی رمیدن و یکسو رفتن و دور شدن بود و آنرا تولیدن
و تالولیدن نیز گویند **توران دخت** نام دختر خسرو پرویز است که پس از وی آزرمی
دخت پادشاهی کرده مدت سلطنتش یکسال و چهار ماه بود **تورا** بضم اوّل و واو مجهول گاو
باشد و آنرا توبا نیز گویند از کتاب ژند مرقوم شد **توران** ولایت ماوراء النهر است
چون آن ملک را فریدون بپسر خود تور داده بود بتوران موسوم گشت و توری منسوب بتور
گویند یعنی تورانی حکیم **فردوسی** فرماید ۞ بگیتی ندارد کسی هم نبرد ۞ زتو می توری
آزاده مرد ۞ **توسرج** بمعنی تخت توران است که مرقوم شد **تورک** بضم اوّل و ثانی
و کاف عجمی دو معنی دارد اوّل خردمند باشد استاد **عسجدی** فرماید ۞ چنان اهل را
قدر گردد بلند ۞ نباشد چو آزاده هوشمند ۞ اگرچه چنار است بس بس بزرگ ۞ نباشد در او نفع چون
تورک ۞ دوم نام یکی از پهلوانان توران بود حکیم **فردوسی** نظم نموده ۞ یکی پهلوان گزین
نامش تورک ۞ دلیر و سرافراز و گرد سترگ ۞ **تورنگ** بضم اوّل و واو معدوله و فتح را
و سکون نون و کاف عجمی خروس صحرائی را نامند که تذرو نیز گویند منصور **شیرازی** راست ۞ نیز کیسه
بدو شو با باز شاهین ۞ نگردانند پاس تو ظلم بر تورنگ ۞ **توره** شغال باشد و در ترکی
روبش را گویند **توریدن** بضم اوّل و واو مجهول بمعنی رمیدن و دور شدن و بیکسو
رفتن باشد و آنرا تولیدن نیز گویند و شرح آن در ذیل لغت مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی
توز بضم اوّل و واو معروف بمعنی تاخت و تاز آمده حکیم **سوزنی** گفته ۞ بر شه جهان
تو باشی آنگاه ۞ که آنجا لشکر سرا کند توز ۞ دوم نام شهریست در سرحد فارس قریب بعمان
و معرب آن توج است حکیم **انوری** فرماید ۞ فرزین بنهی دو عرصه رستم باشد
آنجا که بلعب است کین توزی ۞ **توزی** بضم اوّل و واو معروف سه معنی دارد اوّل
جامه کتان باشد حکیم **سنائی** فرماید ۞ بندبندم همه بگشاد چو توزی از ماه ۞ تا تو پیر
بار که خورشید بیستی قصبی ۞ **مختاری** فرماید ۞ در آفتاب امن اکنون بگازرون ۞ توزی تو که کنند بیا شعرها
دوم بمعنی کشتی و غراب هم آمده سوم بمعنی حاصل کنی جمع نمائی و بنیاد نهی کشتی یا مری [illegible] **توزه** بضم اوّل و واو مجهول [illegible]

درختی باشد که بپوست تیر و کمان و امثال آن پوشند چنانچه امیر خسرو فرماید ∴ دیده بر سربان بارها نوبه کرد و خورد از مژگان ستوره ∴ تیر بالاش چون کمان شده گوژ ∴ بر کمان کهن آمده توز ∴ دوم کشتی را نیز نامند خواجه عمید لوبکی راست ∴ تا ابد ناهید بربط ساز من چند بیت ∴ ایمنست از موج دریا هر که در توزی نشست ∴ **توسن** بفتح اول و ثانی اسپ سرکش را گویند ∴ **توش** بضم واو مجهول چهار معنی دارد اول تاب و طاقت باشد کمال اسمعیل گفته ∴ پشت گرمی ضمیرم ز آفتاب جاه تست ∴ ورنه طبع چون منی را کی بود این توش و تاب ∴ حکیم فردوسی گفته ∴ بیارند باشی بپیچید دست ∴ همه بند زنجیر در هم شکست ∴ چو پیوست و زنجیر بی توش گشت ∴ بهفتاد زان دور بیهوش گشت ∴ دوم تن و بدن را گویند حکیم اسدی نظم نموده ∴ بدو گفت مداح مقراضی کار ∴ که اینجا بود گردن بی شمار ∴ ببالای کاوی بیاد پیشم و گوش ∴ یکی جانور مه ز پیلان توش ∴ سوم زور و قوت بود حکیم انوری گفته ∴ شغلی کشیده ام از خط بیرون ورق نگشت ∴ بدان نگه نکنم من که بی سر و توشم ∴ چهارم قوت را خوانند که خوراک بقدر حاجت باشد حکیم فردوسی فرموده ∴ سر آن می که خوردم تو بیهوش گشت ∴ روان خردمند با توش گشت ∴ وازین است که طعامی را مسافران بردارند توشه نامند مختاری راست ∴ ز تنگ عیشی بی تاب و توش گشت چو مور ∴ ز ناتوانی بیست و پای مانده چو مار ∴ **توشک** بضم اول و واو مجهول برخوابه بود و بستر کی نهالی را گویند ∴ **توشکان** بروزن بستان آگشتار اگر با یه و گلیم و جامه باشد از آن نیز گویند ∴ **توک** بضم اول چشم را گویند قمر الاوی گفته ∴ ز توک بیست تو عالم خراب است ∴ البقیه ز لف تو خلقی گرفتار ∴ خسروانی گفته ∴ بران در که از توک ما میچکد ∴ بسد گر بگوش دل آرام من ∴ **توغ** بضم اول و واو معروف سبزه ایست که آتش آن بس دیر ماند و آنرا تاغ و تاج نیز خوانند ∴ **توفیدن** با اول مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول صدائی و ندائی باشد حکیم فردوسی راست ∴ بتوفید کوه و بلرزید دشت ∴ خروس سیاه از هوا برگذشت ∴ هم او گوید ∴ خروشی برآمد ز اسفندیار ∴ بتوفید از آوا او دشت و غار ∴ دوم بمعنی غریدن و غرنبیدن بود ∴ سوم جنبش و بیم خوردگی در فهم و آنرا استاری نیز خوانند این را نیز حکیم فردوسی نظم آورده ∴

بتوفید شهر و بر آمد خروش ؛ توگفتی همی کر کند نعره گوش ؛ حکیم اسدی گوید ؎ فلا دید در شکاف افتاد توفت ؛ ز گردیلان رفته خور در کسوف ؛ و در بعضی در فرهنگها نون بجای تای فوقانی مرقوم است تول بروزن غول بضم اول و واو معروف جنگ و پرخاش بود حکیم آذری فرماید ؎ سنان صاعقه برزد سر اندر دریچه شب ؛ چو از درون شدن و بکسو زفتن آمد ؛ و آنرا توبیدن و تولیدن نیز گویند آن هم دو ششت باشد چه تولیدن بمعنی رمیدنست مولوی معنوی گفته ؎ سخت بی تول بیابانیست از وز دلال و کینه و اوقات او ؛ توما بضم اول و واو معروف سیر باشد و آنرا بتازی ثوم گویند از کتاب ژند مرقوم شد تون بفتح اول و ثانی تن و بدن باشد از کتاب ژند مرقوم شد و بضم اول و واو معروف دو معنی دارد اول نام شهریست مشهور از ملک خراسان دوم حمام را گویند و آنرا گلخن و کولنج نیز نامند مولوی معنوی فرماید ؎ شهوت دنیا مثال گلخن است ؛ که ازان حمام تقوی روشن است ؛ لیک قسمی متقی زین تون صفاست ؛ زانکه در گرمابه است و در نقاست ؛ و در عربی دو معنی دارد اول قرارگاه نطفه باشد و آنرا رحم نیز گویند دوم روده گوسپند بود توتا بضم اول و واو مجهول گاو را گویند از کتاب ژند مرقوم شد تونک بضم اول و واو معروف گنجینه و خزانه باشد که آنرا تونک نیز گویند تونکه بمعنی تونک است که مرقوم شد تولی بضم اول و واو معروف زر و عیار را گویند مولوی معنوی گفته ؎ در خیال افتاد مردی از جهاد ؛ خشمگین شد او بگردانید رو ؛ کین مگر قصد من آمد خونیست ؛ با طمع دارد که زر تولی است ؛ تونیچ بضم اول و واو مجهول و فتح یای تحتانی و سکون جیم بیاره بود که بر درخت

پیچد و آنرا خشک کند و بتازی عشقه خوانند

فصل جیم ؛ جوال بضم اول سه معنی دارد اول معروف دوم کنایه از مکر و حیله است مولوی معنوی فرماید ؎ ما گره بندیم بگشاییم پا ؛ در جوال در شکال آیین فزا ؛ سوم کنایه از زبونی و فروتنی بود حکیم انوری راست ؎ هم عور احتیاط تر از هر در جوال ؛ هم اوج بارگاه ترا چرخ در جوال ؛ جوام بضم اول روز را گویند بتازی یوم خوانند از کتاب ژند نوشته جوبال بضم اول و واو معروف جوال را گویند جوجن بضم اول و واو معروف کفچه دوم را گویند از کتاب ژند مرقوم شد و بواو مجهول و فتح جیم ثانی بزبان هندی فرهنگ

۱؎ و صاحب برهان میگوید کشتی را نیز توم گویند که دیبان و جوام باشد و اوراق و پیرامون نان را نیز گفته اند ۱۲ قاسم مولوی محمد عزیز حسن صاحب مد ظله العالی

ثلث فرسخ را گویند که چهار گروه باشد **جواز و جوازن** با اول مضموم بر دو قسم است اول هاون چوب باشد بشیرازی جوغن و بترکی دیک و بهندوی اوکهلی نامند استاد **فرخی** گفته ؎ ای بکوپال گران کوفته پیلان تن * هست چون کنجد که فرو کوفته باشد بجواز * دوم ظرفی بود که زان روغن را از حبوبات روغن دار بگیرند و شیره نیشکر و انگور و امثال آن بکشند و این دو قسم را از چوب سازند و احیاناً از سنگ نیز کنند حکیم **سنائی** نظم نموده ؎ پیش پیل و گوش هوش بهر جواز ست نام ملک چو کرکس شد هست بانگ کاو دیانی بزا * و در عربی با اول مفتوح بمعنی روان روائی و روانی شدن و آب دادن ستور و کشت زار را و اجازه و خط را گویند **جوجو** دو معنی دارد اول نام شهریست از ملک ختا که در آنجا جامه‌های ابریشمی و مشک بسیار خوب شود **ابن یمین** فرماید ؎ مژگان او ز جوشن الماس بگذرد * چون سوزن فسان زده از لاد جوجوی * حکیم **خاقانی** راست ؎ جو بجو را جهان بپیود صبح * مشک جوجو در نهان بپیود صبح * دوم کنایه از ریزه ریزه و پاره پاره بود **جوجم** بضم اول و واو معروف و فتح جیم ثانی شاخ اصل بود که گل و میوه بار آورد **ابوالفرج رونی** راست ؎ رسته هست بهار از بهار عدلت * چون شاخ فزونی ز شاخ جوجم * **جوجخ** بمعنی گروه است **جودان** پنج معنی دارد اول جنسی است از کافور بخلاف کافور باشد و طبیعت آن گرم باشد و بغایت خوشبو بود و در عطریات بکار برند و آنرا جودانه نیز خوانند کافور چینی نیز گویند **سیف اسفرنگی** راست ؎ سمند ترا باد در نوبهاره * ز کافور جودان دهد خاک رنده * دوم از پیش سر جایی را گویند که هنگام طفولیت نرم بود و جنبنده باشد و آنرا جانداته نیز گویند **امیر خسرو** فرماید ؎ بسا پوینه را کاندر دو ارده * نزد خم شیر جودان گشته جوجو * بضم اول و واو معروف بمعنی جوان بود این معنی از کتاب زند مرقوم شد سوم نوعی از بید را گویند چهارم سیاهی باشد شبیه بدانه جو که در میان دندان اسپان بود و علامت او جوانیست و چون آن سیاهی برطرف شود حکم کنند که آن اسپ چند ساله است پنجم جنسی از انار بود که دانه آن خشک و بی آب باشد **جور** با اول مضموم و ثانی مفتوح پرانزده بالا را گویند و آن [illegible] ولیست است **جوزک و جوزیدن** با اول مفتوح و ثانی زده غصه خوردن و رنج اندوهگین شدن بود حکیم **عنصری** نظم نموده ؎ جوانمردی از کارها بهتر است * جوانمردی از خوی پیغمبر است

دو گیتی بود بر جوانمرد راست ٭ جوانمرد باشی و گیتی تراست ٭ **جوشش** با اوّل مضموم و معنی اوّل
معروف است که از جوشیدن از سوزش و هم آید ٭ دوم حلقه را گویند مانند حلقه زره و جوشن و امثال آن
حکیم سنائی فرماید ٭ مایه کفر است فهرست خرناک وار ٭ دز زراده تا نه کفر است در جهان جوش
بر جوشش او ٭ **جوشیر و جوشیره** با اوّل مفتوح و شین مکسور و یای معروف جولاهه بود و آن را
جانگ خوانند ٭ **جودانه** بفتح اول بمعنی نخست جو است که مرقوم شد **رضی الدین نیشاپوری**
راست ٭ یقین بدان که ز عشق عظیم مرکب است ٭ که در جهان جو دانه می شود کافور ٭
جودرمی بفتح اول و سکون ثانی و فتح دال و سکون میم دو معنی دارد اوّل گاو را گویند منوچهری راست
٭ نه نافه فشاند چو آهوی ٭ نه عنبر فشاند همه جودری ٭ دوم گیاهی باشد که در میان کشت زار
جو و گندم بروید و دانه ریزه بار آورد ٭ **جودره** بفتح اول نوعی از مرغابی باشد که گوشت آن در غایت
بدبوی بود و آن را کوده نیز خوانند **حکیم سوزنی** بنظم آورده ٭ تا باز برد جوده تو پرواز برگرفت ٭
رفتی بغوطه رفت بکردار جودره ٭ **جوزن** نوعی از سحر است که دانه جو و گندم و جوار را از زعفران
یا زرد چوبه رنگین سازند و افسون خوانند و بران بدمند و آن دانها را بر کسی که خواهند مسحور
سازند بزنند تا مقصودی که دارند بحصول رسد و این قسم سحر بیشتر در دیار هندوستان باشد
خواجه نظامی فرماید ٭ ز هندوستان آمده جوزنی ٭ بهر جو که زد سوخته خرمنی ٭ هم او گوید
گر تستیدی از هندوی جوزن ٭ که داند دو صد کس راه دوزن ٭ **جوسنبیدن** بضم اول
و واو معروف و ضم با و واو و کسر نون و فتح تای فوقانی ستدن باشد از کتاب زند
مرقوم شد ٭ **جوستک** بفتح اول و سکون ثانی و فتح سین گریبان را گویند ٭ **جوخ و جوک**
بفتح اوّل و سکون ثانی گروهی از سوار و پیاده و جمع آهوان و دیگر جانوران چرنده و پرنده را
نیز گویند و معرب آن جوق است و بتازی فوج را گویند و بفتح اوّل جمیع مردمان قبیله و گله
اسپان و دیگر حیوانات و مرغان را گویند ٭ **جول** بضم اول و واو معروف غلیواج باشد شاعر گفته
٭ ای خواجه ماکیان نشده از جهان شدی ٭ با جول دیده باکه بکنجی نهان شدی ٭
جولاه و جولاهک و جولاهه و جوله عنکبوت را و بافنده را گویند و اطلاقشان
بعنکبوت و بسبب کشیدن تارها در یکدیگر بدین نام خوانند **مولوی معنوی** نظم فرماید

[illegible]

ـ جو گنج جان بکنج خانه آمد * بگردش می تنیدم همچو جولاه * هم او گوید ـ چون جولاهجر
درین خانه ویران * از آب دیدگان دام مکش گر تنیدم * **جوله** بضم اول و واو مجهول و لام بها
بمعنی جولاهه است و با خفای ها **کمان جوله** است که قبل ازین مرقوم گشت
حکیم سنائی فرماید ـ هم با کسانند گرچه همی باکسان روند * هم جولا اند گرچه همی بر فلک تنند
جون بفتح اول نام رودیست بس عظیم که بعد از رود گنگ ازان بزرگتر رودی در ملک
هندوستان نیست و شهر آگره و دهلی بر لب این رود واقع است **امیر خسرو** فرماید ـ
از انجا سوی آب جون راه جست * ز تیغ الالبس یک رزم زان سست * **جوهر** آن باشد
که هرگاه غنیم بر قولی بر سر هندوان آیند و بدانند که قدرت بر دفع آن ندارند و اهل عیال ایشان
بدست دشمن گرفتار خواهند شد اهل عیال و فرزندان خود را بکشند یا بسوزند این طور
کشتن و سوختن را جوهر گویند و بعضی جمهر را گویند **ابوالفرج رونی** فرماید ـ
آتشی گر بهست جوهر اوست * جوهر دوبال بود او زن * **جوییار** جای را گویند که جوی
آب در آنجا بسیار روان شود والله اعلم بالصواب

فصل جیم عجمی

چوالک بضم اول و ثانی بالف کشیده و بکاف زده نانی باشد که از برنج و نخود پزند آنرا چواک نیز خوانند **بسحاق**
اطعمه گفته ـ عدس و باقلی و سیر و پنیر و زیتون * نان چوالکست مقبل بلبار * **چوبه**
سنجد را گویند و بتازی غبیرا خوانند * **چوبخوار** نام کرمی باشد که چوب و هرچه بر زمین افتاده باشد
آنرا بخورد خصوصاً چیزهای پشمینه و آنرا دیوک و دیوچه نیز گویند و بتازی ارضه خوانند
چوبک بضم اول و واو مجهول چوبی بود که مهتر پاسبانان شبها بدست گرفته آن
چوبک بران تخته زند که ازو صدای برآید و دیگر پاسبانان که در تعلق او بوند از صدای
آن چوب بیدار و هشیار شوند **شاه طاهر خوندی** نظم نموده ـ وقت آنست که چوبک زن
ایام خزان * بزند سر بدر دروازه گلشن چوبک * **چوبک زن** بفتح زا مهتر
پاسبانان را گویند این روش در زمان قدیم متعارف بوده مقرر چنان بود که هر پادشاه را
چوبک زن نام او را برده دعا کند و چوبک زنند و درین زمان در بعضی از شهرهای فارس
و عراق چوبک زنان میباشند و در ماه رمضان وقت سحر بر در خانه مردم میگردند و چوبک

تا مردم بجهت آواز آن بیدار شوند مولوی معنوی فرماید ؎ مزن چوبک دگر چون پاسبانان +
که مستی ماهیان را پاسبان است ؛ اوستاد فرخی نظم نموده ؎ باغبانی نباید آن شه را +
تا بگی چو بدار چوبک زن ؛ چوبکش چوبی را گویند که بدان پنبه دانه بیرون کنند ؛ چوبه
رومالی باشد سرخ رنگ که بر سر بندند مولوی معنوی فرماید ؎ آن شاه در و عین نبین
با سبک و باز تنک ؛ سنگانک سنگبیک سر بسته بچوبیک ؛ چوچیه و چوچیه چوبی باشد
که بدان نان را تنک سازند و بهندی بیلن خوانند چوبینه با اول مضموم و واو مجهول با
مکسور دو معنی دارد اول نام پرنده ایست که آنرا کاروانک نیز گویند دوم لقب بهرام چوبینه با
چوبین بضم اول و واو مجهول و فتح بای عجمی و یای معروف دست افزاری باشد که بدان پنبه دانه
از پنبه جدا کنند چوتره بفتح اول صوفه را گویند امیر خسرو فرماید ؎ آنست صفت چوتره
کو چیال را ؛ ابدو در اکرده اند الارض شد چیال ؛ هم او گوید ؎ ستود چوتره کاسمان ندیده
ختم ؛ چیان ندید کهی او چو دید حیران شد ؛ چوخیدن بضم اول و ضم یا و هر دو واو اول
دو معنی دارد اول بمعنی خنجیدن است که در فصل جیم عجمی از باب خا مرقوم شد دوم لغزیدن را
گویند و آنرا اشکوخیدن نیز خوانند چوره و چوکور بضم اول و ضم یا و هر دو واو مجهول کبک را
گویند چوز بضم اول و واو معروف سه معنی دارد اول جانوری شکاری را گویند که یکسال تمام
بر وی گذشته باشد و گربه نخورده باشد دوم بمعنی فرج زنان بود حکیم سوزنی گفته ؎
عضو دو است چوز و دو کون ؛ فیست درین چرا و چون ؛ کون زنی خواص دان ؛ چوز
سیاه چهره ؛ طرفه که در وقت سفر کردن ؛ مهر زدی بر در چوز زنت ؛ کید تی خر چهره
بهر پا گذرد ؛ تا گره اندر دل صحرا گذرد ؛ سوم بوته گیاهی باشد سفید مانند درمنه بعضی آنرا نیز گویند
که خرو صحیح اینست چوگان با اول مفتوح سه معنی دارد اول معروف است دوم چوبی باشد
بلند و سر کج که گوی از فولاد از ان بیاویزند و آنرا کوکبه خوانند و آن نیز از لوازم پادشاهی است
سراج الدین سکری گفته ؎ ز عنبر بر گلش چتر و ز سنبل بر گلش چوگان ؛ ز شمشاد
چون قبه تازی رخش چون قبله دهقان ؛ سوم هر چوب سر کج را گویند عموماً و چوب سر کج
که بدان دهل و نقاره نوازند خصوصاً مثال ؎ خردمندان نصیحت

کو سعدی چون دهل بیهوده مخروش * ولیکن تا بچوگان میزنندش * دهل هرگز نخواهد
کرد خاموش * **چوشاک** کوزه را گویند که لوله داشته باشد و آنرا حلبه نیز خوانند
و بهندی بهتی نامند **چوشیدن** بضم اول بمعنی مکیدن بود **سیف اسفرنگی** راست
ے خلق عداوت هر کی که جگر آبچو شدی * آب روانش از لب چشمهٔ خنجر آمدی * **چوک**
بضم اول و واو معروف دو معنی دارد اول آلت تناسل را گویند و **الادی** گفته ے برکش
چون کمان ندانی بر نی * چوک کچ پیش آسنگه ندافت * دوم نام جانوریست که خود را از شاخ درخت
بیاویزد و حق حق گوید تا زمانی که قطرهٔ خونی از گلو بچکد **منوچهر** راست ے چوک ز شاخ درخت
خویشتن آویخته * زاغ سیه رود بال غالیه آمیخته * و بواو مجهول زانو زدن شتر را گویند مولانا
عبدالرحمن جامی بنظم آورده ے برانم از عقب کوچ کرده خود لوک * زنند جمازه سیم
بخیمهٔ کاهش چوک * **پور بهای جامی** گفته ے پیش باز آمدند و چوک زدند * چوک
چون اشتران لوک زدند * **چول** دو معنی دارد اول بیابان باشد **شیخ اوحدی** فرماید
ے کله در چون دغله اندر چال * نتوان دست جمله از سر سال * دوم بمعنی خمیده آمده و بیت کمال
شاعری گفته ے بار غم بسکه بر من افگندی * پشت من چون بگشت چون چوگان * **چو**
بضم اول و واو معروف و فتح کاف اول و سکون ثانی جانوریست که در ویرانه ها آشیان کنند

و آنرا بوم نیز گویند والله اعلم بالصواب *

فصل خا * **خو** بفتح اول هفت معنی دارد اول چوب بندی بود که بنایان و کتابه نویسان
و نقاشان و دیگر استادکاران در درون عمارت ترتیب دهند و بر زبر آن نشسته و ایستاده
کار کنند **شیخ آذری** فرماید ے بنای روزگار چو بنیاد می نهاد * طاق رواق بود گرد آسمان
خوی) * دوم گیاهی باشد خودرو که در باغها و کشت زارها روید تا آنرا نکنند زراعت نشود **حکیم
ناصر خسرو** نظم نموده ے چون بخار رخوی من بر شم رحمت بچکید * تاره شد زنم رحمت او
خار خو هم * سیم بمعنی کندن آمده **حکیم سنائی** راست ے شده اعضای شان از ایشان
همچو ریشی کهنه سست ناسته خو * چهارم کنه سست را گویند **فلکی شروانی** گفته ے ما راست
جهات سته یک گام * ما راست سکار سیم یک خو * پنجم بمعنی پیدا و دور گردن باشد **حکیم سنائی** فرموده

ع خوشه ملک تخته شد چو کن ، جامهٔ ملک کهنه شد نو کن ، ششم کفل و سرین ستور را گویند و آنرا وش نیز خوانند حکیم فردوسی فرموده ع یکی اسپ آسوده و تیز رو ، خمیده دگر بود آگنده خو ، هفتم عشقه آنرا خوانند و گیاهیست خودرو که بهر درختی که به پیچد آنرا خشک سازد **خو** بالضم اول چیزیرا گویند که بدان دور بگذرانند و بکسر اول بمعنی مزه که آنرا بتازی لذت گویند و بفتح اول و الف ممدود در عربی دو معنی دارد اول جایی خالی را گویند دوم میان هر دو پای خشک ماندن بود **خواب نادیده** کنایه از بالغ نشده باشد استاد فرخی نظم نموده ع دیدگان خواب نادیده مصاف اندر مصاف ، مرکبان داغ ناکرده قطار اندر قطار ، **خواجه سه یاران** نام موضعی است بس خرم و لطیف در دامن کوه چشمه آبی در آنجا جاریست و درختان بر لب آب چشمه رسته و سر بفلک کشیده و ارغوان بسیار در آن کوه روییده باشد وجه تسمیه‌اش آنست که خواجه مودود چشتی و خواجه خان سعید خلیفهٔ خواجه مودود و خواجه محمد گیسو دراز خلیفهٔ خواجه خان سعید این سه یاران در آنموضع باهم صحبت داشتند شاعر گفته ع بکابل آمدم و دیدم آب باران را ، ولیک معتقدم خواجهٔ سه یاران را ، **خوار** بفتح اول و واو معدوله پنج معنی دارد اول خورنده را گویند و باین معنی بدون ترکیب در اواخر کلمات گفته نشود چون شرابخوار و کبابخوار و امثال آن خواجه حافظ شیرازی راست ع تسبیح و خرقه رند شرابخوار ، ترسم که روز حشر عنان بر عنان شود ، سوم بمعنی زار است که ضد گرم است آمده حکیم ازرقی در صفت اسپ گوید ع آنکه دوش بر کسی کز چابکی هنگام تاک ، گشته و شده تیز و رام و نرم ، چهارم سهل و آسان بود حکیم فردوسی فرماید ع اگر چه آرد یل اسفندیار ، نشاید گذشتن بدان راه خوار ، کمال اسمعیل راست ع ز شوق آنکه دهم بوسه بر ستانهٔ تو ، بر آسمان شدم تنگ و خوار می آید ، پنجم بمعنی اندک کم آمده حکیم فردوسی گفته ع بس پشت او خوار مایه سوار ، تن آسان گذشت از لب جویبار ، **خواربار** طعامی که بقدر حاجت بود و آنرا خوار نیز خوانند و بتازی قوت لیله گویند و در صراح آورده [illegible] خوار بار و امتیار خوار بار آوردن یا بر خوار بار آید حکیم سنائی فرماید ع بد لو کسبت کنده نیک کن ، خوار بار شر بجای خرابات ، **خوارکان** با واو معدوله دشنام ده را گویند

وخوارکاری دشنام دهی باشد منوچهر راست ؎ تو خوارکاره ترکی من نرد باز عاشق ٭ زشت خوارکاری چو لبست بر دباری ٭ **خوار** بفتح اول چوبدستی باشد که بدان گاو وخر وسائر ستوران را میرانند و آنرا گوار نیز خوانند اوستاد فرخی فرماید ؎ دوستان را بیافتی بمراد ٭ سر دشمن بکوفتی چو بخوار ٭ **خوانه** بفتح اول چوب بندی بود که در کوچه بازار سازند و برزبر آن آئینه بندی کنند حکیم سوزنی راست ؎ به پیش باد نه آن نامنا بمن رسید که هیچ نیک نیابی چو لی و بانگ لوسے ٭ نوشته صافان بدان نامه را بدان عنوان ٭ به پیش نامه تو خوار بندم کوهی ٭ و چوب بندی را که جهت تاک انگور سازند و چوب بندی را که در بیرون و درون عمارت ترتیب دهند بنایان و نقاشان برزبر آن استاده کار کنند نیز خوار گویند و آنرا خرهم خوانند ٭ باواو معدوله بمعنی خواهش آمده مولوی معنوی فرماید ؎ بپرسیدش از سوی هر مهترے ٭ بهر خرد میدم چو خواره گری ٭ **خواست** صنوبرکی را گویند که از کاه و لته ساخته در کشت زار ها نصب کنند تا وحوش و طیور از آن رمیده آسیبی بکشت زار نرسانند **خوا** و خواب را گویند مولوی معنوی فرماید ؎ گر حدیثی یا نه شد یکدم گاوش ٭ بر سرش چندان بزن کاید بخواو ٭ **خواستار** باواو معدوله خواستگار و طلبگار بود **خواسته و خواهش** باواو معدوله زر و اسباب و مال باشد حکیم عسجدی فرماید ؎ یا به بند و یا کشاید یاستاند یا دهد ٭ تا جهان برپای باشد شاه را این یادگار ٭ آنچه بستاند ولایت آنچه بدهد خواسته ٭ آنچه بندد پای دشمن آنچه بکشاید حصار ٭ **خوال** باول مضموم دو معنی دارد اول خوردنی باشد دوم دوده را گویند که از چراغ بگیرند و آن جزو اعظم سیاهی باشد **خواره** با اول مفتوح و او معدوله خوردنی و رزق و روزی را گویند حکیم فردوسی گفته ؎ ابا خواست یزدان کشش چاره نبود ٭ ابا کوشش روزی خواره نبود ٭ **خوالستان و خوالستو** دوات باشد **خوالگر و خوانگر و خوالیگر** طباخ و طعام پز باشد حکیم سنائی فرماید ؎ بفرمود خوالیگران را که خوان ٭ بیارند و چندیش کوان ٭ و چنین شعرو چی نیم نظر رسیده **خوالی** بضم اول و واو معدوله سه معنی دارد اول طعام باشد دوم دوده را گویند سوم معنی زیبا و حسنا باشد **خوان و خوالسار و خوان سالار** چاشنی گیر باشد و آنرا بترکی بکاول گویند اثیر الدین اخسیکتی راست ؎ خوالسالار اجل همی کند

را ست ❊ پرا خوانچه تیغ کاسه سر ❊ **خوب کلاه** و **خوب کلان** نام تخمی است و دوا
که آنرا بارتنگ نیز گویند **خوچ** و **خوچه** با اول مضموم و واو معروف و جیم عجمی دو معنی دارد
اول گوشت پاره سرخ که بر سر خروس باشد و آنرا تاج خروس خوانند **شمس فخری** را بیت
سه بر خسروی که خوچ شهنشه گویند ❊ بامدادان ز شرف ملکش سایه چرخ ❊ دوم نام گلی است
سرخ رنگ موسوم به بستان افروز که شبیه بتاج خروس باشد و آنرا بدان مشابهت تاج خروس
خوانند **مختاری** نظم نموده سه چون خوچ دو خونابه آلودم ز هجر دوست ❊ اکنون ز هجر دو بیت
چو نیلوفر خوچیم ❊ **خودلبسوز** نام آتشکده آذربایجان است **خود خروج** تاج خروس را
و آنرا خوچ نیز خوانند **خور** با اول مضموم و واو معدوله و بعضی بی واو نیز نوشته اند هشت معنی
دارد اول روشنی مفرط را مانند **اسیرالدین اومانی** گفته سه گر آفتاب عز از رای منیر دارد
بیزد در روشن او نادره بانگ خروس ❊ دوم نام فرشته ایست که موکل باشد بر قرص نیر اعظم
و تدبیر امور و مصالحی که در روز خور واقع می شود بدو متعلق است سوم اسمیست از اسامی نیر اعظم
این دو معنی را **خسروانی** نظم نموده سه تو پاسبان سبیل بری دشت مباش ❊ بسان
خور که نگهبان قرص خور باشد چهارم نام دوازدهم است و پنجم یازدهم باشد ششم مزد و لذت باشد
هفتم نام کوشکی باشد که خورنگاه موسوم است و معرب آن خورنق است هشتم قوت را گویند **خوراخور** با اول مفتوح و واو
معدوله خورانوع دو شرح آن در ذیل لغت خورنگاه نوشته خواهد شد **خورابه** با اول مفتوح دو معنی دارد اول آب
اندکی را گویند که ترشح نماید از بندی که بر آب بزرگی بسته باشد **حکیم فردوسی** نظم نموده
سه ز جوی خرابه چه گستر بگو ❊ که یکباره گردد بکیبار او ❊ دوم مردم بزرگتر را نامند که اسباب
بزرگی مهیا داشته باشد **خوسان** با اول مضموم و واو مجهول نام یکی از مبارزان کیخسرو است
خورده با اول مضموم و واو معدوله در جمیع معانی با خرده مترادف است و چون این لغت بی واو
صحیح است معانی آن در ذیل خرده مرقوم ساخت **خوردی** نیز با اول مفتوح و واو معدوله [illegible] بیت
حکیم سنائی نظم نموده سه زین سپس شاید سنائی که نگوید هیچ مدح ❊ زانکه ممدوح جهان خوردی و اقبال آمد ❊ **خوجه** [illegible]
نگین حضرت سلیمان پیغمبر علی نبینا علیه السلام **مسعود سعد سلمان** گوید سه گر نگین سلیمان بستد [illegible] ❊
که چون سلیمان نگر باد پا بفرمان کرد ❊ چرا سلیمان خود نام سپهی دشت ❊ که باد چو پالان بهر سلیمان کرد ❊

خورنگاه و خورنگه و خورنه با اوّل مفتوح و واو معدوله و رای مفتوح بنون زده و کاف عجمی مفتوح نام قصری بود بس عالی از جملهٔ قصرها سنمار بنا کرده و این نام خشت شاعریاست و آنرا سمانیز نیز گویند بهر بود نعمان بن امراء القیس بجهة بهرام گور ساخت شرح اجمال آن در کتب تواریخ مسطور است و ابن قتیبه که قول او در میان احوال ملوک عجم معتمد علیه است میگوید که عجمان یک نیمه را خورنگه نام نهاده شد یعنی خان نشستن بطعام خوردن و دوم را که سه گنبد متداخل نموده بجهة بهرام گور تمام پذیرفته لبسه دیر موسوم ساختند چه بزبان پهلوی دیر گنبد را گویند چنانچه محمد بن قیس در عروض خود نوشته که کتابی از کتب مسالک دیده ام که مردی از اصفهان بر صورت دیر بود که آنرا دیر کچین گفتندی و آن گنبد مخصوص بوده است عرب بیان او بیان خورنگه معرب ساخته خورنق گفتند و سه دیر را التقریب نموده شد و با اوّل مفتوح و ثانی مکسور نیز خوانند و در بعضی از تواریخ مسطور است که سنمار خورنگه را چنان ساخته که در شبانه روزی بچند رنگ مختلف بنظر آید صبحدم ازرق و در نیم روز سپید و بعد از عصر زرد می شود چنانچه تمام شد نعمان او را خلعتی فاخر و نعمتی وافر ارزانی داشت بمثابه که سنمار را متوقع نبوده آن ساده دل ازین خوشوقت شده گفت اگر میدانستم که ملک با من باین لطف و احسان خواهد نمود عمارتی به ازین میساختم چنانکه نیر اعظم بهر طرف که سیر نماید از آن قصر بدانجانب میل کند نعمان تصور آنکه شاید بنا برای دیگری از ملوک بهتر از خورنگه عمارتی بسازد فرمان داد که او را از آن قصر بزیر انداختند فخر گرگانی نظم نموده

سه زن و مروش نشسته در خورنگاه * خورنگاه از بتان پر اختر و ماه *

حکیم خاقانی فرماید

خواهی که در خورنگهٔ دولت کنی مقام * بگریز ازین خرابهٔ نادلگشائی خاک *

خوره با اوّل مفتوح و واو معدوله و رای مفتوح سه معنی دارد اوّل آنکه نامیست ایزدانی در هیاکل آورده که خوره نوریست از جانب الله تعالی که فایض شود بر خلق و خلایق بدان نور ریاست کنند بعضی بر دیگران و بوسیلهٔ آن نور قادر شوند بصنعتها و حرفتها و این نور را خوره نیز گویند و ازین نور آنچه خاص باشد بپادشاهان بزرگ عالم عادل آنرا کیان خره گویند یا خوره نیز گویند دوّم یک حصه از پنج حصهٔ ملک فارس بود چنانچه ملک فارس را پنج قسمت نموده اند و هر قسمت را خوره نام نهاده بدین ترتیب اوّل خوره اردشیر

دوم خوره استخر سوم خوره داراب چهارم خوره شاپور پنجم خوره کیقباد و آنرا کوره نیز گویند خوخره
لی و او نیز مرقوم سازند ششم نام مرضیست مهلک که آنرا بتازی جذام نامند خوزدوک با اول
و ثانی مفتوح بزای منقوطه جعل باشد و آنرا خزدوک و خزدک نیز خوانند خوزستان نام ولایتی
از فارس که شکر آنجا بشهرت عظیم است خواجه نظامی فرماید ؎ ببازی قلب گیتیان گرفته
به بوسی دل ز خوزستان خریده ٭ و منسوب بخوزستان و خوزی هر دو را گویند حکیم نزاری قهستانی
نظم نموده ؎ قد رعنای تو و قامت سرو کشمیر ٭ لب شیرین تو و شکر خوزستانی ٭ خوزم با اول
مفتوح و واو معدوله بزای منقوطه زده بخار باشد خوزانیدن با اول مضموم و واو مجهول بمعنی
ابوخوست با اول مضموم و واو مجهول بمعنی کنجه و کنج است که تو شد خوشش با اول مضموم و واو مجهول
سه معنی دارد اول خشک را گویند و خوشیدن مصدر آنست شیخ اوحدی راست ؎
دو چشم من از عشق او چون تر است ٭ لبم گر بخوشد ز غم گو بخوشش ٭ شیخ فریدالدین عطار
فرماید ؎ گر من گیاه حلم و تو ابر نوبهار ٭ بل تا گیا بخوشد بر من ببار دارد ٭ و خوشیده خشک شده
شیخ سعدی نظم نموده ؎ بخوشید سرچشمه‌های قدیم ٭ نماند آب جز آب چشم یتیم ٭
خوش و خموش مولوی معنوی گفته ؎ خاموش شو خاموش شو در عشق و مدهوش شو ٭
از حال خود بیهوش شو یا ز آن فلک ما حصی ٭ کمال اسمعیل در مرثیه نظم نموده ؎ از خروش و شغب
ناله چرا خاموشید ٭ خواجه را حال بدینسان و شما خوش آمد ٭ عصمت آواره شد و امن حق پیدا است
بگریخت ٭ عاقبت رخت برون بر و شما با خوشید ٭ گر بدانند حقیقت که چه کار او فتاده است ٭
همچنین است بیا تا که بخود برخوشید ٭ دوم خوب را گویند حکیم ناصر خسرو نظم نموده ؎ تو چون
یکی زنگی با چوب تیره ٭ دختران تو همه خوش و خوش شناب ٭ سوم نغز را گویند با اول مفتوح و واو معدوله سه معنی دارد
اول معروف است دوم مادر شوی و مادر زن را گویند و آنرا خوشدامن و خشو نیز گویند
پوربهای جامی بقید نظم آورده ؎ هر که شد داماد و دولت بید او خسر ٭ دانکه او را
خوش بود او غلتبان ببند سخن ٭ حکیم نزاری قهستانی گوید ؎ ز روی دلنوازی گفت
خوش را ٭ که خوشدلان بت خورشید فش را ٭ سوم [illegible] باشد و آنرا خوشیو می نیز گویند
و با اول مضموم و واو معروف در عربی [illegible] را گویند خوش آب [illegible] دارد

اول هر چیز آبدار را گویند عموماً مولانا شهابی راست ؎ تو دانی که از بهر تو آفتاب ؛
شود سنگ در کوه لعل خوش آب ؛ دوم هر میوه آبدار را نیز گویند حکیم اسدی نظم نموده ؎
ز گل کرد شمشاد پر تاب راه ؛ بد و دسته در خسته خوشاب را ؛ سوم نام قصبه باشد از مضافات
لاهور ؛ مولانا شهابی راست ؎ روان باد پالیش چو آبش بتاب ؛ از آن خاک
آمد بسوی خوشاب ؛ **خوشدامن** با اول مضموم و واو معدوله مادر شوهر و مادر زن را گویند
و آنرا بهندی ساس نامند حکیم سوزنی راست ؎ مرا مغز خورده از خوشدامنم ؛ که تا هیچ بر گردن
آرم بزید ؛ **خوشگوار** با واو معدوله دارای پیاله بوده **خوشه و خوشی** با اول مضموم و واو مجهول
نام مرغیست شیخ آذری در عجائب البلدان نظم نموده ؎ هست مرغکیه خوشه نام تراست
لیک دریای چین مقام ویراست ؛ خوشه گویند و هم خوشی گویند ؛ آن کسان کاختلاف
بسیجویند ؛ **خوک** دو معنی دارد اول معروف است دوم گرههای باشد که از بدن مردم بر آید
و آنرا بتازی خنزیر گویند جمع آن خنازیر است **خول** با اول مضموم و واو مجهول جانوری باشد
شبیه بگنجشک فاما حقیر تر از گنجشک بود و بر لبهای نشیند و بهندی آنرا لکنری خوانند منوچهری نظم نموده
؎ چون تبوزه تو گولی رند و لاسکوی ؛ از درختی بدرختی شود و گوید آه ؛ و مردم خراسان
بطریق تمثیل گویند هم خولی گفتم که گنجشکی مواد و با اول مفتوح در عربی خدمتگار را گویند و با اول مفتوح
ثانی زده هم در عربی دو معنی دارد اول نگاهداشتن بود دوم نیکو رعایت بود **خوللو** با لام اول
مفتوح و ثانی مضموم بزبان اشبری را گویند **خوله** با اول مضموم و واو مجهول بمعنی خالی آمده چنانچه
باله بمعنی پر بود حکیم سوزنی گفته ؎ سکی ده دام سند است ؛ پنج زان خوله پنج زان باله ؛
خوند با اول مفتوح و واو معدوله دو معنی دارد اول خداوند را گویند دوم تند و تیز بود ؛
خون سیاوش و خون سیاوشان نام داروئیست خواجه عمید لویکی فرماید ؎
ز جام خسروانی لی قضائی ؛ یکی خون سیاوشان فرو ریز ؛ دیگر این در کتاب قضائی نوشته
خوهل و خوهله با اول مضموم و هاء معدوله کج را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ آن
بنده بلکه نیست فلاطون بپیش من ؛ خوهلست و نشست پیش ولیکن بپیکار تو ؛ **خوی** با اول
مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف آب دهن باشد و آنرا خیو نیز گویند و با یای مجهول

کلاه خود بود با اوّل مضموم و واو مجهول خصلت و عادت باشد اوستاد رودکی فرماید ه با خوی ابر گل رخ تو کرده سمتی ٭ شبنم بدست سوخته سکهای ماتمی ٭ و بضم اوّل و واو معدوله عرق را گویند حکیم انوری راست ه بدخوی تری مگر خبر داری ٭ کامروز طراوتی دگر داری ٭ مانند زنی که با دل حیشم ٭ پیوند جمال تیر داری ٭ و با اوّل و ثانی مکسور و یای مشدده در عرفی زمین پشت و ماهوت و زمین ترجم انامسند خوی ورد با اوّل و ثانی مکسور نام مرضیست در انگشتان باشد که اطراف ناخن پخته میشود و چرک کند و گاهی باشد که ناخن بیفتد و آنرا بتازی داحس و بهندوی انگلیره خوانند خولیسه با اوّل مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و سین مفتوح و های مختفی مباحثه و مناقشه باشد در طبقات هروی خواجه عبد الله انصاری آورده که بوعبید الله حقیقه را هنگامی با موسی عمران حرفتی خولیسه افتاده نامه فرستاد بوی پیغام بخدمت که من در شیراز هم هزار مرید دارم که از هر یکی هزار دینار خواهم شب را زبانی بخواهند موسی عمران جواب باز فرستاد که من در حرفت هزار دشمن دارم هر که بر من دست یابد مرا تا شب در نگی نهد در نمی گذارم صوفی توئی باشد خویش با اوّل مکسور و واو معدوله شش معنی دارد اوّل سوف است دوم بمعنی خود و خویشتن است شیخ ابوسعید ابو الخیر فرماید ه آتش بدو دست خویش در خرمن خویش ٭ من خود زده ام چه نالم از دشمن خویش ٭ کس دشمن من نیست منم دشمن خویش ٭ ای من و دست من و دامن خویش ٭ سوم قلبه باشد و آنرا اگاو آهن هم نامند خویشکار مزارع را گویند حکیم فردوسی راست ه به بخشیتا گنج و درم صد هزار ٭ بد پوشش تیرکش بود خویشکار ٭ چهارم بمعنی وجود آمده مولوی معنوی نظم نموده ه خویش من واله که بهر خویش تو ٭ هر نفس خواهد که عشق تو ٭ پنجم بمعنی خوب و نیک آمده امیر خسرو گفته ه دید چو این مثنوئی خویش را ٭ تیر قلم کرد سر خویش را ٭ ششم نوعی از بافتهٔ کتان باشد و آنرا اخلیس و کهیس هم گویند امیر خسرو بنظم آورده ه خانهٔ خویش ز خشکی و تری ٭ یافته از خیر که مه برتری ٭ خوبله با اوّل مضموم و واو معدوله احمق و بیعقل بود حکیم انوری فرماید ه من خوبله مصلحت افکنده بادی ٭ چو در ریش خشک از ملاقات شانه ٭ اوستاد فرخی نظم نموده ه

یار خواهم بسی بکمابیه ز دوست ٭ بوسه دان چه بدان مانند میش نگر ٭ حاکم شهر همی خواهد لیکن
بزبان شکوه چغوی چون من خربله دیوی هرخر ٭ **خوی ماه** با اول مضموم نام کرمیست دراز
که در گل بهم رسد و آنرا بتازی خراطین گویند **ابوالفرح سنجری** گفته ٭ روز حرب از
پیش او خرچنگ وار ٭ پس خریدن عادت بدخواه باد ٭ دم زده کردم ندیدم زیر گل
از دها در حیرت سنبوا و خوی باد ٭ **خویه** با اول مضموم و واو معروف پلیچه پیلی باشد که زنها لت
از بام بپوشند و خاکستر را از لون حمام و در میان دیگدان بیرون کشند و سرگین امثال آن
الآن کوبند و در دیگر جاها نیز بکار آید و آنرا پاروب نیز گویند والله اعلم بالصواب

فصل دال ٭ **دواد** و با اول مفتوح دو معنی دارد اول دویدن بود بهر طرف از بهم
دوم کسی را گویند که خدمات خسروی با او رجوع باشد و هر ساعت او را بکاری فرستند **دوار**
با اول مفتوح درشتی باشد از طلا و مشکوک که بر عددی پنج سیانی صرف شود منوچهر نظم نموده
که چو تو گر خدمت برکستری کنی چو هتر ٭ از بهر ده سیانی و ز بهر یک دوازی ٭ **دوال و یا**
با اول مضموم پنج معنی دارد اول تازیانه و تسمه را گویند امیر خسرو فرماید ٭ هم او بخیت در طاس
طاعت زلال ٭ هم او کوفت برکوس دولت دوال ٭ دوم چرم حیوانات باشد حکیم ازرقی
گفته ٭ کسی را و جهان دامن نگیرد ٭ بشخصی فربه و بالای لاغر ٭ و لیکن گاه کوشش
بسر در آید ٭ دوال نیل فربه شیر لاغر ٭ سوم زمرد را گویند **رفیع الدین لنبانی** نظم نموده
ز بهر ساعد شاخ ابر ساخت لویه کیش ٭ که قطره در خوش ایست و شیر شبه دوال ٭ چهارم
مکر و حیله بود حکیم **سنائی** راست ٭ ننگم من سوی دوال شما ٭ نشنوم نیز در جوال شما ٭
پنجم شمشیر را باشد خواجه **نظامی** منظوم ساخته ٭ چو زخم دوال دوالی کشید ٭ بنه سوی
رخت برادر کشید ٭ **دوالک بازی** دوال بازی باشد حکیم ناصر خسرو فرماید
ای منافق یا مسلمان باش یا کافر ازل ٭ چون تو باید با خداوندان دوالک ساختن ٭
امیر خسرو نظم نموده ٭ رو بهر و چو آن شدند هر دو نمازه ٭ هر دو جدا افگنان ز دوالک باز ٭
دوالک ٭ **دوال** با اول مضموم نام داروئیست خوشبوی که آنرا داخل خوشبوها خوانند
خصوصاً غالیه را و در دوا نیز بکار برند و آنرا بتازی شیبه العجوز و بهندی چهر یله خوانند

و نام بازی هم هست ✱ دوالی با اول مفتوح نام عرقیست که دوالی بخالد و هکند زنشا جالکه
بجابالا دود آورند و ملک مده ع را باد و باد و در عربی نام علت بود ✱ دویل با اول مضموم و واو معروف
و یای مفتوح بحقیقت مبوفا را گویند حکیم ناصر خسرو نظم نموده ؎ تن دویل بود فای خواجه
جنبیدن مطلب مراد این دویل ✱ دوپاکرم کرمیست که در درخت بلوط باشد و پایان السُّم
و امثال آن از رنگ کنند و در دو در نیز بکار برند ✱ دوپیکر برج جوزا را گویند کمال اسمعیل نظم نموده
؎ خورشید فضل در ج اوج ارتفاع : در برج بر دقایق شد دوپیکرم : هم او گوید ؎
زشاخ درخت آنچنان میدرخشد : چو پروین ز برج دوپیکر شگوفه ✱ دوچار دو چهار رسیدن
دو کس بود بهمدیگر بیک ناگاه مولوی معنوی نظم نموده ؎ بر دبا من پیان اوشگی
چون دوچار بود هم دوچاری : شیخ فرید الدین عطار فرماید ؎ کدام صد
اجل نخوبد دوچاری درین سپنج سرای : اوستاد فرخی راست ؎ هر که با او بجنگ
دوچار شد با ظفر شد او بکیست حرب ✱ دوخ با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول
صحرائی گیاه علف شاخ بی برگ بار و سر که موئی نداشته باشد و ساده بی موی نیز گویند چنانچه بازی
دوخچکاو نامند چه چکاو تارک سر باشد دوم علفی را خوانند که ازان بوریا بافند و آنرا دوخ
ولخ نیز گویند و بهانا که چون آن بی برگ است و ساده بدین نام موسوم شده زرتشت
بهرام گفته ؎ رخ تو زرد و پشت لوخ گردد : تنت باریک همچون دوخ گردد ✱ دوختن
سه معنی دارد اول معروفست دوم جهتیدن آمده مولوی معنوی راست ؎ با درش
بود بی غریب آموخته : دام بجدا زعلایش دوخته ✱ سوم دوشیدن را گویند ✱ دوخچکاو
شرح این در ذیل لغت دوخ مرقوم شد شمس فخری راست ؎ عجب مدار که چرخ
سپهر پیلتن است : کشد زسیلی ما و ادب شاه دوخ چکاو ✱ دود دو معنی دارد اول معروف
دوم غم و اندوه باشد حکیم قطران فرماید ؎ بیان خصمانت زبان و زغم بطبع
و زدل خویشانت سوزد خرمی بر دود دود ✱ دود افکن قسمی از ساحران باشد که
دعو دو دانه سپند و مقل ارزق و امثال آن بر آتش نهند و افسون خوانند تا جن
و سحری که آرزو می کنند بفعل آید حکیم خاقانی راست ؎ دود افکن را بگو که کسی ناطم

دربند ترکن که سر دود کهن شد جانم ٭ هم او گوید ؎ از غمزهٔ دود افگن آتش فگنی در من ٭
هم دلشکنی هم تن دلدار چنین خوشتر ٭ **دود آهنج** و **دود آهنگ** با اول مضموم و دو معنی
دارد اول سفالی را گویند که بر سر چراغ تعبیه کنند بجهت گرفتن دوده **مختاری** راست
؎ آفاق بپای آه ما فرسنگیست ٭ بر آتش ما سپهر دود آهنگیست ٭ در پای امید ماست
هر جا خاریست ٭ بر شیشهٔ عمر ماست هر جا سنگیست ٭ دوم سوراخی بود که در حمامها و مطبخها و نحو اینها
بگذارند تا دود از آن راه بیرون رود و آنرا دودکش نیز نامند **خواجه نظامی** نظم نموده ؎
آتشی چون سیاه دود برنگ ٭ کاورد سر بردن ز دود آهنگ ٭ **دود خانه** خانواده را گویند
و آنرا دودمان نیز خوانند **حکیم سوزنی** گفته ؎ ای ستوده بود دودخانهٔ نبوی ٭ جهان گرفته
بعزم و صواب رای قوی ٭ **دودله** با اول مضموم و واو موقوف بمعنی دوده است که مرقوم شد
حکیم ازرقی فرماید ؎ شعاع درخش تو بر هر که تابد ٭ بزاید ز اولاد آن دوده دختر ٭ دوم دود
چراغ باشد که بجهت ساختن سیاهی گیرند **حکیم ازرقی** در صفت ساختن سیاهی گوید ؎ هم سنگ
و دوده اش هم سنگ سر دو بازو ٭ هم سنگ هر سه صمغ است آنگاه زور بازو ٭ **فخر گرگانی** را
است ؎ ز راه اندر پدید آید سواری ٭ چو کوه دوده زیرش راهواری ٭ **دوله** با اول مفتوح
سه معنی دارد اول خوانیدن درسهای گذشته را گویند **عبد الرافع** گفته ؎ میکنم درس عشق
روز بر بست ٭ همه شب چو دوله میخوانم ٭ دوم پیاله باشد **امیر خسرو** فرماید ؎ ساقیا می ده
کامروز هم سر دیوانگی است ٭ دوله بگردان که مرا گم از تهی پیمانگی است ٭ سوم آن باشد
که جاسوسان اخبار مردم و اعیان را تحقیق نموده بپادشاه نویسند این نوشتن اخبار را
دوله نامند و جاسوسی که اخبار را می‌نویسند آنها را نیز دوله میگویند **دواری** با اول مضموم و واو معروف نی باشد
که مطربان نوازند و در بعضی از نسخه‌های بزای منقوطه نیز مرقوم است **دورباش** با اول
مضموم و واو معروف نیزه بود که سنان آنرا دو شاخه می‌ساخته‌اند چنانچه درین وقت در هندوستان
مثل آن نیزه در پیش فیلان مست برند بدان جهت که چون مردم آنرا از دور مشاهده کنند
بدانند که پادشاه می‌آید از راه بیکطرف روند و راه را خالی سازند و نیز در روز جنگ اگر کسی
قصدی بجانب پادشاه اندازد بآن دفع شود و این دورباش در زمان قدیم متعارف بود **امیر خسرو** فرماید

؎ چه خوش باشد در آغاز جوانی ٭ دو بیدل را بهم پیوند جانی ٭ گه از ابرو بیان راز کردن ٭ گهی باده
چشمش باز کردن ٭ گهی اگر گوشهای چشم خواندن ٭ گه از دورباش غمزه راندن ٭ مولانا وحشتی هروی گفته ؎
بغمهای او از دلپذیری ٭ اگر دادی بنظاره دلیری ٭ نه دادی دورباش غمزه و دستوره ٭ نظر را باز
گردانید از دوره ٭ گاه بطریق استعاره از آه تعبیر کنند که از ته دل بر آید **خواجه نظامی**
نظم نموده ؎ چو دارا جواب سکندر شنید ٭ یکی دورباش از جگر برکشید ٭ **دوروزی**
صحت و تندرستی را گویند **فخر گرگانی** راست ؎ دوروزی درستی مر ترا باد ٭ مباد از بخت
بی جان تو بیداد ٭ **دوررو** با اول مضموم و واو مجهول و رای مفتوح و اخفای واو مرطبان کوچک را
گویند **حکیم سوزنی** گفته ؎ ره آن دوره گوش بر چشم سنگی فردوس در رو ٭ از هر چشم عنصری
دهد دوره نوش کرد ٭ **دوزنه** و **دوزینه** با اول مضموم و واو مجهول و زای عجمی مفتوح [illegible]
پشه و کنه زنبور و امثال آنرا گویند **دوزه** با اول مضموم و واو مجهول و زای عجمی مفتوح و اخفای ها
نام گیاهی است که خار دار و بران مانند فندقی باشد و مغزی در میان آن بود چون بجا رسد
پیچید [illegible] **خفاف** گفته ؎ بدلها اندر آویزد دو زلفش ٭ چو دوزه اندر آویزد بدامن ٭٭
دوستبین نام روز بیست و دوم است از ماه های ملکی **دوستکام** له و **دوستکامی** و
دوستکان و **دوستکانی** شرابی باشد که دوستان با دوستان نوشند **مولوی معنوی** راست
؎ تمام اوست که فانی شد است آثارش ٭ بدوستکامی اول تمام شد کارش ٭ **خواجه نظامی**
نظم نموده ؎ منم و من و یکی دل نه بی نیجون دیده ٭ دو دیده بهم نشسته همه شب بدوستکانی ٭٭
عبدالواسع جبلی راست ؎ همیشه است سلطان عالم که نوشد ٭ به بیدار تو باده ارغوانی
چه در مجلس او تو حاضر نبودی ٭ فرستاد نزدیک تو دوستکانی ٭ چو آن دوستکامی بیاد تو خوردی
حیات تو زان تازه شد جاودانی ٭ **دوسرای** و **دوسری** با اول مفتوح ثانی زده و شین مفتوح
بمعنی بزرگ و سطبر و گنده باشد **دوسیدن** با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول بمعنی رسیدن
و ملحق شدن و چسپیدن چیزی بود بچیزی **شیخ اوحدی** فرماید ؎ آب کند خاک تو شیدا ٭
در تو چون نقش روح دوشیدن ٭ **خواجه نظامی** نظم نموده ؎ خجسته کاغذی بگرفت
در دوست ٭ لعبتی صورت چشتی در وابست ٭ بد الصورت چو صورتگر دلخنی ٭ بدو سازند

له صاحب برهان نوشته که دوشکام نقیض دشمن کام است بمعنی اینکه کار یا ایش برحسب مطلوب و بمراد دل دوستان باشد ۱۲ فهم مولوی محمد عزیز حسین صاحب دام فیضهم

بر شاخ درختی ❊ دوم لغزیدن باشد ❊ **دوش** سه معنی دارد اول کتف باشد بابا فغانی
فرماید ؎ هزار سوزن غم در دل است چونکه مرا ❊ ازین حریف قبایان که دوش بر دوش افتد ❊
دوم شب گذشته را گویند میرزا قلی میلی راست ؎ ز ذوق باده دوشین خمار کیفیتی
دارم ❊ که پندارم همان یار و همان بزم و همان دوش است ❊ خواجه سلمان ساوجی در
معنی استنباط آورده ؎ دوش بر دوش فلک نیز هم امروز که دوش ❊ مستم از کوی
خرابات بدوش آورده‌اند ❊ سوم امر از دوشیدن است یعنی بدوش ❊ **دوشاخه** دو معنی دارد اول
چوبی باشد که دو شاخ داشته باشد و در گردن گناهکاران و مجرمان افکنند لی لی مهری راست
؎ بر بند نیز ندان بت سیمین تن را ❊ زین واقعه ماتم است مرد و زن را ❊ افسوس که در کنده
بجواهر سودن ❊ پائی که دوشاخه بود صد گردن را ❊ دوم جنبی است از پیکان که آنرا دوشاخه
سازند شاعر گفته ؎ پیش پیکان دوشاخش از برای سجده را ❊ سر چون شاخ گوزن
پشت را کرده دوتا ❊ **دوشه** با اول مضموم و واو مجهول ظرفی باشد که شیر در آن دوشند
و آنرا گاودوشه نیز خوانند ❊ **دوشیزه** با اول مضموم و واو مجهول دختر بکر را گویند حکیم خاقانی
فرماید ؎ آمد سماع زلوه دوشیزگان عنب ❊ بی رقص و حال کرد چو این عجمی چه مانده ❊ **دوکدان**
صندوقچه باشد که میان آن گرهها ریسمان و دوک و پنبه و امثال آن بگذارند ❊ کمال اسمعیل
راست ؎ یا رب چه فتنه بود که از بیم هیبتش ❊ مریخ نیز خود همه در دوکدان نهاد ❊
اثیر الدین اخسیکتی راست ؎ زان رو صفت الست کمر بسته چرخ ❊ [illegible]
تشبیهی بدوکدان ❊ **دوگانه** دو معنی دارد اول بمعنی دو عدد و آمده ❊ دوم نماز را گویند
امیر خسرو در صفت اسپ لاغر گفته ؎ بچ بچ ای زاهد دوگانه گذار ❊ که دوگان
سجده میکند بگذار ❊ **دول** با اول مضموم و واو مجهول شش معنی دارد اول دلو آب کشی را
گویند ❊ دوم برج دلو بود حکیم سنائی راست ؎ در فلکیات یاز دو پیکر و تیر از دو دول
[illegible] ❊ سوم پیکار و محیل و شلاح و بیجا و سفله باشد ❊ سعد سلمان در
مست زن گوید ؎ دل آشفته را بیرون آرند ❊ پیکر ما گرفته خون آرند ❊ حکیم سنائی راست
؎ کرد و انقل زلف در غولان ❊ همه دل دفته دولان ❊ حکیم انوری فرماید ؎

از بهر خدای را سبوحی ✽ بفرست بدست این فرستاده ✽ ورنه بفرستم بانده بشوم ✽ پنجم
دول علام جست نا کاده ✽ چهارم دول آسیا را نامند و آن مربعی بود که از چوب سازند و در ته
آن سوراخی کنند و آنرا پر از غله نمایند و کنار آن چوبی نصب کنند که چون آسیا بگردد
در آید آن چوبک که بکلگشت موسوم است بحرکت در آید و غله در آسیا افتد و از شعر مولوی
معنوی فرماید ✿ چون کلگشت بر آسیای معنی ما ✽ چون ز آب گردد تر لکلکات ای برادر
گندم زود دول بجهد در آسیا ✽ در افتد معنی بهمین مبین ✽ پنجم تیر کشتی که به خرطیله باشد
و از این است که خرطیله را بر میان بندند و دول میان خوانند ✽ دولانه با اول مضموم و واو
مجهول نام میوه ایست که هم در باغ و هم در جنگل شود اگرچه در جنگل بیشتر باشد فاما باغی
بود و رنگش سرخ و شبیه بسیب کوچکی باشد و لذتش مانند آلوی سیاه میخوش باشد و کلیه سفته دانه دارد
یوسفی طبیب گفته ✿ دولانه سرخ بوستانی ✽ نیک است بمعده و جگر هم ✽ دوره
با اول مضموم چهار معنی دارد اول گرد باد را گویند دوم پیاله و پیمانهٔ شراب باشد سوم دایره
چهارم زهفدانا نامند و آنرا دوره نیز خوانند و در عربی دو معنی دارد اول بخت و طالع آمده
دوم غالب شدن است و با اول مضموم پنج معنی دارد اول پشتهٔ بلند باشد **مولوی**
معنوی فرماید ✿ هر که برین ره نبرد دوزه و دوله است و ریش ✽ منکه برین شیوه ام هم
پرده مواریم اند و ✽ من جام جم شب تاریک دوله سبوله ✽ راه باریک دوله دوله ✽
دوم مکر و حیله بود **اوستاد فرخی** فرماید ✿ ز بهر آنکه از جنگ تو فردا چون رها گردد ✽ کنون
دائم همی کند باب حیله و دوله ✽ سوم فریاد و ناله را گویند **حکیم نزاری قهستانی** نظم نموده ✿
گرچه دارد ز اعتراض جهول ✽ سینه پر تیر طعنه چون دوله ✽ لیک نزدیک دانایان باشد که
از دور میکند دوله ✽ چهارم شکم را گویند **بسحاق اطعمه** راست ✿ شهد چون شش دوله کیپا با چه
دسته و کله سر ✽ زرد و ریک ششش حسیناک کباب خون جگر ✽ پنجم کسی بود که خود را چیزی
داند و نباشد و در عربی سه معنی دارد اول فرو گرفتن گرد و خاک بود دوم مالی باشد که دست
بدست از هم بگیرند سوم بمعنی بالداری و بی نیازی آمده ✽ **دوبل** با اول مضموم و ثانی
مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول مکر و حیله بود دوم ابریشم کنده را گویند که از پیله کشند

که دو کرم در میان آن باشد والله اعلم بالصواب

فصل راء ❊ **روا** با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم آواز حزین باشد و با اول مضموم و واو معروف پنج معنی دارد اول معروف است که بعربی وجه گویند دوم بمعنی سبب آمده حکیم خاقانی نظم نموده ؎ موی سفید را نه از آن روسیه کنم ❊ تا باز نوجوان لقبم صد گنه کنم ❊ و دو سه معنی دیگر نیز باروی که بعد ازین مرقوم خواهد گشت مترادف است **روا** با اول مفتوح دو معنی دارد اول روان را گویند **مولوی معنوی** راست ؎ محو یم نور شمس تبریز ❊ هر وجه که زانیم روانیم ❊ **مجد همگر** نظم نموده ؎ پناه ملک جهان شهریار روی زمین ❊ تو ئی که حکم تو بر آسمان روا باشد ❊ دوم بمعنی جایز آمده و با اول مضموم در غزل دیدار خوبی منظر بود و با اول مکسور هم در عربی دو معنی دارد اول سیراب را گویند دوم ریسمانی باشد که بدان بار شتر بربندند **رواد**[۱] بمعنی روا است که مرقوم شد **روان** با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم نفس ناطقه و روح حیوانی **شیخ بو علی سینا** در رسالهٔ معراجیه آورده که مراد از روان نفس ناطقه است و از جان روح حیوانی **روان بخش** نام فرشته ایست که علم و دانش بتربیت اوست و او را بتازی روح القدس خوانند **روان خواه** با اول مفتوح گدا را گویند **رواوه** رباب را گویند و این اسم مرکب است از روا که بمعنی آواز حزین است و آوه بر آورنده صدا و ندا بود پس معنی ترکیبی آن آواز حزین بر آورنده باشد **روباه تریک** با اول مضموم و واو مجهول سگ انگور را گویند و آنرا روباه تربک نیز خوانند و بتازی عنب الثعلب نامند **روپوشد و روی پوشد** با اول مضموم نقاب باشد **روپوش و روی پوش** برقع و پرده و ملمع و امثال آنرا خوانند **شیخ مغربی** نظم نموده ؎ شکل پیری و جوانی روی پوشی بیش نیست ❊ مختفی اندر پیر و ظاهر در جوان پیدا یکیست ❊ **روج** با اول مضموم روز را گویند و بهندی نیل گاو گویند یعنی گاو کوهی ❊ **رود** با اول مضموم و واو مجهول چهار معنی دارد اول هر رودخانهٔ بزرگ را گویند عموماً و رودخانهٔ آمو را خوانند خصوصاً و فرخی فرماید ؎ یک بنده تو دارد یک سوی رود شاهی ❊ یک چاکر تو دارد زان سوی گنگ رانی ❊ دوم فرزند بود سوم ساز را خوانند این دو معنی را **نجیب الدین جرباذقانی** نظم نموده ؎ آسمان در صفت تربیت دولت تو ❊ بمقامیست که باشد صفت مادر رود ❊ سالها شد

---

[۱] صاحب برهان گوید که رواد بفتح اول بر وزن سواد زمین پست و بلند و پشته پشته پر آب و علف باشد و کنارهای رودخانه را گویند که سبز و خرم بود و آب تیره رنگ را نیز گفته اند و بضم اول هم آمده است ۱۲ منه

که بعهد تو نه پیداست کسی ❊ نالد از دست کسی بر در چرخ از ستم ❊ چهارم روده گوسپند را گویند جمع

رودکان و رودکانی بود کمال اسمعیل راست ❊ بسکه میگردد از فراق ❊ بچه رودگانی

خاطرم افگار ❊ ترسم از من رها شود حاشا ❊ در پیچهای تو تنگی رود چهار ❊ حکیم روحانی

در قسمیه گفته ❊ به پیش عقرب ابرکین بود پشک حمل ❊ به رودکانی جدی فتح تقارب میزان ❊

رودابه دو معنی دارد اول دختر مهراب است که حاکم کابل بود و زال او را بحبالهٔ خویش آورده

رستم از و متولد شد حکیم فردوسی نظم نموده ❊ چنان دان که رودابهٔ پور سام ❊ نهالی

نمود است هر گونه دام ❊ دوم قلعه ایست که رودابه مادر رستم در انجا وطن داشته بود ابوالفرج

رونی راست ❊ سپهر بیست کز موج شهش گرد بر انگیخت ❊ از قلعهٔ رودابه از لشکر

جیپال ❊ رود و آور نام رودخانه ایست رودبار با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد

اول نام موضعیست که مابین قزوین و گیلان واقع است مولانا عبدالرحمن جامی

فرماید ❊ بو علی رودباری آنشه ❊ دین خبر بارگاه صدق و یقین ❊ دوم جایی را گویند که در انجا

رودخانه جاری باشد رودساز مطرب سازنده را گویند حکیم قطران نظم نموده ❊ تا ز نای

نوحه‌گر باشد روان وانگم لفور ❊ تا همیشه دل ببانگ رودساز آید فراز ❊ خانهٔ خصمان تو خالی

مباد از نوحه ❊ منزل خویشان تو خالی مباد از رودساز ❊ رودک با اول مضموم و واو مجهول نام

جانوریست که هر چندش بزنند فربه‌تر شود و آنرا بترکی وشق خوانند و از پوستش پوستین سازند

رودکان جمع رود باشد و آن در ذیل لغت رودبار بمثله مرقوم گشت روز دو معنی دارد

اول معروف است دوم آفتاب را گویند حکیم فردوسی فرماید ❊ بروز دگر بخشی گناه مرا

درخشان کنی روز و ماه مرا ❊ روز افگن تیغ یکرو در میان را گویند یعنی تیغ که یکرو دارد و زبان آن تتاری غیب

خوانند روزبان حاجب و دربان و نگاهبان باشد که او را دربان و نگاهبان و زبان خوانند حکیم فردوسی فرماید ❊ بخندید و در رو

ز سپهدی بتافت ❊ سوی روزبانان لشکر شتافت ❊ هم او گوید ❊ ازان روزبانان

لشکرکشان ❊ گرفته دو مردی جوان را کشان ❊ روز جاک روز پانزدهم ماه شعبان را

گویند و آنرا روز برات نیز خوانند همچنانکه شب پانزدهم شعبان را شب جاک نامند ❊

روزخون با زای منقوطه موقوف تاختن بردن بود در روز بر دشمن چنانکه غافل و بیخبر باشد

له صاحب برهان نوشته که روز کنایه از فرصت هم باشد چنانکه گویند امروز روز خلافی است یعنی روزگار خلافی است و فرصت از روز است ۱۲ محمد عزیز حسن حبیب سلمه ربه

واگر اینطور تاخت بهنگام شب برند شبخون خوانند مصلحت یا روزخون است **روزگار** دو معنی دارد اول زمانه ناپایدار را گویند و آن معروف است دوم نیز بخت و دولت آمده **اوستاد فرخی** نظم نموده ـه عنی الغان تو موران ببند و مار شدند ٭ برآر از سر موران مار گشته دمار ٭ مده امان شان زپیش روزگار ٭ که اژدها شود از روزگار باید ٭ **روزگرد** نامیست از نامهای نیر اعظم **حکیم نزاری قهستانی** نظم نموده ـه بروز مختتم یاری نکردی چرا چون روزگرد از من بگردی ٭ **روزمه** تاریخ را گویند فا آنرا سال نیز خوانند **مسعود سعد سلمان** راست ـه شدت فراموش آن روزمه که در غزنین ٭ ز چوب کرد رکاب و ز کیت کرد عنان ٭ **روزمی افزای** نام ماه چهارم است از سال ملکی نزد زردی **روسپی** زن فاحشه بدکاره را گویند **مولوی معنوی** فرماید ـه عالم دون روسپی است چیست نشانی آن ٭ آنکه حریف عیش وی آن گرش وفاست **طغان شاه** زخاصی راست ـه آدمی پیر دل را در بند ٭ می تواند نگاه آسان داشت ٭ **روستا** با اول مضموم و واو مجهول و شین موقوف دیه را گویند و روستائی مردم دیه باشد **حکیم فردوسی** گفته ـه چو از شهر یکسر بپرداختند ٭ بگرد اندر شهر روستا ساختند ٭ **روسی** چهار معنی دارد اول منسوب بولایت روس دوم نام یکی از پهلوانان توران بود سوم نوعی از پارچه هم هست چهارم پیاله شراب را گویند **روش** با اول مفتوح و ثانی مکسور سه معنی دارد اول معروف است دوم راه روی را گویند که در میان باغ بسازند **حکیم ازرقی** فرماید ـه چمنها و راه بهشت ریاحین ٭ روشهای آنرا زخوبی صنوبر ٭ سوم بمعنی طرز آمده و با اول مفتوح و واو مجهول روشن را گویند **روشان** روشن را گویند **روشتن** با اول مفتوح و ثانی مکسور و شین منقوطه زده و نون طرز یافته **اثیر الدین آخسیکتی** در صفت گوید ـه تو کز روشتن راستان ببنگر اسم باستان ٭ هم روزنامه این جهان هم کارنامه این بدر ٭ **روشن چراغ** نام نوائیست از موسیقی **روزن** منفذی را گویند که بجهت روشنی بگذارند **مولانا مظهری** در صفت عمارت گفته ـه طالع از در تماشای روشندان ٭ ماه و زهره و مهر و کیوان ٭ و تابدار نیز گویند و روشندان هم هست که چراغدان باشد **روشنک** دو معنی دارد اول نام دختر دارا است که اسکندر ذوالقرنین او را بموجب وصیت دارا بعقد خویش آورده بود **حکیم فردوسی** فرماید ـه کجا مادرش روشنک نام کرد ٭ جهان را بدو شاد و پدرام کرد ٭

ـه و در برهان مرقوم است که جمعیت و مجمع روستا را نیز گویند خواه بجهت تماشا باشد و خواه بجهت کاری و مهمی دیگر ۱۲ منه

خواجه نظامی نظم نموده ــ دل روشن از روشنک برمتاب ✽ که با روشنی به بود آفتاب ✽ دوم نام دارویست مانند گیاه خشک و آنرا اسائل خوانند و معرب آن شاطل باشد و شرح آن در اختیارات بدیعی است در ذیل لغت شاطل مرقوم است ✽ روغ[له] با اول مضموم بغین نقطه دار آروغ باشد حکیم انوری گفته ــ چون زخوان مایه خود لاف زند خواجه ✽ بگو مایهٔ خوان کمبل زبسکه بدین روغ زند ✽ و با اول مفتوح در عربی حیلهٔ روباه و حیله کردن کسی و پنهان بسوی چیزی رفتن و میل کردن و گفتن را گویند بتیمی راغ گفته ✽ روم و رومه با اول مضموم و واو مجهول موی زهار باشد و آنرا رم نیز خوانند حکیم سوزنی راست ــ شد جای جای ریخته از پیسی روی او ریشی که یک دو موی زهار او ✽ هم او گوید ــ سر او چون ماه هست لغزان ✽ تن و رومه مجعول چون شست ✽ رون با اول و ثانی مفتوح امتحان و آزمایش بود و با اول مضموم و واو معروف بمعنی سبب آمده و با واو مجهول نام قصبه ایست از هندوستان که منشاء مولد ابوالفرج بود ✽ روناس و روس و رونیاس با اول مضموم و واو مجهول در هر سه لغت و در ثانی با یای تحتانی مفتوح و ثالث با یای موقوف چوبیست سرخ که بدان جامهٔ ابریشم و امثال آنرا رنگ کنند و بتازی فوه و عروق الصباغین خوانند حکیم انوری فرماید ــ یا جان من اگر هوای ترا کیست ✽ چون [illegible] در رگ جان همچو رنگ روینیم ✽ حکیم ازرقی راست ــ ز بسکه خون برو انم بناخن از مژگان ✽ زردی ناخن منحنی بروید روین ✽ حکیم نزاری قهستانی گفته ــ بلی می هزار ریزم که زمهر تیره ✽ چون درعرق بفشردم همچو روناس ✽ رونجه با اول و ثانی مفتوح بنون زده و جیم مضموم و واو معروف نام کرمی است که از زمین برآید و هر چه بیند بخورد [illegible] بساو و در ایام برشکال بیشتر پیدا شود و آنرا دلوسه و دلوک و زلوچه نیز گویند و بتازی ارضه خوانند ✽ روهینا با اول مضموم و واو مجهول فولاد جوهر دار را گویند حکیم سنائی فرماید ــ نیز دچو تو [illegible] چه دانائی چه نادانی ✽ بدست چون تو نامردی چه نرم آهن چه روهینا ✽ سیف اسفرنگی راست ــ آب گردد زخجلت لطفش ✽ گوهر اندر مشام روهینا ✽ و چیزی را که از روهینا ساخته باشند روهینی گویند حکیم اسدی گفته ــ سنفر زره چون مه از روشنی ✽ غمز خشت برنده آورده روهینی ✽ روی با اول مضموم و واو معروف پنج معنی دارد اول معروفست [illegible]

[له] صاحب برهان هم می نویسد که روغ مخفف آروغ است و آن بادی باشد که از راه گلو برمی آید ۱۲ منه

حکیم سنائی فرماید ــ تا بدانی براستی بدوی ٭ که دل از پشت چشم بند دروی ٭ سوم بمعنی امید آمده شیخ فریدالدین عطار نظم نموده ــ چون وصالت هیچ کس را روی نیست ٭ روی در دیوار هجران خوشتر است ٭ چهارم پیدا کردن و تفحص و تجسس نمودن بود حکیم سوزنی راست ــ ای کمال آنست از بهر خداوند نکو ٭ کین ندیمان زکجا کردی روی ٭ پنجم بمعنی سبب و باعث آمده ٭ و با اول مجهول یکی از فلزات است آن مس یا قلعی گداخته است ٭ روئین با اول مضموم و واو مجهول نام یلی از مبارزان ایران است که پدر او پشنگ نام داشت داماد طوس بود و نیز نام پسر افراسیاب که در جنگ دوازده رخ بر دست بیژن بن گیو کشته شد روئین تن و روئینه تن لقب اسفندیار بود روئین خم کوس باشد شاعر گفته ــ شغب کوس و بانگ روئین خم ٭ لرزه انداخت در تن انجم ٭ حکیم فردوسی نظم نموده ــ برآمد خروشیدن گاودم ٭ دم نای روئین و روئینه خم ٭ روئین دژ نام قلعه بوده از ولایت توران که ارجاسپ والی آنجا بود و دختران گشتاسپ را گرفته در آن قلعه محبوس ساخته و اسفندیار بفرموده گشتاسپ از راه هفتخوان رفته آن قلعه را فتح کرده ارجاسپ را کشته خواهران او خلاص کرده آورد حکیم خاقانی فرماید ــ روئین دژ را ز راه کشادم ٭ دروازهٔ هفتخوان شکستم ٭

فصل زای منقوطه ٭ زو با اول مفتوح و ثانی ساکن دو معنی دارد اول نام پسر طهماسپ است که در ایران پادشاهی کرد چنانچه حکیم فردوسی نظم نموده ــ همان زو طهماسپ کاوس کی ٭ منوچهر هم پور در نیک پی ٭ دوم دریا شد و با اول مضموم مخفف زود است مولوی معنوی نظم نموده ــ دامن او گر زند تیر بلی کمان ٭ تا رهی در دامن آخرزمان ٭ حکیم جوهری گفته ــ بر سکنش لحظه بنالم زود جان و تن ٭ یارب ز لطف خویشتن پاداش دارشان ٭ زوار با اول مفتوح پنج معنی دارد اول خادم باشد حکیم فردوسی نظم نموده ــ بیا بر یکی تاختن ساختن ٭ زوار و فرستاده پرداختن ٭ و در بعضی از فرهنگها تخصیص کرده اند بخادم بیماران و زندانیان حکیم ناصر خسرو فرماید ــ بزندان سلیمانم ز دیوان ٭ نه همی بینم نه زواری نه باری ٭ هم او گوید ــ اندران زندان سنگین چون بمانم بی زوار ٭ ورنه که جویم جز تو از فضلت رهائی را سبب ٭ دوم نام برادر رستم زال بوده و آنرا زوار و زواره نیز گفته حکیم فردوسی راست ــ

[illegible] صاحب برهان نوشته که نام ولایتی هم هست که آنرا زوزن بروزن سوزن گویند ۱۲ محمد عزیز حسن صاحب سلمه ربه

سوی خانه رفتند از آن جا بباره ❋ بیکدست بر زین بدیگر زواره ❋ سوم زننده و دفع کننده را
گویند چهارم آلت رستخیز بود پنجم زدن و کوفتن ساز دف را گویند زواره با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام
برادر رستم زال بود دوم نام قصبه ایست از حوالی کاشان زواغار با اول مفتوح نام غوریست
زواله با اول مفتوح گلوله خمیر را گویند که بمقدار نانی علیحده ساخته باشند و آنرا بهندی
پینڈه خوانند ابو اسحاق اطعمه گفته ❋ با دانهٔ آفتاب ضمیرت زوال دور ❋ تا سالها کنی
زسیر نو زواله ❋ زوبین با اول مضموم و واو مجهول و بای عجمی مکسور و یای معروف دو معنی
دارد اول نیزه باشد کوتاه که سر آن دو شاخ باشد و بهندی آنرا سیل خوانند حکیم خاقانی فرماید
❋ بگوی دهر کجا خون خورد که هیبت ❋ دیانتش به بین برشته کز زوبین هیبت زنیستیا
دوم نام پیکار دس است حکیم فردوسی گفته ❋ رسانید زوبین برما پیام ❋ یکایک همه
هر چه بودی تو نام ❋ زور دو معنی با اول مضموم و واو معروف و زوال مضموم و واو معروف
قوت و غرور باشد زوفین و زوفرین با اول مضموم و واو معروف حلقه باشد که بر چارچوب
و صندوق دوزند و زنجیر را بدان اندازند و قفل کنند و آنرا زفین نیز گویند حکیم ناصر خسرو فرماید
خوی نیکو را حصار خویش کن ❋ در قناعت بر درش زن زوفین ❋ حکیم نزاری قهستانی
نظم نموده ❋ از درون خانه آگه کی شوی ❋ تا برون باشی زدر چون زوفرین ❋ با اول
و ثانی مفتوح و را و زده پارچه بود که بر گریبان جامه جانب پشت بدوزند بجهت خوش آیندگی
که آنرا بترکی الیاف خوانند زوزن با اول مضموم و واو مجهول و زای منقوطه زده مفتوح
دو معنی دارد اول نام ولایتی است دوم نام پادشاهی بوده و با واو معروف و زای منقوطه
مکسور و هم را گویند و آنرا جوجر نیز خوانند اینمعنی از کتاب زند مرقوم شد زوسه با زای منقوطه
و اول مضموم و رای ثانی مفتوح نوحه را گویند زوش با اول و ثانی مفتوح نام یکی از
سبعه سیاره است که آنرا بتازی مشتری خوانند و آنرا زاوش نیز خوانند و اورا اورمزد نیز گویند
بیت حسود انت را داده بهرام بخشش ❋ ترا بهره کرده سعادت زوش ❋ و با اول مضموم
و واو مجهول بدخوی خشمگین بود حکیم اسدی فرماید ❋ چنین گفت دانا که چشم و خوش
زبانم یکی تشنه سر پشت زوش ❋ به بند خرد در همی بایدش ❋ که بکشم ستم جو نیایدش ❋

سید الواسع جبلی راست ؎ بود پیوسته از بیم سنانت در صف هیجا ٭ بود همواره از بیم
خدنگت در صف عسکر ٭ نهنگ تند چون سیماب لرزان در یم عمان ٭ پلنگ زوش چون سیمرغ
پنهان در گه برتر ٭ زوفلیچ و زوفین بمعنی زوفرین است که مرقوم شد یعنی دزخانه و منوچهری راست ؎
مردم نادان نباشد دوستش یکروزه بیش ٭ هر که انگشت خود بگزد زوفلیر ٭ زونج با اول و ثانی مضموم
رودهای گوسپند باشد که بگوشت و پیه پر کرده قاق کنند و هر گاه که خواهند آنرا پخته بخورند
طیان تراز ختالی گفته ؎ ترنجید رویش لبان ترنج ٭ درازست و باریک قد چون زونج
زوناک و زوینک با اول و ثانی مفتوح مرد کوژپشت و زبون و حقیر بود زونی
با اول مضموم و واو معروف زانو را گویند زوشته با اول مضموم و واو مجهول و های موقوف درخت در کشت عدس بالیده را گویند

فصل زای عجمی ٭ ژواغار نام مغنیست شمس فخری نظم نموده ؎ زمین اهتمام او در اسلام
عجب نبود ز رایان ژواغار ٭ ژورک با اول مفتوح و ثانی زده پرنده ایست سرخ فام که بمقدار
گنجشک باشد ژول با اول مجهول دو معنی دارد اول بمعنی پریشان شده دوم چین و شکنج و ناهمواری
باشد ژولیدن با اول مضموم و واو مجهول چکیدن آب بود از سقف خانه بسبب باران ٭

فصل سین ٭ سو با اول مفتوح و ثانی زده نام چشمه ایست در ولایت طوس و آن چشمه
نیز اشتهار دارد گویند که یزدجرد بن بهرام بن شاپور را که پادشاهی بود بغایت ظالم بر کنار آن چشمه اسپی بر زمین
کوفت یا لگدی بر وزد و بکشت با اول مضموم چهار معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی مانند و شایان آمده
مولوی معنوی فرماید ؎ سبو بدست و دیدم بجویبار معانی ٭ که آب گشت سبو و چو جای
آب سبو شد ٭ بماند حسرت معلق بدستم از سر حیرت ٭ فرو شدم بتفکر که این چه سبو شد ٭ سوم مخفف
سود باشد خواجه نظامی نظم نموده ؎ کشاورز و کاو آهن و گاو و کوه ٭ کجا در چنین رنج کند کار سو
چهارم روستائی بود حکیم اسدی راست ؎ بنزدیک ما توت زرین نکرد ٭ که دیدی درین
خانه لاجورد ٭ که هست اندرو حلقه پاره چند ٭ که باشد سبز و بزرگان پسند ٭ دگر گوهری کو دهد
سو و آب ٭ بتاریکی اندر چو خورشید تاب ٭ و تری آب را گویند سواک با اول مضموم
زردی کشت باشد بکسر اول در عربی چوب دندان مال را گویند و آنرا مسواک نیز گویند سوبدی
با اول مضموم و واو معروف و بای موقوف و دال مکسور و یای معروف نام جانوریست که آنرا

سار نیز گویند و بتازی زرزور و بترکی صغرجق خوانند **سوبهار** با اول مضموم و واو معروف
و بای مفتوح نام بتخانه ایست که در قدیم الایام در نواحی ختن بوده و در بعضی از کتابها
بنظر رسید و آنرا شابهار نیز گویند **حکیم اسدی** نظم نموده ع بیامد به بتخانهٔ سوبهار ؛ یکی خانه
دید از چو پستی بهار ؛ **سوپ** با اول مضموم و واو معروف آب بود مثال این لغت در
بای عجمی از باب کاف مرقوم شد و بزبان هندی غله پرافشان را گویند و آنرا چخ نیز گویند
سوتام با اول مضموم و واو معروف و تای مثناة فوقانی چیزی را گویند که کم و اندک باشد
اوستاد فرخی فرماید ع آنچه کردست و آنچه خواهد کرد ؛ سخن اندک نماند و سوتام هم
ع تو آن مهی که ترا هرچه گوییم اندر فضل ؛ تمام سخنی شسته و سوتام ؛ **سوخ** با اول
مضموم و واو معروف پیاز باشد **سوخته** چهار معنی دارد اول معروف است دوم لته باشد
که بدان آتش از آتش زنه گیرند **شیخ سعدی** فرماید ع در سوخته نتوان نهان داشتن
آتش ؛ ما هیچ نگفتیم حکایت بدر افتاد ؛ **حکیم فردوسی** فرماید ع فتاد آتش صبح در
سوخته ؛ بیکدم جهانی شد افروخته ؛ سوم سنجیده آمده و آنرا سخته نیز گویند چهارم در ولایت
روم مردم طالب علم را نامند **سود** با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول
معروف است دوم بمعنی جشن و میزبانی و شادمانی آمده و آنرا سور نیز گویند **ابن یمین**
نظم نموده ع شکایتی که مرا بود از فلک گفتم ؛ شنید یکسر و نیکو نصیحتم فرمود ؛ همو بگفت که گفت
ز مهر سپهر دل برداز ؛ که هیچ اطلس نیلی چرخ جامهٔ سود ؛ **سودابه** و **سوداوه** با اول مفتوح
نام زن کیکاوس بوده **سور** با اول مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول رنگی بود میان
سیاهی مایل و اسپ و شتر و خر لاغری را نیز گویند که خط سیاهی مانند سمند از کاکل تا دم کشیده باشد و آنرا اسول نیز
گویند و مردمان بعضی از بلاد آنرا اسوم میگیرند چنانچه بطریق مثل گویند که سور از کله دور
حکیم سوزنی راست ع کرم بیان بندی کنم بجان خدمت ؛ وگرنه رفتم نتوان بدان
کران مزدور ؛ بقای عمر تو جاوید باد و دام ترا ؛ مطیع رای شهر و خرمان و توسن سور دوم
طوی و میزبانی و جشنی باشد که در ایام عید و عروسی و مانند آن کنند **حکیم انوری** نظم نموده
ع سال و مه در زر شیبت سور باد ؛ سخت خوشی چشم بدت دور باد ؛ دوم در عربی دیوار قلعه را

گویند یعنی فارسی و عربی را مختاری نظم آورده ؎ ز آب دیدهٔ انگور و خاک راه نهی ٭
عبیر بیزد و بزم و گلاب ریزد و سور ٭ گداز کند بنظر عزم او چو باد بر آب ٭ بروی قلعهٔ الماس
برج آهن سور ٭ سوم رنگ سرخ را گویند و ازین است که هر گل و لاله و هر چیز سرخ را بسور
منسوب ساخته‌اند طایفهٔ از افغانان نیز سور نامند و سوری نیز خوانند حکیم سوزنی نظم نموده
؎ بادهٔ سوری بکف ای گل سوری بر وی ٭ آن گل سوری که بر سرو روان آمد بیار ٭
در میان انجمن بخرام و ساقی باش از آنکه ٭ بادهٔ سوری ز سرو گلرخ آید خوشگوار ٭ امیر خسرو
فرماید ؎ گذری اگر توانی به بهار شراب سرخ ٭ که ز اشک من بصحرا همه لاله راست سوری ٭
و بزبان عربی شراب سرخ را نامند و نیز قومی از افغانان باین لقب مشهور اند ٭ با اول
مضموم و همزه هم در عربی نیم خورده و پس خورده بوده ٭ سورا با اول مفتوح نام شهری است
سوران با اول مضموم نام جانوریست پرنده سیاه رنگ که نقطهای سفید داشته باشد
و خوش آواز بود و آنرا سار و شار و شارک نیز خوانند ٭ سورنای شهنای باشد و آنرا
مخفف ساخته سرنای نیز گویند ٭ سوزا سوزنده را گویند ٭ سوزاک نام مرضی است
مشهور و آن سوزشی باشد که در بول بود و بسبب زیادتی صفرا در مجرای بول بهم رسد و انجا اثر کند
و چرک روان شود یوسفی طبیب راست ؎ آنرا که رسد ز رنج سوزاک الم ٭ بیند المی
ازین سبب این هر دم ٭ باید که خورد لبشیره و خرفه زنند ٭ هر بغد ز قرص گاوگنج یکدو درم ٭
سوزه با اول مضموم و واو معروف و زای منقوطه مفتوح تریزی جامه را گویند شمس طبیب
گفته ؎ گر به همت سپهر دواجی ٭ آنچه سوزه قبای تو اند ٭ خواجه عمید لویکی راست
؎ دواج آسمان در پیش قدرت ٭ کمینه سوزهٔ از پیرهن گیر ٭ سوزیان با اول مضموم
و واو معروف شش معنی دارد اول نفع و سود بود حکیم خاقانی فرماید ؎ خاقانی
از زبان ز سخن نسبت حق اوست ٭ چند از زبان نیافته سود زیان کشد ٭ هر چند سوزیان
زبانست گرم و خشک ٭ خط بر خط فرو در این سوزیان کشد ٭ دوم بمعنی مال و زر و سرمایه
باشد شهاب الدین ادیب صابر نظم نموده ؎ در آرزوی سی و دو لولوی خوش
هر شبی ٭ دریا کنم دو دیدهٔ لولو فشان خویش ٭ لولو کسی دریغ ندارد دو چشم من ٭ پیچان

دو بیت صد اجل بشد زبان خویش ۞ **مختاری** راست سه نفس دشمنان آن
باد ز آسمان کز تو ۞ بر وز بزم تو بر جان سوزیان آمد ۞ سوم سخن با چیزی پنهان و حرف
ضمیر را گویند **کمال اسمعیل** راست سه قلم دو زبان است و کاغذ دو روی ۞ تا نشد
محرم درین سوزیان ۞ هم آمد خطاب باد گوید کی ترا حجاب ز دربان و پرده از آن نیست
سر و حکایت عالم بسوزیان پرسان ۞ **شرف شفروه** گفته سه اگر سوزیان نیست
با تو ظاهر هست ۞ با صح بریاست عمار بگویم ۞ چهارم سرگوشی ۞ پنجم غمازی باشد ششم بمعنی ارمغانی
آمده **سوس** با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول کرمی باشد که شمشیر و جامهای
ابریشمی افتد و آنرا تباه سازد حکیم **خاقانی** نظم نموده سه سوس با پلاس گیتی نیست
کین او باید سوسترا است ۞ دوم سوسمار بود گویند که پیه و چربی آنرا زنان بجهت فربهی
بخورند و بر بدن بمالند **استاد رودکی** فرماید سه سوس پرورده همی بگداخته ۞ نیک
دریان زنان را ساخته ۞ و در عربی دو معنی دارد اول کرم گندم خوار را گویند و آن در گندم
و برنج و دیگر غلها نیز بیفتد و ضایع کند دوم نام درختیست که بیخ آنرا در دواها بکار برند و آن
و آن بیخ را اصل السوس خوانند بفارسی آن درخت را مهک گویند و بزبان هندی نام جو
آبی است و آن حیوانی آبی بود بر مثال مشک پر باد که خرطوم دراز داشته باشد ۞
سوسپند با اول مضموم و واو معروف و سین موقوف و بای عجمی مفتوح بنون زده
نام گیاهی است که چون آنرا بشکنند ازان شیره سفیدی مانند شیر بر آید و آنرا شیر گیاه
نیز گویند و بهندوی دودهی خوانند **سوسو** با اول مضموم و واو معروف و سین مفتوح نام مرغی است
صحرائی که گوشت آنرا بخورند و آنرا سیتو نیز گویند و بسین موقوف نام جانوریست پردار
که در حمامها نشیند و آنرا سترک و شب پر نیز گویند و بشیرازی شب پره خوانند **سوغه** با اول
مفتوح راتبه باشد که سپاهیان را انعام نه و علوفه نه و تنخواه نویسندگان پدید شد سه و فا **سوفال**
با اول مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول ظروف و اوانی گلی را گویند که از گل پخته باشد
و آنرا اسفال نیز گویند **رفیع الدین لنبانی** راست سه نیافت پایه قدر تو
عدد و نیست عجب ۞ محل آبحیات از شکسته شد سوفال ۞ دوم سر سوراخ تنبک آنچه

عموماً سوراخ سوزن را گویند خصوصاً حکیم سوزنی گفته ⁂ نامد برون ز خانهٔ اخوان حسود
تو ⁂ تا و نشد بسوزن سوفار در جبل ⁂ دوم آنرا گویند غبار نیست جوانی رها که کرد دری ⁂
هیکلش هر روز رشته در سوفار ⁂ سیوم دهن تیر بود حکیم ناصر خسرو فرماید ⁂ پیکان
سخن پیش دانا ⁂ زبانت تیر و بس لبات سوفار ⁂ حکیم فردوسی نظم نموده ⁂ چو سوفارش
آمد به پهلوی گوش ⁂ ز چرم گوزنان برآمد خروش ⁂ **سوفته** با اول مضموم و واو معروف
دو معنی دارد اول مکر و حیله باشد حکیم سوزنی راست ⁂ بگو ز انجام اخلی عوض ده ⁂
از ایشان سوفته اکسیر سیاه سوز ⁂ دوم کرم گندم خوار را گویند **سوفچه** با اول مضموم و واو
معروف و فا موقوف دو معنی دارد اول نیزه سرخیز را گویند مختاری فرماید ⁂ زان یکی لقمه که بر خوان تو
خورد آن مسکین ⁂ تنگی سوفچه زر سیفرش کنون ⁂ دوم بمعنی شوشه زر و سیم آمده است **سوک** با اول مضموم و واو مجهول
و کاف عجمی ماتم و مصیبت و غم و اندوه باشد و سوگوار و سوگی و ماتم زده و اندوهگین را گویند
امیر خسرو گفته ⁂ نشستند گریان به اهل رحیل ⁂ زدند ماندران سوگ جامه به نیل ⁂
و با کاف تازی کوسه را گویند و بمعنی خوشه گندم و جو نیز گفته اند و آن خسهای سر تیز بود که بر بالای خوشه گندم و
سوکل با اول مضموم و واو معروف و کاف عجمی زردی باشد که بسبب آفتی در کشت زار
افتد و آنرا سیکل نیز گویند **سوکه** با اول مضموم و واو معروف و کاف مفتوح هر سوراخ را گویند
سوراخ تنگ را و بدین معنی سپش نیز خوانند **سول** با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول بمعنی بخت سعود
کم و قوم شده حکیم سنائی فرماید ⁂ آن یکی عیسی روان دگر خر سول ⁂ این سیوم خضر روان
چهارم غول ⁂ دوم نام دردی باشد و بزبان هندی قولنج را گویند **سولان** با اول و ثانی
مفتوح دو معنی دارد اول نام کوهیست از ولایت آذربایجان که در سه فرسنگی شهر اردبیل واقع
شده همیشه مردمان خداپرست در آنجا پیش از اسلام و بعد از اسلام ساکن می بوده اند مغان
آنرا از آنکه متبرک دانسته اند چنانچه قسم بدان کوه یاد کرده اند و بالفعل مردان درویش خداپرست
در آنجا بسیار ساکن اند و بعبادت ایزد تعالی عز شانه مشغول اند حکیم ناصر خسرو فرماید ⁂
ای برادر شناس محسوسات ⁂ نزد ما نیست اندرین زندان ⁂ تو بیابش یکان یکان بشمر و
پس بپا سای بر سر سولان ⁂ دوم نوعی از ادویه باشد که از ملک روم آرند و بسولانی نام بری

از بنی اسرائیل **سولک** بمعنی سوکل است کما مر **سوله** با اول مضموم و واو مجهول و لام مفتوح دو معنی دارد اول خانه زاد را گویند که پدر و مادر او نیز غلام و کنیز کسی باشد **حکیم خاقانی** نظم نموده ع ازین نور اند غافل چند اعمی * وزین نطق اند منکر چند الکن * همه قلب وجود و سوله عصر * لعابیم وار آتشخوار ادیمین * دوم آواز بلند را گویند که مانند آواز سگ باشد و آنرا دوله نیز خوانند **مسعود سعد سلمان** راست ع سوله بر داشته روان چون سگ * از پی او سحابران در تک * سوم سمندر باشد و آنرا اسامندر نیز گویند **مولوی معنوی** نظم نموده ع عشق آتش جان نیست سو سمندر بعشق * کوزه و لعل نیست اتیام * **سون** با اول مفتوح مدح و ثنا را گویند **ابن یمین** نظم نموده ع گر نشنید سخن ابن یمین درد خلق * چه عجب السون است که از جهان برخاست * **سو** با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول بمعنی شبیه مانند بود و آنرا سان نیز گویند **حکیم سنائی** فرماید ع تفکر کن یکی در طلعت شاهین مرغابی * نگوئی گرچه معنی راست آن زیبا و زین سو * نگوئی تا چرا کردند قول و جنگ آن زاهن * نگوئی تا چرا دادند آنک و آوز آن سو * دوم سوی را گویند یعنی جانب **حکیم سنائی** نظم نموده ع رفت روزی ابلیس سو گرمابه * ماند شبها درون گرمابه * **مولوی معنوی** راست ع چون پیش هست او چو دیبا * کرهای عالی جلد و نیست * کدامی سون چو هم حضرتش را * که منزلگاه از بالا و پست سو * **سوتانک** با اول مضموم و واو مجهول و نون مفتوح لغتی بود که در هنگام دویدن یا در خواب بشنوی یا صدا از بینی بر آید **سونش** با اول مضموم و واو معروف ریزگی را گویند که از سودن چیزی بچیزی فرو ریزد **سیف اسفرنگی** گفته ع سونش لعل شد از رقم های درهای * گر نخورد زنگشته لعل لب او استخوان * **سوی زن** سوزن را گویند **حکیم ناصر خسرو** فرماید ع ای بخرد با جهان مکن ستد و داد * گو بستد ز تو کلند بسوی زن * **سولیس و سولیست** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول ناآگاهی باشد و آنرا بتازی غفلت خوانند **سولیب** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول توهم و فرح باشد و آنرا اسرلیسه نیز گویند **سوهیت** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف

و دیگ و طبق و کاسه و کوزه و امثال آنرا گویند و آنرا آوند نیز خوانند و بتازی ظرف نامند

فصل شین منقوطه * **شوا** با اول مفتوح کر را گویند و آنرا بتازی اصم خوانند و شوی
کری باشد و با اول مکسور دو معنی دارد اول سختی پوست دست و پا باشد بسبب کثرت
کار که آبله دست و پا نیز گویند دوم سست باشد و آنرا اشوی نیز خوانند و در عربی بریان را گویند
و با اول مفتوح و تشدید ثانی بریانی بود **شوات** و **شواد** با اول مفتوح و در بعضی از
فرهنگها با اول مضموم نیز بنظر رسیده نام جانوریست پرنده از جنس مرغابی که هم در آب و هم در خشکی
زندگانی کند و آنرا اشوال و سرخاب نیز گویند و بعضی از صاحب فرهنگان مرقوم نموده اند
که نام مرغیست پرنده که سرخ فام باشد و بهر زمان برنگی و لونی برآید و آنرا بتازی ابو قلمون
خوانند **حکیم سوزنی** فرماید ~ چو هدهد زمین بوسه دادم بشکر * سخن رنگ دادم چو شوا +
شوال با اول مفتوح سه معنی دارد اول شلوار و تنبان بود دوم کار و عمل و حرفه باشد این دو معنی را
حکیم سوزنی بنظم آورده ~ از بهر مرا ایدری بشوال اندرائی * خواهر حالت بغراغو چو شوا لست
این * سوم بمعنی شوات است که مرقوم شد و شوال الکسا مصدر آن است و در عربی بالتشدید
نام ماهی است معروف **حکیم سوزنی** فرماید ~ در شب شوال گرو کان را تا روز آنگاه
ببینند شوی بگاه کشاییم * و دیگر بمعنی شوا است نیز آمده **شوب** با اول مضموم و واو مجهول آشوب
باشد و با اول مفتوح در عربی دو معنی دارد اول آمیختن دوم غسل باشد **شوبست** با اول
مضموم و واو مجهول و تای مفتوح بسین زده افسون و علاج بود و بتازی پارستی نیز و در بعضی
فرهنگها بجای بای تا تصحیح نموده اند **شوخ** با اول مضموم و واو معروف چرک بود و آنرا بتازی وسخ
خوانند **استاد عسجدی** فرماید ~ خواجه برگشت مالدار و نعمت * نعمت و مالی
که کس نیابد از آن کام * بخلش بجایی رسید که نگذارد * شوخ بگرمابان موی بحجام *
شرف شفروه نظم نموده ~ چنان بستی از اندام شوخ و حرص و طمع * که نیست بهر اسرار
خارش تمنائی * و شوخگن بمعنی چرکن باشد **حکیم سنائی** گفته ~ رسیدند جای
چرا آنگاه گوید * در شوخگن چشمه است آب شورید * و با واو مجهول دلیر و بیباک بود **شوز** با اول
مضموم و واو مجهول هشت معنی دارد اول طمع و لذتی بود معروف و غوغا باشد مولانا عرفی

م

ـ شوری شد و از خواب عدم دیده گشادیم ÷ دیدیم که باقی است شب فتنه غنودیم ٭ سوم شوم و نحس را گویند حکیم
فردوسی فرماید ـ نگر تا ندانی چنین گفت ÷ که هرگز مبادا خر شوربخت ٭ مختاری گفته ـ ای ملک
نهاده پیش اقبال تو تخت ÷ از بخت تو بخت شور آمد سخت ٭ با تو چه در آویز کند آن بدبخت ÷ کو از پی تخت
تو از پی سخت ٭ چهارم سعی و کوشش آمده حکیم اسدی نظم نموده ـ بکار در روز کردند شور ÷ که جانشان
بهتر ز روز ٭ پنجم نفیر را گویند و آن را شیور نیز گویند حکیم فردوسی گوید ـ نیاسود کس تا ز طلب ÷ ز پیش شد
شور چلب ٭ ششم ورزیدن را مانند مولوی معنوی فرماید ـ دست زیر آورد شاه و سلخ شوری کند ÷ تا زمینا تر
با خماسودن نکار خواجه شیرازی نظم آورده ـ بیا و ربی که نتوان شد ز مکر آسمان ایمن ÷
ز بهره جنگی و مریخ سلح شورش ٭ حکیم اسدی گفته ـ همه روز فرمان شان دار و هر دو ÷ سواد اندر و شور
سلح نبرد ٭ هفتم برهم زدن و بهم آمیختن را گویند و بتازی مزج خوانند امیر خسرو نظم نموده ـ از دست
دل برآیم گر جان و دل بشورم ÷ بیرون جهم که باشد چون باز و کور و کورم ٭ هشتم بمعنی شستن و پاک کردن
ساختن آب باشد و شوریدن و شورش مصدر است امیر خسرو فرماید ـ که باهم از تن شاخ کوهی
ز شوربختی کیان در خاک شوری ٭ و بفتح اول و ثانی بزبان زند و پازند بمعنی سیر است که در برابر گرسنه باشد
شور و مور این لغت از توابع است و دو معنی دارد اول چیزی ضعیف و نحیف را گویند چه شور بمعنی نحس آمده و مور
مورچه بود و چون خواهند کسی را بحقارت و زبونی وانمایند او را شور و مور خوانند حکیم خاقانی فرماید
ـ شور و مور اند حسودانت لیکن گه لاف ÷ سار و مار اند نفیر بالفرآمیخته ٭ دوم غوغا و آشوب باشد حکیم سنائی
نظم نموده ـ ز مهر دو طامات در امر خرف ÷ همه سال ما خلق را شور و مور ٭ **شورم** کوه با فخر کانی است ـ
چو بر داری میان شورم آواز ÷ مر آوازت را پاسخ دهد باز ٭ **شوره گز** نام نوعی از درخت گز است از ایات تل اشنو
با اول مفتوح عرار را گویند ٭ **شوشک** با اول مضموم دو معنی دارد اول طنبور چارتار باشد استاد فرخی گفته ـ گهی سماع
نی گاه بربط و گه چنگ ÷ گهی چغانه و طنبور و شوشک و عنقا ٭ دوم نام جانوریست شبیه بکبک اما از کبک کوچکتر باشد
و آن را تیهو نیز خوانند ٭ **شوشمیر** با اول مضموم و واو معروف و شین منقوطه موقوف و میم مکسور و یای معروف بمعنی شش پا و آن را لالایی
و خمیر لوا نیز گویند و بتازی قافله صغار خوانند ٭ **شوشو** با هر دو شین منقوطه مضموم و واو معروف گاو زبان را گویند ٭ **شوشه**
با اول مضموم و واو معروف و شین منقوطه مفتوح و های مختفی چهار معنی دارد اول شغشه و شبیکه طلا و نقره و امثال آن را گویند
و آن را شمش و سبیکه نیز گویند خواجه نظامی گفته ـ چو آتش از تیغ شسته شتاب سنج ÷ چهار سیم بر سر چاه گنج ÷ و نیز

[illegible]

از جنس طولانی باشد مثل لوح جزار و محراب مسجد و تخته حمام و امثال آن و سوره قرآن را هم شوشه خوانند خواجه نظامی
نظم نموده ٭ نه هست بر شوشه خاک من ٭ بیاد آری از گوهر پاک من ٭ دوم نیزه هر چیز بود سوم [illegible]
و لشته و ریگ و خاشاک را خوانند چهارم علامتی را نامند که بر سر قبر شهیدان برپا کنند شوخ با اول مضموم و واو
پوست اندام آدمی باشد که بسبب کثرت کار سخت شود و آنرا پینه و شوا نیز گویند شوغاه با اول مفتوح و ثانی زده و
مجهول باشد که بشب گوسفندان و گاوان و دیگر چارپایان در آنجا باشند و اصل شبانگاه بود چون در کلام فارسی
و غیر آن کاف عجمی بحرف اعتبار کنند چنانچه [illegible] در آئین ششم از مقدمه کتاب مرقوم است با دستور با بواو تبدیل کرده
و کاف عجمی گاه بعین [illegible] ساخته شوغاه خوانند و آنرا [illegible] با اول مکسور و یای معروف نیز خوانند شوکل با اول مضموم و واو
مجهول [illegible] دوک بود شوکه با اول مضموم و واو معروف تا وچه زرگران را نامند که زر و سیم گداخته در آن ریزند تا شمش
شود استاد عسجدی در اینجا گوید ٭ بجنبانم علم چندان در آن درج گنبد سیمین ٭ که سیماب از سر جانان فرو ریزد در آن شوکه
شول با اول مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول بمعنی [illegible] بود و [illegible] یعنی همین [illegible] حکیم انوری در هجو قاضی
کرنگ گفته ٭ زرد گشت از فراق لقمه شول ٭ روی سرخ من از سیاهه دل ٭ دوم طایفه باشد مثل کرد و لر سوم امر
از شولیدن باشد بمعنی پریشان کردن یعنی پریشان کن و متفرق ساز شوالان با اول مفتوح و ثانی زده کمند باشد
و آن ریسمانیست تابیده حکیم ناصر خسرو فرماید ٭ از پی چه چیز شوالان افکنی ٭ بیکی شوا رخی از جرم عصیان ٭ شولک
با اول مضموم و واو مجهول و لام مفتوح اسپ چالاک و تند و تیز رفتار را گویند سید حسن غزنوی فرماید ٭ گر اروان پدری با تو در رکاب
تو [illegible] از دوران عنان ٭ استاد فرخی راست ٭ بس ابیتها که تو لیست کردی بشغل ٭ [illegible]
که چنگ دار سقر ٭ شولیدن بمعنی پریشان شدن بود و شولیده فعل ماضی است حکیم انوری راست ٭ رسیده اختیار زمانه را
طبع ٭ در این فتح دید زلف شولیده شانه ٭ شوغر و شومیر با اول مضموم و واو مجهول زمینی بود که جهت زراعت آراسته باشند
و آنرا شمیر با اول مضموم نیز خوانند و شومیریدن بمعنی زراعت کردن است شونده با اول مفتوح شنوا و شنونده را گویند
منوچهری گفته ٭ این سماع خوش و آن بانگ زیر و بم را ٭ تن از گوش و از گوش شونده شنوند ٭ شوهی با اول مفتوح
و ثانی مکسور و یای مجهول پیراهن را نامند شوی با اول مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول شوهر یا داشن را گویند و کسی که امکن زن بود
جامه کهنه را پاره باشند [illegible] شوی مال خوانند مولوی معنوی فرماید ٭ معان نگرداند و کی دیگر کلف بکن ٭ [illegible] نیابد
یک کلمه شوی مارا ٭ دوم شوسیرا باشد حکیم عسجدی فرماید ٭ من و [illegible] آنجا [illegible] و لبس ٭ هر الفت کاشوی
فرماید ٭ سوم بمعنی شستن و امر شستن باشد و با اول و ثانی مکسور و معروف شبت را گویند و دانه آن را سپند گویند

[illegible]

و نخ چشم زخم بر آتش سپند شولیست با اول مفتوح و ثانی بسو رسیده پراگندگی و پریشانی را گویند والله اعلم

فصل الصاد مع الواو ❊ صور آه با اول مضموم کنایه از آه و ناله و فریاد و فغان و آواز بلند دردناک باشد صور سبحگاهی کنایه از آه و ناله و فریاد و فغان صبحگاهی بود صور نیم شبی کنایه از آه و ناله و فریاد و فغان نیم شبی باشد صوملیه بضم اول نوعی از صلوق باشد صومعه داران افلاک کنایه از ملائکه مقربین باشد والله اعلم

فصل الضاد مع الواو ❊ ضغبوس بفتح اول خربزه نارسیده باشد و بعربی مردم ضعیف و لاغر را گویند و بعضی گویند که بمعنی اول هم عربی است ضومر بفتح اول گل اسپار افروز باشد و آنرا تاج خروس نیز گویند

فصل الطاء مع الواو ❊ طواره با اول مفتوح بمعنی پیش است آن چیزی باشد مثل ماهی و طوق از سرکش شخصی باشد که نبیره و امثال آنرا بر سر گرفته گرد کوچه و بازار گرداند و بفروشد طوس شب و روز را نیز گویند بمعنی دزد و از اهرمن هم آمده است طورک با اول مضموم نام سپهسالار ضحاک است و طور بازون کوهی است که هارون برادر موسی علیه السلام در آنجا مدفون است طورمی بمعنی رمیدگی و وحشت باشد که تنفر از مردم شدن و انس است طوط با اول مضموم بمعنی پنبه باشد و بتازی مرد دراز قد را نیز گفته اند طوق بهار قوس قزح را گویند طوق کنایه از نودمیدگی خط خوبان باشد طوطی صحرا مراد از سبزه صحرا است طوطک نام مرغیست مشهور طوطی

فصل الظاء مع الواو ❊ ظهور بالضم پیدا شدن و غالب شدن باشد و در اصطلاح سالکان بمعنی نمایان شدن اعمال اشیا ظهور حق با اول مضموم و سکون ثانی کنایه از تجلی حق سبحانه تعالی است که بر بندگان خاص او ظاهر شود

فصل العین مع الواو ❊ عو با اول مفتوح و ثانی ساکن بمعنی آواز و صدا و فریاد باشد مطلقاً عوا نام یکی از منازل قمر است و آن پنج ستاره مرئی باشد از جمله حمیل و هشت ستاره که گویا آواز بلند میکشد مطلب و آدمی نیز گویند که مقصد باشد بزبان عرب عواتان افلاک کنایه از سبعه سیاره است که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و عطارد و زهره و ماه باشد عود جبلی باشد سیاه رنگ که بجهت بخور سوزانند عود الصلیب دوائیست که آنرا فاوانیا گویند باهر کیا باشد از رحمت صبح امین باشد عود سمین کنایه از دم صبح باشد عود کلالی کنایه از سیاهی سفیدی عوی کنایه از آسمان است عوسج بفتح اول و سکون ثانی نوعی از علیق باشد و آن درختیست که برگ آنرا بعربی خضاب الکلاب گویند

فصل الغین ❊ غو با اول مفتوح آواز و صدای سخت بلند باشد و فریاد که بهادران در روز جنگ کنند و صدای کوس و آواز کوس و دهل و بوق و کرنای و امثال آنرا نیز خوانند امیر خسرو فرماید بیت [illegible] غلغل [illegible] کبود ❊ استاد فرخی است بیت چنین فرهنگ کوشش غو کوس [illegible]

مضموم و واو مجهول فلاخن است و آن چیزی باشد که شبانان از ریشم بافند و بدان سنگ اندازند و گیاهی هم هست مانند پنبه در غایت سبکی ❊ بمعنی غوطه نیز گفته اند که سر بآب فرو بردن و فرو رفتن در آب باشد ❊ **غوچی** با اول مفتوح و جیم عجمی مکسور کودال را گویند و آنرا بفتح و عجمی نیز خوانند ❊ غوشه ❊ **غوزه** با اول مضموم و واو مجهول و زای منقوطه مفتوح پنبه ناشکفته باشد که در غلاف بود مولوی معنوی نظم نموده ❊ بیت ❊ صبر آید و ماه روزه ❊ روزی دهد و کوزکاه ❊ زین کوزه چو بر آرد فلک کردی در وزیره ❊ با پنبه جهان باز رهد از غوزه ❊ استاد گفته ❊ بادا چو غوزه دیدهٔ خصمت سپید دل ❊ وز یار غم شکسته دل نیست پیروشش ❊ **غوژه** با اول مضموم و واو مجهول و زای عجمی غنچه باشد امیر خسرو فرماید ❊ تاک از پیش غوژه میداد مل ❊ شاخ از پیش غوژه میدهد گل ❊ حکیم ازرقی راست ❊ غلام باد شمالم که میوه ز خوش ❊ ز گیسوی غالیه غوزه یابد از نگاه ❊ **غوش** با اول مضموم و واو مجهول و شین معجمه سه معنی دارد اول اسپ چینیت را گویند بترکی توبل نامند حکیم ستاری قهستانی نظم آورده ❊ آسمان را حلقهٔ فرمانبری در گوش کن ❊ عیش را دامن بگیر و دست آغوش کن ❊ با خرد گو طیلسان بر سر نخست می سر پوش کن ❊ بر کمیت می نشین چنگ سبز را غوش کن ❊ حکیم سوزنی راست ❊ برگیر پای اسپ غنچه رویه شود سوار یک کهیز زیران دگر کهیز غوش کن ❊ دوم سرگین بیاری حیوانات را گویند و آنرا بافغانی زبان غوشا هم گویند یوسف عروضی گفته ❊ آنرا دیو ادبار هیچ یک آغوش غوش خشک ❊ آموی او دگر یک آغوش غوش ❊ سوم چوبی باشد سخت که از آن چوب نیزه و تیر سازند شمس فخری فرماید ❊ تو نور دیدهٔ ملکی و دشمنان ترا ❊ برده بسینه تیر از غم بود چو ناوک غوش ❊ چهارم گوش را خوانند چشم نگاه را گویند ❊ **آغوشا** با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول سرگین ستور و پهن را گویند ❊ آنرا اغوش نیز خوانند بدر الدین اسرافی فرماید ❊ به پیش تا کسی ننهم بخواری تن چو نادانان ❊ ننهد کسی با مه مشکین به پیش کند غوشادی ❊ دوم خوشهٔ انگور و خرما و خوشهٔ گندم و جو و امثال آن را نامند ❊ **غوشاد** با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول بمعنی دوم غوش است که مرقوم شد دوم چاردیواری را گویند که شبانگاه شب گاوان و گوسپندان و شتران و امثال آن در آنجا باشند شمس فخری گفته ❊ زبان سایبین تو آمد گنام شیر و پلنگ ❊ کند شبان چو شبان ازلی گله غوشاد ❊ **غوشاک** با اول مضموم و واو مجهول بمعنی غوشا است که مرقوم شد ❊ **غوشت** با اول مضموم و واو مجهول بر پنهادرزاد را گویند استاد رودکی نظم نموده ❊ شد بکباب در دهان تا دغوشت ❊ بود فربه و کلان بسیار گوشت ❊ **غوشته و غوشه** با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوطه مفتوح گیاهی است که در هنگام تری روید و آن را ناخورش کنند چون خشک شود دست شوی سازند و آن بمعنی ازکلمه باشد و زنان آنرا در جلو کنند

و بپزند و بجهت فربهی بخورند غوغا با اول مفتوح دو معنی دارد اول سر و صدا است دوم جمعیت باشد و آنرا انجمن نیز خوانند و بترکی قورلتائی گویند حکیم سوزنی فرماید ع سپر غوغای غوغا شکن که سر دهم او ❊ بنات النعش گردون زبر و زین لشکر غوغا ❊ غوک با اول مضموم و واو مجهول وزغ باشد و بتازی آنرا ضفدع و بترکی قورباغه خوانند امیر خسرو راست ع بگو بسوختان ماجرای عشق مپرس ❊ حدیث بحر ز غوکی فروتر باشد ❊ حکیم خاقانی فرماید ع انگشت ساقی از غبغب غوک نرم تر ❊ زلف چو مار در می عیسی شناورش ❊ غوک چوب دو چوب باشد که کودکان بدان بازی کنند یکی بمقدار یک وجب و دیگری دراز بمقدار یک گز و آنرا در بعضی از ولایت دشنه چالک و چالیک نیز گویند و بهندی گلی ڈنڈه نامند غول با اول مضموم و واو مجهول پنج معنی دارد اول جائی را گویند که در کوه یا صحرا بسازند و بکنند تا گوسپندان و گاوان و دیگر ستوران و چارپایان شبها در آنجا باشند و آنرا بتازی غار خوانند دوم نام نوعی از دیو و جن است در شعاب کوهها و جایهای غیر مأمول دور از آبادانیها باشند و بهر شکل که خواهند بر آیند و مردم را از راه ببرند تا هلاک سازند این معنی را بترتیبی که مرقوم شد ابو شکور نظم نموده ع گاهی چو گوسپندان در غول جای من ❊ گاهی چو غول گرد بیابان دوان شدم ❊ سوم حرامزاده را گویند چهارم دو طفل را نامند که از مادر توامان آمده باشند این معنی را بترتیب استاد رودکی بقید نظم آورده ع ایستاده دیدم آنجا دزد و غول ❊ روی زشت و چشمهایش همچو غول ❊ پنجم گوش اسپ و تخمیست که آنرا اسپغول نامند بدان سبب که برگهای آن شبیه بگوش اسپ است غولتاش با اول مضموم و واو مجهول و لام موقوف و تای فوقانی خود آهنین باشد که سپاهیان در روز جنگ بر سر نهند و آنرا بترکی دو لغه خوانند غولک با اول مضموم و واو مجهول کوزه باشد که تمغاچیان و مردم راهداران نیز بجهت خود دارند تا زر و سیم که از مردم بگیرند یا مردم طریق نذر دهند در آنمیان اندازند غوله با اول مفتوح و ثانی زده هر خام و بخیل را خوانند و با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول غولک است که مرقوم شد دوم انبار غله را گویند حکیم سنائی فرماید ع خشک زار آن کشت زار بود ❊ هر کجا غوله غوله زار بود ❊ غولین با اول مضموم و واو مجهول و لام مکسور و یای

معروف و نون موقوف سبوی سرگشاده را گویند **کمال اسمعیل** نظم نموده ـ چون حجرگاه ز صحرا برداشت * باقی از خامه کرد کان بستد * پیل و دیو و دوش غول پیر را + با چوال جل بالا بستد

فصل القاف * **قوب** با اول مضموم لیف کردن باشد و آن بادی بود که بعد خواندن ادعیه و افسون بدمند **قوده** با اول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح و هاء مختفی خمیر خشکی را گویند که از آن الکاسه بسازند و خورش سست مشهور **قور** با اول مضموم و واو معروف نام رای کنوج است و آنرا پور نیز گویند و **قوران** نام شهر کنوج است و آنرا پوران نیز نامند و پورک اسم دختر رای کنوج بوده که در حباله بهرام گور بود و او را پورک هم میگفتند **قوریان** متوطنان شهر کنوج باشند و آنها را پوریان خوانند **قوردیان** با اول مضموم و واو مجهول بمعنی خوردکان است که در قوم مشهور **قوردین** با اول مفتوح و واو مجهول بمعنی فروردین است که نوشته شد **منوچهری** فرماید ـ ما سدم من همی بلبل که اندر وحالت بفشرد چون اشگفد گل شب ما قوردین + **عبید الواسع جبلی** راست ـ خور دیاده بهر رنگ بوی گل گون * چون جبین جبلی شد از گلهای قوردین * **قوز** با اول مضموم و واو مجهول بمعنی ارداول سر آمون باشد و آنرا پوز نیز خوانند **حکیم سنائی** فرماید ـ دی از دین بغیر ارز قوست + کار بی جمال ریش است + دو سه دار دست چه ارز قوز کرد سکه شنگند قورش * دوم علیه هم بود **حکیم سوزنی** راست ـ بر شاه جهان یا نبی توانگر + که اینجا لشکر ظفر کشند قوزه سوم مصطلحی باشد که در هنگام جماع کردن از کسی برآید **حکیم سوزنی** گفته ـ من هم یار که ملک از انجیر ریم همی گشتم سوز و همی گشتم سوزه * چنان در زیر عاهه شب را + که خواب ناید همسایه را ز قوز قوزه * و با اول مفتوح در عربی بمعنی رسید و غیر قرسی با فتح بندفتن ستر خلاص از هلاک شده آمده **قوزه** بمعنی نخست معتر است که در قوم مشهور **حکیم سوزنی** گفته ـ بشعر عرب اول قروزمن نگرید پیش سبلت و سیفوریا به قوزه من *

فصل قاف **قوت مسیح** کنایه از شراب کشیشه باشد **قوت مسیح یکشنبه** کنایه از شراب است **قوچ** گوسفند شاخ دار جنگی را گویند **قوسه** بمعنی قوس قزح است **قوقه** بمعنی قوقوست که آنکه کلاه و پیراهن و غیره باشد **قولنج** درد شکم و درد پهلو باشد **قوم فیل** اشاره باصحاب الفیل است **قونیا** خاکستر را گویند

فصل الکاف * **کو** با اول مفتوح زیرک و عاقل بود **حکیم ناصر خسرو** فرماید ـ کو بود آنکه بدان پسند برگزدن + که به پسند مگر که جاهل و کودن + **ابن یمین** نظم نموده ـ ولی پسند سرائی عزیز غریب * که هزاران گذشت از کس و کو + **کوار** با اول مفتوح و واو معدوله

اول بمعنی نخست کوارست که درین مرقوم خواهد شد **شمس فخری** نظم نموده ــه آنچنان باده که کمتر
بنده است ؛ ور بدل سن بخشد بلعل از کواره ؛ دوم گنده ابا شد و با اول مضموم نام قصبه ایست
از مضافات شیراز **کواز** با اول مفتوح سه معنی دارد اول سبدی درازی باشد که بر پشت گیرند و
اسپ و شتر و غیر بار کنند و بشیرازی آنرا آلوده گویند **امیر خسرو** فرماید ــه چون برزه مرا کار
کردن است ؛ بیراه بر کوازه بازرگان گشته ؛ **سید احمد مشهدی** گفته ــه ای
پیرهنت کوازه ره گل ؛ رویت و سر گل کوازه ؛ دوم خانه زنبور بود ؛ وحی **ستارستانی**
گوید ــه آن رخ پرنشان آبله بین ؛ گر ندیدی کوازهٔ زنبور ؛ سوم ابری را گویند که در شبهای
تابستان بر روی هوا پدید آید و بعضی بمعنی نرم مرقوم ساخته اند و با اول مضموم ظرف سفالین را
گویند **فرید خراسانی** راست ــه پیش ستان نرم وحدت او ؛ چه کوازه چه کاسهٔ زرین
کوانه با اول مفتوح کوزهٔ سرتنگی باشد که مسافران با خود دارند **فاخری** نظم نموده ــه
با لغت تمام بدرگاه من آمد ؛ امروز با کوازه چوبی همی روم ؛ **کوازو کوازه** با اول مفتوح و زای
عجمی طعنه زدن و سرزنش کردن بود **حکیم اسدی** راست ــه کوازه همی زد چنین پر فسوس ؛ همی خواستش
مهراسش را نو عروس ؛ **حکیم ازرقی** گفته ــه ابوالمظفر میران شهی که همت او ؛ همی کوازه
زند بر بلند چرخ مدور ؛ **کواس و کواسه** با اول مضموم یعنی صفت گونه طرز و روش و قاعده و قانون بود و بعضی از فرهنگها
با شین منقوطه نیز بنظر رسیده **کواشه** با اول مضموم و شین منقوطه بکسور آسانی باشد **کوام**
با اول مضموم نام گیاهیست خوشبو **کوب** با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول ضربی
باشد که بکسی رسد از سنگ و مشت و امثال آن و آن را بتازی صدمه گویند
مولوی معنوی نظم نموده ــه گر ترا کوبی رسد از فتنه مال ؛ مرحبا با چنان ساقی و مطرب
کی بود در هوا ست ؛ دوم قسمی از بوریا هست که گیاه آن لغایت کننده و در نهایت نرمی باشد
کوبین با اول مضموم و واو مجهول و یای مفتوح دست افزاری باشد مر آهنگران و مسگران را
که بدان بکوبند و آن دو قسم است یکی مربع و آنرا اتابک گویند و دیگری دراز و آنرا گزینه باشد
کوبه با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول آلت گرفتن هر چیز بود و آنرا بتازی مطرقه
کمال اسمعیل راست ــه سیم زمیان فرشته زالیست گر بیابد ؛ کز دست خویش

زخم خورند چوبها و زخم ؛ دوم گیاهی باشد شیرین که آنرا بخورند **کوبین** با اول مضموم و واو معروف دست افزاری باشد مر رویگران را که مانند ترازو بود آنرا از سنگ خارا سازند **کوپال** با اول مضموم و واو معروف و بای عجمی سه معنی دارد اول عمود آهنی بود و آنرا گرز نیز گویند **حکیم فردوسی** فرماید ؎ همانا که کوپال سیصد هزار ؛ زدم بر سر ترک آن نامدار ؛ **حکیم اسدی** راست ؎ ز گردان عنان و سورای تیغ جواب ؛ برون تاخت با تیغ کوپال گیر ؛ دوم نام گردن سطبر و گنده را گویند **حکیم فردوسی** نظم نموده ؎ کنون مرغ عیشم فرو ریخت بال ؛ فتاد اختر بخت من در وبال ؛ حوالی و کوپال و شیر و نماند ؛ زمین هیچ جز نام نیکو نماند ؛ سوم نام مبارزیست از خویشان پادشاه روس **کوپل** با اول مضموم و بای عجمی چهار معنی دارد اول قبه را گویند که در ایام سور و شادی برسم آیین در شهرها بندند **ظهیرالدین فاریابی** راست ؎ نیست آیین گره تماشت هیچ محکم آنچنانکه ؛ روز باران شهرها در قبه و در کوپله ؛ دوم شکوفه باشد و آنرا کوپل نیز گویند سوم حباب بود که بر روی آب افتد چهارم قفل باشد **کوتار** با اول مضموم و واو مجهول و تای فوقانی کوچه سرپوشیده را گویند **کوتر** با اول مفتوح و ثانی زده و تای مثناة فوقانی مفتوح کبوتر باشد و عربان آنرا حمام گویند **حکیم فردوسی** فرماید ؎ چو چشم تذروان یکی چشمه دید ؛ یکی حمام چون چشم کوتر کشید ؛ **کوته پال** بمعنی کوتاه قد باشد چه پال بمعنی قد و قامت آمده ؛ در عجائب المخلوقات آورده که بجزایر چین گروهی سرخ چهره اند قدشان با چهار وجب بیش نیست و سخن ایشان از هندی گفتار فهم توان کرد که چه میگویند و گویند آنها عنبر بدین گرفته بیاورند به تجار فروشند و در عوض آهن بستانند و در جزائر بحر زنگ نیز همین گروهی اند قدشان بقدر ذراعی و عریان باشند و ایشان هر سال با قرابق محاربه می‌باشند و قرابق بسیار از ایشان میکشند و میخورند **کوته پای** و **کوته پا** و **کوتاه پای** و **کوتاه پاچه** و **کوته پاچه** نام جانوریست مانند گوزن که همانطور خال بر پشتش باشد و در سرین گوزن شاخ شاخ شود **امیر خسرو** راست ؎ گوزن روان گشت بهر سوی صف ؛ کوته پاچه بحال شده روی صف ؛ تند چو شیری که بجا یک روی ؛ سیر همی گشت ز بی آهوی بچه و شیر بچه آهو ربای ؛ دست دراز نیش کوتاه پای ؛ **کوچ** با اول مضموم و واو مجهول و جیم عجمی پنج معنی دارد اول احول بود و آنرا کاج و کاژ و لوچ هم گویند دوم نام طایفه‌ایست

از صحرانشینان. و آن را الغرا کوج و بکوچ نیز گویند و شرح این لغت در ذیل بکوچ
مرقوم خواهد شد. سوم از منزلی مقامی بمنزل و مقام دیگر نقل نمودن و تحویل کردن است
این هر سه معنی را بترتیب حکیم خاقانی نظم نموده ؎ جانا با نشاط زمانیکه داده ایم * چشمان
راست بین و دعاگوی گشت کوچ * هستند اهل پارس هراسان کار من * زانسانکه اهل
حران ز بیسان ز درد کوچ * کوچت مبارکست ندارم بدست هیچ * جز خیمه کهنه و دو ترکی
برای کوچ * چهارم اسم جانوریست که در ویرانها آشیانه کند و بنحوست اشتهار دارد و آنرا
کوف و بوم نیز خوانند فخر الدین محمود گفته ؎ گر بها از نظر همت او افتد دور * شوم
ویرانه نشین گردد مانند کوچ * پنجم زن و فرزند و اهل و عیال را نامند و ایشان را خانه کوچ هم
گویند و بزبان ترکی شکار را گویند مولوی معنوی فرماید ؎ در دیه ویران بنو غشش برید
کوچ و قلان مست و خرابم نبود از بخیم نقد و خطا * ششم نام ولایتی است که مابین بنگاله و ملک ختا
واقع است کوچ و بلوچ این لغات از توابع است و نام طایفه ایست از صحرانشینان کوهها که در اطراف نواحی کرمان
واقع است متوطن اند و کار و حرفت این جماعه جنگ و خونریزی و دزدی و راهزنی باشد
و درین اعمال شنیعه چندان متابعت دارند که اگر دشمن بیگانه را نیابند خویشان و برادران
و یاران و دوستان باهم جنگ کنند و از همدیگر مال را بگیرند و بکشند و این امر شنیع را از مستحسنات
اعمال شمرند و ایشانرا کوچ نیز خوانند چنانچه سبق ذکر یافت حکیم فردوسی فرماید ؎
سپاهی بکردار کوچ و بلوچ * سگالنده جنگ مانند غوچ * کوخ با اول مضموم و واو مجهول
خانه را گویند که از چوب و نی و علف سازند حکیم خاقانی فرماید ؎ دنیا که دو روزه کاخ
کوخ است * در راه محمدی کلوخ است * استاد فرخی نظم نموده ؎ بدگوی او شرند
دل افگار و مستمند * بدخواه او اسیر و نگونسار و خاکسار * هر بنده شادی تو بیناد در مشتی
زین باغ جنت آئین زین کاخ کوخ وار * کود با اول مفتوح و ثانی مضموم کبود را خوانند و با اول
مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول بمعنی جمع آمده چنانچه در نصاب آورده ؎ رازیانج
بادیان سگ بوی خوش از خرفه تره * نشتر و سنی را پراگنده شمر مجموع کود * دوم توده خرمن را
گویند سوم باری را نامند که در زمین زراعت اندازند تا غله قوت گیرد کودن اسپ

بالائی اسپ گمراه را گویند و مردم کند فهم را باین اعتبار هم کودن خوانند حکیم سنائی فرماید
اسپ کودن بود بلفرق دوان ÷ ورنه چون خر بد ارزدی پالان ÷ حکیم خاقانی فرماید
جنسی نماند بس مرنج زندان کبیره راه ÷ چون رخش نیست پای بکودن در آورم ÷÷
کور با اول و ثانی مفتوح کبر را گویند و آن رستنی باشد که در دواها بکار برند و از ان
آچار سازند و با اول مفتوح و ثانی زده جائی را گویند که پشته و شکستگی بسیار داشته باشد
و بهیچ وجه قابلیت آبادانی ندارد و قابل زراعت آن سرزمین نباشد حکیم خاقانی فرماید
شنیدم که از نقره زد دیگدان ÷ ز زر ساخت آلات خوان عنصری ÷ اگر زنده ماندی درین
کور تحمل ÷ خسک ساختی دیگدان عنصری ÷÷ و با اول مضموم و ثانی مفتوح در عربی جمع
کوره است و آن عبارت از شهر و قصبه بود حکیم سوزنی نظم نموده اسلام ابلاد
کور نی نهایتست ÷ بیمار را ز بله بلا ده کور توئی ÷ عبدالواسع جبلی در صفت عمارت گفته
از خوشی چو شد بر خود نگه بست ÷ مشهور در بدایت و معروف انه در کور ÷ **کوراب**
با اول مضموم و واو مجهول شراب باشد استاد عنصری راست بهر آب رز دی
سوی کوراب ÷ کم کنی جان در دنبالی آب ÷ **کوربا** و **کوروا** با اول و ثانی مفتوح نام آشی
که با کشک پزند و آنرا اتماجی کبیره گویند **کوردی** و **کوردین** با اول مضموم جامه پشمین بود
حکیم سوزنی گفته گر جنس با کلاله بسر بر کند فشار ÷ ور کوردی کند حل ذکون سر
هفت رنگ ÷ حکیم خاقانی فرماید حاجت گفتار نیست نیک شناسد خرد ÷ نشد
خضر ز پلاس عنصری انگوردین ÷ کمال اسمعیل راست ز برف نیست زمین را
چو اصل هست لباس ÷ ز ابر هست هوا جامه کوردین دارد ÷ **کورنه** و **کورزه** با اول
و ثانی مفتوح میوه کبر باشد و آن رستنی است پر خار که شاخ و برگ و گل و میوه آنرا
در سرکه نهاده آچار سازند و در دواها بکار برند **کورس** با اول مضموم و واو مجهول و رای
مفتوح دو معنی دارد اول موی جعد را گویند دوم چرک باشد و آنرا کرس و کرسنه نیز گویند
کورشت با اول مضموم و واو مجهول و رای مکسور و شین منقوطه زده دو چوب باشد
یکی دراز بمقدار یکگز و دیگری کوتاه مقابل یک وجب که بدان کودکان بازی کنند

بیت ۱۲ ... احسنه سلمه الله تعالی

و آنرا چالیک و دسته چالک و غوک چوب و دبین چوب والاده و پل و خقیبه نیز گویند کورک
با اول مفتوح و ثانی زده و رای مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی کورزاست که مرقوم شد دوم نام
شهری یکیست سوم نام تیری از کفار باشد کورکور با هر دو کاف مضموم و هر دو واو مجهول بلغت
کمال اسمعیل راست * تیری که هر کجا بکی چشم تو دیده * خیالی چو کورکور در و آشیان کند
کوزه با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول معروفست مولوی معنوی فرماید
بلکه کوزه عشقش ز دور میکردی * اگر تو نقره صافی سپانه را چه شماست * مجیر بیلقانی نظم
است اکنون رواداز تو نو سیه سیم کند * عرق گل گرفته چون کوزه تافته * دوم حصه از پنج حصه
فارس چه حکمای پارس تمام ممالک پارس را به پنج قسمت منقسم نموده اند و هر یکی را کوره نام نهاده اند
بدین ترتیب اول کوره اردشیر دوم کوره اشتخر سوم کوره دارا چهارم کوره شاپور پنجم قباد
و آنرا خوره نیز میگفتند و بعربی شهرستان را گویند کور جمع آنست با واو مجهول بان هندی
جامه و پارچه ناشسته و ظرف سفالین آب نادیده و نارسیده را گویند کوری با اول مضموم
و واو مجهول دو معنی دارد اول معروفست دوم نام غله ایست مانند چینه که خودرو باشد
امیر خسرو فرماید * که مائیم آن شاخ کوری * ز شور خاکیان در خاک شوری *
نخواهم گندم از سلطان صانع * بکوری گردم اندر دیده قانع * کوزپشت با اول مضموم
و واو مجهول و زای منقوطه مفتوح نام پادشاهی بود کوژ با اول مکسور و ثانی زده و زای عجمی نام
میوه ایست سرخ رنگ که نهال آن از زمین شوریده روید و آنرا ازدرخت نیز گویند کوژد
با اول مضموم و واو مجهول و زای عجمی و دال هر دو مفتوح و های مختفی صمغ درخت بنه ایست که آنرا
چوانه گویند و بتازی آن درخت را الشجر الخضرا و آن صمغ را انزروت و عنزروت و عنزرود خوانند
و آن بر دو قسم باشد سفید و سرخ رنگ که نهال آن از زمین شوریده روید و آنرا ازدرخت
نیز گویند و هر دو از یک درخت حاصل شود اول سفید باشد چون حرارت آفتاب در آن
کار کند سرخ شود و اکثر گرد و بیشتر در کوهساری شبانکاره بهم رسد و بغایت تلخ بود و بهترین آن سفید مائل
بزردیست و در دوا بکار آید و شرح آن در اختیارات بدیعی مرقوم است کوزلوک
با اول مضموم و واو مجهول نام گیاهی است که گلبدان زنخ و طول یک انگشت کوسس با اول مضموم و واو مجهول

شش معنی دارد اول فروکوفتن بود و آنرا بتازی صدمه و بهندوی دهکه خوانند حکیم فردوسی فرماید ؎ ز نالیدنی اندر افتاد طوس ⁂ تو گفتی ز پیل دمان یافت کوس ⁂ هم او گوید ؎ گیاهی که گویم تو با شیر و مشک ⁂ بکوبش و بکن هر سه در سایه خشک ⁂ دوم نقاره بزرگ باشد و کوبارا نیز بسبب فروکوفتن باین نام موسوم ساخته اند **امیر خسرو** فرماید ؎ کوس شه خالی و بانگ غلغلش در سر است ⁂ هر که قانع شد بخشک و تر شه بحر و بر است ⁂ سوم بمعنی تصادف آمده **خواجه نظامی** نظم نموده ؎ دو لشکر بهم بر کشیدند کوس ⁂ چو شطرنجی از عاج و از آبنوس ⁂ چهارم نام قصبه ایست از قصبات مازندران که درینوقت بآبسان اشتهار دارد **حکیم فردوسی** راست ؎ کجا نام او کوس خالی دهم ⁂ جز این نام نیزش ندانی بهم ⁂ پنجم نام نوعی از بازیست که فی الجمله بنرد شباهتی دارد یعنی بطریق نرد آن باشد چه مهرهای آنرا در دو جانب وصف فرو چینند و بعضی کوس خانه مذکور شد بمعنی صفت است آن بازی را باین اعتبار کوس خوانند ششم گوشه جامه و گلیم و امثال آنرا گویند که از گوشهای دیگر زیاده شده باشد و بزبان هندی کره را خوانند و آن مثلث فرخ است

کوسان با اول مضموم واو مجهول و واو مجهول سه معنی دارد اول نام نواییست که در زمان یکی از پادشاهان بوده دوم نوعی از خوانندگی باشد اینهر دو معنی را بیت **فخر گرگانی** نظم نموده ؎ شهنشه گفت با کوسان نوائی ⁂ ای شایسته کوسان سرائی ⁂ سوم نام قصبه ایست از قصبات مازندران و آنرا کوس نیز خوانند

کوست با اول مفتوح و ثانی ساکن بمعنی کبست باشد که آنرا بتازی حنظل خوانند و با اول مضموم و واو مجهول و سین موقوف با دو معنی نخست کوس که اول صدمه و فروکوفتن نقاره بزرگ باشد مذکور است مثال فروکوفتن **حکیم انوری** فرماید ؎ مقلوب لفظ پارس تصحیف از کفت ⁂ دارم طمع که علت باهن ز دست کوست ⁂ تصحیف قافیه که مصراع آخر است ⁂ گر ضم کنی بدانچه جماست هم نکوست ⁂ و آن دو لطیفه اسمی هست هم لطیف ⁂ در تخت کس لوقلی مقلوب هم اوست ⁂ **مولوی معنوی** فرماید ؎ گر کسی را درمی چند بخشد ز چند ⁂ چه آن کز جان بر نزند کوس ترا ⁂ و کوستن مصدر آن است مثل نقاره **حکیم فردوسی** گفته ؎ دلیران نترسند ز آواز کوست ⁂ که دو پاره چوب است یکپاره پوست ⁂

کوسه دو معنی دارد اول معروف است دوم نام شکلی است

از اشکال رمل که آنرا بتازی فرح خوانند و معرب آن کوسج است کوسه برنشین با اول
مضموم و واو مجهول و شین مفتوح و بای تحتی نام جشنی است که پارسیان در غرهٔ آذرماه کنند
و وجه تسمیه اش آنست که مجوس درین روز مردم مضحک کریه المنظر کوسه را بر اسپ سوار کردندی و بخورد او طعامهای گرم
میدادندی و داروهای گرم بر بدن او طلا کردندی و آن مردم مضحک مروحه در دست داشتی
و پیوسته خود را باد میکردی و از گرما شکایت نمودی و مردمان برف و یخ بروی میزدندی و او بزبان گیلکان
شدی و از هر کسی چیزی بستدی اگر کسی چیزی ندادی گل تیره با خود داشتی که بر جامه او پاشیدی و از صباح تا نماز
پیشین هر چه جمع میشد تعلق بکار پادشاه داشتی و از پیشین تا نماز دیگر یکوسه جمعی که با او همراه بودندی و اگر کوسه بعد از
نماز دیگر نظر بازاریان می آمد او را آنقدر که توانستندی میزدندی و آنرا در عربی رکوب کوسج خوانند و چنین گویند
که در وقت جمشید مروارید از دریا برآورده و درین روز خدای عز و جل حکم کرد هر کس را بسعادت و شقاوت هر که درین روز چیزی
بیند آنکه سخن گوید بفتحی رد و برنج موید ملوک تمام سال بیند باشد کوشش با اول مضموم و واو مجهول کوشش و
از کوشیدن باشد حکیم نزاری قهستانی گفته ~ تا کند دست نظر بر صالح اوست * سعی مرجع مر کوشش ما
کوشا کوشنده باشد حکیم خاقانی راست ~ کوشای بیم و بیوستای بند تو * از هیچکس نگوی عاشق شنیده حکیم
ازرقی گفته ~ چون کوشش پیلتن بلند کردان کینه در کوشش * بهم آورد او در کوشش بادیه و آسمان
کوشا * **کوشش** با اول مضموم و واو مجهول جنگ و جدل باشد **اوستاد فرخی** فرماید
~ که شکار فرود آرد و بیرون آرد * ز کوه پلنگ و ز آب ژرف نهنگ * لیگاه کوشش
بستاند و عمر دستر ده * ز دست شیران زور و ز نیزه داران رنگ * **کوشش** بمعنی کوشیدن آمده
کوف با اول مضموم و واو معروف نام جانوریست که آنرا بوم گویند و نحوست تمام اشتهار
دارد **اوستاد امیر معزی** راست ~ آنجا بود آن دلستان یا دوستان در بوستان
شد گرگ و روبه را مکان شد کوف و کرکس را وطن * این سخن نظم نموده ~ نشاند
بی هنر آنجا بجای اهل هنر * ندید هیچ تفاوت ز کوف تا بهمای * **کوفج** با اول مضموم
و واو مجهول و فای مفتوح بجیم زده نام جماعتیست که در کوههای کرمان ساکن اند و بدزدی
و فسق بود **کوفجان** با اول مضموم و واو معروف مفتوح بغار باشد سنجیک راست ~
کر بتیغ ز تیغ جان از کوفجان ستد مرا * همچنان اندر قفا بست تا قیامت پر زنند

جربادقانی نظم نموده ع خبر شاخسار زلف تواش آشیان مباد * گر مرغ روح ما بپرداز کومجان تن * **کوفشانه** با اول مضموم و واو مجهول و فا موقوف جولاهه باشد

کوک با اول مضموم و واو معروف کمانپاشی و آواز بلند را نیز گویند * با واو مجهول پنج معنی دارد اول تره باشد که خوردن آن خواب آرد و آنرا کاهو نیز گویند و بتازی خس خوانند حکیم انوری فرماید ع جائی رسیده پاس تو کز بهر خواب امن * بگرفته فتنه راه پس کوک کوکنار * سید ذوالفقار شروانی نظم نموده ع بزعم خاصیت هموار صید طبع پیوسته * در اقلیم که چون هراس شب زمین * شقایق بشکند باده نماید کوک بیداری * کند چون طره عناب فزاید در دسر چندان * دوم دوبار چه جامه که بهم پیوند کردن بود بطریق استعجال تا در دوختن کم و زیاد نشود حکیم سوزنی راست ع چین بود در زلف یاری کوک داند ساغری * کوک زن بر سوزنی گر خوش براند لفظ خس * سوم آهنگ ساختن سازها و موافق کردن آوازها بود با هم چهارم سبزه باشد و آنرا کمرا نیز گویند پنجم گنبد آسمان و بزبان ترکی رنگ کبود را خوانند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ع جدول کشیده صفحهٔ کوک افق تبان * نیرنگ زر رواق معلق میناست

کوکب بفتح اول ستاره باشد **کوکاره** و **کوکمار** بضم اول و واو مجهول و کاف ثانی آفتاب باشد

کوه پشت کوز پشت را گویند و بتازی احدب خوانند **کومتر** بضم اول و واو معروف و فتح میم امرود را گویند و آنرا بتازی کمثری خوانند از کتاب زند مرقوم شد **کوکا** با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول آواز و فریاد بلند را گویند دوم نامیست از نامهای ماه و این معنی از کتاب زند مرقوم شد **کوکان** با اول مضموم و واو مجهول دست افزاری باشد مرکاذران را **کوکلک** با اول مضموم و واو مجهول و کاف و لام مضموم غوزهٔ پنبه بود که هنوز نشگفته باشد **کوکله** با اول مضموم و واو مجهول و کاف مفتوح دو معنی دارد اول جعد باشد و آنرا کوکه نیز خوانند دوم مرغیست تاجدار که آنرا شانه سر نیز گویند و مرغ سلیمان همانست و بتازی هدهد خوانند و بعضی هما گفته اند **کوکنار** غوزهٔ خشخاش بود آنرا بتازی بالسعال گویند کوک سعال دار بمعنی تریاک بود مولوی عبدالرحمن جامی فرماید ع ز کنگر دار کاخ شهریاری * چو جامی دیده شکل کوکناری * به پیدائی تجلاندیش و دیگر تاب * خواص کوکنارش کرد در خواب * و بعضی شعرا و صاحب فرهنگان بمعنی خشخاش و غیره دانسته آورده اند چنانچه حکیم اسدی بنظم آورده ع یکی را چنان کوفت آن نامدار * که گشت

استخوان‌کش همه کوکنار ✤ **کوکو** با هر دو کاف مضموم و هر دو واو معروف دو معنی دارد اول آواز فاخته باشد مولانا عرفی راست ــ کوکو زنان و فاخته سر و در آغوش ✤ در جامهٔ معشوق هر اگرم طلب کرده ✤ دوم خاگینه را گویند **کوکوز** با هر دو کاف مضموم و هر دو واو معروف نوعی از قماش لطیف و نفیس بود حکیم نزاری قهستانی گفته ــ تشریفهای فاخره کرده روان زر سود ✤ سنج و تسبیح کوکور و اسای ساده ✤ **کوکه** با اول مضموم و واو مجهول بمعنی کوه است که چه باشد ترکی با برده خوانند ✤ **کول** با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول نوعی از پوستین است که از پوست گوسپند کلان سازند خواجه نظامی فرماید ــ میفگن کول گرچه خوار آیدت ✤ که هنگام سرما بکار آیدت ✤ دوم نام قصبه ایست از ولایت پارس ✤ **کول** با اول مضموم چهار معنی دارد اول آبگیر باشد حکیم سنائی راست ــ مردکان هرزه گوی و بیباک است ✤ راز بادی چه کول ناپاک است ✤ مولوی معنوی راست ــ شه حوضی در آن چشمه چون کولها ✤ آبرو از کولها و از کولها ✤ دوم کتف را گویند سوم نام جالوریست که آنرا اوف و کوف نیز خوانند و بنحوست اشتهار دارد چهارم مردم گیلان لیف شفتول را ولوشه را خوانند **کولاک** با اول مضموم و واو مجهول موج بزرگ را گویند و آنرا کولاکه نیز گویند وحشی راست ــ سوز چشمم برآبم هزار کشتی غرق ✤ دمی که قلزم خوناب دل زند کولاک ✤ **کولان** با اول و ثانی مفتوح نام کوهی است **کولنج** با اول مضموم و واو مجهول درد شکم باشد معروف و آن قولنج است **کولنک** با اول مضموم و واو مجهول و لام مفتوح بنون زده و کاف عجمی هیز و مخنث را گویند حکیم سوزنی راست ــ آمرد مردکان که کولنک لنگ را ✤ در حین فرو برد بجلیدان کون بدرنگ ✤ کولنک پیش او چو نهد سینه بر زمین ✤ فریاد نعره دارد چون در هوا کلنگ ✤ **کوله** با اول مضموم و واو مجهول و لام مفتوح دو معنی دارد اول گوی را گویند که صیادان در آن بنشینند تا صید را ببینند و دام را بکشند حکیم نزاری قهستانی بنظم آورده ــ بنده در انتظار موکب عید ✤ گشته ساکن بکنج بیغوله ✤ تا کی آید بدام مرغ مراد ✤ همچو صیاد مانده در کوله ✤ دوم ابله و احمق و بیعقل را خوانند **کولیدن** با اول مضموم و واو مجهول کندن و کاوید زمین باشد و دیلیه کنند تا آورد از زمین برا نیز گویند **کوم** با اول مضموم و واو معروف نام گیاهیست حکیم سوزنی فرماید ــ من از خط تو بیچاره هم بنهار سد مثل ✤ بزاید از بر گلبرگ کامگار کوم ✤ **کومه** با اول مضموم

۱۵ ۲ حبیب [illegible] که بمعنی [illegible] هم هست و خار پشت کلان و کوریک را نیز گفته اند و بدین معنی با کاف فارسی هم بنظر رسیده [illegible] و بعضی گفته اند گیاهی که [illegible] شیار کرده [illegible] باشد بمعنی اول [illegible] فارسی آمده [illegible] کلاه و کوله را نیز گویند

سله و اکثر

و واو مجهول خانه باشد که از چوب و نی و علف سازند و گاهی پالیزبانان و مزارعان دارند و در اندرون آن نشسته محافظت پالیز و زراعت دارند و گاه صیادان نیز مثل این خانه بسازند و در درون آن نشسته کمین گاه صید کنند و آنرا کاره نیز گویند **کون** با اول مضموم و ثانی مکسور دو معنی دارد اول نام روستائی است که در عاشوره هزار مرد آنجا جمع شوند دوم هیزم مخنث باشد و آنرا کدن نیز گویند **کوه** با اول مضموم و ثانی مفتوح غوزه علاقه پنبه و گولتار و پیله ابریشم و امثال آنرا گویند **امیر خسرو** فرماید ؎ گرد رین حقه ترا چمن بر آمد تا چه شد * جنت اندر کوده با یک دانهای کوکنار * هم او گوید ؎ مستغرق درین کوده خشخاش * ایشام اجل صبح حیران را نشناسم * **کوپاموهی** با اول مضموم و واو مجهول نام بازیست **کوهستان** نام ولایتی است و آنرا کهستان نیز گویند و معرب آن قهستان است **کوهگین** با اول مفتوح و واو مجهول و های موقوف و کاف عجمی مکسور بمعنی اندوهگین و صفا بزرگ آمده **کوهم** با اول مضموم و واو مجهول و های مفتوح نام گیاهی است که در بیشه شد یار سعید بیخ ریشه آن شبیه نی باشد **کوهه** با اول مضموم و واو مجهول چهار معنی دارد اول زین اسپ عموماً **حکیم فردوسی** فرماید ؎ ز کوهه بآغوشش بر گیرمش * بشاهی ز گشتاسپ بیند بیریمش * هم او گوید ؎ من امروز ناز کوهه بردارمش * بنزدیکی زال سالم آرمش * و بلندی پیش و پس زین آن بود خصوصاً پیش را پیش کوهه و عقب را پس کوهه خوانند منوچهری ؎ نصرت از کوهه زینت سرفرو داست بتیر * دولت از گوشه تاجت سرفراز است و دوم موج آب را نامند و آنرا شبرک و شبروک نیز گویند **شرف شفروه** راست ؎ چنان کوهه زد بحر انجام ما است * که امید را قوت آشنا نیست * شاعر گفته ؎ هست میل بدام بر کوه و دریا کوهه ان * ابر اشکم گشت از افلاس طوفان بهار * سوم هر چیز بلندی بود **امیر خسرو** فرماید ؎ و صف در آمد علمت اینکه با پاس کوس * صولت صدای کوه بدر کوهه خیال * چهارم خرمن چیز گرد کرده را کوهه خوانند و گویند مراد از آن با کرد گرفته است **حکیم خاقانی** این دو معنی را بنظم آورده ؎ از کوه غمم شگوفه بگرفت * چون کوه گرفته کوهه بگرفت * **کوهین** بمعنی کوهم است که مرقوم شد **کوهیر** با اول و ثانی مکسور و یای مجهول زمینی را گویند که شوره باشد **حکیم فردوسی** راست

ـه تا پایان از وی زمان دیو پیر ۞ همه خاک و شخ و مرده کویر ۞ **فخر گرگانی** گفته ـه کو
سوره و در ریک رونده ۞ سموم جان بر و شیر دمنده ۞ **کوشون** بضم اول و واو معروف
و فتح میم و شین منقوطه و واو ثانی بمعنی اوشان یعنی ایشان باشد از کتاب ژند نوشته شد
کومن بضم اول و واو معروف و فتح میم بمعنی این باشد از کتاب ژند مرقوم گشت
کوینه گوشهٔ خانه را گویند **کولیستن و کولیتیدن** با اول مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول
علاکوفتن و تحیر باشد **کولیته** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول دو طرف سرین را گویند
کویله با اول مفتوح و ثانی مکسور کاکل باشد **کوین** با اول مضموم و ثانی مکسور و یای
معروف بمعنی دست افزار لیست رنگرزان را مانند که بدو تراز و کرانه زیبا بافند

فصل کاف عجمی

گو با اول مفتوح دو معنی دارد اول زمین پست و مغاک را
گویند **مولوی معنوی** فرماید ـه همچو عرصه پهن روز رستخیز ۞ نی گو و نی پسته نی راه گریز
سیف اسفرنگی گفته ـه ای ز مهر تو بحر و کان در جوشش ۞ وی ز قدر تو آسمان
در گو ۞ دوم شجاع و پهلوان را گویند **حکیم فردوسی** راست ـه گر اندر گو اسفندیار آمدی
سپه را بدین دست کار آمدی ۞ و با اول مضموم دو معنی دارد اول معروف است دوم
تکمهٔ جامه باشد **خواجه نظامی** نظم نموده ـه بهر سو گوی که بردی یا درآیند ۞ شکستی دگر گریبان
گوی خورشید ۞ **گوا** بمعنی گواه باشد **گوار و گواران** با اول مضموم چیزی را گویند که در
ذائقه خوش مزه باشد و زود هضم شود **امیر خسرو** فرماید ـه می تلخ است چون گلعذاران
که هر چندش خوری باشد گواران ۞ **گوارشت** با اول مضموم و بشین منقوطه زده
ترکیبی باشد که بجهت گواریدن طعام بسازند و بخورند و آنرا گوارش نیز گویند و معرب آن جوارش است
بسحاق اطعمه راست ـه قرص لیمو و گوارشت لطیف و عنبر ۞ گلشکر باشد و گلقند و شراب
پیازه ۞ **گوارون** با اول مضموم و واو معروف جوششی باشد که بواسطهٔ سودا و ...
آدمی پیدا شود در روی و زمین ... و آنرا ابریون و داد نیز گویند و بتازی قوبا خوانند
گواره با اول مفتوح دو معنی دارد اول گاهواره باشد و آنرا بتازی مهد گویند
مولوی معنوی راست ـه ای گواره خانه را حق مدار ۞ [illegible]

دوم گله گاو و گاومیش و امثال آنرا گویند **گواز و گوازه** با اول مفتوح دو معنی دارد
اول چوبی باشد که بدان خرگاو و سائر ستوران را برانند
و آنرا خرگواز نیز خوانند **شمس فخری** نظم نموده ع بشوی روی عروس ظفر بگیر و
بکوب تارک اعدای مملکت بگواز * دوم تیر چوبین باشد و معرب آن جواز است **گواشن** با اول
مضموم رنگ و صفت باشد **گواشمه** با اول مفتوح مقنعه باشد که زنان بر سر اندازند *
گواشیر با اول مفتوح نام ولایتی است که در آنجا فیروزه پیدا می شود که سبز فام و کم بها بود
گوال با اول مضموم چهار معنی دارد اول بمعنی بالیدن باشد و آنرا بتازی نمو گویند
سیف اسفرنگی راست ع ای ز سحاب کفت بحر امل برگوال * وی ز هوای
درت گلشن جان خوشنما * دوم اندوختن و جمع کردن بود **طیان غزی** نظم نموده ع بزرگان
گنج و سیم و زر گوالند * تو از آزادگی مردم گوالی * سوم جوال باشد و معرب آن گوال است
چهارم بالیدن را خوانند و بزبان هندی گادیان را گویند **گوانجی** با اول مفتوح و نون
موقوف دلیر و پهلوان باشد و در بعضی از نسخ سردار گوال مرقوم است که آنرا شهباز نیز گویند **حکیم فردوسی**
نظم نموده ع بدرگاه شاهست میانجی منم * که در شهر ایران گوانجی منم * **گوانگله و**
گوی انگله با اول مضموم و الف مفتوح بنون زده و کاف عجمی مضموم حلقه باشد که تکمه در آن
بند کنند چه گوی تکمه بود و انگله حلقه باشد که تکمه در آن بند شود **اثیر الدین اخسیکتی** گفته
ع دران گوی انگل زرین که چرخ از اختران سازد * لباس عمر او را چون طراز جاودان آید
ع از قرصه نور ساخت و بنهفت * گوی انگله قبای دانش * **کمال اسمعیل** فرماید ع
ای کرده گوی کمینه چرخ ز خورشید هلال * خانه قدر ترا بر سمه گوی انگل * **گوی باره** با اول
مضموم بمعنی گواره است که مرقوم شد **حکیم سنائی** راست ع زین گوباره چون کردی تو اشکم
چون خر عیسی * بسوی عالم جان شو که چون عیسی همه جانی * **حکیم ناصر خسرو** گفته ع تا کی
زار این پله گوباره * چون گنج در در و غافل بیچاره * هرگز بسی آن ندیدم که من دیدم * زین بی نشان
زمان و پله گوباره * **گوپان** با اول مضموم و واو مجهول و بای عجمی چوپان باشد **گود** با اول و ثانی
مفتوح مخفف گوی شد که جای عمیق و نشیب مغاک است **مولوی معنوی** فرماید ع ایمان گو و شد پیش رو الف گو دکان رو

چون شمع نیست جان شدنی پیش و نه پس ✿ و با اول مفتوح و ثانی زده زمین عمیق را خوانند
و آنرا اگر نیز گویند گواد با اول مفتوح بثانی زده و دال فقیران و بینوایان بلیکان کم خدمت را گویند
که در کار آهستگی و کاهلی نماید آنرا کودهی و کاودی نیز گویند گواب با اول مضموم دو معنی دارد
اول آشی باشد که از برنج و گوشت پزند و قاتق آنرا از سرکه و دوشاب سازند حکیم سنائی گوید
ع چه طمع داری از جهان آبی ✿ چه نهی پیش سگ گوابی ✿ حکیم سوزنی فرماید ع گندم
آیند گردی دگر تخم عدو ✿ داد گر بود در بخیلی می پزم گواب کبک ✿ دوم دوشاب را گویند
شمس فخری راست ع مگر که چون بود احوال پیش نایبخت ✿ که شهد فایق باشد
زراوق گواب ✿ گودر و گودره با اول مفتوح و ثانی زده و دال مفتوح هفت معنی دارد
اول نام نوعی از جنس مرغ است که گوشت آن بغایت بد بو باشد اوستاد فرخی فرماید ع پیل
از تو چنان ترسد چون گودره از مار ✿ شیر از تو چنان ترسد چون کبک ز شاهین ✿ دوم پوست گوساله
بود و نام پسر پوریم هست چه زرتشت بهرام کیکی از پهلوان بود و معنی آنکه کشتن گوساله و بره و بچه جمیع جانوران
در ملت زرتشت ممنوع است که در کشتن را جو و گندم بهم آنرا چو و خود نیز گویند سوم نام پهلوانی بود
چهارم نام پسر شاه پور بود پنجم اسم پهلوان ایرانی است ششم پوست گوساله را گویند هفتم
بچه گوزن باشد گودرز با اول مضموم نام دو پادشاه است از ملوک اشکانی اول نام پسر شاپور
که ولی عهد پدر خویش بود و در زمان او معابد بسیار خراب گشت و جور و ستم آشکارا شد مدت
ملکش پنجاه و هفت سال بود و حضرت عیسی علی نبینا علیه السلام در عهد او متولد گشت دوم نام
ایران شاه بود که بعد از پدر بتخت سلطنت متمکن گشت و سی سال ملک راند و نیز نام پهلوان
دیگر بود از ایران یکی پسر قارن بن کاوه آهنگر که حکومت صفاهان داشت دوم پسر گشواد که پدر گیو است
و نیز نام یکی مرغی باشد که اکثر و اغلب بر لب آب نشیند گور با اول مفتوح سه معنی دارد اول
آتش پرستانی را گویند که در دین زردشت بودند و آنهارا مغ نیز خوانند دوم قومی از کفار
هندوستان است و آنهارا گوبه نیز گویند سوم نام شهری است که دار الملک بنگاله بود در
وقت خراب و ویران شده و با اول مضموم و واو مجهول نیز سه معنی دارد اول معروف است
دوم دشت و صحرا و هموار بود و ازین جهت خر دشتی را گور خر نامند سوم خر دشتی را نامند

گوراب با اول مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول گنبدی را گویند که بر سر قبور سازند حکیم [illegible] فرماید ❊ مردم دانا نهند بهر بدین چو گور ٭ بالای گورست و فرو چاه گور ٭ هم او گوید ❊ جهان غرق باد ابد دریای شوره ٭ که بالاست گوراب و نه چاه گور ٭ دوم نام شهریست کز مرو تا آنجا چهارده روز راه است فخر گرگانی گفته ❊ براه اندر تحفش تا دیخواب ٭ بده و هفت آمد ز مرو اندر بگوراب ٭ سوم میدانی را گویند که جهت دوانیدن اسپ ساخته باشند **گورابه** با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول بمعنی نخست گوراب است که مرقوم شد امیر خسرو نظم نموده ❊ فریبت بگر از جور تنم نیست ٭ که چاه گوار گورابه نیست ٭ دوم نام موضعیست که دخمه پدر آن رستم در آنجا بود حکیم فردوسی گفته ❊ ز بهر سپهدار با سوگ و درد ٭ بگورابه اندر همی دخمه کرد ٭ **گورگور و گوراگور** با اول مضموم بمعنی زود زود و تیز تیز باشد امیر خسرو فرماید ❊ شبان چشمها در روز میشد ٭ درون دیده گوراگور میشد ٭ **گور چشم** پارچه باشد ابریشمی که در بافندگی چشم گور خر بران نقش کرده باشند مثل آن پارچه است که آنرا چشم بلبل نامند خواجه نظامی فرموده ❊ کز آنگه از گور چشم حریر ٭ بپوشید و فارغ شد از فرع دبیر ٭ هم او گوید ❊ بخشیدم آنچه مفلسیان زین کمال لوز ٭ در دیده گور گور گریزند چون هلال ٭ **گورب** با اول مفتوح و ثانی زده پستی باشد که در زیر موزه بپوشند بجهت دفع سرما و آن بجای پاتابه باشد و معرب آن جورب است حکیم سوزنی فرماید ❊ بهاری گورب فرست و کوکب لعل سهاست ٭ نزد تو اینها که بها کردم ٭ **گور چشم و گورشکافنه** با اول مضموم و واو مجهول و رای موقوف کسی را گویند که از شبها گور را بشکافد و کفن مرده بدزدد و آنرا بتازی نباش جمهور خوانند **گور گیاه** گیاهی باشد که گور خر را بخوردن میل آن رغبت تمام بود **گوز** با اول و ثانی مفتوح بمعنی خم و گوز پشت است مولانا شهاب الدین عبد الرحمن که در سلک مقربان بارگاه حضرت خاقان عالیجاه حضرت شاه رخ انتظام داشت در مرثیه شاه ملک نظم آورده ❊ گر آید خبر بقرب میر کبیر آنکه در جنگی بجنگش چو گوز بود پلنگ ٭ و با اول مفتوح و ثانی زده گردگان را گویند و آن را چارمغز نیز گویند و معرب آن جوز است حکیم سنائی در توحید گفته ❊ گر مش گفته را بشناس ٭ ورنه گشته شدی بفضل و حواس ٭ بدنبل حواس کی شاید ٭ گوز پشت قبه

که یابد ✽ **حکیم فردوسی** فرماید ؎ تو با آن سیه پیش رانده ✽ همی گوز بر گنبد افشانده ✽
گوزاژ با اول مضموم و واو مجهول و زای منقوطه موقوف پاردم باشد **مولوی معنوی** فرماید
؎ چو خربندهام خربنده نیستم ای جان ✽ من از کجا غم پالان گوزیان ز کجا ✽ **گوزده** با اول
مضموم و واو معروف و زای منقوطه موقوف و دال مفتوح و اخفای ها نوعی از صمغ باشد که
رنگ آن بسرخی گراید و از لویه خاری حاصل شود و آنرا جهودانه میگویند و آن هر صمغ را
کاک نیز گویند **گوزغه** با اول مفتوح ثانی زده غوزه پنبه باشد و معرب آن جوزغه بود ✽
گوزگانی با اول مضموم و بعده کاف عجمی و واو مجهول و زای منقوطه موقوف سختیان را
گویند **گوزگند** با اول مضموم و واو مجهول و هر دو کاف عجمی و زای منقوطه موقوف سنگدان مرغ را
گویند **مولوی معنوی** فرماید ؎ بر آسمانها برده سر وز سر ست او بیخبر ✽ همیانی گوسفند
گوشتش بیا زغال لقا ✽ از پوست های دست او ور سجده بر پای او ✽ ور گوزگند شاعران
در دمدمه سر ژاژخا ✽ **حکیم خاقانی** راست ؎ حاسد چو بیند این سخن پیچد چو شیر و سرکه
نماید آن سخن گوزگند را ✽ **گوزگندم** با اول مفتوح ثانی زده هیچ گیاهی است که در نظر
چنان نماید که گویا پنج شش دانه گندم بهم چسپیده اند و آنرا گل گندم نیز گویند **گوزه** با اول
مضموم و واو مجهول و زای منقوطه مفتوح غنچه پنبه و لوله و ابریشم و امثال آن باشد و آنرا
غوزه و گوزه نیز نامند **حکیم سوزنی** راست ؎ بقای جانش باد و دو چشم حاسد او بیرون
کشیده از سر چه پنبه از گوزه ✽ **گوزهر** با اول مفتوح عقده راس و ذنب را گویند و معرب آن جوزهر است
گوزینه با اول مفتوح ثانی زده و زای منقوطه مکسور حلوائی را گویند که از مغز گردگان پزند
گوسپند کشان عید قربان را گویند **استاد رودکی** فرماید ؎ خجسته باد ترا عید گوسپند
کشان ✽ که تو همیشه درخت خجستگی کاری ✽ **مختاری** راست ؎ رگ گلوی عدوی تو تا
خورده کند ✽ سر زبان حسود تو آب داده سنان ✽ **گوش** با اول مضموم سه معنی دارد اول
معروف است دوم بمعنی گوشه آمده **خواجه نظامی** فرماید ؎ جگر گوشه مراد مستمندی
ترسیدی که در رفتی از گزندی ✽ سوم نام فرشته ایست که موکل است بر جهات خلق ✽
حکیم فردوسی راست ؎ خدنگ زبان آورد جوش گوش ✽ فرامیده باد دست جوانی و هوش ✽

چهارم نام روز چهارم است از هر ماه شمسی پارسیان درین روز عید کنند و آنرا سیر سور خوانند
چه درین روز سیر خوردندی و گوشت را بگیاه پرندی و چنین گویند که آن باعث امان بود از مس جن
و دیوان و ساختندی بجهت دفع امراض که منسوب بجن است و نیک است درین روز کودک را
به دبیرستان سپردن و پیشه آموختن زردشت گفته بروز گوش از اسفندارمذ ماه
نگاه بود خرم آخر شهنشاه * پنجم بمعنی نظر و انتظار و منتظر باشد خواجه نظامی راست
پاس میداشتم سرای و بهوش * در عطای کسی نهادم گوش * مولوی معنوی بقید نظم آورده
این دانهای نازنین محبوس مانده در زمین * در گوش یکی یاران خوش بوقوف یک باد صبا
هم او گوید خلقی نشسته گوش با بیست خوش مهوش * نعره زنان در گوش که سوی ما دار گوش را
گوشاسپ با اول مضموم و واو مجهول خواب دیدن را گویند و آنرا بتازی رویا خوانند
حکیم فردوسی راست شنیدم که خسرو بگوشاسپ دید * چنان کاتشی نزد او بر دمید
گوشان با اول مضموم و واو مجهول غیر فشرده انگور باشد **گوشانه** گوشه کمینگاه که حکیم نزاری
قهستانی نظم فرماید هنوزم عشق میدارد ز نکهت در پناه او * چه خیزد بر من بیرون آرد
ز هر گوشانه غوغائی * هم او گوید وقت وقتی همچنان اگر در آتش می رویم * تا گلستان خلیل الله
نیکو گوشانه ایم * وانه الارض از جهان بر هم زند که سادما * چون نزاری حالیا ساکن درین
گوشانه ایم * دوم کمین گاه را گویند هم او گفته دلاور چاره صد مرد گزین داشت * بجل
گوشانه ده ده در کمین داشت * **گوش بستر** نام شخصی است گویند که اسکندر ذو القرنین
چون متوجه شهر بابل میشد در اثنای راه بکوهی بر سید بس عظیم که در دامنش دریایی بود
لشکر بالش اشکار مشغول بودند مردی را دیدند یافتند بزرگ جثه و زشت و بعضا دو موی و پهن گوش
بمثابه بود که چون خوابیدی یک گوش را بستر و دیگری را زیر پوش ساختی نزد اسکندر آوردند
چون بپرسیدن حال و تحقیق احوال او پرداختند جواب نداد و گفت مرا شهشها باب نام * همراه گوش بستر
نهادند نام * **گوش پیچ** و **گوش تاب** دو معنی دارد اول بمعنی گوشمال مثل استاد
گفته اگر بگناه است هم گوش پیچ * کرداند که پیچی دهند تهدید * دوم پارچه چهار گزی را
گویند که بواسطه دفع سرما بر گوش پیچند **گوشتاسپ** با اول مضموم و واو مجهول و فتح شین

موقوف دو معنی دارد اوّل احتلام را گویند دوم منقار جرغان باشد **گوشت آهنج و گوشت**
آهنگ با اوّل مضموم و واو مجهول و شین منقوطه موقوف قلابی باشد که بدان گوشت از درون دیگ
بیرون آرند **گوش خر** دو معنی دارد اوّل میلکی باشد که بدان گوش را بخارند دوم نام جانوری است
که در گوش درآید و مردم را بی آرام سازد و گاه باشد که بکشد و آنرا گوش خرک و هزارپا نیز گویند
گوش خر و گوش خرک هزارپا را گویند **نخشبی** راست ؎ گرچه صدپا بیش دارد گوش خر
لیک اندر گوش کس یکپا نمی تواند نهاد ؏ هم او گوید ؎ گر بگویم عیب تو با گوش خر
گوش خر انگشت در گوش افگند ؏ **گوشک** با اوّل مضموم و واو مجهول و شین منقوطه
مفتوح بکاف زده پارچهٔ گوشت است مانند دو بادام که در درون دهن بر سر حلقوم آویخته از چپ و راست
میباشد و آنرا بتازی لوزتان خوانند **گوشیار** نام یکی از حکمای پارس است گویند که شیخ بوعلی
شاگرد او بوده **امیر خسرو** فرماید ؎ قول شرع آموز باقی آنچه دان قول حکیم ؏ کان غلط گوید چه تفسیر
و آن کتاب گوشیار ؏ **گوک و گوکه** با اوّل مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اوّل کدو را گویند که معروف
است و عربی آن قرعا است دوم ورمها باشد که بر اعضای آدمی برآیند و ریخته نشود و آنرا آژخ نیز گویند **گوکال**
و گوگال و گوگردانک با اوّل مضموم و واو معروف و کاف عجمی نام جانوریست که سرگین را
غلوله کرده بگرداند و آنرا خزدوک نیز خوانند و بتازی خنفسا نامند و بترکی بیقور خوانند **گولاد**
نام یکی از پهلوانان ایرانیست **گولانج** با اوّل مضموم و واو مجهول نانیست در نهایت نزاکت که از
سفیدهٔ تخم مرغ و نشاسته پزند و در شربت انداخته با چمچه بخورند و آنرا کللاخ نان خوانند **گولخ**
و گولخن با اوّل مضموم و واو مجهول و لام مفتوح آتشدان حمام باشد و آنرا گلخن نیز خوانند
حکیم سوزنی فرماید ؎ چو گولخنست قوالی قصیده چون گلشن ؏ مراست دست که گلشن
برآرم از گولخ ؏ **مولوی معنوی** فرماید ؎ چندانکه خواهی جنگ کن یا گرم کن تهدید را
می دانکه ده و گولخن گر نیاید بر تماشا ؏ هم او گوید ؎ تو زشادی چون گرفتی طبل زن ؏ که منم
شاه و درش گولخن ؏ **گوله** با اوّل مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اوّل گلوله باشد
حکیم شهاب الدین شیرازی راست ؎ زشاک منجنیق و گوله رعد ؏ فتد سهم
بنیاد از کان ؏ دوم کوزهٔ آبخوری را گویند **گومه** با اوّل مضموم و واو معروف رنگ باشد و آنرا

گونه نیز خوانند حکیم **قطران** فرماید ؎ بستد از یاقوت و لبستد لاله و گلنار گون ٭ یافتست از کافور و عنبر حنری خوشبوئی بوی ٭ **گوناب** با اول مضموم و واو معروف سرخی باشد که زنان بجهت زیبائی باسفیداب بر رخساره بمالند **گولسته** با اول مضموم و واو معروف هر دو مرادف پرکفل را گویند **گونه** با اول مضموم و واو معروف چهار معنی دارد اول رنگ و لون باشد اوستاد **رودکی** در صفت قلم گفته ؎ لنگ دونده است و گوش نی و سخن یاب ٭ گنگ فصیح است چشم نی و جهان بین ٭ تیزی شمشیر دارد و روش مار ٭ کالبد عاشقان و گونه غمگین ٭ دوم مرادف پرکفل باشد حکیم **فردوسی** فرماید ؎ ازینگونه گفتار بسیار گفت ٭ دل مردم خفته بیدار گشت ٭ امیر **معزی** در صفت شراب گفته ؎ نهاده بر کف آن گوهری که از عکسش ٭ شود دو گونه چو گل زرد و نیز هم چون گلشن ٭ سوم گلگونه و غازه را گویند چهارم پرکفل که گولسته مرقوم شد **پور بهای جامی** است ؎ سر زوران خویش را بر کرد ٭ تکیه گاه از دو گونه خر کرد ٭ **گونیا** با اول مضموم و واو معروف ریسمانی باشد که هرگاه خواهند عمارتی بسازند و آنرا بکشند و سنگ بریزند تا عمارت کج نشود حکیم **خاقانی** فرماید ؎ گو بوح که سازیم بجنبیم ٭ تا منتظر گونیاش بجنبیم ٭ و بمعنی گواره است که مرقوم شد **گوهر** دو معنی دارد اول اصل و نژاد را گویند حکیم **انوری** نظم نموده ؎ ای بگوهر تا بآدم پادشاه ٭ در سپاه اعتقاد ملک شاه ٭ دوم جوهر باشد و در فرهنگ هند و شاه بمعنی عوض و بدل نیز مرقوم است **گوهران** با اول مفتوح عناصر اربعه را گویند **سیف اسفرنگی** گفته ؎ طاهر پاک گوهران کز نظر آن تعالی الله ٭ فیض کمال قدسیان یافت مزاج گوهران ٭ **گوهرکش** با اول مفتوح نوعی از دستینه سنجن باشد که مکلل بجواهر سازند **رفیع الدین لنبانی** راست ؎ ز بهار عدلش شاخ ار بسا حسبت گوهرکش ٭ که قطره در خوش آب است و سبزه شبه و واک ٭ **گوهری** سه معنی دارد اول چیزی بود که از گوهر ساخته باشند حکیم **خاقانی** فرماید ؎ چشمه خضر ساز لب از لب جام گوهری ٭ کز ظلمات بحر جست آینه سکندری ٭ دوم خداوند اصل و نسب را گویند سوم گوهرفروش باشد و آنرا جوهری نیز گویند **گوی** با زیر روز نوزدهم از هر ماه ملکی **گوسیت** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول کوفتگی باشد **گولیسته** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف دو گونه سرین را گویند **گولیش** و **گولیشه** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول

معروف [illegible]

سکونگی باشد و بیای و شین منقوطه سبز و وغ باشد و در بعضی از فرهنگها با سین است قوم را
لو یا لک تکمه را گویند کوی گردان و کوی گردانک بمعنی کورکار است که مرقوم شد

فصل لام ٭ **لو** با اول مفتوح پنج معنی دارد اول قسمی از حلوا باشد **مجیر بیلقانی** راست ؎
لو لو سینه اش در کار کردند ٭ زجام عشرتش بیدار کردند ٭ دوم پشته بلندی را گویند **حکیم فردوسی**
فرماید ؎ بدو سرشیان گفت آذر برو ٭ بره تاز لیش اندر آیدت لو ٭ سوم زرد آب را نامند
و آنرا بتازی صفرا و بهندوی پت خوانند **مولوی معنوی** گفته ؎ غلط مکن ترش کی برای
دفع لو آنست ٭ زرشک چو شکر افیست رنگ و لوی ترش ٭ چهارم لب بود **فریدون** راست
؎ مختلف سال و ار مو لو حاجت ٭ وصف بنده بی هر که نس کاخش ٭ پنجم نام قصبه ایست
از مازندران **لواش** با اول مفتوح نان تنک را گویند **حکیم نزاری قهستانی** نظم نموده ؎
لو زخود را لوشه کردیم ٭ تا طمع بگسلد ز قرض لواش ٭ هم او گوید ؎ غذای من غم عشق است
از آنجا ٭ بنمی ارزد دو عالم یک لواشم ٭ **لالو** و **لولو** با لام مفتوح شخص سبک و بی تمکین و مهمل را گویند
کمال اسمعیل فرماید ؎ سر بر پیش ان لندی کو ٭ کارسازش للولو باشد ٭ **لوبره** با اول
مضموم و واو مجهول و بای مفتوح بیشه ستی را گویند **لوت** با اول مضموم و واو مجهول معروف برهنه را
گویند و آنرا بتازی عریان خوانند و با واو مجهول اقسام طعامهای لذیذ باشد **حکیم خاقانی** فرماید
؎ اینها همه مردلات و لوت اند ٭ با وجه جبروت پرورشند ٭ **احمد اطعمه** راست ؎ احمد زیاست
نشد کشته بزن لوت ٭ چون نیستی از اهل دل اهل شکم باش ٭ **لوتر** و **لوتره** با اول مضموم
و واو مجهول و تای فوقانی موقوف زبانی باشد مخصوص که دو کس هم قرار داده باشند تا چون با هم سخن کنند
دیگران نفهمند و آنرا زبان زرگری نیز گویند **کمال اسمعیل** گوید ؎ خرو پیر عیسی کند همه از رو چو گه
بر کلاک لولوتره ٭ هم او گوید ؎ دانی چه نام دارد کلکت بلوتره ٭ اندر زبان اهل سخن
لوت **لوت** این لغت از توابع است و معنی آن اقسام خوردنیها و انواع طعامها و شیرینیات
و ماکولات بود **مولوی معنوی** فرماید ؎ پیش او گوساله بریان آوری ٭ که گشتی او را بکهدان آوری ٭ گه
سخو ار انیست مار الوت و پوت ٭ نیست او را جز لقاء الله قوت ٭ **ابن یمین** نظم نموده ؎
زهر سو بدست آورد لوت پوت ٭ بشادی بر آورد زاندازه ماره **لوش** با اول مضموم و واو معروف

دو معنی دارد اول گیاهی باشد که آنرا بیده ازان بوریا و حصیر بافند و آنرا لخ و دوخ و دوخ نیز گویند دوم
بمعنی کوز آمده زرتشت بهرام گفته ع شود رخ زرد و دست لوخ گردد * تنت باریک
همچون دوخ گردد * **لوخن** با اول مضموم و واو مجهول ماه را گویند که بتازی قمر خوانند مولوی معنوی گوید ع
چندانکه خواهی جنگ کن یا کرام کن تهدید یا * میدان یکی دور لوخن است بهر چه آیا * **لوده**
با اول مفتوح سبدی باشد که از شوخ تراشند و بپشت گیرند و بر اسپ و شتر و خر بار کنند و آنرا کوره خوانند
لور با اول مضموم و واو مجهول چهار معنی دارد اول زمینی بود که آنرا سیلاب کنده باشد و آنرا الور کند نیز گویند
امیر خسرو فرماید ع صفی کز اژدهائی بگزنده * بلور پایچی شد خزنده * یکی از عجز تن داده بتسلیم
یکی در یوزه گر دمیده از بیم * هم او گوید ع گر سنگساری تبرس از راه ناهموار را * بهترین میدان
تنگ خرکوش را لور است * دوم نوعی از پنیر باشد مولانا نظامی گفته ع چرب و شیرین
تری ز شکر و شیر * نرم و نازک تری ز لور و پنیر * همچو سیماب کاو درین رشت * از لطافت
برون رود ز انگشت * سوم بی شرم و بی حیا را خوانند و آنرا الول نیز گویند چهارم کمان نداف باشد
و آنرا لورک نیز نامند **لورتاک و لور آور** با اول مضموم و واو مجهول دبه روغنی را گویند و در بعضی
از فرهنگها مرقوم است که ظرفی برنجی بود که در میان روغن و امثال آن کنند **لورک** با اول مضموم
و واو مجهول و رای مفتوح کمان نداف باشد و آنرا لور هم خوانند **لور کند و لوره** با اول مضموم
و واو مجهول بمعنی لور است که مرقوم شد خواجه نظامی فرماید ع زری تا دهستان و خوارزم و جند
لویدی بمعنی بحر لور کنند * **استاد فرخی** نظم نموده ع ترا ابر رگ سیاهست و تن بساید هست
همه سراسر سنجار و مار لور چرا * **امیر خسرو** نظم نموده ع شد از آب کنوران سود و فرسنگ * دران
دشت فراخ و لوره تنگ * **لوری** با اول مضموم و واو مجهول مرضی باشد که گوشت اعضای آدمی فرو ریزد
و آنرا بتازی جذام خوانند و با واو مجهول لولی را گویند **جمال الدین عبد الرزاق** فرماید ع
رومی روز آب کار تیره دو تو در کار آب * لوری شب رخت عمرت برده و تو در بیخ و چار * کمال اسمعیل فرماید
ع ای ترکتاز طره هندوی تو عراد * همواره همچو سکه لورست خان و مان * **لوزمان** با اول مفتوح
ثانی زده و زای منقوطه مفتوح گوشت پاره بود که در حلقوم آدمی آویخته باشد و آن را لهازه نیز گویند
لوس با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول فرلفتن و فروتنی و تملق و چرب زبانی را گویند

شیخ سعدی راست ـ چو دستی نیابی گزیدن ببوس ❊ که با غالبان چاره زرق است و لوس ❊
حکیم سوزنی نظم نموده ـ گر بود هم سیکار گردد چون زر ❊ ور نه بود سیم و زر لوس لا بسم الله ❊ و دوم عطری را
گویند که با کافور مخلوط سازند چنانچه مشکی که در شاسمی کنند ماک بی نامند استاد کسائی فرموده
ـ کافور تو مالوس بود مشک تو ناپاک ❊ مالوس تو کافور کسی دانم معشوق ❊ و با واو مجهول در عربی بمعنی
چشیدن است لوش با اول مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول گل و تیره است که در بن حوضها و تالابها
و امثال آن بهم رسد شیخ فریدالدین عطار فرماید ـ چون همی غرقه فرعون آن زمان ❊ کرد
پر از لوش حبر و لوش دهان ❊ دوم کنج دهن لب و سوم کسی را گویند که بمرض جذام گرفتار باشد و با واو
مجهول نام حکیمی است از حکمای روم و آنرا لوشا نیز گویند لوشا نام یکی از حکمای روم است که در صنعت
تصویر و نقاشی بی شبیه و بی نظیر بود چنانچه مانی نقاش در ملک خطا سالار نقاشان بود او سالار
نقاشان روم بود چنانچه کتاب مانی را الخلیون نام است کتاب لوشا را انکلوشا می نامند و انگلوشی هم گفته اند مثال
این در ذیل انگلوشی مرقوم است لوشابه با اول مضموم و واو مجهول حلوای چرب شیرین را گویند
اعم از آنکه طعام خورم فی دهن باشد لوشاره با اول مضموم و واو مجهول بمعنی نخست لوش است که مرقوم شد
و آنرا لوکند و لویه نیز گویند لوشن با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوطه مفتوح بنون زده بمعنی
نخست لوش است و آنرا الجن لتران نیز گویند حکیم اسدی فرماید ـ نهالی ز بر زیرش از لوشن بی ❊
زبر چادرش آب روشن همی ❊ لوغیدن با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول آشامیدن
دوم دوشیدن لوک با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول قسمی از شتر کم موی باشد و آن
معروف است کمال اسمعیل راست ـ زدی همچو لوکان سر اندر هوا ❊ کفت از لب شتابان
بگو تا کجا ❊ دوم چیزی حقیر و زبون بود مولوی معنوی فرماید ـ لنگ و لوک و خفته شکل و بی ادب ❊
سوی او میغیژ و او را می طلب ❊ و امیر خسرو در اعجاز خسروی آورده است پیل کوه شکن را با دانه
نرکه در گذرگاه مور لوک بر عنائی تواند چرانید سیمرغ دهن بسته را مزه آن که در قفس آهو لنگ خسته
تواند کرد لوکه با اول مضموم و واو مجهول و کاف مفتوح و اخفای ها سه معنی دارد اول آرد بیخته را
گویند کمال اسمعیل نظم نموده ـ سنگ بهر لوکه از خدا خواهم ❊ کاروان کرنج ز لوکه تا الخ
عشوها خواهی ❊ داد چند انتظار آخر چند ❊ و در بعضی از فرهنگها لوکه بمعنی آرد بیخته

که پنبه دانه از وی جدا کرده باشند سوم آواز گریه و نالهٔ سگ باشد **لوکیدن** با اول مضموم و واو مجهول در نشست و ناهموار رفتن اطفال باشد **لول** با اول مضموم و واو مجهول بی شرم و بیحیا را گویند و آنرا لور نیز گویند لولی و لوری که کولیه باشد منسوب بدان است **مولوی معنوی** نظم نموده ع گر همی گویم لول ور نه میگویم لول * چون کلنده بر لبی و لیم بلبک سیکلم * **لولانج** با اول مضموم و ثانی زده و لام موقوف و جیم عجمی نوعی حلوائیست **لولانک** و **لولا** و ربمعنی لورنک است که مرقوم شد **لون** با اول مفتوح و ثانی زده نوعی از خرما باشد و در عربی رنگ را گویند و جمع آن الوان است **لوه** با اول و ثانی مفتوح غلیواج باشد و آنرا خاد و زغن نیز گویند و بزبان هندی نام جانوریست شبیه به تیهو **لوهنین** با اول مضموم و واو مجهول و یای مفتوح آلتی است که بدان پنبه دانه از پنبه جدا کنند **لوید** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول دیگ سر گشاده را گویند **حکیم فردوسی** فرماید ع بیاورد از زیر رویین لوید * برافروخت آتش بر و زر سپید * **خواجه نظامی** در صفت زنگی نظم نموده ع دهان فراخ و سیه چون لوید * کز و چشم بیننده گشتی سفید * **لولیش** و **لولیشه** با اول مفتوح و ثانی مکسور لیسانی را گویند که بر سر چوبی به بندند و لب بالای اسپان بدنعل را دران نهاده تاب دهند تا حرکات ناپسندیده نکنند **حکیم تراری قهستانی** نظم نموده ع لور خود را لولیشه کرد ستم * تا طمع

بگسلد ز قرص و لویش * *

فصل میم * **مو** با اول مفتوح آواز گربه باشد شاعر گفته ع گربه جان عطسهٔ شیر است * شیر بلرزد چو کند گربه مو * **موبد** با اول مضموم و واو معروف و بای مفتوح بدال زده دو معنی دارد اول حکیم و دانشمند مغان را گویند **امیر خسرو** فرماید ع سپرده عنان موبد جنید را * گرفته بکف ژند و پاژند را * دوم نام یکی از پادشاهان قدیم است که شوهر ویسه بود که رامین عاشق او بوده و رامین برادر موبد است **فخر گرگانی** راست ع ازین دو برنج تر موبد نبودی * مرادرا هیچگونه بد نبودی * **مور** و **مورخانه** و **مورچه** و **موریانه** زنگاری را گویند که در چشم آهن کار کند و بصیقل کردن برطرف شود **سیف اسفرنگی** راست ع بجای که جود تو شد دام دلها * کند مور شمشیر از جرمها دانه **امیر خسرو** راست ع آنجا نگیرد که شیر بیخ جان بدخواه * گاه هیجا خورش مورچه خنجر گرد * **حکیم خاقانی** نظم نموده ع مژده که خوارزمشاه ملک صفاهان گرفت * ملک عراقین را همچو خراسان گرفت

ــه موبدان گربه را سنور خوانند و ملقب بلولنلی نام بیخ دوائیست که بیونانی میون خوانند و آن برنگ سوزن خار نیقون باشد لیکن اینکی زردی مایل است ۱۲ مولوی عزیز حسن صاحب سلمه ربه

ماهیچهٔ خسرو او حلقهٔ گردون کشاده ٭ مورچهٔ تیغ او ملک سلیمان گرفت ٭ **مورد** با اول مضموم و واو
مجهول دو معنی دارد اول نام درختیست که برگ آن در غایت سبزی باشد و در دعاها بکار برند و بسبب
سبزی آنرا بزلف و گیسوی خوبان نسبت کنند **منوچهری** گفته ؎ سرو بالا دارد و پهلوی مورد
چون درازی در کنار کوتهی ٭ **مختاری** راست ؎ لاله را با می عوض کن شست را با لتن
سرو را با گل بدل کن مورد را با ضیمران ٭ دوم مهر و نگین را گویند موری هند آبرا گویند سلیمان الله
آورده ؎ زنگی روی چون رود دوزخ ٭ نه بینی هیچ مور مطبخی ٭ **موژ و موژه** با اول مضموم و واو
مجهول و زای عجمی انگبیر باشد و آنرا اژبر نیز خوانند **استاد فرخی** در صفت عماری فرماید ؎
چو زلف خوبان در جو بیاش مرزنگوش ٭ چو خط خوبان بر موژ باش نبیر ٭ **موژان** با اول
مضموم و واو مجهول و زای عجمی چشم شهلا بکرشمه را نامند **شمس فخری** نظم نموده ؎
خدایگانا شعرم که هست سحر حلال ٭ حرامزاده بود هر که خواندش مرجان ٭ گرش بلولو و مرجان
کسی کند نسبت ٭ چنان بود که بهر کس سه موژان ٭ **موسنج** با اول مضموم و واو مجهول معروف
و سین مفتوح بنجاوزده زنانرا گویند **حکیم فردوسی** فرماید ؎ برون اندران خاد مطبخ نماند ٭
صلیبی مسیح و موسنج نماند ٭ **موسه** با اول مضموم و واو معروف زنبور را گویند **موسیچه** با اول
مضموم و واو معروف نام جانوریست شبیه بفاخته **مولوی معنوی** گفته ؎ اگر موسی نیم موسیچه
هستم ٭ درون سینه موسیقار دارم ٭ **امامی هروی** راست ؎ سرود در حالت انبساط انگه
نواخت ٭ صوت موسیچه ساز موسیقار ٭ **موشخوار و موش گیر** غلیواج را گویند حکیم ناصر خسرو
فرماید ؎ نه هر چه باپر باشد ز مرغ باز بود ٭ که موشخوار غلیواز تیز پر دارد ٭ **موشکر** با اول مضموم
و واو مجهول پیرزنی را گویند که هرگاه کسی بمیرد او در میان زنان نشسته یک یک صفات مرده را
بشمارد و نوحه کند تا زنان دیگر آنرا شنیده بگریه و مویه درآیند **موغ** با اول مضموم آتش پرست باشد
و آنرا مغ نیز خوانند **موک** با اول مضموم و واو معروف نیش را گویند **مول** با اول مضموم و واو
مجهول پنج معنی دارد اول معشوق زن را گویند **مولوی معنوی** فرماید ؎ آن زنک میخواست
با مول خویش ٭ ترز ند در ریش شوی گول خویش ٭ دوم بودن و دراز بودن بود و مول
مول بمعنی باش بامر است هم مولوی معنوی گوید ؎ پای تو چنان در انتظار اند ٭ سبکتر رو چه در مول مول ٭

حکیم اسدی راست ؎ نریمان بشد شاد و گفتا بول ✤ همه کارهای جهان شد شمول سوم
بانگشت کِه باشد چهارم نام است پنجم حرامزاده را گویند و بزبان هندی قیمت بود و در عربی عنکبوت را
خوانند مُلا با اول مفتوح هم در عربی آکدان باشد و با واو معروف هم در زبان هندی دو معنی دارد اول بیخ
و نبات را گویند دوم سرمایه بود مولنجه با اول مضموم و واو مجهول و لام مفتوح بنون زده و جیم مفتوح و های
مختفی کرمی باشد که در غلها افتد و غله را تباه سازد و آنرا شپشه نیز گویند مولو با میم و لام مضموم
شاخ آهوی باشد که قلندران و جوگیان هندوستان نوازند بعضی گویند نی باشد که کشیشان و جوگیان بر لب نهاده بنوازند حکیم خاقانی
نوا آید ؎ مولو مثال دم چو برآرد بلال صبح ✤ من نیز بر در خواجه خاور برآورم ✤ هم او در قصیده گوید ؎
ببانگ رزمی مولوزن از غیر ✤ ببندد این سقف بر اعضا ✤ موم آیین نام مومیائی است گویند
که نزدیک غاری که مومیائی از آن حاصل میشود آیین نام دیهی است و آنرا بدین سبب موم آیین نامیده
و با مستدادات مشهور و تغیرات مومیائی خوانند موی گیاه نام بیخ گیاهی است خوشبوی که در عطریات
و در دواها بکار برند و شبیه باشد بزلف و آنرا سنبل نیز گویند موسندی با اول مضموم و یای تحتانی
مفتوح بنون زده یعنی هنرمندی و صنعت گری آمده مویه با اول مضموم و واو مجهول گریه و نوحه
و زاری باشد بابا فغانی راست ؎ برخیز مویه کن که ندارم ز غم مسیح ✤ این موت جانگداز شنید
چه فائده ✤ نجیب الدین جرباذقانی گفته ؎ تنم چو موی شد از بسکه میکنم مویه ✤ دلم چو
زیر شد از بسکه میکنم زاری ✤ موینه پوستین را گویند سوزنی هروی راست ؎ گرچه یکی
ز موینه ندارد و نیم ✤ ور چه آسیب حوادث اثری در سر ماست ✤ در پناه تو بهر موینه بدوی حاجتم
زانکه چون مرا لشکر سرما ز قفاست ✤ و موینه دوز پوستین دوز را گویند خواجه نظامی نظم نموده
؎ دمه دم فرو برد چون چشم گرگ ✤ شده کارگر موینه دوزان بزرگ ✤ — ✤ ✤ ✤

فصل نون ✤ نو با واو مفتوح سه معنی دارد اول معروف است دوم پهلوان ایران و گزیده
و آنرا نیو نیز خوانند حکیم فردوسی فرماید ؎ اگر چند بیژن جوان است و نو ✤ بهر کار دارد خرد
پیش رو ✤ هم او گوید ؎ جهانجوی کاوس سالار پیش رو ✤ ز لشکر گزین رزم سازان نو ✤
سوم ناله بود و نوه بمعنی ناله باشد مولانا جمال الدین اشهری نظم نموده ؎ ابر گرز و گو
و در و باز است او نوحه و لیدا باشد بخیل گرچه بود سرو چه باکش ✤ ✤ و با اول مضموم

مولانا عبد الرحمن جامی راست ؎ آسمان و زمین و هر چه درو + باشد از حسنش چو جیحون گهر نو
نواده معنی دارد اول به معنی نغمه و آواز می باشد که آن را گویند عموماً چنانچه خواجه نظامی نظم نموده ؎ نوا از آن
بلبل آوازی چو دُرّاج ÷ شکیب عاشقان را داد تاراج ÷ نوائیدن مصدر آنست حکیم فردوسی راست
؎ درخشیدن تیغهای سران ÷ نوائیدن گرزهای گران ÷ و نام مقامیست از جمله دوازده
مقام موسیقی چنانچه شاعر در مقامات شعبه‌های نظم آورده ؎ نوا آمد بنغمه گشت مشهور +
ز روی نوروز خارا هست ماهور ÷ دوم جمعیت و سامان سرانجام و توانگری بود حکیم فردوسی راست
؎ ز ایران بهار جهان در سوم او ÷ لاشی شناس برگ سپهر نوای خاک ÷ سوم خورد و
روزی بود و آن را بتازی قوت گویند حکیم سنائی فرماید ؎ جان بعلم بینوا باشد ÷ مرغ بی
دانه بینوا باشد ÷ چهارم سپاه و لشکر را خوانند حکیم خاقانی راست ؎ چنان چون نکایت بسیاری
نوا ÷ نکرد بیرون از شبه گرد در راه ÷ پنجم گرو را گویند و آن را بتازی رهن خوانند خاقانی گفته ؎ بنوا
کار من است تا دلم بر در زلفت بنوا نواست ÷ ششم نبیره را گویند یعنی فرزندزاده و آن را نوه نیز خوانند
هفتم پیشکش بود که به سلاطین فرستند تا از تاختن و غارت ایمن باشند خواجه حافظ شیرازی
؎ تا لشکر غمت نکند ملک دل خراب ÷ جان عزیز خود بنوا میفرستمت ÷ هشتم اسمی است مولانا
و در بعضی از فرهنگها اسم معنی هر قوم است ÷ نهم نواسته ÷ دهم بزرگ و مهتری خبری بود و در عربی خسته خاطر را
گویند نواجسته با اول و جیم هر دو مفتوح بستین دو باغ نو نشانده را گویند و بعضی از فرهنگها بجای
جیم خا هم نوشته است نواخانه زندان را گویند شیخ سعدی فرماید ؎ بوسی گر بعقل و تدبیر +
مالکزاده را در نواخانه دست ÷ نواخته خیرات بود نواده دو معنی دارد اول نبیره بود یعنی
فرزندزاده و آن را نوازاده و نوده نیز گویند دوم فرزند عزیز را خوانند و آن را نوده هم نامند نواریدن
چیزی را گویند که بشعر اوایل لغه و کسی که خبر خوشی آورده باشد نواریدن ناچاویده فرو بردن
و آن را اوباریدن نیز گویند و بتازی بلع خوانند زرتشت بهرام گفته ؎ گرفته چنگال از دور
بدان تا بیکبار نوازدش ÷ نوازاده پسرزاده و دخترزاده را نامند و آن را نبیره و نواسه هم خوانند
خواجه نظامی در صفت اسکندر فرموده ؎ نو آئین ترین شاه آفاق بود ÷ نیازاده
عیص اسحاق بود ÷ نواشته با اول مضموم و شین معجمه موقوف خشت باشد نواگر با اول

مفتوح سازنده را گویند **نواله** بر کار در را گویند **نوان** شش معنی دارد اول بمعنی خرامان آمده و نوائیدن مصدر آنست **مولوی معنوی** فرماید ؎ سر فرازانه نوائید بمیدان وصال ٭ همه شاهید چه بگزیدگان دلدارید ٭ دوم جنبان بود **حکیم انوری** راست ؎ بلبل ز نوا هیچ همی کم نزندم ٭ زان حال همی کم نشود سر و نوان را ٭ سوم نالان و فریاد کنان را گویند **حکیم خاقانی** نظم نموده ؎ آن کوس عید بین نوان بر درگه شاه اخستان ٭ مانند طفل نوجوان روز درش تکرار آمده ٭ هم او گوید ؎ ای دل بنوای جان چه باشی ٭ بی برگ و نوا نوان چه باشی ٭ چهارم بمعنی خمیده و خمان باشد اوستاد رودکی گفته ؎ منم غلام خداوند زلف غالیه گون ٭ منم شده چو سر زلف او نوان نگون ٭ پنجم کهنه را نامند ششم بمعنی آگاه است **نوای چکاوک** با اول مفتوح نام نواییست از موسیقی **امیر خسرو** فرماید ؎ نوائی چکاوک ز رود رباب ٭ همی کرد خون در رگ زهره آب ٭ **محمد** [illegible] گفته ؎ بسوی مجلس نوخان که بار سد غنیست ٭ که بی نوای چکاوک زنند عشق عراق ٭ **نوای خارکن** نام نواییست از موسیقی **کمال اسمعیل** نظم نموده ؎ چو خار گلبن دانش نهاد می برگ ٭ صریر کلک تو گردد نوای خارکنش ٭ **نوای خسروانی** با اول مفتوح نام نوعی از نواییست آورده اند که باربد جهرمی در لحن از نثر منبسط بوده بنام لحون و اغانی خویش در مجلس خسرو پرویز بر شمرده نهاده و آن مسجع بود بر سبیل مدح و آفرین خسرو و هیچ کلام منظوم بکار نداشته و این قسم لحون اغانی را خسروانی نام نهاده **امامی هروی** راست ؎ مطربان فاخراند لحنهای دلنواز ٭ خسروانی گوی ز آهنگ نوای خسروان ٭ **امیر خسرو** فرماید ؎ بگوش خسرو استاد معانی ٭ چنین گوید نوائی خسروانی ٭ **امیر خسرو** فرماید ؎ **نوآئین** با اول مفتوح بمعنی زیبا و آراسته آمده **خواجه نظامی** راست ؎ نه گلزار و بدان پیرایه بودی ٭ نه بلبل زان نوآئین تر نوای ٭ **حکیم قطران** نظم نموده ؎ ای گزیده تر ز دانش وی نوآئین تر ز دین ٭ ای گزیده چون سعادت وی ستوده چون ادب ٭ **نوباوه** هر چیز نو در آمده را گویند و نوبر را خوانند عموماً **حکیم نزاری قهستانی** گفته ؎ ز ناری شنیدم که مغزی لنگ ٭ به نوباوه کی کرد است بازه ٭ و میوه نو رسیده را گویند خصوصاً **حکیم سنائی** فرماید ؎ ای مخنج ستیزه ملالی ٭ نوباوه باغ بیوفائی ٭ **نوبت** با اول مفتوح سه معنی دارد اول نقاره باشد **حکیم انوری** گفته ؎ نوبت خود ملی بزن بین که سپاه ظلمت ٭ کشور دیگر گرفت لشکر دیگر شکست ٭ مثنوی فرماید

۴

سه چو بنیاد نوبت سکندر نهاد * سه از وی بدو پنج سنجر نهاد * **خواجه نظامی**
پنج نوبت نواختن که اختراع جمشید است شعر نظم آورده سه چار بالش را چون خورشید *
پنج نوبت نواخت چون جمشید * دوم خیمهٔ سبز بزرگی باشد که آنرا بارگاه نیز گویند **حکیم ازرقی** فرماید
سه تا دیر ماند پادشاه ساز دارای نو * سرای پرده ز خورشید و نوبت از کیوان * سوم پاره از وقت بود
و در عربی ۲ دو معنی دارد اول وقت باشد دوم کرت و مرتبه بود **نوبتی** چهار معنی دارد اول نوبت
باشد **حکیم خاقانی** فرماید سه نوبتی بداغ را قهر تو برد طناب * خیمهٔ شرع را قدر تو ز ستون متین *
حکیم انوری راست سه ای شاه تو چون سماک و عالم چو سمک * یک رشته ز نوبتی جاه تو
افلاک * یک چند ترا رکاب بر پشت ملوک * یک چند ترا غاشیه بر دوش ملک * دوم نقارچی بود
شمس جنیدی گفته سه نوبتی دولتت یعنی هلال صبح خیز * پنج نوبت نوبت ذنب تو در
دنیا زده * **امیر خسرو** نظم نموده سه به تشویش دل رنجه مشو ای نوبتی امشب * که خفتن
در بر یار است بیداران شبها را * سوم اسپ جنیبت باشد چهارم پاسبان است **نوبهار**
۲ سه معنی دارد اول معروف است دوم آتشکده و بتخانه بود و آنرا بهار نیز گویند **حکیم فردوسی**
فرماید سه چو گشتاسپ را داد لهراسپ تخت * فرود آمد از تخت و بربست رخت * به بلخ گزین شد
بدان نوبهار * که یزدان پرستان بدان روزگار * مر آن خانه را داشتندی چنان * که مر مکه را
تازیان این زمان * **امیر معزی** نظم نموده سه بهار چین کن از آن روی بزم خانهٔ خویش *
اگر چه خانهٔ تو نوبهار بهشت است * **مسعود سعد سلمان** گفته سه آورد نوبهار بهانهٔ صبح *
مانند تو بخوبی در نوبهار نیست * ازین دو بیت چنان مستفاد میگردد که بتکده را گویند سوم نام
ماه دوم بود از سال ملکی **نوبهاری** با اول مفتوح نام پرده ایست از مصنفات باربد استاد نظم نموده
چو بر بستی سرود نوبهاری * ز عرق گشتی گل از بس شرمساری * **نوچ** با اول مضموم و واو معروف
درخت کاج را گویند و آنرا نوژ و ناژ و نوزن نیز خوانند مجید همگر نظم نموده سه نهی بر زبانه ناژ و کاج
سر بر تو * تا هست زیب بستان از سرو بید نوچ * **نوچه** با اول مفتوح بواو زده سیلاب بود
استاد رودکی فرماید سه مر ترا جوید همه خوبی و زیب * آنچنان چون نوچه جوید نشیب *
نوادرانی و نوادرانی با اول مفتوح زری باشد که بشیرانی که کسی مژده و خبر خوش آرد بدهند

نودر نام پسر منوچهر است که بدست افراسیاب گرفتار شد **حکیم سوزنی** راست ــ ای شهنشاه فریدون فر و دارا دار و گیر ٭ جم نکش بستان نارون نیر بهرام سر ٭ **نودره** با اول مفتوح فرزند فرزند باشد **شمس فخری** گفته ــ تو در منش سکندر ثانی که در جهان ٭ چون او نزاد مادر ایام نودره ٭

نوده با اول مفتوح نبیره را گویند یعنی فرزند زاده و آنرا نوانده و نواده و نوه نیز گویند دوم فرزند عزیز را خوانند و آنرا نودره هم خوانند و نودره ظرفی باشد مانند دبه که آنرا از سنج سازند

نوراسپید و نوراسفید و نوراسپهود و نوراسفهود نفس ناطقه را گویند **نورایان** و **نوراهان** چیزی باشد که چون کسی از جایی بیاید بتحفه بیارد **حکیم خاقانی** فرماید ــ صبح آید زرین سلب نوروز نوراهان طلب ٭ زره شگاف افتاده شب در زهر صفرا ریخته ٭

نورد با اول و ثانی مفتوح شش معنی دارد اول پیچ باشد و نوردیدن بمعنی پیچیدن بود **شیخ سعدی** فرماید ــ سر نوردی که ز طومار عجم باز کنی ٭ حرفها بینی آغشته بخون جگرم ٭ دوم برابر و شبیه و مانند باشد **خواجه نظامی** گفته ــ بسا رعنا زنی کو شیر مرد است ٭ بسا مردی که با زن در نورد است ٭ سوم چوبی باشد مدور و طولانی یعنی اسطوانی که هر قدر از پارچه که بافته شود بر آن چوب پیچید **حکیم خاقانی** راست ــ همه آفاق آگهند که باز ٭ کار خاقانی از نورد گذشته ٭ چهارم انبوه و جمع آمده **خواجه نظامی** راست ــ در انبار آگنده خوردی نماند ٭ همان در خزینه نورد [illegible] ٭ پنجم بمعنی جنگ و خصومت باشد و آنرا نبرد نیز خوانند ششم بمعنی پسندیده آمده و با اول مضموم و واو مجهول و دال موقوف نام شتر گاو زردن کهنه است

نورده با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول پیراهن را گویند دوم سجل و قباله بود

نورنجه با اول و ثانی زده و رای مفتوح بنون زده و جیم مفتوح تالاب باشد و آنرا استخر نیز گویند **خواجه نظامی** نظم نموده ــ چند خوری آب ز نورنجه چند ٭ دست نورد سر و بستر بچه چند ٭ هم او گوید ــ روز خزان کرده بسر بچه آب ٭ آب سیه گشت ز نورنجه آب ٭

نوروز بمعنی روز نو است و آن دو قسم است یکی نوروز عامه و دیگری نوروز خاصه نوروز عامه اول غره ماه فروردین بود که آفتاب انتقال بحمل [illegible] و ابتدای فصل بهار است و نوروز کوچک نیز نامند و نوروز صغیر هم نامند و در تسمیه اش روز بنوروز دو وجه بنظر در آمده اول آنست که حق سبحانه تعالی عالم و آدم را درین روز آفرید پس بنا برین این روز را نوروز گویند و وجه ثانی آنکه جمشید که او را جم نام [illegible] او را

منوشلع گفتندی میگویند در جهان سیر میکرد چون بآذربیجان رسید تخت زرین مکلل بانواع جواهر بلند کرده
که رو بمشرق بود نصب فرموده و تاج مرصع بر سر نهاده بر زبر آن تخت نشست چون نیر اعظم
سر از دریچهٔ مشرق طلوع نمود و بر آن تاج و تخت یافت شعاع در غایت روشنی پدید آمد مردمان
از دیدن آن شادمان شدند و گفتند که این روز نو است و چون بلفظ پهلوی شعاع را شید
میگویند این کلمه را بنام جم افزوده او را جمشید خواندند و جشن عظیم کردند و دوم را
که روز خورداد ششم ماه فروردین باشد نوروز بزرگ نام است و نوروز خاصه نیز گفتند
تسمیه این روز را بنامهای مذکوره وجه اینست که جمشید روز دیگر باره بر تخت نشست و خاص و عام را
بار داد و اسمای نیکو نهاد و روی بخلق کرد و گفت که ایزد تعالی شانه شما را بیافرید باید که بآبهای پاک
غسل کنند و بشکرانه وی بپردازید و هر سال درین روز بهمین دستور عمل نمایند گویند اکاسره
هر سال نوروز کوچک از نوروز بزرگ حاجتهای مردمان را روا نمودندی و زندانیان را رها کردندی
و مجرمان را عفو نمودندی و بعیش و طرب مشغول بودندی **نوروز بزرگ** دو هست اول ششم
ماه فروردین باشد و شرح آن در ذیل لغت نوروز مرقوم شد **ظهیر فاریابی** راست ؎ همایون و
خجسته باد بر تو * نوروز بزرگ و روز تحویل * دوم نام لحنی از لحنهاست **منوچهری** درین بیت که اسامی
بعضی از الحان نظم نموده ؎ مطربان ساعت بساعت بر نوای زیر و بم * گاه سروستان زنند
امروز گاهی اسکنه * گاه زیر قیصران و گاه تخت اردشیر * گاه نوروز بزرگ و گه بهار بسکنه *
هم او گوید ؎ نوروز بزرگم بزن ای مطرب امروز * زیرا که بود نوبت نوروز بنوروز * **نوروز خارا**
نام شعبه ایست از نوا و نام لحنی است از موسیقی **نوره** با اول مفتوح چوبی را گویند که سقف خانه بدان
بپوشند و با اول مضموم و واو معروف در عربی آهنگ را گویند **نوربان** با اول مفتوح بمعنی نوربانا است
که مرقوم شد **اثیر الدین اخسیکتی** فرماید ؎ لعلی ز خجسته دل و جان وقت بازگشت * پیشتر
کلام مجدد کشیده هم بنوربان * **کمال اسمعیل** نظم نموده ؎ نسیم باد صبا بوی از بستان بهار
بگوش من سخن یار مهربان برسان * بلب رسید مرا جان بده دهم زمین بیشش * بنام یار چه داری
بنوربان برسان * **نور** با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول درخت کاج را گویند و آنرا
بیذار عجمی هم خوانند **حکیم ازرقی** نظم نموده ؎ جامه با تن سوخته آتش * جامهٔ کرم خواه داشن سمور *

زال شد باغ تا نه در از برف * چو سر زال در شود بی نور * دوم مخفف نهنور است حکیم سنائی فرماید
ای مطلع بر ضمایر و اسرار * نوز را کرد بر دل تو گذار * حکیم سوزنی راست ای گفتم کرایا با تو چو
قد تو ام * از عشق من و ناز خود آگاه نه نوز * **نوزه** با اول مضموم و واو معروف گریبان جامه را
گویند **نوژ و نوژن** با زای عجمی درخت کاج است و آنرا ناژ و ناز سرو و بتازی صنوبر خوانند
امامی هروی گفته ای نال را وست اعتدال چو لست * فارغ البال بر میان زنار * لاله
سوسن اندرین سخن رانده * ده دل و صد زبان چو نوژ و هزار * منوچهر نظم نموده ای چو طوطی
گشت شاخ بید و سرو نوژ گل * نشسته ارغوان سازان بزیر سایه طوبی * شمس طبسی راست
ای آن بت که ز سینه سوز می انگیزد * وز شاخ شکر میوه جان می ریزد * نوژ است بمردم
از قامت او * فریاد ز سرو بوستان می خیزد * **نوس و نوسه** با اول مضموم قوس قزح باشد حکیم
خسروانی فرماید ای از بازگشت بینی چون آب موج موج * وز نوش بر بینی چون باغ رنگ رنگ
شمس فخری گفته ای بدرگاه کیوان با همه قدر * نهاده بر سر شش امکان نوسه * کرا یارای
آن باشد که روزی * کند تسبیح گاهش بوسه * **نوسته** با اول مضموم و واو مجهول گریه باشد
که در گلو پیچد * **نوش** با اول مضموم سه معنی دارد اول نوشیدن بود بمعنی آشامیدن دوم
تریاک و پازهر را گویند شیخ سعدی نظم نموده ای احتمال نیش کردن واجبست از بهر نوش
حمل کوه بیستون بر یاد شیرین بار نیست * سوم بمعنی نیوشیدن یعنی شنیدن آمده مولوی معنوی
فرماید ای ای چشم همی بینی این لشکر سلطان را * وی گوش همی نوشی این نوبت سلطانی * **نوشابه**
با اول مضموم دو معنی دارد اول آبحیات را گویند خواجه نظامی فرماید ای مبادا این فرخ گشت
نوردی * مبادا اندرین نوشابه گردی * دوم نام عورتی بود که بادشاهی ملک بردع از وی بود
و ماجرای او در سکندرنامه ذو القرنین مشروحا مسطور است **نوشاد** با اول مفتوح
نام شهریست که بخوبرویان منسوب است امیر خسرو فرماید ای زاهد پند دادن بیچاره
مست را * خاطر بسوی آن بت نوشاد میکشد * کلامی اصفهانی گفته ای بیچاره خلق
جهان صیت مکرمات تو رفت * ز شام تا در چین و ز مصر تا نوشاد * **نوشادر** با اول مضموم
دارو باشد کانی از جنس سفیدگران [illegible] مانند نمک [illegible] و نیز کوهی [illegible]

گریبان است و شرح آن در ذیل لغت دمندان مرقوم است گویند که در آنجا بخاریست و از آن بخاری میخیزد و منجمد میشود آنقسم نوشادر اعلی است و قسم دیگر آنست که از دود آتش خشت پزی و گلخن حمام حاصل میشود بیت **اسفرنگی** راست ؎ گه سر گشته روزی در دیده حسود او ز سر فره او گرد ده نوشادر کانی ٭ **نوش آذر** با اول مضموم و دال منقوطه مفتوح دو معنی دارد اول آتشکده دوم است که مغان را بوده و آنرا آذر نوش نیز خوانند **مختاری** فرموده ؎ کنون از سردی و هوی هوا در جان نوش آذر ٭ سمندر بر خلاف طبع ماهی آید از باده ٭ **حکیم فردوسی** فرماید ؎ از آنجا به نوش آذر اندر شدند ٭ رد و هیربد را همه سر زدند ٭ ز خونشان نوش آذر آذر بمرد ٭ چنین بدکیش خوار نتوان شمرد ٭ دوم نام پهلوانی است **حکیم فردوسی** گفته ؎ چو بشنید نوش آذر از پهلوان ٭ برآمد بر آن باره زردوان ٭ **نوش باد** و **نوش باده** نام پرده ایست از نوای چکاوک و آنرا نوشین باده نیز خوانند **نوشت** با اول مضموم و واو ثانی مکسور نیز درست است دو معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی پیچیده در نوردیده بود **شیخ سعدی** فرماید ؎ وگر خشم گیرد ز کردار زشت ٭ چو باز آمدی ماجرا در نوشت ٭ و با تای مفتوح نیز آمده چنانچه **خواجه نظامی** نظم آورده ؎ دو همی پای بستی نوشت ٭ هم آزرش دست تهی باز گشت ٭ و با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوطه موقوف بمعنی نوس آمده ٭ **مولوی معنوی** نظم نموده ؎ گاهی اسیر صومعه گاهی اسیر تکیه ٭ گه زنند دم می نوشم گه شیخ گاهی صوفیم ٭ **نوش** نام روز پنجم است از ماههای ملکی **نوشدارو** تریاق و پا زهر باشد و بعضی گفته اند که یکی از نامهای شراب است **امیر خسرو** فرماید ؎ بیا ای نوشداروی دل من ٭ ز تو صد تلخی و غم حاصل من ٭ **حمید قلندر** گفته ؎ لطافت سخنم طبع نوشدارو بود ٭ برای تربیت روح نوشدارو بود ٭ **نوش گیا** مخلد را گویند **خواجه نظامی** نظم نموده ؎ نوش گیا جست و در و پیر نشست ٭ زنگیده ز رشتیر بیست ٭ **نوش لبینا** نام نواییست از موسیقی **منوچهری** گفته ؎ قمریان راه گل و نوش لبینا دانند ٭ صلصلان باغ سیاوشان و باغ شهریار ٭ **نوشینه** بمعنی گوار و گوارنده آمده **منوچهری** نظم نموده ؎ چو شمع قدح طبید نوشینه نام

صبوح سافیان لنجه ؛ **نوشه** با اول مفتوح ثانی زده و شین منقوطه مفتوح و اظهار ها دو معنی دارد
اول پادشاه نوجوان را خوانند حکیم **فردوسی** راست ؎ بدو گفت شاپور نوشه بدی ؛
جهان را بدیدار نوشه بدی ؛ دوم داماد را گویند **مولانا مظهری** گفته ؎ نو سال نو مه
آمد و نوروز و نوبهار ؛ نوشه گرفت ملک جهان نو عروس وار ؛ و با اول مضموم و واو مجهول
و شین منقوطه مفتوح و ها اخفایا دو معنی دارد اول بمعنی خوش فرح شادخوشی و خوشحال و خرم باشد
حکیم فردوسی فرماید ؎ نماند برین خاک خونخوار کس ؛ ترا نوشه از راستی باد و بس ؛
دوم بمعنی غم خوردن و تیمار داشتن آمده **حکیم اسدی** راست ؎ گرامیش دارید نوشه
خورید ؛ چو پرورده شد روز آن پرورید ؛ **نوشین** با واو نام نوائیست از مخترعات باربد
خواجه نظامی در صفت باربد گوید ؎ چو نوشین باده را در پرده بستی ؛ خمار باده دوشین
شکستی ؛ **نوف**[له] چون در اکثر فرهنگها بجای نون تای فوقانی مرقوم است ادراج معنی
و امثال آن در ذیل لغت توف نوشته شد و با اول مفتوح در عربی دو معنی دارد اول کوهان
شتر باشد دوم بمعنی دراز آمده **نوکند** با اول مضموم و واو مجهول و کاف عجمی مفتوح نورسته
و نوخواسته بود **استاد فرخی** فرماید ؎ آن رخ چون گل نوکند و بالا چون سرو نوخاسته
دیداست همانا که بهشتش که بر در او ست ؛ **حکیم سوزنی** گفته ؎ همه با یکدگر همی بازند ؛ بازی
کودکان نوکنده ؛ **نوگواره** با اول مفتوح و کاف عجمی مضموم هرزه گوئی و بدگوئی را گویند
نول با اول مضموم و واو معروف منقار مرغان باشد **مولوی معنوی** فرماید ؎ حرص
بط آمد که نولش در زمین ؛ در تر و در خشک میجوید دفین ؛ هم او گوید ؎ هرچه جز عشقست
شده ماکول عشق ؛ هر دو عالم دانهٔ در نول عشق ؛ **نون** دو معنی دارد اول تنهٔ درخت باشد
و آنرا نرد نیز خوانند دوم مخفف اکنون است **عصای رازی** راست ؎ بعالم اندر نون
مالک الملک قوئی ؛ جمال شان همه از نسبت گاه جود جلال ؛ **استاد فرخی** فرماید ؎
مردمان را راه دشوار است دنون ؛ اندران دشت از فراوان استخوان ؛ و در بعضی از فرهنگها
بمعنی چاه زنخدان مرقوم شد همانا که بطریق استعاره چاه زنخدان را نون گفته اند
و در عربی پنج معنی دارد اول ماهی را گویند دوم شمشیر را نامند سوم نام شهریست چهارم مرکب

[له] صاحب برهان نوشته که نوف بروزن صوف صدائی باشد که از کوه و عمارت عالی و حمام و چاه وغیره باز گردد و شور و غوغا را نیز گویند ۱۲ محمد عزیز حسین

و سیاهی بود که در دوات کنند* پنجم دیات بود لونده و نونده با اول مفتوح سه معنی دارد اول تیز رونده
را گویند عموماً و اسپ را خوانند خصوصاً حکیم سنائی فرماید* چه کنی تو ز آب و آتش و باد چکنی تو
ز خاک و باد نونده* حکیم فردوسی نظم نموده* نوندی درآمد ز سر سو دوان* با گاه کردن
سپه پهلوان* سمنانی راست* لعل شبرنگ خلعت خسار گلگون ترا* چون نوید شاه
از در سرا کشند* اثیر الدین آخشتگی راست* بنام ایزد عجب بادی نونده باد رفتارش
که ثانی انبساط گون تاید فهم فرسنگش* دوم سپنبه را گویند حکیم سنائی فرموده*
ای چشم زخم خوش تنی* خویشتن را بسوز همچو نونده* سوم آواز بلند را گویند حکیم فردوسی
فرماید* نوندی بیگند لیش دیدبان* انان دیدگه تا در پهلوان* نوندول با اول
مفتوح و ثانی نون زده و دال مضموم و واو مجهول پسر زاده را گویند و کسی را گویند که تازه بکاری
درآمده باشد و آنرا نوتباری بهندی خوانند* نونهار با اول و ثانی مفتوح و اخفای ها نبیره باشد
و بهندی نواسه* نوی با اول و ثانی مکسور مصحف را گویند و آنرا نبی نیز خوانند ادیب صابر
ترمیمیه گفته* سو بصورة توریت و سطر سطر زبور* باب آینه انجیل و حرف حرف نوی*
نویچ با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و جیم عجمی نام گیاهی است که بیخ ندارد و به
درخت که پیچد آنرا خشک سازد و آنرا ازیچ و اژه و اک و سرند نیز گویند و بتازی عشقه خوانند*
نویه با اول مضموم و واو مجهول کسی بزاری نوحه کند و بنالد مولوی معنوی فرماید* کسی که
کان عسل شد چرا ترش باشد* کسی که قرده ندارد بگو چرا نویه* و با اول مضموم و یای مجهول
دو معنی دارد اول خوشی را گویند و آنرا خرام و نویه نیز خوانند حکیم اسدی نظم نموده*
با دو باشد ابر ایشان را سپه* از و پهلوان با خرام و نویه* دوم خبر خوش باشد استاد گفته
* درون نسیم نوروز زبان شد همه بید* در آمد بت گلستان را نویه* گشتند درختان شکوفه

بشکوفه همه چشم* و بر ره سو انتظار کردند سفید*

فصل ها* هو با اول مفتوح ریم و زرد آبی را گویند که از جراحت برآید و با اول مضموم
سه معنی دارد اول آه را گویند حکیم فردوسی نظم نموده* همه چشم پر آب و دل پر ز هوی
نطو بس سپاسده نهادند روی* دوم نفس بود این هر دو معنی نزدیک بهم است سیم چه نظامی فرماید

ع در آنساعت که ما مانیم و مهمانی ❊ نه آمرزش فرو گذار مولی ❊ سیوم گلی باشد که برای آبی گاه بندند نیز گویند **شیخ ابوسعید ابوالخیر** راست ع مردان هوی را جوانمردان هوی ❊ مردی کنی و نگاه داری سر بوی ❊ گر تیغ چنان رسد که بشکافد موی ❊ زنهار که از دست نگردانی روی ❊ **هواخواه** دوست محب را گویند استاد گفته ع چو دوش ناله در همه آفاق بانگ زد ❊ بوی انگبین که هست هواخواه خوشدلی ❊ **هواری** با اول مفتوح و رای مکسور و یای معروف خیمهٔ بزرگ باشد و آنرا بارگاه نیز گویند و آن مخصوص به پادشاهان و سلاطین بود **هوازی** با اول مفتوح و زای منقوطه مکسور و یای معروف بمعنی یکبار و بیک ناگاه آمده اوستاد **فرخی** نظم نموده ع هوازی مرا گرچه آن شیرین لب گرامی شاعر اندر سخن ترغیب بنگر ❊ مرا با صنوبر بمانند کردی ❊ بقد و برخ با ستاره برابر ❊ **حکیم قطران** نظم نموده ع او مرا شیرین چو جانست و گرامی چون جهان ❊ از جهان و جان ندارد کس هوازی دست باز ❊ **هوائی** دو معنی دارد اول سخنان لغو را مانند دوم تیری باشد که از باروت بسازند چون آتش بر و زنند بر هوا رود ❊ **هوبر** با اول مضموم و واو مجهول و بای مفتوح برای زده دو معنی دارد اول دوش و کنار را گویند دوم بمعنی پشتی و حمایت آمده **هوبره** با اول مفتوح شبانی زده و با و واو و را هر دو مفتوح و های مختفی بمعنی حیران بود خواجه **عبدالله انصاری** در طبقات خویش آورده که چون **شبلی** بمصر رسید گذر وی بر شیخ ابو یعقوب سیرانی بود بر شبلی آمد وی آنوقت هوبره بود فرا این کار بیگر نیست اول از وی بود مروفت ابو یعقوب شبلی دست بر وی فرود آورد و گفت خیرک الله عذای ترا سپرده کناد و با یعقوب گفت آمین **هوبا** با اول مضموم و واو مجهول نام جانوریست که گوشت آن در غایت لذت و نزاکت باشد و آنرا حبارا نیز خوانند و بتازی حباری و به ترکی توغدری گویند **هوخ** و **هوخت** با اول مضموم و واو مجهول نام بیت المقدس باشد و آنرا دژ هوخته گنگ و دژ هوخت و دژ هوخت گنگ نیز گویند **هوختن** و هوخیدن بمعنی بر کشیدن آمده **هود** با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول رکوی سوخته باشد که بر بالای سنگ آتش زنند و چقماق را بر آن بزنند تا آتش در آن افتد و آنرا سند نیز گویند دوم جامه بود که نزدیک بسوختن رسیده و زرد گشته باشد و آنرا هود نیز نامند و با اول مفتوح و سکون ثانی دو معنی دارد اول توبه کردن و میل بازگشتن بود دوم یهود شدن است

و با اوّل مضموم و واو معروف نام پیغمبریست ❊ **هورد** با اوّل و ثانی مفتوح کو با نهاشیر از گوسپند و آن جمع بوده است ❊ **هوذر** با اوّل مضموم و واو مجهول و دال منقوطه مفتوح چیزی بود نوشته گویند مردم بدو را بدو قیافه انیز گفته اند ❊ **هوره** با اوّل مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اوّل نامی است از نامهای ایزد عظیم حکیم فردوسی فرماید ❊ ز عکس می زر و جام بلور ❊ سپهر شد ایوان پر از ماه و هور ❊ **اثیر الدین اومانی** نظم نموده ❊ اهل زمین شحنه بود دست چنان همی بالد ❊ که تشنگان شتابی دار زاری ❊ ز پیش تیغ جهانگیر هور طلعت تست ❊ نسیم صبح که تن می نهد به بیماری ❊ دوم بمعنی بخت و طالع بود **حکیم فردوسی** راست ❊ ز بیژن فزون بود هامان بروز ❊ هنر عیب گردد چو برگشت هور ❊ و هم او گوید ❊ بیکبارگی تیره شد هور تو ❊ کجا شد چنان روشنی مغز تو ❊ سوم نام ستاره ایست که هزار سال یکبار طلوع میکند ❊ **هورخش** با اوّل مضموم و واو مجهول و رای مفتوح بخا زده اسمی از اسمای نیّر اعظم است ❊ **هرمزد و هورمزد** در جمیع معانی با اورمزد مطابق است که نام فرشته ایست ❊ **هوز** با اوّل مضموم و واو معروف و زای منقوطه موقوف آوازی باشد شدید و تیز مانند صدا که از طاس برنجی و امثال آن برآید **خواجه نظامی** فرماید ❊ باز بانگ اندر او فتاد هوز ❊ آه آزاد شد به پنجه یوز ❊ **هوس** با اوّل مضموم و واو مجهول بمعنی هوا و هوس آمده **ابن یمین** راست ❊ در قدح کن خلق بطاعونی ❊ همچو رومی تند رو چشم خروس ❊ رند می بر بزم اختیار مکن ❊ هست یارا بجود هزاران هوس ❊ **هوش** بر وزن بوش است که مرقوم شد و با اوّل مضموم و واو مجهول چهار معنی دارد اوّل خرد و زیرکی باشد و آن معروف است دوم بمعنی دل و جان گویند سوم بمعنی مرگ و هلاکت آمده و این لغت از اضداد است **مولوی معنوی** بمعنی جان نظم نموده ❊ بلکش اندر گلیم و درد هوش ❊ کین جهان حشیشی است سرگردان تو هوش ❊ **خواجه نظامی** نیز بمعنی جان آورده ❊ بفرمود تا طوطیا نوش را ❊ گشند و بر آرند از تنش هوش را ❊ **حکیم فردوسی** بمعنی مرگ هلاک گفته ❊ مرا هوش در زابلستان بود ❊ بدست تهم پور دستان بود ❊ چهارم زهر قاتل را ❊ **فخر گرگانی** راست ❊ چرا با من تلخی همچو هوشی ❊ که با هر کس بشیرینی چو نوشی ❊

هوشنگ با اوّل مضموم و واو مجهول و شین منقوطه مفتوح بنون زده و کاف عجمی نام یکی از سلاطین پیشدادی بوده پدرش سیامک و جدش کیومرث نام داشته گویند که در زمان او آتش و آهن پدید آمده و شرح آن در ذیل ❊ نوشته شد در کتاب گنجینه نوشته

شه بمعنی زیرکی و آگاهی و شعور و عقل و فراست کما فهم تامل محمد عزیز حسن عفی عنه

من رموز الذریعة امام راغب اصفهانی آورده که هوشنگ باشد و بقول بعضی
مورخان انخشید بن سام اوست و بروقت مدعای جمعی پیغمبر بوده و از روی کتاب جاودان خرد
که بجا و دیده استها بدار داز و یادگار مانده است مولانای فضل الله نیشاپوری صاحب تاریخ گوید که بحکم الاسماء تنزل من السماء
هوشنگ پیشداد از آن شهرت یافت که همواره از ساعت عدل و احسان سخن راندی و خلق را
بداد و دهش ترغیب فرمودی و اورا نیابخشی خواندی و تحریص ملازمان درگاه و رعیت و مقیمان خویشتن بر رویه
پروری و سخا گستری کردی ازین نقل چنان استفاده میگردد که عقیده مولانا فضل الله آنست
که پیشداد غیر از هوشنگ دیگری نبود و حال آنکه سلاطین پیشداد یازده تن بودند اسامی
ایشان زیر لغت پیشداد مرقوم خواهد شد ان شاء الله تعالی مختاری راست ؎ چاکر
صافی رای تو روان صاحب ۞ بنده روشن طبع تو ماهی هوشنگ ۞ هوکیک با اول مضموم
و واو مجهول و کاف مضموم و یای تحتانی مفتوح بکاف زده خربزه نارسیده باشد و آنرا کالک و سنج و سفچه
نیز گویند هول با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اوّل راست و درست را گویند مولوی معنوی در
بیت ؎ گفت تو زیرکی مست خیالی و شکی ۞ کول هول شدم و زهمه برکنده شدم ۞ حکیم فردوسی
بمعنی راست بنظر آورده ؎ فرستاد آن هول و گفتار دید ۞ نشسته منوچهر سالار دید ۞ دوم
بلند و دربیچ را خوانند استاد فرخی در صفت گردن گوید ؎ چگونه هول حیوانی و چو بالا
درزبان نیلی ۞ کجا نیلی زبان زرقا جهان باشد جبان باشد ۞ هولک با اول مضموم و واو
مجهول گردگان بازی را گویند هولی با اول مفتوح ثانی زده و لام مکسور و یای مجهول کسی را
گویند که شور زمین [illegible] نهاده باشد و بزبان هندی بمعنی آهسته هموار باشد با اول مضموم [illegible] نام عیدی [illegible] هوم
با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اوّل نام مردیست از آل فریدون که در ویرانه [illegible] ببرد حکیم
اسدی فرماید ؎ کجا نام آن نامور هوم بود ۞ بسی سال زنار از برو هوم بود ۞ دوم نام درخت
که در حوالی فارس میروید و شبیه بدرخت گز بود و گره های وی نزدیک بهم باشند و برگ آن مانند
مانند برگ درخت یاسمین است و مجوس در وقت زمزمه از آن چوب دست گیرند و بزبان هندی ضیافت
آتش را گویند و آنچنان بود که انواع روغنها و غلها و گوشتها در آتش اندازند و افسونها بخوانند
تا مدعایی که داشته باشند بحصول رسد هومان با اول مضموم و واو معروف نام برادر پیران

[illegible]

کمپوزر حسن.

بن وبیله است **هون** با اول مفتوح زمین کشت زاری را نامند که دران کلوخ بسیار بود و با اول مضموم کلمه باشد که از برای تاکید گویند **مولوی معنوی** فرماید ؎ پیش آمد در پیش دود ادی ٭ یک اتش بهگش گلگون ٭ آواز آمد که زود دانش ٭ تا یافت بسوی گلستان هون ٭ در زبان هندی نام زریست که در ملک دکن رائج باشد و آن سکه بجا نگرد بود و با اول مفتوح و ثانی زده در عربی بمعنی آرام و آهستگی است و با اول مضموم و واو معروف اسم در عربی خوار و خوار شدن باشد **هوو** با اول مضموم و ثانی ساکن چون دو زن در حباله یک مرد باشند آن زنان مر یکدیگر را هوو شوند و انزا وسنی و انباغ نیز گویند **هوی** با اول مضموم و واو معروف ترس و بیم باشد **امیر خسرو** فرماید ؎ نشانه کردن افتادی بدل هوی بگزن مرا بنشانه یکسله هوی ٭ **هوید** با اول مضموم و ثانی مفتوح جهاز شتر باشد **حکیم سوزنی** در قصیده هزل گوید ؎ بحکم و نیکی و حکمت شتربانان ٭ بیسان تنک بلاس هوید و کژ و نوات ٭ **ابو نجم احمد لقب** گفته ؎ برآورده زامش تا بنا گوش ٭ فرو هشته هویدش تا بکاکل ٭ **هویدیک** با اول مضموم و ثانی مفتوح نام یکی از پیشوایان ملحدان بوده **حکیم خاقانی** فرماید ؎ او کیست که باران تاریکی ٭ باشد بثبات هویدیک ٭

فصل یای تحتانی

٭ **یو** با اول مضموم و واو مجهول بمعنی درا گویند **یوبه** با اول مضموم و واو مجهول آرزو باشد **مولوی معنوی** راست ؎ یوبه سفر گیر با پای لنگ ٭ صبر فرو داخته در چاه تنگ ٭ **حکیم انوری** فرماید ؎ ای در حرم جاه تو امنی که بیابد ٭ از یوبه و خواب خوش آهوی حرم را ٭ هم **مولوی معنوی** فرماید ؎ گفتار رها کردم بازار جدا کردم ٭ در یوبه اینحالت سیدان که جانم ٭ **یوج** با اول مضموم و سکون ثانی جیم نام جانوریست از چرندگان **یوخه** با اول مضموم و واو مجهول و خاء مفتوح و اخفای ها رسیدنی بود بنهایت لذت جماع و شهوت **حکیم سوزنی** گفته ؎ گرچه یوم مرد زیر مهره در انحلال ٭ همچون زنان غیر شدم ز یوخه رعنا ٭ **یوز** با واو معروف چهار معنی دارد اول جستن و تفحص کردن باشد وانرا یوزا اراده رزم خوی بود **شمس فخری** راست ؎ ز هیبت حصن فلک بتجبیر شود در انحلال ٭ چو شه بمیدان در آورد میاز یوز ٭ دوم نام جانوریست شکاری کوچک

معروف و مشهور سوم پلنگ سگ و یوز شکاری که جست و جوی نموده جانوران را از زیر بوته خار بیرون آرد
چهارم جست و خیز کردن را گویند **یوزک و یوزن** با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد
اول سگ تولها گویند و آن سگی بود که در زیر بوتها جست و جو کند و جانوران را برآرد
حکیم خاقانی فرماید ؎ طعن یاوه آن نصیحت بادزن تا نسست کابر زنخدان یوزن زغیر زیره
هم او گوید ؎ از چرخ طمع مبر که سبز است * دریوزه نشان برده یوزه * دوم غلطیدن و مراغه
کردن جانوران باشد در میان خاک **یوسه** با اول مضموم و واو مجهول آمده و گر رودکی یا حکیم
اسدی راست ؎ بیوسه بر بینه چوب سکند * که تا پای خوبی در آید به بند * **یوش**
با اول مضموم و واو مجهول بمعنی جستن و تفحص کردن است و آنرا یوزش نیز گویند **یوغ** با اول
مضموم و واو مجهول چوبی باشد که بر گردن گاو بندند و گاو گردن نهند و آنرا جغ و جوغ و یوغ
نیز نامند **حکیم اسدی** راست ؎ ای همه قول تو الصاق و دروغ * پیش دنیا تو گردن
اندر یوغ * **مولوی معنوی** فرماید ؎ آفتاب و ماه دو گاو سیاه یوغ * بر گردن جان بند الا
یوک با اول مضموم و واو معروف آهنی باشد که بر تیر نهند و پیکان را از آن آویزند
و آنرا پلیساک نیز گویند **یون** با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول فلسی را گویند
حکیم خاقانی گفته ؎ فلسفی فلسی یونانی یونان ارزد * این مذهب یونان بخراسان نالم
هم او گوید ؎ با نقش حدیث و نظم قرآن * یونی ارزد حدیث یونان * دوم نمد زین باشد
استاد عنصری فرماید ؎ از فتح و ظفر بسته به نیزه تو عقده * وز مهر بماه تیره بر یون *
شمس فخری راست ؎ ز فتح و نصرت بهر ثبت بود پرچم * ز جاه و دولت بر مرکب تو
باشد یون * و در فرهنگ حافظ اوبهی بمعنی غاشیه مرقوم است والله اعلم بالصواب

باب الهاء

فصل الف * **اه** با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی آه **حکیم سنائی**
فرماید ؎ گر چو جمشید جمع خاصان را * اره بر سر او آه نکنند * چون نصیحت قبول نشود در دو
شمار * در یابم لی برگی باریک آهی کو * دوم کلمه باشد که در مقام حسرت و افسوس گویند

اهر با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول نام موضعی است از آذربایجان که بر دو جانب
عظیمی داشته باشد شاعر گفته ـ نظام عرصهٔ آفاق و صاحب دیوان ٭ محمد ان حج بنی
نیت صدیگانهٔ دهر ٭ بسال سیصد و هفتاد و نه ز شعبان چار ٭ بوقت عصر دو شنبه برودخانهٔ اهر ٭
ز دست ظلم ز اندوهی اختیار بجبر ٭ ز جام تیغ لبالب چشید شربت زهر ٭ دوم نام درختیست
که ثمر آن را انجم اهر و بزبان کنجشک را خوانند و لسان العصافیر نامند **اهرامن** و **اهرمن**
و **اهریمن** با اول مفتوح راهنمای بدیها باشد چنانچه یزدان راهنمای نیکیها و شرح اهرمن
در ذیل لغت اهرمن مرقوم است حکیم ناصر خسرو فرماید ـ راه شان بگرفت سخت ندارند خیر
زان چو اهرمیه در یوبه یکسو با نظر اند ٭ **اهران** با اول مفتوح بثانی زده تیشهٔ سنگ تراشی باشد حکیم نزاری
قهستانی گفته ـ بکاه ار کوه کندن دست دادی ٭ نه اهرن بایدی نی اوستادی ٭

اهرم با اول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح بمیم زده چوب سرگردی را نامند که دیگ ریسه را بدان
گویند از شهر آشوب مولانا شیرازی مرقوم گشت ـ ای بلاهرمیه یزداری نجم خود ٭ اندیشه
نیکنی زبیش و کم خود ٭ خواهم که تو شب خواب کنی من تا روز ٭ نزدیک هریسه آب زنم اهرم خود ٭

اهرن با اول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی اهرامن است حکیم
سوزنی راست ـ زیبا تر از نست هیزم اندرون ولیک ٭ در بزمگاه بارندانی ز اهرنش ٭
دوم نام داماد قیصر روم باشد که هم سلف گشتاسپ بوده حکیم **سوزنی** نظم نموده ـ با اهرن
سپردندیش دخترش ٭ بدستوری مهربان مادرش ٭ و بزبان هندی سندان آهنگری را نامند

اهرون با اول مفتوح بثانی زده و رای مضموم حکیمی بود یهودی که در جمیع علوم خصوصاً در علم طب
مهارتی تمام داشته حکیم ناصر خسرو فرماید ـ از ره دانش بگوش اهرون شنو ٭ زیرا که اهرون
بدانش اهرون باشد ٭ هم او گوید ـ اهرون با علم شد سمر بجهان در نگر ٭ تو بنادانی ای لعین
قوای اهرون ٭ **اهزون** با اول مفتوح بثانی زده و زای منقوطه مضموم و واو معروف بمعنی اهزن زبان
[illegible] با اول مضموم نازاینده باشد و آنرا سترون نیز گویند و بتازی عقیمه خوانند **اهک** با اول
و ثانی مفتوح آهک را گویند حکیم **سوزنی** نظم نموده ـ لوح ملاک او محواه عمر خویش ٭ چون
نکنی طاعت بر لوح انملاک ٭ کن چو زد بنام ایزد زر و سیم ٭ لیس سیم زر و سیم و چه سنگ و چه آهک ٭

اهمر با اول مفتوح بثانی زده و میم مفتوح برا زده شغال باشد **اهنامه** با اول مفتوح دو معنی دارد اول رسوائی را خوانند **بابا طاهر عریان** نظم نموده ع زخم آهنامه ستوران چه دانند ٭ روح دیدار او ودنان چه دانند ٭ هم او گوید ع شاخ آهنامه بی باد نکرده ٭ زهر یاران صد گونه کرده ٭ دوم بمعنی خود آرائی و خودنمائی عشق و دچیر را نیز گویند که زود از دست برود و از اتفاق باز ماند **اهنوخشی** با اول مفتوح بثانی زده و نون مضموم و واو معدوله اهل حرفه را گویند و آن قسم چهارم است از اقسام مردمان که جمشید قرار داده بود و امثال آن در ذیل لغت کالوری مرقوم گشته **اهنود** با اول مفتوح بثانی زده و نون و واو هر دو مفتوح نام روز اول است از پنجه دزدیده که آنرا بتازی خمسهٔ مسترقه گویند **اهواز** با اول مفتوح بثانی زده حیران و واله و متحیر بود مولانای سبحانی راست ع در راه خدا اگر که اهواز نماند ٭ بگذشت از و پس در شهوار نماند ٭ حق حق دید خلق حیران ماند ٭ شطار رفت و بحر خویش هوار نماند ٭ **اهواز** با اول مفتوح نام شهریست از ولایت خوزستان گویند که هوای آن بسیار بد بوی دارد و هر که یکسال در آنجا مقام کند البته در عقل او نقصان پدید آید و عقرب آنجا گر کسی را بگزد جان بسلامت نبرد **سیف اسفرنگی** راست ع زهر کیفیت حیات دهد ٭ در سرشش کرده اهواز ٭ **اهور** با اول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح برا زده معشوق و مطلوب را گویند **منوچهر** فرماید ع برین بیچان سالهای دراز ٭ دمان و دمان و حیران و چران ٭ دو گوشت همیشه سوی گنج کاو ٭ دو چشمت همه مردم اهوران ٭ **حکیم خاقانی** راست ع در جنب مجلس سر آگاه ٭ آهو حرکات اهوان را ٭ **اهیانه** با اول مفتوح شقیقه باشد و آنرا آهیانه بمد اول نیز خوانده اند و در بعضی از فرهنگها بمعنی کاسهٔ سر دماغ و در برخی بمعنی حلقوم مرقوم است والله اعلم ٭

فصل با ٭ **بهار** با اول مفتوح پنج معنی دارد اول فصل ربیع باشد دوم بتخانهٔ چین آنرا بتکده گویند سوم هر گل را نامند عموماً گل نارنج را گویند خصوصاً **شیخ عثمان مختاری** این معنی را بترتیب مرقوم ساخته ع تا گوهر از فروغ شرف گیرد و خطر ٭ تا عالم از بهار بود چون بت بهار ٭ بادا گوهر انصاف را فروغ ٭ رائی تو باد عالم اسلام را بهار ٭ هم او گوید ع ز خطهٔ تو چنان کز ولادت سیمین ٭ بت بهار بروی اندر آمد اندر چین ٭ **خواجه نظامی** بنظم آورده ع رسم

بر نجیبست که در روزگار ❊ ببیش بر میوه نیسان و بهاره ❊ چهارم بت بیکبار بود و استاد فرخی فرماید ☙ بهار باد همی مال بخش جهان ❊ بهار سی زر بخشد بهار ❊ پنجم نام گلی است که آنرا گاوچشم نیز گویند ایمعنی از نزهة القلوب حمد الله مستوفی مرقوم گشت و با اول مکسور نام ولایتی است از ملک هندوستان که بر جانب شرق واقع است آنرا دار الملک نیز گویند و چون گرد آن ولایت بهار گذرند به بنگاله رسند امیر خسرو فرماید ☙ گرانی سپهش بسکه سوی شرق افتاد ❊ فرود گشت بهار و بلند شد غزنین ❊ بهار لشکنه نام نوائیست از موسیقی منوچهری راست ☙ مطربان ساعت بساعت بر نوای زیر و بم ❊ گاه سروستان زنند امروز گاهی لشکنه ❊ بهار خوش گوشتی را گویند که از آن کسو کرده خشک کنند و نگاه دارند و آنرا بتازی قدید خوانند بهترک پارسیان پیش از ظهور اسلام از کبیسه یکصد و بیست و یکسال که آن سیزده ماه بود اعتبار نموده اند و ازین سبب آنرا بهترک نامیده و این بهترک در زمان هر پادشاه واقع می شد دلیل بر شوکت و عظمت آن پادشاه میدانسته اند و او را اعظم سلاطین میدانسته اند بلکه عقیده آنها این بود که سال بهترک جز در زمان پادشاهان ذو شوکت و عظمت واقع نمیشود چنانچه در زمان نوشیروان واقع شد و در آنسال دوازدهی بهشت وقوع یافت شهریاری راست ☙ ز دور چرخ ترا عمر القدر باداه که بهترک سروش عمر نوح صد چو آن ❊ بهر با اول مفتوح ثانی زده بمعنی نصیب و حظ و بهره باشد امیر خسرو فرماید ☙ ازمن نصیبت این بهر بود ❊ که این بود است بهار ز بهر تو ❊ حکیم اسدی نظم نموده ☙ چو سیصد هزار از درم باج بود ❊ کز آن پنج یک بحر مواج بود ❊ و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که نام ولایتیست و در عربی دو معنی دارد اول بمعنی عجب از تعجب شد دوم هلاک از هلاکت گو ❊ بهرام با اول مفتوح چهار معنی دارد اول نام فرشته ایست که محافظت مردم مسافر حواله بدوست و امور مصالحی که در روز بهرام واقع میشود متعلق دوم نام ستاره مریخ که مکان آن آسمان پنجم است و اقلیم سوم منسوب است حکیم سنائی فرماید ☙ فلک سیاس آنکه بهرام است ❊ آنکه از فعل و رای خود کام است ❊ سوم نام رود رستم بود از نژاد شمسی حکیم فردوسی بمعنی ستاره و روز نظم نموده ☙ ز بهرام گردون و بهرام روز ❊ هر آنی لیسان زو عدو را بسوز ❊ چهارم نام پادشاهی بود ذو شوکت و مشهور به بهرام گور است خواجه نظامی راست ☙ هر که صید را

که زیر گردون است ٭ مادرِ خاک مادرِ خونست ٭ مادر خون سر ور دش بناز ٭ مادر خاک
واو ستاند باز ٭ گرچه بهرام را دو مادر بود ٭ مادر خاک مهربان بر بود ٭ بهرامن و بهرامان
با اول مفتوح این دو لغت مترادف اند بچهار معنی اول یاقوت سرخ باشد حکیم خاقانی
فرماید ؎ یوزمه از خاک کشد سرخ گل ٭ قرص خور از سنگ کند بهرمان ٭ حکیم قطران
نظم نموده ؎ از رضای او شود چون بهرمان سرخ سنگ ٭ وز خلاف او شود چون کام ملخ خور
دوم نوعی از بافتهٔ ابریشمی بود و آن بس نازک و لطیف بود و سرخ و سفید و زرد و منقش سیاه
و دیگر رنگها هم میشود حکیم ازرقی گفته ؎ آن آب نیلگون منگلن تا گمان بری ٭ مالیده
کو بهشت زبرجد و بهرمان ٭ مختاری راست ؎ حله بافی کرد در سیماب سیما کارگاه ٭
نقشبندی کرد در پیروزه پیکر بهرمان ٭ سوم گل عصفر را گویند و آنرا خسک و کاریبه نیز خوانند
امامی هروی گفته ؎ آن نکهت که تاب لعل و تاب یاقوتش شدی ٭ آب گردون آتش
نیلوفری او بهرمان ٭ چهارم غازه را گویند که زنان بر روی نهند و رو را سرخ کنند امیر خسرو فرماید ؎ چنانست
نکبت چرخ از ولایتش منزل ٭ که بهرمان عروسانست خنجر بهرام ٭ بهرامه با اول مفتوح ثانی زده
بمعنی اول بید مشک باشد و آنرا کلیه موش و کربکو نیز گویند و معرب آن بهرامج است اختیار از
بمعنی نقل نموده دوم قسمی از جامهٔ سبز باشد سوم بمعنی ابریشم مذکور ٭ بهر با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول کیمیا را گویند دوم پیوست
دست و پا و دیگر اعضا بود که بسبب کثرت کار سخت شده باشد و آنرا سه نیز خوانند ٭ بهرن
دو معنی دارد اول بتخانه را گویند دوم یاقوت باشد ؎ چو شکنا نخجی بر بهرام شب ٭ از افق بهرمان در شفق بهرن
بهروج و بهروجه و بهروز و بهروزه با اول مفتوح ثانی زده و رای مضموم و واو مجهول
دو معنی دارد اول نوعی از بلور کبود است که در نهایت لطافت و صفائی و خوشرنگی باشد
و بغایت کم بها بود مولوی معنوی فرماید ؎ شلیم نه شهروزه لعلیم نه بهروزه ٭ عشقیم نه فرهنگی
مستیم نه از سنگی ٭ دوم کندنی را گویند ٭ بهرون با اول مکسور ثانی زده و رای مضموم و واو
معروف نام وزیر اسکندر ذوالقرنین باشد ٭ بهره با اول مفتوح حصه و حظ و نصیب باشد و با اول مضموم
نام جماعت السیت که منتسب و موطن ایشان گجرات باشد و با اول مکسور اسم قصبه السیت که از لاهور
تا آنجا شش هشت گروه است ٭ بهشت گنک بمعنی گنگ است و گنگ نهر است که مرقوم شد

سراج الدین سگزی گفته ؎ گر طالب بهشت خدائی چرا نهی ÷ دل بر نگارخانهٔ چین و بهشت کنگ ÷ **بهک** با اول و ثانی مفتوح نام مرضی و علتی است که پوست بدن آدمی سفید شود و معرب آن بهق است **کمال غیاث** نظم نموده ؎ صد لعنت خدای بر دان و بر پدر که داشت علت برص زحمت بهک ÷ دانی کجاست مسکن و ماوای سگان ÷ آنرا مقام بل همه ایشان درک ÷ **بهگزین** انتخاب یا انتخاب و گزیده شده را گویند یعنی چیزهای سره و نیکو باشد که کسی آنرا از چیزهای سره و نیکو بگزیند **استاد فرخی** فرماید ؎ بر طالع بدبخت در آمد که آسمان ÷ از بندگاه باز چنین کرد به گزین ÷ **ابن یمین** نظم نموده ؎ سپهر اگرچه که فرقی همی نهد اندر ÷ میان اهل هنر کار بهگزین ÷ لیکن از آن چه باک چو دانی که وقت کار ÷ چو نیست شیر سره چون ضیغم عرین ÷ بود گر اختیار بود این و ملک را ÷ در به گزین بغیر تو مختار ملک دین ÷ **بهل** با اول مکسور و ثانی زده یعنی بگذار آمده **بهمان** شخصی مجهول باشد و آنرا فلان نیز گویند **حکیم سنائی** فرماید ؎ تو بر آور دو دست بر بهمان ÷ که چرا دست می بر آرد آن ÷ **بهمن** با اول مفتوح و ثانی زده سیزده معنی دارد اول راست گفتار و درست کردار باشد و این لفظ بامعنی بهتر ادعن حکم است دوم بمعنی کوچک بسیار و انسب بود سوم دراز دست را گویند چهارم نام ملکی است که تسکین خشم دهد و آتش قهر را فرونشاند و موکل باشد بر گاوان و گوسفندان و دیگران و اکثر چارپایان و تدبیر امور و مصالحی که در ماه بهمن و روز بهمن واقع می شود با او متعلق است **حکیم فردوسی** فرماید ؎ که از مرد بادت بدین راسکاه ÷ چو بهمن نگهبان تخت و کلاه ÷ پنجم عقل اول را نامند چنانچه در شرح دیوان حضرت امیرالمومنین علیه التحیة والثنا قاضی میر سید حسین میبدی آورده که عقل نزد مشائین ده است میگویند که خدا واحد محض است و از واحد محض غیر واحد صادر نتوانند شد و آن واحد که از خدا صادر شد عقل اول است که حکمای فرس او را بهمن گویند پس بدین اعتبار بهمن عقل اول باشد ششم نام پسر اسفندیار بن گشتاسپ است که اردشیر نام داشت مورخان در تسمیه او باین اسم وجوه گفته اند گروهی گویند که بسبب راست گفتاری و درست کرداری او را بهمن گفتند و جمعی گفته اند که چون در خورد سالی بغایت زیرک و عاقل بود و بسیار زود الذهن بدین اسم موسوم گشته و فرقهٔ آورده اند که دست او بغایت

دراز بود که چون بایستادی بزانویش رسیدی چنانچه منوچهر راست ؎ شنیدم من که پا ایستاده ۞ رسیده تا بزانو دست بهمن ۞ و نیز گفته اند که چون بر اکثر بلاد عالم دست یافت او را بدین نام خواندندی چه معنی بهمن دراز دست است و بعضی مرقوم ساخته اند که از دستدرازی بسبب بهمن هم نام و اشتهار او را بدین نام نامیدند ۞ هفتم نام ماه یازدهم باشد از ماه شمسی آن ماه دوم است از فصل زمستان و آن مدت ماندن نیر اعظم بود در برج دلو و در دهم این ماه جشن سده بود و شرح آن در الف با سین مرقوم گشت ۞ هشتم رستنی بود که در ماه بهمن در بستانها گل کند و بیخ آنرا در دواها بکار برند و آن دو گونه است سرخ و سفید حکیم خاقانی این هر سه معنی را بترتیب نظم نموده ؎ چون زال پیشه بقسم نوحه زان کنم ۞ تا زحمتی بخاطر بهمن برآورم ۞ نی نی که با غم است مرا انس لاجرم ۞ در سیم صفت بهار بهمن و بیخ آورم ۞ بشگفت اگرچه آهوی چین مشک پرورم ۞ چون سرخ و زرد بهمن و سنبل برآورم ۞ امیر خسرو در صفت خرگاه گفته ؎ بدانسان که شد روی صحرا اسیر ۞ پر از بهمن لعل چون نوبهار ۞ نهم نام روز دوم باشد از هر ماه شمسی منوچهر گفته ؎ رسم بهمن گیر و از نو تازه کن بهمنجنه بیخ لود ۞ فرخت باد اورمزد و بهمن و بهمنجنه ۞ بنابر قاعده کلیه فارسیان که چون نام روز با نام ماه موافق آید آن روز را عید گیرند روز بهمن را عید کنند و جشن نمایند و انواع غله ها و گوشتها پزند و گل بهمن سرخ و سفید بر طعامها پاشند و هر دو بهمن را سوده کرده با نبات و قند بخورند و بهمن سفید را سائیده با شیر بیاشامند و آنرا مقوی قوت حافظه دانند و گویند این روز را خاصیت تمام است در کندن گیاهها و بیخها دوائی از کوهها و صحراها گرفتن و روغنها کردن بخورها و گویند نیکست و درین روز جامه نو بریدن و پوشیدن و ناخن چیدن و موی ستردن و عمارت کردن این روز را بهمنجنه خوانند ۞ دهم نام پرده ایست از موسیقی این معنی را منوچهر نظم نموده ؎ همه روز دو چشمت سوی معشوق ۞ همه وقت دو گوشت سوی بهمن ۞ هم او گوید ؎ بجوش اندرون دیگ بهمنجنه ۞ بگوش اندرون بهمن و قیصران ۞ یازدهم نام قلعه بود در نواحی اردبیل و قدیم در آنجا جادوان و ساحران بسیار بوده اند گویند کیخسرو در اول سلطنت خویش طلسمات آنرا شکسته آن قلعه را فتح نمود حکیم فردوسی منظوم ساخته ؎ بگردید گرد آن در بهمن است ۞ همه ساله پرخاش آهرمنست ۞ دوازدهم نام بهشتیست و در بعضی نسخ بهشت بلند گنبد را ابوالفرج رونی لطیفه نظم آورده ؎ در فراز دی

اعلاش ٭ و آنکه سنگ آمده سمن ٭ شیر و هم تحریتا سه برف را گویند که بسبب حرارت خورشید
از کوه جدا شود و بیفتد **بهمنجنه** روز دوم از بهمن ماه باشد و آن روز دوم ماه است و شرح آن در ذیل
لغت بهمن تمام شد **حکیم انوری** فرماید ؎ ابد باگر سر عشرت بهمنه روز افگندی ٭ سخن
زعقل و زنار یلتن باد را فواه که اندر آمد ز دیبچه من مجدی ٭ روز بهمنجنه یعنی دوم از بهمن ماه ٭
بهمنیار نام یکی از شاگردان شیخ بوعلی سیناست **بهو و بهم** با اول مفتوح ثانی زده کو
بالاخانه بود با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف نام یکی از رایان هند است احوال او را حکیم اسدی
در گرشاسپ نامه بتفصیل آورده **حکیم اسدی** راست ؎ بیکبار بر قلب لشکر زدند ٭ ز بو بند
شان تبه و سر شدند ٭ **استاد فرخی** نظم نموده ؎ چو نهر را که اندر دیار هند بهم ٭ بنهر واله
بسیگرد بر شهان منفخ ٭ همیشه تا ای بهیم اندر و مقیم نعیم ٭ نشسته ایمن و دل بر بساط تازه بطرز ٭
بهین و بهینه با اول مکسور و ثانی بمعنی اسعد و اول بمعنی بهتر تر اینجا آمده **حکیم انوری** فرماید
؎ ای ملک بهین رکن ترا کلک وزیر است ٭ کلک که فلک قدرت و سیاره دبیر است ٭
دوم ایام هفته را گویند **شاکر بخاری** راست ؎ صاحب صد بهینه و مه و سال ٭ بگذرد دیگر
نیاری یاد ٭ سوم سلاح شداعت را گویند از احوال ابراهیم ادهم پیر هری **خواجه عبدالله
انصاری** در طبقات خویش آورده ؎ که بر از پلاس و وحشی شد بهینه ٭ بار نخوانند توانگر
پیراهن گشته کهنه پوشیده درویش نشود درویش ٭ گر چه صد جامه نفیس بپوشد توانگر نشود ٭

فصل بای عجمی ٭ **پهانه** با اول مفتوح چوب سکی باشد که گاهی در پس نهند تا گشوده
نشود و نجاران در شگافت چوبی که آنرا باز میکافته باشند فرو برند تا زود بشگافد و کفشگران
و موزه دوزان در فاصله قالب کفش و موزه زنند تا فراخ گردد و احیانا در زیر ستونی بگذارند
تا راست بایستد و آنرا پانه و فانه و بهانه نیز گویند **پپه** با هر دو عجمی مفتوح بهر دو بار زده کلمه
از تو ابیج که در هنگام تحسین با حیرت آمیخته بر زبان رانند **کمال اسمعیل** نظم نموده ؎
روحانیان چو بینند ابکار فکر من ٭ په په زنند در وی نام خدا برند ٭ **پهر** با اول مفتوح ثانی زده
کلمه البیت ربع از شب و روز **حکیم فردوسی** راست ؎ چو پهری ز تیره شب اندر گذشت ٭
که آن نامور پیش یزدان گذشت ٭ چو نیمه ز تیره شب اندر گذشت ٭ شباهنگ بر چرخ گردان گذشت

پہره با اول مفتوح بثانی زده بمعنی پاس و محافظت باشد و پہره دار پاسبان را خوانند حکیم نزاری قہستانی نظم نموده ــ بہلیل از نیم آن زنہار ٭ مرتب داشت جمعی پہره داران ٭ **پہلو** با اول مفتوح بثانی زده ولام مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول معروف است دوم کنایه از نفع و فائده باشد و با لام مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی پہلوان آمده عبد الواسع جبلی راست ــ شه ایران و توران را مسلم شد بیکهفته ٭ بلاد خسرو توران بسعی پہلوان ٭ ابن یمین گفته ــ ہستند گاه بخشش و کوشش غلام او ٭ حاتم ز بذرفشانی و رستم بپہلوی ٭ دوم شہر را گویند مطلقا چه پہلوی یعنی شہری باشد حکیم فردوسی فرماید ــ ہمی تا بود دیگر زمان شہریار ٭ ز پہلو برون شد ز بہر شکار ٭ یکی لشکر آمد ز پہلو بدست ٭ که از گرد ایشان ہوا تیره گشت ٭ ہم او گوید ــ بفرمود تا قارن جنگجوی ٭ ز پہلو بدست اندر آورد روی ٭ **پہلوانی و پہلوی** سه معنی دارد اول شہری و زبان شہر را نامند دوم منسوب به پہلوان بود سوم زبان پارسی باستانی را نامند حکیم فردوسی فرماید ــ اگر پہلوانی ندارد زبان ٭ بتازی نوا زند را دجله خوان ٭ ہم او گوید ــ زمین گشت دست فصاحت قوی ٭ بپرداختم دفتر پہلوی ٭ **پہمزک** با اول مفتوح بثانی زده و میم و زای منقوطه ہر دو مفتوح سیخول باشد و آن جانوریست که خارہای ابلق بر اندام داشته باشد و چون کسی قصد گرفتنش کند آن خار بالطرف او اندازد **پہن** با اول و ثانی مفتوح شیری باشد که بسبب مہربانی و شفقت مادر در پستان ہا در طغیان کند مولانا کاشفی گفته ــ پستان مثال غنچه پر از شیر شبنم است ٭ از مہر طفل سبزه برون آیدش ہمی پہن ٭ **پہنانه** با اول مفتوح دو معنی دارد اول نوعی از میمون باشد حکیم خاقانی در ہجا گفته ــ چنگ زند چو بوزنه و جنگ زند چو خرس ٭ آن بوزینه آتشک پہنانه سفلگی ٭ دوم نان بود که با روغن پزند و آن را کلیچه خوانند **پہنه** با اول و ثانی مفتوح و ثالث بمعنی پہنا است که مرقوم شد ٭ با اول مفتوح بثانی زده چہار معنی دارد اول نوعی از چوگان بازی گوی بازی باشد که سر آن را کفچه سازند و گوی را در آن نہاده بر سر ہوا افگنند و چون نزدیک بفرود آمدن شود باز سر پہنه را ببرد و بزنند و ہمچنین بکنند و بگذارند که بر زمین آید تا از خال بگذرانند و آن را بتازی طبطاب نامند حکیم سنائی فرماید ــ قدم در راه ملکی نه که ہر ساعت ہمی باشی ٭ تو ہمچون

کوهی سرگردان و ره چون پشه بی پهنه ❊ استاد فرخی نظم نموده بیت ❊ ناوک اندازی روئین فگن و سخت کمان ❊ پهنه بازوی کشد انگلی چوگان باز ❊ دوم میدان را گویند کمال اسمعیل آرد بیت جرم هلال از برای سر پهنه چیست ❊ با بازهاست تو بردی نشان پهنه ❊ سوم سپر را [illegible] از جانب اندرون و آنرا بتازی بطن خوانند چهارم بمعنی پهنا آمده والله اعلم بالصواب

فصل تاء فوقانی ❊ تهجا با اول مفتوح و ثانی زده مشیره گرفتن انگور بود ❊ تهک با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی خاک آمده دوم پهنه را گویند ❊ تهم با اول و ثانی مفتوح بزرگ و دلاور و عظیم و یلی بهتا بود حکیم فردوسی نظم نموده بیت بنزد شیر گل فرستاده بود ❊ جهاندار کز شاه تهم زاده بود ❊ تهم او گوید بیت تهم هست در پهلوانی زبان ❊ بجز ری خروشان ز اژدها هم دمان ❊ تهمتن یکی از القاب رستم زال و معنی اینست چون در مردانگی و دلاوری مثل و یلی بهتا بود او را باین لقب ملقب ساختند امیر خسرو گفته بیت یکی تن که در پیش صد تن بود ❊ اگر خود تهمتن بود زن بود ❊ شرف شفروه نظم نموده بیت هم وصف تو اندر لب ناهید مغنی ❊ هم نام تو بر بازوی مریخ تهمتن ❊ تهو با اول و ثانی مضموم انداختن آب دهن باشد و آنرا تف و تفو نیز گویند و با اول مکسور و ثانی مضموم نام جانوریست که گوشتش لذیذ باشد و آنرا تیهو نیز گویند تهی با اول مکسور بمعنی خالی آمده یکی از استادان نظم نموده بیت ای زلفت مرا گوش پر و دیده تهی ❊ خوش آنکه ز گوش پای بر دیده نهی ❊ تو مردم دیده نه آویزه گوش ❊ از گوش ببند آ که در دیده بهی ❊ تهنه با اول مفتوح و ثانی مکسور نام شهریست که فریدون در آن بوده

فصل جیم ❊ جهان آرای با یای معروف نام پادشاهیست از پادشاهان ملکی جهان بین چشم را گویند عماد گفته بیت بچشم عقل در کار جهان بین ❊ که با دست تا ابد دستش جهان بین ❊ مجیر گرگانی گفته بیت ز مهر دوست خواهم جان شیرین ❊ چنان کز مهر دیدارش جهان بین ❊ نیز نام پادشاهی پنجم است از پادشاهان ملکی جهان کهین اشاره بآدم صفی علیه السلام است و عالم صغیر را گویند که بتازی عالم صغیر گویند حکیم ناصر خسرو فرماید بیت جهان بین ز انجمن زیب بغوی ❊ اگر چه بدین تن جهان کهن ❊ جهان مهین عالم باشد و آنرا بتازی عالم کبیر خوانند جهن با اول مکسور ثانی زده نام پسر افراسیاب پادشاه ترکستان بوده حکیم فردوسی فرماید بیت چو آمد جهن

ابستید چیام شاه ⁂ همیکرد چندین یاد و دزلگاه ⁂ جهود انه با اول و ثانی مضموم دو معنی دارد اول نام قصبه است در بیت
که آنرا العنبی شالکه خوانند و معنی آنرا کلاک کوته و عزبت خوانند دوم حرب رده باشد والله اعلم بالصواب

فصل جیم عجمی ⁂ **چهار پابک** نام مرضی است که آنرا بتازی قوبا خوانند چهار کاریه اسب راهوار و تیز رو باشد و آنرا چهار کار نیز خوانند **چهر آزاد** و **چهرزاد** با اول مکسور نام هما بنت بهمن که بهمن او را بحکم شریعتی که تابع آن بود او را بنکاح خود در آورد داراب ازو متولد شد حکیم **فردوسی** راست ؎ اگر دختر آید بدانش بهای ⁂ بهر سد باد انش و هوش و رای ⁂ همی خواندندی ورا چهرزاد ⁂ زگیتی بدیدار او بود شاد ⁂ چهره پیمار مستور و مستر را گویند چهید بر وزن شهید بمعنی چکیدن شد یعنی چکید چهیدن بوزن و معنی چکیدن باشد

فصل خا ⁂ **خه** با اول مفتوح بمعنی خوش و خه خه بمعنی خوشا آمده و این کلمه نیز لیچ ریچ است که عربیان گویند حکیم **انوری** فرماید ؎ بخ بخ ای یار و خه خه ای دلدار ⁂ هر دو فادار و هم جفا بردار ⁂ **خهره** با اول مضموم و ثانی زده وطن و جای و منزل بود استاد **فرخی** نظم نموده ؎ چون بره باشیم بنعیم خانه و خهره ⁂ چون لبشهر ایم باشیم به بسیجیدن راه ⁂

فصل دال ⁂ **ده** با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم امر و نهی و منکر بود **دهار** با اول مفتوح غار باشد حکیم **سنائی** فرماید ؎ شست سیمین لبس ببی تیر آید ⁂ اژدها از دهار زیر آید ⁂ حکیم **اسدی** راست ؎ که بر دهای روز بشکسته دره ⁂ دهار ششم از کان سکنده و بزبان هندی از رو غارها جای را گویند که آب آنجا از جای دیگر عمیق تر باشد **دهش** بفتح اول کسی را گویند که کردار و گفتار و عمل او با حقتعالی براست باشد از کتاب زند نوشته شد **دهار** با اول مفتوح و زای منقوطه با نگ و فریاد باشد مثل حکیم **خاقانی** فرماید ؎ فرخی بنده تو بر در تو ⁂ از بساط تو برکشیده دهار ⁂ **ده آک** نام مرد است چون ده عیب بود او را باین نام میخوانند و این اسم را معرب ساخته ضحاک گفتند آن ده عیب او این است اول زشتی پیکر دوم کوتاهی قد سوم بسیاری نخوت چهارم بیشرمی پنجم بسیار خواری ششم بدزبانی هفتم کثرت ظلم هشتم شتابزدگی نهم دروغگوئی دهم بعضی بی دینی نوشته اند و بعضی بددلی و بیخردی گفته اند حکیم **قطران** نظم نموده ؎ بدانند شه بوده آک است و دهاک ⁂ تو لی خسروی بکردلی فریدون ⁂ زرتشت بهرام گفته ؎ باشد آن فریدون خردمند ⁂ کرد او دهاش بست اندر دماوند ⁂ **دیان** ره و دهن دره کشود

بسبب کثرت خواص بسیار نجاح با کابلی و آنرا فازه و فانزه نیز گویند دهانه و دهنه با اوّل مفتوح سه معنی دارد اوّل زنگار مس است و زنگ آن سبز و تلخ باشد و از کان مس حاصل شود و آنرا در سرمه ها بکار برند خصوصاً بجهت دفع سموم و در دواهای چشم نیز بکار آید بهترین آن از ملک فرنگ آورند و آنرا دهانه و دهنه نیز گویند کمال اسمعیل نظم نموده ؎ ز تاب چشم تو گر بر تو مردم رسد ❊ شود ز تابش آتش دهانهای فرنگ ❊ حکیم قهستانی نظم نموده ؎ صیقل کن این رواق ازرق ❊ ایدون ز زر شاد بر کرانه ❊ وین صحن زمردین مشوّر است ❊ از زرنیخ و سفاله چون دهانه ❊ دوم لجام اسپ باشد سوم چیزیرا گویند که شبیه بدهان بود مانند دهانهٔ کوه و دهانهٔ مشک و دهانهٔ آب خواجه نظامی فرماید ؎ شد زمین کنده او دهانهٔ آب ❊ که کس آن گنج را ندیده بخواب ❊ ده پنجی زر ناسره را گویند حکیم سعدی فرماید ؎ مرا این بس که در سخن سنجی ❊ ده دهی زر زنم نه ده پنجی ❊ هم او گوید ؎ همراه او خود گر از گنج بود ❊ زر ده دهی سیم ده پنج بود ❊ دهیچه با اوّل مکسور و ثانی زده و جیم عجمی مفتوح بزبان دیلم رعیت را گویند ده خدا رئیس ده را گویند خواجه سعدی فرماید ؎ نکوئی کن امروز چون ده خداست ❊ که سال دگر دیگری ده خداست ❊ عمادی راست ؎ بازم ز بار عشوه بسیار چون مرا ❊ با ده خدا حدیث تو بسیار میرود ❊ ده دهی زر خالص را گویند مولوی معنوی گفته ؎ گفته عرصش خاک زر ده دهیست ❊ زر بهدیه بردن آنجا ابلهیست ❊ دهره حربه باشد که سرش مانند داسی در غایت تیزی بود و دسته اش از آهن و سرش مانند داس باشد و آنرا اغلب مردم گیلان دارند عبدالواسع جبلی راست ؎ گل چاک بزد جامهٔ قد بنفشه شد نگون ❊ آلوده لاله رخ بخون چون دهرهٔ نجم ❊ استاد نظم نموده ؎ گفتم که نهان مکن ز من چهرهٔ خویش ❊ تا بردارم ز حسن تو بهرهٔ خویش ❊ گفتا که سرش ببرد دل ز خبر خویش ❊ کین فتنه ز عشق میکشد دهرهٔ خویش ❊ و در بعضی از نسخ بمعنی داس آمده دهستان نام شهریست حکیم فردوسی فرماید ؎ خود اندر دهستان بیاراست جنگ ❊ برین بر نیامد فراوان درنگ ❊ ده کیا بمعنی ده خداست که مرقوم شد دهگان با اوّل مکسور دو معنی دارد اوّل مزارع را گویند دوم مورخ را خوانند و معرب آن دهقان باشد دهگانی با اوّل مفتوح نام نوعی از زر بود و زیور و آرایش باشد و آنرا دهقانی نیز گویند حکیم خاقانی راست ؎ سر کعب شاه

اختران رفت بکاخ مشتری ؛ ششم بهراده دهپیش فصل دوازده سری ؛ دهمون
با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف حفظ باشد و آنرا از بر و زبر نیز خوانند عبدالقادر نامی
گفته آنکه مدح شاه خواند از دهمون ؛ از دهانش بوی مشک آید برون ؛ و در بعضی
از فرهنگها بمعنی از بر خواندن مرقوم است دهزار و دهزاران بازی چهارم است از جمله
هفت بازی نرد و عوام بغلط داو هزار میگویند دهیوده با اول مفتوح و ثانی زده و یای
مثناة تحتانی مضموم و واو مجهول و دال مفتوح بهاء زده عشر را گویند و بخوده نصف عشر باشد

فصل را ؛ ره با اول مفتوح پنج معنی دارد اول معروف است یعنی مخفف راه دوم بمعنی بار و مرتبه باشد چه
گویند یکره یعنی یکبار و دوره بمعنی دوبار و دو مرتبه و باقی بدین قیاس است کمال اسمعیل راست
قواعد ز خانه نشینی ملول ؛ ز برق طبع تو الماس میشود ره ره ؛ چهارم نغمه را گویند پنجم بمعنی
هوش و شعور آمده رهام با اول مضموم نام پسر گودرز است که در جنگ دوازده رخ بارمان را کشت
رهمه با اول مکسور در عربی باران خورد قطره را گویند ره انجام اسپ را گویند حکیم سوزنی
گفته از پشت ره انجام ببیند که شه را ؛ پیروزی و تایید و ظفر همراه است ؛ رهاورد
چیزی را گویند که چون کسی از جایی بیاید بطریق تحفه آورد و آنرا سوغات نیز گویند حکیم سنائی
فرماید کار روزی خور دزدان اندرست ؛ کره آورد رهروان ازل است ؛ شرف
شفروه راست یکسفر کن ای سحر از بهر مشتاقان یار ؛ پس ره آوردی بیار از خاک کوی او
رهاوی نام شعبه ایست از موسیقی سیف اسفرنگی راست در آمد از در من بخواب
دلبر من ؛ باتفاق رهی کرده در رهاوی ساز ؛ رهجامه دران نام نوائیست از مصنفات نکیسای چنگی
گویند این صوت را چنان نواخت که حضار مجلس جامها بر تن پاره کردند و مدهوش گشتند لهذا
آنرا ره جامه ابریشم نامیدند شیخ عبدالسلام مخلص گفته مطرب بنوائی ره جامه دران
زن ؛ تا جامه دراندیم سه جامه دران زن ؛ رسه کشتا نام روز هفدهم باشد از ماههای ملکی ؛ رهرودی
ره نورد مطرب و خنیاگر را گویند حکیم سوزنی راست حبیبه تو همایون و مطرب تو کوی ؛ ندیم تو میام
در دل هیام ؛ رهی بمعنی بنده باشد و نوکر را نیز میگویند ؛ با که تنبیهی جلدی التسلیم اسعد خواه النسیان ؛ شنو احوال دیگر ؛ رهو
با اول و ثانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول نام کوهی است از کوه های سراندیب که حضرت

آدم صفی علی نبینا علیه السلام که از بهشت برآمد نخست برآن کوه افتاد حکیم اسدی نظم نموده
ع بکوه رهوبر گرفتند راه ٭ چه کوهی بلندیش برچرخ و ماه ٭ که گویند که آدم ازو ما بهشت ٭ برآن
کوه او فتاد از بهشت ٭ دوم از زر و روش بود رهی غلام و بنده بود حکیم ارزقی راست
ع همیشه تا نشود خاک چون سپهر لطیف ٭ همیشه تا نکند کوه با ستاره مدار ٭ غلام و چاکر و
فرمان برو رهی بادت ٭ بملکت اندر فغفور و رای و قیصر و شار ٭ رهیدن با اول مفتوح
بمعنی خلاص شدن و نجات یافتن باشد ٭

فصل زای منقوطه ٭ زه با اول مکسور شش معنی دارد اول کلمه ایست که در محل
تحسین گویند **کمال اسمعیل** فرماید ع زهی که شعر تو باشد ز خاص و عام ٭ آوازه زه از تو
بر افلاک میرود ٭ دوم خوب و خوش باشد این معنی نخست نزدیک است **مولوی معنوی** راست
ع چون جوان بودی و بخت ذوفنت زه ٭ تو نمیرفتی سوی عیبی زره ٭ چون شدی پیر
ضعیف و منحنی ٭ پرده های لاابالی میزنی ٭ سوم زهدان را گویند **امام فخرالدین رازی**
نظم نموده ع جان چیست جنین ز نطفه صلب قضا ٭ دنیا رحم است و تن مشیمه است او را ٭
تلخی اجل روزه ماد رطبع ٭ این مردن زادن است در ملک بقا ٭ و رهیدن مصدر آن است
مولوی معنوی نظم نموده ع قوتت از قوت حق میزهد ٭ نه از عروقی کز حرارت می جهد ٭
هم او گوید ع زد قمار از قمار او میرسد ٭ ز آنکه گندم بی غذاکی می رسد ٭ چهارم فرزند باشد
و زهدان بچه دان را نامند لهذا عوام فرزندان و اطفال را زه و زه زاد گویند و این معنی نزدیک است
بمعنی که قبل ازین مرقوم شد پنجم چله کمان را گویند **حکیم ارزقی** فرموده ع پیکان تیغه گر شد از
جنگ تو ٭ از سوی زه خدنگ بیرون بردن از کمان ٭ ششم کناره هر چیز را گویند مانند زه
گریبان و زه صفه و زه حوض و این معنی نیز نزدیک است بمعنی که قبل ازین مرقوم شد **شیخ
فرید الدین عطار** فرماید ع غم زه تکمه او هر زبانی ٭ مرا او داده زه گشته همچون کمانی ٭
زهاب با اول مفتوح تراویدن آب بود از کنار چشمه و رودخانه و تالاب و مثال آن
جمال الدین عبدالرزاق راست ع خلق تو نهال شاخ طوبی ٭ دست تو زهاب
آب کوثر ٭ **امامی هروی** نظم نموده ع تیغ خونابگر و در بدخشان کان لعل ٭ بمعدن

در چشمهٔ حیوان زهاب ✤ زهر با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول معروف است که آنرا بتازی سَم خوانند دوم بمعنی غصه و قهر و خشم باشد شیخ سعدی فرماید ~ رشکم از پیرهن آید که در اندام تو پیچید ✤ زهرم از غالیه آمد که بر اندام تو ساید ✤ حکیم ناصر خسرو فرماید ~ گر من اسیر شوم همچو این ان ✤ اندر جگر چه باید زهر جگر مرا ✤ زهرخند خنده را گویند که از روی زهر و غضب و خجالت کنند زهروار و زهر معلوم را گویند شیخ فریدالدین عطار گوید ~ شکر از لعل او طعم دگر داشت ✤ که لعلش دم زهروار در شکر داشت ✤ زهرگیا گیاهی باشد که چون ورق او را آدمی یا حیوانات بخورند در دم و زمان هلاک شوند حکیم سوزنی فرماید ~ جان افعی زده را نسخهٔ تریاک دهد ✤ نطق جان پرور تو بر ورق زهرگیا ✤ زهشت با اول و ثانی مکسور دم و نفس باشد ✤ زهک با اول مفتوح و ثانی زده شیر زنان و مادر حیوانات نو زائیده را خوانند اسحاق اطعمه گفته ~ کشک در دو زهک از زرد آب و دهن حضرات ماست ✤ حریرهٔ شیر زبد بسکه دروغ کردی باز خر ✤ و در عربی سبحت جستن باد سخت باشد زهمن با اول مفتوح بثانی زده و میم مفتوح نام خانه بود در شهر ری صاحب عجایب المخلوقات آورده که قضا را زهمن مرد درویشی بود بخواب دید که گنجی در دمشق یابد بنابر آن بدمشق رفت و سرگردان و پریشان بر گرد کوی و برزن دمشق میگشت ناگاه مردی با وی دوچار شد پرسید که از کجائی و درین شهر چرائی گفت من مردی ام از ری بخواب دیده ام که بدمشق گنجی یابم و بدین شهر آمده ام و گنج می طلبم آن شخص بخندید و گفت که چندین سال است که من بخواب دیده ام که در ری خانه ایست نام آن زهمن و در آن گنجی است و من بر آن اعتماد نکردم زهی سلیم دل که تو باشی چون این بشنید باز گردید و بخانهٔ خود آمد و زمین را میکند تا از دل زمین یافت بوزن سی من و از آن توانگر شد استاد عسجدی نظم ~ من ز ری بهر گنج سوی دمشق ✤ میروم همچو صاحب زهمن ✤ زه و زاد این لغت از توابع است بمعنی اهل و عیال و زن و فرزند بود حکیم ناصر خسرو فرماید ~ تو چنین و این مهرگی ✤ جای زه و اهل همه رهان هست ✤ خاصه بخراسان که من نیارایم ✤ آنجا زه و زاد هست خانمان را ✤ ✤

فصل سین ✤ سه تا طنبور باشد که بدان سه تار بسته باشد مولوی معنوی فرماید ~ این دل همچو چنگ راست خراب و یک را از خم بلعب گرفته ایم همچو سه تارش منزنیم ✤ سه جاده ابعاد ثلثه را گویند و آن طول و عرض و عمق است ✤ سه خوان جماعتی اند که حق تعالی را سه اقنیم خوانند

سه ستاره الیست از جملهٔ هفت ستارهٔ بنات النعش که آنرا هفت اورنگ و اکبر نیز گویند چهار دیگر که بعضی سهی النعش خوانند ؛ سهست عمارت عالی

را گویند خواجه نظامی فرماید ؎ سهست کشتهٔ یافتم سال خورده * در دباش اندوده از دود کرده +

سه گل با اول مفتوح و های مختفی و کاف عجمی نام درختیست چون میوهٔ آن پخته میشود سرخ گردد

و بنهایت فایز شود ؛ سه دیر عمارتی بود مشتمل بر سه گنبد متداخل بیکدیگر و سنمار بنا نموده نعمان بن منذر

بجهت معبد بهرام گور ساخته بود و چون بزبان پهلوی دیر گنبد را نامند بدین سبب آنجا را سه دیر میگفتند و عرب بالان

معرب ساخته سدیر با اول مفتوح و ثانی مکسور خوانند و شرح آن بتفصیل در ذیل لغت خورنق مرقوم گشت

سهر با اول مکسور و ثانی زده گاو را گویند حکیم فردوسی نظم نموده ؎ چو بر شاه بازی بگسترد مهر +

بیاورد فرسی یکی ماده سهر * ؛ سهر با اول و ثانی مفتوح در عربی بمعنی بیداری آورده خواجه حافظ شیرازی

راست ؎ بزرگی بایدت شب زنده بیدار * طلب العلا سهر اللیالی ؛ سهراب نام پسر رستم زال است

که از دختر پادشاه سمنگان بهم رسیده بود و اورا رستم کشت و شرح آن در شاهنامه مرقوم است حکیم فردوسی نظم نموده ؎ همی تاخت

سهراب چون پیل مست * به کمندی بیازو کمانی بدست ؛ سهرود طنبورهٔ سه تاره را گویند

سه فرزند موالید ثلثه را خوانند که نبات و جماد و حیوان باشد ؛ سه کوپک خار خشک را مانند آنرا بهندی گوکهرو نامند

سهی با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف راست و درست را گویند عموماً و هر چه راست است قد را

خوانند خصوصاً خواجه اثیر الدین اخسیکتی راست ؎ جهان صدائی که پیش آستانش +

فلک خم داد بالای سهی را * هم آوگوید ؎ ازو سهی کنج اسلام قلعت و صفت * بدو قوی کند ایام بازوی عوی +

فصل شین منقوطه

؛ شه با اول مفتوح شش معنی دارد اول بمعنی شاه مترادف است

چهارم بمعنی سیاه آمده حکیم سنائی نظم نموده ؎ از برای آنکه شاهین سپهر شه کنی * سلجهٔ صید

صعوهٔ بیچاره را بر پیان مکن ؛ پنجم بمعنی منع آمده مولوی معنوی فرماید ؎ گر گزند کس نگرد

شه * ور گریزی او بگیرد پیش ره ؛ ششم کشت کردن شاه شطرنج بود و با اول مضموم کلمهٔ ایست

که در محل نفرت و کراهت گویند هم مولوی معنوی فرماید ؎ گفت آه ما زیران آگه است *

شه تیغی را که هیچ جوهر در گراست ؛ شهاب با اول مفتوح رنگ سرخ را گویند که مرتبهٔ اول رنگ

کاجیره و کشند و گل کاجیره را خشک نیز خوانند و در اصل شاه آب بود و بکثرت استعمال شهاب شده و در

عربی شیر خشکی را گویند که با آب آمیخته باشند و با اول مکسور هم در عربی دو معنی دارد اول ستارهٔ لهب

دوم شعلهای آتش را نامند که زبانه کشد و شهب جمع آن است **شهباز** نام جانوریست شکاری که بهیئت از باز کلان تر باشد ولیکن آن کراستی که باز دارد و در نیست **شهجهان** لقب شهریار و آنرا شاه جهان نیز خوانند **رضی الدین نیشاپوری** راست ؎ مخالف ارچه بهر د راست چاه بشاه دهد ❊ که شاه مرد ازین روی شد شهجهان ❊ **شهرآزاد** به نام شهریست که اردشیر بن شیرویه پادشاه آنجا را بنیاد کرده است و آن شهر را متصرف گشت **شهر روا** زر و سیم سره رایج را گویند چنانچه ناسره را نبهره خوانند **جمال الدین عبد الرزاق** در لغت گفته ؎ شد نبهره روا نبهر بانت ❊ این فلس نبهره مطلس بخرند ❊ **شرف شفروه** نظم نموده ؎ نقرهٔ ما اگرچه شهر رواست ❊ پیش نقاد را او درست ❊ **شهر سبز** نام شهریست در حوالی سمرقند که باغش نیز اشتهار دارد **دلاوری قائل** گفته ؎ معمار چمن فکند بنیاد حصار ❊ پیرامن شهر سبز گلزار چهار ❊ وانگاه دران مملکت خلد آثار ❊ پرداخته قصر گل بصد زیب و نگار ❊ **شهرستان** حصار را گویند که بگرد شهر کشند **شهرناز** نام خواهر جمشید است که با خواهر دیگرش ارنواز در حبالهٔ ضحاک بود و بعد از کشتن ضحاک هر دو بفریدون منتقل شدند **حکیم فردوسی** فرماید ؎ زیک دست سرو سهی ارنواز ❊ بدست دگر ماه رو شهرناز ❊ **شهروا** با اول مفتوح ثانی زده و رای مفتوح گویند که یکی از پادشاهان ظالم زر ناسره را سکه زد و آنرا شهروا نام نهاد و بنابر شدت و تندی در ملک خود آنرا رواج داد و در ملک غیر آن رواج نبود و بهیچ چیز او را نمیگرفتند **شیخ سعدی** فرماید ؎ وجود مردم دانا بسان زر طلاست ❊ بهر کجا که رود قدر و قیمتش دانند ❊ بزرگ زادهٔ نادان بشهروا ماند ❊ که در دیار غریبش بهیچ نستانند ❊ **شهرود** پنج معنی دارد اول هر رودخانهٔ بزرگ را نامند عموماً و نام رودخانه ایست خصوصاً دوم نام خانهایست در ملک عراق که خسرو پرویز بر لب و رود لب رود شهرود بنا نهاد و آنرا بنام آن رود موسوم گردانید شهرود خوانند **خواجه نظامی** فرماید ؎ بهان شهرود و آب خوشگوارش ❊ بنائی خیره جا سی نگارش ❊ سوم نام سازی باشد مانند موسیقار هر رومیان را که در بزم و رزم نوازند **خواجه نظامی** گفته ؎ ملادتهای شیرین شکرخند ❊ نی شهرود را گردن فکنده ❊ چهارم نام صوتیست از موسیقی **حکیم سنائی** نظم نموده ؎ از برای عاشقان مفلس اکنون بی طمع ❊ بلبل خوش نغمه گه شهرود گه عشاق زند ❊ پنجم تاری را گویند که بر ساز بندند شهرود و زیر

که مرقوم شد **شهروزه** با اول مفتوح ثانی زده و رای مضموم و واو مجهول و زای منقوطه مفتوح و ها خفا یا گدایی را گویند که در رزبر در یکی از محلات شهر کوچه‌ها بازار گردد و گدایی کند **مولوی معنوی** فرماید ؎ شاهیم نه شهروزه تعلیم نه شهروزه ؛ عشقیم نه سر و دستی مستیم نه از سنگی ؛ **شهریار** پادشاهی را گویند که از همه پادشاهان بزرگتر باشد **شهریده و شهلیده** با اول مفتوح ثانی زده پراگنده و پریشان شده و گسسته باشد **خواجه نظامی** فرماید ؎ چو افتاد دشمن در آن پای لغز ؛ ز سم سمندش شهلید مغز ؛ **شهریور** با اول مفتوح ثانی زده و زای مکسوره و یای مجهول و واو مفتوح سه معنی دارد اول نام فرشته ایست که موکل باشد بر آتش و جمیع فلزات و تدبیر امور مصالحی که در ماه شهریور واقع شود بدو متعلق است **حکیم فردوسی** نظم نموده ؎ ز شهریورت باد فتح و ظفر ؛ بزرگی و تخت و کلاه و کمر ؛ **زرتشت بهرام** گفته ؎ نگه کرد شهریور امین سفید ؛ به پیش آمده با دل پر زبید ؛ دوم نام ماه ششم ابتدا از سال شمسی آن مدت ماندن نیر اعظم است در برج سنبله سوم نام روز چهارم بود از هر ماه شمسی بنا بر قاعده کلیه که نزد دهقان معین است که چون نام روز با نام ماه برابر آید در آن روز از این ماه عید کنند و جشن نمایند و آن را شهریورگان گویند بسبب آنکه در این روز تولد داراب است **حکیم فردوسی** فرماید ؎ بشهریور بهمن از بامداد ؛ جهاندار داراب با زاد ؛ **شهزور** با اول مفتوح ثانی زده و زای منقوطه مضموم و واو معروف نام شهری بود نزدیک بابل **شهلان** با اول مفتوح نام کوهی است **شرف شفروه** نظم نموده ؎ ز اختران بدی او چو آفتاب آمده زر اشهان علوم او چو کوه شهلان بوده ؛ **شهلنگ** با اول مفتوح ثانی زده و لام مفتوح نون زده و کاف عجمی ریسمان تاب را گویند و بعربی بلوت گویند **شهنای** شاه نای باشد و آن را سرنا و سرنای نیز خوانند **شهنشاه و شهنشه** یعنی شهریار است که مرقوم شد **شهنگانه** با اول و ثانی مفتوح نون زده و کاف عجمی شاله را گویند و آن را تنگ نیز خوانند **شهواله** جزیه را گویند که لایق و سزاوار پادشاهان بود و آن را شاهواره نیز گویند **زرتشت بهرام** گفته ؎ در آنجا نخسته نهاده بسیاره جهان بر جا نماند ز خوب شهواره ؛ **فخر گرگانی** راست ؎ بماندش گرچه شهواره بسی است ؛ نکوتر ایاز این مشکوی صد گونه آهو ؛ **شهی** چهار معنی دارد اول بمعنی پادشاه است **مولوی معنوی** فرماید ؎ بیزار گردند از شهی شاهان اگر بویی برند ؛ زان باده که عاشقان در مجلس

خوبان خورند ❊ دوم داماد را گویند و آنرا شاهی نیز خوانند چه شه و شاه داماد را نامند امیر خسرو
فرماید ع بنیاد نشاط عالم افگند ❊ بهر شهی خجسته فرزند ❊ هم او گوید ع که مارا عیش آباد است
امروز ❊ شهی این دو شهزاده ست امروز ❊ سوم بهر چیز شیرین را خوانند عموماً مولوی معنوی
ع نیک و بد را مهربان و مستقر ❊ بهتر از مادر شهی تر از پدر ❊ اوستاد فرخی نظم نموده ع
تا تلخی نبود شهد شهی هیچ نرنگ ❊ تا بجوشی نبود صبر بسقوط چو شکر ❊ کامران باش بهمت رس و
اندوه بری ❊ شادمان باش ز جان ز جوانی بر خور ❊ چهارم حلوائی را گویند که از نشاسته و تخم مرغ پزند
خصوصاً حکیم ارزقی فرموده ع اگر طبعش گذر یابد بسوی بصره و طالیت ❊ دگر چو بیش گذر کرد
بسوی مکه و بطحا ❊ شهی و شهد گرداند کشند چون تخم حنظل ❊ زر و یاقوت گرداند خلنده خار در خرما ❊ شهین
نام شهریست که اردشیر بابکان بنا کرده بود و آنرا ازابکان نیز گویند و معرب آن زنجان است

فصل فا ❊ فه چوب سر تهی باشد که بدان کسی را برانند و بعربی کسی را گویند که در سخن گفتن
عاجز باشد فهانه چوبک تنگی باشد که گاهی در پس نهند تا کشوده نشود و نجاران در شگاف چوبی
که آنرا می شگافیده باشد فرو برند تا زود بشگافد و کفشگران و موزه دوزان در فاصله قالب
کفش و موزه زنند تا فراخ گردد و احیاناً در زیر ستون بگذارند تا راست بایستد آنرا پانه و فانه نیز گویند

فصل کاف ❊ کها با اول مکسور و اظهار ها کوچک را گویند و با اول مفتوح خجل و شرمنده
و منفعل باشد حکیم نزاری قهستانی فرماید ع بدست خود که کند با خود اینکه من کردم ❊ کهای
کوته ام آخر ز احمقی تا کی ❊ هم او گوید ع چه نسبت است که من پیکرم بروی لبت ❊ انار دانه
گل سرخ و ارغوان یا قوت ❊ کهاب و کهتاب با اول و ثانی زده گیاها و ادویه را گویند
که جوشانیده گرم گرم بر عضوی که دردمندی و باد درد داشته باشد یا از جای بر آمده باشد بنهند
تا درد و وجع تخفیف یابد حکیم قطران نظم نموده ع بنام و جوان باشند مهتران نه بعقل ❊ بود
برنگ کمی و دواع و درد و کهاب ❊ حکیم انوری فرماید ع گفته بودی که کاه و جو بدهم ❊ چون ندادی
ازان ستم در تاب ❊ بر ستوران و اقربانت مدام ❊ همچو کردند بر نکاه کهاب ❊ کهان با اول
مفتوح بمعنی جهان باشد و آنرا کمان نیز خوانند کهب با اول مفتوح و ثانی مکسور
بمعنی ننگ و عار آمده کهبد با اول مضموم ثانی زده و بای مضموم دو معنی دارد اول زاهد

و مرتاض و گوشه نشین و دهقان و عابد را گویند چنانچه این مضمون را **حکیم اسدی** نظم نموده ~ یکی بتکده در میان ساخته ∴ سر گنبدش مه افراخته ∴ پری کرد او کهبد آن لعبتاوی ∴ که وهمه نسخ کرده و ساده موی ∴ دوم خزینه دار را گویند و در بعضی از فرهنگها بمعنی اخت توأم است که آنرا بتازی ناقد گویند **کهبل** و **کهبلا** با اول مضموم و ثانی زده و واو ولام بر دو مفتوح ابله و احمق را گویند **شمس فخری** راست ~ اعظم جمال دینی و دین شاه ملک بخش ∴ این عقل با کفایت فضل تو کهبله ∴ **کهر** با اول و ثانی مفتوح رنگی باشد مر اسپ اشقر و خر را که آنرا بتازی کمیت گویند **استاد فرخی** گفته ~ آن یکی اسپ کهر ار تو داری [illegible] خر پشتش هیچ و را نعل سزد نعال ∴ **کهزل** با اول مفتوح و ثانی زده و زای منقوطه بلام زده چرجبیر باشد و آن رستنی است که در دواها بکار برند و آن را [illegible] **کهستان** با اول مضموم و ثانی مکسور سین زده نام شهریست از ولایت خراسان و معرب آن قهستان است و الحال بتجوید اشتهار دارد **مولوی معنوی** فرماید ~ در آنجا [illegible] جهان ∴ متهم گشت از حسد اش نهان ∴ مدت ده سال سرگردان بگشت ∴ گه خراسان گه کهستان گاه دشت ∴ **کهکشان** سفیدی باشد که بشب در آسمان پدید آید و آنرا کهکشان نیز گویند و بتازی مجره خوانند **کمال اسمعیل** فرماید ~ ز بس شد آمد اختر بد گشت آهنگ فتاده جاده بین راه کهکشان روشن ∴ **کهنار** با اول مضموم و ثانی مفتوح خانه بود و کهندز نام قلعه ایست از قلعهای بدخشان معرب آن قهندز است و امروز بقهندز اشتهار دارد و چون در قلعه را میگویند آنرا بکهن دز موسوم ساخته یعنی قلعه کهنه **کهنی** با اول مکسور و ثانی [illegible] دو معنی دارد اول خانه زمستان بود دوم خرس را گویند **کهنیج** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول نام قلعه از ولایت سیستان و در ایام عجم فارسی را انداخته در این روزگار بکهنج معروفست و مشهورست **حکیم فردوسی** راست ~ نمائیم کارام گیرد کهنج ∴ ستواران با ماست [illegible] کهنج ∴ **کهیر** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف سیب صحرائی را گویند و آنرا آلو خواجه و میوه خرس و کیل و کلیک نیز خوانند و بتازی زعرور نامند **کهیلا** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف نام یکی از بزرگان ایرانی بود **کهین** دو معنی دارد اول بمعنی کوچک تر باشد دوم [illegible] است و آنرا بتازی [illegible]

اوراق و بیونانی زهو ور نامند والله اعلم بالصواب

فصل کاف عجمی

❊ **گهبار و گهبارها و گهنبارها** یعنی گاهبار و گاهنبارها ست که در فصل کاف عجمی از باب الف مرقوم شد زرتشت بهرام گفته ــ بدل گفت آن بزرگ نام بردار ❊ ندانند کردن ایشان کس گهنبار ❊ تو گفتی از گهنبارت نکو بود ❊ سزاوار نیز ارگان اسوب بود ❊ **گهر** با اول مضموم و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول جوهر را گویند و آنرا گوهر نیز گویند دوم بمعنی اصل آمده **حکیم فردوسی** راست ــ ز هر سو سپه شد بدو انجمن ❊ که هم با گهر بود و شمشیر زن ❊ **حکیم سوزنی** فرماید ــ نقد عمر چنان شه گهری ❊ نه چنین کم عیار بایستی ❊ **گهن** با اول مضموم و ثانی زده کرمیست که چوب را بخورد و خورده آنرا مانند آرد از چوب فرو ریزد و آن خورده کرم را که بافند و پیده باشند بتازی نشاره خوانند والله اعلم بالصواب

فصل لام

❊ **له** با اول مفتوح و اظهار ها سه معنی دارد اول شراب انگوری **حکیم سنائی** فرماید ــ هر چه بستاند از حرام و صحیح ❊ از بهار نماز و روزه و حج ❊ یا بله یا بمشک صرف کند ❊ برف را یار دوغ شرف کند ❊ هم او گوید ــ دولت آنراست در چنین وقت که آتش از له ❊ صاحب آنراست درین شهر که نافش از مشک ❊ دوم بمعنی نیز الوان **مولوی معنوی** نظم نموده ــ من چه گفتم کجا بیا نزد ولی ❊ کز دلم له نیز برفت از کار ❊ سوم نام شهریست از ترکستان ❊ با اول مفتوح و خفا ها نام درختی است که آنرا در ماوراء النهر ناجو خوانند و با اول مضموم مرغی باشد ذی مخلب که بر کوهها بلند آشیانه کند و بغایت قوی و زیرک بود و آنرا آله نیز خوانند و بتازی عقاب گویند **حکیم فرقدی** ــ شل دشمنان تو با لو ❊ چیاپکیک و حملهای له است ❊ و با اول مکسور دو معنی دارد اول مضمحل و از هم پاشیده و منهدم گشته باشد دوم نام شهری بود از فرنگستان که در سرحد روم واقع است **لماشم** با اول مفتوح و شین منقوطه مضموم چیزی بد قد و زشت و نازیبا و دون را گویند **حکیم خاقانی** فرماید ــ المی ناتوان کرم کمتر ز قصر الخوان ❊ هر چند خط بروز کاغذ لماشم است ❊ **حکیم نزاری قهستانی** نظم نموده ــ جهانی ز جود تو هستند خرمن ❊ قرین تکلف غریق تنعم ❊ گر از خوردنیها تجرد نباشم ❊ نباشم هم از ابلهان لماشم ❊ **لهاک** با اول مفتوح و تشدید ها نام برادر پیران ویسه است که در جنگ دوازده رخ گریخت و رستم او را تعاقب نموده کشت **لهر** با اول و ثانی مفتوح

میخانه و شرابخانه باشد و لهر نام شراب باشد و در بعضی از فرهنگها بمعنی تجربه خانه مرقوم است و بزبان هندی لهر موج آب را نامند لهراسپ با اول مضموم بمعنی اعتدال حقیقی یا فنا نام یکی از بادشاهان ایران بوده که کیخسرو بعد از ترک سلطنت تاج و تخت را باو داده و او در هنگام پیری بادشاهی را به پسر خود گشتاسب سپرده و بعبادت آتشکدهٔ بلخ مشغول شد لهفت بوزن و معنی لعبت صورتیست که از خرقها و از پارچه و جز آن بسازند و در هندی آنرا گدیه خوانند لهنج با اول و ثانی مفتوح بنون زده دو معنی دارد اول سنگ کاز باشد که آنرا افسان نیز خوانند دوم بمعنی سازگاری آمده لهنه با اول و ثانی مفتوح در عجایب المخلوقات آورده که سنگیست در موجگاه دریای اعظم که هر که آنرا ببیند چندان خنده کند که بمیرد لهی با اول و ثانی مکسور رخصت و اجابت بود حکیم سوزنی نظم نموده ؎ گوزنش را بلفظ بخارای عادتی * گویم لهی لهی که لکانم کهی کند *

فصل میم

مه با اول مفتوح و اظهار ها دو معنی دارد اول ماه را گویند و آن معروفست قمر باشد دوم باخفاء ها بمعنی نه مستعمل است حکیم سنائی فرموده ؎ بر سر جود تو شد این بع دو بیتی * که مه اسوشیش فنا بادت زین فرش * هم او در نکوهش دنیا گوید ؎ چکنی خاکدان پر آتش * که مه او سکش بهم دارش * مهانل و مهانول با اول مفتوح در لغت اول با نون مکسور و در لغت ثانی با ضم النون افیون یعنی تریاک خالص را گویند حکیم سنائی راست ؎ خود حال دگر خلق چه گویم که ز سودا * بودم چو کسی کو خورد افیون و مهانل * مهتوک با اول مفتوح بثانی زده مرده را گویند حکیم خاقانی فرماید ؎ بنگر ورق قطعه چه مهری را اید * مهتوک مسیحی دل دیوانهٔ غافل جان * و در غزلی سپید مهره دیده باشد مهچه کلوچهٔ خیمه باشد شرف شفروه نظم نموده ؎ مهچهٔ خیمهٔ تو جرم قمر * نوبتی تو چرخ اعلی باد * مهدم نام جانوریست ذی مخلب که دم آن ابلق باشد و از آن پر تیر سازند امیر خسرو فرماید ؎ گه کنی تیغ چرخ را فرغش * گه کنی زاغ شام را مهدم * مهر با اول مکسور بثانی زده شش معنی دارد اول فرشته ایست که موکل بر مهر و محبت است و تدبیر امور و مصالحی که در ماه مهر و روز مهر واقع شوند بدو متعلق است و حساب و شمار همه خلق از ثواب و گناه بدو است دوم نامی است از نامهای نیر اعظم سوم از ماه هفتم باشد از سال شمسی و آن مدت ماندن آفتاب در برج ترازو است که آنرا بتازی میزان خوانند این هر دو معنی را مختاری بنظم آورده

سه ساقی که بدابه بودی مهر منوشش * بی مهر در کرد تهی جام بهر الوش * استاد فرخی گفته
سه تا بر آیین بندگان عجم * بزم سازی بمهرگان و بهار * همچنین مهری بشادی و طرب *
بگذراند صد دیگر بشمار * سوم نام روز شانزدهم بود از هر ماه شمسی و بنا بر قاعدۀ کلیه که در میان
مغان مستمر است که چون نام روز با نام ماه موافق افتد آن روز را عید کنند و جشن نمایند و مهرگان این
روز را بغایت مبارک و بزرگ دانند و بمهرگان موسوم دارند و شرح آن بعد ازین ان شاء الله تعالی
در ذیل لغت مهرگان مرقوم خواهد شد گویند نیک است درین روز نام بر کودک نهادن و
از شیر باز داشتن حکیم فردوسی راست سه از آن روز کش مهر خوانی بنام * مبادا نصیب
تو جز عز و کام * چهارم بمعنی محبت و رحم آمده استاد فرماید سه ای باد سلام بر مهر انگیز از قطعه
بدر یار برسان ذره بمهر * پنجم مهر دان گویند که در مقابل استین است ششم نام گیاهی است که آنرا اشترنگ و شترنگ نیز گویند و تازی
یبروح الصنم خوانند و شرح آن در ذیل لغت اشترنگ در فصل الف از باب شین مرقوم شد
مهرا با اول مضموم و رای مشدد گوشت نیک پخته و مضمحل شده را گویند حکیم سوزنی فرماید سه
کشت انگشت افزاید دو رخ * همه تن از کباب همه مهرا * **مهراب** با اول مکسور نام والی
کابل بوده که رستم از دختر او متولد شد **مهراج** با اول مکسور نام پادشاهان هندوستان بوده و
او را مهاراج خوانند حکیم اسدی فرماید سه چو بر گشت گرشسپ از آوردگاه * پذیره شدش
نزد مهراج شاه * **مهرس** با اول مکسور هاون را گویند و در عربی سه معنی دارد اول سنگی را
نامند که میانۀ آن کافته باشد و در آن چیزی کنند دوم اشتر سخت بود سوم نام پدر الیاس پیغمبر باشد
مهر اسفند دو معنی دارد اول نام ملکی است که موکل باشد بر آب و تدبیر امور و مصالحی که در روز مهر اسفند
بدو متعلق است دوم روز بیست و نهم از هر ماه شمسی باشد نیک است درین روز نکاح کردن و در بوستان
نشستن و آنرا ماه اسپند نیز گویند حکیم فردوسی نظم نموده سه بروز رمیاد و مهر اسفند نیز
سیم تعلق دشمن بند * **مهران** با اول مکسور دو معنی دارد اول نام [illegible] است دوم نام مرد صاحب
فضائل بوده **مهربانی** سه معنی دارد اول معروفست دوم نام لحنیست سوم نوعی از جامه است که بغایت نرم و لطیف باشد **مهرگان** با اول
مکسور [illegible] روز شانزدهم مهر ماه باشد که ماه هفتم است از سال شمسی و نزدیک عجمیان جشنی از این
بزرگتر بعد از نوروز نباشد و همچنانکه نوروز عامه و نوروز خاصه بود و عجم این جشن را به شش روز کنند

ابتدایش روز شانزدهم است و آنرا مهرگان عامه گویند و انتهایش بیست یکم است که آنرا مهرگان خاصه گویند و سبب این جشن را چند وجوه گفته اند وجه نخستین آنکه درین روز ایزد سبحانه و تعالی زمین را گسترانید و اجساد را مقر ارواح گردانید و نیز بعضی گفته اند که درین روز ملایکه یاری کاوهٔ آهنگر کردند بعد از سالها و فرقه بر آنند که فریدون ملک درین روز بر تخت نشست پیش از آنکه کاوهٔ آهنگر دفع ضحاک نماید و زمرهٔ آورده اند که فریدون ملک درین روز ضحاک را که طاغی بوده فساد بسیار میکرد خلایق از او در عذاب و محنت بودند در زمین بابل بگرفت و بکوه دماوند فرستاد که حبس کنند پس خلق از ظلم او وارستند و پارسیان بدین خود عود نمودند و همه لشکر ایزدی بپرداختند و حکام را مهر بر رعایا افتاد چون زمزمه یک معنی مهرگان مهر پیوستن است و این روز را بدان نام موسوم ساختند و بعد از آن هر سال پارسیان درین روز زمزمه میکردند یعنی مناجاتی که مشتمل بود بر ستایش ایزد تعالی عز شانه او را میخواندند و بوقت طعام و شراب باز میگرفتند یعنی سکوت مینمودند تعظیم خدای اجل جلاله و گروهی آورده اند که پارسیان را پادشاهی بود ظالم که مهر نام داشت و کار را بر خلایق تنگ گرفته بود و او در نصف ماه در عبادت مشغول شدی و آنرا مهرگان نیز نامیدند و جمعی گویند که معنی مهر وفات است و کان پادشاه را گویند پس بدین تقدیر معنی مهرگان وفات سلطان باشد و برخی آورده اند که اردشیر بابکان که اول ملوک ساسانی بود درین روز تاجی را که بر آن صورت نیّر اعظم نقش کرده بود بر سر نهاده بنابر آن پادشاهان عجم درین روز تاج زرین را که تصویر نیّر اعظم بر آن بود بر سر خود و بر سر اولاد خود نهادی و روغن بان بطریق تبرک بر بدن مالیدندی و کسانیکه درین روز بر پادشاهان عجم آمدندی موبدان بودندی و تحفهٔ ایشان که شکر و ترنج و بهی و انار و عناب و انگور سفید و کنار در آن بودی با خود آوردندی و عقیدهٔ پارسیان آن است که درین روز هر کس از هر میوه که میخورد و روغن بان بر بدن بمالد و گلاب بپاشاند و بر خود و بر دوستان خود بپاشد در آن سال آفت و بلیات بسیار ازوی مندفع گردد و گویند که نیک است درین روز کودک را از شیر باز کردن و نام بر کودک نهادن حکیم فردوسی فرماید ۵ بگرد اندران کشور آتشکده ÷ تر و تازه شد مهرگان و سده ÷ مهرگان بزرگ و مهرگان خردک نام لحنی است از موسیقی تصنیف باربد مطرب خواجه نظامی فرماید

چو نو کردی توانی مهرکانی ؛ ببردی پیش خلق از مهربانی ؛ مهرگیا و مهرگیاه نام گیاهی است که آنرا اشترنگ و شکن نیز گویند و شرح آن در ذیل لغت اشترنگ در فصل الف از باب سین مرقوم گشت مهر ماه با اول مضموم و ثانی زده چند معنی دارد اکثر معنی آن حروف مشهور است به بیان آن نپرداخت و معنی غیر آن مشهور نیست عبد الواسع جبلی گفته — بساید زخم گرز او چو سر مهره یکی خارا ؛ نشنید نوک رمح او چو مهرهٔ تارک سندان ؛ مهرهٔ جاندار را مهره را گویند و آن تریاق باشد حکیم خاقانی فرماید — مهری یکی نزار او بیاسوده از خون بسند اندر بی‌عذار جان ریخته ؛ و بزبان هندی نیز گویند مهلند با اول مفتوح و ثانی زده تیغ هندی را گویند نجم الدین همنانی راست — ترا که صورت فضلم جگر پر از خون کرد ؛ دگر که هیکل مهلند او در آب زلال ؛ مهواره با اول مفتوح مقرری بود که ماه در ماه بنوکران دهند و آنرا ماهیانه نیز خوانند مهیاوه و مهیوه با اول مفتوح و ثانی زده و بر دو واو مفتوح نان خورشی باشد که اکثر و اغلب مردم لار از ماهی وغیره ترتیب دهند ؛ شیخ ابو اسحاق اطعمه راست — اگر از جانب لازم امرا بنوازند ؛ مدحت مهیوه گویم بادای کجائی ؛ مهیر با اول مفتوح و ثانی مکسور نامی است از نامهای ماه شیخ فرید الدین عطار فرماید — چو پیش آینه هست اجسام اینجا ؛ شود چون کرهٔ آینه مصفا ؛ نه شمسی باشد نه مهیری ؛ نه ظل بینی اینجا نه منیر ؛

فصل نون

نه با اول مکسور و ثانی زده شهر را گویند و بتازی مدینه و بلد خوانند چنانچه نشاپور بود یعنی شهر شاپور بوده چون آنشهر را شاپور بنا نمود باین اسم موسوم گشت نهاوند در اصل نه آوند بود یعنی شهرستان چه نه شهر باشد و آوند ظرف را خوانند نهاد سرشت و خلقت باشد حکیم سنائی فرماید — ای ازل شده در نهاد عاجز ؛ کی شناسی خدایرا هرگز ؛ نهار با اول مفتوح مخفف ناهار است که در فصل نون از باب الف مرقوم شد استاد فرخی نظم نموده — من دوش بکف داشتم آن زلف همه شب ؛ وز دو لب کرده ام امروز نهاری ؛ و در عربی دو معنی دارد اول از وقت ظهور فجر تا زمان طلوع نیر اعظم بود دوم بچهٔ حرجال انامسنه و بچه شکوار نیز گویند نهل با اول مکسور دو معنی دارد اول کاهش و گدازش ؛ استاد فرخی نظم نموده — بخست دعز شاهر دو نیز دون ؛ وان مخالفان و بد اندیش در نهار ؛ دوم ترس و بیم بود هم او گوید

؎ نهنگ رنجه رو کشش سست و لنگ چنگ نعمان ؛ پلنگ با او بهیبت بتر از دو بهاره ؛ **حکیم قطران**
گفته ؎ دل موافق با مهر او جدا ز بهشت ؛ تن موالی با فر او بری ز نهاره ؛ و نهانیدن مخفی کردن
آنست **نهاز** با اول مضموم و زای منقوطه موقوف بزی باشد که پیش گلهٔ اسپان برود
و گوسفندان از دنبال آن روان گردند و آنرا اخرا نیز گویند و بتازی کراز خوانند حکیم
سنائی فرماید ؎ راستی کن تا شود جان تو دائم شاد از آنک ؛ جفت غم گردد شبان کج رو چو
راه بگذارد نهاز ؛ **نهال** با اول مکسور دو معنی دارد اول درخت موزون نورسته را گویند
و آن معروفست دوم بستر را گویند و آنرا نهالی نیز گویند حکیم **فردوسی** فرماید ؎ تن
مرده را خاک باشد نهال ؛ تو از گشتن من بدینسان منال ؛ **نهالگاه** و **نهالگه**
شکارگاه را گویند استاد **فرخی** فرماید ؎ بکوه بر شد و اندر نهالگه بنشست ؛ به پیش خیل ملک
زه کرده نیم چرخ کمان ؛ هم او گوید ؎ از کبری در نهالگاه تو اند ؛ روز شکار تو صد نهال
شکاری ؛ **نهاله** با اول مکسور دو معنی دارد اول بمعنی نخست نهال است که مرقوم شد مولوی
معنوی فرماید ؎ بر نوشته هیچ ننویسد کسی ؛ یا نهاله کارد اندر مغرسی ؛ استاد **فرخی** نظم نموده
؎ خواهی از روم سوی چین رو هر گز ؛ از چمن باغ چین نهاله بر چیدن ؛ دوم شاخهای
درخت باشد که صیادان بر سر آن جامهای کهنه بر بندند و بیکجانب دام بر زمین فرو برند
تا جانوران آنرا دیده رم کنند و بطرف دام آیند شمس **فخری** راست ؎ غزال آسمان
آمد بدامش ؛ اگر چه زو نبیش باشد نهاله ؛ **نهایین** با اول مفتوح آهنگر را گویند **نهانخانه**
و **نهان** در هٔ گنجینه باشد و آن مخزنی بود که در میان دو دیوار یا گوشهٔ خانه بسازند و آنرا نهانکده
نیز نامند پور **بهای جامی** راست ؎ یکدو نغار بار بهر پاشم از کاسهٔ روزگار درویش قماش ؛
از نهاندره ؛ **نهاوند** با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام شهری با بغداز عراق عجم دوم نام
شعبه بود از موسیقی **امیر خسرو** فرماید ؎ چنان کز سینهٔ غم را بیخ بر کنده ؛ فرو گفت این
غزل را در نهاوند ؛ هم او گوید ؎ که غلط انداز سپهر پسند را ؛ تنگ شده عرصهٔ نهاوند را ؛
نهاوندی با اول مفتوح پرده باشد از موسیقی و این غیر از نهاوند است که مرقوم شد
حکیم **نزاری قهستانی** نظم نموده ؎ نماز شام رسید ای بت سمرقندی ؛ بساز چنگ و بزن

پروده نهاوندی ٭ **نخوش** با واو مجهول نام تاک دشتی است و آنرا سیاه دارو نیز نامند و بتازی کرمة البیضا خوانند و از بهر آن نخوش گویند که نبات ان در زمستان خشک نمی شود و بیار لیکن بدرختان پیچد و خوشهٔ آن زیاده دانه داشته باشد و در اول سبز باشد و در آخر سرخ گردد و گل آن لاجوردی بود **نهرواله** بفتح اول نام شهریست از ولایت گجرات که بهمین اشتهار اشتهار دارد **امیر خسرو** فرماید ؎ شکسته باز شد از نهرواله زنجیت بر شکسته خود بناله ٭ **مختاری** گفته ؎ کنون بر بندر شاخ گوزن شسته بخون ٭ از ان نهال چو از نهرواله بار بغم ٭ **نهروان** با اول مفتوح نام شهریست حکیم **خاقانی** راست ؎ گر دسیهت به نهرواله ٭ سهم تو بنهروان نه بینم ٭ **نهفت** با اول مکسور و ثانی مضموم دو معنی دارد اول پنهانی پنهان کردن بود **عین القضات همدانی** فرماید ؎ خوش آنکه همی داند و نتواند گفت ٭ غم از دل خود بگفت نتواند رفت ٭ این تازه گلی نگر که ما را بشگفت ٭ بی رنگ توان نمود بی بو نهفت ٭ دوم نام شعبه ایست از موسیقی **نهل** با اول مفتوح نام یکی از مبارزان تورانیست ٭ **نهار** با اول مفتوح ثانی زده شده معنی دارد اول بزرگ و عظیم بسیار باشد **کمال اسمعیل** راست ؎ مر انجام دل دوستان مکن تکلیف ٭ که از تحمل آن بار عاجزم نهار ٭ دوم بمعنی یکبارگی و همه آمده **مختاری** گوید ؎ نهار جهان چون اثر خاطر من گشت ٭ با زیور انعام تو نیست بساتین ٭ سوم شکل عجیب را گویند **خواجه عمید لویکی** راست ؎ شاد باد و تنت همیشه کذر خصم امروز شد چنان زار که نهار تفردانه شد ٭ **نهبان** و **نهنبن** با اول مکسور و ثانی مضموم و نون زده و بای مفتوح سر پوش دیگ و طبق و تنور و امثال آن باشد **امیر خسرو** راست ؎ لطف از شفقت سوری قطرهٔ آب نهفت بنگل ٭ کی بی بارش کثیف ارمی لطیفیت بتابش ٭ **حکیم ناصر خسرو** راست ؎ دوستی ایجهان نهنبن دلهاست ٭ از دل خود فکن این سیاه نهنبن ٭ **خواجه نظامی** نظم نموده ؎ بر اربابی زمین پایه بیرون نهم ٭ نهنبن برین دیگ پر خون نهم ٭ **نهنن** بکسر اول بمعنی نهادن باشد **نهیدن** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول اندیشیدن و سخن کردن بود **نهنبیده** با اول مکسور و ثانی مفتوح و نون زده و دال و را هر دو مفتوح و اخفای ها بمعنی نهار بندست که مرقوم شد **نهوده** زیور را گویند و آنرا نیز نهفت نیز گویند **نهور** با اول و ثانی مضموم و واو مجهول

بمعنی نگاه و چشم هر دو آمده حکیم **سوزنی** گفته ؎ تو آن سری که شمارند خاک پای ترا ❊ سران محتشمان توتیای نور و نهوره ❊ و در بعضی از نسخ بجای نون بای موحده مرقوم است **نهیب** و **نهیو** با اول مکسور ترس و بیم باشد حکیم **آذری** راست ؎ چو سایبان شه نیمروز سر برزده بتختگاه افق خورد شاه شاه نهو ❊ **نهی** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول اندیشه کردن بود والله اعلم بالصواب ❊

فصل واو ❊ **هوه** کلمه ایست که در محل تعاشق طیبیت بطریق تحسین گویند **شاعری** گفته ؎ ترک من دی سخن به میگفت ❊ هر که دیدش ز دور هوه میگفت ❊ **هبر** و **هبره** با اول مفتوح و ثانی زده نام قومی است که آتش پرستند **هل** با اول مضموم و ثانی زده درخت کاج را گویند و آنرا ناژ و نوژ نیز خوانند و بتازی صنوبر نامند

فصل یاء ❊ **یهودانه** پارچه زردی را گویند که یهودان بر جامه خود دوزند تا از مسلمانان متمیز گردند و آنرا غیار خوانند **یهان** بفتح اول یزدان را گویند از کتاب ژند مرقوم شد

باب الباء

فصل الالف ❊ **ایارده** با اول و رابع مکسور و دال مفتوح شرح زند بود حکیم **خاقانی** فرماید ؎ چه مایه زاهد و پرهیزگار و صومعگی ❊ که زند خوان شده در عشق ابا ایارده گوی ❊ **ایاره** با اول مفتوح چهار معنی دارد اول دست بیجن باشد و آنرا یاره نیز خوانند معرب آن ایارق باشد **شاعر** گفته ؎ چه آرد زینت خود در شماره ❊ هلالش نیز بیدا نه بهر ایاره ❊ دوم دفتر حسابی بود و آنرا اواره و اوارجه نیز گویند سوم مرکبیست از ادویه که اطبا بجهة مسهل سازند و آن سالم تر از حبوب و مطبوخات باشد و معرب آن ایارج است چهارم قدر و اندازه و مقدار باشد **ایاز** و **ایاسی** با اول مفتوح نوعی از برقع باشد که اکثر سیاه رنگ بود و زنان بر روی کشند و از چشم آن نگرند نیز گویند **شرف شفروه** گفته ؎ دل من عشقبازی از که آموخت ❊ لبت عاشق نوازی از که آموخت ❊ ندیدم آنکه برقع داشت خورشید ❊ چو زهره بست ایاسی غیرت چشم ❊ **ایاس** ایاز بود **مولوی معنوی** فرماید ؎ خویشتن را تو رها کن چون ایاس ❊ تا رسیده بینی تو لطف مقبلان ❊ حضرت **فرید الدین عطار** فرماید ؎ گر تو مرد طالبی و حق شناس ❊ بندگی کردن بیاموز

ازدیاس ؛ ایاسه آرزو و اشتیاق بود و حلقه و قلابی را نیز گویند ایبک با اول مکسور و یای مجهول بت را گویند
مولوی معنوی راست ؎ در گوشهٔ این گردون تو دوش فنق بودی ؛ هم طوف
همی کردت ایبک خرگاهی ؛ اپتوک با اول مفتوح ثانی زده و تای فوقانی مضموم و واو
معروف ترده نویسند حکیم سوزنی راست ؎ از کلک تست نصرت دین محمدی ؛ واپتوک
دیو فشا را که کلکم میان تست ؛ ایچ با اول مکسور و یای مجهول بمعنی هیچ آمده حکیم سنائی
فرماید ؎ خلق خیره هر نهیچ ببند ؛ همه را از بود و ایچ ببند ؛ حکیم اسدی راست ؎
بگفت آنچه کس را در آن بوم و رود ؛ بهندوستان رفت یکچند بود ؛ انجشت با اول مفتوح
و ثانی مضموم بجا زده و شین منقوطه مضموم زر و سیم و مس و آهن و روئین و سرب و جسید از زر
و امثال آنرا گویند و بتازی افلاخواند ایدر با اول مکسور بمعنی اینجا بود حکیم سنائی فرماید
؎ عقل و جان آنجهانی را رعیت شو چو شرع ؛ زانکه دیوانه است و مرده عقل و جان اندر
رسید ؛ حسن غزنوی نظم نموده ؎ نادر چو من دگرے در هزار سال ؛ اینک نواده و
ملکا دمن اندرم ؛ ایدند با اول مکسور و یای معروف و دال مفتوح بمعنی اند آمده و آن
عدد مجهول است که به ده نرسیده باشد و آنرا بتازی البضع و نیف نیز گویند استاد فرخی
فرماید ؎ هر کجا مردم رسیده هر کجا مردم رسد ؛ نو بیلاسی و لشکر بیدهٔ ایدند بار ؛ ایدون
با اول مفتوح بمعنی اکنون باشد خواجه نظامی فرموده ؎ گر ایدون که آید فریدون بمن ؛
گرفتار گردد همیدون بمن ؛ استاد فرخی نظم آورده ؎ مردی آموخت مرد افگن ایدون ؛
باز نیاید بعالم از ایدون ؛ و با اول مکسور دو معنی دارد اول بمعنی ریختن بود خواجه کرمانی را
؎ بر روی نکو اینهمه آشفته نگردند ؛ سر رشتهٔ زلف تو ایدون زنگولی ؛ دوم بمعنی بجا
آمده چنانچه آندون بمعنی آنجا بود حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ زان نخواهی که با تنی بخوری
تا چون زنان بشهر رعنائی کنی ایدون و گاه آندون کنی ؛ ایر بوزن تیر جوششی بود که
بسبب خون صفرا آمیخته عارض گردد و بشرهٔ اسرخ گرداند و با خوارهٔ تا سر شود و آنرا اسر و دلی
نیز گویند و بتازی شرا خوانند ایدی با اول مفتوح ثانی زده و دال مکسور و یای مجهول نیز
تیز باشد و آنرا بتازی ایضا خوانند ایرا بمعنی زیرا بود حکیم خاقانی فرماید ؎ دانی ز چه

سر خردیم ایرا ❊ بسیار و میدهم آتش غم ❊ هم او گوید ــــه خاقانی را ز افشای ایرا ❊ خود شیوه
خویشتن پرستی ❊ **ایران** با اول مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول نام هوشنگ بن
سیامک بود دوم نام ولایت پارس و عراق و خراسان و آذربیجان باشد آورده اند که فریدون
عالم را بسه قسمت کرد ایران شهر نیشاپور را گویند **استاد فرخی** راست ــــه ایرانی چگونه شاد
شاید بود تورانی ❊ پس از چندان بلا کامد بایران شهر بر توران ❊ **ایرسون** مطلق باشد
و آنرا در شیراز برتنگ گویند و بهندی ابرک نامند **ایوسن** بفتح اول و ضم ثانی و واو معروف
چشم باشد از کتاب زند **ایرمان** با اول مکسور و یای معروف بمعنی مهمان و عاریت آمده
و ایرمان سرا مهمان خانه و خانه عاریتی را گویند بطریق استعاره انبار ایرمان سرا خوانند
کمال اسمعیل فرماید ــــه ای شرع پروری که گذشت از جناب تو ❊ دولت بهر کجا که رود ایرمان
بود ❊ **فصیح الدین لنبانی** راست ــــه بدخواه تو ز خانه هستی چو رفت گفت ❊ [illegible]
تو خانه خدا که ایرمان رفت ❊ **ایزد** نامیست از نامهای باریتعالی عز اسمه **خواجه نظامی**
فرماید ــــه ز خود گشتن است ایزدپرستی ❊ مدار در روز و شب باهم نشستی ❊ **ایزدگشسپ**
با کاف عجمی نام یکی از امرای بهرام چوبین بوده **حکیم فردوسی** گفته ــــه بیک دست بر بود
ایزدگشسپ ❊ که بگذاشتی آب دریا بسپ ❊ **ایرغنج** با اول مکسور و یای مجهول و زای
تازی و عین مضموم پیوند زده جوال بود **ایرخشش** با اول مکسور و یای مجهول و زای عجمی
مفتوح شرارهای آتش را گویند **ایسا** با اول مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول نام
ابراهیم علیه السلام است دوم بمعنی این زمان آمده **ایشه** با اول مکسور و یای مجهول
و شین منقوطه مفتوح و هاء مختفی دو معنی دارد اول جاسوس باشد **مشهدی** نظم نموده
ــــه در کوی تو چو ایشه همی کرد می نگاه ❊ در دیده تا بکرت نه بینم سیاه میر ❊ دوم جنگل و بیشه را
گویند **ایشهریار** نام روز سیام است از ماههای ملکی **ایشی** با اول مکسور و یای مجهول
و شین منقوطه مکسور و یای معروف صفت زنان باشد چون بی بی که در عربی خشبی و ترکی
و بیگم و بیگه نیز خوانند **حکیم انوری** در مثنوی هجو قاضی کرک نظم نموده ــــه بنده ایشی دعا
همی گوید ❊ بیمار شیت همی جوید ❊ **حکیم سوزنی** گفته ــــه تا بنم و در دماه ایشه شاد فرخی

بر خوان سبر لطف آلیشی فزای ؛ رخت علی نامی آنکه هست عطارد از خدای ؛ آنکه بر روی وی پرست
چو خورشید و ماه ؛ **الیغده** با اول مکسور و یای مجهول و با دال مفتوح و های مختفی سبکسار و بیهوده گوی
باشد **شمس فخری** راست ؎ تا نباشد الیغده مانند جاموش و صور ؛ با هزه نبود بنزدیک کس چون
بیهده ؛ **ایکساوت** نام کتابیست در دین و مذهب مغان **ایلاول** با اول مفتوح نام کوهیست
ایجد با اول مفتوح و یای تحتانی زده و میم مفتوح با دال زده آهن پاره باشد که بر سر قلابه نصب کنند و بدان
زمین را شدیار کنند و در بعضی از نسخ بجای دال لام مرقوم است **ایمه** با اول مفتوح بمعنی اکنون بود ؛
سیف اسفرنگی راست ؎ گوهر عمرم شکسته شد ز فراقت ؛ ایمه بعد پاره شد که از هم گسسته ؛
و در بعضی از فرهنگها بمعنی هرزه و بیهوده مرقوم است و با اول بمعنی همچنین است **حکیم خاقانی** راست
؎ ایمه بگو که آسمان دهل نمی‌دهد ؛ دهل که نامد از عدم چیست خطای آسمان ؛ **اینند** با اول مکسور
و یای معروف و نون مفتوح بنون زده عددی بود مجهول که بده نرسیده باشد و آنرا اند و ابند نیز گویند
حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ ز خورد و برد و رفتن بیهوده هر سوی ؛ اینند سال بود چون ستور پیر ؛
الیوار با اول مکسور و یای مجهول وقت عصر را گویند چنانچه شبگیر وقت صبح را خوانند و راه رفتن وقت
عصر را الیوار کردن و راه رفتن وقت صبح را شبگیر کردن خوانند **بنداری رازی** راست ؎
تو گر شبگیر بر ایوان نهی زین ؛ بدانان کی بسی کالیوار رانند ؛ **الیواز و الیوازه و الیوز و الیوزه**
با اول مکسور و یای مجهول بمعنی آراسته آمده **حکیم سوزنی** نظم نموده ؎ بهای یاسمن و حکم نیم فرست

امروز که نو نسیم دو بلخی شراب داد الیواز ؛

فصل با ؛ بیداد دو معنی دارد اول نام شهریست از ترکستان دوم معروفست **بیدیکبیر** با
اول و یای معروف سیاه آبی باشد و آنرا بتازی ببر خوانند **بیاستو** با اول مکسور و سین موقوف و یای
فوقانی مضموم و واو معروف کسند دهان گویند و آنرا اشکنج نیز نامند و بتازی تحر خوانند **شمس فخری** راست
؎ نسبت ترا بوشش و بخشش چو ابر و شیر ؛ گفتم کنم و لیک نمی آیدم نکو ؛ زیرا که آن چو دود
باشد سیاه رخ ؛ وین بیرگ لیست پیشت بیاستو ؛ **بیاتاریدن** دو معنی دارد اول نم کردن
و جنبانیدن بود دوم بمعنی آمیختن و سرشتن آمده **بیاغالیدن** بمعنی تحریک نمودن و تحریص کردن
بود **منوچهری** گفته ؎ با چنین کم دشمنی خواجه بیاغالد بجنگ ؛ اژدها را چنگ سنگ آید که با حیه باکند

بیجاد و بیجاده با اول مکسور و یای مجهول بعضی گفته اند که سنگریزه ایست سرخ رنگ که از جنس لعل
فرومایه باشد حکیم خاقانی فرماید ؎ درین فیروزه‌گون طشت از سرشک چشم ❊ همه آفاق شد بیجاده رنگ
و گروهی بر آن اند که کاه رباست چنانکه حکیم انوری نظم نموده ؎ در روزگار عدل تو یابد
خاصیت ❊ بیجاده از تعرض کاه است بر حذر ❊ هم او گوید ؎ عقل پیش لب چون شکرشان
راست چون کاه پیش بیجاده ❊ و میتواند بود که همان سنگریزه نیز مانند کاه جذب کاه کند و بعضی بر آنند
که همان بیجاده پر مرغ را جذب کند چنانچه حکیم آذری در عجایب الدنیا آورده ؎ میکشد
موی نیلک ساده ❊ همچو پرهای مرغ بیجاده ❊ بیرلوشا بکسر اول یای معروف و رای موقوف
و ضم یای و واو مجهول خیار و بادرنگ را گویند از کتاب ژند مرقوم شد بیجولیش و بیجولیشتن
بیخود را میگویند مولوی معنوی راست ؎ آن خواجه را از نیم شب بیماری پیدا شده ❊ تا روز
بر دیوارها بیجولیشتن سر میزند ❊ بید چهار معنی دارد اول نام درختیست مشهور دوم نام دیو لعینیست
از دیوان مازندران حکیم فردوسی فرماید ؎ نمائی مرا جان دیو سپید ❊ جگرگاه پولاد غندی و بید
❊ سوم بمعنی پوشیده و پاشیده باشد حکیم فردوسی فرماید ؎ همه دین پناه و جهاندار بید ❊
خردمند بیدل از آز بید ❊ چهارم کرم است که کتاب و کاغذ و جامهای پشمین را بخورد و بیاه از
و نام کتابیست مشتمل بر احکام دین هندوان و بعقیدهٔ ایشان آنست که این کتاب از حق تعالی نازل شده
امیر خسرو راست ؎ زبی هندی و بانت ماند در بید ❊ که در محراب داودی روی ناامید
که آن شد که از نسبت بر کرم ❊ از روایت سرخ بید و لاله زارم ❊ بیدبرگ نوعی از پیکان تیر
که آنرا شبیه به برگ بید سازند حکیم اسدی فرماید ؎ به تیری که پیکانش از بید برگ ❊
فرو دوخت بر تارک چاک ترک ❊ بیدخت با اول مکسور و یای مجهول و دال مضموم نام
ستارهٔ زهره است و آنرا ناهید نیز نامند ❊ بیدستر با اول مکسور و یای مجهول و دال مفتوح
بسین زده و تای فوقانی مضموم مفتوح نام حیوانی است بحری که هم در آب و هم در خشکی زندگانی
تواند بسر برد و آنرا اسکالی نیز گویند و بترکی قندز نامند و خصیهٔ او را بیدستر نامند چه که بزبان پارسی
خصیه را گویند و آنرا ایدستر گفتند و در دوا بکار برند خصوصاً در دفع امراض بلغمی و سوداوی و نفاخ
مفید است حکیم خاقانی در اینجا گفته ؎ بنام هم کنولش چند ستر گرخوشی ❊ آن بد گر سفالک

اک استرک ٭ بیدلا با اول مکسور و یای مجهول و دال مکسور هذیان و سخنان بی ربط را گویند حکیم
نزاری قهستانی نظم نموده ع سخن جائی دگر گردم ازان سر بی بیفتادم بد نشاید
بیدلا گفتن بیا تا یکدرم زینها ٭ بیدمال پاک کردن زنگ بود از روی شمشیر و خنجر و مانند آن
از چوب بید تا چوب دیگر که این کار را شاید امیر خسرو فرماید ع هین عمل عاملی که بعهدش
ز ایمنی ٭ ارزد و بود و تیغ چو سوسن ز بیدمال ٭ بیدمشک نوعی از بید بود که آن بغایت
خوشبوی باشد و عرق آن بجهت تفریح قلب پزند و بیاشامند بیدواز با اول مکسور و یای مجهول
نام کوهی است از ولایت ماوراء النهر استاد روحی سمرقندی فرماید ع همچون کلاه گوشه
نوشتن ازان میغ ٭ بر بنده لال و بیر زلش کوه بیدواز ٭ بیدوشه نام داروییست که آنرا
ساوه نیز گویند بیر با اول مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول جامه خواب را نامند مانند نهالی
و توشک و غیره حکیم قطران نظم نموده ع گر بشی در زیر نعلین تو آیند بخواب ٭ بر عبیر و عنبرش
باشند جو تعبیر بیر ٭ دویم بمعنی گستردنی بود سیوم صاعقه باشد استاد دقیقی راست ع توان
امیری که تا سایه شب و روز ٭ زبارید چنان چون از کمان تیر ٭ بباری بر کف دلوان
حرازه ٭ چنان چون تیمه بردان کتا ابر بیر ٭ و بیر نیز گویند و تازی خنفا خوانند و بزبان عربی جاوار
خوانند و بیرنه معنی دارد اول برادر باشد دوم پهلوان و شجاع را گویند بیراز با اول مکسور
و یای مجهول و رای مفتوح شاخ را گویند بیران و بیرانه بمعنی ویران و ویرانه است امیر خسرو فرماید
ع دیده ای انجوی دلهای خسته از غم ٭ در ملک بیر ظالم بیرانه چند خواهی ٭ بیرز و بیرزی
نام صمغیست مانند مصطکی سبک و خشک مثل عسل صافی و تیز بوی طبیعت آن گرم و خشک است
و علاج عرق النساء و نقرس در آمدن حیض و انداختن بچه مرده از شکم سفید باشد و در مرهم ها
داخل کنند و معرب آن بارزد باشد مسعود سعد سلمان راست ع همه ماده ریشان
نفح و سیه چون بیرزه ٭ چون هلیله زرد شان روی ترش چون آمله ٭ سیف اسفرنگی
ع شاکر اندار با بمعنی ایکه باری ز نهله می شناسی بیروی انگوره و سوسن چو رند ٭ بیرکند
با اول مکسور و یای معروف نام شهریست که معرب آن برجند است بیرق بفتح اول
علم را گویند و بمعنی شقه حریر رنگه نیز آمده که بر سر علم و نیزه و خود بندند

پیرم با اول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح پارچهٔ ابریشمی بود که شبیه بود بتقالهٔ عراق لیکن از تقاله باریک و لطیف تر بود **استاد فرخی** فرماید بیت تیر تو با سپر کرگ و مغفر فولاد ❊ همان کند که سوزن کند با پیرم ❊ شاعر نظم نموده بیت آسمان خیمه زد از پیرم و دیبای کبود ❊ میخ آن خیمه ستاک و سمن و سیسنبر ❊ **پیرنگ** با اول مکسور و یای مجهول و رای مفتوح بنون زده و کاف عجمی آن باشد که چون مصوران و نقاشان خواهند که تصویری کنند یا نقاشی نخست طرح آن بکشند و بعد از آن برنگ پر کنند و آنرا پیرنگ خوانند **شمس فخری** راست بیت تا وجود تو شود موجد نقاش ازل ❊ نقش پیرنگ وجود آدم و حوا زده ❊ **شرف شفروه** گفته بیت در رهِ غیب نقشها مانده است ❊ تو مانش که این نو پیرنگ است ❊ **حکیم انوری** در صفت عمارت گفته بیت صحن از صحن خلد دارد عار ❊ سقف از سقف چرخ دارد ننگ ❊ داده رنگ ترا قضا ترتیب ❊ زده نقش ترا قدر پیرنگ ❊ **پیروزه** سنگی باشد سبزرنگ که شبیه بزمرد بود و نهایت کم بهاست ❊ **مولوی معنوی** راست بیت چنان مستم چنان مستم من امروز ❊ که پیروزه ندانم تا به پیروزه **پیرون سرا** زری را گویند که در غیر دار الضرب مشکوک کرده باشند **حکیم نزاری قهستانی** نظم نموده بیت نرسیدی به پیغامی فرستادی درین مدت ❊ نکو بگذشت ایامی که دردم را دوا بودی ❊ باول سفیدت با من همچو سیم پاک بنمودی ❊ بآخر امتحان کردم زر پیرون سرا بودی ❊ **پیره زن** با اول مکسور و یای مجهول و رای مفتوح و اخفای ها و زای منقوطه مفتوح چیزی باشد مانند تابه که از گل سازند و بر آن نان پزند و آنرا پیرزن نیز گویند **خواجه نظامی** فرموده بیت نشسته جوانمرد اطلس فروشش ❊ ز خاکستر پیره زن درع پوشش ❊ **پیز** با اول مکسور و یای معروف و زای منقوطه بمعنی پیزه است **حکیم سوزنی** فرماید بیت پاره بود چوب دستی من ز آهنی پاره ❊ همچو دسته بر سر پیزه ❊ و بترکی ترکش را نامند **حکیم سوزنی** نظم نموده بیت تیر ترکش بسته ام در عبارت ترکی ❊ سوزن هجوم ترا خلیده از سر پیز ❊ **بیژن** با اول مکسور و یای مجهول و زای عجمی نام پسر گیو است که از خواهر رستم متولد شده و عاشق منیژه دختر افراسیاب بوده آورده اند که شبی به تنهائی بکوشک منیژه در آمد افراسیاب بر آن حال اطلاع یافته او را گرفت و در چاهی محبوس کرد چون رستم آگاه شد شبیخون برده او را خلاص ساخت و او را بیژن نیز خوانند

بیستاخ بمعنی گستاخ باشد و آنرا بی ادب نیز گویند **امیر خسرو** فرماید ؎ بسیار شد از سخن فراخی * زاندازه گذشت بیستاخی * **بیستار** با اول مکسور و یای مجهول لفظی است مانند فلان و بهمان و چنانکه فلان را و بهمان را گاهی بهم نویسند و گاهی فرد افرد ابا بیستار و بیستار باهم نویسند و گاهی فرد افرد * بیسکار ماهیانه را گویند که بنوکران دهند * **بیستون** نام کوهی است مشهور که فرهاد بفرموده شیرین آنرا کند **خواجه نظامی** در خسرو شیرین آن را بتفصیل تمام نظم نموده است * **بیسراک** با اول مکسور و یای مجهول و سین مضموم شتر جوان پر قوت را گویند **کمال اسمعیل** در ضمیمه گفته ؎ بیسراک سیاهک و بوک ترکی روز * کز مهر گردون سپره همی کند استفار * **حکیم اسدی** راست ؎ دگر چار صد بختی بیسراک * بجستند و تماشان همه بی پاک **بیسره و بیسیره** با اول مکسور و یای مجهول نام جانوریست شکاری که شبیه باشد به بیغو و شکره اما سرش بیاز بیغو و شکره بود **خواجه عمید لویکی** راست ؎ بلبلی بخشش چون بیسره از عقبه تیز پری بیک او دو چو لشکر باز بیسره * **بیسو** تخیله خرقه باشد و آنرا انجلیه و سرید نیز گویند * **بیسود** با اول مکسور و یای مجهول نام شهریست **حکیم زجاجی** راست ؎ بجائیکه بیسود نام آن * فرود آمد سپه و خیل گران * **بیشه** با اول مکسور نیستان شیر بود و آنرا بتازی اجم گویند * **بیغار و بیغاره** با اول مفتوح سرزنش باشد **حکیم اسدی** گفته ؎ ز فرمان شه نیک و بیغاره نیست * بهر چه کز او هیچ چاره نیست * **بیکم** با اول مفتوح و ثانی زده و کاف مفتوح صفه و ایوان را گویند و آنرا اسکم نیز خوانند **حکیم ناصر خسرو** فرماید ؎ بکوشش هنوز تر نشستی یک بیست * پنجاه سال که در این سپنج بیکمی * **بیکند** با اول مفتوح و نون زده نام شهریست که پای تخت افراسیاب بوده **بیکار** با اول مکسور و یای مجهول کار بی مزد فرمودن باشد و آنرا سخره نیز گویند **شرف شفروه** نظم نموده ؎ سلطنت که چون نگین سلیمان نهاده است * جمشید را چو دیو به بیکار میبرد * **رشید وطواط** راست ؎ قدرت ار مجتهد شود نبرد * آسمان را بسخره و بیکاره **بیل** با اول مکسور و یای مجهول سه معنی دارد اول معروف است دوم تخته باشد بر هیئت بیل که بر سر چوبی نصب کنند و کشتی و غراب و امثال آنرا بدان برانند و آنرا ابلیه نیز خوانند **امیر خسرو** فرماید ؎ موج سوی جاریه بی برد دست * بیل تسلیش بیگیر دلست * سوم هندی باشد و آنرا ابل نیز گویند

بیلسته با اول مکسور ولام مفتوح بسین زده وتای فوقانی مفتوح و اخفای ها انگشتان را گویند حکیم اسدی فرماید ع بی بسته سنبل همی بسته کرد ۞ بدر زر بیلسته را خسته کرد ۞ بیلک با اول مفتوح وثانی زده ولام مفتوح منشور پادشاهان وقباله را گویند و آنرا برزده و چک نیز گویند و با اول مکسور ویای مجهول نوعی از پیکان تیر است که آنرا پهن ودراز سازند مانند بیل امیر خسرو فرماید ع چو دیو توبی الکی بود در بودگی ۞ در حق خصم و بیلک بر دوخت الماس بود بیله با اول مکسور ویای مجهول پنج معنی دارد اول زمین خشکی را گویند که درمیان دو خانه واقع شود وآنرا بتازی جزیره خوانند عمعق بخاری گفته ع ای تمان قدرت فلک چو حباب ۞ زدریای حاجت جهان بیله ایست ۞ دوم بمعنی نخست بیلک است که مرقوم شد و استاد فرخی بنظم آورده ع چنان چون سوزن اندستی و آب روشن از نوری ۞ ز طوسی بیله بگذارند با تاج اندرون بیله ۞ سیوم خساره بود حکیم خاقانی فرماید ع بیله تو کرد رهی مردم شهرها خجل ۞ زان میکند سحری روی در نقاب ۞ چهارم بمعنی پهلو آمده حکیم سوزنی فرماید ع آن دل که درمیان دو بیله گهی نشست ۞ دوری رسد ز توشه پیکان تیر بیلکی ۞ پنجم چوبی باشد که بصورت آن تخته بصورت بیل نصب نموده باشند بر سر غراب و کشتی کوچک تعبیه نمود کشتی برانند و آنرا جیبه نیز گویند بیمارستان بیمارستان بود و آنرا بیمارسان و مارستان نیز گویند و بتازی دار الشفا خوانند حکیم فردوسی فرماید ع بدو گفت گودرز بیمارسان ترا ای رهبات اسارشان ۞ بیمارغنج با غین مفتوح بنون زده وجیم عجمی کسی را گویند که اکثر اوقات بیمار باشد بینا دیده وری و بینائی دیده وری بود گاه باشد که بینائی را گویند از آن چشم نمایند چنانکه حکیم ناصر خسرو فرماید ع بمعصیت گماشته ۞ همچو روز و شب ۞ جان ترا دو گوش و دو بینائی آمده ۞ و در کتاب زند بمعنی ماه آمده و آنرا بتازی قمر خوانند بیناس و بیناسک با اول مکسور ویای مجهول دریچه بود بیو با اول مفتوح وثانی مضموم و واو معروف عروس باشد و آنرا بیوه و بیوک نیز خوانند و عروس را بیوانکی گویند حکیم سنائی فرماید ع بر بسی بر کنی لغزیدی چو ۞ از فسون و فسوس در سک بیوی ۞ استاد عنصری فرماید ع ساخت انگه یکی بیوکانی ۞ هم بر آیین و رسم نو آیین ۞ و با اول مکسور ویای مجهول گریست

که جامهای ابریشمی و پشمین کاغذ را بخورد و تباه سازد **حکیم آذری** گفته ــه چو عنکبوت
فلک رشتهای آتش رنگ * نبافت و از تف آن بر گلیم شب بیوه * **پور بهای جامی** را
ــه شهاب تا ز در تو در دلو به * به پشم رنجدانت در بیوه * **بیوار** با اوّل مکسور و یای
مجهول ده هزار باشد و آنرا ابیوار بتخفیف الف نیز خوانند * **بیتیانه** بکسر اوّل و یای مجهول
بیگانه را گویند از کتاب زند مرقوم شد * **بیاره** با اوّل مفتوح درختی را گویند که ساق
نداشته باشد مانند درخت خربزه و خیار و جز آن * **بیواره** با اوّل مکسور و یای مجهول بمعنی
غریب آمده **شاه داعی شیرازی** نظم نموده ــه طالبی سرگشتهٔ آوارهٔ * بینوائی بیدلی
بیوارهٔ * **حکیم اسدی** فرماید ــه بدو گفت کز خانه آواره ام * از ایران یکی مرد بیواره ام *
بیواز با اوّل مکسور و یای مجهول و زای منقوطه دو معنی دارد اوّل سبزه را گویند **مولوی معنوی**
فرماید ــه در جهان روح کی گنجد بدن * کی شود هم بیوه هم فرهمای * دوم بمعنی اجابت و قبول
آمده **بهرامی** راست ــه با امید رفتم بدرگاه تو * امید مرا جمله بیوار کرده * و در فرهنگ
مولانا محمد کشمیری بمعنی پاسخ مرقوم است * **بیوباریدن** با اوّل مکسور و ثانی مضموم و واو
مجهول ناجاویده فرو بردن باشد و آنرا اوباریدن نیز گویند و بتازی بلع خوانند منوچهری
ــه خشم و چون بابنی فرزند و اودنی * گر بتو ماند جهان گوید که هستم گرسنه * **بیور** با اوّل مکسور
و یای مجهول و واو مفتوح سه معنی دارد اوّل ده هزار را گویند و آنرا ابیوار نیز خوانند و این لغت را بمعنی
محمود بساخانی بیای عجمی تصحیح نموده **حکیم فردوسی** منظوم ساخته ــه بود جز بیور بهوی کارزار *
که بیور بود در عدد ده هزار * هم او گوید ــه کجا بیور از پهلوانی شمار * بود بر زبان دری ده هزار *
دوم نام ضحاک است و آنرا بیوراسپ نیز گفته اند و تحقیق آنست که بیور خوانند **حکیم فردوسی** نظم نموده
ــه ز من پیش ایرج جمشید فر * که ببرید بیور میانش تبر * سوم گردگان و بادام و جوز هندی و پسته
و امثال آنرا گویند که مغز آن ضایع و تیره شده باشد و آنرا اور نیز خوانند * **بیور** با اوّل مکسور و یای مجهول
دو معنی دارد اوّل نام مبارزی است که افراسیاب بیاری پیران فرستاده بود دوم نام شهری است
که بابیورد اشتهار دارد و آنرا باورد نیز خوانند * **بیوراسپ** نام ضحاک است و وجه تسمیه اش
بدین نام آنست که چون پیش از پادشاهی ده هزار اسپ داشت و بزبان دری بیور ده هزار را گو

واو ابدین نام میخوانند **بیوک** با اوّل مفتوح و ثانی مضموم عروس باشد **بیوگنده** با اوّل مکسور و ثانی مفتوح بواو زده و کاف عجمی مفتوح بنون زده بمعنی بفگندن باشد امام محمد غزالی رح در کیمیای سعادت در اصل چهارم از رکن مستحبات در فقر و زهد آورده که یکی ده هزار درم نزد ابراهیم ادهم رح برد او نپذیرفت الحاح بسیار نمود تا باشد که بپذیرد گفت خواهی که بدین مقدار نام خویش از دیوان فقرا بیوگنم هرگز این نکنم **بیهده** و **بیهوده** یعنی ناحق باشد چه بهه و بهوده بمعنی حق بود چنانچه در فصل ها از باب دال مرقوم شد و **بیهود** با اوّل مفتوح ثانی زده و ثالث مضموم و واو معروف چیزی را گویند که در دیگ بسوختن رسیده حرارت آتش آنرا زرد ساخته باشد و بیهود نیز خوانند والله اعلم بالصواب

فصل بای عجمی ∴ پی با اوّل مفتوح هشت معنی دارد اوّل معروف است و آنرا بتازی عصب خوانند دوم پای بود سوم نشان پای را گویند چهارم دنبال و عقب و قفا و قصد دنبال باشد پنجم بهر و برای آمده ششم بار و مرتبه بود هفتم نشان ملی بردن یعنی نشان یافتن بود هشتم بمعنی تاب و طاقت آمده **پیازک** با اوّل مکسور دو معنی دارد اوّل گیاهی باشد که از آن بوریا بافند دوم نوعی از گرز باشد که سر آنرا بازنجیر و تسمه بسته نصب کنند و آنرا بتازی نیز نامند و بترکی کسکن و چخ گرز خوانند **پیام** بر وزن سلام بمعنی پیغام بود **پیر** با اوّل مکسور و ثانی مفتوح پدر را گویند **پیرا** با اوّل مفتوح و یای مجهول پیراینده را گویند **پیران** با اوّل مکسور و یای معروف نام پهلوانی تورانی که سر لشکر افراسیاب بود **پیراهان** پیراهن باشد و آنرا اکرته نیز خوانند **پیرسیه** کسی را گویند که بغایت پیر گشته باشد چنانچه در اعضای او مطلقاً موی سیاه یافته نشود **پیشن** با اوّل مکسور و یای معروف لیف خرما باشد **پیشکار** خادم بود **پیشه** با اوّل مکسور و یای مجهول و شین منقوطه مفتوح دو معنی دارد اوّل شغل و کار و حرفه بود دوم قسمی از نی باشد که اکثر و اغلب شبانان نوازند و آنرا نی لبک خوانند والله اعلم بالصواب *

فصل تای فوقانی ∴ تی مخفف تهی باشد مولوی معنوی فرماید ؎ آن یکی مردیست قوتش جمله درد ∴ این دگر مردی میان تی جمله گرد ∴ **تیغ** با اوّل مکسور و یای معروف هر چیز تیز را گویند [illegible] و چهار معنی دارد اوّل معروف است دوم نام فرشته‌ایست

که بر ستوران سوکل باشد سیوم ماه چهارم بود از سال شمسی و آن مدت ماندن نیر اعظم باشد
چهارم نام روز سیزدهم باشد از هر ماه شمسی پنجم بمعنی حصه و بهره و حظ و نصیب آمده ششم نام
ستاره ایست که جایش بر فلک دوم است و آنرا دبیر فلک گویند هفتم قهر و غضب و خشم را
گویند هشتم بمعنی تنگ آمده که آنرا بتازی ضعیف خوانند نهم تیره بود دهم تاریک باشد یازدهم فصل
پاییز را نامند و آنرا فصل خزان نیز گویند دوازدهم سو راست اگو
سیزدهم صاعقه را نامند چهاردهم شکوفه خرما باشد پانزدهم طاقت بود شانزدهم نوعی از مار است
هفدهم جنسی از مرغ بود هژدهم رشته را خوانند نوزدهم قسمی از جامه باشد بیستم موری را نامند
بیست و یکم کرباس را گویند بیست و دوم ترکش است بیست و سوم چیزی از انواع خنابر
خود بهتر باشد بیست و چهارم گلوله توپ و تفنگ و امثال آن بود **تیر است** با اول مکسور
و یای معروف و رای موقوف و الف مفتوح بسین زده و تای فوقانی بزبان پهلوی عدد
سیصد را نامند صاحب فرهنگ منظوم نظم نموده ☙ نهم باشد بزرگ و نوف صد است
تیراست اسم سیصد را ای ❊ **تیر بند** چیزیست که شاطران و پیکان بمیان خود بر بالای قبو
بر بندند و آن چند رشته از ابریشم و شتر باشد بدرازی سه چهار گز که بر یک سر آن چند
آهنگ بسته و دیگها را بر سر آن بیاویزند **مولانا کاتبی** راست ☙ بمیر بند بیک تیر
خورشید فی الشل ❊ زنگیست صد هزار زبانه در و چو زنگ ❊ **تیر چرخ** چیزی باشد مانند تیر
هوائی که از آهن بسازند و درون آن تیر از باروت کرده آتش زنند و بجانب دشمن سر دهند
و بر هر که بخورد هلاک سازد **حکیم انوری** فرماید ☙ منجنیق سد اندر و یک ششت نه تیر چرخ
بسامان سپرشدن بوتق ❊ **تیرک** با اول مکسور و یای معروف جمع را گویند **یوسفی طبیب**
گفته ☙ چون سنگ درون سینه گردد همدک ❊ نافع باشد کماد اسپغول و نمک ❊
تیرگان روز تیر از ماه تیر را گویند و شرح آن در ذیل لغت تیر مرقوم شد **تیرم** با اول مکسور
و یای معروف و رای مفتوح بمیم زده بانوی اعظم و خاتون بزرگ را خوانند **استاد** گفته
☙ اندرین عهد بزرگ و کشور خوارزم را ❊ کیست عالی مهد عالم تیرم ترکان توی ❊ **تیرنه**
با اول مکسور و یای مجهول و رای مکسور و یای معروف بنون زده دو معنی دارد اول شاخ

بلی

خامه باشد حکیم سوزنی گفته ؎ هر روز بنو جامهٔ شادی مطرب پوش ❊ تا جامهٔ عمر ابد برد دامن تبرزه ❊ دوم بال جانوران را گویند امیر معزی نظم نموده ؎ نگر که کبکان اندر ضیافت تذرو بریده اندر سر زاغ بر سر کهسار ❊ نگر که بسته اند همی باغ بر تبرزه ❊ که کرده اند همه چون سر زاغ بر منقار ❊ تیزنا محل تیزی را خوانند جمال الدین عبد الرزاق در صفت شمشیر گفته ؎ ز وصف تیغ تو زان قاصرم که اندیشه ❊ بریده گشت چو بر تیزناش گذارد ❊ تیزی با اول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول زبانان ماری را گویند عموماً عربی و اسپ تازی را نامند خصوصاً امیر خسرو راست ؎ جنبش تیزی سواران دلیر ❊ لرزه بفگند در اندام شیر ❊ و این لغت متغیر تازیست دوم زنجبیل باشد تیزی ماجرز نام پرده ایست از موسیقی امیر خسرو راست ؎ عقل مسافر شده زین کارگاه ❊ تیزی ماجرز کنان قطع راه ❊ ❊ تیز راست نام شعبه ایست از موسیقی و آنرا تازی کرد و تیه خوانند امیر خسرو فرماید ؎ بر دل عاشق که بکشتن تیز راست ❊ راست چو تیر آمده تیز راست ❊ هم او گوید ؎ همه در راست بود نالهٔ بلبل در سرو ❊ چونکه در غار نشیند همه در تیز راست ❊ تیغ سه معنی دارد اول معروفست دوم بلند را گویند حکیم فردوسی گفته ؎ مرا گفت بنگر که بر تیغ کیست ❊ چه رفتی بپرسش که از بهر چیست ❊ امیر خسرو راست ؎ چو آهوی چین شد ز گشتن ستوه شکم سوی پهنا در تیغ کوه ❊ شکم ناگهان گشتش از تیغ چاک ❊ پر از نافهٔ مشک شد روی خاک سوم فروغ و روشنی آفتاب و ماهتاب و آتش و امثال آن باشد مولوی معنوی فرماید ؎ تیغ بر آورد بر آفتاب ❊ نور ده این گوشهٔ ویرانه را ❊ تیغ زدن رفتن شیر و تهم باشد از بالا ملکی لعبت گنج با اول مکسور و یای معروف نام نوائیست از موسیقی منوچهری راست ؎ گه نوای لعبت گنج و گه نوائی کبک گاو ❊ گه نوائی لعبت حسنش گه نوائی ارجنه ❊ تیکوز با اول مکسور و یای معروف و کاف مضموم و واو مجهول و زای منقوطه کشک باشد و آنرا بشیر گویند و بترکی قروت خوانند استاد نظم نموده ؎ بگیتی و تخم خورند و رد شوند مست و خراب ❊ ز آب تیماجی که باشد سردی تکوز تیز ❊ تیلا با اول مکسور و یای معروف چیزی ریسمانی را گویند تیم با اول مکسور و یای معروف کاروان را گویند شیخ فرید الدین عطار فرماید ؎ ای کلام تو رشک قرنسیم

می علای تو ده و خانه تیم * شیخ اوحدی است ــه تو بر بهی که باغ سازی تیم * خرج زانجمله
از خراج تیم * تیمار با اول مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول غم باشد و تیمار داشتن غمخوردن
و محافظت کردن را نیز گویند حکیم سنائی راست ــه از جود تو و علم تو غزلی چو بهشت * زیرا که
در و نیست نه بیمار نه تیمار * دوم بمعنی نگاهداشت بود سیف اسفرنگی گفته ــه خضر سیارگان
آخری جبر تو نیست * کیست گردون تا بود در عهده تیمار من * سوم بمعنی اندیشه آمده * تیماس
با اول مکسور و یای معروف بیشه و نیستان را گویند ابو العباس نظم نموده ــه نهادی بجد
چنانکه روبه سپر * ببینیم دامگه آن اژدها در تیماس * تیو با اول مکسور و یای مجهول بمعنی تاب و طاقت آمده

حکیم اسدی گفته ــه فتادند بر خاک بیهوش و تیو * همی واشدند از غم دل غریو *

فصل جیم * جی با اول مکسور و یای معروف ولایت اصفهان را گویند عموماً و ملوکی از ملوکات
اصفهان را خوانند * جیر با اول مکسور و یای مجهول بمعنی زیر و نشیب آمده * جیستن با اول و یای مجهول
دو معنی دارد اول بمعنی جستن باشد مولوی معنوی فرماید ــه چون ندیدم صبح رویت بیش
از رویت در زمان جستیم * گرم در کار آمدم موقوف مطرب نیستم * جک جک با هر دو جیم مکسور و یای معروف
آواز اقسام جانوران و مرغان باشد مولوی معنوی فرماید ــه جمله مرغان ترک کرده جیک جیک
با سلیمانان گشته افصح من اخیک * جیوه با اول مکسور و یای معروف و واو مفتوح سیماب باشد و آنرا
زیبق نیز خوانند شیخ آذری نظم نموده ــه ویل جیم از فر حمله معد نهاست * آنچه آید ازو چه علتها نیست

مثل لوگرد و بلق لیره زجاج * نمک و جیوه هم نشادر و زاج *

فصل جیم عجمی * چی بمعنی چیز باشد داعی شیرازی راست ــه من این باغ زیرک
بیش می شناسم * اگر چه بداد لب چی بدارد * شاعر گفته ــه مرغ جای رود که چی نبود * نه بجای
رود که چی نبود * چیخ با اول مکسور و یای معروف شخصی را گویند که چشمان او همیشه چرک کنند و آب
از آن روان بود و از کثرت چرک کردن و آب موی مژه بالش ریخته باشند امیر خسرو راست
ــه چیخ که شد غمزه دلی ساز او * کور بود هر که کشد ناز او * چیر و چیره چهار معنی دارد اول ظفر یافتن
و غالب گشتن باشد بر دشمن حکیم اسدی گفته ــه نبرده سواری برافگن سپاه * که با چیره
گشتم به یک تیر راه * منوچهر راست ــه شاهی که ملک بر همه ملک چیره باشد * شاهی که شکارش

بجز از شیر نباشد حکیم نزاری قهستانی گفته ز بهر یقین که بر تو مسلط شده است چیز
لوک از زبانه جان ببلاست بیرون بری ، دوم شجاع و دلاور بود حکیم فردوسی فرماید
چو هرّان درآمد بر آن تیرگی ، بپیچید گودرز زان چیرگی ، سوم بهره و حصه و نصیبه را گویند حکیم سنائی
نظم نموده بنده باشی بی نصیبه و چیر ، که فرشته نگرسنه است و نه سیر ، چهارم نام مرغیست
از قرای لوانات چیرلیز با اول مکسور و واو معروف این کلمه از توابع است و معنی آن کالای
کم و اندک بود و آنرا بتازی بضاعت مزجات گویند مولوی معنوی فرماید چون
به از جان هست جان باشد عزیز ، چون برآمد نام جان شد چیزلیز ، حکیم انوری راست
یکچند روزگار نه از راه مکرمت ، بر مادری ز نعمت گیتی گشاده بود ، چون چیزلیز کی بهم
افتاد باز دید ، گفتم که با امانت پا امانت نهاده بود ، چیستان با اول مکسور و یای معروف لغز
گویند چیلان با اول مکسور و یای معروف عنایت را گویند حکیم سوزنی راست مانند
یکی درخت جیلان ، سر کنده و برگ و بر ندارد ،

فصل خا ، خی با اول مکسور خیک باشد شمس فخری گفته بحشمت دشمنت هرور
نگردد ، نباشد قوی آب با چو خی را ، خیازنه با اول مفتوح خواهرزن را گویند و آنرا خانه نیز نامند
خیج با اول مکسور و یای مجهول و جیم عجمی قلبه را گویند و آنرا اتبش و هتش و هفخت نیز خوانند
خید با اول مکسور و یای معروف خوید را گویند یعنی جو و گندم سبز حکیم سنائی فرماید
کسیکه عزت و عزلت نیافت هیچ نیافت ، کسیکه روی قناعت ندید هیچ ندید ، رسید شست
و لیکن ز جهل خواجه همی ، خوشی نیاید ازو هیچ خادر از خند ، حکیم ازرقی راست ز خید
سبز نگردد همی چه هست آگوزن ، ز لاله مرغ نگردد همی سر دی غزال ، خیز خیز با اول مکسور و یای معروف
این کلمه از توابع است دو معنی دارد اول هرزه و بیسبب آمده کمال اسمعیل گفته امیکند
مسوّده شعر من بیاض ، و من همیکنم مسوّده شعر خیز خیز ، دوم تاریک و تیره آمده حکیم فردوسی
گفته ز آوازگردان و یاران نیز ، همی چشم خورشید شد خیز خیز ، خیر و خیره با اول مکسور و یای
معروف پنج معنی دارد اول سرگشته و حیران را گویند حکیم قطران نظم نموده ای بخوبی
به میان کابل و کشمیر میر ، مانده ام از عشق کاوی در بعید با خیر خیره ، دوم هرزه و بی تقریب

وبی سبب باشد **مولوی معنوی** فرماید ے ای رونق جانم ز تو چون چرخ گردانم ز تو ؛ گشتم فرست ای جان که تا خیره نگردد آسیا ؛ **ابوالفرج رونی** راست ے این آتش سوزنده که عشقت افروخت ؛ این خیره کسی که چشم شوخت آموخت ؛ هر جا که دلی بود ز غم سوخته تیره ؛ الا سنگیست دل که بر کس نه بسوخت ؛ سوم تیرگی و پرده و غباری باشد که پیش چشم پدید آید چهارم نام گلی است که زرد و سرخ بود و آنرا همیشه بهار و خیری نیز گویند پنجم رند دلیر و بیشرم و بیحیا را گویند **خیرو** با اول مفتوح و ثانی زده و رای مضموم و واو معروف نام گلی است سرخ رنگ و سفید و دیگر آن نیز بود و آنرا اخرو نیز خوانند و بتازی خطمی گویند **حکیم نزاری قهستانی** نظم آورده ے کشاده روی چنین چو گل برخاست ؛ گرفت دامن خاتون بخیرگی خیرو ؛ **خیری** با اول مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول نام گلی است زرد رنگ که میان آن سیاه رنگ باشد و آنرا خیری و همیشه بهار نیز خوانند و بتازی غضنفر گویند **مولوی معنوی** فرماید ے بسوی باغ حقایق دمی گذاری کن ؛ مسافران عدم بین بدیده بینا ؛ ببین سوسن و ریحان و خیری و خطمی ؛ ببین بیاسمن زرد و لاله حمرا ؛ **امیر خسرو** فرماید ے دو تا گشته ز غم سرو روانش ؛ بدل گشته بخیری ارغوانش ؛ دوم الوان باشد **حکیم انوری** نظم نموده ے من ز خیری تا بخانه شوم ؛ که نه من لنگم و نه ره دور است ؛ سوم رنگ سرخ را گویند **مختاری** راست ے باد را کحلی کنی زان اشهب شبدیز رنگ ؛ خاک خیری برکنی زان کوه پای سنبر کار ؛ هم او در صفت شمشیر گوید ے زمین خیری لباس آید هوا خیری سلب گردد ؛ اگر چه حله کحلی کند در حرب عریانش ؛ **خیزاب** با اول مکسور و یای معروف و زای منقوطه موج آب را گویند و آنرا کوهر آب نیز خوانند **خیزگیر و خیزه گیر** با اول مکسور و یای معروف و زای منقوطه و کاف عجمی نام بازی است که آنرا کوناموی نیز خوانند چه کوناموی در فصل کاف از باب واو مرقوم شد **خیسخانه** با اول مکسور و یای معروف و سین موقوف خیمه باشد که از کتان سازند و در اندرون آن برگ بید بگسترانند و بر زبرش آب می پاشند و مردم منعم جهت گرمی در آنجا بسر برند و آن بمنزله خسخانه ایست که در هندوستان از خوشبوی می سازند **حکیم ازرقی** نظم نموده ے چو آب شد از روح خود بنجانه چوب ؛ بخیسخانه شو و برگ بید و باده بخواه ؛

سیف اسفرنگی راست بیت ۞ باد الیساکت خیشش بچهار گذرد ۞ جای خواب خود کند بر خیسخانهٔ زهره ۞ **خیش** با اوّل مکسور و یای مجهول و شین منقوط دو معنی دارد اوّل نوعی از بافته باشد از کتان که اکثر و اغلب در ممالک گجرات و بلاد سند بیافند **استاد فرخی** فرماید بیت ولی را بدرمان نوشی عدو را بجگر نیشی ۞ عدو خیش است و تو چون ماه ابان آفت خیشی ۞ **استاد رومی شار شانی** گوید بیت رونق خیش و آب کتان رفت ۞ قیمت پوستین یکی ده شد ۞ دوم قلبه باشد که زمین را بدان شدیار کنند و زمین شدیار کرده را خیشاده گویند **خیلو** با اوّل مکسور و یای معروف بمعنی خیرو باشد که بر قوشه **سیف اسفرنگی** راست بیت گر فشان فخر او چون نام تبریزی هنر ۞ صد شادروان خیلو بار دادی نارون ۞ **خیم** با اوّل مکسور و یای معروف چهار معنی دارد اوّل خوی و طبیعت باشد **حکیم سنائی** فرماید مرد شهوت پرست را در خیم ۞ بدتر از بت بدست خوار آید ۞ **حکیم خاقانی** گفته بیت همت طغرل شرف و عنقا نام ۞ همت هدهد لقب و کرکس خیم ۞ دوم جوالی را گویند که از ریسمان پنبه بافند **طلیان مرغزی** در عرض حال خود گوید بیت سبو و ساغر و آئین غولین ۞ حصیر و جاروب و خیم و پالان ۞ سوم رندش شکنبه و رودگانی را گویند **شمس فخری** گفته بیت خصمش از که طوق عجب نبود ۞ که سگان را کلیچه باشد و خیم ۞ چهارم چرکی باشد که در گوشهای چشم بهم رسد **منجیک** گفته بیت دو جوی روان و در دو بالش چو خیم ۞ دو خرمن زده بر دو چشمش ز خیم ۞ و در بعضی از فرهنگها بمعنی جراحت نیز مرقوم است یا از خیم غلط کرده اند چه خیم جراحت را گویند و خیم در عربی نیز خو و طبیعت را خوانند و با اوّل مفتوح در عربی خیمه را نامند **خیمیا** با اوّل مکسور و یای معروف سرود و نغمه یا خنیاگر سازنده و مغنی را گویند و تقدیم نون بر یای تحتانی نیز صحیح است چنانچه در فصل خا از باب نون مرقوم گشت **امیر خسرو** در ترجیع شوهر سرود و نغمه نظم نموده بیت نظر اعلی تصور کن سخن خیم و تمام ۞ کو نه محتاج سماع و صوت خنیاگر بود ۞ **خینور** با اوّل مکسور و یای معروف و نون مضموم و واو مفتوح بمعنی پل صراط را نامند و بتقدیم نون بر یای تحتانی نیز آمده چنانچه در فصل خا از باب نون مرقوم شد **آذر مروی** راست بیت گذارش سوی خینور پل بود ۞ اگر خود بهشتی و گر دوزخی است ۞ و در زند و پازند چینود آمده با جیم عجمی مکسور و یای معروف و نون و دال معروف **خیو** با اوّل مکسور

و ثانی بمعنی لعاب دهن باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ ناگفته سخن خیو تر داشت * خوش نیست خیو نگر که در فم *

فصل دال * **دی** با اول مفتوح دو معنی دارد اول اسم ملکی است که موکل باشد و تدبیر امور و مصالحی که در ماه دی در روز دیبآذر و روز مهر و روز دیبادین واقع شود متعلق باوست دوم نام ماه یازدهم باشد از سال شمسی آمدن و ماندن نیر اعظم است در برج بز که آنرا بتازی جدی خوانند و آن ماه نخستین است از فصل زمستان **امیر خسرو** فرماید ؎ بجان میداد راحت دیدن دی * چو برق اندر تموز و شعله در دی * و درین ماه پارسیان آن سه روز که اسامی آن در صدر مرقوم شد عید کنند **دیبادین و دیبدین** با اول مفتوح دو معنی دارد اول نامی است از نامهای ایزد تعالی جل جلاله و بعضی گفته اند که این اسم فرشته است **حکیم فردوسی** فرماید ؎ چو پیدا شود افسر دیبدین * بکام تو باد از زمان و زمین * دوم نام روز بیست سوم از ماه شمسی و درین روز از ماه دی مغان عید کنند و جشن نمایند گویند که نیکست درین روز دعا کردن جهت شر و شیاطین و از حق تعالی فرزند خواستن **دیبادر** با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام فرشته ایست و تدبیر امور و مصالحی که در روز دیبادر واقع شود باو متعلق است **حکیم فردوسی** نظم نموده ؎ ز دیبادرت خرمی سپهر باد * همان آذرت سال و مه شهر باد * دوم نام هشتم است از ماه شمسی **دیباوند** لقب طهمورس است و معنی آن تمام سلاح بود بجهت آنکه دیوان را مسخر گردانید او را بدین لقب ساخته **دیباه و دیبه** دیبا را گویند و آن نوعی از قماش گرانمایه است **سیف اسفرنگی** راست ؎ در سواد شب نظر میکردم و شکل سپهر * بود چون رنگی که از دیباه دارد طیلسان * **دیمهر** با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام فرشته بود و بعضی گفته اند که اسمی است از اسامی الله تعالی عز شانه **حکیم فردوسی** نظم نموده ؎ چو مهر سپهر آفرید دیمهر * ترا تازه تر باد هر روز چهر * دوم روز پانزدهم باشد از هر ماه شمسی این روز از ماه دی روز عید و جشن مغان است و این روز را بغایت بزرگ دارند و درین روز صورتی از خمیر آرد سازند یا از گل و آنرا سجده کنند بپرستند و خدمت کنند چنانکه ملوک و سلاطین را آنگه با آتش بسوزند آورده اند که درین روز اقلیم فریدون بوده و او بر گاو نشسته چنین گویند که هرکه بامداد این روز سیب بخورد

و هر کس بوید تمام سال بخیر و راحت بگذرد و دود کردن درین شب تمام سال امان یابند از علتی و بلائی و درین روز نیک است صدقه دادن و نزد مهتران و بزرگان شدن گویند که درین روز زردشت از ایران رفته زرتشت بهرام گفته ؎ بدانگه که بنمود خورشید چهر ۞ بروزی که خوانی ورا دیمهر ۞ از ایران برون شد زرتشت پاک ۞ همی رفت گریان چو ابر سغاک ۞ **دیدار** پنج معنی دارد اول روی را گویند دوم چشم باشد حکیم قطران فرماید ؎ دیدهٔ فضل را توئی دیدار ۞ جامهٔ جود را توئی بینا ۞ چهارم بمعنی پدید و پدیدار آمده ۞ کمال اسمعیل است ؎ نقشبندی فطرت که در مضیق رحم ۞ برات نقطه کند نقش جانور دیدار ۞ حکیم خاقانی فرماید ؎ خدائی که هم ز عطسهٔ خوک ۞ موش را کرد در جهان دیدار ۞ پنجم دیدن و رویت را خوانند حکیم فردوسی گوید ؎ اگر هست خود جای گفتار نیست ۞ ولیکن شنیدن چو دیدار نیست ۞ **دیدبان و دیده بان و دیده دار** شخصی را گویند که بر سر کشتی نشیند یا بر سر کوه بلند و از دور هرچه بیند از لشکر دشمن و غیر آن خبر دهد حکیم اسدی فرماید ؎ خروشان دران جایگه دیده دار ۞ که پنهان نیست جهان وتن بیکبار ۞ **دیده** چهار معنی دارد اول چشم باشد دوم قرین و مشاهده باین معنی را امیر خسرو گفته ؎ ای خال و خط و زلف تو آرایش دیده ۞ گر دیده لبی دیده و مثل تو ندیده ۞ سوم درخت بلند و بالشته و یا کوهی را گویند که دیده بان بر زبر آن نشسته نگاه کنند و دیده بانی نمایند حکیم فردوسی فرماید ؎ چو دید و بشد دیده بان سام ۞ بغرید بر چشم کردن لگام ۞ **دیده گاو** سه معنی دارد اول نام گلی است که آنرا گاو چشم نیز گویند و شرح آن بذیل لغت گاوچشم در فصل کاف عجمی از باب الف مرقوم شد دوم نوعی از سلاح که در هنگام جنگ و کارزار پوشند سوم نوعی از انگور باشد **دیده گاه و دیده گه** جای نشست و برخاست را گویند **دیر** با اول مفتوح معبد ترسا را گویند **دیریاز** بمعنی دراز باشد امیر معزی فرماید ؎ کجا گرد مصاف او جهان شب کرد همانا شب آن قومی چون روز قیامت دیریاز آید در عمل تا دیریازی و درازی بگسست ۞ چون عمل تو را عمر و درازی دیریاز ۞ **دیریاز** نام روز بیست و هفتم است از ماههای ملکی و

دو معنی دارد اوّل بمعنی دیه باز است که مرقوم شد منوچهری گفته ؎ چو پاسی از شب دیرنده بگذشت : برآمد شعریان از کوه موصل : دوم زبر و زبان را گویند دیژ و دیژه با اول مکسور ویای مجهول شش معنی دارد اوّل رنگ و لون را گویند عموما و غیر این لغت چنانکه بر رنگ سیاه در آورده باشند بنظر در نیاید و اسپ خسرو پرویز که سیاه رنگ بوده بدین اعتبار شبدیز نامیدند چنانچه این بیت امیر خسرو بر این معنی دلالت میکند ؎ یکی شبگون که نامش بود شبدیز : فرو برده ز صرصر چون تگ تیز : دوم رنگ سیاه را گویند خصوصاً صاحب فرهنگ منظومه بنظم آورده ؎ داستان کردن آن دیژ و رست : که دیژه باشد سیه درفش علم : حکیم سوزنی گفته ؎ از سهم و سیاست دریا گذار تو : بر گرگ دیژه پوست بدرد سگ شبان : سیم ابر را گویند ؎ چو آن دیژه باد از پیش او : ماند چو دیژه بخواندن شیر اندرون بید رونائی : چهارم رنگی باشد خاکستری بسیاهی مائل که مخصوص است در اسپ و شتر و خر و بعضی از حیوانات که مانند سمند خط سیاهی از کاکل تا دمش کشیده بود و آنرا استور و شبول نیز گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ بفرمود تا برنهادند زین : بر آن دیزهٔ پیلتن روز کین : چهارم قلعه و حصار را گویند و آنرا دیادان نیز گویند پنجم نوعی از دیگ باشد رضی الدین لالای نیشاپوری فرموده ؎ بیند بهر گوسپند بشنو از آن دگر ببین : در دیزهٔ خیال اباهای حرص باز : دیزدان با اول مکسور ویای مجهول و زای منقوطه مفتوح بنون زده سه پایهٔ آهنی را گویند که دیزه یعنی دیگ مسی را بر زبر آن نهند و طعام را پزند دیلس با اوّل مکسور ویای مجهول شبیه و مانند را گویند خواجه نظامی فرماید ؎ در آن آرزوگاه فرخار دیلس : بیکدو آرزو با معامل کیش : شیخ سعدی شیرازی فرموده ؎ چه قدر آورد بندهٔ حور دیلس : که زیر قبا دارد اندام پیس : دو در زبان هندی دو معنی دارد اوّل روز را گویند دوم ملک و ولایت را خوانند دیش با اول مکسور ویای معروف بمعنی دهش آمده دیفرقش و دیفرخش با اوّل مکسور ویای معروف نام قولی است از موسیقی و امثال این لغت در ذیل لغت گنج مرقوم گشت دیک با اول مکسور ویای معروف و کاف عجمی روز را گویند و آزادی نیز خوانند مولوی معنوی نظم نموده ؎ هر روز خضر است ما را عید و هم آدینه : بی عهد و کینه گشت آدینه و دیکینه : و بایای مجهول دو معنی دارد اوّل معروف است

دوم توپ بزرگ باشد که بدان گوله بیندازند حکیم **اسدی** فرماید ؎ ز هر گوشه انبوه بر ساختند ؛ همه دیگ خشتنده اندر اختند ؛ **دیگ افزار و دیگ اوراز** دو معنی دارد اول ادویه گرم را که در دیگ اندازند دوم دیگ بزرگ را مانند دیگپایه دیگدان آهنی را گویند و آنرا ادنیان نیز گویند **دیلم و دیلمان** با اول مکسور و یای مجهول و لام مضموم نام شهریست از گیلان که موی مردم آنجا مجعد باشند و اکثر را غلبه حربه آنها به تیر و زوبین بود و در عربی دو معنی دارد اول سختی زمانه دوم جای را گویند که دهان مورچگان در آنجا باشند **دیلمک** با اول مکسور و یای مجهول ولام موقوف و میم مفتوح نام جانوریست سیاه رنگ شبیه بعنکبوت که بغایت زهردار بود و هر کرا بگزد هلاک سازد و آنرا غنده نیز گویند و بتازی رتیلا خوانند **پور بهای جامی** در هجو گفته ؎ بهاو باحیا همچون خروس ؛ زهرناک و دیره همچون دیلمک ؛ **دیم** با اول مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول روی را گویند حکیم **خاقانی** فرماید ؎ عیسوی دم باد و احمد دیم حشم حادثات ؛ در شکر خواب عروسان انده زرد دیم رو ؛ **عبدالواسع جبلی** گفته ؎ ماه گردد دو ماه بر سر راه ؛ تا نهد بر زمین به پیش تو دیم ؛ دوم نوعی از چرم بود که آنرا بتازی ادیم خوانند حکیم **ناصر خسرو** نظم نموده ؎ وایم دیوست اینکه بکیسر باد سیر ؛ مر ترا دستار خویش و کفش دیم ؛ حکیم **سوزنی** گفته ؎ گرد رو دال تو از سیلی چون دیم کنیم ؛ تو سپیدا بدین کار که با کفشگریم ؛ و با اول مفتوح و ثانی مکسور در عربی جمع دیمه است و آن باران سخت بود **استاد فرخی** فرماید ؎ گر تو گویی که کف جوادست خطاست ؛ گر کف میر و بار دو واز ابر ادیم ؛ **مختاری** راست ؎ شاها ز ابر فضلت چون ریاحین از نمابه باغ شعر از تو قامت چون بساتین از دیم ؛ **دیماوند** نام کوه دماوند است **فخر گرگانی** راست ؎ درم بسته و دولت از شید رفتست ؛ مگر اسپ شبدیز بدیماوند رفتست ؛ **دیمه** با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول تگرا گویند که با باران بشود دوم بمعنی روشنی آمده اینمعنی از کتاب زند مرقوم شد **دیمن** با اول مکسور و یای مجهول بمعنی غوک چوبیست که مرقوم شد **دین** با یای معروف دو معنی دارد اول نام فرشته ایست که بمحافظت قلم مأمور است حکیم **فردوسی** نظم نموده ؎ چو بنگ کشید در جهان شید ارد ؛ حسود ترا درد و غم باد ورد ؛ دوم قرض است و چهارم باشد از ماه شمسی بیست در این الفاظ

فرزند را بدرستان دادن و نکاح کردن و در عربی چهار معنی دارد اول راه و روش و کیش و عادت دوم فرمان باشد سوم مالک و بادشاه را گویند چهارم شان و مرتبه بود دیبا با اول مفتوح در عربی گوهر را نامند دیبازی دو معنی دارد اول نام نوعی از جامهٔ ابریشمی باشد دوم قسمی از شراب است دین شیره و دین پژه نام روز پانزدهم بود از ماه ملکی دیو سه معنی دارد اول معروف است دوم پهلوان باشد سوم نوعی از جامهٔ پشمینه بود که در روز جنگ بپوشند دیوارگر بنا و گلکار بود حکیم فردوسی فرماید ؎ نه سیم است با من نه زر و گهر ؛ نه خشت و نه آب و نه دیوارگر دیوباد گردباد تند را گویند که بالا تاریک سازد خواجه نظامی فرماید ؎ چو زان دشت چو دیو دیوباد ؛ قدم در ره گرد دیولاخی نهاد ؛ شیخ سهیل گفته ؎ شب غم دیوباد سیم اجاکنده ز گردون راه ؛ و خار دها سیل اشکم ریخ مسکون راه ؛ دیوسپید دو معنی دارد اول نام روز یازدهم از ماههای ملکی دوم لقب قارن برادرزادهٔ جمشید بود که بقارن دیو اشتهار دارد دیو دل دلاور و بی‌رحم و سنگین دل و جاهل را گویند حکیم خاقانی فرماید ؎ دیو دل باشیم و زبیم جان ؛ کان پری دیدار پدیدار آمده ؛ دیو دولت بکسر اول و یای مجهول در زبان قدیم نام دولت آباد دکن بود امیر خسرو راست ؎ دیو گر چو بفرمان شده ؛ دیو سیاه و زرد بلا سپیدار کنون چون رستم ؛ دیو مردم سه معنی اطلاق می یابد اول جن را گویند دوم مردم متفنی و مفسد را خلاصه جمال الدین عبد الرزاق راست ؎ المنه ای غافلان زین وحشت آباد الحذر ؛ الفرار ای غافلان زین دیو مردم الفرار ؛ امیر خسرو فرماید ؎ زین هجوم دیو مردم سوی تنهائی کم ره ؛ ز آنکه را دو هم نبود مگر پروردگار ؛ سوم ستایش باشد دیو پا عنکبوت را گویند شمس فخری گفته ؎ خصم بداک تو دیو پا سانی ؛ در هوا باد دائما دوانی دیو جامه نوعی از پوستین باشد که پشم بر بالا باشد بجای و آن ابترکی واقعه گویند و در بعضی از نسخ مرقوم است که پوست شیر و پلنگ را گویند که بهادران و پهلوانان در روز جنگ بر کتف اندازند و العلم عند الله دیو چه با اول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول نام کرمی است که از زمین برآید و هر چه بر زمین افتاده باشد بخورد و ضائع سازد و بیشتر موهای پشمینه و موئینه تباه کند و آن را بتازی ارضه خوانند و بهندی دیوک نامند شرف شفروه نظم نموده ؎

من ز شوقش در نمودم لاجرم چون دیوچه ٭ می فتد در پوستم زان پیش بدگوئی مرا ٭ **کمال اسمعیل** در تعریف سرما گفته ٭ گرد شالیست چو پروانه با آتش بازنده ٭ هر کرا مرد نه چون دیوچه در طوش خاست ٭ دوم کرمیست سیاه رنگ دراز که چون بر عضوی بچسپاند خون فاسد را بمکد و آنرا شنکوک و دیو نیز گویند و بهندی جونک نامند **خواجه نظامی** نظم نموده ٭ چون دیوچه بادخنک انداز ٭ ملک چون دیوچه سیاه و دراز ٭ **دیور** با اول مکسور سرای بود و بمعنی اخیر و بار نیز آمده است **دیوسپیست** با اول و ثانی مکسور و بای عجمی بسین زده نوعی از سبحت باشد **دیو سپید** نام پهلوانیست از پهلوانان مازندران که با رستم جنگ کرده کشته شد **دیوک** با اول مکسور و یای مجهول و واو مفتوح بمعنی نخست دیوچه که مرقوم شد **حکیم سنائی** نظم نموده ٭ خال مغزی که خال زرد جز اوست ٭ راست چون خلل دیوک نمدست ٭ **امیر خسرو** فرماید ٭ آن ره که بشکالش از کار ٭ دیوک نه ندش برو بگرواید **دیوکلوخ** با کاف و لام مضموم و واو معروف و خای موقوف کلوخهای کنده و بزرگ را گویند که در زمین شدیار کرده باشند و از آن گذار دشوار توان نمود **دیوگندم** در بعضی از نسخ بنظر در آمده که جنسی از گندم است که دو دانه در یک غلاف باشد و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که خرشه بزرگ بیدانه باشد **دیولاخ** جای دیوانرا گویند چه لاخ بمعنی جا باشد مانند سنگلاخ و رودلاخ و کلمه لاخ غیر این سه موضع در جای دیگر دیده نشده و آن جایهایست بسیار آب و گیاه بود که در شعاب کوهها غیر مأمول باشد **ابوالفرج رونی** راست بیت ٭ دیولاخی که چنین دیو همی ٭ زو بدو نشح فرخرد بترش ٭ **سید حسن غزنوی** نظم نموده ٭ چند از زمان برای دل مردمان ٭ در دیولاخ غیبت مردم گیاه جرم ٭ **دیهیم** با اول مفتوح و ثانی زده و های مکسور و یای معروف تاجی بود که مخصوص پادشاهان دارند والله اعلم

فصل راء ٭ **ری** با اول مفتوح دو معنی دارد اول اسم پادشاهزاده بود شرح آن ذیل لغت راد فصل راء باب الف مرقوم شد دوم نام شهریست از عراق بزبان آیین پادشاه را نامند و بزبان لیتن زبانیست که فرنگیان بآن تکلم کنند **ریباس** با اول مکسور و یای مجهول نام رستنی است که بجوزند و طعم آن خوش بود و نباتیست نازک باشد و از ریواش نیز خوانند

ریچار و ریچال سرما باشد و متاخرین سرمائی را گویند که بعد شتاب بپزند و آنرا الیچار و لیچال نیز
خوانند **ریخچر** با اول مکسور و یای مجهول و خای مفتوح بر او زده نام نوعی از پازهر باشد **ریخن**
با اول مکسور و یای مجهول معروف و خای مکسور بنون زده آدم و حیوانی را گویند که همیشه
پیوسته خود را آلوده دارد حکیم **سوزنی** فرماید ؎ لگاو ریخن مانند طبع او در شعر ٭ همی تراشد از آن آن
سرین بسپرد ٭ **ریدک** با اول مفتوح و بتانی زده و دال مفتوح بکاف زده پسران امرد را
گویند **منوچهر** فرماید ؎ تا نیاید آسمان را تیرگی و روشنی ٭ تا نباشد اختران را اجتماع و
احتراق ٭ شاد باش و می پرست از ساقیان ریدکان ٭ ساقیان سیم ساعد ریدکان سیم ساق
مختاری راست ؎ ریدک بادام چشم از آهوی بادام سم ٭ خاک بر یاقوت کرد از خنجر
یاقوت سان ٭ **دریز** با اول مکسور جزع را گویند حکیم **خاقانی** فرماید ؎ چون گهی که شیفته و
گسسته بوام ٭ روزی بهای ما ز می ریزی بجا درست ٭ **ریزی** با اول مکسور و یای مجهول
و زای منقوطه کام و آرزو و هوا باشد حکیم **خاقانی** فرماید ؎ ریزی از چاشنی ریز بکام سپهر
روزی کان نهاد ست غذا می ترسد ٭ حکیم **نزاری قهستانی** نظم نموده ؎ هر زبانی که او
ریزکینی ٭ هر شبانی که دفع آزاری ٭ **ریشک** با اول مکسور و یای مجهول و شین معجمی مفتوح بکاف
زده گناه کردن و از جای فرو لغزیدن باشد **ریش** با اول مکسور و یای معروف جراحت و زخم
باشد حکیم **نزاری قهستانی** فرماید ؎ با تو در بعضی دوران زمانی ٭ چه بخواهند شوی جهانی
مجنون بی گناهان چه کوشد ٭ جهان بر ریشش خنده تا کی فروشد ٭ و با یای مجهول شوربای غلیظ را
که بالای کشک و شولا و لولا و امثال آن بریزند با اول مفتوح در عربی خرامیدن است **ریستن**
با اول مکسور و یای معروف اول فرو رفتن باشد بچاه یا در حوض یا در گو و امثال آن حکیم **ناصر**
خسرو راست ؎ مردکی کابست گرگ در بیشه زود بخورند کرگس و زغان ٭ آن یکی ریست
در چاهی ٭ وان دگر رفت بر سر ویران ٭ **شیخ سعدی** فرماید ؎ امروز هر آنکه آمد و دارد ٭
فرداش بخاک تیره می باید ریست ٭ دوم بمعنی موئیدن و نوحه کردن بود **مولوی معنوی**
فرماید ؎ چون درینجا نیست وجه ریستن ٭ پس چنین خانه بباید ریستن ٭ حکیم **فردوسی** را
؎ همه یکسره زار بگریستن ٭ بدان شور بختی همی ریستن ٭ **ریسی** با اول مکسور و یای مجهول

نام نوعی از انگور است ٭ ریسیدن با اول مکسور و یای مجهول رشتن و تافتن پنبه و پشم و ابریشم
و امثال آن باشد ریش خوک با اول مکسور و یای مجهول و شین موقوف خنازیر بود
که بر اندام مردم برآید ریشیدن با اول مکسور و یای معروف فرو ریختن چیزی بود در چیزی
ریشانی بمعنی بی جمعیتی و دیوثی باشد مسعود سعد سلمان راست ؎ ریشانی
ملتانی چه عجب ٭ تا بجدی که گفت هم نتوان ٭ ریغ با اول مکسور و یای معروف کینه بود
و آنرا ریغ نیز خوانند حکیم فردوسی راست ؎ جهان زنده کردم ببرنده تیغ ٭ چرا دارد
از من دل شاه ریغ ٭ و با یای مجهول بمعنی راغ است و آن دامن کوه بود که بجانب صحرا باشد
حکیم سنائی نظم نموده ؎ هیچ از معشوق و ریغ از عاشقان خالی نماند ٭ در دیار رود مسندان
بگذر و دیوار کوه ٭ حکیم فردوسی گوید ؎ همه کوه و غار و همه دشت و ریغ ٭ برافکنده
ترکش و سر و دست و تیغ ٭ ریکاسه با اول مکسور و یای مجهول خارپشت را گویند ریگ
با اول مکسور و یای مجهول و کاف عجمی دو معنی دارد اول معروف است دوم طالع و بخت را
گویند کمال اسمعیل راست ؎ بخدمت آمدم دی بامدادان ٭ نبوده در دقاق مرده ریگت
گذارم بر طریق خدمت افتاد ٭ ندیدم هیچ بوت و بوت ریگت ٭ بنهار جوع کلی از جبل کام ٭
بمغز من همی آمد ز دیگت ٭ ریگ زاده ماهی سقنقور باشد ریلو با اول مکسور و یای معروف
سنجار را گویند کمال اسمعیل گفته ؎ چون علاج دماغ کنده کند ٭ داروی او خراب
ریلو بود ٭ ریمازدرامیز با اول مکسور و یای معروف نوعی از جامه را گویند و آنرا کیمالکافت
بعجمی نیز گویند ریمن با اول مفتوح ثانی زده و میم مفتوح محیل و مکار و دغا باز بود حکیم سنائی فرماید
؎ ای بر طریق باطل تو ریمنی و شب ٭ داده عنان خویش بشیطان ریمن ٭ حکیم اسدی
فرماید ؎ دلیر و خردمند و هشیار باش ٭ بپاس اندرون سخت هوشیار باش ٭ که آنرا
سپاهان مردم ریمن اند ٭ همی ناگهان بر طلایه زنند ٭ و با اول مکسور و یای معروف و میم
مکسور بمعنی چرکین و چرکن گویند و در احرام که بمعنی چرکیست هم لون افزوده چرک چرکین نیز خوانند
حکیم سوزنی راست ؎ سیل زین سی ریمن آمده دیده ٭ سرشته همه نکوئی او شسته
خوف لیما بون ٭ ریو با اول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول مکر و حیله بود

دوم نام پسر کیکاوس است که داماد طوس بود بدست فرود بن سیاوش کشته شد ریواج بمعنی ریباس است
که مرقوم گشت ریواس با اول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول بمعنی ریباس است
که نوشته شد دوم مکر و حیله و افسون باشد حکیم سنائی فرماید ؎ بسی فربه نماند آنکه دارد ÷
نمائی فربهی از نوع آماس ÷ بریواس ار توان لعبت روا کرد ÷ بزدان نتوان بدودان و
بریواس ÷ مسعود سعد سلمان نظم نموده ؎ ای فلک شرم تا کی این نیرنگ ÷ ای
جهان توبه تا کی این ریواس ÷ ریوچو با اول مکسور و یای مجهول و واو مفتوح بنون زده و جیم
مضموم و واو معروف بمعنی دریچه و دریوک است که مرقوم شد ریوتیز بمعنی ثانی ریواس است
ریوه سه معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی بار بز مترادف است سیوم مخفف گریوه ÷
مولوی معنوی فرماید ؎ چونکه قبض آیدت ای ره رو ÷ دان صلاح تست غمگین مشو ÷ چونکه بسط
بود در وی بسیط ÷ تازه باش و چین میفکن بر جبین ÷ غم چو آید در گشادش کش تو نیش ÷ از بهر
ریوه نظر کن بر دمشق ÷ ریبه با اول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول خاک شور را گویند
دوم بمعنی افتادگی و بیچارگی آمده ÷

فصل زاء منقوطه ÷ زی با اول مفتوح میان و زندگانی را گویند سید ذوالفقار
شروانی فرماید ؎ چون عکس غنچه شمع شبستان باغ باشد ÷ در روز عیش خسروی آرد چراغ
زی ÷ شمس فخری گفته ؎ بهمنه اینت خسروی آری چراغ زی ÷ تا برچنیم گوشه شادی
ز گنج می ÷ دوم با اول مکسور بمعنی جانب و سوی است حکیم خاقانی نظم نموده ؎ گر بدی آنکس که
زی بر ام بفگندی ÷ خویشتن اندر نهادی اخلاص ÷ استاد گفته ؎ دل رفت و بمن باز نیا
زبرش ÷ من گوش بدر چشم بره بر اثرش ÷ چشم آمد زی گوش که داری خبرش ÷ گوش اندر
چشم کردیدی که نگرش ÷ زیبان بمعنی زیبا آمده زیج با اول مکسور و یای معروف سه معنی دارد
اول بمعنی کشیدن باشد حکیم سنائی فرماید ؎ خوشدلی رنجی چون نرگس و نسرین باغ ÷
آرد آنکه شب و روز در تکاپی ÷ دوم چیست چالاک و خوش طبع بود مولانا غزالی گفته
؎ آن لولی مرا تلخ شده ÷ میرا ز ازین که زیج شده ÷ سیوم نوعی از انگور باشد گویند
که در نهایت خوش طعمی باشد ÷ زیچک با اول مکسور و یای معروف و جیم تازی مفتوح بکاف زده

رودهٔ گوسپند را گویند که برنج و گوشت و دیگر مصالح پر کرده خشک سازند و در زمستان
بوقت حاجت بپزند و بخورند بسحاق اطعمه فرماید گیپا و سبزوان شمه در خوان فراخ و تنگ
سنبوسه و دو پیچک آش پایان فراخ تنگ * **زیر** با اول مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول
پوشیده و پنهان بود حکیم **فردوسی** فرماید یکی لعل بولاد بنجیر داشت * نهان داشت
از جادر و زیر بر داشت * **استاد فرخی** راست گر قهر اوست بار دادی بلی تو زیر تو نباشم
چون من بهر روی و رازی * سوم هر چیز باریک و ضعیف را گویند مانند تار باریک آدمی
لاغر و امثال آن * **زیرافکن و زیرافکند** دو معنی دارد اول نهالی و توشک را گویند
نظام الدین گفته زیرافکن حریرت این بار گر دهد دست * نیکی بجای یاران جست
شمار یار را * دوم نام شعبه البیت از بست و چهار شعبهٔ موسیقی **امیر خسرو** فرماید پادی
ساز کن ای بلبل صبح * که مطرب هم ز زیر افگنده مانده ست * **زیر بزرگان و زیر خورد**
با اول مکسور و یای مجهول نام لحن و نوایست از موسیقی **مولوی معنوی** فرماید آغاز کن
حسینی زیرا که شیخ گفت * کان زیر خورد زیر بزرگان آرزوست * **زیرخان** با اول
مکسور و یای مجهول نامیست از نامهای ماه **مولانا مظهری** راست آسمان جرگاه
دستوری کسر آستانش * هفت اختر از زحل با زیرخان آورده اند * **زیرک** با اول
مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول فهم و مدرک و صاحب هوش را گویند دوم فولاد جوهر دار را
گویند این دو معنی را **امیر خسرو** نظم نموده جلما زیرکی بهر روزگاری * چنان زیرکان
در استواری * از مصراع اول معنی ثانی و از مصراع ثانی معنی اول مراد است * **زیرکسار**
خداوند فهم و ادراک را گویند **استاد رودکی** فرماید بجود او نرسد هیچ زیرکسار *
بفضل و نرسد بایی هیچ دانشمند * **حکیم سوزنی** راست بزرگزاده و با حشمت است
با زیرک * به لطیف خلق جوامرد و نیز زیرکسار * **زیرگاه** با اول مکسور و یای مجهول و رای
موقوف و کاف عجمی کرسی را گویند * **زیزه** با اول مکسور و یای معروف و زای منقوطه ریزه‌های
برف بود که بباردو آنرا بتازی سقیط خوانند * **زیغ** با اول مکسور و یای معروف دو معنی دارد
اول فراغت و جمعیت خاطر باشد صاحب فرهنگ مثنوی نظم آورده از لوای جمال شکلها

ریغ باشد فراغت دلها ؛ دوم حصیر و بوریا را گویند حکیم سوزنی گفته ع باچنان نازاگر
نشاط کنی ؛ خیز در حجرهٔ نشاطی خر ؛ حجرهٔ کاندروست زلیغ و نمدیهٔ قانی و ردهی و نهالی خز
و با یای مجهول بمعنی نفرت آمده و آنرا ایلغ نیز خوانند حکیم فردوسی فرماید ع ز درد دختران
پر دل نزاغ و زلیغ ؛ هوا بسته از لشکر باغ و ستیغ ؛؛ و با اوّل مفتوح و ثانی زده در عربی دو معنی دارد
اوّل بمعنی مشک است دوم میلیست از حق بباطل ؛؛ زیغال با اوّل مکسور و یای معروف
قدح باشد استاد رودکی فرماید ع بدور لاله زیغال بشکفان که همی ؛ بدو در لاله بکف
بر نهاده زیغال ؛؛ زیک با اوّل مکسور و یای معروف سه معنی دارد اوّل ریسمانها را گویند
که نقش بندان نقش جامها بدان به بندند دوم منجمان کتابی را گویند که از آن احوال افلاک و نجوم ظاهر میگردد و
بهمین مناسبت زیک نام کرده اند چنانکه آن دستوریست جامه بافان را در معرفت نقشهای
جامها این کتاب قانونیست منجمان را در شناختن نقوش و اوضاع فلکی و شبیه آنست خطوط
و جداول این کتاب بآن ریسمانها که طول و عرض برکشیده اند چنانچه کیفیات نقوش
ثبات از آن ریسمانها پیدا می شود کیفیات و حرکات کواکب از جدولهای این کتاب ظاهر میگردد
و معرب آن زیج است حکیم فردوسی نظم نموده ع بخواند آنزمان شاه جاماسپ را ؛ همه
فال گیران لهراسپ را ؛ برفتند با زیگیان بر کنار ؛ بپرسید شاه از گو اسفندیار ؛ دوم نام
جانوریست حقیر جثه که خاکستری رنگ باشد و زیر و دنبال آن سرخ باشد و آواز او بغایت
حزین و خوش باشد و کوچک تر از گنجشک خانگی بود سیّم نام طایفه بود از کردان که در
گیلان متوطن مانند ؛ زیلو با اوّل مکسور و یای معروف گلیم را گویند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده
ع بدستان خراسان کرمی بد چیست ؛ زمین کاریجان آمد سکت جان لکلو ؛ دگر بعد
زو زیارت بعد رضا ندید ؛ که پامال کیا نم کنند چون زیلو ؛؛ زیمله با اوّل مفتوح چهار چوب بود
که بهم وصل کنند مانند کجاوه و آنرا بر پشت خر و مانند آن نهاده میوه و سبزی و غیره کرده
از جایی بجایی برند حکیم ناصر خسرو فرماید ع زیمله بر تو نهادست آن نهاده است ؛ آن جلنبر
چون کشتی از خر یکشتی زیمله ؛؛ زرین افراز گنبد باشد استاد فرخی فرماید ع ازین بنا
کرانه کمان برگرفت و اندر شد ؛ میان آب روان با ستیغ و زرین افراز ؛ حکیم ازرقی فرماید

ع چون کشتی آن بلارک جوهر دار ۞ بهر مرکب بازی فگنی زین افزار ۞ بر گونهٔ موج اگر نه سر اندام سوار ۞ فریاد همی کنند شاها زنهار ۞ و بلندی پیش زین را گویند اثیر الدین آخسیکتی فرماید ع از سر زین گوهر او قول در فگند ۞ سنبر قبای شهر ترک مغرق ۞ زینهار با اول مکسور و یای معروف بمعنی امان خواستن بود حکیم سوزنی گفته ع بی شبه شیوه از غم اندوه من رسید ۞ کز خلق جهان جمله زینهار رسید ۞

فصل زای عجمی

۞ ژی با اول مفتوح آبگیر باشد و آنرا آبدان و آژیر نیز گویند سیف اسفرنگی راست ع از شبنم هوای درش قطره ایست چرخ ۞ وز ژرفهٔ سحاب کفش شبنمی است ژی ۞ حکیم سوزنی فرماید ع رخ اعداش چو نی باد و چو سرو ۞ سال عمرش باد فزون از الگی ۞ تا محبش باد سرافراز چو در بستان سرو ۞ حاسدش باد فرو گل شده چون نی در ژی ۞ ژیان با اول مکسور بمعنی خشمناک باشد و این لفظ بر جمیع جانوران پرنده و چرنده و گزنده و دد که در ایشان صفت غضب و غضبناک باشد اطلاق می یابد چنانچه مستشهد دلالت بر این معنی اوستاد عنصری فرماید ع همی تا بسوزد بآب اندر آذر ۞ بگیرد عقاب ژیان را کبوتر ۞ جهانگیر کینه کش از بدسگالان ۞ ملک باشی و قسمت ملک برخور ۞ حکیم خاقانی نظم نموده ع زاده طبع بتم اینان که خصمان منند ۞ آری آری هر که هست از نطفهٔ شیر ژیان ۞ حکیم سوزنی راست ع استری بودم ژیان هرگز نبودم بارکش ۞ همچو من با بارکش با بی مراد و دهر کش ۞ حکیم فردوسی راست ع رسید از حبش لشکری بی شمار ۞ ابا ژند پیل ژیان شش هزار ۞ هم او گوید ع تهمتن بپرسید بر پیلبان ۞ نشست از بر اژدهای ژیان ۞ هم او گوید ع بدان ابر و فر و جاه کیان ۞ ز نخچیر گور و گوزن ژیان ۞ حکیم اسدی راست ع بگل خشک ازدری سپر و عنان ۞ همی تاخت مردم چو کوشیان ۞ ژیژ با اول مکسور و یای معروف قطرهٔ باران باشد و در بعضی از فرهنگها بجای تای مثناة تحتانی نون توهم است

فصل سین

۞ سی سنگ را گویند سیاب با اول مکسور از آراستن بود حکیم فردوسی فرماید ع بدو گفت رو جوان را بسیاب ۞ بدینکار خویشتن را بیاب ۞

سیار باول مکسور کشکیز را گویند و آن نانی باشد که از جو پزند **سیاکیز** نیز باشد و آنرا اساکیز نیز نامند **سیالخ** باول مفتوح و لام مکسور بجای زده خار خسک را گویند و در بعضی از فرهنگها چنین مرقوم است که خار خسکی باشد که از آهن بسازند **حکیم فردوسی** فرماید ؎ چو با جبس هومان بپرداختند ٭ سیالخ بمیدان درون تاختند ٭ **سیام** باول مکسور نام کوهی است که مابین سمرقند و تاسکند واقع است فاما بسمرقند نزدیکتر است گویند که مقنع که او را حکیم بن عطا می گفتند مدت دو ماه از سر چاهی که در مابین کوه سیام کنده بود ماهی بر می آورد و بسحر و شعبده و از سر آن کوه طلوع میکرد و پنج فرسنگ در پنج فرسنگ توران می تافت و شرح آن در ذیل لغت نخشب مرقوم گشت **استاد رودکی** فرماید ؎ نه ماه سیام و نه ماه فلک ٭ که اینت غلام است و آن پیشکار ٭ **سیامک** باول مکسور و میم مفتوح نام پسر کیومرث است **سیاوخش و سیاوش و سیاوُش** نام پسر کیکاوس است و در ولایت نیمروز عاشق شدن سودابه که مادر اندرش بود بر او و گذشتن سیاوخش از میان آتش و دیگر احوالش در شاهنامه مشروحاً مذکور است **سیاوخش آباد و سیاوخش کرد و سیاوش آباد و سیاوش کرد** نام شهری بود در توران که سیاوش آنرا بنام خود ساخته بود **حکیم فردوسی** فرماید ؎ همی رفت سوی سیاوش کرد ٭ بجاه سپندار بند رهنما ورده ٭ **سیاه و سیه** هفت معنی دارد اول معروف است دوم طامع را گویند رفیع الدین لنبانی راست ؎ منم سیاه خرابات لعل او چون جام ٭ که قوتهاست مرا زان شراب نوشگوار ٭ هم او گوید ؎ زلفت که بد سیاه خرابات لعل تو ٭ هوشیار گشت چشم تو ماندا ست در خمار ٭ سوم غلام حبشی و رومی و زنگی و هندی را خوانند **خواجه حافظ شیرازی** فرماید ؎ ز بنفشه تاب دارم که ز زلف تو زند دم ٭ تو سیاه کم بها بین که چه در دماغ دارد ٭ **شرف شفروه** نظم نموده ؎ سر زلفت به یغما برد دلها ٭ سیاه است ترکتازی از که آموخت ٭ چهارم نام خطی است از خطوط جام که آنرا ازرق نیز گویند **حکیم خاقانی** گوید ؎ بجام عشق تو می با خط سیاه دهند ٭ منم که سر بسر آن خط سیاه نهم ٭ پنجم نحس و شوم را گویند و آنرا وارون دولت نیز خوانند **اهلی خراسانی** راست ؎ چه خوش بختی است

سیهی

رنگین طلس خفایان چه شود آنماه که نتوان شد سفید از شومی بخت سیاه آنجا ٭ ششم
نام اسفندیار است که سیاه رنگ بود لهذا آنرا باین نام میخوانند حکیم فردوسی فرموده
ـه چو من زین زرین نهم بر سیاه ٭ بسر بر نهم خسروانی کلاه ٭ تبیره ز اسلیت نهم بر زمین
ددان پیش پرخاش جویم بکین ٭ هفتم نام کتابیست از مصنفات زرتشت که آنرا زند هم
خوانند سیاه جرده رنگ سیاه را گویند و مثال آن در ذیل لغت جرده مرقوم شد سیج باول
مکسور و یای معروف و جیم عجمی رنج و محنت و بلا باشد و با یای مجهول
ساز و ترتیب بود امیر خسرو فرماید ـه میداد چو نقش ستم ازل
سیج ٭ باقی بگذاشت بهر ما سیج ٭ سیجه باول مکسور و یای مجهول نام جانوریست
که آنرا باشه نیز خوانند خواجه عمید لویکی راست ـه ای بادرهٔ عدل که ز انصاف تو
شود ٭ از دیده سیجه کبک دام مهیا ٭ سیخ بچه جانوران پرنده بود چون اول مرتبه پر برآرند و
نشگفته و مانند خاری در نظر آید گویند که سیخ بر شده امیر خسرو فرماید ـه سبزه نو رسته تو گوئی
نگر ٭ بچه بلبلیست که شد سیخ پر ٭ هم او گوید ـه عقابی کند گر بگردون گذر ٭ ز پیکان ترکان
شود سیخ پر ٭ سیخول باول مکسور و یای معروف و خای مضموم و واو معروف جانوری باشد
که بر اندامش خارهای ابلق مثل دوک بود چون کسی قصد گرفتن کند اندام خود را جنبان
افشان دهد که آن خارها در بدن گیرنده نشیند و تیر البتی و بهندوی ساهی گویند سیرم باول
و یای معروف و رای مضموم بمیم زده تسمه دوال باشد ابن یمین گفته ـه برای مصلحت کار
دوستان هردم ٭ زمانه برکشد از پشت دشمنان سیرم ٭ خواجه عمید لویکی راست ـه
از جنبش رکاب تو چون رخش بی زن تن ٭ سیرم کشد هزاران لکار اسپ ٭ سیریان باول
مکسور و یای معروف و بای مجهول دو معنی دارد اول یاقوت سرخ باشد دوم حریر ملون و باریک
سیروان باول مکسور و یای مجهول سرمائی باشد باعتدال نزدیک سیس باول
مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول اسپ تند و تیز و جلد باشد اثیر الدین اخسیکتی فرماید
ـه هم بارگیر شاه بدان سیس گام زن ٭ هم نیز جان که جنبش از دست سیستان ٭ دوم والا
زنجانی نظم نموده ـه تنگ گردد چون دل عاشق جهان بر شست ٭ زانکه چاچون کسی سیس

پلپران تنگ تنگ ❊ دوم بمعنی جست وخیز آمده سیستن بمعنی جستن باشد سوم ظرف شراب را گویند وبزبان هندی شیررا گویند **سیرک** با اول مکسور ویای معروف وسین مکسور ورای زده وسیسرو باسین ثانی مفتوح ورای مضموم وواو معروف **سیرنک** بکسر اول ویای معروف وفتح رای مضموم وواو معروف وسیرنک با سکون نون وکاف عجمی سیمرغ را نامند **سیکری** با اول مکسور ویای معروف وکاف موقوف نام شهریست از شهرهای هندوستان که پنج فرسخی از شهر آگره واقع شده ومدتی حضرت خاقانی آنرا پای تخت فلک رتبت ساخته بود ودران ایام چندان بناهای عالی درانشهر اتمام یافت که ازان شهر مستغنیست از جمله آئینه مسجدی حاجی است که در ربع مسکون مثل آن عمارت عالی نشان نمیدهند وروضه مشیخت ومغفرت پناه شیخ سلیم در زیر آن مسجد واقعست **سینک** با اول مکسور ویای معروف وسین مفتوح بنون زده ویای مفتوح سبزی باشد مثال نعناع ولودنه زیراکه پودنه چون درگرهها دست نشان نمایند سیسمبر رود چون باریکره دیگر نقل کنند نعناع برآید بوی آن تیز باشد ودر دواها بکار برند وبرگزیدگی عقرب وزنبور بمالند سود دهد وآنرا شبیه سنبل نیز خوانند وبتازی تمام وتمام الملک گویند **حکیم سنائی** فرماید ❊ چون نماید برخ صورت راز ❊ چون زند بر فلک نجم آوازه ❊ گرچه چشمست چرخ چون عبهر ❊ گوش گردد همه چون سیسنبر ❊ **خواجه نظامی** در صفت معراج گفته ❊ ریخته گوشش از دم سیسری ❊ مردم این عقرب نیلوفری ❊ **سیغ** با اول مکسور ویای معروف خوب ونغز را گویند صاحب فرهنگ منظوم نظم کرده ❊ سیغ نغز وحکایت هست مگر ❊ سوک ماتم سرشک آب نظر ❊ **سیفور** با اول مفتوح ثانی زده وفای مضموم وواو معروف بافته باشد لبس لطیف وگرانمایه بود مانند دیبا **خواجه نظامی** فرماید ❊ ستاده ملک زیر زرین درفش ❊ رسیفور برتن قبای بنفش ❊ **امیر خسرو** راست ❊ بیاران کرد رجعت مرده در دشت ❊ ز سیفور عبایت سقف برگشت ❊ **سیک** با اول مکسور ویای معروف زردی کشت زار وبترکی آلت تناسل را گویند **سیکی** باسین وکاف مکسور وهردو یای معروف می وشراب را گویند **سیله** با اول مکسور ویای مجهول دو معنی دارد اول گله ورمه اسپان وآهوان وگاوان وگوسفندان وامثال آن بود وبزبان هندی بافته باشد

ریسمانی که شبیه بململ بود و اکثر در ولایت دکن بشود و آنرا شیله بالشین منقوطه نیز گویند سیلان با اول مکسور و یای مجهول شیری باشد که از خرمای رسیده بچکد و در عربی نام شخصی بود و با اول مفتوح نام ولایتی است مشهور و معروف و در عربی جای سیر گشتن آب و شراب و امثال آن بود سیل بفتح اول بمعنی سیلی است که بعد ازین بیاید و لغت عرب هم هست خواجه نظامی نظم نموده ــ چون مار بکن بسر کشتی میل ؛ کانجا بقضا همی رسد سیل ؛ و در عربی سیلان را خوانند و بکسر اول و یای مجهول نیزه باشد کوتاه قد که اهل هند دارند و آنرا مثل تیر اندازند حکیم علی سمرقندی راست ــ از برای دفع دلوان و غاتران شود سیل هندی در هوای معرکه همچون سراب ؛ سیمه سار بمعنی سیمه و سار سیمه بود چنانچه در یوسف زلیخا حکیم فردوسی گفته ــ من از بهر آن بچه ام سیمه سار ؛ همی گردم اندر جهان سوگوار ؛ سیلی با سین و لام مکسور و هر دو یای معروف آن باشد که انگشت دست را راست کنند و قرینه دست را تیغ وار بر گردن مجرمان و گناهکاران و بی ادبان بزنند و عوام سیلی را بالغلط تپانچه و جباب خیال کرده اند حکیم فردوسی فرماید ــ بفرمود تا هر که بدخواه اوست ؛ بسیلی ز گردنش در بند بست ؛ سیم با اول مکسور و یای معروف نقره باشد سیمگل گلابه باشد که بر کهگل بمالند و آنرا سیم نیز خوانند سینجه با اول و ثانی مفتوح بنون زده و جیم موقوف براینده آتش را گویند چنانچه ازین بیت حکیم فردوسی گفته ــ سینج چو باران بریزد چکان ؛ بگون ابر بارید بر آسمان ؛ نیز دلالت بر همین معنی میکند فاما اکثر صاحب فرهنگها نوشته اند که پاره های آتش باشد و آنرا اخگر و لخچه و لخشه نیز گویند والعلم عند الله سین دخت نام زن مهراب والی کابل بوده سینه سه معنی دارد اول معروف است دوم پستان باشد شیخ ابو الخیر فرماید ــ یا رب سبب حیات حیوان لطف است ؛ وز خوان کرم نعمت الوان لطف است ؛ از بهر لب تشنه طفلان نبات ؛ از سینه ابر شیر باران لطف است ؛ حکیم نزاری قهستانی گفته ــ باز دلم برد و رفت طرفه نگاری ؛ سرو قدی غنچه سینه لاله عذاری ؛ سوم نکوهش و طعنه را گویند مجیر بیلقانی راست ــ بین که زردی ما از تو گرفت رنگ غم ؛ یکنفس ار روی خود از غم سینه وارهان ؛ هم او گوید ــ بچو کش

آب ردان برآئینه خنده ٭ راند بشیش روی ظفر سپاه اعوان ٭ سیو سیب را گویند **عماد الدین** گوید ؎ بروز معرفتهای پراندیو ٭ سر مارا مکن ای شیخ کالیو ٭ غلط کردم درینصورت که گفتم ٭ زنخدان نگار خویش را سیو ٭ **سیوارتیر** با اول مکسور و یای مجهول نام نوائیست از موسیقی و مثال آن در ذیل لغت بازرود در فصل با از باب الف مرقوم شد **سیه سنبل** سیر بود که مرقوم شد **اوحدی** راست ؎ نیشی که برد عقرب زلفت بدل است ٭ زهرش سیه سنبل خط بود و دوا یافت ٭ **حکیم فردوسی** است ؎ خبر شد بر دخت و بسود روی ٭ بکند آن سیه سنبل مشکبوی ٭

فصل شین منقوطه

٭ **شیار** با اول مکسور زمینی را گویند که آنرا رانده بجهت زراعت شگافته باشند **حکیم سوزنی** فرماید ؎ مالداسی لنگ رو است در پای اندوهان کشت کردی لیک خوکست و ملخ در کشت زار ٭ حق همیگوید بده تا ده مکافات دهیم ٭ آن بحق ندهی و لیس آسان نباشی و شیار ٭ این نه شعر ملمعی باشد که در ایمان تو ٭ حق هین خاین نماند خاک سرگین استوار ٭ **حکیم ارزقی** در صفت قلم گفته ؎ نوک آن هنگام رفتن باورا تلقین کند ٭ نیز آن اسپی که خاک نعل او گرد شیار ٭ و شیاریدن مصدر آنست و در بعضی از فرهنگها بمعنی زراعت نیز آمده چنانچه **شمس الدین طبیب** گفته ؎ از بسکه بسگال تو از دیده خون نشاند ٭ پنداشت بروزگار شیار کرد ٭ **شبان** با اول مکسور جزا و مکافات و پاداش نیکی و بدی هر دو را گویند **استاد عنصری** گفته ؎ شاها هر آنچه اینجا تخم عمل بکاشت ٭ آنجا ز کردگار بیابد همی شبان ٭ **حکیم فردوسی** فرماید ؎ تر و تازه شد کشته مرزبان ٭ بگردندش از هر چه گرد شبان ٭ **شبانی** با اول مفتوح درم ده هفت را گویند و آنرا شانی نیز گویند **استاد فرخی** در صفت عماری گفته ؎ پس هر بکره بنهاد برافشاندن را ٭ بدر و تنگ بهم بند شبانی و شکر ٭ **شیب** با اول مکسور و یای مجهول چهار معنی دارد اول معروفست دوم زمینی را گویند که غباران بار زیاد مردم و حیوانات بزیر آن آمد و شد کرده باشند و بعد از آن آفتاب برو تافته خشک شده چنانچه رود بر آن بنهایت دشوار باشد **حکیم ناصر خسرو** فرماید ؎ ببیند سپیده چو کرده گل نخست مرد

جاهل از پند حکیمان بدو کرده ز شب ❊ سوم دنبالهٔ تازیانه را گویند هم او گوید ❊ هر شهنشه وحدت ز دانگاه خرد ❊ لشیب قرعهٔ دعوت کنند که زود بیا ❊ چهارم بمعنی مدهوش آمده ❊ استاد فرخی نظم نموده ❊ زمانی از و صبر کردن ندانم ❊ شیبم گر او را زمانی نبینم ❊ مسعود سعد سلمان گفته ❊ امید وصل تو مرا فریبد ❊ خسته دلانی شد چو بیدلان در شنید ❊ شیبا با اوّل مکسور و یای معروف افعی را گویند فخر گرگانی فرماید ❊ سر دلو اران سپار شیبا ❊ جهان از زخم آنها ناشکیبا ❊ هم او گفته ❊ کسی کش مار شیبا بجگر زد ❊ ورا تریاک سازو چه ستیزد ❊ سیبت با اوّل مکسور و یای مجهول و بای اوّل موقوف و ثانی عجمی طبق مانندی باشد که در آن مثل کفگیر سوراخ بسیار کنند و آنرا بر سر دیگ نهاده تیر و تبرشی در دهن راصاف سازند آنرا برشی بالا نیز خوانند شرف شفروه گفته ❊ زبارگاه تو خورشید چیست مشعلهٔ ❊ ز مطبخ تو فلک چیست سیب بالای ❊ شیبور با اوّل مکسور و یای معروف و بای عجمی مضموم نفیر باشد که در روز جنگ و روز جشن نوازند حکیم فردوسی فرماید ❊ زمین راهمی دل برآمد ز جای ❊ ز لبس ناله بوق و شیبور و نای ❊ شید و شیده با اوّل مکسور و یای مجهول سه معنی دارد اوّل چیز بسیار روشن را گویند و آنرا بتازی شعاع خوانند حکیم سنائی فرماید ❊ فلک ثالث آن ناهید ست ❊ زهره کرسوراک جهان شید است ❊ دوم نامیست از نامهای نیّر اعظم و همانا که نیّر اعظم را بواسطهٔ کثرت نور و روشنی و شعاع باین نام غلط کرده‌اند سعید سپهر راست ❊ در بوستان دین شجر معرفت بسی ❊ بر آسمان ملک همه شمسه بیدری ❊ صاحب فرهنگ منظومه بنظم آورده ❊ شیده و شید آفتاب بدان ❊ کاروان شد سراج و شادروان ❊ سوم نام پسر افراسیاب بوده و آنرا لشنگ نیز گویند چون در غایت حسن بود پسرش را شیده لقب ساخت آورده اند که کیخسرو بن سیاوش با او کشتی گرفته بود چنانکش بر زمین زد که هلاک شد و کیخسرو خواهر زاده شیده بوده و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که یکی از شاگردان سمنار نیز نام شیده داشت که بجهت بهرام گور خورنگه و سه دیر را ساخته بود ❊ شیدوش با اوّل مکسور و واو مجهول نام پسر گودرز است و گیو برادرش بوده ❊ شیده با اوّل مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اوّل معروفست دوم بمعنی اسپید آمده حکیم فردوسی فرماید

ع دگر طائی بود فرخنده سیر ؛ خداوند خورشید و سود و دلیر ؛ **شیراز** دو معنی دارد اول نام شهریست مشهور و معروف دوم آن باشد که شیر را ریزه کرده ماست مجروح را پخته باشند پس در مشک یا در ظرف دیگر کنند و چند روز بگذارند تا ترش شود بعد از ان آنرا نانخورش کنند **حکیم سوزنی** این هر دو معنی را بنظم آورده ع زروی تجربه را اگر کمینه بنده شود ؛ سوی شهنشه کرمان فرستی و شیراز ؛ بطاعت ار بنهد بنده سر اگردن ؛ بکوربنید کرمان بروان نان شیراز ؛ **شیربها** چیزی بود از زر و جواهر و اقمشه نفیسه امثال آن که در هنگام دامادی و کتخدائی بخانه عروس بفرستند و آنرا بترکی ساچق گویند **حکیم خاقانی** گوید ع عروس عافیت آنگه قبول کرد مرا ؛ که عمر بیش بها دادمش شیربها ؛ **کمال اسمعیل** فرموده ع انگار تو کی بوسه دهد آن قومی ؛ کز پی بچه خود شیربها می خواهند ؛ **شیرجامه** با اول مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول پستان بود دوم پارچه باشد که در ان شیر کنند **شیرزده** طفلی بود که در هنگام رضاع شیر کم یافته باشد و بدان سبب ضعیف ماند **شیرزنه** چوبی که بآن ماست را بشورانند تا مسکه و دوغ از ان هم جدا شود و آنرا امین و پستون نیز خوانند **شیرگیا و شیرگیاه** گیاهی بود که چون آنرا بشکنند از ان شیری سفید مانند شیر برآید و آنرا سوسینه نیز خوانند و بزبان هندی دودهی گویند و در خضاب ها بکار آید **مولوی معنوی** فرماید ع بلبلان را مست گردان مطربان سیر کن ؛ تا که در سازند با هم نغمه داؤد را ؛ **سیف اسفرنگی** راست ع وقت شکار روی هست آهوی او شیرگیر ؛ کفر گریزان ز دین دل آتش فشان ؛ و گاه این لفظ بر مست نیز اطلاق کنند چنانچه **خواجه نظامی** نظم نموده ع ز مستی کرد با شیری دلیری ؛ که نام مست آمد شیرگیری ؛ **شیرلش** با اول مکسور و یای مجهول و رای موقوف عنکبوت را گویند **شیرویه** نام پسر خسرو پرویز است که از پدر عاق شده بود او لتر دجه اشتهار دارد و نیز نام یکی از پهلوانان ایران است که در خدمت پادشاه منوچهر بود **شیره** با اول مکسور و یای معروف نوعی از دوزه باشد که بنگ داخل سازند **مولوی معنوی** فرماید ع ز نقص عقل کل عقلم چنان تنگ آمد و حیرانا ؛ که از دسعز دل آمد خیر و بنگ و دبوره و شیره ؛ و بترکی خوان چهار گوشه را گویند **ابن یمین** گفته ع چار پهلو شود از خوان تو چون شیره براش ؛ از آنکه خود هم

اعضاش چو گلسته نکبت * حکیم تراری قهستانی گفته ــــ جهان بسبزه کشایش قرار داد
کسر من * سماط چیست نعیمش بهر تو تار کشم * شیرنگ و شیرونه و شیرینه با اوّل
مکسور و یای معروف نوعی از جوشش است که بر روی اندام اطفال بر آید * شیشاک
و شیشک با اوّل مکسور و یای معروف دو ۲ معنی دارد اول گوسپندان یکساله را گویند
مولوی معنوی فرماید ــــ چشم سبکساران را کن خشم از شتران ببین * خشم از شتران
چه بینی شیر بو شیشاک من * هم او گوید ــــ ای منت آورد منت می برم * زانکه منم شیر
بو شیشاک من * هم او گوید ــــ گرگ اغلب انگهی گیران بود * کز رمه شیشک بخود تنها رود
ابن یمین راست ــــ چو کلکش از پی ضبط جهان میان دربست * فگند تهمتستان بر
سر شیشک * دوم رباب چهار تار بود * شیشله با اول مکسور و یای معروف و شین منقوطه
مفتوح شست و بی قوت را گویند و آنرا شیشک نیز خوانند و بتازی سل نامند استاد عنصری گفته
ــــ چون برافرازی رخ از باده کله سازی * دستهایم شیشک کرده پایهایم شیشله *
شیشم با اوّل مکسور و یای معروف و شین منقوطه مضموم بمیم زده دو ۲ معنی دارد اول نام
سازی است منوچهر راست ــــ بگیر بادهٔ نوشین و نوش کن بصواب * ببانگ شیشم
به بانگ افسری سکری * دوم نام نوائیست از مصنفات باربد مطرب * شیشه و شیشیک
با اول مکسور و یای معروف و شین منقوطه مضموم و واو معروف در لغت اوّل هر دو شین منقوطه
مکسور و یای اوّل معروف و ثانی مفتوح بکاف زده و در لغت ثانی نیز نام جانوریست شبیه
به یوزنه که آنرا یتهو و شاشک نیز گویند حکیم سنائی فرماید ــــ آن شیشیکان شاد ازین
سنگ بیابان سنگ * پوشینه و مانند مر آن نیک دوان را * شیفته و شیفتن با اول
مکسور و یای معروف دست و پا را گویند که دران قوت کبرائی قدرت رفتار نباشد و آنرا
شیشیل نیز خوانند و بتازی شل نامند * شیکار با اول مکسور و یای معروف کار فرمودن با
بی اجرت و بی مزد * شیلانه با اول مکسور و یای مجهول عتاب باشد * شیم با اوّل مکسور
و یای معروف نوعی از ماهی فلوس دار باشد حکیم انوری نظم فرموده ــــ نسیم لطف تو
با خاک اگر سخن گوید * جواب و نطق پذیرد از عظام رمیم * سموم قهر تو با آب اگر عتاب کند

بشیره و داغ بشود بر شام ماهی شیم ∴ شیمه با اول مکسور و یای مجهول نام نوعی از انگور باشد ∴ شین با اول مکسور و یای معروف بمعنی نشین است مولوی معنوی فرماید ؎ ایا دانی بسن با گلین سنگدل گرد و زرد و بیز بین ∴ میان بزم مردان شین که ایشان جمله مردانند ∴ امیر خسرو فرماید ؎ از عمل خویش چو شبنم خجل ∴ ذیل کرم پوش برین تنگدل ∴ شیناب با اول مکسور و یای معروف آب ورزی باشد و آنرا شناب و شنا و شیاه و شناه نیز خوانند ∴ شیو با اول مکسور و یای مجهول بمعنی کمان باشد حکیم فردوسی فرماید ؎ چو با تیغ نزدیک شد ریونیو ∴ بره بر نهاد آن خم آینده شیو ∴ شیوا با اول مکسور و یای مجهول بمعنی فصیح آمده فخر اصفهانی راست ؎ بلبل شیوا زبان ناله با آهنگ برد ∴ فاخته با عندلیب چنگ سوی چنگ برد ∴ شیون با اول مکسور و یای مجهول ناله و افغان بود که در هنگام مصیبت و محنت کنند ∴ شیوه با اول مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول ناز و کرشمه بود دوم طرز بود سوم روش با این هر دو معنی را حکیم نزاری قهستانی راست ؎ اگرچه شهر پر از شاهدان چالاکست ∴ تو خود بشیوه گری شیوه دگر داری

فصل غین ∴ غیبه با اول مفتوح و ثانی زده و یای مفتوح تارهای آهن باشد که در جبه و بکتر و جوشن و دیگر اسلحه بکار برند حکیم ازرقی راست ؎ طبع مقناطیس دارد زخم تو کز اسپ خصم ∴ هر دو منزل بگسلاند غیبه بر گستوان ∴ حکیم اسدی راست ؎ ز خون لاله ها غیبه کردار گشت ∴ سنان از خون تیغ گلنار گشت ∴ غیر با اول مکسور و یای معروف جوششی باشد که بر اعضای شود و بشره را سرخ گرداند و سببش خونیست با صفرا آمیخته که با خارش و سوزش و تلهیب بود و آنرا دلم و سرخیز گویند و بتازی شری خوانند ∴ غیژیدن با اول مکسور و یای مجهول و زای عجمی مکسور بمعنی خزیدن آمده مولوی معنوی فرماید ؎ آن طرف مرغم که ز چمن با اعتماد خویشتن ∴ بی دام و بی گیرنده اندر قفس غیژیده ام ∴ غیش با اول مکسور و یای معروف غم و اندوه بسیار و بدحال فراوان و بهم خوردن انبوه را گویند مانند بیشه و غیر آن ∴ غیو با اول مکسور و یای مجهول آواز و صدای بلند را گویند حکیم سنائی فرماید ؎ مست مست و غیو تو گه جنگ ∴ هر دو همره چو رنگ با ارتنگ ∴ اشرفی کلستانی راست ؎ لشکر دین تو امروز که صفها بر بندد ∴ صبر عاجز بکنی بغیو بفکند علم ∴ غیبه با اول مکسور و ثانی مفتوح و اخفاء بها ر آواز و فریاد بلند باشد علی باعشائی گفته ؎ استوانی

بکف آرم بقناعت چو همای ⁂ صد هزاران غنچه بر کرکس و پروان نهم ⁂ سراج الدین سگزی را

؎ در نزگه خلد بشادی بنشینی ⁂ باده بخوری رقص کنی غیبه سرائی ⁂

فصل فاء ⁂ **فیار** و **فیار وار** با اوّل مفتوح مشغول کار بود استاد **رودکی** فرماید ؎
نیست فکری بغیر یار مرا ⁂ عشق شد در جهان فیار مرا ⁂ استاد **عنصری** نظم نموده
؎ مهر ایشان بود فیار وارم ⁂ عاشقان من بجهته کیایم ⁂ **فیال** با اوّل مفتوح دو معنی دارد
اوّل بمعنی فیلکست که بعد از این مرقوم میشود دوم زمینی را گویند که اوّل بار آنرا کاشته باشند
فیلک با اوّل و ثانی مفتوح تیری گویند که پیکان او دو شاخه بود استاد **فرخی** گفته ؎ بکوه
بر شده اندر هنالکه بنشست ⁂ به پیش فیلک وزه کرده نیم چرخ کمان ⁂ **فیروز** با اوّل مکسور
و یای مجهول دو معنی دارد اوّل مظفر و منصور باشد دوم نام روز سوم است از خمسهٔ مسترقه
سالهای ملکی **فریدون** با اوّل مکسور و یای معروف بمعنی خرامیدن باشد حکیم **سوزنی**
نظم نموده ؎ شعر و شطرنج همیدانی ولیس ⁂ زان و سه بازی و تن بینی چند ⁂ پنج و نه
دران داری وز طلعت ⁂ زین وزان چند بود سرکه ده ⁂ مرمرا کشتی فریدون غنج ⁂ الدران
بسته اند چون ارنج ⁂ **فیلسته** بمعنی بیلسته بود که در **فصل با** از همین باب مرقوم شد

فصل کاف ⁂ **کی** و **کیا** و **کیان** با اوّل مفتوح و مکسور این لغت مترادفاند
بسه معنی اطلاق میشود اوّل بادشاه بادشاهان را گویند که بتازی ملک الملوک خوانند
و بعضی آورده اند که بمعنی آن بادشاه جبار است **امیر خسرو** فرماید ؎ از رخ زخنده آن
هر دو یکی ⁂ بلبله بلبل در کشت می ⁂ دوم در زمان قدیم این پنج بادشاه را کی میگفته اند کیگشتاسپ
و کیکاوس و کیخسرو و کیقباد و کیلهراسپ حکیم **فردوسی** فرماید ؎ چو رومی بنزد سکندر
رسید ⁂ همه یاد کرد آنچه دید و شنید ⁂ سکندر ز گفتار او گشت شاد ⁂ بآرام تاج کیان بر نهاد ⁂
حکیم **خاقانی** نظم نموده ؎ خواهی که نسل جان دهدت ده کیانی هر ⁂ بستان گشاد نامهٔ
عنوان صبحگاه ⁂ دوم هر یک از عناصر اربعه را گویند **مولوی معنوی** فرماید ؎ چنان
چه شخصی این لباس تن برید ⁂ جنبش ما را ازو دان نی زدان ⁂ همچنین هستی بعالم را ببین ⁂
چون لباس دان بران چار این کیا ⁂ شمس **فخری** این هر دو معنی را نظم نموده ؎

شکوه و تخت کیان وارث ممالک جم ٭ که تاج و مرز شهان شهنشه است و کیا ٭ سوم بمعنی پاکیزه آمده
زرتشت بهرام گفته ؎ شد ستم بی شک و بی شبه بروی ٭ پذیرفتم مر او را از دل کیا
و جمع کی کیان باشد امامی هروی نظم نموده ؎ آنکه بیان کرده اند صورت او را مزاج ٭ دیگر
عیان دیده اند معنی او را کیان ٭ احمد از اسرار تربیت عیسی از انوار قدس ٭ موسی از اطراف
طور خضر نام جهان ٭ شمس فخری راست ؎ نو وارث کیانی بر خاست از بهشت + صد
بینی که بوده در خلعتی کیانا ٭ کیا جور با جیم مضموم و واو معروف و رای موقوف عادل و دانا باشد
کیار با اول مکسور کاهلی باشد حکیم فردوسی فرماید ؎ یکی پارسی بود بس نامدار ٭ که سوی جهان
بدش نام آن بی کیار ٭ کیارا با اول مفتوح اندوه و ملامت را گویند و آنرا تاسه نیز خوانند
کیسان با اول مضموم خیمه گرده باشد و آنرا بهندی کیندی نیز خوانند کیبیدن بمعنی
یکسو رفتن و تحاشی نمودن بود کیتو با اول مکسور و یای معروف و تای فوقانی مضموم و واو
معروف نام جانوریست پرنده که غذای آن بیشتر سنگریزه بود کیخ و کیغ با اول مکسور
و یای معروف چرکی بود که در گوشهای چشم جمع شود و آنرا بیخ نیز گویند حکیم سوزنی گفته ؎
ز جام جامتین در نماند حیدانی ٭ که کیخ چشم کنم پاک و بینی د قوز هم ٭ استاد ابو مغیث
گفته ؎ شگفت نیست اگر کیخ چشم من سرخ است ٭ همی چو سرخ بود چشم سرخ آید کیخ
کیبد با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام رای کنوج بوده که معاصر سکندر ذوالقرنین بوده
و دختر او را سکندر بحباله نکاح در آورده حکیم فردوسی فرماید ؎ یکی شاه هند چو نام کیبد
نکردی جز از دانش و رای بید ٭ دوم لحیم بود که طلا و نقره و امثال آن بدان پیوند کنند
و در عربی سه معنی دارد اول مکر و حیله را گویند دوم جنگ و جدل را نامند سوم حایض شدن
زن باشد کیدبا با اول مضموم و ثانی زده و دال مفتوح اسم عورتیست که او را نام نوشابه بوده و معرب آن
قیدافه است کیز با اول مکسور و یای معروف نمذ را گویند کیسه دار شخصی را گویند که چیزها را
در هنگام ارزان بخرد و نگاه دارد تا زمانیکه آن جنس بغایت گرانی رسد آنگاه بفروشد
حکیم سنائی فرماید ؎ کفر و دین را نیست در بازار عشق ٭ کیسه داری جز غم گیسوی تو
کیش با اول مکسور و یای مجهول هفت معنی دارد اول ترکش را گویند دوم بمعنی دین و مذهب بود

حکیم انوری این هر دو معنی را بترتیب نظم آورده ؎ آسمان چون سلاح بر بندد ÷ تیر تدبیر او بهندو کیش ÷ جان تو داده است جهانی را ÷ فرق ناکرده اهل مذهب و کیش ÷ سوم تیر را گویند عبد القادر گفته ؎ ز رای اوست کار ملک و ملت ÷ چو تیر خار کیش از اتفاق کیشان ÷ چهارم نام جزیره ایست که بهرموز مشهور است و وجه تسمیه اش بآن نام این است که چون بر بلندیهای اطراف آن بر آیند و در نظر مانند کیش که ترکش باشد در آید پنجم نوعی از جامه باشد که از کتان بافند و آنرا جوشن نیز خوانند ششم نام جانوریست که از پوست آن پوستین کنند و هفتم درخت شمشاد را گویند کیفال با اول مکسور و یای معروف شخصی را گویند که رند و کوچه گرد و شراب خوار باشد شمس فخری گفته ؎ ز انتساب مودت ایام ÷ کسی که از این پیش فاسق و کیفال ÷ کیفر با اول مفتوح و ثانی زده و رای مفتوح دو معنی دارد اول مکافات بدی باشد استاد گفته ؎ اگر بد کنی چشم نیکی مدار ÷ چشم زمانه بخواب اندر است ÷ بر ایوانها نقش بیژن هنوز ÷ بزندان افراسیاب اندر است ÷ دوم ظرفی باشد که ماست فروشان شیر در آنجا کنند و کناران از کمار تغار اندک بلندتر باشد طیان نمکین راست ؎ شیر عشاق پشاد زنشاره شده است ÷ چشم دارد که فرو ریزد در کیفر تو ÷ سوم نام قلعی بود و آنرا طلسمی داشته که هیچکس بر گرفتنش قدرت نیافته چهارم سنگی را گویند که بر سر قلعه نیم کنگره نهند تا چون غنیم قصد گرفتن قلعه کند آن سنگ را بر سر او بیندازند پنجم بمعنی پشیمانی آمده ششم تغار را خوانند هفتم نهر آب را گویند کیک با اول مفتوح معروف است و با اول مکسور دو معنی دارد اول آدمی را گویند دوم مردمک چشم باشد شمس فخری گفته ؎ گر ماه نیم کور ز گردون نظر کند ÷ سوی در شهنشه از دیده کلیک ÷ هنگام اهتمام بوقت مقابله ÷ از کینه مهر بر کند از دیده باش کیک ÷ کیکیز با هر دو کاف مکسور و یای تیره ترک را گویند حکیم سوزنی راست ؎ کنده دماغی تفته بوی نه کالوچ ÷ گند دهان کرمی خامی نه کیکیز ÷ کیکیل با اول مکسور و ثانی مفتوح نام میوه ایست جنگلی گرد و زرد و رنگ شیرین و گاه سرخ گردد و یکبار بود و پوستش مانند پوی بهی و در اندرون آن چهار تخم است بسحاق اطعمه گوید ؎ حسود گفته بسحاق گو کو خواب ÷ که پیش ما کیل و بهی نخواهد ماند ÷ و با اول مکسور و یای

معروف بمعنی خمیده و کج بود حکیم قطران نظم نموده ؎ دلم بسان هوا آمد از هوای حبیب * تنم بسان هلال آمد از خیال خلیل * تنی که قدش چون قول عاشق آمد راست * مهی که قولش چون پشت عاشق آمد کیل * هم او گوید ؎ تا علول و کیل دارد چاو لفیت عاشقان * از دوتای پشت کیل و بود چشم کحیل * باد جان دشمنان تو علیل از بار غم * باد پشت حاسدان تو ز بار درد کیل * **کیالک** با اول مکسور و ثانی مفتوح و لام مفتوح بکاف زده نام میوه ایست که آنرا کیل نیز گویند و شرح آن در ذیل لغت کیل مرقوم گشته و با اول مکسور و ثانی زده و لام مفتوح کیل و کانک هست که مرقوم گشت **کیلو** با اول مکسور و یای معروف تالاب و کولاب باشد **کیماک** با اول مکسور و یای معروف و میم مفتوح دو معنی دارد اول زیر تنگی را گویند که بالای تار کشند حکیم **قطران** نظم نموده ؎ در کار دردن کار هستی * گه آهن و گه دولاب کیماک * دوم نام شهریست از دشت قبچاق هم او گوید ؎ یلان خلنج و کیماک کیما * کردم پیش خدمت پاک * **کیمال** با اول مکسور و یای معروف نام جانوریست که از پوستش پوستین سازند و آن پوستین کبود رنگ میباشد و بیشتر از ولایت شروان بیاورند حکیم **فردوسی** فرماید ؎ غلام و پرستندگان ده هزار * بیاورد و پیوسته با شهریار * همه نافه و مشک و موی سمور ز سنجاب و قاقم ز کیمال بود * **کیمیا** با اول مکسور و یای معروف و میم مکسور دو معنی دارد اول حیله بود دوم علمی باشد که از مس و قلعی و دیگر فلزات طلا و نقره سازند همانا که چون این هنر حیله ایست کیمیا گفتند حکیم **سوزنی** این معنی را بترتیب نظم نموده ؎ آنانکه بر مخالفت بادشاه دین * بودند دست برد همکر و کیمیا * بی مکر و کیمیای بفر همای شاه * زیشان نشان نبد چو سیمرغ کیمیا * **کین ایرج** و کینه ایرج نام لحنی است از مصنفات باربد مطرب **خواجه نظامی** در صفت باربد گوید ؎ چو کرد کین ایرج را سرآغاز * جهان را کینه ایرج نو شدی باز * **کین سیاوش و کینه سیاوش** نام لحنیست از مصنفات باربد مطرب **خواجه نظامی** در صفت باربد گوید ؎ چو راندی زخمه را سر کین سیاوش * پر از خون سیاوشان شده گوش * **حکیم خاقانی** راست ؎ نیز زخم کز پیش کیخسرو دین * بکینه سیاوش چو پیران نماند * هم او گوید ؎ خرم تر از بهار بهشتی و شد پیر سبز نم * گه کینه سیاوش گه سبزه بهار * **کینه کش** نام روز دهم از دهم است از نامهای ملکی

کیو با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول کاهو شبدان تره ایست که بعربی آنرا خس خوانند و دوم [illegible]
و علت آید **کیوان** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول نام ستاره زحل [illegible] دوم
بمعنی کمان است **حکیم فردوسی** در صفت کمان بهرام گفته ؎ چو شش ساله شد ساز میدان گرفت
بهفتم ره تیر و کیوان گرفت ❊ چو ده ساله شد زان نفرکش نبود ❊ که با وی توانستی آورد بود ❊
کیوس کیج و نارسیت را گویند **کیمه** با اول مکسور و ثانی مفتوح و های مختفی مصطکی را گویند
کیهه با اول مکسور و ثانی زده و های مختفی نام درختیست پرخار که میوه آن شبیه به توت باشد

فصل کاف عجمی

گی با اول مفتوح جانوریست که بران ابلق بار شده و تیر نصب کنند و آنرا
نیز گویند مثال ؎ حلالت بزیرنی کی خواهد کرد ❊ در رشته جان خصم لی خواهد کرد ❊ بر سینه
دشمنان سه خواهد کرد ❊ شنجرف ز خون دل وی خواهد کرد ❊ **گیاخن** با اول و نها هر دو مفتوح
نرمی و آهستگی و استواری و نرمی و هموار کاری کردن باشد و سخن چرب و شیرین را هم گفته اند
گیتی با اول مکسور و یای معروف گیتی و جهان را گویند **گیج** و **گیجه** با اول مکسور و یای مجهول آشفته و
پراگنده را گویند **حکیم سوزنی** فرماید ؎ تمتع بزبان تو و جامه تو چه ❊ از جمله جمله جای گیج گیجه
هم او گوید ؎ گیجه با جمله عدم فرمائی ❊ تا شوم خورم این دل غمگین ❊ و کسی که از [illegible] سر او پریشان
باشد گویند که گیج شده باشد یا گیجه گشته چنانچه **مولوی معنوی** گفته ؎ گیج شده است
آن سر من کشته سر ❊ لیک بو چرا تا که نه دانم لیس ❊ که با لیسم باندرم پالان تنگ ❊ در بیابان نیستن
گیچه بر سر ❊ هم کاسه تن چو بین خوبش زین بین ❊ پس تنگ میدان بین فرد ❊ **گید** با اول مکسور
و یای معروف مرغ گوشت ربا بود و آنرا غلیواز و غلیواژ و گلیواج و خاو زغن نیز گویند
شش ماه ماده و شش ماه نر بود و بعضی گفته اند که سالی ماده و سالی نر چنانچه مشهور است
که شخصی از شخصی پرسید که یکسال غلیواج بوده بنابرین کسی را که مخنث باشد گیدی
نسبت کنند و گیدی هم گویند **گیرا** با اول مکسور و یای معروف سرقه باشد که آنرا کوک گویند **گیزج**
با اول مکسور و یای معروف و زای مفتوح رحل را گویند که مصحف و کتاب بر زبر آن نهاده بخوانند
گیزنک با اول مکسور و یای معروف نام قصبه باشد **حکیم انوری** فرماید ؎ چندان جو به
که قاضی گیزنک ❊ انچه دارد ز سنگ خارا تنگ ❊ **کمال اسمعیل** راست ؎ کس که خاطر من

بی سبب برنجاند ؞ زر تهر سفت شری تا باوج سفت او زنگ ؞ نه بر کنار در خانهٔ تناسل او ؞
شکسته باد بگوپال قاضی گیرنگ ؞ **کیروهی** با اول مکسور و یای معروف و زای مضموم و واو معروف
نام یکی از پهلوانان ایران بوده ؞ **کیریان** با اول مکسور و یای معروف بمعنی فدا باشد و آنرا
کریان نیز خوانند ؞ **کیش** با اول مکسور و یای معروف گیسو باشد و لیش بند گیسو بند را گویند
حکیم سعدی فرماید ؎ زیاقوت و الماس و لعل و گهر ؞ بنه چیز آنجا بجا کیر نز ؞ که زاین هر دو
از بهر نام بلند ؞ کله ساختی مرد و زن کیش بند ؞ **کیل و کیلک** با اول مکسور و یای
مجهول کنسلائی را گویند و بزبان گیلان رعیت و عامی و روستائی را نامند ؞ کیمیا بمعنی کیمیا
که مرقوم شد ؞ گینه مخفف آبگینه باشد **حکیم سوزنی** راست ؎ هر که دل از مهر تو چون نقره
ندارد ؞ دار الیتش غم در گداز باد چو گینه ؞ **گیو** با اول مکسور و یای مجهول نام پسر گودرز است
گیوکان با اول مکسور و یای مجهول نام یکی از پهلوانان ایران است که پسر او گراز ماند است
گیومرت با اول مفتوح و ثانی مضموم نخستین کسی است که اول در جهان پادشاهی کرد
و معنی آن زنده گویاست چه گیو بمعنی گویاست و مرت زنده را گویند و در میان متاخرین
بکاف تازی مشهورست و حال آنکه این اسم پارسی است ؞

فصل لام ؞ **لیان** با اول مفتوح درخشان و تابان باشد **استاد فرخی** گفته
؎ گردون زبرق تیغ چو آتش لیان لیان ؞ کوه از نهیب کوس چو کشتی نوان نوان ؞
حکیم خاقانی فرماید ؎ جمشید کیانی نه که خورشید لیانی ؞ گر نور عیانی همه رخ عقل نمائی
لیتاک با اول مکسور بی سر و پا و مفلس و بیخبر را گویند **حکیم سنائی** از زبان زن حجو گوید
؎ عورتی ام بکرده از سنگی ؞ تیغ بسیار مرد افشان ؞ بر همه مهتران فگنده رکاب ؞ وز همه
بستگان کشیده عنان ؞ آخر این لیتاک کتاب فروش ؞ برساند بندگان بجهان ؞
بنجبر دلتنگی دهد خصلت ؞ بی ادب مردک و بیسامان ؞ **لیچار** با اول مکسور و یای مجهول و جیم عجمی
بمعنی ریچار است که در فصل را از همین باب مرقوم شد **مولوی معنوی** راست ؎ سیکی
ترهم بزبان و هاره یرشش ؞ نمکدان و لیچار گرد اندرش ؞ **لیرت** با اول مکسور و یای مجهول
و رای مفتوح و تای مثنات فوقانی پرده دو معنی دارد اول کلاه آهنی باشد که در روز جنگ

سپاهیان بر سر نهند و آنرا برگ و خود و خوی و سرتابان نیز گویند و بترکی دو لغه خوانند دوم در لسان الشعرا بمعنی غراره مرقوم است و آن نوعی از سلاح باشد که در روز جنگ بپوشند **لیرو** با اول مکسور و یای مجهول و را و دال هر دو ساکن غراره را گویند **لیزه** با اول مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول آمیختن باشد و لیزیدن یعنی آمیختن بود دوم دست افزار را گویند **لیسته** با اول مکسور و یای مجهول و نون مفتوح بمعنی لوای شوربا باشد **لیلنج و لیلنک** با اول مفتوح و ثانی زده و لام مفتوح بنون زده نیل را گویند **لیلوپر و لیلوپین** نام گلی است که از میان آب روید و آن کبود رنگ باشد و گاه سرخ و سفید نیز بود و اندرون آن زرد بود چون نیر اعظم طلوع نماید بشگفد حکیم **قطران** گفته ؎ تنی دارد چو باد نوبهار مسخ کرد اندر ؛ دلی دارد چو لیلوپر میان آب سرد اندر ؛ **لیمو** دارو نباتی است کوهی که در میان سیلاب روید و بوی لیمو کند و طبیعت آن گرم و خشک باشد و آنرا بتازی شیح گویند **لیو و لیوش** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول نامی است از نامهای نیر اعظم استاد فرماید ؎ ای ساقی سپهر روی در انداز و مراده ؛ زان می که زرستش بادر و لیوش بید آمد ؛ **لیونک** با اول مکسور و یای و واو موقوف و لام مضموم بنون زده و کاف عجمی رسن باشد **لیئیدن** با اول مفتوح و یای اول مکسور و یای ثانی مجهول بمعنی خائیدن و جاویدن باشد مسعود سعد سلمان نظم نموده ؎

مسعود سعد چند کنی ژاژ ؛ چه فائده از راه لیئیدن ؛

فصل میم ؛ **می** با اول مفتوح سه معنی دارد اول گلاب باشد حکیم **فردوسی** گفته ؎ سپه بال آتش گران تا گران ؛ پراکنده مشک و می و زعفران ؛ دوم شراب انگوری باشد **خواجه حافظ** فرماید ؎ لب از ترشح می پاک کن ز بهر خدا ؛ که خاطرم بهزاران گنه موسوس شد ؛ سوم پیاله شراب باشد چنانچه باده فرنگی هم شراب و هم پیاله را نامند حکیم **خاقانی** راست ؎ یکدمی بد و گنج شایگان خرد ؛ زغم دل رایگان خوران را ؛ **میان** با اول مکسور چهار معنی دارد اول معروف است و آنرا بتازی وسط خوانند دوم کمر و حیله باشد این هر دو معنی را مولانا **کاتبی** گفته ؎ می که هزار شود به نکهت گل ؛ که گلبن اکتفا به میان باغ میان ؛ سوم غلاف خنجر و شمشیر باشد آنرا نامند **مولوی معنوی** فرماید ؎ چون زبانم گرفت خنجر وی

همچو شمشیر در میان کردم ❊ **مسعود سعد سلمان** راست ؎ شاهی که زبخشش او را دولت بود
وکیل ❊ شاهی که تیغ او را نصرت بود میان ❊ چهارم همیان را گویند از استاد نظم گوید ؎ زر که بود از بهر
میزدند شب و روز ❊ بر غم من همه در سیمگون میان افگنند ❊ **میان سرای** نوعی از انگور باشد
میتین با اول مکسور و یای مجهول و تای فوقانی مکسور و یای معروف آهنی باشد مثل آهنی باشد
که سنگ تراشان بدان سنگ می‌تراشند و بشگافند **امیر خسرو** فرماید ؎ سینه ام باز شگافند
بمیتین چو سنگ ❊ کان جگر گوشه که یاقوت ز معدن کم شد ❊ بمیتین رضایت تعب زن
بنیاد خاکی را ❊ مگر بیرون توانی جست زین دیوار چار ارکان ❊ **میخفتن** با اول مکسور و یای مجهول
بمعنی شاشیدن و بول کردن باشد و آنرا میزیدن نیز گویند **خواجه عمید لویکی** راست
؎ پلنگ هجر زد چون پنجه بر من ❊ هوس انبام بر من میخیت ایام ❊ **میخک** با اول مکسور
و یای مجهول و خای مفتوح بمعنی قرنفل بود **میده** سالار نان ترا گویند **حکیم خاقانی** فرماید
؎ آفاق را زخیم خور هم قرص و هم آتش نگر ❊ هم مطبخ و هم خوان ز رسم میده سالار آمده ❊❊
میروک با اول مکسور و یای معروف و رای مضموم و واو معروف و کاف مورچه باشد
میز با اول مکسور و یای مجهول چهار معنی دارد اول مهمان باشد و میزبان شخصی باشد که مهمانی کند
شمس فخری گفته ؎ بکام نعمت تو باد میزبانی کرم ❊ بچون جود تو ساحبلان و شعایان
میز ❊ دوم تمیز را خوانند **خواجه عمید لویکی** راست ؎ هنر خلق بعرض ادب و حکمت نیز ❊
جنت و حقد و حسد و عربده میان ❊ سوم کرسی باشد که بالای آن طعام نهند و بر کرسی
دیگر نشسته طعام را بخورند چهارم پیشاب را گویند **میزد** با اول و ثانی مفتوح و زای منقوطه زده
مجلس شراب و عشرت و مهمانی بود و آنرا بزم خوانند **استاد فرخی** فرماید ؎ ای بمیزد اندرون
هزار فریدون ❊ وی بنیزه اندرون هزار تهمتن ❊ اندر میزد پشت پناه تو کردگار ❊ و ندر میزد
مونس جان تو ماه او ❊ و با اول مکسور و یای مجهول و زای مفتوح بمعنی شاهد است **استاد فرخی**
فرماید ؎ [illegible] نیند بشید هم از گشتن بپرهیزد ❊ زبیم هیبت شمشیر او بر اسب چو میزد +
و میزیدن معدد را گفته است و میزی بمعنی لشناسی آمده **ابو مهامی جامی** گفته ؎ بر خویشتن
همی زرق [illegible] ❊ [illegible] هرگز کی چون پلنگ درآیم بجز خواه **میستی** با اول مکسور و یای مجهول

پیسی باشد و آنرا بتازی برص خوانند **میزده** کسی را گویند که بسبب کثرت خوردن شراب هیچ چیز نتواند و آنرا شراب زده نیز گویند **مولوی معنوی** فرماید ؎ ای تو مقیم میکده هم مغنی و هم میزده * تشنیعهای بیهده چون میزنی ای بی گهر * **میشا** با اول مکسور و یای مجهول نام گیاهی است که آنرا بتازی حی العالم خوانند **میغ** با اول مکسور و یای مجهول بخاری که در کوهستان بر زمین پدید آید و آنچنان بود که هوای او سحاب باشد بر زمین گرد شود که اطراف را تیره گرداند و آنرا امین و باغ و باره و میغ و برزم نیز خوانند و بعضی گویند که ابر باشد **میگ** با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی ملخ را گویند **میم** با اول و ثانی مفتوح نام قصبه ایست **میمند** با اول مفتوح بثانی زده نام موضعیست از مضافات غزنین **میمیز** با هر دو میم مکسور و هر دو یای معروف و زای منقوطه موقوف مویز باشد **عصیام** راست ؎ آنها که اکسیر عقل و تمیز شدند * در حسرت هست و نیست ناچیز شدند * رو با خبری و آب انگور گزین * کین بیخبران بغوره میمیز شدند * **مینا** با اول مکسور و یای معروف چهار معنی دارد اول آبگینه **سلطان ابو سعید ابو الخیر** فرماید ؎ من دوش دعا کردم بادا مینا * تا بشوی آن دو چشم بادا مینا * از دیدهٔ بدخواه ترا چشم رسیده * در دیدهٔ بدخواه تو بادا مینا * دوم آبگینه الوان باشد که شبیه بیاقوت و زمرد و دیگر جواهر بسازند و آنرا در طلا و نقره بکار برند و بغایت خوش آینده شود **حکیم انوری** فرماید ؎ این عجب نیست بسی گر ز لاله جوید * گفتی آنچه بمینا شمرد بیجاده نیست * سوم کیمیا را گویند **مولوی معنوی** فرماید ؎ بادراکری که از وی خضاب * سر طلا انبر و بگردش آفتاب * ابو العجب میناگری کن بکلس * بسبت چندین خاصیت از حل هم او گوید ؎ کیمیا داری که تبدیلش کنی * گر چه جوی خون بود نیلش کنی * اینچنین میناگری کار تست * اینچنین اکسیرها اسرار تست * چهارم نام قلعه ایست که با بن لار و هرمز واقع است **مینو** با اول مکسور و یای معروف و نون مضموم سه معنی دارد اول بهشت را گویند **خواجه نظامی** فرماید ؎ یکی مجلس آراست از رود و می * که مینو ز بزمش آورد خوی * **حکیم اسدی** راست ؎ کیانی یکی جشن سازند و سور * که آمد بمینو بدان جشن حور * دوم بمعنی مینا آمده یعنی آبگینه از دقایق فیروزشاهی مرقوم شده ؎ تمامی دائره کان زیر اوج است * چو خرد و درد و منقش

از عالم برون جست ۞ بود یک نیمه شرقی مرتفع او ۞ هوا چون از افق بر چرخ مینو ۞ سوم زمرد باشد **خواجه نظامی** فرماید ؎ زبرجد بخوراره مینو بمین ۞ در قها زرین درغنا سفن ۞ **مینو** با اول مکسور و یای مجهول موی را گویند **پور بهای جامی** گفته ؎ دو دست تو سل به دگوش تو که در چشم تو بی نور و بی مینو سیه ۞ **میهن** با اول مفتوح بهای و بهای مفتوح خانه را گویند **حکیم فردوسی** راست ؎ ز بهوگی بار کم بوده را ۞ بر انداختم میهن دوده را ۞ حکیم **اسدی** راست ؎ چو آمد بر میهن خانه خویش ۞ به بردلش بصد لابه مهمان خویش ۞

فصل نون ۞ **نیا** با اول مکسور جد بود ۞ یعنی پدر پدر بود **شمس فخری** راست ؎ بجای بنده همان کن که با افاضل عصر ۞ تو کرده و پدر کرده است و جد و نیا ۞ **حکیم فردوسی** راست ؎ نبیره که خون نیا را بجست ۞ ستمگر نیا شد علاجش درست ۞ **نیاکان** یعنی اجداد و پدران ما را گویند **حکیم فردوسی** فرماید ؎ بدو هرچه مهراسپ سه داده بود ۞ ازهم امر افرستاده بود ۞ بگنج نیاکان نهاد آنچه خواست ۞ وزان پس بیامد بکیماه راست ۞ **نیارست** با اول مفتوح و رای مفتوح بسین زده بمعنی نتوانست باشد و با اول مکسور حاجت باشد و نیازمند و حاجتمند را نیز گویند **حکیم فردوسی** فرماید ؎ ز اسپان مردان آراسته ۞ گریزان به مرگ با خواسته ۞ و در فرهنگ محمد هندوشاه بمعنی درشت و محیط و سره و حرص و بلذت خوردن طعام مرقوم است بعلم عند الله **نیازارم** یعنی آزرده نشوم **شیخ سعدی شیرازی** فرماید ؎ تا توانم دلت بدست نیازارم ۞ گر نیازاریم نیازارم ۞ **نیازی** با اول مکسور دو معنی دارد اول محبوب و مطلوب را گویند **مختاری** گفته ؎ دلم خسته تست ای بی نیازی ۞ که روزی نیاسای از ناز و تندی ۞ **حکیم سوزنی** گفته ؎ نیست خزانت نیاز کابل نیازی ۞ یابی مادر اینش چون جان نیازی ۞ **فخر گرگانی** راست ؎ بدو گفت ای نثار جان دایه ۞ بجز تندی نداری هیچ مایه ۞ دوم طایفه ایست از افغانان **نیایش** با اول مکسور آفرین و دعا بود از روی تضرع و زاری **امیر خسرو** در صفت خلوه فرموده ؎ گشتم از اندیشه عالم تهی ۞ روی نهادم به نیایش گری ۞ **نیدلان** با اول مفتوح ثانی زده و دال مضموم سیاهی باشد که در خواب مردم را فرا گیرد و آنرا فرنجک نیز گویند

[illegible]

و بتازی کابوس و بسریانی خرخجیون خوانند و بعضی گفته اند که بیدلان صرع باشد **نیرم** با اوّل مفتوح بثانی زده و رای مفتوح پدر سام است و آنرا نریم و نریمان نیز گویند **حکیم ازرقی** فرماید ـ تو آن پادشاهی که گر زنده بودی * نریمان بوسه دادی ترا سام و نیرم * **نیرنج** و **نیرنگ** با اوّل مکسور و یای معروف و رای مفتوح بنون زده در هر دو لغت اوّل بجیم و در لغت ثانی با کاف عجمی مکر و حیله و سحر و افسون باشد و امثال آن چنانچه استاد نظامی فرموده ـ ز غمزه جادوی نیرنگ زلفا زنگ بین * در طبع خاقانی کنون سودای گوناگون نگر * **شرف شفروه** قطعه نموده ـ در بیشه دین حور دهیتم نیرنگ * در چشمه شرع گنج بردم چون خرچنگ * بر بیر علم آنچو بر کوه پلنگ * دلق کبود بهر دو نیل نهنگ * **نیرو** با اوّل مکسور و یای معروف زور و قوت باشد **خواجه نظامی** فرماید ـ سکندر که با رای و تدبیر بود * به نیروی و دولت جهانگیر بود * **کمال اسمعیل** راست ـ سایه اش گر مدد دهد نیرو * تیغ خورشید در نیام کنم * **نیروز** با اوّل مفتوح بثانی زده نوروز باشد **خواجه عمید لوبکی** راست ـ وصول موکب نیروز و موسم نوروز * خجسته باد مر ایام پهلوی کین توز * بعون ایزد بیچون مبارکت بادا * در اوج مسند دولت هزار چنین نیروز * **نیسار** بمعنی سپاهی لشکری باشد با اوّل مفتوح و ثانی زده و آن قسم دوم است از چهار قسم طوالف انسان که جمشید قرار داده بود و مثال آن در ذیل لغت کاتوزی در فصل کاف از باب الف مرقوم شد **نیش** با اوّل مکسور و یای مجهول بمعنی نیش عقرب باشد **مولانا نامی مظهری** در صفت اسب گفته ـ بنیاست آنچنان که بتیز بر و سنگ * نیشان پای مور بیشهای نارواه * **نیشک** با اوّل مکسور و یای مجهول فرزند را گویند * **نیفه** با اوّل مکسور و یای مجهول و فای مفتوح و های مختفی سه معنی دارد اوّل بند ازار و شلوار باشد چنانچه ازین بیت **امیر خسرو** مستفاد میگردد ـ مردم از شهوت خویش زن را زد * گره نیفه نر و ماده زد * و آنچه در میان مردم متعارف است از ازار و تنبان و شلوار جائی را گویند که آنرا بگذرانند دوم لقچه باشد **خواجه نظامی** فرموده ـ بسی نافها مهر نا کرده باز * ز نیفه لبی جامه دلنواز * سوم پوست را گویند و در بعضی از فرهنگها بمعنی پوستین و پوست سنجاب آمده **شرف الدین شفروه** نظم نموده ـ شیر گر نافش عسل تو دباغت می یافت *

گردنش زخم تیر از تیغ روباه بود ۞ **نیاک** با اول مکسور دو معنی دارد اول معروف است
دوم بمعنی بسیار آمده چنانچه در ملک السلوک آورده که ابراهیم موسی را غلام بود که از جلای
معرفت چاشنی تمام داشت اما خواجه از خواجگی او را شفائی فرموده بود روزی می پرسید
که ای غلام چگونه گفته بود خواجه گفت از چه سبب گفت کدام سبب ازین فاحش تر که مرا
گذاری فرموده که هرگز ازان کار خلاصی نخواهم یافت مرا شفائی فرموده نه حلق سیم خلاص شد
نه دیلم کم **فخر گرگانی** راست ۔ یکی زان چون بود یاد دیر اورد ۞ چه دیدی در جهان زین
نیک بهتر ۞ **نیلپر و نیلوپل و نیلوپر و نیلفر و نیلوفل و نیلوفر** نیلوفر باشد و آنرا
لیاوپل و لیلوپر نیز گویند حکیم **قطران** گفته ۔ بر کنار جوی بر سبز کبودی جابجای ۞
چون نشانده تیر بر تیر بیر عمدا نیلپر ۞ **سراج الدین سگزی** نظم نموده ۔ رزم تو نو بهار شد
زانکه در و نهار در دمد ۞ نیلفر حسام تو از تن خصم ارغوان ۞ **ابو شکور** گفته ۔ آب انگور و
آب نیلوپل ۞ شد مرا از عبیر و مشک بدل ۞ **کمال اسمعیل** راست ۔ کبود جامه ز رخسار
زند و نیلوپر ۞ بهر نمازی غسل برآرد سر عمدا ۞ و بعضی گل کبود را گویند که پاره آن بر چوب
درخت پیچیده بالا رود چنانچه **مولوی معنوی** فرماید ۔ سمن را گفت نیلوفر ای پیچ پیچ من
نیکو چمن را گفت اشگوفه که فضل کردگار آمد ۞ **نیلاک** با اول مکسور و یای معروف
گرفتن گوشت و پوست باشد بسر ناخن چنانکه بدرد آید و آنرا اشکرینچ و نیک نیز
گویند ۞ **نیم اسکنی و نیم سکزی** نام حلوائیست که به نیم سکزی اشتهار دارد **کمال اسمعیل** گفته
۔ اینکه یاسق باشما کنون بخوره ۞ دانکه او را بید بود نیم اسکنی ۞ **نیم ترک** کلاه خود باشد
نیم نخش کمان بچش را گویند ۞ **نیم تن** با اول مکسور و یای معروف جامه باشد دامن آستین
کوتاه و آنرا نیمه نیز گویند **خواجه نظامی** فرماید ۔ نیم تنی تا سر زانوش هست ۞ از کمی آن
سر سر زانوش شکست ۞ **نیم چرخ** کمان بچش را گویند **حکیم انوری** فرماید ۔ ای بجاه
از علو افکنده ۞ نیم چرخ تو چرخ را از دست ۞ **اثیر الدین آخسیکتی** در صفت شیر گوید ۔
کمر دلش چو نیم لوشش ز آهنگ یک جهان ۞ کز نیم چرخ دهم جهد ناوک کمان ۞ **نیمچه** سه معنی
دارد اول شمشیر را گویند که قد آن کوتاه باشد **مجیر بیلقانی** راست ۔ چو دید نیزه گل

بای در رکاب آورده ٭ کشید نیمچه یعنی که خسروست سوار ٭ هم او گوید ه بسبزه گر نیمچه اسب
زند پالی نیست ٭ رکاب را روز و شب از باد روزه بر بست ٭ دوم جامهٔ کوتاه دامن
و آستین باشد آنرا نیم تن و نیم تنه نیز خوانند سوم تفنگ کوتاه قد را گویند نیم دست
مسند کوچک را مانند نیم راست نام پرده ایست از موسیقی امیر خسرو فرماید ه
گفتن انین قول که قوال راست ٭ گفت گهی راست گهی نیم راست ٭ نیمروز دو معنی دارد
اول ولایت سیستان باشد دوم در عجائب البلدان مرقوم است که چون حضرت سلیمان علی نبینا
علیه السلام بآنجا رسید زمین آنرا زیر آب دید دیوانرا فرمود که خاک ریز کنند در نیمروز خاک ریز
کردند لهذا به نیمروز موسوم گشت و بعضی گفته اند که چون خسرو چین در آنجا نیمروز لشکرگاه
کرده بود باین نام خواندند والعلم عند الله **شیخ احمد غزالی** حجة الاسلام محمد غزالی فرموده
ه مانند سنجری رخ نیمه سیاه کرده ٭ با فقر گر بود هوس ملک سنجرم ٭ تا یافت جان من خبر از ملک
نیم شب ٭ صد ملک نیمروز به یک جو نمیخرم ٭ دوم پرده ایست از موسیقی که باربد ساخته
است **خواجه نظامی** در صفت باربد فرماید ه چو گفتی نیمروز آن مجلس افروز ٭ خرد
بیخود شدی با نیمهٔ روز ٭ نیمکار دو معنی دارد اول معروفست دوم مزدور را گویند
کمال اسمعیل گفته ه خوش بود جان و جان من خوشتر ٭ خامه چون هست نیمکار ترا ٭
امیر خسرو فرماید ه دار لعلش بدرج تنگباری ٭ بساز زلفش بسنبل نیمکاری ٭
نیم کیل با اول مفتوح دو معنی دارد اول قربان را گویند که کمان در میان آن نهند خواجه
نظامی نظم نموده ه یک گردهای تخت وزن دشمن تمام ٭ چون بروز جنگ
یار دوست شوی نیم لنگ ٭ دوم رعنا و خوب و خوش و زیبا باشد **حکیم سوزنی** گفته
ه آن کیر خر که سر لشکم برزند همی ٭ کیرش توی ز آنکه تو هستی نیم لنگ ٭ هم او گوید ه
از دهان تو که شگفت آید مرا ٭ این غزلهای سرود و چه نیم لنگ تو ٭ نیمور با اول مکسور
و یای معروف و میم مضموم و واو معروف آلت تناسل باشد **حکیم سوزنی** راست ه
کون عدو را صلیغ باشد از آنکه ٭ باد نیمور من عدوش گرفتار ٭ هم او گوید ه از سر خود
هر گه کجا بیرون شود ٭ عشق بر سر گین فروشش د مهر بر کون پاره ٭ چون بیا بهمانی

برنازم از تیمور اگر ⁂ بر سر تیمور بر شلوار بندم ساده ⁂ **نینوی** با اول مکسور و یای معروف دو معنی دارد
اوّل بعزمن قدیم قصبهٔ موصل را گویند دوم مسکه باشد و آنرا بتازی زبد خوانند بحذف یای آخر نیز
درست است ⁂ **نینبا** با اول مکسور و یای معروف نانخواه را گویند و آنرا نانخواه و نانخوا و آسیان
و جوالی نیز گویند و بزبان هندی اجواین گویند میر سید علی رازی گفته ⁂ مدام ازبسک
نیا خوانند شکم او ز نینبا برسد ⁂ **نیو** با اول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول گرد و دلاور
و شجاع و بهادر باشد استاد فرخی نظم نموده ⁂ دستم ار البته بودی درسته نستدی ⁂ بکیل
ساختن رستم نیو ار رنگ ⁂ حکیم اسدی راست ⁂ چو از باده سرشان گرانبار شد ⁂ سمن
برگ هر دو چو گلنار شد ⁂ سبل نیو گردید مرد و ده باد ⁂ سر آشفته زین باغ و زین بارگاه ⁂ دوم
ناودان باشد حکیم سنائی فرماید ⁂ بر دو سوی سر آن دو گوش چو نیو ⁂ چکنی گوش
از پی خروش غریو ⁂ **نیواره** با اول مکسور و ثانی مضموم چوبی باشد که نان را بدان پهن سازند
و آنرا چوبه و خوچه و کرویه نیز خوانند ⁂ **نیوشه** با اول مکسور و ثانی مضموم آن باشد که چون دو کس
باهم سخن گویند شخصی از بیرون برپا ایستاده گوش انداخته بشنود و بواسطهٔ فتنه انگیزی جائی که
نباید گفت بگوید و آنرا بتازی استراق سمع گویند ⁂ **نیوشیدن** با اول مکسور و ثانی مضموم دو معنی دارد
اول شنیدن بود و بدین معنی ابن یمین فرماید ⁂ سخن ابن یمین گوش کن و نیوشیدن ⁂ شنود آنکه صدف وار
بدر منظوم ⁂ حکیم سوزنی نظم نموده ⁂ لفظ شیرین را که بنوشند عجب آنکه ⁂ تلخی گوش کش
اندر فگند ⁂ و نیوشا بمعنی اشنوا آمده دوم بمعنی جستن و طلبیدن باشد مجید بیگر گفته ⁂ ای دل
آسایش ازین کلبهٔ احزان مطلب ⁂ گوهر خوشدلی از کیسهٔ دوران مطلب ⁂ ناخن آهو زده
سر زده بچیزی منیوش ⁂ نوشدارو ز دم افعی و ثعبان مطلب ⁂ **نیوه** با اول مکسور و یای مجهول
ناله و افغان باشد استاد رودکی فرماید ⁂ گوش تو سال همه بد سرود ⁂ نشنوی نیوه خروشان بپا

فصل واو

وی با اول مفتوح سه معنی دارد اول وای آمده دوم بمعنی او و شاعر
این هر دو معنی را بنظم آورده ⁂ گه بر در من نیز که رساند گوش ⁂ وی کاخر ازین نهفته بود تا جنبد
آخر ازین بار نکی ⁂ نه ز من یاد میکنی نه دلم شاد میکنی ⁂ همه بیداد میکنی وای ازین شوخی وی ⁂
سیم مقتدا باشد چنانچه اگر زراعتی صد مقتدا آنجا کاشته باشد غله بدان گویند صد وی غله داده

واگر سوداگری دو مثل خرید حاصل کنند گویند ده در کفایت نموده چنانچه حکیم نزاری گفته ؎
اگر صالح وگر فاسق بفطرت خویشتم ٭ من کو تخم نکو تفشان در یاده دی ٭ ویا با اول مضموم کلمه ای
که زنان در محل حیرت و تعجب گویند هم او گویند ؎ بحسرت گفت زالی مولع زر ٭ که وی وی
جان مادر جان مادر ٭ وید با اول مکسور و یای معروف بمعنی گم شده بود شمس فخری
گفته ؎ چنین آدمیان باد دولتت باقی ٭ چو شخص آهرمنت باد دشمنت وید ٭ ویر با اول
مکسور و یای معروف چهار معنی دارد اول حافظ و حفظ بود و آنرا ادبیر نیز گویند استاد عنصری فرماید ؎
بویر باید گفتش بزرگ همت او ٭ که همتش بزرگی نماید اندر ویر ٭ مجد همگر نظم نموده ؎
جدا فتادای عزیزان بیشمار دید که شد یکپاره با یاد من از ویر ٭ دوم فهم و ادراک باشد
حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ چوش هوش فزود نماید خورد بیت ٭ روزگار خوش نه تا نه زانوی بیخ و بر ٭
زین بد کنش حذر کن و زین لبین دروغ او ٭ مینوش اگر بهوش ز لعبری و تیر و بر ٭ ایمنی با بخر
نخست نزدیک است سوم ناله و فریاد را گویند حکیم سنائی نظم نموده ؎ ای جوان زیر چرخ پیر مباش ٭
با بد و در انتش و بر خیر مباش ٭ چهارم نام دیهی است از مضافات رودنیل و یا یای مجهول بمعنی ابله
واحمق را نامند ویره با اول مفتوح و ثانی زده و رای مفتوح درختی را گویند که ساق آن تنها باشد
و بر زمین پهن شود یا بچوب و بدرخت و امثال آن پیچیده بالای رود مانند بیایهٔ خربزه و کدو
و عشق پیچه ویژه با اول مکسور و یای مجهول بر سه معنی اطلاق می یابد اول بمعنی خصوص بود
حکیم فردوسی فرماید ؎ نه ما بر همه پادشاهان درود ٭ بویژه که عدلش بود تار و پود ٭ دوم
بمعنی خاصه بود حکیم اسدی راست ؎ صد و سی شتر ویژه شه ز زر ٭ علاقش ز دیبا
نگارش گهر ٭ سوم خالص را گویند منوچهر نظم نموده ؎ با عنبر مشک ویژه و با عود گوهری ٭
با جامه زر نشادی با نفع آهنی ٭ این هر سه بیت نزدیک بهم است ویک با اول مکسور و یای
معروف کلمه باشد که چون از چیزی نفرت نمایند گویند یا ثانی مجهول تجابی و یچک کلمه ترحم است
که بمعنی خوشش آمده هم و یا بک کلمه عدل است حکیم فردوسی گفته ؎ سخن کردن نغز و
گفتار نیک ٭ نگر و نشنیدی جهان است و یک ٭ و در بعضی از فرهنگها این را فرو گذاشته اند
و بیان نکرده اند ویل با اول مکسور و یای معروف ظفر باشد شمس فخری راست ؎

او چو خورشید و خصم چون ذره ٭ ذره بر مهر کی بیابد ویل ٭ و با اوّل مفتوح ثانی زده در عربی
چهار معنی دارد اوّل بمعنی وای است و این کلمهٔ تقبیح است دوم کلمهٔ افسوس باشد سوم نام غار عظیم
رودیست در دوزخ چهارم بمعنی هلاک است ویلان با اوّل مکسور و یای مجهول بمعنی
ناغه بود یعنی کار ناپیوسته که اوّل و آخر بکشند و میان بگذارند ویله با اوّل مکسور فریاد
و شور و واویلا باشد حکیم فردوسی فرماید ٭ یکی نیزه زد بر کمرگاه وی ٭ ز اسپش نگون کرد برزد
ز وی ٭ چو رعد خروشان یکی ویله کرد ٭ که گفتی بدرید دشت نبرد ٭ مجید همگر گفته ٭
بارز دانی بعلم منطق و طب ٭ لحن موسیقی را ز ویلهٔ زاغ ٭ ویم با اوّل مکسور و یای معروف گلابه باشد
که بر زبر کهگل بمالند و آنرا سیکل نیز خوانند حکیم سوزنی راست ٭ سرای خود را کردم
ستانهٔ زرین ٭ بسقف خانه بدر بر نده اند کهگل ویم ٭ وین با اوّل مکسور و یای معروف بمعنی
رنگ و لون آمده و آنرا فام و وام نیز خوانند وینه با اوّل مکسور و نون مفتوح بدال زده بمعنی
بیند آمده حکیم سوزنی گفته ٭ یکی ببرکه اگر کس در آبینه بود ٭ بخواهش که جوید [illegible]
بکیار ٭ ویناک با اوّل مکسور و نون مفتوح نافهٔ مشک باشد ویو با اوّل مفتوح و ثانی مضموم
و واو مجهول عروس را گویند و آنرا ایو نیز گویند والله اعلم

فصل ها ٭ **هی** با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل بلغت دری و هندی هر دو بمعنی است آمده
مولوی معنوی گفته ٭ یارب مرا خاصان هی اند ٭ که مبارک دعوت و فرخ پی اند
حکیم سوزنی نظم نموده ٭ بینم به پاسنگی زنیک سعدان کم ٭ به پله باری اندر هزار سندانم ٭ دوم
کلمه باشد که بجهة آگاهانیدن اندری تشدید و تحریک گویند حکیم انوری [illegible] ٭
خویشتن در نظرت جلوه همی کرد جهان ٭ آسمان گفت که رسوا مکنی خود را هی ٭ **هیاسه** با اوّل
مفتوح ثانی الف کشیده و سین مفتوح و یای مختفی دوالی را گویند که بدان بار زین و سپ
و بار بر پشت بار بردار بکشند حکیم خاقانی راست ٭ پس ساخته زان سوی عدل خود درنگ ٭ بر
فلک هیاسه تنگ ٭ **هیتال** با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل بزبان بخارا موقعی با نیزه را
گویند دوم ولایت ختلان و طالقان باشد از ملک بدخشان و پادشاهان هیتال را هیاطله
نامند این جمع بروش عربی آمده و مثل افغانان که بافاغنه جمع کرده اند و از این مقوله بسیار آمده

هیچ با اوّل مکسور و یای مجهول بدو معنی اطلاق می یابد اوّل بمعنی معدوم آمده و آن معروفست دوم بمعنی اندک و قلیل است **منوچهری** راست ~ گر هیچ سخن گویم با تو ز شکر خوشتر * صد گونه بدل گیری صد اشک فرو ریزی * **هیدخ** با اوّل مفتوح اسپ تند و جهنده را گویند **شمس فخری** گفته ~ گر عشقت بدی از لغت ملک * هیدخی با فرسی داشتمی * **هیر** با اوّل مکسور و یای معروف آتش باشد **امیر معزی** راست ~ هیر گر زند یخ تو بخواند * بیزار شود هیربد از زند و پازند * و با زبان سنسکرت اهل هند طلا را گویند **هیربد** خادم آتشکده را گویند **حکیم فردوسی** گفته ~ بریده زبانت بشمشیر بد * ببست سوخته آتش هیربد * **هیرمند** لقبی از القاب گشتاسپ است و معنی آن عابد بتخانه بود **هیز** با اوّل مکسور و یای معروف مخنث باشد و آنکه حیز بحای حطی میگویند و مینویسند غلط محض است چه این لغت پارسی است و در کلام پارسی حا نیامده **هیش** با اوّل مکسور و یای مجهول سه معنی دارد اوّل بمعنی هیچ آمده زنده **پیل احمد جام** نوّر الله مرقده نظم نموده ~ هر که آمد هر که آید بگذرد * اینجهان محنت سرائی بیش نیست * دیگران رفتند و ما هم میرویم * کیست کو را منزلی در پیش نیست * احمد جامی ترا پندی دهد * آخرت را باش دنیا هیش نیست * دوم بافته باشد از کتان که اکثر و اغلب در ملک گجرات و سند بافند سوم گاو آهن را گویند و آنرا نج و آهنجن نیز خوانند **هیگر** با اوّل مکسور ثانی زده و کاف عجمی مفتوح اسپ کمیت رنگ را گویند **هیلوی** با اوّل مفتوح ثانی زده و لام مضموم و واو مجهول و یای معروف گردگان بازی را گویند و آن را چار مغز بازی و هیلوه و هولک نیز خوانند **هین** با اوّل مکسور و یای معروف دو معنی دارد اوّل بمعنی زین باشد دوم کلمه ایست که بجهة تاکید گویند و این بمعنی زود باشد **حکیم انوری** فرماید ~ چون رکاب تو گران گردد عنان تو سبک * روز هیجا این سپاه است انجم و میدان فلک * قابل تکبیر فتح از آسمان گوید که هین * القتال ای حیدر ثانی که النصرة معک * و در لغت عربی سیلاب را گویند **حکیم سنائی** نظم نموده ~ تو هم بهی و هم سگی بان و بان و ران همچو * پیرس و دیدهٔ ما چو هینا فلس * **هیون** با اوّل مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف شتر را گویند **حکیم ناصر خسرو** فرماید ~ مرکب شعر و هیون علم و ادب را * طلیع سخن [illegible]

تمام شد

قطعات تاریخ کتاب از مصنف مرحوم

مرتب گشت این فرهنگ نامی ؛ بنام شاه جم جاه جهانگیر ؛ چو جستم سال تاریخش از
خرد گفت ؛ زهی فرهنگ نور الدین جهانگیر ؛ ؎ مطلبش سخت چون گهر در کان ؛
مأخذش سهل چون هوا از جان ؛ بمعانی گران بلفظ چو سنگ ؛ چون عروس منیر
شبیه تبنگ ؛ از معانی و لفظها مرغوب ؛ یوسفی از درون و بیرون خوب ؛ تلخ و شیرین
چو می بطبع و اثر ؛ یا چو دشنام یار و پند پدر ؛ این گهرها مباد تا محشر ؛ حسد و جهل و بخل
قیمت گر ؛ قیمت گر فروکند عالم ؛ ور معاند کند کم اندودم ؛ کس نگفت اینچنین سخن
بجهان ؛ ور کسی گفت کو بتار و عوان ؛ زین نمط هرچه در جهان سخن است ؛ گر یکی
در هزار از آن من است ؛ ؎ این نسخه کز و فرس سخن شد تازه ؛ افتاد بهر دیار از و آوازه ؛

جلدش باد دوام فیروزهٔ چرخ ؛
در تافته رشته های خورشیرازه ؛

خاتمة الطبع از رشحهٔ قلم وحید دهر فقید عصر قمقام لوذعی نحریر الالمعی جناب مولوی سید محمد
عزیز حسن لکهنوی خلف اصغر جناب مولانا ابا الفضل اولینا حضرت مولوی سید محمد صادق علی رضوی سلمه الله القوی از ربه

من کیستم که حرف زنم در ثنای او ؛ شیرازه بندی اوراق کتاب قابوس حمد مالک الملکی
که فرمان جلالت نشان تؤتی الملک من تشاء لائق اوست از انسان ضعیف البیان
چه آید و نغمهٔ ثنائی آن سرتاج دارائی مطرب زبان در بزم دهن باین تحقیقی چگونه سراید
بجز اینکه بعجز و قصور اعتراف نماید و نقود درود و ثنا محدود و بران عاقبت محمود که برشته
سخناسائی واحد الاحد که بیکتائی مستوجب است گلدسته بندی گلهای متلونه نموده
؎ قاضی دین افسر ملت کز ازو می شرف ؛ خاک راهش سروران دهر را تاج سر است ؛
نثار فرق مبارکش می زیبد ؎ آنکه خورشید سما خاک نشین در اوست ؛ قاضی چرخ
ثنا خوان خدا یا ور اوست ؛ و بر آل اطهار آن صدر نشین قاب قوسین او ادنی

مظهر کمالات کلمة الله العلیا هدیهٔ بهیهٔ صلوة که در شش جهات ازل تا ابد باشد الیق و لایق
؎ رونق صدگونه از احکام شان دین متین ۞ زینت هر صدر شرع از ذات شان شاه مبین ۞
و هم بر اصحاب کبار که مدام و دوام پیروان مختار کردگار اند ما دام اللیل و النهار باد
رباعی زیور دین معلی زینت شرع مبین ۞ کز فروغ رای شان گردید هر لمحه فزون ۞
زاهتمام رای شان رایات حق افراخته ۞ زانتظام حکم شان احکام باطل سرنگون ۞
حالیا پس از حمد و نعت سرور انبیا و منقبت آل اصفیا و اصحاب مصفا بر رای عالم آرای
و ذهن عقده کشای هر یک از ناهج مناهج براعت و خازنان مخازن فصاحت و بلاغت
که سجنجل جمال جهان نمای مخدرات حقایق غیب و مرآت عکس پذیر لمعات اشراقات
خصایص لاریب است منکشف و موشح و لائح و واضح خواهد بود که الحمد لله بفایض الجود
و النعم لواجب الوجود ؎ شکر گویم از صمیم دل خدا را که داد ۞ بنده را از مخزن لطف و کرم
نقد مراد ۞ که امداد تائید ربانی و اسواد توصیفات سبحانی که درین ایام بشاشت انجام
فرحت التیام که مشام امید از رائحهٔ نجاح و اجابت مروح و معطر است و دیدهٔ رجا
از کحل الجواهر صلاح و سلامت مکحل و منور که کتاب لاجواب قفل عقل را کلید الصواب
سرمایهٔ فرهنگ و فراست معلم کیاست و لیاقت قابل انتفاع پیری سبب تدبیری المسمی
به **فرهنگ جهانگیری** که در لغات فارسیه همچو مهر منیر بر چرخ بی‌نظیری ست آری
مصنفش به هزار جانسوزی اینچنین مایهٔ بهروزی آراسته که قابل قبول اهل علم و هنر و هر خواص
و عوام بشر گردیده و چنان خلد الله او پیرایهٔ قبولش بخشیده که هر کس از جان و دل پسندیده در مطبع
فیض مجمع جود منبع مشهور از روم و چین تا سند یعنی ثمر هند الحق بفیض رسانی اگر مالکش را
شجر بخشش و عطا گویم می زیبد که با ثمار انعامش هر کس فراخور حالت و قیمت زاد مایه
و ذائقهٔ حلاوت تازه می یابد الغرض نام گرامی و اسم سامی بر زبان راندنم ضرور افتاد که گوهر صدف
مروت و در شهوار دریای فتوت عالی نسب و الا حسب مسند امارت زیب و ساده حشمت
عزیز مصر رفعت خجسته صفات ارجمند درجات **پنڈت بیجناتهه** سلمه الله رب الکائنات است
که این همایون سراپا اسعد شگون را در احسن ساعات بجلوه گری طبع زیور

و لباسی عطا کرده در ماه جمادی الاول سنه ۱۲۹۳ ہجری مطابق ماه جون سنه ۱۸۷۶ع بکرسی قبول نشانیده شائقانرا گرم دیدار نمائیش ساخت مشتریان عطاردمنش کجااند که بخریداری این زہره جبین قمر طلعت کیوان منزلت خورشید سیرت بیعانۂ دل و جان داده بیک نظر دیدن از منازل نزدیک و دور نقد کیسه باز کرده و دست همت گشاده مهجور نباشند و الا بحسرت در پابوسی وصل این رعنائی زیبا نگار تا یوم القرار در بازار شش و پنج در پیچ و تاب خواهند ماند و ما علینا الا البلاغ

تمت

قطعہ تاریخ طبع از طبعزاد شاعر رنگین خیال کنور چند ہی نہال سہا خلف راجہ جیالال بہادر رئیس لکھنؤ

لغت چھپکر ہوئی تیار یہ کیا دلکش و زیبا
ہی عمدہ اسکی صحت خط ہی روشن حرف ہیں موتی
نہال اب مصرع تاریخ سال طبع تو اسکا
رقم کر واہ فرہنگ جہانگیری چھپی بہتر

سنہ ۱۲۹۳ ہجری

تاریخ طبع از طبعزاد شاعر بیمثال سراپا مہر و محبت نقش لاله خدابخش عرف منشی تاج بہادر متخلص بہ عجیب

نو طبع شده چون این نسخه نادر زیبا خوشخط ازبس
الفاظ و لغت بالاکمل از دیدن او حل گشته از و
چون سال طبعش از دل پرسید عجیب و گفت چنان
فرہنگ جہانگیری زیبا ترتیب عجیب نموده - بگو

سنه ۱۸۷۶ع

قطعہ تاریخ طبع از عنبرین نغمہ بلبل گل سرسبد گلستان شگفته بیانی شاہباز عالم اکمل و افضل و اعلی مولانا سید محمد صادق علی لکھنوی متخلص بغالب سلمه الله الغالب

جہانگیری عجب یک لغت حقیقی خوش صفات آمد
لغت فرہنگ چنین دیگر کجا در کائنات آمد
پس از طبع نظم و مصرع تاریخ دو گفته
زہی نادر بگو غالب سر کشف لغات آمد

سنه ۱۲۹۳ھ
سنه ۱۸۷۶ع

فہرست کتاب فرہنگ جہانگیری جلد ۲

ہندسہ صفحہ	مطالب صفحہ	ہندسہ صفحہ	مطالب صفحہ	ہندسہ صفحہ	مطالب صفحہ
باب الکاف ص ۲		۲۲	فصل یا مع الکاف	۳۲	فصل با مع اللام
۲	فصل الف مع الکاف	باب کاف عجمی ص ۲۳		۳۴	فصل بای عجمی مع اللام
۳	فصل با مع الکاف	۲۳	فصل با مع کاف عجمی	۳۷	فصل تای فوقانی مع اللام
۴	فصل بای عجمی مع الکاف	۲۴	فصل بای عجمی مع کاف عجمی	۳۸	فصل جیم مع اللام
〃	فصل تای فوقانی مع الکاف	۲۵	فصل جیم مع کاف عجمی	۳۹	فصل جیم عجمی مع اللام
۶	فصل جیم عجمی مع الکاف	〃	فصل جیم عجمی مع کاف عجمی	۴۱	فصل خا مع اللام
۹	فصل دال مع الکاف	〃	فصل دال مع الکاف	۴۳	فصل دال مع اللام
۱۰	فصل را مع الکاف	۲۶	فصل را مع الکاف	۴۵	فصل را مع اللام
۱۱	فصل زا مع الکاف	〃	فصل زا مع الکاف	〃	فصل سین مع اللام
〃	فصل زای عجمی مع الکاف	〃	فصل زای عجمی مع الکاف	۴۶	فصل شین مع اللام
۱۲	فصل سین مع الکاف	〃	فصل سین مع الکاف	۴۸	فصل غین مع اللام
۱۴	فصل شین مع الکاف	۲۷	فصل شین مع الکاف	۵۰	فصل فا مع اللام
۱۸	فصل عین مع الکاف	۲۹	فصل فا مع الکاف	۵۱	فصل کاف مع اللام
〃	فصل فا مع الکاف	〃	فصل میم مع الکاف	۶۰	فصل کاف عجمی مع اللام
〃	فصل کاف مع الکاف	〃	فصل نون مع الکاف	۶۵	فصل میم مع اللام
〃	فصل لام مع الکاف	۳۰	فصل واو مع الکاف	۶۶	فصل نون مع اللام
۲۰	فصل میم مع الکاف	〃	فصل ہا مع الکاف	〃	فصل واو مع اللام
۲۱	فصل نون مع الکاف	〃	فصل یا مع الکاف	۶۷	فصل الہا مع اللام
〃	فصل واو مع الکاف	باب اللام ص ۳۰		۶۸	فصل یا مع اللام
〃	فصل ہا مع الکاف	۳۰	فصل الف مع اللام	باب المیم ص ۶۹	

ہندسۂ صفحہ	مطالب صفحہ	ہندسۂ صفحہ	مطالب صفحہ	ہندسۂ صفحہ	مطالب صفحہ
۶۹	فصل الف مع المیم	۱۰۵	فصل بای عجمی مع النون	۱۶۲	فصل الف مع الواو
″	فصل بای مع المیم	۱۰۷	فصل تاء مع النون	۱۶۴	فصل بای مع الواو
″	فصل تاء مع المیم	۱۱۲	فصل جیم مع النون	۱۶۹	فصل بای عجمی مع الواو
۷۰	فصل جیم مع المیم	۱۱۴	فصل جیم عجمی مع النون	۱۷۲	فصل تاء مع الواو
۷۱	فصل جیم عجمی مع المیم	۱۱۶	فصل خاء مع النون	۱۷۷	فصل جیم مع الواو
۷۳	فصل خاء مع المیم	۱۱۹	فصل دال مع النون	۱۸۰	فصل جیم عجمی مع الواو
۷۵	فصل دال مع المیم	۱۲۱	فصل راء مع النون	۱۸۲	فصل خاء مع الواو
۷۸	فصل راء مع المیم	۱۲۴	فصل زاء مع النون	۱۹۰	فصل دال مع الواو
۷۹	فصل زاء مع المیم	۱۲۸	فصل زاء عجمی مع النون	۱۹۶	فصل راء مع الواو
۸۰	فصل سین مع المیم	۱۲۹	فصل سین مع النون	۲۰۰	فصل زاء مع الواو
۸۳	فصل شین مع المیم	۱۳۴	فصل شین مع النون	۲۰۲	فصل زاء عجمی مع الواو
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	″	[illegible]
″	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
″	[illegible]	۱۳۹	[illegible]	۲۱۰	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	″	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	″	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	″	[illegible]
۹۰	[illegible]	[illegible]	[illegible]	″	[illegible]
[illegible]	[illegible]	″	[illegible]		[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	″	[illegible]
۱۰۲	فصل بای مع النون	۱۶۲	باب الواو	″	فصل کاف مع الواو

مندرجہ صفحہ	مطالب صفحہ	مندرجہ صفحہ	مطالب صفحہ	مندرجہ صفحہ	مطالب صفحہ
۲۲۵	فصل کاف عجمی مع الواو	۲۶۶	فصل شین معجمہ مع الہاء	۳۰۱	فصل را مع الیاء
۲۳۳	فصل لام مع الواو	۲۷۰	فصل فا مع الہاء	۳۰۴	فصل زا مع الیاء
۲۳۶	فصل میم مع الواو	//	فصل کاف مع الہاء	۳۰۷	فصل زای عجمی مع الیاء
۲۳۸	فصل نون مع الواو	۲۷۲	فصل کاف عجمی مع الہاء	//	فصل سین مع الیاء
۲۴۷	فصل ہا مع الواو	//	فصل لام مع الہاء	۳۱۲	فصل شین مع الیاء
۲۵۱	فصل یا مع الواو	۲۷۳	فصل میم مع الہاء	۳۱۶	فصل غین مع الیاء
باب الہاء ۲۵۲ص		۲۷۶	فصل نون مع الہاء	۳۱۷	فصل فا مع الیاء
۲۵۲	فصل الف مع الہاء	۲۷۹	فصل واو مع الہاء	//	فصل کاف مع الیاء
۲۵۴	فصل با مع الہاء	//	فصل یا مع الہاء	۳۲۱	فصل کاف عجمی مع الیاء
۲۵۹	فصل بای عجمی مع الہاء	باب الیاء ۲۷۹ص		۳۲۳	فصل لام مع الیاء
۲۶۱	فصل تا مع الہاء	۲۷۹	فصل الف مع الیاء	//	فصل میم مع الیاء
//	فصل جیم مع الہاء	۲۸۲	فصل با مع الیاء	۳۲۶	فصل نون مع الیاء
۲۶۲	فصل جیم عجمی مع الہاء	۲۸۹	فصل بای عجمی مع الیاء	۳۳۰	فصل واو مع الیاء
//	فصل خا مع الہاء	//	فصل تا مع الیاء	۳۳۲	فصل ہا مع الیاء
//	فصل دال مع الہاء	۲۹۲	فصل جیم مع الیاء	۳۳۴	خاتمہ کتاب
۲۶۴	فصل را مع الہاء	//	فصل جیم عجمی مع الیاء	۳۳۶	تاریخہای خاتمہ
۲۶۵	فصل زا مع الہاء	//	فصل خا مع الیاء	تمام شد	
۲۶۶	فصل سین مع الہاء	۲۹۶	فصل دال مع الیاء		

CALL No. { ۴۹۱ء۵۵۳
ف ۴۲
ج ۱ - ۲

ACC. NO. ۷۵۹۴-۹۷

AUTHOR

TITLE فرہنگ جہانگیری

۷۵۹۴-۹۷ ۷۵۹۴
Acc. No.

Class No. ۴۹۱ء۵۵۳ Book No. ف ۴۲
ج ۱ - ۲

Author

Title فرہنگ جہانگیری

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue

MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-books and **10 Paise** per volume per day for general books kept over - due.